هزار سال تفسیر فارسی

سیری در متون کهن تفسیری پارسی

دکتر سید حسن سادات ناصری
منوچهر دانش پژوه

نشر البرز

۲/۸۱۰

به دوست مکرم استاد ارجمند جناب دکتر داوری
تقدیم می شود.

ارادتمند : دانش پژوه

۷۰/۲/۱

۵۷۴۹۳۱

هزار سال تفسیر فارسی

سیری در متون کهن تفسیری پارسی

با شرح و توضیحات

دکتر سید حسن سادات ناصری
(استاد دانشگاه تهران)

منوچهر دانش پژوه
(عضو هیئت علمی دانشگاه علاّمه طباطبائی)

نشر البرز
تهران، ۱۳۶۹

چاپ اول: ۱۳۶۹
تعداد: ۲۲۰۰ نسخه
حق چاپ برای شرکت نشر البرز (با مسئولیت محدود) محفوظ است

چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

فهرست

پلی میان شعر هجائی و عروضی	۱
ترجمهٔ تفسیر طبری	۹
بخشی از تفسیر کهن	۳۵
متنی پارسی از قرن چهارم هجری	٤۳
تفسیر قرآن پاک	۵۵
چند برگ تفسیر قرآن عظیم	٦۷
سورهٔ مائده از قرآن کوفی کهن	۸۷
لسان التنزیل	۱۰۱
تفسیری بر عشری از قرآن مجید	۱۰۹
تفسیر مفردات قرآن	۱٤۳
تفسیر قرآن مجید	۱۵۵
الدّرر فی التّرجمان	۱۷۱
ترجمه‌یی قدیم از قرآن کریم	۱۷۹
ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس	۲۰۱
تفسیر سورآبادی	۲۱۵
گزیده‌یی از بخشی از قرآن کریم	۲۵۷

تفسیر کشف الاسرار میبدی	۲۷۱
تفسیر نسفی	۲۹۵
تفسیر بصائر یمینی	۳۱۱
تفسیر ابوالفتوح رازی	۳۹۹
تفسیر سورهٔ یوسف (ع)	٤۵۷
نمونه‌یی از ترجمه‌یی کهن	۵۲۵
مواهب علیّه یا تفسیر حسینی	۵۳۹
تفسیر گازر	٦۱۳
حدائق الحقایق	٦٤۳
تفسیر شاهی یا آیات الاحکام	٦۷۵
تفسیر منهج الصادقین	٦۹۷
تفسیر شریف لاهیجی	۷٤۹
فهرست نامهای کسان و ...	۷۸۹
فهرست نامهای جایهای متن و حواشی	۸٤۵
وقایع تاریخی	۸۵۷
اعلام نجومی	۸۵۹
فهرست نامهای اقوام و ...	۸٦۱
فهرست نوادر لغات و ...	۸٦۷
فهرست احادیث	۸۷۹

به نام خدا

پیشگفتار

پانزده سال پیش، کتابی برای درس «متون تفسیری» رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ابوریحان و به درخواست دانشگاه مذکور بوسیلهٔ استاد دکتر سید حسن سادات ناصری و اینجانب تهیه شد. یکی دو سال بعد از نشر آن کتاب مختصر، بر آن شدیم که مجموعه‌یی کامل حاوی بررسی تفاسیر کهن فارسی با ذکر نمونه از تفاسیر بازمانده گرد آوریم که هم منتخبی از نثرهای شیوای کهن پارسی در کتب تفسیر باشد و هم گزیده‌یی از مباحث و قصص قرآنی؛ که با انضمام حواشی ومقدّمه به صورت دائرة المعارف مختصری دراین زمینه درآید.

تهیه مطالب این کتاب و بررسی تفاسیر کامل و ناقص کهن و تهیه حواشی و فهرستها، صدها ساعت صرف وقت را متضمن بود و تصحیح و مقابله و امور مطبعی و چاپ کتاب نیز به طول انجامید و دریغ و صد دریغ که دوست و همکار بزرگوار استاد گرانمایه دکتر سید حسن سادات ناصری که قریب سی سال به دوستی و درک محضر علم و انس او در سفر و حضر بهره‌مند بودم در سفری دور از وطن به عالم باقی شتافت و دوستان و ارادتمندان، بل که جامعه علم و ادب و فرهنگ ایران را در سوک خود باقی گذاشت و این کتاب شریف هنگامی انتشار می یابد که آن دانشمند ارجمند در میان دوستداران خود نیست.

ضمن یاد خیر از روح پرفتوح آن بزرگوار، شعری را که در تضمین غزلی از حافظ در سوگ آن استاد و دوست گرامی سروده بودم و درمجلس یادبودش قرائت شد درآغاز کتاب می‌آورم.

منوچهر دانش پژوه

عضو هیئت علمی دانشگاه علاّمه طباطبائی

تضمین غزل حافظ

در رثاء دوست بزرگوار استاد دکتر سید حسن سادات ناصری

باز رنجی جانفزا بر دل نهاده ماتمی — ماتمی کان را برابر نیست در عالم غمی
اهل علم و فضل می خوانند این آوا همی — «سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی»
«دل زتنهایی به جان آمد خدا را همدمی»

خیز تا از قید این دنیای سفله وارهیم — آسمان را سقف بشکافیم و طرحی نو نهیم[1]
ما که از بد عهدی ایّام و دوران آگهیم — «خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم»
«کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی»

آسمان نی بر کهن دارد وفایی نی به نو — زین سبب حافظ فرو شد روضه رضوان به جو[2]
عاقل و بخرد نگردد فتنه بر فریاد و غو — «چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو»
«ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی»

۱) حافظ فرموده:
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم — فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

۲) پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت — ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم.

هر سخنور کاندرین عالم در معنی بسُفت　　در حقیقت قصه و افسانه‌ای خوش گفت و خفت[۳]
این یک از دنیاش گفت و آن زعقبایش شنفت　　«زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت:»
«صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی»

تا که آن استاد رفت و با خود از ما برد دل　　چون سبو و سرو دستی بر سر و پایی به گِل
تا نهان شد زیر ابر مرگ آن خورشید ظل　　«سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل»
«شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی؟»

درد درمان سوز عاشق را دوا جستن خطاست　　زانکه درد عشق آن دردی است کو خود را دواست
ناروای دیگران در نزد بی پروا رواست　　«در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست»
«ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی»

طالبان یار را پروای مال و جاه نیست　　آنکه از یار آگهست از حال خود آگاه نیست
ماه رخساری چو یوسف را حذر از چاه نیست　　«اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست»
«رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی»

بر دیار نیستی ره می سپارد هر که هست　　هر فرازی را نشیبی هر بلندی راست پست
صید معنا اندرین دریا نمی آید به شست　　«آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست»
«عالمی دیگر بباید ساخت و زنو آدمی»

نکته‌ها دانم فراوان از دل دانای دوست　　هم حکایتها بسی از همت والای دوست
دیدهٔ گریان کجا خواهد شدن بینای دوست　　«گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای دوست؟»
«کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی»

تهران بیست و سوم بهمن ماه ۱۳۶۸

۳) خیام:
آنانکه محیط فضل و آداب شدند　　در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون　　گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند

به نام خدا

مقدّمه

کتاب حاضر برگزیده‌یی از متون تفسیری در نثر پارسی است، که با حواشی و ملحقات متن، به صورت مجموعه‌یی از آیات و احکام و قصص و اعلام گردآمده است.

ترجمه و تفسیر قرآن کریم از اواخر قرن سوم هجری و اوایل قرن چهارم آغاز شده است زیرا همانطور که در ابتدای ترجمهٔ تفسیر طبری می بینیم ترجمهٔ قرآن تا زمان سامانیان گویا مُجاز نبوده است و در این زمان از عالمان دین و فقها، اجازه و فتوای ترجمهٔ قرآن گرفته می شود و این اقدام به موازات احیاءِ فرهنگ و شعر و ادب پارسی در زمان سامانیان و با کوشش بزرگانی چون ابوالفضل بلعمی وزیر دانش‌پرور و فرزند او ابوعلی بلعمی دانشمند و مترجم تاریخ طبری (تاریخ بلعمی) صورت می‌گیرد.

آن چنان که به نظر می رسد تا زمان سامانیان ترجمهٔ قرآن به پارسی بنا به دلایلی مجاز شمرده نمی شده است. نخستین دلیل تسلّط زبان غالب یعنی زبان عربی بر مجامع علمی پارسی زبانان بوده است و دلیل دوم آنکه معمولاً هیچ متن ادبی را آنچنان که هست، بخصوص اگرازنظر لفظ ازخصایصی نظیرسجع وایهام برخوردار باشد نمی توان به زبان دیگر ترجمه کرد به صورتی که همه ویژگی های لفظی ومعنوی آن به زبان جدید منتقل شود ودلیل مهمتر در مورد کلام‌الله آنکه برای آیات قرآن کریم معانی متعددی است چنانکه در حدیث آمده است: قرآن را هفت تا هفتاد بطن و معناست (انّ للقرآن سبع اوسبعین بطنا) و معلوم است که همهٔ معانی متعدد یک لفظ یا جمله را که در اصطلاح ادبی به آن «ایهام» می‌گویند

نمی توان به زبان دیگر در ترجمه نقل کرد. بر دلایل فوق می توان این نکات را نیز افزود که همزبانی در خواندن و قرائت کلام خداوند نیز عاملی بوده است برای آنکه قرآن به زبان عربی خوانده شود چنانچه خواندن نماز در نزد پارسی زبانان هنوز به زبان عربی است.

اینگونه انگیزه ها و علل موجب آن بود که تا قرن چهارم هجری قرآن کریم به پارسی ترجمه نشود و اگر قرآن هایی با زیرنویس پارسی مربوط به قبل از قرن چهارم به دست آمده است با توجه به معدود بودن آنها و اینکه جز چند نسخه نظیر آنچه در تعمیرات آستان قدس رضوی چند سال قبل به دست آمد نسخ متعددی در دست نیست می نمایاند که ترجمهٔ پارسی کلام خداوند معمول نبوده است و نسخ موجود احتمالاً نسخه هایی است که افرادی برای اطلاع و آگاهی خود یا فرزندان خود از معانی آیات به نوشتن زیرنویس فارسی مبادرت ورزیده اند و پس از قرنها، خوشبختانه بجای مانده و موجب شناخته شدن تعدادی از واژه های گمشدهٔ فارسی شده است.[1]

پس از آنکه در زمان سامانیان استفتایی از فقیهان به عمل آمد و از ترجمه و تفسیر قرآن کریم به پارسی رفع مانع گشت ترجمه و تفسیرها به موازات سایر آثار ادبی نظم و نثر پارسی بر کلام الهی نوشته شد و آثاری ارزشمند که علاوه بر متضمن بودن معانی بلند کلام خداوند، از شیوایی سخن پارسی نیز بهرهٔ وافر و کامل داشت پدیدار شد و گنجینه های تازه یی بر ذخائر ادب فارسی افزوده گشت.

تفاسیر فارسی گنجینه های نفیسی است که هم از نظر شرح و بیان سخنان خداوند و هم از نظر آشنایی با واژه های کهن پارسی (مستعمل یا نامستعمل در زبان پارسی امروز) و طرز جمله بندی و نگارش و اختصاصات انشائی و سبک شناسی، مفردات و مرکّبات لغات و واژه ها حائز اهمیّت و توجه بسیار است و به عبارت دیگر هم مورد استفادهٔ اهل معنا و معرفت است و هم شایستهٔ تحقیق و تعمق و پژوهش اهل زبان و ادب و زبانشناسان.

تفاسیر فارسی با آنکه هم از نظر تعداد و هم حجم از تفاسیری که به زبان عربی بر قرآن مجید نوشته شده است به مراتب محدودتر است (به استثنای تفاسیری نظیر **المیزان علاّمهٔ** طباطبائی که در زمان معاصر نوشته شده است و از محدودهٔ این کتاب که مربوط به تفاسیر کهن فارسی است بیرون است) لکن دقت نظر و کوشش و همّت مفسّران ایرانی و فارسی زبان در تفسیر و ترجمهٔ کلام الهی موجب آشنایی بیشتر ایرانیان با معارف الهی گشت.

۱) چند نسخه از قرآنهای کهن با زیرنویس فارسی مکشوفه با همت شادروان استاد دکتر رجائی بخارائی و نیز جامعترین نسخه به نام «قرآن قدس» با همت و کوشش استاد محترم آقای دکتر رواقی به چاپ رسیده است.

با آنکه متأسفانه بسیاری از تفاسیر فارسی به طور کلی یا قسمتهای عمدهٔ آن در گذشت روزگاران به دست تصرّف حوادث ایام ضایع گشته و از بین رفته است اما خوشبختانه تعدادی از آن تفاسیر که متضمن مفاهیم عالیه عرفانی و اخلاقی به زبان شیرین پارسی است از این دستبرد مصون مانده و به روزگار ما رسیده است. از جملهٔ تفاسیر بسیار ارزشمندی که بجای مانده سه تفسیر پارسی است که به طور کامل در دسترس ماست: **ترجمهٔ تفسیر طبری** و تفسیر عرفانی **کشف الاسرار** (که در نوع خود در تفاسیر فارسی بی نظیر است و هر آیه را در سه نوبت تفسیر می‌کند که نوبت سوم آن عرفانی است) و **تفسیر ابوالفتوح رازی**. این سه تفسیر که می توان آنان را مهمترین تفاسیر کامل بجای مانده شمرد هر کدام از ویژگی هایی برخوردارند که بر دیگر تفاسیر رجحان و مزیّت دارند.

ترجمهٔ تفسیر طبری که نخستین تفسیر پارسی است حاوی واژه های کهن و ارزشمند زبان فارسی است و از نظر شیوهٔ بیان سرمشق تفاسیر بعد از خود واقع شده است چنانکه تفاسیر وزینی چون سورآبادی در نحوهٔ نگارش تحت تأثیر ترجمه تفسیر طبری قرار گرفته اند.

تفسیر مهم دیگر **کشف الاسرار وعدة الابرار** میبدی است که تا زمان حاضر به سبب نبودن نسخه‌یی از آن در ایران، مورد استفاده و آشنایی آشنایان با تفسیر کمتر واقع شده بود تا متجاوز از سی سال پیش با همّت شادروان استاد علی اصغر حکمت فیلم و عکس های نسخه خطی آن از خارج به ایران آورده شد و با کوشش عده‌یی از محققان و استادان زیر نظر استاد حکمت مقابله و تصحیح و طبع شد. خصوصیت این تفسیر آن است که هر آیه از کلام الله را در سه نوبت تفسیر می‌کند. نوبت نخست ترجمه تحت لفظی است با واژه های خالص پارسی، نوبت دوم تفسیر به شیوهٔ دیگر تفاسیر قرآن و نوبت سوم که در نوع خود بی همتاست تفسیر آیات قرآنی از دیدگاه عارفان است که مؤلف از سخنان استاد خود خواجه عبدالله انصاری در تدوین نوبت ثالث بهره گرفته است.

تفسیر سوم که در بین تفاسیر فارسی از اهمیّت خاصی برخوردار است **تفسیر ابوالفتوح رازی** مفسر بزرگ شیعی مذهب است. این تفسیر هم از نظر فارسی بودن و هم از آن سبب که مؤلف پیرو آیین شیعه بوده است در میان ایرانیان شهرت بیشتری یافته و مفسران ایرانی بیش از سایر تفاسیر به این تفسیر نظر داشته اند چنانچه **تفسیر گازر** و **تفسیر منهج الصادقین** از جمله تفاسیری است که سخت تحت تأثیر ابوالفتوح بوده اند بلکه می توان تفاسیر آنان را بازنویسی تفسیر ابوالفتوح رازی دانست.

پیش از آنکه دربارهٔ تفاسیر فارسی سخن آوریم بجاست مختصری در باب تفسیر و سابقهٔ آن یادآور شویم:

تعریف تفسیر

در تعریف تفسیر گفته اند: هو معرفة احوال کلام الله تعالی من حیث القرآنیّه و من حیث دلالته علی مایعلم او یظّن انّه مراد الله بقدر الطاقة البشریّة.

ترجمه: علم تفسیر، آشنایی با چگونگی سخنان خدای بلند مرتبه است از جهت قرآنیّت آن، و از جهت راهنمایی آن است بر آنچه علم و یقین حاصل شود یا گمان در آنکه آن (مطلب) منظور و مراد خداوند است به اندازهٔ توان و طاقتی که در بشر است.

و نیز در تعریف علم تفسیر گفته اند: هو علمٌ باحث عن المعنی و بحث القرآن بحسب الطاقة البشریّه.

ترجمه: دانشی است که گفتگو می‌کند از معانی و مباحث قرآن به قدر طاقت آدمی.

کلمهٔ تفسیر، مصدر بابِ تفعیل و از مادّهٔ «فَسْر» به معنی بیان و کشف است.

بعضی گفته اند کلمهٔ «فسر» مقلوب «سفر» است که در مثال گفته می شود: «سفرالصبح» یعنی هنگامیکه بامداد هوا روشن شود و شعاع خورشید متدرجاً نمودار گردد.

در قرآن مجید کلمهٔ تفسیر به معنای بیان و کشف آمده است:

«و لا یاتونک بمثلٍ الاّ جئناک بالحقّ و احسن تفسیراً» (سورهٔ فرقان ــ ۳۵)

ترجمه: نیاوردند تو را به داستان، مگر آمدیم تو را به حقّ و نیکوترین بیان و کشف.

در نزد اهل بیان، تفسیر نوعی از اطناب شمرده می شود (اطناب زیادت) که هرگاه در سخن خفایی باشد جمله یا عبارت یا مصرعی آورده شود که خفاء آن برطرف شود.

«ابوالعباس مبرّد» گوید: تفسیر، تأویل و معنی هر سه یکی است.

اما دیگر محققان عقیده دارند که: «تفسیر» به وسیلهٔ روایات و نقل است و «تأویل» از راه درایت و اجتهاد و استنباط.

موضوع علم تفسیر:

موضوع علم تفسیر، قرآن است و بحث در کیفیت نزول آیت آن، و شرح قصص و مفاهیم آیات؛ و بنابراین لازم می شود که هریک از آیات و سور شناخته شود و مکّی یا مدنی بودن، محکم یا متشابه بودن آیه، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مبین روشن گردد.

فایدهٔ علم تفسیر:

دربارهٔ فایدهٔ تفسیر گفته اند: حصول القدرة علی الاستنباط الاحکام علی وجه الصّحه.

ترجمه: به دست آوردن توانایی بر استنباط احکام الهی، بر وجه صحیح.

تفسیر، تأویل، ترجمه:

در توضیح کلام الهی سه گونه بیان و شرح متداول است که یکی به نام تفسیر، دیگری تأویل و سوم ترجمه یا معنی نامیده می شود.

نوع سوم که معنی یا ترجمه باشد ساده‌ترین و مختصرترین بر گردان آیات به فارسی است که قرآن‌های با زیرنویس که از قدیم تا به امروز متداول بوده و هست از این قسم است **و همان قرآن‌های بسیار کهن که ازقرون اوّلیه اسلام با ترجمه پارسی کهن به جای مانده است نظیر قرآن قدس که از آن یاد کردیم از این نوع است.**

اما دربارهٔ تفاوت میان «تفسیر» و «تأویل» **عقاید** و نظریّات مفسران گوناگون است. همانطور که قبلاً گفته شد یکی از دانشمندان صاحب‌نظر در تفسیر، تفسیر و تأویل و معنی، هر سه را یکی می داند اما در نظر دیگران، این چنین نیست و هر یک را مفهومی جداگانه است.

ثعلبی گفته است: «تأویل به معنی تفسیر و بیان باطن لفظ است.»

راغب گوید: «تأویل برگردان چیزی به پایان است و نتیجه‌یی که از آن مراد است خواه گفتاری باشد خواه کرداری.»

در کتاب **جمع‌الجوامع** آمده: «تأویل حمل کردن ظاهر است بر محتملی که مرجوح است نه راجح. پس اگر دلیلی بر صحّت حمل باشد صحیح است و اگر نباشد فاسد است.»

در معنای لغت «تأویل» گفته‌اند: «تأویل مأخوذ از «ایالت» است به معنی سیاست، و تأویل کننده گویی کلام را رهبری و سیاست می‌کند تا در جای خود قرار دهد.

ابن الکمال گفته است: «تأویل برگرداندن آیه است از معنی ظاهری به معنی محتمل. اگر آن احتمال موافق با کتاب و سنّت باشد.»

ابن الخطیب گوید: «قرآن مجید حُجّت بر لغت است نه آنکه لغت حجّت بر قرآن باشد. در قرآن میان تفسیر و تأویل فرق هست، قرآن کلمهٔ تأویل را برای امور مخفی غامض که ظاهر آن چون پرده‌یی باطن را پوشیده است به کار می برد که باطن آن مراد است.»

راغب دربارهٔ تفاوت «تفسیر» و «تأویل» گفته است: «تفسیر اعم از تأویل است. اکثر موارد استعمال تفسیر در الفاظ است و موارد استعمال تأویل در معانی. تأویل غالباً در کتب آسمانی استعمال می شود، اما تفسیر یا در غریب الفاظ استعمال می شود مانند تفسیر «بحیره و سائبه و وصیله» یا در تبیین مراد و شرح آن، مانند تفسیر «صلوة» و «زکوة» در قوله تعالی: «واقیموا الصلوة و آتوا الزکوة» یا در کلامی که متضمن قصّه‌یی باشد که فهم آن جز به

دانستن آن قصّه ممکن نباشد مانند: قوله تعالی: «انما النسیٔ زیادة فی الکفر» (توبه ــ ۳۷)، که باید قصّه «نسیٔ» را که از رسوم جاهلیت است دانست تا مراد از آیه معلوم گردد (= نسیٔ به معنای تأخیر است، و آن رسمی بود معمول دوران جاهلیت، که اگر جنگ میان قبیله ها تا ماههای حرام ادامه می یافت، بجای آنکه متارکه کنند جنگ را در ماههای حرام ادامه می دادند و به جای آن به همان مدّت از ماههای غیرحرام را حرام اعلام می‌کردند.)

بعضی گفته اند: آنچه در کتاب خدا مبیّن و در سنّت صحیح معیّن است تفسیر است. زیرا معنای آن ظاهر و واضح است، و هیچ کس نمی تواند به اجتهاد خود از آن عدول کند، تأویل در جایی است که علماء می توانند با شرائط خاص در آن اجتهاد کنند.

و بالاخره محمد حسین ذهبی در کتاب «التفسیر و المفسرون» گفته است: «از مجموع اقوال، آنچه پسند خاطر است چنین است: «تفسیر آن است که راجع است به روایت و تأویل آن است که راجع است به درایت. از جهت آن که معنای تفسیر کشف و بیان است و کشف از مراد خداوند ممکن نیست مگر آنچه از پیغمبر و احیاناً صحابیانی که شاهد نزول وحی بوده اند، و اسباب نزول را می دانسته اند به ما رسیده باشد. اما تأویل ترجیح یکی از محتملات لفظ است با دلیل، و ترجیح اعتمادش بر اجتهاد است و توصل به آن به وسیلهٔ معرفت به مفردات الفاظ و مدلولات آنها در لغت عرب و طریقهٔ استعمال آنها در اسلوب و سیاق می باشد.» (اقوال دانشمندان تفسیر در این مبحث، از کتاب «قانون تفسیر» تألیف آقای سید علی کمالی دزفولی نقل شده است.)

تاریخچه تفسیر قرآن:

تفسیر قرآن مبتنی بر کلام پیامبر است و نخستین مفسّر قرآن که همهٔ مفسران به کلام مبارکش استناد جسته اند رسول خداست.

پیامبر معانی آیات الهی را برای اصحاب بیان می فرمود و آن توضیحات را یاران رسول، سینه به سینه نقل می‌کردند.

نخستین کسی که مفسران قرآن را از زمان پیامبر به بعد طبقه بندی کرده است جلال الدین سیوطی[1] دانشمند مشهور است که مؤلفانش را بیش از پانصد جلد دانسته اند.

۱) سیوطی: ابوالفضل عبدالرحمن بن ابوبکر (۸۴۹ ــ ۹۱۱ هـ. ق) دانشمند معروف مصری و از پرنویس ترین نویسندگان مصر در دورهٔ ممالیک، متولد قاهره. خاندانش ایرانی بودند و از چند نسل پیش از وی در بغداد می زیستند و سپس در مصر در سیوط (= اسیوط) سکنیٰ گزید... سیوطی از ۱۷ سالگی به نویسندگی پرداخت. آثار او را تا ۵۶۱ کتاب و رساله در اغلب رشته های علوم اسلامی برشمرده اند که اگر چه بسیاری از آنها رساله های مختصری بیش نیست بعضی دیگر از آنها اهمیت فراوان دارند.

←

سیوطی در کتاب «**الاتقان فی علوم القرآن**»[۲] از ده نفر از یاران رسول (ص) به عنوان نخستین کسانی که به تفسیر قرآن پرداخته اند نام می برد که عبارتند از:

خلفای اربعه (ابوبکر ــ عمر ــ عثمان ــ علی علیه السلام) ــ ابن مسعود ــ ابن عبّاس ــ ابّی بن کعب ــ زیدبن ثابت ــ ابوموسی اشعری ــ عبدالله بن زبیر.

پس از مفسران دهگانهٔ فوق، کسان دیگری که به تفسیر قرآن اهتمام ورزیده اند عبارتند از:

انس بن مالک ــ ابی هریره ــ عبدالله بن عمر ــ جابربن عبدالله.

پس از زمان «صحابهٔ رسول خدا»، «تابعین» نیز توجّه خاصّی به تفسیر قرآن داشتند، در این زمان شهر مکّه به سبب هجوم مسلمانان سایر بلاد بدین شهر جهت رفع مشکلات مذهبی، مرکز مکتب قرآن و تفسیر آن گردید و مدرسه و مکتب قرآن در مکه و همچنین مدینه پدید آمد.

بزرگانی از تابعین که شاگردان صحابهٔ پیامبر بودند در این دو شهر به بحث و درس قرآن می پرداختند.

در مکّه اصحاب ابن عباس مانند مجاهد و عطاء بن ابی رباح و عکرمه غلام ابن عباس و سعید بن جبیر بودند.

در مدینه ابیّ بن کعب (مؤسس مدرسهٔ مدینه)، ابوالعالیه رفیع بن مهران الریّاحی و ابواسامه زید بن اسلم.

در عراق نیز مکتبی به وسیلهٔ عبدالله بن مسعود دایر شد که کسانی چون: علقمة بن قیس بن عبداله بن مالک و مسروق بن الاجدع بن مالک بن امیّه الهمدانی کوفی و ابوعمر و عامربن سرحیل الشعبی و ابوسعید حسن بن ابی الحسن بصری (معروف به حسن بصری) و ابوالخطاب قتادة بن دمامه السدوس تربیت شدند که دو نفر اخیر از مفسران مشهور و خود صاحب مکتب اند.

→

از آثار مشهور او: **در المنثور فی التفسیر بالاثور ــ قسمتی از تفسیر جلالین ــ مجمع البحرین و مطلع البدرین ــ الاتقان فی علوم القرآن ــ جامع الصغیر در زبان و لغت و معانی و بیان ــ المزهر ــ شرح الفیه ابن مالک...**

(نقل به اختصار از دائرة المعارف فارسی مصاحب)

۲) **الاتقان فی علوم القرآن:** از مشهورترین کتب در علوم قرآن کریم است که مورد استفادهٔ همهٔ مولفان علوم قرانی پس از سیوطی واقع شده است این کتاب پرارج نخست در دو مجلد بوسیلهٔ آقای دکتر اسلامی به نام «**دائرة المعارف قرآن**» و بار دیگر نیز در دو مجلد به نام «**ترجمه الاتقان فی علوم القرآن**» به قلم سید مهدی حائری قزوینی به فارسی برگردانده شده و به طبع رسیده است.

مصادر تفسیر:

مصادر تفسیر[1] به منابع تفسیر اطلاق می شود که مفسّر بدانها مراجعه می‌کند و درتفسیر مدد می جوید و بدانها استناد می‌کند.

این مصادر و منابع دوگونه اند:

اول: مصادری که استفاده از آنها ضروری و الزامی است.

دوم: مصادری که استفاده از آنها استحسانی و استعانتی است.

منابع دسته اول عبارتند از:

۱ــ قرآن مجید ۲ــ سنّت (احادیث پیامبر و معصومین که به پیامبر باز می‌گردد ــ افعال و تقریرات پیامبر و معصومین) ۳ــ اثر موقوف بر صحابیان در موارد خاصّ.

تفاسیر مستند به سه مورد سابق را تفسیر به مأثور می‌گویند.

منابع دسته دوم عبارتند از:

۱ــ اثر موقوف بر صحابیان، در مواردی که اخذ آنها الزامی نیست.

۲ــ قول تابعان و تابعانِ تابعان و عالمان به تفسیر و فن آن.

تفسیر به رأی

منظور از تفسیر به رأی آن است که مفسّر به اجتهاد خویش آیات قرآنی را تفسیر کند و تفسیر به رأی دو نوع است: صحیح و فاسد:

تفسیر به رأی وقتی صحیح است که با شرائط تفسیر صورت گیرد و شرائط آن:

اول ــ دانستن کلام عرب و اسلوب آن و معانی لغوی، وجوه دلالتهای آن.

دوم ــ شناختن آداب و عادات و عرفیّات عرب جاهلی.

سوم ــ دانستن شأن نزول آیات.

چهارم ــ شناختن آیات ناسخ و منسوخ و محکمات و متشابهات.

پنجم ــ آگاهی از اوضاع و احوال اجتماعی و زندگی یهود و نصاری در عربستان.

ششم ــ اطلاع کامل از داستانها و حکایاتی که به نام اسرائیلیات مشهور است و آنها حکایاتی است که قبل از قرآن مجید در کتب آسمانی دیگر نظیر عهد عتیق (تورات) و عهد جدید (انجیل) مذکور گشته است.

هفتم: بررسی روایات و اخبار اسلامی و تشخیص صحّت و سقم آنها.

۱) برای اطلاع بیشتر در این خصوص رجوع شود به «**قانون تفسیر**» ص ۳۹۲ تا ۴۴۳.

اما اگر تفسیر به رأی بدون یک یا چند شرط از شرائط فوق صورت گیرد تفسیر به رأی فاسد شمرده می شود که جایز نیست.

ممکن است برای مفسّر به دو سبب خطا پیش آید:

سبب اول ــ اخلال در شرائط تفسیر است که در اثر نداشتن علم به کلّ یا بعضی مقدّمات آن مانند لغت و یا اسلوب یا مأثورات و امثال آنهاست.

سبب دوم ــ آن است که مفسّر مقدمات و شرائط علمی برای تفسیر را داراست اما در نتیجه اعتقاد یا غرض خاص قبلی عالماً عامداً قرآن را بر وفق منظور واعتقاد خود تفسیر کند.[1]

معنای لفظ قرآن

«قرآن» در اصل لغت به معنای فراهم آوردن و گرد کردن چیزی را به چیزی است و در معنی خاص نام کتاب آسمانی مسلمانان است که بر حضرت محمد بن عبدالله (ص) پیامبر گرامی اسلام نازل گردید.

در لفظ قرآن میان ارباب لغت اختلاف است. برخی گویند: اسم عَلَم غیر مشتق است و مخصوص است به کلام خداوند و همزه جزء حروف اصلی آن نیست.

برخی دیگر گویند: این لفظ مشتق است از: «قرنت الشئ بالشئ» و قرآن نامیده شد زیرا در میان سور و آیات و حروف آن مقارنه وجود دارد.

نامهای قرآن:

برای قرآن مجید، نامهای متعددی در آیات قرآن آمده است. در **کتاب الاتقان**[2] به نقل از ابوالمعالی عزیزی بن عبدالملک در **کتاب البرهان** نامهای ذیل را با استناد به آیات قرآن ذکر می‌کند:

۱ و ۲ــ کتاب و مبین: (حم و الکتاب المبین) دخان ۱ و ۲

۳ و ٤ــ قرآن و کریم: (انّه لقرآن کریم) واقعه ۷۷

۵ــ کلام: (حتی یسمع کلام الله) توبه ٦

٦ــ نور: (و انزلنا الیکم نوراً مبیناً) نساء ۱۷٤

۷ و ۸ــ هدایت و رحمت (و هدیً و رحمةً للمؤمنین) یونس ۵۷

۹ــ فرقان: (نزّل الفرقان علی عبده) فرقان ۱

۱) رک ــ **قانون تفسیر**، ص ۲۷۰ تا ۲۸۵.

۲) ترجمهٔ **الاتقان فی علوم القرآن** تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی به قلم سید مهدی حائری قزوینی انتشارات امیرکبیر ۱۳٦۳ ــ جلد اول ص ۱۸۱.

۱۰ــ شفآء: (و تنزّل من القرآن ما هوشفاء) اسراء ۸۲

۱۱ــ موعظه: (قد جاءَ تکم موعظة من ربّکم و شفآءَ لما فی الصدور) یونس ۵۷

۱۲ و ۱۳ــ ذکر و مبارک: (و هذا ذکر مبارک انزلناه) انبیاء ۵۰

۱٤ــ علی: (وانه فی ام الکتاب لدینا لعلّی) زخرف ٤

۱۵ــ حکمت: (حکمةٌ بالغه) قمر ۵

۱٦ــ حکیم: (تلک آیات الکتاب الحکیم) یونس ۱

۱۷ و ۱۸ــ مصدق و مهیمن: (مصدقاً لمابین یدیه من الکتاب و مهیمنا علیه) مائده ٤۸

۱۹ــ حبل: (واعتصموا بحبل الله) آل عمران ۱۰۳

۲۰ــ صراط مستقیم: (و ان هذا صراطی مستقیما) انعام ۱۵۳

۲۱ــ قیّم: (قیّما لینذر باساً شدیداً) کهف ۲

۲۲ و ۲۳ــ قول و فصل: (انّه لقول فصل) طارق ۱۳

۲٤ــ نبأ عظیم: (عم یتسائلون عن النبا العظیم) نبأ ۱ و ۲

۲۵ و ۲٦ و ۲۷ــ احسن الحدیث و متشابه و مثانی: (الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی) زمر ۲۳

۲۸ــ تنزیل: (وانه لتنزیل رب العالمین) شعراء ۱۹۲

۲۹ــ روح: (اوحینا الیک روحا من امرنا) شوریٰ ۵۲

۳۰ــ وحی: (انما انذرکم بالوحی) انبیاء ٤۵

۳۱ــ عربی: (قراناً عربیاً) یوسف ۲

۳۲ــ بصائر: (هذا بصائر) اعراف ۲۰۳

۳۳ــ بیان: (هذا بیان للنّاس) آل عمران ۱۳۸

۳٤ــ علم: (من بعد ماجاءک من العلم) بقره ۱٤۵

۳۵ــ حق: (انّ هذا لهو القصص الحق) آل عمران ٦۲

۳٦ــ هدی: (ان هذا القرآن یهدی) اسراء ۹

۳۷ــ عَجَب: (قرآناً عجباً) جن ۱

۳۸ــ تذکره: (و انّه لتذکرة) الحاقه ٤۸

۳۹ــ عروة الوثقی: (استمسک بالعروة الوثقی) بقره ۲۵٦

٤۰ــ صدق: (والذّی جاء بالصدّق) زمر ۳۳

٤۱ــ عدل: (و تمّت کلمة ربّک صدقاً و عدلاً) انعام ۱۱۵

٤۲ــ امر: (ذلک امرالله انزله الیکم) طلاق ۵

۴۳ــ منادی: (سمعنا منادیاً ینادی للایمان) آل‌عمران ۱۹۳

۴۴ــ بُشریٰ: (هدیً و بُشری) نمل ۳

۴۵ــ مجید: (بل هو قرآن مجید) بروج ۲۱

۴۶ــ زبور: (و لقد کتبنا فی الزّبور) انبیاء ۱۰۵

۴۷و ۴۸ــ بشیر و نذیر: (کتاب فصلت آیاته قرآناً عربیاً لقوم یعلمون بشیراً و نذیراً) فصلت ۳ و ۴

۴۹ــ عزیز: (انه لکتاب عزیز) فصلت ۴۱

۵۰ــ بلاغ: (هذا بلاغ للناس) ابراهیم ۵۲

۵۱ــ قصص: (احسن القصص) یوسف ۳

۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ ــ صحف ــ مکرّمه ــ مرفوعه ــ مطهّره: (فی صحف مکرّمة مرفوعةٍ مطهّرة) عبس ۱۳ و ۱۴

قدم یا حدوث قرآن:

اهل سنّت گویند: قرآن یا کتاب خدا که کلام خداست مخلوق نیست و آن همان است که در مصحف‌های ما نوشته شده و در دلهای ما نگاهداری گردیده است و به زبانهای ما خوانده و به گوشهای ما شنیده می شود، تحقیق مطلب این است که کلام خدای تعالی مشترک است میان کلام نفسی قدیم و کلام لفظی حادث.

کلام نفسی نزد دانشمندان امری است که شامل لفظ و معنی هر دو می شود و قیام به ذات حق تعالی دارد و آن در مصحف ها نوشته و به زبانها خوانده می شود و در دلها نگهداری می‌گردد و آن جز خواندن و نوشتن و حفظ کردنی است که هر سه حادثند و این که گویند حروف و الفاظ مرتّب و به دنبال یکدیگرند ــ و این از صفات حدوث است ــ باید گفت: ترتیب و تعاقب در لفظ است، به سبب آنکه زبان یکباره کلمات را نتواند القاء کرد. پس لفظ حادث است ولی ملفوظ حادث نیست.

چگونگی نزول قرآن:

در مورد نزول قرآن در کلام الله دو آیه آمده است.[1]

۱ــ شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن (البقره ۱۸۵)

۲ ــ انّا انزلناه فی لیلة القدر (قدر ۱)

۱) برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ترجمهٔ **الاتقان فی علوم القرآن** جلد اول، ص ۱۵۳.

در چگونگی نزول قرآن از لوح محفوظ سه قول است:

اول ــ آنکه تمامی قرآن به طور کامل به آسمان دنیا فرود آمد. سپس به طور پراکنده در عرض بیست سال یا بیست‌وسه سال و یا بیست‌وپنج سال به پیغمبر نازل شد.

دوم ــ قرآن در بیست شب قدر یا بیست و سه شب قدر یا بیست و پنج شب قدر به آسمان دنیا نازل شد که هر مرتبه آنچه خداوند مقدّر کرده است که در آن سال نازل شود فرود می آمد بعد کم کم به طور پراکنده در تمام سال وحی می شد...

سوم ــ اینکه ابتدای فرود آمدن قرآن در شب قدر بوده سپس به طور جدا جدا در اوقات مختلف فرود آمده است.

چگونگی نزول وحی:

در معنی نازل کردن قرآن سه قول است: نخست آنکه منزل (به ضم نخستین و سکون دوم و فتح سوم) عبارت است از لفظ و معنی، و جبرئیل (ع) قرآن را از لوح محفوظ حفظ کرده و آن را نازل ساخته است دوم آنکه جبریل (ع) فقط معنی را فرود آورده و پیغمبر (ص) آن معانی را آموخته و آنها را به لفظ عربی تعبیر کرده است. خدای فرموده است: «نزل به الروح الامین علی قلبک» آن را جبریل بر دل تو فرود آورده است. سوم آنکه معانی به جبریل (ع) القاء شده و او آنها را در قالب لغت عربی تعبیر کرده است.

بعضی از ارباب تفسیر گفته‌اند: کلام الله مُنزَل بر دو قسم است:

قسم نخست اینکه خدای به جبرئیل فرموده است که به پیغامبر خود بگوید: خدا دستور می دهد که چنین و چنان کنی و امر می‌کند که فلان کار را انجام دهی و جبرئیل مفهوم آنچه را که پروردگار فرموده است درک می‌کند و همان معنی را به پیغامبر ابلاغ می نماید، ولی الفاظ و عبارات، آن الفاظ و عبارات که خدای فرموده است نیست.

قسم دیگر آنکه خدای تعالی جبرئیل را برمی‌گمارد که نامه‌یی را بر پیغمبر بخواند و جبرئیل آن نامه را با همان عبارات و کلمات بدون تفسیر و تبدیل برای پیغمبر می آورد. گویند قرآن از قسم دوم است و سنّت (حدیث) از قسم اول. و در حدیث است که: جبرئیل سنت را بر پیغمبر فرود می آورد چنانکه قرآن را، و از همین جاست که جایز است سنّت را به معنی نقل کنند زیرا جبرئیل آن را به معنی فرود آورده است ولی قرائت قرآن را نقل به معنی کردن روا نباشد، زیرا «جبرئیل» عین الفاظ و عبارات را نازل کرده است.

کاتبان قرآن:

نوشته‌اند در اوایل بعثت رسول اکرم (ص) در میان مسلمانان فقط هفده نفر خواندن و نوشتن می توانستند اما تشویق پیغامبر به آموختن موجب شد که عدّهٔ بیشتری کتابت آموزند

که نام بیش از ٤٠ نفر به عنوان کاتب وحی ثبت گردد[1] افرادی که در کتابت وحی شهرت بیشتری دارند بدینقرارند:

١ــ زیدبن ثابت	٢ــ علی بن ابی طالب (ع)	٣ــ ابوبکر
٤ــ عمربن خطّاب	٥ــ عثمان بن عفّان	٦ــ ابوسفیان
٧ــ معاویة بن ابی سفیان	٨ــ یزید بن ابی سفیان	٩ــ سعید بن عاص
١٠ــ ابان بن سعید بن عاص	١١ــ خالد بن سعید	١٢ــ زید بن عوّام
١٣ــ طلحة بن عبدالله	١٤ــ سعد بن ابی وقاص	١٥ــ عامر بن فهیره
١٦ــ عبدالله بن ارقم	١٧ــ عبدالله بن رواحه	١٨ــ عبدالله بن سعد
١٩ــ ابی بن کعب	٢٠ــ ثابت بن قیس	٢١ــ حنطلة بن الربیع
٢٢ــ شرحبیل بن حسنه	٢٣ــ علاء بن حضرمی	٢٤ــ خالد بن ولید
٢٥ــ عمرو بن عاص	٢٦ــ مغیرة بن شعبه	٢٧ــ معیقب بن ابی فاطمه
٢٨ــ فاطمة الدوسی	٢٩ــ حذیفة بن یمان	٣٠ــ حویطب بن عبدالعزّی
٣١ــ علاء بن عقبه	٣٢ــ جهیم بن الصلّت	٣٣ــ حصین بن نمیر
٣٤ــ ارقم بن ابی الارقم	٣٥ــ حاطب بن عمرو	٣٦ــ ابوسلمة بن عبدالاشهل
٣٧ــ مصعب بن عمیر	٣٨ــ عبدالله بن جحش	٣٩ــ عبدالله بن زید

٤٠ــ محمد بن مسلمة الانصاری

ترتیب قرآن و جمع‌آوری آن:

در میان یاران پیامبر کسانی بودند که آیات قرآن را که بر پیامبر نازل می شد حفظ می‌کردند و آنها که کتابت می دانستند، آیات را می نوشتند و سپس نوشته های آیات را جمع‌آوری کردند.

حمدالله مستوفی، در **تاریخ گزیده** دربارهٔ جمع قرآن آورده است[2] [ابوبکر] اوراق وحی هر که نوشته بود بستدو در خریطه نهاد و سر بمهر کرد و به حفصه حرم رسول الله سپرد و به روایتی گویند ابوبکر ــ رضی الله عنه ــ خود برین صورت جمع کرد و عثمان ــ رضی الله عنه ــ با بیاض کرد...

مولوی محمد علی در مورد ترتیب **مصحف** «امام» می نویسد:[3]

١) برهان قرآن، ص ٦٦.

٢) تاریخ جمع قرآن کریم نوشتهٔ دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی، ص ٤٨.

٣) تاریخ جمع قرآن کریم، ص ٧٨.

علی (ع) و ابی بن کعب از جمله صحابه برجسته‌یی بودند که زیر نظر ایشان نسخه های قرآن نوشته شده بود و به همین جهت آنان به ترتیب دادن سور قرآن حاضر همان قدر بستگی داشتند که عثمان و صحابهٔ دیگر.

از منقولات صحابه پیامبر چنین مستفاد می شود که تنظیم و تدوین قرآن کریم پس از رحلت رسول اکرم (ص) امری ضروری شمرده می شود اما اینکه چگونه می توان کلام خداوند را تدوین کرد برای جانشینان رسول خدا با احتیاط تلقی می شده است. در تاریخ جمع قرآن کریم آمده است که:

«صحابه پیغمبر در مورد حفظ و نگاهداری وحی الهی بی اندازه دقت داشتند و از این رو ابوبکر در قبال اصرار عمر در جمع آوری قرآن گفت: کاری بکنم که پیامبر نکرده است؟ لیکن عاقبت تسلیم نظر صائب عمر شد»[1].

شادروان علاّمه طباطبائی به نقل از «**الاتقان**» و «**مصاحف سجستانی**» و «**درالمنثور**» در کتاب «**قرآن در اسلام**» در کیفیت جمع قرآن می نویسد:[2]

«پس از رحلت پیغمبر اکرم (ص) علی به نص قطعی و تصدیق پیغمبر اکرم از همهٔ مردم به قرآن مجید آشناتر بود در خانهٔ خود به انزوا پرداخته، قرآن مجید را به ترتیب نزول در یک مصحف جمع نمود و هنوز ششماه از رحلت نگذشته بود که فراغت یافت و مصحفی که نوشته بود به شتری بار کرده پیش مردم آورده نشان داد و پس از یکسال و خرده‌یی که از رحلت گذشته بود جنگ یمامه درگرفت و درین جنگ هفتاد نفر از قرّاء کشته شدند. مقام خلافت از ترس اینکه ممکن است جنگ دیگری برای مسلمانان پیش آمد کند و بقیه قرّاء کشته شوند و در اثر از بین رفتن حَمَلهٔ قرآن، خود قرآن از بین برود، به فکر افتاد که سور و آیات قرآنی را در یک مصحف جمع آوری کند...

پس از چندی در زمان خلافت خلیفهٔ سوم به اطلاع خلیفه رسانیدند که در اثر مساهله و مسامحه‌یی که مردم در استنساخ و قرائت قرآن کرده‌اند اختلافاتی بوجود آمده و از این راه کتاب خدا با تحریف و تغییر به شدّت تهدید می شود. مقام خلافت برای جلوگیری از این خطر دستور داد که مصحفی را که برای اولین بار به امر خلیفهٔ اول نوشته شده بود و پیش خود زوجهٔ پیغمبر اکرم و دختر خلیفهٔ دوم بود به امانت گرفتند و پنج نفر از قرّاء صحابه را که یکی از ایشان باز، زیدبن ثابت متصدی جمع آوری مصحف اول بود مأموریت داد که نسخه هایی

۱) همان کتاب ص ۷۲.
۲) همان کتاب ص ۸۱.

از آن بردارند که اصل سایر نسخ قرار گیرد و دستور داد که قرآن‌هایی که در ولایات در دست مردم است جمع‌آوری شده به مدینه فرستاده شود ...»

در کتاب **پژوهشی در تاریخ قرآن کریم**[1] آمده است که:

«برخی از دانشمندان معتقدند مصاحفی که عثمان به نواحی و بلاد مختلف فرستاد پنج نسخه بوده است. علیهذا این پنج نسخه به اضافهٔ نسخه‌یی که عثمان نزد خود نگاهداشت مجموعاً به شش نسخه می رسد بدین ترتیب:

۱ــ مصحفی که عثمان نزد خود نگاهداشت

۲ــ مصحفی برای اهل مدینه

۳ــ مصحفی برای مردم مکه

٤ــ مصحفی برای مردم کوفه

۵ــ مصحفی برای اهل بصره

٦ــ مصحفی برای مردم شام

رسم خط قرآن:

در مورد تحوّل و دگرگونی هایی که در رسم خط قرآن روی داده است محققان، پژوهشها کرده اند. بلاشر قرآن‌شناس فرانسوی می نویسد:[2]

«بنابر یکی از فرضیه ها، مبتکر اعراب گذاری در قرآن شاعر بصره ابوالاسود دوئلی، یکی از طرفداران باوفای علی (ع) (٦٨٨/٦٩) بوده است همچنین می دانیم که این شخصیت بنا به روایتی به عنوان مبتکر علم نحو زبان عربی شناخته شده است ...

خبر دیگری وجود دارد که هم جدّی‌تر است و هم تصدیق آن مشکلتر. این خبر می‌گوید که عبیدالله بن زیاد به یکی از کاتبان ایرانی الاصل دستور داد که حرف «الف» را در کلمات قرآنی بنویسند و در نتیجه دوهزار کلمه در قرآن با حرف الف نوشته شد. بنابراین هر جا که در مصحف عثمانی «قُلت» و یا «کُنت» بوده و لازم بوده «قالت» و «کانت» شده است...

بنا به سومین خبر که بوسیلهٔ ابن ابی داوود نقل شده، نخستین کسی که نسخه های خطی قرآن را با نقطه های حرکات (اعراب گذاری با نقطه) مجهّز ساخت یحیی بن یعمر لیثی یکی از قاریان مشهور بصره متوفای به سال ۱۲۹ (٧٤٦) بوده است...»

۱) **پژوهشی در تاریخ قرآن کریم** تألیف دکتر سید محمد باقر حجتی، تهران ۱۳٦۰؛ ص ٤٤۹.

۲) **درآستانهٔ قرآن** تألیف بلاشر ترجمه: دکتر محمود رامیار ــ تهران ۱۳۵۹؛ ص ۹۷.

در پایان این مقدمه نام کتبی را که در خصوص آشنایی با علوم قرآن می تواند مورد استفاده علاقه مندان قرار گیرد متذکر می شویم:

۱ــ **تاریخ قرآن** تألیف دکتر محمود رامیار تهران ۱۳٤٦ شمسی

۲ــ **دائرة المعارف قرآن** تألیف سیوطی ترجمه دکتر محمد جعفر اسلامی تهران ۱۳٦۲ (دو مجلد)

۳ــ **پژوهشی در تاریخ قرآن کریم** تألیف دکتر سید محمد باقر حجتی تهران ۱۳٦۰ شمسی

٤ــ **قانون تفسیر** تألیف حاج سید علی کمالی دزفولی تهران ۱۳٥٤ شمسی

٥ــ **ترجمهٔ الا تقان فی علوم القرآن سیوطی** ترجمه سید مهدی حائری قزوینی تهران ۱۳٦۳ (دو مجلد)

٦ــ **در آستانه قرآن** بلاشر ــ ترجمه دکتر محمود رامیار تهران ۱۳٥۹ شمسی

۷ــ **سه مقاله در تاریخ تفسیر و نحو** دکتر سید محمد باقر حجتی تهران ۱۳٦۰ شمسی

۸ــ **تاریخ جمع قرآن کریم** دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی تهران ۱۳٦٥ شمسی

۹ــ **مباحثی در علوم قرآن** دکتر صبحی صالح ترجمه محمد علی لسانی فشارکی تهران ۱۳٦۱ شمسی

۱۰ــ **نخستین مفسران پارسی نویس تحقیق و تألیف** موسی درودی تهران ۱۳٦۲ شمسی

۱۱ــ **قرآن در اسلام** علامه طباطبائی تهران ۱۳٥۰ شمسی

۱۲ــ **تاریخ جامع قرآن کریم** ابوعبدالله زنجانی ۱۳۸۸ هجری قمری

۱۳ــ **دیوان دین** حبیب الله نوبخت چاپ دوم ۱۳٥۳ شمسی

۱٤ــ **تاریخ قرآن** استاد محمد عزة دروزة ۱۳٥۹ شمسی

بدیهی است ذکر همهٔ منابع و مآخذ در این مختصر میسّر نیست.

نیاوران ــ هفتم اردیبهشت ماه ۱۳٦۹ شمسی

منوچهر دانش پژوه

هزار سال تفسیر فارسی

۱

پلی میان شعر هجائی و عروضی

در قرن اوّل هجری

ترجمه‌یی آهنگین از دو جزءِ قرآن مجید

کتابی که تحت عنوان فوق به اهتمام و تصحیح مرحوم استاد دکتر احمدعلی رجائی انتشار یافته است، یکی از قدیم‌ترین نسخ ترجمهٔ قرآن‌مجید است که به پارسی نگاشته شده، و قدیم‌ترین ترجمهٔ فارسی کلام‌الله است که به طبع رسیده.

نام مترجم کتاب معلوم نیست و آنچه بر جای مانده ترجمه‌یی تفسیری از دو جزو قرآن کریم و از جملهٔ مصاحفی است که در هنگام تعمیر حرم شریف امام هشتم حضرت رضا(ع) از میان دیوار حرم به‌دست آمده است و مرحوم دکتر رجائی که نثر کتاب را نمونهٔ شعر فارسی حدّ فاصل هجائی و عروضی شناخته است، مقدّمهٔ مبسوطی در خصوص دوران شعر هجائی و سیر شعر هجائی تا عروضی و مقایسهٔ نثر ترجمه با متن قرآن کریم (از حیث نظم و سجع عبارات) نگاشته، که دیباچه‌ای ممتّع بر این ترجمهٔ کهن است.

مصحّح کتاب در ضمن معرّفی آن نوشته است:

«این کتاب ترجمه‌ای است از قرآن‌مجید که قریب دو جزو آن را در بر می گیرد، به اصطلاح اهل فن، نه ترجمهٔ حرفی است که هر لغت از قرآن به لغتی برابر آن از پارسی برگردانده باشد؛ نه کاملاً ترجمه‌ای تفسیری است آن گونه که به اشباع در هر باب سخن رود و از احادیث نبوی برای اثبات صحّت تفسیر استمداد شود.

با اینهمه ترجمهٔ حاضر سه شرط از چهار شرطی را که برای ترجمهٔ تفسیری برشمرده‌اند در بر دارد. یعنی: عقیده‌ای فاسد یا مخالف مفهوم اصلی قرآن، مترجم را از راه‌بدر نبرده است. بعلاوه تازی و پارسی را نیک می دانسته، و در ذیل لغات ترجمه را نیاورده است؛ تا روشن شود که قصد ترجمهٔ حرفی (تحت اللّفظی) ندارد.

ترجمهٔ کتاب همسان نیست، گاه دقیق و گاه نقل مفهومی عبارت بی توجّه به مفردات و گاه آزاد و همراه با اظهارنظر مترجم در مورد آیه‌ای است که ترجمه شده است...

امّا آنچه این ترجمهٔ تفسیری را در میان نظائرش ممتاز می سازد، کوششی است که مترجم برای موزون ساختن عبارات خود به کار بسته و توفیق او در این کار تا حدّی است که هر خواننده‌ای نوعی موسیقی در بیشتر پاره های آن احساس می کند. و اگر درنظر بگیریم که چهار دیوار رعایت کلام خدا و یکسان نبودن آیات از نظر طول و فصل و وصل و تکیه های وقفی تا چه حد مترجم را در تنگنا قرار می داده است، کوشش و رنج او آشکارتر می شود، خاصّه که زمان این ترجمه با توجّه به لغات بسیار کهن متن و طرز جمله بندی و علائم نسخه شناسی، چون خط و کاغذ و شیوهٔ نگارش به گمان اینجانب اواخر قرن سوم یا اوائل قرن چهارم هجری است، و در این روزگاران راه شعر عروضی فارسی هنوز هموار نشده بوده است...

در برگزیدن اسجاع و وزن بخشیدن به عبارات، مترجم تا حدّ زیادی تحت تأثیر اصول موسیقی آیات قرآنی قرار داشته است که دیده‌ایم در قرآن گاه صدر و ذیل آیاتی را می توان به یکی از بحور عروضی خواند و حتّی آیاتی بالاستقلال، دارای وزن عروضی است. بنابراین مترجم نیز به تقلید اصل، موسیقی را در پاره‌پارهٔ عبارات حفظ کرده ولی در مجموع عبارت رعایت نکرده و یا نمی توانسته است رعایت کند.

با اینهمه، ابتکارات مترجم و کوشش او را نمی توان در این زمینه از نظر دور داشت. مطالعهٔ دقیق نشان می دهد که تقریباً ترجمهٔ هر آیه با سجعی خاصّ، و بسیار اندک با ردیف خاصّی است که با آیهٔ قبل و بعد تفاوت دارد، گویی مترجم علاوه بر تابعیّت از ضمائر و افعال اصل آیه، کوشیده است تنوّعی هم در سجع ها و بسیار کم در وزن ترجمهٔ هر آیه رعایت کند...

تردیدی نیست که هر مترجمی گرفتار دو گونه قید و بند است: قید زبانی که از آن ترجمه می کند، و بند زبانی که مطالب را باید بدان صورت بگرداند و بگزارد.

در ترجمه هایی نظیر متن حاضر که جنبهٔ دینی دارد و سر و کار با کلام یزدان و دقّت های اهل ایمان است، دشواریها افزون‌تر است؛ و اگر مترجم قصد تفنّن و تنوّع هم داشته باشد، و چنانکه در این کتاب می بینیم، بخواهد نوعی سجع و وزن را هم در ترجمهٔ خود رعایت کند از کاهشی و افزایشی ناگزیر خواهد بود و حاصل یکسان از کار بیرون نخواهد شد...».

* * *

این تفسیر که تاریخ نگارش آن احتمالاً اواخر قرن سوم هجری است، در سال ۱۳۵۳ ه . ش از طرف بنیاد فرهنگ ایران طبع و نشر یافته است و دارای مختصّات لغَوی و دستوری کهن و متنی درخور پژوهش زبان شناسان و علمای ادیان است.

پلی میان شعر هجائی و عروضی

پیغام حق

الله مرا پیغام داده است، ابراهیم ٦/١٤
پیغام خدای از من بشنوید:
ار شکر کنیم گفته است: بفزایم،
ار کفر آرند، عذاب بچشند؛
ایمان آرید، کفر بگیارید؛[1]
که عذابی سخت را طاقت ندارید. ابراهیم ٧/١٤
از هرکه درعالم کفر آرد،
خدا را بی شک زیان ندارد.
ار ایمان آرد، بر آنش بستاید. ابراهیم ٨/١٤
از نوح درگیر تا روزگار تو،
از عاد و ثمود و هرکه بودند،
دانند کایشان بسیار بودند.

١) بگیارید = بگذارید. گیاردن = گذاردن.
معنای جمله «ایمان آرید، کفر بگیارید» ایمان آورید و کفر و ناسپاسی را فرو گذارید.

اللّه داند، که چند بودند.
رسولان شان پیغام دادند.
[نه] پذیرفتند، و نه فا شنیدند.[۲]
گفتند: بجمله کفر آوردیم.
مر خویشتن را حیران نمودند. ابراهیم ۹/۱٤
رسولان گفتند که: شکّ در اللّه
روا نبود، درگاه و بیگاه.
مر عالم را، مفعول او دانید؛
زمان و مکان، و اگاه و بیگاه.
می تان خواند[۳]، تا بیامرزد.
چرا داری گناه بی پناه؟!
ایمان آرید، در عمر بفزاید؛
اینک کردم شما را آگاه.
گفتند: شما مانند مایید،
شما، می ما را از راه ببرید.
پدران ما، بتان پرستیدند؛
شما می گویی: بت مپرستید.
باور نکنیم ما خود، بیارید؛
ظاهرتر ازین حجّت بگیارید[٤] ابراهیم ۱۰/۱٤
در بشریّتِ، گفتند: یکی ایم؛
لکن در دین، ما فضل داریم.

۲) فاشنیدند فا به معنی «وا» است که با توجّه به قاعدهٔ ابدال، حرف واو به ف بدل شده است و «واشنیدند» مفهوم استماع دارد.

۳) می تان خواند، می خواندتان «تان» که ضمیر متّصل مفعولی است، بجای آنکه در آخر فعل بیاید پس از «می» علامت استمرار، ذکر شده است؛ که از ویژگیهای نثر کهن است.ــ در متن کتاب، ظاهراً به روش معهود قدما حرف «ن» از آخر واژه افتاده است و «می تا» آمده.

٤) حجّت بگیارید = دلیل و برهان در میان نهید.

منّان ما را تخصیص کرده است،[۵]
ازو، ما به شما پیغام دادیم.
تا فرمان ندهد، برهان نیاریم.
حق می گوییم، گو هرچه خواهی باش.
زیرا که بدو ایمان داریم. ابراهیم ۱۱/۱٤
اندرعالم از کس نترسیم.
با زان منّت[۶] که ما ازو داریم
بیش زان نکنی، که ما برنجانید.
ما صبر آنگاه پیشه گیریم.
رسولان خدای، از کس نترسند؛
ما نیز ز شما همی نترسیم.

(پلی میان شعر هجائی و عروضی فارس، ص ۱۱۷ تا ۱۲۰)

۵) منّان ما را تخصیص کرده است = خداوند منّان و بخشنده به ما نعمت خاصّ خود عطا فرموده است. این جمله را در ترجمهٔ این قسمت از آیهٔ ۱۱ سورهٔ ابراهیم آورده است: «ولکن الله یمنّ علی من یشاء من عباده».

٦) «بازان منّت» = با آن منت و با آن نوع منّت.

۲

ترجمهٔ تفسیر طبری

۳۵۰ تا ۳٦۵ هجری قمری

این کتاب ترجمه‌یی است به فارسی شیرین و خوش و کهن از **جامع البیان فی تفسیرالقرآن** معروف به **تفسیر کبیر** از «محمدبن جریر طبری» (۲۲۴–۳۱۰هـ .ق) فقیه و مفسّر و مورّخ و دانشمند بزرگ تازی‌نویس ایرانی و یکی از پرکارترین دانشمندان در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم و سرآغاز سدهٔ چهارم هجری.

از دیگر آثار اوست: **تاریخ الرّسل والملوک** یا **اخبارالامم والملوک** که شامل تاریخ جهان از آغاز آفرینش تا سال ۳۰۲هـ .ق که در شانزده مجلد، مکرر بطبع درآمده است و کتاب **اختلاف الفقها** که هم بطبع رسیده.

طبری در فقه صاحب طریقه‌یی خاصّ است که به نام او به **مذهب طبریّه** شهرت یافته. وی در نحو و لغت و حکمت و کلام و منطق و پزشکی و ریاضی و بسیاری از علوم و فنون روزگار خود استاد بود.

تاریخ طبری را «ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی» وزیر «امیر منصور بن نوح سامانی» به سال ۳۵۲ به فارسی روان و دلکش و ساده ترجمه کرد و **تفسیر طبری** نیز در زیر نظر او بوسیلهٔ چند تن از دانشمندان در همین زمان، یعنی به سال ۳۵۲ یا سالی کمتر و بیشتر، بفارسی روان و استادانه و دقیق و کم‌نظیر ترجمه شده است.

سرآغاز این ترجمه چنین است:

«و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمدبن جریر طبری رحمة الله علیه، ترجمه کرده به زبان پارسی و دری راه راست، و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود. این کتاب نبشته به زبان تازی و به اسنادهای دراز بود، و بیاوردند سوی امیر سید مظفّر ابوصالح

منصور بن نوح بن نصر بن احمدبن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بر وی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کند بپارسی.»

امیر سامانی، برای دست زدن به این کار، نخست از فقیه «ابوبکر بن احمدبن حامد» و «خلیل بن احمد سیستانی» و «ابوجعفر بن محمّد بن علی بلخی» و فقیه «الحسن بن علی مندوس» و «ابوالجهم خالدبن هانی المتفقّه» از «باب الهند» و نیز از عدّه‌یی دیگر از فقها از شهرهای دیگر فتوی خواست و چون فتوی بدادند، از ایشان خواست تا از میان خویش هرکس فاضل‌تر و دانشمندتر است برگزینند تا به ترجمهٔ این کتاب پردازند. و آنان که بر این ترجمه گمارده شدند، اِسنادهای دراز اخبار بیفگندند و بر متون روایات اختصار کردند و تفسیر قرآن و قصّه‌های یاران پیغامبر(ص) وقصّه‌های امیران مؤمنان (یعنی امیران مؤمنان تا هنگام تألیف کتاب) در هفت مجلّد، وهر مجلّدی یک سبع تخفیف را؛ فراهم ساختند. و این ترجمه که از سرآغاز نیمهٔ دوم از سدهٔ چهارم هجری برای ما بازمانده است. چنانکه معلوم آمد و اشاره شد، دارای نثری بسیار روان و طبیعی است و چه بسیار از کلمات طیّبات قرآنی که به برابرهای زیبا از فارسی کهن و اصیل ترجمه شده و از آنجا که قدیم‌ترین تفسیر کامل قرآن‌مجید به زبان فارسی است، و از آنجا که تا روزگار ما در زبان فارسی و تازی ــ چنانکه در دیگر زبانها ــ بسیاری از معانی لغات دایماً در حال تغییر و تحوّل بوده است، با آنکه متن کتاب از بعضی اشتباهات خالی نیست، باید گفت: مخصوصاً در ترجمه جزء به جزء آیات مبارکات قرآنی به صحّت و اصالت و درستی و دقّت تا به امروز بی‌نظیر مانده است. ولی باید دانست که رنگ ترجمه در آن بیشتر از ترجمهٔ تاریخ طبری است و لغات قرآنی در آن بیشتر و گاهی لغات فارسی غریب که ترجمهٔ کلمات قرآنی بدان نیازمند بوده است، نیز آورده شده.

این کتاب از اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۹ه ش تا شهریور ماه ۱۳٤٤ه .ش در هفت مجلّد به تصحیح شادروان «حبیب یغمایی» با نفقهٔ استاد «دکتر یحیی مهدوی» بوسیلهٔ دانشگاه تهران انتشار یافته است که اینک، چندین قطعه را با شرح کامل از این کتاب نفیس می خوانید.

بدانستن فضل قرآن

فضل قرآن آن است که رسول گفت، صلّی الله عَلَیهِ و سلّم، که: خواندن قرآن واندر-یافتن و دانستن تفسیر[1] و معنی آن همتای پیغامبری است. هر آن کسی که او یک نیمهٔ قرآن بخواند و تفسیر و معنی آن بداند، چنان باشد که نیمه‌یی از پیغامبری بداند و هر که جملهٔ قرآن بخواند، و معنی و تفسیر آن بداند، همچنان باشد که همهٔ پیغامبری بداند.

و این بود که پیغامبر گفت علیه السّلام: «اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْأَنبیاءِ»[2] و هم پیغامبر گفت علیه السّلام[3] که: پنج چیز است که نگرستن اندرو عبادت است: اوّل نگرستن[4] به روی علما از عبادت است، دُدیگر نگرستن به روی مادر و پدر از

۱) تفسیر: در لغت به معنای پیدا و آشکار نمودن و بیان معنی سخن، و در اصطلاح، علم شرح و بیان کلام الٰهی قرآن مجید است با استفادهٔ از احادیث و روایات نبوی. کتاب **تفسیر طبری** از تفاسیر معتبر اهل سنّت و کتاب **مجمع البیان فی تفسیرالقرآن** از امین الدین ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی از جملهٔ تفاسیر معتبر شیعه است. تفسیر قرآن در حقیقت رشته‌یی خاص از علم حدیث است.

۲) دانشمندان میراث‌بران و جانشینان پیامبرانند.

۳) در این متن و متون کهن نظیر آن، جمله های دعائی چون «علیه السّلام» را که اکنون پس از نام پیغامبر(ص) یا امامان(ع) ذکر می شود، به عنوان جملهٔ معترضه پس از فعل یا کلمات دیگر می آورده اند.

٤) نگرستن: مخفّف نگریستن است، به معنی نظر و نگاه و ملاحظه و مشاهده کردن و دیدن و بینش، ضیاءالدین فارسی سرود:

منگر در بتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار

عبادت است و سدیگر نگرستن در قرآن از عبادت است و چهارم نگرستن به خانهٔ کعبه اندر، از عبادت است و پنجم نگرستن به آب زمزم[۵] از عبادت است.

و چهار چیز است که ایزد تعالی آن را به ید قدرت خویش آفریده است: اوّل «آدم»[۶] را علیه السلام و دوم قلم را، و سه ام «بهشت» را و چهارم «توریت»[۷] را به ید خویش نوشت و بسوی «موسی بن عمران»[۸] فرستاد. و این ید بدین جا قدرت گویند.

۵) زمزم: چاه مقدّسی است در مکّه در جنوب شرقی کعبه، مقابل زاو یه یی که «حجرالاسود» در آن قرار دارد. عمقش ٤۲ متر است؛ و گنبدی زیبا بر بالای آن بنا شده. از آب آن زائران خانهٔ خدا برای تندرستی می نوشند و برای شفای بیماران با خود می برند. بر طبق روایات اسلامی، این چاه را «جبرئیل» برای نجات دادن «هاجر» و پسرش «اسماعیل» که در بیابان از تشنگی نزدیک به مرگ بودند، پدید آورد. به هرحال، مسلّم است که زمزم از زمانهای بسیار قدیم مورد احترام بوده است. و گویند: در زمانهای پیش از اسلام ایرانیان بدانجا می آمدند. در دورهٔ جاهلیّت قبیلهٔ «جُرْهُم» چاه را پر کردند. «عبدالمطّلب»، جد پیغمبر(ص)، محلّ «زمزم» را پیدا و آن را دیگربار حفر کرد. و به همین مناسبت سقایت (سقّایی) خانهٔ خدا، مخصوص خانوادهٔ او گردید.

٦) آدم واژه‌یی است عبری به معنی خاکی یا سرخ‌رنگ، در قرآن و توراة نخستین انسانی است که خداوند بیافرید. آدم با همسرش حوّا در بهشت می زیست و چون نافرمانی کرد و از درخت ممنوع بخورد، از بهشت جاو یدان بدین گیتی ناپایدار رانده شد. اساطیر بابلیان در باب آفرینش، بی شباهت به داستان آفرینش آدم نیست. **(دائرة المعارف فارسی)**

۷) توریت: توراة، تورات: واژه‌یی است عبری، نام پنج کتاب اوّل «عهد عتیق»، معروف به شریعت «موسی» یا «اسفار خمسه»، که به اعتقاد یهودیان در کوه «سینا» بر «موسی»(ع) نازل شده است. دستورهای اصلی مربوط به راه و رسم زندگانی اخلاقی و جسمانی در آن آمده است. «تورات» با وصف ابتدای آفرینش اغاز می شود و با مرگ «حضرت موسی»، در آستانهٔ تسخیر «کنعان» به دست «بنی اسرائیل» پایان می پذیرد. «تورات» نسبت به وفات «موسی» سکوت اختیار کرده است.

۸) «حضرت موسی» (ع) پیغامبر بزرگ بنی اسرائیل صاحب شریعت و فاتح و نجات‌بخش ملّت یهود است که پیش از ۱۵۰۰ سال از میلاد مسیح ظهور کرده است. در خصوص آنکه نام «موسی» مصری است یا عبری، میان دانشمندان اختلاف است. امّا در اعجمی بودن آن همهٔ علمای لغت اتّفاق دارند ومعنی آن «از آب برگرفته» است. چه مادرش از ترس فرمان فرعون در قتل عام فرزندان پسر «بنی اسراییل» او را به آب افگنده بود و همسر یا دختر فرعون بنام «آسیه» او را از آب گرفته و به وسیلهٔ دایگی مادر موسی او را پرورده و به فرزندی برداشته بود.

تولّد موسی را میان ۱٦۰۵ تا ۱٦٤۵ پیش از میلاد مسیح و وفات او را در حدود ۱۵۲۵ قبل از میلاد ضبط کرده اند.

←

قدرت باید دانستن، تا خداوند تعالی[۹] را تشبیه نکرده باشی.

(ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۱ ص ۷)

۹) خداوند تعالی: خداوند برتر است، تعالی فعل ماضی عربی به معنی بلند شد، لکن بیشتر حال واقع می شود نام گرامی خداوند را، بنابراین همیشه باید در این گونه موارد حرف آخر «خداوند» را ساکن خواند و پس از آن کسره نیاورد.

→

سرگذشت زندگانی موسی (ع) به صورت داستانها و حکایات به ما رسیده است و اهل تحقیق آنها را بدو بخش تقسیم کرده‌اند و این سرگذشت در دو کتاب از «اسفار خمسه»، یعنی «سِفْرِ خروج» (سِفْر بمعنی کتاب) و «سفر اعداد» مندرج است و معتقدند که سرگذشت موسی (ع) مبتنی بر روایات سیصد یا چهارصد سال بعد از زمان او برشتهٔ تحریر درآمده است و به صورت حکایات موجود شده.

وی یکی از پیغامبران پنجگانهٔ «اولوالعزم» است (چهار تن دیگر: نوح ــ ابراهیم ــ عیسی محمد ص) کلمهٔ خدای واحد نخستین بار در کتاب مکتوب او ــ «توراة» ــ آمده است. نزد یهود ذات احدیّت جنبهٔ شخصیّت فردی دارد، نه آنکه آن را جسم بدانند، بلکه آن را نافذ و ساری در روح و جان همهٔ موجودات می دانند و او نزد ایشان ربّ امیدواری و رحمت است و معتقدند که عالم را بطرف مقصد و مقصودی اعلی پیش می برد که آن را «ملکوت آسمان» نام نهاده‌اند. ــ در مذهب یهود، نظری به حیات عقبی نیست، بلکه بیشتر تعالیم موسی مبتنی بر اخلاق عملی و مبادی اعمال روزمرّهٔ مربوط به حیات دنیوی است.

پنج کتاب از «موسی» باقی مانده است که آن را «اسفار خمسه» و به یونانی Pentateuch نامند. آنها عبارت است از: ۱ــ «سفر پیدایش» (تکوین) ۲ــ «سفر خروج» ۳ــ «سفر لاویان» ٤ــ «سفر اعداد» ۵ــ «سفر تثنیه».

این پنج سفر، قدیمترین کتاب تاریخ یهودیان است و ایشان تاریخ را به زعم خود از خلقت آدم آغاز کرده و سرگذشت خود را دنبالهٔ داستان آفرینش قرار داده‌اند و برای خود تاریخ و تقویمی ساخته‌اند که خلقت آدم مبدأ آن است. و آن حادثه را پنج هزار و هفتصد سال پیش از میلاد مسیح می دانند. ــ گویند: «یهوه» در آغاز آفرینش، جهان را درشش شبانه روز بیافرید و در روز هفتم استراحت کرد و از این رو آن را روز استراحت قرار داد و آن را «یوم سبت» نامند که به معنای استراحت است و هم از آن کلمهٔ «شنبه» در فارسی پیدا شده است. سپس داستان آدم و حوّا و هبوط او از بهشت و پس از آن داستان نوح و طوفان را شرح می دهد و انتشار بنی آدم را از سه فرزند نوح: «سام» و «حام» و «یافث»، بیان می کند، تا آنکه اولاد نوح شهری و برجی بنیاد نهادند که «بابل» خوانده شد به شرحی که در سفر پیدایش به تفصیل آمده است.

پس از آن داستان «ابراهیم» است که در شهر «اور» در مُلک «کلدانیان» از مادر بزاد و قوم او همه بت‌پرست بودند. برحسب «تورات»، «ابراهیم» ٤۲۰ سال بعد از طوفان نوح بوجود آمد و به دین توحید گروید. و چون چندی برآمد، از «اور» به سرزمین «کنعان» شد. او را دو پسر بود: «اسحاق» و «اسماعیل». از «اسحاق» یهود و از «اسماعیل» عرب پیدا آمدند، داستان قربانی که در تورات به «اسحاق» نسبت می دهند، در عرب به «اسماعیل» منسوب است.

←

عدد سورت‌ها[۱۰] و آیت‌ها[۱۱] و کلمت‌ها[۱۲] و حرف هاءِ[۱۳] قرآن مجید

امّا عدد سورتهای قرآن صد و چهارده سورت است و عدد آیتها شش هزار و دو یست و پنج آیت است و گفته اند که: ده آیت است، و گفته اند: که یازده

۱۰) سورت: هریک از فصول یکصد و چهارده گانهٔ قرآن‌مجید... جمع آن: سُوَر.

۱۱) آیت: نشان و علامت. هریک از سور قرآنی مشتمل بر جملات و عباراتی مجزّاست که بهرکدام آیت گویند، مثلاً سورة البقرة مشتمل بر ۲۸۷ آیت و سورة‌الکوثر مشتمل بر سه آیت است. و جمع آن: آیات است.

۱۲) کلمت: سخن و لفظ، و جمع آن: کلم بکسر کاف و فتح لام است. و دیگر جمع آن: کلمات.

۱۳) حرف: بفتح اوّل و سکون دوم، جانب و طرف و کرانه و هریک از حروف الفبا.

→

«اسحاق» را پسری بود، به نام «یعقوب»، و او را به نام «اسرائیل» (امیر، خداوند) موسوم گردانید و او را دوازده فرزند پسر بود که از اعقاب هریک قبیله‌یی بهم رسید و آن دوازده قبیله را اسباط اثنی عشر یا تیره‌های دوازده گانهٔ «بنی اسرائیل» می نامند.

«موسی» و برادرش «هارون» که در نبوّت بواسطهٔ زبان‌آوری شریک و یاور وی بود، از سبط «لاوی» هستند. اعقاب «لاوی» از دیر باز همیشه سمت ریاست کهنه را داشته اند، به روحانیّت می پرداخته؛ ولی سلطنت به اعقاب و سبط «یهودا» اختصاص یافته است و آنها عظمت و قدرت کامل یافته بر خاک «فلسطین» مسلّط شدند. «حضرت عیسی بن مریم»(ع) از فرزندان «یهودا» بوجود آمده است.

خلاصهٔ داستان «موسی» از تولّد و نشأت او در «مصر» و گریختن اوبه «مدین»، در مدّت هفت سال که بر طبق روایات اسلامی در خدمت «شعیب» (در عبری تیرون) بسر آورد، تا آنکه عاقبت دختر او را به همسری برگزید، و به شبانی زندگانی همی کرد. و اینکه شبی در «وادی ایمن» (أیْمَن به فتح نخستین و سکون ثانی و فتح سوم: راست‌تر، طرف راست) خداوند بر او چون شعلهٔ آتشی در درختی متجلّی گشت و به او فرمان داد تا به مصر برود و قوم خود را از بندگی فرعون مصر نجات بخشد، همه به تفصیل در کتب سماوی (عهد عتیق سفر خروج. قرآن‌مجید سوره‌های شریف القصص(۲۸) آیات مبارک ۳ تا ٤۳ و طه (۲۰) آیات مبارک ۹ تا ۱۰۱ والشعراء (۲٦) آیات مبارک ۱۰ تا ٦۸ و الاعراف (۷) آیات مبارک ۱۰۱ تا ۱٥٦) آمده است.

در «سِفْر خروج» به تفصیل آمده است که «موسی» این رسالت آسمانی را عهده‌دار آمد و پس از ستیزها ←

است، و گفته‌اند که: سیزده آیت است، و گفته‌اند: که: نوزده آیت است. و اندر میان این چهارده آیت اختلاف است. امّا عدد کلمت‌های قرآن هفتاد هزار و هفت هزار و هفتصد و یک کلمت است و عدد حروفهای قرآن سیصدهزار و

و کشمکش‌ها که با فرعون کرد، قوم اسرائیل را نجات داد و چهارصد و بیست سال پس از روزگار ابراهیم با بنی اسراییل از خاک مصر بدر آمد و در راه شبه‌جزیرهٔ سینا به سوی «ارض موعود» کنعان رهسپار گردید. مدّت چهل سال با قوم خود در بیابانهای «سینا» که آن را «تیه» گفته‌اند، سرگردان بود و هم در آنجا وفات یافت.

مورّخان در تاریخ بیرون شدن قوم بنی اسراییل از خاک مصر به شرحی که در سِفْرِ خروج آمده است، اختلاف ورزیده‌اند، ولی بظنّ قوی این حادثه در فاصلهٔ میان (۱۵۰۰ تا ۱۳۵۰ق.م) روی نموده است.ــ گویند: در زمانی که بر تخت سلطنت فرعونان مصر قدیم حکمرانی مستبد و جبّار و دیوانه‌خوی به نام «رعمسس دوم» RamsesII جای داشت، درصدد برآمد که شهرهایی بزرگ در اطراف کشور خود بنیان نهد و معابد و هیکلهای عظیم بیاراید. این امر نیاز به قوای انسانی بسیار داشت. ناگزیر «بنی اسرائیل» را که در کشور او بیگانه بودند، به عملگی و بیگاری اجبار کرد و چندان بر ایشان جور و ستم روا داشت که دیگر آنان را در آن دیار نیروی زیست و یارای ایست نماند.

در این زمان بود که از آن میان، مردی شبان به نام «موسی بن عمران» برای آزادی ملّت خویش مبعوث شد و سرانجام به قولی با ششصدهزار تن، افراد قبائل بنی اسرائیل از خاک مصر بیرون آمد و از «بحر احمر» بگذشت. چون به «شبه‌جزیرهٔ سینا» رسید، او را مکاشفه‌یی روی داد که در کوه «طور» به حضور خدای «یهوه» بار یافت و خدا با او تکلّم فرمود و از اینجاست که به «کلیم اللّه» ملقّب شد. در آنجا بر دو لوح سنگی، ده حکم که خداوند بر او نازل فرموده بود، نقش نمود و برای قوم آورد و از آن روزگار تا به امروز آن «احکام عشره» (ده‌فرمان) مبنای قانون آن ملّت و مورد تأیید پیغامبران دیگر آن قوم است.

ده‌فرمان: آن ده حکم الهی که در باب بیستم از سِفرِ خروج آمده چنین است:

خدا تکلّم فرمود و همهٔ این کلمات را گفت:

اوّل ــ من هستم یهوه خدای تو که تو را از زمین مصر و از خانهٔ غلامی بیرون آوردم.

دوم ــ تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد، صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است، و آنچه پایین در زمین است و از آنچه در آب زیر زمین است، برای خود مساز؛ نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما...

سوم ــ نام یهوه خدای خود را به باطل مبر...

چهارم ــ روز «سبت» را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی، شش روز بکار پرداز و همهٔ کارهای خود را بجای آور، اما روز هفتمین ــ «سبت» ــ روز «یهوه» خدای تو است...

پنجم ــ پدر و مادر خود را حرمت دار...

ششم ــ قتل مکن.

هفتم ــ زنا مکن.

بیست و چهار هزار و سیصد و نود حرف است.

اکنون آغاز کنیم قرآن و تفسیر آن: سورة الفاتحة[۱۴] ــ مکّیّة[۱۵] و آیاتها سبع:[۱۶]

۱) بنام خدای مهربان بخشاینده.

۲) شکر خدای را خداوند جهانیان.

۳) مهربان بخشاینده.

٤) پادشاه روز رستخیز.

۵) تو را پرستیم و از تو یاری خواهیم.

٦) راه‌نمای ما را، راه راست.

۷) راه آن کسهای که منّت نهادی بر ایشان، نه آن کسهای که خشم گرفته‌یی.

ــ یعنی جهودان ــ بر ایشان، و نه گم شدگان از راه ــ یعنی ترسا آن.

۱٤) سورة الفاتحة: سورة الحمد، که نخستین سورة قرآن مجید است و چون قرآن بدان آغاز می شود، آن را سورة الفاتحة و فاتحة الکتاب نامیده اند. «میبدی» می نویسد:

«و فاتحة بآن گفت که در مصحفها (قرآنها) ابتدا به آن کنند و کودکان را به تعلیم، و در نمازها ابتدا به آن کنند... و گفته اند که: فاتحه به آن است که اوّل سورتی که از آسمان فرو آمد این بود». (**کشف الاسرار** ج ۱ ص ٤ س ۳ تا ٦).

۱۵) مکّیه: منسوب به مکّه، مقصود سوره هایی است که در مکّه پیش از هجرت بر پیغامبر اکرم نازل شده است. و جمعاً ۸۸ سوره است و معمولاً از سوره های مدنی کوتاه‌تر است.

۱٦) سبع: بفتح نخستین و سکون دوم، هفت. ــ سورهٔ فاتحه مکّی است و آیات آن هفت است.

→

هشتم ــ دزدی مکن.

نهم ــ بر همسایهٔ خود شهادت دروغ مده.

دهم ــ بخانهٔ همسایهٔ خود طمع مورز و به زن همسایه ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایه باشد، طمع مکن...

مجموعهٔ آداب و کتب انبیاءِ یهود که در دست است و به اصطلاح مسیحیان به «عهد عتیق» موسوم می باشد، مرکّب از ۳۹ صحیفه است، که هریک به قسمی و در زمانی جداگانه برشتهٔ تحریر درآمده و از فرمان «موسی» تا بعد از اسارت یهود در بابل بتفاریق مدوّن گشته. آن مجموعه را در اصطلاح عام تورات Torath گویند. یعنی «قانون» ولی در نزد خواصّ توریٰة موسی فقط شامل همان پنج سِفْرِ نخستین Pentateuch که به شخص موسی نسبت داده شده است. صُحُف عهد عتیق شامل چند قسم مطلب ←

ترجمهٔ سورة فاتحة الکتاب

و امّا این ــ سورة را فاتحة الکتاب گویند و اُمُّ الکتاب[۱۷] گویند و سبع المثانی[۱۸] گویند.

امّا فاتحة الکتاب از بهر آن گویند که همهٔ قرآن بدین سوره گشاده شود، و اوّل همهٔ قرآن این سوره باید خواند، و اوّل این سوره باید نبشت، و بهمهٔ نمازها اوّل این سوره باید خواند.

و امّا امّ الکتاب از بهر آن خوانند که مادر همهٔ قرآن این سورة است و همهٔ قرآن از این سورة گشاده شود و ازین شکافد[۱۹]، و بیشتر از همهٔ قرآن این است.

و امّا «سبع المثانی» از بهر آن گویند که این سوره هفت آیه است دو باره، و این دو باره آن است که کلمتهای آن بیشتر مکرّر است. چنان که گوید: «بسم اللّه الرّحمنِ الرحیمِ» و دیگر بار گوید «الرّحمن الرحیمِ»، و گوید:

۱۷) امّ الکتاب: اصل کتاب، یا سورة فاتحة (الحمد).

۱۸) سَبْعُ المَثانی: سبع = هفت، مثانی: دو تایی. و سبب نامیدن سورهٔ فاتحه بدین نام در متن همین برگزیده آمده است، و دیگر معنی آن هفت سورهٔ طولانی است که در آغاز قرآن پی هم آمده: البقرة ــ آل عمران ــ النّساء ــ المائدة ــ الانعام ــ الاعراف ــ الانفال. «میبدی» می‌نویسد: «سبع المثانی آن است که هفت آیت است و در هر رکعتی نماز، بخواندن بوی بازگردند. و نیز گفته اند: از بهر آنکه جبرئیل دو بار به آن فرو آمد. یک بار به مکّه و یک بار به مدینه تعظیم آن را...» (**کشف الاسرار** ج ۱ ص ۳)

۱۹) مفسّران گفته اند که: همهٔ قرآن مجید در این سوره گنجانیده شده است.

→

است چون: تواریخ، احکام و قوانین و اشعار.

نام «موسی» صد و بیست بار در قرآن مجید یاد شده است و وقایع زندگانی او بیش از دیگر پیغمبران در قرآن آمده؛ زیرا یهودیان عربستان جمعیّت انبوهی بودند و بزرگترین ملّت موحّد بشمار می آمدند.

مطالب قرآن مجید در وقایع موسی، با مندرجات تورات فعلی در بسیاری از موارد موافقت دارد.

ر.ک: **تاریخ ادیان** تألیف شادروان استاد «علی اصغر حکمت» طبع ۱۳۴۵ هـ .ش. ص ۱۸۱ تا ۱۸۵ ــ **اعلام قرآن** تألیف شادروان «دکتر محمد خزائلی» طبع ۱۳۵۰ هـ .ش ص ۶۱۶ تا ۶۲۶.

«ایّاک» و دیگر باره گوید «و ایّاکَ»، و گوید «الصِّراطِ»، و دیگر باره گوید «صِراط»، و گوید «عَلَیْهِمْ» و دیگر باره گوید: «عَلَیْهِمْ»، و «سبع المثانی» این باشد.

امّا این سورهٔ فاتحه الکتاب، از همه «قرآن» فاضل تر است. و چنین گویند که نام بزرگترین خدایْ تعالی اندرین سوره است. و «محمّدبن جَریر الطّبری»[۲۰] چنین گوید که من شنیدم بروایتهای درست که نام بزرگ خدای عزّ و جل اندرین سورت است. از بهر آن که گفته اند که هر آن سورتی که بدو اندر هفت[۲۱] حروف معجم[۲۲] نباشد، نام بزرگ ترین خدایْ عزّ و جل اندر آن سورة باشد. و بدین سورة اندر، این هفت حرف نیست: ث ــ ج ــ خ ــ ش ــ ظ ــ ز ــ ف. و این سورة کلید بهشت است و چون نیکو بتفسیر این نگاه کنی و اندیشه کنی، خدای را به یگانگی بتوانی دانستن.

پس «الحمدلله» شکر کردن است، خدای را عزّ و جل بر آفریدن تو و تندرستی دادن تو را و از امّت[۲۳] محمّد[۲۴] کردن که او «خاتم الانبیاء»[۲۵] است، و خدایْ عزّ

۲۰) «محمّد بن جریر طبری (م/ ۳۱۰هـ .ق) از بزرگان علماء و فقها و مفسّران و مورّخان ایران در نیمهٔ دوم سدهٔ سوم هجری و اوایل سدهٔ چهارم هجری است و به امام المفسّرین و امام المورّخین مشهور. از تألیفات اوست تفسیر **جامع البیان فی تفسیر القرآن** معروف به **تفسیر کبیر** که به فرمان «ابوصالح منصورین نوح» ترجمهٔ آن به فارسی بوسیلهٔ علماءِ ماوراءالنّهر و خراسان به سال ۳۵۵هـ .ق انجام یافت. این ترجمه دارای نثری روان و زیبا و مشتمل بر لغات و مفردات فراوان فارسی است و متن حاضر از سرآغاز آن برگزیده شده است.ــ دیگر از کتب طبری **اختلاف الفقها** و **تاریخ الرسل والملوک** یا **اخبارالامم والملوک** است که شامل تاریخ جهان است از آغاز آفرینش تا سال ۳۰۲هـ .ق. این کتاب نیز بفرمان همان شهریار بوسیلهٔ «ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله» مشهور به «امیرک» (م/ ۳۶۳هـ .ق) که کتاب تفسیر طبری نیز به نظارت او ترجمه شده بود، بفارسی درآمد.

«طبری» در فقه صاحب طریقه یی است که به نام او «**مذهب طبریّه**» خوانده می شود.ــ وی در نحو و لغت و حکمت و کلام و منطق و پزشکی و ریاضی و بسیاری از فنون روزگار خود استاد بود.

۲۱) در قدیم معدود اعداد از دو بیشتر را نیز گاهی جمع می آورده اند.

۲۲) معجم: نقطه دار.

۲۳) امّت: راه شریعت و دین ــ جماعتی که بسوی ایشان پیغمبری آمده و بدو گرویده باشند. در اینجا مقصود معنی اخیر است.

۲٤) محمد(ص)بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ بن کِلاب بن مُرّة بن کعب بن ←

و جلّ این جهان و آن جهان از بهر او آفرید. و دیگر شکر آن است که چون تو را پدید آورد، به آخر زمان پدید آورد؛ که نزدیک رستخیز باشد. و مر پیغامبر[۲۶] را و یاران او را هیچ ندیده‌ای و بدین سیاهی که نبشته‌اند همی کار کنی، و بدان بگروی و ایمان دهی[۲۷].

و روایت درست است، از پیغامبر ما علیه السّلام که مرآن کسی ازامّت من که بدان وقت رسد که اکنون ماییم، و دین را نگاه تواند داشت، و بر مسلمانی بباشد، و بر طریق شریعت[۲۸] من رود، مزد او هفتاد بار چندان باشد، که آن کس که مرا دیده باشد و صحبت من دریافته، از بهر آن که اندرین وقت جبرئیل از آسمان می آید و وحی می آرد و دل من و یاران بدان شاد می شود، و در آن زمانه

۲۶) مر: کلمه‌یی است که بیشتر در قدیم بر سر اسم و ضمیر و کلمهٔ اشاره درمی آمد و معمولاً برای تأکید بود و مانند: مر او را و مر تو را و مر رستم را گفتم.ــ یعنی همانا او را و تو را و رستم را گفتم و گاه افادهٔ معنی حصر می کند چون «مر او را رسد کبریا و منی»، یعنی دیگری را بزرگی و منیّت نمی رسد و این بزرگی مخصوص ذات پاک پروردگار است و بس. در سالهای پیش این «مر» را مر زینت می گفته اند و سخنی استوار نیست و در متن حاضر «مر» برای تأکید است.

۲۷) ایمان دهی: یعنی ایمان خویش که به دین سابق خود داشتی از دست فروگذاری.

۲۸) شریعت: راه پیدا کرده خدای تعالی بر بندگان در بندگی خود و راه و روش راست و بمعنی جای به آب درآمدن و آستانه نیز هست. و در اینجا این دو معنی اخیر مراد نیست. جمع آن: شرایع است.

→

لُؤَیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مُضَر بن نزار بن مَعَدّ بن عدنان که واپسین و خاتم پیغمبران است و بقول جمهور مورّخان نضر، ابوالقریش میباشد. و مادر آن بزرگوار آمنة بنت وهب بن عبدمناف است. تولّد همایونش در ماه ربیع الاوّل سال عامّ الفیل که سال چهل و هشتم سلطنت «انوشیروان» باشد، مطابق با سال ۵۸۳/م و چون عمر مبارک آن حضرت به چهل رسید، خداوندْ تبارک و تعالی وی را بر همهٔ مردم زمین از سپید و سرخ و سیاه و زرد مبعوث کرد و شریعت وی را ناسخ همهٔ دینهای گذشته ساخت. حضرتش سیزده سال و دوماه و چند روز پس از بعثت بسال ۶۲۲/م از مکّه به مدینه هجرت فرمود و نه سال و یازده ماه و بیست و دو روز پس از هجرت بسال ۶۳۲/م در مدینه وفات فرمود.

کلمهٔ محمد: بمعنی ستوده و کسی که دارای خصلتهای نیکو بود و خوی های نیک وی بسیار باشد و آنکه بسیار حمد و ستایش گوید.

۲۵) خاتم الانبیاء: خاتم، بفتح سوم، آخر هر چیزی و پایان آن و آخر قوم. انبیاء جمع نبی بمعنی پیغامبر و خاتم الانبیاء یعنی آخر پیغامبران و لقب حضرت ختمی مرتبت رسول اکرم محمدبن عبداللّٰه(ص) پیغامبر گرامی ما مسلمانان است.

ازین هیچ نبینند و به دست ایشان حجّتی نباشد بجز سیاه و سپیدی[۲۹] که از من روایت باز کنند و بدان بگروند و ایمان دهند و بر جادهٔ شرع بروند. و اکنون وحی از آسمان می آید و مرامی بینند و سخن من می شنوند، از آن مزد ایشان که در آن زمانه بر جاده و طریق مسلمانی روند، مزد ایشان یکی هفتاد باشد.

پس این جایگاه، شکرها بر ما واجب آید و به هرچه خدای عزّ و جلّ ما را بداده است از نیکو ییها، و هیچ نیکی بدین جهان بهتر از شکر کردن نیست؛ چنان که خدایْ عزّ و جل گفت: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ». (ابراهیم / ۷).

اگر بدین که شما را بدادم شکر کنید، نعمت و نیکی بیفزایم، و اگر ناسپاسی کنید نعمت‌تان بگردانم[۳۰] و عذاب من سخت است.

پس اوّل چنین گویند که: «الحمدللّه» شکر خدای را عزّ و جلّ که ما را بیافرید، و از فرزندان آدم آفرید، نه از شیاطین آفرید و نه از چهار پایان و دد و دامهای دیگر آفرید؛ چنان که پیغامبر علیه السلام گفت: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».[۳۱] و خداوند عزّ و جل گفت: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ».[۳۲] گفت: بتن خویش اندر ننگرید؟ بدانچه خدای را و پیغامبر[۳۳] را بدان بتوانید دانستن.[۳۴] و دیگر جای گفت: «وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجاً»[۳۵] گفت: من چون شما را بیافریدم، جفت آفریدم، و این هر دو مسأله بشرح گفته آید.

پس خدای عزّوجلّ، آدم را بیافرید، و از گل آفرید، صورتی بی جان او گنده،

۲۹) سیاه و سپیدی: کنایه از کتاب و نوشته است.

۳۰) بگردانم: تغییر دهم.

۳۱) هرکه خود را شناخت، خدای خود را شناخت. در «**شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید**» ج ٤ ص۵٤۷ منسوب است به حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب(ع) و با تعبیر «إِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ» جزو احادیث نبوی آمده است. **کنوز الحقایق** ص۹. و مؤلّف **اللؤلؤ المرصوع** (ص۸٦) به نقل از **ابن تیمیه** آن را از احادیث موضوعة (جعلی) شمرده است.ــ رک: احادیث مثنوی از استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر ص۱٦۷.

۳۲) الذّاریات / ۲۱.

۳۳) تکرار «را» در نثرهای قدیم برای تأکید است.

۳٤) دانستن: شناختن.

۳۵) النّباء / ۸.

و بی جان هیچ چیز نباشد. پس خدایْ عزّ و جلّ جان را به آدم جفت گردانید، و چون جان با او جفت گشت، آنگه مردم[۳۶] کشت، و چون جان با او جفت نبود، هیچ کار را بکار نیامد. همچنان که چون مردم بمیرد، هیچ کار را بکار نیاید. پس جان بیافرید، اندر شد. چشم را بیافرید، تا عبرتها ببیند؛ و آن جفت است. و گوش را بیافرید. تا علم و حکمت بشنود؛ و آن جفت آفرید. و بینی را بیافرید، تا بویها بشنود؛ و هم جفت آفرید. و دندان را بیافرید، تا بدان طعامها بخاید؛ و آن هم جفت آفرید. و شکم را بیافرید، تا طعامها در آن کنند؛ و آن هم جفت آفرید با پشت یک جا. و دستش را بیافرید، تا بدان عملها کند؛ و آن هم جفت آفرید. و پایش را بیافرید، تا بدان بیاید و برود؛ و هم جفت آفرید... و زمین را فراخ بگسترد چنان که گفت:

«اَلَمْ تَکُنْ اَرْضُ اللّهِ واسِعَةً فَتُهاجِروا فیها؟»[۳۷]

که نه زمین را فراخ کردیم تا هرکجا خواهید بیایید و برو ید؟

پس این اندامها که یاد کردیم، بدین گونه بیافرید، و آنگه به تن تو اندر، یکی پادشاه آفرید نهانی، و این اندامها همه به فرمان و فرمانبردار او کرد، تا این اندامها هیچ کار نتوانند کرد بی فرمان او. و آن پادشاه دل تو است که دل تو یکی است و با او هیچ انباز نیست و هیچ همتا نیست. و این بر مثال دانستن خداوندْ عزّ و جلّ است.

و مر این دل تو را نیز یکی ترجمان است که هرچه این دل تو خواهد و بیندیشد، این ترجمان بگوید و آشکارا کند. و این ترجمان این زبان تست و این نشان است بر پیغامبری حقّ تعالی که حقّ است. اکنون این است ترجمه و تفسیر این آیت که خدایْ عزّ و جلّ گفت: «وَفی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ»[۳۸] باری بتن خویش

۳۶) مردم ــ یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمهٔ انسان است و مردمان جمع آن است و مردمک تصغیر آن و نیز مردم اسم جمع است و بفرد انسان نیز اطلاق می شود.

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

۳۷) النّساء / ۹۶.

۳۸) الذّاریات / ۲۱.

اندر نگرید به عبرت تا بدانید و شکر کنید.

پس این است تفسیر «اَلْحَمْدُ لِلّه» پس این شکر کردن بدین جایگاه از دو گونه واجب گردد: یکی آن که بگوی که «اَلْحَمْدُ لِلّه» که مرا بدین گونه بیافریدی. و دیگر آنکه بگوی که «اَلْحَمْدُ لِلّه» که مرا این قدر عقل دادی که تو را بپاکی و منزّهی و بی عیبی و بی چگونگی بشناختم.

امّا قول «ربِّ العالمین» «ربّ» پروردگار باشد و «عالمین» جهانها باشد. و اندر عالمها اختلاف بسیار است. گروهی از علما گفته اند که: خدایْ عزّوجلّ را سیصد و شصت هزار عالم است، اندرین هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا.ــ و هر عالمی چنان است که به یکدیگر نماند و این هر جنسی از آفریدگان عالمی اند، و این فریشتگان[۳۹] هر عالمی گروهی اند. پس از این سیصد و شصت هزار عالم، اوّل باری، بزرگترین عالمی این هفت آسمان است و آنچه بدین هفت آسمان اندر است. و آنگه این هفت زمین و آنچه بدین هفت زمین اندر است، و آنگه این هفت دریا و آنچه بدین هفت دریا اندر است؛ از عجایب های[۴۰] گوناگون. و چون این همه بشماری و بحساب اندر آری، آنگه سیصد و شصت هزار برآید. و گروهی از علما گفته اند که: این عالمها هجده هزار عالم است. و از این جمله، چهار هزار و پانصد عالم بجانب مشرق است، و چهارهزار و پانصد عالم بجانب مغرب است، و چهار هزار و پانصد عالم بحدّ شمال است، و چهارهزار و پانصد عالم بحدّ جنوب است. این هجده هزار عالم است. و یاجوج و ماجوج[۴۱] از جملهٔ هجده هزار است. و آنچه بیافریده است از

۳۹) فریشتگان: جمع فریشته، بکسر نخستین و دوم، لهجه یی کهن تر از فرشته است که به تازی مَلَک خوانند.

٤۰) عجایب: جمع عجیب است، بمعنی کار شگفت و ناشناخته و شگفت آور و حیرت انگیز. و در قدیم رسم بود که جمع عربی را گاهی دیگر بار بفارسی جمع می بستند، چنانکه جمع منازل به منازلها در این بیت منوچهری دامغانی:

بیابان درنورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

٤۱) یاجوج و ماجوج ــ اسم عربی ــ آنکه آتش می افروزد و آنکه فتنه بر پا می کند. ماجوج نام پسر یافث و نام قسمتی از «تاتارستان شرقی» که در کرانهٔ چین واقع است و یاجوج و ماجوج دو نوع از خلقت را گویند.

مرغان، هم از شمار این عالم هاست. و خلق «تارس»[۴۲] و «تافیل»[۴۳] هم از شمار این عالم‌ها است. و ایشان هر گروهی امّتی اند، هم از این گونه. و هر خلقی که بیافریده است خدای عزّ و جلّ هم ازین عالمهاست. و ایشان، هر گروهی امّتی اند. چنان که گفت عزّوجلّ: «وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلّا عَلَی اللهِ رِزْقُها».[۴۴] و دیگر جای گفت:

«وَلا طائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ اِلّا اُمَمٌ اَمْثالُکُمْ».[۴۵] ــ گفت: هیچ جمنده‌یی[۴۶] نیست اندر زمین و نه هیچ پرنده‌یی اندر هوا که نه ایشان نیز همچون شما امّتی اند. و خلق هفت آسمان و هفت زمین هم از شمار این عالمهاست. و آنچه اندرین هفت آسمان است، بدین نیست.

امّا بدین هفت زمین اندر اختلاف است. گروهی گویند: این هفت زمین از زبر یکدیگر است، و حدیث آرند از پیغامبر ما، علیه السّلام، که پرسیدند او را که بدین زیر زمین اندر خلقان هستند؟ــ گفت: بلی خلقانند بسیار و همه خداوندْ عزّ و جلّ را شناسند. و گروهی گفته اند که: این هفت زمین همه ازین زمین[۴۷] است و هر ناحیتی زمینی است. امّا منجّمان گویند که: این زمین گردان است همچون گوی، و این هفت فلک بر مثال چرخ گرد او همی گردد. همچنان که این هفت آسمان همی بینی، زیر ما نیز همچنان است. و این هفت ستاره رونده

۴۲) تارس: نام سرزمینی، و تارس صفت عربی است به معنی مرد سپردار.

۴۳) تافیل: نام سرزمینی.ــ در دائرة المعارف فارسی (مصاحب) آمده است: تافیلالت بزرگترین واحه های صحرای آفریقا جنوب شرقی مراکش، مساحتش حدود ۱۳۷۰ کیلومترمربع و جمعیّتش ۱۰۰۰۰۰ تن است. پایتخت تاریخی آن «سجلماسه» اکنون ویران است. ناحیهٔ تافیلالت مهد سلسلهٔ شریفهای علوی مراکش است که آنها را شریفهای فیلالی (منسوب به فیلالت) نیز می خوانند و سلسلهٔ سلطنتی کنونی مراکش از آن خاندان است.

۴۴) در زمین هیچ جنبنده‌یی نیست، مگر آنکه روزی او بر عهدهٔ خداوند است. هود / ۶

۴۵) انعام / ۳۸ــ و نه هیچ پرنده‌یی که به دو بال خود می پرد، مگر آنکه گروهی مانند شما هستند.

۴۶) جمنده: لهجه‌یی دیگر است از چمنده یا جنبنده: حیوان کند رفتار، هر حیوانی که بر زمین بجنبد، و گام زننده از حیوان و ستور از نر و ماده = دابّه.

۴۷) از این زمین ــ یعنی: از جنس این زمین. و از این برای بیان نوع و جنس است. سعدی فرمود:

ازین مه پاره‌یی عابد فریبی ملائک طلعتی طاووس زیبی

و این هفت فلک، گاه زیر ما اند و گاه زبر ما ...

امّا قوله: «الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ» او مهربان است بر خلق و بخشاینده. و این «رحمان» و «رحیم» دو نام است از نامهای خدایْ عزّ و جلّ از آن نامهای بزرگ. و آن روز که پیغامبر علیه السّلام به مکّه رفت و با اهل مکّه صلح کرد، «علی بن ابی‌طالب» کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهَ صلح نامه نبشت، و بر سر نامه بنبشت: «بِسمِ اللّه الرّحمنِ الرّحیمِ»، «سهیل» دست «علی» بگرفت و گفت: برین صلح نامهٔ ما منویس «بسم اللّه الرّحمنِ الرّحیمِ» که ما ندانیم که این «رحمن» و «رحیم» کیست؟! ــ پس پیغامبر علیه السّلام «علی» را گفت: که بنبیس[۴۸] که این هر دو نام بزرگ خدایْ عزّوجلّ است، و هرکه این دو نام بصدق برخواند و معنی این بداند بی شک در بهشت شود.

امّا قوله «مَلِكِ یَوْمِ الدّین»، پادشا روز رستخیز، خدای عزّوجلّ پادشاه روز رستخیز است، و پادشاه روزهای دیگر؛ و پادشاه امروز، و پادشاه همه اوقات و ساعات. ولکن از بهر آن گفت: «مالِكِ یَوْمِ الدّین» که روز رستخیز وعده کرده است پاداش دادن. چنان که گفت عزّ و جلّ: «وَلا تَحْسَبَنَّ اللّه غافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ.[۴۹] انّما یُؤَخِّرُهُم لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فیهِ الاَبْصارُ».[۵۰] و این آیت دلیل است که روز پاداش دادن روز رستخیز است، و ثواب و عقاب، و بهشتی و دوزخی، آن روز پدیدار آید.

امّا قوله تعالی «ایّاكَ نَعْبُدُ» گفت: تورا پرستیم و با توانبازنگیریم.

امّا قوله «وایّاكَ نَسْتَعین». و از تو یاری خواهیم بپرستیدن تو.

و امّا قوله: «اهدنا الصِّراطَ المستقیم». گفت: ما را بنمای راه راست.

امّا قوله: «صِراطَ الّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِم». یعنی راه آن کسهای که از ایشان خشنود بودی، چون پیغامبران و شهیدان و صدّیقان و اتباع ایشان.

و امّا قَوْلُه: «غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ ولا الضّالّینَ». یعنی جز آن ستمگاران که

۴۸) بنبیس: لهجهٔ دیگری است قدیمی از بنویس و «با» و «واو» بفراوانی بیکدیگر تبدیل می شده است.

۴۹) ابراهیم / ۴۲ و البتّه خدای را از آنچه ستم‌پیشگان می کنند، بیخبر مشمارید.

۵۰) ابراهیم / ۴۳ جز این نیست که آنها را باز پس اندازیم بروزی که در آن روز دیده‌ها خیره شود.

برایشان خشم گرفتی، چون جهودان و ترسا آن و بی دینان و بی راهان.

این است تفسیر سورت اَلْحَمْد که یاد کرده آمد بر آن طریق که آغاز کردیم والسّلم.

ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۰ تا ۱۹

ترجمهٔ سورهٔ محمّد صلّی الله علیه وسلّم

و این سورهٔ محمّد صلی الله علیه به مدینه[۵۱] فرود آمده است اندر آن وقت که پیغامبر صلی الله علیه وسلّم را دست گشاده کردند و دستوری[۵۲] حرب کردن با کافران و آغاز کرده بود به غزوها کردن و خدای عزّوجلّ او را فرموده بود کشتن کافران را و اسیر کردن ایشان.

و تا پیغامبر علیه السلام به مکه[۵۳] بود هرچند که همی اندر خواست از خدایْ عزّ و جلّ که او را حرب فرماید با کافران، همه آیت‌های صبر همی آمد. چنان که همی گفت: «فَاصْبِرْ کَمٰا صَبَرَ اولوا اَلعَزْم من الرّسل»[۵۴]

۵۱) مدینه: شهر یثرب که پیغمبر اکرم از مکّه بدان شهر هجرت فرمود و به سبب اقامت پیغامبر(ص) در آن شهر، به مدینة النبی (شهر پیغمبر) نامبردار شد. و اندک اندک، به اختصار، «مدینه» نامیده گشت. قبر مطهّر رسول خدای در این شهر است. آن را به تبجیل «مدینهٔ منوّره» و «مدینهٔ طیّبه» نامند. مکه و مدینه را «حرمین شریفین» گویند.

۵۲) دستوری: بر وزن فغفوری، اجازت، رخصت. از دستور+ی مصدری. در تاریخ بیهقی آمده است: «قاضی را دستوری است که چنین مصالح بازمی نماید که همه را اجابت باشد». بیهقی ــ طبع فیاض و غنی ص ۴۰ و ۴۱

۵۳) مکّه: نام شهر مقدّس اسلام است، واقع در حجاز که خانهٔ کعبه، قبلهٔ مسلمانان، در آن بنا شده است. برای بزرگداشت آن را «مکّهٔ مکرّمه» و «مکّهٔ معظّمه» خوانند. پیغامبر گرامی اسلام در این شهر تولّد یافت و در چهل سالگی به پیغامبری مبعوث شد.

۵۴) احقاف / ۳۵: شکیبایی کن یا محمد چنانکه شکیبایی کردند خداوندان آهنگ درست از پیغامبران. ــ **کشف الاسرار** ج ۱۰ ص ۱۵۸ س ۳۰ و ۳۱.

پس چون پیغامبر علیه السّلام هجرت[۵۵] کرد و به مدینه شد، خدای عزّ وجلّ او را آیت های قتال فرستاد چنان که گفت: «فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذينَ كَفَروا فَضَرْبُ الرِّقاب»[۵۶] گفت: هرکه را یابی از کافران همه را بکش. آنگه پیغامبر علیه السلام دست دراز کرد بر کشتن کافران.

و هر کاروانی که از «مکه» بیرون آمدی، یاران پیغمبر همه را بگرفتندی و به «مدینه» آوردندی؛ و هرکی[۵۷] مسلمان گشتی، والّا او را بکشتندی؛ تا اهل مکّه بدان رسیدند که هیچ خلق از مکّه بیرون نیارست آمدن از بیم پیغامبر علیه السّلام.

و آن بیست و هفت غزو معروف است پیغامبر علیه السلام را، بجز از آن که بتن خویش کرد و جز از آن که لشکر فرستاد، و این غزوها همه بدین کتاب گفته آمده است، هریک به جایگاه خویش، چنان که بوده است.

و پیغامبر علیه السّلم، این بیست و هفت غزو به «مدینه» کرد. و چون ده سال به «مدینه» بود، آنگاه به حجّ رفت و حجّ الوداع کرد. و این آخر حجّ بود که پیغامبر علیه السلام کرد، و این را حجّ الوداع خوانند.

و پیغامبر علیه السلام، چون خواست که بدین حجّ بیرون رود، اشتران بسیار با خود ببرد. و همهٔ مهاجر[۵۸] و انصار[۵۹] با او برفتند، از جهت آنکه می گفت: این

۵۵) هجرت: رفتن از زمینی به زمینی و در اینجا منظور کوچیدن پیغمبر اکرم(ص) است در بیست و دوم ماه صفر یا غرّهٔ ربیع الاوّل از سال چهاردهم بعثت از مکّه به مدینه که مطابق بود با سال ۶۲۲ مسیحی و همین سال هجرت مبدأ تاریخ هجری (قمری و شمسی) است.

۵۶) محمد / ٤ هرگاه که کافران بینید، بر شما باد بگردنها زدن.ــ **کشف الاسرار** ج ۹ ص ۱۷۳ س ۱۵ــ یعنی: چون با کافران برخورد کنید، گردن آنها را بزنیدــ و این دستوری است در صدر اسلام در مقابلهٔ با کافران حربی.

۵۷) هرکی: هرکه. در رسم الخط قدیم، هاءِ غیر ملفوظی که امروز بدان هاءِ بدل از کسره می گویند. به صورت اصل (ی) نوشته می شد.

۵۸) مهاجر: کسی که از وطن خود بجایی دیگر رود و آنجا را مسکن گیرد و در اینجا کسی که بفرمان و متابعت حضرت رسول(ص) از «مکّهٔ معظّمه» بسوی «مدینهٔ منوّره» هجرت کرده باشد.

۵۹) انصار: یاری گران جمع ناصر و «انصارالنّبی»، کسانی که در «مدینه» اسلام آوردند و بیاری حضرت رسول برخاستند.

آخر حجّ من است. و آخر همهٔ غزوها غزو تبوک[۶۰] بود.

و چون بدین حجّ الوداع بیرون شد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم اللّه وجهه[۶۱] را به «نجران»[۶۲] فرستاده بود از جهت صدقه ستدن[۶۳]، و چون شنید که پیغامبر علیه السّلم به حجّ رفت، او نیز هم از آنجا به حجّ رفت.

و پیغامبر علیه السلم بدین حجّ یکی خطبه کرد سخت نیکو، و آن را خطبة الوداع خوانند، و هرگز به هیچ حجّ اندر چندانی غلبه[۶۴] و انبوه نبود که بدین حجّ اندر بود؛ و آن را حجّ الوداع گویند و حجّ التّمام گویند.

و پیغامبر علیه السلم بدین حجّ اندر وصیّت کرد، و گفت که: شما بعد از این مرا بدین جایگاه نبینید. و چون این سخن بگفت، غریوی و گریه‌یی از میان آن خلقان برخاست، و این آخر حجّ بود که پیغامبر علیه السلم کرد.

و اوّل غزوه پیغامبر علیه السّلام را بود، «غزوة الابوا» بود[۶۵]، و آنگاه غزوهای دیگر به تفاریق؛ هریک به مقامی و جایگاهی معروف. تا آن همه غزوها و فتح‌ها او را برآمد به قوّة و نصرت حقّ جلّ و علا و تقدّس.

و چون از حجّ الوداع بپرداخت، هم آنگه به مکّه نالان نالان شد؛ و هم بدان رنجوری و نالانی به مدینه باز آمد، و از شهر ذی الحجّة روزی چند مانده بود، و چون به مدینه رسید، هنوز نالان و رنجور بود، و در نهان همی گفتند که این رنج و

۶۰) غزو تبوک: تبوک محلّی میان «وادی القریٰ» و «شام» که در قدیم از منازل حجّ بشمار بوده است. در سال نهم هجرت پیکاری میان مسلمانان و رومیان در این محل روی نمود و به پیروزی مسلمانان پایان یافت.

۶۱) کَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ: خداوند سیمایش را گرامی داراد. دعائی است که اهل تسنّن پس از نام امیرمؤمنان علی(ع) می آورند.

۶۲) نجران: به معنی چوبی که پاشنهٔ در بروی بگردد و در اینجا شهری است در «یمن».

۶۳) صدقه: آنچه در راه خدا دهند.ــ در اینجا منظور زکوة است.

۶۴) غلبه: کثرت و فراوانی و بسیاری و زیادی.

۶۵) غزوة الابوا: ابواء، نام منزلی میان مکّه و مدینه که به روایتی مدفن «آمنه» مادر پیغامبر اسلام(ص) است. نخستین جنگجویان که از سوی پیغامبر(ص) برای غافلگیر کردن قریش پس از هجرت فرستاده شدند، در این سرزمین جنگیدند، و این جنگ بنام غزوة الابواء مشهور است.

شکستگی راه است، و او بتن خویش اندر می دانست که رنجور است...
(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ٦ ص ١٦٩٨ تا ١٧٠١)

اصحاب صُفّه[٦٦]

و این «اهل صفّه» مردمانی بودند به مکّه اندر، که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلّم اسلام آشکار کرد، و «امیرالمؤمنین[٦٧] عمر بن الخطّاب» بیامد و مسلمان شد، و پیغامبر را و یاران را از «دارالنّدوه»[٦٨] به مسجد کعبه برد و آنجا نماز کردند و مسلمانی آشکارا شد. پس از آن پیغامبر و یاران، نماز به مسجد کعبه کردندی.

و گروهی بودند از یاران که هر روزی بدین «دارالنّدوه» آمدندی، و آنجا قرآن خواندندی؛ و علم گفتندی.[٦٩] و هر روزی بامداد به خدمت پیغامبر

٦٦) اصحاب صفّه یا اهل صفّه: جماعتی از مستمندان مسلمانان، از مهاجرین و انصار، بودند؛ که چون در مدینه مسکن و مأوائی نداشتند، در صفّهٔ مسجد پیغامبر(ص) که جایی سقف دار بود، جا می گزیدند و در آنجا شب به تعلّم قرآن می پرداختند و روز با هستهٔ خرما بسر می بردند و در همه لشکرکشی های پیغامبر(ص) شرکت می کردند. پیغامبر اکرم(ص) توانگران اصحاب را تشویق می فرمود که به آنها صدقه دهند، و خود با آنها می نشست و بدانها قرآن می آموخت. تعداد آنها را، برحسب تفاوت احوال و مقتضیات زمان، از ده تا نود و سه و بعضی تا چهارصدتن شمرده اند. با آنکه اصحاب صفّه بعدها، با توسعهٔ قدرت اسلام تا حدّی مستطیع و بی نیاز شدند، لیکن عنوان اهل صفّه بعنوان امتیازی همچنان برای آنها باقی ماند. بعضی از صوفیان به خطا عنوان خود را به این جماعت منسوب داشته اند.ــ رک: دائرة المعارف فارسی ص٣١٦.

صفّه: پیشگاه اطاق و موضع سایه دار جلو اطاق.

٦٧) امیرالمؤمنین: از القاب خلفا نزد عامّهٔ مسلمانان.ــ شیعیان این لقب را خاصّ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می دانند.

٦٨) دارالنّدوة: در تاریخ کهن تازیان، جای رای زدن همگانی برای کارهای شهر، و بویژه بخشی از صحن کعبه که نخست خانهٔ «قُصَیّ بن کِلاب» و جای اجرای بعضی مناسک خاصّ، چون بستن درفش جنگ (عِقدلوا) و غیره بود. بعد از «قُصَیّ» نیز قریش در آنجا به رای زدن گرد می آمدند.ــ در همین جا بود که قریش، پیش از هجرت در باب سرنوشت « حضرت محمد»(ص) مشورت کردند و به قتل حضرتش یک دل آمدند.

٦٩) علم گفتن: درس گفتن: مباحثه و مذاکرهٔ علمی و فقهی.

آمدندی، و از پیغامبر علیه السّلم علم شنیدندی و به یک دیگر بازمی گفتند؛ تا هم ایشان را فایده بودی و هم مردمان را از ایشان. و اگر در «مکه» از مسلمانان یکی را مسأله‌یی مشکل شده بودی، بیامدندی، و از ایشان بپرسیدندی، و ایشان چنان که از پیغامبر علیه السّلام شنیده بودندی بازگفتندی؛ و مردمان «مکه» از ایشان فایده‌ها و راحت‌ها همی یافتندی.

و همچنین به «مکه» اندر همی بودند تا وقت هجرت پیغامبر علیه السلام بود، که پیغامبر و یاران از دست کافران به «مکه» نمی توانستند بود، که کافران ایشان را می رنجانیدند. و این کافران قصد کشتن پیغامبر علیه السلام کردند، و پیغامبر علیه السلام خواست که از «مکّه» بشود، و برخاست و به «طائف»[۷۰] رفت و آنجا کارش برنیامد و باز «مکه» آمد و در «مکه» به سختی و رنج بسر همی برد تا با اهل «مدینه» کارش اندر گرفت و هجرت کرد و از «مکه» به «مدینه» رفت.

و اهل صفّه که یاران او بودند، همه یک یک و دودو از مکه می گریختند و به «مدینه» به خدمت پیغامبر همی رفتند. و چون کار پیغامبر علیه السّلام در مدینه نظام گرفت، این یاران همه آن جایگاه در صفّه‌یی گرد آمدند و همان کار و پیشه نگاه می داشتند؛ و هر بامداد به خدمت پیغامبر به مجلس می رفتند، و سخنان وی می شنیدند، و باز آن صُفّه[۷۱] همی شدند؛ و اندر آن جا علم و قرآن همی خواندندی.

و هرکه را در مدینه مسأله‌یی مشکل شدی، از باب قرآن یا از باب علم، پیش ایشان ــ جماعت اصحاب صفّه ــ رفتی و از ایشان بپرسیدی، و ایشان همچنان که از پیغامبر صلّی اللّه علیه شنیده بودندی، عبارت کردندی و بازگفتندی. و شب

۷۰) طائف: نام شهر و بلاد «ثقیف» در «حجاز» که در وادیی در قسمت شرقی «مکه» قرار گرفته است و دوازده فرسنگ تا «مکه» فاصله دارد ــ در قدیم این شهر را «راوَج» (به فتح واو) می نامیدند. پس از آنکه در اطراف آن حصار کشیدند، طائف نامیده شد. مدار «مکه» بر ارتفاعات «طائف» است و طائف نزدیک کوه «غزوان» افتاده و بر آن کوه برف و یخ است و در ملک عرب برف در غیر آنجا نیست و اثمارش نیکو و بسیار است. از میان آن رودی جاری است که چرم در آن می شویند. ــ ملخص از لغت‌نامهٔ دهخدا.

۷۱) با زان: استعمالی است کهن به معنی با آن به‌آن، به سوی آن.

و روز بدان صفّه اندر به قرآن خواندن و علم خواندن مشغول بودندی. و مردمانی بودند درویش و از دنیاوی چیزی نداشتند، و نیز از مردمان هیچ نخواستندی به الحاح. و اگر کسی در حقّ ایشان شفقتی بردی، و مراعاتی کردی، رد نکردندی و بدان قانع و خرسند بودندی، و روزگاری بسر بردندی به طاعت و عبادت و قرآن خواندن و تحصیل علم؛ و شکر آن می گزاردندی، و سیمایی سخت خوب و روشن و نیکو داشتندی. جماعتی بدین صفت و سیرت بودند.

اکنون جماعتی هستند که بدیشان اقتدا کنند و صوفی[۷۲] شوند، و جایگاهی راست کنند و بدان‌جا گرد آیند، و اندر آن جایگاه به طاعتی و عبادتی مشغول شوند، و از دنیا و دنیاداران **اعراض** کنند. و به کمتر قوتی و خرقه‌یی[۷۳] ــ که از آن ناگزیرست ــ اختصار کنند. و نیز این مدرسه‌ها و خانقاه‌ها که ساخته‌اند و می سازند، هم اقتدا بدان جماعت اهل صفّه می کنند. تا جماعتی که به علم خواندن و تحصیل علم مشغول شوند، در مدرسه‌ها می روند، و آنجا تحصیل می کنند، تا دانشمندان[۷۴] فاضل گردند و خلایق را از ایشان فایده‌ها حاصل می آید، و اسلام و سنّت و شریعت پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بپای می دارند، که اگر این دانشمندان نباشند و پند و موعظت خلق را نگویند و شریعت را بپای

۷۲) صوفی: زاهد و دیندار و پارسا و خدای ترس، درویش پارسا که از سلسلهٔ صوفیّه بُوَدْ و بهترین معنی آن در اینجا درویش پشمینه‌پوش قلندر است؛ کسی که دل خود را از یاد غیر حق بازدارد و خاطر خود را از آلایش دنیوی پاک سازد و جز حق چیزی نبیند و خدمت خلق برای حق کند.

۷۳) خرقه: ملبوسی که از پیش گریبان چاک باشد، صوفیان با آداب مخصوص از دست شیخ و مرشد می پوشند و آن را گاه دلق و مرقّعه یا جامه چند پاره یا ژنده نیز می خوانند.ــ پوشیدن خرقه نزد صوفیّه در حکم تسلیم به حکم شیخ است و از آن به «موت اخضر» (مرگ سبز) تعبیر می کنند. در باب آداب خرقه‌پوشی در بیشتر کتب صوفیان شرحهایی مفصّل آمده است. خرقهٔ صوفیان بر دو گونه است، یکی «خرقهٔ ارادت» که هر مرید فقط یکبار از شیخ خود می ستاند، و دیگر «خرقهٔ تبرّک» که از هر شیخی تواند گرفت. کسی را که خرقهٔ ارادت از او می ستانند، «پیر خرقه» گویند.ــ صوفیان غالباً خرقهٔ خود را از طریق زنجیره‌یی به «حضرت رسول(ص)» یا «حضرت علی بن ابیطالب»(ع) می رسانند و بعضی «حضرت علی»(ع) را نخستین کس می دانند که خرقه پوشیده است. و از این روی خرقه را بنام وی «خرقهٔ شاه‌ولایت» گویند. و گویند که: خرقه از «حضرت علی»(ع) به «حسن بصری» و «کمیل بن زیاد» رسید. (دائرة المعارف فارسی).

۷٤) دانشمندان: لهجه‌یی کهن است از دانشمندان.

ندارند، مردمان همچون بهایم زندگانی کنند، و دین و شریعت سستی گیرد.

و این خانقاه‌ها که می کنند، هم از بهر این جماعت صوفیان که اقتدا بدان جماعت «اصحاب صفّه» می کنند، تا این جماعت در آن جایگاه بنشینند و به طاعت و عبادت حقّ‌تعالی مشغول شوند، و باید که این گروه صوفیان، که اقتدا بدان اصحاب صفّه می کنند، زندگانی هم‌چون ایشان کنند.

و این آیت که خدای عزّوجلّ گفت هم بشأن ایشان فرو آمده است:

لِلْفُقَراءِ الَّذینَ اُحْصِرُوا فی سَبیلِ اللّهِ لا یَسْتَطیعُونَ ضَرْباً فی الْأَرضِ یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ اَغْنیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُم بِسیماهُمْ لا یَسْأَلُونَ النّاسَ اِلْحافاً وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّهَ به عَلیمٌ.[۷۵]

و روایت کرده‌اند از «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب» رضی الله عنه[۷۶] بدان وقت که به خلیفتی نشسته بود،ــ گفت: من چیزی همی بینم از آنچه بدیده‌ام اندر یاران پیغامبر علیه السّلام، آنک، «اهل صُفّه» بودند، که ایشان چون از خانه‌ها بیرون آمدندی، گونه‌های ایشان زرد گشته بودی، از بسیاری عبادت که کرده بودندی و همی آمدندی گردآلود، و میان دو ابرو و پیشانی ایشان آرَنگ[۷۷] بسته بودی بر مثال زانوی گوسفندان از بسیاری نماز و سجود کردن. و همی آمدندی سر اندر پیش او گنده.[۷۸] و چون به خانه و صفّه باز رفتندی، مردمان همی

۷۵) بقره / ۲۷۳: درویشان راست آن صدقات و زکوة، آن درویشان که از خان و مان و فرزندان خود بازداشته مانده‌اند در سبیل خدا، نمی توانند بازرگانی را و روزی جستن را در زمین رفتن. کسی که ایشان را نشناسد، پندارد که ایشان بی نیازانند. از آنکه نیاز پیدا نکنند و از مردم چیزی نخواهند که در نگری به ایشان بشناسی ایشان را به نشان و آسای (شکل و شمایل) ایشان. از مردمان چیزی نخواهند به الحاح و آنچه نفقت کنید از مال، خدای به آن داناست. **کشف الاسرار** ج ۱ ص ۷۳۹ س ۱۸ تا ص ۷۴۰ س ٤.

۷٦) خدای از او خشنود باد.ــ این دعا را عامّه در مرد همهٔ خلفا و صحابه و بزرگان دین می آورند، لکن شیعه این دعا را نازل‌تر از شأن مولای متّقیان امیرالمؤمنین علی(ع) و امامان از نسل او شمرده‌اند و معمولاً در مورد این معصومان بزرگوار و امام‌زادگان محترم دعای «علیه السّلام» می آورند و در مورد «حضرت فاطمه» و «حضرت خدیجه» و «حضرت زینب» و «حضرت معصومه» و امثال ایشان «علیهاالسلام» را معمول می دارند.

۷۷) آرَنگ: پینه.

۷۸) اوگنده: لهجه‌یی قدیمی و اصیل از افگنده است.

رفتندی و از ایشان علم همی آموختندی. و ایشان چنانکه از پیغامبر شنیده بودندی به مردمان می آموختندی. و چون پیش ایشان خدای را یاد کردندی، بلرزیدندی؛ همچنان که درختی که در صحرائی نشسته باشد از بادی سخت که بجهد...

و این «اهل صُفّه» چون به «مکّه» بودند، کمتر بودند؛ و چون به «مدینه» رفتند و «انصاریان»[۷۹] با ایشان یار گشتند، بسیار شدند. و علم همی خواندند، و هیچ خلق به عبادت کردن و علم خواندن ایشان نبود. و اکنون هرجا که گروهی هستند از اهل علم و عابدان و زاهدان، اقتدا بدیشان همی کنند؛ و این جمع ها و مدرسه ها و خانقاه ها از بهر این عالمان و عابدان ساخته اند. و این عالمان و عابدان که اندر آنجا نشینند و در مدارس ها تحصیل علم کنند، و عابدان که در خانقاه ها عبادت کنند، از بهر آن (کنند) که تا فردای قیامت از زمرهٔ آن «اصحاب صفه» باشند.

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۷۳ تا ۱۷۸)

۷۹) انصاریان: جمع انصار، و انصار جمع نصیر و ناصر، به معنی یاری کننده است.ــ در زبان فارسی گاه جمع های عربی را دیگر باره جمع می بستند.ــ «انصار» لقب آن دسته از مسلمانان اهل مدینه (قبایل اوس و خزرج) است که پس از هجرت پیغمبر(ص) از «مکه» به «مدینه»، در این شهر به او ایمان آوردند و او را حمایت و یاری کردند و در پیشرفت اسلام کومک های شایان نمودند. نام این دسته از مسلمانان در تاریخ اسلام، غالباً با نام دستهٔ دیگری که بنام «مهاجرین» معروف اند، همراه است. و «مهاجرین» مسلمانانی اند که با پیغمبر اکرم یا اندکی قبل و بعد از او از «مکه» به «مدینه» هجرت کردند. در زبان فارسی «مهاجرین» را معمولاً بصورت مفرد «مهاجر» بکار می برند و «مهاجر و انصار» می گویند.

میان این دو دسته از روزگار پیغامبر(ص) اختلافاتی وجود داشت و پس از رحلت حضرتش بیشتر گردید. و چون خلافت به دست خانواده های مکی و قرشی افتاد، انصار که از حکومت برکنار ماندند، تقوی و دانش و دین و تفوّق در «علم حدیث» را برای خود نگاهداشتند.ــ رک: **دائرة المعارف فارسی.**

۳

بخشی از تفسیری کهن

بخشی از تفسیری کهن

در **کتبخانهٔ خسروپاشا** از جملهٔ دستنویس‌های وقف بر مزار ابو ایّوب انصاری (م / ۵۲ هـ .ق) صحابی معروف پیغامبر اکرم(ص)، در **استانبول** کتاب شمارهٔ ۵، دستنویسی از تفسیر قرآن مجید در شصت ورق باقی مانده است که همهٔ آنها به سورهٔ بقره مربوط است، ولی بعضی اوراق آن از میان افتاده و ظاهراً متعلّق به پیش از سال چهارصد هجری است. این کتاب در تابستان سال ۱۳۵۱ هـ . ق با مقدّمه و تصحیح آقای **محمد روشن** از طرف **بنیاد فرهنگ ایران** به چاپ رسیده است و شیوهٔ نگارش آن با **تفسیر قرآن مجید دستنویس کمبریج** مشابهتی دارد و نشانه‌های قدمت در آن فراوان است. ــ آنچه از این تفسیر بازمانده است و انتشار یافته، مشتمل است بر دو پاره. پارهٔ نخستین بخشی است از تفسیر ناتمام از سورهٔ **بقره** از آیهٔ ۷۸ تا ۲۷٤ که از میان آن شش آیه کامل و قسمتهایی از شش آیهٔ دیگر بیفتاده و پارهٔ دوم آن نیز ترجمه‌یی است از همان آیه‌ها از **همان سوره**.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ[1]

این آیت به شأن عمر آمد، رضی الله عنه، مَی خوردن در آن وقت حلال بود. عمر دعا کرد و گفت: یا رب، مراد خویش بنمای مر ما را اندر مَی؟

و مردی بیامد به سوی پیغامبر علیه السلم و گفت: یا رسول الله، مَی هلاک کننده است مر خواسته را و برنده است مر عقل را. دعا کن تا خدای بیان کند مراد خویش اندرو ما را؟ ــ این آیت بیامد ــ گفت: ترا می پرسند ای محمد از مَی خوردن و از مقامری[2] کردن.

۱) يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وَ يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ ٱلْعَفْوَ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ. (بقره/۲۱۹) تو را می پرسند از مَی و قمار، بگوی در مَی و قمار بزه بزرگ است و مردمان را در آن منفعتهاست. امّا بزه‌مندی آن مهتر است از منفعت آن و تو را می پرسند که چه نفقه کنیم؟ ــ بگوی: آنچه بسر آید از شما و از ایشان که داشتِ ایشان واجب است بر شما. چنین است پیدا می‌کند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش، تا مگر دراندیشید در آن منّتها که وی را بر شماست. ــ **کشف الاسرار**، ج۱، ص۵۸۲.

۲) مقامر: قمارباز و مقامری: قماربازی.

«قُلْ فیهِمٰا اِثْمٌ کبیر» بگوی مر ایشان را کاندر مَی خوردن و مقامری کردن بزه‌یی بزرگ است «ابن‌عباس» گفت: بزه مَی دست فاز داشتن[۳] نماز است از مستی و بزه مَی حلال داشتن آن است که بیافتندی فر مقامری.[۴]

«وَمنٰافِعُ للنّاس» و اند، مَی و مقامری منفعت است مر مردمان را. منفعت می و مقامری آن بودی که لذّت یافتندی به مَی خوردن و سود کردندی به فروختن می و مقامری کردن، پیش از حرامی مَی و مقامری.

«وَاِثْمُهُمٰا اَکْبَرُمِنْ نَفْعِهِمٰا» و «مُقاتل سلیمان»[۵] گفت:

بزه مَی خوردن و مقامری کردن سپس حرامی بیش از منفعتی که بودی پیش از حرامی.

و بوسهل انماری[۶] گفت: بزه مَی خوردن و مقامری کردن بداز وقت که حرام بود، بیش از آن منفعت کشان بود به وقت حلالی، این آیت بیامد.ــ اندرین آیت خدای عیب می یاد کرد و حرامیش پیدا نکرد. و یاران دو گروه شدند. یکی گروه گفتند: خیر نیست اندر چیزی که ما را از نماز خدای فاز دارد. و دیگر گروه گفتند: بخوریم از بهر آن منفعتی کاندر وی است. تا آن هنگام شبی

۳) فازداشتن: بازداشتن.ــ بنابه قاعدهٔ ابدال حروف، حرف «ف» با «و» و «ب» قابل تبدیل است و در لهجه‌ها تغییر می پذیرد.

٤) معنی جمله: گناه مَی آن است که آدمی را بر قمار وامیدارد و آنچه را که از آن بدست می آورد مباح می شمار.

۵) مقاتل بن سلیمان: ابوالحسن مقاتل بن بشیر الازدی با لولاء (مولای «بنی ازد» = پناه برندهٔ به «بنی ازد» و جزو آن قبیله برآمده و ولایت ایشان یافته.ــ زیرا در سده‌های نخستین هجری آنانکه از غیرعرب اسلام می آوردند، برای تحکیم موقعیّت خود ناگزیر از پیوستگی با قبایل عرب بودند. چه‌مخصوصاً بنی امیّه به افراد غیرتازی حرمتی نمی نهادند و تنها پیوستن به قبیله بود که از چنین کسان حمایت می کرد.)

وی از اعلام مفسّران و اصل او از «بلخ» بود.ــ به «بصره» شد و سپس به «بغداد» درآمد و در آنجا حدیث گفت و در «بصره» بمرد. از کتابهای اوست: **تفسیرکبیر** که جزئی از آن در دست است. و **نوادرالتفسیر** و **الرّد علی القدریّة** و **الوجوه والنّظائر**.ــ بعضی او را در تفسیر دروغگوی شمرده‌اند.ــ «ابن النّدیم» در الفهرست او را از زیدیّه شمرده و از محدّثان و قرّاء گفته است. (**الاعلام زرکلی** ج ۸ ص۲۰٦)

٦) ابوسهل انماری: نام یکی از دانایان حدیث و علوم قرآنی در قرون نخستین هجری و نامش چندین بار در این تفسیر آمده است.

مهمان بودند بهری از یاران پیغامبر علیه السّلم به خانهٔ «عبدالرحمن بن عوف»[۷] و می همی خوردند تا وقت نماز شام فراز آمد. و مَی مر ایشان را اندر یافته بود. یکی از ایشان امامی می کرد مر ایشان را. و «قُلْ یٰا اَیُّها اَلکٰافِرونَ»[۸] بخواند. فر زبانش چنان رفت: قُلْ یٰا اَیُّها اَلکافِرونَ اَعْبُدُ مٰا تَعْبُدُونَ.[۹] آن آیت بیامد: «یا ایّها الّذینَ آمنوا لٰا تَقْرَبُوا الصَّلوةَ وَ اَنْتُم سُکٰاری»[۱۰]

ای مؤمنان به نماز میآیید و شما مست باشید.

«حَتّیٰ تَعْلَمُوا مٰا تَقُولُونَ»[۱۱] تا بدانید که چه خوانید.

یاران دو گروه شدند. گروهی گفتند: بخوریم و اندر خانه بنشینیم و به جماعت نائیم... و بهره گرفتند: هیچ خیری نیست اندر آن چیزی که ما را از جماعت فاز دارد. اندرین آیت مستی حرام بُوَد.

پس بیامد از پس حرب احزاب[۱۲]: «یا ایّها الّذینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَالْاَنْصابُ وَ

۷) عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف الزّهری القرشی (ت:۴۴ پیش از هجرت ــ م/۳۲ هـ .ق) یکی از بزرگان صحابه و از عشرهٔ مبشّره، (ده تنی را که گویند حضرت رسول(ص) نوید بهشت داد). و از کسانی که «عمر» برای تعیین خلیفهٔ پس از خود از اصحاب شوری قرار داد. وی از سابقان در اسلام است. گویند: وی هشتمین کس بود که اسلام آورد. نام او در جاهلیّت. «عبدالکعبة» بود. پیغامبر اکرم(ص) او را «عبدالرّحمن» نامید. در جنگهای «بدر» و «احد» شرکت کرد و در جنگ «احد» ۲۱ زخم بر او رسید. او در یک روز سه برده آزاد کرد. کار وی بازرگانی و خرید و فروش بود. از این راه مالی بسیار اندوخت. بنابر وصیّت وی، پس از مرگش هزار اسب و پنجاه هزار دینار در راه خدا به مستمندان بدادند. از او در صحیحین (صحیح بخاری و صحیح مسلم را هرکجا که با هم آورند صحیحین گویند) ۶۵ حدیث روایت شده است. وی در مدینه درگذشت. لغت‌نامه

۸) کافرون/۱: «بگو ای محمد به آن ناگرویدگان». ــ کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۶۴۲ س ۴.

۹) می پرستم آنچه شما می پرستید(!!). ــ بجای آیت(۲) همین سورة الکافرون.

۱۰) نساء / ۴۲: «ای ایشان که بگروید گرد نماز مگردید آنگه که مستان بید (باشید ــ بوید) کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۱۱ س ۱۱ و ۱۲.

۱۱) نساء / ۴۲: دنبالهٔ آیه که در شمارهٔ پیش آمد: تا آنگه که چنان بید (بوید = باشید) که دانید که چه می خوانید. کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۱۱ س ۱۲ و ۱۳.

۱۲) حرب احزاب: غزوهٔ خندق: تلاقی و برخوردی است که در کنار «مدینه» در شوّال سال پنجم هجری میان حضرت محمد(ص) و کافران عرب روی داد. در این واقعه، قریش بریاست «ابوسفیان» به اتفاق قبایل متّحد خود و به تحریک یهود «بنی نضیر» به «مدینه» تاختند؛ و محمد(ص) به اشارت «سلمان فارسی» ←

اَلازْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ». [۱۳]

آن هنگام خدای حرام کرد مَی را، اندکی را و بسیاری او را، و آنچه مست کند و آنچه نکند ازو.

→

فرمان داد تا در برابر شهر خندق کنند، و خود نیز در آن کار شرکت فرمود. در دو سوی خندق بقولی پانزده و بقولی بیست و چند روز مسلمانان و کفّار در برابر یکدیگر نشستند، و با آنکه مکرّر بر یکدیگر سنگ پرتاب میکردند، و چند بار کفّار حمله آوردند، در یک برخورد حضرت علی(ع) با شجاعتی فوق العاده «عمرو بن عبدود» را بکشت. لیکن جنگ سختی روی نداد و به سبب روی نمودن سرمایی سخت، «ابوسفیان» و در پی او دیگران از محاصرهٔ «مدینه» دست کشیدند و به «مکه» بازگشتند. (**دائرة المعارف فارسی** ص ۹۱۸)

۱۳) مائده / ۹۰: «ای ایشان که بگرویدند. مَی و قمار و سنگها و تیرها، زشتی و ناراستی از کار دیو است بپرهیزید از آن....»

و بقیّت آیت شریف چنین است: «لَعَلَّکُمْ تُفْلَحُون» تا پیروز مانید.ــ **کشف الاسرار** ج ۳ ص ۲۲۰ س ٤ تا ۷.

٤

متنی پارسی از قرن چهارم هجری

معرّفی قرآن خطّی مترجَم

(شمارهٔ ٤)

آستان قدس رضوی

متنی پارسی از قرن چهارم هجری

ترجمهٔ تفسیری که به نام فوق در زمرهٔ انتشارات ارجمند آستان قدس رضوی و با همّت شادروان استاد دکتر احمدعلی رجائی به طبع رسیده است، از جمله قرآن‌های مترجَمی است که در گنجینهٔ قرآن‌های نفیس آستان قدس رضوی موجود و محفوظ است.

این ترجمه که شیوهٔ نثر پارسی آن مشابه با **تفسیر طبری** است، احتمالاً اندکی پس از تفسیر مزبور نگاشته شده است.

نام مترجم و همچنین کاتب آن نامعلوم است و جز قسمت اندکی از تفسیر، مابقی آن ازمیان رفته است.

خصوصیّات ادبی نثر پارسی کهن ترجمهٔ بازمانده، موجب شده است که مرحوم استاد رجائی متن مذکور را در هفت مبحث بدین ترتیب مورد بررسی و تحقیق قرار دهد:

۱) **بخش اوّل**ــ معرّفی متن و مشخّصات نسخهٔ خطّی و خصوصیّات لغوی و واژه‌نامهٔ کلمات پارسی سره در مقابل لغات قرآنی این متن. از صفحهٔ ۱ تا ۳۷.

۲) **بخش دوم**ــ مقایسهٔ ترجمهٔ برخی از آیات قرآن شمارهٔ ٤ با ترجمهٔ تفسیر طبری از نظر وجوه اشتراک از ص ۳۹ تا ۷۲.

۳) **بخش سوم**ــ مقایسهٔ ترجمهٔ برخی از آیات قرآن شمارهٔ ٤ با ترجمهٔ تفسیر طبری از نظر وجوه افتراق از ص ۷۳ تا ۱۱۳.

٤) **بخش چهارم**ــ شواهد برای نمایاندن چگونگی ترجمه‌های نزدیک به پارسی سرهٔ قرآن شمارهٔ ٤ ضمن مقایسهٔ با سایر تفاسیر از ص ۱۱٦ تا ۱٤٦.

۵) **بخش پنجم**ــ شواهد برای نمایاندن شیوایی و رسایی ترجمه‌های پارسی قرآن شمارهٔ ٤

ضمن مقایسهٔ با سایر تفاسیر از ص۱۳۸ تا ۱٦۰.

٦) **بخش ششم**ــ شامل دو فصل: فصل الف شواهد برای نمایاندن برابری واژه‌های پارسی با لغات عربی در ترجمهٔ قرآن شمارهٔ ٤ در عین حفظ زیبایی و استواری جملات و بخش دوم از نظر دقّت در ترجمهٔ ضمائر و بازگردانیدن آنها از ص ۱٦۲ تا ۲۱۱.

۷) **بخش هفتم**ــ مقایسهٔ ترجمهٔ شش سورهٔ کوچک از قرآن شمارهٔ ٤ با ترجمهٔ **تفسیر طبری** و **تفسیر کشف الاسرار** و **تفسیر روض الجنان** از صفحهٔ ۲۱٤ تا ۲۲۸.

ترجمه سورة التّكْوير[1]

بسم الله الرحمن الرحيم

۱) اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ــ چون آفتاب سیاه شود و بر پیچد.
۲) وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ــ و چون ستارگان تیره گردد و بریزد.
۳) وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ ــ و چون کوهها برانند.
٤) وَاِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ ــ و چون اشتر ده ماهه آبستن را بگذارند.
۵) وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ ــ و چون ددگان برانگیزند.
٦) وَاِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ ــ و چون دریاها را بجوشانند و بیفشانند.
۷) وَاِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ ــ و چون تن ها جفت گردانند.
۸) وَاِذَ الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ ــ و چون زنده به گور کرده را بپرسند.
۹) بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ــ به چه گناه کشتندش؟!
۱۰) وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ــ و چون نامه ها باز کنند و بگشایند.

۱) سورة التکویر ــ سورهٔ هشتاد و یکم (مکّی) از قرآن کریم (جزء سی ام) تعداد آیات ۲۹.

۱۱) وَاِذَا السَّمآءُ کُشِطَتْ ــ و چون آسمانها بیاهنجند. (یعنی پوست رو یش باز کشند).

۱۲) وَاِذَا الْجَحیمُ سُعِّرَتْ ــ و چون دوزخ را بتابند.

۱۳) وَاِذَا الجَنَّةُ اُزْلِفَتْ ــ و چون بهشت را نزدیک گردانند.

۱۴) عَلِمَتْ نَفْسٌ مٰا اَحْضَرَتْ ــ بداند هر تنی آنچه با خو یشتن آورده است.

۱۵) فَلٰا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ ــ سوگند یاد کنم به ستارگان.

۱۶) الْجَوارِ الْکُنَّسِ ــ روندگان پنهان شوندگان.

۱۷) وَاللَّیْلِ اِذا عَسْعَسَ ــ و به شب چون تاریک شود.

۱۸) وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ ــ و به سپیده دم چون دم زند.

۱۹) اِنَّه لَقَولُ رَسُولٍ کَریمٍ ــ که این گفتار پیغامبری است بزرگوار.

۲۰) ذی قُوَّةٍ عِندَ ذِی الْعَرْشِ مَکینٍ ــ با نیرو نزد خداوند عرشِ با پایگاه.

۲۱) مُطاعٍ ثَمَّ اَمینٍ ــ فرمان وی کنند فریشتگان باز استوار.

۲۲) وَمٰا صٰاحِبُکُمْ بِمَجْنُونٍ ــ و نیست یار شما دیوانه.

۲۳) وَلَقَدْ رَءٰاهُ بِالْاُفُقِ الْمُبینِ ــ و درست بدید و را به کناره ها پیدا.

۲۴) وَمٰا هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ ــ و نیست وی بر پنهانی به گمان.

۲۵) وَمٰا هُوَ بِقَوْلِ شَیْطانٍ رَجیمٍ ــ و نیست این گفتارِ دیو رانده.

۲۶) فَاَیْنَ تَذْهَبُونَ ــ کجا همی رو ید؟

۲۷) اِنْ هُوَ اِلّا ذِکْرٌ لِلْعٰالَمینَ ــ نیست وی مگر پندی همهٔ خلق را.

۲۸) لِمَنْ شٰآءَ مِنْکُمْ اَنْ یَسْتَقیمَ ــ آن کس را که خواهد از شما که راست باشد.

۲۹) وَمٰا تَشٰاؤُنَ اِلاّ اَنْ یَشٰآءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمینَ ــ و نه خواهید شما مگر آنکه خواهد خدای پروردگار همهٔ خلق.

(ترجمه نقل از صفحهٔ ۲۱۷ به نقل از صفحات ۶۲۱ــ۶۲۲ اصل)

سورة الطارق[۲]

بسم الله الرحمن الرحیم

۱) وَالسَّمآءِ والطّارِقِ ــ سوگند به آسمان و به آینده شب.
۲) وَمآ اَدْرٰیكَ مَا الطّارِقُ ــ و چه دانی تو چیست آینده شب؟!
۳) النَّجْمُ الثّاقِبُ ــ ستارهٔ درخشان درفشان.
٤) اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّٰا عَلَیْهٰا حافِظٌ ــ نیست هیچ تنی مگر بروی نگاهبان است.
۵) فَلْیَنْظُرِ الانسانُ مِمَّ خُلِقَ ــ بنگردا مردم از چه آفریدندش.
٦) خُلِقَ مِنْ مآءٍ دافِقٍ ــ بیافریدندش از آبی جهنده.
۷) یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ والتَّرائِبِ ــ بیرون آید از میان پشت پدر و سینهٔ مادر.
۸) اِنَّه عَلیٰ رَجْعِهِ لَقادِرٌ ــ وی بر بازگردانیدن وی تواناست.
۹) یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ ــ آن روز که آشکارا شود نهانی ها.
۱۰) فَما لَهُ من قُوَّةٍ ولا ناصِرٍ ــ نباشد او را هیچ نیرو یی و نه یاری گری.
۱۱) وَالسَّمآءِ ذاتِ الرَّجْعِ ــ و سوگند به آسمان با باران یک پس دیگر آینده.
۱۲) وَالْاَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ ــ و به زمین با شکافها نبات بر آینده.
۱۳) اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ ــ که این گفتاری است جداکننده میان حقّ و باطل.
۱٤) وَمٰا هُوَ بِالْهَزْلِ ــ و نیست وی سخن بیهوده.
۱۵) اِنَّهُمْ یَكیدُونَ كَیْداً ــ ایشان همی سازند سازش بد.
۱٦) وَاَكیدُ كَیْداً ــ و من همی سازم سازش[۳]
۱۷) فَمَهِّلِ الْكافِرینَ اَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً ــ زمان ده ناگرو یدگان را، درنگ ده ایشان را اندکی.

(ترجمه نقل از صفحهٔ ۲۲۰ به نقل از صفحات ٦۲٦ــ٦۲۷ اصل)

۲) سورة الطارق ــ سورهٔ هشتاد و ششم (مکّی) جزء سی ام قرآن، تعداد آیهٔ ۱۷.

۳) در این ترجمه و همچنین در نسخه بدل تفسیر طبری، کلمهٔ «کید» در آیهٔ شمارهٔ ۱۵ به «سازش بد» و در آیهٔ شمارهٔ ۱٦ به «سازش» معنی شده است. در تفسیر کشف الاسرار نیز «کیدا» به «ساختنی» و «اَکیدُ کَیْدا» به: «من کاری می سازم نهانی» برگردانده شده است.

سورة اللّیل[۴]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

۱) وَاللَّیْلِ اِذٰا یَغْشیٰ ـ سوگند به شب چون بپوشاند.
۲) وَالنَّهارِ اِذٰا تَجَلّیٰ ـ و به روز چون پدید آرد و روشن گرداند.
۳) وَمٰا خَلَقَ الذَّکَرَ وَالْاُنْثیٰ ـ و بدانکه بیافرید نر و ماده.
٤) اِنَّ سَعْیَکُم لَشَتّیٰ ـ که کار شما پراگنده است.
۵) فَاَمّا مَن اَعْطیٰ وَاتَّقیٰ ـ هرکه از خود حق بدهد و بپرهیزد (یعنی از ناشایست).
٦) وَصَدَّقَ بِالْحُسنیٰ ـ و استوار دارد نیکوترین را. (یعنی قرآن ر)
۷) فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسریٰ ـ روز آسان کنیم و را (یعنی کاری دشخوار) کاری آسان ترین.
۸) وَاَمّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنیٰ ـ و آن کسی که سفلگی کند و خویشتن بی نیاز دارد.
۹) وَکَذَّبَ بِالْحُسنیٰ ـ و به دروغ دارد سخن نیکوترین.
۱۰) فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ ـ آسان کنیم وی را مر دشخوارترین.
۱۱) وَمٰا یُغْنی عَنْهُ مٰالُهُ اِذٰا تَرَدّیٰ ـ و باز ندارد از وی خواستهٔ وی چون هلاک شود.
۱۲) اِنَّ عَلَیْنٰا لَلْهُدیٰ ـ بر ما است راه نمودن.
۱۳) وَاِنَّ لَنٰا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُولیٰ ـ و مرما را است آن جهان و این جهان.
۱٤) فَاَنْذَرْتُکُم ناراً تَلَظّیٰ ـ بیم کردم شما را آتشی زبانه زنان.

٤) سورة اللّیل ـ سورهٔ نود و دوم قرآن (مکّی) تعداد آیات ۲۱

۱۵) لَا یَصْلیٰهَا اِلَّا الْاَشْقیٰ ــ در نشود بدان مگر بدبخت ترین.
۱۶) اَلَّذی کَذَّبَ وَتَوَلّیٰ ــ آنکه به دروغ داشت و برگشت.
۱۷) وَسَیُجَنَّبُهَا الْاَتْقیٰ ــ و دور گردانند از آن پرهیزگارترین را.
۱۸) اَلَّذی یُؤْتی مٰالَهُ یَتَزَکّیٰ ــ آنکه بدهد خواستهٔ خویش تا پاک کند خود را.
۱۹) وَمٰا لِاَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزیٰ ــ و نیست هیچکس را نزد وی از نیکوی که پاداش کند.
۲۰) اِلَّا ابْتِغٰآءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْاَعْلیٰ ــ مگر جستن خشنودی خداوند خویش بزرگترین را.
۲۱) وَلَسَوْفَ یَرْضیٰ ــ و زود باشد که خشنود گردد.

(ترجمه نقل از ص ۲۲۳ به نقل از ص ۶۳۲ اصل)

سورةُ الاِنْشِراح[۵]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

۱) اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ ــ نه فراخ گردانیدیم دل تو را؟
۲) وَوَضَعْنٰا عَنْکَ وِزْرَکَ ــ و فرو نهادیم از تو بار گران تو را.
۳) الَّذی اَنْقَضَ ظَهْرَکَ ــ آنکه فرو شکست پشت تو را.
۴) وَرَفَعْنٰا لَکَ ذِکْرَکَ ــ و بلند گردانیدیم تو را، نام تو را.
۵) فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً ــ هرآینه با هر سختیی آسانی است.
۶) اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً ــ با هر سختیی آسانی است.
۷) فَاِذٰا فَرَغْتَ فَانْصَبْ ــ چون بپردازی رنج بر دعا کردن.
۸) وَاِلیٰ رَبِّکَ فَارْغَبْ ــ و سوی خداوند خویش رغبت کن.

(ترجمه نقل از ص ۲۲۴ به نقل از ص ۶۳۳ اصل)

۵) سورة الانشراح ــ سورهٔ نود و چهارم (مکی) تعداد آیات ۸

سورةُ الزِّلزال[۶]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

۱) اِذٰا زُلْزِلَتِ اَلْاَرْضُ زِلْزٰالَهٰا ـ چون بجنباند زمین را جنبانیدن وی.
۲) وَاَخْرَجَتِ اَلْاَرْضُ اَثْقٰالَهٰا ـ و بیرون آرد زمین بارهای وی.
۳) وَقٰالَ الاِنْسٰانُ مٰالَهٰا ـ و گوید مردم چه بوده است.
۴) یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَهٰا ـ آن روز بگوید خبرهای خویش را.
۵) بِاَنَّ رَبَّكَ اَوْحیٰ لَهٰا ـ بدان که خداوند تو بفرمود او را.
۶) یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ اَلنّٰاسُ اَشْتاتاً لِیُرَوْا اَعْمالَهُمْ ـ آن روز بازگردند مردمان پراگنده گروه گروه تا بنمایند کارهای ایشان ایشان را.
۷) فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ ـ هرکه بکند هم سنگ مورچه‌یی[۷] نیکی ببیند آن را.
۸) وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقٰالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ ـ و هرکه بکند هم سنگ مورچه یی بدی ببیند آن را.

(ترجمه نقل از ص۲۲۶ به نقل از ص۶۳۶ اصل)

۶) سورة الزِّلزال ـ سورهٔ نود و نهم (مدنی) تعداد آیات ۸
۷) در تفسیر طبری آیات شمارهٔ ۷ و ۸ سورة الزِّلزال اینگونه ترجمه شده است:
«هرکی کند بسنگ مورچه‌یی نیکی، ببیند آن، و هرکسی کند به وزن مورچه‌یی بدی‌یی ببیند آن» و در تفسیر کشف الاسرار نیز «مثقال ذرّة»، «هم سنگ مور خرد» معنی شده است.

سورة القارِعَة[۸]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

۱) اَلْقارِعَةُ ــ کوبنده‌یی!
۲) مَا الْقارِعَةُ ــ چه کوبنده‌یی؟!
۳) وَما اَدْرٰیكَ مَا الْقارِعَةُ ــ و چه دانی چه کوبنده‌یی؟!
٤) یَوْمَ یَکُونُ النّاسُ کَالفَراشِ الْمَبثُوثِ ــ آن روز که بباشند مردمان چون جراکشک[۹] پراگنده، یعنی ضعیف.
۵) وَتَکُونُ الْجِبالُ کالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ــ و بباشد کوهها چون پشم رنگ زده.
٦) فَاَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ ــ امّا هر آن که گران شود ترازوهای وی.
۷) فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ ــ وی در زندگانی باشد پسندیده.
۸) وَاَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ ــ و هر آن کسی که سبک آید ترازوهای وی.
۹) فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ ــ بازگشت وی دوزخ باشد.
۱۰) وَما اَدْرٰیكَ ماهِیَهْ ــ و چه دانی که چیست وی.
۱۱) نارٌ حامِیَةٌ ــ آتشی است تفسیده[۱۰].

(ترجمه نقل از ص۲۲۸ به نقل از ص٦۳۷ اصل)

۸) سورة القارعه ــ سورهٔ صد و یکم قرآن، مکّی، تعداد آیات ۱۱
۹) «چراکشک» هم می‌توان خواند به معنی پروانه (حاشیهٔ ص۲۲۸ کتاب).
۱۰) تفسیده ــ در تفسیر کشف‌الاسرار کلمهٔ «حامیة» به «تف رسیده» معنی شده است و در لغت‌نامهٔ دهخدا «تفسیده»، گرم شده، بغایت گرم شده، تفته، تافته، افروخته آورده شده.

به بادافره آنگه شتابیدمی — که تفسیده آهن بتامیدمی
(فردوسی)

همو ره، بود از نفس سرد حسودش — از دوزخ تفسیده تف نارشکسته
(سوزنی)

۵
تفسیر قرآن پاک

تفسیر قرآن پاک

تفسیر قرآن پاک یا تفسیر پاک، قطعه‌یی است در چهل و شش برگ، بازمانده از تفسیری کهن و بی نام که ظاهراً در پایان سدهٔ چهارم یا آغاز سدهٔ پنجم هجری به سادگی و شیوایی نگارش یافته است.

دستنویس این تفسیر کهن و ناقص اکنون در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور است. پنجاه برگ از آغاز آن بیفتاده است و از پایان آن نیز پیدا نیست که چند برگ یا چندصدبرگ بیفتاده.

آنچه از این تفسیر بازمانده است، مشتمل بر تفسیر آیات ٦٥ تا ١٥١ از تفسیر سورهٔ بقره است بقطع بزرگ ٢٣×٣٣ سانتی‌متر با رسم الخطّی خاصّ که در متن حاضر به شیوهٔ امروز آورده شده است. همچنین ویژگیهای صرفی و نحوی آن فراوان است و برخی واژه‌های خاص نیز دارد. چون انگشتیر = انگشتری، باژوان = باج گیر، دیوال = دیوار، سخون = سخن، سون = سوی.

نام مؤلّف آن پیدا نیست، ولی چندبار اشاره به استاد خود به لقب «خواجه امام» ــ که مخصوص فقهای طراز اوّل روزگاران قدیم است ــ می کند؛ لکن نام او را نمی برد. محلّ تألیف کتاب، شاید در مشرق ایران از «خراسان» تا «غزنین» باشد. این کتاب به هیچ‌یک از تفسیرهای معروف مانندگی ندارد.

نسخهٔ عکسی این تفسیر در سال ١٣٤٥ هجری شمسی و سپس طبع حروفی آن به سال ١٣٤٨ و با کوشش آقای دکتر علی رواقی جزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است.

داستان هاروت و ماروت[1]

و قصّهٔ این چنان است که «کلبی»[2] یاد کرد اندر کتاب خود که: وقتی فریشتگان آسمان به زمین نگریستند، از اهل زمین معصیت و فسادها بدیدند.

۱) هاروت و ماروت: نام دو فرشته که در چاه بابل سرازیر آویخته به عذاب آلهی گرفتارند. اگر کسی به سر آن چاه رود، او را تعلیم دهند. ــ بعضی گویند: این لغات گرچه عجمی است، لیکن فارسی نیست. و بعضی را عقیده بر این است که این دو کلمه ایرانی است. و این دو نام را در ادبیات اوستایی نیز مشاهده می کنیم که به شکل دو واژهٔ هَئوروَتات Haurvatat و اَمُرتات Amortat آمده است و جزو هفت «امشاسپند» مینوی یا «هفتان بوخت» به شمار آمده‌اند و این دو نام را امروز خرداد و مرداد می خوانند. که به ترتیب به معنی حاصل خیزی و بی مرگی است.

داستان «هاروت» و «ماروت» از قصص بسیار کهن است.

اصل قصّه بابلی است و متن «سومری» و «اَکَّدی»، آن بدست آمده است، و از داستان هبوط اینانا در داستانهای «سومر» و هبوط عشتار به عالم دوزخ در قصص «اکد» منشاء گرفته است، و مقصود آلههٔ رستنی ها و گیاهان از این هبوط مبارزهٔ با زمستان یعنی آلههٔ فسردگی است.

به موجب کتاب اخنوخ (ادریس = هرمس) ــ فصل چهارده ــ دو فرشتهٔ عاصی که غیر از هاروت و ماروت نام دیگری دارند، مقیّد در زنجیرند و به موجب کتاب دیگر ایشان با اینکه آب در پیش دهان دارند، توانایی نوشیدن آن را ندارند و همیشه تشنه اند.

←

گفتند: یا رب نه ما گفته بودیم: اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها[۳]؟!

گفته بودیم که در زمین باز خلقانی آفرینی که ایشان گناهان کنند و تباهی ها کنند؟! اینک می‌کنند. خداوندتعالی به فریشتگان وحی کرد و گفت: بنگرید تا اندر آسمانها از شما فریشتگان کیست خویشتن دارتر و پارساتر؟ صد

۳) وَاِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْض خَلیفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ و نُقَدِّسُ لَكَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمون. (بقره / ۳۰).

نیوش تا گویم ای محمد، آنگه که گفت خداوند تو فریشتگان را من کردگار و آفریدگارم اندر زمین از پس شما در رسیده ــ گفتند: می خواهی آفرید در زمین کسی را که در آن تباهکاری کند و خونها ریزد و ما به ستایش تو، تو را می ستاییم و به آفرینهای نیکو تو را یاد می کنیم. خداوند گفت: فریشتگان را: من آن دانم که شما ندانید. **کشف الاسرار** ج ۱ ص ۱۳۱ س ۷ تا ۱۴.

→

در ادبیّات اسلامی پارسی و تازی، بواسطهٔ ذکری که از ایشان در سورهٔ شریف بقره (۲) آیهٔ مبارک (۹۶) شده نام آن دو بسیار مشهور و در سحرآموزی و حیله‌گری و عصیان و غرور ضرب المثل گردیده است.

گهی می گسارید و گه چنگ ساخت — تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

استاد ابوالقاسم فردوسی

چو هاروت و ماروت لب خشک از آن است — ابر شط دجله مر آن بد نشان را

حکیم ناصرخسرو

همچو هاروتم در چاه بلا مانده نگون — درغم آن بت خورشید رخ زهره ذقن

قطران تبریزی

مطرب بسحر کاری هاروت در سماع — خجلت بروی زهرهٔ زهرا برافگند

حکیم خاقانی

چو زهره به بابل درآمد نخست — زهاروتیان خاک آن بوم شست!

حکیم نظامی

هاروت را که خلق جهان سحر از و برند — در چه فگنده غمزهٔ خوبان به ساحری!

شیخ اجلّ سعدی

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی — صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت

خواجه حافظ

عرفای ایران، داستان هاروت و ماروت را تشبیه و کنایتی از جهان معنی گرفته اند. مولانا جلال الدین در مجلّد پنجم مثنوی بتفسیر همین آیهٔ ۹۶ از سورهٔ بقره چنین اشاره می کند: «در بیان آنکه عقل و روح از عالم بالا و محبوس بدن عنصرینند، چون هاروت و ماروت در چاه بابل:

←

فریشته بگزینید. و پس گفت: نود فریشته بگزینید، و پس گفت: هشتاد، هم چونین تا گفت: از جملهٔ ایشان، سه تن را اختیار کنید تا من همان شهوت که اندر فرزندان آدم نهاده‌ام، اندرین فریشتگان بنهم و پس ایشان را بزمین فرستم. اگر ایشان خود را از گناهان نگاه دارند و نگاه توانند داشتن، آنگاه شما را رسد که بر فرزندان آدم دراز زبانی کنید.

ایشان اندرآسمان سه فریشته اختیار کردند: یکی عزا دُدیگر عزایا و سدیگر «عزازیل». ایزدْ تعالی شهوت اندر ایشان مرکّب کرد. این که عزازیل بود، چون اندر خویشتن آن شهوت بدید و طبع او خواهان گشت مر شهوتها را، شرم گرفت از خدایْ عزّوجلّ به حاجت اندر خواست تا آن شهوت از وی برگیرد و او را بحال اوّل باز برد. ایزدْ تعالی، دعای وی مستجاب کرد و آن حال از وی دفع کرد. اکنون آن فریشته از شرم خداوند تعالی سراندر پیش افگنده است. ــ گویند که: تا قیامت سر برنیارد.

امّا آن دو فریشته: «عزا» و «عزایا». ــ «عزا» آنکه «هاروت» است. و «عزایا» که آن «ماروت» است. ایزدْ تعالی، ایشان را بزمین فرستاد و فرمان داد که روز به زمین می شوید، میان فرزندان آدم، حکم می کنید و عدل نگاه

→

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک بسته اند اینجا به چاه سهمناک...

و نیز در دفتر اول مثنوی مولانا «هاروت و ماروت» را مَثَل خود بینی ساخته است:

همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بط خوردند زهر آلوده تیر...

و چند مورد دیگر در کتاب **مثنوی شریف** از این بابت‌ها هست که مجال ذکر آنها نیست. و همچنین در آثار دیگر شاعران و بعضی از شاعرانی که یاد کردیم. ــ رک: لغت‌نامه، اعلام قرآن ص ۶۵۳ تا ۶۵۶.

۲) کلبی: منسوب به «کلب» است بر وزن بحث، نام کلب بن و بره بن تغلب بن حلوان پدر تیره‌یی بزرگ در قبیلهٔ قضاعة و از این تیره است «محمدبن السائب بن بشر الکلبی» مکنّی به «ابوالنّصر» که نسّابه و عالم تفسیر و اخبار و ایّام عرب بود. در کوفه از مادر بزاد و در حدود سال ۱۴۶ هـ. ق در همانجا درگذشت. او در واقعهٔ جماجم با ابن الاشعث حضور داشت. او را تفسیری بر قرآن مجید است و در حدیث ضعیف است.

فرزند او «ابوالمنذر هشام بن محمدبن سائب کلبی» علاّمهٔ نسب شناس و دانای به اخبار عرب و ایّام و وقایع آن و صاحب بیش از یکصد و پنجاه تصنیف و «ابن ندیم» در الفهرست و «یاقوت» در معجم الادبا آنها را برشمرده‌اند. و «هشام» در بارهٔ حافظهٔ خود گفت: قرآن را در سه روز حفظ کردم. وی در سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ هـ. ق درگذشت. و در اینجا مقصود همان شخص نخستین است که به علم تفسیر و حدیث مشهور بوده.

می دارید و سوی خفت و خور میل مکنید و شبانگاه باز به آسمان باز آیید. ایشان هم برین حال، روزگاری می آمدند و می شدند تا وقتی زنی را با شوی خصومت افتاد. نام این زن به تازی زهره[۴] بود و به پارسی «بیدخت»[۵] و بزبان عبری

٤) زهره: در عربی به ضمّ نخستین وفتح دوم و سوم است، ولی در فارسی به سکون دوم تلفّظ میشود. ستاره‌یی است معروف که آن را به فارسی «ناهید» و «بیدخت» خوانند. بهترین معنی آن ستارهٔ درخشان است و یکی از ستارگان سیّار هفتگانه. دو خانه دارد: یکی ثور، دوم میزان. و جای او بفلک سوم است و شرف آن، در بیست و هفتمین درجهٔ حوت است و رنگ او سپید و در نظر ارباب نجوم، اقلیم ماوراء النّهر حوالهٔ اوست؛ و احکامیان علم نجوم آن را «سعد اصغر» گویند، در برابر مشتری که «سعد اکبر» است. ــ این ستاره از لحاظ فاصله از خورشید، دومین سیّاره از منظومهٔ شمسی است. مدارش میان مدارهای عطارد و زمین است. از خورشید و ماه گذشته معمولاً درخشنده‌ترین جرم آسمانی است. هیچیک از سیّارات دیگر، باندازهٔ زهره بزمین نزدیک نمی شود. غروبش چندان بیش از سه ساعت پیش از طلوع خورشید نیست. زهرهٔ شامگاهی را کوکب مسائی و زهرهٔ صبحگاهی را کوکب صباحی می گفتند.

این ستارهٔ درخشان را که گاهی بامدادان طلوع کند و گاه شامگاهان برآید، بعضی از تازیان حوالی شام و عراق پرستش می کردند و پیشینیان آن را خداوند جمال و طرب می دانستند. این ستاره را با زمین می توان خواهر توأمان نامید: شاعران فارسی در تشبیهات خود از آن بسیار بهره‌ور آمده‌اند و با آن ترکیبات بدیع و مضامین زیبا ساخته. از جمله:

کسائی مروزی سرود:

یک رخ تو ماه، وآن دگر رخ زهره — زهره به عقرب نهفته، ماه به خرچنگ

استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی فرمود:

دهانی پرازدر، لبی چون عقیق — تو گفتی ورا زهره آمد رفیق

حکیم نظامی راست:

سعادت برگشاد اقبال را، دست — قِران مشتری در زهره پیوست

مولانا جلال الدین فرماید:

طالعش گر زهره باشد در طرب — میل کلّی دارد و عشق و طلب

هم از اوست در اشاره بهمین داستان که پیش نظر است:

چون زنی از کار بد شد روی زرد — مسخ کرد او را خدا و زهره کرد
عورتی را زهره کردن مسخ بود — خاک و گِل گشتن چه باشد ای عنود؟!

خواجه حافظ فرمود:

یارب، آن شاه وش ماهرخ زهره جبین — دریکتای که وگوهر یکدانه کیست؟!

صائب راست:

←

«آناهید»[۶] پیش ایشان آمد با شوی خویش. چون چشم ایشان بر آن زن افتاد، دل ایشان بدو مشغول گشت. هر کسی از ایشان تنها بدل اندیشید، اگر این زن مرا بودی شایستی، امّا با یار خویش نگفت، و هریکی از ایشان، این زن را جدا جدا پنهان از یار خویش، وعده نهادند که فردا بنزد من آی تا تو را یاری دهم بر شوی تو.

دیگر روز، هر یکی از ایشان بر وعده به نزد آن زن آمدند. هر دو را اتّفاق بیک جای افتاد، و پس راز خویش با یکدیگر بگفتند. چون ایشان با آن زن بنشستند، زن آغاز کرد که: من خویشتن به شما ندهم تا آنگه که شما آن نام بزرگ که بدان نام به آسمان رو ید و زآسمان فرود آیید مرا نیاموزید. شهوت مر ایشان را اسیر خود کرده بود، آن نام بزرگ را بیاموختند و چیزهایی دیگر از ایشان درخواست که من روا ندارم یاد کردن آن.

اندر آن ساعت که این دو فریشته بنزد آن زن بنشستند، ایزدْ تعالی فرمان داد تا درهای آسمانها بگشادند و فریشتگان آسمانها را گفت: فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته اند؟!

از آن روز باز فریشتگان آسمانها، شفیع مؤمنان گشته اند و مؤمنان را از خداوندْ تعالی آمرزش می خواهند؛ از آنچه بدانستند که در دنیا آدمی با این شهوت، کم بود که به سلامت رهد؛ از آنچه گزیدگان اهل آسمان در دنیا به

۶) آناهید: واژه‌یی عبری نیست، بلکه ناهید ستارهٔ زهره در اوستا Anahita آمده است، مرکّب از «آنَ» علامت نفی و «اَهیتَه» بمعنی آلوده و جمعاً بمعنی: ناآلوده و پاک. این کلمه در اوستا صفت فرشته‌یی است مؤنّث که نگهبان آب است و مخفّف آن ناهید است. بعدها «آناهید» و «ناهید» را به ستارهٔ زهره یعنی همان ستارهٔ زیبایی که رومیان عنوان «آلههٔ وجاهت» بدان داده‌اند Venus اطلاق کردند. رک: حواشی **برهان قاطع** از شادروان استاد دکتر محمد معین.

→

کدام زهره جبین بی نقاب گردیده است؟ که آتش از عرق شرم آب گردیده است!

۵) بیدخت: اصل آن «بغ دخت» است یعنی دختر بغ (خدا) و آن به ستارهٔ زهره اطلاق شده است. بعضی ریشهٔ «بُدُوح» (به ضم نخستین و دوم) اسلامی را همین نام آرامی ایرانی ستارهٔ زهره یعنی «بیدخت» می دانند.

سلامت نرستند.

پس این زن آن دعا برخواند و سوی آسمان بر رفت. ایزدْ تعالی مرورا مسخ گردانید و آتش گشت. «ابن عمر» گوید ــ رحمة الله علیه ــ این ستارهٔ زهره اوست که در آسمان پدید آید. و این فریشتگان آن نام برخواندند، هر چند کوشیدند تا به آسمان برآیند، نتوانستند برآمد، آن پایگه از ایشان شد. بروی زمین بماندند، از شرق تا غرب می دو یدند و می گریستند و زاری می کردند تا یاد آمد مر ایشان را که در روی زمین خدای را ــ عزّوجل ــ بنده‌یی است که هر روز فریشتگان از وی چندان طاعت به آسمان آوردندی که از همهٔ اهل روی زمین آوردندی، و آن «ادریس» پیغامبر[۷] بود ــ صلوات الله علیه ــ هردو آمدند

۷) ادریس: در لغت عربی به معنای «درس خوانده» است و پیغمبری است که نام وی دو بار در قرآن مجید آمده است، یکی در سورهٔ شریف مریم (۱۹) آیهٔ مبارک (۵۸) و دیگر در سورهٔ شریف انبیاء (۲۱) آیهٔ مبارک (۸۵) مفسّران او را با «خنوخ» یا «اخنوخ» (پیدایش ۲۳/۵ عبرانیان ۵/۱۱) یکی می‌دانند. ـ گویند: وی نیز مانند «خضر» و «الیاس» حیات جاودان یافت، او را مخترع لباس و قلم و نویسندگی و خط و صرف و نحو و نجوم می دانند. وی به لقب مثلّث النّعمة نیز مشهور است چه پادشاهی و حکمت و نبوّت بهم یافت. نسب او را چنین آورده‌اند: ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن أنوش بن شیث بن آدم و نام مادر او قینوس است. گویند: وی به «مصر» از مادر بزاد و مولد او «منف» است و او را «هرمس الهرامسه» Trismegiste نیز گویند ــ و گفته‌اند: این نام به یونانی «ارمیس» است و به هرمس تعریب شده و معنی «ارمیس» عطارد است و بعضی گفته‌اند: نام او به یونانی «طرمیس» است و او را عبرانیان «خنوخ» گویند و معرّب آن «اخنوخ» است و خدای عزّوجلّ در قرآن او را به نام «ادریس» خوانده است و گفته‌اند: استاد او «غوثاذیمون» و به قولی «اغثاذیمون» مصری است که او را از انبیاءِ یونانیان و مصریان دانسته‌اند؛ و نیز او را «ادریس ثانی» خوانده‌اند و «ادریس» نزد ایشان «اورین ثالث» است. و معنی «غوثاذیمون» خوشبخت است.ـ گویند: «هرمس» از «مصر» بیرون شد و در اقطار زمین بگشت و سپس به مصر بازگشت و خدای تعالی بدانجا او را برکشید و مرتبه‌یی بلند بخشید و این امر پس از هشتاد سال از زندگانی وی روی نمود.ـ گویند: وی به روزگار خود به هفتاد و دو زبان سخن می گفت و هر قوم را به زبان خود آنها تعلیم می داد؛ و ایشان را به سیاست مدنیّه آشنا ساخت. و هر فرقه در سرزمین خود شهرها کردند و عدّهٔ شهرها به ۱۸۸ رسید؛ کوچکترین آنها «رها» بود. دعوت وی بر وحدانیّت حضرت پروردگار بود و بر نمازی که به شریعت مقرّر بود؛ و روزه داشتن در ایّام معلومه در هر ماهی و جهاد و زکوة اموال و غسل و نهی از خوردن گوشت خوک و شتر و خر و سگ و نهی از خوردن باقلا و مسکرات و بکار بردن مخدّرات و ترویج جهاد.

←

بنزدیک اوی و گفتند: از ما گناهی موجود آمده است، ما را شفاعت کن تا خداوند عزّوجلّ مگر ما را عفو کند.

«ادریس» علیه السّلام جواب داد که هرگز دیده اید که اهل زمین مراهل آسمان را شفاعت کند؟! ــ گفتند: آری، ما منزلت تو دیده ایم اندر آسمان. «ادریس» گفت: اگر من نیز شفاعت کنم، چه دانم که شفاعت من روا

→

در روضة الصّفا داستانی آمده است که یاد کردن خلاصهٔ آن برای فهم اشاراتی که در شعر و جز آن در مورد ادریس آمده است، لازم به نظر می رسد:

وی در فرمانبرداری از خدای عزّوجلّ تا به حدّی مبالغه کرد که کارهای نیک او با کارهای نیک همهٔ مردمان برابری می کرد. عزرائیل از این معنی آگاهی یافته بعد از کسب دستوری از درگاه خدای، به ملازمت ادریس شتافت. پس از استدام رشتهٔ الفت، ادریس از ملک الموت بخواست که جان وی را بستاند. عزرائیل چنین کرد. پس ادریس از او بخواست که مرا بر احوال دوزخ آگاه گردان. عزرائیل این خواهش وی را نیز برآورد. آنگاه ادریس از وی توقّع دیدن بهشت نمود. عزرائیل به فرمان خدای ادریس را بر پر خویش بنشانید و به بهشت برد. چون ادریس لحظه یی به تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت، عزرائیل او را از وقت بیرون شدن اعلام داد. ادریس از بیرون شدن امتناع ورزید و دست در درختی از درختان بهشت زد، و در آن آویخت. عزرائیل در باب مراجعت مبالغت کرد؛ به جایی نرسید. خدای عزّوجلّ فرشته یی را برای محاکمهٔ ایشان فرستاد. عزرائیل همه رویدادها بگفت و ادریس چنین پاسخ آورد که شربت مرگ چشیدم و بر دوزخ بگذشتم و هرکه در بهشت درآید از آن بیرون نخواهد شد. خدای فرمود که حق با ادریس است و بعضی از مفسّران آیت کریمهٔ «ورفعناه مکاناً علیّا» (سورهٔ شریف مریم ــ ١٩ آیهٔ مبارک ٥٧) را کنایت از وصول ادریس به این درجه دانسته اند.

سنائی فرمود:

بمیرای دوست پیش ازمرگ، گرمی زندگی خواهی — که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

هم از اوست در حدیقه:

رفعت، ادریس ازثنای تو یافت — سدره، جبریل، ازبرای تو یافت

خاقانی سرود:

داری سپهر هفتم وجبریل معتکف — داری بهشت هشتم وادریس میر باد

هم از اوست:

آدم به گاهوارهٔ او بود شیرخوار — ادریس هم به مکتب او گشت درس خوان

مولانا جلال الدین و ابن یمین و دیگر شاعران در این زمینه مضامین لطیف دارند. ـ رک: لغت نامهٔ دهخدا، اعلام قرآن از شادروان دکتر محمد خزائلی ص ٩٩ تا ١٠٩

کردند، یانی؟!. ــ فریشتگان گفتند: سر به سجده نه و شفاعت کن، آنگه که سر برآری اگر ما را بنزد خود بینی، امید آن باشد که شفاعت تو می روا کنند و اگر ما را از پیش تو برده باشند، بدان که شفاعت تو از ما، می روا نشود. «ادریس» علیه السّلام سر بسجده آورد و دعا کرد، تا او سر از سجده برآورد، ایشان را برده بودند و ندید مرایشان را. و اندر خبر چنان است که ایشان را ببودند.[۸]

پس فرمان آمد که: اختیار کنید، عذاب دنیا خواهید یا عذاب آخرت؟ و اندر آخرت مشیّت مراست اندر کار شما. «جبرئیل» علیه السّلام گفت: عذاب دنیا اختیار کنید و ایشان عذاب دنیا را بر عذاب آخرت اختیار کردند. اکنون هر دوان را از «چاه بابل»[۹] آویخته اند و عذابشان می کنند، از وقت نماز بامداد تا وقت آفتاب برآمدن؛ و از وقت نماز دیگر[۱۰] تا وقت آفتاب فرو شدن. و کلماتی است که ایشان، آن را بر زبان می رانند که ایشان بدان مبتلا اند. بعضی از علماء گویند که: آن از بهر آن خوانند تا عذابشان زیادت شود و بعضی گویند که: بدان خوانند تا عذابشان سبک تر شود.

جهودان و دیوان و آن کسها که اعتقاد جادوی دارند، آنجا روند و گوش دارند[۱۱] مر آن کلمات را. ایشان نخست مریشان را پند دهند و گویند: این، از ما میاموزید و یاد مگیرید که ما بدین مبتلاایم و هرکه این بیاموزد و اعتقاد

۸) ایشان را ببودند: آنها را باقی گذارده بودند و نگاهداشته.

۹) بابل: شهر قدیم بین النّهرین، کنار فرات به فاصلهٔ ۸۸ کیلومتری جنوب بغداد کنونی، احتمالاً از هزارهٔ چهارم ق. م بنیاد گرفته بوده است و نخستین بار در دورهٔ «آموریان» سامی اعتبار یافته. در دورهٔ حمورابی پایتخت امپراطوری بابل گردید. در دورهٔ «نبوکدنصر» به اوج شکوه و جلال رسید، در ۵۳۹ ق. م به تصرّف کورش کبیر درآمد. ذکر بابل در روایات اسلامی بسیار آمده است. آدم، پس از اخراج از بهشت، «هابیل» و «قابیل»، و نیز «نوح» و پسرانش پس از طوفان در «بابل» سکنی گزیدند و مقرّ «نمرودبن کنعان» بود و «هاروت و ماروت» در بابل به بنی اسرائیل تعلیم سحر می دادند. ــ ر ک: **دایرة المعارف فارسی، لغت نامهٔ دهخدا.**

۱۰) نماز دیگر: نماز عصر.

۱۱) گوش داشتن: محافظت کردن، مواظبت کردن، دقّت کردن.

جادوی کند، او کافر گردد و مرو را اندر بهشت هیچ نصیب نماند. چنانکه خداوند گفت تبارک و تعالی: «وَمٰا یُعَلِّمٰانِ مِنْ اَحَدٍ حَتّیٰ یَقُولاٰ اِنّمٰا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاٰ تَکْفُرْ»[١٢] چون اینان باز نگردند از آنجا و دل بر آن نهند، تا آن از ایشان بیاموزند، ایشان را چاره نباشد از خواندن آن. ایشان آن را برمی خوانند و اینان یاد می گیرند و آن کلماتی است که هر کسی که بر چیزی برخواند آن مراد او حاصل آید.

بیشتر مفسّران برین اند، گروهی گویند: این خود فریشتگان نیند. دو مرد گبر بوده اند به «بابل»، مردمان را جادوی آموختندی و بدین قول میل کرده است «حسن بصری»[١٣] رحمة الله علیه ــ و قرآءت او «مَلِکَیْن» خواندنه «مَلَکَیْن.» و گفت ــ خواجه امام[١٤] رضی الله عنه ــ که از «قاضی بوعاصم» ــ رحمة الله علیه ــ شنیدم که او گفتی: اندر زمانه یی جادوی چنان فاش گشت که گروهی مردمان معجزات پیغامبران خویش را ــ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم ــ بجادوی برگرفتندی و فرق ندانستندی کرد میان جادوی و میان معجزت. ایزد تعالی دو فریشته بفرستاد تا مریشان را باز نمود چگونگی جادوی و چگونگی معجزت. این چنان باشد که عالمی مر کسی را بیاموزد که زنا چگونه باشد و نکاح چگونه باشد. بدان آن خواهد تا او از زنا باز باشد، یا مرو را بگوید که: آب انگور بچه جای رسد مَیْ گردد و خوردن آن حرام گردد و بچه جایگاه باشد که خوردن آن حلال باشد، بدین آن خواهد تا او را حلال از حرام باز نماید. این فریشتگان نیز هم چونین بودند والله اعلم.

(**تفسیر قرآن پاک**، طبع عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ص ٤٢ تا ٤٥)

١٢) بقره / ١٠٢: و ایشان جادوی در هیچکس نیاموزند تا آنگاه که بیشتر گویند ما آزمون خلقیم از خدای، کافر مشوید به پذیرفتن باطل ــ ر ک: **کشف الاسرار** ج ١ ص ٢٨٣ س ١١ تا ١٤.

١٣) حسن بصری: ر ک: کتاب حاضر پاورقی شمارهٔ ٥ **تفسیر کمبریج**.

١٤) خواجهٔ امام: لقب فقهای بزرگ بود و در اینجا ظاهراً مقصود استاد نویسندهٔ این تفسیر است.

٦

چند برگ تفسیر قرآن عظیم

اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم

چند برگ تفسیر قرآن عظیم

تفسیر فوق که در سال ۱۳۵۱ هـ . ش در افغانستان و به اهتمام آقای مایل هروی، به صورت عکسی به طبع رسیده است، تفسیری است که احتمالاً مربوط به قرن چهارم یا پنجم هجری است. و اوراق باقی مانده مربوط است به میانهٔ آیهٔ پنجم سورهٔ بیست و ششم (الشّعراء) تا آیهٔ شانزدهم سورهٔ بیست و هفتم (النّمل) و جمعاً ٥٤ صفحه می باشد.

آیات قرآنی در این تفسیر به خطّ کوفی است و بجای اعراب، نقطهٔ سرخ به کار رفته است که در چاپ سیاه است و خط فارسی آن، نسْخ کهنی است بشیوهٔ نگارش قرون نخستین هجری.

لغات و اصطلاحات کهن در آن مکرّر دیده می شود. مانند: آهنجیدن (به معنی برکشیدن و برون کردن کینه) اَلْفَنْجَد (گردآورد) آهیختن (کشیدن)، زفادانان (زبان‌فهمان)، هوازی (ناگهانی، غفلةً) و کلمهٔ فرومایگان در صفحهٔ ٢٤ به صورت «فورمایگان» تحریر رفته است.

شیوهٔ تحریر لغات، همانند دیگر متون کهن است. مثلاً: کلمهٔ «که» به صورت «کی» و «آنچه»، «آنچ» و «چه» «جی» نوشته شده است.

تفسیر آیاتی که در این قسمت انتخاب شده است مربوط به آیات شمارهٔ ۱۰ تا ٦٨ سورة الشّعراء است.

داستان موسی و فرعون ــ معجزات موسی (عصا ــ ید بیضا)

۱۰) وَاِذْ نادیٰ رَبُّكَ مُوسیٰ اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّالمینَ

گفت: یاد دار و یاد کن که خداوند تو عزّوجلّ موسی را چه ندا کرد؟ پس تفسیر کرد آن ندا را: «ان ائت القوم الظّالمین» ندا آن بود که وی را گفت برو بسوی آن قوم فرعون، آن بیدادگران بر تن و جان خویش. پس تفسیر کرد که آن قوم کیستند؟ ــ گفت:

۱۱) قَوْمَ فِرْعَونَ اَلا یَتَّقونَ

بگوی مر ایشان را و بپرهیزید اکنون از پرستش بتان.

۱۲) قال ربِّ اِنّی أخافُ اَنْ یُکَذِّبُونِ

گفت موسی علیه السّلام که: خداوند من، می بترسم مرا دروغ زن خوانند و به من نگروند.

۱۳) وَیَضیقُ صَدْری وَلا یَنْطَلِقُ لِسانی فَاَرْسِلْ اِلیٰ هَرونَ

و دل من تنگ شود بدان، و زبان من آنگاه نیکو نرود به رسانیدن پیغام تو؛ ازیراک چون مردم تنگ دل شود، سخن را بر نظم نیکو ادا نتواند کرد. بفرست با من هارون را، تا با من یار باشد.

۱۴) وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونَ

و نیز ایشان را به نزد من، جرمی هست و آن، آن است که من یکی را ازیشان کشته‌ام؛ بترسم که مرا بدل وی بکشند.

۱۵) قالَ كَلاّ فَاذْهَبا بِآياتِنا

گفت خداوند تعالی: یا موسی، ازین گمانی برگرد و مترس، دل به خدای خود ده، نتوانند ایشان تو را کشتن بروید هر دو برادر و ببرید این معجزاتها که شما را دادم؛ از دست که از وی نور تافتی و از عصا که اژدها گشتی.

إِنّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ

چون پیغام ما می رساند و ما می شنویم، گفتار شما را و جواب دادنهای ایشان را.

۱۶) فَأْتِيا فِرْعَونَ فَقولا إِنّا رَسُولُ رَبِّ العالَمينَ

بروید به سوی فرعون، بگویید که ما پیغامبران خداییم؛ آن خدایی که خداوند هژده هزار عالم است، و از آن تو که فرعونی.

۱۷) أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنِي إِسرائيلَ

بدان آمده‌ایم تا دست از بنی اسرائیل کوتاه کنی و ایشان را بندگی نفرمایی؛ تا من ایشان را به زمین بیت‌المقدس برم تا خدای خود را پرستند.

۱۸) قالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فينا وَليداً

ضحّاک گفت: چون موسی علیه‌السّلام به درگاه فرعون رسید، در وی را بکوفت؛ هرچ در آن درمیخ و آهن و زنجیر بود همه از وی فرو ریخت. درها و دریچه‌ها و کنگره‌ها و کوشکش همه فرود افتاد، فزعی اندر کوشک پدید آمد. فرعون از تخت بیفتاد. چون باز بر تخت آمد. موسی را علیه‌السّلام درآوردند؛ فرعون پیر شده بود و عمر وی به چهارصد و هشتاد رسیده بود. دست بر ابروان نهاد. ابروان را برکشید و در موسی علیه‌السّلام تیز بنگریست، تا بشناخت وی را. پس گفت: «الم نربّك فينا وليداً» نه تو آن کودکی که ما تو را پرورانیدیم؟!

وَلَبِثْتَ فينا مِنْ عُمُرِكَ سِنينَ

افتاد تو را که می دعوی کنی ؟!

۱۹) وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الّتی فَعَلْتَ وَ اَنْتَ مِن اَلکافرینَ

و نیز کاری کرده از کارهای خویش که تو خود می دانی، و آن مردی را از خاصگان تو کشتی از جملهٔ ناسپاسانی نعمت مرا.

جواب داد موسی علیه السّلام:

۲۰) قَالَ فَعَلْتُها اِذاً وَاَنَا مِنَ الضّآلّینَ

هم چنانست که می گویی، کشتم من آن مرد را و من اندران وقت از جملهٔ آن کسان بودم که خبر نداشتم از پیغامبری خویش. این قول ضحّاک است. کلبی و مقاتل گفتند: من از جملهٔ نادانان بودم اندر آن وقت، و گفته اند نیز که آن خطایی بود از من، نه به عمد کشتم مر آن کشته را.

۲۱) فَفَرَرْتُ مِنْکُم لَمّا خِفْتُکُم فَوَهَبَ لی ربّی حُکْماً.

از شما بگریختم، چون ترسیدم از شما که بکشید مرا؛ و خداوند عزّوجلّ مرا علم داد و فهم داد.

وَجَعَلَنی مِنَ الْمُرْسَلینَ

و مرا از جملهٔ پیغامبران خود گردانید. آنگاه گفت:

۲۲) وَتِلْکَ نِعْمَةٌ تَمُنُّها عَلَیَّ اَنْ عَبَّدْتَ بَنی اسرائیلَ

پرورشها [ی] تو مرا، نیکوییها [ی] تو بجای من، آن را یاد می کنی؛ آن بدیهای خود را یاد نکنی که بجای بنی اسرائیل کرده ای؟ که پسران شان را بکشتی و دختران شان را به پرستاری گرفتی. و دیگر قول گفته اند که: بدان یک تن من که مرا بپروردیی در جنب چندان هزار فرزند که بکشتی از بنی اسرائیل، این نعمت باشد در جنب آن؟! و معنی قول زجّاج چنان باشد که گفت: آری آن نیکویی بود که بجای من کردی که فرزندان دیگر را می کشتی، و مرا زنده بگذاشتی و نکشتی.

آنگاه فرعون پرسید وی را، که تو را که فرستاده است به پیغامبری به سوی من؟!

موسی گفت: «اِنّا رَسُولُ ربِّ العالمینَ» ما هردو برادر که هستیم رسول ربّ

العالمین ایم.

پس فرعون گفت:

۲۳) قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ

این ربّ العالمین کیست که تو را به سوی من فرستاده است؟! ملعون چنان نمود به قوم خویش که او خود هرگز نام ربّ العالمین نشنیده استی.

موسی گفت:

۲٤) قَالَ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا

گفت: او خداوند هفت آسمان و زمین است، و زان هر چیزی که در میان هفت آسمان و زمین است.

إِنْ كُنْتُم مُوقِنِينَ

اگر شما به هستی وی بی گمانید.

فرعون گفت: مر ندیمان خود را:

۲۵) قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ

فرعون گفت مر ندیمان خود را، نمی شنوید این گفتار را که همی موسی گوید؟ من می پرسم که ربّ العالمین از چه چیزست؟ مرا از چه چیزی وی خبر نمی دهد، از هستی وی خبر می دهد!

موسی علیه السّلام بر بیان زیادت کرد و گفت:

۲٦) قَالَ رَبُّكُم وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ

گفت: آری او خداوند شماست و خداوند همهٔ عالمین است. فرعون را باز عجب تر آمد؛ روی را سوی ندیمان کرد و گفت:

۲۷) قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ

این پیغامبر که بسوی شما فرستادند، دیوانه مردی است؛ ما از دیگر بپرسیم، او جواب از دیگر دهد!

موسی علیه السلام بر رغم وی دلیل زیادت کرد و گفت:

۲۸) قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا

آری او خداوند مشرق است و مغرب و زان همه خلقان که درین دو میان اند از

آدمیان و پریان و روندگان و پرندگان و خزندگان و دریاها و درختان.

اِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلونَ

اگر هیچ هوش دارید بگرو ید به وی.

فرعون حیران بماند، ندانست که بر وی چه حجّت آرد؟! جز آنکه این گفت:

۲۹) قَالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهاً غَیْری لَاَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونینَ

یا موسی، اگر تو جز از من دیگر خدای را به خدایی گیری، هر آینه که تو از جمله زندانیان من باشی. کلبی گفت که: زندان آن ملعون بتر از کشتن بودی.

۳۰) قَالَ اَوَلَوْ جِئْتُکَ بِشَیْءٍ مُبینٍ

موسی جواب داد که: اگر من حجّتهایی پدید آرم و معجزاتی نمایم که این دلیل کند بر پیغامبری من، مرا به زندان کنی؟!

۳۱) قٰالَ فَاْتِ بِهِ اِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ

فرعون گفت: بیار آن معجزه که داری، اگر تو از راست گویانی!

۳۲) فَاَلْقیٰ عَصٰاهُ فَاِذا هِیَ ثُعْبانٌ مبینٌ

موسی علیه السّلام در دست خویش عصائی[1] داشت که اصل آن از چوب «مورد» بهشت بود. آن عصا به فرعون نمود، گفت: این چیست که به دست

۱ــ **معجزهٔ عصا:** مشهورترین معجزهٔ حضرت موسی (ع) است که وصف آن در قرآن کریم آمده است. گفته‌اند: فرعون برای مقابله با معجزهٔ موسی همهٔ ساحران و شعبده‌بازان ماهر را از اطراف بلاد گرد آورد، و روزی در محلّی وسیع که هزاران تماشاگر گرد آمده بودند، ساحران برای ارائهٔ کارهای محیّرالعقول خود حاضر آمدند؛ آنها طنابهایی در میان میدان افگندند که درون آنها را از جیوه پر کرده بودند. و چون حرارت آفتاب بر آنها می تابید، آن طنابها به حرکت می آمدند و در نظر مردم به صورت مارهای عظیمی جلوه می کردند. در آن حال که جادوگرها و ساحران با این عملیّات خود چشمها را خیره کرده بودند، موسی عصای خود بیفگند و به صورت اژدهایی شد و همهٔ آن سحر ساحران را بلعید. جادوگران که خود از وحشت می رمیدند، به معجزهٔ موسی اقرار آوردند و در برابر خدای یکتا به سجده افتادند.

(نقل به اختصار از **قصص قرآن ــ صحفی** ص ۱۱۳ ــ ۱۱۵)

این همه شعبدهٔ خویش که می کرد اینجا سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد

(حافظ)

و نه تو در خانهٔ ما بودی؟ سی سال هیچ دعوی پیغامبری نکردی اکنون چه من است؟

گفت فرعون که آن چوب است. موسی آن را از دست بینداخت همی که از دست موسی به زمین آمد اژدهایی گشت، نر و زرد و بزرگ؛ چنانکه اندر دهان وی هفتاد و دو دندان پدید آمد و هفتاد و دو پای پدید آمد به دنبال برخاست، چنانکه کوشک فرعون از وی پر شد. قصد فرعون کرد. فرعون را از بیم، شکمش فرو زد. چنانکه جامه خویش و نشستنگاه تباه کرد و از تخت بیفتاد و دست [به] فریاد برد که یا موسی بگیر مر این را! موسی علیه السّلام دُنْب او را بگرفت. در ساعت هم چنان چوب گشت که بود، به قدرت خدای عزّوجلّ.

معجزهٔ ید بیضا

فرعون گفت: معجزتی دیگر داری؟

گفت: بلی، پس دست خود را بیرون کرد و به فرعون نمود و گفت: این چیست؟

گفت: دست توست.

موسی علیه السّلام دست را اندر جیب خود درآورد، پس بیرون آورد. همی نوری از وی پدید آمد، چنانک نور آفتاب را غلبه کرد.[۲] چنانکه خدای گفت عزّوجلّ:

۲) **ید بیضا:** گفته اند: چون حضرت موسی علیه السّلام دست را زیر بغل برده بیرون می آورد، نوری ظاهر می‌گشت که همهٔ عالم را روشن می‌کرد و چون دست به بغل می برد، نور برطرف می شد. و بعضی گویند: در کف دست او نوری بود که چون آینه می درخشید و به جانب هر که می داشت بیهوش می شد، و چون دست

جز در کف کلیم عصا کی شود چو مار؟! جز در انامل تو قلم کی شود صدف؟!

(معزّی)

همه فرعون گرگ پیشه شدند من عصا و شبان نمی یابم

(خاقانی)

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

(غضایری)

۳۳) وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ

دست بیرون آورد از بغل گاه، هوازی همی نوری از وی پدید آمد؛ که همهٔ نگرندگان بدیدند آن را.

۳٤) قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ إِنَّ هٰذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ

گفت: فرعون مر آن مهتران را، که گرد بر گرد وی بودند، این موسی، جادوی سخت زیرک است.

۳۵) يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُم مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ

می خواهد تا شما را بدین حیلت و دستان از شهر مصر بیرون کند و آن زرقهای فرعون بود خواست تا دل قومی بر موسی درشت کند. آنگاه قوم را گفت:

فَمَاذَا تَأْمُرُونَ

با من چه اشارت کنید در باب وی؟

۳٦) قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ

گفتند: او را و برادرش را بازداشت کن و بزودی مکش ایشان را، تا روزی چند بنگریم در کار ایشان و بفرست بدین دیهها که گرد بر گرد مصر است پیادگان.

۳۷) يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ

تا به سوی تو آرند همه جادوان دانا را تا با وی اندر جادوی مناظره کنند.

ابن عباس گفت رضی الله عنه که: خدای را عزّوجلّ می بایست تا آن همه

را به بغل می برد به هوش می آمد. و بعضی گویند که: کف دست موسی (ع) سوخته بود، و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود.

نه زنگ عاریتی بود در دل فرعون — که صیقل ید بیضا سیاهیش بزدود
(سعدی)

زهی به تقویتِ دین نهاده صدانگشت — مآثر ید بیضات دست موسی را
(انوری)

بلاغت و ید بیضای موسی عمران — به کید و سحر چه ماند که ساحران سازند؟!
(سعدی)

(نقل به اختصار از لغت نامهٔ دهخدا)

جادوان را نیک‌بخت گرداند و ایمان دهد در دل فرعون و قوم اوی، این تدابیر افگند تا ایشان را گرد کردند؛ و رسید کار ایشان بدان جای که رسید.

۳۸) فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمیقاتِ یَوْمٍ مَعْلومٍ

گفت: گردآوردند جادوان را اندر روزی که آن بنزد ایشان معلوم بود.

ضحّاک گفت: آن روز شنبه بود؛ سیصد و شصت مرد جادو را حاضر آوردند.

مقاتل گفت: آن روز عید بود.

۳۹) وَقِیلَ لِلنّاسِ هَلْ اَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ

گفتند مردمان را: تا آنجا حاضر آیید و جمله باشید.

۴۰) لَعَلَّنا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ

تا ما متابع باشیم مر جادوان را؛ اگر چنان باشد که ظفر ایشان را باشد.

ضحّاک گفت: فرعون فرمان داد تا در شهر منادی کردند که: همه حاضر آیند تا بنگریم که جادوان مر موسی را چگونه غلبه کنند و برده گردانند؟!

اِنْ کانُوا هُمُ الغالِبینَ

اگر جادوان غلبه کنند، مر موسی را علیه السّلام.

۴۱) فَلَمّا جآءَ السَّحَرَةُ قالُوا لِفِرعَوْنَ اَئِنَّ لَنا لَاَجْراً

چون حاضر آمدند جادوان، گفتند مر فرعون را که: ازین چه ما می‌کنیم، ما را به نزد تو پاداشی بود؟ اِنْ کُنّا نَحْنُ الغالِبینَ اگر ظفر ما را باشد بر موسی و هارون؟

۴۲) قالَ نَعَمْ وَاِنَّکُمْ اِذاً لَمِنَ الْمُقَرَّبینَ

گفت: آری، آنگاه که شما بر موسی و هارون دست یابید جز آن کتان (= که شما را) مال بخشم، شما به نزد من از مقرّبان باشید و از نزدیکان مجلس من باشید. آنگاه بیرون آمدند از پیش فرعون، اندر آن صحرا بیستادند و عصاها و رسنهای خود بیاوردند جادویی ها بر آن خواندند.

۴۳) قالَ لَهُمْ مُوسیٰ اَلْقُوا ما اَنْتُم مُلْقُونَ

گفت مر ایشان را موسی که: از دست بیفگنید بر زمین، آنچ خواهید افگندن از چوبها و رسنها، تا پدید آید مر شما را از عاجزی شما و ناحقّی شما.

٤٤) فَأَلْقَوا حِبالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ
بیفگندند جادوان آن رسنها و عصاها را.
وَقالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ
پس سوگند به عزیزی فرعون و بزرگواری وی خوردند، که ما هر آینه امروز بر موسی و هارون چیره باشیم. چون ایشان همه جادوی های خود بکار بستند،
٤٥) فَأَلْقىٰ موسىٰ عَصاهُ
موسی از دست، چوب خود را به زمین افگند اژدها گشت پیدا؛ چنانکه هر کسی به چشم دیدار آن بدیدند و بدانستند که اژدهاست. پس دهان باز کرد، چندانکه چشم بر چشم زدنی به یک لقمه آن همه عصاها را و رسنها را فرو خورد. چنانکه خدای تعالی گفت:
فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ ما يَأْفِكُونَ
هوازی آن همه به یک لقمه فرو خورد، همه دروغ ساخته هاءِ ایشان را و پس قصد مردمان کرد، بیست و پنج هزار مردم از هیبت کشته گشتند.
چون موسی و هارون علیهماالسّلام آن قدرت خداوند تعالی بدیدند، به شکر اندر سجده افتادند، چون جادوان آن را بدیدند، همه اندر سجده افتادند. خداوند تعالی گفت:
٤٦) فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ ساجِدينَ
افگنده شدند جادوان اندر سجده. گروهی گفتند از مفسّران که از زودی که به سجده افتادند چنانکه گویی کسی شان اندر افگند به روی. و به زبان حقیقت آن است که حق تعالی ایشان را به عنایت خود، اندر سجده افگند.
آنگاه گفتند:
٤٧) قالُوا آمَنّا بِرَبِّ الْعالَمينَ
بگرویدیم به خدای عالمین.
فرعون گفت: آن، من خوانند ربّ العالمین. میر جادوان گفتند:
٤٨) رَبِّ موسىٰ وهارونَ.
نی آن ربّ العالمین تو نیستی که آن ربّ العالمین، خداوند موسی و هارون

است نه تویی.

فرعون گفت:

۴۹) قالَ آمَنْتُم لَهُ قَبْلَ اَنْ اٰذَنَ لَكُمْ

او بگرویدی بدو پیش از آن کتان من دستوری داده‌ام؟!

اِنَّهُ لَكَبيرُكُمَ الَّذى عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ

اکنون درست شد که موسی اندر جادوی مهتر شماست، و جادوی شما را او آموخته است، این سگالشی بوده است شما را با وی؛ و تا بر سر جمع خود را برده گردانید و پس بدو بگروید تا مردمان را بر من دل تباه گردانید!

فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ

هر آینه سرانجام بدانید که با شما چه خواهم کرد از عقوبت؟! پس مر ایشان را زلیفنها[۳] کرد و گفت:

لَاُقَطِّعَنَّ اَيْدِيَكُمْ وَاَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ

هر آینه ببرّانم دستهای شما و پایهای شما را برخلاف، ای که دست راست و پای چپ.

وَلَاُصَلِّبَنَّكُمْ اَجْمَعينَ

و هر آینه که‌تان بردار کنم؛ بر کناره رودهای مصر برآویزم‌تان از پس آنکه‌تان دست و پای بریده باشم.

جادوان جواب دادند

۵۰) قالُوا لا ضَيْرَ اِنّا اِلىٰ رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ

گفتند: باک نیست ما را ازین چه تو گفتی و بر دل رنجی نیست؛ ازیراک بازگشت ما به سوی خدای تعالی خواهد بود؛ تو را با ما چندان دست است که

۳) **زلیفن کردن** = تهدید کردن، تحذیر کردن.

سیاست کردنش، بهتر سیاست، زلیفن بستنش، بهتر زلیفن!
(منوچهری)

کرده است ایزد زلیفنت به قرآن در عذر بیفتاد از آنکه کرد زلیفن
(ناصر خسرو)

جان در کالبد ماست، چون جان از ما جدا شد تو را نیز با ما دستی نمانده.

۵۱) اِنّا نَطْمَعُ اَنْ یَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خطایانا

ما امید چنان داریم از خداوند خویش که این جرمها که از ما حاصل آمده است، به روزگار، از: شرک ورزیدن و، جادوی کردن و، به عزّت فرعون سوگند گفتن، آن همه ما را بیامرزد بدین ایمان که آوردیم:

اَنْ کُنّا اوّلَ المؤمنینَ

بدین ایمان که ما آوردیم، پیش از مردمان مصر؛

ابن‌عبّاس گفت: اوّلِ روز، جادو و مشرک بودند؛ و آخرِ روز، مؤمن پاک و شهید، پیش خدای تعالی شدند.

۵۲) وَاَوْحَیْنا اِلیٰ مُوسیٰ اَنْ اَسْرِ بِعِبادي

چون ازین فارغ شدند، وحی کردیم به سوی موسی که ببر بندگان مرا ــ بنی اسرایل را ــ به سوی راه دریا. و آن چنان بود که چند گاه موسی علیه‌السّلام فرعون را می‌گفتی که: اگر ایمان نیاری، دست از بنی اسرایل بازدار و ایشان را عذاب منمای، تا من ایشان را به زمین بیت‌المقدس برم؛ تا آنجا خداوند خویش را می پرستند. فرعون بهیچ وجه اجابت نمی‌کرد، تا آن وقت که آن چندان محنتها بدید از ملخ و غوک و طوفان و آبها خون گشتن. آنگاه گفت: ببر یا موسی بنی اسرایل را از پادشاهی من. فرمان آمد که: به شب ببر ایشان را یا موسی.

اِنَّکُم مُتَّبَعُونَ

که فرعون از پس شما خواهد آمدن با لشکر خویش، موسی علیه‌السّلام شب شنبه مر بنی اسرایل را از مصر بیرون آورد موسی علیه‌السّلام بر ساقهٔ لشکر ایستاد و هارون را علیه‌السّلام مقدّمه کرد. چون روز شد، فرعون خبر یافت که ایشان برفتند.

۵۳) فَاَرْسَلَ فِرْعَونَ فِی المَدآئِنِ حاشِرینَ.

بفرمود تا منادی کردند و هرجا پیادگان فرستاد تا لشکر گرد کردند. جمع آمد

به نزد وی از مردم، چندانکه دوبار هزار هزار اسب نر[۴] بود زیر سواران ایشان بی مادیان؛ این مقدّم لشکرش بود و آنکه با وی برنشسته بودند، پنج بار هزار هزار تن بودند.

آنگاه فرعون گفت:

۵۴) إِنَّ هٰؤُلَآءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ.

ننگرید این مشتی مردم اندک را که با ما چون کیادهٔ[۵] کردند و پیرایه های زنان ما و اسبان ما از ما عاریت خواستند و پس از ما بگریختند.

۵۵) وَإِنَّهُم لَنَا لَغَائِظُونَ.

و ایشان بد پنچه کردند ما را، بر خویشتن بر خشم کردند، و ما خشم آلود گشتیم برایشان. هین برنشینید تا از پس ایشان برویم.

روز دوشنبه، سپیده دمی لشکر برنشاند و بیرون آمد و قوم را گفت که: ایشان اندکی اند و شما بسیار.

۵۶) وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ.

و ما همه اندر سلاحیم و ایشان بی سلاح اند.

خدای عزّوجلّ گفت:

۵۷) فَأَخْرَجْنَاهُم مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ.

بدین گونه بیرون شان آوردیم از کوشکهای آراسته، و باغهای خرّم، و چشمه ها و جویهای آب روان.

۵۸) وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ.

وزان مالهای گنج کرده شان، که هم چنان برجای بماند و چند نشستنگاهها نیکو ساخته بودند، از آن همه شان بیرون آوردیم.

۵۹) كَذٰلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي اسرائيلَ.

این چنین کردیم و ایشان را از همه جدا کردیم و آن همه ازیشان میراث ماند،

۴) هزار هزار: جای عدد میلیون که در قدیم نامی نداشته است.

۵) کیاده: رسوا و معیوب و بدنام و بی آبرو، رسوایی و بدنامی

(ناظم الاطباء)

به بنی اسرایل دادیم. باز به قصّه بازگشت.

۶۰) فَاَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ.

دریافتند ایشان را وقت آفتاب درآمدن.

۶۱) فَلَمّا تَراءَ الْجَمْعانِ قالَ اَصْحابُ مُوسىٰ اِنّا لَمُدْرَكُونَ.

چون جمع فرعون پدید آمد و جمع موسی، باز نگریستند، ایشان را بدیدند. گفتند:

یا موسی ما از شمار گرفتار شدگان شدیم، و ما را هلاک کردی. کاشکی ما را بگذاشتیی تا در مصر می بودیم و بندگی فرعون می‌کشیدیمی. اینک دشمن از پس اندر آمد و در پیش دریا، کجا دانیم گریختن؟!

موسی علیه السّلام سوگند گفت:

۶۲) قالَ كَلاّ اِنَّ مَعِيَ رَبّي سَيَهْدِينِ

گفت که: حقّا ما را درنیابند و ما را هیچ نتوانند کرد، خداوند یار من است؛ هر آینه مرا یاری دهد و برهاند از فرعون، و شما با من نیز رسته گردید.

مقاتل گفت: «سیهدین»، هر آینه که خداوند من مرا راهی نماید از دریا، که چون کلام در وقت، ایزد تعالی تاریکی و میغی پدید آورد چون شب تاریک، و بر فرعون و بر قوم او گماشت تا ایشان در تاریکی بماندند و موسی با قوم خویش اندر روشنی روز. و آن روز، روز دوشنبه بود و روز عاشورا بود.

کلبی گفت: چون موسی علیه السّلام بر کنارهٔ دریا رسید، فرمان آمد که: اندر آب روید. قوم فرمان نبردند. گفتند: اندر دریا چون یاریم رفتن؟! فرمان آمد که دریا را بگوی تا تو را راه دهد. دریا گفت: من قوم تو را راه ندهم که ایشان عاصیان اند و فرمان تو می نبرند.

۶۳) فَاَوْحَيْنا الىٰ مُوسى اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ.

امر کردیم به موسی که بزن دریا را به عصای خویش.

چون این فرمان اندر آمد، از هیبت فرمان خداوند تعالی، همه روی آب زرد گشت و لرزه بر آب افتاد. پس موسی علیه السّلام یک عصا بر دریا زده «فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ». آب زیر یک دیگر بنشست چون دیوار که هر

دیواری از آن چند کوهی، هر کدام بزرگتر؛ و باز شکافت و دوازده راه اندر وی پدید آمد. پهنای هر راهی فرسنگ. و درازای هر راهی دو فرسنگ. ــ پس گفتند: یا موسی، اکنون که آب راه داد ما را خلاب اِست دریا بر جای است. خداوند تعالی باد صبا برگماشت تا آن خلاب ته دریا را خشک گردانید، پس چون اندر آن راهها اندر آمد، خداوند تعالی، اندر میان آب دریچه ها پدید آورد تا مر یک دیگر را اُنس می‌کردند بدیدار یک دیگر، تا شش ساعت از روز بگذشت، دریا کناره کرده بودند.

آن روز موسی از شکر خداوند روزه داشت. آنگاه که موسی و قوم او دریا کناره کرده بودند، پس آن سیاهی و تاریکی از پیش قوم وی برخاست. چون روز روشن شد، آمدند تا به کناره دریا. و بنی اسرایل اندر میانهٔ آب راه یافته و دریچه ها گشاده، و با یک دیگر سخن می‌گفتند و می‌گذشتند.

چون از روز هشت ساعت بگذشت، فرعون بر کنارهٔ دریا آمد و گفت: ای قوم ببینید که این آب از بیم من چگونه از هم باز شده است و راه ها پدید آمده است؟! دانست که دروغ می‌گوید، امّا بر قوم خود تلبیس کرد.

پس آب شناسان گفتند که: ازینجا بازگردیم، راهی دیگر است پایاب بپایاب[۶] از آنجا بتوان گذشتن، و پیش موسی و قوم وی بازتوانیم آمدن.

فرعون از آنجا دانست که او دروغ می‌گوید، آب شناسان را موافقت کرد و خواست که از آن سو رود. جبریل علیه السّلام بر اسبی مادیان برنشسته بود، پیش اسب فرعون آمد؛ و اسب فرعون نر بود، از وی عنان بستد و خویشتن از پس اسب جبریل درافگند. ایزد تعالی سی و سه فریشته بفرستاد تا گرد لشکر فرعون برآمدند و گفتند که: ملِک در آب برفت، شما نیز با وی موافقت کنید؛ تا همه بیک بار اندر آب درآمدند. فرمان آمد از خداوند تعالی تا آب هموار شد که نهم ساعت بود از روز، همه هلاک شدند اندر آب. پس چون آب به دهان فرعون رسید، خواست که شهادت آرد. جبریل علیه السّلام خلاب دریا

۶) **پایاب:** گذرگاه آب ــ گذار و گدار.

برگرفت و دهان وی پر کرد.

پیغامبر گفت، علیه السّلام، چرا چنان کردی؟!ــ گفت: از کریمی خداوند عزّوجلّ دانستم و دل من از وی پرکینه بود از آن روز که گفته بود: «ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرِي وَاَنا رَبُّكُمُ الْاَعْلىٰ».

گفتم: بارخدایا مرا دستوری ده تاش هلاک کنم.ــ گفت: یا جبریل شتاب مکن که شتاب آن کس کند که دشمن از وی بتواند گریختن.

٦٤) وَاَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرينَ.

ای که موسی را علیه السّلام بگذرانیدیم و از پس موسی و قوم او قومی دیگر را درآوردیم و هلاکشان کردیم.

٦٥) وَاَنْجَيْنا مُوسىٰ وَمَنْ مَعَهُ اَجْمَعينَ

موسی را و هر که با وی بود همه را برهانیدیم.

٦٦) ثُمَّ اَغْرَقْنَا الْآخَرينَ.

پس دیگران را هلاک کردیم به آب فرود یو بارانیدیم.[۷]

٦٧) اِنَّ فی ذٰلِكَ لَآيَةً وَما كانَ اَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنينَ

اندر رهانیدن موسی علیه السّلام و هلاک کردن قوم فرعون اندر یک روز و اندر یک دریا، از عبرتها عبرتی بود و نشانی بر قدرت ما، و بیشتر آن اهل مصر، نه مؤمن بودند؛ اگر مؤمن بودندی، هلاک نشدندی.

٦٨) وَاِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزيزُ الرَّحيمُ

و خدای تو یا محمّد عزیز است به کینه کشیدن از دشمنان خویش، و رحیم است و بخشاینده و مهربان بر مؤمنان.

مقاتل گفت که: موسی علیه السّلام سی سال اندر مصر بود و ده سال اندر مدین، و بر سر چهل سالش ایزد تعالی پیغامبری دادش. سی سال پیش فرعون

۷) **اوباردن = یوباردن:** بلعیدن، فرو بردن. او بارانیدن متعدّی آن است.

اگر مرگ کس را نیو باردی زپیر و جوان خاک بسپاردی

(فردوسی)

بود، او را و قوم او را دعوت می‌کرد. وز پس آنکه فرعون را خداوند تعالی هلاک کرد، پنجاه سال دیگر بزیست. بر صد و بیست سال، ازین دنیا برفت به سوی رحمت خدای تعالی.

(چند برگ تفسیر قرآن عظیم ص ۱–۱۷)

۷

سورهٔ مائده از قرآن کوفی کهن

با ترجمهٔ استوار پارسی

قرن چهارم یا پنجم هجری

سورهٔ مائده از قرآن کوفی کهن

کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد دارای گنجینهٔ بی‌نظیری از قرآن‌های خطّی است، که شماری از آن مصاحف ارجمند از قدیم‌ترین نسخ قرآن کریم است. چند نسخه از قرآنهای خطّی مذکور در چند سال قبل به کوشش مرحوم استاد دکتر احمدعلی رجائی از طرف آستان قدس به طبع رسید، که یکی از آن نسخ: «سورهٔ مائده از قرآن کوفی کهن با ترجمهٔ استوار پارسی» نام گرفته است.

بطوریکه در مقدّمهٔ کتاب مذکور است، این نسخه در ۲۸۶ صفحه به خطّ کوفی با ترجمهٔ زیرنویس فارسی است و آن مقدار از این ترجمهٔ کهن که به‌جای مانده است، از آیهٔ ۱۲۸ سورهٔ نساء تا آیهٔ ۸٤ سورهٔ اعراف است که سورهٔ مائده (که در آن بطور کامل بجای مانده است) در ۱۰٦ صفحه تحریر گشته است و همان عیناً عکسبرداری شده و به طبع رسیده.

شیوهٔ کتابت و خطّ کوفی کهن آن و همچنین استعمال نقطه‌های قرمز رنگ بجای اعراب حروف و ویژگیهای لغوی که در مقدّمهٔ کتاب بدانها اشاره رفته است نمایانندهٔ قدمت این ترجمهٔ تفسیری است که از کهن‌ترین ترجمه‌های پارسی به دست آمده از کلام‌الله مجید است.

در این نسخه، ترجمهٔ کلمات قرآنی در زیر هر کلمه به پارسی آمده است و هر جا که محتاج توضیح بوده توضیح را غالباً در زیر ترجمه قرار داده است تا ترجمهٔ تحت‌اللّفظی لغت به لغت محفوظ بماند.

مرحوم استاد رجائی، مقدّمه‌یی در توضیح اختصاصات لغوی و کتابت آن نگاشته است و فرهنگ لغات آن در خاتمه کتاب آمده. این ترجمه در سال ۱۳۵۰ هـ . ش از طرف آستان قدس به طبع رسیده است.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

بنام آن خدای که سرگشته گشتند از اندر یافتن عظمت وی، مهربان به توفیق دادن بر طاعتها، بخشایندهٔ به نگاه داشتن از معصیتها.

۱) «یٰا ایّها الّذینَ آمَنوا اَوْفوُا بِالعُقُود».

یا آن کسها که بگرو یدیت[1] تمام کنیت پیمانها.

«اُحِلَّتْ لَکُمْ بَهیمَةُ اَلاَنْعامِ اِلّا مٰا یُتْلیٰ عَلَیْکُمْ غَیْرَ مُحِلّی الصَّیْدِ وَ اَنْتُم حُرُمٌ اِنَّ اللهَ یَحْکُمُ مٰا یُرید».

حلال کرده شود مر شما را گذاشتهٔ[2] چهارپایان مگر آنچ خوانده شود بر شما

۱) بگرو یدیت = بگرو یدید. در این متن مانند متون کهن مشابه، افعال دوم شخص (جمع) به شیوهٔ قدیم به جای حرف «دال» حرف «ت» آمده است، مانند: مداریت (مدارید) کنیت (کنید) باشیت (باشید) مترسیت (مترسید) بدهیت (بدهید) بشویت (بشوید) بودیت (بودید) و نظایر آن.

۲) ترجمهٔ این آیه در تفاسیر طبری و نسفی و کشف الاسرار اینگونه آمده است:

الف: طبری ــ گشاده شد شما را نخجیران از چهارپایان مگر آنچه خواندند بر شما جز گشادن صید و شما باشید احرام گرفته که خدای حکم کند آنچه خواهد.

←

فاحلال دارندگان شکار را، و شما احرام گرفته باشیت که خدای حکم کند آنچ خواهد.

۲) «یـا اَیُّهَا الَّذیـنَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللّهِ وَلاَ الشَّهْرَ الحَرامَ وَلاَ الْهَدْیَ وَلاَ القَلاَئِدَ وَلاَ آمّینَ البیتَ الحَرامَ یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضواناً وَاذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَئانُ قَوْمٍ اَنْ صَدّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الحَرامِ اَنْ تَعْتَدوا وَتَعاوَنُوا عَلَی البِرِّ وَالتَّقْوی وَلا تَعاوَنُوا عَلَی الاِثْمِ وَالْعُدْوانِ وَ اتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ شَدیدُ العِقابِ».

یا آن کسها که بگرویدیت، حلال مداریت نشانیهای خدای را و نه نیز ماه حرام را و نه نیز هَدْی[۳] را و نـه نیز آن که گردن‌بند بسته باشد[۴] و نه قصدکنندگان را

۳) هَدْی (بر وزن فلس) قربانی، و آن مخصوص بیت‌الله‌الحرام و قربانی حجّ است. و غیر آن اضحیه نامیده می شود. به نظر می آید علّت این تسمیه آن است که قربانی، احترام و اکرامی است نسبت به کعبه که در هدی و هدایت معنای اکرام و لطف هست و یا به جهت آن است که به کعبه و حرم سوق داده می شود مثل: «هدی العروس الی بعلها» که به معنی بردن و سوق دادن عروس به شوهرش است.

«وَلا تَحْلِقُوا رُؤُسَکُمْ حَتّیٰ یَبْلُغَ الْهَدیُ» بقره/۱۹۶ سرهای خویش را نتراشید تا قربانی به محلّش برسد. «هدی» مجموعاً هفت بار در قرآن مجید آمده و همه راجع به قربانی حج و عمره است. واحد آن «هدیّه» است مثل تمر و تمرة و جمع آن هَدِیّ بر وزن فَعیل است چنانکه در **مجمع** گفته است.

(قاموس قرآن جلد هفتم صفحهٔ ۱۴۹—۱۵۰)

۴) «قلائد» جمع قلاده و آن، مثل لنگه کفش و غیره است که به گردن قربانی می بندند تا معلوم شود قربانی است و کسی متعرّض آن نشود: مراد از «قلائد» در آیه، قربانیهای طوق‌دار است. یعنی: به عبادتها و علائم خداوند و به ماه حرام و به قربانیها و قربانیهای طوق‌دار، بی احترامی نکنید و مزاحمت ننمایید.

(قاموس قرآن جلد ششم صفحهٔ ۳۰)

→

ب: **نسفی** ــ حلال کرده شد بر شما بی زبانان چهار پایان، مگر آنچه خوانده می شود بر شما در قرآن. یعنی «حرّمت علیکم المیتة والدّم ...» تا پایان، نه در حالی که حلال داریت صید را و شما احرام گرفتگان، یا در حرم آیندگان، چه، خدای تعالی حکم کند هر چه خواهد بر بندگان.

ج: **کشف‌الاسرار** ــ «اُحِلَّت لکم» حلال کرده آمد شما را و گشاده «بهیمة الانعام» چهار پایان بسته زبان «الا ما یتلی علیکم» مگر آنچه بر شما خوانند [که حرامست] «غیر مُحلّی الصَّیْد» نه چنان که حلال دارنده باشید صید را «وانتم حرم» آنگه محرم باشید «انّ اللّهَ یَحْکُمُ ما یُرید» اللّه آن بندد و آن گشاید که خواهد.

به مزگیت[۵] حرام یعنی حاجیان، بجویید افزونی از خداوند خویش و خوشنودی و چن (= چون) حلال گردیت از احرام، صید کنیت و مبردارداء[۶] شما را دشمناذگی[۷] گروهی بدان که بازگردانند شما را از مزگیت حرام، که از حدّ اندر گذریت و یار باشیت یکدیگر را بر نیکوکاری و پرهیزگاری، و یار مباشیت یکدیگر را بر بزه کاری و ستم کاری؛ و بترسیت از عذاب خدای، که خدای سخت عقوبت است.

۳) حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّهِ بِهِ.

حرام کرده شود بر شما مردار و خون و گوشت خوک و آنچ به کشتن بجز روی خدای را خواسته بود به وی.

وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ والنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالأَزْلامِ ذٰلِكُم فِسْقٌ.

وخبه (=خفه) گشته و به چوب کشته، و از کوه فرو غلتیده، و به چاه اندر افتاده، و سرون[۸]زده، و آنچ خورده باشند نخجیر، مگر بسمل کنیت؛ و آنچ کشته شود بر روی بتان، و آن که بخشش کنیت به نیزه های قمار، آن‌تان همه فاسقی است و بی فرمانی.

اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ

امروز نومید گشتند آن کسها که کافر گشتند، از دین شما یعنی شرایع؛ مترسیت از ایشان و بترسیت از من.

۵) مزگیت = مزگت، نمازخانه و مسجد، خانه خدا، بیت‌الله. مزگت، مژگت به معنی خانه‌یی که برای پرستش پروردگار بسازند و هرکس خواهد در آن بندگی وعبادت کند، معرّب آن مسجد به فتح جیم است. این کلمه «آرامی» است و از این زبان وارد عربی و فارسی شده است. (نقل به اختصار از لغت‌نامهٔ دهخدا)

۶) مبرداردا ــ نظیر این الف در آخر ترکیبات «حکم کندا» و «برمداردا» نیز آمده است: در مقدّمهٔ ترجمهٔ سورهٔ مائده، مصحّح کتاب این الف را «برای نمودن تأکید و یا حکم» دانسته‌اند. ــ رجوع شود به مقدّمهٔ کتاب مورد بحث صفحهٔ چهارده.

۷) دشمناذگی = دشمنایگی. دشمنی، خصومت، عداوت (لغت‌نامهٔ دهخدا. ــ هم رک: کلیله و دمنه بتصحیح مجتبی مینوی صفحهٔ ۱۲۷).

۸) سُرُون ــ شاخ جانوران. ــ فرهنگ فارسی معین.

اَلیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُم وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دیناً.
امروز تمام کردم مر شما را دین شما، و تمام کردم بر شما نعمت من، و پسندیدم مر شما را مسلمانی کیشی.
فَمَنْ اِضْطُرَّ فی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ.
هر که بیچاره گردد اندر گرسنگی، نی گردانیده سوی بزهی و گناهی.
فَإِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ.
که خدای آمرزنده است بخشاینده.

٤) یَسْئَلُونَکَ ماذا اُحِلَّ لَهُمْ قُلْ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ وَما عَلَّمْتُمْ مِنَ الجَوارِحِ مُکَلِّبینَ.
همی پرسند تو را که چه چیز حلال کردند مر ایشان را؛ بگوی یا محمّد، حلال کردند مر شما را پاکیها و خوشیها و آنچ بیاموزنیدت[۹] از شکارکنندگان سگ داران بر آغالیدگان[۱۰].
تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمّا عَلَّمَکُمُ اللّهُ فَکُلُوا مِمّا اَمْسَکْنَ عَلَیْکُم وَاذْکُرُوا اسْمَ اللّهِ عَلَیْهِ وَاتَّقُوا اللّهَ.
بیاموزنیت ایشان را از آنچ بیاموزنید شما را خدای، بخوریت آنچ بازماندند بر شما، و یاد کنیت نام خدای را بر وی، و بترسیت از خدای، یعنی برهانیت خویشتن را از عذاب وی.
اِنَّ اللّهَ سَریعُ الحِسابِ.
که خدای هست زود شمار.

۵) اَلیَوْمَ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِباتُ وَطَعامُ الَّذینَ اُوتُوا الکِتابَ حِلٌّ لَکُمْ وَطَعامُکُمْ حِلٌّ لَهُم
امروز حلال کرده شود مر شما را خوشیها و پاکیها و کشتار آن کسها که دادندشان نامه، یعنی توریت و انجیل، حلال است مر شما را؛ و کشتار شما حلال است مر ایشان را.
وَالمُحْصَناتُ مِنَ المُؤْمِناتِ وَالمُحْصَناتُ مِنَ الَّذینَ اُوتُوا الکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ اِذا آتَیْتُمُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ

۹) بیاموزنیدت = از مصدر آموزنیدن (مخفّف آموزانیدن) فعل متعدّی، به معنی یاد دادن و آموختن.
۱۰) آغالیدگان = جمع آغالیده، برانگیخته، تیز کرده ــ در تفسیر نسفی نیز لفظ «مکلّبین» به «تیزکنندگان» معنی شده است. در لغت‌نامهٔ دهخدا. برای «آغالیده» معانی: تیز کرده، برانگیخته و برشورانیده و آشوفتهٔ بر خصومت ذکر شده است.

مُحْصِنینَ غَیْرَ مُسافِحینَ وَلا مُتَّخِذی اَخْدانٍ.

و پاک‌دامنان از گرویدگان، و پاک‌دامنان از آن کسها که بدادندشان نامه، یعنی توریت و انجیل از پیش شما چن (= چون) بدهیت‌شان مزدهای ایشان پاک‌دامنان؛ یعنی به نکاح، نه پلیددامنان پلیدکاران، یعنی به زنا، و به گیرندگان دوستگانان[۱۱].

وَمَنْ یَکْفُرْ بِالایمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَفِی الآخِرَةِ مِنَ الخاسِرینَ.

و هرکه کافر گردد به گروش، تباه شود کار وی، و وی اندر آن جهان، از زیانکاران است.

٦) یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا قُمْتُم اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَاَیْدِیَکُمْ اِلَی الْمَرافِقِ وَامْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَاَرْجُلَکُم اِلَی الْکَعْبَیْنِ وَاِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فاطَّهَّروا.

یا آن کسها که گرویدیت، چن (= چون) برخیزیت به نماز، بشوییت (= بشویید) رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنجها و مسح آریت به سرهای خویش و بشوییت پایهای خویش را تا شتالنگ‌ها؛ و اگر باشیت جنب، خویشتن را پاک بشوییت.

وَاِنْ کُنْتُم مَرْضیٰ اَوْعَلیٰ سَفَرٍ اَوْجاءَ اَحَدٌ مِنْکُم مِنَ الغائِطِ اَوْلا مَسْتُمُ النِّسآءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَیَمَّمُوا صَعیداً طَیِّباً.

و اگر باشیت بیمار، یا بر سفر، یا بیاید کسی از شما از حاجتگاه خویش، یا سوده باشیت زنان را به جماع، نه یابیت آب را، آهنگ کنیت به زمینی پاک.

فَامْسَحُوا بِوُجُوهِکُم وَاَیْدیکُمْ مِنْهُ ما یُریدُ اللّهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلٰکِنْ یُریدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَلِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ.

بمالیت رویهای خویش را، و دستهای خویش را از وی، نخواهد خدای که

۱۱) دوستگانان ــ «دوستگان» در فارسی به معنای معشوق و معشوقه آمده است که در این تفسیر در برابر کلمهٔ «اَخْدان»، «دوستگانان» که معادل فارسی آنست به کار رفته است.

کلمهٔ «اَخْدان» جمع «خدن» (بر وزن حِبْر) است و در قاموس قرآن (جلد دوم ص ۲۳۲) می نویسد که این کلمه «به مذکّر و مؤنّث هر دو اطلاق می شود. راغب گوید: آن به معنی رفیق است و اکثر در کسی استعمال می شود که از روی شهوت رفیق می شود».

بکند بر شما هیچ تنگی و بیک (= ولیک) همی خواهد تا پاک گرداند شما را، و تا تمام کند نیکوی خویش بر شما؛ تا مگر شما سپاس داریت.

۷) وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَميثاقَهُ الَّذى واثَقَكُمْ بِهِ اِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَاَطَعْنا وَاتَّقُوا اللّهَ.

و یاد کنیت منّت خدای را بر شما، و پیمان ورا آنک پیمان کرد با شما به وی چن (= چون) گفتیت شنیدیم و فرمان بردیم و بترسیت از خدای.

اِنَّ اللّهَ عليمٌ بذاتِ الصُّدُور

که خدای دانا است بدانچ اندر دلها است.

۸) يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُونُوا قَوّامينَ لِلّهِ شُهَدآءَ بِالْقِسْطِ وَلا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلىٰ الّا تَعْدِلُوا.

یا شما که بگرویده‌ایت، بباشیت استادگان مر خدای را، گُوایان به داد و بر مدارداِ[۱۲] شما را دشمناذکی گروهی بدان که داد نکنیت (= نکنید).

اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقوىٰ وَاتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ خَبيرٌ بما تَعْمَلُونَ.

داد کنیت آن نزدیکتر به پرهیزگاری و برهانیت خویشتن از عذاب، که خدای آگاه است بدانچ همی کنیت.

۹) وَعَدَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَاَجْرٌ عظيمٌ.

وعده کرد خدای آن کسها را که بگرویدند و کردند نیکی ها؛ مر ایشان را باشد آمرزشی و مزدی بزرگ.

۱۰) وَالَّذينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآياتِنا اُولٰئِكَ اَصْحابُ الجَحيمِ.

و آن کسها که کافر گشتند و دروغ داشتند نشانیهای ما را؛ ایشان‌اند باشندگان دوزخ.

۱۱) يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اذكُروا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُم.

یا آن کسها که بگرویده‌ایت، یاد کنیت نیکوی و منّت خدای را بر شما.

اِذْهَمَّ قَوْمٌ اَنْ يَبْسُطُوا اِلَيْكُمْ اَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ اَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ واتَّقوا اللّهَ.

چن (= چون) آهنگ کنند گروهی که دراز کنند سوی شما دستهای خویش، فرو گرفته دستهای ایشان از شما و بترسیت از خدای.

وَعَلَى اللّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ المُؤْمِنُونَ.

۱۲) رک: توضیح شمارهٔ ٦ همین فصل.

و بر خدای باید گذاشتن کار خویش، گرویدگان را.

۱۲) وَلَقَدْ اَخَذَ اللّهُ میثاقَ بَنی اِسْرائیلَ وَبَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً.

و بگرفت خدای پیمان پسران یعقوب، و بفرستادیم از ایشان دوازده سرهنگ.

وَقالَ اللّهُ اِنّی مَعَکُم لَئِنْ اَقَمْتُمُ الصَّلٰوةَ وَآتَیْتُمُ الزَّکوٰةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلی وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَاَقْرَضْتُمُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً لَاُکَفِّرَنَّ عَنْکُم سَیِّئاتِکُم لَاُدْخِلَنَّکُم جنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِها الْاَنْهارُ.

و گفت خدای که: من با شما ام، اگر بپای داریت نماز را و بدهیت زکوة را، و بگرویت به پیغامبران من؛ و یاری کنیت شان و بام (=وام) دهیت خدای را بام دادنی نیکو بپوشانم از شما بدیهای شما و اندر آرام شما را به بوستانهایی که همی رود از زیر آن جویهای روان.

فَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ مِنْکُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبیلِ.

هرکه، که کافر گردد، سپس آن از شما گم راه کرد راه راست.

۱۳) فَبِما نَقْضِهِمْ میثاقَهُمْ لَعَنّاهُمْ وَجَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً یُحَرِّفونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُکِّرُوا بِهِ.

به شکستن ایشان پیمان خویش دور کردیم شان از رحمت، و بکردیم دلهای ایشان سخت. همی گردانند سخن را از جایگاه های، و فرامشت کردند به هوی از آنچ پند دادندشان به وی.

وَلا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلیٰ خائِنَةٍ مِنْهُمْ اِلّا قَلیلاً مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ.

و همیشه پرسی بر کژی از ایشان [یعنی جهودان] مگر اندکی از ایشان اندر گذار از ایشان و روی بگردان.

اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ.

که خدای، دوست دارد نیکوکاران را.

۱۴) وَمِنَ الَّذینَ قالُوا اِنّا نَصاریٰ اَخَذْنا میثاقَهُمْ فَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُکِّروا بِهِ.)

و از آن کسها که گفتند: ما یاری گرانیم (مر عیسی یعنی ترسا آن) بگرفتیم پیمانهای ایشان، دست بازداشتند بهره‌ی از آنچ پند دادندشان به وی.

فَاَغْرَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَالْبَغْضاءَ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ.

برآغالیدیم[۱۳] میان ایشان دشمنی و دشمناذگی تا روز راستخیز؛

وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللّهُ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ.

و زود باشد که آگاه کندشان خدای، بد آنچ همی کردند.

۱۵) يا اَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثيراً مِمّا كُنْتُمْ تَخْفُونَ مِنَ الْكِتابِ وَيَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ.

یا مردمان توریت و انجیل، بیامد به شما پیغامبر ما تا پیدا کند مر شما را بسیاری از آنچ بودیت همی پنهان داشتیت از نامه و اندر گذارد از بسیاری.

قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللّهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبينٌ.

بیامد به شما از خدای روشنای (=روشنایی) [یعنی محمّد] و نامه [یعنی قرآن] پیدا.

۱۶) يَهْدى بِهِ اللّهِ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ بِاِذْنِهِ.

راه نماید به وی خدای (یعنی به قرآن) کسی را که به دُم رود[۱۴] خشنودی ورا راه ها [ی] رستگاری و بیرون آردشان از تاریکیها [کفر و شرک] سوی روشنایی [ایمان و یقین] به فرمان وی.

وَيَهْديهِمْ اِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ.

و راه نماید ایشان را سوی راهی راست.

۱۷) لَقَدْ كَفَرَ الَّذينَ قالُوا اِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسيحُ ابنُ مَرْيَمَ.

کافر گشتند آن کسها که گفتند: خدای، وی است مسیح پسر مریم.

قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللّهِ شَيْئاً اِنْ اَرادَ اَنْ يُهْلِكَ الْمَسيحَ ابنَ مَرْيَمَ وَاُمَّهُ وَمَنْ فِى الْأَرْضِ جَميعاً

بگوی (یا محمّد) که پادشایی (=پادشاهی) دارد از خدای چیزی، اگر خواهد که هلاک کند مسیح پسر مریم را و مادر ورا و هر که اندر زمین اند همه؟

۱۳) آغالیدن ــ بر وزن پاشانیدن، به معنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد به جنگ و خصومت افگندن میان مردم ــ و به معنی تند و تیز شدن ــ و به شور آمدن و تنگ فرا گرفتن هم هست. (برهان قاطع به اهتمام دکتر معین).

۱۴) دُم رود ــ دُنبال رود، پیروی کند.

وَلِلّهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَما بَيْنَهُما يَخْلُقُ ما يَشآءُ.

و مر خدای راست پادشایی آسمانها و زمین، و آنچ اندر میان این دو است؛ بیافرید آنچ خواهد.

وَاللّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ.

و خدای بر هر چیزی توانا است.

۱۸) وَقالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصارىٰ نَحْنُ اَبْناءُ اللّهِ وَاَحِبّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ.

و گفتند جهودان و ترسا آن: ما پسران خدای ایم و دوستان وی ایم بگوی (یا محمّد) چرا عذاب کند شما را به گناهان شما؟!

بَلْ اَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَلِلّهِ مُلْكُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَما بَيْنَهُما وَ اِلَيْهِ الْمَصيرُ.

نه که شما مردمانیت از آن گه بیافرید، بیامرزد مر آن را که خواهد، و عذاب کند مر آن را که خواهد، و مر خدای است پادشای آسمانها و زمین و آنچ اندر میان این دو است؛ و سوی وی است بازگشتن.

۱۹) يا اَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلىٰ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ اَنْ تَقُولُوا ما جاءَنا مِنْ بَشيرٍ وَلا نَذيرٍ فَقَدْ جاءَكُم بَشيرٌ وَنَذيرٌ.

یا مردمان توریت و انجیل، بیامد به شما فرستاده‌ی ما، تا پدید کند مر شما را بر گسستن از پیغامبران تا نه گوییت نه آمد به ما هیچ مژده دهنده‌ی (=دهنده‌یی) و نه بیم کننده‌یی، هر آینه بیامد به شما مژده دهنده‌یی و بیم کننده‌یی.

وَاللّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ.

و خدای بر همه چیزی توانا است.

۲۰) وَاِذْ قالَ موسىٰ لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُم اِذْ جَعَلَ فيكُمْ اَنْبِياءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكاً وَآتيكُم ما لَمْ يُؤْتِ اَحَداً مِنَ الْعالَمينَ.

و یاد کن که گفت موسی مر گروه خویش را یا گروه من، یاد کنیت نیکوی و منّت خدای بر شما چن (=چون) بکرد اندر شما پیغامبران و بکرد شما را پادشاآن (= پادشاهان) و بداد شما را آنچ نه داد کسی را از گونه گونه خلق.

۲۱) یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتی کَتَبَ اللّهُ لَکُمْ وَلا تَرْتَدُّوا عَلیٰ اَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبُوا خاسِرینَ.

یا گروه من، اندر شویت اندر زمین پاک گردانیده، آن کجا نبشت خدای مر شما را؛ و سپس بازمگردیت بر پاشنها (پاشنه های) خویش که برگردیت زیان کاران.[۱۵]

۲۲) قالُوا یا مُوسیٰ اِنَّ فیها قَوْماً جَبّارینَ.

گفتند: یا موسی، اندر این دیه گروهی اند گردن کشندگان و بزرگ‌منشان.

وَاِنّا لَنْ نَدْخُلَها حَتّیٰ یَخْرُجُوا مِنْها فَاِنْ یَخْرُجُوا مِنْها فَاِنّا داخِلُونَ.

ما نشویم اندر آنجا، تا بیرون شوند از آنجا [یعنی از آن دیه] ما اندر شوندگان باشیم.

۲۳) قالَ رَجُلانِ مِنَ الَّذینَ یَخافُونَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِما اُدْخُلُوا عَلَیْهِمُ الْبابَ فَاِذا دَخَلْتُمُوهُ فَاِنَّکُم غالِبُونَ.

گفتند دو مرد (یعنی یوشع بن نون[۱۶] و طالوت بن بوفنا) از آن کسها که همی ترسیدند، نیکوی کرد خدای برایشان، اندر شویت برایشان به در، چن (= چون) اندر شویت اندر آنجا به در، شما باشیت غلبه کنندگان [یعنی نمایندگان].

وَعَلَی اللّهِ فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ.

۱۵) ترجمهٔ این آیه، عیناً همانند ترجمهٔ همین آیه در تفسیر طبری است. ص ۳۸۲ ج اوّل. در موارد دیگر نیز تأثیر تفسیر طبری بر آن مشهود است.

۱۶) یوشع بن نون ــ هادی شهیر و ممتاز عبرانیان و خلیفهٔ موسی (ع) بود. اوّل اسمش «هوشع» بود (یعنی او نجات می دهد) بعد از آن به «یهوشوع» (یعنی یهو نجات می‌دهد) مسمّی شد و در زمان خروج اسرائیلیان از مصر چهل و چهار ساله بود. دوست و خادم مخصوص موسی بود؛ بعد از آن برای خلافت او نامزد شد؛ خداوند وی را برای خلیفگی و جانشینی موسی برگزید. کتاب یوشع به دست یوشع و یا به فرمان او در سنهٔ ۱۴۲۷ قبل از مسیح نوشته شد. یوشع در سال ۱۴۲۶ قبل از میلاد وفات نمود. (نقل به اختصار از قاموس کتاب مقدس).

۱۷) نام «طالوت» به سریانی «ساؤل» و به عبرانی «شاؤل» پسر قیس بن افیل بن صارو بن نحورت بن افیح بن انیس بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم الخلیل علیه السلام (عرائس المجالس ثعلبی) مردی از بنی اسرائیل که به روایت مسلمانان پدرزن حضرت داوود، و از سبط بنیامین بن یعقوب بوده و به پادشاهی

و بر خدای سپاریت کار خویش اگر هستیت گرویدگان.

(سورهٔ مائده از قرآن کوفی کهن با ترجمهٔ استوارپارسی ص ۱–۲۶)

ملّت بنی اسرائیل رسید (به اختصار از لغت‌نامهٔ دهخدا).

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: «حبیب السیر مجلّد اول ص ۱۱۲ ــ لغت‌نامهٔ دهخدا ــ اعلام قرآن (ص) ۴۲۳».

۸

لسان التّنزیل

زبان قرآن

لسان التّنزیل
زبان قرآن

از جملهٔ متون کهن، پیرامون الفاظ و مفردات **قرآن کریم**، کتابی است بنام **لسان التّنزیل** که خوشبختانه، به طور کامل بجای مانده است؛ هر چند نام مؤلّف و تاریخ تألیف آن روشن نیست.

این کتاب که به کوشش دانشمند محترم آقای دکتر **مهدی محقّق** استاد دانشگاه تهران تصحیح و با فرهنگ لغات آن، دوبار به طبع رسیده است، کتابی بس سودمند است در ترجمه و تفسیر الفاظ **قرآن کریم**.

ترتیب کتاب، به عکس ترتیب متداول سوره ها است. یعنی از سورهٔ «فاتحة» و «النّاس» آغاز و به سوره «البقرة» ختم می‌شود.

به طوریکه مصحّح محترم کتاب مرقوم داشته‌اند: کتاب دیگری در لغات **قرآن** وجود دارد بنام **تراجمُ الاعاجم** که مختصرتر از **لسان التّنزیل** است و لغات و ترکیبات کهنه در آن کمتر بکار رفته. دیباچهٔ آن کتاب عین دیباچهٔ نسخهٔ **لسان التّنزیل** است. با توجّه به لغات و ترکیبات و تعبیرات به نظر می‌رسد که **لسان التّنزیل** در قرن چهارم یا پنجم و کتاب **تراجم الاعاجم** در قرن ششم تألیف یافته است.

کتاب **لسان التّنزیل** در سال ۱۳٤٤ هـ . ش (چاپ اوّل) و در سال ۱۳۵۵ (چاپ دوم) از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ٤۰ + ۳۹۲ صفحه به چاپ رسیده است.

سورة الملک (٦٧)

«تَبارَكَ»: بزرگ است و پاینده است، و قیل: با نیکی بسیار است؛ یعنی باقی اوست و همه چیزها از اوست.

«بِيَدِهِ»: به قبضهٔ قدرت وی است. و اگر دست گویی مجاز بود از صفت کمال، از آنک آدمی را دست صفت کمال است.

«اَلتَّفاوُتُ وَالتَّفَوُّت»: برافرود شدن یعنی ناهموار شدن.

«فُطُور»: شکافها، جمع فَطْر.

«كَرَّتَيْن»: باری از پس باری یعنی بارها.

«خاسِئاً»: کُند، یعنی خیره، وقیل: خار و دور اَلخَساءُ وَالخَسُوءُ: خیره شدن چشم، وَالخَسوء: دور کردن، الخسوء: دور شدن.

«حَسيرٌ»: مانده و کُند شده، الحُسور: مانده شدن.

«اَلتَّزيين»: آراستن، «الزّينة»: آرایش.

«مَصابيح»: چراغها، یعنی ستارگان، جمع «مِصباح».

«رُجُوماً»: اندازندگان، یعنی رانندگان، جمع «رجم»، یعنی آنچ به وی بیندازند او را.

«الرّجم»: انداختن و سنگ‌سار کردن و به‌پنداشت سخن گفتن.

«بِئْسَ الْمَصیر»: بد جای بازگشت است وی، الصیرورة: گشتن.

«شَهیقاً»: بانگ سهمناکی چون بانگ خر.

«الفَوْر»: جوشیدن.

«تَکادُ تَمَیَّزُ»: می‌خواهد که پاره شود، التَّمَیُّزُ: پاره پاره شدن و از یکدیگر جدا شدن.

«اَلْغَیْظُ»: خشم و به خشم آوردن.

«کُلَّما»: هر بار.

«خَزَنَة»: نگاه‌بانان، جمع خازن، اَلْخَزْن: نگاه داشتن.

«اَلعَقْل»: کار بستن خرد و خردمند شدن.

«اَلاِعْتِرافُ»: مُقِرّ آمدن.

«سُحْقاً»: دوری باد.

«ذاتِ الصُّدُور»: رازهای سینه‌ها، وقیل: «عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُور»، یعنی داناست به آنچ در دلهاست.

«اَللَّطیفُ»: دوربین، وقیل باریک‌بین شیرین کار.

«ذَلُولاً»: فرمان بُردار، ذُلُلاً: جماعت، «الذُّل»: رام کردن.

«مَناکِب»: کرانه‌ها، وقیل کوهها، وقیل راهها، جمع مَنْکَب.

«اَلنُّشُور»: زنده شدن.

«مَنْ فِی السَّمآءِ»: آنک در آسمان است پادشاهی و عرش و کرسی او.

«اَلْمَوْر»: گردیدن، وقیل جنبیدن و درهم شدن.

«حاصِباً»: بادی سنگ‌ریزه[1].

«نَکیری»[2]: انکار من افعال ایشان را و گردانیدن من احوال ایشان را و قیل عذاب بزرگ.

۱) بادی سنگریزه = بادِ سنگریزه «ی» از نظر رسم‌الخط برای نشان دادن کسرهٔ دال بوده است.

۲) یاء زائد است و در آیهٔ شریفه نیست. «وَ لَقَدْ کَذَّبَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِم فَکَیْفَ کانَ نَکیرِ» (الملک ۶۷/۱۸).

«صافّات»: بازکنندگانی بالها را در هوا.

«اَلْقَبْض»: باز گرفتن و فراز گرفتن به پنجه و به شتاب رفتن و تنگ کردن.

«اَلْإمساك»: نگاه داشتن و چنگ در زدن و بازداشتن.

«اَللِّجاج»: ستهیدن.

«اَلتُّفُور»: رمیدن.

«اَلإکْباب»: بر روی افتادن.

«اَهْدیٰ»: بر راه راست رونده‌تر، یعنی راه یافته‌تر یا راه نماینده‌تر.

«سَوِیّاً»: راست و بی آفت.

«اَلْإنشآء»: آفریدن و آغاز کردن و پدید آوردن.

«اَلذَّرء»: آفریدن.

«مَتیٰ»: کی.

«زُلْفَةً»: با نزدیکی، یعنی نزدیک.

«سیّئت»: اندوهگین کرده شد، یعنی پدید آمد نشان اندوه بر وی، وقیل: زشت کرده شد، «السَّوء» (و) المَساءت: غمگین کردن.

«کُنْتُم تَدَّعُونَ»: می‌خواندید و دعوی می‌کردید، یعنی می‌جستید، «اَلْإدّعا»: خواندن و دعوی کردن و آرزو خواستن.

«اَلتَّوَکُّل»: تکیه کردن، یعنی پشت باز نهادن.

«غَوْراً»: به زمین فرو شونده، تَسْمِیَةٌ بالمصدر، یعنی ناپیدا در زیرزمین، معیّن پیدا بر روی زمین.

(لسان التنزیل ص ٥٤ ــ ٥٦)

سورة ق (٥٠)

«ق»: قُضِیَ الاَمْر، یعنی گزارده شد کار، وقیل: سوگند است به این حرف، وقیل: نام کوهی است از زبرجد به گرد عالم درآمده.

«کِتابٌ حَفیظٌ»: لوح محفوظ.

«مَرِیج»: شوریده.

«بَهیج»: نیکو و زیبا، وقیل: با نُزهت و شاد کننده.
«تَبْصِرةً»: از بهر بینا کردن و عبرت نمودن.
«مُبارَکاً»: با افزونی و بسیاری و فراخی یعنی بسیار منفعت.
«اَلْحَصید»: درودهٔ، الحصد والحصاد: درودن.
«البُسُوق»: دراز شدن.
«طَلْع»: شکوفه.
«نَضید»: بر هم نهاده.
«بَلْدةً مَیْتاً»: زمین مرده، یعنی خشک، البلدة، بیابان بی نبات.
«اَلرَّس»: چاه، وقیل: وادی است بعینه.
«اَلاَیْکَة»: بیشه، وقیل: مرغزار، «اصحاب الایکة» و «اصحاب الیکة»: قوم شعیب صلواتُ الله وسلامه علیه.
«تُبَّع»: مَلِکی بود از ملوک حِمیَربه یمن.
«اَلحَقُّ»: واجب شدن و سزا شدن، «حَقَّ»: واجب شد.
«اَلوَعید»: نوید بد، وقیل: بیم کردن.
«اَلعَیّ»: درماندن وعاجز شدن.
«اَللَّبْس»: شوریده کردن کار بر کسی، وقیل: پوشیده کردن و درآمیختن.
«جَدید»: نو، الجدّة: نوشدن.
«حَبْلُ الْوَرید»: رگ گردن.
«اَلتَّلقّی»: پیش رفتن و چیزی از کسی گرفتن.
«اَلمُتَلَقِّیان»: دو فرشتهٔ راست و چپ که بر آدمی موکّلند.
«قَعید»: همنشین.
«اَللَّفْظ»: گفتن و از دهن بیفگندن.
«رَقیبٌ»: نگاهبانی.
«عَتیدٌ»: حاضر.
«سَکْرَةُ المَوْتِ»: سختی مرگ، یعنی جان کندن و بیهوشی.
«اَلْحَیْد وَالحَیْدُودَة»: بگشتن، یعنی گریختن و رمیدن.

«اَلْغِطاء»: پوشش.

«حَدید»: تیز.

«اَلْقَرین»: یار، القُرَناء: جماعت.

«اَلإِطْغاء»: بی فرمانی کردن.

«اَلْبُعْد»: دور شدن.

«اَلإِخْتِصام»: داوری کردن.

«اَلإِمْتِلاء»: پر شدن.

«مَزید»: جایگاه افزونی.

«قَرْن»: گروهی، «قرون»: جماعت.

«اَلتَّنْقیب»: در شهرها گشتن.

«مَحیص»: گریز جای، وقیل: رَستنی.

«اَلقَی السَّمْعَ»: گوش داشت.

«لُغُوب»: ماندگیی و مانده‌شدنی.

«اَلطُّلُوع»: برآمدن آفتاب.

«اَدْبارَ السُّجُود»: در پس های سر بر زمین نهادن، یعنی پس از نمازها، وقیل دو رکعت سنّت بعد از نماز شام.

«اَلمَکانُ وَالمَکانَةُ»: جای، مکان قریب، جای نزدیک، یعنی صَخرهٔ بیت المَقْدَس که به آسمان نزدیک‌تر است به دوازده میل.

«اَلتَّشَقُّقُ والإِشَّقُّق»: الانشقاق.

«جَبّار»: جبر کننده بر کار و برگماشته و گردنکش و نیک کشنده.

(لسان التّنزیل ص ۷٤ ــ ۷۵)

۹

تفسیری بر عشری از قرآن مجید

تفسیری بر عشری از قرآن مجید

این تفسیر که از متون کهن تفسیری است و اصل آن در **کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا** نگهداری می‌شود، تفسیری است مربوط به حدود قرن چهارم و پنجم هجری که آنچه در دست است عشری از **قرآن مجید** را در بر می‌گیرد (از سورهٔ هیجدهم «الکهف» تا سورهٔ بیست و پنجم «الفرقان»).

روش تفسیر و شیوهٔ نگارش آن بطوری که مصحّح کتاب آقای دکتر **جلال متینی** نگاشته اند شبیه است به دو تفسیر دیگر که از همان روزگاران بجای مانده. این دو تفسیر که نمونه هایی از متن آنها در کتاب حاضر آمده است، تفسیر محفوظ در کتابخانهٔ کمبریج و تفسیر مشهور به «قرآن پاک» می‌باشد.

دربارهٔ نحوهٔ ترجمه و تفسیر و مؤلّف این متن کهن، مصحّح محترم چنین نگاشته است:

«نحوهٔ تفسیر آیات بدین ترتیب است که نخست متن یک آیه و بندرت دو یا سه آیه نوشته شده و سپس مؤلّف به ترجمه و تفسیر آن پرداخته است و در ضمن گاهی به ذکر قصّه، خبر، مسأله یا اشارتی نیز مبادرت کرده است. قبل از هر سوره تعداد آیه ها ذکر شده و در پایان هر سوره خبری در باب فضیلت قرآءت آن سوره آمده است.

در بارهٔ مؤلّف کتاب چیزی جز این نمی‌دانیم که وی از اهل سنّت و جماعت بوده است و **قرآن مجید** را به شیوهٔ مفسّران عامّه در قرون سوم و چهارم و پنجم ــ با بیطرفی ــ تفسیر کرده است.

مؤلّف در چند مورد اقوال پیران اهل تصوّف را نیز در ضمن تفسیر آیات ذکر کرده است چنانکه در تفسیر آیهٔ ٦٣ سورة النّور(٢٤) در تفسیر کلمهٔ «فتنه» آراءِ پیران اهل معرفت: «بوسعید خرّاز»، «جنید» و «بوالحسن نوری» را آورده است و در موارد دیگر نیز از کسانی چون

«بوسلیمان دارانی»، «بویزید بسطامی»، «ذوالنّون مصری»، «سهل تستری» نام برده است...

مفسّر به نُدرت رأی خود را پس از ذکر آراءِ دیگران نیز آورده است...

بعلاوه وی از مردی با عنوان «خواجهٔ امام رضی الله عنه» یا «خواجه امام رضی الله عنه» بیست و پنج بار یاد کرده و آراءِ وی را آورده است و چنین می‌نماید که وی، نزدیکترین مفسّران به مؤلّف کتاب است».

این تفسیر با مقدّمهٔ مشروح آقای دکتر متینی در زمستان ۱۳۵۲ هـ . ش از طرف بنیادفرهنگ ایران انتشار یافته است. ــ مختصّات لغوی و دستوری این تفسیر نیز مانند تفسیر نسخهٔ کمبریج و تفسیر قرآن پاک و امثال آن در خور پژوهش ادیبان و دستوریان و زبان‌شناسان تواند بود.

قصّهٔ مریم

۱۶) «وَاذْكُرْ فِي الكتابِ مَرْيَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِها مَكاناً شَرقِيّاً».

گفت: یاد کن خبر مریم از قرآن پیش امّتان. پس قصّهٔ مریم پدید کرد.

گفت: «اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِها مَكاناً شَرقِيّاً».

چون خویشتن را از قوم خویش جدا افگند بجایی که آن جای آفتاب جای[1] بود.

قصّهٔ مریم: آن چنان بود که چون مریم را رضوان الله علیها ابتدا[ی] رسیدگی[2] پدید آمد ــ و ابتدا[ی] رسیدگی دختر از حیضی بود ــ زکریّا علیه السّلام او را از صومعه بیرون آورد و به خانهٔ خود آورد و زن زکریّا خواهر مریم بود ــ و بعضی گفتند که خالهٔ مریم بود. چون از حیضی پاک شد، خواهرش فرمود که خود

۱) آفتاب جای = مشرق. آفتاب جای، مضاف و مضافٌ الیه مقلوب است که جای آفتاب بوده است و منظور محلّ طلوع خورشید است که مشرق نامیده می شود. «مکاناً شرقیّا»: جایگاهی از سوی برآمدن آفتاب.

۲) رسیدگی = رشد و بلوغ.

را بشوید. کلبی[۳] گفت: آن در وقت زمستان بود. اندر دیوارْ بستی درآمد و درِ آن استوار ببست؛ اندر بر آفتابی خواست که خود را بشوید. چون از اغتسال فارغ گشت و جامه بپوشید، بُرنایی دید پیش وی ایستاده، هر چه نیکوتر و زیباتر، و آن جبریل بود علیه السّلام، خود را بدان صورت بدو نمود. پنداشت که مگر آدمیی قصد وی کرده است، زود فریاد به خدای عزّوجلّ افگند؛ چنانکه خدای تعالی گفت:

۱۷) «قَالَتْ اِنّی اَعُوذُ بِالرَّحمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِیّاً».

چون جبریل علیه السّلام دانست که او می‌بترسد، گفت: وی را مترس که من رسول خدایم عزّوجلّ چنانکه گفت:

۱۸) «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِم حِجاباً فَاَرْسَلْنا اِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیّا».

مفسّران اندرین حجاب اختلاف کرده‌اند. سُدّی[٤] گفت: دیوار را میان قوم خویش حجاب ساخت، ای که پس دیوار شد بوقت سر شستن.

ابن عبّاس[۵] گفت: آفتاب را، ایزدْ تعالی حجاب وی ساخت. مقاتل[٦] گفت: آن حجاب کوهی بود، ای که پس کوهی شد که خود را می‌شست. «فارسلنا

۳) کلبی = رک توضیح ۲ (ذیل تفسیر قرآن پاک)، کتاب حاضر، ص ٦۰، س ۲۱ تا ۲۸.

٤) سُدّی = با ضمّ نخستین و تشدید دال، منسوب است به سُدّه بمعنی رواق و آن لقب «ابومحمّد اسماعیل بن عبدالرحمن ابی کریمهٔ کوفی» است در شمار مفسّران بنام ونظریّاتش در تفسیر آیات در بسیاری از کتب تفسیر چون تبیان طوسی و مجمع البیان طوسی و تفسیر ابوالفتوح رازی و جز اینها به فراوانی مذکور است و در ردیف «مجاهد» و «قتاده» و «کلبی» و «مقاتل» و «جبّائی» است. او را ازین روی «سدّی» گفته اند که در رواق «مسجد کوفه» می‌نشست و برای شاگردان خویش تفسیر می‌گفت و بعضی برآنند که بر سدّه (درگاه) در مسجد کوفه می‌نشست و مقنعه (چهارقد) می‌فروخت. و نیز «سدّی» لقب نوادهٔ او «محمدبن مروان‌بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالرحمن کوفی» است که وی نیز در شمار مفسّران و محدّثان بود. جد را «سُدّی کبیر» و نواده را «سُدّی صغیر» گویند. سُدّی کبیر در سال ۱۲۸ هـ . ق درگذشت (راهنمای دانشوران با اندک تغییر).

۵) ابن عبّاس: یا عبدالله بن عبّاس پسر عمّ پیغامبر اکرم (ص) وصحابی معروف است در مکّه از مادر بزاد و در فقه و تفسیر و شعر و انساب تبحّر و شهرت یافت. خلفای راشدین اکثر او را تکریم تمام می‌کردند. وی در پایان زندگانی نابینا شد. کتابی در تفسیر قرآن بدو منسوب است که چاپ شده است. او را بواسطهٔ فراوانی ←

الیها روحنا» گفت: بفرستیدیم بسوی او روح خود را. اندرین روح هم اختلاف کردند. بعضی گفتند: روح، جبریل بود علیه السّلام ــ بقول حسن[۷] و قتاده[۸] و جماعتی از مفسّران رَحِمَهُمُ اللّهُ ــ از آنش روح خواند، که او از جملهٔ روحانیان است، نه از جملهٔ جسمانیان. زجّاج[۹] گفت که: این روح، عیسی بود علیه السّلام. «فتمثّل لَها بشراً سویّا» جوانی تمام خلقت. جوانی که از جوانیش هیچ نقصان نشده بود. چون مریم او را بدید، پنداشت که آدمیی است. جبریل علیه السّلام خویشتن بدو نمود بمانند آدمی «سویّا».

۱۹) «قالَتْ اِنّی اَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ اِنْ كُنتَ تَقیّاً».

گفت: «اِنّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنكَ» من از رحمٰن فریاد خواهم از تو، «اِنْ كُنتَ تَقیّاً» اگر تو مخلصی مر رحمن را، از بر من دور شو. ضحّاک گفت: اگر تو از خدای جلّ و عزّ می‌بترسی از بر من دور شو.

کلبی گفت: اگر تو مطیع خدایی از بر من دور شو.

۷) حسن ــ رجوع شود به توضیح شمارهٔ ٦ (ذیل تفسیر قرآن مجید کمبریج)، کتاب حاضر، ص ١٦، س ١١ تا ٢٠.

۸) قتادة ــ بر وزن صحابه، تک دانه قتاد، و قتاد درخت خارداری است که خارش همچون سوزن در بدن خلد. و قتادة نام جمعی از صحابه و محدّثان و مفسّران است از جمله ابوالخطاب قتادة بن دعامه مفسّر مشهور که در ۱۳۰ هـ . ق درگذشت و ابوقتاده کنیت حارث بن ربعی انصاری صحابی است که در همه مشاهد حاضر بود و چندی در مکّه از طرف امام علی بن ابیطالب (ع) والی بود و در کوفه از دنیا رفت و امیرالمؤمنین علی (ع) بر جنازهٔ او نماز خواند.

(راهنمای دانشوران جلد ۲)

۹) زجّاج ــ ابراهیم بن سریّ بن سهل مکنّی به ابواسحاق از نحویان و صاحب کتاب معانی القرآن است. از مبرّد و ثعلب روایت دارد. وی در آغاز پیشهٔ شیشه گری و آبگینه‌تراشی داشت. سپس آن را رها کرد و به آموختن ادبیّات پرداخت. و در ۳۱۱ هـ . ق به بغداد درگذشت.

(لغت نامهٔ دهخدا به نقل از تاج العروس)

←

دانش «حبرالأُمّة» (دانشمند امّت) خوانده‌اند. وفاتش در هفتاد و یک سالگی در سال ٦٨ هـ . ق روی داد.

٦) مقاتل ــ رک: توضیح شمارهٔ ۵ (ذیل بخشی از تفسیری کهن)، کتاب حاضر، ص ۳۹، س ۱۹ تا ۲۷.

۲۰) «قالَ اِنَّما اَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيّاً».

جبریل گفت علیه السّلام: «انّما انا رسول ربّك» من رسول خداوند توم «لِاَهَبَ لَكِ غلاماً زَكيّا». تا من تو را پسری بخشم ــ چون «لِيَهَبْ» خوانی، معنی چنان باشد تا خداوند تعالی تو را پسری بخشد ــ «زكيّا» پاکیزه و نیک مرد و پیامبر.

۲۱) «قَالَتْ اَنّىٰ يَكُونُ لي غُلامٌ وَلَمْ يَمْسَسْني بَشَرٌ وَلَمْ اَكُ بَغِيّا».

گفت مریم مر جبریل را علیه السّلام: «انّىٰ يَكُونُ لي غُلامٌ» مرا پسر از کجا باشد؟

«ولم يمسسني بشرٌ» هیچ آدمی با من نبسوده[10] است به حلال و حرام «ولم اك بغيّا» و من بلایه کار[11] نبوده ام و نیستم.

۲۲) «قالَ كَذٰلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّاسِ وَرَحْمَةً مِنّا وَكانَ اَمْراً مَقْضِيّاً».

جبریل علیه السّلام جوابش داد ــ، گفت: همچنان است که تو گویی، و همچنان است که من گفتم تو را. «قال ربُّكِ» خدای تو گفت جلّ و عزّ: «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» فرزند بی پدر آفریدن بر من آسان است، «ولِنَجْعَلَهُ آيةً لِلنّاسِ» ای بی پدرش بیافرینم تا او را نشانی گردانم بر قدرت خویش مر بنی اسراییل را، «ورحمة منّا» و آن از ما رحمتی بود مر آن کس ها را که بدو بگروند «وكان امراً مقضيّا» و آن کاری بود، بودنی؛ و قضائی بود، رفته اندر لوح محفوظ که از مریم پسری آید بی پدر. ببود آن قضا چنانکه خدای عزّوجلّ خواست. جبریل علیه السّلام آستین مریم را بگرفت و بدمید اندروی. ــ بعضی گفتند: اندر جَیبش بدمید، که دمیدن او تمام شد، عیسی علیه السّلام اندر شکم مادر پدید آمد. چنانکه خداوند گفت:

۲۳) «فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مكاناً قَصِيّاً».

۱۰) پسودن = بسودن، لمس کردن.

۱۱) بلایه کار = بیشرم و ناحفاظ و بدعمل ــ زن روسپی، قحبه ــ فرهنگ معین.

هوازی[۱۲] بار گرفت مریم به عیسی علیه السّلام. بعضی گفتند: همی که[۱۳] بار گرفت، در وقت[۱۴] بیرون رفت از میان قوم تا بار بنهد. ــ بعضی گفتند: چون بارش پدید آمد و هشت ماه بر گذشت «فَانْتَبَذَتْ بِهِ» جدایی گرفت مریم رضی الله عنها با بار خویش از قوم خویش، ای که از میان ایشان بیرون رفت، «مکاناً قصیاً» بجایی دور که مر ایشان را ندید.

قصّهٔ [ولادت عیسی (ع)]: گفت خواجهٔ امام[۱۵] رضی الله عنه: بما رسید از وهب بن منبّه[۱۶] رضی الله عنه، که چون جبریل علیه السّلام خویشتن به مریم نمود و وی را به فرزند بشارت داد، جَیب وی را بسوی خود کشید و اندر جَیب وی بدمید. در ساعت به عیسی علیه السّلام بار گرفت. سستی در وی پدید آمد، چنانکه از عبادت خواست که بازماند. ایزدْتعالی بسوی وی فریشتگان فرستاد تا از راه بامش فرود آمدند و وی را از خداوند تعالی سلام گفتند. چنانکه خداوند تعالی گفت اندر **قرآن:** «وَ إِذْ قَالَتِ المَلائِكَةُ اللّهَ يا مَريَمُ إِنَّ اصْطَفيٰكَ وَ طَهَّرَكِ» **(۴۲/۳) فریشتگان گفتند: ای مریم خداوند تعالی تو را برگزید از زنان زمانهٔ تو، و تو را پاکیزه گردانید، ای که پاکیزه‌ات آفرید از همه ناخوبیها. و آیتها تا به آخر، چنانکه در سورة آل‌عمران یاد کردیم. چون به فرزند بشارتش دادند و از خداوندْ تعالی سلام رسانیدند، آن**

۱۲) هوازی = ناگاه، ناگهان، غفلةً. ــ رک: تفسیر کمبریج در کتاب حاضر ص ۱۶۶، س ۱۵.

۱۳) همی که = همین که ــ در قدیم علی الرّسم گاهی «ن» از همین و همان هنگام اتّصال به «که» افگنده می‌شد.

۱۴) در وقت = هماندم ــ فوراً.

۱۵) خواجه امام = این نام که در تفسیر قرآن پاک نیز ذکر شده است (رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحهٔ ۶۶، س ۹) به روشنی شناخته نیست. به نظر می‌رسد از مفسّران بزرگ حدود قرن پنجم بوده است که نویسندهٔ این دو تفسیر از محضر او کسب فیض می‌کرده‌اند.

۱۶) وهب بن منبّه ــ مکنّی به ابوعبدالله. از ایرانیان متولّد در یمن بود. وی نخستین کس است که در اسلام تاریخ و قصص نوشت. وفات او بسال ۱۱۶ هـ . ق اتّفاق افتاد. ابن النّدیم گوید: وی از اهل کتاب بود که اسلام آورد و عالم به اخبار سلف بوده است. تولّد و مرگ او در صنعاء اتفاق افتاد. کتابهایی دارد که از آن جمله است: **ذکر الملوک المتوجّه من حمیر. قصص الانبیاء. قصص الاحبار.**

(نقل به تلخیص از لغت‌نامهٔ دهخدا)

ضعیفی از وی کم شد، و آن غم که در دل وی بود، کمتر شد. آمد بخانهٔ خواهر خویش، و آن خواهر او، زن زکریّا بود علیه السّلام.

و مریم را پسری خالی[۱۷] بود، وی را یوسف بن ماثان بن نجّار گفتندی، مر مریم را از پس پرده خدمت کردی. ــ کلبی گفت که: مریم را نامزد وی کرده بودند. چون بار وی پدید آمد، این یوسف از پس پرده آواز داد، گفت: ای مریم، این چه حالت است که مر تو را پیش آمد؟ و این تهمت است و گمانی بد که بر تو پدید آمد. مریم رضی الله عنها بگفت با وی قصّهٔ جبریل علیه السّلام و فریشتگان دیگر علیهم السّلام. ــ یوسف گفت: یا مریم هیچ کشتی بی تخم بود؟! ــ جواب داد مریم، گفت: تخم نخستین را که آفرید جز خدای عزّوجلّ؟! ــ یوسف گفت: راست گفتی، خدای آفرید جلّ وعزّ. ای مریم به حکمت سخونی[۱۸] (سخنی) گفتی. امّا هیچ درخت بی آب بالد و میوه آرد؟! ــ مریم جواب داد، گفت: پس نه درخت و آب و باران را همه خدای تعالی آفریده است؟! ــ یوسف گفت: ای مریم، به حکمت سخونی گفتی! امّا هیچ فرزندی بی پدر بود؟! ــ مریم گفت: نه پس خدای تعالی آدم را و حوّا را بی پدر آفرید؟! ــ یوسف مرو را بدینها استوار داشت و دانست که این از قدرت خدای است عزّوجلّ. کلبی گفت: اندر روایت بوصالح[۱۹] که یوسف قصد کشتن مریم کرده بود. جبریل آمد علیه السّلام، گفت: هی، اندر شکم وی پیغامبر است، و آن عیسی است، و تو را با وی کار نیست.

وهب گفت: چون مریم را اندر محراب بار گران شد، ایزدتعالی فریشته فرستاد بسوی وی که ازین محراب برو، که این جای نه جای فرزند آوردن است. مریم رضی الله عنها از آنجا به خانهٔ خواهر آمد، خانهٔ مادر یحیی. و مادر یحیی، یحیی را

۱۷) پسری خالی = پسر خاله، «ی» در آخر واژه، نشانهٔ کسرهٔ اضافه است بشیوهٔ قدیم.

۱۸) سَخون: بفتح اوّل و ضمّ ثانی و واو و نون هر دو ساکن، بمعنی سخن است که کلام باشد. رودکی فرمود:

بودنی بود، می بیار اکنون؛ رطل پر کن مگوی بیش سخون

(رک: برهان قاطع، حواشی دکتر معین)

۱۹) بوصالح ــ کسانی که نام بوصالح و ابوصالح داشته اند در میان روات حدیث از صحابه و تابعین متعددند و چون نشانه های دیگر از او در متن تفسیر نیامده است شناختن نام و نشان او میسّر نگردید.

اندر شکم داشت، چون پیش مریم برخاست، بدانست که اندر شکم وی یحیی علیه السّلام پیش عیسی علیه السّلام سجده کرد و اندر آن روزگار پیش بزرگان سجده کردن روا بودی. پس ایزدتعالی به مریم وحی کرد که اگر تو اینجا فرزند آری، ایمن مباش که تو را بکشند. ازینجا برو بجای دیگر.

یوسف بن ماثان وی را بر خری برنشاند و روی بسوی بیابان نهاد، اندر شب تاریک، و شش فرسنگی جایی است که آن را **بیت لحم**[۲۰] گویند. چون آنجا رسیدند، مریم را رضی الله عنها درد زه گرفت. بقول **وهب**، گفت: هفت شبا روز اندر درد زه بماند مریم، هیچکس بوقت ولادت آن رنج نکشید که مریم کشید، مگر حوّا رضی الله عنها ــ و از پس هفت روز چون دردش سخت گشت، خواست که دست بر چیزی نهد از صعبی درد. تاپالی[۲۱] درخت خرما بود آنجا خشک شده، سالهای دراز، دست اندر آن زد. عیسی علیه السّلام از وی بیامد. و اندر زمستان سرد بود. مریم را رضی الله عنها سرما رنجه می‌کرد، **یوسف** هیزم گرد کرد و آتش اندر آن بست تا وی گرم شد. پس اندر توشه دان خود بنگریست. هفت گوز (جوز) یافت. آن را بشکست، مریم را داد تا بخورد. از آنگاه باز، ترساآن[۲۲] آنگه که چون آن شب بُوَد که عیسی علیه السّلام زاده است، آتشها بر کنند و بگوز بازیها کنند. و ایزدتعالی به عیسی علیه السّلام وحی کرد در شکم مادرش که با مادر سخون (سخن) گوی. چون از مادر جدا شد، ایزدْتعالی وی را به سخون آورد تا مادر را خرسندی داد. چنانکه خدایْ تعالی گفت، جلّ الله سبحانَه واعلی قدرتُه:

۲٤) «فَنادٰیها مِنْ تَحْتِها اَلّا تَحْزَنی قَدْ جَعَلَ ربُّكِ تَحْتَكِ سَرِیّا».

عیسی علیه السّلام گفت: ای مادر، اندوه مدار که خداوندْتعالی از بهرتو جویی پدید آورد از بهر آب خور تو را.

۲۵) «وَهُزّی اِلَیْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ» این درخت خشک را بیفسان «تُساقِطْ عَلیكِ رُطَباً جَنِیّا»

۲۰) بیت لحم ــ شهری در فلسطین (اردن) که در آنجا عیسی مسیح متولد شد. «**فرهنگ معین**».

۲۱) تابال = تاپال = تنهٔ درخت. دوحه = درخت بزرگ پر شاخه، درخت تناور.

۲۲) ترسا آن = ترسایان، مسیحیان.

تا از بهر تو را خرما فرود آید، خرمایی بپاکیزگی چونان که به دست چینند. پس مریم رضی الله عنها چون دست بر درخت نهاد، در ساعت درخت سبز گشت، و خرما از وی آویخته شد؛ از آن بخورد. ازینجا گویند که مر زجگان[۲۳] را هیچ داروا (=دارو) به از خرما نیست.

گفت: آن شب که عیسی علیه السّلام، آن شب بزاد از مادر؛ هر چه اندر روی زمین بت بود، همه نگوسار (نگون سار) شدند. و دیوانی که اندر میان آن بتان بودندی و با بت پرستان سخون گفتندی و ایشان را بفریفتندی، از میان بتان بیرون شدند. پس خروشان به نزدیک ابلیس لعین آمدند. وی را خبر دادند، ابلیس بیامد آنجا که عیسی علیه السّلام بود و مریم رضی الله عنها؛ یافت فریشتگان را که از زمین تا آسمان گرفته بودند. هر چه کرد، راه نیافت بسوی عیسی علیه السّلام شدن ــ و هیچ فرزندی نیست که از مادر بیاید که نه ابلیس پیش او آید و او را غمزه کند، ای که بشکنجد[۲۴] و بیفشارد، آن فرزند که بخروشد در وقت آنکه بیاید از آن بود ــ امّا در وقت زادن مریم، ایزدتعالی فریشتگان فرستاده بود تا عیسی را علیه السّلام نگاه داشتند. چون ابلیس لعنه الله از وی نومید شد، خویشتن بمانند پیری ساخت، و آمد در میان بنی اسرائیل؛ و آواز داد که ای مردمان بدانید که مریم رضی الله عنها زنا کرد، و از حرام فرزند آورد. تا گفت گوی اندر میان مردمان افگند. و اندر وقت او ملکی بود نام وی احیوس بن هیرندس[۲۵] بروایت کلبی. امّا وهب گفت: نام آن ملک هراذوس بود. گفت: قومی از مردمان در کتبهای پیشین یافته بودند خبر عیسی علیه السّلام. آمدند بنزد مریم و گفتند که: این فرزند تو را بازارها خواهد بود. و هدیّه آوردند از بهر وی را. چون خبر بجهان اندر افتاد، خواست که احیوس بن هندوس قصد وی کند. ابلیس لعنه الله آمد بنزدیک وی بر سان پیری و گفت: این مولود که بیامد، مردمان آن را بزرگ می‌دارند و پی او بر خویشتن

۲۳) زجگان = جمع: زجه، زن نوزاییده.

۲٤) شکنجیدن: گرفتن عضوی بسر ناخن با شدّت و سختی. ــ **(لغت نامه).**

۲۵) نام این ملک در این متن با سه ضبط آمده است: احیوس بن هیرندس، هراذوس، احیوس بن هندوس ــ در **تاریخ طبری** (ج۱ ص ٤۳) هیردوس الکبیر و در **انجیل متّی** (بخش ۲ شمارهٔ ۱٦) نگاشته شده است.

مبارک می‌شمرند. امّا من تو را حیلتی آموزم که مردمان وی را و پی وی را بر خود شوم گیرند. و آن آن است که هر فرزندی خرد که اندرین زمانه بیاید، بسمل کن. ملک بفرمان ابلیس بفرمود تا هر فرزندی که دوساله بود و زیر دوساله بسمل می‌کردند. ایزدتعالی به مریم رضی الله عنها پیغام فرستاد: می‌شنوی که آن ملک با فرزندان مردمان می چه کند؟! اگر بر فرزند تو ظفر یابد، وی را بکشد! تو هم بدین زمین می‌باش تا آن وقت که آن ملک بمیرد. چون ملک بمرد، مریم قصد خانهٔ خویش کرد از پس دوازده سال. و ابلیس لعنه الله اندر میان مردمان افگند که این فاحشه[۲۶] با وی زکریّا کرده است، تا شریران اهل آن زمانه قصد زکریّا کردند علیه السّلام. زکریّا ازیشان بگریخت و اندر وادیی درآمد.

ایزدتعالی درختی را فرمان داد تا وی را اندر میان خود جای داد. ابلیس لعنه الله گفت: این درخت را بباید برید، تا او اندر میان بریده گردد. همچنان کردند، تا وی را به دو نیم ببریدند. ایزدتعالی فریشتگان فرستاد تا بر زکریّا علیه السّلام نماز کردند. مریم رضی الله عنها اندر آن وقت که به مصر بود، اندر آن دوازده سال، دوک رشتی و خوشه چیدی، معیشت وی از آن بود. و نخستین معجزتی که از عیسی علیه السّلام پدید آمد، آن بود که مریم را رضی الله عنها و فرزند وی را دهقانی اندر خانه جای داده بود، و اندر امان وی می‌بودند. ناگهانی از خانهٔ دهقان مالی ببردند. مریم ترسید که وی را تهمت کنند. عیسی گفت علیه السّلام: گرد کنید مردمان را که بر ایشان گمانی می‌برید. چون مردمان را گرد کردند، عیسی علیه السّلام از میان همه دست بر نابینایی نهاد و بر مُقْعَدی.[۲۷] گفت: مال اینان بردند. ــ وی را گفتند: چگونه باشد؟ این یکی نابیناست، و دیگر مقعد. ــ گفت: این نابینا، مقعد را بر گردن گرفت تا بدین خانه اندر آمدند، پس این مقعد جای آن مال بدین نابینا می‌نمود، تا برگرفتند و ببردند. چون بازجستند، همچنان بود.

عجایبی دیگر که از وی پدید آمد، آن بود که عیسی علیه السّلام با کودکان

۲۶) فاحشه = گناه آشکار ــ هر گناه و بدی که از حد گذرد ــ **(فرهنگ معین)**.

۲۷) مُقْعَد ــ به ضمّ اول و فتح ثالث زمین گیر، در جای مانده ــ **(فرهنگ معین)**.

بازی می‌کرد به وقتی کودکی، از آن کودکان یکی مر یکی را لگتی زد که آن کودک کشته شد؛ و کشنده بگریخت. عیسی علیه‌السّلام بر سر آن کشته برحمت می‌نگریست. چون اولیا [ی] کشته بیامدند، عیسی را علیه‌السّلام گرفتند که تو کشتی. و ببردند وی را بنزد قاضی، که بود مر ایشان را، و بر وی بخون دعوی کردند. عیسی گفت علیه‌السّلام: گوای من آن کشته است. او را بپرسید که وی را که کشت؟ ــ قاضی را شگفت آمد که کشته چگونه سخون گوید؟! ــ گفت: بیایید تا ببینید که چگونه سخون گوید؟! ــ قاضی برخاست و با قومی مردم آمدند بنزدیک این کودک کشته. عیسی علیه‌السّلام دعا کرد پس آواز داد که ای غلام، تو را که کشت؟ ایزدتعالی او را زنده گردانید. و بگفت که: مرا فلان کودک کشت. پرسیدند کودک را، که این کیست؟ ــ گفت: عیسی مریم است، پیغامبر خدایْ عزّوجلّ. خلق با وی گرد آمدند. بنزدیک مادر آمد. مادر گفت: ای پسر، نگفتم که بدین زودی خود را آشکارا مکن عیسی علیه‌السّلام گفت: ایزدتعالی نگاه‌دار من است.

گفت: مادر عیسی، عیسی را علیه‌السّلام به دبیرستان[۲۸] نشاند. هر چه کودکان دیگر یک ماه آموختندی، او به یک روز بیاموختی؛ و هر چه کودکان به یک سال آموختندی، او یک ماه بیاموختی. و بسیار بودی که بر معلّم خویش بگرفتی، او (=و) معلم را آموختی. تا آنگاه که ایزدتعالی بدو وحی فرستاد، و خلق را دعوت کرد به ایمان. و ایزدتعالی انجیل بر وی فرو فرستاد و معجزات وی اندر میان خلق آشکارا کرد و بدعای وی بیماران به‌شدندی و نابینا، بینا گشتی، و بر دیوانگان دم زدی، بانگ بر آن دیو زدی، دیو بمردی. روزی بودی پنجاه هزار بیمار و نابینا و دیوانه را دم زدی و دعا کردی، همه درست شدندی. و آن دعا که عیسی صلوات‌الله علیه بر مبتلا آن خواندی این بود:

الدعاء: «اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اِلٰهٌ مَنْ فی السّماءِ اِلٰهٌ مَنْ فی الارضِ، لٰا اِلٰهَ فیهما غَیْرُکَ . وَ اَنْتَ جَبّارُ مَنْ فی السمواتِ و جبّارَ من فی الارضِ، لا جبّارَ فیهما غَیْرُکَ. وَ اَنْتَ مَلِکُ مَنْ فی السّماءِ وَ مَلِکُ مَنْ فی الارضِ، لٰا

۲۸) دبیرستان = محلّ تعلیم، به معنای دبستان و مدرسه است.

مَلِكَ فيهما غَيْرُكَ . وَ اَنْتَ حَكَمُ مَنْ فى السّماءِ وَ حَكَمُ مَنْ فى الارضِ، لا حَكَمَ فيهما غيرُكَ وَ قُدْرَتُكَ فى السّماءِ كَقُدرَتُكَ فى الارضِ وسلطانُكَ فى السّماءِ كَسُلْطانِكَ فى الارضِ. اَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْكَبيرِ وَ وَجْهِكَ الْمُنيرِ وَ مُلْكِكَ الْقَديمِ. اِنَّكَ علىٰ كُلِّ شَيءٍ قدير»[۲۹]

(تفسیری بر عشری از قرآن مجید ص ۳۵ تا ۴۵)

داوود و سلیمان

«وَ داوُدَ و سليمانَ اِذْ يَحْكُمانِ فى الْحَرْثِ اِذْ نَفَشَتْ فيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنّا لِحُكْمِهِمْ شاهدين» (انبياء/۷۸).

گفت: یاد کن داوود[۳۰] را و سلیمان[۳۱] را علیهم السّلام، «اِذْ يَحْكُمان فى الْحَرْثِ»

۲۹) ترجمهٔ دعای عیسی علیه السّلام این است: خداوندا، تویی معبود هر که در آسمانهاست و معبود هر کس در زمین است. معبودی در آن دو (زمین و آسمان) جز تو نیست، تو فرمانروای همه در آسمانها و در زمین هستی و در آن دو قادر مسلّطی جز تو نیست و تو داور هر کس که در آسمان است و هر که در زمین است و پادشاهی در آنها جز تو نباشد و تو داور آسمان و داور زمینی و در آنها فرمان و حکم جز از تو نیست و نیروی تو در آسمان همانند توانایی تو در زمین است و تسلّط تو بر آسمان، همچون چیرگی تو بر زمین باشد. از تو آرزو می‌خواهم به حقّ اسم کبیر و اعظمت و وجه نورانی تو و پادشاهی دیرینه‌ات. بدرستی که تو بر هر چیز توانایی.

۳۰) **داوود:** داوود پیغامبر حدود ۱۰۳۳ پیش از میلاد تولّد یافت و حدود ۱۰۱۲ پیش از میلاد مسیح به پادشاهی رسید و به سال ۹۷۲ پیش از میلاد درگذشت. کلمهٔ «داوود» در عبری بمعنای محبوب و دوست‌داشتنی است. وی جانشین **شاؤل** است. او جوانترین پسران **یتی** بود و در جوانی به شبانی پرداخت. داوود پسری سرخ‌رو و خوش‌سیما و دارای چشمان زیبا بود؛ و بسبب صدای خوش و مهارتش در نواختن بربط مورد توجه **شاؤل** قرار گرفت و گاه‌گاه **شاؤل** را که به بیماری مالیخولیا مبتلا بود آرام می‌کرد. در جنگ فلسطینیان، **جُلیات** (جالوت) را بکشت. شهرت و محبوبیّت وی رشک شاؤل را برانگیخت ولی داوود با **یوناتان** پسر **شاؤل** طرح دوستی ریخته بود و دختر **شاؤل** را به زنی گرفت. چون **شاؤل** درصدد کشتن او برآمد، بگریخت. پس از مرگ **شاؤل** و سه فرزندش، شیوخ بنی اسرائیل، **داوود** ←

که هر دو تن حکم کردند، و داور بودند اندر باب آن کشت، «اذ نفشت فیه غنم القوم» که گوسپند مردمان شبی ناگاه اندر افتاده بودند و آن را تباه کرده بودند، «وکنّا لحکمهم شاهدین» بدان حکم که ایشان کردند، ما آگاهی داشتیم، و بی علم ما نبود.

قصهٔ حکم کردن سلیمان علیه السّلام

وهب چنین آرد اندر کتاب خویش که چون سلیمان علیه السّلام سیزده ساله شد ــ و داوود را علیه السّلام صد و چهل سال بود ــ اوّل حکمی که بکرد سلیمان علیه السّلام اندر باب کشتی کرد که گوسپندان قومی آن را تباه کرده

→

را به سلطنت برداشتند. در دوران سلطنت او یهودیان به صورت یک ملّت درآمدند. وی اورشلیم را بگشود و پایتخت خود را از حبرون بدانجای انتقال داد و مملکت بنی اسرائیل را به نیرومندترین ممالک میان رودهای نیل و فرات مبدّل ساخت و موضوع «ارض موعود» را تحقّق بخشید. وی از قهرمانان ملّی بزرگ یهود محسوب است. پس از پیدا آمدن امید به «مسیح موعود» بنی اسرائیل انتظار برخاستن «مسیح» را ازخاندان داوود داشتند. بروایت اناجیل اربعه، عیسی از فرزندزادگان داوود بوده است. بسیاری از مزامیر به وی منسوب است. روزهای آخر زندگانی او به تلخکامی گذشت و پسرش «ابشالوم» به او شورید، و سرانجام فرزند دیگرش سلیمان جانشین او شد.

یاد داوود در چند جای از قرآن مجید بیامده است. گویند: هرگاه که زبور می خواند، هیچکس را طاقت نمی ماند و مردم دست از کارها برمی داشتند و به سماع آن مشغول می شدند و مرغان و وحوش در برابرش به سماع می پرداختند.

نام داوود، شانزده بار در قرآن مجید یاد شده است. یهودیان او را پیغامبر نمی دانند و صاحب کتاب نمی شناسند و درنظر ایشان «داوود» و «سلیمان» دومین و سومین پادشاهان بنی اسرائیل هستند.

بنابر عقیدهٔ یهود و نصاری، مزامیر یا زبور تماماً از داوود نیست؛ ولی اکثر آنها سروده هایی است که داوود سروده است. بموجب آیهٔ مبارک ۱٦۱ از سورهٔ شریف النّساء و آیهٔ مبارک ۵۷ از سورهٔ بنی اسرائیل کتاب زبور به حضرت داوود نسبت داده شده است.

قرآن مجید، حضرت داوود را در جملهٔ رسل شمرده است ولی به نبوّت وی تصریح نکرده است. بنابر آیهٔ مبارک ۵۷ از سورهٔ شریف انبیاء (۲۱) و آیهٔ مبارک (۱۲) از سورهٔ شریف سبا (۳٤) خداوند آهن را برای داوود نرم ساخت و به او صنعت زره‌سازی آموخت تا لشکریان را در جنگ از گزند محفوظ دارد. و در تفسیر صافی نیز آمده است که خداوند به داوود این صنعت را آموخت تا از بیت‌المال بی نیاز گردد. وی روزانه

←

بودند. و آن چنان بود که قومی را از اهل شام قحط رسید، گوسپند داشتند. از جای خود برفتند تا به جایی رسیدند که کشتی نیکو بود ایشان را، و سبز گشته. گوسپندان دیر بود تا سبز[ه] ندیده بودند، چون آنجا رسیدند، شب بود. گوسپندان

←

یک زره می ساخت و هزار درم می فروخت. داستان زره‌سازی داوود در مثنوی مولانا جلال الدین بیامده است:

رفت لقمان سوی داوود از صفا دید کو می کرد زآهن حلقه‌ها...

و دیگر شاعران بزرگ چون خاقانی و خواجه حافظ در اشعار نغز خود به خوش‌آوازی و زره‌سازی و گریه و زاری او اشاراتی کرده‌اند و هم در دیوان سنائی و مثنوی شریف و غزلیّات خواجهٔ شیراز به خوش‌آوازی داوود اشاره شده است.

حکیم سنایی غزنوی:

تورابس ناخوش است آواز، لیکن اندرین گنبد؛ خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا
ولیک آنگه - خجل کردی که استادی تورا گوید که با داوود پیغمبر رسیلی (هم آوازی) کن دراین صحرا

(دیوان سنائی طبع استاد مدرس رضوی ج ۲ ص ۵۵ س ٦ تا ۸)

* * *

نماید از خود عجبم زآنکه به آواز و به روی داری از یوسف و داوود پیمبر نسبی

(دیوان سنائی چ ۲ ص ٦۱۷ س ۱۹ ــ ۲۰)

خاقانی شروانی:

سمع ما بر سماع داوودی است کز سر زخمه شکر افشاند
اشک داوود، چو تسبیح ببارید از چشم خوش بنالید که داوود نوایید همه

(دیوان خاقانی ــ طبع استاد دکتر ضیاءالدین سجادی ص ٤۰۸)

مولانا:

همچو نایی نالهٔ زاری کند لیک پیکار خریداری کند
نوحه‌گر باشد مقلّد در حدیث جز طمع نبود مراد آن خبیث
نوحه‌گر گوید حدیث سوزناک لیک کو سوز دل و دامان چاک؟!
از محقّق تا مقلّد فرقهاست کاین چو داو و داست وآن دیگر صد است!

(مثنوی شریف طبع نیکلسن ــ دفتر دوم ص ۲۷٤)

خواجهٔ شیراز:

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار سحر که مرغ درآید به نغمهٔ داوود!

(دیوان حافظ ــ طبع علاّمه قزوینی ــ دکتر غنی ص ۱٤۹)

هم رک: **دائرة المعارف فارسی ــ اعلام قرآن** ص ۳۰۲ تا ۳۱۲

۳۱) سلیمان ــ نام سلیمان در کتاب قاموس مقدّس بمعنی «پر از سلامتی» معنا شده است. سلیمان

←

خود را اندر آن کشت افگندند. شبانان هرچند خواستند که بازدارند، نتوانند (صحیح: نتوانستند) تا روز شد از کشت چیزی نمانده بود. به خصومت پیش داوود آمدند. و داوود علیه السّلام خداوند آن گوسپند را پرسید که تو را از آنچه ←

فرزند داوود پیغامبر و یکی از چهار پسر او از «بت شبع» همسرش بود. سلیمان به مدّت چهل سال از ۹۷۲ تا ۹۳۱ قبل از میلاد مسیح سلطنت کرد. دوران سلطنت او بر عبرانیان قدیم، قرین صلح و آرامش کامل و عقد اتحاد با دولتهای خارجه (مخصوصاً مصر و فنیقیّه) بود. برای بسط تجارت شهرهای متعدّد بنا نهاد، و کوره‌های ذوب مس در شمال نِقِب تأسیس نمود. نخستین معبد عبرانیان را در اورشلیم بنا نهاد، سلیمان به خردمندی معروف است و از این لحاظ در مشرق زمین موضوع افسانه‌ها بوده است. چند قسمت از کتاب عهد عتیق به او منسوب است: امثال سلیمان، سِفْر جامعه، حکمت سلیمان و غزلهای سلیمان.

دربارهٔ حکمت سلیمان در کتاب قاموس کتاب مقدّس آمده است که: «چون خداوند در رؤیا به وی نمودار شد، فرمود چه می خواهی تا به تو داده شود؟! ــ سلیمان در جواب عرض کرد: ای خداوند تمنّا اینکه به بنده‌ات قلب فهیم داده شود... علم و حکمت و دانش و معرفت سلیمان به حدّی بود که بر تمامی علما و دانشمندان معاصر خود تفوّق داشت».

راجع به حکمت سلیمان مذکور است که: روزی دو زن بر سر طفلی نزاع داشتند و هرکدام مدّعی مادری آن کودک بودند. سلیمان دستور داد که کودک را با شمشیر به دو نیم کنند و هریک از دو نیم را به یکی از آن دو زن دهند. آن زن که مادرنبود، سخنی نگفت؛ زن دیگر فریاد و ناله را سر داد و خواستار شد که از کشتن طفل درگذرند و کودک را سالم به زن دیگر دهند. سلیمان حکم کرد که کودک از آن اوست.

در قرآن مجید، نام سلیمان هفده‌بار مذکور گشته است: سورهٔ بقره آیهٔ ۹۶ دو بار ــ سورهٔ نساء آیهٔ ۱۶۱ ــ سورهٔ انعام آیهٔ ۸۴ ــ سورهٔ انبیاء آیات ۷۸ و ۷۹ و ۸۱ ــ سورهٔ نمل آیات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۳۰ و ۳۶ و ۴۵ ــ سورهٔ سبا آیهٔ ۱۱ ــ سورهٔ ص آیات ۳۰ و ۳۴.

بنای شهر بیت‌المقدس به سلیمان نسبت داده شده است، او از سال چهارم تا سال یازدهم سلطنت خویش به بنای بیت‌المقدس در محلّی که حضرت موسی (ع) خیمهٔ اجتماع و مذبح بنا کرده بود اشتغال داشت.

بنا بر سورهٔ نمل قرآن مجید، حضرت سلیمان به منطق پرندگان و حیوانات دیگر آشنا بوده یا آنکه با قدرت شاعری و قوهٔ تصوّر می توانسته حالات حیوانات را دریابد و از زبان ایشان سخن گوید.

شهرت حضرت سلیمان در میان مذاهب اهل کتاب موجب شده است که افسانه‌های متعدّدی دربارهٔ زندگی او جاری گردد که به اختصار به بعضی از آنها اشاره می شود:

ــ حضرت سلیمان را آیینه‌ای بوده که تمام جهان را در آن می دیده است.

ــ سلیمان خاتمی داشته که فرشته‌یی مقرّب میان حبرون و اورشلیم به او داده است. این انگشتری دارای چهار نگین بود، که دو نگین آن را در حلقهٔ برنجین و دو نگین دیگر را در حلقهٔ آهنین نشانده بودند. با ←

گوسپندان تو کردند ناخوش آمد؟. ــ مرد راست گوی بود، گفت: نیامد به دل من ناخوشی.

مر خداوند کشت را گفت: بگیرید آن گوسپندان را به قیمت کشت

←

حلقهٔ برنجین بر پریان و با حلقهٔ آهنین بر دیوان و شیاطین حکمفرمایی می کرده و چون تسلّط او بسته به آن انگشتری بود، آن را در موقع عادی از خود جدا نمی کرده است.

ــ سلیمان را قالیچه یا شهری بوده که خود و لشکرش بر آن سوار می شدند و باد آن را به هر سو می برده است.

از ماجراهای مشهور زندگی سلیمان، داستان او با بلقیس ملکهٔ سبا است این واقعه در سورهٔ نمل از آیهٔ ۲۰ تا آیهٔ ٤٥ بدینقرار بیان شده است: سلیمان روزی به پرندگان و مرغانی که بر تخت وی سایه می افگندند رسیدگی کرد و هدهد را نیافت. سلیمان گفت: آیا من هدهد را نمی بینم یا آنکه هدهد به حضور نپیوسته است؟! اگر برای غیبت خود حجّتی قابل قبول نیاورد او را عذاب خواهم کرد، یا او را سر خواهم برید.

پس از اندک مدّتی هدهد به خدمت پیوست و به سلیمان عرضه داشت که بر وقایعی اطّلاع یافته است که سلیمان از آن مطّلع نیست و از کشور سبا برای وی خبری قطعی آورده است.

هدهد گفت: قومی رایافتم که زنی بر ایشان سلطنت می کرد. وی ومردمش رایافتم که خورشیدرابدون توجّه به خدای یکتا عبادت می کنند. شیطان اینگونه اعمال ناپسند را در نظر ایشان آراسته، و از راه آنان را بازداشته است و قابل هدایت نیستند؛ و خدای یگانه یی را که استعدادات کامنه را در موجودات آسمان و زمین آشکار می سازد و از نهان و آشکار آگهی دارد سجده نمی کنند، آن خدای یگانه یی را که جز او هیچ موجودی قابل پرستش نیست و خداوند عرش عظیم است نمی ستایند.

سلیمان گفت: در مقام تحقیق برخواهیم آمد، تا صدق و کذب سخنت بر ما معلوم گردد. این نامه را از جانب من ببر و به ایشان برسان، آنگاه مراقب باش که دربارهٔ آن چه تصمیماتی اتّخاذ می کنند.

ملکهٔ سبا سران کشور را فراهم آورد و به ایشان گفت: نامه یی سر به مهر و حاکی از جریانات سهمگین به من رسیده مضمون نامه چنین است: از طرف سلیمان این نامه با نام خداوند بخشندهٔ مهربان آغاز می گردد، تکبّر نورزید و به طاعت گرایید.

سپس ملکهٔ سبا به بزرگان کشور گفت: من بی مشورت شما هرگز به کاری دست نمی زنم و اینک بیندیشید و تصمیمی که به صلاح کشور باشد اتّخاذ کنید.

سران لشکر گفتند: ما دارای هرگونه تجهیزات هستیم. اختیار با تو است. هر آنچه فرمان دهی فرمانبرداریم. ملکهٔ سبا این سخن را که حاکی از آمادگی برای جنگ بود، نپسندید و گفت: چون پادشاهان به کشوری وارد شوند آن را زیر و زبر می سازند و سران و بزرگان آن کشور را خوار و زبون می کنند. به نظر من مصلحت آن است که به وسیلهٔ تقدیم هدایا خاطر سلیمان را به خود متوجّه سازیم و او را با کشور خود بر سر مهر آوریم.

←

خویش. بوصالح روایت کرد اندر تفسیر کلبی که قیمت کردند، قیمت گوسپند با کشت برابر آمد. از آن جهت گوسپند به خداوند کشت داد.

سلیمان علیه السّلام گفت: اگر حکمی دیگر باشد هر دو قوم را به آید. آنگاه حکمی بکرد میان ایشان. گفت: این گوسپندان، خداوند کشت گیرند، وز آن منفعت می‌گیرند تا خداوندان گوسپند بر آن زمین کشت کنند و سبز کنند، چون کشت بدانجا رسید که ابتدا بود، خداوندان کشت، کشت گیرند و خداوندان

←

هدیّه را فرستادند و در انتظار گزارش فرستادگان نشستند. چون فرستادگان ملکهٔ سبا به حضور سلیمان مشرّف شدند و هدایا را ازنظروی گذراندند، سلیمان فرمود: شمایید که از هدیّه دلشاد می‌شوید، من ازهدایا بی نیازم و به مال و منال نیازی ندارم. نبوّت و حکمتی که خداوند به من داده بهتر از ثروت مادّی است که به شما ارزانی داشته است.

آن گاه سلیمان به سران و بزرگان مملکت خویش روی آورد و گفت: کدام‌یک از شما تخت ملکهٔ سبا را پیش از آن که مردم سبا گردن به طاعت نهند، پیش من خواهید آورد؟ ــ یکی از سران لشکر که سرکش و مغرور بود (قرآن وی را عفریتی از جنّ معرّفی می کند و ممکن است عفریت از واژهٔ آفرودیت باشد.) گفت: من تخت او را پیش از آن که از مسند خود برخیزی پیش تو خواهم آورد و من بر این کار قوّت و نیرو دارم و هم انجام آن را با کمال امانت تعهّد می کنم.

یکی از علماء که از کتب آسمانی باخبر بود، گفت: پیش از آنکه چشم برهم زنی تخت ملکهٔ سبا را پیش تو حاضر خواهم ساخت (گفته اند: این شخص آصف بن برخیا بوده است که اسم اعظم را خواند، زمین درهم فشرده شد، پس وی تخت ملکه را برگرفت و به حضور سلیمان آورد).

چون سلیمان تخت را در حضور خود یافت، خدا را سپاس گزارد و گفت: این نعمت نیز از فضل و لطف خدا است. خداوند می خواهد مرا بیازماید که تا چه حد سپاسگزارم؟

باری، ملکه به خداوند یکتا ایمان آورد و گفت: پروردگارا من تاکنون بر خود ستم کرده‌ام و اینک با سلیمان در برابر خدای یکتا که پروردگار جهانیان است، سر تسلیم و انقیاد فرود می آورم. (بعضی مفسّران گفته اند که سلیمان با ملکهٔ سبا مزاوجت کرد).

وفات سلیمان ــ در سورهٔ سبا قصّهٔ وفات سلیمان بدین بیان ذکر شده است:

در قصر سلطنت، ناگهان مرگ گریبان سلیمان را گرفت و همچنانکه برپای ایستاده و بر عصای خود تکیه داده بود، قبض روح شد. امّا هیچکس از مرگ او آگاهی نیافت. چه کسی را یارای آن نبود که بی اذن و پروانه به محضر سلیمان مشرّف گردد. مدّتها بگذشت و موریانه عصای سلیمان را خورد و جسد سلیمان بر زمین افتاد. آنگاه بر جنّ و شیاطین واضح شد که از مدّتی پیش سلیمان این جهان را ترک کرده است.

نقل و تلخیص از: **اعلام قرآن ــ قاموس کتاب مقدس ــ دائرة المعارف فارسی**

گوسپند، گوسپند گیرند. خداوندْ تعالی این حکم از سلیمان علیه السّلام بپسندید. اندر قرآن یاد کرد و گفت:

«فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلاًّ آتَیْنا حُکْماً وعِلْماً وَسَخَّرنا مَعَ داوُدَ الجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَالطَّیْرَ وَ کُنّا فاعِلین» (انبیاء/۷۹).

فهمی دادیم مر سلیمان را علیه السّلام تا حکمی کرد میان آن قوم که هر دو گروه را نیک آمد، «وَکُلاً آتَیْنا حُکْماً وعِلْماً» مر هر یکی را از ایشان، ای که داوود را و سلیمان را علیه السّلام حکمتی روزی کردیم و علمی دادیم، «وَسَخَّرنا مَعَ داوُدَ الجِبالَ یُسَبِّحْنَ» و کوهها را مسخّر گردانیده بودیم مر داوود را علیه السّلام تا هر وقت که تسبیح کردی، کوهها با وی تسبیح کردندی، «والطّیر» و مرغان را نیز مسخّر کردیم تا با وی تسبیح کردندی، «وکُنّا فاعِلین» ما که خداوند شماایم اینچنین کردیم؛ مر ایشان را حکمت و علم روزی کردیم.

مسایل داوود علیه السّلام یکی آن بود که داوود علیه السّلام سلیمان را گفت:

یا فرزند من، تو را ده مسأله پرسم، بگوی مرا از چیزها چه نزدیکتر و چه دورتر؟ و چه خوبتر و چه زشت‌تر؟ و چه دلارام‌تر و چه دلگیرتر؟ و چه چیز شیرین‌تر؟ و چه چیز کمتر و چه چیز بیشتر؟ و چه چیز سردتر؟

جواب، سلیمان علیه السّلام گفت:

امّا هیچ چیز از آخرت نزدیک‌تر نیست به ما، و هیچ چیز دورتر نیست به ما. و هیچ چیز نیکوتر از ایمان نیست، و هیچ چیز زشت‌تر از کفر نیست. و هیچ چیز دلارام‌تر از آدمی نبود، چون جان با وی بود، و هیچ چیز دلگیرتر از آدمی نبود، چون جان با وی نبود. و هیچ چیز کمتر از یقین نیست و هیچ چیز بیشتر از شک نیست. و هیچ چیز از رحمت خدای شیرین‌تر نیست، و هیچ چیز از عفو خدای سردتر نیست، یعنی که آتش دوزخ بر بنده سرد گرداند.

پند دادن داوود علیه السّلام مر سلیمان را علیه السّلام

گفت: یا پسر، از مزاح کردن دور باش، که منفعت آن اندکی ست، و باشد

که میان دوستان دشمنی افگند. یا پسر، بسیار خشم مگیر، که خشم، مردم حلیم به چشمها سبک گرداند.

ای پسر، بر تو باد پرهیزگاری و ترس خدایْ عزّوجلّ، که این هر دو مر همه چیزها را غلبه کند.

ای پسر، بر عیال خویش به بهانه رشک مران که آن سببی گردد مر بی‌ادبی ایشان را.

مردمان به اهل تو گمان بد برند، و طمعها افتد ایشان را بر اهل تو.

و بی نیازی نمای از خلق، تا به چشم خلق توانگر نمایی.

و از طمع دور باش که طمع درویشیی است حاضر.

و از هر چیزی کت عذر باید خواست، مکن و مگوی.

و راست گفتن عادت کن زبان را.

و نیکو کردن خو ده مر نفس را.

و چنان کن که امروز به از دی باشی.

و هر نمازی که بکنی، چنین پندار که آخرین نماز توست.

و با بی خردان همنشینی مکن و بر سلطانان دلیری مکن و بر عالمان سخون ایشان رد مکن.

پندهایی بوده است برین معنی که یاد کردیم.

قوله جلّ وعزّ سبحانه وعلا شأنه:

«وَ عَلَّمناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُم مِنْ بَأْسِكُم فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ» (انبیاء/ ۸۰).

بیاموزانیدیم داوود را علیه السّلام، بافتن زرهی که پوشیدنی شماست تا به وقت حرب آن را بپوشید لِتُحْصِنَكُم مِنْ بَأْسِكُم» تا مر شما را نگاه دارد از سلاح دشمنان شما. و شما هیچ شکر می‌کنید مرین نعمت را؟!

گفت: اندر خبر آمده است که داوود علیه السّلام چون شب، تاریکی درآوردی، بیرون آمدی متنکّر؛ چنانکه کس نشناختی. تا هر که پیش آمدی، بپرسیدی وی را که این داوود در میان خلق چگونه حکم می‌کند؟ داد می‌کند؟ یا بی داد می‌کند؟ ــ اگر گفتندی: داد می‌کند، خدای را شکر کردی. وگر چیزی

گفتندی، و آن از وی ناپسندیده بودی، از آن خصلت بازگشتی، و به خدایْ عزَّوجلّ عذر آوردی. گفت: شبی از شبها بیرون آمده بود برین مثال. خدایْ عزَّوجلّ فریشته‌ای را بر صورت آدمی بر وی فرستاد تا داوود از وی بپرسید از سیرت خویش. ــ گفت:

نیک مرد است داوود، اگر اندر وی یک خصلت نیستی. و آن، آن است که قوت وی از بیت‌المال مسلمانان است. داوود علیه‌السّلام دانست که آن بد است، بازگشت و پیش خداوند تعالی زاری کرد، تا وی را قوتی روزی کند که آن نه از بیتُ‌المال باشد.

خداوند عزَّوجلّ جبریل را بدو فرستاد تا وی را زره گری بیاموخت. و ایزدْ تعالی آهن را به دست وی نرم گردانید، بی آنکه آتش بکار آمدی. آن آهن را چون خمیر آرد بهر سون[۳۲] می‌کشیدی، و هر روزی یک زره بکردی و آن را بفروختی. بیشتر به درویش دادی و کمتر برخویشتن و برعیالان خود نفقه کردی.

قوله جلَّ وعزَّ سبحانه:

«وَ لِسُلَیْمانَ الرّیحَ عاصِفَةً تَجْری بِأَمْرِهِ اِلَی الْأَرْضِ الَّتی بارَکْنا فیها وَ کُنّا بِکُلِّ شَیْءٍ عالِمینَ» (انبیاء/۸۱)

گفت: از بهر سلیمان را علیه‌السّلام بادی مسخّر کردیم، «عاصِفَةً» بادی تندرو و تیزرو. چنانکه اگر آن باد بر کشتی زدی، کشتی را بشکستی. «تَجْری بِأَمْرِهِ» می‌رفتی آن باد به فرمان او.

کلبی گوید: به فرمان خدای عزَّوجلّ می‌رفتی آن باد. وی را و هم نشینان وی را می‌بردی. «اِلَی الْأَرْضِ الَّتی بارَکْنا فیها» از زمین اصطخرش[۳۳] برگرفتی و به زمین

۳۲) سون = سوی، طرف.

رفت روزی بسون گرمابه ماند تنها درون گرمابه

(حدیقه سنائی ۴۰۷)

فرهنگ فارسی معین

۳۳) اصطخر ــ «شهر یا قلعهٔ اصطخر بر تپهٔ سنگی نزدیک نهربند امیر واقع است و مسافت آن تا شیراز از جانب خاور ۳۵ هزار گز است. قلعهٔ مزبور در میان جلگهٔ پهناوری سر به آسمان کشیده که از لحاظ آبادانی و ←

بیت‌المقدس[۳۴] بردی. آن زمینی که بر آن برکت کرده‌ایم به آب بسیار و میوه‌های بسیار. «وَ کُنّا بِکُلِّ شَیْءٍ عالِمینَ» ما هر چه داوود را علیه‌السّلام دادیم و سلیمان را علیه‌السّلام، به همه دانا بودیم؛ و آن به سزا دادیم به ایشان، نه به ناسزا دادیم.

«وَمِنَ الشّیاطینِ مَنْ یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلونَ عَمَلاً دُونَ ذٰلِكَ وَکُنّا لَهُمْ حافِظینَ» (انبیاء/۸۲).

و از دیوان بودند که در دریاها غوطه خوردندی، و از بهر سلیمان علیه‌السّلام گوهرها برآوردندی. «وَیَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذٰلِكَ» و از بهر او را کارهای دیگر کردندی جز از غوّاصی، از بناها ساختن و صومعه‌ها کردن و از تماثیل و صورتها کردن از بهر وی.

۳٤) بیت المَقْدِس ــ یا قدس، شهری است از شهرهای اردن و پایتخت قسمت غربی کشور اردن بشمار می‌رود و در نظر یهود و مسیحیان و مسلمانان، مقدّس و مورد احترام است. این شهر در طرف جنوب شرقی یافا و در فاصلهٔ پنجاه میلی آن بر فراز تپّه‌های خرّم وسط منطقهٔ کوهستانی دل‌انگیز و خوش آب‌وهوا و سالم قرار دارد. **هیکل سلیمان** در این شهر بوده و کنیسهٔ قبر مقدّس (القیامة) که مسیحیان معتقدند مسیح در آنجا به دار آویخته شده و دفن گردیده است در این شهر است بعلاوه قدس مرکز امکنهٔ مقدّسهٔ مسیحی دیگری است که از جمله آنها می‌توان «کنیسهٔ جسمانیه» و «کنیسهٔ مریم» را نام برد.

«مسجد اقصی» نیز در این شهر واقع است که مسلمانان معتقدند پیغمبر (ص) در معراج خود در آن سیر داده شد، این مسجد در نظر مسلمانان نخستین قبله و دومین حرم است...

(لغت نامهٔ دهخدا)

←

حاصلخیزی بی همتاست و هم اکنون آن جلگه را مرودشت خوانند، که کوههای بلند پیرامون آن را احاطه کرده است. «ملتبرون» گوید و بر سه تا چهار فرسنگی دهکده در میان آثار شهر قدیمی و مشهور، اصطخر دیده می‌شود و آن در گذشته پایتخت فارس بود و برحسب گمان برخی از مورّخان، این شهر را اسکندر ویران نساخت، بلکه عرب در قرن هفتم میلادی آن را منهدم کرد و آثار آن بر سرزمین بلندی مشرف بر دشت پهناوری دیده می‌شود و در پهلوی کاخی که درین شهر بنیان نهاده شده است، کوهی است به شکل تختی با پلکان که بوسیلهٔ پلّه‌هایی از سنگ کبود بالای آن می‌روند و قریب ۵۰۰ پلّه دارد. هنگام داخل شدن به کاخ، نخستین منظره‌یی که بیننده را دچار شگفتی و حیرت می‌کند، دو ایوان سنگی است که ارتفاع هر یک از آنها پنجاه پاست و تمثال صورتی که آن را ابوالهول می‌گویند... و به دو سوی ایوانها بسیاری از نقوش یونانی و عبری و کوفی و فارسی و میخی دیده می‌شود... و نزدیک دو ایوان از پلّه‌ها بالا می‌روند تا به تالار و ستونهای بزرگ می‌رسند و در دو سوی پله‌ها بسیاری از نقوش و صورتها است..» **(لغت نامهٔ دهخدا)**

و اندر آن زمانه صورت گری مباح بوده است. دیوان بر صورت فریشتگان، صورتها کردندی. و از عبادتهای ایشان، و قیامها و رکوعها و سجودهای ایشان را صورت کردندی. و نیک مردان گذشته را، و پیامبران را صورت کردندی. و آن عبادتهای ایشان را، و خشوع ایشان را. تا هر که اندر آن نگریستی، اندر عبادتها رغبت کردی. «وَكُنّا لَهُمْ حافِظينَ» و ما نگاه داشتیمی دیوان را تا از سلیمان علیه السّلام نگریختندی.

کلبی گفت: ایشان را، یعنی دیوان را، باز داشتیمی تا کسی را دیوانه نکردندی و رنجه نداشتندی. چون کسی را از قوم سلیمان علیه السّلام بنائی بایستی کرد، از وی دیوی خواستندی یا دو دیو. سلیمان علیه السّلام وصیّت کردی آن کس را و گفتی: چون از شغل تو این دیو فارغ شود، پلاسی سیاه به وی ده وبفرمای تا بشستن، آن را سپید کند. و اگر جز این کردی، آن دیو، آن بنای کرده را، باز ویران کردی!

* * *

قوله جلّ و عزّ سُبحانَه:

«وَاَیّوبَ اِذْ نادیٰ رَبَّهُ اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ» (انبیاء/۸۳).

گفت: یاد کن ایّوب را علیه السّلام که اندر آن محنت خویش بخواند مر خدای خویش را. گفت: «اَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ» خداوند من، مرا می رنج رسد. «وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ» و تو از همه مهربانان مهربان تری.

کلبی گفت رحمه الله. این ایّوب بن موص[۳۵] علیه السّلام پیامبری بود و با

۳۵) ایّوب — معنای نام این پیامبر، در کتاب قاموس کتاب مقدّس، «برگشت نموده به طرف خدا» آمده است، و می‌گوید: اوّلین دفعه این اسم به توسّط حزقیا نام برده شده است. او در حالت تیر یازخ در یکی از نقاط در طرف شرقی فلسطین نزدیک صحرای لم‌یزرع، موقعی که کلدانیان بنای تاخت و تاز در مغرب نهاده بودند زندگی می‌کرد....

در ذیل صفحهٔ ۱۹۸ **تفسیری بر عشری از قرآن مجید** چنین آمده است: «نام پدر ایّوب در **کشف الاسرار میبدی** «آموص» ۲۸۳/۶، در **تفسیر ابوالفتوح** «امرص» ۹۳/۷ و در تفسیر قرآن مجید (تفسیر کمبریج) ۱۲۲/۱ و در چند سطر بعد در کتاب حاضر (تفسیری بر عشری از قرآن مجید) «موص» آمده است.

پیامبری نیز ملِک بود. و شاکر بنده‌یی بود مر خداوند را تبارک و تعالی وحدَهُ لا شریکَ لَه.

قصّهٔ ایّوب صلوات الله علیه

اما قصّهٔ **ایّوب بن موص بن رعویل علیه السّلام**، **وهب بن منبّه** گوید: که او در زمانهٔ **یعقوب بن اسحاق**[۳۶] علیهما السّلام بوده است و دختر **یعقوب** را به زنی داشت. نام او **ایلیا**[۳۷] و به روایت دیگر: نام زنش رحمه بود دختر **میشابن یوسف علیه السّلام**.

بدین روایت چنان یافتیم که این **میشا** پسر **یوسف** علیه السّلام از آن زن بود که **یوسف** علیه السّلام از وی بلاها کشید.

و **موص** پدر او آن روز بگرویـد به خدایْ عزّوجلّ که ابراهیم را علیه السّلام در آتش انداختند، و آتش وی را نسوخت. و مادر **ایّوب** علیه السّلام دختر **لوط** پیامبر بود علیه السّلام. و این **ایّوب** علیه السّلام مردی توانگر بود و صدقه های بزرگ دادی، و مهمانیهای بسیار کردی.

و اندر آن وقت **ابلیس** لعنه الله، دشمن خدایْ جلّ قدرته، در آسمانها رفتی و در صفهای فریشتگان بیستادی. از وقت آدم تا وقت عیسی علیهما السّلام هم بر آن گونه بود. چون عیسی را علیه السّلام به آسمان چهارم بردند، ابلیس لعنه الله ملعون و محجوب شد از چهارم آسمان. امّا اندر سه آسمان رفتی و گشتی تا وقت پیامبر ما علیه السّلام محجوبش کردند از همه آسمانها.

امّا اندر آن وقت که به آسمانها توانستی شد، از فریشتگان می‌شنیدی که مر

۳٦) یعقوب — نام وی در قاموس کتاب مقدّس (پاشنه را می‌گیرد) معنا شده که این اسم از واقعه‌یی که در وقت ولادتش روی داده مشتق شده است. او یکی از اجداد عبرانیان است. نام پدرش اسحاق و نام برادر توأم او عیسو بوده است. یعقوب دوازده پسر داشت که ماجرای کوچکترین آنها «یوسف» از بزرگترین قصص قرآن مجید و دیگر کتب آسمانی است.

۳۷) نام این زن در «قصص الانبیاء» با ضبط «زینا» آمده است (حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۸ **تفسیری بر عشری از قرآن مجید**).

ایّوب را علیه السّلام به نزد خدایْ تعالی چه منزلت است! حسد کرد ملعون مرو را. رفت بر آسمان و گفت: یا رب، تو مرا ایّوب، بندهٔ خویش را به منزلتی رسانیدی که فریشتگان بر وی می‌درود دهند. و آن، آن است که مرو را عافیت تن داده‌ای؛ و نعمت دنیا بسیار داده‌ای. اگر او روزی از نعمت تو بیفتد، اندر تو کافر شود؛ و تو را فراموش کند، و تو را نیز نپرستد.

خداوندْ تعالی وی را گفت: رو، تو را بر مال وی برگماشتم تا فریشتگان آسمان و زمین بدانند که تو دروغ گویی.

ابلیس فرود آمد و سپاه خود گرد کرد، و از میان ایشان عفریتان را برگزید و با ایشان این قصّه بگفت، و گفت: خواهم تا وی درویش گردد که درویشی از پس توانگری فتنه‌یی بزرگ باشد و بلائی عظیم باشد.

و شهری است آن را بثنیه[۳۸] گویند. آن همه شهر مر ایّوب را علیه السّلام بود و مرو را سه هزار اشتر بود. و بر هر پنج اشتری یک اشتربان بود، هم بندهٔ وی بود، و عیال آن اشتربان هم بندهٔ وی بود. و هفت هزار گوسپند بود بر هر صد گوسپندی، شبانی بود. و شبان بندهٔ وی بود و عیال آن شبان نیز بندهٔ وی بود. و پانصد جفت بَرْزگاو[۳۹] بود. بر هر جفتی غلامی از آن وی، و زن آن غلام هم بندهٔ وی بود. و پانصد ماده خر داشت از بهر زه را.

چون ابلیس دیوان را این بگفت، دیوی از میان آواز داد که خدایْ عزّوجلّ در من قوّتی نهاده است؛ اگر خواهی بادی گردم با آتش، مال وی را بسوزم؟

ابلیس گفت: رو، تو را بر اشترانش گماشتم. نیست گردان و بسوزان. بیامد این دیو، خویشتن را بادی گردانید با آتش. و از یک کنارهٔ رمهٔ اشتر گرفت، و همی سوخت مر آن را با شبانان تا آخر.

پس ابلیس خود را بمانند ساربانی زآن وی گردانید، و تازان آمد بر یکی لوک

۳۸) در نسخهٔ اساس بثینه. در تاریخ طبری: و کان لایّوب البثینة من الشام.
(تفسیری بر عشری از قرآن مجید — حاشیهٔ ص۱۹۹)

۳۹) برزگاو = ورزگاو: گاو مخصوص زراعت و شخم. گاوی که جفت کرده شخم کنند.
(لغت‌نامهٔ دهخدا)

اشتری.[۴۰] و ایّوب را علیه السّلام عادت آن بودی که یا به صدقه دادن مشغول بودی، یا به نماز کردن، یا بر درویشان و یتیمکان نان خوردن.

چون ابلیس لعنه الله اندر آمد، گفت: یا ایّوب نبینی که خدای عزّوجلّ با اشتران تو چه کرد؟ همه را بسوخت با شتربانان.

ایّوب علیه السّلام گفت: آن اشتر نه آن من بود، چه آن ملِک خداوند من بود، به من عاریت داده بود، اکنون که بستد، او اولیتر بود.

پس ابلیس لعنه الله بر مردمان برگشت. هر کسی را در دل وسواسی درافگند. بعضی گفتند: اگر ایّوب علیه السّلام دوست خدای بودی، خدای با وی این نکردی. بعضی گفتند: اگر ایّوب را علیه السّلام نیّت نیکو بودی، خداوند با وی این نکردی.

هر چه می‌گفتند، ایّوب می‌گفت: الحمدلله، او داده بود، او هم باز استد. تا روزی از روزها چون بسیار چیزها شنید، خویشتن برهنه کرد [که] همچنین زادم از مادر، و همچنین زیر خاک خواهم شد.

باز چون ابلیس ملعون دید که ایّوب علیه السّلام تنگ دلی نکرد بسبب اشتران، باز قوم خویش را گفت.

از آن عفریتان، یکی گفت: اگر خواهی تا همه مال وی را نیست کنم؟ــ ابلیس گفت: تو را برگماشتم بر گوسپندان وی.

رفت این دیو، وخویشتن بادی گردانید؛ درآمد، از یک گوشهٔ رمه گرفت، همی در دریا می‌انداخت مر وی[۴۱] را با شبانان، تا همه را هلاک کرد.

پس ابلیس لعنه الله خویشتن بر مثال سر شبانی ساخت، تا آمد به نزدیک ایّوب علیه السّلام. گفت او را: ای ایّوب، نبینی که خدایْ عزّوجلّ با گوسپندان تو چه کرد؟ همه هلاک کرد اندر آب با شبانان آن!

۴۰) لوک: نوعی از شتر کم موی بارکش. و هر چیز حقیر و زبون و فرومایه...

(فرهنگ نفیسی)

۴۱ و ۴۲) بکار داشتن ضمیر شخصی در مورد غیر ذوی العقول، در قدیم بفراوانی معمول بوده است.

ایّوب علیه السّلام جواب داد: آن گوسپند ملک خدایْ تعالی بود، به من عاریت داده بود، اکنون که بستد او اولیتر. و می‌گفت: الحمدلله.

چون ابلیس دید که ایّوب علیه السّلام تنگ‌دلی نکرد، بدین سبب باز قوم خویش را گرد کرد.

از آن عفریتان، یکی گفت: اگر خواهی همه مال وی را نیست کنم؟ هیچ چیز بنگذارم!

ابلیس لعنه الله گفت: تو را برگماشتم بر گاوان وی، و خران وی، و برزگران وی. رفت این دیو، و خود را بادی با آتش گردانید. و درآمد میان گاوان و خران وی، و بر برزگران و غلامان وی. بیکبار همه را نیست گردانید.

پس ابلیس لعنه الله خود آمد دوان نزد ایّوب علیه السّلام. همچنان گفت که بارهای پیشین گفته بود.

چون از وی نومید شد، رفت سوی آسمان. خداوندْ تعالی گفت: چون یافتی بندهٔ مرا؟ نه صبر کرد اندر بلای من؟ و نه تو گفته بودی که از بهر مال می‌پرستد تو را؟!.

ابلیس لعنه الله گفت: تن وی درست است، و فرزندانش تن درست و بسلامت پیش وی‌اند. و داند که تو خداوند، خلف این چیزها بدو بازخواهی داد. اگر مرا بر فرزندان وی گماری تا همه را هلاک کنم، پدید آید که او صبر نتواند کرد. فرمان آمد که تو را بر فرزندان وی گماشتم.

ابلیس لعنه الله بازگشت، و باز خروش بداد تا دیوان گرد آمدند و فرزندان ایّوب علیه السّلام در کوشکی بودند. بعضی ازیشان برنا آن (برنایان) با ریش بودند، و بعضی ازیشان نوخطان، و بعضی خردان، وبعضی بزرگان. بیامدند آن دیوان، آن کوشک را بجنبانیدند تا همه را به زیر آن بکشتند.

و پس ابلیس لعنه الله خروشان آمد، خویشتن را بمانند حکیمی ساخته، آن حکیم که فرزندان وی را علم آموختی، خویشتن را خون‌آلود کرده.

چون به نزد ایّوب علیه السّلام آمد خون‌آلود، و خون بسیاری بر وی، ایّوب علیه السّلام می‌نشناخت وی را. گفت تو کیستی؟

گفت: من آن حکیمم که فرزندان تو را علم آموختمی. نبینی که خدایْ عزّوجلّ بر فرزندان تو چه کرد؟!

ایّوب علیه السّلام، چون کشتن فرزندان شنید، غمی بزرگ به دلش آمد؛ آغازید گریستن.

ابلیس لعنه الله چون بدید که ایّوب می‌بگرید، با وی یار شد اندرون،[۴۲] نوحه ها ساختن گرفت تا هر یکی فرزندش را یاد می‌کرد و می‌گفت: دریغ از جوانی و جمال او، و نابرخوردار شدن او. این می‌گفتی، و ایّوب می‌گریستی.

پس ابلیس لعنه الله آغاز کرد، گفت: یا ایّوب، اگر تو زاری فرزندان دیده‌یی که آن مغزهاشان چون از سر می‌دوید، و اگر آن رویهاشان دیده‌یی که چون زیر چوبها و خشتها و زیر گل مانده بود، و گر اندامهای پاکیزشان دیده‌ای؟..، هم ازین جنس چیزها همی گفت تا مگر ایّوب را از جای ببرد! ایزدْتعالی، ایّوب را نگاه داشت تا صبر بجای آورد؛ و از آن جزعی که کرده بود توبه کرد...

ابلیس لعنه الله چون آن بدید، خوار گشت و خجل گشت. و گفت: یا رب، آن همه صبر وی از آن است که می‌داند که تو خداوند، او را عوض آن باز دهی. اگر مرا بر نفس وی گماری، پدید آید که او چگونه مطیع من گردد، و اندر تو عاصی شود.

ندا آمد که یا ابلیس تو را بر اندام وی گماشتم، مگر بر عقل وی و زبان و دل و چشمهای وی.

ابلیس لعین بازگشت. یافت مر ایّوب را علیه السّلام اندر سجده. به زیرزمین اندر آمد، و برابر بینی وی سر برآورد؛ و یک دمیدن اندر بینی وی بردمید. فروغ آتش اندر اندام وی درافتاد. رویش سیاه گشت، هر چه موی بود، فرو ریخت؛ و مغزش اندر سر بجوش آمد، و بر اندامش دمش[۴۳] پدید آمد. هر یکی چندِ دنبهٔ گوسپندی. و خارش اندر وی پدید کرد. چندان بخارید خود را تا ناخنانش بیفتاد.

۴۳) دمش — بثر و بثره: آبله ریزه‌یی که بر اندام برآید.

(**فرهنگ نفیسی** — ذیل دمش و بثر و بثره)

پس خویشتن را به سنگها خاریدن گرفت و پلاسهای درشت، تا هفت اندامش بیاماسید؛ وریم[۴۴] آب و زردآب از وی روان شد.

پس کرم اندر وی افتاد. او برین صبر همی کرد، تا اهل وی از وی نفرت گرفتند؛ مگر این یکی زن که نام‌زد کردیم، نام وی ایلیا دختر یعقوب علیه‌السّلام و به روایتی دیگر: رحمه نام بود دختر میشا بن یوسف علیه‌السّلام.

پس همسایگان وی از بوی ناخوش وی وریم آب و زردآب که از وی همی دو یدی، رنجه شدند. او را بیرون آبادانیها کریجی[۴۵] ساختند.

پس وی را در نطعی[۴۶] نهادند و چهارگوشهٔ نطع برگرفتند و بدان کریج بردند. و از خاکستر بستری ساختند، و وی را بر آن جای خسبانیدند. تا سه سال اندر محنت می بود و کار بر وی دشوار شد. تا دوستان روی از وی گردانیدند. تا ابلیس لعنه‌الله بعضی را وسواس کردی و گفتی: اگر وی دوست خدایستی، او

۴۴) ریم: چرکی که از جراحت می پالاید و در دنبل فراهم می آید.

درغریبی نان دستاسین ودوغ به که دردوزخ زقوم وخون وریم!

(ناصرخسرو) نقل از لغت‌نامه

۴۵) کریج: (۱) خانهٔ کوچک مطلقاً (۲) خانهٔ کوچکی که از نی و علف سازند مانند اطاقک دهقانان در کنار مزرعه و فالیز.

همه عالم چو باغ و بستان است این کریجت بتر ززندان است (سنائی)

(فرهنگ معین)

۴۶) نطع: ۱ــ بساط از پوست دباغت کرده که گسترند و بر آن نشینند. ۲ــ فرشی چرمین که محکوم به اعدام را بر آن نشانیده سرش را می بریدند: «یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته، و نطعی پیش وی فرود صفّه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم ببسته آنجا بنشانده و سیّاف شمشیر برهنه به دست ایستاده...» (بیهقی طبع استاد دکتر فیاض ۱۷۴).

ادیم، بساط چرمی، سفرهٔ چرمی (هدایة المتعلّمین ص ۷۳۷) نطع زمین (اضافهٔ تشبیهی) زمین که همچون نطع (نطع ۱ و ۲) است.

از اسب پیاده شو، برنطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین، شهمات شده نعمان!

(خاقانی ــ طبع دکتر سجادی ص ۳۵۹)

۳ــ صفحهٔ شطرنج: «شطرنجیان بستان نطع در پیش نهند» (لباب الالباب ۲)

(فرهنگ معین)

را این پیش نیامدی. و عیال وی هر روز برفتی و خود را مزدور دادی، به دست آس کشیدنی، و جز از آن از کارهایی که زنان توانند کرد. مزد خود بستد، بر ایّوب علیه السّلام نفقه کردی، تا بدانجا رسید که گیسوی خود به نانی بر زنی بفروخت از بهر ایّوب را.

تا روزی از روزها، ابلیس لعین پیش آمد مر این زن را؛ بر هیأتی هر کدام شکوه‌تر (= بشکوه‌تر) و مرکبی هر کدام نیکوتر.

گفت این زن را که: مرا شناسی؟ ــ گفت: نه.

گفت: تو دختر یعقوب صدّیقی، خواهر یوسف صدّیق و زن ایّوب صدّیق علیه السّلام؟!

گفت: بلی.

پس گفت او را که: این چه شدّت و محنت است که اندر آن گرفتار آمده اید؟!

گفت: از آن که کدخدای ما به محنت مبتلا شده است، مگر خدای عزّوجلّ بدین، به ما نیکویی می‌خواهد.

ابلیس لعنه الله گفت: نه صواب گفتی یا زن. تو را این بلا ازین رسیده است که می‌ندانی. پس بدان که مر آسمان را خدایی است و مر زمین را هم خدایی است، و آن خدای زمین منم. من شما را از خدای آسمان بستدم، و مرو را قهر کردم اکنون خواستم تا خویشتن به شما نمایم، تا شما را پدید آید که این بلای شما از کجاست. اکنون مال تو را من هلاک کرده‌ام، و فرزندان تو را من کشته‌ام، و هم من باز زنده کرده‌ام؛ دلیل بر آن بیا تا به تو نمایم. ببرد این زن را به سروادیی و پس جادوی برخواند بر چشم وی، تا فرزندان و مال را همه به وی بنمود.

این زن بی صبر گشت. بشتاب آمد تا به نزد ایّوب علیه السّلام و گفت: یا نبی الله، بدان که خدای زمین، فرزندان ما را، او کشته است؛ و مال ما را او هلاک کرده است. اکنون آن همه برمّت[۴۷] به نزد وی است.

۴۷) رُمّة: بضمّ نخستین و تشدید مفتوح ثانی بمعنی همگی.

(فرهنگ نفیسی)

ایّوب علیه السّلام خشم گرفت. ــ گفت: ندانی ای زن که خدای جز یکی نیست؟!

زن گفت: آری. ــ پس گفت ایّوب علیه السّلام که آن شیطان بود که تو را از راه ببرد، و توبه گفتار او غرّه شدی. خواستی تا دین بر من و بر خود تباه کنی. آنگاه گفت: اگر من ازین بیماری به شوم، به صد چوب تو را بزنم.

از پس این کید که ابلیس لعین کرد بر ایشان، یک سال دیگر ایّوب علیه السّلام بماند اندرین محنت.

و بعضی گفتند: چون این زن گیسوی خویش بفروخته بود، ایّوب علیه السّلام او را از پیش خود برانده بود.

بعضی گویند: چون این سخون بگفت، ایّوب او را از پیش خود دور کرد. زن از مهربانی از وی غایب نشدی. اما از دور نگاه می‌داشتی وی را. تا روزی ایزدتعالی وحده لا شریک له جبریل را علیه السّلام بفرستاد و اندر آن وقت بود که وی ندا کرده بود و گفته بود: «انّی مسّنی الضّرُّ و انت ارحم الرّاحمین». جبریل علیه السّلام آمد و گفت: «اُرْکُضْ بِرِجْلِكَ» پای بر زمین زن. چون پای بر زمین زد، دو چشمه پدید آمد؛ یکی گرم و یکی سرد. گفت: «هذا مُغْتَسَلٌ» این یکی چشمه که آبش گرم است، از بهر شستن تنت را، «بارِدٌ وشرابٌ» (ص ۴۱/۳۸) این دیگر سرد است از بهر خوردنت را.

از آن یکی سر بشست و اندام بشست. هر چه از ظاهر وی کرمان بخورده بودند، درست گشت. چون از آن دیگر بخورد، هر چه از درون وی تباه شده بود، درست گشت. و هر چه گرد بر گرد وی بود ازریم‌آب و زردآب و کرمان و خاکستر همه به زمین فرو شد. پس پادشا تعالی از بهر وی را دو تا جامه فرستاد تا بپوشید. و از آنجا که بود چهل گام برفت.

پس ساعتی بود، رحمه می‌آمد. ایّوب را علیه السّلام دید از دور ایستاده نماز می‌کرد، و از آن اثرها هیچ ندید. حیران گشت. با خویشتن گفت: مگر راه گم کرده‌ام. و آن دو چشمهٔ آب دید آنجا. پس ساعتی بود. مر ایّوب را گفت: ای مردی (= مرد) مرا راه‌نمونی کنی بسوی بندهٔ خدای ایّوب علیه السّلام؟ آن مرد

مبتلا که من او را اینجا دست بازداشته بودم، اکنون وی را نمی‌یابم؛ پندارم که راه غلط کردم.

ایّوب علیه السّلام وی را گفت: اگرش ببینی، شناسی؟

چون آواز وی بشنید، و حقیقت بنگریست، ایّوب را علیه السّلام دید؛ گفت: ای جوانمرد ایّوب من پیش از آن که مبتلا شد، به تو مانست هم به صورت، هم به نیکویی و هم به سخون گفتن.

ایّوب علیه السّلام تبسّم کرد. چون آن زیبایی تبسّم وی و لب و دندان وی بدید، به حقیقت بشناخت. در آگوش (=آغوش) یکدیگر افتادند و یک دیگر را کنار گرفتند. و بشکر خدای عزّوجلّ مشغول گشتند. و ایزدتعالی آن مال ایشان باز داد و همچندان دیگر. و فرزندانش زنده گردانید و همچندان فرزندان دیگرش داد.

بعضی گفتند که: ایشان را زنده نگردانید. امّا همچندان فرزند دیگر آمد او را. پس از نماز دیگر تا وقت آفتاب فرو شدن بروی ملخ زرّین بارید. عمر وی هفتاد و سه سال بود. و بعضی گفتند که پس از بلا هفتاد سال بزیست. واللّهُ اعلم بالحقیقة والخیر والصواب.

(تفسیری بر عشری از قرآن مجید صفحهٔ ۱۹۲ ــ ۲۰۷)

۱۰

تفسیر مفردات قرآن

نسخه‌یی کهن

از

کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

تفسیر مفردات قرآن

یکی دیگر از کتب نفیس و ارزشمند در ترجمه و تفسیر کلمات آسمانی **قرآن شریف** متعلّق به آستان قدس رضوی کتابی است که بنام **تفسیر مفردات قرآن** از طرف بنیاد فرهنگ ایران و با اهتمام فاضل گرامی آقای دکتر **عزیزالله جوینی** در تابستان ۱۳۵۹ هـ . ش در ۲۷ + ۳۲۰ **صفحه** انتشار یافته است.

به طوری که مصحّح کتاب نوشته اند: از نام مؤلّف و کتاب اثری باقی نیست و فهرست نویسان آن را **ترجمهٔ مفردات قرآن** نامیده اند و مصحّح کتاب به سبب آنکه نویسندهٔ آن کوشش داشته است که در ترجمهٔ الفاظ **قرآن** در عین رعایت ایجاز در کلمات و اختصار معانی نظریّه یی را برگزیند که جمهور مفسّران بر آن عقیده باشند، ازین رو نام **«تفسیر مفردات قرآن»** را برای آن انتخاب کرده اند.

در این کتاب، لغات سور قرآنی به ترتیب سوره ها ترجمه ودر بعضی موارد ترجمهٔ تفسیری شده است و از لحاظ ترجمهٔ الفاظ و نکات دستوری و زبان شناسی حائز اهمیّت است و مصحّح ارجمند در مقدّمه به این مسائل اشارت کرده است. در این ترجمه گاهی بجای عین واژه مصدر آن ترجمه گردیده است.

تاریخ کتابت نسخه را قرن پنجم هجری دانسته اند.

سورة الکهف ــ ۱۸

«بَخَعَ»: هلاک کرد، یَبْخَعُ بَخْعاً.
«الجُرُزُ»: زمین بی نبات.
«الرَّقیم»: تخته‌یی بود کی (= که) نام اصحاب الکهف بروی نوشته بود و گویند: نام دیهی است.
«الفِتْیَةُ»: گروهی جوان مردان.
«اصحابُ الکهف»: هفت جوان مرد بودند و سگی و سیصد و نه سال در غار خفته بودند.
«التَّهیئة»: بساختن.
«فَضَرَبْنا عَلیٰ آذانِهِم»: ای (= یعنی) در خواب کردیم ایشان را.
«وَ رَبَطْنا عَلیٰ قُلُوبِهِم»: ای ببستیم بر دلهاءِ ایشان صبر و یقین.
«شَطَطاً»: گفتاری دور از حق.
«مِرْفَقاً»: چیزی که بدان رفق گیرند، یعنی طعام.

«مُرْتَفِقاً[1]»: منزلتی.

«اَلاِزْوِرار»: بگرویدن.

«ذاتُ الیمین»: سوی راست.

«ذاتُ الشّمال[2]»: سوی چپ.

«غَرَبَ»: فرو شد، یَغْرُبُ غُرُوباً.

«قَرَضَ»: بگردید از چیزی، یَقْرِضُ قَرْضاً.

«اَلفَجْوَةُ»: فراخنای.

«الاِرشادُ»: راه نمودن به حق.

«اَیْقاظاً»: بیداران: اَلیَقْظانُ وَالْیَقُظُ: بیدار.

«رَقَدَ»: بخفت، یَرْقُدُ رُقُوداً. فَهُوَ راقِدٌ.

«رُقُودٌ»: خفتگان.

«اَلذِّراعُ»: ارش.

«اَلْوَصِیدُ»: پیش آستانهٔ در.

«لَوَلَّیْتَ»: هر آینه پشت بدادی تو.

«اَلفِرار»: گریختن.

«اَلْوَرِقُ»: درم.

«اَلتَّلَطُّفُ»: لطف کردن.

«اَلاِشْعارُ»: آگاه کردن.

«اَلاِعْثارُ»: دیده ور گردانیدن.

«رَجْماً بِالْغَیْبِ»: گمان بردن به غیب.

«المُماراةُ وَالْمِراءُ»: بستیهیدن با کسی.

«اَبْصِرْ بِهِ»: چون بیناست او و اَسْمِعْ بِهِ[3]: چون شنوا است او.

۱) در «مرتفقا» ترتیب آیات رعایت نشده و در چند مورد دیگر نیز این شیوه بکار رفته است — حواشی متن.

۲) «ذات» در قرآن منصوب است ولیکن در اینجا و چند جای دیگر نسخه بعضی از کلمات را کاتب و یا مصنّف بصورت مرفوع بکار برده است — حواشی متن.

۳) در قرآن «واسمع» بدون «به» و نثرالمرجان ج چهار ص ۱۲۴ گوید: حُذِفَ به اکتفاءُ بما قَبْلَهِ.

«مُلْتَحَداً»: پناه گاهی.

«اَلإِلْتِحادُ»: بچسبیدن.

«صَبَرَ»: بازداشت، یَصبِرُ صَبْراً.

«وَاصْبِرنَفْسَكَ»: بازدار تن خویش را.

«اَلعَدْوُ»: دویدن و فرو گذاشتن از چیزی.

«وَلَا تَعْدُ عَيْناكَ»: باید تا فرو نگذرد دو چشم تو.

«اَلإِغْفالُ»: غافل گردانیدن.

«فُرُطاً»: پشیمانی.

«اَلسُّرادِقُ»: سرای پرده.

«الإِغاثَةُ»: فریاد رسیدن.

«المُهْلُ وَالقِطْرُ»[۴]: مس گداخته.

«شَوىٰ»: بریان کرد، يَشْوى شِواءً[۵].

«السِّوار»: دست اَفْرَنْجَن، الأَسْوِرَةُ وَالأَساوِرَةُ وَالاساوِرُ، جمع.

«السُّنْدُسُ»: دیبای تُنُک.

«اَلإِسْتَبْرَقُ»: دیبای سطبر.

«الإِتّكاءُ»: تکیه کردن.

«اَلأَرائِكُ»: تخت هاءِ آراسته، جَمْعُ اَريكَةٍ.

«حَفَّ»: گرد درآورد، يَحُفُّ حَفّاً وَ حُفُوفاً.

«وَلَمْ تَظْلِمُ»: و کم نکرد.

«اَلْمُحاوَرَةُ وَالحِوارُ»: جواب دادن کسی را.

«النَّفَرُ»: گروهی از سه تا ده.

«بادَ»: هلاک شد، يَبيدُ بَيْدُودَةً.

«لٰكِنَّا»: ای لٰکن اَنَا.

٤) قطر در آیهٔ ۹٦ همین سوره است — حواشی متن.

۵) در فرهنگهای **المصادر** و **اقرب** و **منتهی الأرب** مصدر شَوَی «شَیّ» به تشدید یاء است ولی مرحوم دهخدا «شواء» را نیز بعنوان مصدر آورده است. — حواشی متن.

«حُسْبانَاً»: عذابی.
«صَعیداً زَلَقاً»: زمینی نَسَوْ (هموار ونرم).
«ماءٌ غَوْرٌ»: آبی به زمین فروشده.
«الکَفُّ»: پنجه.
«اَلْاِنْتِصارُ»: داد بستدن و خویشتن نگاه داشتن از قصد دشمن به یاری یکدیگر.
«اَلعُقُبُ[۶]»: عاقبت.
«الهَشیمُ والحُطامُ»[۷]: گیاه خشک و ریزیده.
«اَلذَّرءُ»: دامیدن، تَذْرُوهُ[۸]: پراگنده می‌کند او را.
«اَلباقیاتُ الصّالحاتُ»: ای تسبیح و ذکر و کردارها [ءِ] نیک.
«الصَّغیرةُ»: گناه خرد.
«اَلکَبیرَةُ»: گناه بزرگ.
«اَلعَضُدُ»: بازو و یار.
«المُوبِقُ»: حاجز میان دو چیز.
«مُواقِعُوها»: درآیندگان در آنجا.
«اَلْجَدَلُ»: واکاویدن در حجّت.
«اَلْاِدْحاضُ»: باطل کردن حجّت.
اَلْمَوئِلُ»: پناهگاه.
«لِمُهْلَکِهِم[۹]»: هلاک کردن ایشان را.
«لا اَبْرَحُ»: همیشه می‌روم.
«اَلْمَجْمَعُ»: جایگاه فراهم آمدن.

۶) در **قرآن** آیهٔ ۴۳، «**عُقْبی**» بسکون قاف است و بنا بر قرائتی بضمّ آن نیز صحیح میباشد. رک: **نثرالمرجان** ج ٤ ص ۱٤۲ — حاشیهٔ متن.

۷) الحطام در سوره‌های دیگر **قرآن** است. — حاشیهٔ متن.

۸) **ابن عباس** بضمّ تا و کسر راء قراءت کرده است از اِزْراء. — رک: **نثرالمرجان** ج ٤ ص ۱٤۳ و ۱٤٤ — حاشیهٔ متن.

۹) در اصل بضمّ میم است که بعضی از قرّاء بفتح میم و بعضی بضمّ آن قراءت کرده‌اند. — رک: **نثرالمرجان** ج ٤ ص ۱٦۰ — حاشیهٔ متن.

«حُقُباً»: روزگاری دراز.

«اَلسَّرَبُ»: سُم.

«آتِنا»: بیار به ما.

«آتُونی»: بیارید به من.

«الغَداءُ»: چاشت.

«اَلجَلْمَدُ[۱۰] وَالصَّخْرَةُ»: سنگ بزرگ.

«اَلتَّحلِیَةُ[۱۱]»: زیور بر کردن.

«الخُبْرُ[۱۲]»: دانستن.

«الإحْداثُ»: نو کردن.

«اَلإنْطِلاقُ»: بشدن.

«اِمْرٌ واِدٌّ»[۱۳] و «فِرْیّ»[۱۴] و «نُکْرٌ»: کاری منکر.

«وَلا تُرْهِقْنی»: مَنِه بر من.

«اَلإرْهاق»: در رسانیدن.

«نَفْساً اَلإسْتطعامُ»: تنی پاک از گناه.

«اَلْمُصاحَبَةُ»: با کسی صحبت کردن.

«اَلإسْتطعامُ»: طعام خواستن.

«اَلتَّضیفُ»: مهمانی کردن کسی را.

«اَلجِدارُ وَالحایِطُ»: دیوار، «الجُدْرانُ» وَالحِیطانُ[۱۵]. جمع.

«اَلإنْقِضاضُ»: فرو افتادن بنا، و برفتن ستاره.

«عابَ»: عیب کرد و معیوب کرد.

۱۰) الجلمد در قرآن نیامده است. — حاشیهٔ متن.

۱۱) در **تاج المصادر** خطّی آستانه «التحلیة» پیرایه بر کردن. — حاشیهٔ متن.

۱۲) «الخبر» در اصل بفتح خا است که ما ضبط **قرآن** را اختیار کردیم. — حاشیهٔ متن.

۱۳) عد در سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۹۲ — حاشیهٔ متن.

۱۴) اعراب اصلی است شاید فری به تشدید یاء باشد که در سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۲۸ قرار دارد — حاشیهٔ متن.

۱۵) الحیطان والحایط در قرآن نیامده است. — حاشیهٔ متن.

«وَراءَهُم»: پیش ایشان.
«اَلْغَصْبُ»: به ستم بستدن.
«زَكوةً»: ای صلاحاً.
«اَلْكَنْزُ»: گنج.
«اَلْقَرْنُ»: سُرُو.
«اَلسَّبَبُ»: راه علم و هر چیزی و دلو و رسن.
«اَسْبابُ السَّموات»[۱۶]: درها [ءِ] آسمان و گویند راه ها.
«حَمِئَةٍ»: لوش ناک (آب تیرهٔ گل آلود و نیز پر از لجن ــ فرهنگ نفیسی)
«حامِيَةٍ»[۱۷]: گرم.
«اَلرَّدمُ والسَّدُّ»: بند بسته.
«اَلْخَرْجُ»: خراج و مزد مزدور.
«اَلْإِعانَةُ»: یاری دادن.
«اَلزُّبْرَةُ»: پارهٔ آهن، الزُّبَرُ جمع.
«اَلْمُساواةُ»: برابر کردن.
«اَلصَّدَفُ»: کوه بلند.
«اَلنَّقْبُ»: سولاخ.
«اَلدَّكُّ»[۱۸]: خرد مرد کردن و بشکستن.
«ماجَ»: به هم در شد، يَمُوجُ مَوْجاً.
«عَرَضَ»: آشکارا کرد و عرضه کرد، و فرا پیش آمد، يَعْرِضُ عَرْضاً.
«اَلْغِطاءُ»: پوشش.
«ضَلَّ سَعْيُهُمْ»: باطل شد کردارها [ءِ] ایشان.
«جَنَّاتُ الفِرْدَوْسِ»: بستانها ءِ بسیار درخت.

۱۶) از آیهٔ ۳۹ سورة المؤمن (= الغافر) ۴۰ ــ حاشیهٔ متن.
۱۷) **حامیة**: قراءت **ابوجعفر** و **ابن عامر** و **ابوبکر** و **حمزه** و **کسائی** و **خلف** است و حمئة قراءت دیگران: رک: **نثرالمرجان** ج۴ ص۱۸۲ و رسم الخط اصلی «حامئة» است. ــ حاشیهٔ متن.
۱۸) الدّك والدّكّاء دو قراءت است. رک: **میبدی** ج۵ ص۷۴۶ حاشیهٔ متن.

«اَلحِوَلُ وَالتَّحویلُ»: از جایی به جایی شدن.
«اَلمَدَدُ»: زیادتی.
«اَلمِداٰدُ»: سیاهی.

(تفسیر مفردات قرآن (ص ۸۰ تا ۸٤)

سُورة النّمل ــ (۲۷)

«اَلتَّلقِیَةُ»: چیزی پیش (در اصل: پیشی) کسی وا بردن.
«اَلاِصطِلاءُ»: به آتش گرم شدن.
«اَلجانُّ»: ماری است نه بس بزرگ‌تر.
«وَلَمْ یُعَقِّبْ»: ای لَم یَرجِعْ (= باز نگشت).
«اَلاِستیقانُ»: بی گمان شدن.
«اَلاِیزاعُ»[۱۹]: فرادل دادن.
«اَلنَّمْلُ»: مور. «اَلنَّمْلَةُ»: یکی. «اَلنِّمالُ»، جمع.
«اَلحَطْمُ»: شکستن و کوفتن.
«اَلتَّبَسُّمُ»: بِگْماریدن.
«اَلتَّفَقُّدُ»: بازجستن.
«اَلهُدْهُدُ»: بوبو[۲۰].
«اَنْ لا یَسْجُدُوا»: اَی لِاَنْ لا یَسْجُدوا.
«یُخْرِجُ الخَبْأَ فِی السَّمٰواتِ»: یعنی باران.[۲۱]
«وَالاَرْضِ»: یعنی نبات.

۱۹) الایزاع: الالهام. ــ رک: **لسان التنزیل** و رک: **میبدی** ج ۷ ص ۱۹٤. ــ حاشیهٔ متن.
۲۰) شاید پوپو است. ــ حاشیهٔ متن.
۲۱) در **تفسیر نسفی** ج ۲ ص ۵٤۵: الذی یخرج... آنک وی بیرون کرد نهانی آسمانها و زمین، باران از آن و نبات از این. ــ حاشیهٔ متن.

«اَلّا تَعْلُوا عَلَیَّ»: کی (که) گردن کشی مَکُنید.
«سَبَأ»: نام شهری است به یمن.
«الخَباءُ»: پنهان کردن.
«اَلتّنکیرُ»: از حال بگردانیدن.
«اَلصَّرْحُ»: میان‌سرای و کوشک.
«اَلْلُّجَّةُ»: آنجا کی (= که) بیشتر بود آب از دریا.
«اَلتَّمریدُ»: نَسَوْ کردن. (= صیقل دادن و صاف و نرم کردن).
«مِنْ قَوارِیر»: از آبگینه، اَلْقارُورَةُ: شیشه.
«اَلتَّقاسُمُ»: به هم سوگند خوردن، و به هم باز بخشیدن.
«اَلحَدیقَةُ»: خرماستان، «الحدائق» جمع.
«اَلْبَهجَةُ»: زیبا شدن و شاد شدن.
«حَجَزَ»: بازداشت. یَحْجُزُ حَجْزاً.
«اَلتَّدارُكُ وَالإدْراكُ»: دریافتن.
«رَدِفَ»: از پی درآمد. یَرْدَفُ رَدْفاً، فَهُوَ رادِفٌ.
«اَلْوَزْعُ»: بازداشتن.
«جامِدَةً»: ایستاده. الجُمودُ: بیفسردن.
«اَلإتْقانُ»: محکم کردن کار.
«اَلْکَبُّ»: به روی درافگندن.

(تفسیر مفردات قرآن ص ۱۰۳ و ۱۰٤)

۱۱

تفسیر قرآن مجید

نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج

تفسیر قرآن مجید

در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج انگلستان، نسخهٔ تفسیری ناقص و منحصر به فرد و بسیار گرانبهایی است که قسمت نخستین آن تا آغاز تفسیر سورهٔ مریم افتاده است، و در این هفتاد سالهٔ اخیر، نزد فضلا به تفسیر کمبریج شهرت دارد.

بنابر قرائن موجود، مجلّدات اوّل و دوم از میان رفته و تنها مجلّدات سوم و چهارم آن باز مانده است و به سال ۱۳۴۹ هـ .ش به تصحیح آقای دکتر **جلال متینی** بوسیلهٔ «بنیاد فرهنگ ایران» انتشار یافته.

این تفسیر که دستنویس موجود آن در هفتم ربیع الاوّل سال ۶۲۸ هـ . ق کتابت شده از آثار کهن و گرانقدر زبان و ادبیّات فارسی در فرهنگ اسلامی است و به گمان نزدیک به یقین حدود تألیف آن، حدّاکثر از نیمهٔ اول سدهٔ پنجم هجری در نمی‌گذرد. زیرا نشانه های کهنگی در آن فراوان است و مؤلّف آن از بزرگانی که بعد از سال چهارصد زندگانی می‌کرده‌اند نامی نبرده.

در باب مؤلّف کتاب و روزگار زندگانی و معاصران و زادگان او آگاهی نداریم و در دو مجلّد موجود کتاب هم در این ابواب اشاراتی نشده است. ولی برطبق بعضی قرائن که مصحّح محترم در مقدّمهٔ کتاب یاد کرده است، شاید بتوان او را از مردم خراسان شمرد. و دربارهٔ مذهب مؤلّف باید گفت که از پیروان معتدل و بی تعصّب اهل سنّت و جماعت بوده است. وی خلفای راشدین را ستوده و آراءِ پیشوایان فرق سنّت وجماعت را یاد کرده و از حضرت علی و امام حسن و امام حسین و فاطمهٔ زهراء علیهم السّلام و چند تن دیگر از افراد خاندان رسالت با احترامی چشمگیر یاد کرده است.

اسلوب کلّی نگارش کتاب، با شیوهٔ نگارش آثار منثور سده‌های چهارم و پنجم یکی است. نثر آن ساده و روان وجالب و شیواست و در ترجمه‌هایی که از آیات مبارکات قرآنی شده است، در عین رعایت جانب امانت، زیبایی و گویایی کلام هم محفوظ مانده. از آنجا که مؤلّف بسیاری از کلمات را به صورتی که در لهجهٔ خود بکار می‌برده است، در این کتاب بیاورده، بدین روی آن را از لحاظ لهجه‌شناسی و مطالعهٔ کیفیّت تحوّل کلمات فارسی حائز اهمیّت ساخته است ــ و نشانه‌های قدمت نیز در آن فراوان است و از نظر نوادر لغات و ترکیبات نیز بسیار غنی است. در این کتاب واژه‌های تازی بسیار وقتها به فارسی جمع بسته شده است و برخی از واژه‌های جمع تازی را نیز دیگر بار با «ان» و «ها» به جمع آورده؛ بترتیب چون: غازیان، شهیدان، مؤمنان، ادبها، کرامتها، سنّت‌ها، و ملوکان، ابراران، خزاینها، صحفها، عجایبها.

در این کتاب، کوتاهی بسیاری جمله‌ها قابل ملاحظه است و تکرار کلمات و اجزاءِ جمله هم بشیوهٔ قدیم فراوان دارد. و ابدال و تخفیف کلمات هم در آن کم نیست و یاءِ مجهول استمراری و شرطی و تمنّی و ترجّی و شکّ و تردید و بیان خواب نیز در آن بسیار است.

نحوهٔ ترجمه و تفسیر آیات قرآنی در این کتاب برخلاف «تفسیر طبری» و تفسیرهای «کشف الاسرار میبدی» و «روض الجنان ابوالفتوح رازی» است. در آنها نخست آیات مبارکات قرآنی کلمه به کلمه ترجمه شده است و سپس تفسیر هر یک از آیات مبارکات آمده؛ ولی در این کتاب آیات مبارکات به صورت مَزْجی مورد تفسیر قرار گرفته است. بدین جهت در بسیاری از موارد ذکر آراءِ مختلف اهل تفسیر و لغت و حدیث موجب گردیده است که میان کلمات یک آیه فاصله بسیار شود، و گاهی ترجمه یا تفسیر قسمتی از آیه پیش از خود آیه آمده است، و مؤلّف مکرّر در ضمن گفتار خویش به این معنی اشارت کرده است؛ و در بعضی از موارد نیز ترجمهٔ آیات تکرار گردیده. گاهی کلمه به کلمه ترجمهٔ آیتی را ذکر کرده و در بیشتر موارد از آیات قرآنی ترجمه‌یی همراه با شرح و بسط آورده است. گاهی زمان و صیغهٔ افعال و اِفراد و جمع اسمها در ترجمه با متن قرآنی مطابقت ندارد. همچنین شأن نزول بعضی از سوره‌ها و آیه‌ها را آورده و بعضی را نیاورده است، و در بعضی از آیات مبارکات، به ذکر اقوال گوناگون مفسّران یا ارباب لغت و حدیث نیز پرداخته است.

در پایان این مقال، باید افزود که: این کتاب یکی از متون باارزش دینی و ادبی زبان فارسی است که برای ما از روزگاران کهن به یادگار مانده و اگر نزدیک به سیصد چهارصد سال پیش از کشور ما بیرون نشده بود، شاید ناقص و منحصر به فرد نمی‌ماند و امروز از تمامی آن چندین دستنویس به دست داشتیم.

در سلام و تحیّت

«... فَاِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً[1] ...»

پس چون در روید در خانه ها ــ ای[2] که در مسجد[3]ها ــ ونیز گفته اند که در خانه های خویش «فَسَلِّمُوا عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ» سلام کنید بر عیال و کسانی که در خانهٔ شما باشند. و نیز گفته اند که: چون در روید در خانه هایی که کسی نباشد،

۱) قسمتی از آیهٔ شمارهٔ ٦١ سورة النور (٢٤): «لَیْسَ عَلَی الاَعْمیٰ حَرَجٌ وَلا عَلَی الاَعْرَجِ حَرَجٌ وَلا عَلَی المَریضِ حَرَجٌ وَلا عَلیٰ اَنْفُسِکُم اَنْ تَأکُلُوا مِنْ بُیُوتِکُمْ اَوْ بُیُوتِ آبائِکُمْ اَوْ بُیُوتِ اُمَّهاتِکُم اَوْ بُیُوتِ اِخوانِکُم اَوْ بُیُوتِ اَخَواتِکُمْ اَوْ بُیُوتِ اَعْمامِکُمْ اَوْ بُیُوتِ عَمّاتِکُمْ اَوْ بُیُوتِ اَخْوالِکُم اَوْ بُیُوتِ خالاتِکُمْ اَوْ ما مَلَکْتُمْ مَفاتِحَهُ اَوْ صَدیقِکُم لَیْسَ عَلَیْکُم جُناحٌ اَنْ تَأکُلُوا جَمیعاً اَوْ اَشْتاتاً فَاِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ تَحیَّةً مِنْ عِندِاللّهِ مُبارَکَةً طَیِّبَةً، کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللّهُ لَکُمُ الآیاتِ لَعَلَّکُم تَعقِلُونَ».

نیست بر نابینا تنگی و نه بر لنگ و نه بر بیمار تنگی از همخورد بودن با مردمان ونیست تنگی بر شما که چیزی خورید از خانهٔ عیال و فرزندان خویش یا خانه های پدران خویش یا خانه های مادران خویش یا خانه های برادران خویش یا خانه های خواهران خویش یا خانه های برادران پدران خویش یا خانه های ←

سلام گویید بر خویشتن ــ ای که بگویید «سَلامٌ عَلَیْنا وَعَلیٰ عِبادِاللّهِ الصالحینَ»[۴]

و اگر جماعتی در خانه‌یی روند، و یک تن سلام گوید، آن یکی سلام از همه افتد. و اگر یک تن سلام را جواب دهد، از میان همه، آن جواب از همه بیفتد[۵] و اگر در مسجدی رود، و مردمان بسیار باشند در آن مسجد، سلام گوید، چنانکه خود شنود. و اگر مردم اندک باشد، سلام گوید، چنانکه همه شنوند؛ یا بیشتری از ایشان بشنوند. و حسن بصری[۶] می‌گوید که در روزگار رسول صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْه

۴) سلام و تحیّتی بر ما و بر بندگان نیک و نیکوکردار خداوند باد.

۵) معنای عبارت آنکه: چون از گروهی که به محلّی درآیند، یکی سلام گوید، وظیفهٔ سلام گفتن، از دیگران برداشته شود؛ و اگر از جماعتی یک تن سلام را پاسخ دهد، این وظیفه انجام شده است و بر عهدهٔ دیگران نمانده و بدان نیازی نیست. (یعنی: سلام گفتن و سلام را پاسخ دادن واجب کفائی است و چون یکی بدان پرداخت، بر دیگران وظیفه‌یی نمی‌ماند.)

۶) حسن بصری: ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری (ت/۲۱ ــ م/۱۱۰ هـ.ق) از بزرگان تابعین و از مشاهیر زُهّاد عهد اموی است. پدر وی از اسرای «میسان» بود و خود وی از موالی است. در مدینه به دنیا آمد و در «وادی القری» نشوونما یافت. سپس به «بصره» شد و آنجا اقامت گزید و به سبب زهد و تقوی و فصاحت و دلیری اخلاقی، نامور شد. دربارهٔ خلافت «یزیدبن معاویه»، برخلاف «شعبی» و «ابن سیرین» که از اظهارنظر صریح سرباز زدند، عقیدهٔ خود باز گفت. و در نامه‌هایی که به «عبدالملک مروان» و «حجاج بن‌یوسف» نوشت، محابا نکرد. در مسجد «بصره» حلقهٔ درس داشت. «واصل بن عطا» و «عمربن عبید» دو پیشوای نخستین معتزله، پیش از اظهار عقیدهٔ اعتزال، از شاگردان او بودند. «حسن بصری» هفتاد تن از صحابه را که در واقعه «بدر» بوده‌اند، بدید. احادیث بسیاری از وی نقل کرده‌اند. «حسن» در ترویج زهدی که بعدها به تصوّف کشیده شد، بروزگار خویش یگانه بود.

دائرة المعارف فارسی ص ۸۴۹

→

خواهران پدران خویش یا خانه‌های برادران مادران خویش یا خانه‌های خواهران مادران خویش یا خانه‌های بردگان خویش یا چیزی خورید از خانهٔ دوست خویش، نیست بر شما تنگی که با هم نان خورید یا پراکنده. زمانی که در خانه‌ها شوید سلام کنید بر کسان خویش. این سلام نواختی است از نزدیک خدای، برکت کرده در آن سخن پاک نیکوخوش. چنین پیدا می‌کند الله شما را سخنان خویش، تا مگر شما دریابید.

(ترجمه از **کشف الاسرار**)

۲) ای: (عربی) یعنی

۳) مسجد: از لغات دخیلهٔ تازی است. در آرامی «مزگت» است، خانه‌یی که در آن نماز می‌گذارند.

زنان سلام کردندی بر مردان، و سلام نکردندی مردان بر زنان. و عبدالله عمر[۷] می‌گوید: مردان سلام کردندی بر زنان. و امروز فتوی بر آن است که نه زنان بر مردان بیگانه سلام کنند، و نه مردان بیگانه بر زنان.

«تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِاللّهِ» آن سلام، تحیّتی است از خدای تعالی و «تحیّت» درود دادن باشد. ای که آن درود دادن و سلام کردن خدای آموخته است شما را، و نیز گفته‌اند: «تَحِيَّةً» هدیّه است از خدای شما را «مبارکةً» خجسته «طيّبةً» پاکیزه، از بهر آنکه درو ثواب بسیار است و زندگانی خوش بدین بستگی کردن بر یکدیگر. «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمُ الآيٰاتِ» همچنین پدید می‌کند خدای تعالی مر شما را «لَعَلَّكُمْ تَعْقِلونَ» مگر شما دریابید آن را.

تفسیر قرآن مجید معروف به «تفسیر کمبریج» ج اول ص ۲۵۹ــ ۲۶۰

داوود پیغامبر (ع)

خدای گفت عزّوجلّ: «اِصْبِر عَلىٰ ما يَقُولُونَ وَاذْكُرْ عَبْدَنا[۸]» صبر کن یا «محمد» بر آنچه ایشان تو را همی گویند، و ایشان را از کار بندهٔ ما «داوُدَ ذَى الْأَيْدِ اِنَّهُ اَوّابٌ»[۹] داوود یاد کن که داوود اندر عبادت با قوّت بود و خدای را مطیع بود و روی سوی

۷) عبدالله بن عمر (م/۷۳ هـ.ق): فرزند «عمر بن الخطّاب العدوی»، خلیفهٔ دوم، صحابی و از خاندانهای مشهور «قریش» در جاهلیّت است. با پدر خود به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حضور داشت. مدّت شش سال در اسلام فتوی داد. پس از قتل «عثمان» گروهی خواستند که با وی به خلافت بیعت کنند، پذیرفتار نیامد. دو بار در جنگ «آفریقا» شرکت جست و به سال ۷۳هـ.ق درگذشت. وی آخرین صحابی بود که به «مکه» وفات یافت. از وی دوهزار و ششصد و سی حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت شده است.

لغت‌نامهٔ دهخدا

۸ و ۹) سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ (۱۷): «شکیبایی کن بر آنچه ایشان می‌گویند و یاد کن رهی ما را داوود. مرد با نیروی در پرستگاری ما که او پرستگاری بود خدای ستای با خدای گرونده.» ــ **کشف‌الاسرار** ج ۸ ص ۳۱۹ س ۸ تا ۱۰.

طاعت داشت.

«اِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَالْإِشْراقِ»[۱۰] و ما مسخّر کردیم با داوود کوه‌ها را تا کوه‌ها با داوود بامدادان و شبانگاهان تسبیح کردندی.

«وَالطَّیْرَ مَحْشُورَةً کُلٌّ لَهُ اَوّابٌ»[۱۱] و مرغان را حشر کردیم و گرد کردیم تا آواز داوود را گوش داشتندی و با او تسبیح کردندی «کُلٌّ لَهُ اَوّابٌ» این همه کوهها و مرغان مر خدای را عزّوجلّ مطیع بودندی.

و آن چنان بود که خدای عزّوجلّ مر داوود را آوازی داده بود که هرگز پیش ازو و پس ازو هیچ کس را چنان آواز نبوده است بخوشی. و او زبور[۱۲] را به هفتاد آواز و هفتاد الحان بخواندی که هیچ آوازی و هیچ لحنی از آن بیکدیگر نماندی.

و هرگاه که داوود علیه السّلام خواستی که خویشتن را بگریاند، زبوررا بخواندی. هیچ جنبنده‌یی نماندی نه اندر بیابان و نه اندر دریاها الّا که همه خاموش گشتندی و آواز داوود را علیه السّلم گوش داشتندی و با داوود بگریستندی. و هرگاه که داوود مر زبوررا بدان آوازها بخواندی، کوه‌ها بنالیدندی و با او تسبیح کردندی و مرغان بیامدندی و زبر محراب او بیستادندی و خویشتن را زبر یکدیگر همی افگندندی و با او همی تسبیح همی کردندی. و هرگاه که یک گروه مرغان برفتندی، گروه دیگر بیامدندی، و چون یک گروه خاموش شدندی، گروهی دیگر با او تسبیح کردندی. همچنین بود تا چهل سال برآمد و

۱۰) سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ (۱۸): ما کوهها را مسخّر کردیم فرمانبردار و گویا با داوود، تا مرا می ستایند با داوود به شبانگاه — و چاشتگاه. — **کشف الاسرار** ج ۸ ص ۳۳۰ س ۹ تا ۱۱.

۱۱) سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ (۱۹). — و مرغان فراهم آورده نرم نرم کردیم و فرمانبردار، همه خدای را ستاینده و فرمانبرنده. — **کشف الاسرار** ج ۸ ص ۳۳۰ س ۱۲و۱۳.

۱۲) زَبُور: به فتح نخستین و ضمّ دوم، واژه‌یی تازی است به معنی کتاب. جمع آن «زُبُر» به ضمّ نخستین و دوم است. — در قرآن مجید صورت جمع آن به معنی کتابهای آسمانی آمده است. و مزامیر: اشعار روحانی است که با آواز، محض تمجید و تقدیس حضرت اقدس الٰهی به توسّط آواز مزمار و نی خوانده می شد. کتاب مزامیر، به پنج کتاب منقسم آمده و در پایان هر بخش کلمهٔ «آمین» مکرّر گشته و اغلب برآنند که این لفظ را جمع کنندگان کتاب در آخر هر کتاب افزوده‌اند. بسیاری از این مزامیر منسوب به حضرت داوود(ع) است. رک: **دائرة المعارف فارسی**، قاموس کتاب مقدّس.

خدای را عبادت همی کرد که هرگز هیچکس چنان نکرده بود. از جای سجده گاه او گیاه رُسته بود، از آب چشم او. و گاهی چنان بودی که هفت روز بر پای بودی و باز هفت روز اندر رکوع بودی و باز هفت روز اندر سجود بودی و اندرین همه روزگار هیچ نه خوردی و نه خفتی، و تسبیح همی کردی و کوه‌ها و مرغان مر او را جواب همی کردندی و مرغان بیامدندی و اندر هوا بیستادندی و از هر جنسی هفت روز ببودندی و هیچ چیز نخوردندی. ــ چون هفت روز برآمدی، گروهی دیگر بیامدندی و ایشان به علف خوردن و آب خوردن شدندی. و هرگاه که داوود زبور خواندی، نخجیران و آهوان بیامدندی و آنجا بیستادندی، تا مردمان گردنهای ایشان بگرفتندی و ایشان خبر نداشتندی و خاموش همی بودندی و آواز داوود را گوش همی داشتندی. همچنان آدمیان و پریان و مرغان و چهار پایان همه چیزها بیامدندی، هفت روز هفت روز ببودندی که نه طعام خوردندی نه شراب از خوشی آواز او.

چو ابلیس آن را بدید، حسد آمدش، و مر دیوان را گفت که: مرا کاری صعب پیش آمد که همه خلق روی بدو نهادند و مردمان روی همی نگردانند. مگر چیزی توانیم ساختن که لَختکی[۱۳] بدان ماند. من خود دانم که چنان نتوانیم ساختن، ولکن مردمان از شهرهای دور همی آیند از بهر خوشی آواز او را. چو چیزی بیابند که بدان‌شان لَختکی طرب باشد، مگر هم بدان بسنده کنند و سفرهای دراز نکنند. آنگاه دیوان همه با ابلیس گرد آمدند و حیله هایی ساختند تا طنبور[۱۴] و بربط[۱۵] و نای[۱۶] و چنگ[۱۷] و سرنای[۱۸] و آنچه بدین ماند، بساختند، و بر لحنهای داوود دستانها[۱۹] ساختند. پس چون مر ایشان را آرزوی آواز داوودی

۱۳) لختکی: اندکی.

۱٤) طنبور: تنبور، نوعی از بربط که دارای گردنی دراز باشد و گویند که این لفظ برگرفته از کلمهٔ دنبهٔ برّهٔ فارسی است، بواسطه شباهتی که بدان دارد.

۱۵) بربط: سازی مشهور و عود را گویند و آن طنبور مانند می باشد کاسهٔ بزرگ و دسته کوتاه.

۱٦) نای: مزمار و نی که مطربان نوازند و بوق درویشان و بوقی که در روز جنگ نوازند و نفیر و کرّنای.

۱۷) هر چیز منحنی و خمیده را گویند و در اینجا نام سازی است مشهور.

←

آمدی، از جایهای دور برفتندی و آنجا شدندی، و چون آنجا شدندی، بنزدیک او راه نیافتندی از انبوهی خلق. و مر این چیزها که ساخته بودندی بزدندی، بدان خرسند شدندی. خدای گفت عزّوجلّ:

«وَشَدَدنا مُلْکَهُ وَآتَیْناهُ الحِکْمَةَ...»[۲۰]

و ما مر مُلکت داوود را استوار کردیم بپاسبانان. مر محراب او را هر شبی سی و سه هزار مرد بودی پاسبان. و داوود را حکمت[۲۱] دادیم و زبوردادیم و «فَصْلُ آلخِطابْ» و مرو را سخن نیکو اندر حکم کرامت کردیم. و «فصلُ الخطاب» آن باشد که چو حکم خواستی کردن، هیچ زبان گرد دهان اندر نگردانیدی و سخن درست بگفتی. و حکم بگواه و سوگند کردی. و از دعوی کننده گواه خواستی. چون گواه نداشتی، مر منکر را سوگند دادی؛ همچنانکه اندر حکم واجب است. خدای گفت عزّوجلّ:

«وَهَلْ اَتیكَ نَبَؤُ الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُ المِحْرابَ»[۲۲]

و خبر خصم داوود سوی تو نیامده است هنوز یا محمد. چو ایشان از زبر محراب بر داوود فرو شدند؟! «اِذْ دَخَلُوا علیٰ داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُم»[۲۳] داوودبترسید از ایشان.

و آن چنان بود که داوود علیه السّلام چون چنان شد که عبادت اوازعبادت همه خلق

۲۰) سورهٔ ص(۳۸) آیهٔ (۲۰). قوی کردیم بر جای بداشته ملک او را و او را دادیم زیرک سخنی و دانش و سخن گشادن و برگزاردن. — **کشف الاسرار** ج۸ ص ۳۳۰ س ۱٤ و ۱۵.

۲۱) حکمت: عدل و علم و حلم و نبوّت و دانش و دریافت حقیقت هر چیزی.

۲۲) سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ (۲۱): رسید به تو خبر آن خصمان آن هنگام که بر آن کوشک شدند. — **کشف الاسرار** ج۸ ص ۳۳۰ — س۱٦ و ۱۷.

۲۳) سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ (۲۲) آنگه که بر داوود در شدند و بیم زد داوود را از ایشان. — **کشف الاسرار** ج۸ ص ۳۳۰ س۱۸و۱۹.

شیخ سعدی در گلستان فرمود:

گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی

→

۱۸) سرنای: نای رومی = سورنای و سرنا.

۱۹) دستان: سرود، نغمه، نوا، لحن، ترانه، آهنگ.

برگذشت، فریشتگان با او مساعدت کردند به تسبیح کردن وتحمید ونماز کردن. و چون داوود برپای بودی، فریشتگان با او برپای بودندی. چون او رکوع کردی، ایشان با او رکوع کردندی. چون او سجود کردی، ایشان با او سجود کردندی. چنان شد که فریشتگان دست او را بگرفتند و با او سخن گفتند و مرو را دوست گرفتند. پس داوود علیه السّلام با فریشتگان گستاخ گشت. مریشان را بپرسید که شما به چکار بر من موکّلانید؟! ــ ایشان گفتند: امّا بدان که ما بر تو گناه ننویسیم و توبه نزدیک خدای از گناهکاران نیستی، و لکن ما به تو بدان موکّلیم تا بر تو کارهای نیک نویسیم و مر تو را بر راه راست نگاه داریم و بدیها از تو بگردانیم و تو را بر نیکی ها راهنمای باشیم. و این خدای فرموده است ما را، تا تو از گناهان معصوم باشی و به نیکی ها موافق باشی. ــ آنگاه داوود با خویشتن گفت که: پس مر مرا ازین نیکی که من همی کنم چه مزد باشد؟! یا ازین که من از گناه همی باز باشم، مر مرا چه حمد باشد؟! چون فریشتگان مرا همی راه نمایند و همی نگاه دارند؟! کاشکی من بدانمی که اگر مرا بر من یله کنندی، از من چه آیدی؟! ــ پس مرو را آرزو چنان آمد که کاشکی مرو را برو یله کنندی، تا ببینندی که ازو جز نیکی نیایدی! پس خدای عزّوجلّ مر آن فریشتگان را بفرمود که از داوود جدا شوید و مرو را بر او یله کنید و خدای عزّوجلّ خواست که تا داوود بداند که او را خدای همی نگاه دارد و مرو را از خدای بهیچ حال بی نیازی نیست.

پس چون داوود بدید که فریشتگان از نزدیک او برفتند، بدانست که مرو را یله کردندی. ــ آنگاه دست عبادت کردن آورد و جهد کردن و بیدار بودن بشب و روزه داشتن بیشتر از آنکه پیش از آن کردی، تا چنان شد که اندر چهارصدشب ده سجده کردی.

و او را یکی خواهرزاده‌یی بودی که مرو را ثواب گفتندی و این ثواب سپاه سالار او بود بر بنی اسراییل. و میان ایشان اندر او حکم کردی. سی سال هم چنین بود اندرین جهد و عبادت تا چنان شد که کس با او سخن نتوانستی گفتن، و او با کس سخن نگفتی، از بسیاری جهد و عبادت که همی کردی.

تا چنان گمانی برد که من مر تن خویش را نگاه داشتم و تن من مرا فرمان‌بردار شد!

آنگاه خدایْ عزّوجلّ خواست تا ضعیفی او مرو را بنماید، تا داوود بداند. آنگاه مرو را بر بلا عرضه کرد. و آن چنان بود که داوود اندر محراب نماز همی کرد. خدایْ عزّوجلّ مرغی را از مرغان بهشت بفرستاد تا بیامد بر روزن محراب او برنشست. همه محراب از آن پر بوی مشک شد، و محراب روشن گشت، از آن رنگهای آن مرغ؛ سرخ و سپید و زرد و کبود و از هر رنگی. چو داوود مر آن را بدید، از آنش آرزو آمد تا اندر نماز دل او مشغول گشت و اندیشه کرد که از نماز فارغ شود، مر آن مرغ را صید کند. داوود اندرین اندیشه بود، آن مرغ از آن روزن فرو پرید و بر زمین بنشست به نزدیک داوود. و داوود را نیز[۲۴] صبر نماند، تا نماز را ببرید و آهنگ آن کرد که آن مرغ را بگیرد. آنگاه آن مرغ بر پرید و بر آن روزن برنشست. آنگاه داوود علیه السّلام از پس آن مرغ بر بام شد تا مرو را بگیرد. آن مرغ زاستر[۲۵] پرید. داوود از پس او زاستر شد. هوازی[۲۶] نگاه کرد، زن اوریا بدید برهنه بر سر حوض ایستاده، اندر سرای خویش؛ و خویشتن را همی بشست. داوود را چشم بر او افتاد. آن زن نگاه کرد، سایهٔ داوود را اندر سرای خویش بدید. بدانست که آن داوود است. زود فرو نشست و مویها را بخویشتن فرو پوشید، از پیش و از پس تا همه تن او پوشیده شد و سرای او از داوود پر هیبت شد؛ از آنکه داوود سخت با هیبت بود. و آن زن بلشایع نام بود.

آنگاه داوود مر زنان خویش را بفرمود که زن اوریا را نیکوتر از آن دارید که تا اکنون همی داشتید و لطف کنیدش و بنوازیدش. تا چنان شد که داوود با زن سخن گفت و آن زن آگاه شد که داوود را چه بوده است. داوود را گفت: یا

۲۴) نیز: دیگر، از آن پس، از آن پیش. — «نیز» و «بیش» در قدیم درجمله هایی که با فعل منفی تمام می شد، معنی دیگر داشت.

۲۵) زاستر: از آن سوتر، آن طرف‌تر، دوردست‌تر و زیاده و جدا شده.

۲۶) هوازی: ناگاه، ناگهان، مغافصةً.

نبی الله، بدان که مرا از خانه بیرون آمدن عیب باشد و اندر بنی اسرایل بر من تهمت باشد و من خویشتن را هیچ عذری نشناسم، مر بی تهمتی را. به از آنکه شوی من باز آیدی و با من باشدی ــ و اوریا به غزو شده بود. ــ همانگاه داوود نامه‌یی نبشت سوی سپاه‌سالار و او را بفرمود که اوریا را باز فرست. چو نامه آنجا رسید، هم آنگاه «اوریا» را باز فرستاد.

پس چو اوریا همی آمد، اندر راه یک شب خفته بود. بخواب دید که شیری نر اندر میان دو شاخ خرما درخت اندر نشسته بودی ــ و او خود خواب گزار بود ــ. چو از خواب بیدار شد، مر او را سخت عجب آمد از آن خواب خویش. گفت که: خرما درخت زن باشد و شیر ملک باشد. چه گویی که داوود را بر زن من کاری است و مر او را بیش از آن عجب آمده بود، از آنکه داوود مرو را از میان همه لشکر باز خوانده بود. پس اندیشه کرد. بدانست که داوود را بر زن او هوا آمده است. چون بخانه باز آمد، نزدیک زن خویش نشد و به روز همه روز روزه داشتی و بیشتر از شب نماز کردی، و هیچ بر زن خویش نشدی، تا چنان شد که زن ازو دستوری خواست. گفت: مرا دستوری ده تا به جامهٔ تو آیم، اوریا مرو را دستوری نداد. چون زن به جامهٔ او اندر شد، اوریا روی ازو بگردانید. هر چند که زن، خویشتن را برو عرضه کرد، اوریا هیچ آهنگ او نکرد. آنگاه این زن مر داوود را خبر کرد. از آن پس روزی اوریا با داوود نشسته بود و حدیث همی کردند. داوود مر اوریا را گفت: که مرا خبر کردند بعضی از زنان که زن تو پیش ایشان گله کرده است که تا تو بیامده‌ای، با او به بستر اندر نشده‌ای و با او همی گرد نیایی؟! چرا همی چنین کنی؟! که من تو را از بهر حقّ همسایگی باز خواندم. از آنکه حقّ همسایگی تو بر من واجب است، که روزگاری دراز غایب بودی، خواستم تا بازآیی و با اهل خویش بباشی. از آنکه اهل تو با اهل من گفته بود که مرا آرزوی تست.

اوریا گفت: رحمت خدای بر تو و بر اهل تو. آن واجب بودی که مرا بحال غایبی نصیحت گر بودی و اهل مرا نگاه داشتی و ناسزا را از اهل من بازداشتی. پس چو اوریا این حدیث همی کرد، بترسید که باشد که داوود بداند

که همی چه گویم!

پس باز آن حدیث را باغزا آمیخته کرد و گفت که: بااین همه نیز من به غزو بودم، اندر سبیل خدای، و با گروهی مردمان بودم که ایشان شب و روز اندر جهاد و عبادت و حرب کردن با دشمن مشغول اند، و از چندین گاه باز از عیال و خانمان رفته اند و از این جهان هیچ آرزوی شهوتی و لذّتی نیابند؛ نه از زنان و نه جز زنان. و من با ایشان بودم، و در همه حال با ایشان انباز بودم. چو ما روزی به حرب فرا خواستیم شد، و صفها برکشیده بودیم، و پاداش غزو بتمامی بخواستیم یافت؛ ناگاه نامهٔ تو فرا رسید. ــ و تو پیغامبر خدایی و خلیفت خدایی، امر تو را مخالف نشدم و هم در ساعت بازگشتم. و چو روی از یاران بگردانیدم، به خدای نذر کردم که تا من سوی ایشان باز نشوم، از خوشیها ولذّتها و شهوتهای دنیا هیچ نگیرم و بهیچ چیز مشغول نباشم، تا بدیشان مانده باشم؛ تا مگر من با ایشان اندر پاداش برابر باشم. از بهر این را[۲۷] با عیال خویش گرد نیایم همی. داوود او را گفت: نیکو دیدی و صواب دیدی و من امید دارم که خدای امید تو را وفا کند و مر تو را پاداش بدهد؛ و لکن مر اهل تو را بر تو حقّ است. ــ اوریا گفت که: حقّ خدای بزرگتر از حق ایشان است.

آنگاه برادران بلشایع بیامدند، و مردان جلد بودند و سخن گوی. ــ آنگاه اوریا را پیش داوود کشیدند و برو خصمی کردند و سخن سر بسته گفتند و به معنی[۲۸]. داوود را گفتند: یا نبی الله بدانکه مر ما را زمینی بود که ما مر آن زمین را آبادان نتوانستیم داشت و بترسیدیم که ضایع ماند. آن زمین مرین مرد را دادیم بر آن شرط که آبادان دارد و آبش دهد و سباع را و مرغان را از آن باز دارد. و با او شرط کردیم اگر چنین نکنی، از تو باز ستانیم. و اکنون زمین را

۲۷) از بهر این را: کلمهٔ را در اینجا زائد است و گویند برای تأکید می آورده اند. ــ از بهر این را: بدین سبب و بدین جهت.

۲۸) به معنی داوود را گفتند: یعنی مطلب را به پنهانی و به ایما و اشاره و کنایه به داوود گفتند.

یله کرده است ضایع و آبش همی ندهد و گرد آن همی نگردد، تا سباع اندر آن همی خانه کند.

اوریا گفت: یا نبی الله ایشان همی راست گویند. من تاکنون آن زمین را بطاقت خویش آبادان همی داشتم و آبش همی دادم و سباع را از آن دور همی داشتم. اکنون یکی شیری آمده است، بزرگترین همه شیران، و اندر آن زمین خانه کرده است و مرا با آن شیر طاقت نیست. همی بترسم که اگر با آن شیر برآویزم، مر مرا بکشد. از بهر این را مر آن زمین را بدان شیر یله کرده‌ام.ــ داوود بدانست که ایشان همی چه گویند.ــ داوود گفت: آری من خبر یافتم که آن شیر به نزدیک آن زمین بگذشت، ولکن آنجا زیانی نکرده است. و خدای قادر است که مر آن شیر را باز دارد، تا نیز به نزدیک آن زمین نگردد. شما باز گردید. و اوریا را گفت: باز گرد و آن زمین را آبادان کن و از آن شیر هیچ مترس.

آنگاه اوریا پس از آن، سپس از داوود دستوری خواست که باز هم بدان غزو باز شود. داوود او را دستوری داد. چو اوریا آنجا باز شد، لشکر همی به حرب فرا خواستند شد. اوریا آنجا رسید و زمانی نیک حرب کرد. پس سنگی از حصار بینداختند و بر سر اوریا آمد و مغز از سر او فرو آمد و شهادت یافت و به بهشت جاودانه شد. چون خبر به داوود رسید که اوریا کشته شد، زن او را بفرمود تا عدّت بداشت.[۲۹] پس آنگاه داوود او را بزنی کرد و او مادر سلیمان بود علیه السّلام.

تفسیر کمبریج ج ۲ ص ۸ تا ۱۷

۲۹) عدّت: مدّتی که زنان بعد از مرگ همسر یا طلاق باید درنگ کنند و پس از آن توانند که به همسری دیگری درآیند.

۱۲

الدّرر فی التّرجمان

تألیف

شیخ الاسلام محمد بن منصور المحمّد المروزی المتحمّد

الدّرر فی التّرجمان

از جمله آثاری که در ترجمه و تفسیر لغات کلام‌الله مجید بجای مانده است، کتابی است به نام **الدّرر فی التّرجمان** تألیف **شیخ الاسلام شمس العارفین محمد بن منصور المتحمّد المروزی** که با تصحیح و مقدّمه وحواشی فاضل گرامی آقای دکتر **محمد سرور مولایی** از طرف مرکز انتشارات علمی و فرهنگی در ۲۶+۳۱۶ ص انتشار یافته است.

پیش از این نیز از این نوع فرهنگها بنام **وجوه قرآن** تألیف حبیش تفلیسی و **لسان التّنزیل** از مؤلّفی ناشناخته به کوشش استاد محترم آقای دکتر **مهدی محقق** چاپ و منتشر شده است که بجای خود یاد کرده‌ایم. و این کتاب اخیر، با کتاب حاضر یعنی **الدّرر فی التّرجمان** مشابهت فراوان دارد و اخیراً نیز فاضل محترم آقای دکتر **عزیزالله جوینی** فرهنگی مشابه **لسان التّنزیل** و **الدّرر فی التّرجمان** از مؤلّفی ناشناخته به طبع درآورده‌اند و نام آن را **تفسیر مفردات قرآن** نهاده.

تاریخ تألیف و نام دقیق مؤلّف به طور تحقیق معلوم نیست. چرا که نسخهٔ باقی مانده از این اثر ارجمند در سال ۹۷۸ هجری قمری کتابت شده و بنابر نظر مصحّح، تاریخ تألیف آن قریب پانصدسال پیش از کتابت نسخه‌یی است که بر جای مانده و شباهت نام مؤلّف با نام **سمعانی** صاحب **الانساب** این احتمال را پیش می‌آورد که کتاب از مؤلّفات **سمعانی** باشد.

این اثر کهن که تاریخ تألیف آن را قرون پنجم یا ششم دانسته‌اند، از فرهنگ‌های ارزشمند **قرآن مجید** است که مؤلّف آن را برای فرزند خود **منصور** که کودکی شایسته و مؤیّد بوده است فراهم آورده.

این کتاب مانند دیگر ترجمه‌های کهن الفاظ قرآنی چون: **لسان التّنزیل** و **تفسیر مفردات قرآن** از منابع ارجمند ترجمه‌های کهن پارسی کلام الٰهی است.

روش مؤلّف در این تألیف آن است که نخست کلمات **قرآن مجید** را بهمان صورت که در متن سوره‌های شریف آمده است، می‌آورد؛ و پس از آن ترجمهٔ فارسی آن را به دست می‌دهد و آنگاه وضع صرفی و نحوی کلمه، مصدر، صورت مفرد یا جمع آن را ذکر می‌کند. ولی گاه گاه آنچنانکه در **لسان التّنزیل** می‌نگریم، مصدر را مقدّم می‌دارد.

این کتاب هم، مانند **لسان التّنزیل** با ترجمهٔ کلمات **فاتحة الکتاب** آغاز شده است و پس از سورهٔ **فاتحة**، به ترتیب از آخرین سور کوتاه قرآنی بنیاد کار را نهاده و به سورهٔ **بقرة** ختم کرده است؛ و مؤلّف به دنبال هر کلمه‌یی معانی مختلف آن را که در سوره‌های دیگر نیز بکار رفته است آورده، و از تکرار لفظ و معنی کلمه در سوره‌های دیگر دوری کرده است. و بهرصورت مراعات حال فرزند مبتدی خویش و دیگر مبتدیان را از نظر دور نداشته است و بسیار وقتها توضیحات بیشتری بدنبال ترجمهٔ کلمات برای روشن شدن معنی و پرهیز از خطا و اشتباه برافزوده است و گاهی این توضیحات را همراه با شواهد از **قرآن کریم** داشته و گاه نکته‌یی نحوی یا صرفی را یادآور آمده است.

در بعضی موارد هم که ترجمهٔ کلمات ناقص مینموده مصحّح محترم با مراجعه به کتاب **لسان التّنزیل** آن را تکمیل کرده است و ما هم در این برداشت، اگر توضیحی لازم می‌نمود، در بین الهلالین برافزودیم.

سورة التّوبة (۹)

مدنی است، اندرو ناسخ چهارده جای و منسوخ شش جای

«فَسیحُوا»: بروید، اَلسَّیْح: در زمین رفتن.

«اَلاِنْسِلاخ»: بگذشتن ماه.

«فَخَلُّوا»: تهی کنید، التّخلیة: مصدر.

«اِسْتَجارَكَ»: زینهاری خواهد [تو را][1]: اَلاِسْتِجارة: مصدر.

«اِلّاً»: عهد و خویشی.

«اَلذِّمَّة»: پیمان، [زینهار].

«طَعَنُوا»: عیب کردند.

«وَلیجَةً»: دوست [خالص].

«اِقْتَرَفْتُمُوها»: بساختید[2] آن را، الاقتراف: مصدر.

«اَلکَسادُ»: ناروا شدن.

«حُنَین»: نام وادی است [میان مکّه و طائف].

۱) در این سوره و در اکثر موارد دیگری که کلمات در قلاّب آمده است مصحّح محترم با استفاده از **لسان التنزیل** ترجمه را تکمیل کرده اند.

۲) اصل بشناختند. — حاشیهٔ متن، ص۱۶۳.

«رَحُبَتْ»: فراخ شد، الرّحاب: مصدر.

«نَجَسٌ»: پلید.

«اَلعَیلَةُ»: درویش شدن.

«اَلجِزْیَةُ»: گزیَد (گزیَت).

«یُضاهُون»: یکدیگر را مانند شوند، المضاهات: مصدر.

«اَلاَحبار»: دانشمندان، الحِبر: یکی (مفرد).

«الرُّهْبان»: صومعه دار.

«یَکْنِزُونَ»: گنج نهند.

«یُحمیٰ»: گرم کرده شود، الاِحماء: مصدر.

«اَلنَّسیءُ»: تأخیر کردن.

«لِیُواطِئُوا»: سزاوار آیند، المُؤاطاة: سزاوار بودن.

«انفِرُوا»: بیرون شوید، النَّفْر: مصدر.

«اَثّاقَلْتُم»: خود را گران ساختید، الاثّاقل: مصدر.

«اَلغار»: خانه در کوه.

«اَلشُّقَّة»: دوری در میان دو جا [سفر درازبه رنج].

«یَتَرَدَّدُونَ»: بگردند.

«العُدَّةُ»: سازکاری.

«فَثَبَّطَهُمْ»: بازداشت شان، التَّثبّط: مصدر.

«اَلخبال»: تباهی.

وَلاَوْضَعُوا»: هر آینه بشتافتند، الایضاع: مصدر.

«اَلسَّمّاعُ»: جاسوس [وَشْنیدن] سمّاعون: جمع.

«اَلنَّفَقَةُ»: هزینه.

«اَلکَسْلان»: کاهل.

«یَفْرَقُونَ»: بترسند، الفرق: مصدر.

«اَلمَغارات»: غارها.

«اَلمُدَّخَل»: در رفتن جای [و سوراخ در زمین].

«یَجْمَحُونَ»: بشتابند و سرباز زنند.
«یَلْمِزُكَ »: در روی بد گوید تو را.
«یَسْخَطُونَ»: خشم گیرند، السّخْط: مصدر.
«لِیُرْضُوكُم»: خشنود کنند شما را، الارضاء: مصدر.
«اَلْخَلاقُ»: بهره.
«فَاَعْقَبَهُمْ»: پاداش دادشان.
«اَلْمُطَوِّعین»: افزونی کنندگان [در نماز و روزه و صدقه و آنکه به رغبت دهد].
التطویع: مصدر.
«جُهْد»: توانایی.
«اَلْمُعَذِّرُون»: سستی کنندگان، التّعذیر: مصدر و [تقصیر کردن].
«اَلْفَیْض»: دویدن آب.
«اَلدَّمْع»: آب چشم.
«اَجْدَرُ»: سزاوارتر.
«مَرَدُوا»: ستنبه شدند، المرود ستنبه شدن و نافرمانی کردن.
«خَلَطُوا»: بیامیختند.
«اَلْاِرْصاد»: ساخته شدن [و نگاه‌بان به راه نشاندن].
«حارَبَ»: جنگ کرد.
«اَسَّسَ»: بنیاد نهاد، التّأسیس: مصدر.
«اَلشَّفا»: کرانه های رود.[1]
«اَلْجُرُف»: رود.
«هارٍ»: فرو ریزنده، الهَور: مصدر.
«فَانْهارَ»: فرو ریزد.
«اَلْمَخْمَصَة»: گرسنگی [وتهی شکم][2] ــ (ظ: تهی شکمی).

۱) اصل: کرانها رود. (حاشیه متن ص ۱٦٤).
۲) آنچه در قلاّب است در **لسان التّنزیل** نیست.

«لِیَتَفَقَّهُوا»: تا دین آموزند، التّفقُّه: مصدر.

«اَلْوَلیٰ»: نزدیک شدن، یلونکم: نزدیک شوند شما را.

«اِنْصَرَفُوا»: بازگشتند، الانصراف: مصدر.

الدّرر فی التّرجمان (ص ۱۶۳ تا ۱۶٤)

۱۳

ترجمه‌یی قدیم از قرآن کریم

ترجمه‌یی قدیم از قرآن کریم

در **مجموعهٔ کمینه (مقالات ایرج افشار)** صفحات ترجمه‌یی کهن از **قرآن کریم** که ده ورق آن بجای مانده است نقل شده.

آقای **افشار** در معرفی آن نگاشته‌اند: «... این اوراق که خطّ آن را به اصطلاح استاد **مینوی** باید معقّلی خواند، بنابر قرینه و شیوهٔ خط، قبل از سال پانصد هجری کتابت شده است. ترجمهٔ فارسی زیرِ سطور آن کهنه و از لحاظ اسلوب نثر واحتواءِ بر لغات قدیم واجد اعتبار است. افسوس که منحصراً همین مقدار از آن، اکنون در اختیار ما است و قطعاً نمی‌دانیم که ترجمه از چه قرنی است؟ کاغذ نسخه کلفت، و نخودی رنگ است، و بر کنارهٔ اوراق، تزئینات مرسوم قرآن دیده می‌شود.»

این ترجمه، مشابه با ترجمهٔ آیات قرآنی در **تفسیر طبری** است و واژه‌های فارسی که در برابر لغات عربی **کلام‌الله** آمده است غالباً همان کلمات **تفسیر طبری** است و ترتیب جمله‌بندی نیز نظیر آن است و گاه عیناً مطابقت می‌کند.

صفحاتی از این ترجمه که باقی مانده مربوط است به سورهٔ **یوسف** (از آخر آیهٔ ۷ تا آیهٔ ۱۰۸).

ترجمهٔ مورد نظر، نخست در مجلّهٔ **راهنمای کتاب** شمارهٔ ۱۰/۹ سال ۱۲ (۱۳۴۸) سپس به ضمیمه مجلّهٔ **یغما** (۱۳۴۸) انتشار یافته است و در **مجموعهٔ کمینه** (۱۳۵۴) نقل شده است.

برای آنکه مطابقهٔ این ترجمه با اصل آیات آسان باشد، ترجمهٔ فارسی که شمارهٔ آیه نداشت برابر آیات قرآنی شماره گذاری شد و اصل آیات نیز مقدّم بر متن فارسی نقل گردید.

سورهٔ یوسف

۸) «اِذْ قالُوا لَیُوسُفُ وَ اَخُوهُ اَحَبُّ اِلیٰ اَبینا مِنّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبانا لَفی ضَلالٍ مُبینٍ».

چون گفتند: یوسف و برادر وی دوست [ترند] به پدر ما ازو، ما گروهی ایم با نیروکی (= که) پدر ما اندر گم بودگی است پیدا، یعنی اندر خطای پیدا.

۹) «اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ اطْرَحُوهُ اَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبیکُمْ وَتَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحینَ».

بکشید یوسف یا بیفگنیدش به زمینی تا تنها ماند مر شما را روی پدر شما و بباشید از پس آن گروهی نیکان.

۱۰) «قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَاَلْقُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّارَةِ اِنْ کُنْتُمْ فاعِلینَ».

گفت گوینده‌ای از ایشان: مکشید یوسف را و بیفگنیدش اندرین چاه کهنانه[1] تا برگیردش بهرهٔ گذرندگان اگر هستید کنندگان.

۱۱) «قالُوا یا اَبانا ما لَکَ لا تَأْمَنّا عَلیٰ یُوسُفَ وَاِنّا لَهُ لَناصِحُونَ».

۱) ظاهراً کهنانه (به فتح اوّل و دوم) شکل دیگری است از کهنه، و مراد گویا چاهی است که خشک شده باشد (حاشیهٔ متن مصحّح).

گفتند: یا پدر ما[۲] چی (چه) بودست تو را کی (که) استوار نداری ما را بر یوسف؟ و ما مر او را نیک خواهانیم.

۱۲) «اَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَاِنّا لَهُ لَحافِظُونَ».

بفرست ورا با ما فردا تا بچریم و بازی کنیم، و ما مر او را نگاه‌داران.

۱۳) «قالَ اِنّی لَیَحْزُنُنی اَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَاَخافُ اَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَاَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ».

گفت: من آنم کی (که) اندوهگین کند مرا بردن شما مر او را و می‌ترسم کی (که) بخورد ورا گرگ و شما از وی بی آگاهیان باشید.

۱٤) «قالُوا لَئِنْ اَکَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنّا اِذاً لَخاسِرُونَ».

گفتند: اگر بخورد ورا گرگ و ما گروهی ایم به نیرو، ما آنگاه زیانکاران باشیم.

۱۵) «فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَاَجْمَعُوا اَنْ یَجْعَلُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ وَاَوْحَیْنا اِلَیهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِاَمْرِهِمْ هٰذا وَهُمْ لا یَشْعُرُونَ».

چون ببردندش و آهنگ کردند کی (که) بکنندش یعنی بیفگنندش اندر تاریکی چاهی کهن، و وحی فرستادیم به وی کی (که) آگاهی دهی ایشان را به کار ایشان این و ایشان ندانند، یعنی همی ندانستند.

۱٦) «وَجاؤُا اَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ».

و بیامدند سوی پدر خویش شبانگاه همی گریستند.

۱۷) «قالُوا یا اَبانا اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَتَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَاَکَلَهُ الذِّئْبُ وَما اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَلَوْ کُنّا صادِقینَ».

گفتند: یا پدر ما، برفتیم تا تیر اندازیم یا پیشی گیریم به اشتر تاختن و بجای ماندیم[۳] یوسف را نزد جامهٔ ما بخورد ورا گرگ، و نیستی تو استوار دارنده ما را و

۲) در متون کهن حرف ندای (یا) که معادل فارسی آن (ای) است مکرّر به همان صورت اصلی در چلو کلمات فارسی به کار رفته است. در زبان فارسی امروز لفظ (یا) پیش از کلمهٔ فارسی به ندرت استعمال می شود، مانند: یا خدا (در این متن «یا» پیش از کلمات فارسی به تکرار آمده است مانند: یا پدر— یا دو یار — یا پسرکان.)

۳) بجای ماندیم = بجای گذاشتیم.

اگر چی (چه) باشیم راست گویان.

۱۸) «وَ جاؤُا عَلیٰ قَمیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمیلٌ وَاللّٰهُ اَلْمُسْتَعانُ عَلیٰ ما تَصِفُونَ».

و بیاوردند بر پیراهن وی خونی دروغ، گفت یعقوب: نه کی (که) بیاراست شما را تن های شما کاری، شکیبایی باید کردن نیکو و از خدای نیرو خواستن بر آنچ همی وصف کنید.

۱۹) «وَ جاءَتْ سَیّارَةٌ فَاَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَاَدْلیٰ دَلْوَهُ قالَ یا بُشْریٰ هٰذا غُلامٌ وَ اَسَرُّوهُ بِضاعَةً وَاللّٰهُ عَلیمٌ بِما یَعْمَلُونَ».

و بیامدند گذرندگان. بفرستادند آب جویندهٔ خویش را، فرو هشت دلو خویش را. گفت: یا مژده بر شما را، این کودکی است و پنهان کردندش اخریانی[۴] و خدای دانا بود بدانچ همی کردند.

۲۰) «وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ کانُوا فیهِ مِنَ الزّاهِدینَ».

و بفروختندش به بهای اندک درمها [ی] شمرده، و بودند اندر وی از ناخواهندگان.

۲۱) «وَ قالَ الَّذی اَشْتَریٰهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَاَتِهِ اَکْرِمی مَثْویٰهُ عَسیٰ اَنْ یَنْفَعَنا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ کَذٰلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْویلِ الْاَحادیثِ وَاللّٰهُ غالِبٌ عَلیٰ اَمْرِهِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ».

گفت آن کی (که) بخریدش از شهر مصر مر زن خویش را، گرامی دارجایگاه ورا مگر منفعت کند ما را تا بگیریم ورا به فرزندی وهمچنین جای ساختیم یوسف را اندر زمین و تا بیاموزنیدیمش (= بیاموزاندیمش) از تفسیر سخنان، و خدای غلبه کننده بود بر کار وی و بیک[۵] بیشترین مردمان ندانند.

۲۲) «وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ اٰتَیْناهُ حُکْماً وَعِلْماً وَ کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ».

و چون برسید به تمامی نیروی خویش، بدادیمش سخن صواب و دانش و

۴) آخریان: بر وزن پرنیان، قماش و کالای خوب.

۵) بیک = در ترجمه، لکنّ است.

همچنین پاداش دهیم نیکوکاران را.

۲۳) «وَراوَدَتْهُ الَّتی هُوَفی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْاَبْوابَ وَ قالَتْ هَیْتَ لَکَ قالَ مَعاذَ اللّهِ اِنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ، اِنَّهُ لایُفْلِحُ الظّالِمُونَ».

و بجست آن زن کی (که) وی اندر خانهٔ وی بود تن وی و ببست درها و گفت: بیا، هان کی من تو راام. (که) گفت: بازداشت خواهم به خدای کی (که) وی پروردگار من است. نیکوی کرد به جای من کی (که) نرهند از عذاب، ستم کاران. یعنی زانیان.

۲٤) «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا اَنْ رَءا بُرْهانَ رَبِّهِ کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَ اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ».

و آهنگ کرد زن به وی و آهنگ کرد به وی یعنی یوسف بدان زن. اگر نه آن بودی کی (که) بدید حجّتهای خداوند خویش، همچنین کردیم تا بازگردانیم از وی بدی یعنی زنا و ناخوبی، یعنی قصد کردن به زنا. وی از بندگان ما بود به گناه گردایندگان.

۲۵) «وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَمیصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَاَلْفَیا سَیِّدَها لَدَا الْبابِ قالَتْ ماجَزاءُ مَنْ اَرادَ بِاَهْلِکَ سُوءً اِلّا اَنْ یُسْجَنَ اَوْعَذابٌ اَلیمٌ».

و پیشی گرفتند هر دو سوی در، و بدرید آن زن پیراهن یوسف از سپس (= پس) و بیافتند خداوند آن زن یعنی شوی را نزد در. گفت زن: چیست پاداش کسی کی بخواهد با زن تو بدی یعنی زنا. مگر آن کی به زندان کنندش یا عذابی دردگین.

۲٦) «قالَ هِیَ راوَدَتْنی عَنْ نَفْسی وَشَهِدَ شاهِدٌ مِن اَهْلِها اِنْ کانَ قَمیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَمِنَ الْکاذِبینَ».

گفت یوسف: وی جُست ما را از تن، و گوای داد گوای از کسهای آن زن. اگر چنان است کی پیراهن وی دریده شده است از پیش، راست گفت آن زن و وی است، یعنی یوسف، از دروغ زنان.

۲۷) «وَاِنْ کانَ قَمیصُهُ قُدَّمِنْ دُبُرٍ فَکَذَبَتْ وَهُوَمِنَ الصّادِقینَ».

و اگر چنان است کی (که) پیراهن وی دریده شدست از پس، دروغ گفت

این زن و وی است یعنی یوسف از نیکوکاران.

۲۸) «فَلَمّا رَءا قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قالَ اِنَّهُ مِنْ كَيْدِ كُنَّ، اِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظيمٌ».

چون بدیدند (پیراهن) ورا کی (که) دریده شدست از پس، گفت شوی این زن این سازش بد شما زنان است، سازش بد شما بزرگ است.

۲۹) «يُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذا، وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ اِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئينَ».

یا یوسف، روی بگردان ازین سخن، و آمرزش خواه ای زن مر گناه خویش را که تو بودی از گناه کاران.

۳۰ «وَقالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدينَةِ امْرَاَتُ الْعَزيزِ تُراوِدُ فَتيٰها عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبّاً اِنّا لَنَرٰيها في ضَلٰالٍ مُبينٍ».

و گفتند زنانی اندر شهر مصر: زن عزیز همی خواهد جوامرد (=جوان‌مرد) خویش را از تن وی، اندرون دل وی رفتست، یا پردهٔ دل وی دریدست، دوستی ما همی بینیم ورا اندر گم بودگی یعنی خطای پیدا.

۳۱) «فَلَمّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَيْهِنَّ وَاَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَاً وَآتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكّيناً وَقالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمّا رَاَيْنَهُ اَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حاشَ لِلّٰهِ ما هٰذا بَشَراً اِنْ هٰذا اِلّا مَلَكٌ كَريمٌ».

چون بشنود سازش بد ایشان، رسول فرستاد سوی ایشان و بساخت مر ایشان را تکیه‌گاهی، و بداد هر یک را از ایشان کاردی، و گفت: بیرون آی بر ایشان. چون بدیدندش، بزرگ داشتندش و ببریدند دستهای خویش را و گفتند: دوری بادا به خدای، نیست این مردی، نیست این مگر فریشته‌ی بزرگوار.[۶]

۶) در **هفت اورنگ جامی** (شاعر توانای قرن نهم هجری م/۸۹۸هـ.ق) اورنگ پنجم به داستان دلنشین **یوسف**(ع) که خدایش آن را «احسن القصص» خواند اختصاص یافته است و تمامی داستان **یوسف و زلیخا** اعمّ از آنچه درتفاسیرو قصص قرآن آمده است و آنچه در حکایات در السنه و افواه بوده است با شیرین کلامی و استادی جامی یکجا جمع آمده و کتاب **یوسف وزلیخای** او را پدید آورده است. وصف مجلس **زلیخا** را از زبان **جامی** بشنویم:

نسازد عشق را، کنج سلامت — خوشا رسوایی و کوی ملامت
غم عشق از ملامت تازه گردد، — وزین غوغا بلند آوازه گردد؛

←

۳۲) «قالَتْ فَذٰلِکُنَّ الَّذی لُمْتُنَّنی فیهِ وَلَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ ما اٰمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَلَیَکُوناً مِنَ الصّاغِرینَ».

گفت زلیخا: این‌تان آن کسی است کی ملامت کردید مرا اندر وی. بخواندم به خویشتن ورا. خویشتن نگاه داشت و اگر نکند آنچ بفرمایمش، بازداشته گردد و بباشد از خواران.

ملامتهای عشق از هر کرانه / بود کاهل‌تنان را تازیانه
زلیخا را چو بشکفت آن گل راز / جهانی شد به طعنش بلبل‌آواز
زنان مصر از آن آگاه گشتند / ملامت را حوالتگاه گشتند
به هر نیک و بدش، در پی فتادند / زبان سرزنش بر وی گشادند
که شد فارغ زهر ننگی و نامی / دلش مفتون عبرانی غلامی!
عجب‌تر، کان غلام از وی نفوراست / ز دمسازی و همرازیش دور است!
نه گاهی می‌کند در وی نگاهی / نه گامی می‌زند با وی به راهی
به هر جا آن رود، این ایستد باز / به هر جا ایستد، رفتن کند ساز
همانا پیش چشم او نکونیست / از آن رو خاطرش را میل او نیست
زلیخا چون شنید این داستان را / نصیحت خواست آن ناراستان را
روان فرمود جشنی ساز کردند / زنان مصر را آواز کردند
ز زرّین خوان، زمینش مطرح خور / ز سیمین کاسه‌ها، برجی پراختر
چو خوان برداشتند از پیش آنان / زلیخا شکرگویان مدح خوانان
نهاد از طبع حیلت‌ساز پر فن / ترنج و گزلکی بر دست هر تن
بدیشان گفت پس کای نازنینان / به بزم نیکویی بالانشینان
چرا دارید ازینسان تلخ کامم / به طعن عشق عبرانی غلامم؟!
اگر دیده ز وی پرنور دارید / به دیدارش مرا معذور دارید
اجازت گر بود، آرم برونش / بدین اندیشه گردم رهنمونش
همه گفتند کز هر گفت‌وگویی / به جز وی نیست ما را آرزویی
که ما از جان و دل مشتاق اوییم / رخش نادیده از عشّاق اوییم
ترنجی کز تو اکنون بر کف ماست / پی صفرائیان داروی صفراست...
زلیخا دایه را سویش فرستاد / که بگذر سوی ما ای سرو آزاد...
به قول دایه، یوسف درنیامد / چو گل زافسون او خوش برنیامد
بپای خود زلیخا سوی او شد / در آن کاشانه همزانوی او شد

۳۳) «قالَ رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنی اِلَیْهِ وَاِلّا تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَاَکُنْ مِنَ الْجاهِلینَ».

گفت: یا پروردگار من، زندان دوست‌تر به من از آنچ همی خوانند این زنان سوی وی، و اگر باز نگردانی از من سازش بد (=کید) ایشان، بگرایم به ایشان و بباشم از نادانان یعنی زانیان.

۳٤) «فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ کَیْدَهُنَّ اِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ».

پاسخ داد مر او را خداوند وی. بازگردانید از وی سازش بد زنان کی (که) وی است شنواست، داناست.

۳۵) «ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِما رَاَوُا الْآیاتِ لَیَسْجُنُنَّهُ حَتّی حینٍ».

باز پدید آمد مر ایشان را پشیمان شدن از پس آن کی (که) بدیدند نشانی ها به زندان کنند ورا تا گاهی.

۳٦) «وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ، قالَ اَحَدُهُما اِنّی اَرانی اَعْصِرُ خَمْراً وَقالَ الْاٰخَرُ اِنّی اَرانی اَحْمِلُ فَوْقَ رَاْسی خُبْزاً تَاْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَاْویلِهِ اِنّا نَریکَ مِنَ الْمُحْسِنینَ».

و اندر شدند با وی به زندان دو جوامرد. گفت یکی از آن دو: من دیدم

→

شد از انفاس آن افسونگر گرم — دل **یوسف** به بیرون آمدن نرم
به دستش داد زرّین آفتابه — کنیزی از پیش زرکش عصابه
یکی طشتش به کف از نقرهٔ خام — بسان سایه او را گام بر گام
ز خلوتخانه آن گنج نهفته — برون آمد چو گلزار شکفته
زنان **مصر** کان گلزار دیدند — ز گلزارش گل دیدار چیدند
به یک دیدار کار از دستشان رفت — زمام اختیار از دستشان رفت
ز زیبا شکل او، حیران بماندند — ز حیرت چون تن بیجان بماندند
چو هر یک را در آن دیدار دیدن — تمنّا شد ترنج خود بریدن
ندانسته ترنج از دست خود باز — ز دست خود بریدن کرد آغاز
زلیخا گفت: هست این آن یگانه — کزویم سرزنش ها را نشانه
ملامت کز شما بر جان من بود — همه از عشق این نازک بدن بود
اگر ننهد به کام من دگر پای — ازین پس کنج زندان سازش جای

(**هفت اورنگ جامی** — تصحیح مدرس گیلانی چاپ دوم ص٦٨٩—٦٩٢)

خویشتن را کی (که) همی فشارمی مَی[۷] و گفت دیگر: (که) من بدیدم خویشتن را کی (که) همی بردم زبر سر خویش نان، همی خوردند مرغان از وی. آگاهی ده ما را به تفسیر خواب کی (که) ما همی بینیم تو را از نیکوکاران.

۳۷) «قالَ لا یَأْتیکُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ اِلّا نَبَّأْتُکُما بِتَأْویلِهِ قَبْلَ اَنْ یَأْتیکُما ذٰلِکُما مِمّا عَلَّمَنی رَبّی، اِنّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَهُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ کافِرُونَ».

گفت: نیاید به شما خوردنی کی (که) روزی دهند شما را، مگر آگاهی دهم شما را به تفسیر آن پیش از آن کی (که) بیاید به شما آنتان، از آن است کی (که) بیاموزانید مرا خداوند من کی (که) من دست بازداشتم دین کی (که) نگروید به خدای و ایشان به آن جهان، ایشان ناگرویدگانند.

۳۸) «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ اٰبائی اِبْراهیمَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوبَ، ما کانَ لَنا اَنْ نُشْرِکَ بِاللّهِ مِنْ شَیْءٍ ذٰلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَیْنا وَعَلَی النّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَشْکُرُونَ».

و به دُم رفتم[۸] دین پدران خویش را. پدر جدّ من ابراهیم و جدّ من اسحق و پدر من یعقوب. نشاید ما را و نسزد ما را کی (که) انباز گرفتیمی به خدای هیچ چیزی. این از فضل خدای است بر ما و بر مردمان و بیک بیشترین مردمان سپاس داری نکنند.

۳۹) «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ ءَ اَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ اَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ».

یا دو یار زندان، خداوندان پراگنده بهتر یا خدای یکی فرو شکننده؟

۴۰) «ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ اِلّا اَسْماءً سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ، اِنِ الْحُکْمُ اِلّا لِلّهِ، اَمَرَ اَلّا تَعْبُدُوا اِلّا اِیّاهُ، ذٰلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ».

همی نپرستید از فرود خدای مگر نامهای را که شما نام نهادید، شما و پدران شما و نه فرو فرستاد خدای بدان نامها هیچ حجّتی، نیست حکم مگر خدای را، فرمود کی (که) می پرستید (مپرستید) مگر ورا. این است دست راست. و

۷) فشار می مَی در ترجمه «اعصر خمرا» = مَی می فشارم، انگور می فشارم.

۸) به دُم رفتم = دنبال کردم.

بیک بیشترین مردمان همی ندانند.

۴۱) «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ اَمّا اَحَدُکُما فَیَسْقی رَبَّهُ خَمْراً وَاَمّا الآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِیَ الْاَمْرُ الَّذی فیهِ تَسْتَفْتِیانِ».

یا دو یار زندان، امّا یکی از شما دو، بخوراند خداوند خویش را مَی و امّا آن دیگر به دار کنندش. بخورند مرغان از سر وی، گزارده شود کار آن کی (که) اندر وی همی پاسخ جویند.

۴۲) «وَقالَ لِلَّذی ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنْهُمَا اذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ فَاَنْسیهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنینَ».

و گفت یوسف مر آن را کی (که) بیندیشند که وی رستنی است از آن دو، یاد کن مرا نزد خداوند خویش. فرامشت (= فراموش) گردانیدش دیو یاد خداوند خویش، درنگ کرد اندر زندان کم از ده سال.

۴۳) «وَقالَ الْمَلِکُ اِنّی اَری سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَاُخَرَ یابِساتٍ، یا اَیُّها الْمَلَأُ اَفْتُونی فی رُؤْیایَ اِنْ کُنْتُمْ لِلرُّؤْیا تَعْبُرُونَ».

و گفت پادشا: من همی دیدم هفت گاو فربه کی (که) همی خورند ایشان را هفت نزار، و هفت خوشهٔ سبز و هفت دیگر خشک، یا گروه مهتران، پاسخ کنید مرا اندر جواب من اگر هستید کی (که) مر خواب را همی بگزارید.

۴۴) «قالُوا اَضْغاثُ اَحْلامٍ وَما نَحْنُ بِتَأْویلِ الْاَحْلامِ بِعالِمینَ».

گفتند: شوریده خوابهای است و نیستیم ما به تفسیر این خوابها داناان.

۴۵) «وَقالَ الَّذی نَجا مِنْهُما وَادَّکَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ اَنَا اُنَبِّئُکُمْ بِتَأْویلِهِ فَاَرْسِلُونَ».

و گفت: آن که برست از آن دو یار و یاد آورد سپس روزگاری: من آگاهی دهم شما را به تفسیر این خواب، بفرستید مرا.

۴۶) «یُوسُفُ اَیُّهَا الصِّدِّیقُ اَفْتِنا فی سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَاُخَرَ یابِساتٍ لَعَلّی اَرْجِعُ اِلَی النّاسِ لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ».

یا یوسف، یا راست گفتار راست کردار، پاسخ ده مرا اندر هفت گاو، گاو فربه همی خورند آن را هفت نزار و هفت خوشهٔ سبز و هفت دیگر خشک، تا مگر من باز گردم سوی مردمان تا مگر ایشان بدانند.

۴۷) «قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنینَ دَأباً فَما حَصَدْتُم فَذَرُوهُ فی سُنْبُلِهِ اِلّا قَلیلاً مِمّا تَأکُلُونَ».
گفت: باید کِشتن شما را هفت سال دُمادُم [هر آنچه] بدرو ید دست بازدارید ورا هم اندر خوشهٔ وی، مگر [اندکی] از آنچ بخورید.

۴۸) «ثُمَّ یَأتی مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ سَبْعٌ شِدادٌ یَأکُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ اِلّا قَلیلاً مِمّا تُحْصِنُونَ».
باز بیایید از پس آن هفت سال سخت تنگ کی (که) بخورند آنچ پیش فرستاده باشید مر ایشان را مگر اندکی از آنچ پنهان کنید.

۴۹) «ثُمَّ یَأتی مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ عامٌ فیهِ یُغاثُ النّاسُ وَفیهِ یَعْصِرُونَ».
باز بیاید از پس آن سالی، اندر آن سالی باران دهند مردمان و اندر آن سال شیره کنند (شیره کشند).

۵۰) «وَقالَ الْمَلِكُ ائْتُونی بِهِ فَلَمّا جاءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارْجِعْ اِلیٰ رَبِّكَ فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَةِ اللاّتی قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ، اِنَّ رَبّی بِکَیْدِهِنَّ عَلیمٌ».
و گفت پادشاه: بیارید سوی من ورا. چون بیامد به وی رسول، گفت: بازگرد سوی خداوند خویش. بپرسش به چی (چه) رسید حال آن زنان کی (که) ببریدند دستهای خویش؟ کی (که) خداوند من به سازِ بدِ ایشان داناست.

۵۱) «قالَ ما خَطْبُکُنَّ اِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ، قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوءٍ قالَتِ امْرَأَةُ الْعَزیزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَاِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ».
گفت ملک: چی (چه) بود کار شما ای زنان چون بخواستید یوسف را از تن وی؟!
گفتند: بازداشت خواهیم به خدای. ندانستیم بر وی هیچ بدی. گفت زن عزیز: اکنون پدید آمد راستی، من خواستم ورا از تن وی، و وی از راست گویان است.

۵۲) «ذٰلِكَ لِیَعْلَمَ اَنّی لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَیْبِ وَاَنَّ اللّهَ لا یَهْدی کَیْدَ الْخائِنینَ».
گفت یوسف: این بدان است تا بداند کی (که) من ورا خیانت نکردم به غایبی و خدای راه ننماید سازش بد خیانت کنندگان را.

۵۳) «وما اُبَرِّئُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّی، اِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ».

و بیزار همی نکرده‌ام تن خویش را، کی (که) تن فرمایندهٔ بدی است. مگر آن را کی (که) ببخشاید خداوند من، کی (که) خداوند من آمرزنده است بخشاینده.

۵٤) «وَقالَ المَلِكُ ٱئتُونی بِهِ ٱسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسی فَلَمّا كَلَّمَهُ قالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكينٌ اَمينٌ».

و گفت پادشاه: بیارید به من ورا، تا یک تاه گردانمش مر خویشتن را.

۵۵) «قالَ ٱجْعَلِنی عَلیٰ خَزائِنِ ٱلأَرْضِ اِنّی حَفيظٌ عَليمٌ».

گفت یوسف: بکن مرا بر گنج خانه های زمین که من یاد دارم، یعنی نامه دبیرم[۹] و شمار گیر[۱۰] دانا.

۵٦) «وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِی ٱلأَرْضِ يَتَبَوَّءُ مِنْها حَيْثُ يَشآءُ، نُصيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشآءُ وَلا نُضيعُ اَجْرَ الْمُحسِنينَ».

و همچنین جای ساختیم مر یوسف را اندر زمین، جای همی گرفت اندر زمین. هر کجا خواست برسانیم به رحمت خویش، بدان کی (که) خواهیم و ضایع نکنیم مزد نیکوکاران.

۵۷) «وَلَاَجْرُالآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ».

و مزد آن جهان بهتر مر آن کسها کی همی بگرویدند و همی پرهیز کردند.

۵۸) «وَجاءَ اِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرونَ».

و بیامدند برادران یوسف، اندر آمدند بر وی یعنی سوی وی. بشناخت مر ایشان را و ایشان مر او را نشناختند.

۵۹) «وَلَمّا جَهَّزَهُم بِجَهازِهِمْ قالَ ٱئتُونی بِاَخٍ لَكُمْ مِنْ اَبيكُمْ اَلا تَرَوْنَ اَنّی اُوفِی ٱلكَيْلَ وَاَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلينَ».

و چون کسی گرد ایشان را با بارهای ایشان گفت: بیارید به من برادری مر شما راست از پدر شما، همی نبینند کی (که) من تمام همی بنمایم پیمانه را و من بهترین فرود آرندگانم.

٦۰) «فَاِنْ لَمْ تَاْتُونی بِهِ فَلا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدی وَلا تَقْرَبُونَ».

۹) نامه دبیر = دبیرنامه نویس (حاشیهٔ متن)

۱۰) شمارگیر = حسابدار (در تفسیر طبری نگاهبان ترجمه شده است.) (حاشیهٔ متن)

اگر نیارید به من ورا، نیست پیما [نه] مر شما را نزد من و نزدیک به من نباشید.

۶۱) «قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ اَباهُ وَاِنّا لَفاعِلُونَ».

گفتند: بخواهیم ورا از پدر وی و ما این بکنیم.

۶۲) «وَقالَ لِفِتْیانِهِ اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فی رِحالِهِمْ لَعَلَّهُمْ یَعْرِفُونَها اِذَا انْقَلَبُوا اِلیٰ اَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ».

و گفت یوسف مر جوامردان خویش را: بکنید اخریان ایشان اندر بارهای ایشان، یعنی رختهایشان، تا مگر ایشان بشناسند مر آن را، چون بازگردند سوی کسان خویش، تا مگر ایشان بازآیند.

۶۳) «فَلَمّا رَجَعُوا اِلیٰ اَبیهِمْ قالُوا: یا اَبانا مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ فَاَرْسِلْ مَعَنا اَخانا نَکْتَلْ وَاِنّا لَهُ لَحافِظُونَ».

چون بازگشتند سوی پدر خویش گفتند: یا پدر ما، بازداشتند از ما پیمانه، بفرست با ما برادر ما را تا پیمانه بستانیم؛ و ما مر او را نگاه‌داران باشیم.

۶۴) «قالَ هَلْ اٰمَنُکُمْ عَلَیْهِ اِلّا کَما اَمِنْتُکُمْ عَلیٰ اَخیهِ مِنْ قَبْلُ فَاللّهُ خَیْرٌ حافِظاً وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ».

گفت یعقوب: [به چه] چیز استوار دارم شما را بر وی؟ مگر همچنان کی استوار داشتم‌تان به برادر وی از پیش! خدای بهترین نگاه‌دارندگان است و وی بخشاینده‌ترین بخشایندگان است.

۶۵) «وَلَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ اِلَیْهِمْ قالُوا یا اَبانا ما نَبْغی هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ اِلَیْنا وَ نَمیرُ اَهْلَنا وَنَحْفَظُ اَخانا وَنَزْدادُ کَیْلَ بَعیرٍ ذٰلِکَ کَیْلٌ یَسیرٌ».

و چون بگشادند کالهای[۱۱] خویش را بیافتند اخریان خویش را کی (که) باز داده بودند به ایشان.

۶۶) «قالَ لَنْ اُرْسِلَهُ مَعَکُمْ حَتّیٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنی بِهِ اِلّا اَنْ یُحاطَ بِکُمْ فَلَمّا اٰتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قالَ اللّهُ عَلیٰ ما نَقُولُ وَکیلٌ».

۱۱) کالها = کالاها در معنای متاعها ــ در تفسیر طبری «کلاها» آمده است.

گفت: نفرستم ورا با شما تا بدهید مرا استواری، یعنی عهدی از خدای، کی (که) باز آرید سوی من ورا، مگر کی (که) گرد اندر گیرند یعنی غلبه کنند مر شما را. چون بدادندش استواری خویش، گفت یعقوب: خدای بر آنچه همی گوییم نگاه‌بان است.

۶۷) «وَقالَ یا بَنِیَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ اَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَما اُغْنی عَنْکُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَعَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ».

و گفت: یا پسرکان من، اندر مشوید از دریک و اندر شوید از درها [ی] پراگنده، و باز نتوانیم داشتن از شما از خدای هیچ چیزی، نیست حکم [مگر] خدای را. بر وی سپردم شما را و بر وی توکّل کنند، یعنی به وی سپارند، خویشتن سپارندگان توکّل کنندگان.

۶۸) «وَلَمّا دَخَلُوا مِنْ حَیْثُ اَمَرَهُمْ اَبُوهُم، ما کانَ یُغْنی عَنْهُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ حاجَةً فی نَفْسِ یَعْقُوبَ قَضیٰها وَاِنَّهُ لَذُوعِلْمٍ لِما عَلَّمْناهُ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ».

و چون اندر شدند از آنجا کی (که) فرموده بود مر ایشان را پدر ایشان، نه چنان بود کی (که) باز نتوانستی داشتن از ایشان از خدای مگر آرزوی کی (که) اندر تن یعقوب بود بگزارد او را، و وی با دانش بود از آن کی (که) آموزنیده (= آموزانیده) بودیمش و بیک بیشترین مردمان ندانند.

۶۹) «وَلَمّا دَخَلُوا عَلیٰ یُوسُفَ آویٰ اِلَیْهِ اَخاهُ قالَ اِنّی اَنَا اَخُوکَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ».

و چون اندر شدند بر یوسف، سوی خویش نشاند برادر خویش را، گفت: منم آن کی (که) من برادر توام، باک مدار بدانچ ایشان همی کنند.

۷۰) «فَلَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ جَعَلَ السِّقایَةَ فی رَحْلِ اَخیهِ ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَیَّتُها العیرُ اِنَّکُم لَسارِقُونَ».

چون گسیل کردشان با بارهای ایشان، بکرد پیمانه اندر با برادر خویش باز آواز داد آواز دهنده‌یی یا کاروانیان شما دزدانید.

۷۱) «قالُوا وَاَقْبَلُوا عَلَیْهِم ماذا تَفْقِدُونَ».

گفتند و روی به ایشان آوردند: چی (چه) چیز همی جویید؟

۷۲) «قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ المَلِكِ وَلِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعيمٌ».
گفتند: گم کرده‌ایم پیمانهٔ پادشا و مر آن را که بیارد آن بار اشتروارش و من بدان پذرفتارم.[۱۲]

۷۳) «قالُوا تَاللّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَما كُنّا سارِقينَ».
گفتند: به خدای کی (که) دانسته‌اید کی (که) نیامده‌ایم تا تباه کاری کنیم اندر زمین و نیستیم ما دزدان.

۷٤) «قالُوا فَما جَزاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كاذِبينَ».
گفتند: چیست پاداش آن کس، اگر باشید دروغ زنان؟

۷۵) «قالُوا جَزاءُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزاؤُهُ كَذٰلِكَ نَجْزِي الظّالِمينَ».
گفتند: پاداش وی آنست هر کی (که) بیابید اندر بار وی. وی باشد پاداش وی، همچنین پاداش کنیم ستمکاران را یعنی دزدان را.

۷٦) «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخيهِ كَذٰلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ ما كانَ لِيَأْخُذَ أَخاهُ فِي دينِ المَلِكِ إِلاّ أَنْ يَشاءَ اللّهُ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذي عِلْمٍ عَليمٌ».
آغاز کرد جستن به جوالهای ایشان پیش از جوال برادر خویش. باز بیرون آورد آن از جوال برادر خویش. همچنین بساختیم مر یوسف را. نه بود که بگرفتی برادر خویش اندر حکم پادشای مصر، مگر کی (که) بخواستی خدای برآوریم پایگاههای مر آن را که خواهیم، و زبر هر با دانشی دانایی است.

۷۷) «قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِها لَهُمْ قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَاللّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ».
گفتند: اگر دزدی کند دزدی کرد برادری کی (که) مر او را بود از پیش. پنهان داشت آن را یوسف اندر تن خویش و پیدا مکرد[۱۳] آن سخن مر ایشان را گفت: شما بدجای‌ترایدو خدای داناترست بدانچ همی صفت کنید.

۷۸) «قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبيراً فَخُذْ أَحَدَنا مَكانَهُ إِنّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ».
گفتند: یا عزیز مر او را پدری است پیری بزرگ، بگیر یکی از ما بجای وی، کی

۱۲) پذرفتار = در برابر کلمهٔ «زعیم» آمده است.

۱۳) مکرد = ظاهراً بجای «نکرد». —حاشیهٔ متن.

ما ترا همی بینیم از نیکواکاران[۱۴].

۷۹) «قالَ مَعاذَ اللّهِ اَنْ نَاْخُذَ اِلاّ مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ اِنّا اِذاً لَظالِمُونَ».

گفت: بازداشت خواهم به خدای کی نگیرم مگر آن کسی را کی بیافتیم کاله (کالا) ما را نزد وی که ما آنگاه از ستم کاران باشیم.

۸۰) «فَلَمّا اسْتَیْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیّاً قالَ کَبیرُهُمْ اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنَّ اَباکُمْ قَدْ اَخَذَ عَلَیْکُم مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ وَمِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فی یُوسُفَ، فَلَنْ اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّیٰ یَأْذَنَ لی اَبی اَوْیَحْکُمَ اللّهُ لی وَهُوَخَیْرُ الْحاکِمینَ».

چون نومید گشتند برادران از وی، به یک سوی شدند به راز گفتن. گفت پیر ایشان: همی ندانید کی پدر شما بگرفت بر شما استواری از خدای و از پیش آنچه سستی کردید اندر کار یوسف، زاستر نشوم ازین زمین تا دهد دستور مرا یا حکم کند خدای مرا، و وی بهترین حکم کنندگان است.

۸۱) «اِرْجِعُوا اِلیٰ اَبیکُمْ فَقُولُوا یا اَبانا اِنَّ ابْنَکَ سَرَقَ وَما شَهِدْنا اِلاّ بِما عَلِمْنا وَما کُنّا لِلْغَیْبِ حافِظینَ».

باز گردید سوی پدر خویش، بگویید: یا پدر ما، پسر تو دزدی کرد و ما گوای ندهیم مگر بدانچ دانستیم و نه بودیم مر نهان را نگاه دارندگان.

۸۲) «وَاسْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتی کُنّا فیها وَالْعیرَ الَّتی اَقْبَلْنا فیها وَاِنّا لَصادِقُونَ».

و بپرس آن دیه را آن کی بودیم اندر وی و کاروان را آن که بیامدیم اندر وی، و ما راست گویانیم.

۱٤) در خصوص الف اضافی در کلمهٔ «نیکواکاران» به مقدّمهٔ کتاب **خوبگزاری** ارجاع داده شده است.

آقای **افشار** در مقدمهٔ مذکور (حاشیه ص۱۲) در مورد اینگونه الف نوشته اند: «در تأویل این نوع استعمال به منظور درست تلفّظ کردن حرف آخر گفته اند که تقلیدی از عربی است مانند قراءت «قالوا» و جز آن.

این نوع استعمال، در **عجائب المخلوقات آذری طوسی** به کثرت دیده میشود مانند: دمروا، زیلوا، رفوا، زانوا.

درکتاب **دستور دبیری** چاپ **عدنان ارزی** (انقره، ۱۹٦۲) عبارتی بدین شرح آمده است: «و از آن کلمه یکی است کی گلو و ابرو در پارسی بی الف نویسند و در تازی هرچ واو ازو گسسته باشد چون نصروا به الف نویسند».

۸۳) «قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْراً، فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللّهُ اَنْ يَأْتِيَنى بِهِمْ جَمِيعاً، اِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ».

گفت: نه کی آراسته گردانید مر شما را خدای شما کاری. شکیبایی باید کردن نیکو، مگر باشد خدای کی بیارد به من ایشان را همگان، کی وی داناست صواب کار.

۸٤) «وَتَوَلّىٰ عَنْهُمْ وَقالَ يا اَسَفىٰ عَلىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ».

و روی بگردانید از ایشان و گفت: یا اندوهی بر یوسف، سپید گشت دو چشم وی از اندوه، و وی غم فرو خورنده بود.

۸۵) «قالُوا تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّىٰ تَكُونَ حَرَضاً اَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكينَ».

گفتند: به خدای که هماره یاد کنی یوسف را تا بباشی بیماری گران یا بباشی از هلاک شدگان.

۸٦) «قالَ اِنَّما اَشْكُوا بَثّي وَحُزْنى اِلَى اللّهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ».

گفت: همی بنالم غم خویش را و اندوه خویش را به خدای و من دانم از خدای آنچ شما ندانید.

۸۷) «يا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَاَخِيهِ وَلا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ».

یا پسرکان من، بروید بجویید از خبر یوسف و برادر وی و نومید مباشی از رحمت خدای، کی نومید نباشد از رحمت خدای مگر گروه ناگرویدگان.

۸۸) «فَلَمّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا اَيُّهَا الْعَزيزُ مَسَّنا وَاَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنا اِنَّ اللّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ».

چون اندر شدند بر یوسف گفتند: [ای] عزیز رسید به ما و کسها [ی] ما سختی یعنی گرسنگی و آوردیم اخریانی ناروا، تمام ده ما را پیمانه و ببخش بر ما کی خدای پاداش دهد بخشندگان را.

۸۹) «قالَ هَلْ عَلِمْتُم ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَاَخيهِ اِذْ اَنْتُمْ جاهِلُونَ».

گفت: هیچ همی دانید که چه کردید با یوسف و برادر وی؟ آنگاه که شما

نادانان بودید.

۹۰) «قالُوا ءَ اِنَّكَ لَاَنْتَ يُوسُفُ، قالَ اَنَا يُوسُفُ وَ هٰذا اَخي، قَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنا اِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ».

گفتند: این تویی که تو یوسفی؟ ــ گفت: من یوسف‌ام و این برادر من است. منّت نهاد خدای بر ما که هر کی پرهیزگاری کند و شکیبایی کند خدای ضایع نکند مر نیکوکاران [را].

۹۱) «قالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ اٰثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنا وَاِنْ كُنّا لَخاطِئينَ».

گفتند: به خدای بگزید تو را خدای بر ما و اگر چه بودیم خطاکنندگان.

۹۲) «قالَ لا تَثريبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ».

گفت: سرزنش نیست بر شما. امروز بیامرزد خدای مر شما را و وی بخشاینده‌ترین بخشایندگان است.

۹۳) «اِذْهَبُوا بِقَميصي هٰذا، فَاَلْقُوهُ عَلىٰ وَجْهِ اَبي يَاْتِ بَصيراً وَاْتُوني بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعينَ».

ببرید پیراهن مرا این برافگنیدش بر روی پدر من تا بشود بینا، و بیاید کسهای خویش را همگنان.

۹٤) «وَلَمّا فَصَلَتِ الْعيرُ قالَ اَبُوهُمْ اِنّي لَاَجِدُ ريحَ يُوسُفَ لَوْلا اَنْ تُفَنِّدُونِ».

و چون بیرون شد کاروان، گفت پدر ایشان: من همی بیابم بوی یوسف، اگر شما فرتوت بخوانید مرا.

۹۵) «قالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفي ضَلالِكَ الْقَديمِ».

گفتند: به خدای که تو اندر گم‌بودگی یعنی اندر محبّت دیرینه.

۹٦) «فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشيرُ اَلْقيٰهُ عَلىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصيراً قالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنّي اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ ما لا تَعْلَمُونَ».

چون بیامد مژده دهنده برافگند پیراهن بر روی وی برگشت بینا، گفت: نه گفتم مر شما را که من بدانم از خدای آنچه شما ندانید.

۹۷) «قالُوا يا اَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا اِنّا كُنّا خاطِئينَ».

گفتند: یا پدر ما آمرزش خواه ما را گناهان ما را که ما بودیم گناهکاران.

۹۸) «قالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبّي اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ».

گفت: زود باشد که آمرزش خواهم شما را از خداوند خویش، کی وی آمرزنده است و بخشاینده.

۹۹) «فَلَمّا دَخَلُوا عَلیٰ یُوسُفَ آوٰی اِلَیْهِ اَبَوَیْهِ وَقالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شآءَ اللّهُ اٰمِنینَ».

چون اندر آمدند بر یوسف، نزدیک کرد به خویشتن پدر و خاله[۱۵] را و گفت: اندر آیند به مصر اگربخواهند خدای بی بیم و ترس.

۱۰۰) «وَرَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَقالَ یا اَبَتِ هٰذا تَأویلُ رُؤیایَ مِنْ قَبْلُ، قَدْ جَعَلَها رَبّی حَقّاً وَقَدْ اَحْسَنَ بی اِذْ اَخْرَجَنی مِنَ السِّجْنِ وَجاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنی وَبَیْنَ اِخْوَتی، اِنَّ رَبّی لَطیفٌ لِما یَشآءُ اِنَّهُ هُوَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ».

و برآورد پدر و خاله را بر تخت و بیفتادند مر او را سجده کنان، و گفت: یا پدر من، این تفسیر خواب من از پیش بگردانید مر آن را خداوند من، راست و به نیکوی کرد با من، چون بیرون آورد مرا از زندان، بیاورد شما را از دشت از پس آن کی شورش افگند دیو میان من و برادران من، کی خداوند چابک کار است برآنچ خواهد، کی وی دانا است، استوار کار است.

۱۰۱) «رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنی مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنی مِنْ تَأویلِ الْاَحادیثِ فاطِرَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ، اَنْتَ وَلِیّی فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ، تَوَفَّنی مُسْلِماً وَاَلْحِقْنی بِالصّالِحینَ».

یا پروردگار من، بدادی مرا از پادشاهی و بیاموزانیدی مرا از تفسیر سخنان، یا آفریدگار آسمانها و زمین، تویی یار و نگاه‌دار من اندرین جهان و آن جهان، جان بردار به مسلمانی و اندر رسان مرا به نیکان.

۱۰۲) «ذٰلِکَ مِنْ اَنْبآءِ الْغَیْبِ نُوحیهِ اِلَیْکَ وَما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ اَجْمَعُوا اَمْرَهُمْ وَهُمْ یَمْکُرُونَ».

این از خبرهای ناپیداست که همی وحی فرستیم سوی تو و نیستند و نبودی نزد ایشان، چون آهنگ کردند به کار خویش و سازش بد همی کردند.

۱۰۳) «وَما اَکْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنینَ».

و نیستند بیشترین مردمان و گرچه حریصی کنی به گرویدن ایشان.

۱۰۴) «وَما تَسْئَلُهُمْ عَلَیْهِ مِنْ اَجْرٍ اِنْ هُوَ اِلّا ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ».

۱۵) کلمهٔ «ابویه» (پدر و مادر او) پدر وخاله تعبیر شده است.

و نخواهی از ایشان بر وی هیچ مزدی، نیست این مگر پندی مر همه خلق را.

۱۰۵) «وَ کَاَیِّنْ مِنْ آیَةٍ فِی السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها وَهُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ».

و چند از نشانی اندر آسمانها و زمین کی همی گذرند بر وی و ایشان از وی روی گردانیدگان.

۱۰۶) «وَما یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّهِ اِلاّ وَهُمْ مُشْرِکُونَ».

و نه گروند بیشترین ایشان به خدای مگر ایشان باشند انباز گیران.

۱۰۷) «اَفَاَمِنُوا اَنْ تَاْتِیَهُمْ غاشِیَةٌ مِنْ عَذابِ اللّهِ اَوْ تَاْتِیَهُمُ السّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لا یَشْعُرُونَ».

آیا ایمن گشتند کی بیاید به ایشان پوششی از عذاب خدای، یا بیاید به ایشان را تسخیر ناگاه و ایشان آگاهی ندارند.

۱۰۸) «قُلْ هٰذِهِ سَبیلی اَدْعُوا اِلَی اللّهِ....».

بگو این است راه من همی خوانم (به سوی خداوند).

مجموعه کمینه (ص ۱۰ تا ۲۱)

١٤

ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس

ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس

یکی دیگر از متون ترجمه و تفسیری کهن قرآن مجید ترجمه‌یی است که در موزهٔ پارس شیراز موجود است و به کوشش آقای دکتر علی رواقی در سال ۱۳۵۵ هـ . ش از طرف بنیاد فرهنگ ایران که بر طبع و نشر متون کهن و بخصوص تفاسیر قرآنی همّت ورزیده است انتشار یافته.

نسخهٔ مذکور به طوریکه در مقدمهٔ مصحّح آمده است، نسخه‌یی خطّی مترجم در سیصد و هفتاد و پنج ورق است، از سورهٔ مریم تا آخر قرآن، یعنی نیمهٔ دوم قرآن کریم. و مترجم این متن ارجمند شناخته نشده است.

تاریخ نوشتن آن نیز روشن نیست، امّا با توجّه به شیوهٔ نگارش آن مربوط به اوائل قرن پنجم هجری تواند بود.

مصحّح کتاب لغات و ترکیبات متن را در انتهای کتاب با ذکر شمارهٔ صفحات مندرج داشته است و کتاب مجموعاً در ۱٤+۵۲۲ صفحه بچاپ رسیده.

سورة السّجدة (فُصِّلَتْ ٤١)

بسم الله الرّحمن الرّحيم

به نام خدای مهربان بخشاینده

١) حٰم

خدای می سوگند یاد کند[1].

٢) تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمانِ الرحيم.

که فرستادن این قرآن از نزدیک خدای است مهربان و بخشاینده.

٣) كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.

قرآنی است پدید کرده‌اند آیتهای آن، قرآنی است به زفان (زبان) تازی، گروهی را که بدانند.

٤) بشيراً ونذيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ.

مژدگان دهنده [یی] به بهشت و بیم کننده‌یی از دوژخ (دوزخ) و روی بگردانید بیشتر ایشان، پس ایشان بنه شنیدند[2].

١) به شیوهٔ کهن، «می» علامت استمرار، مقدّم بر فعل نیامده است؛ بلکه پیش از مفعول قرار گرفته.

٢) «بنه شنیدند» = بنشنیدند، حرف نفی «نه» جدا از فعل آمده است و بنا به رسم قدیم، با ءِتأکید نیز بر سر فعل منفی نهاده شده.

۵) وَقالُوا قُلُوبُنا فی اَکِنَّةٍ مِمّا تَدْعُونا اِلَیْهِ وَفی اٰذانِنا وَقْرٌ وَمِنْ بَیْنِنا وَبَیْنِكَ حِجابٌ فَاعْمَل اِنَّنا عامِلُونَ.

و گفتند: دلهای ما در پوششی است از آنک می‌خوانی ما را وا سوی آن و در گوشهای ما گرانی است، و میان ما او[3] میان تو پرده‌یی است کار کن که ماییم کارکنندگان.

۶) قُل اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم یُوحیٰ اِلَیَّ اَنَّما اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ فاسْتَقیموا اِلَیْهِ وَاسْتَغْفِرُوه وَوَیْلٌ لِلْمُشرکینَ.

بگو یا محمد هستم من آدمی مانند شما، می وحی کنند به من، که هست خدای شما یگانه، راست بیستید[4] او واگردید سوی او، و آمرزش خواهید ازو، او وای مر کافران را و همبازگیران را.

۷) اَلَّذینَ لا یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ بِالْاٰخِرَةِ هُمْ کافِرُونَ.

آن کسها که بندهند زکوة، و ایشان بدان جهان، ایشان ناگرویدگان باشند.

۸) اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ.

که آن کسها که بگرویدند کردند نیکیها، ایشان راست مزدی نابریدنی و ناکاستنی.

۹) قُلْ اَئِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذی خَلَقَ الْاَرْضَ فی یَوْمَیْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ اَنْداداً ذٰلِكَ رَبُّ الْعالَمینَ.

بگو: یا محمّد شما می ناگرویده شوید بدان خدایی که بیافرید زمین را در دو روز، او می‌گویید او را همتایان، آن است خدای جهانیان.

۱۰) وَجَعَلَ فیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَبارَكَ فیها وَقَدَّرَ فیها اَقْواتَها فی اَرْبَعَةِ اَیّامٍ سَواءً لِلسّائِلینَ.

و کرد اندر زمین کوههای افراشته از زفر[5] آن، و برکت کرد اندر آن، و اندازه کرد اندر آن روزیهای آن در چهار روز، یکسان برابر است مر خواهندگان را.

۱۱) ثُمَّ اسْتَوىٰ اِلَی السَّماءِ وَهِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَلِلْاَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً قالَتا اَتَیْنا طائِعینَ.

۳) حرف «او»، که هنوز هم در بعضی لهجه‌های محلّی مستعمل است، بمعنای «و» در این متن بکار رفته.

۴) بیستید = مخفف بایستید.

۵) زفر = زبر، بالا (تبدیل «ب» به «ف»).

پس قصد کرد به آفریدن آسمان و آن را بیافرید از دود بخار، گفت: آن را و زمین را: بیایید هر دو به طَوع یا به کُره، گفتند هر دو: آمدیم فرمان بُرداران.

۱۲) فَقَضیٰهُنَّ سَبْعَ سَماٰواتٍ فی یَوْمَیْنِ وَ اَوْحیٰ فی کُلِّ سَمآءٍ اَمْرَها وَزَیَّنَا السَّمآءَ الدُّنیا بِمَصابیحَ وَ حِفْظاً ذٰلِکَ تَقْدیرُ العَزیزِ الْعَلیمِ».

بینداخت و بیافرید هفت آسمان در دو روز، او وحی کرد بفرمود در هر آسمانی کار آن، و بیاراستیم آسمان دنیا را به چراغها و به نگاه داشت از دیوان آن اندازه کردن خدای است عزیز او دانا.

۱۳) فَاِنْ اَعْرَضُوا فَقُل اَنْذَرْتُکُمْ صاٰعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وثَمودَ.

اگر فر گردند[۶]، بگویا محمّد بیم می‌کنیم شما را از عذابی مانند عذاب قوم هود و قوم صالح.

۱۴) اِذْ جاٰئَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِم وَمِنْ خَلْفِهِم اَلّا تَعْبُدُوا اِلّا اللّهَ قاٰلُوا لَوْشاٰءَ رَبُّنا لَاَنْزَلَ مَلاٰئِکَةً فَاِنّا بِما اُرْسِلْتُم بِهِ کاٰفِرُونَ.

چون بیاید به ایشان پیامبران از پیش ایشان، و از پس ایشان که مپرستید مگر خدای را، گفتند: اگر خواستی خدای ما، بفرستادی فریشتگان، و ما بدانک فرستادند شما را بدان ناگرویده‌ایم.

۱۵) فَاَمّا عادٌ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الحَقِّ وَقاٰلُوا مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّهَ الَّذی خَلَقَهُم هُوَ اَشَدُّ مِنْهُم قُوَّةً وَ کاٰنُوا بِاٰیاٰتِنا یَجْحَدُونَ.

امّا قوم هود بزرگی کردند در زمین بناسزا، و گفتند: کیست سختر از ما به نیرو و قوّت؟! نمی‌بینند که خدای آن است که بیافرید ایشان را، او سختر از ایشان به نیرو و قوّت او بودند که به آیتهای ما بنه گرویدند و فاز (باز) ایستادند.

۱۶) «فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فی اَیّامٍ نَحِساتٍ لِنُذیقَهُمْ عَذابَ الْخِزْیِ فی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَالْعَذابُ الْاٰخِرَةِ اَخْزیٰ وَهُمْ لا یُنْصَرُونَ».

و بفرستادیم ما فریشان بادی سرد سرد، در روزهایی نه همایون، تا بچشانیدیم ایشان را عذابی رسوا و خوار، در زندگانی این جهانی؛ و عذاب آن جهانی

۶) فرگردند = برگردند (ابدال است نظیر واژهٔ پیشین).

رسواتر، و ایشان را بنرهانند.

۱۷) وَ اَمّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا العَمىٰ عَلَى الهُدىٰ فَاَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ العَذابِ الهُونِ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ.

و امّا قوم صالح، راه راست نمودیم ایشان را، دوستی داشتند و فر گزیدند نابینایی فر راه راست. پس بگرفت ایشان را بانگ نهیب عذاب‌خواری، بدانک بودند ایشان که می‌کردند.

۱۸) وَنَجَّيْنَا الَّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ.

و برهانیدیم آنان را که بگرویدند او بودند که بپرهیزیدند.

۱۹) وَيَوْمَ يُحْشَرُ اَعْداءُ اللّهِ اِلَى النّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ.

و آن روز که گرد کردند دشمنان خدای را سوی آتش دوزخ، ایشان می واز زدند پیشاهنگان.

۲۰) حَتّىٰ اِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِم سَمْعُهُم وَ اَبْصارُهُم وَ جُلُودُهُم بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

تا آن وقت که بیاید بدان آتش، گواهی دهد فریشان شنوایی ایشان و بینایی‌های ایشان و بوستانهای (=پوستهای) ایشان بدانچ بودند ایشان که می‌کردند.

۲۱) وَ قالُوا لِجُلُودِهِم لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا اَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذى اَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

و گویند: پوستهاشان را، چرا گوایی دادید شما فرما (بر ما)؟! ــ گویند: به سخن آورد ما را خدای عزّوجلّ آن خدای که سخن آورد همه چیزی را؛ او اوی بیافرید شما را نخست بار، واسوی او واگردید شما همه پس از مرگ.

۲۲) وَما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ اَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُم سَمْعُكُم وَلا اَبْصارُكُم وَلا جُلُودُكُمْ وَلكِنْ ظَنَنْتُمْ اَنَّ اللّهَ لا يَعْلَمُ كَثيراً مِمّا تَعْمَلُونَ.

و نبودید شما پوشیدگان، و پنهام[۷] شوندگان، که گواهی دهند فر شما شنوایی شما، و نه بینایی های شما، و نه پوستهای شما، ولیکن پنداشتید شما که

۷) پنهام = پنهان، به طوریکه در حاشیهٔ صفحهٔ ۴۷۲ کتاب تفسیر قرآن موزهٔ پارس آمده است، این کلمه ←

خدای نداند، بسیاری از آنچ شما می‌کردید.

۲۳) وَذٰلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذی ظَنَنْتُم بِرَبِّكُمْ اَرْدیٰكُم فَاَصْبَحْتُمْ مِنَ الخاسِرینَ.

و آن‌تان است پنداشت شما، آنک می‌پنداشتید شما به خدای‌تان، هلاک کرد شما را از اندیشهٔ بد، و گشتید شما از زیان کاران.

۲٤) فَاِنْ یَصْبِرُوا فَالنّارُ مَثْویً لَهُمْ وَاِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَماهُمْ مِنَ الْمُعْتَبینَ.

اگر شکیبایی کنند آتش دوزخ بود جایگاه ایشان، وگر عذر خواهند ایشان، نانپذیرند[8] ازیشان، هیچ بهانه و عذرشان.

۲۵) وَقَیَّضْنالَهُمْ قُرَناءَ فَزَیَّنُوا لَهُمْ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَما خَلْفَهُمْ وَحَقَّ عَلَیْهِمُ القَوْلُ فی اُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبلِهِم مِنَ الجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنَّهُم کانُوا خاسِرینَ.

و کردیم ایشان را هم گردنان دیوان، تا بیاراستند ایشان را، آنچ بود فا پیش ایشان، از کار آن جهان، و آنچ بود از پس ایشان، از کار این جهان، و سزا گشت فریشان گفتار به عذاب، در گروهایی که رفته و گذشته بود از پیش ایشان، از پَری و آدمی، کایشان بودند از زیان کاران.

۲٦) وَقالَ الَّذینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهٰذَا القُرآنِ وَالْغَوْا فیهِ لَعَلَّکُم تَغْلِبونَ.

و گویند آن کسها که کافر شدند: مشنوید این قرآن را، بانگ فر دارید و شورش افگنید در آن، تا مگر شما باشید غلبه کنندگان.

۲۷) فَلَنُذیقَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا عَذاباً شَدیداً وَلَنَجْزِیَنَّهُمْ اَسْوَءَ الَّذی کانُوا یَعْمَلُونَ.

ما بچشانیم آنان را که ناگرویده شدند عذابی سخت، و پاداش دهیم ایشان را، زشت‌ترین آنک ایشان می‌کردند.

۲۸) ذٰلِکَ جَزاءُ اَعْداءِ اللّهِ النّارُ لَهُمْ فیها دارُ الخُلْدِ جَزاءً بِما کانُوا بِاٰیاتِنا یَجْحَدُونَ.

آن است پاداش دشمنان خدای آتش، ایشان را بوده اندر آنجا سرای جاودانه، پاداشی است بدانک بودند، ایشان که آیتهای ما منکر شدند، و باز ایستادند.

→

به همین صورت هنوز در گویش مردم خراسان زنده است. و در فارسی باستان نیز «ام» بجای «ان» بکار میرفته است.

۸) نانپذیرند: به نظر می رسد در تحریر چاپی اشتباه شده باشد و با توجّه به معنی آیه «ناپذیرند» و یا «فانپذیرند» صحیح است.

۲۹) وَقالَ الَّذينَ كَفَرُوا رَبَّنا اَرِنَا الَّذينَ اَضَلاّنا مِنَ الجِنِّ وَالْاِنْسِ نَجْعَلْهُما تَحْتَ اَقْدامِنا لِيَكُونا مِنَ الاَسْفَلينَ.

و بگفتند آنانک کافر شدند: ای بار خدای ما، بنمای ما را آن دو تن، که گم فی (بی) راه کردند ما را، از پری و آدمی، تا کنیم ایشان را هر دو زیر پایهای خویش، تا باشند فا ما ازفروترینان.

۳۰) اِنَّ الَّذينَ قالُوا رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ المَلائِكَةُ اَلاّ تَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالجَنَّةِ الَّتى كُنْتُم تُوعَدونَ.

حقّا که آن کسها که گفتند: خدای ما الله است، پس فرآن (برآن) بیستادند، فرو آید فریشان فریشتگان، گویند ایشان را: مترسید و اندوه مدارید و مژدگان باد شما را به بهشت، آنک شما را وعده‌یی کردند.

۳۱) نَحْنُ اَولِياؤُكُمْ فِى الحَيٰوةِ الدُّنيا وَفِى الاٰخِرَةِ وَلَكُمْ فيها ما تَشْتَهِى اَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فيها ما تَدَّعُونَ.

ما دوستان شماییم، در زندگانی این جهان، و در آن جهان، و شما را بود در آن بهشت، هرچ آرزو کنید تنهای شما را، و شما را بود در آنجا آنچ بخواهید.

۳۲) نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحيمٍ.

روزی و ثوابی بود از نزدیک خدای آمرزیدگار بخشاینده.

۳۳) وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا اِلَى اللّهِ وَعَمِلَ صالِحاً وَقالَ اِنَّنى مِنَ المُسْلِمينَ.

کیست نیکوتر به گفتار، از آن کس که بخواند واخدای، و کند کار نیک و گوید که من از مسلمانانم؟!

۳٤) وَلا تَسْتَوِى الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ اِدْفَعْ بِالَّتى هِىَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذى بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَداوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِىٌّ حَميمٌ.

نبود یکسان برابر نیکی وا بدی، وادار[۹] ای بوجهل را، بدانک آن نیکوتر چو آن بکردی، همیدون آن بود میان تو و میان او، دشمن دادگی[۱۰] در دین، گوی که

۹) وادار: واگذار، فروگذار، رها کن، باززن (بپاسخ دادن).

۱۰) دشمن دادگی = دشمنادگی = دشمناذگی = دشمنی، خصومت، عداوت و دشمنانگی مصحّف آن است. (فرهنگ معین).

او دوستی است دلسوز.

۳۵) وَما يُلَقّيٰها اِلّا الَّذينَ صَبَرُوا وَما يُلَقّيٰها اِلّا ذُو حَظٍّ عَظيمٍ.

فانرسانند فازان نیکی، مگر آنانک صبر کردند و فانرسانند فاز آنک مگر خداوند برخی بزرگ.

۳۶) وَاِمّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ اِنَّهُ هُوَ السَّميعُ العَليمُ.

و گر بشورد تو را از دیو شوریدنی، فاز داشت خواه به خدای که اوست او، شنوا و دانا.

۳۷) وَمِنْ آياتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ وَالشَّمسُ وَالْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلّهِ الَّذى خَلَقَهُنَّ اِنْ كُنْتُمْ اِيّاهُ تَعْبُدُونَ.

و از نشانهای وحدانیّت اوست، شب [و] روز و آفتاب [و] ماه، مکنید سجده آفتاب را، و نه ماه را و سجده کنید خدای را، آنک بیافرید ایشان را، گر هستید شما که او را پرستید.

۳۸) فَاِنِ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَهُمْ لا يَسْأَمُونَ.

وگر بزرگی و کبر آرید آن فریشتگان که به نزدیک خدای تو اند، تسبیح می‌کنند او را، به شب [و] روز و ایشان بیرون نیایند از عبادت خدای.

۳۹) وَمِنْ آياتِهِ اَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خاشِعَةً فَاِذا اَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْمآءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ اِنَّ الَّذى اَحْياها لَمُحْيِ المَوْتىٰ اِنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ.

و از نشانهای اوست که تو می‌بینی زمین را برموسیده[۱۱]، چون بفرستیم ما فران زمین آب باران، بجنبد و بروید، حقّا که آن خدای که زنده گرداند آن را، زنده کند مردگان را؛ که او فر همه چیزی تواناست.

۴۰) اِنَّ الَّذينَ يُلْحِدُونَ فى آياتِنا لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا اَفَمَنْ يُلْقىٰ فِى النّارِ خَيْرٌ اَمْ مَنْ يَاْتِى آمِناً يَومَ القِيامَةِ اِعْمَلُوا ما شِئْتُم اِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ.

۱۱) در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۴۳ تفسیر قرآن موزهٔ پارس، دربارهٔ کلمه «برموسیده» نوشته اند: برموسیده در ترجمهٔ «خاشعه» به کار رفته است و در این کتاب چندین جای «برموسیدن» و شاید «پرموسیدن» در ترجمهٔ خشوع آمده است و ظاهراً از مصادری است که در فرهنگ ها و متون فارسی موجود و در دسترس کمتر به چشم خورده است.

و آن کسها که بچسبیدند[۱۲] و پیکار کردند در آیتهای ما، بنیوشند فر ما، آن کس را که در افگند در آتش بهتر، یا آن کس که می آید فی بیم روز رستخیز؟ می‌کنید هر چه خواهید شما، که او بدانچ می‌کنید بیناست.

۴۱) اِنَّ الَّذینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمّا جاءَهُم وَاِنَّهُ لَکِتابٌ عَزیزٌ.

آن کسها که ناگرویده شدند به قرآن، چون آمد به ایشان، حقّا که آن قرآنی است گرامی فر خدای.

۴۲) لایَاْتیهِ الْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزیلٌ مِنْ حَکیمٍ حَمیدٍ.

نیاید بدین قرآن فیهده‌یی[۱۳]، یعنی ابلیس، از پیش این قرآن؛ و نه از پس این قرآن فرستاده قرآن از خدای راست داورست و ستوده.

۴۳) ما یُقالُ لَکَ اِلّا ما قَدْ قیلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِکَ اِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقابٍ اَلیمٍ.

نه گویند تو را مگر آنک گفتند رسولان را از پیش تو، که خدای تو خدای آمرزیدنی است و خداوند عقوبت کردن دردناک.

۴۴) وَلَوْ جَعَلْناهُ قُرْاناً اَعْجَمیّاً لَقالُوا لَوْلا فُصِّلَتْ آیاتُهُ ءَاَعْجَمِیٌّ وَعَرَبِیٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفاءٌ وَالَّذینَ لایُؤْمِنُونَ فی آذانِهِم وَقْرٌ وَهُوَ عَلَیْهِمْ عَمیً اُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ.

وگر گفتیم ما این قرآن را به زفان پارسی، گفتندی: چرا نه پدید کردند آیتهای قرآن، قرآنی به زفان پارسی و مردی تازی؟ بگو یا محمّد آن مردان را که بگرویدند، راه نمودنی است و آسانی، و آن کسها که بنه گروند در گوشهای ایشان گرانی است، و آن فریشان کوری است، ایشانند که آواز دهندشان از جای‌گاهی دور.

۴۵) وَلَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ فَاخْتُلِفَ فیهِ وَلَوْلا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَقُضِیَ بَیْنَهُم وَاِنَّهُم لَفی شَکٍّ مِنْهُ مُریبٍ.

۱۲) چسبیدن در ترجمهٔ «الحاد» به کار رفته است و این کاربرد در متون فارسی به تکرار آمده است. و بیشتر با حرف اضافه «از» دیده می شود، ولی در این مثال بدون حرف اضافه آمده است. «چسبیدن» یا «چسبیدن از» به معنی «مایل شدن به» و «گرایش به» و بیشتر گرایش به ناحق و نادرست است (حواشی مصحّح تفسیر ص ۲۴۳).

۱۳) فیهده = بیهده مخفّف بیهوده است.

و بدرستی که بدادیم موسی را کتاب توریت، فاوا[۱۴] کردند اندر آن وگرنه سخنی بودی، که پیشی گرفته بود از خدای تو، به رحمت حکم داوری کردندی میان شما، وایشان در گمانی اند ازان گمانی ظاهر.

٤٦) مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسٰاءَ فَعَلَيْهٰا وَمٰا رَبُّكَ بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ.

و هر کس که کرده بود نیکی، مزد ثواب آن تن او را باشد؛ و هر که بدی کرده بود، فرتن او باشد بزهٔ آن؛ و نیست خدای تو یا محمّد، به بسیار ستم فربندگان.

٤٧) اِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السّٰاعَةِ وَمٰا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ اَكْمٰامِهٰا وَمٰا تَحْمِلُ مِنْ اُنْثىٰ وَلاٰ تَضَعُ اِلاّ بِعِلْمِهِ وَ يَوْمَ يُنٰادِيهِمْ اَيْنَ شُرَكٰائِي قٰالُوا اٰذَنّٰاكَ مٰامِنّٰا مِنْ شَهِيدٍ.

واسوی او واگردانند علم رستخیز، وبیرون نیاید هیچ میوه‌یی از میانهٔ آن و فر نگیرد بار هیچ ماده‌یی، و بنه نهد بار مگر به علم او، و روز قیامت آواز دهند ایشان را، و گویند: کجااند همبازان[۱۵] من؟ — گویند: بیاگاهانیدیم تو را، نیست از ما هیچ گواهی.

٤٨) وَضَلَّ عَنْهُمْ مٰا كٰانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وَظَنُّوا مٰا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ.

او گم شود ازیشان آنچ ایشان می خواندند از پیش، و بدانند بیقین که نبود ایشان را هیچ گریختن‌گاهی.

٤٩) لاٰ يَسْئَمُ الْاِنْسٰانُ مِنْ دُعٰاءِ الْخَيْرِ وَاِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ.

پرور نیاید[۱۶] مردم از خواستن نیکی و مال، و گر برسد بدو بدی و قحطی،

۱٤) فاوا = شرمنده و رسوا — عمعق سُراید:

بسکه بخشد کف تو درّ و گهر بحر شرمنده گشته و فاوا

لغت‌نامه

و در متن، بمعنی خلاف و شقاق است.

۱۵) همبازان = هنبازان = انبازان = شرکاء.

۱٦) پرور نیاید — در معنای «لایسئم» آمده است. لایسئم، در تفاسیر دیگر به معانی: «سیر نشود» (**کشف الاسرار و طبری**) و «ملال نگیرد» **ابوالفتوح رازی** و «خسته نشود» (**قرآن با ترجمهٔ فارسی** چاپ اسلامیه) ترجمه شده است. «پرور آمدن» در **تفسیر قرآن موزهٔ پارس** در جای دیگر نیز آمده است: «آن روز قیامت گوییم مر دوزخ را پرور آمدی و سیر شدی؟» (ص۲۸٦) در ترجمهٔ «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتَ...» (سورهٔ ق آیهٔ ۳۰) که در هر دو آیه به معنای «سیر شدن» به کار رفته است.

گردد نومیدی نومید.

۵۰) وَلَئِنْ اَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّآءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هٰذا لِي وَما اَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ اِلىٰ رَبّي اِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنىٰ فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا بِما عَمِلُوا وَلَنُذيقَنَّهُمْ مِنْ عَذابٍ غَليظٍ.

وگر بچشانیم او را رحمتی و نعمتی، از نزدیک ما، از پس گزند و سختی که رسیده بود او را، گوید: این مراست و نه پندارم من که رستخیز فرخیزد، وگر فاز گردانند مرا سوی خدای من، بدرستی که هست مرا به نزدیک او نیکوی او بهشت، حقّا که آگاه کنم آنان را که ناگرویده شدند بدانچ کرده باشند، و بچشانیم ایشان را از عذاب زَفت او سخت.

۵۱) وَاِذا اَنْعَمْنا عَلَى الاِنْسانِ اَعْرَضَ وَنَأىٰ بِجانِبِهِ وَاِذا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعآءٍ عَريضٍ.

هرگه که منّت نهیم ما فر مردم، یعنی فر کافر، فر گردد و دور شود بر یک سو ازو. و هرگه که رسد او را بدی او بلایی، گردد خداوند دعای دراز و بسیار.

۵۲) قُلْ اَرَاَيْتُمْ اِنْ كانَ مِنْ عِندِ اللّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ اَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فى شِقاقٍ بعيدٍ.

بگو یا محمّد نبینید شما که هست قرآن از نزیک خدای، پس می کافر شید شما بدان، که بود فی راه‌تر و گم‌تر از آن کس که او بود در فاوایی و خلافی دور؟

۵۳) سَنُريهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَفى اَنْفُسِهِمْ حَتّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهيدٌ.

زود بود که بنماییم ایشان را نشانهای خویش، در کنارهایی زمین و در تنهای ایشان، تا پدیدار آید ایشان را، که آن درست راست است، خود نه بسنده‌ست[1] خدای تو که او فر همه چیزی گواه است.

۵۴) اَلا اِنَّهُم فى مِرْيَةٍ مِنْ لِقآءِ رَبِّهِمْ اَلا اِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحيطٌ.

بدان یا محمّد کایشان در گمانی اند از وارسیدن وا پیش خدای شان، بدان یا محمّد که او به همه چیزی داناست و آگاه.

(ترجمه قرآن موزه پارس ص ۲۳۸ تا ۲۴۵)

۱۷) در اصل: بسندست.

۱۵

تفسیر سورآبادی

تألیف

ابوبکر عتیق بن محمّد هروی نیشابوری

تفسیر سورآبادی

ابوبکر عتیق بن محمد هروی نیشابوری، معروف به «**سورآبادی**» یا «سوریانی» (م/ در صفر ٤٩٤ هـ . ق)، از مشایخ طریقهٔ **ابی بکر ابو عبدالله محمّدبن کرّام سجستانی** است. وی از سال ٤٧٠ تا ٤٨٠ هـ . ق تفسیری در هفت مجلّد مطابق هفت سبع قرآن تألیف کرده است. نسخهٔ عکسی این کتاب، مکتوب به سال ٥٣٣ هـ . ق که در **کتابخانهٔ دیوان هند لندن** محفوظ است، به سال ١٣٤٥ هـ . ش جزو انتشارات **بنیاد فرهنگ ایران** به چاپ رسیده است.

اقتباسی تلخیص مانند از این تفسیر به سال ٥٨٤ هـ . ق به جهت «غیاث الدّین محمّدبن سام غوری» (٥٥٨ ــ ٥٩٩ هـ . ق) به عمل آمده بوده است. و بعدها بر مقبرهٔ شیخ احمد جام وقف گشته و از تربت او به دستور شادروان استاد علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت به موزهٔ ایران باستان منتقل گردیده است.

استاد محترم آقای دکتر یحیی مهدوی در تصحیح این دستنویس اهتمام کرده‌اند و در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران به طبع آن مبادرت جسته‌اند.

نثر این کتاب، از جمله نثرهای شیوای زبان فارسی در نیمهٔ دوم سدهٔ پنجم هجری است. و مانند دیگر کتب نظیر خود، از لحاظ انشاء و دستور زبان و لغت و رسم الخط برای اهل تتبّع سود فراوان دارد. و از آنجا که نویسنده برای پرهیز از به اشتباه افگندن و گمراه ساختن خواننده مقیّد بوده است که در ترجمه و بکار بردن الفاظ و اصطلاحات معادل کلمات و تعبیرات عربی را به شرط امانت رعایت کند و ترجمهٔ دقیق و تحت اللّفظی عبارات و ترکیبات آیات مبارکات قرآن

مجید را، به زبان فارسی دری بیاورد و در ترجمهٔ هر لغت، واژه‌یی را بکار دارد که معنای صحیح و بی کم و کاست متن عربی را برساند و کلمه و ترکیبی درست و دقیق به دست خواننده بدهد؛ کتاب او در حکم کتاب لغتی گرانمایه و پرسود برای زبان فارسی شده است.

اصالت و شیوایی نثر این تفسیر، و روانی و زیبایی و سادگی آن چشمگیر است و لطائف و دقایق ادبی در آن کم نیست.

در این تفسیر، پس از حمد خدای و نعت رسول (ص) و ذکر مقدّماتی که پیش از شروع به تفسیر بباید دانستن و افتتاح در اینکه چرا این تفسیر را به پارسی کرده است، و در آن به روایت کدام یک از راویان اعتماد کرده؛ در این تفسیر همهٔ قرآن مجید از آغاز سورهٔ شریف فاتحه تا انتهای سورهٔ شریف النّاس ترجمه و تفسیر شده است.

در ابتدای هر سوره، عنوان و عدد آیات و کلمات و حروف و فضیلت هر سوره و محلّ نزول آن برحسب نسخه به انحاءِ مختلف آمده است و در بعضی فقط به ذکر فضیلت سوره اکتفا شده است.

ترتیب تفسیر آیات در این تألیف بدین گونه است که یک آیه گاهی تماماً یک جا و گاهی مجزّا و جزءً بعد جزء نقل و به فارسی ترجمه شده است. و سپس اگر لازم می نموده است، تفسیر و تأویل گردیده و مفسّر جای جای به اخبار و روایات و اقوال بزرگان مفسّران و راویان و اشعار عربی استناد کرده است.

خصوصیّت آشکار این تفسیر آن است که در آن غالباً پس از ترجمهٔ یک آیه یا یک قسمت از آیه پرسش و پاسخی در طرح و حلّ مشکلی عنوان شده است. وی سخت به اقوال «ابن عباس» در تفسیر شیفته است؛ در اوائل کتاب می نویسد: «بدان که قرآن را تفسیرها بسیار کرده‌اند، لیکن نکوترین آن است که رسول کرد. و از پیغمبر علیه السّلام روایات بسیار کرده‌اند، لکن معروف‌تر آن است که «عبداللّه عبّاس» رضی اللّه عنه روایت کند، زیرا که او حریص‌تر بود بر تفسیر قرآن. ــ او گفت که: «چون پیغمبر علیه السّلام از این جهان رفت، من پانزده ساله بودم و هیچ آیت نبود در قرآن که نه من چند بار تفسیر آن از رسول بشنیده بودم و معانی آن معلوم کرده و نیز پیغمبر علیه السّلام او را بستوده به علم و به تفسیر قرآن...»

این تفسیر پس از **تفسیر طبری** (مؤلّف در حدود ۳۵۰ هـ . ق) و **تاج التّراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم** معروف به **تفسیر اسفراینی** تألیف **شاهفور عمادالدین ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفراینی** (م/ ۴۷۱ هـ . ق) از جهت ترتیب تاریخی، سومین تفسیر کامل فارسی است که برای ما باقی مانده است. و دیگر کتب تفسیر کامل فارسی پس از این تألیف یافته. چون: **لطائف التّفاسیر** معروف به **تفسیر زاهد**، یا **درواجکی** تصنیف «ابونصر احمد بن الحسن ابن احمدالدّارانی» مؤلّف به سال ۵۱۹ هـ . ق و **تفسیر کشف الاسرار میبدی** که آغاز تألیف آن سال

۵۲۰ هـ . ق است و تفسیر **بصائر یمینی** یا **بصائر فی التفسیر** تصنیف ظهیرالدین ابی جعفر محمّدبن الشیخ الامام ابوالقاسم محمود النّیسابوری» **مؤلّف** حدود ۵۵۲ هـ . ق و تفسیر **روض الجنان و روح الجنان** از «شیخ ابوالفتوح رازی» در سدهٔ ششم.

از آنجا که بعضی از ارباب تفسیر، چون: «شیخ احمد جام» و «حبیش تفلیسی» از این تفسیر نام برده‌اند، و بدان استناد کرده؛ و نیز از آنجا که از آن دستنویس‌های گوناگون کامل و ناقص و ملخّص بازمانده است، نشانه‌هایی بر اهمیّت و شهرت و رواج این تفسیر است. آنچه تاکنون از نسخ این تفسیر به طبع رسیده، بدینقرار است:

۱) **ترجمه و قصّه‌های قرآن** (از روی نسخهٔ موقوفه بر تربت شیخ جام) به سعی و اهتمام یحیی مهدوی ــ مهدی بیانی (در دو جلد و یک ضمیمه) انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸ هـ . ش.

۲) **تفسیر قرآن کریم** تألیف ابوبکر عتیق نیشابوری، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ هـ . ق محفوظ در کتابخانهٔ دیوان هند لندن از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ــ اسفندماه ۱۳۴۵ هـ . ش.

۳) **قصص قرآن مجید** برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، هدیّه استاد دکتر یحیی مهدوی (شمارهٔ ۲۳) از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷ هـ . ش.

۴) **تفسیر سورآبادی** چاپ عکسی از روی نسخه‌یی کهن ــ با مقدّمهٔ استاد دکتر پرویز خانلری ــ جلد اول ــ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳ هـ . ش

داستان لقمان حکیم

در اخبار است که لقمان حکیم مردی بود در روزگار داود النّبی [۲]

۱) لقمان بن عادبن ملطاط از بنی وائل، از حمیر است؛ از **معمّران** دورهٔ جاهلی، و از سلاطین حمیر در یمن؛ ملقّب به «رائش اکبر». اسطوره نویسان در درازی زندگانی او مبالغه کرده‌اند و عمرش را برابر عمر پنج یا هفت کرکس نوشته‌اند و «زرکلی» صاحب الاعلام او را غیر از لقمان مذکور در قرآن مجید شمرده است.

نام لقمان در سوره (۳۱) دو بار بیامده است و بدین مناسبت این سوره به «لقمان» نام گذاری **شده**. مفاد آیات ۱۱ و ۱۲ این سوره چنین است: «به لقمان حکمت بخشیدیم و گفتم که خدا را سپاسگزار باش. کسی که خدا را سپاسگزاری کند، شکرانه به سود او خواهد بود؛ و آن کس که ناسپاسی کند، بداند که خدا بی نیاز و ستوده است. ای پیغمبر آن هنگام را یاد آور که لقمان برای اندرز به فرزند خود گفت: به خداوند شرک میاور، زیرا شرک ستمی بزرگ است».

و آیات مبارکات ۱۳ و ۱٤ را مفسّران قرآن مجید در بارهٔ «سعدبن ابی وقاص» تفسیر کرده‌اند و می گویند: مادرش سوگند یاد کرده بود که تا او از اسلام بازنگردد غذا نخورد.

و آیات شانزده تا نوزده در اندرز لقمان به فرزند خویش است و دارای معانی متعالی اخلاقی. در زمان جاهلیّت، اشعار حکمی به لقمان نسبت می داده‌اند. ولی بعضی از مورّخان معتقدند که لقمان جاهلیّت، غیر از لقمانی است که در قرآن مجید یاد شده است. لقمان جاهلیت را فرزند عاد می پنداشته‌اند و او را از جملهٔ معمّرین می شمرده‌اند. انتساب وی به عاد شاید از نظر طول عمر مردم این قبیله بوده است.

۲) رک: توضیح شمارهٔ ۳۰ ذیل تفسیری بر عشری از قرآن. (صفحهٔ ۱۲۳ همین کتاب).

علیه السّلام. بنده‌یی بود حبشی مردی را از بنی اسرائیل[۳]، آزادی یافت و سبب آزادی او آن بود که وقتی در سرای آن مرد گوسپندی بکشید[۴]. وی مر «لقمان» را گفت: رو بهین چیزی از آن گوسپند به من آر. لقمان رفت و دل و زبان آن

۳) بنی اسرائیل: فرزندان اسرائیل، یعنی کسی که همراه خدا می جنگد و اسمی است که در تورات به یعقوب پیغامبر(ع) داده شده است (سفر پیدایش ۳۲ ــ ۲۸) و دو بار در قرآن مجید آمده سوره آل عمران (۳) آیهٔ (۸۷) و سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ (۵۹). فرزندان او را که همان عبرانیان یا قوم یهود باشند، بنی اسرائیل می نامند. دوازده قبیله یا اسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل عبارتند از: رأو بین ــ شمعون ــ یهودا ــ زبولون ــ یساکار ــ دان ــ جاد ــ اشیر ــ نفتالی ــ بنیامین ــ افرایم ــ منسی بنام ده پسر و دو نواده (پسران یوسف) یعقوب نامیده شده‌اند. برای سبط سیزدهم (لاوی) هنگامی که در زمان سلطنت رحب عام فرزند سلیمان مملکت بنی اسرائیل قسمت شد، بخش شمالی آن بنام اسرائیل و بخش جنوبی بنام یهودا خوانده شد. حضرت موسی (ع) خود از «بنی افرایم» است. دائرة المعارف فارسی ص ۱۳٤ ــ اعلام قرآن ص ۱۱۸ تا ۱۲۲.

٤) بکشید: کشت.

→

عدّه‌یی **لقمان** دورهٔ جاهلیت را با لقمان حکیم مذکور در قرآن مجید یکی می دانند و او را فرزند «باعوربن ناحوربن تارح» یعنی عم زادهٔ «حضرت ابراهیم» می شناسند و او را خواهرزاده یا خاله زادهٔ ایّوب پنداشته‌اند. بعضی هم وی را یکی از پیغمبران دوران بنی اسرائیل بشمار آورده‌اند.

بعضی هم وی را یکی از بزرگان بنی اسرائیل بشمار آورده‌اند. به زعم عدّه‌یی لقمان معاصر حضرت داوود(ع) بوده است و وزارت او را برعهده داشته. گویند: او مخیّر شده است که از حکمت و نبوّت یکی را برگزیند و او حکمت را برگزیده و پیغامبری بهرهٔ داوود(ع) آمده است.

بیشتر مفسّران به نبوّت لقمان قائل نیستند. فقط «**عکرمه**» و پیروانش او را پیغمبر می دانند و در قرآن مجید به نبوّت او تصریح نشده است.

لقمان در نظر ارباب قصص مردی از نژاد سیاه معرّفی شده است که از سودان مصر بوده و ببردگی روزگار می گذاشته و خواجهٔ خود را شیفتهٔ حِکَم و اندرزهای خویش ساخته است

در **مجمع الامثال میدانی** (م / ۵۱۸ هـ . ق) بسیاری از حکم لقمان مضبوط است و «ابواسحاق احمد محمد نیشابوری ثعلبی» (م / ٤۲۷ یا ٤۳۷ هـ .ق) در **عرائس التیجان** خود، مجلسی به حکمت‌های لقمان اختصاص داده است.

داستانهای لقمان در ادبیات فارسی انعکاسی چشمگیر دارد. سعدی در بوستان و گلستان، و مولوی در مثنوی، و صبا در «خداوندنامه» از و یاد کرده است. اعلام زرکلی ج ٦ ص ۱۰۸ ــ اعلام قرآن ص ٤۳٤ تا ٥٤۰.

گوسپند را پیش وی آورد. ــ وی گفت: رو بتّرین[۵] چیزی از آن آن گوسپند بمن آر. لقمان همان دل و زفان[۶] پیش وی آورد. ــ وی گفت: چون است که بهین چیزی خواستم، این آوردی، و چون بتّرین خواستم، همین آوردی؟!. ــ «لقمان» گفت: زیرا که بر تن مردم ازین دو چیز بهتر نبود و هم ازین دو چیز بتّر نبود. ــ خواجهٔ وی گفت: احسنت. دریغ باشد چون تو حکیم بندهٔ مخلوقان! رو که آزادی. و گفته اند: سبب آزادی وی آن بود که وقتی خداوند وی او را بکارفرمایی بنزدیک کاریگران[۷] فرستاد و بفرمود که: بفلان جای گندم کارید و به فلان جای جو و به فلان جای کنجد کارید. «لقمان» برگماشت تا آنجا که وی گندم فرموده بود، جو کشتند. چون وقت بهاران آمد، آن مرد به نظّارهٔ کشت زارها بیرون آمد، چنانکه عادت وی بودی. به زمین گندم رسید، جو دید رسته؛ و بجای جو، گندم دید رسته. لقمان را گفت: نه ترا گفته بودم اینجا گندم کار؟! ــ لقمان گفت: بلی، ولکن ما جو کشتیم، پنداشتیم گندم رو ید. ــ آن مرد گفت: تو ندانستی که جو کاری گندم نرو ید؟! ــ لقمان گفت: ای خواجه تو ندانستی که امروز معصیت کاری فردا بهشت نرو ید؟! ــ آن مرد مفسد بود، بدان حکمت لقمان بیدار گشت و توبه کرد و لقمان را آزاد کرد.

و گفته اند: سبب آزادی وی آن بود که خداوند وی مُقامِر بود. وقتی با کسی بر کنار رود آب قمار در بست[۸] که گر برمن آید[۹]، من این آب را بخورم و آن کس گفت که: گر برمن آید، من ده هزار درم[۱۰] بدهم. قمار بر خداوند لقمان آمد. وی

۵) بترین: مخفف بدترین است و اینگونه تخفیف ها در قدیم بسیار متداول بوده است، مانند «هیچیز» بجای هیچ چیز و «هروز» بجای هر روز و امثال اینها.

۶) زفان: لهجه یی قدیم است از زبان به قاعدهٔ ابدال. حروف «با» و «فاء» و «واو» به یکدیگر قابل تبدیل است.

۷) کاریگران: کارگران ــ کاریگر: دستکار و صنعتگر و کارگر و صانع و کارکن. کاریگری: صنعت و کارگری.

۸) قمار در بستن: شرط بستن و در اینجا به معنی قمار باختن و قمار کردن است.

۹) بر من آید: علیه من باشد، یعنی اگر شرط و قمار را ببازم.

۱۰) درم: یا درهم، مقیاسی برای وزن و مقیاسی برای پول، مأخوذ از «دراخمه». واحد وزن و پول ←

در خوردن آن آب فروماند. سه روز مهلت خواست، بخانه آمد اندوهگن. ــ لقمان وی را گفت: خواجهٔ مرا چه بوده است که چنین اندوهگن است؟! ــ وی گفت: تو را بازین[۱۱] کار چه کار است؟! ــ گفت: بگوی باشد که فَرَج تو بر دست من برآید. «فی کلِّ رأسٍ حکمةٌ»[۱۲]. ــ آن مرد گفت: دان که چنین حالی افتاده است. ــ لقمان گفت: ای خواجه این سلیم[۱۳] است. آن مرد را گوی: من آن روز مرآن آب را گفتم که آنجا می رفت، در آن وقت. تو آن آب را بمن آر، تا من بخورم، و گوی: از سر دریا آب ببند تا من این بخورم. وی هر دو نتواند و بر تو هیچ چیز نیاید. بدان فَرَج آمد «لقمان» را آزاد کرد.

و گفته اند: سبب آزادی «لقمان» آن بود که وقتی آن خداوند او خیار می خورد، «لقمان» پیش وی ایستاده بود بخدمت. از آن میان خیاری تلخ آمد.

۱۱) بازین: مخفّف با ازین، و «ازین» برای بیان نوع و جنس است. «تو را با زین کار چه کار»؟! یعنی ازین گونه کار با تو چه ربطی دارد؟! این کار بتو چه مربوط است؟!

۱۲) فی کُلّ رأسٍ حِکمة: در هر سری دانشی است.

۱۳) سلیم: بی گزند و بی عیب و تندرست و سالم و موافق و ملایم، و در اینجا به معنی ساده و آسان است.

←

یونانیان قدیم. واحد مبنای پول در یونان کنونی نیز «دراخمه» نام دارد. نتایج حاصل از تحقیقاتی که در تعیین وزن درهم برحسب گرم به عمل آمده است، متفاوت می باشد. درهم کیل، یادرهم شرعی، به وزن پنجاه تا شصت دانه جو متوسّط پوست ناکنده و ظاهراً کمی سنگین تر از سه گرم بوده است، ولی درهم طبّی ۴۸ جو بوده. درهم را یونانیان در هنگام فتوحات اسکندر مقدونی در ایران رواج دادند. درهم ساسانی را اردشیر بابکان (۲۲۶ ــ ۲۴۱/م) به تقلید از «دراخمه» رایج ساخت. درهم ساسانی بر یک طرف تمثال شاه داشته است و نام و لقب شاه با خطّ پهلوی برآن نقش می شده. وزن غالب درهم های زمان خسرو پرویز میان ۴/۱۱ و ۴/۱۵ گرم بوده است. درهم های اوّلیّهٔ مسلمانان تقلیدی از سکّه های یزدگرد سوم و هرمز چهارم و مخصوصاً خسرو پرویز بود، ولی کلمات اسلامی به خطّ کوفی بر حاشیهٔ آنها افزودند. در زمان حضرت محمّد(ص) هر ده یا دوازده درهم معادل یک دینار بوده است، ولی بعدها پانزده، بیست، سی وحتّی تا پنجاه درهم به دینار تنزّل یافته. درهم در دولت بیزانس و در ممالک غربی اسلامی از جنبهٔ اقتصادی اهمیّت فراوان داشت، و از لحاظ شکل و طراز (زینت نقش درهم) نیز مورد تقلید واقع شده. از سدهٔ پنجم هـ . ق سلسله های گوناگون در ممالک اسلامی شروع به ضرب درهم هایی از نقرهٔ پست کردند. ملخّص از دائرة المعارف فارسی.

وی آن را به «لقمان» داد که بخور. وی آن را بخورد و هیچ روی تُرُش نکرد و ننمود که آن تلخ است. ــ خداوند، وی را گفت: ای عجبا بدان تلخی می خوری و روی ترش نکنی؟ ــ «لقمان» گفت: ای خواجه بسیار نعمت خوش از دست تو ستدم و بخوردم، اگر بدین یک تلخ بنالم، ناجوانمردی بود! آن مرد را از آن سخن خوش آمد. وی را آزاد کرد. چون آزادی یافت، بعلم آموختن رفت. از هزار و هفتصد استاد علم آموخت. و خود مردی بود روشندل و متواضع، خوب عشرت، نیکوخوی، عابد زاهد، مشفق و راست گوی. هرگز دروغ نگفتی. خدایْ تعالی او را مخیّر کرد میان دو کار، میان کار نبوّت و میان علم و حکمت. وی علم و حکمت را اختیار کرد از بهر عافیت را. خدای تعالی وی را حکیم ترین روی زمین کرد. هزار سال عمر وی بود. داوود پیغامبر وی را در علم و حکمت شاگردی کردی و خضر وی[۱۴] را گفتی: کاشکی من بجای تو بودمی و گر هر

۱٤) **خضر:** شهرت شخصی افسانه‌یی، که در اعتقاد عامّهٔ مسلمانان، با شخصی دیگر، بنام **«الیاس»** به سبب نوشیدن آب حیات در قلمرو ظلمات، زندگانی جاو یدان یافته اند. **«خضر» دربیابانها** و «الیاس» در دریاها پیوسته درماندگان و گمشدگان را هدایت می کنند. نام «خضر» در قرآن مجید نیامده است. امّا در داستانی که در سورهٔ شریف کهف (۱۲) در آیات مبارکات (۵۹ تا ۸۱) آمده است بیشتر مفسّران، خضر را هم صحبت موسی (ع) دانسته اند.

در باب نام و نسب، و همچنین عهد ظهور خضر، در روایات اختلاف است. او را از نژاد «قابیل» فرزند آدم و از اولاد «اسحاق»، و همچنین از اولاد «دختر فرعون» شمرده اند. بعضی نام او را «تالیان بن ملکان بن عاد» دانسته اند. برخی نیز او را ایرانی نژاد شمرده اند که از یک سو نیز نژادش به «یونانیان» میرسیده است. بعضی احوال او یادآور داستان های فریدون، رومولوس، اندریاس (طبّاخ اسکندر)، ایلیا، یهودی سرگردان و داستان گیلگمش است. در بارهٔ زمان وی نیز اختلاف کرده اند، بعضی او را با **حضرت ابراهیم (ع)**، بعضی با حضرت موسی (ع)، بعضی با فریدون و بعضی با اسکندر مقدونی هم روزگار شمرده اند. بموجب بعضی قصّه ها، چون در آب زندگانی غوطه خورد، سبز شد. و نام خضر (سبز) از آنجا بر او نهاده شد. برحسب روایات دیگر هر جا که قدم وی رسد، آنجا سبز شود و گیاه رو ید و نام وی بدین روی «خضر» شده است.

در اخبار و روایات اسلامی، خضر و الیاس هر دو پیغامبر شناخته شده اند. همچنین یاد خضر و داستان ملاقات او با اشخاص، در قصص اسلامی و کتب صوفیّه بسیار آمده است. ــ هم رک: دائرة المعارف فارسی.

روز هفتاد بار مرا گرگ بخوردی شایستی. همهٔ پیغامبران را بحال وی اغتباط[۱۵] بودی.

.وی را گفتندی: بچه یافتی این همه علم و حکمت؟! ــ گفت: به سه چیز: «صدقُ الحدیثِ واداءُ الامانه وترکُ مالا یعنینی»[۱۶].

و گویند: وی را هزار پسر بود. هرگز به آمدن یکی از ایشان شادی نکردی، و بمردن هیچ یکی از ایشان اندوه ننمودی، و ایشان را پندها دادی. ــ گویند: اوّل پند وی مر پسر را آن بود که گفت: ای پسر گر تو بهشت را می دوست داری، خدای تو طاعت تو را دوست دارد. آن کن که او دوست دارد، تا وی تو را آن دهد که تو دوست داری. وگر تو دوزخ نپسندی، خدای تو معصیت نپسندد، تو حذر کن از آنچ او نپسندد، تا او ترا برهاند از آنچ تو نپسندی. و از پسران وی یکی آن است که خدای یاد کرده است درین سوره، نامش «نعمان»، و گفته اند: «سلم»، و گفته اند «داران». لقمان وی را پندها بسیار داد، چنانکه درین سوره یاد کرده است.

(تفسیر سورآبادی چاپ عکسی ص ۲۶۳ تا ۲۶۵)

قصّهٔ بُخْتُنَصَّر[۱۷]

«بُخْتُنَصَّر» مردی بود از اولاد «کیقباد» نامش «کی کورش». گویند، به کودکی بدخو بود. مادر وی با وی درماند، و دایگان درماندند. وی را ببردند در بن درختی

۱۵) اغتباط: غبطه خوردن، به آرزو آمدن که جای کسی داشتن و پایگاه او یافتن.

۱۶) راستی و درستی سخن و باز پس سپردن سپرده و فرو گذاشتن کار بی معنی و بی نتیجه.

۱۷) بختنصّر یا «بخت نَصَرْ» یا «نَبُوکَدْ نَصَّرْ» از بابلی، به معنی: «نبو» تاج را نگهبانی می‌کند. نام دو تن از پادشاهان بابل. صورتهای «بختنصر» و «بخت نصر» صورتهای تازی شدهٔ نام آنها است وبعضی به غلط آن را «بخت النصر» نیز ضبط کرده‌اند، و ایرانیان این نام را به صورتهای «بخت نرسه» و «بخت نرسی» و غیره درآورده و افسانه هایی در بارهٔ صاحب نام ساخته اند. بختنصّر اوّل از ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۳ ق. م سلطنت کرد. بختنصّر دوم، که مراد از بختنصّر مطلق هم اوست، از ۶۰۴ ــ ۵۶۲ ق. م پادشاهی کرد. وی

بنهادند. ماده سگی بدان موضع بچه داشت. بچگان را شیر می داد، و بُخْتُنَصَّر را بازیشان شیر می داد. تا آنگه که کودک به شیر سگ برآمد. نیکو روی و زیرک و ناباک[۱۸]. و اهل کتاب نعت و صفت وی در کتابها خوانده بودند که وی پدید آید و «بنی اسراییل» را مستأصل کند و مسجد بیت‌مقدس[۱۹] و یران کند و صخره[۲۰] را بکند و اهل آن را همه بکشد. تاریخ آن نگاه می داشتند. چون وی به هفت سالگی رسید، روزی در میان کودکان بازی می کرد. حکیمی از حکمای بنی اسراییل در

۱۸) ناباک: بی باک، بی ترس، بی پروا، دلیر.

۱۹) بیت‌مقدس: بیت المَقْدِس یا بیت المقدّس که به تازی «القُدْس» یا «اَلْقُدْسُ الشّریف» و در عبری «اورشلیم» (شهر تندرستی) خوانده می شود، در نزد مسلمانان و یهودیان و مسیحیان هر سه مقدس و زیارتگاه است. و پیش از آنکه کعبه قبله شود، مسلمانان به طرف آن نماز می گزاردند. در ادبیّات یهودی و مسیحی از آن غالباًبه نام «صهیون» نام برده می شود. از زیارتگاههای مسلمانان در آنجا «قبّة الصّخرة» و «مسجد الاقصی» است. «دیوار ندبه» در نزد یهودیان مقدّس است. مسیحیان مخصوصاً کلیسای قبر مقدّس یا کلیسای قیامت را که بنا به روایات بر محل «جلجتا» (= جمجمه: محلی در خارج حصار بیت المَقْدِس که گویند عیسی (ع) در آنجا مصلوب شد) استوار است، تقدیس می کنند. و این همه در بخش کهنهٔ «اورشلیم» جای دارد. این شهر دست کم از سدهٔ پانزدهم پیش از میلاد شناخته شده بوده است. نقل بتلخیص از **دائرة المعارف فارسی**.

۲۰) صخره: صخرهٔ محلقوت، (سنگ انقسام) قلعه‌یی است طبیعی که در دشت معون در جنوب شرقی حبرون واقع است، که داوود در آنجا از دست شاؤول به‌طور شگفتی رهایی یافت. و بنابر تحقیق اهل دانش، صخرهٔ مرقوم، در وادی «ملکه» در شرق «معون» واقع است.

قاموس کتاب مقدّس

→

پسر «نبو پلسر» مؤسّس دومین دولت بابل (یا دولت کلده)، و از بزرگترین شاهان قدیم است. به هنگام پادشاهی پدر به پیکار با مصریان که غرب سوریّه را اشغال کرده بودند، اعزام شد و فرعون مصر را به سال ۶۰۵ ق. م درهم شکست. به گفتهٔ تورات، «یهویاقیم» پادشاه یهودا بر وی بشورید. «بختنصَّر» شورش را به سال ۵۹۷ ق. م فرو نشاند و «اورشلیم» را بگرفت، و «یهویاکین» پسر «یهویاقیم» و گروهی از اشراف یهود را به بابل انتقال داد و «صدقیا» را به تخت نشاند. سپس شورش دیگری روی داد، اورشلیم پس از محاصره‌یی طولانی سقوط کرد، و «بختنصَّر» آن را ویران نمود، و شاه و بسیاری از اشراف را به بابل منتقل و یا در آنجا محبوس ساخت. «بختنصَّر» پادشاهی نیرومند بود، و به ساختن ساختمانها رغبتی فراوان داشت. در زمان او

←

وی نگریست. به فراست[۲۱] بدانست که اوست، که دشمن «بنی اسراییل» است. بنی اسراییل را بگفت کس فرا کردند تا او را هلاک کند. آن کس او را در میان کودکان یافت. وی را بفریفت و به صحرا برد تا گلوی وی باز برد. «جبریل» آمد و وی را از دست وی بیرون کرد.

وقتی دیگر حکیمی از «بنی اسراییل» او را دید که به انگشت بر خاک، مسجد بیت‌مقدس نقش می کرد، راست چنانکه آن بود. نادیده و صفت آن ناشنیده و محو می کرد. آن حکیم در وی می نگریست. گفت: تو آنجا رسیده‌ای و آن مسجد را دیده؟ ــ گفت: نه. ــ گفت: صفت آن شنوده‌ای؟ ــ گفت: نه. ــ حکیم تعجّب نمود، بدانست که اوست که مسجد بیت‌مقدس را ویران خواهد کرد.

و در آن وقت، ملکت جهان، سلیمان داشت صلوات اخدائ . چون سلیمان علیه السّلام درگذشت، عجم بختنصر را به مملکت بنشاندند. خدای تعالی حقد و بغض و عداوت از «بنی اسراییل» در دل وی بنهاد. عقوبت ایشان را بدان فسادهای ایشان و ناباکی ایشان در کشتن یحیی[۲۲] و زکریّا[۲۳]. «بختنصّر» کشتن بنی اسراییل

۲۱) فراست: علمی که بدان از صورت ظاهر به ما فی الضّمیر شخص پی برند. زیرکی، تیز فهمی، ادراک و دریافت و هنگ و هوشیاری و عقل و رای و تدبیر و دانش و دانایی و کیاست و قابلیّت.

۲۲) یحیی: در زبانهای اروپایی «ژان» Jean یا John «جان» نامیده میشود. و «یوحنّا» نیز به ←

→ امپراطوری متأخّر بابل به اوج شوکت خود رسید و شهر «بابل» بزرگترین شهرهای جهان کهن گردید. باغهای معلّق بابل که وی برای همسر خویش ساخت، از «عجائب سبعه» (شگفتی های هفت گانهٔ جهان) است.

وی دست کم سه بار یهودیان را تبعید کرد و در بار سوم که اسارت بابلی با آن آغاز می شود، شهر و هیکل (معبد) بنی اسرائیل را بسوخت و نفائس و خزائن آنها را به بابل انتقال داد و یهودیان را، به جز مستمندان آنها، به اسیری به بابل آورد. درحدودسال ۵۳۸ ق. م، کورش بزرگ شاهنشاه هخامنشی «نابونید» فرزند «بختنصّر» رابشکست و «بابل» را بگشود و یهودیان را دستوری بازگشت به «اورشلیم» و برافراشتن هیکل داد.

در تورات از «بختنصّر» به زشتی یاد شده و برعکس، کتاب عزرا و چند کتاب دیگر کورش را ستوده است.

دائرة المعارف فارسی ــ اعلام قرآن ص ۲۴۵

را برخاست[۲۴] تا در یک چاشتگاه سی هزار بنی‌اسراییلی و پیغامبرزاده را بکشت، تا اطفال از مهد بیرون می گرفت و به هوا برمی انداخت، و به تیغ به دو نیم می کرد.

۲٤) برخاست = قیام کرد.

→

همین نام مسمّی است. به ظنّ قوی میان لفظ «یحیی» و «یوحنّا» رابطه‌یی است و ظاهراً یکی مصحّف دیگری است.

نام «یحیی» پنج بار در «قرآن مجید» یاد شده است، و در عداد پیغامبران به شمار آمده و به موجب آیهٔ مبارک (۱۳) از سورهٔ شریف «مریم» (۱۹) به «یحیی» خطاب شده است که کتاب را به قوّت و نیرو بگیر. از این سوره استفاده کرده‌اند که یحیی صاحب کتاب بوده است. لیکن آیه، وجه دیگری دارد که به موجب آن یحیی به حکم گرفتن و عمل کردن به «تورات» مکلّف شده است.

عدّه‌یی پیرو «یحیی» هستند، و کتابی هم به او نسبت می دهند، و شاید «صابئین» موحّد پیروان «یحیی» باشند.

در آیهٔ مبارک (۳٤) از سورهٔ شریف «آل عمران» (۳) به نبوّت یحیی تصریح شده است و وی به وصف حصور بودن ستوده گردیده. حصور کسی است که از باب عفّت به شهوت ناشی از غریزهٔ جنسی اقدام نکند، و یا آنکه به واسطهٔ علّت عنن شهوت جنسی نداشته باشد. و نیز حصور بر شخصی گویند که از وی فرزند نیاید. و در آیهٔ مبارک قرآنی مراد آن است که یحیی آمیزش با زنان را ترک گفته است.

در نزد مسیحیان، «یحیی» پسرخالهٔ حضرت عیسی (ع) و تعمید دهندهٔ اوست. و چون «عیسی (ع)» نبوّت خویش آشکار کرد، «یحیی» به وی ایمان آورد.

در قرآن مجید فقط داستان تولّد «یحیی» آمده است. در قصص اسلامی و در «انجیل متّی» داستان قتل یحیی آمده است که «هیرودیس» پادشاه یهود مواعظ یحیی را می شنید و به او ارادت می ورزید، امّا «هیرودیا» نوهٔ «هیرودیس» برخلاف شریعت با یکی از عموهای خود مزاوجت کرده پس از مدّتی او را ترک کرد و با دیگری نرد عشق باخت، «هیرودیا» بسیار زیبا بود و «هیرودیس» مفتون او شد. لکن یحیی او را از مزاوجت با «هیرودیا» منع کرد. «هیرودیا» دختر خود «سَلُومه» را که بسیار زیبا و طنّاز بود بیاراست و به بزم «هیرودیس» فرستاد و به وی گفت چون «هیرودیس» به وی اظهار تمایل کند، دختر از وی سر یحیی را بخواهد، «سَلُومه» از «هیرودیس» همین درخواست را کرد و هیرودیس با او موافقت نمود و دستور داد که در زندان سر یحیی را از تن جدا کنند و در طشت طلا پیش «سَلُومه» بگذارند. در قصص اسلامی عمل زشت هیرودیس جمع نکاح هیرودیا و دختر او «سَلُومه» عنوان شده است. پس از قتل «یحیی»، «هیرودیس» را از «آنتی سی پاسل» راندند. و «هیرودیا» به او پیوست (اعلام قرآن ص ٦٦٦ ــ ٦٦٧).

←

هفت سال ملکت وی بداشت، و «بنواسرایل» بر دست وی مستهلک و مستأصل شدند، مگر اندکی به جهان درافتادند[۲۵].

در اخبار آمده است که وی را ششصد هزار عَلَم بود، زیر هر **عَلَمی** ده هزار مرد. چون «بنی اسراییل» را مقهور کرد، قصد بیت مقدس و خزائن «سلیمان» کرد. همه در «بیت مقدس» بود. مسجد را ویران کرد و آن همه برگرفت. آخر کورش همدانی پدید آمد. «بنی اسراییل» را نصرت کرد و خدای تعالی او را بر بختنصّر دست داد، و دولت وی چنان برگشت که تیر می انداخت، بعکس بازمی گشت. تیری بینداخت، بازگشت بر روی اسب وی می آمد؛ اسب برمید، **بُخْتنصّر** را بینداخت. هلاک شد، و «بنی اسراییل» را دولت نو پدید آمد؛ تا چهل سال برداشت (طول کشید). دیگر بار

۲۵) به جهان در افتادند = در عالم متفرّق شدند، پراگنده گشتند.

۲۳) زکریّا = در عبری «زاخاری» نامیده می شود و معنی این نام آن است که خدا او را یاد می کند. آیهٔ دوم از سورهٔ مریم «ذِکْرُ رحْمتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکریّا» به این وجه تسمیه اشاره‌یی دارد.

نام «زکریّا» چندین بار در قرآن مجید ذکر شده است. قرآن مجید از «زکریّا» تحت دو عنوان یاد کرده: یکی کفالت مریم و دیگر بشارت به تولّد حضرت یحیی و مفاد این دو عنوان در قرآن مجید و انجیل لُوقا باب اوّل به هم نزدیک است.

زکریّا هنگامی که موی سرش سپید شده بود و به پیری رسیده و زنش الیزابت (الیصابات) هم در سن کهولت و نازایی بسر می برد، به درگاه خدا نالید و از خدای فرزندی خواست. خداوند او را به تولّد پسری که نامش یحیی خواهد بود و پیغمبر و پارسا و حصور و از جملهٔ صالحان، بشارت دارد.

قصّهٔ قتل زکریا، در قرآن مجید و در انجیل موجود نیست، ولی در «اقادا» و «تلمود سنهدرین» داستان کشته شدن زکریّا شبیه است به آنچه در داستانهای اسلامی آمده است که چون به اغوای «هرود» یا سوگلی «هیرودیس»، «حضرت یحیی» به دست «هیرودیس» پادشاه یهودی کشته شد، «زکریّا» به خارج شهر گریخت، درختی باز شد و در درخت پنهان گردید. ولی ابلیس ردای او را نگاهداشت. و لبهٔ ردا از درخت بیرون ماند و ابلیس تعقیب کنندگان را بنزدیک آن درخت آورد و ایشان آن درخت را با ارّه به دو نیم کردند. می گویند: خون «یحیی» و «زکریّا» همچنان می جوشید تا سردار «بختنصّر» هفتاد هزار از اسرائیلیان را سر برید، آنگاه آن خون از جوشش بازایستاد.

نسبت دادن قتل اسرائیلیان به منظور فرو نشاندن خون زکریّا و یحیی به بختنصّر پادشاه بابل اشتباه تاریخی بزرگی بشمار می رود. چه بختنصّر در قرن ششم پیش از میلاد بر بابل حکومت داشته است، در صورتیکه زکریّا و یحیی زمان حضرت عیسی را درک کرده‌اند.

(اعلام قرآن به اختصار ص ۳۴۹ تا ۳۵۲)

روی به فساد نهادند، طاغی و باغی گشتند خدای تعالی نَطْوَس رومی را بریشان گماشت.

(قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ص ۲۰۸ تا ۲۱۰)

حدیث و قصّهٔ معراج[۲۶] رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلّم

رسول گفت صلّی اللّه علیه وسلّم: شب دوشنبه از ماه ربیع الاوّل به مکّه در

۲۶) معراج ــ در لغت به معنی وسیلهٔ بالا رفتن و نردبان است و در اصطلاح عروج و صعود بر آسمانها که ویژهٔ حضرت رسول اکرم (ص) بود.

وصف معراج پیامبر، در کتب متعدّد تفسیر و تاریخ ذکر شده است؛ که از آن جمله: **تفسیر ابوالفتوح رازی** و **تفسیرمنهج الصادقین** ودیگرتفاسیراست. و در کتب تاریخ، چون: روضة الصفا و حبیب السیر بیامده است. این واقعهٔ بزرگ در تاریخ اسلام و تاریخ زندگانی پیامبراکرم و در شعر شاعران نیز به وصف آمده است. نظامی شاعر شیرین کلام، در سه دفتر از آثار گرانقدر خویش، به توصیف معراج پرداخته. و در **مخزن الاسرار** و **شرفنامه** و **هفت‌پیکر** از معراج سخن آورده است که بجاست یکی از آن اوصاف زیبا را از شرفنامه طبع شادروان وحید دستگردی در اینجا نقل کنیم:

شبی کآسمان مجلس افروز کرد / شب از روشنی دعوی روز کرد
سراپردهٔ هفت سلطان سریر / برآموده گوهر به چینی حریر
سر سبزپوشان باغ بهشت / به سرسبزی آراسته کار و کشت
محمد که سلطان این مهد بود / زچندین خلیفه ولیعهد بود
سر نافه در بیت اقصی گشاد / زناف زمین، سر به اقصی نهاد
زبند جهان داد خود را خلاص / به معشوقی عرشیان گشت خاص
بنه بست از این کوی هفتاد راه / به هفتم فلک برزده بارگاه
دل از کار نه حجره پرداخته / به نه حجرهٔ آسمان تاخته
برون جسته زین کُندهٔ چاربند / فرس رانده بر هفت چرخ بلند
براقی شتابنده زیرش چو برق / ستامش چو خورشید، در نور غرق
سهیلی بر اوج عرب تاخته / ادیم یمن رنگ ازو یافته
بریشم دمی، بلکه لؤلؤ سمی / رونده چو لؤلؤ بر ابریشمی
نه آهو، ولی نافش از مشک پُر؛ / چو دندان آهو برآموده در

←

خانهٔ «امّ هانی» خواهر علی شدم به تهجّد[۲۷] چون از نماز فارغ شدم، سر فرو نهادم. جبریل[۲۸] علیه السّلام بیامد گفت: «اللّه یُقرِئُكَ السّلام» خدای عزّوجلّ تو را سلام می رساند و با سلام، درود و تحیّت می گوید. امشب شب معراج توست. مرا فرستاد تا تو را ببرم و ملکوت هفت آسمان و هفت زمین و عجایب آن از عرش تا تحت الثّری[۲۹] به تو نمایم.

۲۷) تهجّد = از لغاتی است که معانی اضداد دارد. ۱ــ خوابیدن در شب. ۲ــ بیدار شدن در شب ۳ــ شب بیداری، شب زنده داری ــ **فرهنگ معین**. در این متن منظور بیداری در شب به منظور عبادت است.

۲۸) جبریل = رجوع شود به حواشی فصل مربوط به تفسیر **کشف الاسرار**.

۲۹) تحت الثّری = زیرزمین ــ ثری به معنی زمین نمناک است.

→

از آن خوش عنان‌تر که آید گمان / وز آن تیز روتر که تیر از کمان
شتابنده‌تر وهم علوی خرام؛ / ازو بازپس مانده هفتاد گام
به عالم گشایی، فرشته و شی؛ / نه عالم گشایی، که عالم کشی!
به شبرنگی، از شب چرا گشته مست؛ / چو ماه آمده شب چراغی بدست!
چنان شد که از تیزی گام او / سبق برد بر جنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر می گشاد / مگر خود قدم بر نظر می نهاد
پیمبر بدان ختلی ره نورد / برآورد از این آب گردنده گرد
هم او راه دان هم فرس راهوار / زهی شاه مرکب، زهی شهسوار
چو زین خانقه، عزم دروازه کرد؛ / به دستش فلک خرقه را تازه کرد
سواد فلک، گشته گلشن بدو؛ / شده روشنان، چشم روشن بدو!
در آن پرده، کز گردها بود پاک؛ / نشایست شد دامن آلود خاک
به دریای هفت اختر آمد نخست / قدم را نهفت آب خاکی بشست
رها کرد بر انجم اسباب را؛ / به مه داد گهوارهٔ خواب را
پس آنگه قلم بر عطارد شکست / که امّی قلم را نگیرد به دست
طلاق طبیعت، به ناهید داد؛ / به شکرانه قرصی به خورشید داد
به مرّیخ داد آتش خشم خویش / که خشم اندران ره نمی رفت پیش
رعونت، رها کرد بر مشتری؛ / نگینی دگر زد بر انگشتری
سواد سفینه، به کیوان سپرد؛ / بجز گوهری پاک، با خود نبرد.
بپرداخت نُزْلی، به هر منزلی؛ / چنان کو فروماند وتنها دلی!

من برخاستم و دو رکعت نماز کردم و بیرون آمدم با جبریل، میکایل را دیدم با هفتاد هزار فریشته بر یک سو ایستاده و اسرافیل از دیگر سو با هفتاد هزار فریشته، و براقی در میان بداشته اشهب[۳۰] مه از حمار و کم از بغل[۳۱]، روی او چون

۳۰) اشهب = چیزی که رنگ آن سیاه و سپید باشد، خاکستری رنگ، اسب خاکستری، خنگ. ــ **فرهنگ فارسی معین.**

۳۱) بغل = (به فتح اوّل و سکون دوم) به معنی استر و قاطر است.

→

شده جان پیغمبران، خاک او؛ زده دستْ هر یک، به فتراک او!
کمر بر کمر، کوه بر کوه، راند؛ گریوه گریوه، جنیبت جهاند.
به هارونیش خضر و موسی دوان مسیحا چه گویم؟ ز موکب روان!
به اندازهٔ آنکه یک دم زنند به یک چشم زخمی که بر هم زنند
ز خرپشتهٔ آسمان، درگذشت؛ زمین و زمان را ورق درنوشت!
ندیده زتعجیل ناورد او کس از گرد بر گِرد او گرد او
زبر تاب تیرش، در آن ترکتاز؛ فلک تیر پرتابها مانده باز!
تنیده تنش، در رصدهای دور به روحانیان بر، جسدهای نور
در آن راه بیراه از آوارگی همش بار مانده همش بارگی
پر جبرییل از رهش ریخته سرافیل از آن صدمه بگریخته
ز رفرف گذشته، به فرسنگ‌ها، در آن پرده بنموده آهنگ‌ها
ز دروازهٔ سدره، تا ساق عرش؛ قدم بر قدم عصمت افگنده فرش
ز دیوانگه عرشیان برگذشت به دُرج آمد و دُرج را درنوشت!
جهت را، ولایت به پایان رسید؛ قطیعت به پرگار دوران رسید
زمین زادهٔ آسمان تاخته زمین و آسمان را پس انداخته
مجرّد روی را، به جایی رساند که از بود او هیچ با او نماند!
چو شد در ره نیستی چرخ زن برون آمد از هستی خویشتن
در آن دایره، گردش راه او، نمود از سر او قدمگاه او
رهی رفت، پی زیر و بالا دلیر؛ که در دایره نیست بالا وزیر
حجاب سیاست برانداختند زبیگانگان حجره پرداختند
در آنجای، کاندیشه نادیده جای؛ درود از محمد، قبول از خدای!
کلامی که بی‌آلت آمد، شنید؛ لقائی که آن دیدنی بود دید
چنان دید، کز حضرت ذوالجلال؛ نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال

←

روی مردم، سر او چون سر اسب، گردن او چون گردن شتر، سینهٔ او چون سینهٔ شیر، پشت او چون پشت شتر، پایهای او چون پای های گاو، دنبالش چون دنبال (دم) پیل، زینی بر پشت او از یک دانه مروارید، رکابش از یاقوت سرخ، لگامش از زبرجد سبز، هرگز من مرکبی ندیدم ازو نیکوتر.

میکایل لگام او گرفت و پیش من آورد. جبریل گفت: «اِرْکِبْ یا محمّد»[۳۲] این براق حقّ عَزَّوعَلا از بهشت تو را فرستاده است. من قصد کردم که بر وی نشینم براق پشت برآورد بدان مانست که به آسمان رسید. ــ جبریل گفت: یا براق نمی دانی که این سوار کیست؟! سیّد اوّلین و آخرین محمّد مصطفی! براق چون این سخن بشنود، پشت فرو داشت؛ چنانکه شکمش به زمین رسید و عرق از وی درگذشت از تشویر[۳۳]. آنگاه با جبریل به سخن آمد و گفت: یاجبریل مرا به وی حاجتی است، شفیع من باش تا حاجت من روا کند آنگه بر من نشیند.

جبریل گفت: آن چه حاجت است؟!

گفت: آنکه روز قیامت مرکب وی هم من باشم!

۳۲) سوار شو، ای محمد(ص).

۳۳) تشویر = شرمندگی، شرمساری.

→

همه دیده گشته، چو نرگس تنش؛ نگشته یکی خار پیرامنش!
در آن نرگسین حرف، کان باغ داشت؛ مگو زاغ کو مهر «مازاغ» داشت
گذر بر سر خوان اخلاص کرد هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد
دلش نور فضل الهی گرفت یتیمی نگر، تا چه شاهی گرفت!
سوی عالم آمد رخ افروخته همه علم عالم در آموخته
چنان رفته و آمده بازپس که ناید در اندیشهٔ هیچکس
زگرمی که چون برق پیمود راه نشد گرمی خوابش از خوابگاه
ندانم که شب را چه احوال بود شبی بود، یا خود یکی سال بود؟!
چو شاید که جانهای ما در دمی برآید به پیرامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ماست اگر شد به یک لحظه وآمد رواست...

جبریل این شفاعت بکرد. رسول اجابت کرد و برنشست.

آنگه جبریل دست به پشت مصطفی باز نهاد و گفت: «سِر علیٰ بَرْکَةِ اللّهِ»[۳٤] درین راه عجایبها[۳۵] بینی و معانی آن بنه دانی تا من تو را بگویم. و منادیان تو را از هر سوی آواز دهند، نگر تا اجابت نکنی، به آخر من تو را بگویم که آن چیست.

پس براق فرا رفتن آمد. هر چند که چشم کار کردی یک گام نهادی. چون به بالایی رسیدی، پایش دراز گشتی و دستش کوتاه گشتی. چون فرانشیب رسیدی، دستش دراز گشتی و پای کوتاه. زمانی برفت، آواز منادیی شنودم که از دست راست مرا آواز داد که: «یا محمّد قف»[۳۶] تا سخن فا تو بگویم.

من بدان التفات نکردم، فراتر شدم. از پس یکی مرا آواز داد، بدان التفات نکردم. فراتر شدم. از زَوَر (= زبر) یکی مرا آواز داد. بدان التفات نکردم. فراتر شدم. صورتی پیش من باز آمد، بروی هر زینتی؛ مرا بخواند. جوابش ندادم.

جبریل پدید آمد. گفت: احسنت یا محمد، مژدگان تو را، که امّت تو از جهودی و ترسایی و گَوْرَکی[۳۷] و صابیی[۳۸] رستند. و از عذاب دنیا رستند.

۳٤) حرکت کن، سیر کن به برکت و سعادتی که خداوند عطا فرموده است.

۳۵) جمع بستن فارسی کلمات جمع عربی در شیوهٔ قدیم معمول بوده است منوچهری گفته:

بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب و راه بگسل

(رک: دستور زبان فارسی پنج استاد صفحهٔ ۳۰ جلد اوّل)

۳٦) یا محمّد بایست.

۳۷) گَوْرَکی = به فتح اوّل و سوم و سکون دوم = گبرکی، از کلمهٔ گبر است که به معنی آتش‌پرست مجوس، زردشتی است. به عقیدهٔ مرحوم **پورداوود** گبر از لغت آرامی هم ریشهٔ (کافر) عربی مشتق است و **امروزه‌درترکیه (گَوْر)** گویند ــ اطلاق گبرک (با کاف تصغیر) به زردشتیان برای استخفاف بوده است.

فردوسی فرماید:

که دین مسیحا ندارد درست — ره گبرکی ورزد و «زند» و «اُست» (= اوستا)

عنصری گوید:

تو مرد دینی، این رسم رسم گبرانست — روا نداری بر دین گبرکان رفتن

برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به: **تاریخ ادیان** تألیف شادروان **استاد علی اصغر حکمت** ص ۱٤٦ ــ **ملل**

منادی اوّل، منادی جهودان بود. اگر تو او را اجابت کردیی، امّت تو از پس تو همه جهود شدندی. چون به وی التفات نکردی، امّت تو از جهودی رستند.
و آن دیگر منادی ترسایان بود. اگر تو او را اجابت کردیی، امّت تو از پس تو

→

و نحل شهرستانی ص ۱۸۳ ــ **تاریخ جامع ادیان** ص ۲۹۹ ــ **مزدیسنا و ادب پارسی** تألیف **مرحوم دکتر معین** ــ **لغت‌نامه دهخدا.**

۳۸) **صابیی** = منسوب به صابئه که نام یکی از مذاهب است. درباره صابئان در کتاب تاریخ ادیان تألیف شادروان استاد علی اصغر حکمت چنین آمده است:

«صابئان = یکی از ادیان بسیار قدیم که در جنوب عربستان ــ یمن ــ از زمان تمدّن سبا پدیدار شد، دیانت صابئان **Sabians** می‌باشد. اصل آن دین مبتنی بر پرستش اجرام سماوی و کواکب آسمانی، مخصوصاً عبادت آفتاب است. چنانکه در قرآن شریف در ضمن حکایت بلقیس ــ ملکهٔ سبا ــ اشارتی بدین عقیدهٔ ایشان آمده:

«وَ جَدْتُها وقَوْمَها یَسْجُدونَ لِلشَّمْسِ مِن دونِ اللّه» ۲۷/۲۴.

ظاهراً بعد از خرابی سدّ مأرب و اختلال امور در تمدّن **یمن و مهاجرت** مردم آن سرزمین این دین همراه مهاجرین به سایر بلاد عرب و ممالک مجاور انتشار یافته از یک طرف به شام و حبشه و از طرف دیگر به نواحی بین النّهرین تا خوزستان ایران رسیده است و در هر جا تحوّلی حاصل کرده. هم در عصر ما، در شهرهای خوزستان (اهواز و خرّمشهر) هنوز بعضی از پیروان این عقیده یافت می شوند، که آنها را «یحیایی» گویند، با حفظ قواعد و آداب قومی خود و پیروی از کتب مقدّسهٔ خویش به انواع صناعات یدی مخصوصاً زرگری اشتغال دارند. اسم آنها به «صابئان»، به عربی از: «صبی الرّجل اذا عشق وهوی» (الملل والنحل الشّهرستانی) گرفته شده. در السنهٔ خارجی، این دین را ماندئیسم (Mandeism) می گویند که از ریشهٔ (Mandad,Hayye) یعنی «پیامبر حیات» اشتقاق یافته و آن مرادف با اصطلاح گنوسیس (Gnosis) یونانی است، که مبداءِ عقیده به مکتب (Gnosticism) «عرفان»، در مصر و در دین مسیح می باشد.

رابطهٔ صابئان با دیگر ادیان ــ در قرآن مجید در ذیل سه آیت اشاره به این جماعت شده است: ۱ــ المائده: ۵/۷۲ ۲ــ البقرة: ۲/۵۹ ۳ــ الحجّ: ۲۲/۱۷. در آیهٔ اخیر آنها را در ردیف یهود و نصاری و مجوس قرار داده و از جماعت مشرکان جدا ساخته و می فرماید: «اِنَّ الّذین آمنوا والّذین هادوا والصّابئین والنّصاری والمجوس والّذینَ اَشْرَکُوا، اِنّ اللّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُم یَوْمَ القیامةِ».

امّا آنها خود را پیرو یحیی بن زکریا «معمدان» می دانند و با پیروان **مسیح** اختلاف و خصومت شدید می ورزند. به زعم ایشان، پیغمبر مبعوث بعد از موسی، یحیی بوده و عیسی شیّادی کاذب بوده است. از اینرو بعضی از مراسم و آداب یهود هنوز نزد ایشان رواج دارد که با عقاید بابلی های قدیم و عقاید گنوستیک های مصری آمیخته شده است.

←

همه ترسا شدندی. چون به وی التفات نکردی، امّت تو از ترسایی رستند.
و آن دیگر منادی که از پس تو آواز داد، منادی گَوْرْکان بود، مجوس. اگر تو او را اجابت کردیی امّت تو از پس تو گبر شدندی. چون به وی التفات نکردی،

←

عقاید و آثار صابئان ــ دربارهٔ ایشان گفته‌اند که: بعضی از آنها فلاسفه‌اند، آنها همان گنوس‌ها یا عرفای قدیمند. و بعضی دیگر مشرک‌اند و به عبادت کواکب، خاصّه آفتاب می پردازند و در موجودات ارضی آن را صاحب اثر و تصرّف می دانند. شمس را سلطان نور (Mama Rouha) می نامند و معتقدند که کواکب همه قدیم و ازلی اند، هر کوکبی را عملی است که در این عالم از اتیان بدان ناگزیر می باشد چنانکه از کوکب دیگر آن عمل ناشی نمی شود.

برای هریک از سیّارات سبعه معبدی و محلّی داشته‌اند. از آن جمله کعبه را که یکی از آن بیوتات دانند، معبد خاص سیّارهٔ زحل می شمرده‌اند. با وجود سعی بسیار که در اختفاءِ مبادی و آثار خود داشته و دارند، از **ایشان** کتابی در دست است که آن را «گنزا» نامند و ظاهراً آن کتاب در قرون چهارم و پنجم مسیحی تألیف شده است. در آنجا ایشان خود را «ناصری» نامیده‌اند، که ظاهراً با «نصیریّهٔ» شام از یک ریشه اشتقاق دارد. صابئان زهد و رهبانیّت را حرام می دانند و رسم عید فطیر ــ فَصْح ــ در نزد ایشان از یهود گرفته شده و باقی مانده است، که آرد را با آب یا شراب خمیر کرده با تشریفاتی می خورند. معابد ایشان باید همیشه در کنار رود جاری بنا شود و تنها روحانیون قوم حق ورود به معابد را دارند.

رسم تعمید، یکی دیگر از آداب مقدّسهٔ ایشان است که از زمان **یحیی** باقی مانده و هر مؤمن تازه‌وارد باید در آب جاری در نزد مردم روحانی یا کشیش غسل نماید. و از اینجاست که آنها را «مغتسله» نیز نام داده‌اند.

(**تاریخ ادیان** ــ تألیف شادروان استاد علی اصغر حکمت چاپ چهارم ص ۲۸۲ــ۲۸٤).

در حاشیهٔ صفحهٔ ۲۱۰ کتاب **الملل والنحل شهرستانی** به تصحیح و **تحشیهٔ** آقای دکتر سیّد محمّدرضا جلالی نایینی صابئه نام سه فرقه ذکر شده است و می نویسد:

«سه دسته از پیروان عقاید مختلف را صابئه **گفته‌اند**»:

۱ــ دسته‌یی از اعراب مشرک مکّه که پیش از ظهور حضرت محمّد(ص) در کیفیّت عقاید مشرکانهٔ ایشان تحوّل پیدا شده و به توحید نزدیک می شدند. و اینها کسانی هستند، که در **قرآن کریم** «صابئین» خوانده شده و در ردیف یهود و نصاری درآمده‌اند.

۲ــ صابئهٔ **حرّانی**: بقایای مذاهب یونانی و رومی که در شهر حرّان کنار رود فرات به جهات متعدّدی در مقابل کیش عیسوی مقاومت کرده تا دورهٔ اسلام باقی مانده بود. وقتی از طرف مأمون عباسی به پیروان آنها تکلیف شد که به یکی از ادیان کتابی بپیوندند، کلمهٔ «صابئین» را برای خود برگزیدند، و اینان صابئین ملل و نحل شهرستانی هستند که در این کتاب از آنها بحث می شود.

۳ــ صابئهٔ بین النّهرین که خود را پیروان مذهب یحیی بن زکریا می دانند، ولی در حقیقت از بقایای مذاهب کلدانی و بابلی قدیم هستند که به اقتضای عوامل تاریخی تغییر شکل و اسم پیدا کرده‌اند.

امّت تو از گبر کی رستند.

و آن منادی که تو را از فوق آواز داد، منادی صابیان بود، اگر تو او را اجابت کردیی امّت تو همه صابی شدندی. چون اجابت نکردی، امّت تو از صابیی رستند.

و آن منادی که تو را از پیش بخواند، صورت دنیا بود. اگر تو او را اجابت کردیی، امّت تو از پس تو در دنیا همه هلاک شدندی. چون اجابت نکردی، امّت تو از عذاب دنیا رستند.

فراتر شدم، سه مرد مرا پیش آمد؛ یکی پیر، یکی کَهْل، یکی جوان.

جبریل مرا گفت: ازین سه هر کدام خواهی اختیار کن. من جوان را اختیار کردم. ــ جبریل گفت: صواب کردی، که پیر دولت بود و کهل بخت، و جوان عافیت.

دولت و بخت را بقائی نبود. عافیت باقی است. خود را و امّت خود را عافیت دو جهانی حاصل کردی.

فراتر شدم، فریشته ای را دیدم که مرا پیش آمد. چهارتا جامه به دست: یکی سیاه و یکی زرد و یکی سپید و یکی سبز.

مرا گفت: ازین هر کدام که خواهی اختیار کن.

من سپید و سبز را اختیار کردم.

جبریل گفت: احسنت، صواب کردی. آن سیاه، جامهٔ دوزخیان است و زرد جامهٔ کافران و سپید جامهٔ روشندلان است در دنیا، و سبز جامهٔ بهشتیان است در بهشت. اگر سیاه اختیار کردیی، امّت [تو] به دوزخ افتادی. و اگر زرد اختیار کردیی، امّت تو به کفر افتادی. چون سپید و سَوْز [سبز] اختیار کردی، لاجرم امّت تو در دنیا با معرفت باشند و در عُقبیٰ در جنّت باشند.

فراتر شدم، مردی را دیدم حُزْمهٔ[۳۹] هیزم فراهم بسته؛ هرچند کوشید آن را

۳۹) حُزمه ــ به ضَمّ اول و سکون ثانی و فتح ثالث، به معنی: «بُنهٔ هیزم و کاغذ و علف و جز آن».
(نقل از حاشیهٔ متن)

برنتافت؛ و نیز زیادت بر آن می نهاد.

مرا از آن عجب آمد، جبریل را گفتم: آن چیست؟ ــ گفت: آن مَثَل حریص دنیاست که آنچه دارد، به شکر آن نمی رسد؛ و نیز زیادت می جوید. و مَثَل گناه کار، که گناهان کردهٔ خویش را برنمی تابد، و نیز زیادت می کند.

فراتر شدم، گاوی دیدم کشته و خلقی بر آن گرد آمده، گروهی پوست او را می بردند و گروهی سُرّه[۴۰] او می بردند و گروهی احشای او را و گروهی ارواث[۴۱] او و گروهی خون او و گروهی گوشت خالص او می بردند.

گفتم: یا جبریل آن چیست؟

گفت: آن مَثَل ملّتهای مختلف است، «**کُلُّ حِزْبٍ بِمٰا لَدَیْهِم فَرِحُون**»[۴۲] هر گروهی در باطلی آویخته، تو یا محمّد حقّ خالص بیافته.

فراتر شدم، مردی را دیدم دلوی در چاه افگنده؛ چون برآوردی، بسر رسیدی، تهی گشتی. گفتم یاجبریل آن چیست؟

گفت: «مَثَل بدبختان است که رنج می برند، و به دست ایشان هیچیز (هیچ چیز) نه «**اَلّذین ضلَّ سَعْیُهُم فِی الْحَیٰوةِ الدُّنیٰا وَهُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً**»[۴۳] فراتر شدم مردی را دیدم تخم در زمین می افگند و در ساعت به بر می آمد.

گفتم: یا جبریل آن چیست؟

گفت: آن مَثَل مؤمن است با کردار نیک که همی کارد و در وقت در برمی آید.

فراتر شدم، سگی را دیدم که شیر وی می دوشیدند؛ و از دوشندگان

۴۰) سرّه = به ضمّ اوّل و تشدید و کسر ثانی، به معنی ناف است.

۴۱) اَرْواث = جمع رَوْثه به معنی سرگین، و کاه ریزه که پس از بیختن گندم در پرو یزن بماند و کرانهٔ سر بینی. (فرهنگ نفیسی)

۴۲) هر گروه بدانچه نزدیک ایشان است، شادی کنندگان‌اند. (**ترجمهٔ تفسیر طبری** ص ۱۰۷۵) این آیه در دو سوره از سور قرآنی آمده است: (المؤمنون ۵۳/۲۳) و (الروم ۳۲/۳۰).

۴۳) آنان که تباه شده است کوشش ایشان در زندگانی دنیا و می پندارند که عمل نکو می کنند (سورة الکهف (۱۸) آیهٔ شمارهٔ ۱۰۴).

درمی ربودند.

گفتم: یاجبریل آن چیست؟

گفت: آن مَثَل سلطان ظالم است، که از خلق می ستاند و از وی می‌ستانند.

فراتر شدم، مردمانی دیدم سرهای ایشان به سنگ می کوفتند؛ در ساعت زنده می شدند.

گفتم: یا جبریل آن چیست؟

گفت: آن مَثَل کاهل نمازست که به وقت نماز کاهلی کند.

فراتر شدم، دو دیگ دیدم، در یکی گوشت کشتار پاکیزه می پختند، و در یکی مردار گنده؛ و گروهی از خلق در آن مردار گنده می آویختند، و آن کشتار پاکیزه می گذاشتند.

گفتم: یاجبریل آن چیست؟

گفت: آن مَثَل کسی است که زنی حلال دارد او را فروگذارد و گرد حرام گردد.

فراتر شدم، فریشته‌ای دیدم که مرا پیش آمد؛ قدحی شیر به دست راست گرفته، و قدحی خمر به دست چپ گرفته؛ هر دو برمن عرضه کردند؛ من شیر فراستدم، و بخوردم.

جبریل گفت: صواب کردی، اگر خمر فراستدیی، امّت تو هلاک شدی؛ چنانکه خمر خرد را هلاک کند. چون شیر اختیار کردی، امّت تو بر دین صافی باشند، چنانکه شیر صافی است.

فراتر شدم، فریشته‌ای مرا پیش آمد؛ دو جام در دست، یکی پر آب و یکی پر انگبین؛ هر دو را بر من عرضه کرد، من از هر دو بچشیدم.

جبریل گفت: صواب کردی، آب صافی ترین همه چیزهاست و انگبین حُلْوْ (شیرین) و شفاست. همچنین معرفت خدای، امروز امّت [را] حُلْوْ و شفا باشد و شفاعت گناه کاران امّت را آب صافی.

آنگاه به صخرهٔ بیت مقدس رسیدم. جبریل دستی برد و سوراخی در آن

صخره کرد، و عنان براق در آن بست. مرا گفت: در رو در مسجد تا عجایب بینی.

من خواستم که در روم، پیغامبران را دیدم به استقبال من می‌آمدند. آدم در پیش ایشان و نوح در قفای او و ابراهیم در قفای وی.

همی گفتند: «مرحبا و اهلاً طالَ ما اَشْتَقْنا اِلیٰ لِقائِك»[۴۴]

مرا دربر می گرفتند، گفتند: ای بس که ما به حاجت از خدای درخواسته ایم کرامت دیدار تو. حمد خدای را که ما را پیش از قیامت دیدار مبارک تو روزی کرد.

آنگه جبریل مرا گفت: «تَقَدَّم» فرا پیش شو، امامی کن تا پیغامبران از پس تو نماز کنند.

من فراپیش شدم، دو رکعت نماز بگزاردم. چون سلام دادم، نگاه کردم ابراهیم به من نزدیکتر بود. ــ مرا گفت: یامحمّد، امّت خود را بگوی که درختان بهشت بسیار نشانند به گفتار: «سُبحانَ اللّهِ وَالحَمدُللّهِ ولا اِلٰهَ اِلّا اللّهُ واللّهُ اکبر»[۴۵].

آنگه جبریل آیت فرو آورد: « وَاسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا اَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحمٰنِ اٰلِهَةً یُعْبَدُونَ »[۴۶].

آنگه ابراهیم و رسولان دیگر مرا دربر گرفتند و بدرود کردند.

جبریل گفت: یامحمّد هین که معراج فرو گذاشتند. برخاستم نردبانی دیدم از نور از زر سرخ بافته، به جواهر و یواقیت مرصّع، پایه های آن از نور مانند نقره سپید، ساق آن بر صخرهٔ بیت‌مقدس و سر آن به آسمان رسیده و چهارصد فریشته از راست او ایستاده و چهارصد از چپ [او] ایستاده. پای بر آن نهادم، همی چشم باز کردم، به بحر اخضر رسیده بودم. دریا در هوا، موج مکفوف. ــ گفتم: یا جبریل آن چیست؟ ــ گفت: بحر اخضر است. ــ گفتم: قعر آن تا

۴۴) آفرین، خوش آمدی؛ مدّت زمانی است که مشتاق دیدارت هستیم.

۴۵) منزّه است خداوند، سپای خدای را، نیست معبودی جز پروردگار یکتا و او از همه بزرگتر است.

۴۶) و بپرس آن را که فرستادیم پیش از تو از فرستادگان خویش آیا قرار دادیم جز خدای مهربان خدایانی که پرستش شوند؟! (الزُّخْرُف ۴۳/۴۵).

کجاست؟ ــ گفت: تا خدای تعالی مرا بیافریده است، من در آنم تا قعر آن بدانم، هنوز بنه دانسته ام.

از آنجا بگذشتم، به آسمان دنیا رسیدم، جبریل در بزد، فریشته یی فرازآمد، نام وی اسمعیل.

گفت: کیست؟

گفت: محمد مصطفی علیه السّلام ــ وی گفت: آمد؟ ــ جبریل گفت: آمد.

وی گفت: «الحمدُ للّهِ الّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ»[۴۷] در بگشاد و مرا ترحیب کرد. نگاه کردم، دیدم آسمان دنیا را چون نار از ناردانه آگنده، به فریشتگان، آواز برداشته به تسبیح و تهلیل، می گفتند: «سُبّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکَةِ وَالرُّوح»[۴۸] همه پیش من بازآمدند و ترحیب کردند.

فراتر شدم، فریشتگانی دیدم همه سورت «تَبارَکَ الّذی بِیَدِهِ المُلْک»[۴۹] می خواندند. نگاه کردم، صورت عثمان دیدم در نماز ایستاده. ــ گفتم: یاجبریل، عثمان، پیش از من به آسمان رسید؟[۵۰] ــ گفت: یامحمّد، عثمان در زمین است، این هیئت اوست، تا همچنان که نور شیبت او در زمین بر اهل زمین می تابد، در آسمان نور هیئت او می تابد. و گویند او را «ذوالنّورین»[۵۱] از آن گویند.

فراتر شدم، چیزی دیدم بر هیئت خروهی[۵۲] سپید به عدد هرچه خدایْ

۴۷) سپاس خدایی را که وعده‌اش را بر ما وفا کرد.

۴۸) منزّه است و مقدّس پروردگار فرشتگان و روان.

۴۹) خجسته باد کسی که پادشاهی جهان اوراست (قسمت اوّل آیهٔ نخستین سورة الملک ۶۷/۸۶).

۵۰) این مطلب را در کتب شیعه در مورد حضرت علی علیه السّلام نقل کرده‌اند که چون ملائک مشتاق علی (ع) بودند، خداوند ملکی را به شکل علی (ع) درآورد (تفسیر سورهٔ نجم ص ۲۶).

۵۱) ذوالنّورین ــ لقب عثمان بن عفّان و او را از آن ذوالنّورین خوانند که دو کریمهٔ رسول صلوات اللّه علیه را به زنی داشت، اوّل: رقیّه بنت الرّسول علیهما السّلام و پس از وفات وی دختر دیگر آن حضرت امّ کلثوم علیها سلام.

لغت نامه

۵۲) خُروه ــ خروس که به عربی آن را دیک گویند، خروز، خرو، خروی، مرغ سحر خره.

←

عزّوجلّ آفریده است او را پری.

گفتم: یاجبریل آن چیست؟

گفت: دیک است، منادی خروهان روی زمین؛ چون وی آواز دهد، همهٔ خروهان روی زمین بر آواز وی بانگ کنند.

گفتم: یاجبریل، وی چه گوید در آواز خویش؟

گفت: دعا کند گناه کاران امّت را، گوید: «اللّهُمَّ اَغْفِرْ لِمُذْنِبی اُمّةَ مُحمّدٍ واَحْفِظْ لِاَهْلِ الجماعَةِ من امّته»[۵۳].

از آنجاست که رسول گفت که: خروه سپید را دوست دارید که در وی ده چیزست که آن از هنرهای من است: هیبت و حمیّت و شجاعت و سخاوت و شفقت و بیداری شب و خاص گاهی[۵۴] و بسیاری عیال و صلابت و جمال.

فراتر شدم، آدم را دیدم صلوات اللّه علیه موکّل برجانهای فرزندان خود، چون جان نیک بختی به وی آوردندی، شادی می کردی و به علّیّین[۵۵] فرمودی، چون جان بدبخت به وی آوردندی، اندهگن شدی و نفرین کردی و به سجّین[۵۶]

۵۳) خداوندا بیامرز گناهکاران امّت محمّد را و نگاهدار اهل جماعت از امّتش را.

۵۴) خاص گاهی: در فرهنگها نیافتیم. ظاهراً بمعنی وقت شناسی است.

۵۵) طبقهٔ بالایی بهشت. جایی به آسمان هفتم که ارواح مؤمنان را بدانجا ببرند مقابل سجّین. جای کرّوبیّین در آسمان هفتم، دیوان اعمال ملائکه و صلحاءِ جنّ و انس در آسمان هفتم.

از پی آنکه در از خیبر برکند علی — شیر ایزد شد و بگذاشت سر از علّیّین

(فرخی)

انبیاء چون جنس علّیّین بدند — سوی علّیّین به جان و دل شدند

(مولوی)

نقل به اختصار از **لغت نامهٔ دهخدا**

۵۶) **سجّین: موضعی** است که در وی کتاب فجّار و کفّار بود، یا وادیی است در جهنّم یا سنگی است در زمین هفتم، کتابی که اعمال شیاطین و مجرمین در آن منظور است و گفته اند اعمال گناهکاران مجسّم شده در محلّی قرار می گیرد و سجّین از آن اعمال تشکیل میشود و لذا می شود گفت که سجّین همان

شب از حملهٔ روز گردد ستوه — شود پر زاغش چو پر خروه (عنصری)

نزد همه کس چو ماکیانی — اکنون تن خود خروه کردی (عمّارهٔ مروزی)

لغت نامهٔ دهخدا

فرمودی. چون مرا بدید، پیش من باز آمد و مرا در بر گرفت و ترحیب کرد. و تسبیح وی یاد گرفتم که می گفت: «سُبْحانَ الجَلیلِ الاَجلّ، سُبْحانَ الواسِعِ الغنیّ، سُبْحانَ اللّه و بِحَمْدِهِ»[۵۷].

از آنجا بگذشتم، به آسمان دوم رسیدم. فریشتگان آن پیش بازآمدند. خوانندگان سورت «والطّور»[۵۸]. نگاه کردم، فریشته‌یی را دیدم عظیم. همه دنیا پیش وی چون آیینه‌یی در پیش یکی ازما، ولوحی پیش روی او برداشته. در آنجا خطّ (خطّی) از نور و خطّ (خطّی) از ظلمت، در آنجا می نگریست.

گفتم: یاجبریل، او کیست؟

گفت: عزرایل است.

چون مرا بدید و پیش من باز آمد به ترحیب، جبریل گفت: یامحمد، هرگز او کس را برپای نخاسته است. امشب کرامت تو را برخاست! چون مرا دربر گرفت گفتم: زنهار، یا عزرایل با امّت من رفق کن در جان ستدن.

وی گفت: دل شاد دار که من با همهٔ مؤمنان رفق کنم، و با امّت تو برای تو بیشتر کنم.

گفتم: یا عزرایل تو به چه دانی که جانی (جان) جانوری بر باید داشت؟!

گفت: من بدان دانم که جان همه جانوران درین لوح نبشته است. من در آن می نگرم، چون کسی را اجل فرا رسد نقطه‌یی بر نام وی افتد، من بدانم که وی

۵۷) منزّه است (خدای) بزرگی که از همه بزرگتر است، منزّه است خدای گشاده دست توانگر. تسبیح مر خدا راست و ستایش او را.

۵۸) **سورة الطُّور**، سورهٔ (۵۲) قرآن کریم سورهٔ مکّی.

←

جهنّم است. سجّین در مقابل علّیّین است.

از جان پاک رفته به علّیّین — وز جسم تیره مانده به سجّینم

(ناصرخسرو)

کافران چون جنس سجّین آمدند — سجن دنیا را خوش آیین آمدند

(مثنوی مولوی)

قاموس قرآن جلد ۳ ص ۲۳۵ ــ **لغت‌نامهٔ دهخدا**

را جان برمی باید داشت.

گفتم: یاعزرایل، هیچ علامتی بود آن را که نیک بخت بود یا بدبخت؟

گفت: علامت نیک بختی آن بود که نقطهٔ سپید بر نام وی افتد، من بدانم که او نیک بخت است. فریشتگان رحمت را گویم تا جان وی از ناخن پای وی به سهولت کشیدن گیرند تا به چنبر گردن رسد. من ازینجا به دست راست جان او قبض کنم و به فریشتگان رحمت سپارم تا آن را برطبق از نور می برند، تا علّیّین جلوه کنند و بران آفرین می کنند.

و اگر نعوذ باللّه، بنده بدبخت بود، چون اجلش فرا رسد نقطهٔ سیاه بر نام وی افتد؛ من بدانم، فریشتگان عذاب را بفرمایم تا جان او را از ناخن پای به سختی می کشند، تا به چنبر گردن. آنگه من ازینجا به جانب چپ اشارت کنم و برگیرم و به فرشتگان عذاب سپارم تا آن را در لفّاف پیچند، نفرین کنان می برند تا به سجّین.

مصطفی گفت علیه السّلام: تو بدین نشان بدانی که کی آن بنده نیک بخت بود تا (شاید: یا) بدبخت، ما که اهل زمین ایم به چه نشان بدانیم؟!

گفت: شما سه چیز نگاه دارید: چون آن کس به سکرات مرگ رسد، روی وی تابنده بود، و عرق بر پیشانی نشیند و آب از چشم وی درگردد؛ علامت سعادت بود. و اگر روی وی تاریک گرددو بُخّست[۵۹] در گلوی وی افتد و کف بر دهن آرد، آن علامت شقاوت بود.

آنگاه از وی بگذشتم، آفتاب را دیدم از عصیان اهل زمین به خدای می نالید. گفت: بارخدایا طاقتم برسید، در دیدن معاصی ایشان. دستوری ده مرا در سوختن ایشان. خدای گفت: صبر می کن که بازگشتن ایشان با من است.

فریشته ای را دیدم، در عبادت نشسته بود؛ مرا برپای نخاست. چون برو بگذشتم، وی را امر آمد که تو کی باشی که سیّد اوّلین و آخرین می گذرد و تو او

۵۹) بُخّست (به ضمّ اوّل و تشدید و فتح دوم) صدا و آواز دماغ در خواب، بُخّست کردن یعنی خرخر کردن در خواب.

را برپای نخیزی؟! برخیز و منشین تا روز قیامت.

آنگاه بگذشتم، به آسمان پنجم رسیدم؛ فریشتگان را دیدم سورت «الرّحمن» می خواندند. از آنجا به آسمان ششم رسیدم، فریشتگان را دیدم سورت «طٰهٰ» می خواندند؛ نگاه کردم فریشتگان را دیدم می گذشتند، کناره پدید نه.

جبریل را گفتم: ایشان از کجا می آیند و کجا می شوند؟!

گفت: یامحمّد تا خدای تعالی مرا بیافریده است من هم چنان می بینم نه اوّل ایشان پدیدست نه آخر ایشان.

فراتر شدم، فریشتگان را دیدم نیمهٔ تن ایشان از آتش و نیمی از برف، همی گفتند: «اللّهُمَّ کَمٰا آلَّفْتَ بَیْنَ الثَّلْجِ والنّارِ، فَآلِّفْ بَیْنَ قُلُوبِ عِبادِكَ الصّالحینَ»[۶۰].

فراتر شدم، فریشته یی دیدم، ترش روی که هیچ نمی گمارید[۶۱].

گفتم: یا جبریل او کیست؟ ــ گفت: او مالک است خازن نار، هرگز تا او بوده است، در کس نگماریده. ــ مرا ترحیب کرد. ــ من او را گفتم: یا مالک، درکات دوزخ به من نمای. به من نمود. نگاه کردم، بر در دوزخ نبشته دیدم: «وإنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ آجْمَعِینَ»[۶۲] در دوزخ نگریستم، مردانی را دیدم که لبهای ایشان به مقراضهای آتشین می بریدند.

گفتم: یاجبریل ایشان کیانند؟!

گفت: ایشان سخن چینان اند. گروهی دیدم، زبانهای ایشان را به پس قفاهای ایشان بیرون کشیده عَلَم عَلَم آتش از آن برمی آمد.

گفتم: یاجبریل، ایشان کیند؟! ــ گفت: سوگند خوارگان به دروغ.

زنان (زنانی) را دیدم به گیسوها آویخته عذاب می کردند. ــ گفتم: ایشان کی اند؟!

۶۰) خداوندا همچنانکه الفت و پیوند دادی میان برف و آتش، پس الفت ده میان دلهای بندگان صالحت.

۶۱) نمی گمارید = تبسم نمی کرد.

۶۲) و همانا دوزخ وعده گاه همگی آنان است (الحُجر ۴۳/۱۵)

گفت: ایشان آن زنانند که موی خویش را از مردان نامحرم نپوشیدندی. و زنانی را دیدم پیراهن های قطران[۶۳] پوشیده ایشان را در میان آتش عذاب می کردند.

گفتم: ایشان کی اند؟ ــ گفت: نوحه گرانند[۶۴].

٦٣) قطران: در اصل بمعنی چکیدن و چکانیدن آب است و در اصطلاح شیرهٔ درخت ابهل (نوعی سرو کوهی) و شیرهٔ اَرَز (به فتح اوّل و دوم نوعی عرعر و سرو) و مانند آن. از این مادّه هم نوع گیاهی و هم شیمیایی است و مایعی روغنی شکل و چسبنده است که غالباً از جوشاندن خشک چوب درخت صنوبر و گاهیّ دیگر چوبهای صمغ دهنده به دست می آورند. رنگ قطران غالباً تیره و سیاه رنگ است و رنگ آن بسته به چوبی است که از آن استخراج می شود.

استحصال قطران همیشه با دیگر گازهای متصاعد از انساج گیاهی و اسیدهای مختلف و گاز آمونیاک همراه است، بوی قطران شبیه بوی سوختگی است. بهترین قطران، قطرانی است که از زغال سنگ حاصل می شود. قطران در دامپزشکی مصرف ضدّ امراض عفونی دارد.

ملخّص از **فرهنگ معین**

٦٤) نوحه گران: ظاهراً در اینجا مقصود زنانی هستند که برای گرمی و شور افگندن در مجالس سوگواری با صاحبان عزا همآوایی میکردند و آنان را بگریستن مشوّق میآمدند و بسیار وقتها که بر این کار، مزد هم میگرفتند. در اشعار شاعران تازی و پارسی بر این کار شواهد بسیار توان یافت. ازجمله دراشعارخنساء (تُماضرین عمرو م/۲٤ هـ . ق) خواهر مصیبت زدهٔ صخر و برادر دیگرش معاویه ، ودرسوک چهارفرزندنشسته؛ در رثاءِ صخر آمده است:

فلولا کثرةُ الباکینَ حَوْلی — علی إخوانهم لقتلتُ نفسی
ولکن لا ازالُ أریٰ عجولاً — ونائحةً تَنُوحُ لِیوم نحس
هما کلتا هما تبکی أخاها — عشیّة رُزْئُهُ او غِبّ أمس
وما یبکینَ مِثْلَ اخی ولکن — أُسلّی النّفسَ عنه بالتّأسّی

نظامی فرمود:

آن نوحه گری در او اثر کرد — او نیز به نوحه دیده تر کرد

سنائی فرماید:

نوحه گر کز پی تو گوید — او نه از دل، که از گلو گوید

عطار فرمود:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر — آه صاحب درد را باشد اثر

* * *

هرگاه که در ماتم من، نوحه گر آید — ماتم زده باید که بود نوحه گر من

و گروهی دیدم که آتش می خوردند، و به شکمهای ایشان فرو می آگندند؛ گفتم: ایشان کیند؟

گفت: «الَّذینَ یَأْکُلُونَ اَمْوالَ الْیَتامیٰ ظُلْماً»[۶۵]

گروهی را دیدم خون و «قَیْح»[۶۶] می خوردند، گفتم ایشان کیند؟! ــ گفت: رباخوارگان و رشوت خوارگان.

گروهی را دیدم، بردارهای آتشین کرده، و نَتِن[۶۷] ازیشان برخاسته؛ گفتم: ایشان کیند؟! ــ گفت: زانیان امّت توند!

زنانی را دیدم، ماران بر سینه های ایشان خفته پستانهای ایشان را می خوردند؛ گفتم: یا جبریل کی اند؟! ــ گفت: ایشان آن زنانند که بی دستوری شوهر کودکان مردمان را شیر دادند.....

از آنجا بگذشتم، به در بهشت رسیدم؛ رضوان خازن بهشت پیش آمد و مرا در بر گرفت و ترحیب کرد و در بهشت درآورد.

نگاه کردم درجات یاران خویش دیدم، در میان هوا کوشکی در کوشک پیوسته، زیر آن جویهای مَی و شیر و انگبین و آب صافی و چشمه های زنجبیل[۶۸]

۶۵) کسانی که می خورند اموال یتیمان را به ستم (النّساء ۱۰/۴).

۶۶) قیح = زردآب، ریم (چرک) بی آمیزش، خون ریم، چرک، پلشت ــ **فرهنگ معین.**

۶۷) نتن = بد بوی، گنده، عفن ــ. **فرهنگ معین.**

۶۸) زنجبیل معروف است، در مجمع و صافی و تفسیر بیضاوی گفته اند: عرب را از شراب ممزوج با زنجبیل بسیار خوش می آید، در اقرب آن را زنجبیل مشهور و نیز به معنی خمر گفته است. ناگفته نماند این ←

→

و اصولاً گریه کردن بر کشتگان و درگذشتگان امری ناپسند شمرده میشد. هم خنساء گوید:

اذا قَبُحَ البکاءُ علی قتیلٍ رأیتُ بُکاءَکَ الحَسَنُ الجمیلا

و هم در قصیدهٔ بسیار مشهور ابوالحسن محمدبن عمر الانباری در رثاءِ ابن بقیّة الوزراء آمده است:

غلیلٌ باطنٌ لک فی فؤادی یخفّقُ بالدّموعِ الجاریات

ولو انّی قَدَرْتُ علی قیامٍ لِفَرْضِکَ والحقوقِ الواجباتِ

ملأتُ الارضَ من نظمِ القوافی لانّک نُصْبَ هَطْلِ الهاطلاتِ

و سلسبیل[۶۹] و رحیق[۷۰] و تسنیم[۷۱]، و از دیگر سو آواز شنودم که: «آمَنّا بِرَبِّ العٰالَمین»[۷۲].

گفتم: آن کیست؟! ــ گفت: ارواح سحرهٔ فرعون!

و از دیگر سو آوازی شنودم به لبّیک، گفتم: آن چیست؟ ــ گفت: لبّیک حاجیان! و از دیگر سو، آواز تکبیر غازیان شنودم؛ و از دیگر سو، آوازهای تسبیح شنودم، گفتم آن چیست؟

گفت: تسبیح انبیا است!

نگاه کردم به درجات نمازکنان، و درجات صایمان، و درجات زاهدان، و

۶۹) «عیناً فیها تسمّی سلسبیلاً» (انسان = دهر ۱۸/۷۶) این کلمه به ظاهر آیه نام چشمه‌یی است در بهشت. در **اقرب** گوید: سلسبیل چیز نرم را گویند که کلفتی در آن نباشد. و نیز به معنی **خمراست**. در **جوامع الجامع** گوید: گویند شراب سلسل و سلسال و سلسبیل. زیادت «با» در میان کلمه، دلالت بر نهایت سلاست و نرمی دارد. این کلمه در قرآن مجید فقط یک بار آمده است. راغب گوید: گفته‌اند: آن نام هر چشمه‌یی است که جریانش سریع باشد.

قاموس قرآن جلد ۳ ص ۲۸۹

۷۰) رحیق: **مَی وخوشترین می** و می خالص بی آمیغ یا صافی و می صافی بی دُرد.

ای در کف تو کلید هر کام — در جرعهٔ تو رحیق هر جام

نظامی

غلام آب رزانی، نداری آب از آن — رفیق صاف رحیقی، نیی به صف صفا

خاقانی

لغت‌نامهٔ دهخدا

۷۱) تسنیم، نام چشمه‌یی در بهشت که آب آن از بلندی فرو ریزد.

هر آنکه سایهٔ آن کوه دید و آن چشمه — بدید سایهٔ طوبی و چشمهٔ تسنیم

سوزنی

۷۲) ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان (الاعراف ۱۲۱/۷ والشعراء ۴۷/۲۶)

→

کلمه که یکبار در قرآن آمده نکره است و نمی شود آن را زنجبیل سادهٔ دنیا دانست. بلکه زنجبیل بخصوصی است. طبرسی در ذیل آیهٔ «ویسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً» (دهر ۱۷/۷۶) از ابن عباس نقل می‌کند که هرچه خدا از نعم بهشتی در قرآن وصف کرده نظیر آن در دنیا نیست و خدا آن را به اسم معروف ذکر کرده تا مردم بدانند. ــ **قاموس قرآن** جلد ۳ ص ۱۸۰.

درجات صابران و شهیدان.

در میان آن دو کوشک دیدم یکی از زبرجد سبز و یکی از یاقوت سرخ، چنانکه از بیرون آن درون پدید بود، در همهٔ درجات شهیدان هیچ کوشکی از آن بلندتر نبود.

گفتم: یاجبریل آن کر است که من خود را باز آن حالی می یابم؟!

گفت: یکی از آن فرزند توست حسن، شهید گشته به زهر؛ و دیگر بنام فرزند تو حسین، شهید کربلا. مرا دل در پیچید، بگریستم.

گویند: هرگز در بهشت کس بنگریست مگر رسول، آن شب برای حسن و حسین.

گفت: خواستم که شفاعت کنم، ترسیدم که اگر شفاعت کنم تا خدای ایشان را معصوم دارد از دشمن، نباید که از شفاعت امّت بازمانم!

و جز ازین عجایبهای بسیار دیدم در بهشت.

از آنجا بگذشتم، تا به سدرة المنتهیٰ رسیدم؛ و آن درختی است که آن را «منتهی» گویند. زیرا که منتهی فریشتگان تا آنجاست، هیچ فرشتهٔ مقرّب را از آنجا فراتر راه نیست. چون آنجا رسیدم، جبریل بیستاد. گفتم: چرا فراتر نیایی؟! ــ گفت: یا محمّد مرا این مفرمای «وَمٰا مِنّا اِلّا لَهُ مَقٰامٌ مَعلومٌ»[۷۳] ازینجا اگر به قدمی فراتر آیم، سوخته گردم. حوالی آن درخت فضائی دیدم، که آن را افق اعلی گویند. جبریل را آنجا به تمامی هیأت بدیدم که همهٔ سعت آن فضا را گرفته بود. فراخنای آن فضا چندان است که هفت آسمان در جنب آن چون حلقه یی بود در بیابانی.

چون با جبریل به سدرة المنتهی رسیدم، ندا آمد که یامحمّد فراتر آی! بنگریستم، از یک سو هفتاد هزار حجاب دیدم از نور، از میان آن آواز فریشتگان می آمد که سورت «البقرة» می خواندند، و از دیگر سو آواز فریشتگان کرسی شنودم، که «آیة الکرسی» می خواندند، نگاه کردم حَمَلهٔ عرش را دیدم ایستاده قدمهای ایشان به «تحت الثّریٰ» رسیده و سرهای ایشان به ساق عرش رسیده،

۷۳) و نیست از ما مگر که او را پایگاهی است دانسته (الصّافات ۱٦٤/۳۷)

عرش را بردوش گرفته و «سورة المؤمنین» می خواندند.

پس ندا آمد که فراتر آی. شادروان سبز در زیر قدم من پدید آمد، مرا برگرفت و در ملکوت عُلیٰ می گذرانید. ندا می آمد که: «اَدِنْ یامحمّد»[۷۴] در هر ندایی خدای من، مرا چهل حاجت روا می کرد، تا هزار حاجت مرا روا کرد.

چون به جوار کنار عرش رسیدم، قطره‌ای آب بر زبان من چکید، شیرین تر از انگبین، سردتر از برف. ندا آمد که محمّد چنانکه آن قطره شیرین بود، من اسلام را در دل امّت تو شیرین گردانیدم، و چنانکه آن سرد بود، من کفر را به دل امّت تو سرد گردانیدم.

آنگاه زبان بگشادم، به ثنا مر خدای را. گفتم: «التّحیّات لِلّه» همهٔ آفرینهای نیکوترین خداوند مراست، «والصّلوات» و همه ثناها و دعاهای پیوسته او را سزد. «والطّیّبات» و همهٔ پاکیها و تنزیه و بی عیبی او را سزد.

چون من این بگفتم، حقّ تعالیٰ مرا به سه کرامت مکافات کرد. گفت: «السّلامُ عَلیكَ ایّها النّبیُ و رحمت اللّه وبرکاتُه»[۷۵].

من گفتم: بارخدایا بزرگ ثنایی بر بندهٔ خود بکردی و تو دانی که مرا هیچ کرامت بی امّت گوارنده نبود، چه بُوَد اگر امّت مرا ازین کرامات نصیب کنی؟!

جواب آمد که آن بُوَد که تو خواهی. ــ من گفتم: «السّلامُ عَلَیْنا وعَلیٰ عبادِ اللّهِ الصّالحینَ»[۷۶] آنگه خدای تعالی بر من ثنا کرد به آزادی. گفت: «آمَنَ الرَّسولُ بِما اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّه ...»[۷۷].

من گفتم: بارخدایا چه بُوَد که امّت مرا درین ثنا شریک گردانی. ــ جواب آمد که آن بود که تو خواهی.

من گفتم: «... والمؤمنونَ کُلٌّ آمَنَ باللّهِ.. آلایة»[۷۸] آنگاه ندا آمد که یا حبیب من

۷٤) نزدیک شو یا محمّد.

۷۵) سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خداوند و برکات و خجستگی های او.

۷٦) سلام بر ما باد و بر بندگان صالح خداوند.

۷۷) ایمان آورد پیامبر به آنچه نازل شده است بر او از جانب پروردگارش (البقرة ۲/۲۸۵).

۷۸) و ایمان آوردگان همگی به خدا ایمان آورده‌اند (البقرة ۲/۲۸۵).

«سَلْ تُعْطِ»[۷۹].

من گفتم: بارخدایا، ابراهیم [را] خُلَّت دادی، با موسی بی واسطه سخن گفتی، سلیمان را ملکت دادی، نصیب من از کرامت چیست؟!

جواب آمد: یاحبیب من، اگر ابراهیم را خلّت دادم، تو را مَحبّت دادم؛ اگر با موسی بر طور سینا بی واسطه سخن گفتم، با تو بر بساط نور سخن گفتم. و اگر سلیمان را ملکت فانی دادم، تو را ملکت باقی دادم. «وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعيماً وَمُلْكاً كبيراً».[۸۰]

گفتم: بارخدایا، آدم را به سجود ملائکه کرامت کردی، و به بهشت آوردی. جواب آمد که: یا حبیب من، اگر آدم را به سجود ملائکه کرامت کردم، امشب همه پیغامبران را و فریشتگان را به متابعت تو فرمودم. تو امام و ایشان تَبَع «سَلْ تُعْطِ» حاجت خواه، سؤال از تو و عطا از من.

گفتم: بارخدایا هر چند که بر کشیده و برگزیدهٔ توم، هم بشرم. از آدمی زلّت بود، باشد که وقتی بر زبان این بنده نفرینی رود، تو آن را بر امّت من رحمت گردان.

جواب آمد که: آن بُوَد که تو خواهی. ــ دیگر گفتم: بارخدایا، منازعتها که میان امّت من رود در کار من کنی؟! ــ جواب آمد که آن بُوَد که تو خواهی!

گفتم: بارخدایا، شمار امّت من در قیامت سوی من کن. ــ خدای گفت: چرا؟! و او خود به دانست. ــ گفتم: تا تشویر در من خورند، نه در تو که خداوندی!

جواب آمد که یا محمّد هر چند که تو رسول کریم و بر مؤمنان رؤوف و رحیمی، نه ارحم الرّاحمینی؛ اگر گناهان امّت را در قیامت ببینی از یشان تبرّا کنی، آن به که بر گناه ایشان مطّلع من باشم، زیرا که رحمت من گناهان ایشان را تمام فرا رسید و بس. ولکن چون این حاجت خواستی هم تو را ازین مراد بی نصیب نکنم. تو را در ایشان شفاعت دهم. شفاعت از تو و رحمت از من. تا

۷۹) بخواه تا عطا شود.

۸۰) و هنگامیکه بنگری، آنجا می بینی نعمتهایی و پادشاهی بزرگ (الانسان = الدّهر ۷۶/۲۰).

گناهان امّت تو میان رحمت من و شفاعت تو آمرزیده گردد.

آنگه گفت: ای حبیب من، هفت کرامت بجایِ[۸۱] تو و بجایِ امّت تو بکردم که بجایِ هیچ پیغامبری نکردم:

یکی آنکه هر پیغامبری که آفریدم، او را مانندی آفریدم، تو را که آفریدم، بی نظیر آفریدم.

دیگر آنکه همهٔ رسولان را از روزگار آدم تا به وقت تو مشتاق دیدار تو گردانیدم، تا امشب که تو را بدیدند.

سدیگر آنکه امّت تو را قوّت بسیار ندادم، تا دعوی خدایی نکنند چون دیگر امّتان.

چهارم امّت تو را مال بسیار ندادم، تا شمار ایشان دراز نبود در قیامت[۸۲].

پنجم آنکه ایشان را عمرهای دراز ندادم، تا گناهان ایشان بسیار نَبُوَد.

ششم آنکه در توبه بریشان گشاده دارم، تا آن وقت که جان ایشان به غَرْغَرْه[۸۳] رسد.

هفتم آنکه ایشان را آخر همه امّتان گردانیدم، تا در گور بودن ایشان دراز نباشد تا قیامت.

در اخبار است که خدای تعالی آن شب هزار حاجت رسول را علیه السّلام خواسته بداد و هزار حاجت ناخواسته از فضل خود بداد.

چون بازگشتم، جبریل را دیدم در مقام وی چون صعوه‌یی گداخته. ــ گفتم: ای جبریل این توی که چنین ببودی؟! ــ گفت: یا رسولَ اللّه هذا مقام الهیبة[۸۴]! من چون بدین مقام رسم، از هیبت جبّار چنین بگدازم.

هم از آنجا به فرمان خدای با من بازگشت. می آمدیم تا نزدیک زمین

۸۱) به جایِ = در حقّ. ــ سعدی فرمود:

نکویی با بدان کردن چنان است — که بد کردن بجای نیکمردان

۸۲) یعنی حساب آنها در قیامت به درازا نکشد.

۸۳) غَرْغَرْه به فتح اوّل بر وزن «پنجره» رسیدن جان به گلو (حاشیهٔ متن ص ۵۵۹).

۸٤) ای فرستادهٔ خداوند این مقام هیبت است.

رسیدیم. در ملکوت هفت آسمان بگشته بودم، و هرچه هست از عرش تا تحت الثّری همه بدیده از صنع بارخدای؛ و هنوز پاره‌ای از شب باقی بود. ــ گفتم: یا جبریل این چه من امشب بدیدم از عجایب و آیات فراخلق بگویم یا نه؟

جبریل گفت: بگو. ــ گفتم یاجبریل مرا کی باور دارد؟! جز آن نباشد که قریش مرا تکذیب کنند! ــ جبریل گفت: یا محمّد دل مشغول مدار، اگر همه تکذیب کنند، ابوبکر ترا تصدیق کند.

مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم به خانهٔ امّ هانی آمد و جبریل بازگشت. چون نماز بامداد بکرد، پشت به محراب بازگذاشت. بگفت که: دوش خدای تعالی جبریل و میکال و اسرافیل هریکی را با هفتادهزار فریشته بفرستاد و براق بهشت آوردند و مرا از مکّه به بیت‌مقدس بردند، و انبیا را حشر کردند و من ایشان را بدیدم. بیش نه گفت.

خبر در مکّه افتاد که محمّد همی چنین دعوی کند. ــ بوجهل آن خبر بشنید گفت: «حَصَلَ المرادُ» مرا همی چنین بایست که چنین دروغ صریح بر این مرد بگیرم، تا خلق فرا زرق و کذب او بینند؛ تا بدانند که هرچه وی می گوید همه دروغ می گوید. برخاست شادی کنان نخست به خانهٔ ابوبکر آمد. گفت: یا بابکر تو را می گفتم: مخر زرق و افتعال این مرد را، اکنون بدانستی که وی همه دروغ می گوید.

بوبکر گفت: یا بوالحکم تو را از وی چه دروغ معلوم گشت؟ ــ گفت: همی گوید مرا دوش ازینجا به بیت‌مقدس بردند و چنین و چنین عجایب بدیدم و هم‌دوش باز آمدم. و تو دانی که ازینجا تا مسجد ایلیا[۸۵] یک ماهه راه است

۸۵) ایلیا: نام بیت‌المقدس است، اورشلیم و آن از شهرهای فلسطین است. الیا، الیاء، ایلیاء. اسدی سرود:

به دژ هُخت گنگ آمد از راه شام — که خوانیش بیت‌المقدّس به نام
بدانگه که ضحّاک بُد پادشا — همی خواند آن خانه را ایلیا

در مجمل التّواریخ والقصص (ص ٤١) آمده است: «و از آن پس ایلیا را دارالملک ساخت و دژهوخت ←

شدن را و یک ماهه راه است آمدن را. در یک شب لابل در کم از شبی کی تواند بود؟!

بوبکر گفت: باش، تو را این از وی عجب می آید؟! من او را در بیش و بیش ازین باور می دارم که وی همی گوید!! جبریل در یک طرفة العین از زیر عرش بارخدای نزد وی آید و وحی بگزارد و به یک طرفة العین با مقام خویش شود، آن خدای که با سفیر خویش این کند، چه عجب که با رسول و حبیب خویش بیش و بیش ازین کند از کرامت؟!

بوجهل گفت: تو در کار این ساحربشده‌ای، دست از تو بشستم. خایب بازگشت.

ابوبکر نزد مصطفی آمد گفت: یا رسول الله این چیست که از تو می روایت کنند، حدیث بردن به بیت‌مقدس و بازآوردن در کم از شبی؟!

رسول گفت: یا ابابکر من این قدر ایشان را گفتم، تو را خود تمامتر بگویم. بدان که دوش جبریل آمد و مرا از خانهٔ امّ هانی ببرد از مکه به بیت‌مقدس. در راه دیدم آنچه دیدم. و او را به تفصیل یاد همی کرد. بوبکر هریکی را می گفت: «صَدَقْتَ صَدَقْتَ» و گفت: آنگاه مرا از آنجا به آسمان دنیا بردند به معراج و از آنجا آسمان به آسمان می بردند و در هر آسمانی چنین و چنین همی دیدم. مرا به ملکوت هفت آسمان بگردانیدند تا افق اعلی رسیدم، و به دوزخ رسیدم و همه درکات و انواع عقوبات آن بدیدم؛ و بهشت و درجات آن بدیدم و به سدرة المنتهی رسیدم و حُجُب نور و حُجُب ظلمت و عرش و کرسی و لوح قلم را بدیدم، و گفتم با خدای خویش آنچه گفتم؛ و یافتم، آنچه یافتم. و بازگشتم، و در بازگشتن به جابلقا و جابلصا رسیدم. و آنچه هیچ نبیّ مُرْسَل و فریشتهٔ مقرّب ندیده بود، من بدیدم و یاد گرفتم.

بوبکر برپای خاست، بوسه‌یی بر قدم مصطفی داد. گفت: «صَدَقْتَ وانتَ

سرای و ایوان او بوده است و ایلیا بیت‌المقدس است چنانکه فردوسی گوید:

به تازی ورا خانهٔ پاک دان — برآورده ایوان ضحّاک خوان

و بعضی از پارسیان او را اورشلیم خوانند و خانهٔ پاک که بیت‌المقدس خوانند.

الصّادُق المصدّق»[۸۶].

گویند: ابوبکر را صدّیق از بهر آن گویند که اوّل کسی که مصطفی را در رسالت تصدیق کرد، او بود؛ و اوّل کسی که مصطفی را در معراج تصدیق کرد او بود.

بوبکر هنوز در پیش مصطفی نشسته که بوجهل با گروهی از صنادید[۸۷] قریش از در، درآمدند. ــ گفتند: یامحمّد می دعوی کنی که دوش به بیت المقدس بودم، کاروان (= کاروانی) از آن ما بسون (بسوی) شام برفته است، در راه بیت مقدس است. اگر راست می گویی ما را از آن کاروان خبر کن تا تو را در این چه گفتی باور داریم.

مصطفی علیه السّلام گفت: کاروان شما را به «روحا» دیدم، فلان جای فرو آمده بودند، من بریشان بگذشتم. نشان آن است که فرابالین یکی رسیدم و آن فلانی بود. قدحی آب داشت بر بالین نهاده، تا سرد شود؛ و خود خفته بود. من آن قدح آب بخوردم، و قدح نگوسار بر بالین وی بنهادم.

ایشان گفتند: چه گویی کاروان کی در رسد؟!

رسول گفت: وقت برآمدن آفتاب چشم می دارید که کاروان در رسد، شتر اورق[۸۸] در پیش کاروان. بر آن اشتر دو غِراره[۸۹] یکی سیاه و یکی سپید.

ایشان گفتند: نگاه دارید تا صدق و کذب وی پدید آید. کس بر سرِبالا کردند، تا آفتاب را نگاه می داشت کی برآید. و از دیگر سو کس بر سرِبالا کردند، تا کاروان نگه می داشت، خود ایستاده منتظر. در حال چون آفتاب سر از کوه برآورد، نگاه‌وان آفتاب گفت: (الشّمسُ قَدْ طَلَعَتْ»[۹۰] از دیگر سو نگاه‌وان کاروان گفت: «العیرُ قَدْ اَقْبَلَتْ»[۹۱] نگاه کردند، کاروانی می آمد بر آن نشان که

۸۶) راست گفتی و تو راست گفتار مورد تصدیق و اعتمادی.

۸۷) صنادید = بزرگان، سروران، دلاوران.

۸۸) «اورق» شتر خاکستری رنگ (حواشی متن ص ۵۶۲).

۸۹) «غِراره» = جوال (حواشی متن ص ۵۶۲).

۹۰) خورشید همانا طلوع کرد.

۹۱) کاروان همانا روی آورد و می آید.

رسول داده بود. چون در رسیدند، اهل مکّه پیش باز دو یدند و پرسیدند که دوش فلان جا به روحا بوده اید؟! ــ گفتند: بوده ایم. بر رسیدند که هیچکس از شما قدح آب بر بالین داشته است، چون برخاست آن را تهی و نگوسار یافت؟!

یکی گفت: نهمار بود.[۹۲] آن من بودم که قدح آب نهاده بودم بر بالین تا سرد شود. چون بیدار شدم، قدح تهی یافتم، نگوسار کرده. نمی دانیم که آن که کرد؟! ــ غلغل در مکّه افتاد از مصداق سخن رسول صلّی اللّه علیه وسلّم، یاران شادی کردند و صنادید قریش خوار فروماندند. مصطفی را گفتند: چه نشان داری از بیت مقدس بر صدق خویش؟! ــ بر زبان وی برفت که چه خواهید؟

ایشان گفتند: بگو تا ستون آن مسجد چند است و مساحت آن چند؟ گر بگویی ما تو را باور داریم؛ و رسول نه همی ستون می شمرد و نه مسجد می پیمود.

جبریل بیامد. ــ گفت: اندوه مدار، من تو را دیدار دهم به مسجد. از آنجا که بُوِی همی نگر و ایشان را خبر می کن. آنگه جبریل پر به زمین بیرون آورد از آنجا که مصطفی نشسته بود تا مسجد ایلیا همه وسایط و حجاب از میان برگرفت چنانکه مسجد بیت مقدس به عیان می دید و قریش را به تفصیل می گفت.

ایشان تعجّب فروماندند. آن برهان و معجزات بدیدند و بنه برویدند (سنگرویدند). مختصری از حدیث معراج گفته آمد، چنانکه حقّ این مصحف بود.

(ترجمه و قصّه های قرآن ــ نیمهٔ اول ص ۵۴۶ تا ۵۶۳)

۹۲) نهمار بود = درست بود، واقعاً این طور بود.

خوب حالی است از او مُلْک زمین را الحق گرم کاری است بر او سعد فلک را نهمار

عثمان مختاری

۱۶

گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم

(شُنْقُشی)

گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم

(شُنْقُشی)

یکی از ترجمه های کهن **قرآن مجید** که به هنگام تعمیر حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السّلام در سال ۱۳۴۹ هـ . ش از جدار حرم به دست آمده است، مُصْحفی است با ترجمهٔ فارسی که به کوشش و بررسی تحقیقی **آقای محمّد جعفر یاحقی** در سال ۱۳۵٤ هـ . ش از طرف **بنیاد فرهنگ ایران** انتشار یافته است.

آنچه از این کتاب بجای مانده **ترجمهٔ قرآن کریم** از سورهٔ فاتحه تا سورهٔ یونس، ده سوره است و از نام و نشان مترجم اثری باقی نمانده است. لکن چون در آغاز کتاب نام واقف آن **شُنْقُشی** ذکر شده است، بهمین نام موسوم گشته.

تاریخ نگارش این ترجمه نیز روشن نیست، امّا شیوهٔ نگارش و خصوصیّات لغوی آن مشابه با متون حدود قرن پنجم هجری است.

کتاب در ۹۲+۳۲۵+۱۰۱ صفحه تنظیم و طبع گشته است که قسمت نخست، مقدّمهٔ مبسوط مصحّح است و قسمت دوم متن ترجمه آمده و در قسمت سوم عکس نسخهٔ اصلی مربوط به سورهٔ بقره عیناً کلیشه شده است.

سورة البقرة (۲)

(از آیهٔ ۲۴۵ تا ۲۵۵)

۲۴۵) «مَنْ ذَا الَّذی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضاعِفَهُ لَهُ اَضْعافاً کَثیرَةً وَاللّهُ یَقْبِضُ وَیَبْسُطُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ.

آن کیست کی وام دهد خدای را وامی نیکوا به اخلاص دل؟ خدای عزّوجلّ بفزاید او را زیادتهای بسیار او خدای عزّوجلّ بتقدیر بکند او ببُستراند[1] بر آن کی خواهد اندر دنیا اُ[2] وا نزدیک وی برند شما را جزا دهند شما را بکردارتان.

۲۴۶) «اَلَمْ تَرَ اِلَی الْمَلاَءِ مِنْ بَنِی اِسْرائیلَ مِنْ بَعْدِ مُوسیٰ اِذْ قالُوا لِنَبِیٍّ لَهُمُ ٱبْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبیلِ ٱللّهِ قالَ هَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ کُتِبَ عَلَیْکُمُ القِتالُ اَلاّ تُقاتِلُوا قالُوا وَمالَنا اَلاّ نُقاتِلَ فِی سَبیلِ ٱللّهِ وَ قَدْ اُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَاَبْنائِنا فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا اِلاّ قَلیلاً مِنْهُمْ وَٱللّهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ.

آگاه نکردند تو را یا محمّد از آن گروهی از فرزندان یعقوب از پس موسی آن وقت

۱) ببُستراند = بگستراند

۲) اُ = او = و = حرف ربط. ــ در این متن استعمال «اُ» و «او» به معنی «وَ» مکرّر آمده است.

کی گفتند پیغامبرشان را اشمویل[۳] پدید کن ما را سپه سالاری تا کارزار کنیم اندر طاعت خدای؟ ــ گفت: چنان است او شاید بُد[۴] اگر فریضه کنند بر شما کارزار کردن کحرب[۵] و کارزار نکنید. ــ گفتند: او چه بوده است ما را کی کارزار نکنیم اندر طاعت خدای وادشمن او ما را بیرون کردستند از خان‌مان ما او زنان و فرزندان ما اسیر کردند؟! چون فریضه بکردند بریشان کارزار کردن، برگشتند از کارزار دشمن، مگر اندک مایه ازیشان، سیصدوسیزده مرد. او خدای داناست، ببی دادان او بی دادگران کبر گشتند از کارزار دشمن.

۲۴۷) وَقٰالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طٰالُوتَ مَلِكاً قٰالُوا اَنّٰى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنٰا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمٰالِ قٰالَ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰيهُ عَلَيْكُمْ وَزٰادَهُ بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللّٰهُ يُؤْتى مُلْكَهُ مَنْ يَشٰاءُ وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَليمٌ.

او گفت ایشان را پیغامبرشان اشمویل: خدای بفرستاد او پدید کرد شما را،

۳) اشمویل ــ این نام که در ترجمهٔ آیهٔ شریفهٔ ۲۴۶ و آیات بعد آمده است، نام یکی از پیامبران یهود است که در **لغت‌نامهٔ دهخدا** این‌چنین معرفی شده:

«اشمویل پیغمبری از یهود بود که طالوت را به سلطنت بنی اسرائیل برگزید». صاحب **حبیب السیر** آرد: «در وقتیکه عالی نام، امام مدبّر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه‌السّلام متولّد گشت. باتّفاق ائمّهٔ اخبار، نسب آن پیغمبر بزرگوار به لاوی بن یعقوب علیه‌السّلام می پیوست. امّا در نام پدر عالی مقامش خلاف است. محمّدبن جریرالطّبری گوید: نام پدر اشمویل، دیّان‌بن علقمه بود و حمدالله مستوفی و زمره‌یی دیگر از مورّخین، اسم او را بلقانا گفته‌اند. و مادر اشمویل عجوزه‌یی بود عقیم مسمّاة به حنّه و چنانچه در **معالم التّنزیل** مسطور است، پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب **العطایا ولدی** رشید می طلبید. و در اواخر عمر مسألت او به اجابت رسید. به **اشمویل** حامله شد. و چون دُرّ دُرج نبوّت از صدف وجود او تولّد نمود، حنّه گفت: (سمع اللّهُ دعائی) و این لفظ به لغت عبری مرادف اشموئیل است لاجرم آن جناب به این اسم موسوم شد....

در کتاب **قاموس کتاب مقدّس**، نام اشموئیل، سموئیل نبی ذکر شده است و این نام را «مسموع ازخدا» معنی نموده است و نام پدرش القانه و نام مادر حنّا مذکور است و از جملهٔ پیغمبران عبرانیان و قاضی آن قوم نام برده شده است.

۴) شاید بُد = شاید بودن، ممکن است.

۵) کحرب = که حرب.

طالوت را سالار لشکر غازیان کرد. ــ گفتند: چون بود و از کجا بود او را سالاریِ بر ما بر او؟! اوی نه از نژاد مَلِک است، او ما سزاوارتریم به سالاری از وی او نه دادستند وی را فراخی از خواسته؟! ــ **اشمویل** گفت: حقّا کی خدای برگزید وی را سالاری بر شما، او بفزود وی را دانشی اندر تدبیر حرب کردن او زیادت قدّ و بالا اُو نیرو اُو قوّت. اُو خدای دهد پادشاهی آن کس را کخود (که خود) خواهد و خدای بسیار عطاست اُو داناست.

۲۴۸) وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ اِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ اَنْ يَاْتِيَكُمُ التّابُوتُ فيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمّا تَرَكَ آلُ مُوسىٰ وَآلُ هٰرُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ.

او گفت ایشان را پیغامبرشان **اشمویل** کی: علامت سالاری وی آن است کی وا (با) شما رسد آن تابوت کی از شما ببردند. اندر آن رحمتی و آرامش است از خدایتان و بقیّتی از آن کی (که) دست واداشت **موسی**[۶] یعنی کتاب سنّت موسی او عصا او ریزهٔ الواح **هرون**[۷] ــ یعنی ردا و عمامه **هرون**ــ می‌راند آن

۶) **موسی** (پیامبر) علیه السّلام: رک: شمارهٔ ۸ (ذیل **تفسیر طبری**) کتاب حاضر ص ۱۴.

۷) **هارون:** نخست زادهٔ عمران و برادر موسی از یک پدر و از یک مادر است و در زبان عبری لفظ هارون به معنی «کوه‌نشین» می باشد. برخی که موسی را مصری الاصل می پندارند، هارون را برادر رضاعی موسی می شناسند. نام وی بیست‌بار در قرآن مجید ذکر گردیده و از جملهٔ انبیاء بشمار رفته است. حدیث منزلت که به موجب آن، پیغمبر اکرم به حضرت علی می فرماید: «انت منّی به منزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی» متّفق علیه اهل تشیّع و اهل تسنّن است. ــ هارون به نقل تورات ۱۲۳ سال عمر کرده در سنّ هشتادوسه سالگی به معاضدت حضرت موسی مأمور شده است. به موجب **قرآن مجید**، هارون بواسطهٔ فصاحتی که داشته به درخواست حضرت موسی از طرف خدا به یاری و همکاری با موسی مأمور گردیده است. هر دو باهم فرعون را به یکتاپرستی دعوت کردند و بنی اسرائیل را از **مصر** نجات بخشیدند و به جانب سرزمین مقدّس سوق دادند. هارون هنگامی که موسی برای گرفتن احکام به **طور سینا** رفته بود، بر بنی اسرائیل خلافت می کرد. حادثهٔ سامری در آن زمان اتّفاق افتاد. و از آن جهت، **هارون** مورد عتاب موسی قرار گرفت. هارون به موجب **تورات** مقام نبوّت نداشته و رئیس کهنه (کاهنان) بوده است. و حتّی یک بار مدّعی مکاشفه شده و با موسی به معارضه پرداخته، امّا به زودی پشیمان و نادم گردیده است. مطالبی که راجع به عصای موسی مشهور است، در **تورات** به عصای هارون منسوب شده. و همچنین برحسب مندرجات **تورات**، عصای هارون میان عصاهای سروران دیگر بنی اسرائیل شکوفه کرده و این معجزه، مثبّت کهانت او شده است. لکن درنزدیکی وفات او، موسی به فرمان خدا لباس کهانت را از تن او کند و بر پسر ←

را فریشتگان. اندر وادادن تابوت وا (با) شما علامت است شما را، اگر شما باور دارید.

۲۴۹) فَلَمّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ اِنَّ اللّهَ مُبْتَلیکُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَیْسَ مِنّی وَمَنْ لَمْ یَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنّی اِلّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلّا قَلیلاً مِنْهُمْ فَلَمّا جاوَزَهُ هُوَ وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْیَوْمَ بِجالُوتَ وَجُنُودِهِ قالَ الَّذینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلاقُوا اللّهِ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللّهِ وَاللّهُ مَعَ الصّابِرینَ.

چون بیرون آورد طالوت[۸] لشکرها را، طالوت گفت: حقّا کی (که) خدای

۸) **طالوت:** نام طالوت در آیات **۲۴۷ و ۲۴۹** از سورهٔ بقره مذکور است و قصّهٔ وی از آیهٔ ۲۴۷ تا ۲۵۲ در همین سوره بیان گردیده است.

طالوت را، مفسّران لقب شاؤول نخستین پادشاه بنی اسرائیل دانسته اند و گفته اند که: شاؤول به واسطهٔ طول قامت به طالوت ملقّب بوده است.

بنا به نقل **کتاب سموئیل:** شاؤول بن قیس از سبط بنیامین که خوش اندام و خوش منظر می بود، روزی به جستجوی خران پدرش از شهر خارج شد و در راه به سموئیل پیغمبر اسرائیل برخورد (در قرآن مجید نام پیغمبر ←

→

هارون الیعازر پوشانید.

ساختن گوساله هم دو **تورات** فعلی به هارون منسوب است. و بعضی از ارباب **قصص** نام سامری را «هارون بن ظفر» نقل کرده اند.

صاحب **قاموس کتاب مقدّس** معتقد است که هارون به الوهیّت آن بت معتقد نبوده و آن را به خدایی معرّفی نکرده و فقط اقدام او به اینکار از جهت اسکات قوم بوده است. دریکی از مدراشها ساختن گوساله به شخص دیگری نسبت داده شده است.

هارون پیش از آنکه بنی اسرائیل وارد سرزمین مقدّس شوند، قبل از وفات موسی در کوه هور درگذشت. و یهودیان محلّ قبر او را در کوه هور می دانند. (شاید نام هارون که به معنی کوه‌نشین است بعد از وفات به او داده شده باشد).

بعضی از ارباب قصص نوشته اند که هارون از قراولان فرعون بوده است و هنگامی که حضرت موسی به دعوت فرعون مأمور می گردد، ندایی غیبی هارون را به خروج از خانه و پیوستن به موسی راهبری می کند. (این مطلب در مدراش تنهوما (Samoth) باب ۲۶ منعکس است): «سخن خدا به صورت دو آواز درآمد یکی در مدین به موسی گفت: به مصر بازگرد، و دیگری به هارون گفت: موسی را ملاقات کن».

اعلام قرآن شادروان دکتر خزائلی

آزمایش کند شما را بآبی روان. هرک (هرکه) بدهن آب خورد از جوی، نه از یاران من است. و هرک (هرکه) نه خورد آب به دهن از جوی، او از یاران من است. مگر آن کس کو را هنجد[۹] مشتی آب به دستش. همه بدهن بخوردند از جوی، چنان کی خواستند مگر اندک مایه ازیشان، سیصدوسیزده مرد. چون اندر گذشت طالوت ازان جوی، او آنک (آنکه) برو یده **(گرویده) بدند وازوی[۱۰] گفتند: هیچ** طاقة نیست ما را امروز به **جالوت[۱۱] و لشکرهاش. گفتند.**

۹) هِنجَد = آهنجیدن بمعنای کشیدن و برآوردن است چنانچه «هنجد» از این مادّه باشد در آیه بمعنای «کشیدن آب به دست» خواهد بود. و اگر بجای کلمهٔ «گنجد» باشد، نیز تقریباً همان مفهوم را داراست.

۱۰) وازوی = باوی.

۱۱) جالوت ــ در آیات ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ از سورهٔ بقره نام جالوت مذکور است، و قصّهٔ طالوت و داستان کشته شدن جالوت به دست داوود علیه السّلام از آیهٔ **۲٤٦ تا آیهٔ ۲۵۱** مندرج است. نخست مفادّ آن آیات نقل می شود و سپس خلاصهٔ داستان را برحسب مندرجات **تورات** شرح می دهیم و اقوال مفسّران را در این باب ذکر می کنیم:

۱ــ شرح قصّه برحسب بیان **قرآن مجید:** «ملاء»، یعنی اکثریّت یا برجستگان بنی اسرائیل، به پیغمبر خود گفتند: برای ما پادشاهی معیّن کن تا به همراهی او با دشمن بجنگیم، و به پیغمبر خویش اطمینان دادند که جنگ با دشمن را بجان خواهند پذیرفت. آن پیغمبر به ایشان گفت: خدا طالوت را بر شما به ←

→ اسرائیل ذکر نشده است) پس از چند روز اقامت با وی، سموئیل او را به پادشاهی بنی اسرائیل مسح کرد. شاؤول در مدت سلطنت خود با عمالقه و فلسطینیان جنگید و بر آنان غلبه یافت. امّا نخوت و غرور او را از راه حق دور ساخت و با داوود بنای عداوت و دشمنی گذاشت و خداوند از او اعراض کرد. شاؤول به وسیلهٔ زنی که مدّعی تسخیر ارواح بود از روح سموئیل مدد خواست. به او گفته شد که مغلوب فلسطینیان خواهد شد و سلطنت از دودمانش بیرون خواهد رفت. روز دیگر در جنگ با فلسطینیان منهزم گردید. سه پسرش کشته شدند و خود او زخم برداشت؛ نزدیک بود اسیر شود؛ شمشیر خود را کشید و بر آن افتاد و مرد. **قرآن مجید** دربارهٔ زندگانی شخصی طالوت ساکت است. فقط جنگ او را با جالوت و غلبهٔ داوود را بر جالوت متعرّض شده است و تنها وجه مطابقت طالوت با شاؤول یکی اولویّت او در پادشاهی است، و دیگری واقعهٔ جنگ با جالوت است. به علاوه در **قرآن مجید** «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» (۲٤۷/۲) و تصریح **تورات** به خوش اندامی او باهم موافقت دارد.

شاؤول در لغت عبری به معنی «مطلوب» است. بنابراین شاؤول و طالوت از حیث معنی به یکدیگر نزدیکند. شاید لفظ شاؤول معرّف سجایای اخلاقی او باشد، و طالوت برازندگی اندام او را حکایت نماید. (اعلام قرآن شادروان دکتر محمّد خزائلی).

آن کسها کدانستند[۱۲] به یقین کایشان را واپیش خدای واید (باید) شد. چندا[۱۳] اندک مایه لشکر کغلبه (که غلبه) کردستند سپاه بسیار را به یاری کردن خدای او خدای یار و نگه‌دار شکیبا آنست (شکیبایان است) اندر طاعت.

۱۲) کدانستند = که **دانستند**؛ چون حرف «که» در اصل «ک» **بدون** (ها)، بدل از کسره می باشد، در رسم‌الخطّ این کتاب در موارد متعدّد به کلمهٔ بعد متّصل نوشته شده **است. مانند**: کدانستند (که دانستند) کغلبه (که غلبه)، کمخلصان (که مخلصان) کبر گزیدستیم (که برگزیدستیم) کسخن (که سخن) و مانند آنها.

۱۳) چندا = چندان.

پادشاهی برگزیده **است. عدّه‌یی** از اسرائیلیان گفتند: از کجای وی را بر ما پادشاهی و تسلّط باشد، با اینکه ما برای پادشاهی از او شایسته‌تریم؛ و وی از جهت مال و منال بر ما برتری ندارد. پیامبر گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و او را از جهت دانش و از جهت قوای جسمانی بر شما برتری بخشیده است. خداوند پادشاهی را به هر کسی که بخواهد ارزانی می دارد. نشانهٔ پادشاهی او آن است که تابوت را برای شما بیاورد و از آن تابوت شما «سکینه» و آرامش خاطر خواهید یافت و یادگار خاندان موسی و هارون را، در آن خواهید دید. تابوت را فرشتگان خواهند آورد. بنی اسرائیل پادشاهی او را پذیرفتند و چون طالوت با لشکریان خویش عازم میدان جنگ شد، به لشکریان گفت: خدا شما را به‌وسیلهٔ نهری می آزماید. آن کسی که از آب نهر ننوشد یا کفی از آب برندارد از آن من خواهد بود و هر که از آب نهر بنوشد از آن من نیست.

چون طالوت و افراد مؤمن لشکر از نهر گذشتند، و سپاه فراوان جالوت را به چشم خویش دیدند، عدّه‌یی گفتند که ما را یارای جنگ با جالوت نیست. امّا آنان که به لقای حق امیدوار بودند، و پیروزی خود را با نیروی ایمان یقین داشتند، گفتند: بسا شده که عدّه‌یی اندک بر گروهی انبوه با مدد و یاری خدای یگانه پیروز شده‌اند. آری خدا با صابران است.

چون لشکر بنی اسرائیل در برابر جالوت و لشکریانش صف کشیدند، از خداوند صبر و ثبات قدم و پیروزی بر کافران را خواستار شدند و توانستند به اذن حق دشمنان را شکست دهند جالوت را داوود به قتل رسانید. خداوند به داوود پادشاهی و حکمت ارزانی داشت. اگر خداوند برخی از مردم را به وسیلهٔ بعض دیگر دفع نمی کرد، زمین فاسد می شد. ولی خداوند بر جهانیان صاحب فضل و بخشش است.

۲ــ قصّهٔ طالوت و جالوت بر حسب تورات: در تورات نام جالوت، جلیات ذکر شده و داستان او چنین است: شموئیل پیامبر بنی اسرائیل، شاؤول را به پادشاهی بنی اسرائیل مسح کرد و او به جنگ فلسطینیان رفت.

یکی از فلسطینیان به نام جلیات که پیکری آراسته و قامتی بلند داشت، با اسلحهٔ کامل چهار روز به ←

۲۵۰) وَلَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَجُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَثَبِّتْ اَقْدامَنا وَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ.

چون به حرب بیرون آمدند او صف برکشیدند، جالوت او همه سپاهش را گفتند آن کمخلصان (که مخلصان) بودند ای بارخدای ما بر ریز بر ما بر، شکیبای (شکیبایی) کردن بصبر ما را کرامت کن او بدار پایها ما را اندر حرب او نیرو کن او یاره (یاری) ده ما را بر کافران جالوت و لشکرش.

→

میدان جنگ می آمد و مبارز طلب می کرد؛ امّا هیچکس را جرأت مبارزهٔ با او نبود تا اینکه داوودبن یسّا که برای برادران خویش آذوقه به میدان جنگ برده بود، سخن فلسطینی را شنید و آمادهٔ جنگ با او شد. شاؤول وعده داده بود که دختر خود را به تزویج کشندهٔ جلیات درخواهد آورد، و او را از مال توانگر خواهد ساخت. داوود که قامتی کوتاه داشت، پنج سنگ برداشت و در انبان خود ریخت و با فلاخن و چوبدستی به جنگ جلیات شتافت.

جلیات در وی به دیدهٔ حقارت نگریست و گفت: مگر به جنگ سگ آمده‌ای که چوب‌دستی بدست داری؟! داوود گفت: من از آن‌رو با چوبدستی به جنگ آمده‌ام، که بدانی پیروزی با شمشیر و نیزه نیست؛ و جنگ از آن خداست و او مؤمنان را پیروز خواهد ساخت. داوود با فلاخن، فلسطینی را از پا درآورد و با شمشیر خود او سرش را از تن برداشت.

۳ــ نظر مفسّران:

مفسّرین قرآن از تورات استفاده کرده روایت قرآنی را به وسیلهٔ مندرجات **تورات** شرح و تفصیل داده‌اند. راجع به اینکه نام پادشاه اسرائیل در قرآن مجید طالوت و درتورات شاؤول ذکر شده است گفته‌اند که شاؤول به واسطهٔ بلندی قامت به طالوت ملقّب بوده و وی را فرزند قیس‌بن افیل از خاندان بن‌یامین معرّفی کرده‌اند. دربارهٔ تابوت و محتویّات آن روایات گوناگون نقل کرده‌اند و گفته‌اند: «سکینه» باد بهشتی بود که صورت بشری داشته. و گفته‌اند: مراد از بقایای موسی و هارون، عصای موسی و خرده‌های الواح موسی و عمامهٔ هارون و مقداری «منّ» (خوراک اسرائیلیان در وادی‌تیه) بوده بعلاوه دو لوح که احکام عشره بر آن مستور بوده در تابوت جای داشته است.

تقریباً اندازه‌هایی که برای تابوت در تورات و در قصص اسلامی داده شده یکی است و محتویّات تابوت برحسب مندرجات تورات عبارت بوده از دو لوح و یک حقّهٔ «منّ» و عصای هارون و نسخه‌یی از تورات. برفراز تابوت عهد، به موجب **تورات**، صورت دو کرّوبی تعبیه شده بود و محتمل است که عبارت «تَحْمِلُهُ الملائکه» اشاره به همین مطلب باشد.

در تورات ضمن قصّهٔ «شاؤول» و «جلیات» از تابوت ذکری به میان نمی آید، لکن در تورات مسطور است که تابوت عهد را فلسطینیان برده و در هیکل بت داجون گذاشته بودند، امّا خداوند آنان را به بیماریهای ←

۲۵۱) فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّٰهِ وَقَتَلَ دٰاوُودُ جٰالُوتَ وَ اٰتٰيهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّٰا يَشٰاءُ وَلَوْلٰا دَفْعُ اللّٰهِ النّٰاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْعٰالَمينَ.

بهزیمت ببردندشان، بیاری خدای، او بکشت داوود پیغامبر جالوت کافر را او بدادش خدای داوود را پادشاهی بنی اسرائیل، او فهم او پیغامبری او بیاموختش از آنچ خود خواست زره کردن. او اگرنه از بهر واداشتن خدایستی مردمان را از یک دیگر بیک دیگر، تباه شدی زمین. بیک[۱۴] خدای، خداوند منّت و فضل است بر همه خلق.

۲۵۲) تِلْكَ آيٰاتُ اللّٰهِ نَتْلُوهٰا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ.

این آیتهای قرآن آیتهای خدای است از پس یک دیگر، وحی می فرستیم بر تو

۱٤) بیک = دربرابر لکن.

→

گوناگون دچار ساخت تا ناچار شدند تابوت را با احترام به اسرائیل برگردانند و در «یعاریم» (نیستان، بیشه و کوه یعاریم = کسالون بمسافت هفت میل از قدس شریف است) بگذارند.

قصّهٔ نهر و آزمایش لشکریان را **تورات** به جدعون یکی از داوران بنی اسرائیل نسبت می دهد. (**کتاب داوران** باب ٤) در تورات مسطور است از لشکر انبوهی که با جدعون همراه بودند، پس از این آزمایش، فقط سیصد نفر باقی ماند. (مفسّران به شباهتی که میان جنگ **طالوت و جالوت** با جنگ **بدر** موجود است، توجّه داشته اند.) باید گفت که: بازگرداندن تابوت عهد به دست **طالوت** انجام یافته، و این امر نشان شایستگی او برای سلطنت بنی اسرائیل بوده است. و همچنین آزمایش نهر با داستان شاؤول و داوود مناسبتر می نماید و ممکن است این حادثه دو بار اتّفاق افتاده باشد. به هرحال ایراد این داستان در قرآن مجید برای بیان چند حقیقت اخلاقی است:

الف ــ کثرت مال موجب امتیاز و مزیّت نمی شود، بلکه حاکم باید دارای نیروی عقلی و جسمی باشد.

ب ــ هر که نامزد حکومت و فرمانفرمایی بر گروهی است، باید شایستگی خود را با اعمال برجسته به اثبات برساند.

ج ــ برای پیروزی یافتن بر دشمن، باید لشکر دارای روح انضباط و اطاعت باشد.

د ــ عدّهٔ کم که به نیروی ثبات و ایمان مجهّز باشند، با اطاعت فرمان حق، بی گمان بر عدهٔ انبوه پیروز خواهند شد.

ه ــ اگر خداوند دسته های مختلف مردم را به وسیلهٔ یکدیگر دفع نمی کرد، زمین را فساد و تباه کاری فرا می گرفت. «ولولا دَفْعُ اللّٰهِ النّاسَ بعضَهم بِبَعضٍ لفسدتِ الارضُ ولکنّ اللّٰهَ ذو فضلٍ علی العالمین» (۲۵۱/۲) ر. ک: **اعلام قرآن شادروان دکتر محمّد خزائلی.**

یا محمّد پدید کردن حقّ را بدرستی او راستی. و حقّا کی ته (تو) از پیغامبرانی بمردمان او پریان جمله.

۲۵۳) تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَآتَيْنا عيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَاَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْشاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ وَلٰكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْشاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ ما يُريدُ.

این پیغامبران آنند کبر (که بر) گزیدستیم برخی را از ایشان ور (بر) برخی از ایشان. کس است کسخن (که سخن) گفت خدای با وی، یعنی موسی، او برداشت برخی را ازیشان پایگاهها او فضیلتها و آن چو ابراهیم و ادریس بدند. او بدادیم عیسی پسر مریم را امر و نهی و کتاب و معجزها او قوی بکردیم وی را او یاری کردیمش بجبریل پاکیزه. او گر خواستی خدای حرب او کارزار و اختلاف و دو گروهی، نه کردندی آن کسها کی (که) از پس موسی و عیسی بدند. از پس آن کی (که) بیامد بایشان حجتها او نعت و صفت محمّد علیه السّلام بیک اختلاف کردند اندر دین، ازیشان کس بود کی (که) بِبْروید[۱۵] برسولان و کتابهاشان او زیشان کس بود کی کافر شد. اگر خواستی خدای، حرب و کارزار و دو گرهی (گروهی) نکردندی. بیک خدای آن کند کی (که) خواهد.

۲۵٤) يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَاْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فيهِ وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ وَالْكافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ.

ای مؤمنان نفقه کنید از آنچ روزی دادستیم شما را زکات فریضه و صدقهٔ واجب بدهید از آنچ روزی دادستیم شما را از پیش آن کی آید روزی و آن روز قیامت است کی (که) خرید و فروخت نبود اندر آن روز، او دوستی نبود، او شفاعت نبود کافر را. و آنک کافر باشند بخدای و محمّد و قرآن، ایشان بی دادان و ستم گران و مشرکان باشند.

۱۵) ببرو ید = بگرو ید.

۲۵۵) اَللّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَالْحَیُّ الْقَیُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ لَهُ ما فی السَّمٰواتِ وَما فی الْاَرْضِ مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَما خَلْفَهُمْ وَلا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّا بِما شاءَ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ وَلا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَهُوَالْعَلِیُّ الْعَظیم.

آن خدای کی (که) سزاوار آن است کی (که) وی را پرستند، هیچ کس نیست سزاوار آنک وی را پرستند، مگر اوی. زنده است کش هرگز مرگ نباشد، همیشه دایم بود و باشد، نه گیرد وی را اوناییدن[۱۶] او نه خواب گران. او راست هرچ اندر هفت آسمان است، یعنی از فریشتگان او هرچ اندر زمین است از خلق. آن کیست کشفاعت (که شفاعت) کند بنزدیک وی یعنی فریشتگان، مگر بدستوری وی. او داند آنچ فاپیش ایشان است. یعنی فریشتگان از کار آن جهان کشفاعت که را بود و آنچ واپس ایشان است، از کار دنیا. او نیک بنه دانند یعنی فریشتگان هیچیز از آنچ وی داند مگر آنچ وی خواهد فراخ است کرسی وی فاهفت آسمان و زمین فارسیده است. او نه گران آید بر وی نگه داشت هفت آسمان و زمین. او اوی از همه چیزی بزرگوارترست.

(گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (تفسیر شُنقُشی) (ص ۵۰ تا ۵۲)

۱۶) اوناییدن = سنه. خواب اندک.

۱۷

تفسیر کشف الاسرار میبدی

معروف به

تفسیر خواجه عبدالله انصاری

تفسیر کشف الاسرار

کشف الاسرار و عُدَّةُ الابرار، کاملترین و مهمترین تفسیر فارسی قرآن مجید است، به مذاق عارفان و مشرب صوفیان. و در دوره‌های بعد، یکی از مآخذ عمدهٔ صاحبان تفاسیر عرفانی شده است. چنانکه: **ملاّ کمال‌الدّین حسین واعظ کاشفی** (م/۹۱۰ یا ۹۰۶ هـ . ق) در **مواهب علیّه و تحفة الصّلوة** به فارسی، و **اسماعیل حقی برسوی** (م/۱۱۲۷ هـ . ق) در **تفسیر روح البیان** به تازی و بسیاری دیگر از ارباب تفسیر از این دست از این کتاب گرانقدر بهره‌ور آمده اند.

مؤلّف **کشف‌الاسرار**، **شیخ الامام ابوالفضل احمد بن ابی سعد بن محمّد بن احمد مهریزد میبدی** از بزرگان دانشمندان اواخر سدهٔ پنجم و اوائل سدهٔ ششم هجری است. وی به مذهب شافعی می رفت و در اصول متمایل به طریقهٔ اشعری و مردی عرفان‌پیشه و بزرگ اندیشه بود. وی نسبت به خاندان بزرگوار رسالت علیهم السّلام، مهری فراوان داشت و احترام بسیار می ورزید. به سال ۵۲۰ هـ . ق آغاز بنوشتن این تفسیر شریف کرد. از آنجا که در این تألیف تحت تأثیر شگرف **تفسیر شیخ الاسلام ابو اسماعیل خواجه عبداللّه بن محمّد بن علی انصاری** (تولد: ۳۹۶ ــ درگذشت ۴۸۱ هـ . ق) درآمده و در حقیقت در شرح و بسط آن کوشیده است، سالیان دراز **کشف‌الاسرار میبدی** به **تفسیر خواجه عبداللّه انصاری** معروف بوده است.

در این تفسیر هر بار چند آیت از آیات مبارکات قرآنی در سه نوبت معنی و تفسیر و ایضاح و تعبیر شده است.

نوبت نخستین: ترجمهٔ صریح و روشن آیات است در نهایت فصاحت و روانی سخن.

نوبت دوم: جمع‌آوری همهٔ اقوال و آراءِ مفسّران در وجوه قراآت و تفسیر آیات و بیان احکام و ایراد شأن نزول هر آیه و ذکر اخبار و احادیث مأثوره و نوادر آثار و آوردن شواهد و امثال دینی و تاریخی و نکات لغوی و صرفی و نحوی و بلاغی و فقهی به طریقهٔ شافعی، و کلامی به روش اشعری و جز آنها.

نوبت سوم: تفسیر و تعبیر و تأویل آیات مبارکات است، به شیوهٔ عارفان و ارباب سلوک با ایراد عبارات لطیف و شیوا و اشعار پرشور و ذوق‌آفرین، و در همین بخش است که مؤلّف از تفسیر **خواجه عبدالله** بهرهٔ فراوان برگرفته است و معمولاً اقوال او را به نشانهٔ «پیر طریقت و عالم طریقت» و «پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ‌الاسلام انصاری»، «پیر صوفیان»، «پیر بزرگ» و امثال آنها، دنبالهٔ گفتار شیوا و عبارات بلیغ خود می‌آورد. و هم از کلمات قصار و گزیدهٔ صوفیانی چون: **رابعهٔ عَدَویّه، بایزید بسطامی، سریّ سَقَطی، جنید بغدادی، شبلی بغدادی** و بسیاری دیگر از این قوم چاشنیی خاصّ، به کتاب خود می‌بخشد.

بی هیچ شک، این تفسیر شریف که مزایای دیگر کتب تفسیر را تا زمان خود فراهم آورده است، در نوع خود بی نظیر و یکتاست و گنجینه‌یی است از واژه‌ها و امثال و تشبیهات و ترکیبات فارسی و تازی و روایات و احادیث و ذکر وقایع فراوان به نثری شیوا و منسجم و در بسیاری موارد موزون و مقفّیٰ یا مسجّع به شیوهٔ نزدیک به نثر **خواجه عبدالله انصاری** همراه اشعار پرشور و حال بزبان شیرین و خوش **فارسی**.

و از آنجا که در نوبت اول، در ترجمه **آیات** مبارکات، دقّتی فوق‌العاده به‌عمل آورده است تا واژهٔ فارسی، در معنی درست و روی راست و برابر حقیقی کلمهٔ تازی باشد، و از این بابت سخن را به حد **اعجاز** رسانیده است، گذشته از **تفسیر کبیر طبری**، هیچ کتاب دیگری در این زمینه با آن برابری نتواند کرد. بدین روی در بیشتر موارد در کتاب حاضر، **معنی تحت اللّفظی آیات مبارکات را در توضیحات**، از این کتاب برگرفته‌ایم.

این کتاب در ده مجلّد به اهتمام شادروان **علی اصغر حکمت** استاد ممتاز دانشگاه تهران از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۹ هـ . ش به نفقهٔ **دانشگاه تهران** به چاپ رسیده است و پس از آن نیز **تجدید** انتشار یافته.

رک: **قرآن کریم یا ترجمهٔ نوبت اول از کشف‌الاسرار میبدی** از روی متن مصحح استاد علی اصغر حکمت با پیشگفتار دکتر سیدحسن سادات ناصری بسرمایهٔ انتشارات ابن‌سینا تهران ۵۱/٦/۲۱.

دانش حضرت امیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام در علوم قرآنی

بدانکه اصحاب رسول (ص)، ایشان که در تفسیر قرآن سخن گفته اند، معروف چهار کس اند: **علیّ بن ابی طالب(ع) و ابن عبّاس**[1] **و ابن مسعود**[2] **و اُبَیّ بن کعب**[3].

و علیّ (ع) در علم تفسیر از همه فائق و فاضلتر بود، پس ابن عبّاس.

قال ابن عبّاس: «علیٌّ (ع) عَلَّمَ عِلْماً عَلَّمَهُ رَسُولُ اَللّهِ(ص) و رَسُولُ اللّهِ(ص) عَلَّمَهُ اَللّهُ عَزَّوجلّ، فِعِلْمُ النَّبیِّ(ص) مِنْ عِلْمِ اللّهِ وَ عِلْمُ عَلیٍّ مِنْ عِلْمِ النَّبیِّ (ص) و عِلْمِی مِنْ عِلْمِ عَلیٍّ (ع) وَ ما عِلْمی وَ عِلْمُ

۱) **ابن عباس:** رجوع شود به حاشیه شماره ۵ ذیل **تفسیری بر عشری از قرآن مجید.** کتاب حاضر ص ۱۱٤.

۲) **ابن مسعود:** ابوعبدالرحن عبدالله بن مسعود، از اصحاب پیغمبر بزرگوار اسلام(ص) است. گویند: ششمین کسی است که اسلام آورد. در سفرها خدمت شخص پیغامبر(ص) می‌کرد و در غزوات شرکت داشت و در بارهٔ قرآن مجید و احادیث شریف، قول وی معتبر است. عمر او را مأموربیت المال کوفه کرد. و چون عثمان وی را از آن منصب بازداشت، با وجود طرفداری شدید مردم در نگاهداری او، برای پیش گیری از فتنه به مدینه بازگشت. وفاتش را به سال ۳۳ هـ . ق نوشته اند.

۳) **ابیّ بن کعب:** ملقّب به «سیّدالفقرا» و مکنّی به «ابوالمنذر» و «ابوالطّفیل» صحابی انصاری از قبیلهٔ خزرج، پیش از اسلام از علمای یهود بود و بعد از اسلام در شمار کاتبان پیغمبر(ص) درآمد و در غزوات بدر و اُحد و خندق همراه پیغمبر(ص) بود. در دورهٔ عثمان بن عفان از طرف خلیفه به جمع قرآن مأمور شد. سال وفات او را میان ۲۱ تا ۳۰ هـ . ق نوشته اند.

اَصْحابِ مُحَمّدٍ(ص) فی علمِ علی (ع) اِلّا کَقَطْرَةٍ فی بَحْر.»[۴]

ابن عبّاس گفت: شبی از شبها علی(ع) مرا گفت: «چون نماز خفتن[۵] گزارده باشی، نزدیک من حاضر شو، تا تو را فایده‌یی دهم». ــ گفتا: «وَ کانَتْ لَیْلَةً مُقْمِرَةً». شبی سخت روشن بود از نور ماهتاب. علی(ع) گفت: «یابن عبّاس ما تَفْسِیرُ الْاَلِفِ مِنَ «اَلْحَمْدِ»؟ تفسیر الف «الحمد» چیست»؟ ــ گفتم: «تو به دانی ای علی» پس در سخن آمد و یک ساعت از ساعات شب در تفسیر الف الحمد سخن گفت. آنگه گفت: «فما تَفْسِیرُ اللام مِنَ اَلحَمْدِ»[۷] جواب همان دادم. و یک ساعت دیگر در تفسیر حرف «لام» سخن گفت.

پس در «حا» همچنان، و در «میم» همچنان، و در «دال» همچنان. چون از تفسیر این حروف فارغ گشت، برق عمودُ الفجر[۸] صبح صادق از مشرق سر برمیزد. ازینجا گفت علی (ع): «لَوْشِئْتُ لَاَوْقَرْتُ سَبْعِینَ بَعِیراً من تفسیرِ سورةِ الفاتحة»[۹].

ابن عبّاس گفت: «علم خود در جنب علم علی(ع) چنان دیدم «کالغدیر الصَّغیرِ فی اَلبحرِ»[۱۰] و ابن عبّاس در علم تفسیر چنان بود که علی(ع) گفت: «کاَنَّه یَنْظُرُ الی اَلغَیْبِ من وَراءِ سِتْرٍ رَقیقٍ مِنْ جَوْدَةِ رأیِهِ و کَثْرةِ اِصابَتِهِ».[۱۱]

۴) ابن عبّاس گفت: علی (ع) آموختار (آموخته) شد دانشی را که رسول خدای (ص) او را آموخت و رسول خدای (ص) را خدای بزرگ دانش آموخت. پس دانش پیغامبر(ص) از دانش خداست و دانش علی (ع) از دانش پیغامبر(ص) است و دانش من آز دانش علی (ع). دانش من و دانش یاران محمّد(ص) در برابر دانش علی (ع) نیست مگر مانند قطره‌یی در برابر دریا.

۵) نماز خفتن: نماز شبانگاه، نماز عشا.

۶) ای ابن عبّاس تفسیر الف «الحمد» چیست؟

۷) تفسیر «لام» «الحمد» چیست؟

۸) عمودُ الفجر: خطّ سپیده‌دم، رگ سپیده‌دم.

۹) اگر می خواستم، هر آینه هفتاد شتر را از تفسیر سورهٔ فاتحة سنگین می‌ساختم. (باربرمی‌نهادم).

۱۰) چون آبگیری خرد و کوچک در برابر دریا.

۱۱) مانند آن بود که وی از نیکی رای و فراوانی درست اندیشی خویش، از پشت پرده‌یی نازک به سوی غیب و جهان ناپیدا همی نگرد.

عمر خطاب[۱۲] **گفت:** «مَنْ کانَ سائلاً عَنْ شَیْءٍ مِنَ الْقرآنَ فَلْیَسْأَلْ عَبْدَ اللّهِ بنِ عبّاسٍ فَإِنَّهُ حِبْرُ[۱۳] القرآنُ»[۱۴] **و عمر خطاب هر گه که چیزی بر وی مشکل شدی، ابن عبّاس را گفتی: «غُصْ یا غوّاص»**[۱۵] **ای ــ «آشِرْ بِرأیك**[۱۶]**».**

سعیدبن جبیر گفت[۱۷]**: ساعتی بنزدیک ابن عبّاس نشسته بودم. جماعتی اهل**

۱۲) عمر بن الخطّاب بن نفیل قرشی عَدْوی، مکنّی به ابوحفص، دومین خلیفهٔ مسلمانان است. وی نخستین کسی است که در اسلام ملقّب به امیرُالمؤمنین شد. با آنکه عبداللّه بن جحش در حیات پیغامبر اکرم، در سال دوم هجری هنگام نیل به امارت لشکری که مأمور «نخله» شد، عنوان موقّت امیرالمؤمنین یافت، این تقدّم در لقب برای **عمر** پای برجاست. **ولی** در نزد شیعهٔ امامیّه و گروهی فراوان از مسلمانان این عنوان مخصوص حضرت علی بن ابیطالب(ع) است.

عمر، مردی دلیر و دوراندیش بود. به دادگری او مثل زنند. در سال چهلم پیش از هجرت دیده بدین جهان بگشود و در روزگار جاهلیّت از پهلوانان قریش شمرده میشد و سفیر آنان بود. در سال پنجم پیش از هجرت، اسلام آورد؛ و باعث تقویت مسلمانان شد. در سال یازدهم هجری در روز درگذشت ابوبکر، خلیفهٔ نخستین، با او به خلافت بیعت کردند. بهنگام خلافت او شام و عراق و قُدس و مدائن و مصر و الجزیره بدست مسلمانان گشوده شد.

وی نخستین کسی است که تاریخ هجری را متداول ساخت و برای مسلمانان بیت‌المال نهاد. همچنین در روزگار او دیوان (اداره)هایی به سبک دیوان‌های ایران تأسیس گشت. دو شهر بصره و کوفه به فرمان او ساخته شد. پیغامبر اکرم(ص) وی را به «فاروق» ملقّب ساخت و کنیهٔ «ابوحفص» داد.

عمر دختر خویش، حفصه، را به همسری پیغامبر(ص) درآورد. در سال ۲۳ هـ . ق شخصی به نام «فیروز فارسی» مُکنّیٰ به «ابولؤلؤ» که غلام مغیرةبن شعبه بود، این خلیفه را بهنگام نماز صبح در مسجد به زخم خنجری دودم مجروح ساخت و بهمین زخم پس از سه روز درگذشت.

۱۳) حبر: بکسر نخستین و سکون دوم و سوم: دانشمند و نیکوکار، جمع آن «احبار» و «حبور».

۱۴) کسی که پرسندهٔ چیزی (مشکلی) از قرآن باشد، از عبداللّه بن عبّاس بپرسد، زیرا که او دانشمند علم قرآن است.

۱۵) غور کن ای غوّاص، فرو رو ای فرو رونده.

۱۶) به رای خود بنمای، به خرد خود آشکار کن.

۱۷) **سعیدبن جبیر** (ت/۴۵ هـ .ق ــ م/۹۵هـ .ق) از دانشمندان و ناموران تابعین (کسانی که صحابهٔ رسول خدای را دیده و از آنان دانش آموخته‌اند) بود.

در فتنهٔ خروج عبدالرّحمٰن بن اشعث با وی همدستی کرد. پس از مرگ عبدالرّحمٰن، سعید به مکّه رفت. خالد قَسْری والی آنجا وی را بگرفت و نزد حَجّاج فرستاد. حَجّاج او را سرزنش کرد و بنکوهید و به سختی بکشت.

تفسیر آمدند و مشکلهای تفسیر از وی پرسیدند، همه را به صواب جواب داد. قومی قُرّایان[۱۸] و مُقْریان[۱۹] آمدند، و از وی مشکل قراءت پرسیدند، جواب داد. قومی اعراب آمدند و از حلال و حرام پرسیدند، جواب داد. قومی از لغت عرب پرسیدند، جواب داد. قومی شعرا آمدند و مشکلات شعر پرسیدند، جواب داد. سعید بن جبیر گفت: من برخاستم و بوسه بر سر وی نهادم و گفتم: «یابنَ عَمِّ رسولِ الله(ص) ما عَلی الارضِ اَعْلَمُ مِنْكَ». فَتَبَسَّمَ،[۲۰] و این علم وی از آن بود که چون از مادر درو جود آمد، عبّاس[۲۱] او را در خرقه‌یی پیچید و پیش مصطفی (ص) آورد و رسول او را بر کنار خویش نشاند. و دست به سر وی فرود آورد و گفت: «اللّهم عَلِّمْهُ التَّأویلَ والتّنزیلَ و فَقِّهْهُ فی الدّینِ وَاجْعَلْهُ مِنْ عِبادِكَ الصّالحینَ وَاجْعَلْهُ اِمامَ المتّقینَ».[۲۲]

آنگه رسول خدا (ص) با عبّاس نگریست، گفت: «یا عمّاه، عَنْ قَلیلٍ تَراهُ فَقیهَ

۱۸) قُرّایان: بضمّ نخستین و تشدید ثانی، خوانندگان **قرآن مجید**، جمع قُرّا، و قُرّاء جمع قاری. در قدیم جمع عربی را گاه دیگر بار بفارسی نیز جمع می بستند.

۱۹) مُقْری: به ضمّ نخستین و سکون ثانی و کسر سوم، تعلیم دهندهٔ قرآن به کودکان و مطلق خوانندگان قرآن را در مجالس گویند.

۲۰) ای پسر عم پیغامبر خدای، بر روی زمین داناتر از تو نیست. پس تبسّم کرد.

۲۱) عبّاس بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف عم پیغامبر(ص) و جدّ خلفای عباسی که شمارهٔ ایشان سی وهفت کس بود و مدّت پانصد و بیست و سه سال و اندی خلافت کردند. وی از بزرگان قریش در روزگار جاهلیّت و اسلام بود. پیغمبر(ص) در وصف وی فرماید که: او بخشنده‌ترین مردم قریش بود. با خویشاوندان خود حسن سلوک داشت و در خرد و هوشمندی بنام بود. با بردگی و برده‌داری مخالفت می کرد و گروه فراوانی از بردگان را آزاد ساخت. منصب «سقایة الحاج» و «عمارت بیت الحرام» به وی رسید. پیش از هجرت رسول، در پنهانی اسلام آورد و در مکّه بماند و خبرهای مشرکان را به پیغامبر اکرم گزارش می داد. سپس به مدینه مهاجرت کرد و در غزوهٔ حنین و فتح مکّه شرکت داشت. وی در پایان زندگی از بینایی محروم شد. در صحیح بخاری و صحیح مسلم ۳۵ حدیث از او روایت شده است. عبّاس به سال ۳۲ هـ . ق در زمان خلافت عثمان درگذشت و در «بقیع» مدفون گشت.

از لغت‌نامهٔ دهخدا

۲۲) بارخدایا او را دانش تفسیر و قرآن بیاموز، و در دین دانا گردان و از بندگان نیکوکارت قرار داده و او را پیشوای پرهیزگاران فرمای.

اُمتی والمؤدّیٰ اِلَیْها تأویلَ التّنزیل». [۲۳]

وُیُرْوی اَنَّ **ابنَ عباسَ** اِذا جَلَسَ لِلتّفْسیرِ بدأفی مَجْلِسِه بالقرآنَ ثُمَّ بالتَّفْسیرِ وَ ثُمَّ بالحدیثِ. [۲۴]

(تفسیر کشف الاسرار ج ۱۰، ص ٦٨٦ و ٦٨٧)

داستان هلال[۲۵]

بوهریره[۲۶] **گفت: روزی** رسول خدا نماز بامداد کرد. و گفت: «هم اکنون مردی از در مسجد درآید که منظور حقّ[۲۷] است، نظر مهر ربوبیّت در دل او پیوسته بر دوام است.

بوهریره برخاست، بدر شد و باز آمد، سیّد گفت: «یا باهریره زحمت مکن، آن نه تویی، توخود می آیی و او را می آرند، توخود می خواهی و او را می خواهند. خواهنده هرگز چون خواسته نبود؛ رونده هرگز چون ربوده نبود؛ رونده مزدور است

۲۳) ای عمّ بزرگوار، به اندک روزگاری او را دانشمند علم دین پیروان من بینی و تأویل و تفسیر قرآن به او رسانیده خواهد شد.

۲٤) گویند: ابن‌عباس چون به تفسیر قرآن می نشست، در مجلس خویش نخست به **قرآن** آغاز می کرد، آنگاه به تفسیر و شرح آن می پرداخت و سپس حدیث می گفت.

۲۵) هلال: غلام مُغَیْره (به ضمّ میم و فتح غین) بن شعبة بن عامر بن مسعود ثقفی (م / ۵۰ هـ ق) است. این مغیره در شمار داهیان و زیرکان عرب و والی بصره و کوفه بروزگار عمر بن خطاب بود. ابولؤلؤ کشندهٔ عمر نیز غلام وی بود.

۲٦) بوهریره مخفّف ابوهریره (م / ۵۷ یا ۵۸ هـ . ق) صحابی پیغمبر(ص) که بنابر مشهور در سال هفتم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد. نام او، پیش از پذیرفتن اسلام، عبدالشمس بود، و چون اسلام آورد، ابوعبدالله نام گرفت. ــ گویند: چون گربهٔ کوچکی همراه داشت، پیغمبر(ص) او را ابوهریره خواند. دربارهٔ نام او هجده قول گوناگون یاد کرده‌اند. وی در نزد شیعیان به جعل حدیث متّهم است و گویند: معاویه او ر برگماشت تا احادیثی در طعن حضرت علی بن ابی طالب(ع) برسازد. وی به هفتاد وهشت سالگی از این جهان درگذشت.

۲۷) منظور حقّ است: یعنی مورد نظر و توجّه خدای تعالی است.

و ربوده مهمان؛ مزد مزدور در خور مزدور، و نُزْل[۲۸] مهمان در خور میزبان. در ساعت سیاهکی از در درآمد، جامه‌یی کهنه پوشیده، و از بس ریاضت و مجاهدت که کرده، پوست روی او بر روی او خشک گشته. و از بیداری و بیخوابی شب، تن وی نزار و ضعیف و چون خیالی شده.

زین گونه که عشق را نهادی بنیاد ای بس که چو من به باد برخواهی داد!

بوهریره گفت: یا رسولَ اللّه آن جوانمرد اینست؟! ــ گفت: «آری اینست». ــ غلام مغیره بود نام وی هلال. در مسجد آمد و در نماز ایستاد. سیّد گفت:

«إنَّ المَلائکةَ لَتَأتَّم بِهِ»[۲۹] فریشتگان آسمان بر موافقت و متابعت وی در خدمت نماز ایستاده‌اند. چون سلام باز داد، رسول خدای اشارت کرد، او را نزدیک خود خواند. دست در دست رسول (ص) نهاد. رسول گفت: مرا دعائی گوی. ــ هلال به حکم فرمان گفت: «اللّهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمّدٍ وعَلیٰ آلِ مُحَمّد»[۳۰] رسول گفت: «آمین».[۳۱] پس برخاست و رفت. و رسول خدا دو دیدهٔ مبارک خود در آن شخص[۳۲] و نهاد[۳۳] وی گماشته و تیز در وی می نگرد و می گوید: «ما اَکْرَمكَ عَلَی اللّهِ ما اَحَبَّكَ الی اللّهِ»[۳۴] چه گرامی بنده‌یی بر خدا که تویی. چه عزیز روزگاری و

۲۸) نزل: بضمّ نخستین و سکون دوم و سوم و نیز بضمّ نخستین و دوم و سکون سوم: منزل و آنچه پیش مهمان فرود آینده آرند، از طعام و جز آن. و در اینجا معنی دوم مراد است. جمع آن: اَنزال بفتح نخستین و سکون ثانی است. خدای فرمود: «هذا نُزُلُهم یَوْمَ الدّین» سورهٔ ۵۶ (الواقعه) آیهٔ (۵۶): بدین فرود آیند ایشان روز پاداش و روز داوری. **کشف الاسرار** ج ۹ ص ۴۳۹ س ۲۱ و ۲۲ یا: این است پیشکش ایشان در روز جزا.

۲۹) همانا فریشتگان بدو اقتدا کنند.

۳۰) بارخدایا بر محمد و بر خاندان او درود و سلام فرمای. ــ در میان شیعیان بدین گونه صلوات فرستند: اللّهم صل علی محمد وآلِ محمد و پیش از «آل محمد» کلمهٔ «علی» تکرار نمی شود.

۳۱) آمین: از نامهای خداوند جَلَّ شأنه و کلمهٔ فعل: یعنی ای خدای مستجاب کن یا چنین بادا. یا چنین کن.

۳۲) شخص: کالبَد مردم و جز آن و تن و بدن، آدم و کس و فرد، در اینجا: تن و کالبد است.

۳۳) نهاد: حاصل مصدر است. وضع و محل و طرز و حالت و خوی و مزاج و طبیعت و سرشت و شکل و قدّ و قامت و سیرت و صفت و خصلت و ذات و فطرت و ضمیر و دل و باطن و اینجا معانی اخیر مراد است.

۳۴) چه گرامی و بزرگوار هستی نزد خداوند، چه عزیز و دوست داشتنی هستی در پیش خدای!

صافی وقتی[۳۵] که در خلوت[۳۶] «وَهُوَ مَعَکُم»[۳۷] تو داری، دل در نظر حق شادان، و جان به مهر ازل نازان.

پیر طریقت[۳۸] گفت: حبّذا[۳۹] روزی که خورشید جلال تو به ما نظری کند. حبّذا وقتی که مشتاقی از مشاهدهٔ جمال تو ما را خبری دهد. جان خود، طعمه سازیم بازی را که در فضای طلب تو پروازی کند. دل خود، نثار کنیم محبّی را، که بر سر کوی تو آوازی دهد.

چون هلال از مسجد بدر شد، رسول خدا (ص) گفت: «لَمْ یَبْقَ مِنْ عُمْرِهِ اِلّا ثَلٰثَةَ اَیّامٍ»[۴۰] بوهریره گفت: «چرا خبرش نکنی»؟ ــ گفت: «بر اندوه وی اندوهی دیگر

۳۵) صافی وقت: خوش وقت، دارای جمعیت خاطر.

۳۶) خلوت: به فتح نخستین و سکون ثانی: جای خالی از غیر. در اصطلاح صوفیان بمعنی عزلت و گوشه‌نشینی و زاویهٔ مشایخ است در خانقاه و خانه.

۳۷) «وَهُوَ مَعَکم»: او با شماست از سورة الحدید (۵۷) از آیهٔ (٤): «هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَالْاَرضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ مٰا یَلِجُ فی الْاَرْضِ وَمٰا یَخْرُجُ مِنْهٰا وَیَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَمٰا یَعْرُجُ فیها وَهُوَ مَعَکُم اَیْنَ مٰا کُنْتُم واللّه بِمٰا تَعْمَلُونَ بصیر.

اوست که بیافرید هفت آسمان و هفت زمین در شش روز، پس بر عرش مستوی شد (بنشست و قرار گرفت). می داند هرچه در زمین شود و هرچه از آن بیرون آید و هرچه از آسمان فرود آید و هرچه بر آسمان شود. و او (بتوانایی و دانایی) با شماست هر جا که باشید، و خدای به کردار شما بیناست. **کشف الاسرار ج ۹** ص ٤۷۲ س ۱۸ تا ۲٦.

۳۸) **پیر طریقت**: پیش‌قدم و بزرگ صوفیان و در اینجا مراد شیخ الاسلام، ابواسمعیل خواجه عبدالله بن محمد انصاری هروی (م / ٤۸۱ هـ . ق)، از اعقاب و فرزند زادگان «**ابوایّوب** انصاری» صاحب رحل پیغامبراکرم است که هنگام هجرت از «مکه» به «مدینه» بار خود را در منزل وی نهاد. خواجه عبدالله انصاری از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم تصوّف گرفت، و یکی از نامدارترین صوفیان روزگار شد. از آثار اوست: **مناجات‌نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسّالکین، قلندرنامه، هفت حصار و ترجمهٔ طبقات الصوفیه ابوعبدالرحمن سلمی** و کتاب **ذمّ الکلام** و کتاب **انوارالتّحقیق**.ــ وی تفسیری گرانقدر بر **قرآن مجید** نگاشته است که مؤلّف **کشف الاسرار و عدة الابرار رشیدالدین ابوالفضل میبدی** در نوبتهای سوم تفسیر که حاوی مطالب دلکش عرفانی است به فراوانی از آن سود جسته و به نقل آورده است.

۳۹) حبّذا: مخفّف حبّذا الامر: یعنی خوب و نیکوست این کار. «حبّذا» کلمهٔ تحسین و مرحبا و آفرین است.

٤۰) از زندگانی وی مگر سه روز باقی نمانده است.

نیفزایم. هرچند که وی مرگ به اندوه ندارد». روز سیوم رسول برخاست با یاران و به سرای آل مغیره رفت و گفت: «یا آلَ ٱلمُغَیْرَة هَلْ ماتَ فیکُم اَحَدٌ». فَقالُوا لا. ــ فقال: «بلی واللهِ اَتاکُمُ طارقٌ فَاَخَذَ خَیْرَ اَهْلِکُم» ــ فقال المغیرةُ: «یا رسولَ اللّه هو اقلّ ذکْراً وَ اَخْمَلُ قَدْراً مِنْ اَنْ یَذْکُرهُ مِثْلُکَ». فقال رسول الله (ص): «کانَ مَعْروفاً فی السّماءِ، مَجْهُولاً فی الارض»[۴۱]. دوستان خدا در زمین مجهول باشند و در آسمان معروف. غیرت حق نگذارد ایشان را که از پردهٔ عزّت بیرون آیند. «اولیائی فی قِبابی لا یَعْرِفُهُم غَیْری»[۴۲] رسول خدا در چهرهٔ آن دوست خدا نگریست، قفس خالی دید و مرغ امانت با آشیان ازل باز رفته.

به دوستیت بمیرم، به ذکر زنده شوم شراب وصل تو گرداندم زحال به حال!

رسول خدا (ص) چون در وی نگرست، دو چشم نرگسین خود پر آب کرد. آنگه گفت: «یا مُغَیرَةُ، إنّ للّهِ تعالیٰ سَبْعَةُ نَفَرٍ فی اَرْضِهِ بِهِمْ یَمْطُرُ، وَبِهِمْ یُحْیی، وَبِهِمْ یُمیتُ وَهٰذا کانَ، خِیارُهُم» ــ ثُمّ قال: «یا مَعْشَرَ ٱلموالی خُذوا فی غُسْلِ اخیکُم».[۴۳]

عمر خواست تا فراپیش شود و او را غسل دهد. سیّد گفت: یا عمر امروز روز غلامان است و کار، کار مولایان. سلمان[۴۴] و بلال[۴۵] در پیش رفتند تا او را بشویند.

۴۱) ای خاندان مغیره، آیا درمیان شما کسی مرده است؟ ــ گفتند: نه. ــ فرمود آری بخدای سوگند شما را شبروی آمد و بهترینِ خاندان شما را برگرفت. ــ مغیره گفت: ای پیغامبر خدای، او گمنام‌تر و بی ارزش‌تر از آن است که کسی چون تو یاد او کند! پیغامبر فرمود: در آسمان شناخته و سرشناس بود و در زمین ناشناس مانده!

۴۲) دوستان من، در خانهٔ (در پناه) من هستند، جز من کسی ایشان را نمی شناسد.

۴۳) ای مغیره، خدای تعالی را در زمینش هفت تن اند که به سبب ایشان باران بارد و بدیشان زنده کند و بدیشان بمیراند و این مرد برگزیدهٔ ایشان است. ــ پس بفرمود: ای گروه یاران و خویشاوندان به غسل دادن برادر خویش پردازید.

۴۴) سلمان فارسی: از صحابهٔ خاصّ پیغامبر اسلام (ص) است. اصل او را بعضی از «جی اصفهان» و بعضی از «رامهرمز» گفته اند. چندی در شام و موصل و نصیبین سیاحت کرده بود و در بلاد عرب به اسارت «بنی کلب» افتاده. آنگاه یکی از بنی قریظه او را خریده به مدینه برد. در مدینه مسلمان شد. مسلمانان وی را از خواجه اش بخریدند و آزاد ساختند. سلمان در خصوص ادیان و مذاهب مردی آگاه و صاحب اطّلاع و پرهیزگار و دانا و کاردان و زیرک بود. در غزوهٔ خندق مسلمانان را به کندن خندق راهنمایی کرد. احادیثی که از سلمان روایت شده است، نزد فریقین (شیعه و سنّی) مستند و استوار است. صوفیان او را از پیشگامان ←

عمر دلتنگ شد. رسول گفت: دل خوشی عمر را: «خُذُوهُ عَوْناً لَکُم».[۴۶] عمر را نیز به یاری گیرید.

آری خوش بود داستان دوستان گفتن. و دل افروزد قصّه جانان خواندن.

در شهر دلم بدان گراید صنما کو قصّهٔ عشق تو سراید صنما

(تفسیر کشف‌الاسرارج ٤ ص ٤٠٥ تا ٤٠٧)

تفسیر آیهٔ شریف ن والقلم[۴۷]

قوله تعالی «ن وَٱلقَلَمِ»، «ن» از حروف تهجّی[۴۸] است و حروف تهجّی لغات را اصل[۴۹] است و کلمات را وصل[۵۰] است و آیات را فصل[۵۱] است و همه دلیل

٤٦) او را بیاری خودتان گیرید.

٤٧) سورهٔ شریف القلم (٦٨) آیهٔ مبارک (١): «ن والقلمِ وما یَسْطُرونَ» از نوبت سوم. بدوات و قلم و بآنچه آسمانیان و زمینیان نویسند (از کتاب و کلام). کشف‌الاسرارج ١٠ ص ١٨٠ س ٥ و ٦.

٤٨) تهجّی: به فتح اول و دوم و تشدید سوم، حروف مقطّعات خواندن، و املاء کردن؛ و در اینجا مقصود از حروف تهجّی، حروف الفباست.

٤٩) اصل: بن هر چیز و بیخ آن، بنا و بنیاد، سره و اساس، صدر و منشاء و مبداء و سرشت و ذات و باعث و موجب و سبب و هر آنچه وجود چیزی بدان بسته باشد. جمع آن: آصُل و اصول.

٥٠) وصل: بند و اندام و پیوند استخوانها پیوند کردن، رسیدن بهم و پیوستگی و پیوسته شدن، ضدّ فراق و اتّحاد و اتّفاق و دیدار و ملاقات. جمع آن: اوصال.

٥١) فصل: مانع و حاجز (در آینده در میان دو چیز). جای پیوستگی دو استخوان اندام، حکمی که حقّ را از باطل جدا کند. و در اینجا مراد سجع داشتن و آهنگین بودن بعضی از آیات مبارکات قرآنی است که در اصطلاح دانشمندان «فصل» گویند.

→

طریق تصوّف و از اهل صفّه قلمداد کرده‌اند و از زهد و دینداری و فضیلت وی روایات بسیار آورده. — گویند: در پایان زندگانی فرمانفرمایی «مداین» داشت و مستمرّی حویش را از بیت‌المال به صدقه می داد و خود از زنبیل‌بافی روزی می خورد. وفات سلمان را به سال ٣٥ یا ٣٦ هـ . ق در مدائن نوشته‌اند. وی در همانجا در بقعه‌یی که بنام او مشهور به «سلمان پاک» است مدفون شد.

←

کرم و فضل است. بعضی مجمل و بعضی مفصّل است. از لطفْ اشارت است. بمهر بشارت است. جُرم را کفّارت است، و دلهای دوستان را غارت است. مایهٔ سخنان است. پیرایهٔ سخن گویان است. فهم آن نشان موافقان است. بر گردن دشمنان بار است، و در چشم مبتدعان خار است. اعتقاد مؤمنان است، که این حروف کلام خداوند جهان است. خداوندی که او را علم و قدرت است. علم او بی فکرت، قدرت او بی آلت، ملک او بی نهایت، عنایت او بی رشوت، عطاءِ او بی منّت. خداوندی که عالم را صانع و خلق را نگهدار است. دشمن را دارنده و دوست را یار است. به صنع در دیدهٔ هر کس و در جان احبابش قرار است. هر امیدی را نقل و هر ضمانی را بسنده کار است. هرچند بنده زجرم گرانبار است، او حلیم و بردبار است.

پیر طریقت در مناجات خویش گفته: «الهی هرچند که ما گنهکاریم، تو غفّاری هرچند که ما زشتکاریم، توستّاری. ملکا گنج فضل تو داری؛ بی نظیر و بی یاری؛ سزد که جفاهای ما درگذاری».

«نٓ وَٱلۡقَلَمِ»، «ن» دوات است و «قلم» خامه‌یی از نور، نویسنده خداوند

→

رک: **سرآمدان فرهنگ و تاریخ ایران**، ص ٤٧٩ و ٤٨٠. ــ هم رک: سلمان پاک نوشتهٔ ماسینیون ترجمه علوی ۱۳٤۳ هـ .ش.

٤٥) بلال حبشی: ابوعبدالله بلال بن رباح حبشی، مؤذن معروف پیغمبراکرم(ص) و از سابقان در اسلام است. در وفات حضرت محمد(ص) اذان گفت و پس از آن دیگر در پی این کار نشد. وفات وی را به سال ۲۰ هـ . ق نوشته اند.

توضیح در خصوص احوالات بلال و هلال، این دو صحابی بزرگوار، در اوایل دفتر ششم **مثنوی شریف** مولانا جلال الدین محمد مولوی دو داستان شیوا و آموزنده آمده است که مشتاقان افکارعالیهٔ عرفانی و اسلامی را بدانجای رجوع میدهیم:

تن فدای خار میکرد آن بلال خواجه‌اش میزد برای گوشمال....

* * *

از قضا رنجور شد روزی هلال مصطفی را وحی شد غمّاز حال

غفور. لوح، قلم ز برجد نوشت. به مداد نور بنوشت. بر دفتر یاقوت نوشت[۵۲]. قصّه و کردار مخلوق نوشت. دل عارف[۵۳] قلم کرم نوشت. به مداد فضل نوشت. بر دفتر لطف نوشت. صفت و نعت معروف نوشت.

«کَتَبَ فی قُلوبِهِم الایمانَ»[۵۴] نوشت. و همه آن تو نوشت. دل نوشت. همه وصف خود نوشت. آنکه از تو نوشت، به «جبرئیل»[۵۵] ننمود. آنکه از خود نوشت، به «شیطان»[۵۶] کی نماید؟!

۵۲) یاقوت: مأخوذ از «یاکند» فارسی است، یکی از سنگهای گرانبها که سرخ یا زرد یا کبود باشد و آتش آن را تباه نمی‌کند و آن یکی از سنگهای آذرین است که جزءِ کانیهای سنگهای آذرین اسید محسوب است و آن را با الماس تراش دهند و تراش آن به شکل تراش برلیان است. این گوهر بیشتر در لایه‌های آتشفشانی قدیم تبّت و هند پیدا می‌شود؛ و گرانبهاترین آن «یاقوت آتشی» است. رک: فرهنگ معین ــ تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی با حواشی و تعلیقات استاد مدرّس رضوی‌طبع بنیاد فرهنگ ایران۱۳٤۸هـ .ش ص۲۹تا۵۰.

۵۳) عارف: دانا، شناسنده واقف به دقایق و رموز، آگاه. آنکه خدا او را به مرتبت شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد و این مقام بطریق حال مکاشفه بر او ظاهر شده باشد نه به مجرّد علم و معرفت حال. فرق عارف با حکیم و فیلسوف در کیفیّت استدلال و راه ادراک حقایق است. حکیم با قوّهٔ عقل و استدلال منطقی پی به کشف حقایق می برد و عارف از راه ریاضت و تهذیب نفس و صفای باطن به کشف و شهود می رسد.

۵٤) سورهٔ شریف المجادله (۵۸) بخشی از آیهٔ مبارک (۲۲): اللّه ایمان در دلهای ایشان نهاد و نوشت و افگند ــ کشف الاسرارج ۱۰ ص ۱۷ س ۲.

۵۵) جبرئیل(ع): جبرائیل، یا جبریل واژه‌یی عبری است، بمعنی مرد خدا. یکی از فرشتگان مقرّب، رابط میان خدا و پیغمبران. بروایت کتاب مقدّس (توراة) بر دانیال، زکریّا و مریم عذرا ظاهر شد. روایات مسیحی، جبرئیل را دمندهٔ در سور هنگام قیامت می داند و در روایات اسلامی اسرافیل این وظیفه را برعهده دارد. در **قرآن مجید** سه جای نام وی بصورت «جبریل» آمده (سورهٔ شریف بقره (۲) آیات مبارکات (۹۱ و ۹۲)و سورهٔ شریف تحریم (٦٦) آیهٔ مبارک(٤))و بسیاری جایها به عنوان «روح» و «روح القدس» و رسول ذکر شده است. **قرآن** را جبرئیل(ع) بر پیغامبراکرم(ص) نازل می کرده است. روح الامین از القاب دیگر اوست.

۵٦) شیطان: دیو، هر سرکش نافرمانی از مردم و پری و ستور و جز آن و مار و ابلیس جمع آن: شیاطین.

برای شیطان کنیه‌ها ذکر کرده‌اند. چون: «ابومُرّه» (بضم میم و تشدید را) و «ابوجلاّف» و «ابودجّانه» و «ابولُبَیْنی» (بضم لام و فتح با)و «لُبَیْنی» نام دختر ابلیس است و در سورهٔ ناس از شرّ وسواس «خنّاس» به خدای عزّوجلّ پناه برده شده است و مفسّران «خنّاس» را لقب یا نام یا صفت شیطان می دانند

←

بعضی مفسّران گفتند: ماهیی است بر آب، زیر هفت طبقهٔ زمین. ماهی از گرانی بار زمین، خم داد و خم گردید. بر مثال «ن» شد. شکم به آب فرو برده و سر از مشرق برآورده و دُنْب از مغرب. و خواست که از گرانباری بنالد، جبرئیل بانگ بر وی زد چنان بترسید که گرانباری زمین فراموش کرد و تا بقیامت نیارد →

و خنّاس در لغت بمعنی بسیار مخفی شونده بعد از ظهور و پیدایی است و بهمین مناسبت ستارگان را هم خُنَّس (بضمّ اوّل و تشدید مفتوح دوم) گویند.

زبان شناسان عرب، کوشیده‌اند که شیطان را عربی الاصل بدانند؛ و آن را از ریشهٔ «شیط» بمعنی سوختن از خشم، یا از «شطن» به معنی دور شدن، مشتق بدانند. لکن دو فرض دیگر محتمل است: نخست آنکه لفظ شیطان از لغت عبرانی «هاشتیطن» به معنی مخالفت و دشمنی گرفته شده باشد و شاید از لفظ سریانی آن اخذ شده.

دیگر آنکه شیطان از معنی مار منقول گردیده باشد، چه شیطان بدین معنی در اشعار دورهٔ جاهلیّت بکار رفته است. مار در نظر سامیان، با جهان بالا ارتباط داشته و در داستان **تورات** به بهشت درآمده و آدم و حوّا را فریفته و در قصص اسلامی نیز فریبندهٔ آدم و حوّا در بن دندان مار جای داشته است. بعلاوه ابلیس با مار رابطهٔ دیگری هم دارد، چه در «**قرآن مجید**» بر عصای موسی که مار یا اژدها شده عنوان «جانّ» اطلاق گردیده و «ابلیس» هم در عداد جنّ معرّفی شده است.

خلاصهٔ سخن آنکه شیطان بچند معنی در **قرآن مجید** مذکور است: یکی نام ابلیس، دیگر بمعنی دیو، سوم بمعنی سرکردهٔ اشرار. در دو مورد هم لفظ شیطان در **قرآن مجید** قرینهٔ رحمان است: یکی در سورهٔ شریف انبیاء (۲۱) آیهٔ مبارک (۸۲) و دیگری در سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ (۳۵). «شیطان» به معنی شرور در زبان یهودیان معمول بوده و به وسیلهٔ آنان عربها هم با این معنی آشنا شدند و بتدریج مشرکان عرب شیاطین را به معنی ارواح ناپاک هم استعمال کرده‌اند.

در موضع دیگری از **قرآن مجید**، نام شیاطین بر ساحران کافر اطلاق می شود؛ که در ملک سلیمان رخنه کرده به مردم سحر می آموختند و آنان را گمراه و منحرف می ساختند. به موجب آیهٔ مبارک (۱۹) از سورهٔ شریف حجر (۱۵) و آیهٔ مبارک (۷) از سورهٔ صافات (۳۷) و آیهٔ مبارک (۶) از سورهٔ ملک (۶۷)، آسمانها از شیاطین محفوظند و آنها نمی توانند آواز ملاءِ اعلی را بشنوند و اگر بخواهند استراق سمع کنند، با شهاب ثاقب رانده می شوند.

شیطان در قرآن کریم، متّصف به صفت رجیم است و می گویند: شیطان از آن جهت بدین صفت موصوف آمده که حضرت ابراهیم او را در «منیٰ» (جایی است در مکّه) به «رجم» سنگسار کرده است. ولی «نُلدکه» مستشرق آلمانی «رجیم» را لفظی حبشی و به معنی ملعون می داند. و ظاهراً میان لعن و سنگسار کردن مناسبتی بوده است. «رجم شیطان» عقوبتی است که خداوند در بارهٔ او حکم فرموده است و به واسطهٔ اینکه آدم را اغوا (گمراه ساختن) کرد، او را از آسمان رانده است. ←

که بجنبد. ماهی چون بار برداشت و ننالید، ربّ العالمین او را دو تشریف داد: یکی آنکه بدو قسم یاد کرد، محلّ قسم خداوند گشت. دیگر تشریف آن است که کارد از حلق او برداشت. همهٔ جانوران را بکارد ذبح کنند و او را نکنند، تا عالمیان بدانند که هر که بار کشد، رنج وی ضایع نشود.

ای جوانمرد، اگر ماهی بار زمین کشید، بندهٔ مؤمن بار امانت[۵۷] مولی

۵۷) امانت: ودیعه، و هر چیزی که نزد کسی گذارند تا نگهبانی کند و اشارت است به آیهٔ مبارک (۷۲) از سورهٔ شریف الاحزاب (۳۳): «انّا عرضنا الأَمانةَ علی السّمواتِ وَالأَرْضِ والجبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وأَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَها الانسانُ إنَّه کانَ ظَلوماً جهولاً» ما عرضه کردیم امانت دین، بر آسمانها و زمینها و کوهها، باز نشستند از برداشت آن و کژ رفتن و راست باز نیامدن در آن؛ و ترسیدند از آن و تاوان آن و **آدم** فرا ایستاد و در گردن خویش کرد، که این آدمی ستمکار و نادان است تا بود. ــ **کشف الاسرار** ج ۸ ص ۸۱ س ۱ تا ۵.

بنابر آیات کریمه قرآنی، شیطان دشمن انسان است، و تنها از اغوای بندگان مخلص خدا عاجز و ناتوان می ماند. مردم را وعدهٔ فقر و بینوایی می دهد و به بخل وامی دارد و به کارهای زشت فرمان می دهد. باده و قمار و بت‌پرستی از اعمال شیطان است و با همین وسیلت در میان آدمیان دشمنی ایجاد می کند و آنان را از نماز و ذکر خدا بازمی دارد. کسی که از یاد خداوند رحمان غافل باشد، با شیاطین قرین و همنشین می گردد. هنگام قراءت **قرآن** باید از شیطان به خداوند پناه برد و به همین جهت است که پیش از خواندن قرآن استعاذه (طلب پناه از خدا) می شود، یعنی «اعوذ باللّه من الشّیطانِ الرّجیم» بخدای پناه می برم از شیطان رانده شده از درگاه او.

ابلیس در ادبیات فارسی:

ایرانیان از دیر باز به داستان یزدان و اهریمن آشنا بودند و ابلیس را در ادبیات خویش به عنوان دشمنی قوی پنجه پذیرفته و همهٔ گمراهی ها را از او ناشی دانستند. لکن بعضی هم برای خلقت او حکمتی قائل شدند. «عین القضاة همدانی»، صاحب تمهیدات در چندین مورد ابلیس را می ستاید و می گوید او نخستین عاشق خداست، زیرا تیر لعنت و ملامت را بر جان خود خریده است (گروهی از صوفیان ملامتی هستند، و گویند باید از نظر خلق افتاد و باطن را با خدای باید داشت و ملامتیّه یا ملامیّه گروهی مشهور از صوفیان بودند که با کارهایی که ظاهراً خلاف شرع بود، خود را از نظر مردم می انداختند و در حقیقت هرگز دینداری را از دست نمی گذاشتند و دل با خدای داشتند و در پنهانی بوظائف دینی خود می پرداختند).

امّا بطورکلّی دین و عرفان آدمی را به مبارزه با شیطان دعوت می کند. حکیم ناصرخسرو و حکیم سنائی و مولانا جلال الدین و شیخ سعدی در خصوص شیطان اشعاری دل انگیز دارند.

رک: اعلام قرآن از شادروان دکتر محمد خزائلی ص ۷۷ تا ۹۳ و هم رک: قاموس کتاب مقدّس ص ۵۴۵ تا ۵۴۷. ــ شیطان در ادبیات و ادیان تألیف: فرهنگ خواه. تهران ۱۳۵۵ هـ . ش.

کشید. «وَ حَمَلَها الانسان[۵۸]....» ماهی که بار زمین برداشت، از کارد عقوبت ایمن گشت؛ چه عجب اگر مؤمن که بار امانت برداشت، از کارد قطیعت[۵۹] ایمن گردد؟!

(کشف‌الاسرارج ۱۰ ص ۲۰۰ و ۲۰۱)

بهشت

قَوْلُه تعالیٰ: «وَأُدْخِلَ الَّذینَ آمَنُوا»[۶۰] معنی آن است که مؤمنان و دوستان را فردا به بهشت فرود آرند، در آن سرای پیروزی و نعیم باقی و مُلْک جاودانی. امّا ظاهر لفظ «اُدْخِلَ» که این حکم راندند روز اوّل در عهد ازل و مؤمنان را آن روز به بهشت فرو آوردند که این حکم راندند نه خواستی نو است که می دروا[۶۱] کند، کردهٔ ازلی است که می آشکار کند، نه امروزشان می نوازد، که در ازل‌شان نواخته است، و این کار پرداخته. عابد همه نظارهٔ ابد کند، بیم وی از آن بود که تا فردا با من چه کنند؟! عارف همه نظارهٔ ازل کند، سوزش همه آن بود که در ازل با من چه کرده‌اند؟! او که در ابد نگرد، هم رکوع و سجود بیند. او که در ازل نگرد، همه وجد و وجود بیند. از دیدار خود غایب بود، نه خود را بیند نه از خود؛ بلکه همه حق را بیند و حق را داند. او که به ابد نگرد، هرچه بدو دهند قبول کند و با آن قانع شود. و او که به ازل نگرد نه هیچ چیز قبول کند نه به هیچ خلعت قانع شود. اگر هرچه در کونین خلعت است، او را به آن بیارایند، هر لحظتی که برآید برهنه‌تر بود. و اگر کلّ کون مائده‌یی سازند و پیش دل وی نهند، وی را از آن نُزْل چاشنی نیاید؛ هر دو کون لقمه‌یی ساختند و در حوصلهٔ

۵۸) سورهٔ شریف الاحزاب (۳۳): بخشی از آیهٔ مبارک (۷۲). رک: توضیح قبل.
۵۹) قطیعت: جدایی، بریدگی، دورشدگی.
۶۰) سوره شریف ابراهیم (۱٤) قسمتی از آیهٔ مبارک (۲۳).
۶۱) دروا: واژگونه ــ سرگردان ــ سرنگون.

پردرد بویزید[۶۲] نهادند؛ هنوز روی سیری نمی دید. فریاد همی داشت که من گرفتار عیانم، به خبر قناعت چون کنم؟! من که نقد را جویانم، به امید کفایت چون کنم؟!

بی تو ای آرام جانم زندگانی چون کنم؟ چون نباشی درکنارم، شادمانی چون کنم؟!

«وأُدْخِلَ الّذین آمَنوا وعَمِلُوا الصّالحات جنّات».[۶۳]

ایشان را فرو آرند فردا در آن بهشت ها، نه یک بهشت است که هشت بهشت است، نه هشت درجه است که صد درجه است. «مصطفی» (ص) گفت:

«انّ فی الجنّة مائة درجةٍ اَعَدَّهَا اللّه لِلْمجاهِدینَ فی سبیلِه».[۶۴]

۶۲) **بویزید: یا ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان**، لقبش **سلطان العارفین** و شهرتش **بسطامی** است. وی ظاهراً هشتاد سال در این جهان بزیست و بنا به روایت **عبدالرحمن جامی** (م / ۸۹۸ هـ . ق) بسال ۲۶۱ هـ . ق رخت بدیگر سرای برد. «سلسلهٔ طیفوریّه» پیروان او یند. صاحب کشف المحجوب گوید: «جدّ او مجوسی بوده بود، و از بزرگان **بسطام** یکی پدر او بود؛ و او را روایات عالی است اندر احادیث پیغمبر(ع). و ازین ده امام معروف مر تصوّف را یکی وی بوده است. و هیچکس را پیش از وی اندر حقایق این علم، چندان استنباط نبوده است که وی را. و اندر همهٔ احوال، محبّ العلم ومعظّم الشّریعه بوده است». **بایزید** در زهد و عرفان نظیر نداشت. چنانکه در پارسایی و عرفان پیشگی بدو مثل زنند. با این همه وی سر حلقهٔ اصحاب سکر بود. این فرقه به ادامهٔ ریاضت و زهد قشری قائل نیستند و معتقدند که سالک باید از دنیا و آخرت روی درکشد و به اصل موضوع و منظور که از خود رستن و به خدا پیوستن است پردازد. ابوسعید خرّاز (م / ۲۸۶ هـ . ق) که از بزرگان این قوم بود، می گفت: **«جوع، طعام مرتاضین وتفکّر، خوراک عرفاست».**

جنید بغدادی **(م / ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ هـ . ق)** که از مرشدان اصحاب صحو است، با همهٔ بزرگی که او را مسلّم آمده بود، و اختلاف مشربی که با ابویزید داشت، می گفت: «ابویزید اندر میان ما چون جبرئیل است از ملائکه».

از سخنان ابویزید است: **«الجَنَّة لا خَطَرَ لَها عِنْدَ اَهْلِ المَحَبَّةِ وَ اَهْلُ المَحَبَّةِ محجوبونَ بمَحَبَّتِهِم»** بهشت را خطری نیست بنزدیک اهل محبّت و اهل محبّت باز مانده اند و اندر پوشش اند از محبوب».

ملخّص از حواشی **آتشکدهٔ آذر** به کوشش حسن سادات ناصری ج ۱ ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

۶۳) سورهٔ شریف ابراهیم (۱۴) بخشی از آیهٔ مبارک (۲۳).

۶۴) حدیث نبوی است و در «صحیح بخاری» (کتاب جهاد باب چهارم و کتاب توحید باب بیست و دوم) و «سنن نسائی» (کتاب جهاد باب هجدهم طبع مصر ج ۶ ص ۲۰ س ۸ و ۹) و «مسند امام احمد حنبل» (جزءِ دوم ص ۳۳۵ و ۳۳۹) با توسیع بیشتر آمده است.

مردمی باید که در راه خدای جهاد کند، هم با نفس خویش به قهر، هم با دیو به صبر، هم با دشمن به تیغ؛ تا این درجه‌ها را گذاره کند و به فردوس رسد. «فانّه وَسَطُ ٱلجَنَّة وأعلا الجنّة وفَوقه عَرْشُ الرَّحْمٰن»[۶۵]، **و آنکه بدان خرسند نشود تا در کرامت تحیّت بیفزایند که:** «تَحِيَّتُهُمْ فيها سَلامٌ،[۶۶] فَقَوْمٌ يُحَيِّيهم المَلَكُ و قَوْمٌ يَحيِّيهُم المَلِكُ»[۶۷] — **قومی را** تحیّت و سلام مَلَك قومی را تحیّت و سلام مَلِك، سلام مَلَك اهل طاعت و خدمت را، می‌گوید جلّ جلاله: وَالْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ[۶۸] سَلامٌ عَلَيْكُمْ[۶۹] سلام مَلِک اهل صفوت و قربت را. یقول تعالی:

سلامٌ قولاً مِنْ رَبٍّ رَحيمٍ[۷۰] — معنی سلام آزادی است و رستگاری. می گوید: آزاد گشتید از احتراق، رستید از فراق. اینجا نه عتاب است نه حجاب، هان که وقت سماع[۷۱] است و دیدار و شراب.

پیر طریقت گفت: ای جوانمرد، بس منال که بس نماند تا آنچ خبر است عیان شود، خورشید وصال از مشرق یافت[۷۲] تابان شود. همه آرزوها نقد شود و زیادت بیکران شود. قصّهٔ آب و گل نهان شود و دوست ازلی عیان شود. دیده و دل و

۶۵) همانا او (فردوس) میانهٔ بهشت و برفراز بهشت است، و بالای آن عرش الهی است.

۶۶) درود ایشان در آن بهشت سلام است. سورهٔ شریف ابراهیم (۱۴) بخشی از آیهٔ مبارک (۲۳) و در متن کتاب **کشف الاسرار** (ج ۵ ص ۲۴۸ س ۱۱ و ۱۲) این قسمت از آیهٔ مبارک چنین بفارسی برگردانیده آمده است. «نواخت ایشان در آن بهشت از الله و از یکدیگر سلام است سخنی بسلامت، از اذی و جفا آزاد».

۶۷) قومی هستند که ایشان را فرشته درود فرستد و قومی را خداوندگار درود فرستد.

۶۸) سورهٔ شریف الرّعد (۱۳) بخش دوم آیهٔ مبارک (۲۳) «و فریشتگان بر ایشان آیند از هر دری». **کشف الاسرار** ج ۵ ص ۱۸۴ س ۶.

۶۹) سورهٔ شریف الرّعد (۱۳) بخش نخستین آیهٔ مبارک (۲۴). «(و می گویند) درود بر شما». **کشف الاسرار** ج ۵ ص ۱۸۴ س ۷.

۷۰) سورهٔ شریف یس (۳۶) آیهٔ مبارک (۵۸). «سلام بگفتار از خداوندگار مهربان» (که خود گوید). **کشف الاسرار** ج ۸ ص ۲۳۵ س ۹ و ۱۰. «درود خدای کلامی از پروردگار مهربان».

۷۱) سماع: وجد و سرور و رقص و سرود و نغمه و ترانه و شنیدن سرود و حالت سروری که از مشایخ پیدا آید.

۷۲) یافت: پیدا شدگی، حصول انکشاف.

جان هر سه باو نگران شود.

چه باشد گر خوری یکسال تیمار چو بینی دوست را یک روز دیدار؟!

«اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ»[۷۳] سخن پاک و گفت راست که از دهن مؤمن بیرون آید، همچون آن درخت پاک است که میوهٔ پاک بیرون دهد. درخت پاک، بر تربت نیکو بر آب خوش، جز میوهٔ شیرین بیرون ندهد. آن است که گفت: «وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یُخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»[۷۴] تربت پاک، نفس بندهٔ مؤمن است. درخت پاک، درخت معرفت است. آب خوش، آب ندامت است. میوهٔ شیرین، کلمهٔ توحید است. چنانک درخت بیخ بزمین فرو برد، همچنان معرفت و ایمان در دل مؤمن بیخ فرو برد. چنانک شاخ بر هوا میوه آرد، این درخت معرفت، توحید بر زبان و عمل در ارکان آرد. هر دو بالا گیرد. این است که ربّ العزّة گفت: اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ[۷۵] قِوام درخت به سه چیز است: بیخی بر زمین فرو برده، اصلی بر جای ایستاده، شاخی به هوا برشده. و درخت معرفت را این سه چیز بر کمال است: «تَصْدیقٌ بِالْجِنانِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْکانِ وَقَوْلٌ بِاللِّسان.»[۷۶]

قال النّبی (ص) «اَلْإِیمانُ معرفةٌ بالقَلْبِ وَاقرارٌ بِاللّسانِ وعَمَلٌ بِالْأَبْدانِ».[۷۷]

۷۳) سورهٔ شریف ابراهیم (۱٤) بخش نخستین آیهٔ مبارک (۲٤): آیا ندیده‌ای چگونه خدای مثل زد که کلام پاک همچون درخت پاک است. و در **کشف الاسرار** ج ۵ ص ۲٤۸ س ۱۳ تا ۱٦ معنی چنین آمده است: «نبینی که اللّه مثل زد، چون زد؟! سخنی خوش پاک، چون درختی خوش پاک»!

۷٤) سورهٔ شریف الاعراف (۷) بخش نخستین آیهٔ مبارک (۵۷) «وخاک پاکیزه بیرون می آورد گیاه را به فرمان آفریدگارش» و در **کشف الاسرار** (ج ۵ ص ٦۲۸ س ۸ و ۹) معنی آیت چنین آمده است: «و زمین پاک تربت خوش خاک، بیرون آید از آن نبات بخواست خدای چنانکه خواهد».

۷۵) سورهٔ شریف الفاطر (۳۵) بخشی از آیهٔ مبارک (۱۰): «به سوی او برمی شود سخنان پاک خوش و کردار نیکو می بر برد آن سخنان را». ــ رک: **کشف الاسرار** ج ۸ ص ۱۵۸ س ۱۹ تا ۲۱.

۷٦) پذیرفتن و قبول قلبی و عمل به فروع و واجبات و گفتن به زبان.

۷۷) حدیث نبوی است و در مقدّمهٔ **سنن ابن ماجه** و مغازی **صحیح بخاری** باب هفتاد و چهارم و در **سنن ترمذی** کتاب مناقب باب هفتاد ویکم و در **مسند دارمی** باب چهاردهم و در **مسند امام احمد حنبل** جزء دوم صفحات ۲۳۵ و ۲۵۲ و ۲۵٦ و ۲۷۰ و ۲۷۷ و... و جزء سوم ص ۲۲٤ آمده است.

پیر طریقت گفت: الهی آب عنایت تو به سنگ رسید، سنگ بار گرفت، سنگ درخت رو یانید، درخت میوه و بار گرفت. درختی که بارش همه شادی، طعمش همه اُنس، بویش همه آزادی؛ درختی که بیخ آن در زمین وفا، شاخ آن بر هوای رضا، میوهٔ آن معرفت و صفا، حاصل آن دیدار و لقا «تُؤْتی اُکُلَها کُلَّ حینٍ بِإِذْنِ رَبِّها» به قول ابن عبّاس آن درخت که ربّ العزّه ایمان مؤمنان مثل بدان زد، درختی است در بهشت که میوهٔ آن هرگز بریده نگردد و بسر نیاید: «لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ»[۷۸].

کَذلك لطائف قلوب العارفین من ثمراتِ شجزة الایمان لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ وَ قُلُوبُ اَهْلِ الْحَقایِقِ عَنْها لا مَصْرُوفَةٍ وَلا مَحْجُوبَةٍ وَهِیَ لَها فی کُلِّ وَقْتٍ وَنَفَسٍ مَبْذُولَةٌ غَیْرُ مَحْجُوبَةٍ[۷۹] آنگه کفر کافر را نیز مَثَل زد و گفت: «وَمَثَلُ کَلِمَةٍ خَبیثَةٍ کَشَجَرةٍ خَبیثَةٍ»[۸۰] کلمهٔ خبیثه همچون شجرهٔ خبیثه است، این شجرهٔ خبیثه می‌گویند شجرهٔ شهوات است.

زمین آن نفس امّاره[۸۱]، آب آن امل، اوراق آن کَسَل، میوهٔ آن معصیت، غایت آن دوزخ. نهاد کافر شوره زمین است، از شوره زمین هرگز درخت خوش نرو یـد؛ اگرچه باران خوش بر آن بارد. باران هرچند پاک است و خوش، امّا تا بر کدام موضع آید؟! چون بر صدف آید، جوهر رو ید؛ چون بر مزبله آید، کرم رو ید. پس کارْ زمین دارد و تخم، نه آب و باران. همان است که آنجا گفت:

۷۸) سورهٔ شریف الواقعه (۵٦) آیهٔ مبارک (۳۳) «نه بسر آمده و باز بریده (از زمستان) نه از خوردن بازداشته [از خامی و نارسیدنی]».

۷۹) همچنان است لطیفه های دلهای عارفان از میوه های درخت ایمان، که نه از آنها باز بریده آمده است و نه بازداشته شده؛ و دلهای مردم حقیقت پیشه نه از آن روی گردان شده است و نه پوشیده مانده و این برای آن است که در هر هنگامی و هر نفسی بی پرده و آشکارا بخشایش ایزدی یافته.

۸۰) سورهٔ شریف ابراهیم (۱٤) آیهٔ مبارک (۲٦) ــ «ومَثَل سخنی ناراست ناپاک، چون درختی است ناخوش ناشیرین».

۸۱) امّاره: خودپسند و سرکش، نفس انسانی را به سه گونه تقسیم کرده‌اند: «نفس امّاره» که او را به سرکشی وامی دارد. «نفس لوّامه» که او را از بدیها سرزنش می کند. و «نفس مطمئنّه» که به خدای عالم یقین و به عنایت او اطمینان دارد.

«صِنْوانٌ وغَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقیٰ بِماءٍ واحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَها عَلیٰ بَعْضٍ فی الاُکُلِ».[۸۲]

دو بنده را مثل زد، یکی آشنا، یکی بیگانه، گفتا: مثل ایشان چون دو درخت است، یکی شیرین یکی تلخ؛ تلخ هم از آن آب خورد که شیرین خورد. تلخ را **جُرمی** نبود که تلخ آمد، شیرین را هنری نبود که شیرین آمد. لکن این تخم بر سبیل شایستگی افگندند و آن تخم **برسبیل ناشایستگی، پس کار** نه به آن است که از کسی کسل آید و از کسی عمل، کار آن دارد که تا شایسته که آمد در ازل، تلخ را چه سود کش آب خوش در جوار است و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنار است؟!

«یُثَبِّتُ اللّهُ الّذینَ آمَنُوا بالقَوْلِ الثّابِتِ فی الحَیٰوةِ الدُّنْیا وفی الآخِرَة»[۸۳]

تثبیت عارف آن است که وی را در دنیا زندگانی به استقامت دهد، **زندگانیی که دامن وی** پاک دارد و چشم وی بیدار و راه وی راست و مرکب وی تیز تا به در مرگ؛ آنگه زندگانی حقیقت آغاز کند، به حیوة طیّبة رسد؛ از سایهٔ انسانیت و صفت کَنودی[۸۴] خلاص یافته و به مقرّ عزّ و قرارگاه **خود رسیده و شرف** وصولت خود[۸۵] بر فریشتگان بدیده...

(کشف الاسرار وعدة الابرار ج ۵ ص ۲۶۰ تا ۲۶۳)

۸۲) سورهٔ شریف الرّعد (۱۳) بخشی از آیهٔ مبارک (٤): «درختان دوساق و سه ساق و چهارساق و یک ساق از یک آب همه را آب می دهند. ما لختی را از آن بر دیگر فضل می دهیم، در شیرینی و نیکویی و بزرگی و همواری و در رنگ و بوی و طعم و جنس». **کشف الاسرار ج ۵** ص ۱۵۵ س ٤ تا ۸.

۸۳) سورهٔ شریف ابراهیم (١٤) بخش نخستین آیهٔ مبارک (۲۷): «استوار می دارد و محکم، اللّه گرویدگان را بآن سخن راست درست محکم، هم در این جهان [به امن بر مال و خون خویش] و هم در آن جهان [به ایمنی و شادی جاوید]». **کشف الاسرار ج ۵** ص ۲٤۹ س ۲ تا ۵.

۸٤) کَنُودی: به فتح اوّل، ناسپاسی، عصیان و نافرمانی. ــ کَنُود: بفتح نخستین، اسم و صفت عربی: ناسپاس.

۸۵) صولت: خشم و قهر و زبردستی و زور و درشتی و تندی و سختی و شدّت و وحشت و رعب و هیبت.

۱۸
تفسیر نسفی

تفسیر نسفی

تفسیر نسفی از جمله ترجمه های مشروح کلام الله مجید است که در اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری نگارش یافته و بطور کامل محفوظ مانده است.

مؤلّف کتاب **ابوحفص نجم الدین عمر نسفی** (٤٦٢ ــ ٥٣٨ هـ . ق) است که از دانشمندان پیرو مذهب حنفی بوده است و در علوم مختلف تألیفاتی داشته که به یکصد جلد بالغ می شده است.

مولد او **نسف** (= نخشب) یکی از شهرهای آباد **ماوراءالنهر** (میان **بلخ** و **بخارا**) بوده است. وی در فقه و تفسیر و حدیث و تاریخ، صاحب نظر و تألیف است و علاوه بر نثر، در شعر نیز دست داشته و اشعاری می سروده است.

تفسیر نسفی از روی نسخه یی که در **کتابخانهٔ آستان قدس رضوی** نگاهداری می شود، با مقابلهٔ **نسخه یی دیگر** توسط **آقای دکتر عزیزالله جوینی** تصحیح و تحشیه و از طرف **بنیاد فرهنگ ایران** در دو جلد در سالهای ١٣٥٣ و ١٣٥٤ هـ . ش به طبع رسیده است.

تعداد صفحات مقدّمه و متن و حواشی ٤٣ + ١٠٦٧ می باشد.

سورة الرّوم

۱ــ ۲ــ آلم ــ غُلِبَتِ الرُّومُ منم خدای دانا، غلبه کردند اهل پارس رومیان را.

۳ــ ۵ــ فی اَدْنَی الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ ــ فی بِضْعِ سِنینَ لِلّهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ المؤْمِنُونَ ــ بِنَصْرِ اللّهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ وَهُوَ العَزیزُ الرّحیم.

در نزدیکترین زمین رومیان به زمین پارسیان [را]. ایشان سپس مغلوبی خویش غالب شوند در سال چند، و در سال هفتم حاصل شد این وعدهٔ خداوند[1]. فرمان خدای راست و بس، از پیش و پس؛ و آن روز شاد شوند

۱) در تفسیر **ابوالفتوح رازی** حکایت جنگ ایران و روم که غلبهٔ رومیان در این سوره پیش‌بینی شده است و از جملهٔ معجزات **قرآن کریم** بشمار می رود چنین آمده:

«قصّهٔ این آن است که مفسّران گفتند که در فارس زنی بود که فرزندان او همه پادشاه بودند و شجاع. **کسری** این زن را بخواند و گفت: من می‌خواهم که لشکری به **روم** فرستم و بر ایشان امیری کنم از فرزندان تو. تو احوال فرزندان خود مرا بگوی تا من بدانم که کیست که این کار را شاید؟! ــ گفت: امّا پسر من فلان از گرگ حَذِرتر است و از روباه مُحتال‌تر، امّا پسر دیگری که **فرّخان** نام است از تیغ و سنان در کارها رونده‌تر است، امّا پسر دیگر **شهریزاد** (= شهر براز) به‌غایت‌حلیم است،خصال‌فرزندان‌من‌این‌است‌که‌گفتم.

کسری گفت که: من پسر حلیم تو را به امیری لشکر قبول کردم. لشکری به او داد و او را به جانب **روم**

←

مؤمنان به نصرت خداوند رومیان را، نه از بهر دست یافتن ترسایان را، لیکن پدید آمد راستی قوی مصطفی (ص) را، در خبر دادن آن وعدهٔ خدایْ تعالی مر ایشان را. نصرت دهد آن را که خواهد از خَلقان، و وی است عزیز و بخشاینده بر بندگان.

گسیل کرد، آنجا رفتند و قتال کردند و ظفر یافتند و قتل بسیار کردند. و شهرستان (= بخش اصلی شهر) خراب کردند و درختان زیتون ببریدند. و امیر لشکر **روم** از جهت قیصر مردی بود نام **نجیش** و این کارزار به «**آذرعات**» و «**بصری**» کردند؛ و این نزدیکتر زمینی است از شهر **شام** به زمین عرب و عجم. چون خبر غلبهٔ **فارس** بر **روم** به **رسول علیه السّلام** رسید، رسول علیه السّلام دلتنگ شد. برای آنکه **رومیان** اهل کتاب بودند و **مجوس** را کتاب نبود. مُشْرکان شاد شدند و به فال گرفتند، گفتند: **فارسیان** کتاب ندارند و ما کتاب نداریم، **رومیان** کتاب دارند و شما کتاب دارید، و **مجوس** بر کتابیان **روم** غلبه کردند و ظفر یافتند. بس بر نیامد که ما نیز بر شما ظفر یابیم.

رسول علیه السّلام از این سبب دلتنگ شد. خدای این آیات فرستاد: «**الم، غُلِبَتِ الرّومُ فی اَدْنَی اَلْأَرْضِ**» تا آخر آیات. **ابوبکر** به کافران رفت و گفت: همانا شاد شدید به غلبهٔ **فارس** بر **روم**، بس برنیاید که **رومیان** بر **فارسیان** غالب شوند. ــ گفتند: از کجا میگویی؟! ــ گفت: مرا **رسول علیه السّلام** خبر داد.

اُبیّ بن خلف الجُمَحی برخاست و گفت: «کَذَبْتَ یا اباَفَضْلِ».

ابوبکر گفت: «بل دروغ تو گویی یا عدوَّ اللّه».

اُبَیّ خَلَف گفت: اگر راست می گویی، وقتی برزن و بیا تا گرو بندیم. اگر به آن وقت رسد، و چنان باشد که تو گفتی، من گرو بدهم؛ و اگر نباشد تو بدهی. گرو بستند، بر سه سال بر ده شتر. ابوبکر بیامد و **رسول علیه السّلام** را خبر داد. رسول علیه السّلام گفت: خطا کردی، چون «بضع» سه سال نباشد، از سه باشد تا ده. برو در گرو بیفزای و در اجل (= مهلت). و این پیش از آن بود که گرو بستن و خط ستدن بر آن حرام ببود. او برفت و آن سخن باز راند و گفت: بیا تا در خط واجل بیفزاییم. شتر به صد کرد و مدّت به نه سال وقت. آنگه **ابوبکر** از **مکّه** بخواست رفتن. **اُبَی خلف** بیامد و ملازمت کرد با او و گفت: رها نکنم تا ضامنی بِنَدَهی؛ که چون وقت درآید، و اینکه تو گفتی نبوده باشد، صد شتر که بدهد؟!

او پسرش را **عبداللّه** به ضمان بداد، **اُبَیّ خلف** خواست که به جنگ احد رود، **عبداللّه بن ابی بکر** بیامد و در او آویخت. گفت: رها نکنم تا ضمان بنَداری؛ چنانکه مرا به ضمان بستدی از پدر. او پایندان (= ضمان) بداد و به **احد** رفت و مجروح شد و با **مکّه** آمد و از آن جراحت بمرد، و آن ضربت **رسول علیه السّلام** زده بود، او بمرد سال نهم.

این قول بیشتر مفسّران است. **ابوسعید خدری و مقاتل** گفتند: روز **بدر** چون مسلمانان ظفر یافتند بر مشرکان، همان روز خبر آمد که **رومیان** غالب آمدند بر **فارسیان** و مسلمانان شاد شدند بدان فتح.

٦) وَعْدَ اللّٰهِ لا يُخْلِفُ اللّٰهُ وَعْدَهُ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ.

وعده کرد خدایْ تعالی وعده‌یی [و] خدای تعالی وعدهٔ خویش خلاف نکند، ولیکن بیشترین مردمان نمی دانند که چنین بود.

٧) يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الحَيٰوةِ الدُّنْيا وَهُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ.

→

شعبی گفت: مدّت بسر نیامد، تا **رومیان** ظفر یافتند بر **فارسیان**؛ و **ابوبکر** گرو ببرد و مال خطیر بستد. و این پیش از تحریم مراهَنه (= شرط بندی) بود. **ابوبکر** آن مال پیش **رسول علیه السّلام** آورد گفت: «چه کنم این را»؟! ــ گفت: «به صدقه بده».

اما سبب غلبهٔ **روم** بر **پارس** آن بود که **عکرمه** گفت و جماعتی مفسّران که: **شهریزاد** (= **شهربراز**) چون به **روم** غالب شد، و ولایت ایشان خراب می کرد و درختانشان می کند و می سوخت تا **محاح** برسید. یک روز به مجلس شراب با برادرش **فرّخان** نشسته بود. بر عادت ایشان. **فرّخان گفت درمیانه:** من در خواب دیدم که در سریر **کسری** نشسته **بودمی**. این سخن نقل کردند به کسری. **کسری** نامه نوشت به **شهریزاد** (= شهربراز) که چون این نامه به تو رسد، در حال برادرت **فرّخان** را بگیر و گردن بزن و سرش پیش من فرست.

او نامه نوشت و گفت: ایّها آلملك ، **فرّخان** مردی شجاع و به کار آمده است و ما در زمین دشمنیم، و از مرد چون او گزیر نیست تعجیل مفرمای که او در دست توست. هرگه که خواهی این سطوت توان فرمود.

کسری دگرباره نامه نوشت که: او را در لشکر **فارس** عوض بسیار باشد، او را بکش و سرش پیش من فرست. او دگرباره بجواب نامه نوشت و دفعی کرد تا سه بار نامه بنوشت. او را فرمود که برادر را بکش. او دفع میکرد. به بار چهارم رسولی بفرستاد به لشکر که من **شهریزاد** را معزول کردم و **فرّخان** را والی کردم و ملطّفه به رسول داد گفت: چون **شهریزاد** معزول گشته باشد و **فرّخان** امیر، این ملطّفه بدوده. او برفت و پیغام بداد. در حال **شهریزاد** (**شهربراز**) از تخت فرود آمد و گفت: سمعاً و طاعةً و امارت رها کرد. و **فرّخان** بر جای او بنشست، چون کار بدو مستقیم شد رسول ملطّفه بداد؛ درآنجا نوشته بود که چون نوشته را برخوانی. در حال برادرت را گردن بزن و سرش را پیش من فرست.

او بفرمود تا برادر را بگرفتند و خواست تا برادر را گردن بزند. برادر گفت: تعجیل مکن، تا من کاری تو را معلوم کنم. آنگه کس فرستاد و آن نامه ها که **کسری** فرستاده بود بیاورد. سه نامه بود و عوض کرد. گفت: او سه نامه نوشت به من در کشتن تو، تو را نکشتم. تو به یک نامه مرا بخواهی کشتن؟!

فرّخان در حال از تخت فرود آمد و ملک را به برادر داد. و **شهریزاد** (= **شهربراز**) رسولی روان کرد به قیصر ملک **روم** که مرا با تو سرّی هست و جز مشافههٔ راست نیاید. جایی موعد کن که من آنجا آیم با پنجاه مرد، تو نیز آنجا آیی با پنجاه مرد؛ تا به یک جای بگوییم. ملک **روم** موعدی کرد و لشکر را برگرفت از آنکه ترسید که مبادا فارسیان غدری کنند و **شهریزاد** برفت با پنجاه مرد. چون عیون و جواسیس برفتند، بدیدند که از **فارسیان** لشکری نیست، قیصر نیز با پنجاه مرد برخاست و آنجا که موعد بود خیمه زده بودند. در آنجا رفتند هردو تنها و میان ایشان ترجمانی بنشست و هریک از ایشان کاردی داشت با خود، **شهریزاد**

←

می دانند ظاهر [حال] زندگانی دنیا و ایشان [غافلان] از احوال عُقْبی.

۸) **اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فی اَنْفُسِهِم ما خَلَقَ اللّهُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ وَما بَیْنَهُما اِلّا بالحَقِّ وَاَجَلٍ مُسَمًّی وَاِنَّ کَثیراً مِنَ النّاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِم لَکافِرُونَ.**

او نه اندیشیدند در دلهای خویش که نیافرید خدای تعالی آسمانها و زمینها و آنچه هست در میان اینها، مگر بیان حق را؛ و آوردن وقت نام برده خلق را. و بسیاری از مردمان به آمدن قیامت کافرانند، و مر ثواب و [عقاب] خدایْ تعالی را منکرانند.

۹) **اَوَلَمْ یَسیرُوا فِی الاَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِم کانُوا اَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَاَثارُوا الاَرْضَ وَعَمَرُوها اَکْثَرَ مِمّا عَمَرُوها وَجاءَتْهُم رُسُلُهُمْ بِالبَیِّناتِ فَما کانَ اللّهُ لِیَظْلِمَهُم وَلٰکِن کانُوا اَنْفُسَهُم یَظْلِمونَ.**

اُ نرفتند در زمین، تا بنگریستندی که چگونه بود پایان کار امّتان پیشین. آنها از اینها قوی‌تر بودند و زمین را بر کاو یدند و عمارت کردند بیش از آنک اینها کردند؛ و آمدند رسولان به ایشان، با معجزه‌های فراوان؛ و نبود از خدای تعالی برایشان ستم کردن. ولیکن ایشان ستم کردند بر خویشتن.

۱۰) **ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذینَ اَساؤُا السُّوأیٰ اَنْ کَذَّبُوا بِاٰیاتِ اللّهِ وَکانُوا بِها یَسْتَهْزِؤُنَ.**

باز عاقبت آنها که بد کردند بد بود هلاک دنیا، و عِقاب عقبی، بدانک آیات تعالی را به دروغ داشتند و بر آن فسوس[۲] می کردند.

۲) فسوس: ظرافت نمودن، مسخرگی کردن.

→

گفت: دشمن تو که این شهرها و یران کرد منم و برادرم. **کسری** مرا حسد کرد. مرا فرمود تا برادرم را بکشم. من فرمان نبردم مرا معزول کرد و برادرم را والی گردانید و او را فرمود تا مرا بکشد. اکنون ما خلع طاعت از او کردیم و به طاعت تو درآمدیم. ما را لشکری ده تا برو یم و با **کسری** کارزار کنیم.

آنگه اشارت کرد گفت: سرّ از میان دو کس باشد، چون سه گشتند آشکارا شود، ترجمان (مترجم) را بباید کشتن. ترجمان را بکشتند و قیصر لشکر بداد و اینان آمدند با **پارسیان** کارزار کردند و شهرها می کندند **ومی‌سوختند**. در آن میان **کسری** با کرانه شد و اینان **ملک پارس** بگرفتند...»

(تفسیر ابوالفتوح، ج ۲، ج ۸ ص ۶۸ تا ۷۱).

۱۱) اَللّهُ یَبْدَؤُا الخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ.

خدای تعالی آفرید خلق را به ابتدا، و باز زنده کند سپس مرگ به عقبی باز به جزای وی بازگردانیده شویت[۳]، چون به قیامت حاضر کرده شویت.

۱۲ــ۱۳) وَیَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُبْلِسُ المُجْرِمُونَ ــ وَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَکائِهِم شُفَعاؤُا وَکانُوا بِشُرَکائِهِم کافِرینَ.

و آن روز که قیامت آید، نومید شوند [مشرکان و نبود ایشان را از آن شریک گرفتگان شفیعان، و شوند از آن بتان بیزاری ستانندگان.

۱۴ــ۱۵) وَیَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یَوْمَئِذٍ یَتَفَرَّقُونَ ــ فَامَّا الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالحاتِ فَهُمْ فی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ.

و آن روز که قیامت آید، همه گروه گروه شوند؛ امّا آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، ایشان در سبزه‌زارهای بهشت به سماع شاد کرده شوند.

۱۶) وَاَمّا الَّذینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِاٰیاتِنا وَلِقاءِ الآخِرَةِ فَاُولٰئِکَ فِی الْعَذابِ مُحْضَرُونَ.

و امّا آنها که کافر شدند، و آیات ما را منکر شدند، و قیامت را منکر شدند، ایشان در عذاب جاویدان بوند، و به دوزخ حاضر کردگان بوند.

۱۷ــ۱۸) فَسُبْحانَ اللّهِ حینَ تُمْسُونَ وَحینَ تُصْبِحُونَ ــ وَلَهُ الْحَمْدُ فِی السَّماٰواتِ وَالْأَرْضِ وَعَشیّاً وَحینَ تُظْهِرُونَ.

... نماز آریت مر خدای را تعالی آنگاه که به شب درآییت. یعنی نماز شام و نماز خفتن بکنیت، و آنگاه که به روز درآییت، یعنی نماز بامدادین، و مر اوراست سپاس و ستایش در آسمانها و در زمین، و شبانگاه، و گرم گاه، یعنی نماز دیگر و نماز پیشین.

۱۹) یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَیُخْرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ وَیُحْیِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ کَذٰلِکَ تُخْرَجُونَ.

وی بیرون آرد زنده را از مرده و بیرون آرد مرده را از زنده. و زنده کند زمین را بعد مردن وی به بهاران. و همچنین بیرون آورده شویت از گورها بدان جهان.

۳) شویت: شوید. در این متن بنابر اصل ابدال، مکرّر در افعال مختوم به «دال» بجای حرف دال حرف «ت» مرقوم رفته است. مانند: آریت، آییت، کنیت، شویت، بترسیت.

۲۰) وَمِنْ آیاتِهِ اَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ اِذا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ.

و از دلایل ربوبیّت و وحدانیّت و قدرت وی آن است که بیافریدتان از خاک یعنی پدران‌تان آدم را به ابتدا، باز شما خلقان شدیت که می در پراکنیت در دنیا.

۲۱) وَمِنْ آیاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ ازْواجاً لِتَسْکُنُوا اِلَیْها وَجَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِقَومٍ یَتَفَکَّرونَ.

و از دلایل وی آن است که بیافرید مر شما را از تنهای‌تان جفتان تا آرام گیریت به ایشان، و میان شما دوستی نهاد در جوانی، و رحم نهاد در کلانی؛ اندرین دلالت و حجت است، مر قوم را که ایشان را فهم و فکرت است.

۲۲) وَمِنْ آیاتِهِ خَلقُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ واخْتِلافُ اَلْسِنَتِکُمْ وَاَلْوانِکُم اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِلْعالِمینَ.

و از دلایل وی آفریدن آسمانها و زمینهاست، و بر افزودن زبانها و رنگهای شماست، اندرین حجّتهای علماست.

۲۳) وَمِنْ آیاتِهِ مَنامُکُم بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ وَابتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ.

و از دلایل وی خواب شماست به شب و روز از بهر راحت، و جستن شما از روزی وی به حرفت و تجارت؛ اندرین دلالت هاست، مر آن را که با تأمّل شنیدن این حجّتهاست.

۲٤) وَمِنْ آیاتِهِ یُریکُمُ البَرْقَ خَوْفاً وَطَمَعاً وَیُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ ماءً فَیُحْیی بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها اِنَّ فی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ.

و از دلایل وی آن است که می نمایدتان برق ترس مسافران را، و امید مقیمان را، و می فرستد از آسمان باران، و زنده می کند به وی زمین را بعد مردن وی به بهاران. اندرین وجود دلالت است، مر آنها را که عقل و بصیرت است.

۲۵) وَمِنْ آیاتِهِ اَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَالْأَرْضُ بِاَمْرِهِ ثُمَّ اِذا دَعاکُم دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ اِذا اَنْتُمْ تَخْرُجُونَ.

و از دلایل وی آن است که بر پای است آسمان و زمین به فرمان وی، باز چون بخواندتان به قیامت، از زمین بیرون آییت از زندان وی.

۲٦) وَلَهُ فِی السَّماواتِ وَالْأَرْضِ کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ.

... و مروی راست هرچه در آسمانها و زمینهاست، همه او را مطیعانند، و به

شهادت خلقت، به خدایی وی گواهی دهندگانند.

۲۷) وَهُوَ الَّذی یَبْدَؤُا الخَلْقَ ثُمَّ یُعیدُهُ وَهُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ وَلَهُ المَثَلُ الاَعْلیٰ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ العَزیزُ الحَکیمُ.

.. و وی است آن خدای که بیافرید خلق را به آغاز و باز زنده کندشان بدان جهان، و این بر وی آسان، و مر اوراست در آسمانها و زمینها صفت عالی تر از هر صفت. و از صفات وی است عزّ و حکمت.

۲۸) ضَرَبَ لَکُمْ مَثَلاً مِنْ اَنْفُسِکُمْ هَلْ لَکُمْ مِنْ ما مَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ مِنْ شُرَکاءَ فی ما رَزَقْناکُمْ فَاَنْتُمْ فیهِ سَواءٌ تَخافُونَهُم کَخیفَتِکُمْ اَنْفُسَکُم کَذٰلِکَ نُفَصِّلُ الآیاتِ لِقَومٍ یَعْقِلونَ.

پیدا کرد مر شما را داستانی از تنهای شما، اُهیند[۴] مر شما را در آنچه روزی داده‌ام‌تان انباز از عبید و امای[۵] شما؛ تا شما با بندگان شما در آن مال یکسان شویت. بترسیت از هلاک کردن بندگان آن مال را چنانک بر آن مال از هلاک کردن خویش بترسیت. یعنی چون شما بندهٔ خویش را شریک خویش روا نمی دارید، بت را شریک خدای خویش چرا می دارید؟! همچنین پیدا کنیم[۶] دلایل، مر آن را که عالم است و عاقل.

۲۹) بَلِ اتَّبَعَ الَّذینَ ظَلَمُوا اَهْواءَهُم بِغَیْرِ عِلْمٍ فَمَنْ یَهْدی مَنْ اَضَلَّ اللّٰهُ وَما لَهُمْ مِنْ ناصِرینَ.

بلک به دُم رفتند مشرکان هواهای خویش را به نادانی، کی (که) هدایت دهد آن را که خدای تعالی شان داشت در ضلالت و حیرانی، و نه‌اند ایشان را هیچ نصرت کننده، و از عذاب بازدارنده.

٤) هیند: هستند، صورتی و تلفّظی محلّی از کلمهٔ هستند، **مولانا** فرمود:

گفت: یارب گر تو را خاصان هیند — که مبارک دعوت و فرّخ پیند

«هند» یعنی هستند و موجودند (برهان). «اند» صورتی از فعل بودن است برای جمع سوم شخص(هست) مفرد آن است:

از مرد خرد بپرس ازیرا — جز تو به جهان خردوران هند

۵) عبید و اماء = غلامان و کنیزان (جمع عبد و اَمَة)

٦) پیدا کنیم = آشکار سازیم.

۳۰) فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ حَنيفاً فِطْرَتَ اللّهِ الّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذٰلِكَ الدّينُ القَيِّمُ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ.

روی آریا محمّد با امّتت به متابعت دین و راست باش بر همین، و ملازم باشیت دین حقّ را، آنک بر وی آفریده خلق را؛ یعنی بر هیأتی آفریده که دلیل کند بر صانع به شهادت خلقت، نتوان گردانید آفریدهٔ خدایْ تعالی را از این دلالت. این است دین راست، ولیکن بیشترین خلق در جهل و در عمیٰ است.

۳۱) مُنيبينَ اِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَاَقيمُوا الصَّلٰوةَ وَلا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكينَ.

باز گردندگان به وی، و بترسیت از وی، و نماز بر پای داریت، و از مشرکان مباشید.

۳۲) مِنَ الَّذينَ فَرَّقُوا دينَهُم وَكانُوا شِيَعاً كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.

از آنها که از دین حق جدا شدند، و گروه گروه گشتند، هر گروه از ایشان بدانچه به نزد ایشان است شادمانان.

۳۳) وَاِذا مَسَّ النّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنيبينَ اِلَيْهِ ثُمَّ اِذا اَذاقَهُم مِنْهُ رَحْمَةً اِذا فَريقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِم يُشْرِكُونَ.

و چون مشرکان را بلائی می رسد، خدای تعالی را می خوانند و به وی بازمی گردند. باز چون عافیت شان می دهد، گروه (گروهی) از ایشان به شرک باز می روند.

۳٤) لِيَكْفُرُوا بِما اٰتَيْناهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.

تا نَسْپاسی کنند آن نعمت را که دادیم. برخورداری جو ییت و هر آینه بدانیت چون عذاب فرستیم.

۳۵) اَمْ اَنْزَلْنا عَلَيْهِم سُلْطاناً فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِما كانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ.

اُ فرستادیم بر ایشان حجّتی از آسمان و وی عذر ایشان می گوید بدانچه می آرند از شرک و طغیان.

۳٦) وَاِذا اَذَقْنَا النّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِها وَاِنْ تُصِبْهُم سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ اَيْديهِم اِذاهُمْ يَقْنَطُونَ.

و چون می دهیم مشرکان را نعمتی بدان شادی می کنند و اگر می رسدشان

محنتی به سبب گناهان پیش رفتهٔ ایشان نومید می شوند.

۳۷) اَوَلَمْ یَرَوا اَنَّ اللّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَیَقْدِرُ اِنَّ فی ذٰلِكَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ.

اُ نمی بینند که فراخ می گرداند خدایْ تعالی روزی مر آن را که خواهد و تنگ می گرداند بر آنک می خواهد، اندرین حجّتهای فراوان است، مر قوم را که ایشان را ایمان است.

۳۸ فَـٰاتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ وَالْمِسْکینَ وَابْنَ السَّبیلِ ذٰلِكَ خَیْرٌ لِلَّذینَ یُریدُونَ وَجْهَ اللّهِ وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

برسان به خویشان حقّ ایشان، و به غریبان و درویشان؛ این بهتر مر آنها را که رضای خدای تعالی طلب کنند. و ایشان رستگارانند.

۳۹) وَما آتَیْتُم مِنْ رِباً لِیَرْبُوا فی اَمْوالِ النّاسِ فَلا یَرْبُوا عِنْدَ اللّهِ وَما آتَیْتُمْ مِنْ زَکوٰةٍ تُریدُونَ وَجْهَ اللّهِ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ.

و آنچه بدهیت خلق را به امید فزونی تا به زیادت از آن مکافات کنندتان، به نزد خدای تعالی زیادت نشود آن. و آنچه دهیت پاکی تن و مال را و رضای خدای تعالی طلبیت، شماییت اضعاف آن یابندگان.

۴۰) اَللّهُ الَّذی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُم هَلْ مِنْ شُرَکائِکُمْ مَنْ یَفْعَلُ مِنْ ذٰلِکُمْ مِنْ شَیْءٍ سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ عَمّا یُشْرِکُونَ.

اللّه آن خدای است که بیافریدتان، باز روزی دادتان، باز بمیراندتان، باز زنده گرداندتان. [اُ] هست بُتی از بتان شما که هیچ از اینها بکند؟! پاک است خدای تعالی و دور از آنچه مشرک می گوید.

۴۱) ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ لِیُذیقَهُم بَعْضَ الَّذی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ.

پدید آمد قحط و بلا، دردشت و دریا، به سبب کردارهای [بد] آدمیان تا بچشاندتان جزای بعضی اعمال ایشان، تا بازگردند از جُرم و عِصیان.

۴۲) قُلْ سیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ مِنْ قَبْلُ کانَ اَکْثَرُهُمْ مُشْرِکینَ.

بگو یا محمّد برویت در زمین، بنگریت که چگونه بود عاقبت کار امّتان پیشین، بودند بیشترین ایشان مشرکان بی دین.

۴۳) فَاَقِمْ وَجْهَكَ لِلدّينِ القَيِّمِ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَاْتِيَ يَوْمٌ لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللّهِ يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ.

روی آر به دین راست، و بر همین باش تا تورا بقاست؛ پیش از آنک آید از خدای تعالی روزی که آن را ردّ نیست، و از وی بُدّ نیست؛ آن روزی که بپراگنند و دو فریق شوند.

۴۴) مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلاَنْفُسِهِم يَمْهَدُونَ.

هر که کفر آرد، بر وی بود ضرر آن؛ و آنها که کار شایسته کنند، قرارگاه خویش می سازند در بهشت جاو یدان.

۴۵) لِيَجْزِيَ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّهُ لا يُحِبُّ الكافِرينَ.

تا جزا دهد آنها را که ایمان آوردند، و عمل صالح کردند، به فضل خویش؛ چه وی دوست ندارد کافران را و عقوبت کندشان به عدل خویش.

۴۶) وَمِنْ آياتِهِ اَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ وَلِيُذيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلِتَجْرِيَ الفُلْكُ بِاَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

و از دلایل وی آن است که فرستد بادهای بشارت دهندگان به باران، و تا بچشاندتان نعمت فراوان، و تا روان شوند کشتیها به وی به فرمان؛ و تا بجوییت از روزی [وی] در تجارت و جهاد در دریا، و تا بیاریت شکر نعمتها.

۴۷) وَلَقَدْ اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلاً اِلىٰ قَوْمِهِمْ فَجاؤُهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَانْتَقَمْنا مِنَ الَّذينَ اَجْرَمُوا وَكانَ حَقّاً عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنينَ.

و فرستادیم پیش از تو رسولان، به سوی امّتان ایشان؛ آوردند به ایشان معجزهای فراوان، عقوبت کردیم آنها را که کفر آوردند و طغیان؛ و وعده بود از ما هر آینه به نصرت مؤمنان.

۴۸ــ۴۹) اَللّهُ الَّذي يُرْسِلُ الرِّياحَ فَتُثيرُ سَحاباً فَيَبْسُطُهُ في السَّماءِ كَيْفَ يَشاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسَفاً فَتَرَى الوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ فَاِذا اَصابَ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ اِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ. وَاِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ اَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِم مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسينَ.

اللّه آن خدای است که فرستد بادها، و برانگیزد به وی ابرها، و بگستراند در هوا چنانک خواهد، و آن را پاره‌پاره گرداند. بینی باران بیرون می آید از میان

وی، چون برساندش بهر که خواهد از بندگان وی، ایشان شوند شادمان ــ و نبودند پیش از فرستادن باران به ایشان، پیش از پدید آمدن ابر مگر نومیدان.

۵۰) فَانْظُرْ اِلیٰ آثارِ رَحْمَتِ اللهِ کَیْفَ یُحْیِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها اِنَّ ذٰلِكَ لَمُحْیِ الْمَوْتیٰ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ.

بنگر به اثرهای نعمت خدایْ تعالی یعنی باران، که چگونه زنده می کند زمین مرده را به بهاران؟! آن خدای است زنده کنندهٔ مردگان، و وی بر هر چیز تواناست بی گمان.

۵۱) وَلَئِنْ اَرْسَلْنا ریحاً فَرَاَوْهُ مُصْفَرّاً لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ یَکْفُرُونَ.

و اگر فرستیم بادی و ببینند نبات را زرد شده، شوند سپس از آن ناسپاسان به سبب این حال که پدید آمده.

۵۲) فَاِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتیٰ وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ اِذا وَلَّوْا مُدْبِرینَ.

تو یا محمّد نتوانی که مردگان را بشنوانی، و نتوانی که کران را بشنوانی، چون روی گردانیدند و تو ایشان را می‌خوانی.

۵۳) وَما اَنْتَ بِهادِی الْعُمْیِ عَنْ ضَلالَتِهِم اِنْ تُسْمِعُ اِلّا مَنْ یُؤْمِنُ بِاٰیاتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ.

و نتوانی به هدایت آوردن از ضلالت نابینایان را، نشنوانی مگر گروندگان گردن دهندگان را.

۵۴) اَللّهُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَشَیْبَةً یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَهُوَ الْعَلیمُ الْقَدیرُ.

اللّه آن خدای است که بیافریدتان بر صفت ناتوانی، باز دادتان سپس ناتوانی قوّت و جوانی؛ باز پدید آورد از سپس قوّت، ضعیفی و کلانی (= پیری). آفریند آنچه خواهد از چیزها، و وی است دانا و توانا.

۵۵) وَیَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَیْرَ ساعَةٍ کَذٰلِكَ کانُوا یُؤْفَکُونَ.

و آن روز که آید قیامت، سوگند خورند اهل شرک و نُکْرت، که درنگ نکردند در دنیا جز یک ساعت؛ همچنین گردانیده می شوند در دنیا از حقّ و حقیقت.

۵۶) وَ قالَ الَّذینَ اُوتُوا الْعِلْمَ وَالْاِیمانَ لَقَدْ لَبِثْتُم فی کِتابِ اللّهِ اِلیٰ یَوْمِ الْبَعْثِ فَهٰذا یَوْمُ الْبَعْثِ

وَلٰكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ.

و گویند اهل علم و معرفت، که درنگ کردیت به حکم خدایْ تعالی تا روز قیامت؛ اینک آن روز قیامت که می شنیدیت، ولیکن شما نمی دانستیت.

۵۷) **فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَلا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ.**

آن روز مشرکان را سود ندارد عذر ایشان، و نه از ایشان خشنود کردن خواهند در آن جهان.

۵۸) **وَلَقَدْ ضَرَبْنا للنّاسِ فى هٰذَا القُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُم بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذينَ كَفَرُوا اِنْ اَنْتُمْ اِلّا مُبْطِلُونَ.**

و پیدا کردیم مر مردمان را در قرآن هر داستانی، و اگر بیاری شان معجزه و برهانی، گویند کافران مر شما را ــ ای مصطفی و یاران [نه ایت شما مگر باطل آرندگان].

۵۹ــ۶۰) **كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّهُ عَلىٰ قُلُوبِ الَّذينَ لا يَعْلَمُونَ ــ فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ وَلا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذينَ لا يُوقِنُونَ.**

همچنین مُهر نهد خدای تعالی بر دلهای نادانان، صبر کن چه وعدهٔ خدای تعالی حقّ است و به خشم مَیارند [ا] تو را این بی یقینان.

(**تفسیر نسفی** ج ۲ ــ ص ۵۸۰ تا ۵۸۷).

۱۹

تفسیر بصائر یمینی

تألیف

شیخ ظهیر الدّین (یا معین الدّین) ابی جعفر محمّد بن محمود نیشابوری

تفسیر بصائر یمینی

تفسیر بصائر که در کتاب **کشف الظّنون** تحت عنوان **البصائر فی التّفسیر** مذکور آمده است، تفسیری است فارسی و کهن، تألیف: **شیخ ظهیرالدّین (یا معین الدّین) ابی جعفر محمّدبن محمود نیشابوری** که آن را در مجلّداتی در سال ۵۷۷هـ.ق به اتمام رسانده است و یک جلد از این تفسیر به همّت وتصحیح آقای **دکتر علی رواقی** در سال ۱۳۵۹هـ.ش. از طرف **بنیاد فرهنگ ایران** به طبع رسیده است. این کتاب علاوه برآنکه از تفاسیر ارجمند فارسی **قرآن کریم** است، از حیث به کار بردن واژه‌های فارسی در برابر لغات عربی حائز اهمیّت می‌نماید.

در کتاب **مفسّران شیعه** (تألیف **دکتر محمد شفیعی** ص ۱۰۱) — در بارهٔ مؤلّف این تفسیر آمده است که: «**عوفی** در **لباب الالباب** در جلد اوّل فصل چهارم در ضمن علمای بلد و جبال و غیرها، **محمّدبن محمود نیشابوری** را نام برده و لقب وی را **فخرالدّین** نوشته و شرحی از فضائل و مفاخر پدرش **امام بیان الحقّ محمود نیشابوری** ذکر کرده، سپس می‌گوید: و این **امام فخرالدّین محمد محمود** که ما به صدد ذکر اوییم در عهد دولت **بهرام شاه** (۵۱۱—۵۴۷) از فحول ائمّهٔ **غزنین** است. و **تفسر بصائر یمینی** تألیف اوست. بعد از آن شرحی از رسالت وی از طرف **بهرام شاه** به نزد **سلطان سنجر**، در آن هنگام که سلطان به **غزنین** لشکر کشیده نوشته می‌گوید: و چون به حدّ **تکین آباد** به معسکر منصور پیوست، پیری و تقدّم جانب او مرعی ماند... الخ. این نصّ اگر چه در باب لقب **محمّد بن محمود** و عدم ذکر کنیه با نصّ **کشف الظّنون** مختصر اختلافی دارد، امّا اسامی منافی با آن نیست، و در تطبیق محلّ نظری باقی نمی ماند؛ مگر در اینکه صاحب **کشف الظّنون** فراغ از تألیف را در سنهٔ ۵۷۷ نوشته و تاریخ مزبور بعد از انقراض سلطنت **غزنویان** است و با تسمیهٔ کتاب به **بصائر یمینی** که مشعر بر آن است که تألیف در زمان سلطنت

غزنویان بوده منافی به نظر می رسد، جز آنکه زمان شروع در تألیف و تسمیهٔ کتاب را خیلی مقدّم بر وقت فراغت از تألیف بدانیم.

در هرحال این کتاب در فنّ خود بسیار ممتاز... و مع الاسف نسخهٔ موجوده در کتابخانه ناقص است...»

امّا به‌طوری که مصحّح کتاب در مقدّمهٔ طبع جلد اوّل تفسیر نوشته اند: از سه نسخهٔ عکسی موجود در بنیاد **فرهنگ** یک دست‌نوشت کامل از این تفسیر (اصل آن متعلّق به **کتابخانهٔ مرحوم نخجوانی**) موجود است که همان نسخه اساس کار در طبع قرار گرفته است و انتظار می رود که مجلّدات بعدی این تفسیر ارجمند نیز به طبع برسد.

تفسیر بصائر یمینی

معجزات سرور انبیاء صلّی الله علیه وسلّم

«وَلَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْکَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَما یَکْفُرُ بِها اِلاَّ الْفاسِقُونَ»(البقرة ۹۹).

و هر آینه به درستی و راستی ما فرستادیم به تو این نشانیهای روشن و معجزات پیدا، که بر صحّت نبوّت تو گواه است.

«وَما یَکْفُرُ بِها» و ناخستون[1] نشوند و نپوشانند آنها را مگر آن بی فرمانان از دین بیرون شدگان.

و در تفسیر «آیاتٍ بَیِّناتٍ» دو قول است: یکی آیت های قرآن، و دیگر معجزات پیغامبر صلّی اللّه علیه. و در عدد معجزات، میان راویان اختلاف است، بعضی گفتند: که هفتاد هزار معجزه ظاهر شده است، و بعضی گفته اند: یک هزار بیش مدوّن نیست، و بعضی گفته اند: چهار هزار در شمار آمده است و در مختصری از مغازی پیغامبر علیه السّلام که تصنیف کرده ایم بنام سلطان اسلام بهرام‌شاه[2] قَدَّسَ اللّهُ رُوحَهُ یک فصل از ده فصل برین غرض مشتمل است و عیون آن در یک

۱) خستون = خستو، مُقِرّ، مُعْترِف (**فرهنگ فارسی معین**) ناخستون = اقرار نیاورنده، غیر معترف.

۲) منظور **سلطان بهرام شاه غزنوی** است (جلوس ۵۱۲هـ.ق فوت ۵۴۷) **ابن مسعود سوم**، ملقّب به

سلک آمده است و آن کتاب در دستها متداول شده است و صدای آن از هر شهری به ما باز می‌رسد و بدین جایگاه ازین تفسیر، جملهٔ آن ثبت افتاد بعون الله (تع) و آن را سه قسم نهادیم، هر قسمی متضمّن چند فصل.

قسمت اوّل: مبشّرات، که تا وقت بعث سیّد پیغامبران صلّی اللّه علیه بوده است.

قسمت دوم: کرامات، که از وقت دعوت تا آن هنگام که ازین سرای انتقال کرده است ظاهر می شد.

قسمت سیم: بیّنات، که از آن روز تا قیام قیامت بوده است و می باشد و خواهد بود. و این اوراق که بدین غرض نوشته آمد بجای کتابی است علی حده و اگر کسی خواهد این را جداگانه ثبت تواند کرد. واللّه ولیُّ التّوفیق.

قسمت اول ــ مبشّرات

و آن چهار فصل است: فصل اوّل در آنچه انبیاء علیهم السّلام خبر کردند از کتب آسمانی. ایزدْ تعالی در **صحف ابراهیم**[۳] علیه السّلام بدووحی فرستاد که دعای

۳) در بارهٔ **صحف ابراهیم** در کتاب **الفهرست ابن ندیم** (ترجمهٔ م. رضا تجدّد ص۳۷) چنین آمده است: «**محمّدبن اسحاق** گوید: کتابی از نسخه های قدیمی و گویا ازکتابخانهٔ مأمون بود به دست آوردیم که مؤلّفش، نام و شمارهٔ صحف و کتابهای آسمانی و مبلّغان آنها را که بیشتر مورد تصدیق و گروش مردمان جاهل و اوباش می باشند در آن ذکر نموده بود، ومن **قسمتهایی** از این کتاب را در مواردی که لازم به نقل دانستم با همان الفاظی که نویسنده به کار برده است در اینجا نقل می‌کنم:

←

→

یمین الدوله که به کمک **سلطان سنجر** برادر خود **ارسلان شاه غزنوی** را نزدیک **غزنه** مغلوب کرد (۵۱۰هـ.ق) و در ۵۱۲ هـ.ق دوبار به **هند** لشکر کشید و **محمّد حلیم** را بگرفت و در حدود ۵۴۳ کشمکش سختی بین او و **غوریان** درگرفت. وی **قطب الدّین محمّد غوری** را به قتل رسانید و **سیف الدّین سوری** به خونخواهی برادرش **قطب الدّین، غزنه** را بگرفت. امّا **بهرام شاه غزنه** را باز گرفت و **سیف الدّین** را به خفّت بکشت. در ۵۴۶ هـ.ق **علاء الدّین جهانسوز** به انتقام برادرش **سیف الدّین، غزنه** را مسخّر ساخت و آن را بسوخت و خراب کرد. **بهرام شاه** به **هند** رفت و بعد از انصراف و مراجعت لشکر **غور** به **غزنه** بازآمد. **بهرام شاه** پادشاهی صاحب حشمت و حامی ادب و ادبا بود و با فضلا از جمله **سیدحسن غزنوی، سنائی، مسعودسعد** و **ابوالمعالی نصرالله منشی** مصاحبت داشت. **دائرة المعارف فارسی ــ لغت نامهٔ دهخدا.**

تو در حقّ اسماعیل تو مستجاب کردم، و از وی پسری بزرگوار آید نام او محمّد، برگزیدهٔ من باشد.

موسی علیه السّلام در تورات بخواند که ایزدْ تعالی امّتی خواهد بیرون آورد برای اظهار رحمت خود که بهترین امّتان باشند، به نیکیها فرمایند و از بدیها بازدارند و به کتابهای آسمانی اوّل و آخر بگروند؛ و با گمراهان به شمشیر کارزار کنند تا آنگاه که دجّال را بکشند. موسی(ع) دعا کرد که الٰهی این امّت را امّت من گردان.

ایزدْ تعالی بدو وحی فرستاد که: ایشان امّت محمّداند، سیّد پیغامبران و رسول آخرالزّمان. و در تورات ذکر پیغامبر ما علیه السّلام بر این جمله است که: او پیغامبر ماست، او را فرستادیم گواه بر دیگران و بشارت دهندهٔ نیکان و بیم نمای بدان.

احمد بن عبدالله بن سلام بردهٔ امیرالمؤمنین **هارون** — گویا **رشید** باشد — **گوید:** این کتاب ترجمه‌یی است از کتاب **«الحنفاءِ» صابئیان ابراهیمیّه** که مؤمنان به **ابراهیم** علیه السّلام بوده[اند] و صحفی را که خداوند بر او نازل کرده بود با خود می داشتند و چون کتاب مفصّلی بود، من به اندازهٔ لزوم و برای روشن داشتن علل موجبات تفرقه واختلافاتشان آن را مختصر نموده و دلائلی نیز از **قرآن** و آثار **پیغمبر(ص)** و اصحابش و سایر مسلمانانی که از اهل کتاب بودند مانند: **عبدالله بن سلام، یامین بن یامین، وهب بن منبّه، کعب الاحبار، ابن تیهان** و **بحیر راهب** بر آن افزودم.

احمدبن سلام گوید: صدر آن کتاب مشتمل بر **صحف، تورات، انجیل** و کتب انبیاء و تلامذه بود که من از زبانهای **عبری، یونانی، صابئه** که لغات آن کتابها بود حرف به حرف به عربی ترجمه کردم و به زیبا کردن و آراستن الفاظ آن نپرداختم، برای آنکه مبادا سبب تحریف گردد. و در ترجمه نه چیزی افزودم و نه چیزی را کم کردم...

در جای دیگر آن کتاب گوید: تمام انبیاء صد و بیست و چهار هزار نفرند و کسانی که به وحی شفاهی پیامبر بودند سیصد و پانزده نفرند، و تمام کتابهایی که از طرف خداوند نازل گردیده یکصد و چهار کتاب است که صد صحیفه از آن را خداوند در فاصلهٔ میان **آدم** و **موسی** نازل فرمود. و اوّلین کتابی که خداوند نازل کرد **صحف آدم** علیه السّلام است که بیست و یک صحیفه بود. کتاب دوم را خداوند بر **شیث** علیه السّلام نازل کرد که بیست ونه صحیفه بود. کتاب سوم بر **اخنوخ**، که **ادریس** علیه السّلام است، نازل گردید؛ و سی صحیفه بود. کتاب چهارم را خداوند بر **ابراهیم** (ع) نازل کرد که ده صحیفه بود و کتاب پنجم بر **موسی** (ع) نازل گردید و ده صحیفه بود که مجموع آنها پنج کتاب و یکصد صحیفه می شود. و پس از آن صحف دهگانه، خداوند **تورات** را در ده لوح بر **موسی** علیه السّلام نازل گردانید.

اوست بندهٔ گزیدهٔ ما، اعتماد کرده بر خداوند خود، نیست سخت‌دل و درشت‌خو و بلندآواز. در بازارها گذر کند، نکند پاداش بدی به بدی، ولیکن عفو کند و درگذارد (=درگذارد)، تا آنگاه که راست ایستند بدو گروهی انبوه که کژ شده باشند و راست ایستند بدانچ بگویند و به گفته باشند: لااله‌الّا اللّه، بدین کلمه بگشاید دلهای گرفته و گوشهای بسته و چشمهای نابینا گشته. و در کتب شعیاء[۴] پیغامبر علیه‌السّلام است که: من حکم کردم آن روز که آسمان و زمین رابیافریدم که خواران عزیز گردند و درویشان توانگر شوند و نادانان علم آموزند و بی خردان، خردمند شوند و مزدورکاران به پیغامبری رسند و شبانان مُلک یابند. و در آخرالزّمان پیغامبری فرستم، که خواندن و نبشتن نداند، و نزدیکان وی، او را خلاف کنند. و دوران، او را بپذیرند، و همه کس او را به شمشیر مسخّر شوند.

و دیگر از صحف موسی علیه‌السّلام که تغییر و تحریف بدان نرسیده است صفت پیغامبر(ع) برین جمله بود که: نام وی احمد باشد و از فرزندان اسماعیل بود، دین ابراهیم را تازه کند، بر میان خود میزر بندد و در چشمهای او رگهای سرخ باشد، میان دو کتف او مهر نبوّت باشد به مقدار بیضهٔ بنجشک[۵] میانه بالا بود نه دراز و کوتاه، و با هیچ درازی نایستد که کم از وی نماید، به اندک چیز بگذراند و جامهٔ کهن پوشد و بر خر سوار شود، شمشیر بر کتف نهد، و باک ندارد از هیچ خصمی که روی بدو آرد. مولد و منشاء او به مکّه و بعثت او به یثرب بود، او از قوم

۴) **شعیاء** = **اشعیاء** (عبری = نجات یَهُوَه) م/ ۷۱۰ قبل ازمیلاد. یکی از انبیای بزرگ **بنی اسرائیل**. **کتاب اشعیای نبی** کتابی از **عهد عتیق** است که مجموعه‌یی از پیشگوییهای منتسب به‌آن پیغمبر می باشد. پیامهای آن کتاب بیشتر جنبهٔ سیاسی دارد و در شناسایی قدرت **آشور** و ضدّیّت با اتّحاد با **مصر** اصرار می‌ورزد. این کتاب شامل دو قسمت اصلی از پیشگوییها (بابهای ۱—۳۵ و ۴۰—۶۶) در باب سرنوشت **اسرائیل** و **یهودا** و یک قسمت نثر (بابهای ۳۶—۳۹) است... به قول مسیحیان، **کتب اشعیاء** متضمّن اشاراتی به ظهور **مسیح** است.

رک: **دائرة المعارف فارسی — عهد عتیق** ص۱۰۰۷

۵) بنجشک = گنجشک.

خود رنج بسیار بینند و آخر کار، او را بر ایشان دست باشد و بِدْرَوَد ایشان را درودنی که نیست‌شان کند.

او را بر زمین چند وقعت باشد، بعضی او را و بعضی بر وی، و عاقبت او را باشد[۶] دشمن وی به دوری یک ماهه راه از وی بترسد، خود به جنگ بیرون رود و خصم خود را بیند و باک ندارد، او را یاری گری و نگاهبانی نبینند و یار نکنند. او را در ملکوت «مَنْ قَتّالٌ ضَحُوك» خوانند یعنی: کشندهٔ خندان.

در وقت معاویه، شهر شوش بگشادند و صندوق دانیال پیغمبر[۷] علیه السّلام بیرون آوردند در ضمن آن کتابی یافتند به زبان عبری، آن را به ترسایی بخشیدند که حاضر بود و او آن را به بیت‌المقدس آورد و بر احبار یهود بخواند و نبوّت محمّد علیه السّلام در اثناءِ آن بازیافتند و چهل و دو کس از علمای ایشان در آن روز اسلام آوردند.

کعب احبار گفت: پدر من یگانهٔ روزگار خود بود در علم تورات و احکام آن،

۶) معنای عبارت آن است که برای او چند واقعه و جنگ روی می دهد که در بعضی او غالب می شود و در بعضی دشمن او، ولی عاقبت پیروزی با اوست.

۷) **دانیال** (عبری = خدا داور من است) یکی از انبیای **بنی اسرائیل** که از تاریخ وی جز آنچه از کتاب **دانیال** نبی برمی آید چندان اطّلاعی در دست نیست. وی از قبیلهٔ **یهودا** و احتمالاً از خاندان شاهی بود و در سال سوم سلطنت **یهو یاقیم** (۶۰۵ق.م) به **بابل** به دربار **نبوکدنصّر** به اسارت برده شد و **کلدانیان** او را به **بلطشصر** موسوم نمودند و وی بر علوم **کلدانیان** واقف گردید و در حکمت بر آنها فزونی یافت. اوّلین واقعه‌یی که سبب نفوذ **دانیال** گردید تعبیر کردن خوابی بود که **نبوکدنصرّ** در دومین سال سلطنت خود دیده بود که در نتیجه **نبوکدنصّر** وی را بر ولایت **بابل** حکومت داد.... پس از استیلای **ایرانیان** بر **بابل**، **داریوش مدی**، **دانیال** راوزارت داد و بعد به سبب سعایت حاسدان و پایداری در دین خود به کنام شیرها افگنده شد؛ امّا به طریق معجزه‌آسایی رهایی یافت و همچنان در مشاغل عالی باقی ماند و در دورهٔ **کوروش** نیز مورد لطف او بود....

دانیال در **عهد عتیق** نام دومین پسر **داوود** نیز هست که مادرش **ابیجایل** بود و در کتاب دوم **سموئیل** (۳۰۳) بنام **کیلاب** خوانده شده است...

به قول معروف، مدفن **دانیال** اصلاً در شهر **شوش** بود و در زمان خلافت **عمر** بقایای وی به کنار **شاوور** منتقل شد. بنای قدیم را سیل منهدم ساخت. بنای کنونی با گنبد مضرّس مخروطی به وسیلهٔ **حاج شیخ جعفر شوشتری** (حدود ۱۲۸۷هـ.ق) احداث گردید. نقل به اختصار از **دائرة‌المعارف فارسی**.

چون وفات او نزدیک رسید، او وصیّتها کرد و مقدّمِ همه وصایای وی آن بود که گفت: صندوقی است به فلان سفط (=سبد) در کتاب‌خانهٔ من که تا این غایت از تو پنهان داشته‌ام و روا ندیده که چشم هیچ بیگانه بر آن افتد و در ضمن آن امانتی است که اگر کشف افتد، سبب فتنه‌یی بزرگ شود، و وصیّت من آن است که چون مرا دفن خواهی کرد، آن صندوق را با قفل و مهر با من دفن کنی و البتّه آن را نگشایی و رضا ندهی که هیچ کس را بر آن وقوف افتد.

کعب گفت: چون پدرم کرانه شد، اوّل کاری که کردم آن بود که آن صندوق را بگشادم و در آن کاغذی (= کاغذی) یافتم مشتمل بر فصلی به زبان عبری که از صحف موسی نقل کرده بودند در بیان نعت و صفت پیغامبر آخرالزّمان صلّی اللّه علیه. و چون بر مضمون آن وقوف یافتم، سبب هدایت من گشت تا عزّ اسلام مرا حاصل شد و بدان، سعادت هر دو سرای یافتم.

ابوعبیدهٔ جرّاح رضی اللّه عنه[۸] که ازجهت امیرالمؤمنین عمر رضی اللّه عنه به شام رفته بود و پس از آن که رسالت گزارده بود، روزی او را در خلوت پیش خواند و دُرجی بدو نمود در آخر آن صورت محمّد صلّی اللّه علیه. — گفت: این صورت را می‌شناسی؟ — گفت: بلی، این صورت پیغامبر من است که به دین او دعوت می‌کنیم.

آنگاه ملک روم گفت: تو راست می‌گویی و او راست گفته است، این دُرج به املاءِ دانیال پیغامبر علیه السّلام در روزگار بُخْتُ‌نَصَّر به فرمان او ساختند و به جز این ملوک عجم بوده است و اسکندر آن را به روم آورد و در خزاین پادشاهان می بوده

۸) **ابوعبیدهٔ جرّاح: عامربن عبداللّه بن جرّاح**، از صحابهٔ **رسول اکرم** و از عشرهٔ مبشّره، آن ده تن که **رسول خدا** به آنها بشارت بهشت داده است، بود. گفته‌اند: از مهاجرین **حبشه** است و اورا **القویّ الامین** خوانده‌اند چون گفته‌اند که **رسول** (ص) فرمود: هر امّتی را امینی است و امین امّت من **ابوعبیدة بن الجرّاح** است. در سال سیزدهم هجرت، **ابوبکر** ایالت **حمص** را به **ابی عبیده** تفویض کرد. وی در سال ۱۸ هجرت در ۵۸ سالگی درگذشت و قبرش در **جامع جرّاح دمشق** معروف است. —برای اطّلاع بیشتر رک: به **لغت‌نامهٔ دهخدا**.

است تا به من رسید و درین دُرج، صورت جملگی پیغامبران یافته شود و چه بزرگ و نیک بخت بودمی اگر نفس من، مرا طاعت داشتی تا ترک این پادشایی عاریتی بگفتمی و به یُمْن متابعت او به مُلک پایدار رسیدمی.

فصل دوم
آنچ پادشاهان جهان به تأیید الهام گفتند

سیف ذی یزن[۹] چون به ملک یمن رسید و دولت حِمْیَریان تازه شد و وفود عرب به تهنیت او رفتند و **عبدالمطلّب** که مقدّم قریش بود و رئیس مکّه، نیز رسم تهنیت را اقامت کرد و چون خواست که بازگردد، **سیف** او را در خلوت بنشاند و گفت: با تو سرّی دارم، حقّ امانت در آن نگاه دار و از وصمت (= عیب) خیانت دور باش.

آنگاه گفت: هنگام آن آمد که از میان شما پیغامبری مبعوث گردد که از پدر و مادر یتیم باشد و در حجر جدّ خود تربیت یابد. و ولادت پیغامبر صلّی اللّه علیه بوده بود و بدین صفت تربیت می یافت. **عبدالمطّلب** خواست تا آن حال را بپوشاند، ولیکن تباشیر شادی که در روی وی پیدا آمد، حجاب از پیش برداشت و مضمون حال وقوف داد.

آنگاه **سیف** او را بدین سعادت، تهنیت گفت، و گفت: برحذر باشید در کار وی از جهودان که اعداءِ او ایشان باشند و مرا آرزو می‌باشد که مورد این مولد

۹) **سیف بن ذی یزن:** امیر معروف **یمن** که به یاری **خسرو انوشیروان** (سلطنتش ۵۳۱ — ۵۷۹م) دست **حبشیان** را از آن سرزمین کوتاه کرد. وی از ملوک **حمیر** بود. از **انوشیروان** استمداد کرد و **انوشیروان** در حدود سال ۵۷۰/م هشتصد نفر از مجرمین را از زندان آزاد کرد و به سرکردگی زندانی کهنسالی بنام **وهرز** با هشت کشتی به کمک او فرستاد. در راه دو کشتی غرق شدند و ٦ کشتی با ٦۰۰ نفر به سواحل **حضرموت** رسیدند و **مسروق** پسر **ابرهه** را شکست دادند و **سیف** به امارت **یمن** رسید.

برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به **دائرة المعارف فارسی — دائرة المعارف بستانی** جلد ۱۰ ص ۳۲۵.

کشف افتد و من دعوت او آشکارا کنم، امّا می اندیشم که خصمان بیدار شوند و کیدها سازند، و باشد که عمر من وفا نکند و به پایان نتوانم رسانید، صواب آن باشد که چون کار خدای است، بدو گذاریم.

و آنگاه **عبدالمطّلب** را خلعتی فاخر داد و او از پیش وی متبجّح[۱۰] و شادمان بیرون آمد و اصحاب وی، او را بدان تشریف، تهنیت کردند و گفت: این که می بینید سهل است در مقابلهٔ آنچ امیدوار است و شما ببینید که کارها چگونه ببود.

* * *

شاهپور ذوالاکتاف عداوتی پیوست با عرب، و هر کرا ازیشان می یافت می‌کشت؛ مگر که وسیلتی ساختی و شفیعتی آوردی آنگاه بر دست...[۱۱] اقتصار کردی. چون خواست که انتقام خود به پایان رساند، قصد **خانهٔ کعبه** کرد تا آن را خراب کند و **قریشیان** به کوهها رفتند و **قُصَیّ کلاب** که پیر عرب و رئیس **قریش** بود و جدّ **پیغامبر** صلوات الّه علیه بود، توقّف کرد تا **شاهپور** به حرم درآمد. او پیش رفت و ادب خدمت و تحیّت بجای آورد و دستوری سخن گفتن خواست، و چون اجازت یافت، بایستاد و بر عصا تکیه کرد و آفریدگار را ثنا گفت و سیرت ملوک را که خلفای خداوند باشند باز راند و اسلاف **شاهپور** را به بزرگی یاد کرد و او را نیز بستود و گفت: تمنّی این پیر آن است که بداند تا این سیاست که پادشاه روی زمین می فرماید مکافات خیانتی است که این جماعت کرده‌اند یا مصلحت ملک پادشاه در آن است؟!

شاهپور گفت: که از مصالح مُلک ماست و در کتب پیشین یافته‌ایم که زوال ملک از خاندان ما بر دست مردی باشد از نسل عرب.

آنگاه **قصیّ** گفت: الّه اکبر، چون چنین است، پادشاه را آهسته‌تر باید بود که غرض دفع آن است، این نباشد، که حکم آسمانی بدین آسانی دفع نشود، و

۱۰) متبجّح: شادمان. — **لغت‌نامهٔ دهخدا.**

۱۱) در اساس این قسمت پاک شده است. —حاشیهٔ متن کتاب ص ۱۲۰.

کشتن بی گناهان بر تو هم چنان خیر نباشد. و نیز اگر این کار بخواهد بود، چون آن کسی که تو گمان می بری ظاهر شود و بشنود که تو در حقّ اسلاف وی بی خیانتی و گناهی ازیشان چه کرده‌ای و چه رفته است، لابدّ آن را مکافاتی کند و در انتقام آنچ ممکن باشد بکند. و اگر درین وقت التفات مکرمتی و رحمتی باشد، آن را نیز به مراعاتی مقابله کند و قضای حقّ آن را واجب بیند.

شاهپور این سخن بشنید و شمشیر در نیام کرد و عنان خودمرادی بازتافت و بی آنکه بنای کعبه را تعرّضی رسانیدی، بازگشت.

و عرب گفتند که: ما سه بار آزاد کردهٔ محمّد و پدران اوییم، یکی این حادثه خواسته اند، دیگر حادثهٔ ابرهه[۱۲] که به دعای عبدالمطّلب دفع شد، سیم آنکه عزّ دنیا و آخرت ایشان را به یُمْن مبعث وی حاصل آمد.

* * *

آن شب که ولادت باسعادت پیغامبر ما بود، ایوان کسری انوشیروان بلرزید و چهارده کنگره از آن بیفتاد و آتش پارس که از هزار سال باز افروخته مانده بود، فرو مرد و بتمامی بتان روی زمین نگوسار (=نگونسار) شدند. و آب دریای ساوه خشک شد و عمارتی که از جهت کسری بود بر روی آب درافتاد. و موبذ موبذان عجم خوابی دید که اشتران، اسبان ایشان را می راندندی تا از دجله درگذشتند و در بلاد پارس پراگنده شدند. و چون کسری از آن حال آگاه شد و خبر یافت،

۱۲) **ابرهه:** پادشاه مسیحی و حبشی الاصل **عربستان جنوبی** در اواسط قرن ششم میلادی. وی سردار سپاه دولت **اکسوم** در جنگ با **ذونواس** بود و پس از **سمیفع** مستقلاً کاریمن را به دست گرفت (۵۳۳ یا ۵۳٤/م). در جنگهای **ایران** و **روم** در زمان **انوشروان** که در سال ۵٤۰/م آغاز شد، دولت **روم** سعی کرد او را بر ضدّ **ایران** بشوراند، ولی **ابرهه** بی طرف ماند. عاقبت به تحریک رومیان بر ضدّ **ایران** لشکرکشی کرد. امّا از نیمهٔ راه بازگشت (بقولی به علّت طاعون سال ۵٤۲/م یا صلح **ایران** و **روم** در ۵٤٦/م) بعضی این لشکرکشی را با روایات اسلامی حملهٔ **ابرهه** با فیل به **مکّه** که گویند در سال تولّد **حضرت رسول** (ص) واقع شد تطبیق کرده‌اند. پس از **ابرهه** پسرش **یکسوم** و بعد برادر وی **مسروق بن ابرهه** در **یمن** حکومت یافتند و بر طبق روایات عرب، اوّلی ۱۹ سال و دومی ۱۲ سال فرمانروایی کردند.

رک: **دائرة‌المعارف فارسی**

عبدالمسیح غسّانی[۱۳] را بخواند و در تعبیر خواب و فال و آنچ حادث شده بود، با وی مشورت کرد.

عبدالمسیح گفت: علم من بدین نمی رسد، ولیکن به دیار شام مردی است که او را سُطَیح[۱٤] گویند، درین علم نادرهٔ فلک و اعجوبهٔ زمان است.

کسری بر وی تحکّم کرد تا نزدیک سُطَیح رود و تأویل حال و تعبیر خواب ازو پرسد. او برفت و باز گفت و جواب شنید و چنان رسانید که مبشّر بُود به بعثت

۱۳) **عبدالمسیح بن عمروبن قیس بن حیّان بن بقیلة الغسّانی** — از فرزندان **ملوک شام**. اخبار پیشین و کتب بسیار خوانده بود و **سطیح کاهن** به زمین **یمن** خال او بود و از وی نیز **سطیح** علم امانت آموخته. **نعمان بن منذر** او را سوی **انوشروان** فرستاد گفت این عالم‌ترین همهٔ عرب است. **انوشروان** او را پیش خواند و از خواب خویش و خواب موبد پرسید.

رک: **تاریخ بلعمی** چاپ اوّل ص۱۰۵۷ و نیز **ناسخ التواریخ** ج ۲ چاپ اوّل ۱۳۳۰هـ.ق ص ۳۷٤ تا ۳۷٦.

۱٤) **سطیح:** نام کاهنی در عرب جاهلی که در بدن او استخوانی جز استخوان سر نبود ومسائل را از پیش خبر می داد و کلمات خود را، چون دیگر کاهنان، مسجّع می‌گفت. از گفتار اوست: عالم الخفیّه و غافرالخطیئة انّك لذو الهدیٰها الصّحیفة الهندیّة والصّعدة البهیّة فانت خیر البریّة.

لغت‌نامه به نقل از ج دوم **سبک شناسی بهار** ص ۲۳۲

و در **فارسنامهٔ ابن البلخی** نیز گوید: «... و چون بیست سال ازملک او [انوشروان] گذشته بود **عبدالله بن عبدالمطّلب** پدر **پیغمبر** ما صلوات‌الله علیه را ولادت بود. و چون چهل و یک سال از ملک او گذشته بود، **مصطفی** صلوات الله علیه را ولادت بود. و آن روز که ولادت **پیغمبر** علیه‌السّلام بود آتش همهٔ آتشکده‌ها بمرد و دوازده کنگره از **ایوان کسری** درافتاد و دریای **ساوه** خشک شد و چند نوادر پدید آمد. **انوشروان** از آن سخت متفکّر شد و یکی بود نام او **«سطیح کاهن»** که هر چه از وی بپرسیدندی، به زَجْر (بسکون و فتح دوم: تفأل و فالگویی بمرغان) بگفتی. **کسری** او را بخواند و این احوال با او بگفت و پرسید که چتواند بودن؟!

سطیح گفت: این دلیل است بر ولادت **پیغمبر** عربی علیه‌السّلام و همهٔ آتشکده‌ها را امّت او بکشد و مُلک از خاندان پارسیان ببرند. — و گفت: افتادن این کنگره‌ها چیست؟

گفت: به عدد هر یکی از آن فرزندی از آن شما پادشاهی کند پس برخیزد. **انوشروان** با همهٔ دلتنگی، خرسند شد. گفت: چندین بطن به روزگار دراز برخیزد و فرمود تا **منذربن النّعمان بن منذر** را مَلِکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت تتبّع می‌کن تا این کیست؟ که می‌گویند پیغمبر خواهد بود!...

فارسنامهٔ ابن بلخی — به کوشش **علی نقی بهروزی** چاپ شیراز ۱۳٤۳هـ.ش ص ۱۱۱ — ۱۱۲.

سیّدعالم صلّی اللّه علیه و سلّم و بدانچ بر عدد آن کنگره‌ها که افتاده بود از مردان و زنان ملوک عجم به پادشاهی رسند و در آن کرانه شوند، پس مُلْک از خاندان ایشان نقل افتد و به هیچ وقت باز نیاید. کسری وچون این بشنید، گفت: راست است و ما این کار را منتظر بوده‌ایم و وقت آن را ازین نزدیکتر می پنداشته، اکنون با (ظ: تا) چهارده کس از مانوبت بگذرانند بسیار بود.

فصل سیم
آنچ علمای هر صنفی و ملّتی گفته‌اند
از هر دانشی که ایشان را بوده است

سلمان فارسی[۱۵] حکایت کرد که: پدر من دهقانی بود در حوالی اصفهان ساکن، و جز من فرزندی نداشت و نخواستی که از چشم وی دور بودمی. تا روزی به ضرورت مرا دستوری داد و به مهمّی مرا از پیش خود بیرون فرستاد و گذر (= گذر) من بر صومعهٔ یکی از پارسایان افتاد. در آنجا رفتم، گروهی دیدم از پارسایان ترسایان، روی به چیزی آورده و ذکری می‌گفتند و انجیل می خواندند؛ آن حال مرا پسندیده نمود، در دین ایشان رغبت نمودم و کیش مغان که پدرم داشت بگذاشتم. آن طایفه بر من اقبال نمودند و مرا قبول کردند و گفتند: آن دین که تو را پسند خواهد آمد، وقت است که آرندهٔ آن مبعوث گردد و حالی صواب آن است که به شام روی، چه اگر پدر تو ازین حال آگاه شود و تو را اینجا دریابد، دست از تو ندارد و تو را به کیش خود باز برد.

و از نوادر اتّفاقات آن بود که هم در آن ساعت، کاروانی یافتم که سوی شام می رفت. صحبت ایشان اختیار کردم و به شام رفتم و به عالِم‌تر و پارساتر ترسایان نشان خواستم؛ مرا به پیری صومعه‌دار نشان دادند، و قرب سه سال در خدمت او بماندم. چون او درگذشت، عالِمی بسامان و پارسایی براستی، به جای او بنشست؛ و من خدمت او را لازم گرفتم و به نزدیک او بماندم تا او نیز از دنیا رحلت کرد و به وقت رفتن مرا به پیغامبر آخرالزّمان مژده داد و گفت: چون زمان

۱۵) **سلمان فارسی:** رجوع کنید به حاشیهٔ صفحهٔ ۲۸۲ کتاب حاضر.

مبعث او باشد، اگر دریابی بدو بگرو، و وَفْد تحیّت و درود من باش. و پیش او بر تصدیق من گواهی ده و از وی برای من شفاعت خواه. و گفت: تا معطّل نباشی به شهر عَموریّه[۱۶] رو و آنجا مردی است که ظاهر سیرت من دارد و در حقیقت سیرت وی مهذّب‌تر است. تا آنگاه که پیغامبر آخرالزّمان مبعوث گردد خدمت او را لازم گیر و در کار دین بدو اقتدا کن.

سلمان گفت: چون آن جوانمرد درگذشت، به خدمت زاهد عَموریّه رفتم و روزگاری در خدمت او بودم و همواره صفت پیغمبر آخرالزّمان می‌گفت و به مبعث وی بشارت می‌داد و مرا بر متابعت شریعت او تحریض می‌کرد و می‌گفت: اگر نیک‌بختی مرا یاری دهد و عمر وفا کند تا روزگار او را دریابم، که روزگار خدای‌پرستی است، اوّل کسی که بدو بگرود من باشم؛ و اوّل چیزی که برای نصرت او بذل کنم، جان باشد.

و اتّفاق چنان بود که پیش از آنک نهال امید به ثمرهٔ مراد رسد او نیز درگذشت و من به اشارات او سوی مکّه آمدم و به ذُلّ بندگی مبتلا گشتم و از آنجا (در اصل: ازنجا) به مدینه افتادم و بماندم تا دعوت پیغامبر صلّی اللّه علیه آشکارا شد و اخبار او پیوسته گشت و بر اثر آن سوی مدینه هجرت کرد و چون چشم من به دیدار وی روشن شد و علامتی که از آن عالمان ترسایان شنوده بودم بازیافتم، بدو بازگفتم و بگرویدم و اسلام قبول کردم و به فرمان او خواجهٔ من مرا مکاتَب[۱۷] کرد و به معونت وی و یاران وی بهای خود بدادم و آزاد شدم، و هیچ

۱۶) **عموریّه:** شهری معروف از **فریگیهٔ** قدیم (درشبه جزیرهٔ **آناطولی**) در روی جادهٔ مهم نظامی **قسطنطنیّه** به **کیلیکیّه (آسیای صغیر)**. مسلمانان در خلافت **معتصم** به سرداری **افشین**، بعد از ۱۳ روز محاصره آن را فتح کردند و ۳۰,۰۰۰ اسیر گرفتند. در سال ۸۳۸/م شهر را خراب و ویران کردند و فقط آثاری از آن بجا ماند.

رک: **فرهنگ فارسی معین.**

۱۷) مکاتب (به فتح تا) بنده‌یی که مالکش نامه‌یی بدو دهد که اگر از کسب خود تا وقت معیّن بهای خود را ادا کند، آزاد شود:

مکاتَب را اگر یک جو بماندست بدان جو جاودان در گو بماندست

اسرارنامهٔ عطار چاپ گوهرین ص ۵۹ــ **فرهنگ فارسی معین**

موقفی از غزوات پیغامبر(ص) از من خالی نبود و به یُمْن آن، همهٔ سعادات دینی و دنیاوی بیافتم.

* * *

در بنی نهشل[۱۸] عالِمی بود که به آخرت بگرویدی و جزای اعمال واجب دیدی و خلق را بدان خواندی و بر خدای پرستی داشتی. آخر شبی از خیمهٔ خود بیرون آمد و ستارهٔ پیغامبر ما را بدید که طلوع کرده بود؛ آواز بلند کرد و تکبیر گفت و مردمان را فراهم آورد و گفت: این ستارهٔ احمدست که پیغامبر آخرالزّمان خواهد بود و وقت او آمد و من بر خود از پیری ترسانم. هر که او را دریابد باید که بدو بگرود و تحیّت و درود و دوستی من بدو رساند. و چون تتبّع کردند، همان شب ولادت پیغامبر بوده بود علیه الصّلوة والسّلام.

* * *

عبدالمطّلب، اسقف نجران[۱۹] را بدید و از بودنیها[۲۰] باز پرسید، او گفت: برحسب آنچ ما در کتب خوانده ایم، وقت است که از فرزندان اسماعیل(ع) مبعوث گردد و صفت او چنین و چنین باشد. و محمّد علیه السّلام حاضر بود و بدو اشارت کرد و گفت: هیچ‌کس بدانک ما نشان یافته ایم مانندهٔ تر ازین کودک نیست، لیکن ما

۱۸) **بنی نهشل:** در اسامی قبایل نام «**بنی نهشل**» دیده نشد، امّا از جمله کسانی که اسلام آوردند **نهشل بن مالک وائلی** (از قبیلهٔ باهله) بود که به نمایندگی قبیلهٔ خود نزد پیغمبر اکرم (ص) آمد و مسلمان شد.
رک: **تاریخ پیامبر اسلام آیتی** ص ۶۲۰

۱۹) **نجران:** شهری است در شبه جزیرهٔ **عربستان** میان حجاز و **یمن** از بلاد **یمن**.
فرهنگ فارسی معین

۲۰) **بودنی:** مقدّر و آنچه از بودن ناگزیر است:

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود — شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
کسائی

بخواهد بدن بی گمان بودنی — نکاهد به پرهیز افزودنی
فردوسی

امیر گفت: بودنی بود اکنون تدبیر چیست؟!
تاریخ بیهقی چاپ ادیب ص ۳۲۵

برای شواهد و معانی دیگر به **لغت‌نامهٔ دهخدا** رجوع شود.

دانسته ایم که پدر او پیش از ولادت او کرانه شود، هنوز تو در حیاتی.

تا **عبدالمطلب** گفت او نبیرهٔ من است و پدر او رفته است. آنگاه اسقف از حال خواب و بیدار او باز پرسید و از دیگر علامات تعرّف کرد و به یقین شد که آن پیغامبر او خواهد بود. آنگاه برخاست و بر چشم و پای او ببوسید و دست او به روی و سینهٔ خود فرود آورد و گفت: مبارک روزی که دولت تو آشکارا شد و تو گواه من باش که من تو را تصدیق می‌کنم و این گواهی در حضرت آفریدگار از تو بخواهم.

* * *

وقتی **بوطالب** به تجارتی خواست رفت سوی شام، و **محمّد** را می بگذاشت و او بدان رضا نداد و چشم پر آب کرد. **بوطالب** دل او نگاه داشت او را با خود ببرد و در میان راه نزدیک به **صومعهٔ بُحَیرای راهب**[۲۱] فرو آمدند و پاره‌ای ابرمانند چتری بر سر **مصطفی** علیه السّلام سایه می داشت و بحیرا آن را مشاهده می‌کرد و دانست که چیست.

حالی ضیافتی ساخت و کاروانیان را به صومعهٔ خود خواند و چون از طعام فارغ شدند و بازگشتند، **بوطالب** و **محمّد**(ص) را بازگرفت و از احوال او باز پرسید، و مهر نبوّت را بدید و **بوطالب** را بدو تهنیت کرد که شرف دنیا و آخرت شما بدوست.

و گفت: بر وی از جهودان می بترسم، در کار او احتیاط باید کرد که شریعت موسی و عیسی بدو زنده خواهد شد.

* * *

۲۱) **بحیرا:** نام راهبی نصرانی. مطابق روایات اسلامی در آن هنگام که **پیغمبر اسلام**(ص) در سن ۹ یا ۱۲ سالگی با عموی خود **ابوطالب** به سفر **شام** می رفت و قافلهٔ ایشان در **بُصریٰ** منزل گزید، **بحیرا** که در دیر آنجا سکونت داشت از روی علائم کتب آسمانی، **پیغمبر**(ص) را شناخت و اورا به حقّ **لات** و **عزّی** سوگند داد که هر چه پرسد به راستی جواب گوید. **محمّد**(ص) در پاسخ کینهٔ خود را نسبت به آن بتان ابراز فرمود و پاسخ راهب را گفت. پس از آن، راهب دربارهٔ وی به عمویش **ابوطالب** سفارش کرد و گفت که: او پیغمبر موعود است و باید وی را از گزند یهودیان محفوظ نگاه دارد.

وقتی دیگر کاروانی سوی شام می رفت و خدیجه دختر خویلد[۲۲] بضاعتی ساخته بود و غلام خود مَیْسَره را داده، و می خواست که آزادمردی با او باشد و مکارم محمّد علیه السّلام شناخته بود و امانت وی دانسته. او را بدو راه نمود تا به نزدیک بوطالب کس فرستاد و بر وی تحکّم کرد و برای محمّد (ص) از وی دستوری خواست.

بوطالب اجازت کرد و محمّد (ص) اجابت فرمود و بیرون رفتند. و چون به بصرای شام رسیدند، پیغامبر علیه السّلام در سایهٔ درختی بیاسود و نسطورای راهب[۲۳] از گوشهٔ صومعهٔ خود بدید و میسره را که شناخته بود به نزدیک خود خواند.

گفت: آن جوان کیست که در سایهٔ آن درخت خفته است؟ و آنجا جز پیغامبری نتواند بود!

میسره باز گفت که کیست و بعض از احوال وی حکایت کرد.

نسطورا او را مژده داد که او پیغامبر آخرالزّمان است.

و چون بازگشتند، میسره آنچ شنیده بود با خدیجه باز گفت و سبب رغبت وی در آن مواصلت آن بود.

* * *

و چون هنگام بعثت نزدیک آمد و مبادی وحی کشف افتاد، پیغامبر علیه السّلام تنهایی دوست داشتی، به کوه حرا بسیار رفتی و غاری معیّن کرده بود که از آن کم غایب بودی تا روزی جبرئیل علیه السّلام به نزدیک وی درآمد و او را درهم شکست و گفت: بخوان ای محمّد.

۲۲) **خدیجه بنت خویلد:** نسب حضرت **خدیجه** (ع) چنانچه **ابن هشام** و دیگران گفته اند بدین ترتیب است: **خدیجه** دختر **خویلد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ بن کلاب....** و مادرش **فاطمه** دختر **زائد بن الاصمّ** است و مادر **فاطمه، هاله** دختر **عبد مناف بن عبدالحارث...** است و مادر **هاله: قلابة** دختر **سعید بن سعد بن سهم...** است و **خویلد** از طرف پدر با **رسول خدا** (ص) عموزاده است چون نسب هر دو پس از سه واسطه به **قُصَیّ بن کلاب** می رسد.

زندگانی محمّد (ص) **پیامبر اسلام (سیرة النّبویّة ابن هشام)**، ترجمهٔ رسولی ص ۱۲۱.

۲۳) **نسطورای راهب:** گویند این راهب **«نسطورا»** غیر از **بحیرای راهب** است.

(رک: همان کتاب ص ۱۲۰)

گفت: چه خوانم؟ که خواننده نیستم!

آنگاه گفت: بخوان «اِقْرَاء بِاسْمِ رَبِّكَ»[۲۴]

پس از چشم وی غایب شد و پیغامبر صلّی اللّه علیه و سلّم ترسان و هراسان به خانه باز رفت و تکیه کرد و می‌لرزید و فرمود تا او را به جامهٔ گران بپوشانیدند و گفت: من بر خود از مانند دیوانگی می بترسم و خدیجه گفت: این خود نباشد، تو رَحِم پیوسته داری و حقّ مهمان بگزاری و بر کس ستم نکنی، تو به دیوانگی چه مانی؟!

آنگاه خدیجه، پیغامبر را علیه السّلام نزدیک ورقة بن نوفل[۲۵] برد که عالِم وقت بود و کتب پیشین خوانده بود و دانسته، و بدانچ شنیده بود او را آگاهی داد.

ورقه فرمود تا خدیجه سر برهنه کرد و از محمّد(ص) پرسید که آن کس را که می دیدی می بینی؟!

گفت: نه. سپس ورقه او را بشارت داد و گفت: خجسته باد بر تو نیک‌بختی و بزرگی که خداوند تعالی تو را ارزانی داشت.

این کس که با تو سخن می‌گوید، ناموس اکبر است، صاحبِ سرّ خدایْ تعالی، که به نزدیک موسی علیه السّلام آمدی، کاشکی من جوانمی تا در مظاهرت و معاونت تو دست و پایی زدمی، خاصّه که اهل تو، تو را از شهر بیرون کنند و این کاری که تو را دادند هیچ کس را ندادند که به عداوت نزدیکان خود مبتلا شده است.

۲٤) برخوان نام خداوند خویش (۱/۹٦) نخستین آیه‌یی است که به پیامبر اکرم(ص) نازل گشت و با این آیه پیامبری محمّد(ص) و نزول قرآن و آیین اسلام آغاز شد.

۲۵) ورقة بن نوفل: (وفات ۱۲هـ.ق = ٦۳۳ میلادی) ورقة، ابن نوفل بن اسد بن عبدالعزّی پسر عمّ امّ المؤمنین خدیجه علیهاسلام. وی از طایفهٔ قریش و از حکیمان دورهٔ جاهلیّت است. پیش از اسلام از بتها کناره گرفت و از خوردن ذبائحی که به خاطر بتها ذبح می شد امتناع ورزید و کتابهای ادیان مختلف را قرائت کرد. ورقة بن نوفل زبان عربی را با حروف عبرانی کتابت می‌کرد. اوائل عصر نبوّت پیغمبر اسلام(ص) را درک کرد و دعوت اورا ادراک نکرد. بر روش حکیمان اشعاری دارد. رجوع به منتهی الارب و الاعلام زرکلی ج۳: ۱۱۳٤ و عقدالفرید ج۳: ص۲٦٤ و ج۷: ص۹۸ و المعرّب جوالیقی و سیرة عمر بن عبدالعزیز ص۱۸ و الامتاع والمؤانسة شود. ــ رک: لغت‌نامه دهخدا

پیغامبر صلّی اللّه علیه گفت که: چون از نزدیک ورقه بیرون آمدم، هیچ درختی و سنگی ندیدم که نه بر من سلام گفت و به پیغامبری خطاب کرد.

* * *

پیغامبر صلّی اللّه علیه به جایگاهی رسید که آن را **سوق عُکاظ**[۲۶] گویند و موسم تجارات عرب بوده است. **قُسّ بن ساعدة الایادی**[۲۷] را دید — و او خطیب و حکیم عرب بود— بر اشتری ایستاده و اهل موسم در حوالی او گرد آمده و سخن او را استماع می نمودند و او به هر اشارتی بشارتی می داد، از مبعث پیغامبر ما صلّی اللّه علیه؛ و به نزدیک رسیدن زمان او. و پس از آنک رسول (صلع) مبعوث گشته بود و از مکّه به مدینه هجرت کرده، روزی بر منبر بود و خطبه می‌گفت، وَ فْد بنی ایاد[۲۸] پرسیدند، پیغامبر صلّی اللّه علیه از سخن **قُسّ بن ساعدة** از ایشان باز پرسید. یکی ازیشان بایستاد و باز گفت و پیغامبر علیه السّلام آن را استماع کرد و ارتضا فرمود و بر قسّ ساعدة رحمت فرستاد.

* * *

۲۶) **سوق عکاظ:** نام یکی از بازارهای عرب در جاهلیّت، که سالی یکبار تشکیل می‌شد و قبایل عرب در آن برای تفاخر جمع می‌شدند و شعرا اشعار خود را در آن می‌خواندند. به گفتهٔ **اصمعی، عکاظ** نخلستانی بوده است میان **طائف** و **مکّه** که فاصلهٔ آن تا **طائف** یک سوم فاصلهٔ آن تا **مکّه** بوده است. به قولی **بازار عکاظ** هر ساله در ماه شوّال و به قول دیگر در ماه **ذیقعده** بر پا می‌شده است. برای اطّلاع بیشتر به **دائرة المعارف فارسی** رجوع شود.

۲۷) **قسّ بن ساعدهٔ ایادی:** خطیب نامدار عصر جاهلی عرب، از قبیلهٔ **ایاد.** دربارهٔ زندگی او در کتب ادب و تاریخ، داستانها و اقوال بسیاری است. — گویند **پیغمبر اسلام** (ص) در خردسالی او را دیدار کرده و در **بازار عکاظ** خطبهٔ او را شنیده است. و گویند: او نخستین کس بوده است که در خطبهٔ خویش «امّا بعد» را آورده و نخستین کسی بوده که هنگام خطبه بر عصا یا شمشیر تکیه کرده است. عبارت معروف «البیّنة علیٰ مَن ادّعیٰ والیَمینُ عَلیٰ مَنْ اَنْکَر» (=بر مدّعی است که دلیل اقامه کند و بر منکر است که سوگند یاد کند) که در کتب فقهی اسلامی همواره نقل می‌شود منسوب به اوست. قسمتهایی از خطبه های او را در کتب ادب نقل کرده‌اند و همچنین اشعاری نیز به او منسوب است. **قس بن ساعده** عمری دراز کرده است.

دائرة المعارف فارسی

۲۸) **وفد بنی ایاد:** رسولان و فرستادگان قبیلهٔ **ایاد.**

عبدالمطّلب را در سفر، یکی از کاهنان در کفهای دست وی نگریست و گفت: نشان مُلْک و نبوّت می بینم و بی از بنی زُهره[۲۹] تمام نمی شود.

عبدالمطّلب چون باز آمد از آن سفر، ایمنه[۳۰] دختر وهب را که از بنی زُهره بود از جهت پسر خود عبدالله بخواست و پیغامبر(ص) از وی متولّد شد.

گویند: آن روز که عبدالله را با ایمنه زفاف خواست بود، از پیش خیمهٔ وی زنی جهود از بنی خثعم[۳۱] بگذشت — و آن زن کاهنه بود — امارت نبوّت و علامت سعادت در روی او بدید. او را بخود خواند و چند اشتر وعده کرد.

عبدالله از آن ابا نمود و او را اجابت نکرد و گفت: حلال میسّر نمی شود و حرام ممکن نیست. و از آنجا (در اصل: ازنجا) درگذشت و به نزدیک ایمنه رفت و با او خلوت کرد و چون به نور نبوّت که آن [او] بود از آن فاحشه معصوم مانده بود، بدین خلوت آن نور از صُلْب وی به رحم ایمنه نقل کرد.

شیطان و هوا و جوانی، او را برآن داشتند که به نزدیک زن خثعمیّه باز رفت و تعرّض مراجعتی کرد تا آن زن گفت: معاذالله که رغبت من در ناشایستی بوده است، ولیکن در روی تو نوری دیدم که مرا در آن طمع افتاد، اکنون آن نیست.

عبدالله پرسید که آن چه نور بود؟! — گفت: نور پیغامبر آخرالزّمان، من خواستم که صدف آن درّ و کان آن گوهر باشم و خدایْ تعالی نخواست، و جز آن نباشد که او خواهد.

* * *

۲۹) بنی زهره: نام قبیله‌یی که آمنه مادر رسول خدا (ص) از آن قبیله بود.

۳۰) ایمنه = آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مُرّة بن کعب بن لُؤی که نسبت او از سوی مادر نیز چنین است: مادر آمنه: برّة دختر عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدّار بن قُصَیّ بن کلاب بن مُرّة...

برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به زندگانی محمّد (ص) پیامبر اسلام ترجمهٔ سیرة النّبویّة ابن هشام، ص ۶۸ به بعد (ترجمهٔ رسولی).

۳۱) در کتاب مذکور (سیرهٔ ابن هشام) این زن خواهر ورقة بن نوفل از قبیلهٔ بنی اسد بن عبدالعزّی قلمداد شده است. (همان کتاب ص ۱۰۳).

روزی پیغامبر(ع) را زیرکان بنی مدلج[۳۲] بدیدند — و ایشان قایفان بودند و قایف آن باشد که به شکل پای، هر کس بداند (=بشناسد) که از کدام قبیله است و از وی چه کار آید.— و در اقدام مصطفی علیه السّلام نظر کردند و گفتند: این کودک را کاری خواهد بود، پای هایی مانند پای های ابراهیم خلیل است که ما اثر آن در سنگ مقام دیده ایم. و چون عبدالمطّلب باز نگریست، صدق آن گفت معلوم شد و آنچ کاهنان و پری داران گفتند و به توابع[۳۳] خود حواله کردند و به قایفان آواز دادند و خویش و بیگانه را بدان دعوت کردند، در آیات پیغامبر علیه السّلام و تصدیق رسالت وی بسیارست و کتب مغازی به تفصیل آن ناطق است.

فصل چهارم
در آنچ اِنهاء احوال بدان تنبیه کرده است

چون ایمنه به پیغامبر صلّی اللّه علیه حامل شد، در خواب دید که از وی نوری درفشان شد که کوشکهای بُصریٰ و شام را بتوانست دید و گوینده یی او را گفت که: تو حامل سیّد این امّتی، چون او متولّد شد بگوی: «اُعیذُهُ بالواٰحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حاسِدٍ»[۳۴] و او را احمد نام کن. و چون ولادت او بُود، مختون زاد و در اقامت آن سنّت هیچ مخلوق را بر وی منّتی متوجّه نشد و پیش از ولادت او چون پدر درگذشت، مادر در تعهّد وی فروماند و زنان بنی سعد را عادت بودی که در سالی

۳۲) **بنی مدلج بن مرّة:** نام یکی از قبایل عرب که در سال دوم هجرت، پیامبر با آنان قرارداد صلح بست.

(تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۲۲۹)

۳۳) **تابعه: جنّی** که عاشق انسان و همراه او باشد **(لغت نامه** از **منتهی الارب)** و در جاهلیّت همزادی را می‌گفتند که در سخنوری شاعران را یاری می‌داد. **رودکی** سرود:

رودکیا برنورد مدح همه خلق — مدحت او گوی و مُهر دولت بستان
ور چه بکوشی به جهد خویش بگویی — ور چه کنی تیز فهم خویش به سوهان
ور چه دوصد تابعه فریشته داری — نیز پری باز و هر چه جنّی و شیطان
گفت ندانی سزاش و، خیز و فراز آر، — آنچه بگفتی، چنانکه گفتی نتوان!

۳٤) می‌سپارم او را به (خدای) یکتا از شرّ هر حسود.

یک دو کرّت از زمین یثرب که جایگاه ایشان بود، به مکّه آمدندی و مردم زادگان را به دایگی بستدندی و تعهّد و تربیت ایشان تکفّل کردندی. و چون آن زنان بر عادت بیامدند، پیغامبر را(ع) بر جملگی ایشان عرضه کردند، کس قبول نکرد و در دایگی او رغبت ننمود و گفتند: پدر ندارد که قضای حقّی نماید و سعی ما ضایع شود؛ تا حلیمه او را قبول کرد. و چنان گفت: که من با ستوری آمده بودم که از ضعیفی نمی توانست رفتن و شتری داشتم که از بی برگی خشک شده بود و چندانک محمّد(ص) را با رخت خود آوردم، آن شتر تازه شده بود و با قوّت و بانشاط گشته و شیر از پستانهای او روان شده و چون بازگشتم و برکت قدم او به خانهٔ ما رسید، امور معیشت ما نظامی یافت و رونقی پذیرفت و او بزودی بالیدن گرفت، چنانک در روزی حال او چنان تفاوت کرد که از آن دیگری در ماهی.

و مادرش ایمنه او را از ما بازخواست. ما او را دفع کردیم و به هوای مکّه و وبای آن تعلّل نمودیم و خواستیم که از سعادت او محروم نشویم. چون یک چندی بگذشت، روزی همشیرهٔ او از دشت درآمد، از جای رفته و سخن درهم کرده و رنگ روی گشته. و گفت: دو مرد سپیدجامه دیدم که ناگاه پیدا شدند و محمّد را بگرفتند و بخوابانیدند و سینهٔ او بشکافتند و دل او بیرون گرفتند و با یکدیگر گفتند: نیکودلی است این دل! و طشتی و ابریقی با خود داشتند، آن دل را به آب ابریق در آن طشت بشستند و به جای خود باز نهادند و سینهٔ او فراهم آوردند و کف دست بر آن مالیدند و حالی التیام پذیرفت و خون که روان شده بود بایستاد و محمّد را غشی افتاده است و برجای مانده و من به اِعلام شما آمده ام.

حلیمه و شوهر به تعجیل برفتند و او را دریافتند افتاده و رنگ روی درهم شده و جوارح ازکار بازمانده و اثر جراحت بر روی سینه ظاهر.

از آن حال باز پرسیدند، موافق آن گفت که شنیده بودند.

حلیمه اورا برداشت و به خانه برد و یک هفتهٔ دیگر تعهّد کرد و پس روی به مکّه نهاد و به مادرش باز رسانید و گفت: من بر وی می بترسم و از آنچ رفته بود، اعلام کرد.

ایمنه مادرش گفت: درحقّ وی هرچ باشد خیر باشد و خوابی که دیده بود و

حالی که به وقت ولادت او ظاهر شده بود، باز گفت و حق حلیمه به قدر امکان بگزارد و جانب او را به مروّتی و شفقتی که میسّر گشت مراعات کرد.

* * *

و چون محمّد صلّی اللّه علیه شش ساله شد، او را به نزدیک نیاکانش بردند و ایشان را در حقّ وی وصیّت کرد (= کردند) و یکی از احبار یهود که احوال او را مشاهده کرد، ایشان را آگاهی داد که او پیغامبر این امّت است.

* * *

و پیغامبر علیه السّلام در سنّ طفولیّت به هر وقت که به خانه عبدالمطّلب رفتی بر نهالی او نشستی و اگر کسی او را منع کردی باز نبودی (ظ: بار نبودی= دستوری نبود) و عبدالمطّلب گفتی که او بزرگ همّت است و نفس او در طاعت همّت اوست، او را وازد مکنید.

چون عبدالمطّلب کرانه شد (= درگذشت)، بوطالب او را تکفّل کرد و به قلّت حال و کثرت عیال مبتلا بود و چون قدم محمّد در خانهٔ او آمد، برکات ایزدْ تعالی روی بدان خانه نهاد و آنچ یک کس را کفایت بودی، بوطالب و پیوستگان او را کفایت می بود. — گویند: یک جام شیر بیاوردند اگر محمّد(ع) از آن تناول کردی همه را بسنده بودی و اگر نه یک کس آن را تناول کردی و به دیگری از آن محتاج بودی. و وقت بودی که چاشت یا شام او پس‌تر افتادی و او از آب زمزم مقداری بخوردی و بدان سیر شدی. و قصّهٔ اصحاب فیل و هلاک شدن ابرهه، معروف و به جایگاه خود درین تفسیر ثبت افتد، ان شاءاللّه (تع) و آن از برکت پیغامبر(ص) ما بود، در سال ولادت وی.

* * *

گویند: دیوارهای کعبه را خللی افتاد، و به عمارت حاجت آمد، و چون آغاز کردند، به جهت رکن یمانی، میان رؤسای قریش و سادات ایشان اختلاف افتاد، و هر کس خواست تا آن شرف او را باشد، و بدان انجامید که دست از کار بکشیدند و به شمشیر کردند، تا اهل خرد ایشان را بر صلح داشتند، و بدان رضا دادند که اوّل در آینده‌یی که درآید در حُکْمِ حَکَم باشد و آن کس محمّد بود

علیه السّلام و جملهٔ اشراف و رؤسای قریش به حکم اوراضی شدند و گفتند: او امین است و راستگوی، چنانک او حکم کند چنان کنیم.

او بفرمود تا گلیمی بیاوردند و او آن سنگ بر روی گلیم نهاد و بفرمود تا مقدّمان قریش اطراف آن بگرفتند و بر جایگاهی که می بایست نهاد بنهادند، تا آن شرف همه را باشد و منازعت منقطع شد و حکم متابعت وی ایشان را لازم آمد.

* * *

و بزرگترین ابواب آن بوده است که ایزدْ تعالی اورا از وَصْمَت بت‌پرستی که دین خویشان او بود، نگاه داشت و در سنّ طفولیّت به بُطلان آن کارها راه نمود تا گویند: بحیراءِ راهب او را به لات[۳۵] و عزّی[۳۶] سوگند داد و گفت: به حقّ ایشان که راست گویی، پیغامبر صلّی اللّه علیه تبسّم کرد و گفت: هیچ حقّی نیست ایشان را بر من، ولیکن من خود راست گویم. و روایت [است] که بوطالب خواستی تا

۳۵) **لات:** بتی بود در معبد **طایف** که قبیلهٔ **ثقیف** از طایفهٔ **قریش** ساکن **طایف** آن را می‌پرستیدند. **لات** از اصنام بزرگ طوایف عرب پیش از اسلام به شمار می‌رفت و بعد از **عزّی** بزرگترین آنها بود. عرب نام **لات** را بر خورشید اطلاق می‌کردند. وی بر روی سنگ چهارگوشی قرار داشت و سَدَنهٔ آن از طایفهٔ **ثقیف** بودند. هنگامی که قبیلهٔ **ثقیف** به اسلام گرایید، **حضرت رسول، ابوسفیان بن حرب** و **مغیرة‌بن شعبه** را مأمور انهدام آن کرد و فرمود تا به جای خانهٔ **لات، مسجد طایف** را ساختند.

فرهنگ فارسی معین

۳۶) **عزّی:** نام بت مشهور عرب که عبادت آن در نواحی و قبایل مختلف معمول بوده و مخصوصاً نزد **قریش** اهمیّت داشته است تا جایی که **ابولهب** عموی **پیغمبر** و چند تن دیگر از **قریش** «**عبدالعزّی**» (= **بندهٔ عزّی**) نامیده می‌شدند.

معبد عزّی در **وادی النّخلة** در سر راه **عراق** به **مکّه** واقع بوده است. در **قرآن مجید** (سورهٔ **نجم** آیات ۱۹ و ۲۰) نام **عزّی** با **لات** و **منات** یاد شده است که به موجب آن در عرب جاهلیّت این سه، دختران خدا خوانده می‌شدند.

محقّقان جدید نام **عزّی** را از نام الههٔ بابلی **عزّوسری** (= ملک آتش) مشتق می‌دانند. ملک آتش، همان **عشتار** است که در زبان آرامی «**استیرا**» نامیده می‌شود و کلمهٔ «**ستاره**» در فارسی از آن مشتقّ است.

پس از فتح **مکّه**، **خالدبن ولید** به دستور **پیغمبر اکرم** (ص) بت **عزّی** را شکست و معبد آن را ویران ساخت.

نقل به اختصار از **اعلام قرآن** تألیف شادروان **دکتر خزائلی**

روزهای عید او را بیرون برد و پیش بتان حاضر کند و او از آن امتناع نمودی و موافقت نکردی با ایشان تا به عمّتان وی در تحریض وی معونت طلبید و ایشان همه در ملامت وی برین تخلّف یک کلمه شدند و بسیار بگفتند تا او مضطرّ شد و پرده از پیش برداشت و گفت: اگر بدین که می‌گویند مبتلا شوم و بکنم، مرا هم دیوانگی باشد؛ به هر وقت که پیش ازین[۳۷] بتان رفته‌ام، مردی پیر سپیدجامه پیش من آمده است و مرا گفته: دور شو ای **محمّد**، و با اینها آسیب مزن[۳۸]. آنگاه ایشان اورا معذور داشتند و بیش (= دیگر) با او از آن سخن نگفتند.

* * *

و نیز پیغامبر علیه السّلام به هیچ وقت خمر نخوردی و قمار نکردی و دروغ نگفتی و از قربان‌ها که پیش بتان کردندی نخوردی و قریشیان، احرام از مزدلفه[۳۹] گرفتندی و او به عرفات[۴۰] بیرون آمدی و احرام از آنجا (در اصل: ازنجا) گرفتی و گفتی: شنیده‌ام که جدّ من **ابراهیم خلیل، صلوات اللّه علیه، ازینجا احرام می‌گرفته است.**

* * *

و هرگز شعر نگفتی و هزل نشنیدی و دیگر مکارم اخلاق که برای احیاءِ آن و اتمام آن مبعوث بوده است نزدیک وی پیش از بعثت مرعی بوده است. چون: امانت و سخاوت و شجاعت و حسن عهد و صلت رحم و وفا و نیکو همسایگی و رحمت بر زیردستان و انصاف دادن از خود، و مروّت کردن و از تحمّل منّتها احتراز نمودن، و ایادی خود را اندک داشتن، و مردمی دیگران را بزرگ شمردن، و در ناکامی صبور بودن، و بریافت مراد شکر گزاردن، و وعده را به پایان رسانیدن، و از غدر احتراز کردن، و با دوستان وفا داشتن، و از مجرمان عفو

۳۷) ازین: برای بیان نوع و جنس یعنی از اینگونه و از این جنس. **سعدی** فرماید:

ازین مه پاره‌یی، عابد فریبی ملایک طلعتی، طاووس زیبی!

۳۸) آسیب مزن: نزدیک مشو و دست میاز.

۳۹) **مزدلفه:** جایی در **مکّهٔ معظّمه** مابین **عرفاة** و **منی**. ــ **فرهنگ نفیسی.**

۴۰) **عرفات:** موقف حاجیان است در نزدیکی مکّه به روز **عرفه** (نهم ذی‌الحجّه). و آن صحرائی است فراخ. حاجیان در آنجا ایستند و لبّیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر را آنجا گزارند و به **مکّه** باز گردند.

فرهنگ فارسی معین

کردن، و عذر ایشان قبول کردن، و دیگر ابواب کرم که صاحب شریعتِ آن بوده است.

و به یُمن ولادت او فسادی بزرگ دفع شد و فتنه‌یی عظیم منقطع گشت. و آن‌چنان بود که از آنگاه باز که عیسی(ع) به آسمان رفت، بیش (= دیگر) ستارگان نمی گشتند و دیوان را مجال آن می بود که سوی آسمان می رفتند و اسرار ملکوت که در زبان فریشتگان بودی و از لوح محفوظ ایشان را معلوم شدی، از ایشان می شنیدند. و چون ولادت سیّد علیه السّلام بود، ستارگان گشتن گرفتند و هر دیوی که قصد آسمان کند یک ستاره بگسلد تا او بدان سوخته شود و هلاک گردد. و رایحهٔ عَرَق او مخصوص بوده است بدان بوی خوش که بر آن‌مزیدنباشد، تا بودی که عروسان او عطر خویش به عرق او سرشتندی...

قسمت دوم ــ در کرامات

و آن دو نوع است: یکی منقول و دیگری معقول،و نوع اوّل بیست [در نسخهٔ چاپی هفت فصل بیشتر نیامده است و ظاهراً اشتباه چاپی است] فصل است.

فصل اوّل

امّهات معجزات که به سبب شهرت، تکذیب آن ممکن نباشد و به سبب تواتر، انکار آن‌میسّر نشود.

واسطهٔ عقد[۴۱] معجزات و عنوان نامهٔ سعادات آن است که قرآن مجید بروی

۴۱) واسطهٔ عقد = واسطة العقد (ترکیب اضافی) واسطهٔ عقد، واسطهٔ قلاده، گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند و حمائل باشد و آنچه به معنی امام تسبیح شهرت گرفته خطا است (غیاث اللّغات) گوهر کلان میان گردن‌بند یا رشته:

مرحبا نو شدن و آمدن ماه صیام حبّذا واسطة العقد شهور و اعوام

انوری

عدسی در سبحة، خلیفه در سبحه (از یادداشتهای مرحوم دهخدا)

لغت‌نامهٔ دهخدا

مُنْزَل شده است و او بدان شرف مخصوص گشته و در صدر این کتاب وجوه اعجاز آن بیان کرده شده است و مقاصد و اغراض آن باز نموده آمده، به تکرار حاجت نیست.

و از جملهٔ معجزات بزرگ که قرآن بدان ناطق است و دوست و دشمن بر آن متّفق، و دور ونزدیک در آن یک کلمه، شکافتن ماه بودست وقتی که مشرکان مکّه معجزه خواستند و وعده کردند که چون بنماید بدو بگروند و نبوّت او قبول کنند و پیغامبر صلّی اللّه علیه اشارت کرد تا دو نیمه شد. چنانک عبداللّه مسعود گفت: من کوه حرا را میان دو نیمهٔ ماه دیدم. و گفته اند که: یک نیمهٔ ماه بر کوه بوقبیس[۴۲] بدیدند و آنگاه عذر آن معاندان بیش از آن نبود که گفتند: جادویی محمّد به ماه نیز رسید. و اختلاف روایات که درین باب آمده است در سورهٔ ساعة گفته شود انشاءاللّه (تع).

و از کرامات عظیم، حدیث معراج است و آن بر چند نوع معجزه که شواهد صدق او بوده است مشتمل است و در تفسیر سورهٔ بنی اسرائیل از عهدهٔ آن به قدر امکان بیرون آییم انشاءاللّه (تع). و دعوت پریان و اجابت ایشان هم از کارهای بزرگ و معجزات عظیم است و به موضع خود تقریر افتد ان شاءاللّه (تع).

فصل دوم

آنچ از حیوانات بی عقل ظاهر شده است که شواهد نبوّت و دلایل صدق او بوده است

چون سیّد عالم صلّی اللّه علیه و ابوبکر صدّیق به غار در رفتند و خواستند که از چشم

۴۲) **ابوقُبَیْس:** نام کوهی مشرف به **مکّه** از جانب غربی، مقابل کوه **قعیقعان**، و **مکّه** به میان این دو کوه باشد و نام آن را در جاهلیّت **امین** گفتندی چه گمان می‌کردند به گاه **طوفان عام**، **حجرالاسود** را بدانجا امانت نهاده‌اند. و **ابوالفرج بن جوزی** گفته است: اوّلین کوهی که در زمین نهاده شد **ابوقبیس** بود. ــ امروز بدانجا مسجدی و آثار و خرابه های ابنیه دیده می‌شود. و گفته‌اند: مدفن **آدم ابوالبشر** بدان کوه است.
نقل به اختصار از **لغت نامهٔ دهخدا**

مشرکان غایب شوند، وحال ایشان پوشیده مانَد، عنکبوتی بیامد و بر در غار و گشادگی آن تنید و دو کبوتر در پیش تار ایشان بیضه نهادند تا مشرکان برسیدند. چنانک میان ایشان و غار چند گام مانده بود و سخن ایشان به سمع مبارک پیغامبر صلّی اللّه علیه می رسید. — گفتند: اگر در غار کسی رفته بودی تنیدهٔ عنکبوت برافتادی و آشیان کبوتر درهم شدی. آنگاه نومید بازگشتند.

* * *

و در یکی از غزوات، نماز بامداد بگزارد در صحرا. رمهٔ گرگان بیامدند و در موقف خدمت بایستاد و یکی از آنها پیشتر آمد و گفت: ای رسول خدای و رحمت عالمیان، می دانی که حوالت رزق ما بدین رمه است و به هر وقت مردمان ازما آزرده می شوند؛ اگر صواب بینی بفرمای تا از هر رمه ای یک گوسپند به ما دهند و برای نگاه داشت باقی، ما را بدان مزدور گیرند و باقی ایشان را مسلّم ماند.

پیغامبر صلّی اللّه علیه با حاضران صحابه مشورت کرد، ایشان بدان رضا ندادند. — گویند: گرگی از رمه یی گوسپندی بربود، جهودی از وی باز ستد، گرگ با وی به سخن آمد. جهود گفت: عجب تر ازین که دیده است که گرگ سخن می‌گوید؟!

گرگ گفت: عجب تر ازین آن است که به پیغامبر خدایْ تعالی نمی‌گروید با آنک پیغامبری او را همچنان می شناسید که فرزندان خود را شناسید.

* * *

و بوسفیان حرب[۴۳] و حُوَیْطب عبدالعزّی[۴۴] روزی بیرون حرم ایستاده بودند، گرگی

۴۳) **بوسفیان حرب: ابوسفیان** یا **ابوحنظلة صخربن حرب بن امیّة** (م/۳۱ هـ . ق) از بازرگانان معروف و بزرگان **قریش** در عهد **پیغمبر اسلام** (ص). در **غزوهٔ بدر** از مسلمین شکست خورد و در **واقعهٔ احزاب** و **احد** از رؤسای مشرکین بود و در فتح **مکّه** (سال ۸ هـ . ق) اسلام آورد. مرگش به سنّ ۸۸ سالگی اتّفاق افتاد. وی پدر **معاویه** و جدّ عدّه‌یی از خلفای **بنی امیّه** معروف به **بوسفیانی بود. رک: دائرة المعارف فارسی.**

۴۴) **حُوَیْطب عبدالعزّی** (از بنیْ **عامربن لُؤیّ**) از سران قبایل بود که در جنگ **حنین پیامبر (ص)**
←

را دیدند که قصد آهویی کرده بود، بر اثر او می پوییدند؛ آهو از پیش جان را می‌گریزانید تا به حرم رسید. آهو در رفت و بیارامید و گرگ از بیرون حرم بایستاد. پس **حُویطب، بوسفیان** را گفت: این عجب می بینی؟!

گرگ گفت: ازین عجب‌تر آن است که پیغامبرخدای (تع) میان شماست و شما را به خدای می خواند و شما از آن، سر باز می زنید.

و آنگاه **بوسفیان، حویطب** را گفت: مبادا که این سخن، کسی از ما بشنود که آنگاه در میان دو کس در نبوّت **محمّد** اختلاف نماند.

* * *

و پیغامبر صلّی اللّه علیه وقتی به صحرائی بود، اعرابیی آهویی را شکار کرد و آهو آواز بلند کرد و از پیغامبر(ص) فریاد خواست و گفت: مرا بچگکی هست و گرسنه مانده، شفاعتی کن تا مرا بگذارد و قبول می‌کنم چون او را شیر دهم بازآیم و در دام او روم و اگر این عهد را خلاف کنم، خداوند مرا بدان عذاب کناد که باژبانان[۴۵] امّت تو را عذاب کند. و پیغامبر صلّی اللّه علیه شفاعت کرد و اعرابی آن را قبول کرد و دست از وی بداشت. چون یک دو ساعت بگذاشت (ظ: بگذشت)، آهو بازآمد و در میان دام شد. اعرابی را بر وی رحم آمد، او را آزاد کرد و دیگر روز با بچه بهم نزدیک پیغامبر(ص) آمدند و در حضور طایفه‌یی از یاران رسول(ص) بایستاد. و آهو گفت: اشهد ان لااله الاّ اللّه و إنَّكَ رسولُ اللّهِ حَقّاً حَقّا و زمین بوسه داد و بازگشت.

* * *

وقتی، اشتری دوان پیش پیغامبر صلّی اللّه علیه آمدوسرو روی برخاک نهادو

۴۵) **باژبان:** با زای فارسی و بای ابجد بر وزن کاروان، شخصی که باج و خراج از مردم می‌گیرد و او را بازدار هم می‌گویند. و طایفه‌یی باشند از ترکان.

برهان قاطع با حواشی دکتر معین

→

دستور فرمود به او و پانزده نفر دیگر از رؤسای **قریش** که بتازگی اسلام آورده بودند یا هنوز ایمان نیاورده ولی در جنگ یاری **پیغمبر**(ص) کردند، به هر یک یکصد شتر از غنائم دادند.

سیرت رسول الله ص ۹۳۷ ــ **تاریخ پیامبر اسلام آیتی** ص ٥٦٤

بر عقب او خداوندش در رسید، کاردی به دست گرفته و گفت: او را بخواستم کشت، بگریخت.

پیغامبر علیه السّلام گفت: اگر توانی مکش او را. مالک قبول کرد که نکشد. اشتر خاک ببوسید و به طوع بازگشت.

* * *

روزی به یکی از حایط[۴۶] های مدینه بیرون رفت، شتری نحیف بیرون آمد و بنالید. پیغامبر صلّی الله علیه مالک او را بازطلبید و گفت: از بی برگی و گران باری می‌نالد، بر وی رحمت کن تا روز قیامت برای تو شفاعت کنم.

مالک قبول کرد که چنان کنند، روزی چند بود، همان شتر پیغامبر را(ع) در شارعی پیش آمد و شکر گفت. پیامبر(ص) مالک او را بخواند و احمادی ارزانی داشت و گفت: می‌گوید: رنج من بسیار می‌کشد و بر من هیچ بار نمی‌نهد، من خجل می‌شوم و شرم می‌دارم.

آنگاه پیغامبر علیه السّلام فرمود که خدای تعالی در همه کاری میانه روی دوست دارد، علف تمام باید داد و به اندازه بار برنهاد.

* * *

و در نزدیکی یکی از خانه های پیغامبر(ع) نخجیری بود، در عقب او بدویدی و بازی کردی و در حضور او بیارامیدی و جای خود را لازم گرفتی.

* * *

پیغامبر صلّی الله علیه بر خری ضعیف نشست، چنان شد که با اسب راهوار برابری کردی.

* * *

و جابربن عبدالله[۴۷] بر شتری کاهل سوار شد و سعادت مسافرت پیغامبر

۴۶) **حایط:** دیواربست ــ دیوار ــ جدار. جمع آن حیطان ــ حیاط.

فرهنگ فارسی دکتر معین

۴۷) **جابربن عبدالله انصاری** (وفات ۷۸ هـ. ق) از مشاهیر صحابهٔ **پیغمبر اسلام (ص)**. در بسیاری از غزوات شرکت داشت و در اواخر عمر در مسجد پیغمبر در مدینه حلقه یی داشت و مردم حدیث او می‌شنیدند.

دائرة المعارف فارسی

شتر را بجدّتر می‌راند او بر سر کاهلی خود بود؛ تا پیغامبر(ص) آن شتر را بانگ بر زد و تازیانه‌یی نمود، آنگاه چنان شد که هیچ کس او را درنمی‌یافت و به حیلت مهار او کشیده می‌داشت تا از قافله بیرون نیفتد.

فصل سیم

در آنچ از جمادات مشاهده افتاده است در تصدیق نبوّت و تصدیق رسالت وی

حدیث جزع استون حنّانه[۴۸] معروف است. و پیغامبر(ص) در اوّل آنک به مدینه رفته بود، در مسجد سخن می گفت و پشت به ستون بازمی آورد و چون صحابه بسیار شدند، برای وی منبری ساختند، و او بر آن، سخن می گفت. آنگاه

۴۸) **استن حنّانه:** ستون نالنده.

مولانا جلال الدین در این حکایت فرماید:

استن حنانه از هجر رسول — ناله می زد همچو ارباب عقول
در میان مجلس وعظ آنچنان — کز وی آگه گشت هم پیر و جوان
در تحیّر مانده اصحاب رسول — کز چه می نالد ستون باعرض و طول؟
گفت پیغمبر: چه خواهی ای ستون؟! — گفت: جانم از فراقت گشت خون!
از فراق تو مرا چون سوخت جان — چون ننالم بی تو ای جان جهان؟!
مسندت من بودم، از من تاختی؛ — بر سر منبر تو مسند ساختی!
پس رسولش گفت کای نیکو درخت — ای شده با سرّتو همراز بخت
گر همی خواهی تو را نخلی کنند — شرقی و غربی زتو میوه چنند
یا در آن عالم حقت سروی کند — تا تر و تازه بمانی تا ابد؟
گفت: آن خواهم که دایم شد بقاش — بشنو ای غافل، کم از چوبی مباش!
آن ستون را دفن کرد اندر زمین — تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هرکه یزدان را بخواند — از همه کار جهان بیکار ماند
صد هزاران زاهل تقلید و نشان — افگندشان نیم وهمی در گمان
که به ظنّ تقلید و استدلالشان — قائم است و بسته پرّ و بالشان
شبهه می انگیزد آن شیطان دون — درفتند این جمله کوران سرنگون
پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین، سخت بی تمکین بود!

مثنوی مولوی طبع **کلالهٔ خاور** دفتر اول ص ۴۳ــ۴۴

ستون بنالید نالیدنی که حاضران بشنیدند و پیغامبر علیه السّلام به نزدیک او باز آمد و او را در کنار گرفت تا بیارامید.

* * *

روزی پیغامبر (ص) به یکی از شعاب[۴۹] مکّه بیرون رفت و به نماز مشغول شد. بوطالب او را بازطلبید و نمی‌یافت، از آن جهت پریشان دل شد و به هر طرفی بیرون رفت تا او را یافت در نماز. شاد شد و بنشست تا او فارغ شد.

آنگاه گفت: ای فرزند، این چیست که تو می‌کنی؟! و به هر وجه او را ملامت کرد و او سرافگنده می‌بود و چشم بر زمین می‌داشت تا بوطالب خاموش شد. ــ آنگاه گفت: آنچ من می‌کنم خدای من مرا فرموده است و بدان بهشت وعده کرده، و اگر تو بدین کار درآیی همان بیابی، و به انواع ملاطفت او را دعوت کرد تا بوطالب از وی معجزه خواست.

آنگاه پیغامبر (ص) اشارت کرد به درختی و او را پیش خواند، و او فرمان‌برداری نمود و زمین می‌شکافت و پیشتر آمد تا پیش پیغامبر(ص) رسید و آنجا بایستاد و باز به فرمان او به جای خود باز رفت و چنانک بود آرام گرفت.

آنگاه بوطالب گفت: ای فرزند، تا امروز من قریشیان را ملامت می‌کردم در آنچ تو را جادو می‌خواندند، اکنون من خود دیدم!

پیغامبر (ص) بدین سخن تنگ‌دل شد و گریان بازگشت تا ایزدتعالی بدو وحی فرستاد و او را تعزیت کرد و خرسندی داد و گفت: «اِنَّكَ لا تَهْدی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّهَ يَهْدی مَنْ يَشٰآءُ»[۵۰].

* * *

۴۹) شعاب: راهها که در کوهها باشد.ــ **لغت‌نامه دهخدا.**

۵۰) تو راه ننمایی آن کس را که دوست داری لکن الله راه می‌نماید آن را که می‌خواهد و او را راست‌تر دانایی است به ایشان که راست‌راهان‌اند و راه راست را که شایند.

کشف الاسرار سورة **القصص** ۵۶/۲۸

در خصوص ایمان و اعتقاد به اسلام و فداکاریهای بی نظیر و بی‌شائبه **حضرت ابوطالب** (ع) عمّ گرانقدر **پیغامبر اکرم** (ص) و پدر والای **حضرت امیرالمؤمنین علی** علیه‌السّلام، اسلام‌شناسان راستین و پژوهندگان صاحب نظر را اعتقادی جز این است که در متن **تفسیر بصائر** آمده. ــ برای اطلاع کامل از پاک ←

وقتی دیگر در بیابانی به قضای حاجتی بنشست، دو درخت از جای خود بخاستند و پیش او آمدند و پیوستهٔ یکدیگر مانند دیواری بایستادند.

* * *

عبدالله جحش[۵۱] در یکی از غزوات به مبارزت بیرون رفت و شمشیر از دست وی بیفتاد و دست خصم زودتر بدو رسید. پیغامبر(ص) تازیانهٔ خود بدو داد و در دست او شمشیری دورویه دراز گشت، گوهردار با دسته.

و تازیانهٔ خود به دست **سلمة‌بن‌اسلم**[۵۲] داد و شمشیری تیز شد و در روز بدر[۵۳] بدان کارها کرد و هرگاه مصاف بودی شمشیر شدی و چون از حرب فارغ شدی تازیانه بودی.

* * *

مردی از جوانان قریش که او را رکّانه گفتندی و به فضل قوّت شناخته شده بود، روزی پیغامبر(ص) با او بیرون رفت و چند نوبت با او کشتی گرفت بر پیمان گوسپندان. و در همهٔ نوبتها پیغامبر(ص) غالب آمد و رمهٔ گوسپند بگرفت و باز بدو بخشید و چون توقّع معجزه کرد به درختی اشارت کرد تا یکی نیمه از جای خود

۵۱) **عبدالله بن جحش** (وفات ۳ هـ . ق) از مشاهیر صحابه و از سابقین در اسلام. از قبیلهٔ **بنی اسد** و مادرش **امیمة** دختر **عبدالمطّلب بن هاشم** و عمّهٔ **حضرت محمّد** (ص) بود. **عبدالله** در مهاجرت **حبشه** شرکت کرد و سپس به **مدینه** مهاجرت نمود. در **غزوهٔ احد** به قتل رسید و او را با **حمزه** در یک قبر دفن کردند. **زینب بنت جحش** خواهر او بود.

دائرة المعارف فارسی

۵۲) **سلمة‌بن اسلم:** صحابهٔ **پیغامبر** (ص) و از **انصار** و افراد قبیلهٔ **اوس** از **بنی عبدالاشهل** که در جنگ **بدر** شرکت داشت.

۵۳) **بدر:** غزوهٔ بدر نخستین جنگی است که در سال دوم هجری (۶۲۴ میلادی) در صحرای **بدر** (**بدر** نام چاهی در آن وادی بوده است) بین مسلمانان و مشرکان **مکّه** رخ داد و مشرکان شکست یافتند و اسرای بسیاری از آنان به دست مسلمانان افتادند و با ایشان بخوبی رفتار شد.

برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به **تاریخ عرب و اسلام** ص ۱۵ ــ هم رک: **سیرة ابن هشام.**

اعتقادی این بزرگ مرد رجوع شود به کتاب نفیس مترجم **ابوطالب مظلوم تاریخ** تألیف شادروان **علاّمه امینی** از انتشارات **بدر** ۱۳۵۹ هـ. ش.

برخاست و روان شد و پیش وی بایستاد و به فرمان او باز رفت و به اصل خود پیوست.

آنگاه رکّانه گفت: مرا هیچ بهانه نماند. مردی و مردمی تو دیدم و معجزهٔ تو مشاهده کردم، لیکن از زبان زنان قریش می‌بترسم که گویند: رکّانه از صولت محمّد بترسید یا به ملّت او امیدوار شد و بدین بیم و امید در دین او رفت.

* * *

گویند: ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما بشنیدند که پیغامبر(ص) با رکّانه بیرون رفته است در عقب وی برفتند تا او را دریافتند و گفتند: ما ازو بر تو بترسیدیم. ــ پیغامبر(ص) گفت: نشنیده‌ای (= اید) که خدای من مرا گفته است که: «وَاللّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ»[۵۴].

* * *

وقتی به خانهٔ عبّاس، عمّ خود رفت و بفرمود تا فرزندان خود را جمع کرد و گلیمی در سر ایشان کشید و گفت: الهی این است عمّ من، و دوم پدر من، و پیر خاندان من، و اینانند اهل بیت من، بر ایشان رحمت کن و برکت کن و ایشان را از آتش خود نگاه‌دار. و چون او خاموش ایستاد، آسمانه (= سقف) و دیوارهای خانه آمین گفتند، چنانک حاضران بشنیدند.

* * *

چون پیغامبر(ص) از فتح خیبر فارغ شد، زینب حارث که در نکاح سلام‌بن‌مسکم جهود بود، گوسپندی بریان کرد و شنیده بود که پیغامبر(ص) از اعضای گوسپند کجا دوست‌تر دارد، پس آن را به زهر بیالود و به نزدیک پیغامبر(ص) فرستاد و او دست بدان کرد و لقمه‌یی به دهان برد و بخایید (= بجوید) و بینداخت و گفت: این گوسپند مرا می‌گوید من زهرآلودم!

زینب حارث را بخواند و پرسید که: تو را چه برین داشت که مرا زهر دادی؟!

گفت: در دل من آمد که اگر او را طلب پادشاهی دنیا در سر است، بخورد و

۵٤) ... والله نگهدارد تو را از مردمان... (قسمتی از آیهٔ ٦۷ سوره **مائده** ۵).

ما باز رهیم و اگر پیغامبرست و غرض او دین است، خود در عصمت خدای خود باشد و به فعل من، او را زیانی نرسد. پیغامبر(ص) بدین سخن از وی عفو کرد.

* * *

پیغامبر (ص) به چاه حدیبیّه[۵۵] رسید و آب منقطع بود و خاک برآمده. تیری بفرستاد تا در تک آن چاه به زمین فرو بردند. آب عذب صافی برآمد و می افزود تا به قدر حاجت برگرفتند و از آنجا (در اصل: ازنجا) برفتند. آنگاه بایستاد.

فصل چهارم

در آنک آثار برکت وی ظاهر شده است تا طعام اندک، بسیار کس را بسنده بوده است

در غزوخندق که احزاب کفّار جمله شدند و نزدیک مدینه فرود آمدند و پیغامبر (ص) پیش ایشان بیرون آمد و به اشارت سلمان‌فارسی خواست که میان شهر مدینه و لشکرگاه کفّار خندقی سازد، آن جایگاه را میان صحابه قسمت کرد و هر ده تن را چهل رش[۵۶] بداد تا بکنند و در آن ده گزی که اهل بیت پیغامبر بودند و سلمان در

۵۵) **حدیبیّه:** محلّی بوده است در نزدیک **مکّه** که در آنجا چاهی (چشمه‌یی) وجود داشت و به مناسبت درختی خمیده (به عربی حَدْباء) که در کنار چشمه بوده است به **حدیبیّه** موسوم شد. در سال ششم هجرت، **پیغمبر** (ص) با عدّه‌یی بیش از هزار نفر از اصحاب، جهت حجّ عمره عازم **مکّه** بودند. **قریش** با ورود مسلمانان به **مکّه** موافقت نکردند. **پیغمبر** (ص) در زیر درخت **حدیبیّه** با اصحاب بیعت کرد که در صورت ضرورت محاربهٔ با **قریش** با وی همداستان باشند. این بیعت را **بیعت حدیبیّه**، **بیعت رضوان** و **بیعت شجره** می‌گویند.

برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به **تاریخ طبری** ترجمهٔ **پاینده** ج۳ ص۱۱۱۰ ــ وهم: **دائرة‌المعارف فارسی.**

۵٦) رش: بازو ــ واحد طول و آن برابر است با:

الف ــ فاصلهٔ هر دو دست چون از هم باز کنند = گز.

ب ــ فاصلهٔ سر انگشت میانهٔ دست تا آرنج.

فرهنگ فارسی معین

میان ایشان بود، سنگی آمد هر چه بزرگتر و سخت‌تر و چند میتین[۵۷] آهنین بدان رخنه شد. پیغامبر(ص) خود فرو رفت و آن سنگ را بشکست.

* * *

جابرعبدالله روایت کرد که چون پیغامبر(ص) فرورفت و جامه چست کرد، اثر فاقه بر وی بدیدم و سنگی که بر شکم بسته بود مشاهده کردم و بزودی به خانه رفتم. در انبانی یک صاع جو که کم از چهار من باشد یافتم. آن را آرد کردم و بسرشتم و بزغاله‌یی داشتم آن را بسمل[۵۸] کردم. و اهل‌بیت را فرمودم که بزغاله را بجوشانند و آرد را بپزند و خود بیامدم و پیغامبر را اعلام کردم. چون از کار فارغ شدند، همهٔ یاران را که حاضر بودند به خانه آوردم و آن طعام را میان ایشان تفرقه کرد و ایشان همه سیر شدند بدان، و زیادت چندان بماند که ما را در آن روز بسنده بود و همسایگان و خویشان ما را از آن نصیب رسید.

* * *

۵۷) **میتین:** با ثانی مجهول و تای قرشت بر وزن پیشین، کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ‌تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند. متن **برهان قاطع.**

میتین، تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند. **آغاجی** گوید:

به تندی چنان اوفتد بر برم که میتین **فرهاد** بر **بیستون**

لغت فرس ص ۳۸۳ **برهان قاطع** با حواشی **دکتر معین**

۵۸) **بسمل:** به کسر اوّل و سوم (عربی) ذبح کردن و ذبیح، و در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند که در وقت ذبح کردن بسمله که عبارت است از بسم‌الله می‌خوانند. به هر تقدیر لفظ مستحدث است فارسی الاصل نیست و چراغ بسمل استعاره است.

بیدل گوید:

تیغ نازت آستین می‌مالد از جوهر چرا؟

یک طپیدن می‌کند کارش چراغ بسملم!

باقر کاشی راست:

دامن او گر بدست آید دم بسمل مرا

آن چنان میرم که نبود حسرتی در دل مرا

رک: **آنند راج** ج۱ ص ۷۲۰

و در یکی از غزوات، توشه ها به آخر رسید و از آبادانی دور بودند و یاران خواستند تا از شتران برنشستنی بسمل کنند و آسایش حالی بر رفاهیت سواری برگزینند. و چون خبر به رسول(ص) رسید، ایشان را از آن منع کرد و توشه دان خود بر روی نطعی برافشاند. آن مقدار مانده بود که به چیدن مرغی چند نماندی. پیغامبر آن مقدار را بر روی نطع باز کشید و بر آن بدمید. پس فراهم آورد و مشت مشت بر می‌داشت و به یکان یکان از صحابه می‌داد، تا صد وچهارده کس را از آن نصیب رسید و هنوز زیادت بماند.

* * *

انس روایت کند: بوطلحهٔ انصاری[۵۹] قرصی چند فرستاد که یک کس را بسنده بودی. پیغامبر(ص) آن را بمالید و قدری روغن بر آن ریخت و دستوری داد تا یاران در می‌آمدند دهگان دهگان، و می‌خوردند، چنانک هشتاد کس از آن بخوردند و سیر شدند و زیادتی بماند که آن را به امّ‌سلیم[۶۰] داد و گفت: تو بخور و همسایگان خود را بده.

* * *

سَمْرَة بن جَنْدَب[۶۱] روایت کرد که پیغامبر(ص) را یک جام شیر بود، دمی از آن

۵۹) **ابوطلحهٔ انصاری خزرجی: زیدبن اسودبن سهل** از بنی **نجّار**. او **عقبه** و **بدر** و دیگر مشاهد را دریافته و از تیراندازان مشهور بود. وفات وی به سال ۳۱ یا ۳۴ و به قولی ۵۱ هجری بوده است.

لغت نامهٔ دهخدا

۶۰) **ام سلیم: سهله** یا **رمیله** مکنّی به **امّ‌سلیم** دختر **ملحان‌بن خالد انصاری** مادر **انس بن مالک** از صحابیان و زنی دیندار بود. **اسحاق‌بن عبدالله بن ابی طلحه** گفته است، جدّ من **ابوطلحه** که مشرک بود از **امّ‌سلیم** خواستگاری کرد و او خودداری نمود و گفت: اسلام آورَد تا همسرش شوم و صداق من اسلام آوردن وی باشد. آنگاه **ابوطلحه** اسلام آورد و **امّ‌سلیم** را به زنی گرفت...

لغت نامهٔ دهخدا

۶۱) **سمرة بن جندب: سمرة‌بن جندب فزاری** از اصحاب جوان **رسول خدا** (ص) که در جنگ **احد** پانزده سال داشت و **پیامبر(ص)** به او مانند دیگر جوانان پانزده ساله اجازهٔ جنگ نداد. امّا چون گفته شد که می‌تواند با **رافع** کشتی بگیرد و او را به زمین بزند، او را اجازهٔ شرکت فرمود.

تاریخ پیامبر اسلام تألیف **دکتر آیتی** ص ۲۸۷

بیاشامید و باقی به اهل صفّه داد. تمامت از آن شیر سیر شدند و ایشان زیادت از هفتاد کس بودند و گمان آن بود که یک کس را بیش نباشد.

جابر روایت کرد که پدر مرا قرضی بود و توجیه توختن (= ادا کردن) آن از میوهٔ خرماستانی بود که پدرم داشت و جز آن وجهی دیگر نبود و چون وقت ادراک (= رسیدن میوه) آمد و مهلت خرما فرا رسید، حاصل رَیْع چندانی نبود که به حقّ ایشان وفا کند. پدرم، پیغامبر را صلّی اللّه علیه آگاهی داد و توقّع آن کرد که به چشم نماید[۶۲] و حاضر شود و آنچ حاصل آید میان ارباب دیون قسمت کند و باقی را مهلت خواهد.

پیغامبر(ص) بیامد و بریشان بنمود چنانک حقهای ایشان تمامت گزارده شد و رضای ایشان حاصل آمد و مبلغی فاضل بماند که قدر کفایت خود از آن به خانه بردیم، و باقی را نسیه بفروختیم و چون مهلت رسید، بها بستدیم و خرما ارزان شده بود و بدان بها چنانک برما وام بوده بود خرما خریدیم و بدان کسان که برما وام داشتند بفروختیم و پس از آنک ما از جهت ایشان مطلوب بودیم، ایشان از قبل ما مطلوب شدند[۶۳] و آن سبب توانگری ما شد.

* * *

عبداللّه مسعود شبانی کردی. وقتی پیغامبر(ص) بر رمهٔ او بگذشت و گفت: هیچ شیر داری؟ ــ گفت: هست، ولیکن ملک من نیست.

پیغامبر(ص) گفت: هیچ گوسپند نازاده داری؟ ــ گفت: دارم، ماده بزی هست. پیش آورد چنانک از نزاری نمی توانست رفت و از رمه باز مانده بود.

پیغامبر صلّی اللّه علیه دست مبارک به پستان او فرو آورد. در حال شیر روان شد، به قدر حاجت بگرفت و باقی بگذاشت.

* * *

۶۲) به چشم نمودن: این ترکیب که در متن های قدیم به معنی تهدید و تخویف کردن است، در اینجا به معنی قبول کردن و خود نشان دادن آمده است.

۶۳) مطلوب شدند: بدهکار شدند.

و حدیث امّ‌معبد[۶۴] معروف است که چون پیغامبر صلّی اللّه علیه از مکّه به مدینه هجرت کرد و در گذر به خیمهٔ او رسید ، هیچ چیز نیافت جز گوسپندی که از غایت ضعف از رمه بازمانده بود. پیغامبر صلّی اللّه علیه آن را پیش خواست، دست به پستان او برد، چندان شیر بداد که قدر کفایت و بسیار دیگر بماند که بدیشان بگذاشت.

* * *

روزی صحابه در میان راهی به تشنگی رنجور شدند. پیغامبر(ص) امیرالمؤمنین علی(ع) و زبیر[۶۵] را رضی الله عنهما فرمود که: به فلان موضع رو ید، زنی را بینید برشتری نشسته و می رود و دو مشک آب بر کرانهٔ محمل آو یخته، او را به نزدیک من آرید. ایشان برحسب فرمان برفتند و همچنانک نشان داده بود او را بیافتند و به حضرت پیغامبر آوردند و پیغامبر صلّی اللّه علیه یک مشک به رضای وی ازو بستد و در راو یه‌یی بزرگ دمید و باز مشک همچنان که بود پر کرد و بدو داد و توشه‌یی با آن ضمّ کرد و ازوی عذر خواست و او را بدرقه‌یی (= راهنما) داد که به سر راه باز رسانید، و مقدار پُری آن خداوند آب را فاضل ماند، و صحابه را دستوری داد تا به‌قدر حاجت از آن برمی گرفتند، و ایشان و ستوران ایشان را تمام بود. و چون آن زن به اهل خود باز رسید و آن حال بگفت، سبب اسلام ایشان گشت.

* * *

۶۴) **امّ معبد خزاعی:** زنی دلیر و بافضیلت و بخشنده بود که **رسول خدا(ص)** و همراهان بین راه هجرت از **مکّه** به **مدینه** بر وی در منزل **قدید** مهمان شدند.

رک: **تاریخ پیامبر اسلام** ص ۲۰۲ ــ ۲۰۳

۶۵) **زبیر: زبیر بن عَوّام** (وفات ۳۶ هـ . ق) از مشاهیر و ثروتمندان و توانگران صحابه، پسر عمّهٔ **پیغمبر اسلام**(ص) و برادرزادهٔ **حضرت خدیجه**(ع)، مادرش **صفیّه** دختر **عبدالمطّلب** بود. زبیر در سنّ ۱۲ سالگی اسلام آورد و تقریباً در همهٔ جنگهای زمان **پیغمبر**(ص) شرکت داشت. **پیغمبر** او را از **عشرهٔ مبشّره** قرار داد. در جنگ **جمل** به قتل رسید. از زوجه های وی **اسماءِ ذاتُ النُّطاقَیْن** بود که از وی **عبداللّه بن زبیر** و **عروة بن زبیر** را آورد. **مصعب بن زبیر** نیز از پسران **زبیر** است.

دائرة المعارف فارسی

و در غزو تبوک[۶۶] شبی براندند و آخر شب خواب (در اصل: خوب) کردند و پیغامبر(ص) در آن خواب بیاسود. چون از خواب بیدار شد، لشکر رفته بود و آفتاب برآمده و ابوقتادهٔ انصاری[۶۷] جَفنهٔ[۶۸] آب آورد و از آن آب آبدست کرد و زیادتی که بماند بدو باز داد و گفت: این را نگاه دار که با این کاری خواهد بود و برنشست و براند و لشکر را میان روز در بیابانی خشک دریافت و دست مبارک بر بقیّت آن آب نهاد. چشمه های آب از سر انگشتان او روان شد، چندانک آن لشکر انبوه و ستوران ایشان را کفایت بود و برای منزل دیگر راو یه ها پر کردند و ببردند.

* * *

پیغامبر صلّی اللّه علیه از بلال طعام خواست. بلال گفت: جز شش عدد خرما ندارم. پیغامبر(ع) آن را بخواست. به خدمت او آورد، او و سه کس دیگر از آن سیر بخوردند و همان عدد بماند و دیگران را جمع کرد و قدر حاجت تناول کردند و همان عدد بماند. آنگاه گفت: اگر نه آنستی که شرم مانع می آید والّا آن خرما نگاه داشتمی و تا آنگاه که به مدینه باز رفتیمی ما همه را بسنده بودی. آنگاه آن خرما را به کودکی داد تا بخورد.

۶۶) **غزو تبوک:** در ماه ذیحجّهٔ سال نهم هجرت **پیغامبر اکرم** دستور داد که مسلمانان آمادهٔ جنگ با **رومیان** شوند، عدّه‌یی از اعراب از همراهی **پیامبر**(ص) عذر خواستند. **پیغمبر**(ص) و یاران حرکت کردند و در محلّی به نام **تبوک** قبایل و مجاوران اطراف که اسلام نیاورده بودند، و مسلمانان مصمّم نبرد با آنان بودند، به نزد **رسول اکرم**(ص) آمدند و جزیه پرداختند و قرارداد صلح بستند.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به **زندگانی پیامبر اسلام**؛ ترجمهٔ **سیرة النبویّة ابن هشام** ص ۳۲۱

۶۷) **ابوقتادهٔ انصاری: حارث** (یا **نعمان** یا **عمرو**) **بن الرّبعی بن بلامة الانصاری** ملقّب به **فارس رسول اللّه**، صحابی است. او غزوهٔ **احد** و مشاهد بعد آن را دریافت و برخی گفته اند او بدری است. و پس از رحلت **رسول** صلوات اللّه علیه به خدمت **علی** علیه السّلام پیوست و در جنگ **جمل** و هم **صفّین** حضور داشت. وفات او به سال ۵۴ هـ . ق به **مدینه** یا **کوفه** بود و برخی به سال ۴۰ هـ . ق گفته اند و قول اوّل اصحّ است.

لغت نامه

۶۸) جفنه: کاسهٔ بزرگ، کاسهٔ چوبین.

فصل پنجم

استجابت دعاهای وی صلّی اللّه علیه

گویند: بوطالب ناتوان شد و پیغامبر(ص) را گفت: خدای خود را بخوان تا مرا صحّت دهد. پیغامبر(ص) دعا کرد، اودرحال صحّت یافت، چنانک گویی شتری بود که زانوبند او بگشادند تا به آسانی برخاست و به کار خود پرداخت و پیغامبر(ص) را گفت: این خدای تو، تو را نیک طاعت می دارد. ــ پیغامبر(ص) گفت: اگر تو بدو بگروی با تو همین کند.

* * *

و در آن وقت که به مدینه هجرت کرد، سُراقة‌بن مالک[۶۹] بر اثر او بیرون تاخت و خواست که او را دریابد و بدو مکروهی رساند. چون نزدیک رسید، دست دراز کرد تا گوشهٔ جامهٔ سیّد علیه السّلام بگیرد، او دعا کرد و زمین را گفت: بگیر این ظالم را، در حال چهار دست و پای اسب او به زمین فرو شد و او در میان زین، دوخته بماند که نه اسب بیرون می شد و نه پیاده می توانست گشت. تا آنگاه که زبان تضرّع بگشاد، سوگند یاد کرد که اگر خلاص یابد بازگردد و هیچ کس را بدو نشانی ندهد، تا پیغامبر(ص) باز دعا کرد تا از آن خلاص یافت و عنان بگردانید و بازگشت.

* * *

و عتبة‌بن ابی لهب[۷۰] داماد پیغامبر(ص) بود. آن عُلْقَت گسسته کرد و در مواجهه

۶۹) سراقة‌بن مالک: سراقة‌بن مالک بن جعشم المدلجی مکّنیٰ به ابوسفیان، صحابی است و او راست شعری. و در صحیحین ۱۹ حدیث به او نسبت داده‌اند. وفات او به سال ۲۴ هجری بوده است.

لغت نامه

۷۰) عتبة بن ابی لهب: عموزاده و داماد پیامبر (ص) بود که دختر رسول اکرم (ص) «رقیّه» پیش از اسلام به عقد او درآمد و پیش از عروسی به دستور ابولهب و همسرش امّ جمیل از وی جدا گشت و سپس به عقد عثمان بن عفّان درآمد، عتبه پس از فتح مکّه با مشرکان قریش و برادرش معتب پنهان شده بود که رسول خدا (ص) از عبّاس سراغ آنان را گرفت و فرمود که برو آنان را بیاور. عبّاس آن دو را آورده اسلام آوردند و بیعت کردند.

تاریخ پیامبر اسلام ــ تألیف دکتر آیتی ص ۷۰ و ۵۲۸

پیغامبر را (ص) ناسزاها گفت. پیغامبر(ص) از حاضران شرم‌زده شد، روی به آسمان کرد و گفت: الهی، سگی از سگان خود را بر عتبه گمار. و بوطالب حاضر بود، او را گفت: تو ازین که گفتی و کردی بی نیاز بودی. پس از آن به روزی چند عتبه سوی شام رفت به بازرگانی. شبی در میان راه آواز شیری شنود از جان بشد و لرزه بر وی افتاد. دیگران او را ملامت کردند و گفتند: تو یکی از مایی چرا تو بیشتر می ترسی؟!

گفت: محمّد بر من دعای بد کرده است، دانم که چنان خواهد شد که او گفت. چون طعام پیش آوردند، دست دراز نکرد بدان و چون وقت خواب آمد، رختها گرد بر گرد خود بنهاد و در میان آن بخفت و اسبان و شتران گرداگرد بارها ببستند مانند ربضی[۷۱] و چون بعضی از شب بگذشت، شیر درآمد، و از همهٔ ستوران درگذشت، چنانک یکی نرمیدند، و از رختها بگذشت، چنانک هیچ ازهم نیفتاد؛ و از مردمان یکان‌یکان را ببوییدو درگذشت، چون بدو رسید، دست برسینهٔ او نهاد و سرش از تن برکند و بینداخت، بی از آنک هیچ چیز ازوی بخوردی و هیچ کس [را] جز او زیانی نرسانید و از میان ایشان به آهستگی بیرون رفت و هرکه در خواب مانده بود، بستر شده[۷۲] بود.

* * *

چون رنج مشرکان مکّه، پیغامبر را صلّی اللّه علیه به کمال رسید، و هنگام گرفتاری ایشان آمد، گفت: الهی، بگیر ایشان را به سالهای قحط چون سال های یوسف.

ایزدتعالی آن دعا را مستجاب کرد تا چنان شد که موی گوسپندی که به خون آلوده بودی، اگر بیافتندی بخوردندی.

تا روزی یکی ازیشان گفت: ای محمّد، ما را به صلت رحم می فرمایی و ما

۷۱) ربض: جایگاه گوسفند ــ محل سکنای طایفه ــ حصار، قلعه، باره....

فرهنگ فارسی معین

۷۲) بستر شدن: خوابیدن لغت‌نامه.

خویشان تویم و مردان ما را به شمشیر کشتی و اطفال ما را و عورتان ما را به قحط هلاک کردی، آخر این کار را آخری پیدا نیست؟!

آنگاه پیغامبر(ص) تبسّم کرد و عبدالله سلام[۷۳] را گفت: بدان خدای که بر طور با موسی سخن گفت که بگوی صفت من در تورات چگونه است؟

عبدالله گفت: «قَتّالٌ ضَحُوك» یعنی: کشندهٔ خندان. آنگاه برای ایشان به هدایت و رحمت دعا کرد و ایزدْتعالی آن دعا را اجابت فرمود و باران فرستاد و خِصبی و سِعتی پیدا آورد و بیشتر ایشان را که مانده بودند سعادت اسلام ارزانی داشت.

* * *

اهل مدینه و حوالی آن به قحطی مبتلا شدند، اعرابیی بیامد و از پیغامبر(ص) دعای استسقا درخواست و او دعا کرد و ایزدْتعالی باران فرستاد، چندانک راهها پر آب شد و مردمان به دشواری از مسجد بازگشتند و جامه ها فراهم آوردند و نعلینها بکشیدند و چون آدینهٔ دیگر بود، همان اعرابی بیامد و گفت: بناها ویران شد و راهها آب گرفت و مسافران بازماندند. پس پیغامبر(ص) تبسّم کرد و گفت: هر آینه آدمی ناشکیباست و سوی ابر به انگشت اشارت کرد و گرد بر گرد بگردانید و گفت: «حَوالَیْنا لا عَلَیْنا»، گرد بر گرد ما بار و بر سر ما مبار. ایزدْتعالی ابر را گسسته گردانید و میان آن به مقدار آبادانی مدینه آسمان پیدا آمد و ابر مانند حلقه‌یی گرد بر گرد مدینه ایستاده بود و می‌بارید.

* * *

جابربن عبدالله روایت کرد که در یکی از سفرها به میان راه زنی پیش آمد و بچگکی در کنار گرفت و گفت: این پسر مرا دیو رنجه می‌دارد. پیغامبر(ص) او را

۷۳) **عبدالله بن سلام:** (وفات ۴۳ هـ . ق) از یهودیان **مکّه**. کمی بعد از ورود حضرت **محمّد** (ص) به **مدینه** یا در زمانی که آن حضرت در **مکّه** بود و به قول دیگر در سال ۸ هـ . ق اسلام آورد. در خلافت **عثمان** طرفدار او بود و گویند: با **معاویه** سروسرّی داشت.

دائرة المعارف فارسی

بستد و پیش خویش در زین کوهه بنشاند و معوّذتین[۷۴] بخواند و بر وی دمید و گفت: دور شو ای دشمن خدای که من رسول خدایم، و او را به مادرش بازداد، و چون از سفر باز گشتیم و بدانجا (در اصل: بدنجا) رسیدیم، همان زن پیش آمد و دو گوسپند هدیّه آورد و گفت: به بَرَکت دعای تو پسر من صحّت یافت و پیغامبر(ص) او را جوابی داد به خوبی و یک گوسپند قبول کرد و او را در مقابلهٔ آن صلتی داد و آن گوسپند به ما داد تا طعامی ساختیم و از آن چیزی تناول نکرد و این آیت: «لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَآءً وَلَا شُكُوراً»[۷۵] بخواند.

* * *

در یکی از غزوات، یک چشم قتادة بن نعمان آسیبی یافت، چنانکه حدقه بر رخساره بدوید. پیغامبر(ص) آب دهان خود بر کف دست گرفت و بدمید و بر چشم وی بمالید، او صحّت یافت....

* * *

و یکی از صحابه می‌خواست تا باری بار نهد، نمی‌توانست، پیغامبر(ص) دعا کرد و گفت: خدای (تع) تو را قوّت دهاد. در حال آن بار به آسانی برداشت و چنان شد که بار شش شتر برداشتی و ببردی.

* * *

عوف بن ابی الولید[۷۶] **و سَلَمة بن هشام**[۷۷] **در مکّه بماندند آنگاه که پیغامبر(ص) به مدینه**

۷٤) **معوّذتین: معوّذتان،** دو سورهٔ آخر **قرآن مجید** یعنی «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» و «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ».

فرهنگ نفیسی

۷۵) قسمتی از آیهٔ شریفهٔ: اِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُريدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَلا شُكُوراً.

الدّهر (۹/۷٦)

[در دلها می‌گویند] شما را که طعام می‌دهیم از بهر خدا می‌دهیم، امید دیدار و پاداش او را. [در دل خود می‌گویند]: از شما پاداش نمی‌خواهیم و نه سپاس‌داری و نه باز گفت.

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۳۱٤

۷٦) **عوف بن ابی الولید: ابوالولید** لقب **عتبة بن ربیعه** است، لکن **عوف بن ابی الولید** در رجال صحابه دیده نشد.

۷۷) **سلمة بن هشام بن مغیرة مخزومی: از مهاجران نوبت دوم که از حبشه به مکّه** ←

هجرت کرد و به عذاب مشرکان قریش مبتلا شدند و آنگاه پیغامبر(ص) در نماز بامداد میان رکوع و سجود دعای قنوت می‌خواند و نجات ایشان خواست. ایزدتعالی دعای او را اجابت فرمود و ایشان را خلاص ارزانی داشت، تا بوهریره گفت: روزی پیغامبر(ص) این دعا بگفت. چون از نماز فارغ شدند بیرون آمدند و به ما نزدیک رسیدند و همچنان بود.

* * *

عامربن طفیل[۷۸] به نزدیک پیغامبر(ص) آمد و گفت: به تو بگروم بدان شرط که تو والی شهریان باشی و من والی خرگاه‌داران باشم و پس از تو خلیفت تو من باشم. و اگر بدین راضی نشوی، جنگ مرا آماده باش. و پیغامبر(ص) بدان اجابت نتوانست کرد و **عامربن طفیل** بی آن اسلام قبول نکرد و از سر بی خردی زبان سفاهت گشاده برفت.

پیغامبر(ص) بر وی دعای بد کرد و او را غُدّه[۷۹] پیدا آمد و در خانهٔ حجّام بمرد و می‌گریست و می‌گفت: بیماری شتران و مرگ در خانهٔ حجّامان.

* * *

و **اَربَدبن قیس**[۸۰] شمشیر تیز می‌کرد و می‌گفت: این شمشیر به خون **محمّد** رنگ

۷۸) **عامربن طفیل بن مالک** از **بنی عامربن صعصعه.** نوشته‌اند: قصد داشت **رسول خدا** (ص) را غافلگیر کرده بکشد و در محضر **پیامبر** (ص) با حضرتش به گفتگو نشست و ایمان نیاورد و به نفرین **رسول خدا** (ص) دوچار گشت و در بازگشت، پیش از آنکه به قبیلهٔ خود برسد گرفتار بیماریی در گردن شد و بمرد.

رک: **تاریخ پیامبر اسلام** ص ٦٢٤

۷۹) عدّه: آبله‌ریزه که بر رخسار ملیحان برآید. ــ **لغت نامه** از **منتهی الارب.**

۸۰) **اَرْبَد بن قیس:** از مهتران قوم **بنی عامر** و دو همتای دیگر او **عامربن طفیل** و **جبّاربن سلمی** بودند و هر سه قصد **پیغمبر**(ص) کردند و خدای سوءِقصد آنان از **پیغامبر**(ص) گردانید. برای اطلاع بیشتر رک: **سیرت رسول الله** ج۲ ص۱۰۲۱ ــ ۱۰۲۳

→

آمد و عمّش **ولید** او را از هجرت وی به **مدینه** جلوگیر شد. و پس از **بدر** و **احد** و **خندق** به **مدینه** هجرت کرد و در جنگ **مرج الصّفر** یا واقعهٔ **اجنادین** کشته شد.

رک: **تاریخ پیغامبر اسلام** ص ۱۲٦

خواهم کرد. رسول صلّی الله روی به آسمان کرد و گفت: ای خداوند من، کار او را کفایت کن. ایزد(تع) آن را بشنید، در حال صاعقه‌یی و قطعه‌یی آتش درخش بدو رسید و یک نیمه از سر او خاک شد.

* * *

وقتی عبدالله عبّاس آب طهارت او بساخت و موقع رضا یافت. ــ گفت: ای بار خدای او را در دین خود دانا گردان و بر نسل او خیری پیداآور و هر دو چنان شد.

* * *

وقتی از انس مالک خدمتی پسندیده دید. ــ گفت: خدایْ تعالی مال و فرزند تو بسیار کناد و هر دو چنان شد تا روز وفات او را زیادت از صد فرزند بود و هیچ کس از اهل مدینه آن مال نگذاشت که او.

* * *

پیغامبر (ص) روزی در مقام بسط[۸۱] بود. حاضران را گفت: حاجات خود بگویید تا برای شما بخواهم. ــ زنی برخاست و گفت: زیان من از زبان من است، جِرمش خرد و جُرمش بزرگ. و مردی برخاست و گفت: بددل (=ترسناک) و بخیل و بسیارخواب و کم اندیشه ام.

پیغامبر (ص) برای هر دو دعا کرد، و ایزدْتعالی مستجاب گردانید و آن زن را در خویشتن داری به جایی رسانید که عایشه رضی الله عنها گفت: بر سر ما امر و نهی راندی و ما را به شایست ها و بایست ها خواندی.

و فضل عبّاس گفت: آن مرد بادل و باذل (= بخشنده) و کم خواب و بسیار

۸۱) بسط: بسط انشراق قلب است به لمعان نور حال سرور (**لغت نامه** از **نفائِس الفنون**) ــ بسط، عبارت از ارسال شواهد عبد است که در مدارج علم و بسط قلب در حال کشف، و عبارت از حالی است بدون تکلّف که نه آمدنش به کسب است و نه رفتن آن به جهد و «بسط» در روزگار عارفان چون «رجاء» باشد در روزگار مریدان... **شرح منازل** ص ۱۹۹.

و بسط در مقام خفاء آن باشد که خدایْ تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این رحمتی بود از حق به خلق تا همهٔ اشیاء درو گنجد و او در هیچ شیء نگنجد و مؤثّر باشد در اشیاء و هیچ شیء در او مؤثّر نباشد (از **رسائل شاه نعمت الله** ج ۳ ص ۱٤).

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی تألیف **استاد دکتر سیدجعفر سجّادی**

اندیشه شد، تا می‌گفتند که: درین چهار خصلت نظیر ندارد!

* * *

و سلمة‌بن الاکوع[۸۲] روایت کرد که پیغامبر(ص) دشت‌بانی را دید که به دست چپ طعام می‌خورد. گفت: چرا به دست راست نمی‌خوری؟! ــ گفت: زیراک نمی‌توانم و دروغ گفت. پیغامبر صلّی الله علیه دانست که دروغ می‌گوید، او را دعای بد کرد و گفت: هرگز متوانیا و چنان شد و هرگز دست راست او به دهان نرسیدی.

* * *

و بوثَرْوان شتروان وقتی شتران را به دشت برده و می‌چرانید. پیاه‌بر صلّی الله علیه برو بگذشت و در میان شتران او بنشست تا ساعتی بیاساید.

بوثَرْوان بی خردی کرد و ناسزا گفت. پیغامبر(ص) از جای بشد و گفت: الٰهی عمرش دراز ده در بدبختی. گویند: بالای صدسال بزیست و بیش نان سیر نیافت و همواره می‌گریست و می‌گفت: بزرگتر آرزوی من مرگ، و اگر بیابمی به همه بها خرمی. ــ گفتند: بها از کجا دهی؟! گفت: سالیان بر امید خلاص مزدوری کنم و مزد خود درین وجه بدهم.

* *

بوقَرْصافه گوسپندان بسیار داشت. وقتی به نزدیک پیغامبر(ص) آمد و گفت: این رمه‌ها که من دارم فربه نمی‌شوند و می‌گویند: خداوند تو، سخن تو می‌شنود. اگر چنین است دعا کن تا گوسپندان مرا فربه گرداند. پیغامبر از هر رمه‌ای گوسپندی گرفت و دست بر پشت و پستان او مالید و دعا کرد و بگذاشت (ظ: بگذشت). در حال پستان همه پر شیر شد و در هفته‌یی همه فربه شدند و سبب اسلام او و پیوستگان او شد.

* * *

۸۲) **سلمة‌بن الاکوع:** از قبیلهٔ **بنی اسلم‌بن افصی.** پدرش **سنان اکوع** لقب داشت که با دو پسرش **عامر و سلمه** در اوائل به دین اسلام درآمد و در غزوهٔ **خیبر** به شهادت رسید.

تاریخ پیامبر اسلام ص ۴۷۳

عمروبن اخطب شربتی آب داد پیغامبر را در آوندی پاکیزه، و آن خدمت به موقع رضا افتاد. او را دعا کرد و گفت: الٰهی او را آراسته‌دار. ــ گویند: عمر او به نود و سه سال برسید و یک تار موی او سپید نگشت.

* * *

و یکی را دعا کرد و گفت: الٰهی او را از جوانی برخورداری ده. ــ گویند: هشتاد سال بزیست و یک تار موی او سپید نشد و یک دندان او نیفتاد و هیچ وقت نبودی که بر وی غسل واجب نیامدی.

* * *

و شاعری شعری خواند در مدح پیغامبر(ص) و آن بموقع رضا افتاد. ــ گفت: دندان تو مریزاد، و این دعای عرب است در حقّ کسی که سخن نیکو گوید. و او زیادت صدسال بزیست و دندان او چون مرواریدِ رَسته کرده بود.

* * *

روزی پیغامبر(ص) نماز می‌کرد، چون سر به سجده نهاد، **عقبة‌بن ابی معیط**[۸۳] به اغراءِ **ابوجهل**[۸۴] و **عُتْبه**[۸۵] و **شَیْبه**[۸۶] و **اُمیّه**[۸۷] بیامد و چند خانهٔ زنبور که نیم گسسته بود

۸۳) **عقبة بن ابی معیط اموی:** از دشمنان سرسخت **رسول اکرم** (ص) و از همسایگان حضرتش بود و از کسانی که دائماً به آزار **پیامبر خدا** می‌پرداختند و زهدان گوسفند به خانهٔ **پیامبر** و در دیگ غذای وی می‌افکندند و از کسانی بود که همراه **ابوجهل** از رسیدن خواربار به **بنی هاشم** جلوگیری می‌کرد. **عقبه** در جنگ **بدر** اسیر شد و **رسول خدا** (ص) فرمود تا او را گردن زدند.

تاریخ پیامبر اسلام ص ۱۰۱ ــ ۱۴۲

۸۴) **ابوجهل: عمروبن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم** (هلاک ۲ هـ . ق) از بازرگانان و توانگران معروف و از بزرگان **قریش** بود. وی در میان **قریش** به زیرکی و شجاعت مشهور بود و **ابوالحکم** خوانده می‌شد. امّا به سبب دشمنی فراوانی که در حقّ پیغمبر(ص) داشت مسلمانان او را **بوجهل** خواندند. وی **پیغامبر اکرم** را می‌آزرد و دیگران را به ایذاءِ وی بر می‌انگیخت. سرانجام در وقعهٔ **بدر** کشته شد.

دائرة المعارف فارسی

۸۵) **عتبة بن ربیعة بن عبد شمس:** از **بنی لوذان**، یکی از کفّار **قریش** که در جنگ **بدر** شرکت داشت و در همان غزوه کشته شد. رک: **سیرت رسول‌الله** ص ۶۱۵.

۸۶) **شیبة بن ربیعة بن عبد شمس:** برادر **عتبهٔ** سابق الذّکر، این دو برادر مهتران **مکّه** بودند. **شیبه** نیز در ←

بیاورد و بر کتف مبارک وی بیفشاند و بگذاشت تا **فاطمه** رضی الله عنها بیامد و آن را برداشت. و چون **پیغامبر**(ص) از نماز فارغ شد، گفت: الٰهی، دیدی که چه کردند و تو آنی که توانی که انصاف من بستانی و به نماز مشغول شد. ــ گویند: آن طایفه تمامت در وقعت (در اصل: دفعت) **بدر** کشته شدند و ایشان را در یک چاه افگندند و بندهای **عقبة‌بن ابی معیط** از هم بگسست و جدا شد.

* * *

و **بوعزّهٔ جُمحی**[۸۸] را دید که در یکی از غزوات اسیر گرفتند و او تضرّع کرد و گفت: منّتی بر من نه و مرا آزاد کن و با وی عهد بست که هیچ کس را برخلاف وی تحریض ننماید. او آن عهد را بشکست و به سمع **پیغامبر**(ص) رسید. گفت: الٰهی، تو با **[بو]عزّه** برآیی، او را دیگر بار اسیر گرفتند، او باز توقّع آن کرد که آزادش کنند و منّتی بر وی نهند. **پیغامبر**(ص) گفت: روا بودی ولیکن تو گویی من **محمّد** را بفریفتم و بر من افسوس کنی و مؤمن را از یک سوراخ، دوبار مار نگزد[۸۹] و بفرمود تا او را بسته بکشتند.

۸۸) **بوعزّه جُمَحی: عمروبن عبدالله (از بنی جُمَح)** در جنگ **بدر** اسیر شد. شاعری نادار و عیال‌وار بود. پس از آنکه به دستور **رسول خدا** (ص) آزاد شد، اشعاری در مدح حضرتش بگفت. امّا بعدها به تحریک **صفوان‌بن امیّه** با اشعار خود قبایل **بنی کنانه** را به جنگ با مسلمین دعوت می‌کرد.

تاریخ پیامبر اسلام آیتی به نقل از **سیرة النبی** ج۲ ص ۳۰۵

۸۹) لا یُلْدَغُ الْمُؤمِنُ (یا: لا یُلْسَعُ اَلْمُؤمِنُ) مِن جُحْرٍ مَرَّتَین (حدیث نبوی) مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود.

گوش من لا یلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر به جان و دل گزید

مولوی

ــ رک: **احادیث مثنوی** ص ۹ ــ **امثال وحکم دهخدا**

جنگ **بدر** کشته شد.

رک: **تاریخ پیامبر اسلام** تألیف **دکتر آیتی ــ سیرت رسول‌الله** موارد مختلف

۸۷) **امیّة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جُمَح:** از بزرگان **مکّه** بود. **بلال حبشی** بندهٔ او بود و **امیّه** او را به سبب ایمان به اسلام آزار می‌داد. **امیّه** در آغاز از دشمنان اسلام و مسلمانان بود و در برابر **پیامبر**(ص) هَمْز و لَمزْ (غیبت کردن و عیب کردن) می‌کرد که سورت «وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَة...» در مذمّت او نازل شد. وی نیز در **بدر** کشته شد.

رک: **تاریخ پیامبر اسلام** و **سیرت رسول‌الله** موارد مختلف

* * *

میان مردی و زنی خشونتی می بود. به خدمت پیغامبر(ص) آمدند. مرد گفت: که هیچ کس ازین زن بر من دشمن‌تر نیست و اگر دست من به کابین او رسیدی، طلاق او را به جان خریدارمی.

زن گفت: نزدیک من مرگ دوست‌تر ازین مرد است، ولکن خلاص من به دست من نیست. پیغامبر(ص) دعا کرد و گفت: الٰهی، هریک را به دیگری خرسند گردان. و دیگر روز بازآمدند و هریک می‌گفت که: بر روی زمین هیچ کس پس از تو دوستر از یار من نیست.

* * *

عُروهٔ زیادی[۹۰] روایت کرد که روزی پیغامبر(ص) دیناری به من داد و فرمود تا برای او گوسپندی خرم و اتّفاق را به یک دینار دو گوسپند یافتم و یکی را از آنها بازفروختم و گوسپندی و دیناری به خدمت پیغامبر(ص) آوردم و موقع رضا یافت. ــ گفت: خدای تعالی بر تجارت تو برکت کناد. ــ عروه گفت: روز بودی که چهل دینار بی مایه سود کردمی که نسیه خریدمی و نقد بفروختمی بزیادت و مایه بتو ختمی و سود به خانه بردمی.

* * *

مقداد[۹۱] در ویرانه‌یی رفت، موشی را دید که دینارهای زر از سوراخی برآورد. چون جمله شد، برداشت و به حضرت رسول(ع) آورد و گفت: گفت تو درین چیست؟ ــ گفت: یافته تو راست و بر تو هیچ نیست و من از خداوندْ تعالی می خواهم تا بدین راستی بر تو برکت فرستد. ــ گویند: از درون سال، حال وی بدانجا رسید که جوال های سیم در خانه بگذاشت و گفت: به تجارت این نمی پردازم.

* * *

جابر بن عبدالله جمیل را دعا کرد و او را از خدایْ تعالی برکت خواست. او را

۹۰) **عروهٔ زیادی:** شناخته نشد.

۹۱) **ابوسعید مقداد بن عمروبن اسود** (متوفی ۳۳ هـ . ق) صحابی بدری و یکی از هفت تن است که نخستین بار اظهار اسلام کردند. رک: **لغت‌نامه دهخدا.**

چندان مواشی جمع شد که در شهر مدینه نمی گنجید. تا آنگاه که دست از زکوة دادن بداشت، کم شد.

* * *

روزی فاطمهٔ زهرا رضی اللّه عنها به خدمت مصطفی (ص) آمد و از گرسنگی بنالید. پیغامبر(ص) دست بر گردن وی نهاد و گفت: الهی، فاطمه را گرسنه مدار و بر نسل او برکت کن. ــ فاطمه گفت: بیش هرگز گرسنه نشدم که از آن رنج دیدمی و چون طعام یافتمی آنگاه اشتها بودی و بسیاری نسل او پوشیده نیست و هیچ گوشه‌یی از اطراف عالم ازیشان خالی نباشد.

* * *

وقتی علی(ع) را دعا کرد و گفت: او را از گرما و سرما نگاه دار. چنان شد که اگر در زمستان جامهٔ تُنُک پوشیدی، از سرما بی خبر بودی و اگر در تابستان جامهٔ بسیار پوشیده بودی، از گرما رنج ندیدی.

* * *

و عمّار یاسر از کندی حفظ بنالید. او را دعا کرد و آب دهن خود در دهن او دمید و کف دست خود بر سینهٔ او مالید. ایزدتعالی او را حفظی داد که هیچ سخن نشنید که نه اندریافت و یاد گرفت و مضبوط او نماند.

* * *

در وقعت بدر، مشرکان سبقت کردند بر مسلمانان بدانچ بر آبخوری که بودی فرود آمدند و مسلمانان از آن جهت رنجور شدند و بیم بود که بعضی نومید گردند. تا پیغامبر(ص) دعا کرد و ایزدتعالی بارانی فرستاد، از آن جهت مسلمانان انتعاشی یافتند و از سر تازه شدند. پس پیغامبر(ص) از مسلمانان گسسته شد و به گوشه‌یی رفت و زبان نیاز بگشاد و دست امید برهنه کرد و گفت: ای کریم، وعدهٔ خود به وفا رسان و حق را عزیز گردان، و باطل را خوار کن. و جبرئیل امین رسید و وفد بشارت بود و گفت: مشتی خاک بگیر و در روی خصمان انداز و بگوی: شاهت الوجوه[۹۲]. اوچنان کرد و هیچ کس نبود ازیشان که آسیبی نیافت و

۹۲) شاهت الوجوه: زشت باد روی شما.

فتحی بزرگ که عنوان دولت اسلام بود برآمد.

* * *

گویند: از دست عبدالله قبیصه رخسار مبارک پیغامبر(ص) خون آلود شد. بر وی دعای بد کرد و ایزدْ تعالی اجابت فرمود و بَخْته[۹۳] بزی برو گماشت تا او را سرو (= شاخ) می زد تا هلاک شد.

* * *

در محاصرت بنی‌قریظه، تیری آمد و از بازوی سعد معاذ رگ اکحل[۹۴] او بگسست، و گویند: آن تیر بر کرانهٔ خندق خورده بود و چون به نهایت رسید، سعد دعا کرد و گفت: ممیران مرا تا تشفّی خود از قریظیان. پیغامبر(ص) آمین گفت. ایزدتعالی اجابت کرد و آن خون باز ایستاد تا بیست وپنج شباروز که آن فتح برآمد و قریظیان درماندند و بر حکم سعدمعاذ فرو آمدند و او حکم کرد به کشتن مردان و برده کردن زنان و فرزندان و غنیمت بردن مالها و سوختن خانه ها و برانداختن دیوارها و انباشتن چاهها و افگندن درختان، و آن حکم امضاء یافت و هشتصد کس ازیشان را بکشتند. آنگاه خون از بازوی سعد روان شد و در آن درگذشت.

* * *

بوتراب انصاری بیمار شد به سبب دُبَیْله یی[۹۵] و از زندگانی خود نومید گشت. هدیّه یی راست کرد به حضرت سیّدوُلْدآدم(ص) فرستاد و التماس کرد که کرامت عبادت ارزانی دارد. پیغامبر(ص) اجابت کرد وبرفت و هدیّه بازداد وپاره‌یی خاک را با آب دهان خود برآمیخت و بر آن موضع بمالید و به صحّت یافتن او را دعا کرد و بازگشت. دیگر روز بوتراب بهتر شد و به معذرت پیغامبر صلّی اللّه علیه آمد.

۹۳) بخته: گوسفند میشینهٔ نر دو تا چهارساله ــ برهٔ دو سالهٔ اخته ــ برای اطلاع بیشتر رک: **لغت‌نامه دهخدا.**

۹٤) رگ اکحل: رگ میانی که رگ هفت اندام و میزاب البدن نیز گویند... رگ میانگی دست.

چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن

نقل به اختصار از **لغت‌نامه**

۹۵) دبیله: به ضمّ و فتح اوّل و فتح ثانی، آماسی در بدن انسانی که پس ازوی بیماری دیگری بروز کند.

فرهنگ نفیسی

فصل ششم
در خبر کردن پیغامبر صلّی اللّه علیه از مغیبات و بودن آن چیزها چنانک او گفته است

پیغامبر(ص) نامه‌یی نبشت به کسری پرویز و او را به اسلام دعوت کرد و یا به قبول گزیت (= جزیت) و چون بدو رسید، آن را سبک داشت و آب دهن بر آن انداخت و آن را بدرید و سخنان موحش گفت. و خبر به پیغامبر(ص) رسید. ــ گفت: او نامهٔ من بدرید، خدایْ مُلْک او بدراناد. و چنان شد.

* * *

گویند: کسری به باذان[۹۶] که عامل صنعا بود، نامهٔ تهدیدی نبشت که آخر این چه تغافل است در احکام بندگی که تو اختیار کرده‌ای؟! در ولایت تو ناشناخته‌ای بیرون آید و آن مجال یابد که مرا به متابعت خود خواند تا از من گزیت طلبد و تو از آن غافل باشی؟! اگر تو این کار را کفایت کردی، و اگرنه منتظر باش که اوّل شرّ عجز تو کفایت کنم؛ بعد از آن شرّ فضول او.

چون نامه به باذان رسید و بخواند، از آن بهراسید و مضطرّ گشت و عین نامهٔ کسری با قاصدی که از نزدیک او آمده بود و یک کس دیگر را از ثقات خود به حضرت رسالت فرستاد و ملاطفت نامه‌یی نبشت و عذر خود بازنمود و استطلاع کرد که جواب چگونه باید نبشت؟

پیغامبر(ص) تا پانزده روز ایشان را جواب نگفت. آنگاه بامدادی ایشان را پیش خواند و گفت: بگویید عامل صنعا را که دوش خداوندِ من خداوندِ تو را بکشت. و ایشان را بازگردانید.

۹۶) **باذان**: یا **باذام**: **ابومهران**، مردی پارسی نژاد است که از طرف **کسری** حاکم **یمن** بود، این پادشاه بعد از پاره کردن نامهٔ **حضرت محمّد**(ص) وی را به دستگیری آن حضرت برگماشت. حضرت نبوی در پاسخ او را به اسلام دعوت و ارشاد فرمود. وی در سال ۱۰ هجری به شرف اسلام مشرّف شد و در قتل **اسودبن عنس** خدمت نمود. وی را شرف دیدار آن حضرت روزی نبود. مرگ او را به سال یازدهم هجرت به دست **ذوالخمار متنبّی** نوشته‌اند. گویند: باذان از اهل **طخرود قم** بوده است.

رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

چون به بلاد خود باز رسیدند و به تاریخها بازگشتند، همان شب بر دست پسر خود شیرویه کشته شده بود.

گویند: چون فرستادگان پیغامبر(ص) از نزدیک قیصر و کسری بازگشتند و خبر کردند که قیصر حرمت داشت و کسری بی حرمتی کرد، گفت که بیش کسری نباشد و مُلْک در خاندان قیصر، قرن از پس قرن بپاید و پسین به جای پیشین بنشیند و هردو چنان شد که او گفت.

* * *

عبدالله ذوالبحارین[۹۷] عمّی توانگر داشت و مُصِرّ بود بر کفر، چون عبدالله عزّ اسلام یافت، عمّ او با او معاداتی پیوست و هرچ او را داده بود بازگرفت و او را با یکتا گلیم بگذاشت که آن را دونیمه کرد و یک نیمه میزر ساخت و نیمی دیگر در دوش زد و به خدمت مصطفی(ص) آمد و آن حال باز نمود و گفت: چون تو مرا باشی، به فَقْدِ هیچ چیز باک نباشد؛ و اگر توفوت شوی، به وجود هیچ چیز شادی نرسد. و آنگاه گفت: از برای من از خداوند سعادت شهادت خواه.

پیغامبر(ص) فرمود: تو را ثواب شهدا خواهد بود، امّا خون تو بر کفّار حرام است که ایشان نتوانند ریخت. و در غزو تبوک به سبب ناتوانی که حادث شد وفات یافت. پیغامبر(ص) خود او را لحد کرد و گفت: الهی، من از وی خشنودم، تو از وی خشنود باش. و رفتن وی در سبیل الله سبب یافتن ثواب شهدا بود.

* * *

ناباکی (= بی باکی) خونی به ناحق بریخت. پیغامبر(ص) فرمود که چون آن خونی بمیرد، زمین از وی تحاشی نماید و او را قبول نکند. و چون وفات کرد آن مرد، چند نوبت او را دفن کردند و زمین او را برمی انداخت. تا چون نومید

۹۷) عبدالله ذوالبحارین ــ این نام در سیرت رسول الله ص ۹۷۸ عبدالله ذوالبجادین مذکور آمده است و سبب تسمیهٔ او به ذوالبجادین را این چنین ذکر کرده است که چون خواست به خدمت پیغمبر(ص) رود و اسلام آورد، قوم وی او را منع کردند و او را رنجانیدند و آنچه داشت بجز گلیمی، از او گرفتند، او آن گلیم را در خود گرفت و بسوی مدینه رهسپار شد. نزدیک مدینه که رسید گلیم را دوپاره کرد؛ نیمه‌یی را ازار ساخت و نیمه‌یی به دوش گرفت. ــ «بجاد» پاره گلیم سیاه است.

شدند، بر روی زمین بگذاشتند. ددگان و مرغان او را بخوردند.

* * *

از مشرکان قریش، بومُعَیْط بود که پیغامبر(ص) را کم رنجه داشتی تا قریشیان بر وی انکار کردند و از وی ببریدند. و تحیّت او را جواب نمی‌گفتند. و از بهر رضای ایشان روزی بیامد و در روی پیغامبر زبان بی خردی بگشاد و بسیار سخنان ناسزا گفت و پیغامبر(ص) در جواب او تبسّمی کرد و گفت: دیر نباشد تا تو را بیرون مکّه دریابند و بسته پیش من آرند و باز سر تو از کتف دور کنند.

و پس ازین گفت، به چند روز از مکّه هجرت کرد و به مدینه رفت؛ تا آن روز که وقعت بدر خواست بود، و مشرکان به جنگ بیرون رفتند. و بومعیط عنان بازکشید و گفت: محمّد راست گویست و مرا تهدیدی کرده است از آن جهت در دل من رُعْبی می‌باشد. ایشان بر وی انکار کردند و گفتند که: اگر ما را فتح باشد، خود دوستکام بازآیی و اگر اتّفاق هزیمتی افتد، این شتر سرخ موی که با باد برابری می‌کند، بر آن سوار شو و به سلامت بیرون رو. او به ضرورت موافقت کرد و برفت و اتّفاقاً اسیر شد. پیغامبر(ص) فرمود تا او را بسته پیش او بردند و مثال داد به گردن زدن او. او گفت: از میان همهٔ این اسیران در حقّ من چرا فرمایی؟! اگر فدا می‌باید داد، زیادت از همه بدهم، و اگر منّت باید داشت از هیچ کس کم نباشم!

پیغامبر(ص) فرمود: برای آنکه گفته بودم و تو شنیده بودی! و آن فرمان را امضاء کرد.

* * *

و هم در روز بدر، عبّاس عبدالمطّلب، رضی الله عنه، اسیر شد. از وی فدا خواست. ــ گفت: اگر بدهم درویش شوم و خواهنده گردم و فرزندان من هلاک شوند.

پیغامبر(ص) گفت: آنچه به دست مادر فضل نهاده‌ای کجاست؟ و او را می‌گفتی اگر کشته شوم برای شما توانگری گذاشتم تا زنده باشید به کسی دیگر محتاج نشوید؟!

عبّاس گفت: والله که این سخن جز مادر فضل از من نشنید و تو را جز به وحی معلوم نشد و آن ذخیره در فدای خود بذل کرد و سعادت اسلام دریافت.

* * *

و در فتح خیبر مانند این آمده است که از کنانة بن الرّبیع[۹۸] که صفیّه در حبالهٔ او بود گنج نضیریان[۹۹] باز طلبید و او انکار کرد و بر آن اصرار نمود. پیغامبر(ص) فرمود: اگر نزدیک تو بیایم و دروغ تو ظاهر گردد، تو را بکشم. ــ گفت: چنین کنید.

پس پیغامبر (ص) بفرمود تا از ویرانه‌یی که هر روز کنانه از آنجا (در اصل: ازنجا) گذشتی بعضی از آن دفاین بیرون آوردند و باقی از وی بازطلبیدند و او نگفت و استبداد نمود.

پیغامبر (ص) او را به زبیر عوّام داد و گفت: او را رنجه دار تا اقرار کند. و زبیر از آتش زنه کوغ[۱۰۰] آتش به روی سینهٔ وی می‌جهانید تا هلاکت او نزدیک آمد.

آنگاه پیغامبر (ص) او را به دست محمّد سلمه داد تا در مقابل آنک او محمود سلمه را کشته بود، او را بازکشت. و چون او کشته شد، پیغامبر(ص) بفرمود تا باقی آن دفاین بیرون آوردند و میان مسلمانان قسمت کردند.

* * *

و پیش از جنگ بدر به جایگاههایی که مشرکان آنجا خواستند افتاد، به یاران می‌نمود که هلاک جای (محلّ هلاک) دشمنان خدایْ (تع) این جاست.

* * *

۹۸) کنانة بن الرّبیع بن ابی الحقیق ــ از یهودیانی بود که در جنگ خیبر کشته شد (صفر سال هفتم هجری) و صفیّه دختر حُیَی بن اخطب از یهودیان بنی نضیر همسر او اسیر شد. به روایت ابن حزم، رسول خدا (ص) او را از دحیة بن خلیفهٔ کلبی خرید. او مسلمان شد و پیامبر (ص) او را آزاد کرد و به زنی گرفت.

تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۶۹ ــ ۴۷۰

۹۹) نضیریان، بنی نضیر: یکی از سه طایفهٔ یهودی مذهب (طوایف دیگر: بنی قریظه و بنی قینقاع) که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند. از این طایفه فقط دو مرد اسلام آوردند. یامین بن عمیر بن کعب و ابو سعد بن وهب.

تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۱۱ ــ ۳۳۸

۱۰۰) کوغ: کوزهٔ آتش.

عمیر وهب جُمَحی[۱۰۱] با **صفوان امیّه**[۱۰۲] روزی در **مکّه** بهم نشسته بودند. **عمیر** گفت: من می‌خواهم که خطری کنم مگر کار این مرد بر دست من کفایت شود و شما بازرهید. ولیکن می‌ترسم که این غرض برنیاید و من کشته شوم، اطفال من هلاک شوند و قرضهایی که بر من است، مستهلک گردد و زشت‌نامی آن بر من بماند.

صفوان گفت: من هر دو باب را تکفّل کردم، تو ازین جهت اندیشه‌مند مباش. و در آن کوش که این کار بزرگِ بانام بر دست تو باشد و منّت تو در ذمّت **قریش** باقی ماند و عزّوشرف آن اعقاب تو را مدّخر ماند.

عمیر، عزیمت جزم کرد و شمشیر را آب داد و زهراندود کرد و از **مکّه** به **مدینه** رفت به اسم دادن فدا از جهت پسر خود که روز بدر اسیر افتاده بود. و پیش **پیغامبر** (ص) رفت، رسم تحیّت بجای آورد. **پیغامبر**(ص) مفاتحت کرد و گفت: چرا آمده‌ای؟ ــ گفت: به گشادن پسر خود و دادن فدای او ــ. **پیغامبر**(ص) گفت: نیست چنین که تو می‌گویی، بل که با **صفوان** نشسته بودی و ماجرای آن مجلس باز گفت.

عمیر گفت: جز **صفوان** کسی دیگر این سخن از من نشنیده است و تو را جز به وحی معلوم نیست. آنگاه اسلام آورد و اسلام او نیکو شد و باز به **مکّه** رفت و **قریش**

۱۰۱) **عمیروهب جُمَحی:** از **قریش** و از آزاردهندگان به **پیامبر**(ص) و مسلمانان بود. در جنگ **بدر** اسیر و سپس آزاد شد. به اغواءِ **صفوان بن امیّه** برای کشتن **پیامبر**(ص) به **مدینه** رفت امّا وقتی به محضر وی رسید، پس از گفت‌وشنودی ایمان آورد و به **مکّه** بازگشت و در اثر دعوت وی مردمی بسیار به دین اسلام درآمدند.

تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۱۵۹

۱۰۲) **صفوان بن امیّة بن خلف:** از بزرگان **مکّه** که پدرش در جنگ **بدر** کشته شد و پس از آن **عمیربن وهب** را تحریک کرد که **پیامبر**(ص) را بکشد. امّا پس از آنکه **عمیر** ایمان آورد، از او نزد **پیامبر**(ص) شفاعت کرد و خواست وی را تأمین دهند. **پیامبر** عمامهٔ خود را به وسیلهٔ **عمیر** برای او فرستاد تا به اسلام بگرود. وی به خدمت **پیغمبر**(ص) آمد و ایمان آورد.

سیرت رسول‌الله ص ۸۹۴ ــ ۹۴۷

را پندها داد و به اسلام خواند و بر قبول آن تحریض کرد و محاسن اسلام پیش ایشان باز گفت.

* * *

گویند: **سعدمعاذ**[۱۰۳] به حجّ رفت و طواف می‌کرد. **بوجهل** او را بدید، گفت: **محمّد** را امان دهید برخلاف ما و آنگاه به حجّ آیید و آشکارا طواف می‌کنید؟!

سعد گفت: اگر تو مرا از این بازداری، من راه تجارت شام بر تو بسته کنم.

امیّةبن خلف بانگ بر **سعد** زد و گفت: آهسته باش و با رئیس **مکّه** سخن بلند مگوی! ــ **سعد** گفت: بس باشد ازین ترّهات، من از **محمّد** شنیده‌ام که شما هر دو را او خواهد کشت. و چون وقعت **بدر** بود، **امیّةبن خلف** تخلّف می‌کرد. به **ابوجهل** گفت: یکی از اشراف این قوم تویی چگونه توانی که با ما نیایی؟! برفت و هر دو کشته شدند.

* * *

خلف بن ابیّ اسبی را می‌پرورد تا روزی چشم **پیغامبر**(ص) بر آن افتاد. **خلف** گفت: برای تو می‌پرورم و بر آن سوار خواهم بود که تو را بکشم.

پیغامبر (ص) گفت: چنان نیست که تو گویی، بل که من تو را خواهم کشت ان‌شاءالله (تع) و در روز **احد** بر پیغامبر (ص) حمله کرد و **پیغامبر** حربه‌یی به دست داشت، سوی او انداخت اندکی از بدن او خراشیده شد و بیفتاد و خون از وی روان شد و چون برْزه گاوی[۱۰۴] بانگ می‌کرد و مانند زنان می‌گریست و می‌گفت: **محمّد** دروغ نگفت و نگوید و گفته بود که مرا بکشد و کشت.

و در فتح **خیبر**، روزها در محاصرت حصنهای ایشان **توقّف افتاد**. **پیغامبر**(ص) یک روز رایت به ابی‌بکر داد و او را بفرستاد و دیگر روز به عمر داد و او را بفرستاد و روز سیم گفت: مردی را فرستم که خدای را و رسولِ او را دوست دارد، و

۱۰۳) **سعدمعاذ: سعدبن معاذ** از مشاهیر صحابه و از بزرگان **انصار**، سیّد قبیلهٔ **اوس** بود و در غزوات **بدر** و **احد** شرکت نمود و در واقعهٔ **خندق** (سال ۵ هجری) مجروح شد و از آن جراحت وفات یافت.

دائرة المعارف فارسی

۱۰۴) بَرزه گاو: گاو زراعت که بدان زمین را شیار کنند. ــ **فرهنگ نفیسی.**

خدای و رسول او را دوست دارند و این فتح بر دست او باشد و علی را رضی الله عنه بفرستاد و رایت خود بدو داد و بر دست او آن فتح برآمد و آن حصنها گشاده شد.

* * *

و در حرب احزاب چون ایزدتعالی میان کفّار پراگندگی کلمه پدید آورد و لشکر باد ایشان را هزیمت داد، پیغامبر(ص) گفت: ما ایشان را در خانه غلبه کنیم و ایشان ما را غلبه نکنند و چنان بود و فتح مکّه بود پس از آن حال بزودی.

* * *

و در غزو مُرَیْسیع[۱۰۵] بادی بخاست و غباری برانگیخت که دو هم عنان یکدیگر را نمی‌دیدند. پیغامبر(ص) گفت: منافقی مرده است و چون به مدینه بازآمدند، معلوم شد که آن روز رفاعة‌بن‌زید[۱۰۶] را وفات بوده بود و منافقان بدو التجا داشتندی و او پناه ایشان می‌بود. و هم درین روز شتر پیغامبر(ص) غایب شد و پس از طلب بسیار جز نومیدی حاصلی نبود. تا یکی از منافقان گفت: محمّد از آسمان خبر می‌کند و نمی‌داند که شترش کجاست؟! ــ پیغامبر(ص) آن سخن بشنید و گفت: شتر من فلان دره است و علف می‌خورد، چون برفتند همانجا بود که گفته بود.

۱۰۵) **غزو مریسیع:** یا غزوهٔ بنی **المصطلق ــ مریسیع** نام چاهی است که طایفهٔ **بنی المصطلق** از قبیلهٔ **خزاعه** در آنجا مستقرّ بودند و **رسول خدا** (ص) در شعبان سال ششم رهسپار جنگ با آنان شد. رئیس قبیله **حارث بن ابی ضرار** جاسوسی برای تحقیق و بررسی وضع **رسول خدا** فرستاده بود که کشته شد. **حارث** و همراهان او سخت هراسان شده متفرّق گشتند.

رک: **تاریخ پیامبر اسلام آیتی** ص ٤٠٦

۱۰۶) **رفاعة بن زید الجذامی: رفاعة بن زید** سردار قبیلهٔ **جذام** بود و در صلح **حدیبیّه** به خدمت **پیغمبر** علیه السّلام آمده بود و غلامی به هدیّه به خدمت **پیغمبر** علیه السّلام آورده و مسلمان شده بود.... باز بر قوم خود رفت و نامهٔ **پیغمبر** علیه السّلام بر ایشان عرض کرد و ایشان را به اسلام دعوت کرد و جمله دعوت وی پاسخ کردند... و به اسلام درآمدند.

سیرت رسول الله ص ۱۰۵٤

* * *

لبیداعصم[۱۰۷] جهود جادویی کرد پیغامبر(ص) را و مدّتی در آن رنج بماند تا آنگاه که مدّت آن مکروه به پایان رسید و دستوری یافت در کشف کردن آن کار. آنگاه خبر کرد که نزدیک **زعاب**[۱۰۸] جایی ست که آن را چاه **ضَروان** می‌گویند. جادوی من در و نهاده است. رفتند و بازطلبیدند، زهی یافتند بروی گرهها زده و در هر یکی سوزنی خلیده. یکان‌یکان می‌گشادند و پیغامبر(ص) از آن گرانی که داشت سبک‌تر می‌شد و چون همه گشاده شد چنان برخاست که زانوبند از زانوی شتری بسته باز کنی تا به آسانی برخیزد.

* * *

پیغامبر صلّی الله علیه لشکری به جانب روم فرستاد و گفت: بر شما امیر، **زید حارثه**[۱۰۹] است و اگر او را حادثه‌یی افتد، امیر **جعفربوطالب**[۱۱۰] باشد. و اگر او را نیز آسیبی رسد، **عبدالله رواحه** است. و اگر او نیز هلاک شود، امیر آن کس باشد که مسلمانان پسندند. چون این لشکر به جایگاهی رسید که آن را **رومه** خوانند، لشکر روم با ایشان مقابل شدند و بازگشتن ممکن نشد. و بر آن ترتیب که بر لفظ مبارک او رفته بود، شهید شدند و آخر **خالدولید** را امیر کردند و لشکر را بازگردانید و از آن ورطه بیرون آورد.

۱۰۷) **لبیدبن الاعصم: مقریزی** در کتاب **امتاع الاسماع** آرد: و فی محرّم سنة سبع سحر **لبیدبن الاعصم** رسول‌الله صلّی الله علیه وآله وسلّم... (**امتاع الاسماع** ج۱ ص ۳۰۹) در **منتهی الارب** آمده: **لبیدبن عاصم یهودی** ساحری است. له ذکر فی **کتاب السحر ــ لغت نامهٔ دهخدا**

۱۰۸) **زعاب:** موضعی است به **مدینه** (**لغت‌نامه** از **منتهی الارب**)

۱۰۹) **زیدبن حارثه سراحیل کلبی: پیغمبر** (ص) او را به فرزندی قبول فرمود. از قدماءِ صحابه است و از سرداران لشکر اسلام بود و در غزوهٔ **مؤته** که فرمانده لشکر بود به شهادت رسید. نقل به اختصار از **لغت‌نامه.**

۱۱۰) **جعفربن ابی طالب بن عبدالمطّلب** (متوفّی به سال ۸ هجری) مشهور به **جعفر طیّار** از صحابیان شجاع هاشمی و برادر **امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب** و ده سال بزرگتر از او بود... **جعفر**دروقعهٔ **مؤته** در **بلقاءِ شام** حضور یافت و درفش مسلمانان را بر دوش گرفت. نخست دست راستش قطع شد، درفش را به دست چپ گرفت ولی آن دست را نیز قطع کردند. درفش بر سینه نهاد و چندان صبر کرد تا شهید شد.

لغت نامهٔ دهخدا

* * *

گویند: روزی پیغامبر(ص) اسماءِ بنت عمیس[۱۱۱] را که زن جعفر بود، گفت: پسران جعفر را نزدیک من آور. چون بیامدند، چشم پیغامبر(ص) پرآب شد. اسماء پرسید که سبب چیست؟! ــ گفت: این ساعت جعفر شهید شد.

اسماء بخروشید و با مُخَلّفهٔ جعفر به عزا بنشستند و پیغامبر(ص) فرمود اهل خود را تا طعامی ساختند و نزدیک کسان جعفر فرستاد. و چون روزی چند بگذشت، روشن شد که همان روز اتّفاق افتاده بود.

* * *

و چون خالد ولید لشکر اسلام را بازآورد، هر کس ایشان را بیغاره کردند و گفتند: ای گریزندگان! ــ پیغامبر(ص) گفت چنان نیست که شما می‌گویید، بل که ایشان بازگردندگان‌اند و پس به روزی چند، خالد را باز فرستاد و گفت: اُکَیْدر کندی[۱۱۲] را که والی ایشان است در شکارگاه یابی. و همچنان بود. و او را بکشت و ولایت بگشاد و در ضبط خود آورد و در خطّهٔ اسلام افزود.

* * *

و چون پیغامبر(ص) به غزو طایف رفت، عینیّة‌بن بدر دستوری خواست که میان ایشان رود و مناقب اسلام باز گوید و محاسن آن نشر کند. و ایشان را بدان خواند. و چون دستوری یافت، برفت و موافق هوای ایشان سخنان گفت و باز آمد و در حضرت رسالت دیگرگونه گفت. و پنداشت که آن باطل رواج یابد. تا پیغامبر(ص) او را تکذیب کرد و بازراند که چه گفته بود. او از آن پشیمان (در

۱۱۱) **اسماءِ بنت عُمَیس:** (م/۴۰ هـ . ق) زن **جعفربن ابی طالب** که با او به حبشه مهاجرت کرد. بعد از کشته شدن **جعفر** در وقعهٔ **مؤته**، **ابوبکر** وی را تزویج نمود. بعد از وفات **ابوبکر** نیز، **اسماء** به حبالهٔ نکاح **علیّ بن ابی طالب** (ع) درآمد. از هر سه شوهر فرزندان یافت.

دائرة المعارف فارسی

۱۱۲) **اکیدر کندی:** لقب حاکم **دومة الجندل (منتهی الارب)**. **اکیدربن عبدالملک کندی** پادشاه **دومة الجندل**، مسیحی بود که به امر **حضرت پیغمبر** (ص) **خالدبن ولید** او را نزد حضرت آورد و با قبول جزیه به کشور خود بازگشت تا در زمان **ابوبکر** از پیمان خویش سرباز زد و به دست همان **خالدبن ولید** کشته شد. ــ از **قاموس الاعلام ترکی** و رجوع به **البیان والتّبیین** ج۱ ص ۲۸۲ و فهرست ج۱ **امتاع الاسماع** و **اعلام زرکلی** شود **(لغت‌نامهٔ دهخدا)** بنابر آنچه گذشت، قتل **اکیدر** در این هنگام نبوده است.

اصل: پیشیمان) شد و توبه کرد. و **عروة بن مسعود**[۱۱۳] از میان ایشان بود و نزدیک پیغامبر (ص) آمد و دستوری خواست که باز گردد و ایشان را بدین خواند (در اصل: خوانند!)

پیغامبر (ص) گفت که می‌ترسم که تو را بکشند. ــ او گفت: این خود نباشد که من بریشان ازیشان عزیزترم. و اگر نیز باشد، فَمَرْحَباً بالشَّهادة[۱۱٤]. و چون برفت، همچنان بود و بر دست ایشان کشته شد.

* * *

پیغامبر (ص) به غزو طایف می‌رفت، علامت گوری دید. ــ گفت: این گور بزغاله‌یی است و با او شاخی زر دفن کرده‌اند. آن را بگشادند. چنانکه گفته بود بازیافتند.

فصل هفتم

در گواهی اهل کتاب بر نبوّت وی صلّی الله علیه

گویند: پیغامبر (ص) دو جهود را که بر پیشانی ایشان داغها نهاده بودند، پرسید که این به چه سبب کرده‌اند؟! ــ گفتند که: زنا کرده بودند. پیغامبر (ص) به خیبر کس فرستاد و داناتر ایشان را به احکام تورات، بخواند.

کنانة بن صوریا[۱۱۵] بیامد. پیغامبر (ص) گفت: بدان خدای که موسی را از آب

۱۱۳) **عروة بن مسعود ثقفی:** قبل از اسلام آوردن، سفیر قبیلهٔ خود نزد پیامبر (ص) بود. در سال هشتم هجری نزد پیامبر (ص) رفت و ایمان آورد. سپس اجازه خواست به **طائف** باز گردد. پیغمبر (ص) فرمود: تو را می‌کشند. امّا **عروه** رهسپار قبیلهٔ خود شد و پس از آنکه اسلام خود آشکار کرد و دعوت به اسلام نمود، تیربارانش کردند ــ **تاریخ پیامبر اسلام** ص ٦٢٦.

۱۱٤) فَمَرْحَباً بالشّهادة: خوشا و آفرینا بر شهادت.

۱۱۵) **کنانة بن صوریا:** از یهودیان زمان **پیغمبر اکرم** (ص) بود که به مسجد **پیامبر** می‌آمدند و استهزاء می‌کردند و یک روز بدستور **پیغمبر (ص)** اورا از مسجد بیرون راندند. در کتاب **سیرت رسول الله** (ص ۵۰۰) می‌نویسد: «... و حق تعالی در حقّ ایشان که این خبث می‌کردند و استهزاء بر مسلمانان می‌کردند، از اوّل سورة البقره تا عشر، «سَیَقُولُ السُفهاءُ» فرو فرستاد و صفت و احوال ایشان باز (= با) مسلمانان نمود و از نفاق و عداوت ایشان مسلمانان را خبر داد، و آخر آیت که در حق ایشان فرود آمد این بود، قوله تعالی:

بگذرانید و فرعون را غرقه کرد که به‌راستی بازگویی آنچ حکم خدایْ تعالی است، در تورات در حقّ زانیان. ــ گفت: حکم آن است که اگر محصن باشند، سنگسار کنید و اگرنه صد چوب بزنید. پیغامبر(ص) گفت: پس این داغها از کجا آوردید؟!

گفت: چون زنا در میان ما بسیار شد و راندن این حکم دشوار گشت، بر آن اتّفاق کردیم که توانگر را غرامت مالی کنیم و درویش را بر پیشانی داغ نهیم. ــ پیغامبر(ص) گفت: من سزاوارترم به زنده کردنِ سنّتی که بمیرانیدند. آنگاه بفرمود تا آن جهودان را سنگسار کردند. پس کنانة بگرو ید و گفت: من در تورات خوانده‌ام که بنی اسرائیل آن حکم را براندازند و پیغامبر آخرالزّمان زنده کند.

* * *

و صفیّه[۱۱۶] دختر حُییّ بن اخطب[۱۱۷] روایت کرد که پدر من و برادر او بویاسر که مُقَدَّم جهودان بودند، بدان هنگام که پیغامبر(ص) به مدینه رفت و ایشان به نزدیک او رفتند و در هر باب با او سخن پیوستند. چون بازآمدند، غمناک و دُژَم بودند. در زمان فراهم نشستند و خاموش می بودند.

پس عمّ من پدرم را گفت: تو را درین مرد هیچ شکّی می باشد که او سیّد پیغامبران و پیغامبر آخرالزّمان است؟!

پدرم گفت: واللّه که هیچ شک ندارم!

گفت: پس چه گویی در گرویدن بدو؟! ــ گفت: نَفْسِ من درین باب

۱۱۶) **صفیّه**: اززنان پیغامبر(ص) بود. درواقعهٔ خیبراسیر گشت، بعد از فتح خیبر، پیغامبراکرم(ص) او را آزاد کرد و به نکاح خویش درآورد.

دائرة‌المعارف فارسی

۱۱۷) **حیی بن اخطب**: گفته‌اند: «در یهود (زمان پیغمبر) هیچ کس از وی مهتر نبود و دشمنی عظیم‌تر از وی نبود، پیغمبر را علیه‌السّلام؛ و از همه لشکرانگیزتر و در غزو خندق بیشتر تحریض نمود...»

سیرت رسول اللّه ص ۷۵۶

→

«وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَمَا بَعْضُهُم بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ ــ الی قوله ــ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. (البقرة ۲/۱۴۵ــ۱۴۷).

مطیع من نیست و بترک این ریاست که یافته است نمی گو ید.
آنگاه هردو بیعت کردند بر انکار و تکذیب وی.

* * *

و چون دعوت پیغامبر(ص) آشکارا شد و به ملوک جهان نامه ها نوشت و ایشان را به اسلام خواند و دِحْیهٔ کلبی که جمال وی محبّت و مهابت را جمع کرده بود و جبرئیل امین بیشتر اوقات خود را در صورت او به پیغامبر(ص) نمودی، اختیار فرمود و به نزدیک قیصر فرستاد و او را به اسلام خواند و چون نامه به قیصر رسید و در آن تأمّل کرد، پرسید که از نزدیکان این مرد و دوستان و دشمنان او کسی به شهر من هست؟ ــ گفتند که: بوسفیان حرب هست که از رؤسای مکّه است و هم نسب اوست. پس قیصر بفرمود تا او را پیش آوردند و او را از افعال و اقوال و احوال پیغامبر(ص) بپرسید و جواب همه به تفصیل بازگفت. و آنگاه مَلِک بر آن ترتیب که شنیده بود، بازراند وتکرار کرد و دِحْیه را بخواند و درحضور بوسفیان هرچه شنیده، بازگفت و دحیه آن را تصدیق کرد. آنگاه هردو را دستوری داد و بازگردانید و گفت: سخن شما شنیدم، و پس از تأمّل جوابی که باید گفت بگو یم. دیگر روز در کاخی که با عنان آسمان مثلاً هم‌عنان بود، بنشست و درهای آن استوار کرد و اعیان و اعوان مُلْک را فراهم آورد و بنشاند، و خود بر غرفه یی که مشرف بود بر ایشان بنشست و بفرمود تا نامهٔ پیغامبر(ص) برایشان خواندند و آنچه از بوسفیان شنیده بود و به تصدیق دحیه مؤکّد کرده بازراند و گفت: حمداً لِلّه که عقل شما تمام است و علم شما به انجیل استوار، و می دانید که این جمله که ما شنیدیم (در اصل: شنیدم) موافق آن است که در انجیل خوانده ایم و دانسته، اکنون چه گو یید اگر او را باور داریم و متابعت کنیم، سعادتِ هردو جهان ما باشد و نه همانا از جهت وی درین مُلْک که داریم مضایقتی رود و کسی دیگر را برما اختیار کند. این اغراض در معرضی هرچه لطیف‌تر تقریر کرد و خاموش ایستاد تا جوابی که گو یند استماع کند. آنگاه تمامت آن قوم از جای بشدند و زبان سفاهت بگشادند و میان بر خلاف قیصر در بستند و گفتند: نخوت مَلِک چگونه رضا دهد به متابعت ارذل مردمان؟! و در شریعت پادشاهی چه رخصت باشد در مطاوعت فرمان ایشان؟! مرگ در دوستکامی به از زندگانی در خواری و عذاب دوزخ کمتر

ازین عار! این تلقین ادبار است که تو قبول می کنی. و برخاستند تا پراگنده شوند.

قیصر دانست که خلل آن نزدیک باشد و سبب فساد مُلْکِ او گردد. آنگاه ایشان را استمالت کرد و گفت: خواستم که ثَبات عزیمت شما را بازدانم و مقدار اعتقاد شما در مَلِک خود و دین بشناسم. اکنون که صرامت عزیمت و صفای عقیدت و خلوص نیّت شما مقرّر شد و از غبار شُبْهت بیرون آمد، سزاوار باشید همه کرامتی را و مدّت عمر ما صحایف شکر شما خواهد بود، وبا رضای تمام ایشان را بازگردانید. آنگاه دحیه را بخواند و گفت: آنچه رفت مشاهده کردی و نزدیک تو حال من بی شُبْهَت گشت و تواند که بود عذر تمهید پذیرد و زود باشد که خود را مجرّد کنم و احرام خدمت گیرم و نامهٔ پیغامبر را علیه السّلام ببوسید و برسر نهاد و بر روی سینه بمالید و در پاره‌یی دیبا پیچید و در سَفَطی نهاد.

* * *

چون بوطالب درگذشت، و ایذای مشرکان بسیار شد و مسلمانان رنج می دیدند، پیغامبر(ص) جعفر طیار[۱۱۸] را که عَم زاده او بود با گروهی از مسلمانان هجرت فرمود سوی حبشه. و نجاشی[۱۱۹] که مَلِکِ آن ولایت بود مورد ایشان را عزیز داشت و به جای ایشان نیکو ییها کرد و مشرکان قریش کسان فرستادند نزدیک نجاشی با هدیّه های بسیار فاخر و پیغامهای با تواضع دادند و گفتند: این جماعت که به تو التجا ساختند، راندگان مااند و ازیشان خلافی در دین ما ظاهر شد که سبب فسادی بزرگ بود، خواستیم که ایشان را ادبی کنیم از پیش ما بگریختند و به ولایت تو آمدند. و حکم مجاورت، آن تقاضا کند که جانب ما را رعایت کنی و ایشان را به نزدیک ما بازفرستی. ما اگر توبهٔ ایشان از آنچه ظاهر

۱۱۸) **جعفر طیّار** ــ رجوع شود به **جعفر بن ابی طالب** (حاشیهٔ شماره ۱۱۰ همین متن ــ کتاب حاضر ص ۳۷۲).

۱۱۹) **نجاشی** ــ لقبی است عام برای پادشاهان **حبشه** (**فرهنگ فارسی معین**) و در کتب تاریخ پیامبر منظور پادشاه **حبشه** در زمان دعوت **رسول خدا**(ص) است که جمعی از مسلمانان برای جلب کمک وی به **حبشه** مهاجرت کردند.

کرده‌اند روشن گردد ما را، به شفاعت تو از ایشان عفو کنیم. این جمله التماس ماست، اگر به اجابت پیوندد شکرگزاریم و منّت داریم و هر وقت که تو را به معونت و مظاهرت ما توقّعی باشد، در رضاطلبی و فرمان‌برداری تومجهود مبذول داریم. و اگر از جهت تو درین باب در حقّ خود تهاونی بینیم و در کار این جماعت استبدادی مشاهده کنیم، بیش شمشیر خلاف میان ما و شما در نیام نپاید و ما معذور باشیم و تو ملوم.

چون نجاشی این کلمات بشنید، جعفر را بخواند و با وی باز راند و از وی جواب خواست.

جعفر زبان بگشاد که امیر را در رضای خداوند او بقا باد، ما گروهی ایم که میان ایشان عزیز بودیم به عشیرت خود، و توانگر بودیم به مال خود، و بی نیاز بودیم از مظاهرت ایشان، و ایمن بودیم به موافقت ایشان؛ لیکن در کار دین از راه راست دور افتاده بودیم و در کار آخرت بدین دنیا [ی] ناپایدار فریفته شده و در ضلالت و جهالت مانده. تا ایزدتعالی یکی از بنی اعمام ما را که ما صدق و امانت او شناخته بودیم و طهارت عِرْق و نَزاهت ذات او را دانسته وسیرت و سریرت او را به تجربت معلوم کرده و مروّت و دیانت او را مشاهده کرده به هدایت و عنایت خود برگزید و به کرامات و معجزات او را مستظهَر گردانید و به مکارم اخلاق بیاراست و کتابی از نزدیک خود بدو فرستاد که به همه نیکوییها راه نماید، و از تمامت ناپسندها بازمی دارد، وفصحا وبلغا که مثل ندارند و مثل بدیشان زنند و در سخن‌شناسی آب گذشتگان و خواب آیندگان ببردند، از معارضه و مناقضهٔ آن فرو می مانند و به عجز و قصور خود اعتراف می آرند. و ایزدتعالی آن کتاب برو فرو فرستاد و آیت نبوّت و معجزهٔ رسالت او گردانید و اوما را ازبت‌پرستی به خدای‌پرستی خواندوازز ندگانی ستوران به زندگانی فریشتگان دعوت کرد و این جماعت عناد کردند و حقّ نشنیدند و آن را متابعت نکردند و از قبول آن ابا نمودند و تیر جفا در روی او گشادند و دست تعرّض سوی او دراز کردند و او بر ما که نزدیکان او بودیم، رحمت کرد و دستوری هجرت داد تا از ذُلّ جفا برآساییم و این ولایت را که به حمایت امیر آراسته است برای ما

اختیار کرد و دانست که کرم طبع و حمیّت مروّت و حُسْنِ عهد تو رضا ندهد به اهمال جانب ما، و تو ما را بدیشان ندهی. و او آنجا به یقین خود مستظهر است و بر خداوند خود متوکّل و به عنایت او در کار خود واثق. و چون جعفر این اغراض را تقریر کرد، در سمع نجاشی موقعی یافت. فرستادگان قریش روی از حجّت بگردانیدند و به تخلیط گراییدند و گفتند: این کس که ذکر او می رود و این طایفه که بدین او نسبت دارند و دین ما را نمی پسندند و ما را به ضلالت نسبت می کنند در دین عیسی(ع) هم سخن می گویند و ذکر او به ناسزا یاد می کنند.

بدین سخن نجاشی از جای بشد و جعفر را پرسید که او در عیسی چه می گوید؟!

جعفر گفت: او آن گوید که حقّ تعالی بدو وحی فرستد (ظ: فرستاد) و آیاتی که در ذکر عیسی(ع) و مریم(ع) یادداشت از سورهٔ آل عمران بازخواند.

نجاشی گفت: واللّه که در انجیل همین است و برین زیادت نیست و او راست گوی است و من بدو گرویدم و او را استوار داشتم و دین او قبول کردم و شما در کَنَف من آیید تا اینجا باشید و چون بازگردید در ضَمان سلامت به مستقرّ عزّ خود بازگردید. و چون فرستادگان قریش از استمالت وی رایگان نومید شدند، رشوتها بر وی عرضه کردند و مالها قبول کردند. او بدان التفات نکرد و گفت: خدای تعالی مُلْک به من داد و از من رشوت نگرفت، من نیز دین او به رشوت نفروشم.

و آنگاه به پیغامبر صلّی اللّه علیه نامه نوشت و هدیّه ها فرستاد و امّ حبیبه[۱۲۰] را بدو داد و خود عقد نکاح کرد و شرط آن به نزدیک خود به جای آورد و عمروعاص و خالد ولید را فرستاد که از قریش بودند و گفت: این مرد را متابعت کنید تا سعادت

۱۲۰) امّ حبیبه: شهرت رَمْله. دختر ابوسفیان و خواهر معاویه از زنان رسول اکرم(ص) بوده است. وی نخست با عبیداللّه بن جحش ازدواج کرد و زن و شوهر هردو به دین اسلام درآمدند و به حبشه مهاجرت کردند. در آنجا عبیداللّه از دین اسلام برگشت. ولی امّ حبیبه در اسلام خود پایداری نشان داد تا آنکه پس از مرگ عبیداللّه در سال هشتم هجری بوسیلهٔ نجاشی پادشاه حبشه به ازدواج رسول اکرم(ص) درآمد. وفات وی به سال ٤٤ هجری روی داد.

هردو سرای بیابید و ایشان گفتِ او قبول کردند، و اسلام آوردند.

این جمله تفصیل نوع اوّل بود، اعتماد در آن بر نقل باشد، امّا نوع دوم که به دلایل عقل و شواهد صدق ثابت شود درین فصول یاد کنیم:

فصل اول

پیغامبر صلّی اللّه علیه یتیمی و درویشی و تنهایی و درمانده‌یی بود بی یار و معین که بیرون آمد. نه عُلْقت مالی که دلها بدان استمالت تواند کرد، و نه خویش و پیوندی که دشمنان را بدان قهر توان کرد. و او را ملک متوارث نبود که آن را طلبیدی و به تحمّل ظلمی و تجرّع ضیمی[۱۲۱] مبتلا نشد که برای تشفّی و انتقام آن جِدّ کردی. با چنین حال بیرون آمد و همهٔ عالم را به خطا و ضلال نسبت کرد و گفت: من تنها بر حقّم و دیگران بر باطل و صواب بر رای من کشف شده است و جز من هرک هست در دایرهٔ خطاست. رسانندهٔ امر و نهی و پیدا کنندهٔ صواب و خطا منم. همه کس را از وضیع و شریف فرمان ده و فرمان پذیر، متابعت رای من باید کرد و عادت گذشتگان و رسم پیشینگان و آیین رفتگان را برای من بباید گذاشت و به خطا و گمراهی خود و پدران خود برای تصدیق من اعتراف باید کرد و در موافقت من شمشیر خلاف در روی پدر و پسر و برادر و عمّ خود باید کشید و سعادت هردو سرای خود در آن باید دانست و دست از ملاذّ و شهوات که طباع شما بر ان إلْف گرفته است و عادت کرده، بباید داشت و خمر و زنا که قبلهٔ هواهای شما بوده است، حرام محض باید دانست و ربا و قمار که وسیلت معاش شما بوده است، از همه رو یها بباید گذاشت و دیگر مألوفات طبع و معهودات عادت خود رها باید کرد و جماعتی که در استبداد و اصرار و سرکشی و بزرگ‌منشی وستیزه کاری و بی فرمانی مَثَل بدیشان زنند و در اِبا و حمیّت مثل ایشان نبینند، این ابواب را قبول کنند و به همه راضی شوند و امتثال آن بر خود واجب دانند و متابعت او را اختیار کنند و شرف خود را در

۱۲۱) ضیم: ظلم و ستم، کم کردن حقّ کسی را. جمع ضیوم. ــ **لغت‌نامهٔ دهخدا.**

خدمت او دانند و عزّ هردو سرای از چاکری او حاصل کنند و سوابق اسلاف را فرو گذارند و مساعی گذشتهٔ خود را فراموش کنند. هر که عقل را حَکَم کند و به خرد بازگردد و به چشم انصاف در آیینهٔ بصیرت بنگرد و خلاصهٔ صواب از روزنامهٔ روزگار بازجوید، داند که این ابواب به حیلت بشری دست ندهد و به تَمْویه و تلبیس میسّر نگردد و به تدبیر و فکرت آدمی درنیاید و جز خدایی نباشد که بندگان از معارضهٔ آن فرومانند و جز آسمانی نباشد که زمینیان مسخّر او گردند. جز حق نباشد که درازی مدّت و بسیاری خصمان قاعدهٔ آن را واهی نکند.

فصل دوم

آزادهٔ مهتر زادهٔ کوتاه طمعی، بلند همّتی، عزیز نَفْسی، سرکشی، خویشتن‌داری، عاقبت‌اندیشی، قانعی، خردمندی، بر تجرّع غصّه‌ها و تحمّل مَکاره و ذُلّ و ردّ و خواری به ناشنیدن سخن و نسبت کردن به سحر و جنون، هرگز کی صبر تواند کرد، بی قوّت یقین، و چگونه ثبات یابد بی مدد حق و به چه وجه بر آن بماند بی مُظاهرت صدق؟! و آنچه ازین ابواب پیغامبر صلّی اللّه علیه صبر و تحمّل کرده است و به پایان رسانیده کُنْه وصف به اوایل آن نرسد و غایت عبادت،مبادی آن را درنیابد.

پیش ازآنک از مکّه به مدینه هجرت کرد، او را فرمودند که: هر سال به وقت موسم که قبایل عرب به حجّ خانه آمدندی، ایشان را بدین دین دعوت کند و محاسن آن بدیشان نماید و او برحسب فرمان، ده سال پیوسته هر موسمی نزدیک ایشان رفتی و تمامت ایشان را به خدای خواندی و از آخرت یاد دادی و از عذاب آن بترسانیدی و به رحمت حق امیدوار کردی و غایت ملاطَفت و مجاملَت در آن به‌جای آوردی و شرایط آن را نگاه داشتی و ازیشان هیچ جواب شافی نشنیدی و به تهنیتی از هیچ آفریده امیدوار نشدی. اراذل ایشان این ابواب را به سفاهت و سخریّت مقابله کردندی و اوساط ایشان گوش بدان نداشتندی و آن را وزن استماع ننهادندی. و مقدّمان و خردمندانْ او را پیش خواندندی و در معرض نصیحت با او

سخن گفتندی که اسلاف تو را ای جوان بر ما حقها ثابت است و منّت ایشان در ذمّت ما متوجّه است. تو را این از کجا افتاده است و به چه سبب بدین بلا و خطا مبتلا گشته ای؟! دین پدران بگذاشته ای و عشیرت خود را خلاف کرده و رای های ایشان را خطا می داری و ایشان را به جهالت نسبت می کنی؟! اگر تو را عارضهٔ جنونی افتاده است، تا معالجت کنیم؛ و اگر از پریان آسیبی یافته ای، تا قربانها کنیم و شفیعان انگیزیم؛ و اگر به درویشی مبتلا شده ای، تا برای تو مالها جمع کنیم؛ و اگر عُلْقَت عشقی تو را پریشان می دارد، تا حیلت ها سازیم و تو را به مراد رسانیم؛ و اگر کسی تو را جادویی کرده است، تا افسونها کنیم؛ و اگر تو جادویی می کنی، تا بدانیم؛ و اگر ریاستی می طلبی، تا تو را مسلّم داریم؛ و اگر با کسی کینه ای داری، تا در انتقام با تو یار باشیم؛ و اگر از کسی ترسان می باشی، تا تو را حمایت دهیم. و مانند این سخنان گفتندی از سر بی خبری. و او از مقام صدق دین و فرمان‌بُرداری مسلمانی گفتی: این همه نیست، لیکن بدانسته ام که خدای من یکی است و مرا فرمودند که شما را به دین او خوانم. و هرکه به اندک انصاف بازگردد، داند که [اگر] گَرد شبهت گِردِ دعوت او گشتی، به چنین سخنان، عنان باز کشیدی و در کار خود متردّد شدی.

فصل سیم

معلوم است که کسانی که میان برخلاف او بستند و زبان به جفای او گشادند، بی باکان ناپاکان دین بازان دوزخ اسامان[۱۲۲] بودند و به معاونَت و مظاهَرت دیوان و دیو مردمان یک دست و یک زبان شدند [ی] و در قصد وی هر روز کمینی تازه گشادندی و کمانی نو کشیدندی. و اگر صدق عنایت و لطف رعایت ایزدی نبودی و او را به امداد تأیید و نصرت قوی نگردانیدی و به الطاف و کرامات و رحمت و رأفت خود در کنف عصمت نداشتی، یک کس با چندان ناکس چگونه مقاومت توانستی کرد؟! و روی روزگار وی از تیر قصد ایشان به

۱۲۲) اسامان: بد جایگاه و (آ) حرف نفی است که در قدیم به کار می رفته است.

چه تأویل مسلّم ماندی؟! و پس از آنکه او را به جای ایشان در کشتن مردان، و برده بردن زنان و فرزندان، و غنیمت بردن مالها، و پریشان کردن کارها، و در سابقت همه عداوت به تعصّب بوده بود، و ایشان مکاشفت در معادات و مظاهرت در مکافات اختیار کردند، به چه وجه مصلحت مصالح پیدا آمدی و از یشان راه اسلام و تسلیم آبادان شدی؟! معلوم است که کسانی که ضربت جفا می زدند، شربت وفا نوشیدند. و پس از آنک در عداوت او جان‌بازی می کردند در متابعت او جان بذل کردند و خود را پیش او سپر بلا ساختند. و هرکه با عقل خود معاندت بکند، داند که معصوم ماندن او از تبعات مکرها و کیدهای ایشان و ظفر یافتن او بر دشمنان و منقاد شدن ایشان، جز به تأیید الهی و مدد آسمانی نباشد.

فصل چهارم

هرکه در قواعد شرع نظر کند و اصول و فروع آن را بشناسد و بر إحکام أحکام آن وقوف یابد و صورت حقّ را در اصول آن ببیند و حقیقت مصالح را در فروع (در اصل: فروغ) آن بازیابد بر وجهی که گَرد تناقض گِرد آن نگردد و به طعن هیچ طاعن مُعْتَرِض نشود، داند که تمهید آن جز به وحی نباشد و وسع بشری بدان وفا نکند. و اعداد مجلّداتی که در تنبیه برای این اغراض کرده‌اند در شمار نیاید. و دقایق و حقایقی که خواطر علما به استنباط آن رسیده است، در یک سلک نتوان آورد. و حاصل این است که افراد عالم مدّت عمر را صحیفهٔ خدمت داشتند در یک نوع از علوم شرع. و کمال حال ایشان آن بوده است که در آیینهٔ انصاف قصور خود بدیده‌اند و به تقصیر خود اعتراف کردند و دانستند که از دریایی قطره‌یی یافتند و از باغی گُلی دیدند. و در کتاب امّهات مهمّات که به اسم سلطان بهرامشاه، رحمه‌اللّه کرده‌ایم و بر حکمتهایی که احکام شرعی بر آن مرتّب است به‌قدر امکان تنبیه افتاده و مجهود ما در آن مبذول بوده و این موضوع زیادت ازین احتمال نکند. واللّه الهادی الی سواءِ السَّبیلِ[۱۲۳].

۱۲۳) و خدای به سوی راه راست راهبر است.

قسمت سیم

در مصادقات آنچه پیغامبر صلّی اللّه علیه از بودنیها خبر داد

دو فصل است. یک فصل چنان بوده است و دوم چنان می باشد.[۱۲۴]

فصل اوّل

خبر کرد که رومیان، پارسیان را غلبه کنند، و قرآن بدان ناطق است، و چنان شد.

* * *

و خبر کرد که چون کسری درگذرد، کسری در پادشاهی خاندان او آید و دگر کسری نباشد و چنان بود.

* * *

و خبر کرد که گنج کسری و قیصر در راه خدای (تع) پراگنده شود و چنان شد.

* * *

و اعرابیی را گفت که: جامهٔ وزیر کسری تو را خواهد بود. و آن کس بر یزدجرد شهریار ظفر یافت و آن از وی جدا کرد و بستد و چون دیگران طمع کردند، این خبر روایت کرد و بر صحّت آن گواهان گذرانید تا او را مسلّم شد.

* * *

و خبر کرد که مصر گشاده شود و وصیّت کرد که بجای (= در حقّ) اهل آن نیکویی کنید و گفت: ایشان را رحمی است یعنی مادر اسماعیل علیه السّلام ازیشان بود و مادر ابراهیم پسر مصطفی علیه السّلام ازیشان بود و مصر گشاده شد.

* * *

و خبر کرد از عمارت بصره و گفت: خرابی آن به زنگیان باشد و در فتنهٔ

۱۲٤) مقصود آن است که بعضی از سرنوشتها که پیغامبر اکرم(ص) در بارهٔ آنها پیش بینی فرموده است، روی نموده که در فصل اوّل مذکور می گردد و پاره‌یی دیگر پیش بینی های آن حضرت است که به گذشت روزگاران در آینده روی خواهد نمود.

برقعی[۱۲۵] بر دست زنگیان که اتباع او بودند خراب شد.

* * *

و خبر کرد که کسی از دوم خلیفتان من بیت‌المقدس را عمارت کند و صخره را بیرون آورد و در نوبت عمر، رضی اللّه عنه چنان اتّفاق افتاد و او به دست خود صخره را از میان خاک بیرون کشید و به‌جای خود بنهاد و مسجد را عمارت کرد.

* * *

و خبر داد از خروج عایشه رضی اللّه عنها و امارت معاویه و استیلاءِ بنی‌امیه و شهادت حسین رضی اللّه عنه و وفات طلحه و زبیر و شهادت عمّار، رضی اللّه عنهم، و همچنان بود.

* * *

و گفت: پس از من فتنه‌ها پدید آید بمانند شبهای تاریک، تا باشد که بامداد یکی از شما مسلمان خیزد و شبانگاه کافر خسبد و چون روز قیامت بود بعضی از شما را ببرند از نزدیک من و می گویم: یاران من، یاران من، تا مرا گویند تو ندانی که پس از تو چه کردند؟!

* * *

و خبر کرد که اسلام ظاهر شود و از دریاها بگذرد و بیابانها را درنوردد و زمین هند و ترک را بگیرد و گروهی پیدا آید که قرآن خوانند و علم گویند و گویند: کیست از ما به قرآن داناتر؟! او کیست از ما به احکام شرع داناتر؟! ــ ایشانند که انبوه دارند صفهای امّت من و نباشند ایشان از امّت من، هیزم دوزخ باشند که دیگران را بدیشان عذاب کنند.

* * *

و گفت: چون امّت من به تبختر و کرشمه، رفتن گیرند و پادشاهان روم و پارس ایشان را خدمت کنند، خشم خدای‌تعالی بریشان واجب شود و نیکان ایشان

۱۲۵) **برقعی**: **علوی برقعی** کسی بود که از **بصره** خروج کرد (از **حدود العالم** چاپ دانشگاه ص ۱۵۲).

محجوب گردند و بدان ایشان مستولی شوند. و در نوبت مُلْک بنی امیه این همه ببود.

* * *

و گفت: شهر حیره[۱۲۶] را باز نمودند و هر آینه شما آن را بگیرید و کاروانهای حاجیان را از آنجا (در اصل: ازنجا) خواهید گذرانید و اهل آن را برده خواهید گرفت. یکی از آنها گفت: کنیزکی ازیشان به من بخش. ــ پیغامبر(ص) گفت: بدو دهید. ــ چون آن اتّفاق بود و آن شهر گشاده شد، آن مرد کنیزکی بستد و پدرش بیامد و هزار درم بداد به فدا و باز ستد و گفت: اگر مضایقت رفتی، سی هزار درم بدادمی و با خود بیاوردمی. آن مرد گفت: من خود ندانستم که بالای هزار حسابی باشد.

* * *

خباب بن الارت[۱۲۷] روایت کرد که پیغامبر(ص) گفت که: این کار تمام شد تا چنان شود که مرد سوار از صنعای یمن به حضرموت رود و جز از گرگ نترسد.

و گفت: خلافت پس از من سی سال باشد. پس ملکی باشد رُبا رُبا[۱۲۸]،

۱۲۶) **حیره**: «... شهری بزرگ بوده است و بر یک فرسنگی **کوفه**، اکنون خراب است **سدیر و خورنق**، که ذکر آن در اشعار و اسمار و افواه مشهور است، دو کوشک بوده است در آنجا، **نعمان بن منذر** جهت **بهرام گور** ساخته، اطلالش برجاست و عمارتی بس عالی بوده است...».

نزهة القلوب حمدالله مستوفی چاپ **دکتر دبیر سیاقی** ۱۳۳۶ هـ . ش ص ۴۲

۱۲۷) **خباب بن الارت**: از قبیلهٔ **بنی زهره** و از نخستین کسانی است که مسلمان شد و به ارشاد او **عمر بن خطّاب** به اسلام ایمان آورد. او از درویشان صحابه و از **اصحاب صفّه** بود و در جنگ **بدر** حضور داشت.

(**سیرت رسول الله** ص ۲۳۱ــ ۳۳۴ــ۳۸۵ــ ۶۱۰)

۱۲۸) رُبا رُبا: به ضم هر دو راء؛ این ترکیب در فرهنگها دیده نشد. در سیاق عبارت ترکیبی است مشابه بخور بخور و بگیر بگیر و ببند ببند و برو برو، به معانی که دارند. در اینجا رُبا رُبا معنای هرج ومرج و غارت و یغما می دهد. **استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی** فرماید:

تبه گردد این رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز...

چو روز اندر آید به روز دراز — شود شان سر از خواسته بی نیاز

←

هرک غالب آید، او را باشد؛ راه زنند و خون ریزند و خمر خورند و دیبا پوشند.

* * *

و گفت: اوّل این کار پیغامبری و رحمت پیدا آید، پس خلافت و سیاست شود، پس ملک و بسطت گردد، پس سلطنت و بزرگ منشی شود و از ناشایستها، روزی‌مند شوند و پیروزی یابند. ای وای آنگاه بر گذاشتگان محمّد و گذاشتگان یاران محمّد از سِتَنْبِهٔ[۱۲۹] بی رحمت سرکش. خون بچگان ما بریزند و از من و از شما نه اندیشند.

* * *

و گفت: خواب دیدم که بر سر چاهی ایستاده‌ام و آب می کشم و کشیدم چندانک خدایْ تعالی خواست. پس از من ابوبکر کشید، خدایْ تعالی او را بیامرزاد. در آب کشیدن او ضعفی بود، پس ازوعمر کشید و آن دلو در دست او بزرگتر شد و هیچ کس ندیدم که آن کار تواند کرد که او کرد. تا آب بسیار برآمد و چراخور مردمان سبز شد و آبگیر پر شد. ــ گفتند: تأویل این خواب چه باشد؟! ــ گفت: این کار که ما روی بدان داریم.

۱۲۹) سِتَنْبِه: به کسر اوّل بر وزن شکنبه، همان اِشْتنبه است یعنی صورت زشت و کریه. **سنائی** فرماید:

گشته دیو ستنبه را از تاب — گوهر چتر او بجای شهاب...

آنند راج

→

بپوشند از ایشان گروهی سیاه — زدیبا نهند از بر سر کلاه...
برنجد یکی دیگری برخورد — به داد و به بخشش کسی ننگرد...
شتابان همه روز و شب دیگر است — کمر بر میان و کله بر سر است
زپیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژّی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی — سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز، جنگی شود بی هنر؛ — نژاد و بزرگی نیاید به بر...
رُباید همی این از آن آن از این — زنفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر زآشکارا شود — دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر — پسر همچنین بر پدر چاره گر...

* * *

روزی برای مسجد سنگ می‌کشید، و ابوبکر و عمر یاری می‌دادند. ایشان را گفت: به جِدّ باشید که خلیفتان من بعد از من شما خواهید بود. آنگاه دیگران را گفت: پس از من بدین دو کس اقتدا کنید (؟!). و گفت: روی زمین خالی نباشد از امیری از قریش.

* * *

و گفت: بهترین تابعین مردی باشد نام او اویس از قرن[۱۳۰]. او مبتلا شود به پیسی تا دعا کند و از آن خلاص یابد مگر مقدار درمی. و علی (ع) را گفت: او به عون تومیان بندد و پیش توکشته شودوچون جان اورا بیارند، من اورا استقبال کنم.

عمر خطاب گفت: من او را دیدم و همچنین بود، و از وی دعای آمرزش خواستم و در لشکرگاه امیرالمؤمنین علی(ع) بود و در حرب صفّین جنگ کرد و شهید شد.

* * *

و عبدالله عبّاس را گفت: کار این امّت به فرزندان تو خواهد افتاد، ایشان را وصیّت کن تا رحم از فرزندان من نبرند.

* * *

و گفت: از سوی خراسان، رایتهای سیاه پدید آید و هیچ چیز آن را باززد نکند، تا به شهر ایلیا[۱۳۱] افراشته شود و روز غلبه کننده است شب را.

* * *

۱۳۰) **اویس قرن: ابن عامر بن جزءبن مالک** از طایفهٔ **بنی مراد** یکی از پارسایان و از تابعیان است. اصل وی از **یمن** است. او زندگانی **حضرت رسول** (ص) را ادراک نکرد و به درک **صحبت** آن حضرت موفّق نگردید و بر **عمربن خطاب** وارد شد و در **جنگ صفّین** با **حضرت علی بن ابی طالب** (ع) بود. و بیشتر بر آنند که وی در همین واقعه کشته شد، به سال **۳۷ هجری** برابر **۶۵۷ میلادی**.

لغت نامه از **اعلام زرکلی**

۱۳۱) **ایلیا:** نام **بیت المقدس** است، **اورشلیم** و آن از شهرهای **فلسطین** است.

به **دژ هوخت کنگ** آمد از راه **شام** — که خوانیش **بیت المقدّس** بنام
بدانگه که **ضحّاک** بد پادشا — همی خواند آن خانه را «**ایلیا**»...

لغت نامه

و گفت: از اهل بیت من مردی آید او را سفّاح[۱۳۲] خوانند. عطای او به پری دست او باشد.

* * *

و عثمان را گفت: مژده می دهم تو را به بهشت پس از بلائی که به تو رسد و ایزدتعالی تو را به پیراهنی خواهد پوشید (دراصل: بوسید) مبادا که آن را از سر برآری و اگرچه تو را رنجه دارند. صبر کن و شمشیر برهنه مکن.

و عایشه گفت: روزی عثمان به نزدیک پیغامبر(ص) درآمد. وگریبان پیغامبر گشاده بود، آن را ببست. ــ گفتند: یارسول‌الله چرا چنین کردی؟! ــ گفت: چگونه از وی شرم ندارم که اهل آسمانها ازوی شرم می دارند؟! ــ آنگاه گفت که: به من چنین می نماید که تو به‌عرصات قیامت درآیی و خون از رگهای تو می رود، تو را گویم که: این با تو که کرده است؟! تو بدینها اشارت کنی و بگویی بعضی بکردند [و] بفرمودند و بعضی دفع نکردند.

* * *

روزی بر کوه احد بود، با ابوبکر و عمر و عثمان، کوه بر خود بجنبید. پیغامبر(ص) بانگ بر وی زد و گفت: بیارام که بر تو پیغامبری و صدّیقی و دو شهید است، و عمر و عثمان رضی اللّه عنهما شهید شدند.

* * *

چون امیرالمؤمنین علی رضی اللّه عنه از حرب صفّین بازگشت و به کوفه رفت و

۱۳۲): **سفّاح: ابوالعبّاس عبداللّه‌بن محمّدبن علی‌بن عبداللّه‌بن عبّاس‌بن عبدالمطّلب** (م/۱۳۶ هـ . ق) نخستین خلیفه (۱۳۲ــ۱۳۶ هـ . ق) **عباسی**، برادر **ابراهیم امام**، در **کوفه** به خلافت نشست و با شدت و قساوت به قتل عام بقایای **بنی امیّه** و هواداران آنها پرداخت. وزارت خود را به **ابوسلمهٔ خلاّل** داد اما چون باطناً از او کدورت داشت (بمناسبت شیعه بودن **ابوسلمه**)، بوسیلهٔ **ابومسلم خراسانی** و یا با اطّلاع او اسباب قتل وی را فراهم آورد. پایتخت **سفاح** شهر قدیمی **انبار** بود در کنار **فرات** که در دورهٔ جنگهای **ایران** و **روم** محل ذخایر و مهمّات **ایران** بوده است.

دائرة‌المعارف فارسی

معاویه نزدیکان خود را فراهم آورد و عمروعاص در میان ایشان بود، گفت: باید که بدانیم که عاقبت این کار چگونه خواهد بود؟

حاضران گفتند: این غیب است چگونه توان دانست؟!

معاویه گفت: پیغامبر صلّی اللّه علیه هر آینه با علی گفته باشد، درآن باید کوشید، که از سرّ وی استکشاف کنیم. آنگاه چهار کس را بخواند و بفرمود تا متعاقب به کوفه روند و خبر وفات معاویه برند و تأکید کرد تا گفتِ ایشان در وقت وفات و جای دفن و دیگر احوال برابر باشد بی تفاوتی. ایشان برحسب فرمان پیاپی به کوفه رفتند و این خبر برسانیدند.

امیرالمؤمنین علی(ع) به هیچ از آن التفات نفرمود و گفت و گوی بسیار شد. تا دیگر روز امیرالمؤمنین علی(ع) خطبه یی بگفت و گفت: نعی[۱۳۳] پسر بوسفیان آوردند و دروغ می گویند و او نمیرد تا موی من از خون من خضاب نشود. و چون از منبر فرود آمد، نزدیکان از وی پرسیدند که: از کجا گفتی این سخن؟! ــ او حوالت به پیغامبر(ص) کرد و آن چنان بود.

* * *

و علی(ع) را گفت: سرانجام (در اصل: سرنجام) اولیای تو، تو را موافقت نخواهند کرد و تو از کتاب خدای و سنّت من روی مگردان تا در قیامت پشیمان نباشی و از من خجل نشوی.

* * *

و او را از خروجها که برای مشایعت اهل بیت خود بوده است و خواهد بود خبر کرد.

* * *

و از احوال خوارج باز گفت و ذکر حجّاج[۱۳۴] و مختار[۱۳۵] چنانک ایشان بودند باز راند.

۱۳۳) نعی: خبر مرگ.

۱۳٤) حَجّاج بن یوسف بن حکم ثقفی (ت / طائف ٤١ هـ . ق ــ م/٩٥ هـ . ق) عبدالملک بن مروان قیادت سپاه را بدو داد و او نظم و نسقی در سپاه پدید آورد و از جانب خلیفه مأمور سرکوبی عبداللّه بن ←

* * *

و حسن علی(ع) را گفت: این پسر من مهتری است که خدای بسبب او به صلاح آرد میان دو گروه عظیم از امّت من.

* * *

و از آنچ منتهای کار حسین(ع) بود آگاهی داد و گفت: او به زمین کربلا کشته شود به ظلم، و بدان سبب آتش فتنه‌یی افروخته شود که به آتش دوزخ پیوندد. هرکه از شما آنجا رسد باید که او را یاری دهد بر امید شفاعت من، و چون کار او ببود، شمشیرها اندر نیام کنید که خصم او را من قصاص خواهم کرد نزد داور عادل. و ایزدتعالی برابر پسر زکریا که به ظلم کشته شد، هفتاد هزار کس را بازکشت؛ و برای پسر من هفتاد هزار را باز کشد.

→

زبیر شد و با منجنیق خانهٔ خدا را خراب کرد و **عبدالله** را بکشت و سر او را به **شام** فرستاد و جسد وی را به دار آویخت و سپس در **حجاز** مردم را به بیعت **عبدالملک** ملزم ساخت و نسبت به صحابه و مردم **حرمین** انواع عقوبتها روا داشت. علاوه بر **حجاز**، حکومت **عراق** را نیز بدو دادند و دامنهٔ اقتدار و حکومت او تا حدود **هند** و **مغولستان** رسید. وی در مدّت ۲۰ سال حکومت در **کوفه** و **بصره** و دیگر نواحی **عراق**، مظالم بسیار مرتکب شد، شهر **واسط** را بنا کرد و عاصمهٔ ملک خویش ساخت. پس از مرگ **عبدالملک**، به زمان **ولید**، اقتدار **حجاج** افزون شد و تا زمان مرگ در مقام خود بود تا در ٥٤ سالگی به مرضی مدهش درگذشت. نام وی مثل ظلم و بیدادگری است.

فرهنگ فارسی معین

۱۳۵) **مختار: مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی**، از نخستین کسانی است که علیه مظالم **آل بوسفیان** قیام کرد. **وی** طرفدار امامت **محمّد بن حنفیّه** فرزند **امیرالمؤمنین علی علیه السّلام** بود و در این هنگام نزدیک بیست هزار ایرانی به دور او جمع شدند و در سال ٦٦ هجری یعنی ۵ سال پس از واقعهٔ **کربلا**، به خونخواهی شهدا برخاسته بر **کوفه** استیلا یافت...

مختار پس از خروج، **عمر بن سعد وقّاص** و پسرش **حفص** و **شمر بن ذی الجوشن** و **خولی بن یزید** و **سنان بن انس** و **حکیم بن طفیل** و **عبیدالله بن زیاد** و عدّه‌یی دیگر را بکشت.

مصعب بن زبیر به تحریک بعضی از قاتلان **حسین بن علی** (ع)، به اتّفاق **مهلّب بن ابی صفره** لشکری به جنگ **مختار** فرستاد، در **کوفه** بر او مسلّط شدند و **مختار** به روایت **تاریخ گزیده**، در سال ٦٩ هجری کشته شد و در سال ۷۱ هجری **عبدالملک بن مروان** لشکر به جنگ **مصعب** فرستاد و **مصعب** مقتول گشت.

صاحب **حبیب السّیر**، جنگ **مختار** و **مصعب** را در ٦٧ هجری نوشته و مدّعی است که قول مشهور این ←

* * *

روزی پیغامبر(ص) میان عروسان (= زوجات) خود نشسته بود. گفت: آن کیست از شما که بر شتر سوار شود و بر امام حق خروج کند و از چپ و راست او خلقی بسیار کشته شوند و از پس آنک به هلاکت نزدیک آمده باشد، بازگردد و نجات یابد او نبیند مرا روز قیامت مگر شرم‌زده از من.

و چون عایشه را روز جمل این خبر یاد آمد، قصد کرد که بازگردد، زبیر او را گفت تو بباش مگر به زبان تو صلاحی پیدا آید.

و هم در حرب جمل، امیرالمؤمنین علی(ع) زبیر عوّام را گفت به خدای خود که راست گویی، نشنیدی تو از پیغامبر که تو را می گفت که تو با علی کارزار کنی و تو ظالم باشی؟! ــ گفت: بلی شنیده بودم و فراموش کرده و اکنون یادم آمد، توبه کردم. و بازگشت و شمشیر در نیام کرد.

→
است.

تاریخ مشاهیر ایران و عرب ــ سپهرم ص ۱۳۰

شادروان استاد علی اصغر حکمت در یادداشتهای خود نوشته اند:

قطعه‌یی که راجع به سخنان جوان عرب با **عبدالملک مروان** بعد از قتل **مصعب بن زبیر** معروف است، در **فارسنامهٔ ناصری** منقول است، گویندهٔ آن هنوز بر کاتب این اوراق معلوم نیست. ولی در **مجلّهٔ ارمغان** (شمارهٔ ٦ سال یازدهم صفحهٔ ٤٧٨) به **میرزا صادق وقایع‌نگار** نسبت داده شده است:

نادره پیری، زعرب، هوشمند — گفت به **عبدالملک** از روی پند:
زیر همین قبّه و این بارگاه — پیش همین مسند و این تکیه‌گاه
بر سپری، چون سپر آسمان — بود چو خورشید سری خون‌چکان
سر که هزارش سر و افسر فدا — صاحب دستار **رسول خدا**
بودم و دیدم بر **ابن زیاد** — رفت و چها رفت که چشمم مباد
بعد از چندی سر آن بد سیر — بد بر **مختار** به روی سپر
باز چو **مصعب** سر و سردار شد — دستخوش او سر **مختار** شد
این سر **مصعب**، به تقاضای کار — تا چه کند با سر تو روزگار؟!
نه فلک از گردش خود سیر شد — نُه خَم این طاق سرازیر شد
مات همینم که در این بند و بست — این چه طلسمی است که نتوان شکست؟!
آه که یک دیدهٔ بیدار نیست — هیچکس از درد خبردار نیست

* * *

حُذیفه[۱۳۶] روایت کرد که عمّار یاسر ناتوان شد. پیغامبر(ص) به عیادت او رفت و گفت: نمیری تا گروهی ستمگار تو را بکشند و توشهٔ تو از دنیا جامی شیر به آب تُنُک کرده. و چون حرب صفّین بود و عمّار کارزار می کرد و به مبارزت بیرون رفته بود، شربتی خواست. جامی شیر آوردند به آب تُنُک کرده، آن را بخورد و گفت: هنگام آن است که کشته شوم و چنان بود.

و گویند: عمروعاص، معاویه را گفت: چه شکّ مانْد در آن که ما اهل بغی ایم؟! اینک عمّار را کشتی! و این خبر از پیغمبر(ص) روایت کرد!!

معاویه گفت: او را علی کشت که به ناحق در مصاف آورد و عرضهٔ شمشیر من کرد!

۱۳۶) **حذیفة بن یمان**: حسل بن جابر العبسی القناطیری ــ مکنّی به **ابی عبدالله** از مشاهیر صحابه پیغامبراکرم(ص). او با پدر خویش به **مدینه** شد و **رسول اکرم**(ص) وی را مخیّر فرمود تا در **زمرهٔ مهاجرین** یا در عداد **انصار** درآید. و او انصاری بودن را اختیار کرد و کاتب حرث نخیلات بود. وی رازدار **رسول**(ص) بود و حضرت اسماءِ منافقین صحابه را بدو ابراز فرمود و آنگاه که دور خلافت به **عمر** رسید، از وی درخواست تا نامهای منافقین بدو افشا کند و او از قبول خواهش **عمر** سر باز زد و عمر تنها هرگاه **حذیفه** بر جنازهٔ یکی از اصحاب حاضر نمی آمد درمی یافت که وی از منافقین بوده است و ازین رو او نیز حضور نمی یافت. وی در جنگ **نهاوند** پس از کشته شدن **نعمان بن مقرن** لوای جیش مسلمانان را به دست گرفت و **همدان** و **ری** و **دینور** را بگشود و در فتح **جزیره** نیز شرکت داشت و از طرف **عمر** به حکمرانی **نصیبین** منصوب گشت و به واسطهٔ کمال امانت که داشت، **عمر** به تمام ممالک مفتوحه فرمان کرد که **حذیفه** هر چیز و هر مقدار که بخواهد به وی دهند. لکن او تنها به معاش روزانهٔ خود و علیق اسب خویش قناعت ورزید. و آنگاه که به **مقرّ** خلافت بازگشت **عمر** او را در آغوش **گرفت و گفت: تو برادر** من و ن برادر تو باشم، و در **کشف المحجوب هجویری** آمده است که وی از **اصحاب حرب الصّفّه** بوده است. ــ و هم گویند او برخی از اسرار **رسول**(ص) را به **حسن بصری** آموخت و نیکویی وعظ و تذکیر **حسن** از آن اسرار باشد.

مولوی فرمود:

گفت زان فصلی **حُذیفه** با **حسن** تا بدان شد وعظ و تذکیرش حسن

وفات وی چهل روز پس از قتل **عثمان** بود. و مدفن وی **به مدائن** در پای ایوان بوده است. و در سال ۱۹۳۳ / م چون مزارش مورد تعرض امواج آب شد، قبر او را به داخل خشکی نزدیک **قبر سلیمان** نقل دادند.

برگرفته از **لغت نامهٔ دهخدا**

* * *

و سمرة بن جندب را با نُه کس دیگر دید از یاران. گفت: آن کس که از شما در تسترمیرد در آتش میرد و آن بدل باشد او را از آتش دوزخ. و سمره به تستر (= شوش) رفت و سبب هلاک او آتش بود که در آن افتاد و یاران را گفت: یاد دارید آنچ از من بشنوید و او را به کسان که از شما شنیده باشند نیز بشنوید (= بشنوانید) تا دامن قیامت.

* * *

و گفت: خواب دیدم که دو دست‌ورنجن[۱۳۷] زرّین بر آتش نهادم و در آن دمیدم و هر دو خاک شدند و در هوا پراگند. و آن را تأویل کردم که دو دروغزن باشند پس از من، که باطل شوند؛ یکی مُسَیْلمه[۱۳۸] و دیگر عنسی[۱۳۹] که دعوی پیغامبری کردند و کشته شدند لعنهما اللّه.

۱۳۷) دست‌ورنجن: دست اورنجن با واو به معنی دست برنجن باشد که دستینه است و آن را از طلا و نقره و غیر آن هم سازند.

پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده مِحجن
چنانچون دو سر از هم باز کرده ز زرّ مغربی دستاورنجن

منوچهر دامغانی

فرهنگ برهان قاطع با حواشی دکتر معین

۱۳۸) **مسیلمه** مکنّی به ابن المنذر در آخر عهد پیامبر(ص) ادعای نبوّت کرد و در روزگار خلافت ابوبکر به دست لشکریان اسلام بفرماندهی خالد بن ولید کشته شد و مسلمانانش **مسیلمهٔ کذّاب** خواندند. رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

۱۳۹) در اصل **عیسی**. در حاشیهٔ متن، این توضیح آمده است: مراد ازین **دجّال** است علیه اللّعنه که او را **مسیح کذّاب** خوانند و کشندهٔ او **عیسی مریم** علیهما السّلام خواهد بود چون با **مهدی صاحب الزّمان** ظهور کند **دجّال** را بکشد. والله اعلم (حاشیهٔ ص ۱۷۵ متن چاپی **تفسیر بصائر یمینی**)

امّا با توجّه به اینکه یکی از مدّعیان نبوّت **اسود عبسی** نام داشته است این متن و توضیح استوار نمی نماید و ظاهراً منظور همان **اسود عبسی** است که او را **ذوالحمار** گفته اند نام وی **عبهلة بن کعب** است که در اوقات حیات **پیغمبر**(ص) در حدود ولایت **یمن** دعوی نبوّت کرد و چون در فنّ کهانت و شعبده مهارتی تمام داشت و امور غریبه به مردم می نمود، جمعی از بنی **مَذحِج** و غیر ایشان از قبایل عرب به وی ایمان آوردند و **اسود** به متابعت آن جماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و پیاده از مسکن خود به جانب **صنعا** توجّه نمود و **شهر بن باذان** حاکم آن ولایت به دست او به عزّ شهادت فائز شد و اسود به شهر **صنعا** رفته همسر **باذان** را به حبالهٔ نکاح خویش درآورد. گفتند: استیلای **اسود** سه ماه بیش نبود و هلاک او یک روز قبل از وفات **پیغمبر** ←

فصل دوم

در آنچه از بودنیها خبر داده است و چنان می باشد

گفت: قیامت نیاید تا ترکان بر امّت من مستولی نشوند. آن تنگ چشمان خُرْدبینان. روی های ایشان مانند سپرهای مسین. از یشان گروهی باشند که خمر خورند و ربا دهند و دیبا پوشند و فاحشها کنند. و از میان ایشان کسانی باشند که دین خدای را نصرت کنند و برای آن شمشیر زنند ایشان را برده گیرند و پادشاه شوند و بندهٔ بندگان باشند و آزادان را مسخّر خود کنند. این دین بدیشان قوی‌تر شود، و بازهم بدیشان ضعیف گردد تا آنگاه که از من کسی پیدا آید و از دست ایشان بیرون کند و خود از آن برنخورد و به ناسزایان گذارد و خوشی آن را باشد که نه یار ایشان باشد و نه خصم ایشان. کار خدای را به خدای گذارد تا دین خود را خود نگاه دارد.

* * *

و ابوهریره را گفت که: اگر مدّت یابی، بینی گروهی را که میان سخط و لعنت خدایْ (تع) باشند. مصحف بنهند و تیغ بردارند. در روی برادران خود تیغ برهنه کنند. دست از دین برای دنیا بدارند و از دنیا بهره نیابند. مردی در خون ریختن دانند و مردمی در خمر خوردن شناسند. زنان خود را جامه های نیکو پوشانند چنانکه نه پوشیده باشند و نه برهنه. و آنگاه باک ندارند که بیگانگان نزدیک ایشان درروند و باشد که بیگانگان را مهمان خوانند و با زن خود بنشانند. چنانکه آب شهوت از یشان می چکد و باشد که خود را از یشان غافل

→

خدا (ص) اتّفاق افتاد و گفته اند: **حضرت رسول** (ص) مرگ او را به طریق وحی دریافت و اصحاب را خبر داده بود. و روایت دیگر است که بعد از رحلت **پیغامبر** (ص) در زمان **ابوبکر** در **یمن** ادّعای نبوّت و الوهیّت کرد و بر دست **فیروز** (پسر زن خویش) کشته شد. وی را از آن جهت **ذوالحمار** گفته اند که خر سیاهی داشت و او را تعلیم کرده می گفت به خدای خود سجده کن، سجده می کرد و می گفت بنشین، می‌نشیت.

رک: **مدّعیان نبوّت ومهدویّت تألیف اعتضادالسلطنه**

تصحیح و توضیح **هاشم رضی** ص ۵۱—۵۲

سازند و به کاری دیگر مشغول گردند و میان ایشان خالی گذارند و آن را آسان گیرند و خوش‌خویی شمارند. اگر گویی شان چرا کردید؟! ــ گویند: ما خوی زنان خود دانیم و روش دوستان خود شناسیم. ما ایشان را بهتر از شما دانیم (شناسیم) و بدیشان چنین گمانها نتوان برد و ندانند که هیچ مردی و زنی تنها ننشینند که نه دیو سیم ایشان باشد. و چگونه ایمن دارند گربه را بر پیه و بز را بر گیاه و آتش را بر پنبه؟!

بدان خدایی که جان محمّد به فرمان اوست، که ایشان آنانند که بوی بهشت نشنوند و عذاب ایشان سختر از عذاب پاژبانان باشد.

* * *

و گفت: اوّل آنچه از نشانی های قیامت پدید آید، امیرانی باشند که نماز را تأخیر کنند و چراغ سنّت بخوابانند و به بدعت کار کنند و مدّت مُلْک ایشان دراز شود و عیب علمای امّت من بر ایشان برهنه گردد، تا پندارند که علمای ملّت چون علمای نوبت ایشان بودند و همهٔ سیرتهای علما چنان باشد که برای ایشان افتاده است. و آنگاه خود را بر دیگران فضل بینند و گویند: امیران پیشین نادان بودند که علما را حرمت داشتند بی آنکه ایشان سزای آن بودند و ما زیرک‌تریم که می دانیم که سزای چه کارند؟!

و گفت: چون کسب امّتان من از ربا شود و فرزندان ایشان از زنا آیند و مروّت ایشان در خمر باشد و اموال ایشان به قمار شود و زنان ایشان بر مردان مستولی گردند و غمّازی را امانت نام نهند و بسته کاری[۱۴۰] را احتیاط دانند و بی حمیّتی را حِلْم پندارند و بخیلی را خِرَد شمارند و بددلی را عاقبت اندیشی شناسند، امرای ایشان عیب علمای ایشان جویند، و علمای ایشان عیب امرای

۱۴۰) بسته کاری: کُندکار بودن ــ کار بُر نبودن و بسته کار مقابل گشاده کار و به معنی کندکار در مقابل کاربر و شتابزده است. در **تاریخ بیهقی** آمده: «خواجه گفت: مردی با دیداری نیکو و کافی است. امّا یک عیب دارد که **بسته کار** است و این کار را گشاده کاری باید. ــ امیر گفت شاگردان بددل و **بسته کار** باشند، چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند».

برای اطّلاع بیشتر رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

ایشان پوشانند. و حکمای (= قضات) ایشان حکم بخرند و بفروشند. ار باب دنیا آیین فرعونیان گیرند. زنان ایشان به زنان گرایند و مردان به مردان. جوانان ایشان روی را رنگ کنند و پیران موی را رنگ کنند. نیکان ایشان به بهانهٔ دین تعصّب کنند از برای دنیا و بدان ایشان زبان وقیعت در نیکان ایشان کشند. آن هنگام باشد که مرگ را آرزو باید برد و قیامت را منتظر باید بود. پس خنک آن را که در آن وقت به دین خود از شهر به دشت گریزد و از دشت به کوه، و دیگران را نشناسد تا بدو نپیوندند، تنها زید و تنها میرد، از خدای خواهد و از خدای یابد، او را پرستد و از وی امید دارد و از وی ترسد و برای او کار کند. اگر در آبادانی باشد، در بروی خویش پیش دارد، و اگر به بیابان رود، از گفت مردمان دور باشد و اگر به سر کوه رود، غاری اختیار کند و برین می باشد و انفاس خود را مراحل اجل خود می داند. اگر نزدیک شود، شاد گردد و اگر مهلت یابد غمناک باشد. اُنْس خود با خدای خود داند و وحشت خود از خلق شناسد، بدون دین چیزی را پیش نهاد نسازد و بر جز آفریدگار تکیه نکند.

این قدر از معجزات سیّد پیغامبران و پیغامبر آخرالزّمان(ص) ثبت افتاد و هر چند سخن دراز شد و از نهاد خود دور افتاد، امّا به موجبی این تطویل روا داشتیم و از خداوند تعالی امید ثواب می داریم واللّه ولیُّ ٱلخَیْرو التّوفیق.

تفسیربصائریمینی ص ۱۱۵ تا ۱۷۸

۲۰

تفسیر ابوالفتوح رازی

(روض الجنان و روح الجنان)

تألیف

شیخ جمال الدّین ابوالفتوح حسین بن علی

تفسیر ابوالفتوح رازی
(روض الجنان و روح الجنان)

شیخ جمال الدّین ابوالفتوح حسین بن علی بن محمّدبن احمدبن حسین بن احمد خزاعی رازی، از علمای نامدار شیعه در علوم دینی در نیمهٔ نخستین سدهٔ ششم هجری است. وی در فقه و تفسیر وحدیث و کلام و ادب دستی قوی داشت و واعظ و مذکّر بود و آشنا و متمایل به تصوّف و عرفان مینمود و از اطّلاعات تاریخی بی نصیب نبود.

نژادش، چنانکه خود اشاره می‌کند، به **نافع بن بدیل ورقاء خزاعی** از صحابهٔ **رسول اکرم**(ص) می‌کشد. **بدیل** و هفت فرزندش همگی از یاران **پیغامبر**(ص) بوده‌اند و بعضی از ایشان از مخلصان **امیرالمؤمنین حضرت علیّ بن ابیطالب**(ع)، چنانکه **عبدالله** و **محمدعبدالرحمن** پسران **بدیل** در جنگ **صفّین** در رکاب **حضرت امیر**(ع) با **معاویه** به نبرد پرداخته‌اند.

نیاکان **ابوالفتوح** سالیان فراوان در **ایران** می‌زیسته‌اند و ایرانی شده. دسته‌یی از آنان در **نیشابور** و **بیهق** و گروهی در **ری** روزگار می‌گذاشته‌اند. وی در تفسیر خود مکرّر به اینکه زبانش فارسی بوده است تصریح کرده و گفته: فلان چیز را در زبان تازی چنان گویند و به زبان ما، یعنی زبان فارسی، چنین. (رک: **تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی** تألیف **دکترعسکر حقوقی** ج ۱ ص۲ و ۳) **ابوالفتوح** استاد **رشیدالدّین ابوجعفر محمدبن علی بن شهرآشوب مازندرانی** مشهور به **ابن شهرآشوب** (م/۵۸۸ هـ ـق) صاحب **معالم العلما** و **مناقب آل ابی طالب** است. **ابوالفتوح در ری** می‌زیست و همانجا زن خواست و دو فرزند آورد و برای شیعیان واعظی می‌کرد. و در همین شهر درگذشت. و چنانکه وصیّت کرده بود، در جوار بقعهٔ **امام‌زاده حمزه** و **حضرت عبدالعظیم** به خاک سپرده آمد. گورگاه او امروز مشهور و مدفن بسیاری از علماء و

دانشمندان قدیم و جدید است. سال تولّد و درگذشت وی پیدا نیست. امّا از آنجا که بلاواسطه از **شیخ ابوعلی حسن بن محمّد بن حسن طوسی**، فرزند **شیخ طوسی** معروف (م/ ۴۶۰ هـ . ق) روایت کرده است و درگذشت **شیخ ابوعلی** بتصریح **ابن حجر عسقلانی** در **لسان المیزان** (ج ۲ ص ۲۰۵) در حدود ۵۰۰ هـ . ق بوده است، نتیجه این خواهد بود که تولّد راوی بلاواسطهٔ از وی، یعنی **شیخ ابوالفتوح**، مؤخّر از حدود ۴۸۰ هـ . ق نباشد. و بنابر آنکه **زنوزی** صاحب **ریاض العلماء** نوشت که اجازهٔ **ابوالفتوح** را بخطّ وی به تاریخ ۵۵۲ در پشت دستنویسی از **شرح الشّهاب** او دیده است، درگذشتش از سال ۵۵۲ هـ . ق به بعد روی نموده، و از آنجا که «دو نسخهٔ کهن از این تفسیر که در **آستان قدس رضوی** به شماره‌های ۱۳۴ و ۱۳۶ محفوظ است و به ترتیب به سالهای ۵۵۶ و ۵۵۷ کتابت یافته و در آنها نشانه‌یی از درگذشت مؤلّف نیست، بلکه در دستنویس نخستین با جملهٔ «بورک لصاحبه حامداً لله تعالی و مصلّیاً علی نبیّه و عترته الطّاهرین الابرار» شاهدی بر حیات مؤلّف نیز هست، توان گفت که شاید در وقت کتابت این دست‌نویسها مؤلّف در حال حیات بوده است یا بتازگی در گذشته و کاتب از درگذشت وی بی اطّلاع بوده.

از آثار اوست:

۱) **شرح الشّهاب** در شرح بر **شهاب الاخبار قاضی ابوعبدالله محمّد قضاعی** (م/ ۴۵۴ هـ . ق).

۲) **رسالهٔ یوحنّا** به فارسی در بطلان مذاهب اربعه و حقّانیّت مذهب جعفری اثناعشری ــ در این رساله که بر نهج کتاب **طرائف ابن طاوس** است، مردی بنام **یوحنّا** که مسیحی بوده است و اسلام آورده در فرق گوناگون اسلامی به تفحّص و تحقیق می‌پردازد و سرانجام بر مذهب شیعهٔ دوازده امامی ایمان می‌آورد.

۳) **رسالهٔ حسنیّه** در مسألهٔ امامت که نخست به تازی نگاشته آمده و سپس به فارسی برگردانیده شده است. در این رساله کنیزکی بنام **حسنیّه** که نخست کافر بوده و بعد اسلام آورده است، در محضر **هارون الرّشید** در باب درستی مذهب شیعه و ابطال مذاهب اهل سنّت بحث و مناظره کرده. و سودمندی آن در اعتقادات عقلی و عبارات شرعی است. بعضی در انتساب آن به **شیخ ابوالفتوح رازی** تردید کرده‌اند.

۴) مشهورترین و گرانقدرترین آثار شیخ، تفسیر **روض الجنان و روح الجنان** است که در بیست جلد به نگارش درآورده و نخستین بار در پنج مجلّد به قطع بزرگ با خاتمة الطبع مرحوم **علاّمه قزوینی** به سال ۱۳۱۵ هـ . ش به طبع درآمده و سپس بارها در ده مجلّد انتشار یافته است و جداگانه از تصحیح مطبعی و ملاحظات استادان دانشمند فقید **مهدی الٰهی قشمه‌یی** و **میرزا ابوالحسن شعرانی** برخوردار آمده و نسخ خطی آن نسبةً فراوان است.

این تفسیر ازمهمترین تفاسیر شیعه وگرانقدرترین تفاسیرفارسی دراین مذهب شریف است

و تاریخ تألیف آن میان ۵۱۰ تا ۵۵۶ هـ . ق است.

وی در تفسیر هر یک از سوَر شریف قرآن اطّلاعاتی دربارهٔ نام آن و شمارهٔ آیات و حروف و مکّی یا مدنی و ناسخ و منسوخ بودن و فوائد هر سوره و نظرهای قرّاء دربارهٔ آیات آن و شأن نزول آنها و امثال این مسائل مطالبی سودمند می‌آورد و سپس به نقل و ترجمهٔ آیهٔ متوالی می‌پردازد و معانی تحت اللّفظی هر آیه را می‌آورد. آنگاه یک‌یک کلمات را معنی و تفسیر می‌کند و معنی هر لغت و کیفیّت و قراءَت و چگونگی اِعراب هر کلمه را روشن می‌سازد و عقاید و نظریّات نادرست را رد می‌کند و نظر خود را باز می‌نماید و در بعضی مسائل فقهی و کلامی بویژه مسائل فقهی، فتوی می‌دهد. و در ذکر روایات، گاهی عین روایت را نقل می‌کند و گاهی هم ضمن نقل روایت معلوم می‌دارد که از قول کیست و گاهی نیز به بحث لغوی می‌آغازد و به تفسیر جنبهٔ علمی می‌بخشد. ولی در اِعراب و لغت و اشتقاق و قراءَت، یعنی مسائلی که مربوط به زبان است، چندان پای نمی افشرد، وجنبهٔ خطابی آن بیشتر است. چه شیخ ابوالفتوح مردی فاضل وواعظ ومذکّربوده است، نه مدرّس ومعلّم و مجمع البیان طبرسی به تازی (م/۵۴۸هـ ق) ازاین حیث جامع تر ازتفسیرابوالفتوح است، امّا ازلحاظ معانی وتوجیه وروشنگری آیات روض الجنان برمجمع البیان رجحان دارد. بخصوص که درتفسیرهرآیه حکایات وداستانهای مربوط به آن را به شیوایی یاد می‌کند.

این تفسیر، از لحاظ اشتمال بر فوائد لغوی و دستوری و نثر ساده و روان، هم ارزش و اهمیّت فراوان دارد. سبک نثر آن کهنه و به شیوهٔ کتب علمی و اخلاقی روان سدهٔ پنجم هـ . ق است و مشتمل بر بسیاری از واژه‌ها و تعبیرات و ترکیباتی است که در نوشته‌های دیگرهمدورهٔ آن کمتر توان جست و نکتهٔ گفتنی تر آنکه اثر لهجهٔ رازی در آن بسیار است.

صاحب مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری (م/۱۰۱۹ هـ . ق)، نوشت: «وبالجمله مآثر فضل ومساعی جمیلهٔ او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم مخالفان اثیم و تعنّفات نامستقیم مبتدعان رجیم بر همگنان مخفی نیست و از تفسیر فارسی او ظاهر می‌شود که معاصر صاحب کشّاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشّاف به او رسیده، امّا کشّاف به نظر او نرسیده و این تفسیر فارسی در رشاقت تحریر و عذوبت تقریر و دقّت بی نظیر است».

فخرالدّین رازی اساس «تفسیر کبیر» خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع توهّم انتحال، بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده (مجالس المؤمنین طبع سنگی ۱۲۶۸ شمارهٔ دستی ص ۲۰۲ و ۲۰۳ــ تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ج۱ ص۱۴).

هم رک: تاریخ ادبیّات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفا. تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ج۱ و ۲ و ۳ از دکتر عسکر حقوقی طبع دانشگاه تهران. گنجینهٔ سخن تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفا طبع دانشگاه تهران چاپ دوم ج۲ ص۲۲۱.

محکمات و متشابهات[1]

هُوَ الَّذی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ[2]

او آن خدایی است که قرآن بر تو که محمّدی فرو فرستاد. هر چه حقّ تعالی در قرآن، قرآن را بر آن خواند و وصف کرد، از اِنزال و تنزیل و وحی و احکام و کلام و کتاب و آنچه مانند این است، همه دلیل حدوث[3] است، هیچ محتمل قِدم[4] نیست. آنکه وصف کرد، این کتاب و آیات او را تفصیل داد و قسمت کرد بر

۱) محکمات و متشابهات: محکمات جمع محکمة: والسّورة المحکمة، سوره‌یی از «قرآن مجید» که عمل به آن واجب باشد و سورهٔ غیر منسوخه و سوره‌یی که نیازی به تأویل نداشته باشد. مانند قصص انبیاء. و آیات محکمات، آیات واضح که شنونده را نیازی به تأویل آن نیفتد مثلاً از: «قُلْ تَعالَوْا اَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُم» ــ سورهٔ شریف **الانعام** (٦) آیهٔ شریف (۱۵۱) تا پایان سوره.

آیات متشابهات: آیه‌هایی از **قرآن مجید** که دارای معانیی باشند، که حقیقت آن معلوم و روشن نباشد برعکس آیات محکمات.

۲) سورهٔ شریف **آل عمران** (۳) بخش نخست از آیهٔ مبارک (۷).

۳) حدوث: بضمّ نخستین و دوم پدید آمدن چیزی که نبود، مقصود مخلوق و آفریده بودن **قرآن** مجید است.

٤) قِدَم: به کسر نخستین و فتح دوم، پیشی در کار، دیرینگی. مقصود غیر مخلوق بودن و ازلی بودن **قرآن** مجید است.

دو نوع گفت:

مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ[۵]

ازین کتاب آیات محکم است و محکم آن باشد که مراد از ظاهرش مفهوم شود، و **امّ‌الکتاب** است یعنی اصل کتاب است. «امّ» در کلام عرب اصل باشد. چنانکه **مکّه** را **امّ‌القری** گویند. سر را «امّ‌الدماغ»[۷] گویند و **لوح محفوظ**[۸] را **امّ‌الکتاب** گفت و رایت را که لشکر را مَفْزَع با او بود، آن را «امّ» گویند و مادر را که مَفْزَع کودکان باشد و مرجع ایشان با او بود «امّ» ازینجا گویند. و این فعل باشد به معنی مفعول و اصل کلمه از «امّ» باشد و آن قصد بود. پس هر مقصودی مرجوع را «امّ» گویند و برای آن «امّ» خوانند او را که رجوع متشابه به او باشد و حمل متشابه بر او کنند، و مَفْزَع در حلّ اشکال او باشد. و برای آن گفت که «امّ‌الکتاب» و لم یقل «امّهات الکتاب» بالجمع[۹]، برای اینکه این آیات درین حکم چون یک آیت است...

وأُخَرُ مُتَشابِهاتٌ[۱۰]

«أُخَرْ» جمع أُخْرىٰ باشد... «متشابهات» و «متشابه» آن باشد که مراد در او مشتبه شود، مراد از ظاهرش ندانند. و اقوال علما درین «محکم» و «متشابه»

۵) سورهٔ شریف **آل عمران** (۳) بخشی از آیهٔ مبارک (۷).

۶) **امّ‌القری:** لقب **مکّهٔ معظّم**(معظّمه به روش متداول و نگاهداشت قانون لغت عرب) قری جمع قریه. **امّ‌القری** به معنی مادر قریه‌ها و آبادی‌ها.

۷) امّ‌الدّماغ: پردهٔ دماغ.

۸) لوح محفوظ: عبارت از نفس کلّیّهٔ فلکیّه است. و گویند: آنچه در جهان ساری و جاری شود، با لوازم و حرکات و حالات خود مکتوب و ثابت و مرتسم در نفس کلّیّهٔ فلکیّه است.

۹) معنای جمله: و بدان سبب **قرآن** را «امّ‌الکتاب» (مادر کتاب) خواند و «امّهات الکتاب» (مادران کتاب) به صورت جمع نگفت....

۱۰) و دیگر آیات چیزهای مانند بهم و شبیه بیکدیگر و مشکوک و دارای دو معنی و کلام مجاز و بطور کنایه و استعاره.

«مختلف» است. قتاده[۱۱] و ضَحّاک[۱۲] و رَبیع[۱۳] و سُدّی[۱۴] گفتند: «مُحکم»[۱۵] ناسخ[۱۶] باشد که بر او عمل باید کردن و «متشابه» منسوخ[۱۷] باشد که به او ایمان باید آوردن و بر او کار نباید کردن و این روایت عطیّه[۱۸] است از عبدالله[۱۹].

۱۱) **قَتاده:** بر وزن صحابه بمعنی تک دانهٔ قتاد. و قتاد درخت خارداری است که خارش همچون سوزن در بدن خلد و قتاده نام جمعی از صحابه و محدثان و مفسّران است از جمله همین **قتادهٔ** منظور ما **ابوالخطّاب قتاده بن دعامه** مفسّر مشهور که در ۱۳۰ هـ . ق درگذشت. **(راهنمای دانشوران).**

۱۲) **ضحّاک:** بر وزن شدّاد بمعنی بسیار خندان. نام جمعی از صحابه و محدّثان است و در اینجا لقب **ابوبکر احمد بن عمرو ظاهری شیبانی** (م/۲۸۷ هـ . ق) است که در شمار محدّثان است. ــ گویند: در فتنهٔ **صاحب الزّنج** کتابهای وی از میان رفت و از خاطر خود پنجاه هزار حدیث نوشت. **(راهنمای دانشوران).**

۱۳) **ربیع:** ظاهراً منظور **ربیع بن حبیب بن عمرو الفراهیدی اباضیی خارجی** از اعیان سدهٔ دوم هجری و از مردم **بصره** است. او را کتابی است در حدیث که بدان نام **الجامع الصّحیح** نهاده و با حاشیه‌یی بر آن از **عبدالله بن حمید السّالمی** دو جزء از چهار جزءِ آن به طبع رسیده است. رک: **الاعلام زرکلی** ج ۳ ص ۳۸.

۱۴) **سدّی:** رک: کتاب حاضر ص ۱۱۴ حاشیهٔ ذیل **تفسیری بر عشری از قرآن مجید.**

۱۵) رک: حاشیهٔ همین قسمت، ص۴۰۴ شمارهٔ ۱.

۱۶) ناسخ: باطل کننده، محوکننده و نسخ کننده و نیست و نابودکننده و آیهٔ ناسخه، آیه‌یی از **قرآن مجید** که حکم آیه‌یی را که پیش از آن در آن مورد نازل شده است، از میان بردارد.

۱۷) منسوخ: محو شده و نابود گشته و باطل شده و متروک گردیده و موقوف آمده و آیتی از **قرآن مجید** که به واسطهٔ نزول آیهٔ دیگری حکم آن زایل شده باشد.

۱۸) **عطیّه:** با فتح نخستین و تشدید دوم بر وزن سجیّه به معنی عطا از اعلام است. و نام جمعی از صحابه و محدّثان و در اینجا ظاهراً **عطیّه** مکنّی به **ابووهب**، مشهور به **عطیّهٔ واسطی تابعی** یا **عطیّة بن رافع** مکنّی به **ابوهزّان** تابعی و یا **عطیّة بن سعد بن جنادة عوفی جدلی قیسی کوفی** مکنّی به **ابوالحسن**، از رجال حدیث و از شیعهٔ **کوفه** (م/۱۱۱ هـ . ق).

رک: **راهنمای دانشوران، لغت‌نامهٔ دهخدا.**

۱۹) مقصود **عبدالله بن عبّاس** است عم زادهٔ **پیغامبر اکرم** (ص). ــ رک: به کتاب حاضر حاشیهٔ ص ۱۱۴.

و روایت علی بن طلحه[۲۰] از عبدالله عبّاس آن است که «محکمات» قرآن حلال و حرام و حدود[۲۱] و احکام و فرایض است که آن را کار باید بستن و ایمان باید آوردن و «متشابه» امثال و مواعظ و مقدّم و مؤخّر است که درینجا چیزی نبود که کار باید بستن...

محمّدبن جعفربن الزّبیر[۲۲] گفت: «محکم» آن باشد که محتمل نباشد الّا یک وجه را و «متشابه» آن بود که محتمل بود وجوه را.

بعضی دیگر گفتند: «محکم» آن باشد که علما تأویل دانند و «متشابه» آن بود که تأویل آن جز خدای تعالی نداند «کَالخَبرِ عَنْ قِیٰامِ السّٰاعَةِ». چنانکه خبر قیامت و باران که کی بارد و بچه که در شکم مادر چه باشد و آنکه فردا چه باشد و هرکس چند ماند و کی میرد و کجا میرد؟ و آنچه از اخبار غیب است.

ابن کیسان[۲۳] گفت: «محکم» آن باشد که در او اندیشهٔ بسیار نباید کردن تا معنی مفهوم شود و «متشابه» آن بود که معنی او الّا به نظر و اندیشهٔ بسیار نتوان دانستن، و این نزدیک است به آنکه ما گفتیم.

و بعضی دیگر گفتند: «محکم» آن بود که درو خلاف نباشد و «متشابه» آن بود که خلاف کنند در او، و علما هریک قولی گویند به خلاف آن دیگر.

۲۰) **علی بن طلحه** مکنّی به **ابوالحسن** از تابعین است.

۲۱) حدود: جمع حدّ: حایل میان دو چیز و بازدارنده و نهایت هر چیزی و منتهای آن و عقوبت و تأدیب گناهکار به اندازه‌یی که شارع در هر گناهی معیّن نموده و منع و تعرّض و دفع وردّ.

۲۲) **محمّدبن جعفربن الزّبیر**: شناخته نشد، ظاهراً نوادهٔ **زبیربن عوّام** صحابی مشهور است و شاید که این نواده از تابعین باشد، یعنی کسانی که صحابه را دیده و از ایشان دانش آموخته‌اند.

۲۳) **ابن کیسان**: (م/ ۲۹۹ هـ . ق) لقب مشهور **ابوالحسن محمّدبن ابراهیم بن کیسان** است. از استادان نحو و شاگرد **مبرّد** و **ثعلب** و کسی است که میان مذهب **کوفیّین** و مذهب **بصریّین** در نحو جمع کرد. امّا میل خاطرش بیشتر به مذهب **بصریّین** بود. ــ **ابوبکر بن مجاهد** گفت: **ابن کیسان** از **مبرّد** و **ثعلب** به علم نحو داناتر است و **ابوبکر بن انباری** بر او طعن زد و گفت: **ابن کیسان** دو مذهب را درهم آمیخت و از آن دو مذهب ضابطه‌یی به‌دست نداد. و **ابن کیسان** کتابها پرداخت. از جمله **کتاب المهذّب** در نحو و کتاب **غلط ادب الکاتب** و **کتاب الحقایق** و **کتاب البرهان** و **کتاب غریب الحدیث** و جز اینها ــ. **راهنمای دانشوران.**

ابوعثمان[۲۴] گفت: «محکم» **فاتِحَةُ الکتاب** است که نماز روا نباشد الّا به او.

محمّدبن الفضل[۲۵] گفت: «محکم» سورهٔ **اخلاص** است که در او جز توحید نیست و «متشابه» قدر است.

۲۴) **ابوعثمان:** نام بسیاری از محدّثان و فقهاء و متصوّفان است و در اینجا شاید منظور **ابوعثمان نهدی** (م/۱۰۱ هـ . ق) **(عبدالرّحمن بن یامل یا ملی بن عمروبن عدی)** از کبار **تابعین** باشد و او به زمان **حضرت رسول** (ص) مسلمانی گرفت و صدقه داد، لکن شرف صحبت آن حضرت نیافت و دوازده سال مصاحبت **سلمان فارسی** رضی الله عنه کرد و گویند: او از **بنی قضاعه** بود و در **کوفه** اقامت داشت و پس از رویداد شهادت **سیدالشّهداء حسین بن علیّ** (ع) به **کربلا**، از **کوفه** هجرت گزید و به **بصره** شد. او به حُسن وفا مثل است. **یافعی** و **ابن جوزی** زندگانی وی را صدوسی سال نوشته‌اند. در آغاز فرمانروایی **حجّاج** به **عراق** درگذشت. **حمّادبن سلمه** از **حمید** و او از **ابی عثمان** روایت کند و او از **عمربن الخطّاب** و **ابن مسعود** و **ابی موسی** و **سلمان فارسی** و **اسامه** و **ابی هریره** روایت کند. ــ **لغت نامهٔ دهخدا** و نیز تواند بود که **ابوعثمان، ربیعة بن ابی عبدالرّحمن فروخ التّیمی** (م/۱۳۶ هـ. ق) از موالی، معروف به **ربیعة الرّأی** باشد. او اصلاً ایرانی و از موالی **آل المنکدر** است و او را **ربیعة الرّأی** گویند و این لقب از آن بدو دادند که نخستین کس بود از فقها که در احکام و فتاوی به رأی عمل می‌کرد. وی را **فقیه اهل مدینه** گویند و درک جماعتی از صحابه کرده و **مالک بن انس** از وی روایت کند. **سواربن عبدالله** گفت: هیچکس را دانشمندتر از **ربیعة الرّأی** نیافتم. ــ پرسیدم حتّی **حسن و ابن سیرین؟!** ــ گفت: حتّی **حسن و ابن سیرین!** ــ وی مردی بخشنده و جوانمرد بود و سخن بسیار می‌گفت و در شرح و توضیح مطالب می‌افزود. ــ وی گفت: مرد خاموش، چیزی است میان خفته و گنگ نه این و نه آن. **مالک بن انس** پیشوای بزرگ مذهب مالکی گوید: از آنگاه که **ربیعه** بمرد، حلاوت فقه برفت. **حمدالله مستوفی** در **تاریخ گزیده** گوید: که **ربیعة الرّأی** می‌گفت: «آنچه کمتر توان یافت از مردمان، این پنج فرقه است: عالمی زاهد، فقیهی صوفی، توانگری فروتن، فقیری شاکر، علوی سنّی». مدفن وی را در **هاشمیّهٔ بغداد** و بقولی در **مدینه** نوشته‌اند.

لغت نامه

۲۵) شاید مراد **محمّدبن فضل بن احمدبن محمّد، ابوعبدالله الصّاعدی الفراوی** (ت/۴۴۱ ــ م/ ۵۳۰ هـ . ق) منسوب به شهرکی نزدیک **خوارزم**، عالم حدیث و فقه شافعی باشد. پدرش **فضل** از **فراوه** به **نیشابور** آمد و **محمّد** در **نیشابور** از مادر بزاد و همانجا درگذشت. بمناسبت اقامت دراز در **مکّه** و **مدینه** به **فقیه الحرم** سرشناس آمد و معروف شد. از آثار اوست: **مجالس** که در وعظ املاء کرده است و بیش از هزار مجلس است و **اَرْبَعُونَ حَدیثا** که خطّی مانده است و به چاپ نرسیده و کتاب در فقه.

الاعلام زرکلی ج ۷ ص ۲۲۱

۲۶) سورهٔ **اخلاص** یا سورهٔ **توحید** یکصد و دوازدهمین سورهٔ شریف **قرآن مجید** است با چهار آیت شریف. ــ «قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ».... که معمولاً همه روزه ده بار در نمازهای پنجگانه خوانده می‌شود.

بدانکه قرآن همه «محکم» است از یک وجه و از یک وجه همه «متشابه» و از یک وجه بهری «محکم» است و بهری «متشابه».

امّا آنکه جمله «محکم» است، قوله: «الر کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُه»[۲۷] و معنی آن است که آیاتش جمله محکم است، چنانکه نقضی بر او راه نیابد و متناقض نشود و شبههٔ ملحدان و اصحاب اباطیل بر او متطرّق[۲۸] نشود. ــ چنانکه گفت: «لا یَأْتیهِ ٱلْباطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ»[۲۹] و آنکه جمله «متشابه» است، چنانکه گفت: «کتاباً مُتشابهاً مَثانی»[۳۰] و معنی آنکه: «یُشْبِهُ بَعْضُهُ بَعْضاً فِی ٱلاَحْکامِ وَ ٱلإعجازِ وَ ٱنْتِفاءِ التَّناقُضِ عَنْه» بهری با بهری ماند در «احکام» و «اعجاز» و «نفی نقض» از او. ــ و بهری «محکم» است و بهری «متشابه» بر این معانی که گفته شد. و این است جواب آن کس که گوید در قرآن آیات متناقض است. نبینی که در آیه‌یی گفت: قرآن جمله «محکم» است و در یک آیه گفت: جمله «متشابه» است و در یک آیه گفت: بهری «محکم» است و بهری «متشابه».....

تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ شادروان استاد مهدی الهی قمشه‌یی
فروردین ماه ۱۳۲۰ هـ . ش ج ۲ ص ۲۷۰ تا ۲۷۳

۲۷) سورهٔ شریف **هود** (۱۱) بخشی از آیهٔ مبارک (۱): «این حروف نامه‌یی است درست و راست و بی غلط گفته و فرستاده، سخنهای او و معنیها در او». ــ **کشف الاسرار** ج ٤ ص ۳٤۸ س ٤ و ۵.

۲۸) مُتَطَرِّق: به ضمّ نخستین و فتح دوم و سوم و تشدید مکسور چهارم، اسم فاعل، آنکه مقابلی می کند و دچار می شود و رو برو می گردد و تعرّض مینماید. و پیشوا و راهنما و پیشرو. ــ و در اینجا معانی اخیر مراد است.

۲۹) سورهٔ شریف فُصِّلَت (٤۱) بخشی از آغاز آیهٔ شریف (٤۲) «نیاید به آن هیچ باطل نه از پیش آن و نه از پس آن.» ــ **کشف الاسرار** ج ۸ ص ۵۳٤ س ۷ و ۸.

۳۰) سورهٔ شریف الزُّمَر (۳۹) بخشی از میان آیهٔ شریف (۲۳): «نامه‌یی هموار مانند یکدیگر [در نیکویی و راستی] دو تو دو تو و دیگرباره دیگرباره». ــ **کشف الاسرار** ج ۸ ص ٤۰۱ س ٤ و ۵.

داستان ابراهیم و اسماعیل

۱ــ چاه زمزم [۳۱]

چون ابراهیم را علیه السّلام از ساره فرزند نمی بود، از آنجا که پیر شده بود، ابراهیم علیه السّلام دل در فرزند بسته بود، و ساره کنیزکی داشت جوان و پاکیزه، به ابراهیم داد و گفت: این را به تو دادم تا باشد که خدایْ تعالی تو را فرزندی دهد که از من نمی باشد.

ابراهیم علیه السّلام با هاجر خلوت کرد. خدایْ تعالی او را از هاجر اسمعیل داد و آن نور محمّدی که در پیشانی پدران پیغمبر علیه السّلام بودی، انتقال افتاد به اسمعیل.

ساره را از آن رشک عظیم آمد و دلتنگ شد که او را می بایست که آن شرف او را بودی و آن فرزند از نسل و نژاد او بودی. به ابراهیم ناخوش شد و گفت: نخواهم که هاجر در پیش من باشد و نیز او را ببینم.

حق تعالی گفت ابراهیم را علیه السّلام: او را درد و رنج منمای و چون او با تو مروّت کرد، با او مانند آن کن. اینان را از پیش او ببر. ــ ابراهیم علیه السّلام گفت: بارخدایا کجا برم اینان را؟! ــ گفت: آنجا که تو را فرمایم. آنگه جبرئیل را بفرستاد و گفت: ایشان را به زمین مکّه بر. جبرئیل در پیش افتاد و می رفت و ابراهیم بر اثر او می رفت با هاجر و اسماعیل. هر کجا به جای خوش برسید که آبی و گیاهی و عمرانی و آبادانیی و خِصبی و نعمتی بودی، گفتی: یا جبرئیل، اینجا فرود آریم اینان را؟ ــ گفتی: نه که فرمان نیست! تا برسیدند به زمین مکّه، و آن زمینی است که در او آبی و گیاهی نباشد و زمینی است شوره و سنگ لاخ که کشت بر او نروید.

جبرئیل گفت: اینجا فرو نه اینان را و برو. ــ ابراهیم ایشان را آنجا بنهاد و برگردید به فرمان خدای. ــ هاجر گفت: یا خلیل الله ما را بر که رها می کنی؟! ــ او هیچ جواب نداد ــ آخر گفت: خدای فرمود ترا که مرا اینجا رها کنی؟!

۳۱) رک: کتاب حاضر صفحهٔ ۱۴.

گفت: آری! ــ گفت: خدایْ تعالی ما را ضایع نگذارد! آنگاه آن قدرهٔ آب که درین مشک مانده بود، به ایشان رها کرد و برفت.

ایشان آن آب بخوردند و تشنه شدند و کودک تشنه شد و او را شیر نماند. نگاه کرد، نزدیک‌تر کوه به او و کوتاه‌تر صفا[۳۲] بود. بر آنجا دوید تا هیچ کس را بیند و یا آوازی شنود؟! هیچکس را ندید. از آنجا فرو دوید و بر کوه مروه[۳۳] دوید و نیز کسی را ندید.

دیگر باره بر کوه صفا دوید، دگر باره بر کوه مروه، تا هفت بار بگردید. دربار هفتم آوازی شنید ضعیف. از این جانب و از آن جانب نگرید، کسی را ندید. دیگر باره همان آواز بشنید. ــ گفت: ای خداوند این آواز، من تو را نمی بینم و آوازت می شنوم، اگر توانی تا فریاد رسی، بکن که هلاک شدیم. آن فرشته ظاهر شد و به نزدیک اسماعیل آمد و پای او بگرفت و در زمین می مالید. چشمهٔ آب از زیر پای او روان شد و سر در بیابان نهاد. هاجر از آنجا که رنج دیده بود و عزّت آب در آنجا، پاره‌یی ریگ گرد آن برکرد تا پراگنده و ضایع نشود.

رسول صلّی اللّه علیه وآله وسلّم گفت: «رَحِمَ اللّه اُمّی هاجر».

خدای بر مادرم هاجر رحمت کند. اگر آن آب رها کردی، همه بادیه برسیدی، و آب روان بودی. چون خاک گرد آن برکرد، آب بایستاد. آنجا آب می گرفت تا غدیری شد. این است که امروز چاه زمزم است.

و آن فرشته او را بشارت داد که این چاهی خواهد بود که حاجیان اینجا ازین چاه آب خورند و اینجا خانه کنند و به در این کودک، که خلایق عالم از جوانب به زیارت این خانه آیند.

پس خدای تعالی از آن رفتن هاجر از صفا به مروه و از مروه به صفا آن را رکنی

۳۲) **صفا**: نام کوهی در **مکّه**، و **مروه** نام کوهی دیگر و در فاصلهٔ این دو کوه که تقریباً دو یست قدم است، حاجیان را لازم است که سعی کنند یعنی بدوند.

۳۳) **مروه** نام کوه دیگر در **مکّه**. رک: توضیح پیش از این.

کرد از «ارکان حج[۳۴]» و آن «سعی[۳۵]» است «بین الصّفا و المروه».

و جماعتی از قبیلهٔ جرهم آنجا می گذشتند. از دور مرغان دیدند که گرد آن جایگه می پریدند. ــ گفتند: به هرحال می باید که آنجا آب بُوَد که مرغان جایی گرد آیند که آب بُوَد. کسی را بفرستادند تا بنگرد. چون بیامد زنی را دید و کودکی تنها. پس بیامد و ایشان را خبر داد. ایشان بیامدند و گفتند: ای زن تو کیستی و اینجا به تنها چه می کنی؟! و این کودک که است و این آب از کجا آمد؟! اینجا که زمینی ست تا سیصد وچهارصد گز نکنند آب نباشد! ــ گفت: این پسرِ ابراهیم است خلیل خدای، و او ما را اینجا آورد به فرمان خدایْ تعالی.

گفتند: این آب کر است؟! ــ گفت: این مراست و خدای برای ما پدید کرده است!

گفتند: شاید تا ما اینجا فرود آییم و تو ما را از این آب نصیبی دهی و ما تو را از این متاع که داریم نصیبی کنیم و همسایهٔ تو باشیم تا تو تنها نباشی؟

گفت: روا باشد. ایشان آنجا فرود آمدند و باقی در سورهٔ البقره گفته شده.

تفسیر ابوالفتوح رازی ج ٦ ص ١٤٤ تا ١٤٦

→

۳۴) حجّ: حج در لغت (بصورت فعل) به معنای بسیار رفت وآمد کردن و آهنگ کردن و بازداشتن و قصد و به اصطلاح فقهی قصد خانهٔ خداوند برای تقرب به اوست و طواف **خانهٔ کعبه** و سایر اعمال مخصوصه در ایام مخصوصه.

۳۵) سعی: سعی بین **صفا** و **مروه** دو یدن بین این دو کوه است که از اعمال حج است.

داستان ابراهیم و اسماعیل

۲ ــ مقام ابراهیم

چون مدّتی برآمد و اسماعیل بزرگ شد، و هاجر فرمان یافت[۳۶] و جُرهُمیان[۳۷] آنجا فرود آمدند و اسماعیل از ایشان زنی خواست و با خانه برد، ابراهیم علیه السّلام از ساره دستوری خواست تا بیاید و اسماعیل را بیند. ساره گفت: رواست، برو بشرط آنکه از اسب فرو نیایی. و او ندانست که هاجر مانده نیست[۳۸]. ابراهیم به او شرط کرد و بیامد. چون بیامد جایی دید به مردم آبادان و قبیله‌یی بزرگ، فرود آمده، اسماعیل را خواست، او حاضر نبود به صید رفته بود بیرون حرم، زن اسماعیل بیرون آمد از خیمه و گفت: تو را چه می‌باید؟

گفت: اسماعیل را می‌خواهم.

گفت: حاضر نیست.

گفت: هیچ طعامی و شرابی هست؟

گفت: نه.

ابراهیم علیه السّلام گفت: اسماعیل چون بازآید بگوی که پیری تو را سلام می‌کند بر این نشان و می‌گوید: «آستان در بگردان که موافق نیست»[۳۹] و برفت.

۳۶) فرمان یافتن: مردن، درگذشتن. ــ **فرهنگ فارسی معین.**

۳۷) **جُرهُم:** قبیلهٔ عرب قدیم که به نقل روایات، از **یمن** به **مکّه** مهاجرت کرده در آنجا سکنی گرفته بودند. ظاهراً در ایّام بسیار قدیم نابود شدند، و به همین جهت علمای متأخّر انساب عرب آنها را در ردیف **عمالقه** و **عاد** و **ثمود** شمرده‌اند. از سرگذشت و تاریخ این قبیله در دوره‌یی که در **یمن** می‌زیسته‌اند اطّلاع قابل اعتمادی در دست نیست. امّا از بعضی قرائن بر می‌آید که در بنای **کعبه** دخالت داشته‌اند، و بعد از آنها **مکّه** در حکم **قریش** شده‌است.

دائرة المعارف فارسی

۳۸) یعنی از دنیا رفته است و اگر می‌دانست از دنیا رفته اجازه می‌داد **ابراهیم** آنجا بماند. ــ حاشیهٔ متن تفسیر.

چون اسماعیل باز آمد، بوی ابراهیم شنید گفت: ای زن، کس غریب اینجا حاضر بود؟!

گفت: بلی، پیری بر این نشان و بر این صفت کالمستخفّة بشأنِه چون کسی که استخفاف کند!

گفت: چه گفت؟!

گفت: تو را سلام کرد و گفت اسماعیل را بگو تا آستانهٔ در بگردان که نیک نیست.

گفت: طعام و شراب نخواست؟

گفت: خواست، من ندادم.

گفت: برخیز که طلاقت دادم و برو.

زنی دیگر کرد، مدّتی دیگر برآمد. دگر باره ابراهیم علیه السّلام دستوری خواست از ساره، دستوری دادش هم برین شرط.

ابراهیم بیامد، اتّفاق چنان افتاد که اسماعیل حاضر نبود. چون به در خیمه رسید، زن بیرون دوید و گفت: ای جوانمرد فرود آی که اسماعیل به صید است، هم این ساعت آید، تو بیاسای تا آمدن او.

ابراهیم گفت: فرو نتوانم آمدن، ولیکن پیش تو هیچ طعامی و شرابی هست؟

گفت: بلی، و بدوید و برای او گوشت آورد و شیر آورد.

ابراهیم علیه السّلام بر پشت اسب از آن بخورد و دعا کرد ایشان را به برکت.

در خبر می‌آید که: اگر آن زن پیش ابراهیم نان آوردی یا خرما و ابراهیم بر او دعا کردی، در همه زمین جای نبودی که گندم و خرما بیشتر بودی از آنکه به مکّه.

ولیکن دعا بر گوشت و شیر کرد، چندانی گوشت و شیر که به مکّه باشد هیچ جا نباشد.

آنگه آن زن گفت: یا پیر به برکت فرود آی تا سرت بشویم که گردناک شده است، از گرد راه.

۳۹) این کلام کنایه از آن است که همسر تو درخور تو و موافق تو نیست و از او جدا شو و همسری دیگر اختیار کن.

گفت: فرود نیایم ولیکن سنگی بیارتا من یک پای بر آنجا نهم و یک پای در رکاب نگه دارم، برفت و سنگی بزرگ بیاورد و در زیر پای ابراهیم نهاد.

ابراهیم علیه السّلام یک پای بر آن سنگ نهاد تا او یک جانب سرش بشست، اثر پای ابراهیم در آن سنگ بماند، پای دیگر بر سنگ نهاد تا او دگر جانب بشست، اثر پایش در آن سنگ ظاهر شد. آنگه برنشست و او را گفت:

چون شوهرت باز آمد، بگوی که آن پیر تورا سلام می کند و می گوید: «عتبهٔ در سخت صالح است مگردان»[۴۰] و برفت.

چون اسماعیل باز آمد، پدر را ندید. گفت: کسی اینجا بود؟!

گفت: بلی، پیری چنین، بدین صفت نکوروی، خوش بوی و خوش خوی و ثنا گفت.

گفت: چه کردی؟! ــ گفت: مهمانداری کردم او را و سرش بشستم و بسیار لابه کردم، فرود نیامد.

گفت: چه پیغام داد؟

گفت: «تورا سلام می کند و می گوید: عتبهٔ در نگاه دار که مستقیم است و بدل مکن».

گفت: دانی تا او که بود؟! او پدر من است ابراهیم، خلیل خدای تعالی عزّوجلّ. پس مقام ابراهیم این سنگ است.

انس مالک[۴۱] روایت می کند که من دیدم اثر انگشتان و پاشنه در آن. اکنون از بس که مردم دست در مالیدند اثر روشن نمانده.

عبداللّه بن عمر[۴۲] روایت کند که رکن و مقام دو یاقوت بود از یاقوتهای بهشت.

۴۰) این جمله کنایه از آن است که همسرت نیکوست از او جدا مشو.

۴۱) **انس بن مالک (ابوثمامة انس بن مالک انصاری)** متوفّی در سال ۹۱ یا ۹۳ هـ . ق از مشاهیر صحابهٔ پیغمبر(ص). در مدینه به دنیا آمد و در کودکی اسلام آورد و به خدمت پیغمبر(ص) پرداخت. بعد از رحلت پیغمبر(ص)، انس به دمشق و از آنجا به بصره رفت و هم در آن شهر به سن ۹۷ و به قولی ۱۰۷ سالگی وفات یافت.

دائرة المعارف فارسی

۴۲) **عبداللّه بن عمر بن خطّاب العدوی.** صحابی و از معزّزترین خانواده های قریش در جاهلیّت بود. با

خدایْ تعالی عزَّوجلّ به زمین فرستاد و روشنایی ایشان بستد و اگر همچنان روشن بودندی، هرگز در دنیا شب نبودی از نور و فروغ ایشان و همه زمین به نور ایشان منوّر بودی.

۳ ــ بیت الله الحرام

قوله: «وَعَهِدْنا إلیٰ إبْراهیمَ وَإسْماعیلَ» (۱۲۵/۲) ــ ما عهد کردیم با ابراهیم و اسماعیل. گفتند: معنی آن است که ما فرمودیم و وصیّت کردیم ایشان را «اَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ» که خانهٔ من پاک کنید.

بعضی دیگر از مفسّران گفتندی: معنی آن است که خانهٔ مرا بر طهارت بنا کنید. یعنی بر توحید.

سعیدبن جُبَیر و عبیدعمر و عطا و مقاتل گفتند: مراد آن است که خانهٔ مرا از بتان پاک کنید.

یمان گفت: معنی آن است که در او بخور سوزی و خُلُوق[۴۳] در او مالی و خوش بوی کنید.

«لِلطّائِفینَ» برای آنان که طواف کنند و از آفاق و اقطار جهان آنجا آیند.

«وَالعاکِفینَ» برای آنان که آنجا مقیم و مجاور باشند و ساکنان حرم باشند و عُکُوف و إعتکاف روی به کاری نهادن و بر آن مقام کردن است «...وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ...» و «رُکَّعْ» جمع راکع باشد و «سجود» جمع ساجد بود. چنان که شاهد و جَمْعُهُ شَهَّدْ و شهود و این در بنا جمع فاعل بود و او را جموع بسیار بود.

عطا گفت: چون طواف کند از طایفان باشد و بنشیند از عاکفان باشد و چون

۴۳) نوعی از بوی خوش که خلاق نیز گویند. ــ **فرهنگ فارسی نفیسی.**

پدر خود به **مدینه** هجرت کرد و در فتح **مکّه** حاضر بود. مدّت شش سال در اسلام فتوی داد. پس از قتل **عثمان** گروهی نزد وی آمدند که با او به خلافت بیعت کنند، نپذیرفت. وی دوبار در جنگ **آفریقا** شرکت کرد. نخست به همراهی **ابن ابی سرح** و بار دوم با **معاویة بن خدیج.** وی به سال ۷۳ هـ . ق درگذشت. او آخرین صحابی است که به **مکّه** درگذشت. از او ۲۶۳۰ حدیث در صحیحین روایت شده است.

لغت نامهٔ دهخدا به نقل از **اعلام زرکلی** چاپ اوّل ج ۲ ص ۵۷۰

نماز کند من «الرُّکَّعِ السُّجود» باشد.

و عطا روایت کند از عبدالله عبّاس از رسول صلّی الله علیه وآله که گفت: خدایْ تعالی عزّوجلّ در شبانه روزی صدوبیست رحمت به خانهٔ کعبه فرستد، شصت طواف کنان را باشد و چهل، نمازکنان را و بیست، نظارگیان را که در خبر است که: النَّظَرُ إِلَی ٱلکَعْبَةَ عِبادَةٌ» در خانهٔ کعبه نگریستن عبادت است.

و سعیدبن المسیّب[۴۴] گوید که: هر که در خانه نگرد (ایماناً و احتساباً و تصدیقاً خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ کَیَوْمَ وَلَدَتْهُ امُّهُ) یعنی از سر ایمان و احتساب و تصدیق، از گناه بیرون آید و همچنان بود که آن ساعت که از مادرزاده.

از عبدالله عبّاس پرسیدند که طواف اولیتر باشد در گرد خانهٔ [کعبه] یا نماز؟ او گفت: امّا غُرَبا را طواف و امّا مقیمان و مجاوران را نماز.

و عطاءِ بن کثیر[۴۵] روایت می‌کند که رسول صلّی الله علیه وآله گفت: «ٱلمَقامُ بِمکّةَ سَعادَةٌ وَٱلخُروجُ مِنْها شَقاوة» مقام کردن به مکّه سعادت است و از مکّه بیرون آمدن شقاوت است و مُقاتل گفت: هر که مجاورت کند به مکّه یا به مدینه و نه از اهل این شهرها باشد برای مزد و احتساب، فردای قیامت در شفاعت رسول بود صلّی الله علیه وآله.

و عبدالله عبّاس روایت کند که از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که او گفت هر که ماه رمضان به مکّه درآید و چندانکه تواند مقام کند، حق‌تعالی چندان ثوابش دهد آن کس را که صد هزار ماه رمضان روزه داشته باشد نه به مکّه و به هر روزی که روزه دارد، آن چنان بود که برده‌ای آزاد کرده باشد، و به هر شبی همچنین. و به هر روزی و شبی اسبی در سبیل خدای بازبسته. و رسول (ص) اهل حرم را اهل

۴۴) **سعیدبن المسیّب ــ ابومحمّد**، (۱۳ ــ ۹۴ هـ . ق) زاهد و فقیه و تابعی معروف قرن اوّل هجری که او را از فقهای سبعهٔ معروف مدینه می‌شمارند. عده‌یی از صحابه و زنان پیغمبر (ص) را دیدار کرد و از آنها حدیث آموخت. و در فقه تبحّر یافت. در تاریخ وفاتش اقوال مختلف است و از سنهٔ ۹۱ تا ۹۵ هـ . ق ذکر کرده‌اند و بعضی نیز وفاتش را در ۱۰۵ هـ . ق در مدینه دانسته‌اند.

دائرة المعارف فارسی

۴۵) **عطاءِ بن کثیر**: شناخته نشد.

الله خواند، آنگه اُسَیْدبن عتّاب[۴۶] را به عامل مکّه کرد گفت: «تو را به عامل کردم در شهری که در آنجا اهل خدااند». و در اخبار ما چنین آمده است که: مجاورت به مکّه مکروه است و به مدینهٔ رسول (ص) مستحبّ.

مردی بود او را حسین بن عَکَک گفتندی، مردی مالدار بود به مکّه رفت و مجاور بنشست و پشت بر خان و مال و املاک و اسباب کرد و سالها بماند آنجا. سالی همشهریان او به حجّ بودند، او را گفتند: تو را هیچ آرزو نمی‌آید تا با سر املاک و اسباب خودآیی؟!

آهی بزد و گفت: چه امید باز آمدن است با دنیا گشته‌یی را که او را رَمقی مانده بُوَد!؟ آنگه این بیت برخواند:

حَسَبُ ٱلمُحِبِّ مِنَ ٱلحَبیبِ بِعِلْمِهِ إنَّ ٱلمُحِبَّ بِبابِهِ مَطْرُوحٌ

گفت: عاشق را همان بس که معشوقش بداند که او بر در سرای او کشته افگنده است.

امّا فضل نماز در مسجدالحرام ــ رسول‌الله صلّی الله علیه وآله گفت: نمازی در مسجد من، برابر هزار نماز باشد در مسجدهای دیگر؛ مگر مسجدالحرام که نمازی که در او، چنان باشد که صد نماز در مسجد من.

وإذْ قالَ إبْراهیمُ رَبِّ ٱجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً... (البقرة ۱۲۶/۲) یاد کن ای محمّد چون گفت ابراهیم که بار خدایا این شهر مکّه را شهری ایمن گردان. و این دعا را برای آن کرد که خدایْ‌تعالی اعلام کرده بود او را که این شهر مکّه، شهری باشد که مقصد خلقان و بندگان خواهد بودن برای ادای‌مناسک حجّ و عمره و اعتکاف، وعباداتی که مختصّ است بدانجا تا ذراعی قوی باشد به حضور آن جایگاه و نفسهای ساکن به مقام و مجاورت دراو، ودگرآنکه اهل و فرزند خود را آنجا رها کرده بود و آنجا انیسی نبود و جای خوف بود.

گفت: «این جایگاه، شهری ایمن گردان» و عرب، بیابان را بلد خواند و اگر چه آبادانی و انیس نباشد چنانکه شاعر گفت:

۴۶) **اسیدبن عتاب:** شناخته نشد.

وَبَلْدَةٌ لَيْسَ بِهَا أَنِيسُ إِلَّا ٱلْيَعَافِيرُ وإِلَّا ٱلعِيسُ[۴۷]

و خایهٔ شترمرغ را که در بیابان دوردست بنهد، آن را بَيْضَةُ الْبَلَدْ گویند و «آمِن» به معنی «مأمون» است و هذا من باب ليلٌ قائمٌ ونهارٌ صائمٌ وبيعٌ رابحٌ وصَفْقَةٌ خاسِرةٌ. ــ و مِنْهُ قُولَهُ تعالی: «فَمَا رَبِحَتْ تِجارَتُهم». برای آنکه معنی آن است که شبی که در او نخسبند و روزی که در او روزه دارند و بیعی که در او سود کنند و دست زدنی که در او زیان کنند و معنی آیت آن است: فَمَا رَبِحُوا فی تِجارَتِهم، دربازرگانی سود نکردند.

یا «آمِن» به معنی «مأمَن» بود، جای امن و خداوند أمن؛ کما قال اللّه تعالی: «فی عیشَةٍ راضیةٍ»: (القارعة / ۷/۱۰۱) ای ذات رضا و امرأة حایضٌ وطاهرٌ وطامثٌ ای ذات حَیْضٍ وطُهْرٍ وَ طَمْثٍ[۴۸] و هر دو وجه نیکواست.

«... وٱرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ ٱلثَّمَراتِ...» البقرة /۱۲۶/۲ و اهلش را روزی کن از میوه ها و «من» تبیین را باشد.

«... مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَٱلْيَوْمِ الآخِرِ...»، «من» بدل بعض است از کلّ؛ چنانکه: أَخَذْتُ ٱلمالَ ثُلُثَهُ وَ رَأَيْتُ ٱلقَوْمَ ناساً مِنْهُمُ و نظیر این قوله: «وللّهِ عَلی النّاسِ حِجُّ ٱلبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطاعَ اِلَيْهِ سبيلاً» (آل‌عمران / ۹۷/۳).

بعضی از مفسّران گفتند: ابراهیم علیه السّلام پیش از این دعائی کرد مطلق، اجابت نیامد که مصلحت نبود مِنْ قَوْلِهِ تعالی «وَمِنْ ذُرِّيَّتی» (البقرة /۱۲۴/۲) جواب این آمد که: «لا يَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ، (البقرة ۱۲۴/۲) چون اینجا خواست تا سؤال کند، مؤدّب شده بود. سؤال مقیّد کرد، مؤمنان را دعا کرد و کافران را نکرد. گفت:

«مَنْ آمَنَ باللّه وٱلْيَوْمِ الآخر...» ۱۲۶/۲ این حدیث مُذَکّرِ آن است.

و امّا آنچه تحقیق مذهب است در این باب، در آیهٔ مقدم بیان کردیم فی قَوْلِهِ:

۴۷) جایی که در آن جز آهو بچگان و شتران سرخ موی یار و همنفسی نیست.

۴۸) طمث: ریمناکی و فساد و تباهی و خون حیض و حیض.

«وَمِنْ ذُرِّیَّتِی» حق تعالی گفت:

«وَمَنْ کَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلیلاً...» (۱۲۶/۲) درآیه حذفی واختصاری هست وتقدیر چنین است که: اَجِبْتُ دَعْوَتَکَ فی مَنْ اٰمَنَ بی وَ اَلْیَوْمِ الآخِرِ فَأمّا مَنْ کَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلیلاً ــ دعاءِ تو در حقّ مؤمنان مستجاب است و امّا کافران را من قَوْله «قَلیلاً» ایشان را برخورداری دهم اندکی.

در نصب او دو وجه گفته اند: یکی آنکه صفت مصدری باشد محذوف، و إمّا صفت ظرفی باشد محذوف متاعاً قلیلاً و زماناً قلیلاً[۴۹].

و در معنی او دو قول گفته اند: یکی آنکه متاع دنیا خواست، چون متاع دنیا را خود اندکی خواند. فی قَوْله: «قُلْ مَتٰاعُ الدّنیٰا قَلیلٌ...» نسا (۷۷/۴)[۵۰] و به اضافه به آنکه مؤمنان را در بهشت خواهد بودن اندک است و نیز به اضافت با عذاب کافران در دوزخ اندک است.

و قولی دیگر آن است که ایشان را تمتّع کنیم تا آمدن محمّد(ص) آنگه ایشان را به تیغ او قهر کنیم، تا بهری را بکشد و بهری را اسیر کند.

«... ثُمَّ اَضْطُرُّهُ إلیٰ عَذابِ النّار...» (۱۲۶/۲) آنگه مضطرّ کنم او را به عذاب دوزخ یعنی او را به اضطرار او به دوزخ رسانم و بی اختیار او.

«... وَبِئْس اَلْمَصیر» (۱۲۶/۲) و بد جای بازگشتن است. یقالُ: صٰارَ اِلَیْهِ اذٰا رَجعَ إلَیْهِ[۵۱] و این بر سبیل تهدید و وعید گفت. امّا آنچه متعلّق است به قصّهٔ آیت من قَوْله: «... هذٰا بَلَداً آمِناً وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمراتِ...» (۱۲۶/۲) و آنکه چگونه مأمن گشت و مأهول[۵۲] شد و مردم به او راه یافتند، آن است که اهل سِیَرْ روایت کرده اند از محمّدبن اسحاق و وهب منبّه و عبدالله عبّاس که: چون هاجر به اسماعیل بار نهاد، و او را ساره به ابراهیم داده بود، ساره را رشک آمد برای آنکه نور محمّدی که در

۴۹) متاعی کم و زمانی اندک.

۵۰) ای پیغامبر من گوی: برخورداری درین گیتی اندک است.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۸۷

۵۱) چون کسی بسوی کسی باز می گردد می گویند: صٰارَ الیه.

۵۲) مأهول: به فتح اوّل و ضمّ ها. مکان مأهول مکانی که اهل آن در آن باشند.

پیشانی ابراهیم بود انتقال افتاد به اسماعیل. و ساره دانست که آن شرف از او بیفتاد. ساره را کراهت می بود از دیدن هاجر و اسماعیل. حق‌تعالی گفت ابراهیم را که: اینان را از پیش ساره ببر چون او با تو مردمی کرد، تو نیز او را رنج و رشک منما.

ابراهیم گفت: بارخدایا، اینان را کجا برم؟! ــ گفت: آنجا که من می فرمایم. آنگه جبریل آمد و برای ابراهیم براق[۵۳] آورد و او بر زمین شام بود تا ابراهیم برنشست و هاجر و اسماعیل را بر چهارپای نشاند و می برد ــ چنانکه شرح داده شد. ــ چون بجای خانهٔ کعبه رسید و آن پشته یی بود از ریگ سرخ و پیرامن آن درختی چند بود از تاه و سمر[۵۴]. جبرئیل(ع) اشاره کرد به آنجا که رکن عراقی است امروز و جای حجر اسود است. و ابراهیم را گفت: خدای تعالی گفت: «اینان را اینجا فرود آور».

گفت: یاجبریل این چه جایی است؟!

گفت: این جای معظّم است و خدایْ تعالی را اینجا خانه ای بود که آن را بیت‌المعمور گفتند و آدم در آن خانه بود و آن طواف گاه آدم بود و خدایْ تعالی پس از این بر دست تو آبادان خواهد کردن.

ابراهیم علیه السّلام هاجر را و اسماعیل را آنجا فرود آورد و برای ایشان عَریشی[۵۵] کرد تا در زیر آن شدند و قربه یی[۵۶] داشتند اندکی آب در آنجا مانده بود و جبریل

۵۳) براق: مرکبی بهشتی و همان مرکب بود که حضرت **محمّد**(ص) در شب معراج بر آن سوار شد. گفته اند که: از خر بزرگتر و از شتر کوچکتر بود. بعضی نیز آن را اسب دانسته اند.

دائرة المعارف فارسی

۵۴) تاه وسمر: «تاه» ظاهراً صورتی دیگر از «تاغ» است و آن هیزمی باشد که آتش آن بسیار بماند و «تاخ» نیز همین معنی دهد و در لهجهٔ **گناباد خراسان** تاک را گویند (مستفاد از **لغت‌نامه** و یادداشتهای شخصی) و سمر (با تخفیف و یا تشدید میم) دست‌افزاری است جولاهگان را و آن مانند جارو بی باشد که با آن آهار بر تارهای جامه مالند **(فرهنگ نفیسی)**. سُمر (به ضم سین) به معنی نیستان است.

۵۵) عریش: کجاوه و چیزی شبیه به هودج. و وادیج. و خانهٔ از چوب ساخته. و خیمه و سایبان. هر پوششی که سایه افگند....

فرهنگ نفیسی

۵۶) قِربه: به کسر قاف مشک و مشک یک کرانه دوخته ــ ج: قربات...

فرهنگ نفیسی

گفت: خدایْ تعالی می فرماید که اینان را رها کن و برو.

ابراهیم علیه السّلام برگشت تا بیاید، هاجر گفت: یا خلیل الله ما را به که رها می کنید؟!

گفت: به آن خدایی که مرا فرمود که شما را اینجا آرم و رها کنم، و به آن خدای که مرا درغار طعام و شراب داد و بپرورید به آن خدای که مرا درآتش نگاهداشت.

هاجر چون بشنید، گفت: رَضیتُ بِقَضاءِ اللّه وَ اْمْتَثَلْتُ لِاَمْرِ اللّهِ، به قضای خدای راضی شدم و فرمان خدای را منقاد شدم (حَسْبِیَ اللّه وَعَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ)

ابراهیم برگردید و ایشان را به خدای تسلیم کرد. ساعتی چند که برآمد، قدری آب که درقِرْبه بود بازخوردند دگر آب نماند. هاجر تشنه شد و شیرش منقطع گشت، از تشنگی و گرسنگی. اسماعیل از ضعف بیفتاد و پای در زمین می زد، هاجر درماند. برخاست، دو کوه دید آنجا، یکی صفا یکی مروه. ساعتی بر صفا می دوید، ساعتی بر مروه می شد؛ تا هیچ کسی را بیند یا حسّی و حرکتی شنودیا مستغاثی بود؟! کسی را ندید!

با نزدیک کودک آمد، کودک را رنجور و ضعیف یافت، چنان گمان برد که بخواهد مردن. گفت: بروم تا باری مرگ و جان کندن او نبینم، از میان هر دو کوه می دوید و می آمد و می شد، گاه بر صفا، گاه بر مروه. ابتدا به صفا کرده بود تا هفت بار بدوید، بار هفتم بر مروه بود. و در هر نوبتی بیامدی و اسماعیل را بدیدی، چون او را زنده دیدی بدو یدی دیگرباره امید آن را که باشد که چاره یی یابد یا چاره گری، کس را نمی دید. به بار هفتم که مروه حاصل آمد بنگریست، بنزدیک اسماعیل، بیاض (= سفیدی) آب دید.

محمّدبن اسحاق گوید: هاجر چون اول بار که بر کوه صفا آمد تا بنگرد تا هیچ آدمی و انیسی و آبی بیند، از جانب کوه مروه آوازی شنید. از آنجا بدوید و به کوه مروه آمد. بنگریست، هیچ کس را ندید. هم آواز از کوه صفا می آمد. چون با کوه صفا آمد، هیچکس را ندید. باری دیگر آواز از کوه مروه می شنید، بدوید با کوه مروه آمد؛ کسی را ندید. آواز از صفا می آمد، با صفا دوید؛ همچنین تا

هفت بار، به بار هفتم مدهوش و متحیّر شد. آواز داد که: بار خدایا این آواز نمی‌دانم تا تو کنی؟! آوازت شنوم و تو را نمی‌بینم، به خدایی تو که اگر به نزدیک تو فرجی و فریادرسی هست، به فریادرس که هلاک مرا دریافت!

حقّ تعالی آن دویدن ضعیفه را رکنی کرد از ارکان حج تا هر که به حج آن خانه رود موافقت تاختن و سعی هاجر را هفت بار از میان صفا و مروه سعی کند، ابتدا به صفا و ختم به مروه.

آنگه آن آواز او را متتابع می‌بود و هاجر بر اثر آواز می‌رفت تا به نزدیک درخت رسید. آواز جَرْیِ آب شنید که بر روی زمین می‌رفت. عجب داشت بدوید، تا به نزدیک اسماعیل آمد، آب دید.

وهب منبّه گوید: به بار هفتم هاجر چون آیس شد و محنت به غایت رسید، جبرییل علیه السّلام بیامد و پای اسماعیل بگرفت و پاشنهٔ پای او به زمین می‌مالید. چشمه‌یی آب پیدا شد و هر چند ساعتی برآمد بیشتر شد، تا بر روی زمین روان گشت. هاجر، از مروه نگاه کرد، بیاض و لَمَعان (= سفیدی و درخشندگی) آب دید عجب داشت؛ بدوید، آبی دید که از زیر پای اسماعیل بردویده و بر روی زمین می‌رفت.

هاجر بیامد و پاره‌یی ریگ پیرامن آن آب برکرد و چاله‌یی بکرد که آب در او ایستاد، و آنگه قِرْبه‌یی از آن آب پر کرد.

رسول صلّی الله علیه وآله گفت: «رَحِمَ اللّهُ اُمّی هاٰجَرَ» خدای بر مادر من هاجر رحمت کناد، اگر آن آب را منع نکردی از آن آب همه بادیه برفتی.

هاجر را دل نمی‌داد که از آن آب باز خورد، برای اسماعیل. هاتفی آواز داد و گفت: آب باز خور و مترس که خدایْ تَعاٰلی جلَّ جلالُه این آب برای شما پیدا کرد و این آب شُرْب حُجّاج خانهٔ او خواهد بودن و خدایْ تعالی بر دست شما اساس و قواعد این خانه پیدا خواهد کردن تا خانه را عمارت کنی (= کنید) و خلایق از اقصای عالم به حجّ به اینجا آیند.

هاجر دل خوش گشت و ساکن شد و آب باز خورد و آن آب هر روز زیاده شد و او بند از پیش او برگرفت تا آب روان گشت و بر روی زمین رفت و گیاه بسیار

پدید آمد و زمین سبز شد و آن درختان که آنجا بود، تازه شد. اتّفاق چنان افتاد که جماعتی از قبیلهٔ «جُرْهُم» به بازرگانی از شام به یمن می‌شدند و آنجا منزلی نبود و عادت گذشتن بود چون آنجا آبی و گیاهی نبود. ایشان را به منزلی که بود فرود آمدند و از دور نگاه کردند. مرغان را دیدند که پرواز می‌کردند. با یکدیگر گفتند: به هرحال آنجا باید تا آب باشد که مرغ جایی پرواز کند که آب بود. و به جانب مرغان روی نهادند. بیابانی به وادی مکّه فرو میشد. ایشان می‌گفتند: علیٰ کُلِّ حال آنجا باید تا آب باشد. آنگه دو مرد اختیار کردند و گفتند: بر اثر این مرغان بروید و بنگرید تا کجا می‌روند؟ که ایشان سرآب دانند.

آن دو مرد بیامدند و پی مرغان گرفتند تا به مکّه رسیدند. نگاه کردند هاجر را و اسماعیل را دیدند، زنی و کودکی، طفلی تنها بی مردی و انیسی، و آبی روان دیدند و گیاهزاری، عجب داشتند و بیامدند او را پرسیدند که جنّی یا انسی؟!

گفت: من انسم. ــ گفتند: این آب از کجا آمد که هرگز کس نگفت که اینجا آب بوده است و اگر کسی خواهد چاه کند، سیصد یا چهارصد گز بباید تا آبی شور برآید، این چه حال است؟!

هاجر قصّهٔ خود با ایشان بگفت و اکرام خدایْ تعالی ایشان را به آن آب.

گفتند: ما را از این آب شربتی ده که بازخوریم، ایشان را از آن آب بداد تا بازخورند، آبی عَذْبِ خوش بود.

گفتند: این آب به ملکیّت کراست؟

گفت: مرا و فرزند مرا. که خدایْ تعالی برای ما پیدا کرد.

آنگاه بر کوه رفتند. نگریستند، همه زمین گیاهزار دیدند و درختان سبز شده دیدند. ــ گفتند: تو را در این آب و گیاه مُشارکی یا مخاصِمی هست یا مدّعی؟

گفت: حاشا که اصل ملکیّت این مراست و این فرزندِ مرا.

ایشان برفتند و قوم را خبر دادند و ایشان مردمانی بودند خداوندان چهار پای از گاو و گوسفند و شتر. شادمانه شدند، برخاستند و بار برنهادند و روی به آن جایگاه نهادند و پیرامن آن فرود آمدند و کس فرستادند به هاجر و گفتند: اگر تو را شاید که ما در جوار و همسایگی تو فرود آییم. که تو نیز اینجا تنهایی و انیسی

نداری و کسی نیست که برای تو کاری کند و تو را و فرزند تو را خدمتگاری کند، ما اینجا فرود آییم و در جوار تو بباشیم و این فرزند تو را بپروریم و خدمت بواجب کنیم و تو ما را از این آب نصیبی کنی و از این گیاه.

هاجر گفت: روا باشد. ایشان آنجا فرود آمدند و آن جایگاه به ایشان مأهول شد و نعمت بسیار پدید آمد و ایشان به راحت افتادند و خدایْ تعالی ایشان را برکاتی بداد و ایشان خدمت بواجب کردند هاجر را و اسماعیل را تا اسماعیل بزرگ شد و ایشان اصحاب صید بودند. او را صید وحش بیاموختند، و مردم خبر یافتند. روی بدانجا نهادند. و هر جنس متاع و میوه و انواع نعمت آنجا می‌بردند.

این قصّهٔ آن است که چون مأمن گشت، من حیثِ الظّاهر؛ إمّا مِنْ حَیثِ ٱلحُکْم[۵۷] خِلاف کردند بعضی علما. ــ گفتند: مکّه حرم بود پیش از آنکه ابراهیم علیه السّلام دعا کرد و از عهد آدم علیه السّلام که بیت‌المعمور آنجا بنهادند. برای آن، او محترم شد. و پیش از آدم علیه السّلام در بدایت خلق زمین که خدایْ تعالی اوّل بقعه‌یی که از زمین بیافرید مکّه بود، جای کعبه. و آن را حرمی محرَّم کرد و به حرمت ممیّز کرد، از همه زمین. و زمین از زیر آن بدر آورد. از اینجا مکّه را «امُّ القُرىٰ»[۵۸] خواند که اصل همه زمین از اوست و به مثابهٔ متولّدی است از او.

و بیان آنکه مکّه همیشه محترم بود آن است که در خبر می‌آید که چون رسول صلّی الله علیه وآله مکّه بگشاد، خزاعهٔ هذیلی[۵۹] را بکشت، پیغامبر علیه السّلام خطبه

۵۷) از لحاظ ظاهر یا از لحاظ فرمان خدای.

۵۸) اشارت است به آیهٔ شریفهٔ ۹۲ از سورة الانعام (٦): «وَ هٰذا کِتابٌ اَنْزَلْناهُ مُبارَکٌ مُصَدِّقُ الَّذی بَیْنَ یَدَیْهِ وَ لِتُنْذِرَ امُّ ٱلقُرىٰ وَ مَنْ حَوْلَها وَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ یُؤْمِنُونَ بِهِ وَ هُمْ عَلىٰ صَلاتِهِمْ یُحافِظُونَ»: و این قرآن نامه‌یی است ما فرو فرستادیم آن را برکت کرده در آن و آفرین گواه و استوار گیر آن نامه را که پیش از آن فابود و تا بیم نمایی و آگاه کنی مردمان مکّه را و هر که گرد بر گرد آن، و ایشان که گرویده‌اند به روز رستاخیز می‌گروند و به این نامه؛ و ایشانند که بر هنگام نمازهای خود بر استاد می‌کنند و هنگامهای آن می‌کوشند.

کشف الاسرار ج ۳ ص ۴۱۳ س ۱۰ تا ۱٦

۵۹) خزاعهٔ هذیلی: شناخته نشد.

کرد و در آن خطبه گفت: بدانید که خدایْ‌تعالی مکّه را حرمی محرَّم کرد آن روز که آسمان‌وزمین را آفرید، حلال نباشد کسی را که به خدای و قیامت ایمان دارد که آنجا خون ریزد یا درخت او ببرد. خدایْ‌تعالی هیچ کسی را حلال نکرد، این حرم، الّا مرا یک ساعت و پس از آن حرام کرد تا روز قیامت. آلا و هر که حاضر است سخن من بشنوید و یاد گیرید و به غایبان برسانید. و اگر کسی گوید: نه پیغامبر آنجا خون ریخت؟! ــ بگویید: خدایْ‌تعالی او را حلال کرد یک ساعت، باز حرام کرد تا به روز قیامت.

و روایت کرده‌اند از عبدالله عبّاس که گفت: چون خانهٔ خدای بیران (= ویران) کردند به اساس ابراهیم علیه‌السّلام رسیدند. سنگی بیافتند بر آنجا نقش کرده کتابتی نه به لغت عرب. راهبی را بخواندند و مردی را از اهل یمن تا آن بخواند. نوشته بود: «اَنَا اللهُ ذُو بَکَّةٍ حَرَّمْتُها یَوْمَ خَلَقْتُ السَّمٰواتِ وَالاَرضَ والشَّمْسَ وَالقَمَرَ وَ یَوْمَ وَضَعْتُ هَذَیْنِ الجَبَلَیْنِ وَ حَفَّفْتُها بِسَبْعَةُ اَمْلاكٍ حَفّاً لا تَزُولُ حَتّی یَزُولَ جِبالَها مبارَكٌ لاَهْلِها فِی الماءِ واللَّبَنِ».

نوشته بود: من خداام، خداوند مکّه، حرام بکردم این شهر در آن روزی که آسمان و زمین آفریدم و آفتاب و ماه، و آن روز که این کوهها بنهادم و هفت فرشتهٔ با استقامت موکّل کردم بر او و این زایل نشود تا کوهها زایل نشود. و بَرَکَت کردم اهل این شهر را در آب و شیر.

و نیز استدلال کردند بر اینکه همیشه حرم بود بِقَوْلِهِ تعالی: رَبَّنا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذِیْ زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ»[۶۰] (ابراهیم ۱۴/۳۷).

و بعضی دیگر گفتند: حلال بود پیش از ابراهیم، و امّا به دعای ابراهیم حرام شد. و استدلال کردند به خبری که روایت کردند از ابوهُریره که رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت: ابراهیم بندهٔ خدای بود و خلیل او بود و او مکّه به حرام کرد و من بندهٔ خداام و رسول خداام، من مدینه را حرام کردم. از میان این دو کوه درختش نبرند و صیدش را نرنجانند و در او سلاح برنگیرند و گیاهش ندروند، الّا

۶۰) خداوند ما، من بنشاندم فرزند خویش را به هامونی بی بر به نزدیک خانهٔ تو...

کشف الاسرارج ۵ ص ۲۶۴

برای علف شتر و قول اوّل درست‌تر است. و ممکن است جمع کردن میان هر دو قول بر وجهی که مناقضت زایل بود. و آن، آن است که مکّه و ماوالاها[۶۱] همیشه حرم بود به آن اخبار به معنی آنکه ممنوع و مصون بود ازحلول عقوبات چون: مسخ و خسف و سطوات جبّاران. ابراهیم علیه السّلام درخواست از خدایْ تعالی تا آن را ادامت کند و پیوسته بدارد. و ممکن بود که حرام بود به این معنی که گفتیم. ولیکن از روی حکم شرع که محرّم شد، به دعای ابراهیم محرّم شد.

و حسین بن القسم[۶۲] روایت کند، از بعض اهل علم، که چون آدم علیه السّلام به زمین آمد ایمن نبود از شیطان و مکر او، پناه به خدا داد. خدایْ تعالی جماعتی فرشتگان را بفرستاد تا گِرد مکّه درآمدند از چهار جانب، حقّ تعالیٰ چندان که فرشتگان ایستاده بودند، حرم کرد.

و در خبر است که ابراهیم علیه السّلام چون بنای خانه تمام کرد، جبرییل آمد و ابراهیم را مناسک حجّ و معالم و ارکان حجّ بیاموخت. و او را حدود حرم باز نمود. و هر کجا در عهد آدم فرشته‌یی ایستاده بود، فرمود تا علامتی بنهاد و سنگی نصب کرد و به خاک استوار کرد پیرامن او، و اوّل کسی که حدود حرم پیدا کرد ابراهیم بود.

پس همچنان تا به روزگار قصیّ[۶۳] او تجدید کرد، همچنان بود تا قریش در بعضی غزوات بعضی از آن علامات بیفگندند. رسول(ص) را سخت آمد. جبرییل علیه السّلام آمد و گفت: دل مشغول مدار که هم ایشان آن اِعلام باز جای بنهند.

۶۱) ماوالاها = آنچه بدان نزدیک است.

۶۲) حسین بن القسم (قاسم؟) شناخته نشد.

۶۳) قصی بن کلاب بن مرّه اصل هفتم قریش است. وی درمیان قریش مردی بزرگ بود. آنان را پس از پریشانی فراهم آورد. شاعر در این باره گوید:

ابوکم قصیّ حینَ یَدْعیٰ مَجْمَعاً بِهِ جَمَعَ اللّهُ القبایلَ مِنْ نَهْرِ

او کلیدهای کعبه را از خزاعه گرفت. از وی دو قبیله منشعب شدند، قبیلهٔ نخست قبیلهٔ بنوعبدالدّار و قبیلهٔ دوم قبیلهٔ بنوعبدالعزّی (صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۵۵). نام وی زید یا مجمع است (منتهی الارب).

تا اصل مردم علوی باشد از علی تا تخم احمد قرشی باشد از قصیّ

(منوچهری) لغت‌نامهٔ دهخدا

آنگه بیامد در قبایل قریش ندا کرد و گفت: شرم نداری (= ندارید) که خدایْ تعالی شما را اِکرام کرد به این خانه و این حرم، اکنون علامات و حدود او باطل کردی (= کردید)؟! نه اکنون شما را ذلیل کنند و بربایند؟! ــ همه گفتند: راست می‌گوید. بیامدند و آنچه از آن علامت قلع کرده بودند، با جای نهادند و استوار کردند. جبرییل آمد و گفت: یا رسولَ اللّه، آنچه از حرم و اعلام او قلع کرده بودند، به دست خود با جایگاه نهادند. پیغمبر گفت: انشاء الله که راست نهاده باشند. جبرئیل گفت: هیچ کس از ایشان سنگی بر جای ننهادند الاّ فرشته‌یی با او همدست بود تا خطا ننهند و به جای خود نهد (درست: نهند). چنان می‌بود تا عامّ الفتح. تمیم بن اسد الخزاعی[۶۴] مجدَّد کرد. پس از آن در عهد عمر خطّاب، چهار مرد را از قریش بفرستاد تا مجدَّد کردند. در عهد عثمان نیز مجدَّد کردند. و حدود حرم چنانکه در اخبار آمد از اهل سیر، بر راه مدینه از جانب تنعیم[۶۵] سه میل است و از راه یمن هفت میل است و از راه عراق هفت میل است و از راه معرة نه میل است.

حدود حرم در شرع بباید شناختن تا احکامی شرعی که به آن تعلّق دارد بجای آرند از تحریم صید و قلع شجر و چیدن گیاه.

وآنکه با حرم گریزد، او را فدا نکنند و هَدْی (= قربانی) جز در حرم نشاید کشتن وآن کس که عمره آرد نشاید که از حرم بدر شود، پیش از خلق با تقصیر، علی خلافٍ فیه بینَ الفُقهاء، اگر برود و تقصیر در حلّ کند به نزدیک ابوحنیفه و محمّد بن الحسن

۶۴) **تمیم بن اسدالخزاعی** ــ در کتاب **سیرت رسول الله (ص)** صفحهٔ ۸۹۰ آمده است که در روز فتح مکّه «در معنی افتادن آن بتان به اشارت پیغمبر علیه السّلام چند بیت بگفته است و از جملهٔ آن این یک مصراع (بیت) است:

وفی الاصنامِ معتبرٌ وعلمٌ لِمَنْ یَرْجُو الثّوابَ او العقاباً

۶۵) **تنعیم** ــ موضعی بر سه یا چهار کروه (تقریباً ثلث فرسنگ و به عربی کراع هم گویند) از مکّه نزدیکتر به اطراف جبل، به سوی خانهٔ کعبه. سمی لِاَنَّ علی یَمینِه جَبَلُ النّعیمِ وعلٰی یَسارِه جبل النّاعم والوادی اسمه نعمان (منتهی الارب ــ آنندراج) به فاصلهٔ سه کروه از مکّه به جانب شمالی، مناسک عمره در آنجا به عمل می‌آید و حجّ به اتمام می‌رسد (غیاث اللغات). خاقانی سرود:

پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده هم برآن آیین که حج را ساز و سامان دیده‌اند

(مستفاد از لغت نامه)

خونی لازم آید او را. و به نزدیک ابویوسف[۶۶] چیزی نباشد بر او و احکام بسیار در باب حجّ و عمره متعلّق است به حُرَم در کتب فقه مشروح باشد.

و حدِّ حرم به نزدیک اهل البیت علیهمُ السَّلام بَریدی باشد در بَریدی ــ و

۶۶) **ابویوسف = یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن اسعد کوفی انصاری**، به سال ۱۱۳ هـ . ق در **کوفه** از مادر بزاد. به کودکی از پدر یتیم ماند و مادر وی را به شاگردی گازری داد. وی خود گوید هر روز از راه دکّه به مدرس **ابوحنیفه** می‌شدم و از سخنان او مرا لذّتی تمام بود. مادرم که از تکلّف معاش من درمانده بود، به مدرس می‌آمد؛ و مرا به دکّان گازر می‌برد. دیگر روز من باز همان طریق می‌سپردم تا آنگاه که مادر من به ستوه شد و به حوزهٔ درس **بوحنیفه** درآمد و فریاد برداشت که تو فرزند مرا از کسب بازمی‌داری و من زنی فقیرم او را حرفه‌یی باید، با حدیث و فقه او را چه کار است؟! **ابوحنیفه** به مزاح گفت: او نزد من علم فرا نمی‌گیرد طریق خوردن پالوده به روغن پسته کرده می‌آموزد. مادرم گفت: مانا خرف شده‌ای و عقل تو زایل گشته است و روی برتافت و راه خانه گرفت و من پیوسته التزام درس **بوحنیفه** می‌کردم، به توفیق خدای تعالی ابواب علوم بر من گشوده گشت تا مرا مسند قضا دادند و رازدار و جلیس و هم‌خور **رشید** خلیفه شدم. روزی بر خوان خلیفه پالوذجی بود. **رشید** گفت: یا **یعقوب** این پالوده بخور که همه روز آسان به دست نیاید... ــ گفتم: ای امیرمؤمنان آن را با دیگر حلواها چه امتیاز است؟ ــ گفت: این فالوذج با روغن پسته کرده‌اند... الخ. وفات **ابویوسف** روز پنجشنبهٔ ربیع الثّانی ۱۸۲ یا ۱۹۲هـ . ق بود. ــ گویند: او اوّل کس است که ملقّب به قاضی القضات شد و هم اوست که بار نخستین میان لباس اهل علم و عامّه امتیازی نهاد. از کتب **ابویوسف** در اصول و امالی است: **کتاب الصّلوة، کتاب الزکوة، کتاب الصّیام، کتاب الفرائض، کتاب البیوع، کتاب الحدود، کتاب الوکالة، کتاب الوصایا، کتاب الصّید و الذّبائح** و غیره. و نیز او را املائی است که **بشر بن ولید قاضی** آن را روایت کند و محتوی سی و شش کتاب است و نیز کتاب **اختلاف الامثال** و **کتاب الرّدّ علی مالک بن انس** و کتاب **رسالة فی الخراج الی الرّشید** و **کتاب الجوامع** که آن را برای **یحیی بن خالد** کرده است و محتوی چهل کتاب است و در او اختلاف مردم و رأی مأخوذٌبه را آورده و نیز از کتب اوست **ادب القاضی** بر مذهب **ابی حنیفه** و در **کشف الظّنون** در ذیل مسندها، مسندی به اسم **مسند الامام لابی یوسف** آورده است و ظاهراً مراد **یعقوب بن ابراهیم** است و **کتاب الخراج ابی یوسف** به طبع رسیده. او هجده سال متمادی در دوران «**مهدی**» و «**هادی**» و «**رشید**» قضا راند.

از نوادری که در بارهٔ او آمده است یکی در **نفحات الانس جامی** است که **شقیق بلخی** گفت: با **بو یوسف قاضی** در مجلس **بوحنیفه** حاضر می‌شدم. مدّتی میان ما مفارقت افتاد. چون به **بغداد** درآمدم، **ابویوسف** را دیدم در مجلس قضا، مردمان گرد وی جمع آمده. به من نگاه کرد. گفت: ایّها الشّیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده‌ای؟! ــ گفتم: آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم. لاجرم ماتمزده و سوکوار و کبودپوش گشتم و **ابویوسف** گریان شد.

(نقل به اختصار از **لغت‌نامهٔ دهخدا**)

برید چهار فرسنگ بود[۶۷].

امّا اجابت دعای ابراهیم(ع) در آن جایگاه عاجلاً آن بود که آن قوم از قبیلهٔ جُرهُم، آنجا آوَرْد، چنانکه برفت. و از جملهٔ مفاخر او آن است که مولد سیّد اوّلین و آخرین است. و اخبار که رسول علیه السّلام در ذکر حَرَم و فضل او و فضایل مکّه و فضایل خانه گفته است، آن را حَصْری نیست. طَرْفی گفته شود:

عبدالرّحمن بن سایط[۶۸] روایت کند که چون رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مکّه به مدینه می آمد بیامد و طواف خانه بکرد و استلام[۶۹] حجر و ارکان بکرد. چون به میان مسجد الحرام رسید، با کعبه نگریست و گفت: من دانم که در همهٔ روی زمین از تو فاضل تر جای نیست و از تو دوست تر و محبوب تر به نزدیک خدایْ تعالی در جهان هیچ جای نیست که من دوست تر دارم از اینجا. ولیکن کافران مرا رها نمی‌کنند که اینجا مقام کنم.

آنگه گفت: ای بنی عبد مناف، حلال نباشد هیچ کس را که منع کند کسی را که خواهد که نماز کند در این مسجد به شب و به روز.

در خبر است که: بعضی زنان رسول (ص) گفتند: اگر نه هجرتستی، ما ازمکّه

۶۷) برید = در **فرهنگ نفیسی** مقدار «برید» دو فرسخ یا دوازده میل ذکر شده است و در فرهنگ **غیاث اللّغات** همچنین. در **لغت نامهٔ دهخدا** به نقل از **انجمن آرا** نوشته شده است: «سابق بر این مقرّر بوده که در فاصلهٔ دوازده میل برای سواری نامه‌بران سلطان استری می‌گذاشتند، چون نامه برمی‌رسید به جهت نشان که معلوم شود آن استر به نامه‌بر داده‌شده دم آن را می بریدند و بریده‌دم می شد و آن رونده را بتدریج برید خواندند و عرب ضمّ آن را فتح نموده برید به معنی رسول استعمال کردند و برید معرّب است.(؟!)

ظاهراً اصل آن (بنا بر نظر **دائرة المعارف اسلام**) از کلمهٔ لاتینی وردوس گرفته شده و به معنی چارپای و چاپار و اسب چاپار و سپس به معنی پیک. بعدها به اداره و دستگاه چاپار و عاقبت بر منزلی که بین دو مرکز چاپار است اطلاق گردید و این منزل در بلاد **ایران** دو فرسنگ سه میلی و در ممالک غربی اسلامی چهار فرسنگ سه میلی است.

۶۸) **عبدالرّحمن بن سایط:** شناخته نشد.

۶۹) استلام: بسودن، بسایش ببسودن، لمس و دست کشیدن به چیزی. و استلام حجر: بسودن حجرالاسود را به لب یا دست. در کتب ادب و تاریخ آمده است:

امـا واللّـه لَـوْلاخـوفٌ واشٍ وَعَيْـنٌ لِلْـخَـلـيـفَـةِ لا تَـنـامُ
لَطَفْـنـا حَـوْلَ جِـذْعِكَ وَاسْـتَـلَـمْـنـا كَـمـا لِـلـنّـاسِ بِـالـحَـجَـرِ اسْـتِـلامُ

نرفتمانی هرگز، که هیچ جای نیست که آسمان به زمین نزدیکتر است از آنکه به مکّه. و هیچ جای ماه چنان نیکو نبود که به مکّه و دلها به هیچ شهر چنان خوش نباشد که به مکّه.

و هشام بن عروه[۷۰] روایت کند که رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم گفت چون به مدینه خواست آمدن، گفت: بار خدایا، مدینه دوست داشته گردان بر من چنانکه مکّه، و هوایش دوست کن و بر صاع و مُدّش[۷۱] برکت کن و تبی که آنجاست نقل فرمای با **جُحْفه**[۷۲].

و ابومسلم روایت می‌کند که روز فتح مکّه، رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم بر

۷۰) **هشام بن عروه:** شناخته نشد.

۷۱) صاع و مدّ = «صاع» پیمانه‌یی است که بر آن احکام مسلمانان از **کفّاره‌وفطره** دائر و جاری است و آن چهار «مُدّ» است و هر یک «مدّ» یک رطل و ثلث رطل، و «رطل» دوازده «اوقیه» است. و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و «استار» چهار مثقال است و نصف مثقال و «مثقال» یک درهم و سه سبع درهم و «درهم» شش دانگ و «دانگ» دو قیراط و «قیراط» دو طسوج و «طسوج» دو جو میانه و «جو میانه» شش یک از هشت یک درهم است. و حبّه یک چهل و هشتم درهم.

داودی گوید که: مقدار «صاع» که در آن اختلاف واقع نشود چهار مشت است از دو کف مرد میانه که نه بزرگ کف باشد و نه خرد. زیرا که در همه جا صاع نبی (ص) یافت نشود... رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا.**

۷۲) **جحفه** = جایی میان **مکّه** و **مدینه** که میقات اهل **شام** باشد. و کانت قریةٌ جامعةٌ علی اثنینَ و ثمانینَ میلاً من **مکّه** و کانَتْ تُسمّیٰ **مُهَیْعَة** فنزل بها **بنوعبید** و هم اخوة **عاد** و کان اَخْرَجَهُمُ **العَمالَقة** من **یَثْرِبْ** فجائَهُم سیلٌ جِحافٌ **فَاجْتَحفَهم** فَسُمِیَت الجَحْفَةُ **(فرهنگ نفیسی)**

... **کلبی** گوید: **عمالقه، بنی عقیل** یعنی برادران **عادبن رب** را بیرون راندند و آنان وارد **جحفه** شدند که در آن زمان **مُهَیْعَه** نام داشت سپس سیلی آمد و آن را آب برد و به همین جهت آن جا را **جحفه** نامیدند (چنین سیلی را به عربی جحاف گویند) و وقتی که **پیغمبر (ص)** وارد **مدینه** شد به آن شهر وبا آمد و یاران حضرت تب کردند پس **رسول** (ص) این دعا را خواند: «**اللّهُمَّ جَبِّبْ اِلَیْنا المدینة** کما حبّبَ اِلَیْنا **مکّةَ** اَوْ اَشَدُّ وصحِّحها وبارِكْ لَنا فی صاعِها و مُدِّها وَ انْقَل حمأها الی **الجَحفةِ**».

در روایت دیگر نقل شده که **رسول (ص)** در یکی از مسافرتها شب خوابید چون بیدار شد یاران خود را بیدار کرد و گفت: تب به صورت زنی از من رد شد و به سوی **جَحْفه** رفت (از: **معجم البلدان**) و از دریای **قلزم** تا **جحفه** پنج میل راه است...

لغت‌نامهٔ دهخدا

حُجُون[۷۳] بایستاد و گفت: ای مکّه، تو بهترین زمین هایی که خدای تعالی آفرید، و محبوب‌تر نزدیک خدایی، و اگر مرا از اینجا بیرون نکردندی، من هرگز اختیار مفارقت تو نکردمی. تو حرمی، محرّم کس را هرگز حلال نبوده است الّا مرا. و آن نیز یک ساعت، پس از آن حرام است تا به قیامت، درختش نبرند و گیاهش نچینند و گم شده‌اش که یابند برنگیرند مگر برای تعریف.

عبّاس گفت: یا رسولَ‌الله الّا الاذخر[۷۴] که اذخر بگیرند تا از آن، مرده و زنده نفع برند. رسول صلّی اللّه علیه وآله اذخر را استثنا کرد، گفت: «الّا الاذخر».

امّا ایمنی او از روی حکم و صورت آن است که حق تعالی اهل او را و وحوش و طیور او را ایمن کرده است تا کس ایشان را نیازارد و نکشد و صید نکند و کسانی که آنجا تعدّی کردند به چه عذاب‌های عاجل گرفتار شدند، چنانکه گفته آید فی قوله تعالی فی سورة الحجّ: «**وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ**» (حجّ ۲۲/۲۵)[۷۵] و مأمن وحوش و طیور در حکم شرع پیدا کردیم. و امّا از روی قهر چنان است که اگر شیر و گاو و یوز و آهو و خرگوش و سگ بایستد، هیچ یکدیگر را گزند نکنند، و یک از یک ایمن باشند، مادام تا در حرم باشند. و کبوتر و دیگر مرغان بر سر دوش مردم می نشینند، کس زهره ندارد که بگیرد، تا در خبر است که آزموده‌اند. و روایت کرده‌اند که چند کس در حرم بودند و بی حرمتی کردند و کبوتر بگرفتند و بکشتند و بخوردند؛ هنوز آن از شکمشان بیرون نیامده بود که شکمشان بترکید.

و عبدالعزیز بن ابیّ[۷۶] روایت می کند که جماعتی به ذی طُوی[۷۷] فرود آمدند،

۷۳) حجون: نام کوهی است به بالای **مکّه** و در آن مقبره‌یی است (**لغت‌نامه** از **معجم البلدان**).

۷۴) اذخر: گیاهی است خوشبوی که آن را «کوم» گویند. به هندی آن را «مرچیا» و به فارسی «کاه مکّه» و «گربهٔ دشتی» نامند.

(برای اطّلاع بیشتر به **لغت‌نامهٔ دهخدا** مراجعه شود)

۷۵) و هر که در آن کژکاری خواهد و جوید ستمگاری، بچشانیم او را عذاب سخت.

(**کشف‌الاسرار** ج ۶ ص ۳۴۷)

۷۶) **عبدالعزیز بن ابی**: شناخته نشد.

۷۷) **ذی طوی** یا **ذوطوی**: موضعی است بر دامنهٔ کوه **ذوالحصحاص** به ظاهر **مکّه** و بدانجا چاههایی ←

آهویی آمد و با مردم انس گرفت و احتراز نمی کرد. یکی از ایشان پای آهو بگرفت. ــ گفتند: دست بدار، ساعتی می داشت چندانکه آهو بول کرد. چون به قیلوله بخفتند، ماری بیامد و بر شکم این مرد بخفت. چون ازخواب درآمد، او را گفتند: بنگر تا به آن بی حرمتی که کردی چه چیز پیشت آمد؟! چندان که خواستند که آن مار را دورکنند دور نشد از شکم او تا او حدث کرد از خوف او، آنگاه فرو آمد و برفت. مجاهد روایت می کند که در جاهلیّت از پس قصیّ بن کِلاب جماعتی بازرگانان می آمدند و به وادی ذوطُوی فرود آمدند و آهو می گردید و چرا می کرد، مردی از ایشان کمان برداشت و آهوی را بزد بیفگند و بکشتند و پوست بکندند و آتش برکردند تا بپزند. بعضی در دیگ کردند و بعضی بر آتش نهادند. از آن آتش شرری بجست، در آن قوم افتاد؛ جمله بسوختند و جامه ها و رختشان و متاعشان نسوخت. و امّا اجابت دعای ابراهیم(ع) در ثمرات آن است که در خبر می آید از جبیر بن مُطْعَم[۷۸] و از زُهَری[۷۹] و از محمّدبن المُنْکَدِر[۸۰] که چون ابراهیم این دعا

۷۸) **جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی نوفلی** مکنّی به **ابومحمّد** از مؤلّفة قلوبهم است. او از بزرگان **قریش** و از دانشمندان علم الانساب بوده و جزو اسرای **بدر** خدمت **پیغمبر**(ص) رسید. **جبیر** در فاصلهٔ **حدیبیّه** و فتح **مکّه** اسلام آورد و در زمان خلافت **معاویه** (بین ۵۷ تا ۵۹ هجری) درگذشت.
(نقل به اختصار از **لغت نامهٔ دهخدا**)

۷۹) **زُهَری:** شهرت **محمّدبن مسلم** (ت / ۵۰ یا ۵۱ــ م/ رمضان ۱۲۴ هـ . ق) فقیه و محدّث تابعی و از حافظان معروف حدیث. در جوانی در **مکّه** تحصیل علوم دینی کرد و سپس به **دمشق** رفت و نزد خلفای اموی اعتبار تمام یافت و **هشام بن عبدالملک** تربیت فرزندانش را به وی سپرد. **زهری** نخستین کسی است که احادیث نبوی را مدوّن کرد. گویند: ۲۲۰۰ حدیث، نیمی را با سلسلهٔ سند از بر داشت. **مالک بن انس** و **سُفیان ثَوری** از وی روایت کرده‌اند و با آنکه او از **امام زین العابدین**(ع) نیز روایت دارد غالب علمای شیعه او را تضعیف کرده‌اند. در تاریخ وفاتش سال ۱۲۳ و ۱۲۵ هـ . ق را نیز آورده‌اند.
دائرة المعارف فارسی

۸۰) **محمّدبن المنکدر:** شناخته نشد.

است که غسل به آب آنها مستحبّ است. **رسول اکرم**(ص) در سال دهم هجرت، آنگاه که قصد حجّ فرمود در یکشنبهٔ چهارم ذی الحجّه به ذی طوی فرود آمد و صبح آن روز ادای فریضهٔ صبح در آنجا کرد.
رک: **لغت نامه دهخدا**

کرد، خدای تعالی جبرییل را فرستاد تا دهی از ده‌های شام از جملهٔ آنکه بسیار میوه‌تر و نکوتر بود از زمین بر کند و برگرفت و بیاورد و گرد خانه بگردانید و بر زمین طائف بنهاد تا از آنجا انواع نعمت می برند به مکّه.

وسعیدبن جبیر[۸۱] گوید: به دعای ابراهیم(ع) بود که اهل مکه را گوشت و آب و نان زیان نمی دارد والّا هر جا جز مکّه که طعام ایشان گوشت و آب و نان باشد درد شکم آرد.

عبداللّه عبّاس گفت: ابراهیم(ع) دعا کرد بر اهل مکّه به برکت گوشت و شیر، لاجرم در همهٔ روی زمین، جای نباشد که گوشت و شیر بیشتر بود از مکّه. واللّه ولی التّوفیق. قَوْلُه تَعالیٰ: «وَاِذْ یَرْفَعُ ابراهیمُ آلقواعدَ مِنَ آلبَیْتِ» (البقرة/۲/۱۲۷) یاد کن ای محمّد چون برداشت قواعد خانه را ابراهیم واسماعیل. خلاف کردند در آنکه قواعد خانه ابراهیم(ع) نهاد یا خود مانده بود، ابراهیم(ع) برداشت.

مجاهد و عمربن دینار گفتند: قواعد خانه خود ابراهیم(ع) نهاد و جای خانه، پشته‌یی بود از ریگ سرخ به شکل قبّه. و بعضی دیگر از مفسّران گفتند: خانه را اوّل آدم علیه السّلام بنا کرد به طوفان نوح، بیران (= و یران) شد، قواعد او برجای بماند، ابراهیم علیه السّلام بر آن قواعد بنا کرد و این قول عبداللّه عبّاس است و عطا.

محمّدبن علی باقر علیهما السّلام گوید: با پدرم زین العابدین علیه السّلام بودم و او طواف خانه می کرد، مردی بیامد و دست بر پشت او نهاد و گفت: یابن رسول اللّه من می خواهم تا مسأله‌یی پرسم. پدرم جواب نداد او را تا از طواف فارغ شد و به مقام ابراهیم نماز کرد، آنگه در حجر آمد و بنشست و گفت: کجا شد این سائل؟ ــ مرد برخاست گفت: یابن رسول اللّه، سائل منم. ــ گفت: بیا تا چه می پرسی؟ ــ گفت: مرا خبر ده از ابتدای طواف، این تا کی بود و چگونه بود و چرا بود؟

۸۱) **سعید بن جبیر**: (۴۵ ــ ۹۵ هـ . ق) از علما و مشاهیر تابعین. در فتنهٔ خروج **عبدالرّحمن بن اشعث** با وی همدستی کرد. پس از مرگ **عبدالرّحمن**، **سعید** به **مکّه** رفت. **خالد قسری** والی آنجا، وی را بگرفت و نزد **حجّاج** فرستاد. **حجّاج** او را ملامت کرد و به سختی بکشت.

دائرة المعارف فارسی

پدرم او را گفت: تو از کجایی؟ ــ گفت: از شام. گفت از کدام شهری؟ گفت: از بیت‌المَقْدَس. گفت: کتابی خوانده‌ای؟ یعنی تورات و انجیل. ــ گفت: آری.

گفت: ای برادر اهل شام، امّا ابتدای طواف آن بود که خدایْ تعالی چون فرشتگان را گفت: «انّی جاعلٌ فی الارضِ خَلیفةً»[۸۲] ایشان گفتند: «اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها»[۸۲] حق تعالی گفت: «اِنّی اَعْلَمُ مٰالا تَعْلَمُونَ» (البقرة ۲/ ۳۰)[۸۲] ایشان بترسیدند، گفتند: نبادا که ما بر خدایْ تعالی اعتراض کرده باشیم، بیامدند و از خدایْ تعالی تضرّع کردند و گرد عرش طواف کردن گرفتند.خدایْ تعالی به ایشان نظر کرد و رحمت فرو فرستاد. آنگه در زیر عرش خانه بنهاد بر چهار ستون از زبرجد سبز و آن را غاشیه ساخت ازیاقوت سرخ. آن را بیت‌الضّراح[۸۳] نام نهاد.آنگه فرشتگان را گفت: طواف عرش رها کنید و گرد این خانه طواف کنید و آن بیت‌المعمور است که خدایْ تعالی یاد کرد آن را در قرآن. هر روز هفتاد هزار فرشته در آنجا شوند تا به روز قیامت نیز به آنجا نرسند. آنگه خدایْ تعالی جماعتی فرشتگان را به زمین فرستاد، گفت: در برابر این خانه در روی زمین خانه‌یی بنا کنید به این طول و عرض و ارتفاع تا چنانکه شما طواف این خانه می کنید، اهل زمین طواف آن خانه کنند. ــ آن مرد گفت راست گفتید ای پسر رسول خدا.

۸۲) تمام آیهٔ شریفه که در بارهٔ آفرینش انسان نازل شده این است:
«وَاِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّی جٰاعِلٌ فی اَلارضِ خلیفةً قالوا اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَیَسْفِكُ الدِّماءَ ونَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ ونُقَدِّسُ لَكَ قالَ اِنّی اَعْلَمُ مٰا لٰا تَعْلَمُونَ» نیوش تا گوییم ای محمّد، آنگه که گفت خداوند تو فریشتگان را، من کردگار و آفریدگارم اندر زمین از پس شما در رسیده، گفتند: می خواهی آفرید در زمین کسی را که در آن تباهکاری کند و خونها ریزد و ما به ستایش تو، تو را می ستاییم و به آفرینهای نیکو تو را یاد می کنیم. خداوند گفت فریشتگان را: من آن دانم که شما ندانید.
کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۱۳۱

۸۳) ضراح: خانه‌یی است در آسمان چهارم، بیت‌المعمور که قبلهٔ ملائکه است در آسمان چهارم مقابل خانهٔ کعبه و «ضریح» لغتی است از آن. گویند آن همان کعبه است که خداوند به هنگام طوفان به آسمان برد و به سبب دوری از زمین ضراح نامیده شد.
(لغت‌نامهٔ دهخدا)

همچنین بود.

و در خبر است که یک روز جبرئیل علیه السّلام به نزدیک رسول (ص) آمد و عصابه بر سر بسته، گرد بر آن عصابه نشسته بود، رسول صلّی الله علیه وآله و سلّم گفت: این گرد چیست؟!

گفت: من به زیارت خانهٔ کعبه بودم، جماعتی فرشتگان با من بودند، زحمت کردند بر یکدیگر در طواف، این گردهای ایشان است.

و لیث بن مُعاذ[۸۴] روایت کند که از رسول صلّی الله علیه وآله که او گفت: این خانه یکی است از پانزده خانه، هفت در آسمان نهاد و هفت در زمین، یکی از برابر یکی، و هر یکی را حرمی است چند حرم این خانه و اگر بیفگنند بعضی بر بعضی آید و هر خانه را عمارت کننده‌یی هست از زوّار آن خانه چنانکه این خانه را عمارت کننده‌یی هست از زایر آن.

و در خبر است که چون آدم علیه السّلام به زمین آمد، طول او چندان بود که سر او در ابر می‌سود تا اصلع[۸۵] شد و دواب زمین از او می‌رمیدند. از خدایْ تعالی درخواست تا قدّ او با قِوام به شصت گز آورد و او پیش از آن آواز فرشتگان شنیدی، و به ایشان حدیث کردی، چون بالای او به این مقدار باز آورد خدایْ تعالی، او در زمین تنها دل‌تنگ شد، با خدای بنالید. خداوندْ تعالی برای او خانه‌یی فرستاد از بهشت از یاقوت سرخ بر طول و عرض کعبه، دو در بر او گشاد از زمرّد سبز، یکی بر مشرق و یکی بر مغرب. و او را گفت: گرد این خانه طواف می‌کن، و بنزدیک این خانه نماز کن، چنانکه فرشتگان گرد عرش طواف می‌کنند و نماز می‌کنند و سنگی بفرستاد یعنی حجرالاسود تا بنگریست، اشک به آن بسترد. آن از دُرّ سفید بود. چون مشرکان وناپاکان دست براو مالیدند سیاه شد.

ودرخبراست ازرسول صلّی الله علیه وآله که گفت: حجرالاسود، یاقوت

۸۴) **لیث بن معاذ:** یکی از صحابهٔ **حضرت رسول اکرم** (ص) که از وی احادیث روایت شده است. رک: **الاصابة** ج ٦ ص ۱۳.

۸۵) اصلع = مرد بی موی پیش سر. جمع آن صُلَعْ و صُلْعان.

سرخ بود از یاقوت های بهشت، اگرنه آن بودی که مشرکان پلید دست در او مالیدند، هیچ خداوند عاهتی[۸۶] دست به او نبردی الّا شفا یافتی.

آدم از زمین هند پیاده به مکّه آمد به حجّ خانه. جبرئیل در پیش، او را دلیلی می کرد. راوی خبر گوید: مجاهد را گفتم: چرا پیاده آمد بر مرکوبی ننشست؟! ــ گفت: کدام چهار پای او را می تواند کشید؟! چون هر گام که او می نهادی سه روز راه ما بودی[۸۷] هر کجا پا نهاده امروز آبادانی است و هرچه از میان خُطُوات او افتاد، امروز بیابان است. به مکّه آمد و جبریل او را مناسک بیاموخت از خدای. و آدم حجّ کرد، چون فارغ شد فرشتگان او را تهنیت کردند گفتند: بَرَّ حَجُّكَ (حجّت پذیرفته باد.) ما این خانه را پیش از تو زیارت کرده ایم به دوهزار سال. ــ گفت: در طواف چه گفتید؟ ــ گفتند: «سُبْحانَ اللهِ وَالحمدُلله ولا اله الّا الله واللهُ اکبر». آدم هم این کلمات می گفت.

خدایْ تعالی عزّوجلّ گفت: تو بیفزای و بگو: «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ الّا بالله» آدم (ع) گفت این کلمات را. ــ چون به ابراهیم (ع) رسید گفت: بیفزای «اَلْعَلیُّ العظیم».

عبدالله عبّاس گفت: آدم چهل حجّ کرد، از زمین هند به مکّه پیاده آمد بدان خانه، همچنین بود تا ایّام طوفان نوح. چون ایّام طوفان نوح خواست بودن، خدایْ تعالی فرمود تا به آسمان چهارم بروند و به یک روایت تا به آسمان هفتم، و خدایْ تعالی جبریل را فرستاد تا سنگ سیاه در کوه بوقبیس پنهان کرد، صیانت آن را از غرق طوفان.

چون طوفان کنار شد، جای خانه خالی ماند، تا به روزگار ابراهیم (ع). چون خدایْ تعالی به ابراهیم (ع) و اسماعیل (ع) فرمود خانهٔ مرا به مکّه بنا کنید ابراهیم (ع)

۸۶) عاهت: آفت، سختی، فساد که در اینجا به معنی علّت و بیماری است.

۸۷) این گونه سخنان که از **مجاهد** و غیره نقل شده است بیشتر به واسطهٔ **کعب الاحبار** و دیگر یهودیانی که به ظاهر مسلمان بودند در کتب و تفاسیر اهل سنّت بسیار دیده می‌شود. گو یا از افسانه های **بنی اسرائیل** است و **ابوالفتوح** بواسطهٔ شیوع آن در تفاسیر ناگزیر از ذکر آن بوده ولی هیچگاه اظهار عقیده به درستی و صحّت این سخنها نکرده است.

(**استاد مهدی الهی قمشه‌یی** حاشیه ص ۳۲۱ ج اول چاپ دوم)

ندانست که کجا باید بنا کردن. گفت: بارخدایا مرا بنمای که کجا باید بنا کردن این بنا؟!

حسن بصری روایت کند از امیرالمؤمنین علیه السّلام که خدایْ تعالی بادی بفرستاد نرم، نام آن باد سکینه، به صورت ماری دو سر. در پیش ابراهیم(ع) بایستاد تا او را به مکّه آورد و بیامد و بر جای خانهٔ کعبه، چندانکه اساس آن است بخفت چون طوقی، ابراهیم (ع) رسم[۸۸] بر زد و بر آن رسم بنا کرد.

عبدالله عبّاس گفت: خدایْ تعالی ابری بفرستاد تا با ابراهیم(ع) می رفت. چون به مکّه رسید، بر بالای خانهٔ کعبه بایستاد و سایه افگند. حق تعالی گفت: چندانکه سایهٔ این ابر است بنا کن. و بعضی دیگر از مفسّران گفتند: حق تعالی بادی سخت بفرستاد تا اساس خانه بروفت.

قولی دیگر آن است که جبریل علیه السّلام آمد و رقم بزد تا ابراهیم(ع) بر آن رقم بنا کند. فذلک قوله: «وَاِذْ بَوَّاْنَا لِاِبْراهِیمَ مَکانَ الْبَیْتِ»[۸۹] (الحجّ ۲۲/۲۶) آنگه ابراهیم علیه السّلام بنّائی می کرد و اسماعیل(ع)، سنگ می داد. و در خبر می آید که ابراهیم(ع) به سُریانی می گفت و اسماعیل(ع) به تازی جواب می داد. هریک از ایشان زبان صاحبش می دانستند ولیکن جواب نمی توانستند دادن. بنّائی کردند تا برآوردند. فذلک قوله: «وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ» (البقرة/۲/۱۲۷).

عبدالله عبّاس گفت: «الّتی کانَتْ اُصُولُهُ قَبْلَ ذٰلِکَ عَلَیْها» آن بناها که پیش از آن بود.

کلبی گفت: «اَساسُهُ واحِدَتُها قاعِدَةٌ[۹۰]».

۸۸) رسم، رنگ عمارت است که معماران با گچ یا زغال یا غیر آن روی زمین می کشند و این روایت برفرض صحّت معنی آن معلوم نیست و از تشبیه باد به صورت مار عجب نباید داشت چون معنی نامرئی را به صورت مرئی تشبیه می کنند از قبیل تشبیه کشف و الهام به نور دل و علم به آب و شیر.

(حاشیهٔ متن تفسیر ج ۱ ص ۳۲۹ چاپ سوم)

۸۹) (یاد کن ای **محمّد**) آنگه که ما جای ساختیم **ابراهیم** را جایگاه خانه...

کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۵۸

۹۰) یعنی **کلبی** گفت: قواعد بیت، اساس یعنی پایهٔ آن است (حواشی متن ج ۱ ص ۳۳۰) چاپ سوم.

قال الکمیت: «زانَتْ عَوالِیها قواعدَها»[۹۱]. مفسّران گفتند: از سنگ پنج کوه آن را بنا کردند: **طور سینا**[۹۲] و **طور زیتون**[۹۳] و **لبنان**[۹۴] و **جودی**[۹۵] و **حری**[۹۶].

و اساس و قاعده از کوه حری بود، چون به جای سنگ سیاه رسید، هر سنگ

۹۱) یعنی بالای آن زینت کرده پایه های آن را (حواشی متن همان صفحه).

۹۲) **طور سینا:** یا **طور** یا **کوه سینا**، کوه معروفی در قسمت جنوبی **شبه جزیرهٔ سینا** که امروز **جبل موسیٰ** خوانده می شود. **احکام عشره** بر همین کوه بر **موسی** (ع) نازل شد، اگر چه در این باب نظریّات دیگر نیز هست و از جمله بعضی از محقّقان منکر این مطلب اند و محلّ نزول احکام را **کوه سربال** می دانند که نزدیک **کوه طور** قرار دارد. **وادی طوی** که به گفتهٔ **قرآن** (طه ۱۲/۲۰، نازعات ۱۶/۷۹) **موسی** قبل از اینکه برای هدایت **فرعون** مأمور شود در آنجا ندای الٰهی را شنید نزدیک **طور سینا** است. بر جانب شمالی این کوه، در فرازای حدود ۱۵۲۵ متری **دیر کاترین**، بر محلّ قلعه یی که **یوستی نیانوس اوّل** احتمالاً بین ۵۴۸ و ۵۶۲ بنا نهاد، قرار دارد. راهبان دیر نامه یی منسوب به **محمّد** (ص) دارند که در آن به آنان تأمین اعطا شده است...

دائرة المعارف فارسی

۹۳) **طور زیتون: جبل زیتون**، کوهی در شهر **اورشلیم**. **عیسی** (ع) کراراً از آن بالا رفت. زیتونستان **جثسیمانی** دردامنهٔ غربی آن واقع است (دوم **سموئیل** ۱۵. ۳۰ **متّی** ۱/۲۱).

دائرة المعارف فارسی

۹۴) **جبل لبنان:** شامل دو سلسله است که یکی **لبنان** و دیگری کوه شرقی است که **رومانیان** و **یونانیان** آن را **انتیبنس** نامند... کوه شرقی در برابر **لبنان** است و از مدخل **حمات** که موضعش دشت جنوب شرقی می باشد از **حمص** تا به **جبل شیخ** امتداد دارد. در **حرمون** سراشیبی غربی این کوه بسیار سرازیر است به خلاف شرقی که متدرّجاً به دشت **دمشق** امتداد می یابد....

قاموس کتاب مقدس ص ۷۶۴—۷۶۵

۹۵) **جودی:** رجوع شود به حاشیهٔ ص ۵۷۲ کتاب حاضر.

۹۶) **حرا:** نام کوهی است به **مکّه** در سه میلی آن... مشرف بر **منی** و **رسول الله** (ص) پیش از بعثت بسیار به آن کوه به عبادت شدی و نخستین وحی بدانجا به او نازل شد. **حرا** و **حری** کوهی است به **مکّه** فیه غارٌ بُعِثَ فیهِ النّبی.

حضرت رسول اکرم (ص) موقعی که در غار **حرا** بسر می برد در آغاز خوابهای روشن و راستی می دید و این خوابها سبب شد که بیشتر به خلوت‌نشینی و زندگی در غار **حرا** دل بست و شبهای بسیار در آن غار با پروردگار به راز و نیاز پرداخت و فقط گاهی برای فراهم آوردن زاد و توشه نزد کسان خود می رفت و باز به غار برمی‌گشت تا آنکه **جبرئیل** بر آن حضرت در غار ظاهر شد و بدو خطاب کرد: «ای **محمّد** تو رسول خدا هستی....»

لغت‌نامهٔ دهخدا ــ فرهنگ فارسی معین

که بر وی می نهاد جای نمی گرفت و می افتاد. اسماعیل(ع) برفت تا طلب سنگ کند در خور آن جایگاه. تا او برفته بود، جبرییل علیه السّلام بیامد و سنگ در جای خود نشاند.

و به یک روایت، چون بجای سنگ رسید، گفت: برو سنگ نیکو بجو و بیار که این در برابر روی مردمان خواهد بود. برفت چند سنگ بیاورد، ابراهیم(ع) نپسندید، از کوه ابوقبیس[۹۷] آواز آمد که یاابراهیم تو را به نزدیک من ودیعه یی هست بستان. ابراهیم(ع) بیامد و سنگ برگرفت بر وفق آن جایگاه بود نه کم و نه بیش.

بعضی دیگر مفسّران گفتند: خدایْ تعالی هفت فرشته بفرستاد تا ابراهیم(ع) را یاری دادند در بنای خانه، چون فارغ شدند، گفتند: «رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا»[۹۸] و این از جمله آن مواضع است که قول در او حذف کردند. تقدیر این است: «یَقُولانِ ربَّنا» و آن که محذوف کردند در جای حال بود و تقدیر چنین است که: «اِذْ یَرْفَعُ ابراهیمَ اَلقواعِدَ من اَلبَیْتِ» واسمٰعیل قائلینَ والتّقدیرُ: یا ربَّنا، ولکن حرف ندا بیفگند برای آنکه کلام بر او دلیل کرد «تَقَبَّل مِنّا» از ما بپذیر و ما را ثواب ارزانی دار برای آنکه: «اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ اَلعَلیم» که تو شنوا و دانایی «سمیعٌ لِاَقْوالِنا عَلیمٌ بِاَفْعالِنا» قول ما می‌شنوی و فعل ما می‌دانی برای آنکه سمیعی و بصیری.

(تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ ۲ ج ۱ ص ۳۰۸ تا ۳۲۲ و چاپ ۳ ج ۱ ص ۳۰۰ تا ۳۱۴)

داستان اصحاب کهف و رقیم

اَمْ حَسِبْتَ أنَّ اَصْحابَ اَلکَهْفِ والرَّقیم (الکهف ۹/۱۸).

۹۷) **ابوقبیس:** نام کوهی مشرف به مکّه از جانب غربی. مقابل کوه **قعیقعان** و مکّه به میان این دو کوه باشد و نام آن را در جاهلیّت «**امین**» گفتندی. چه گمان می کردند به گاه طوفان عام، **حجرالاسود** را بدانجا امانت نهاده‌اند. و **ابوالفرج جوزی** گفته است اوّلین کوهی که در زمین نهاده شد **ابوقبیس** بود و امروز بدانجا مسجدی و آثار و خرابه های ابنیه دیده می شود.

(نقل به اختصار از **لغت نامهٔ دهخدا**)

۹۸) قسمتی از آیهٔ شریفه ۱۲۷ سورة البقره: خداوند ما فرا پذیر از ما. ــ **کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۵۵.**

گفت: ای محمّد، تو می پنداری که قصّهٔ اصحاب کهف[۹۹] و اصحاب الرّقیم[۱۰۰] از آیات و عجایب ما عجب است! یعنی در جنب عجایبی که در آیات و دلالات ما هست از کمال قادری ما بس عجب!! چه آنچه من آفریده‌ام از آسمانها و زمین ها و کوهها و دریاها و اصناف مخلوقات، در او عجایب بیشتر است. و کهف، غار باشد در کوه، و در رقیم خلاف کردند، عبدالله عبّاس گفت: وادیی است میان غضبان و وایله[۱۰۱] پیشتر از فلسطین، آن نام آن وادی است که اصحاب کهف در او بودند.

کعب‌الاحبار گفت: نام دیه ایشان است. و بر قول عبدالله عبّاس من رقمة الوادی باشد و آن آنجا باشد که آب در او باشد. ــ عرب گوید: کسی را که امری کند که در میان کاری شود، «عَلَیْكَ بالرَّقْمَةِ وَدَعْ الضَّفَّةَ» در میان رو و کناره رها کن یعنی: اصل کار جوی و حواشی رها کن. و ضفّتا الوادی جانباه[۱۰۲].

سعید جبیر گفت: رقیم، لوحی بود از ارزیز، نام ایشان و غیبت ایشان بر آنجا نقش کرده بودند بر در غار بنهادند تا مردم ببینند و از آن معتبر شوند[۱۰۳] و برین

۹۹) **اصحاب کهف:** به معنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از خوف **دقیانوس** نام، پادشاهی ستمگر، از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی به محبّت ایشان همراه بود به حکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده باز بخفتند باز به قیامت خواهند برخاست. نام ایشان به اتفاق اکثر مفسّران این است:

اوّل «**یملیخا**» دوم «**مکسلمینا**» سوم «**کشفوطط**» چهارم «**تبیونس**» پنجم «**کشافطیونس**» ششم «**از رفطیونس**» هفتم «**یوانس بوس**» و نام سگ ایشان «**قطمیر**» بود.

مقتبس از **فرهنگ آنندراج**

برای اطّلاع بیشتر رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا ــ اعلام قرآن** تألیف شادروان **دکتر خزائلی.**

۱۰۰) **اصحاب رقیم:** کلمهٔ «رقیم» فقط یکبار و در همین آیهٔ شریف در **قرآن مجید** آمده است و شرح «**اصحاب رقیم**» در **لغت‌نامه** از همین متن **تفسیر ابوالفتوح** نقل شده است، و در **دائرة‌المعارف فارسی** در ذیل اصحاب کهف خلاصه‌یی از همین مطالب آمده.

۱۰۱) ... «**وایله**» غلط و صحیح «**ایله**» است رجوع به غضبان در **معجم البلدان** شود.

(**لغت‌نامهٔ دهخدا** حاشیهٔ ص ۲۷۳۳ حرف الف)

۱۰۲) دو جانب دره را **ضفّتا** (= ضفتان) گویند.

۱۰۳) **معتبر** شوند یعنی عبرت گیرند.

تأویل رقیم، فعیل باشد به معنی مفعول من الرّقم و هو الکتابة[۱۰۴].

قولی دیگر آن است که نافع روایت کرد از عبدالله‌عمر، و وهب روایت کرد از نعمان بشیر از رسول علیه السّلام که او گفت: اصحاب الرّقیم سه مرد بودند که از شهر بیزون آمدند به بعضی حوائج خود. باران گرفت ایشان را، کوهی بود در او غاری. گفتند: درین غار شویم تا باران کم شود. چون در آن غار شدند، سنگی عظیم از آن کوه درافتاد و در در آن غار افتاد و در غار بگرفت، چنانکه هیچ شکاف نماند که روشنایی در او افتادی. و ایشان فرو ماندند و گفتند: یا قوم، این کاری عظیم است و جز خدایْ تعالی، کشف این بلا نتواند کرد. بیایید تا هر یکی از ما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا، آن را شفیع سازیم؛ باشد که خدایْ تعالی بر ما ببخشد. یکی از جملهٔ ایشان گفت: من در عمر خود حَسَنتی می دانم که کرده‌ام و آن، آن بود که من جماعتی مزدوران را به مزد گرفتم تا برای من کار کنند. مردی دیگر آمد نماز پیشین، او را گفتم: تو نیز کاری کن تا مزد یک روزه بدهم تو را، چون نماز شام بود و هر کسی را مزدی دادم بر تسویه، یکی از جملهٔ ایشان گفت: مرا هم چندان می دهی که آن را که از نیمه روز کار کرد؟! ــ گفتم: یا سبحانَ اللّه. تو را بر مال من چه سبیل است که من به آن چه کنم؟! تو مزد خود تمام بستان، تو را با کسی دیگر کاری نیست. ــ از من نشنید و به خشم برفت و مزد رها کرد.

من آن مزد او نگاه می داشتم. تا روزی گاو بچه‌یی می فروختند؛ من آن مزد او به بهاءِ آن دادم. در گله کردم. بزرگ شد و آبستن شد و بزاد و از بچگان او بسیار شد؛ تا گله‌یی گاو شد. پس از مدّتی دراز که سالها بر این برآمد، پیری را دیدم ضعیف که بیامد و گفت: مرا به نزدیک تو حقّی هست. ــ گفتم: چیست آن؟

گفت: من، آن مردم که آن روز، آن مزد رها کردم و برفتم. من در نگریدم، او را بشناختم، دست او گرفتم و او را به صحرا بردم و گفتم: این گاو گلّه تو

۱۰۴) «رقیم» بر وزن «فعیل» است و به معنی مفعول از کلمهٔ «رقم» و آن به معنی کتابت و نوشتن است.

راست. ــ گفت: یاهذا، بر من استهزاء مکن. ــ گفتم: واللّه که این حقّ توست و تو راست، و کس را در آن نصیبی نیست. او، آن بگرفت و بسیار دعا کرد.

بارخدایا، اگر دانی که آن، برای تو کردم، ما را خلاصی ده. در حال آوازی از آن سنگ برآمد. بحرانی از آن سنگ برآمد و بترکید و ثلثی ازو بیفتاد و روشنایی پدید آمد. و دیگری گفت: که من در عمر خود حسنتی کرده‌ام و آن، آن بود که قحطی عظیم بود و زنی با جمال به نزدیک من آمد و از من گندم خواست به بها.. ــ گفتم: ممکن نیست الّا به تمکین از نفس خود. ابا کرد و برفت.

بار دیگر باز آمد و طعام خواست. ــ گفتم: ممکن نیست بدون نفس تو. تا سه بار برفت و از روی ضرورت باز آمد و من او را طعام ندادم. بار چهارم گفت: اکنون تو را تمکین کردم از آنچه می خواهی. چون به او نشستم به خلوت، خواستم تا دست به او دراز کنم، او را یافتم که می لرزید. ــ گفتم: این چه حال است؟!

گفت: از خدای می ترسم. ــ من گفتم: ای سبحان‌اللّه. زنی در حال شدّت و سختی و ضرورت از خدای می ترسد، و من در نعمت و رخا از خدای نترسم؟!

گفتم: برخیز ای زن که تو را مسلّم بکردم[۱۰۵] و بیش از آن طعام که او می‌خواست بدادم او را. بار خدایا اگر دانی که آن، برای تو کردم این بلا را از ما کشف بکن.

پاره‌یی دیگر از آن سنگ شکسته شد و غار روشن شد.

سیم دیگر گفت: من نیز حسنتی کرده‌ام و آن، آن بود که مرا پدری و مادری بودند و من گوسفند داشتم، نماز خفتن پاره‌یی شیر برگرفتم برای ایشان، و بیاوردم. ایشان خفته بودند و مرا دل نیامد که ایشان را بیدار کنم و خواب بر ایشان بیاشورم، بر بالین ایشان نشستم. گفتم تا خود بیدار شوند و گوسفندان ضایع بودند و مرا دل به گوسفند مشغول بود. با اینهمه از بالین ایشان برنخاستم،

۱۰۵) در امان و سلامت گذاشتم.

تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و من آن شیر به ایشان دادم.

بار خدایا، اگر دانی که من از برای تو کردم، این بلا از ما کشف کن.

سنگ به یکبار از در غار بیفتاد و ره گشاده شد و ایشان به سلامت از آنجا بیرون آمدند. این قصهٔ اصحاب رقیم است.

اما قصّهٔ اصحاب الکهف

قال اللّه تعالی: «اِذْ اَوَی اَلفِتْیَةُ اِلَی الْکَهْفِ (الکهف ۱۸/۱۰)»[۱۰۶].

اصحاب سیر خلاف کردند در سبب رفتن ایشان به کهف. **محمّد بن اسحاق یسار**[۱۰۷] گفت: سبب آن بود که اهل انجیل تعدّی از حدّ ببردند و فواحش در میان ایشان ظاهر شد و پادشاهان، طاغی شدند و به بت پرستیدن مشغول شدند و برای طواغیت قربان کردند. در میان ایشان جماعتی بودند بر دین عیسی متشبّث و متمسّک به آن. و پادشاه شهر ایشان مردی بود نام او **دقیانوس**[۱۰۸]، بت‌پرست بود و ظالم و قتّال و طالب آنان که بر دین مسیح بودند تا ایشان را عذاب کردی و از دین مسیح(ع) منع کردی. و مادام در تتبّع این بود و در اطراف و نواحی مُلک خود می‌گردید و هر کجا کسی بودی بر دین عیسی(ع) او را می‌کشت و عذاب

۱۰۶) آنگه که باز شد آن جوانی چند با آن کهف...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۴۰

۱۰۷) **محمّد بن اسحاق بن یسار:** مکنّی به **ابوعبداللّه** یا **ابوبکر**، اوّل کسی است که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت و او از جمله **تابعین** بود و صدیق و امین. و گویند که: جدّ او **یسار** مولای **مصطفی** (ص) بود؛ و بعضی گویند: مولای او **قیس بن مخرمة بن المطّلب بن عبدمناف**. و او را **قرشی** از آن گفتندی که از موالی **قریش** بود. آغاز زندگانی **ابن اسحاق** به **مدینه** بود و به علت قصص و اشعاری مخالف عفاف که از او مشهور شد، مورد خشم **مالک بن انس** امام معروف گردید و نتوانست در **مدینه** بماند، ناچار به **مصر** و پس از آن به **عراق** رفته در **بغداد** به خدمت **منصور دوانقی** پیوست و به سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ هـ . ق درگذشت. **کتاب المغازی** در شرح غزوات **حضرت پیغمبر**(ص) مهمترین تألیفات اوست که دیگر مورّخان اسلام مانند **طبری** و **ابن هشام** از آن نقل کرده‌اند. برای اطّلاع بیشتر رک: **سیرت رسول اللّه** ترجمه و انشای رفیع الدّین اسحاق بن محمّد همدانی قاضی ابرقوه با مقدّمه و تصحیح دکتر اصغر مهدوی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۶۰ هـ . ش.

۱۰۸) رک حاشیه ص ۴۴۱ کتاب حاضر.

می کرد و از آن دین منع می کرد. تا به این شهر آمد که اصحاب الکهف در آنجا بودند، مردم بگریختند و پنهان شدند و او مردم را می گرفت و هر که در دین او می رفت رها می کرد و هر که اجابت نمی کرد، او را می کشت و عذاب می کرد. و دستها و پای های ایشان را می برید و از باروی شهر می آو یخت. خدایْ پرستان چون چنان دیدند، تضرّع کردند با خدایْ تعالی و در عبادت بیفزودند و پناه با خدای دادند. و می گفتند: «رَبُّنا ربُّ السّمواتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَامِنْ دُونِهِ اِلٰهاً لَقَدْ قُلْنا اِذاً شَطَطاً... الآیة (کهف ۱۸/۱۴)»[۱۰۹].

این جماعت بگریختند و در بیرون شهر نماز گاهی بود آنجا رفتند و به عبادت و تضرّع مشغول شدند و می گفتند: بارخدایا، شرّ این طاغی کفایت کن. جماعتی از شُرَط دقیانوس که ایشان را بر این کار گماشته بود، بر ایشان مطّلع شدند و ایشان را گفتند: شما چرا از مَلِک بگریخته اید و از دین او رغبت[۱۱۰] نموده؟!

برفتند و دقیانوس را خبر دادند از احوال ایشان. او کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد بر آن هیأت که بودند با جامهٔ عُبّاد، روی در خاک مالیده و چشمها پر آب شده، ایشان را تهدید کرد و گفت: چرا به خدمت من نیامدی (= نیامدید) و برای اصنام قربان نکردی (= نکردید)؟! اکنون مخیّری (= مخیّرید) خواهی (خواهید) که به دین من درآیی (=درآیید) و خواهی (=خواهید) اختیار کشتن کنید!

ایشان را مهتری بود نام او «مکسلمینا» او گفت: بدانکه، ما خدایی را می پرستیم که خدای آسمانها و زمین هاست و ما جز او را عبادت نمی کنیم، آن دگر تو دانی هر چه خواهی می کن که ما از دین خود برنگردیم.

باقی همه، آن قول گفتند که او گفت. ــ دقیانوس بفرمود تا جامه های ایشان بکندند و ایشان را جامهٔ دیگر پوشانیدند و ایشان را گفت: مرا دل نمی آید که

۱۰۹) «.... خداوند ما خداوند آسمان و زمین است، نخوانیم جز از و خدایی که اگر خوانیم، کژو ناسزا و دروغ گفته باشیم.»

کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۵۴

۱۱۰) یعنی چرا از او برگشته اید؟!

شما را بکشم، مهلت دادم شما را تا چند روز، تا اندیشه کنی (= کنید) و صلاح خود بینی (= بینید) و با دین من آیی (= آیید) و اگر نیایی (= نیایید) خود در دست منی (= منید) و خون شما ریختن بر من آسان است.

آنگه برخاست و از آن شهر به شهری دیگر رفت و ایشان را بازنداشت و حَرَس بر ایشان نگماشت.

چون دقیانوس از آنجا برفت و ایشان را در مهلت فرو گذاشت، ایشان با یکدیگر گفتند: تدبیر آن است که تا این طاغی غایب است، ما هر کسی از خانهٔ پدران زادی برداریم و بگریزیم.

آنگه برفتند و هریک از خانهٔ پدران زادی برگرفتند و از شهر بیرون شدند و بیرون آن شهر کوهی بود آنجا را بیخاوس گفتند. بر آن کوه غاری بود چون در آن غار شدند خدای را عبادت می کردند.

کعب‌الاحبار گفت: در راه سگی را دیدند سگ در دنبال ایشان افتاد، چندانکه راندند و زدند، برنگشت؛ تا به آواز آمد و گفت چرا مرا می زنی (= می زنید)؟! من از شما برنگردم که من دوستان خدای را دوست دارم و من شما را به کار آیم، چون بخسبی (= بخسبید) شما را پاسبانی کنم. سگ را با خود ببردند.

عبدالله عبّاس گفت: در راه شبانی را دیدند، ایشان را گفت: شما چه مردمانید؟ و کجا می روید؟ ــ گفتند: ما از این طاغیهٔ روزگار می گریزیم. ــ گفت: من نیز همکار شماام و با ایشان برفت. سگ نیز در دنبال ایشان برفت.

او را گفتند: ای جوانمرد، اگر تو مصاحب مایی، سگ نیست؛ سگ را از ما جدا کن. ــ او گفت: این سگ با من صحبت دیرینه دارد، شما برانید او را که من شرم دارم از او. و ایشان او را براندند، نرفت. چون بزدند او را، او آواز داد و گفت: مرا چرا می زنید که من از شما به جفا برنگردم؟!

ایشان در غار شدند و سگ در در غار بخفت و ایشان به عبادت مشغول شدند و آن نفقهٔ خود در دست یکی کردند از ایشان نام او «تملیخا». او هر روز به شهر رفتی و چیزکی که ایشان را بایستی بیاوردی و تفحّص اخبار بکردی و ایشان را

خبر دادی. تا روزی در بازار آمد، خبر دادند که دقیانوس باز آمده است و طلب ایشان کرده.

باز آمد و ایشان را خبر داد. و ایشان سخت مضطرب شدند و این وقتِ نماز دیگر بود عند غروب الشّمس. با یکدیگر گفتند: این طعامکی که هست بخوریم و پناه با خدای دهیم تا خدای‌تعالی چه تقدیر کرده است؟

طعام بخوردند و به عبادت مشغول شدند و سر به سجده نهادند. خدایْ‌تعالی خواب بر ایشان افگند و سیصد و نه سال بخفتند. و دقیانوس ایشان را طلب کرد و کس فرستاد و پدران ایشان را حاضر کرد و گفت: پسران شما کجااند؟ ایشان را پیش من آرید؟

ایشان گفتند: احوال ایشان را ندانیم، بر ما آن است که ما در طاعت توایم، امّا ایشان مالهای ما برگرفتند و از شهر برفتند. کسانی که ایشان را دیده بودند، گفتند: ایشان در غاری شدند که بر در این شهر است، کوهی که آن را «بیخاوس» می خوانند.

او برخاست و با لشکر آنجا آمد، هر کس که خواست که آنجا فرو شود، از ترس نتوانست. آخر گفتند: یا مَلِک اگر تو ایشان را به چنگ آری، کاری نخواهی کرد بجز کشتن؟!

گفت: بلی. ــ گفتند: در این غار بر باید آوردن تا اینان در آنجا بمیرند و این غار، گور ایشان باشد.

گفت: صواب است. بفرمود تا در غار برآوردند و ایشان خفته بودند و از آن بی خبر. در ملک دقیانوس دو مرد بودند مؤمن. یکی، سدروس، نام او و یکی «رویاس»، نام های ایشان و نسب های ایشان بر لوحی نوشتند از ارزیز و در بنای آن سدّ نهادند. ــ گفتند: تا باشد که کسی وقتی این بنا بشکافد از احوال ایشان خبر دهد مردمان را، تا عبرتی باشد شنوندگان را.

تا آنگاه که دقیانوس هلاک شد. و از پس او چند قرن بگذشت، خدایْ‌تعالی ایشان را بیدار کرد.

عبیدةبن عمیر گفت: اصحاب کهف جوانان بودند از فرزندان ملوک باطوق و یاره

و گوشوار زرین، روزی از روزهای عید، ایشان از شهر بیرون آمدند و سگ صید با خود داشتند و خدایْ تعالی تنبیه کرد ایشان را و ایمان در دل ایشان افگند. ایشان ایمان آوردند. هریکی علیحده به تنبیهی که خدای کرده ایشان را و هر یکی ایمان خودش از صاحبش پنهان داشت. چون به آن شهر آمدند، در این اندیشه افتادند و هیچکس از ایشان اطّلاعی نداد صاحبش را بر سرّ خود. آنگه هر یکی از ایشان اندیشه‌یی کرد که از این شهر بیرون باید رفت تا شومی کفر و معاصی اینان به ما نرسد و هر یکی از شهر بیرون آمدند علی خفیةٍ مِنْ صاحِبِهِ[۱۱۱] چون به صحرا رسیدند، باهم رسیدند. هر یکی صاحبش را گفت: چرا بیرون آمده‌ای؟! ــ او گفت: تو چرا بیرون آمده‌ای؟! آخر اتّفاق کردند، بر آنکه هر دو به کناره شوند و راز با صاحبش بگویند. همچنین کردند و راز یکدیگر آشکارا کردند. رای همه بر ایمان متّفق بود و سگ صید با خود داشتند. ــ گفتند: اکنون بیایید تا امشب به غاری شویم و آنجا بخسبیم، فردا را تدبیر خود بسازیم. آن شب در غار شدند و بخفتند. خدایْ تعالی خواب بر ایشان مستمرّ کرد تا سیصد و نه سال بخفتند و کس راه برایشان نبرد، جز آنکه ایشان را مفقود یافتند.

جماعتی که ایشان را این همّت بود، لوحی برگرفتند و نام‌هاشان و انسابشان و عددشان و تاریخ غیبتشان بر او نوشتند که: فلان و فلان و چند کس از معروفان و جوانان شهر مفقود شدند و کس ایشان را بازنیافت، و خدایْ تعالی آن غار پوشیده کرد از چشم خلقان. و آن لوح در خزینهٔ پادشاه بنهادند و گفتند: همانا اینان را نشانی باشد. چون قرن‌ها بگذشت و مدّت بسر آمد، خدایْ تعالی اطّلاع داد برایشان چنانکه گفت: «وَكَذٰلِكَ اَعْثَرْنا عَلَيْهِم». الآیة (الکهف ۲۱/۱۸)[۱۱۲]

وهب‌بن منبّه گفت: یکی از حواریان عیسی(ع) به در شهر اصحاب کهف آمد و خواست که در آنجا شود. او را گفتند: بر در این شهر بتی نهاده است، کس را رها نکنند که در آنجا شود تا آن بت را سجده نکند. او در شهر نرفت. و بر درِ

۱۱۱) به گونه‌ای پنهانی و بی‌آگاهی دوستش.

۱۱۲) «و همچنان [دیگر شگفتها که کردیم دیدار دادیم و] آگاهی نمودیم ایشان را...»

شهر گرمابه‌یی بود، رفت و آنجا کار می کرد و مزدی می ستد و نفقه می کرد و خدای را می پرستید.

صاحب گرمابه از قدوم او خیر و برکت بسیار دید. او را اکرام کرد و مردم او را از حسن و سیرت و صلاح او دوست گرفتند و او اخباری که از عیسی(ع) شنیده بود مردم را می گفت و با خیر و طاعت دعوت می کرد. جماعتی به او گرو یدند و او را با صاحب حمّام شرط آن بود که به روز کارِ او بکند و به شب به کار خود مشغول باشد. تا یک روز پسر پادشاه آن شهر، زنی برگرفت و بفرمود تا گرمابه خالی کردند و خواست تا در گرمابه شود. مرد او را راه بنداد. ــ گفت: شرم نداری و تو پسر ملک شهری، این کار به تو زشت باشد! پسر پادشاه خجل شد و برگشت، پس آمد و خواست تا در گرمابه شود دگر باره نهی کرد و وعظ کرد برگشت. و بار دیگر آمد و بانگ بر او زد و او را براند و در گرمابه رفتند.

او دعا کرد، خدایْ تعالی هر دو را هلاک کرد و بمردند. ــ ملک گفت: حال پسر من چه بود؟ ــ گفتند: صاحب حمام او را بکشت.

این حواری با حمّامی و جماعتی که مصاحب ایشان بودند از آنجا بگریختند، شب ایشان را دریافت، در غاری شدند و بخفتند، در راه مردی را دیدند صاحب زرعی و سگی با خود داشت که زرع او را نگاه داشتی. ایشان را گفت: شما چه قومی؟ (= قومید) ــ گفتند: مردمانی که از دست ظالم گریخته‌ایم. ــ او گفت: مرا می باید که با شما موافقت کنم و سگ در دنبال ایشان، به شب در غار بخفتند.

خدایْ تعالی، خواب بر ایشان افگند تا سیصد و نه سال بخفتند و کسان ملک در طلب ایشان بودند، راه به ایشان بردند و ایشان را خفته یافتند. خواستند تا در آنجا شوند، ترس منع کرد ایشان را. ــ آخر گفتند: تدبیر آن است که در این غار برآریم تا اینان در آنجا بمیرند از گرسنگی و تشنگی، همچنان کردند.

وهب گفت: ایشان درآن غارمدّتی بماندند،وقتی شبانی آنجارسیدو برآن کوه، گوسفند می چرانید، باران بگرفت، او را اندیشه کرد و گفت: در این غار بباید شکافت تا به شب گوسفندان را در آنجا می برم، در آن غار باز کرد و

خدای تعالی ایشان را بیدار کرد.

محمّدبن اسحاق گفت: پس از آن پادشاهی پدید آمد آن شهر را، مردی صالح که او را «بندوسیس» گفتند. و او در ملک خویش سی وهفت سال بماند. و در ملک او هر گونه مردمان بودند مؤمن و کافر و بت‌پرست. و پادشاه از آن رنجور بود و ایشان را با خدای می خواند و تخویف می کردبه بعث ونشوروایشان می گفتند: مٰا هِیَ الاّ حیاتُنا الدُّنیا نَمُوتُ ونَحْیٰا (الجاثیه ۲۴/۴۵)[۱۱۳]. و ماحیات همین دانیم که در دنیا هست و پس از حیات دنیا، حیاتی نشناسیم. چون پادشاه صالح از ایشان آن دید، با خدایْ تعالی تضرّع کرد و گفت: بارخدایا، آیتی بدین جماعت نمای که بدانند بعث ونشورحقّ است.

خدایْ تعالی خواست تا اظهار آیتی کندبر ایشان، در دل یکی از مردمان آن شهر افگند ــ نام او الیاس ــ تا آن بنا بشکافد و برای گوسفند، حظیره کند. بیامد و این بنا بگشاد تا درغار گشاده شد. جماعتی را دید درآنجا خفته و سگی بر در غار خفته، هر کس که خواست آنجا فراز شود نتوانست شدن.

اهل شهر به تعجّب به نظّارهٔ آنجا آمدند. خدایْ تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد تا بنشستند شادمانه و مستبشر، و بر یکدیگر سلام کردند. گمان بردند که یک روز خفته‌اند یا بهری از روزی. خدایْ تعالی بَعْث ایشان دلیل ساخت بر این که: بعث و نشور حقّ است.

وهب گوید: ایشان بیدار شدند و احوال ایشان همچنان بود که آنگه [که] بخفتند، هیچ تغییر نپذیرفته بودند، تا جامهٔ ایشان شوخگن نشده بود. ایشان برخاستند و گمان بردند که درعهد دقیانوسند، نماز بگزاردند و «تملیخا» که صاحب طعام ایشان بود او را گفتند: برو و آن درمی چند ببر و طعام آر که ما گرسنه شده‌ایم و بنگر که این طایفه طلب ما می کنند؟ و خویشتن را بر احتراز دار!

«تملیخا» گفت: دیروز همه در طلب ما بودند و امروز بی شک آن است که ما

۱۱۳) «.... نیست مگر زندگانی ما این جهانی، میزییم و می‌میریم ....»
کشف‌الاسرارج ۹ ص ۱۲۹

را ببرند و این آخر روزی است ما را از دنیا.

مهتر ایشان گفت: ما توکّل بر خدای کردیم و بر دین حق مُقام کنیم و جان به فدای دین کنیم.

آنگه «تملیخا» برخاست و آن درمها برگرفت و روی به شهر نهاد. در شهر آثاری و اعلامی که او را رها کرده بود، به خلاف آن بدید که او بگذاشته بود. متواری‌وار به شهر درآمد ترسان و مترقّب از خوف دقیانوس. چون در شهر آمد مردمان را دید در شعار ملّت عیسی(ع) و نام عیسی(ع) می گفتند و صلوات بر او می دادند، به تعجّب فرو ماند. ــ گفت: من دوش از این شهر بیرون رفتم و درین شهر کسی نام عیسی(ع) نیارست بردن، اکنون شعار او آشکارا می گویند و می دارند! و او را خبر نبود که دقیانوس هلاک شده است از مدّت سیصد و نه سال.

تا گرد آن شهر می گشت، کس را نمی شناخت؛ و رسم و آیین ایشان به خلاف آن دید که او را رها کرده بود. با خود گفت: همانا شهر غلط کرده‌ام یا در خوابم؟!

آخر اندیشه کرد و گفت درین نزدیکی شهر همین است، آخر مردی را گفت: این شهر را چه خوانند؟ ــ گفت: «دفسوس» بدانست که شهر آن است، ولکن مردمان آن شهر نه آن بودند.

آخر درمها که داشت بیرون کرد و آن درمها بود بنام و مُهر دقیانوس، از سیصد و نه سال زده و بر شکل پای شتر بود به بزرگی. درمی چند بداد تا طعام خرد، مرد آن درم بستد و درو نگرید و نقش و سکّهٔ آن برخواند و تاریخ آن؛ فرو ماند. در مرد نگرید. مردی غریب و مجهول بود.

او را گفت: این درم از کجا آوردی؟! ــ او گفت: ای مرد تو را با این چه کار؟! درم بستان و طعام بده مرا به نرخ وقت!

آن مرد آن درم به دیگری داد و دیگری به دیگری نمود و دست به دست بدادند و گفتند: این مرد همانا گنجی یافته است. ــ او را گفتند: راست گوی تا این گنج کجا یافتی؟! و با ما مشترک کن تا ما راز تو با کس نگوییم که این

گنج تنها بر نتوان داشت و به همه حال تو را درین کار یاوران بایند. اگرنه چنین کنی سلطان وقت را بگوییم و تو را از آن رنج رسدو چیزی به تو نماند!

او گفت: ای قوم شما چه می گویی؟ (= می گویید) گنج چه باشد؟! این درمی چند است که من دیروز داشتم و هر روز این خرج می کنم و کس مرا به گنج یافتن متّهم نکرد!

گفتند: محال مگو که این درمها از تاریخ سیصد و نه سال [پیش] زده اند و آواز برآوردند و خبر به پادشاه وقت رسید و مردم بر او جمع شدند و او هیچ جواب ندانست کلام ایشان را، جز که خاموشی. و آن خاموشی در تهمت او زیادت می کرد.

و در شهر دو پیشوا بودند، دو مرد صالح، یکی «اریویس» نام و یکی «بسطیوس» نام. او را ببردند تا پیش ایشان و او گمان برد که او را پیش دقیانوس می برند. او می رفت دل بر مرگ نهاده مدهوش و مردم ازاوافسوس[۱۱۴] می‌داشتند چنانکه از دیوانگان، و او در دل خدای را می خواند و می گفت: خداوند آسمانها وزمین ها، فریادرس تویی؛ در سختی مرا فریادرس و با خود می گفت: کاشکی ما به یک جای بودمانی و یا اصحاب من حال من بدانستندی که ما را عهد چنان است با یکدیگر که به یک جای باشیم در حیات و ممات. دریغا که این جبّار مرا بکشد و من ایشان را نبینم.

همه راه این اندیشه می کرد و شهادت می آورد و خدای را یاد می کرد و پناه با خدای می داد. چون او را پیش این دو رئیس صالح آوردند، درنگرید، دقیانوس نبود؛ ساکن شد. او را بداشتندی آنجا و آن درمها به ایشان دادند. ــ ایشان گفتند: ای جوانمرد، راست بگو تا این گنج کجا یافتی؟! ــ او گفت: گنج چه باشد؟! ــ گفت: نقش این درم گواهی می دهد بر تو که گنجی یافته ای از گنجهای دقیانوس و مُهر او!

۱۱۴) افسوس و فسوس: بازی، ظرافت، سخریّه، طنز. **انوری** گوید:

آخر افسوس‌مان بباید از آنک ملک دردستی مشتی «افسوسی» است

رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

تملیخا گفت: والله که من هیچ گنجی نیافته‌ام و این درم از خانهٔ پدر برگرفته‌ام و ضرب این شهر است، من همین می‌دانم.

گفتند: تو کیستی؟! و پدر تو کیست؟!

او نام خود ببرد و پدر خود. کس نبود که او را شناخت. چه مدّت دراز در میان افتاده بود سیصدونه سال.

گفتند: دروغ می‌گویی و با ما راست نمی‌گویی، او چیزی نمی‌توانست گفتن، جز که ساعتی خاموش می‌بود و ساعتی سوگند می‌خورد که من گنجی نیافته‌ام. و مردم بهری می‌گفتند: دیوانه است و بهری می‌گفتند: ابله است و بهری می‌گفتند: طرّار است و از راستی خبر نمی‌دهد. آخر یکی از آن رئیسان بانگ بر او زد و او را تهدید کرد و گفت: گمان می‌بری که ما تو را باور خواهیم داشتن به این دروغ و محال که می‌گویی این مال پدر تست؟! و نقش این درم از سیصد سال زده است و تو کودک جوان آمده‌ای تا بر ما پیران فسوس داری؟! و اعیان و معروفان این شهر اینانند که اینجا حاضرند و خزائن شهر به نزدیک ماست و ما از این ضرب یک درم نداریم. ما تو را رها نکنیم. اگر راست گفتی، فَهُوَ المراد؛ والّا ضرب و حبس و تهدید باشد.

تملیخا گفت: به خدا بر شما که من از شما چیزی بپرسم مرا خبر دهید.

ــ گفتند: بگو. ــ گفت: دقیانوس الملک چه کرد و او کجاست؟ که این شهر در دست او بودی روزی.

گفتند: ما بر پشت زمین پادشاهی را ندانیم دقیانوس نام، و این نام پادشاهی است که سالهای دراز است تا هلاک شد.

تملیخا گفت: کس با من راست نمی‌گوید. بدان که ما چند یار بودیم و پادشاه این شهر بر ما ستم کرد و اکراه تا ما را از دین مسیحا برگردانَد. ما ازو بگریختیم دیروز و دوش بخفتیم و امروز من به شهر آمدم تا برای اصحاب طعام خرم، در من آویختند و حوالت گنج می‌کنند بر من، اگر باور ندارید، بیایید تا غار ما ببینید و اصحاب ما را بر کوه بیخلوس[۱۱۵].

۱۱۵) پیش از این بیخاوس آورده بود. ــ رک: کتاب حاضر ص ۴۴۶ س ۱۰ و ۴۴۷ س ۱۲.

چون اریوس این سخن بشنید، گفت: همانا این مرد راست می گوید و این آیتی باشد از آیات خدایْ تعالی، آن گاه آن دو رئیس برخاستند و جملهٔ اهل شهر، و تملیخا در پیش ایشان افتاد و تا نزدیک کوه بیخلوس. آنگه ایشان را گفت: من از پیش می روم تا ایشان را خبر دهم تا نترسند که ما خلقی عظیم بسر ایشان شویم.

گفتند: روا باشد. و چون بازگشتن تملیخا به‌نزدیک ایشان دیر شد، ایشان گفتند: بهرحال چنان می نماید که دقیانوس، تملیخا را بگرفته است و هر ساعت مترصّد بودند که لشکر آید و ایشان را نیز ببرد.

چون آواز وقع[۱۱۶] سمّ اسبان و غلبهٔ مردم شنیدند، قاطع شدند که لشکر دقیانوس است، به گرفتن ایشان آمده‌اند. یکدیگر را وصیّت کردند و یکدیگر را وداع کردند. چون نگاه کردند تملیخا در آمد، او را گفتند: ماو رائک ؟! چه حال است؟! ما را خبر ده؟!

تملیخا از آنچه رفته بود، ایشان را خبر داد و آن رئیسان و آن مردم بیامدند و ایشان را بدیدند و از آن حال به شگفت فرو ماندند. چون نگاه کردند در آن بنیان که بعضی شکافته بود و بعضی بر جای، تابوتی دیدند از آهن، قفلی از سیم بر آن زده، آن تابوت از آنجا برآوردند و آن قفل بگشادند، در آنجا دو لوح دیدند از ارزیز. بر آنجا نوشته که در فلان تاریخ در عهد مملکت دقیانوس، مکسلمینا و محسلمینا و تملیخا و مرطوس و نسوطوس و نیورس و بکرویس و بطینوس، جوانان بودند برین شکل و برین هیأت، از فتنهٔ پادشاه وقت بگریختند که قصد ایشان می کرد برای دین، و در این غار شدند. چون خبر یافتند از ایشان و بدانستند که ایشان در غارند، در غار برآوردند و به سنگ سخت کردند و ما نامهای ایشان برنوشتیم و احوال ایشان، تا اگر کسی بر ایشان مطّلع شوند (ظ: شود) بداند که حال ایشان چنین بود. چون آن بخواندند به شگفتی فرو ماندند و مؤمنان را یقین بر یقین زیادت شد به قدرت خدایْ تعالی بر احیاءِ موتیٰ، و از آن شگفت ماندند که

۱۱۶) وقع: سوده شدن و تنگ گشتن پای و سم از سنگ و از زمین درشت.

ایشان همچنان جوان و تازه و به قوّت مانده بودند. رنگ رو یشان نگردیده بود و نه جامهٔ ایشان شوخگن شده، آنگه این دو رئیس نامه نوشتند به آن پادشاه صالح که نام او «بندرسیس» بود که به تعجیل بیایی (= بیایید) تا آیتی بینی (= بینید) از آیات خدایْ تعالی که با خلقان نمود، بر صحّت بعث و نشور. و آن قصّه شرح دادند در نامه.

چون ملک صالح نامه برخواند، از سریر ملک فرود آمد و روی بر خاک نهاد پیش خدایْ تعالی و بسیار بگریست و تضرّع کرد خدای را و شکر گزارد بر اظهار آن آیات. و برخاست با لشکر و اهل آن شهر، آنجا آمد و آن حال دید و ایشان در غار به عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول بودند.

آنگه او را بپرسیدند و بر او سلام کردند و گفتند: ما تو را ودع می کنیم که خدایْ تعالی ما را با حال اوّل خواهد بردن که ما از خدای خواسته ایم و پهلو بر زمین نهادند و بخفتند و خدای تعالی جان ایشان برداشت.

پادشاه فرمود تا برای کفنشان جامه های فاخر کردند و تابوت های زرین ساختند و خواست تا ایشان را در آنجا نهند. در خواب دید که زر و دیبا گرد ایشان مگردان و ایشان را همچنان در غار رها کن. ایشان را همچنان رها کرد و خدایْ تعالی ایشان را محجوب کرد بر غیب که کس نیارست گرد ایشان گردیدن و تعرّض ایشان کردن. و بفرمود تا بر در آن غار مسجدی بنا کردند که مردم در آنجا نماز کردندی و آن حاجت گاهی شد. و آن وقت که احوال ایشان ظاهر شد، آن روز عیدی ساختند و در عبادت بیفزودند. این حدیث اصحاب کهف است.

(**تفسیر ابوالفتوح رازی** چاپ ۲ ج ٦ ص ۳۸۳ تا ۳۹۲ و چاپ ۳ ج ٦ ص ۳۷۵ــ۳۸٤)

۲۱

تفسیر سورهٔ یوسف(ع)

(السّتّین الجامع للطائف البساتین)

املای

احمدبن محمّدبن زید طوسی

تفسیر سورهٔ یوسف(ع)

داستان آموزنده و دلپذیر **یوسف پیامبر**(ع) در کلام الله مجید که خداوندگار تعالی آن را **احسن القصص** خواند بیش از دیگر داستانهای آسمانی مورد گفتگو قرار گرفته است به طوریکه بعضی مفسّران تنها به تفسیر سورهٔ **یوسف** از سور قرآنی همّت ورزیده اند که از جملهٔ آنچه برجای مانده یکی تفسیر **حدائق الحقایق** و دیگر تفسیری به نام **السّتّین الجامع للطائف البساتین** است که از هر دو تفسیر نمونه یی در این کتاب آورده ایم و علاوه بر دو تفسیر کهن مذکور، **داستان یوسف** در کتب نظم و نثر و تفاسیر دیگر نیز مکرّر با شرح و توصیف داستان آن پیامبر آمده است.

نویسندهٔ این تفسیر که روش و منشی صوفیانه و عارفانه داشته است به تفسیر بزرگ **کشف الاسرار** و سخنان **خواجه عبدالله انصاری** در این تفسیر نظر داشته و از آن تأثیر پذیرفته است.

از تاریخ دقیق نگارش این تفسیر اطّلاعی در دست نیست. امّا به طوریکه مصحّح کتاب آقای **محمّد روشن** در مقدّمهٔ آن نگاشته اند: «مرحوم **استاد دکتر معین** ــ که نخستین بار به معرّفی این تفسیر پرداخته است ــ بر آن بوده که با توجّه به اختصاصات دستوری و کتابت، تفسیر مذکور متعلّق به قرن ششم هجری می تواند بود.

مصحّح محترم در مورد خصوصیّات کتاب نوشته اند: «**جامع السّتّین**» در شصت فصل است، و نام کتاب نیز خود گویای بخشهای شصت گانهٔ آن است. در هر فصل نگارنده نخست آیتی از **سورهٔ یوسف** می آورد، سپس از قول **شیخ الامام**، شأن نزول و متشابهات آن را بیان می کند و به شرح و تفسیر آیه می پردازد. آن گاه بر سر قصّه می رود و چون اندک مایه از آن بیان کرد، با آوردن لطیفه مضمونهایی عارفانه و دلکش می آفریند، گاه بدان بسنده نمی کند و اشارت و نظیره ای نیز بر آن می افزاید. در میانه جای به جای بیتی چندمی آورد و درپاره یی موارد، بانقل حکایتی کلام را زینت می بخشد. در پایان، فصل ها را با اشعاری که گاه به نهایت سست و سبک است به انجام می رساند.

... شیوهٔ نگارش کتاب ساده و روان و شیوا است. جمله ها کوتاه و رساست. واژه و ترکیبِ نامستعمل در آن نیست، و اگر هست اندک است. در آوردن واژه های تازی یا تَرک آن سخت نمی گیرد. این عدم تقیّد درآوردن واژه های نادر، چه فارسی و چه تازی یکسان است...

از تکرار فعل ها پرهیز ندارد.... به آوردن مترادفات گرایشی ندارد... کسرهٔ اضافه را تقریباً در سراسر کتاب به شکل یا می نویسد... واژه های جمع تازی را دو باره جمع می بندد... «با او» را به صورت «بازو». «با این» را «بازین» و «با آن» را به صورت «بازان» آورده است و....».

در نقل نمونه های این کتاب، رسم الخطّ کتاب را به شیوهٔ امروزی برگردانده‌ایم تا برای کسانی که به شیوهٔ کهن آشنایی کامل ندارند مطالعه آن دشواری ایجاد نکند.

«**تفسیر سوره یوسف**» با تصحیح و مقدّمهٔ آقای **محمّد روشن** در ۷۲۲ ص در سال ۱۳۴۵ هـ . ش بوسیلهٔ **بنگاه ترجمه و نشر کتاب** انتشار یافته است.

تفسیر سورهٔ یوسف(ع)

من قصّة یوسف علیه السّلام

فی قوله تعالی: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ»[1] (یوسف ۱۲/۳) قال الامام[2] رضی اللّه عنه: بَلَّغَنی بِاَسْنادٍ صَحیحٍ عَن علیّ بن ابی طالب رضی اللّه عنه: قال: «سِتَّةُ اَشْیاءٍ حَسَنٌ وَلٰکِنْ فی سِتَّةٍ مِنَ النّاسِ اَحْسَن. اَلْعَدْلُ حَسَنٌ وَلٰکِنْ فی الْاُمَراءِ اَحْسن، السَّخاءُ حَسَنٌ وَلٰکِنْ فِی الْاَغْنیاءِ اَحْسَن، الزُّهْدُ حَسَنٌ وَلٰکِن فی الْعُلَماءِ اَحْسَن، الشُّکْرُ حَسَنٌ وَلٰکِن فی الْفُقَراءِ اَحْسَن، التَّوبَةُ حَسَنٌ وَلٰکِنْ فی الشَّبابِ اَحْسَن، اَلْحَیاءُ حَسَنٌ وَلٰکِن فی النّساءِ اَحْسَنٌ، و جمیعُ القَصَصِ فی القرآنِ حَسَنٌ وَلٰکِنْ قِصَّةُ یوسف علیه السّلام منها اَحْسَن. یَدُلُّ عَلَیْهِ قَوْلُه تعالی: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْكَ اَحْسَنَ الْقَصَص»[3] وَ یَذْکُرُ تَرْجَمَةَ الْخَبَرِ ثُمَّ یَقُولُ:

۱) ما بر تو می خوانیم نیکوتر همهٔ قصّه ها... **کشف الاسرار** ج۵ ص ۱.

۲) امام = رجوع شود به توضیح شمارهٔ ۱٤ ذیل صفحهٔ ٦٦.

۳) **خواجهٔ امام**، که خدایش از او خشنود باد، گفت: به اسناد صحیح این خبر به من رسیده است از **حضرت علی بن ابی طالب**(رض) که فرمود: شش چیز نیکوست، لکن از شش گروه از مردم نیکوتر است. دادگری نیکوست، امّا از فرمانروایان نیکوتر است. بخشش نیکوست، امّا در ثروتمندان پسندیده‌تر. پرهیزگاری پسندیده است، امّا از دانشمندان نیکوتر. سپاسگزاری نیکوست، لکن از تهی دستان نکوتر. بازگشت به خدا و توبه نیکوست و امّا در جوانی پسندیده‌تر. شرم نیکو است، و امّا در نسوان نیکوتر. و همهٔ **قصص** در **قرآن** نیکوست، و لکن **قصّهٔ یوسف** علیه السّلام نیکوترین آنهاست. همانگونه که سخن خدای نیز بر این دلالت دارد که: «ما بر تو می خوانیم نیکوتر همهٔ قصّه ها را».

پادشاه عالم، قصّهٔ حال یوسف(ع) را نیکوترین قصّه ها گفت.

گروهی گفته اند: «اَحْسَنُ اَلقَصَصِ» یعنی اَعْجَبُ اَلقَصَص.و این قول گفته آمد، و گروهی بر ظاهر حمل کردند و گفتند: «اَحْسَنُ اَلقَصَص»، نیکوترین قصّه هاست زیرا که[۴] یوسف علیه السّلام با جمال و بها بود و در حسن و ملاحت بی منتها بود، و از خَلق به صورت و سیرت، فرد و تنها بود، «کُلُّ شَیءٍ مِن الظَّریفِ ظَریفٌ»[۵] چون ظرف یوسف(ع) برترین ظرافتها بود و خبر دهندهٔ از وصف و حال او خداوند بود، قصّهٔ یوسف نیکوترین قصّه ها بود.

و گفته اند: نیکوترین از بهر آن بود که یوسف صدّیق(ع) وفادار بود و یعقوب(ع) خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی درین قصّه بسیار بود، و خبر دهندهٔ از و ملک جبّار بود، فلاجرم حدیث ایشان نیکوترین احادیث اهل روزگار بود.

و گفته اند: «اَحْسَنُ اَلقَصَص» یعنی: «اَوْجَعُ اَلقَصَص» دردناک ترین قصّه هاست زیرا که درو تأدیب انبیاست و تعذیب اولیاست و تهذیب بیگانه و آشناست، تا نگرنده درنگرد، گوید: ای عجب به یک زلّت چون یعقوبی را آن همه درد و فرقت آمده بود و چون یوسفی را آن همه بلا و محنت آمده بود، و چون برادران او را آن همه ریب و تهمت بود! و چون زلیخا را آن همه سوز و حُرْقَت بود! و چون زنان مصر را آن همه آز و شهوت بود! آن را که سرتاسر دیوان زلّت بود، حال او در قیامت برچه صفت بود؟! ــ یعقوب را علیه السّلام چه سهو و زلّت بود که مستوجب این همه بلا و محنت بود؟!

گویند: [یعقوب] کنیزکی داشت، آن کنیزک را فرزندی بود چهارساله. آن فرزند او را بفروخت، میان او و مادرش جدایی افگند، تا خداوندش مبتلا کرد به فراق و هجران فرزند.

ای مسلمانان، هیچ درد در عالم بتر از فراق نیست و هیچ دوست را با فرقت

۴) هرجا در متن کلمه «که» به کار رفته است، به صورت رسم الخطّ قدیم «کی» آمده است؛ که در نقل آن به صورت «که» آورده ایم.

۵) هر چیزی از شخص ظریف، باظرافت است.

دوست ساز و اتّفاق نیست. صدهزار ضربت تیغ هندی با دل و جان دوستان آن نکند که یک ساعته فراق دوستان کند. موسی کلیم بار خدا گوید: هزار جرعه زهر بی اختیاری در راه طلب حق نوش کردم. هیچ درد به مذاق سرّ من طلختر (= تلختر) از آن نیامد که خضر مرا گفت: «هذا فِراقُ بَیْنی وَبَیْنِكَ»[۶] کهف (۷۸/۱۸).

موعظه: و آن فراق موسی و خضر علیهما السّلام اگرچه صعب بود، فرًا سرآمد. و آن فراق یعقوب و یوسف علیهما السّلام اگرچه دیر در کشید، آخر روز وصال برآمد، آن فراق مدّت مادر و کودک اگرچه بسیار شده بود، آخر بسر آمد و نوبت او را گذر آمد. وای بر آن بنده که عمری در تکاپوی طلب می پوید و راه درگاه قبول او می جوید، شبها به شدّت به روز می آرد و روزها به محنت به شب می برد، چون آن تن او بر بستر مرگ درگذر آید و انفاس شمردهٔ او به یکی باز آید، از جانب چپ خطاب خیبت و نومیدی در آید که: «عَبْدی، هذا فِراقُ بَیْنی وبَیْنِكَ».

بیت

عاجز زفراق نا شده کیست بگوی؟! چون درد فراق در جهان چیست بگوی؟!
می گریم از فراق و گویی مگری؟! وان کیست که ازفراق نگریست بگوی؟!

قولی دیگر در سبب ابتلاءِ یعقوب(ع) به فراق یوسف(ع) آن بود که یعقوب(ع) دعوتی ساخته بود و مهتران بنی اسرائیل را خوانده بود. درویشی بدر آن خانه بگذشت، و بوی آن طعام بشنید، آنجا سؤال کرد. یعقوب(ع) در تعهّد مهتران بود، از آواز آن درویش غافل ماند. آن درویش نومید بازگشت. پادشاه عالم گفت: ملائکتی می بینید پیغامبر ما را که مشغول گشته است به سادات و اماثل[۷] و غافل رفته است از آواز آن درویش سائل؟ به عزّت و تعالی من که او را عذابی کنم که در دار دنیا سختر (= سخت تر) از آن عذاب نباشد. پس به فراق فرزندش مبتلا کرد، زیرا که هیچ شدّت در عالم بتر از درد فراق نیست.

۶) **خضر** گفت: این است وقت فراق میان من و تو...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۱۲

۷) مهتران (حاشیهٔ متن ص ۴۰).

بیت

لَیْسَ بَیْنَ ٱلْمَوْتِ وٱلْفِراقِ فَرْقٌ کُلُّ صَبٍّ یَمُوتُ عِنْدَ الفِراقِ
غُصَصُ ٱلْمَوْتِ ساعَةٌ، ثُمَّ تَفْنیٰ وَقَتیلُ ٱلْفِراقِ، اَدْوَمُ باقٍ[8]

هر که او مرده به مرگ است، زود آن آفت کناره گیرد؛ و هر که او کشتهٔ هجر است، هر ساعت از نو مرگی بیند. محنت این را کرانه بود، و آفت آن جاودانه بود.

بیت

رسم طرب از دلم فراقت بسترد با فُرْقَت تو، بسر همی نتوان برد،
هجرت، به دلم تاختن آورد، چه کرد؟! مردانه کسی، کز تو جدا ماند و نمرد!!

یعقوب(ع) به حکم سهو و نسیان از استماع آواز سایل غافل ماند، عقوبت او چهل ساله فراق فرزند بود! ای کسی که در همهٔ عمر خویش از استماع اوامر حق و ندای تهدید غافلی، نباید که جزای تو جاودانه فراق خداوند بود!!

موعظه: هرچه یعقوب(ع) را بلا و محنت حاصل آمد، همه از محنت ردّ آن سایل آمد. سیّد صلع گفت: «لاٰ تَرُدُّ السّائلَ وَ اِنْ جاءَ علیٰ فَرَسٍ» گفت: که نگرید تا سایل را ردّ نکنید و بسر باز نزنید، اگرچه پیش شما با اسب و ساخت آید. در آن منگرید که با زینت و اسباب و جمال آید، در آن نگرید که در سَلَبِ (= لباس) ذُلّ سؤال آید.

اگر درویش را رد کنی، حقیقت دان که آن نه درویش ردّ کرده‌ای بلکه ردّ هدیّهٔ خداوند خویش کرده‌ای. مصطفی صلع گفت: «السّائِلُ علیٰ ٱلبابِ هَدیّةُ اللّهِ فی اَرْضِهِ» سائل بر در سرا هدیّهٔ خداوندست. هر تن که او شایستهٔ قبول درگاه خدا نباشد، هدیّه و خلعت او را سزا نباشد. اگر هدیّهٔ او پیش تو مقبول است، می دان

۸) میان مرگ و فراق فرقی نیست، هر عاشقی را درد فراق از پای درمی آورد. اندوه‌های مرگ ساعتی بیش نیست و سپس از میان می رود، در حالیکه کشتهٔ عشق را دردی جاودانه است.

که تو نزد او مقبولی. و اگر هدیّهٔ او پیش تو مردود است، می دان که تو نزد او مردودی.

مصطفی صلع روزی به حجرهٔ فاطمه رضی اللّه عنها رفت. علی را رضی اللّه عنه دید که از یکسو می گرست و فاطمه از یکسو می گرست. سیّد(ص) گفت: این جزع و زاری شما ازبهرچیست؟! ــ گفتند: امروز سه روز است که تا سایل به در خانهٔ ما نگذشته است. از آن می ترسیم که مَلِک تعالی، نظر عنایت از خاندان آل نبوّت برداشته است که هدیّهٔ خویش از ما بازگرفته است. مصطفی صلع گفت: «لَوْ کُنْتُما عنداللّه بمکانٍ لَآتیکُما السّاعَةُ».

گفت: اگر شما را به درگاه جلال او هیچ منزلتی مانده است، هم اکنون بیاید آنچ شما می خواهید. در ساعت سایلی به در خانه آمد و سؤال کرد. در خانه سه قرص معلوم بود، علی(ع) برخاست که یکی به درو یش دهد و دو پیش رسول نهد، رسول(ص) اشارت کرد که هر سه بدو ده. هر سه بدو داد ــ رسول(ص) گفت: برو چیزی دیگر از برای ما بیار.

گفت: یا رسول اللّه همان بود در خانه.

رسول(ص) گفت: برو که او آن خود برد، آن ما برجاست.

علی رضی اللّه عنه در خانه رفت، سه قرص دیگر یافت و سه خوشهٔ رطب برو نهاده.

رسول صلع گفت: معاملتی ازین سودمندتر چه باشد؟! ثواب به دیوان[۹] می شود و برکت و زیادت به خان ومان می ماند!

رسول(ص) خواست که دست بدو برد، سایلی دیگر بر در آمد و به آواز زار سؤال کرد.

رسول(ص) بانگ بدو زد.

علی(ع) گفت: یا رسول اللّه، با آن درو یش نخستین، آن همه رفق و مسامحت کردی و با این دیگر همه عنف و مضایقت می کنی؟!

۹) منظور از «دیوان»، نامهٔ نیک و بد اعمال آدمی است و یا روز رستخیز و دیوان عدل الهی.

رسول(ص) گفت: این نه سایل است که از برکات آن صدقه که دادیم، رضوان ما را از بهشت، طعام و میوه آورد، ابلیس خواست که به صورت سایلان بیاید تا چیزی از این طعام بهشت از ما بر باید.

سیّد صلع از آن طعام می خورد و به همسایگان و یاران تبرّک می رسانید تا چهارصد کس را از آن نصیب برسید. ای عجب، برکت قدوم قدم سایلی خاندان نبوّت را از بهشت طعام آرد، چه عجب اگر دعای او تو را قضاءِ حاجات دنیا و آخرت آرد؟! ای بسا حاجتا که در ضمن نماز و روزه نیابی، و در ضمن حجّ و عمره نیابی، و در ضمن اوراد وطاعت هر روزه نیابی، در ضمن آن لقمه به برکت دعای آن درو یش و بیچاره بیابی!

حکایت

مردی بود در بنی اسرائیل نام او عابد. سی سال بود تا از مَلِک تعالی فرزندی می خواست، نیافته بود. برفت به صومعهٔ یهوداءِ پیغامبر و گفت: یا نبیَ اللّه، برای من دعا کن تا حقّ تعالی مرا فرزندی دهد که سی سال است تا من طالب آنم و اجابت نیافتم.

او دست به دعا برداشت و گفت: ملک تعالی دعای من بشنید و به ساحت استجابت راه داد، زود باشد که تو را فرزندی دهد شایسته و به انواع هنر آراسته، ولکن شب عروس (نسخه: عروسی) او شب مرگ او باشد.

عابد به خانه آمد و عیال خود را حکایت کرد، عیالش گفت: ما به واسطهٔ دعاءِ پیغامبر از مَلِک تعالی فرزندی خواستیم تا در دار دنیا ازو راحتی بینیم، چون فرزند ما به حدّ بلاغت رسد، وقت آن بود که ازو راحت آید، بَدَل آن راحت ما را محنت و فرقت خواهد بود! ــ شوهر گفت: ما هر دو پیر و ضعیف گشته ایم، باشد که تا فرزند ما بالغ شود عمر ما به آخر رسیده باشد، تأثیر فرقت او بر سینهٔ ما نیاید.

چون نه ماه برآمد، ایشان را پسری آمد نیکو هیأت و صورت و زیبا طلعت. او را به شَفَقَت می پروردند و روز بروز در مؤانست او بسر می بردند تا به حدّ بلاغت

(نسخه: بلوغیّت) رسید، از پدر و مادر تقاضاءِ تزویج و نکاح کرد. مادر و پدر او را زن بخواستند و در زفاف و به خانه آوردن زن تأخیر می کردند، تا بیشتر بهره از دیدار او بردارند. کار بدانجا رسید که بایست آن عروس را به خانه آرند. آن شب دو سرای را جامه فرو کردند: یکی سرای عروس و شادی و دیگر سرای سوک و زاری. کبودها در تن کردند و شَعْرها از بالا بپوشیدند. مادر و پدر به ظاهر لباس گوناگون به سر فرو می افگندند و در باطن لحد و گور او می کندند. ساعتی مُشْک و عنبر بر عِذار و عارض او می ریختند و ساعتی حُنوط و کافور بهم برمی آمیختند و دل بر آن نهاده که هم اکنون سپاه قضا درآید و آن فرزند ایشان را از کنار عزّ ایشان در رباید.

شب در آمد، داماد با عروس بر حجله نشست و همچنان بسلامت می بود. هفته یی در سلامت بگذشت. مادر و پدر شادی کنان پیش یهودا آمدند و گفتند: یا نبیَّ اللّه، آن روز که ما از تو دعا خواستیم، تو گفتی: حق تعالی شما را فرزندی دهد، ولکن شب عروس (نسخه: عروسی) او شب مرگ او باشد، اکنون هفته یی است تا عروس به خانه است و فرزند ما بسلامت است!

یهودا گفت: ای عجب، آنچ من گفتم نه از خود گفتم بلکه به الهام وحی حق گفتم. باش تا من نگه کنم تا آن فرزند شما چه فعل کرد که مَلِک تعالی این قضا ازو دفع کرد! در ساعت جبریل امین آمد و گفت: مَلِک تعالی سلام می کند و می گوید: پدر و مادر آن جوان را بگوی قضا همان کرده بودم که بر زبان تو رانده بودم، ولکن از آن جوان خیری در وجود آمد، من حکمی را از جریدهٔ حال او محو کردم و دیگری ثبت کردم، و آن فعل آن بود که آن شب عروس، آن جوان طعام می خورد، پیری سایل به در خانهٔ او آمد و ازو طعامی سؤال کرد، آن جوان خوان و کاسهٔ خویش همچنان در پیش او نهاد. آن پیر طعام بخورد، طعم آن در مذاقش خوش آمد، دست به من برداشت و گفت: مَلِکا، بر عمرش زیادت کن. من که آفریدگار عالمم به برکت دعاءِ آن درویش هشتاد سال دیگر در عمرش بیفزودم تا عالمیان بدانند که هیچ کس در معامَلت با ما از درگاه ما خایب و زیان کار نباشد و اجر هیچ کس به درگاه ما ضایع نباشد.

اشارت: آن سایل بر درتو ایستاده و تو در چهار بالش عزّ تکیه زده، نگر تا نپنداری که آن عزّ تو کردهٔ تست و آن ذُلّ اوست. آن کردهٔ پادشاه عالم است که در باب تو ظاهر گشته است. می خواهد که از نیاز او، تو را تحفه‌یی سازد و از دعاءِ او تو را هدیه‌یی دهد. اگر هدیّهٔ او را به خود نواختی و تحفهٔ او را غنیمت ساختی هنیئاً لک[۱۰]، واگرنظر رعایت ازو برداشتی و او را محروم فرو گذاشتی و با خدایْ تعالی حوالت کردی، چون از تو نومید گشت، به سرّ آن درو یش از حضرت عزّت خطاب آید که: «عَبْدِیَ ٱلفَقیرُ اَقْبِلْ عَلَیَّ وَ اَنَاالَّذی یَشْتَری ٱلمفالِیسَ» ای بندهٔ درو یش، نظر از خلق بردار و پناه به درگاه من آر، که کس بی کسان منم و خریدار مفلسان منم.

در آن ساعت ملائکهٔ ملکوت گو یند: بارخدایا تا به در خلقانش فرستادی، بازگردید و از همه نومید گشت. پس بدین لطفش به حضرت خود راه دادی. خطاب آید که: «کَذٰلِکَ اَرَدْتُ بِه» خواستم که نخست پیش خلق شود و ناله کند تا خلق او را به من حواله کند. تا من احوالهاءِ ایشان را جمله کنم و این جمله را بر خود قباله کنم. پس در سَلَبِ رضاءِ خو یشش بر عالمیان جلوه کنم، تا عالمیان بدانند که هر کجا یکی محزون و ممتحَن و بی کفش و پیرهن است و مطرود هر انجمن است، او مقبول درگاه جلال من است...

(تفسیر سورهٔ یوسف فصل پنجم ص ۳۷ تا ۴۸).

من قصّة یوسف علیه السّلام

فی قوله تعالی: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ اَحْسَنَ ٱلقَصَصِ» قالَ الاِمامُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْه: «سُمِّیَ قِصَّةُ یُوسُفَ اَحْسَنَ لا لِحُسْنِ صُورَتِهِ بَلْ لِحُسْنِ سیرَتِه، لِاَنَّ حُسْنَ الصُّورَةِ یَبْلیٰ تَحْتَ التُّرابِ وَ حُسْنَ السِّیرَةِ یَبْقیٰ عَلیٰ مَرِّ ٱلاَحْقابِ»[۱۱] قصّهٔ حال

۱۰) گوارا باد تو را.

۱۱) دربارهٔ قول خدای که فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ اَحْسَنَ ٱلقَصَصِ «خواجهٔ امام» (رض) گفت:

یوسف(ع) را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت، زیرا که نیکو خو بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف(ع) را از روی نیکو بند و زندان آمد و از خوی نیکو امرو فرمان آمد. از روی نیکوش حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد. چون روی نیکوش بستهٔ بندو هوی کرد، خوی نیکوش از بند مکر نفس و هوی جدا کرد.

«لَوْلا أنْ رَآ بُرْهانَ ربّه، كذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالفَحْشاءَ»[۱۲] (یوسف ۱۲/۲۴).

پادشاه عالم، خبر که داد، درین قصّه از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد؛ تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی، باری بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

بیت

گرچه رو و صورت یوسف نکو بُد — خلق وطبعش خوب تر از روی او بُد
لاجرم درخاک، رویش چون کهن شد؛ — داستان خلق او همواره نو بد
خَلْق نیکو، همچو یوسف بر فرازد؛ — هرکرا مانند یوسف خو نکو بد

پس پیدا شد که قصّهٔ حال او «اَحْسَنَ الْقَصَص» از نیکو خویی او بود، نه از نیکو رویی او بود. پس چون سیرت او نیکوترین سیرتها بود، و صورت او نیکوترین صورتها بود و حقّ تعالی را درین قصّه غیرتها بود، و خلق را در استماع این، عبرتها بود، و درو از هرگونه عجبها بود، این قصّه نیکوترین قصّه ها بود.

امّا آنچ گفتیم: صورتش نیکوترین صورتها بود. از بهر آنک پادشاه عالم، آدم(ع) را صورت کرد هرچ درعالم حسن و جمال بود بدو داد. پس نیمی ازو به میراث یوسف(ع) را ارزانی داشت و باقی درمیان همهٔ خلایق بگذاشت.

۱۲) اگرنه آن بودی که برهان و حجّت خداوند خویش بر خویشتن بدیدی چنان بگردانیدیم ازو بدنامی و زشت کاری.

(کشف الاسرار ج ۵ ص ۴۷)

داستان یوسف که بهترین داستانها نام گرفت نه به سبب حسن و جمال صورت او بود، بلکه برای حسن سیرت و سرشت او. چرا که زیبایی چهره، در زیر خاک دوچار آفت خواهد گشت ولی زیبایی سرشت، با گذشت روزگاران بجای می ماند.

و آنک گفتیم: سیرتش نیکوترین سیرتها بود، از بهر آنک در مقابلهٔ جفا وفا کرد؛ و در مقابلهٔ زشتی آشتی کرد، و در مقابلهٔ لئیمی کریمی کرد. **مصطفی** صلع گفت:

«اَلْکَریمُ اَبنُ اَلکَریمُ ابنُ اَلکریمُ اَبنُ الکریم».[۱۳]

و امّا آنکه گفتیم: حق را درین غیرتها بود، از بهر آنک **مصطفی** گفت صلع:

«إنَّ اللّهَ یَغارُ و إنَّ المؤمِنَ یَغارُ، غَیْرتُ الرَّبِّ أنْ یَأتِیَ اَلعَبْدُ ما حَرَّمَ عَلَیْهِ».

خداوند غیور است و مؤمن غیور است و غیرت حق درین بابِ مؤمن از آن بود که بنده در راه شرع او بی فرمان بود.

پس غیرت حق در این قصّه آن بود که **یعقوب**(ع) آن کنیزک را به فراق فرزندش مبتلا کرد. حق نیز فرزند او را ازو جدا کرد. چون **یعقوب**(ع) فرزند او را بفروخت، حق تعالی فرزند او را در من یزید بر بها کرد[۱۴] و چون آن کنیزک در فُرْقَت آن فرزند نابینا شد، حق تعالی نیز **یعقوب**(ع) را نابینا کرد و چون فرزندان کنیزک را به جنایتی در زندان کردند، پادشاه عالم نیز **یوسف**(ع) را به بند و زندان مبتلا کرد. باز نمود که چون تو به شهوت آن کردی که مرا نشایست، من نیز به غیرت خداوندی آن کردم که تو را نبایست.

و امّا آنکه گفتیم خلق را درو عبرتها بود، آن بود که **یعقوب** علیه السّلام پیغامبر و پیغامبرزاده بود و مَلِک تعالی تاج رسالت و اصطفاش بر سر نهاده بود. آن سهوی که او را در راه عصمت افتاده بود، مَلِک این همه بلا را به ساحت او راه داده بود. آن کس که پیوسته در راه جُرْم و عصیان باشد و مخالف امر و فرمان باشد و از راه وفا و مردمی بر کران باشد، حال او در قیامت بنگر تا بر چه سان باشد؟!

و امّا آنکه گفتیم درو از هر گونه عجایبها بود، آن بود که میان **یوسف**(ع) و

۱۳) **یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم.**

(حاشیهٔ متن ص ۵۰)

۱۴) من یزید، به معنی مزایده است و فروختن به کسی که بیشتر می خرد و معنای جمله آن است که خداوند فرزند او [**یوسف**] را آنچنان قدر و قیمت داد که در موقع فروش او برخلاف دیگر غلامان که خریدار به صورت «مناقصه» می خرید، **یوسف** را به «مزایده» خریدند.

یعقوب(ع) هشتاد فرسنگ مناسک و مسافت بود و یعقوب(ع) هشتاد سال در درد و مفارقت بود و از حال او بی خبر بود. هرگاه که یوسف(ع) از حال هَجْرِ پدر خبر یافتی دلش بتافتی، قلم بر کاغذ نهادی تا به پدر نامه نویسد و او را از حال صحّت و سلامت و پادشاهی و دولت خبر دهد، جبریل علیه السّلام بیامدی و دست او بگرفتی و گفتی: جبّار عالم سلام می کند و می گوید: ما پیری را در طَرَفی از اطراف مملکت خویش به حکم تقدیر و قضا و ارادت خویش به آتشکدهٔ درد و غیرت خویش می سوزیم، تو در عالم تقدیر ما چه تصرّف کنی؟! ــ پس گفت: ای یوسف، مَلِک تعالی می گوید که من تو را از بهر آن کودک چهار ساله اینجا گرو دارم. به جلال و قدر من تا نخست آن کودک چهارساله، مادر ازو خبر نیاود (= نیابد) پدر از تو خبر نیاود، و تا نخست مادر او را نبیند، پدر تو را نبیند و تا نخست او به کنعان نرسد، پدرت به مصر نیاید. قلم از دست بنه و منتظر می باش تا چون وقت قضای آن وصلت درآید، وقت انقضاءِ این فُرْقَت درآید. «**نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ اَلقصَص**».

نظایر: «وَ كُلاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ»[۱۵] (**هود ۱۱/۱۲۰**) «وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ»[۱۶] (**نساء ۴/۱۶۴**) «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالحَقِّ»[۱۷] (**کهف ۱۸/۱۳**) «وَ عَلى الّذينَ هادُوا حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْك»[۱۸] (**النّحل ۱۶/۱۱۸**).

می گوید: ای سیّد خبر دهم تو را از حال پیغامبران و گذشتگان تا دلت را سَلْوتی[۱۹] باشد به ذکر حال ایشان، و خبر دهم تو را از حال اصحاب الکهف[۲۰] و

۱۵) و همه که بر تو می خوانیم از خبرهای پیغامبران.

کشف الاسرار ج ۴ ص ۴۴۵

۱۶) پیغامبرانی که قصّهٔ ایشان فرستادیم به تو از پیش فا.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۷۶۲

۱۷) ما بر تو خوانیم قصّهٔ ایشان و خبر ایشان به راستی

کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۵۴

۱۸) و بر اینان که جهود شدند (و از راه بگشتند) حرام کردیم بر ایشان آنچ بر تو خوانده ایم...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۴۵۸

۱۹) سَلْوت: خرسندی و شادی و بی غمی (اسم است مر تسلّی را) و فراخی زندگانی...

فرهنگ نفیسی

←

اختلاف خلق در عدد ایشان تا حجّت باشد تو را بدان بر بیگانگان، و خبر دهم تو را در آنچه حرام کرده بودم بر جهودان تا خبر دهی ایشان را از احکام دین ایشان، و خبر دهم تو را از حال یوسف و آوردن او از کنعان تا پند و موعظه یابند از آن مؤمنان. «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ ٱلْقَصَصِ».

نظایر، اشارت: کسی را که در زندانی بازداشته باشند و در آن زندان روزگار وحشت گذاشته باشد، آرزومند آن بود که کسی باشد او را قصّه‌یی گوید، یا از قصّهٔ گذشتگان خبری آرد، تا ساعتی از آن روزگارِ با وحشتِ خویش، در مؤانست بدان بگذارد. سیّد صلع درین عالم دنیا در زندان بود، گفت: «الدُّنْيا سِجْنُ ٱلْمُؤْمِن»[۲۱] و درین زندان با بند گران بود و با شماتت دشمنان بود و محنت و کید ایشان برو فراوان بود، پادشاه عالم بواسطهٔ جبریل با او راز کرد از بهر سَلْوَت دل او و این قصّه آغاز کرد و گفت: ای سیّد، می دانم که درین زندان دنیا دلتنگی و از بهر دین ما با دشمنان ما به‌جنگی، من امروز از بهر تسکین دل تو را، قصّه گوی تو باشم. دلت را به ذکر اخبار و فرستادن آثار گذشتگان خرسند می دارم، تا فردا که دمار از عالم کفر و انکار ایشان برآرم.

بِمٰا أَوْحَيْنٰا إِلَيْكَ هٰذَا ٱلْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ ٱلْغٰافِلِينَ[۲۲] (یوسف ۱۲/۳).

وحی در قرآن بر وجوه بسیارست. وحی به معنی تفهیم و بیان «إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلْمَلٰائِكَةِ[۲۳] (الانفال ۸/۱۲).

و وحی به معنی وسواس شیطان «وإِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيائِهِم»[۲۴] (الانعام

۲۱) دنیا زندان باایمان است. مأخوذ از حدیث: «الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر (**جامع صغیر** ج ۲، ص ۱۶ و **کنوزالحقایق** ص ٦٤) **مولوی** فرماید:

این جهان زندان و ما زندانیان — حفره کن زندان و خود را وا رهان

رک: **احادیث مثنوی، ص ۱۱.**

۲۲) به این پیغام که دادیم به تو این **قرآن** و نبودی پیش از فرو آمدن این نامه مگر از ناآگاهان.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۱

۲۳) آنگه که پیغام داد خداوند به فریشتگان.

کشف الاسرار ج ٤ ص ۱۲

۲۰) رک ص ٤٤۱ س ۱٤ تا ۱۹ از کتاب حاضر.

۱۲۱/۶) و وحی به معنی تنبیه و فرمان «اِذْ اَوْحَیْنا اِلیٰ اُمِّكَ ما یُوحیٰ»[۲۵] (طه ۳۸/۲۰) و وحی به معنی الهام رحمن «وَاَوْحیٰ رَبُّكَ اِلَی النَّحْلِ»[۲۶] (النّحل ۶۸/۱۶) و وحی به معنی فرستادن «بِما اَوْحَیْنا اِلَیْكَ هٰذَا الْقُرْآنَ» (یوسف ۳/۱۲) می گوید: خبر دادیم تو را از نیکوترین قصّه ها بدانچه به تو فرستادیم از نیکوترین سخنها «وَاِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغافِلینَ» (یوسف ۳/۱۲) و اگر چه بودی خبر نایافته از بدایع حکم و اسرار آن.

ابن عبّاس رضی اللّه عنه گوید: از مضمون این حکایت و از مجموع این اسرار و اشارت و دلیل بر آن قول حقّ تعالی «... ما كُنْتَ تَدْری مَا الْكِتابُ وَلاَ الْایمانُ[۲۷]...» (الشوری ۵۲/۴۲). اطلاق لفظ غفلت در حقّ آن صدر رسالت روا نباشد. زیرا که غفلت حجاب دل است و هر که را دل محجوب گشت، از ساحت قبول حق مطرود گشت. «مَنْ غَفِلَ حَجَبَ وَمَنْ حَجَبَ طَرَدَ»[۲۸] و دل آن مهتر، کیمیای تنبیه و بیداری بود؛ و سرّ او را در کلّ احوال از اشخاص اقبال خود مدد و یاری بود. چنانکه گفت: «تَنامُ عَیْنایَ وَلا یَنامُ قَلْبی»[۲۹] چشم سرش بخفتی امّا چشم دلش بیدار بودی. پس غفلت دل مجرمان را باشد، نه معصومان را. «لَقَدْ كُنْتَ فی غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا»[۳۰]

۲۵) آنگه که آگاهی افگندیم به مادر تو آن آگاهی که افگنده آمد به او.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۱۱۵

۲۶) خداوند تو آگاهی افگند زنبورعسل را [و دریافت را در دل ایشان داد].

کشف الاسرار ج ۵ ص ۴۰۸

۲۷) تو ندانستی که نامه چه بود و ندانستی که ایمان چه بود...

کشف الاسرار ج ۹ ص ۳۸

۲۸) کسی که غافل بماند، در پردهٔ (جهل) افتاد؛ و کسی که در پرده شد، رانده گشت.

۲۹) چشمانم به خواب می رود، ولی دلم را خواب نمی گیرد.

۳۰) [او را گویند] در بی آگاهی و ناساخته بودی ازین کار و ازین روز.

کشف الاسرار ج ۹ ص ۲۸۵

→

۲۴) و دیوان سخنان آراسته کژ می افگنند به دلها و گوشهای دوستان خویش.

کشف الاسرار ج ۳ ص ۴۷۲

(ق ۲۲/۵۰). و گفت: اندکی اولیا و مؤمنان را باشد ولکن انبیاء و معصومان را نباشد، زیرا که اگر مؤمن را غفلت نبودی، او را در عالم دنیا عیش و راحت نبودی، و هرگز او را آهنگ ذکر جلال حضرت نبودی. زیرا که زبان بنده آنگاه ذاکر شود که دلش از حقیقت عرفان جمال مذکور غافل شود. و تا مادام بَرِیقِ (= درخشندگی) جمال «لا الهَ الّا اللّه» در فضاءِ سرّ بنده پیدا بود، دل در مشاهدهٔ شهود لطف او از ذکر ناپروا بود.

پسر حلاج[۳۱] گوید: «مٰا ذَکَرْنٰاکَ إلّا عَنْ غَفْلَةٍ لِاَنَّ اَلعَبْدَ إذٰا کٰانَ حاضراً لٰا یَنْطَلِقُ لِسٰانُهُ بِذِکْرِکَ لِأنَّ اَلمُشٰاهَدَةَ آیاتِ اَلجَلالِ لَحَجَبَ عَنْ ذِکْرِ اَوْصٰافِ اَلجَمالِ». گفت: ملکا در عالم بعد و غفلت تو را یاد می کنم. نه در منزل وصلت و قربت. آن کس که به قربت رسید، مقرون روح وصال گردید، آن کس که مشاهد شهود و آیات جلال باشد، او را کی پروای اوصاف جمال باشد؟! «مَنْ عَرَفَ اللّه کَلَّ لِسٰانُه»[۳۲].

بیت

آنها که همی دهند از دیده نشان — در عین تحیّرند در بحر گمان
رازی است نهان زدیدهٔ آدمیان — آن را که نمودند بریدند زبان

۳۱) **حلاج:** شهرت **ابومغیث حسین بن منصور** تولّد ۲۴۴ هـ . قدر **بیضاءِ فارس** مقتول به **بغداد** در ۳۰۹ هـ . ق) عارف و صوفی مشهور اسلام. اصل وی از **بیضاءِ (فارس)** بود، ولیکن در **واسط و عراق** نشوونما یافت و در حدود سنهٔ ۲۹۹ هـ . ق طریقه و مذهب خاصّی اظهار کرد و عدّه‌یی از او پیروی کردند و او به مسافرت و نشر عقاید و تعالیم خویش پرداخت، و گویند: دعوی خدایی کرد و بعضی او را به صوفیّه منسوب کردند و برخی او را به تشیّع منتسب نمودند. عاقبت **مقتدر خلیفهٔ عباسی** او را بگرفت و به زندان کرد و بعد از محاکمه به‌سختی بکشت. و گویند: جسدش را بسوزانیدند و سرش را بر بالای جسر **بغداد** زدند. اما پیروانش معتقدند که او را نکشتند. **حلاج** سخنان غریب گفت و کتابهای عجیب تصنیف کرد. مانند: **طاسین الازل والجوهرالاکبر، قرآن القرآن، الکبریت الاحمر، کتاب الهیاکل، نورالعصر، الجسم الاکبر، الجسم الاصغر، بستان المعرفه** و اشعاری نیز از او باقی است. **گولد تسیهر** خاورشناس مشهور مجارستانی در باب او رساله‌یی تألیف کرده است و **لویی ماسینیون** نیز در باب او و اخبار و اقوال او کتابها و رساله های مفید پرداخته.

دائرة المعارف فارسی ــ سرآمدان تاریخ و فرهنگ ایران ج ۱ ص ۳۰۸ و ۳۰۹

۳۲) کسی که خدا را شناخت زبانش از گفتن (وصف او) الکن می شود. در **احادیث مثنوی** تألیف استاد **بدیع الزمان فروزانفر** مأخذ این حدیث **شرح خواجه ایّوب، المنهج القوی**، ج ۲ ص ۵۸۰ ذکر شده ←

شبلی رحمة الله علیه در بدایت ارادت اگر از کسی نام الله شنیدی شِکَری در دهان او نهادی. چون به نهایت رسید اگر از کسی نام الله شنیدی سنگی بر سر او زدی! ــ گفتند: ای شیخ تو را چه رسید؟! در بدایت آن همه لطف چه بود و در نهایت این همه عنف چیست؟! ــ گفت: آن وقت در عالم غَفلت بودم، گوشم را از استماع نام او رَوح و راحت بود، اکنون در عالم وصلتم، وقت ما را در مشهود [جمال او]. و گفت: امروز نام او زحمت است و وحشت است. هر کسی که دلیل خواهد، برای منزل خواهد. چون به منزل رسید، دلیلش به چه کار آید؟! هر کسی که یار جوید، برای کار جوید؛ چون عین کار گشت، یارش به چه کار آید؟! عاشق که جان خواهد، برای وصل جانان خواهد؛ چون به جانان رسید، جانش به چه کار آید؟!

بیت

در عشق تو گر خوار و ذلیل آمده‌ایم — بر عزّتت ای دوست دلیل آمده‌ایم
مندیش که ما به جان به جنگ آمده‌ایم — با جان و روان بر تو سبیل آمده‌ایم

اشارت: کسی که از معشوق خود غایب شود و ساحت وصل او را طالب شود، تا در عالم غیبت بود، در غُلوای (= از حد گذشتن) درد و فرقت بود. مطربی را بنشاند و اوصاف جمال معشوق خویش نظم کند و در زبان او نهد و در پیش خود بنشاند تا چنگ می‌زند، و بر نوای آن اوصاف جمال معشوق او می‌سراید. ساعتی قدّش را به سرو مانند می‌کند، و ساعتی چشمش را به بادام تشبیه می‌کند، و ساعتی مویش را بنفشه مثال می‌کند، ساعتی رخش را به گُل مثال می‌زند. اگر چنان باشد که در آن حال معشوق در نصاب کمال و جمال از درآید، عاشق مطرب را خاموش کند. برخیزد و با دوست [دست] در آغوش کند، مطرب را گوید تا اکنون تو برخیز و به در رو که تو رفیق راه غفلت بودی، نه ندیم مجلس وصلت. زبان در کام کش، که مدح تو در آن وقت در عالم خیال به زبان می‌گفتی، ما درین ساعت در عالم وصال به عیان می‌بینیم.

ــ

است. مولوی فرمود:

لفظ در معنی همیشه نارسان — زان پیمبر گفت! قد کلّ اللسان

بیت

در عشق، فنا زهر چه تو خواهی به؛ یک شربت از و زماه تا ماهی به!
در فرقت، با خیال همراهی به؛ در وقت لقا، زجمله کوتاهی به!!

و گفته‌اند: هر که او را در بند رقّ عبودیّت است، دل محجوب نوعی از انواع غفلت است. یکی غافل از دنیا بود و یکی غافل از عقبیٰ بود و یکی غافل از مولی بود. اگر بدین قول آن سیّد(ع) را غافل گویی از جملهٔ غافلان، از وایست (= بایست) دنیا و عقبیٰ بود، زیرا که عاشقِ وصف جمال و جلال مولیٰ بود. «مٰا زٰاغَ ٱلبَصَرُ وَمٰاطَغیٰ»[۳۳] (النّجم ۱۷/۵۳).

اهل تحقیق و ارباب توفیق گفته‌اند: «وَجْهُ ٱلارضِ مَمْلُوٌّ عِبْرَةً وَبَطْنُ ٱلارْضِ مَمْلُوٌّحَسْرَةً وَقُلُوبُ ٱلعِبٰادِ مَمْلُوٌّغَفْلَةً» گفت: بر روی [زمین] جایها پر عبرت است و در شکم زمین گورها پرحسرت است و در تن بندگان دلها پرغفلت است. ندانم تا حسرت آن رفتگان هموارتر است یا غفلت این خفتگان بسیارتر است؟! ندانم تا آن از حسرت زارتر است، یا این از غفلت بیمارتر است؟! ندانم تا آن را حسرت پاینده‌تر است، یا این را غفلت گزاینده‌تر است؟! ندانم تا آن در لحد پشیمان‌تر است، یا این بی خرد و بی فرمان‌تر است؟! ندانم تا آن گور تاریک‌تر است، یا این مرگ نزدیک‌تر است؟! آنها به حسرت زیر زمین رفته و اینها به غفلت بر پشت زمین خفته! آنها جزاءِ کردهٔ خویش دیده. و اینها از هواءِ خویش ناگرویده! آنها هر روز در گور ریزیده‌تر، و اینها هر روز در حرص و غفلت تازه‌تر! آنها در لحد هر روز از درد عاجزتر، و اینها در امل و امید دراز هر روز از مرگ غافل‌تر! آنها در کُنج حسرت تنها و یار و حبیب نه! و اینها از درد زلّت بیمار، درمان و طبیب نه! آنها به زبان حال ندا می کنند که بیایید که تا جمله به محشر شویم، و اینها گوش به سماع غفلت آگنده که ما می نشنویم! آه اگر این غفلت بدان حسرت پیوسته شود! آه اگر این نسبت از آن حضرت گسسته شود! آه اگر این بودنی بوده شود![۳۴] آه اگر این دلها به گور مرده شود!!

۳۳) چشم [رسول ص] کژ نشد و از راست دیدن درنگذشت.

کشف الاسرار ج ۹ ص ۳۴۸

۳۴) یعنی اگر حکم قضا و سرنوشت جاری گردد.

شعر

یـٰا غافِلَ ٱلقَلْبِ عَنْ ذِکْرِ المنیّاتِ عَـمّـا قَـلـیـلٍ سَـتَـرَ مٰـا بَیْـنَ امواتِ
فَـاذْکُـرْ حُـلُـولَـکَ فَـی قَبْرٍ وَظُلْمَتِـهِ وَاذْکُـرْ مَـصـائِـبَ ایّـامٍ وسٰـاعـاتِ[۳۵]
ای بسته در مرگ به دل کرده فرامشت او روی به تو کرده و تو کرده بر او پشت
روزی است تو را پیش و، همان روز بیاید سودت نکند هیچ گزیدنْت سر انگشت!

تفسیر سورهٔ یوسف فصل ششم ص ۴۸ تا ۵۷

من قصّة یوسف علیه السّلام

فـی قَـوْلِـهِ تـعـالـی: «اِذْ قـٰالَ یُوسُفُ لِاَبـیهِ یٰا اَبَتِ اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً»[۳۶] (یوسف ۱۲/۴) رُوِیَ الامامُ رضـی اللّهُ عَنْه عن النّبی صلع: «مٰا مِنْ اَحَدٍ یُصیبُهُ نِعْمَةً اَوْ نِقْمَةً اِلّا وَقَدْ رَآهـٰا قَبْـلَ ذٰلـك فِی مَنامِه نَسِیَ مَنْ نَسِیَ وَذَکَرَ مَن ذَکَرَ». ــ گفت: هـیـچ کـس نـبـاشـد کـه او را نعمتی رسـد یا از نکبات زمانه بلیّتی رسد، پیش از آنـک بوده باشد، مَلِکْ آن نموده باشد او را در خواب[۳۷]. کس باشد که یاد دارد و کس باشد که از یاد بگذارد.

اشـارت: دلـیـل کـمـال کـرم حق بود که هرچه به بنده خواهد رسد، او را در

۳۵) ای نـاآگـاه دل از یاد آرزوها، بزودی در میان مردگان پوشیده خواهی شد؛ ازدرآمدن خویش در گور و تاریکی آن یاد کن و از دردها و بلیّات روزها و ساعات.

۳۶) آنگه که **یوسف** گفت پدر خویش را ای پدرای (ظاهراً: کلمهٔ پدر در حالت ندا حاشیهٔ متن **کشف الاسرار**) من دیدم در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه، ایشان خود را دیدم که سجده کردند.
کشف الاسرار ج ۵ ص ۱

۳۷) در کتاب **خوابگزاری** (تصحیح **ایرج افشار**ــ طبع **بنیاد فرهنگ ایران** ۱۳۴۶ هـ ق) آمده است که: «پیغمبر علیه السّلام گفت: خواب سه جزو است: جزوی مژده بود از خدای تعالی مؤمن را به رستگاری و دیگر آن بود که دیو مؤمن را ترساند و سدیگر اضغاث احلام گویند و دیگر گفت که خواب از نمایش فریشته است و از نمایش دیو، و هرچه از نمایش دیو بود خدای را بخوانید تا بدی از شما بازدارد، و هرچه از نمایش فریشته بود خدای را سپاس دارید و شکر کنید.» رک: **خوابگزاری** ص ۴.

خواب بنماید. تا اگر نعمت بیند، از حقّ تعالی به دعا بخواهد تا بدانش رساند. و اگر محنت بیند، بدو پناهد؛ تا از آفتش برهاند. اگر در نعمتی، شکر کن تا زیادت آید. و اگر در محنتی، صبر کن تا راحت آید. پس چون یوسف(ع) را در بدایت رنج و محنت خواست و در نهایت گنج و محبّت خواست، پادشاه عالم آن بدو بنمود. «إنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً» «والشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سٰاجِدینَ» (یوسف ۴/۱۲) و قیل فی مَعْنی قَوْلِه تَعٰالیٰ: «لَهُمُ الْبُشْریٰ فی الْحَیٰوةِ الدُّنیٰا وَفی الْآخِرَةِ»[۳۸] (یونس ۶۴/۱۰) گفته اند: در معنی «بُشْریٰ» در دنیا خواب نیکوست و در عقبی پایگاه بلند.

«اِذْ قٰالَ یُوسُفُ» و «اِذْ» وقت ماضی را باشد و «اِذٰا» وقت مستقبل را باشد. چون عرب از کار گذشته خبر دهد، «اذ» گوید: «اِذْ قٰالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰائِکَةِ اِنّی جٰاعِلٌ فی الْاَرْضِ خَلیفَةً»[۳۹] (البقرة ۳۰/۲). و چون از کاری که در پیش بود خبر دهد، «اذا» گوید: «فَاِذٰا جٰاءَتِ الصّٰاخَّةُ»[۴۰] (عبس ۳۳/۸۰) پس چون قصّهٔ حال یوسف(ع) گذشته بود، و سیّد صلع از آن گذشته از مَلِکْ تعالی خبر خواسته بود، چون بیان کرد، بر نسق لفظ تازیان گفت: ای محمّد یاد کن آنچ یوسف پدر خویش را گفت: «انّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً» الآیة.

اهل تفسیر را و ارباب تحقیق را در آن خواب که یوسف(ع) دید سخنهاست.

گروهی گفتند: خواب اوّلش آن بود که در هفت سالگی به خواب دید که یازده عصا از زمین رُسته بودی. یکی کوچک از پس آن برآمدی و بالا گرفتی تا از همه درگذشتی، پس آن یازده عصا را از بن برکندی. این خواب با پدر بگفت. ــ پدرش گفت: این خواب با برادران مگوی!

۳۸) ایشان را بشارت است درین جهان و در آن جهان.

کشف الاسرار ج ۴ ص ۳۰۴

۳۹) [نیوش تا گوییم ای **محمّد**] آنگه که گفت خداوند تو فریشتگان را من کردگار و آفریدگارم اندر زمین از پس شما دررسیده.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۳۱

۴۰) آنگه که آن بانگ آید که همهٔ گوشها آن بانگ را از همه آوازها کر گردد.

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۳۸۰

خوابی دیگر آن بود که در نه سالگی به خواب دید که با برادران هیزم کردی به صحرا. هر یکی ازیشان پشته‌یی هیزم در بستی، یوسف(ع) نگاه کردی آن پشته‌ها همه سیاه دیدی. مردی بیامدی، قپانی بر دوش نهاده، آن همه پشته‌ها را برکشیدی. آن پشتهٔ یوسف(ع) از همه زیادت آمدی! این خواب، پدر را بگفت. ــ پدرش گفت: این خواب با برادران مگوی!

و در ده سالگی به خواب دید که زمین می گریستی و می گفتی: «یٰا اَسَفیٰ عَلیٰ یُوسُفَ»[۴۱] (یوسف ۸۴/۱۲) پس یوسف(ع)، زمین را گفتی: تو را چه می باشد؟! ــ زمین گفتی: بدان می گریم که یوسف(ع) را بر پشت من بکَشند و تپانچه بر سر و روی او می زنند و قصد کشتن او کنند. پس زمین بشکافتی و یوسف(ع) را در خود پناه دادی. این خواب پدر را بگفت: ــ پدرش گفت: این خواب با برادران مگوی.

در یازده‌سالگی به خواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجود کردندی! این خواب با پدر بگفت. ــ پدرش گفت: این خواب با برادران مگوی!

و گویند که: کیفیّت این خواب چنان بود که یوسف(ع) سر بر کنار پدر نهاده بود در وقت نیم روز خفته بود. یعقوب(ع) نظری در آفتاب می کرد و نظری در روی یوسف(ع)، و می گفت: ندانم تا آفتاب باجمال‌تر، یا این چهره در نصاب جمال خویش با کمال‌تر؟! ــ یوسف(ع) از خواب درآمد و گفت: ای پدر نه این چهره با جمال‌تر، اگر نور این چهره از نور آفتاب در میدان عنایت حقّ سبق نبردی، خود ماه و آفتاب و ستاره او را سجود نکردندی!

یعقوب(ع) گفت: ای فرزند چه می گویی؟ ــ گفت: «إنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً والشَّمْسَ و اَلْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لی سٰاجِدینَ.» (یوسف ۴/۱۲) یعقوب(ع) چون این سخن بشنید، بر خود بلرزید، دلش بر آتش درد بریان شد. گونه اش بسان زعفران شد.

۴۱) ای دردا و اندوها بر یوسف....

کشف الاسرار ج ۵ ص ۱۱۹

یوسف گفت: ای پدر تو را چه رسید؟! ــ پدرش گفت: ای پسر هر چند که این خواب تأویل عزّو دولت دارد، ولکن از و بوی محنت و فُرقت می آید!

یوسف گفت: چرا ای پدر؟! ــ گفت: از بهر آنک گفتی: «اِنّی» هرک به عالم «اِنّیّت» درآید از همه اَمنیّت برآید و هرکه گفت: «من» بر سرش آمد سنگ یک من! ــ یعقوب گفت: جان پدر، کاشکی بجای من گفتی: [او].

یوسف گفت: چون مدد نیافتم از و، چون گفتمی: [او]؟! ــ گفت: منتظر می باش تا برین درخت اِنّیّت چه گل پیدا شود و از مضمون آن گل بر ما چه محنت آشکارا شود؟!

اشارت: پنج لفظ بنده را گفتن خطاست، و در طریقت از و نارواست. یکی گفتن «نَحْنُ» یعنی «ما»، فرشتگان گفتند که: «ما»، آتشی از آتش کدهٔ غیرت درآمد و هفتصد هزار از ایشان بسوخت. آن مابقی که بماندند به زانو درآمدند، گفتند: «سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحکیم»[۴۲]. (البقرة ۳۲/۲) بارخدایا ندانستیم، ما را به عفو خود شاد کن؛ و تن ما را از بند درد این خطا آزاد کن. خطاب آمد که تا دیگر نگویید که ما، در مملکت ارض والسّماء با ما درنگنجد هیچ ما.

بیت

مایم عیاران و، عیاران مایم — در دیدهٔ مشتری، قدم می سایم
چرخ فلک و زهره زهم بگشاییم — گر هیچ جز آن کند که ما فرماییم!

دیگر کلمه آن است که گویی: «عندی». این نیز هم بوی زلّت دارد، زیرا که با گوینده اضافت دارد. گوید: نزدیک من. قارون گفت: «اِنَّما اُوتیتُهُ عَلیٰ عِلْمٍ عِنْدی»[۴۳] (قصص ۷۸/۲۸) این چه مراست از خزاین و مملکت، نتیجهٔ آن است

۴۲) پاکی و بی‌عیبی تو را، ما را دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را، تویی دانا، راست دانش راست کار.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۳۱

۴۳) آنچه مرا ازین جهان دادند بر خورد دانش من دادند....

کشف الاسرار ج ۷ ص ۳۴۰

که نزدیک من است از علم و حکمت. «فَخَسَفْنا بِهِ وَبِدارِهِ الْأَرْضَ...»[۴۴] (قصص ۸۱/۲۸) خطاب آمد که: ای جبریل او را با آن سرای او و آن ممالیک و خزینه‌های او به حکم این دعوی ناسزای او به زمین فرو بر. تا بداند که آنجا که سراپردهٔ قدس جلال من باشد، روا نباشد که دیگری را در عالم منیّت انجمن باشد.

و دیگر کلمه، گفتن «آنَا» یعنی: من. بنده را گفتن این نشاید که از و بوی زوال و قطیعت آید. ابلیس گفت: «آنَا». از آن الف اِنانیّت آتش غیرت برافروخت. هفتصد هزار ساله طاعت و عبادت او را بسوخت. خطاب آمد که: ای مُوَسَّمِ داغِ لعنت، بدرود کن این جوار قربت من. گفتم که: من، تو در مقابلهٔ گفتن من، می گویی من؟! دور شو از من ای سوخته خرمن، تا من باشم و من.

حکایت

در شهر مروزاهدی بود بر سر کوهی صومعه‌یی ساخته بود و از خلق عزلت گرفته بود. شصت سال مجاور آن صومعه بود، قایم اللّیل و صایم النّهار بود. یک روز از آن صومعه بدر آمد به وضو ساختن، ابلیس بیچاره بر آن صومعه بگذشت. آن بوی صفا به مشام او رسید، از آن حالت خویشش یاد آمد. در آن صومعه رفت و در از پس بست و تسبیح آن زاهد برگرفت و در دل و دیده می مالید و زار می گرست (= می گریست) و می نالید و می گفت:

بیت

خستی تو مرا به تیر هجران ناگاه — ناگاه زدی و من نبودم آگاه
اکنون که شد از هجر توم بخت سیاه — باری نظری به سوی ما کن ناگاه

آن زاهد وضو بکرد و باز آمد. در صومعه بسته دید. گفت مگر یکی از مریدان او در آنجا رفته است. در بکوفت. ابلیس آواز داد که: کیست؟ ــ گفت: منم. ابلیس در گریه آمد. باری دیگر در بکوفت. آواز داد که: کیست؟ ــ گفت: منم.

۴۴) به زمین فرو بردیم او را و جهان او را با او...

کشف الاسرار ج ۷ ص ۳۴۱

همچنین تا سه‌بار. پس آتش فُرْقَت در دلش عَلَم (دراصل: عالم) گرفت. از جا بجست و در صومعه بگشاد و بیرون آمد و خود را در آن صورت بی نوری و مهجوری بدو نمود. ــ گفت: ای مرد نگر، تا نگویی که من، تا نگردی همچون من! هفتصد هزار سال همین راه رفتم که تو میروی، یکبار همین گفتم که تو گفتی. گفتم: من. بنگر تا از آن من، چه آمد بر روی من؟! و زنهار مگوی که من، که گردی تو چو من!

دیگر گفتن کلمهٔ «لی» یعنی مرا. فرعون گفت: مرا است ــ حقّ‌تعالی گفت: اگر تو را است با تو نمایم. پادشاه عالم آن گفتار او را در دَرْج دُرْجِ لطف خود پنهان می داشت، تا آن روز که به دریا آمد. آبش به لب رسید. «قٰالَ آمَنْتُ» (یونس ۹۰/۱۰) خواست که گوید، حقّ‌تعالی گفت: آن روزِ عرض نخوت چه گفتی؟! و امروز روز اظهار قدرت است چه می گویی؟! تو همان راه رو که آن روز رفتی و همان گوی که آن روز گفتی!

گفت: مَلِکا، آن روز چه گفتم؟ ــ [فرمود:] گفتی: «.... اَلَیْسَ لی مُلْکُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْاَنْهٰارُ»[۴۵] (الزّخرف ۵۱/۴۳).

گفتی: شوکت و قدرت مرا. اگر شوکت و قدرت است تو را، ازین مملکت برآ؟!

یوسف گفت: «اِنّی»، از خان و مانش هجرت آمد و از پدر و خویش و تبارش فُرْقت آمد. محبوس بند و چاه شد، قرین درد و آه شد. در من یزید عرض دنیاش بفروختند و دل و جان او را به تفّ آتش فُرقت بسوختند. به دزدیش متّهم کردند و در زندان محنتش رهین غم کردند. آن کس که در همه عمر خویش یک راه به سوی منیّت گراید، این همه رنج و محنتش بر سر آید. آن کس که در همهٔ عمر خویش یک لحظه از راه اِنّیّت وا (= با) دایرهٔ میم منیّت بدر نیاید، ندانم تا فردا در بند کدام آفت به محشر آید؟!

اشارت: موسی علیه السّلام چون به عالم صفوت رسید و از کأس محبّت شربت

۴۵) .... نه مراست پادشاهی زمین مصر و این جویها....

کشف الاسرار ج ۹ ص ۶۳

درکشید، در آن مجلس انس در خمار عشق، و دلش در تقاضاءِ جمال شاهد آمد. «.... قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ....»[۴۶] (الاعراف ۱۴۳/۷) گفت: بارخدایا، شربتی دادی و دیدار جمال باقی در توقّف نهادی. خطاب آمد که بازگرد، که نه پیمانهٔ خویش خواستی. سه‌بار گفتی من، تا یکبار گفتی تو! آن کس که در سَلَب منیّت آید کِیْ شاهد شهود جمال حضرت آید؟! ــ ای مردعاشق، اگر خواهی که نظری در مطلوب و معشوق خویش نگری، باید که این رخت منیّت از عالم نهاد خود بدر بری. هر کسی که در محبّت خود آید، هرگز به سرای پردهٔ قدس و جمال حق ره نیابد.

بیت

بی‌خویش شو و بنزد ما بی‌خویش آی بی‌کام و مراد و بی‌هواءِ خویش آی
خود را بگذار و بی‌خود اندر پیش آی وانگه تو به کوی مادر آ، درویش آی

اهل تحقیق و ارباب معانی گفته‌اند که: مؤمن را در عالم، بلا بهتر بود از عطا. زیرا که رنج و عنا، او را به حقّ مشغول کند، گنج و عطا او را از حقّ مشغول گرداند و به خود مغرور کند. نبینی که بنده را چون آفتی رسد، از نکبات زمانه نکبتی رسد، در راه استکفاءِ آن آفت هزار بار به خدا بنالد، گوید:

خداوندا، ملکا، قادرا. و اگر به ضدِّ آن او را نعمتی رسد، جانب خدا باز گوشه‌یی نهد و هر ساعتی هزار کرّت بدان نعمت بنازد، گوید: زر من و باغ من و دوکان من. در آن ساعت از حضرت جبروت، به ملائکهٔ ملکوت خطاب آید که: ای فرشتگان من، آن بندهٔ ناسپاس را نگرید تا در عالم رنج و عنااش داشتم، آن خود به گوشه‌یی نهاده بود، می گفت همه توی. چون رنج و عنا به گنج و عطا بدل کردم، آن من به گوشه‌ای نهاد و می گوید همه منم.

بیت

ای جسم و نهاد تو زیک قطره منی چندین چه کنی تکبّر و عجب و منی
هم بخت مساعدت بدو عیش هنی فرعون شدی، چو گشتی ای شوم غنی!

۴۶) ... [موسی] گفت: خداوند من، با من نمای تا نگرم...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۷۲۰

تا کی در میدان هوی تازی، بدین جاه نخوت خود نازی و گویی من و من؟! یکبارگی چنان به اشخاص کبر و منیّت دست در آغوش کرده‌ای که بجملگی خدا را فراموش کرده‌ای.

در خبر می آید از مصطفی صلع: فردا که سماطین[٤٧] قیامت را برکشند و آن ترازوی عدل از مِعْلاق انصاف درآو یزند، پیری را با تنی نحیف و بدنی ضعیف بیارند و بر کنار آن کفّهٔ ترازو بدارند. فرشتگان گویند: بارخدایا با این پیر بیچاره چه باید کرد؟!ــ خطاب آید که: این پیر آن است که او را در عالم دنیا صد سال عمر دادم و به نعمت و صحّت و فراغت برو منّت نهادم. هیچ کاری نداشت الّا آن کار که پیومته می گفتی: اسب من و ساخت من و غلام من، امروز او را بدین ترازوی عدل برکشید، تا خود چندمن برآید؟!

شعر

گفتی که: زابر بر گذشت این بختم رستم زغم و تیغ طرب آهختم
اکنون که به میزان خرد برسَختم آن بُنْگه او را [چه] کم آمد رختم؟!

(**تفسیر سورهٔ یوسف فصل هفتم ص ۵۸ تا ٦٧**)

پنج خانه

مِن قصّة یوسف علیه السّلام

فی قوله تعالی: «**وَرٰاوَدَتْهُ الَّتی هُوَفی بَیْتِهٰا**»[٤٨] قال الامام **رَضِی اللّٰهُ عَنْه**: «اَلْبُیُوتُ خَمْسَةٌ: بَیْتُ

٤٧) سماطین: تثنیهٔ سماط، دورو یه. دو رسته از درختان و مردم

دو رویه سماطین آراسته نشینندگان جمله برخاسته

حکیم نظامی

رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

٤٨) آن زن در جست‌وجوی تن **یوسف** نشست و گشتن گرد او و خواستن او خود را.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۹

زیٰاراتِ وَبَیْتُ ٱلعِبٰادَةِ وبَیْتُ الرِّعٰایَةِ وَبَیْتُ ٱلکِرامَةِ وَبَیْتُ ٱلخَلابَتِ وَیَذْکُرُ تَفْسیرهٰا بالفٰارسیّةِ ثُمَّ یُقٰال».[۴۹] پادشاه عالم این پنج خانه را در قرآن یاد کرد.

امّا خانهٔ زیارت، حاجیان راست: «إنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّٰاسِ...»[۵۰] (آل عمران ۹۶/۳) پادشاه عالم، چون خواست که بندگان را مطافی و مأمنی درین ساحت دنیا پیدا کند، ابراهیم را علیه السّلام وحی کرد که بنام ما درین خطّهٔ دنیا خانه‌یی بنا کن، تا بندگان ما بدو وصلت کنند و به طواف آن، به حضرت ما آهنگ قربت کنند. قوله تعالی: «اَنْ طَهِّرٰا بَیْتِی لِلطّٰائِفینَ وَٱلعٰاکِفینَ...»[۵۱] (البقرة ۱۲۵/۲) خلیل صلواتُ اللّه علیه از کلّ عالم بکّه[۵۲] را اختیار کرد. و بکّه آن موضع است که مکّه آنجا بنا کردند، بر صحن آن ساحت خانه‌یی بنا کردند، جبرئیل مهندسی کرد و ابراهیم بنّائی می کرد و اسماعیل شاگردی کرد تا خانه را بنا تمام شد. جبّار عالم گفت: یا خلیل، برسر کوه بوقبیس شو و بندگان ما را به زیارت این خانه دعوت کن. قوله: «وَأَذِّنْ فی ٱلنّٰاسِ بالحَجِّ»[۵۳] (الحجّ ۲۷/۲۲) ابراهیم(ع) گفت: بارخدایا آواز من تا کجا شود؟! ــ خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما به هر جای آواز تو رسانیدن.

بر سر کوه رفت و آواز داد: «یٰا مَعْشَرَ ٱلخلایقِ حَجُّوا بَیْتَ رَبِّکُم.»[۵۴] پادشاه عالم آواز

۴۹) **امام (خواجه عبدالله انصاری)** خدا از او خشنودباد، گفت: خانه‌ها پنج اند: خانهٔ زیارت (کعبه) و خانهٔ عبادت و خانهٔ رعایت و خانهٔ کرامت و خانهٔ خلابت و پس از ذکر تفسیر آن به فارسی گفت.

۵۰) اوّل خانه‌یی که بر زمین نهادند مردمان را....

کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۰۹

۵۱) ... که پاک دارید و بزرگ خانهٔ من طواف کنندگان را گرد آن و نشینندگان در آن...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۴۵

۵۲) **بکّه = مکهٔ معظّمه زادها اللّهُ شرفها.** و یا آنچه مابین دو کوه **مکّه** است و یا موضع بیت. و یا طوافگاه آن بدان جهت که ازدحام مردم در آن می شود و گردن جبّاران را می شکند.

ناظم الاطبّاء

۵۳) و بانگ زن در مردمان و آگاه کن به آهنگ خانه کردن.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۵۸

۵۴) ای گروه آفریدگان، به خانهٔ پروردگارتان روی درآرید.

او به کلّ عالمیان برسانید، تا فرزندان در صُلْب پدران و رحم مادران بشنیدند گفتند: لَبَّیْك، اللّهُمَّ لَبَّیْك[۵۵].

اهل تحقیق گفته‌اند: هر که آن آواز یکبار شنید و لبّیک گفت، یکبار حجّ کند و هر که دو بار لبّیک گفت، دو بار حجّ کند، هکذیٰ الی سَبْعینَ فصاعَدا[۵۶].

پس، از اقطار عالم روی به زیارت خانه نهادند و خلیل(ع) ایشان را مناسک درآموخت پس گفت: بارخدایا، من دعوت کردم و ایشان اجابت کردند، آمدند و خانه را زیارت کردند، ثواب ایشان چه خواهی داد؟!

خطاب آمد: به عزّت و پادشاهی من هرک گرد این خانه هفت بار طواف کند، ایمان او تمام گردانیدم و هفت اندام او را از آتش دوزخ آزاد گردانیدم و نسبت او با قربت خود پیوستم و هفت در دوزخ برو در بستم، و به بساط امانش راه دادم و هشت در بهشت بدو باز گشادم. و بپذیرفتم که هرک تا قیامت این زیارت کند، با وی من این معاملت کنم. این خانهٔ زیارت است و این زیارت بر توانگران است. قال اللّهُ تعالی: «وَلِلّهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ ٱلبَیْتِ مَنِ ٱسْتَطٰاعَ إلَیْهِ سَبیلاً»[۵۷] (آل عمران ۹۷/۳) خلیل(ع) گفت: پادشاها اگر درویشی خواهد که این زیارت کند و برگ راهش نباشد که بدین بقعه آید، تدبیر او چه باشد؟

مَلِکْ تعالی می گوید: به واسطهٔ زبان [پیغمبر].

درویشا هم آنجا که هستی جای نگهدار که ما، هم به خانهٔ تو رایت دولت برافراخته‌ایم، و آن مسجد شهر تو را همچنان خانهٔ خود ساخته‌ایم، و درویشان را بدان نواخته‌ایم که: «اَلْجُمُعَةُ حَجُّ ٱلمَسٰاکینَ»[۵۸] اگر برگ آن نداری که به کعبه شوی و آهنگ عرض نیاز کنی، باید که به مسجد آدینه شوی و به دو رکعت نماز با ما راز

۵۵) لبّیک... = ای خدای من استاده‌ام در خدمت تو و حاضرم در اطاعت و فرمان‌برداری تو.
ناظم الاطبّاء

۵۶) همچنان تا هفتاد بار پس بالا گرفتنی بیش از این.

۵۷) و خدای راست بر مردمان قصد و زیارت خانه هر که تواند که به آن راهی برد...
کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۰۹

۵۸) نماز جمعه، حج مسکینان است.

کنی، تا ما همّت حاجیان را صفت به حال تو گردانیم، و کعبهٔ طایفان را زایر روزگار تو گردانیم.

اهل تحقیق را اختلاف است تا ازین دو حجّ کدام فاضلتر؟ وَیَذْکُرُ فیها الاخبارَ الْمُتَعارِضَةَ وَ هِیَ مَشْهُورَةٌ.[۵۹]

پس اتّفاق جمله بدان آمد که این حجّ درویشان فاضلتر، زیرا که آنجا خواننده، خلیل(ع) بود و اینجا خواننده، خداوند جلیل بود. «یا ایُّها الّذینَ آمَنُوا اِذا نُودِیَ لِلصَّلوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ...»[۶۰] (الجمعة ۹/۶۲).

نکته: ای درویش بیچاره، و ای مستمند دل‌پاره، و ای از خان‌مان آواره، خلق به نظر عبرت در روزگار تو نظّاره، هان تا شکر این نعمت فراموش نکنی، که اگر توانگران را خلیل(ع) به حجّ خواند، تو را خداوند جلیل می به خود خواند!

بیت

ای بنده بیا که من تو را می خوانم هر چند گناه و فعل تو می دانم
از جرم و جفا، هر آنچه گویم، آنی وز لطف و وفا، هر آنچه گویی آنم!

امّا دوم، خانهٔ عبادت، خانهٔ متّقیان است «فی بُیوتٍ اَذِنَ اللّهُ...»[۶۱] (النّور ۳۶/۲۴) مَلِکْ تعالی می گوید: ما درین خِطّهٔ دنیا بواسطهٔ دست بندگان خانه‌ها برافراخته‌ایم، و آن را قرارگاه متّقیان ساخته‌ایم، مخلصان و بندگان ما در پنج وقت به ما می پیوندند و در آن قرارگاه ذکر ما می گویند بواسطهٔ زبان.

مصطفی گفت: علیه السّلام که آن خانهٔ متّقیان است که: «اَلْمَسْجِدُ بَیْتُ کُلِّ تَقِیٍّ»[۶۲] در آن خانه که مقام کند؟ «رِجالٌ لا تُلْهیهِم تِجارَةٌ وَلا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ»[۶۳] (النُّور

۵۹) در بارهٔ آن اخبار مغایر باهم یاد شده و مشهور است.

۶۰) ای گرویدگان، چون بانگ زنند نماز را روز آدینه در ساز و آهنگ ایستید...

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۹۴

۶۱) در خانه هایی که فرمود اللّه که آن را بزرگ دارند....

کشف الاسرار ج ۶ ص ۵۳۰

۶۲) مسجد خانهٔ هر پرهیزگار است.

۶۳) مردانی که مشغول ندارد ایشان را بازرگانی و نه ستد و دادی از یاد خدا...

کشف الاسرار ج ۶ ص ۵۳۰

۳۷/۲۴) مردانی که پشت بر بازار دنیا می کنند، و در سخن اخلاص. با دیو لعین کارزار کنند، هرچند که ایشان را به ما قربت بیشتر بود و از قهر ما ایشان را مخافت بیشتر بود. اگر گویی که این مردان کیانند؟ ــ گوییم: این مردان از دیدهٔ عالمیان نهانند، در دایرهٔ درد و اندوهانند و در دریای غم بی کرانند، مقهور قهر ظالمانند، مستهدف تیر و بلاءِ این جهانند؛ در عالم ترکیب خود به زندان اند، در سَلَب رنگ درویشانند، درویشان خاموشانند، زیر خاموشی نهانند، هر کجا که هستند چنانند، دایم از دنیا جهانند، در جهان در جهد آنند تا مگر یکسر برانند، دل زعالم بُگَسلانند، تن از آفت بگذرانند، دوستان را بستانند، به دل چون بوستانند، اگر بنازند، استانند، این چنین گویی کیانند؟!

حکایت

ابوسعید خرّاز گوید: عمری در طلب آن بودم تا مگر از کسان او کسی یابم. شبی از شبها به ورد خویش مشغول بودم، ابلیس بیامد تا مرا وسوسه کند. عصا برگرفتم و رو بدو نهادم. ــ مرا گفت: ای مدّعی عصا بینداز که من از تو نترسم! ــ گفتم: پس از که ترسی؟! ــ گفت: از مردان. ــ گفتم: من از زمرهٔ مردان نیم؟! ــ گفت: نه. ــ گفتم: پس ایشان کیانند؟! گفت: آنان اند که درین ساعت در مسجد شونیزیّه[۶۴] در بوستان خاطر خویش در جَوَلانند. برخاستم و از زاویه بیرون آمدم و به شتاب رفتم، چون به مسجد شونیزیّه رسیدم از شکاف در، درنگرستم، چهل کس را از عبّاد و اوتاد[۶۵] روزگار دیدم سر به گریبان فکرت

۶۴) **شونیزیه:** نام مقبره‌یی به جانب غربی **بغداد**. مقبره‌یی است در سمت مغرب **بغداد** و جمع کثیری از صلحا در این مکان دفن شده‌اند: **جنید، سریّ سَقَطی، جعفر خلدی، رُوَیم و سمنون محبّ. مسجد جنید** نیز اینجاست که پهلویش خانقاهی از برای صوفیان دارد (از **معجم البلدان**).

پیش من لاف زشونیزیه، شونیز مزن؛ دست من گیر و به **حانوتیه** بسپار مرا

خاقانی

نام مسجدی است غیرمعلوم (**برهان**)

لغت‌نامهٔ دهخدا

۶۵) اوتاد = در اصطلاح صوفیّه، اقطاب و بزرگان، چهار نفر مرد هستند که منزلهای آنان بر چهار منزل ←

فرو برده، بر زبر سر هر یکی قندیلی از نور آویخته، چون چشم من بریشان افتاد، یکی ازیشان سر برآورد و گفت: یا باسعید بازگرد که به دلالت ابلیس آمده ای، و آنک به دلالت ابلیس آید با صحبت مردان راه نیابد. قال اللّه تَعالیٰ:

«وَ إِنَّ اللّٰه لَهٰادی الّذینَ آمَنُوا الیٰ صِراطٍ مستقیمٍ.»[۶۶] (الحجّ ۵۴/۲۲) گفت: دلیل هدایت راه طالبان منم، اگر دلیل عنایت من نبودی، هرگز طالب به من راه نبردی، آن را که دلیل شیطان باشد، به صحبت مردان راه نیابد. آن را که دلیل رحمن بود، از حضرت قبول محروم کی ماند؟!

بیت

درعشق، دلیل من، دلال تو بس است؛ آرایش دهر را، جمال تو بس است!
بیرون شده ام، زهر چه دون تو بود؛ اندردوجهان مراوصال تو بس است!!

امّا خانهٔ سیم: خانهٔ رعایت است و آن کشتی نوح بود، «رَبِّ اغْفِرْ لی وَ لِوٰالِدَیَّ»[۶۷]

۶۶) ... واللّه تعالی به‌راستی که راهنمای مؤمنان است به راه راست.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۷۷

۶۷) در متن کتاب «رَبِّ اغْفِرْلی وَلِوَالِدَیَّ» (ابراهیم ۴۲) آمده است اما درست آیه چنین است: «**ربّنا اغْفِرْلی وَلِوالِدَیَّ...**» خداوند ما بیامرز مرا و پدر و مادر مرا...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۶۵

←

یعنی ارکان عالم است که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد و با هریک از آنان مقام آن جهت می باشد (از **تعریفات**) در مغرب **عبدالحلیم** است و در مشرق **عبدالحی** در شمال **عبدالمجید** و در جنوب **عبدالقادر** که محافظت جملهٔ عالم و معمورهٔ دنیا از برکت ایشان است (**غیاث اللّغات ــ آنندراج**). برابر اخبار: «اوتاد» چهار تن از اولیاء هستند که همیشه درعالم برقرارند و اگر یکی از آنان بمیرد دیگری به جای او آید:

بدیشان گرفته ست عالم شکوه که اوتاد عالم شدند این گروه

نظامی

«اوتاد» در اصطلاح متصوّفه گروهی از اولیاء اللّه هستند که از حیث رتبه از اقطاب فروتر و از دیگر رتب برترند.

لغت نامهٔ دهخدا

آورده‌اند در قصص که چون حواریان مر عیسی را گفتند: اگر تو به صدقْ رسول خدایی و تو را به راستی فرستاده‌اند، یکی را از آن قوم که با نوح در کشتی بودند زنده گردان، تا با ما مجالست کند و عجایب آن کشتی ما را حکایت کند؟! ــ عیسی در بن گوری بود، دست برد و قبضه‌یی خاک برگرفت و گفت: «هذا حام‌بن کعب‌بن نوح»[۶۸] ــ گفتند: او را زنده گردان. ــ گفت: «یا حامُ قُم بِإذْنِ اللهِ»[۶۹] در ساعت آن شخص زنده گشت، روی زرد و موی او سپید. پرسیدند او را که: تو کیستی؟! گفت: «أنَا حامُ بنِ کَعْبِ بنِ نوح». ــ گفتند: تو را اجل به جوانی رسید یا به پیری؟ ــ گفت: نه، به جوانی. ــ گفتند: چرا موی تو سپید است؟ ــ گفت: یا روحَ اللهِ چون آواز تو به من رسید که گفتی برخیز، گفتم: مگر قیامت است! از بیم عرض قیامت این موی سیاه من سپید شد و گونهٔ سرخ من زرد گشت.

لطیفه: مسلمانان، آنکه در بند عصمت بود و آراستهٔ زیور نبوّت بود و بر بساط وفا و طاعت بود، او را از بیم قیامت این همه خوف و خشیت بود. آن کس که موسوم گناه و زلّت بود بلکه مایهٔ جرم و معصیت بود، چه گویی حال او به قیامت بر چه صفت بود؟! آه اگر نهایت آن عقوبت قطیعت بود! رَجَعْنا (= به مطلب بازگشتیم).

پس گفتند: آن کشتی پدر ما را صفت کن. ــ گفت: آن کشتی را درازای هزار گز بود و چهارصد گز پهنای او بود. پادشاه عالم پدر ما را وحی کرد گفت: این قوم را هلاک خواهم کرد و روی عالم از کفر و طغیان ایشان پاک خواهم کرد، کشتیی بساز و مؤمنان را با خود بردار و بیگانگان را با من گذار، و هر چیزی از حیوانات که آفریده‌ام جفتی با خود بردار، از برای مصلحت معیشت را و دفع آفات مضرّت را.

پس گفت: بارخدایا، من اصناف حیوانات را در عالم کجا جویم؟! ــ پادشاه عالم چهار باد را به فرمان او گردانید: جنوب و شمال و قَبول[۷۰] و

۶۸) این حام پسر کعب پسر نوح است.

۶۹) ای حام، به دستوری خدای برخیز.

۷۰) قَبول = باد صبا، بدان جهت که ضدّ «دَبور» است و یا به جهت آنکه در مقابل کعبه می وزد و یا

دَبُور[۷۱] تا از کلِّ اصناف حیوانات جفتی بیاوردند و به نوح علیه السّلام تسلیم کردند. نوح علیه السّلام آن همه به کشتی درآورد. اوّل چیزی که در کشتی رفت آن مور سرخ بود، و آخر حیوانی که در کشتی رفت خر بود، و در آن ساعت که خر را در کشتی آوردند، خَر حرونی (= توسنی و سرکشی) کرد و باز پس می جست. نوح(ع) گفت: یا لعین در کشتی رو. ابلیس از پس کشتی ایستاده بود، چون آن خر در کشتی رفت، او بدانست که وقت اظهار هیبت است، بر اثر خر برفت و در کشتی بنشست. پس از تنور آدم علیه السّلام آب برآمد و رگهای آب گشاده شد. چهل روز کشتی بر روی زمین از گرانی برنخاست (؟!) بعد از چهل روز معلّق بر سر آب شد، صد و پنجاه روز پیرامن آب همی گردید. نوح(ع) نگاه کرد ابلیس را دید در زاویهٔ کشتی نشسته، سر فرو برده! ــ گفت: ای لعین بی فرمان من چرا آمدی در کشتی؟! ــ گفت: یا نبی اللّه بی دستور نیامدم، به فرمان تو آمدم.

گفت: من تو را فرمان کی دادم؟! ــ گفت: چون خر را گفتی یا لعین درآی. آن خر لعین نبود که بی گناه بود، نام او را مجاز بود و مرا حقیقت بود. من پنداشتم که مرا می گویی درآی، درآمدم.

نوح(ع) گفت: او را بدر کشید، در ساعت جبرئیل امین از حضرت ربّ العالمین درآمد و گفت: یا نوح هر چند که دشمن است، او را بدر مکن که به گمان نیکو درآمده است، پنداشت که او را خواندی. ــ نوح(ع) گفت: بارخدایا

۷۱) دَبُور: (به فتح اوّل) باد پس پشت خلاف صبا، باد مغرب، باد قبله، باد فرودین، باد پس‌پشت؛ یعنی بادی که از مغرب به طرف مشرق وزد. بادپس، مقابل باد برین. مقابل صبا، بادی که از سوی قبله آید.... **یوسف بن مانع** در **شرح نصاب** نوشته که دَبُور مأخوذ از دُبُر است به معنی پشت و چون این باد از جانب پشت **کعبه** می وزد این را دَبُور نام کردند.

هر بلندی که لنگ و لوک شده است از پس و پیش آن «قبول» و «دبور»

مسعود سعد

نقل به اختصار از **لغت‌نامهٔ دهخدا**

→

بدان جهت که مقبول طبایع است.

ناظم الاطباء

دشمن با دوست در یک خانه چون باشد؟!

گفت: آن کس که دشمن را به دوست گُمارد، تواند که او را در یک خانه از آفت دشمن نگاه دارد.

لطیفه: ابلیس به نوح گمان دعوت برد، مؤمن به حقّ گمان رحمت برد. گمان ابلیس به نوح وفا شد، گمان مؤمن به حق کی خطا شود؟! «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیَ بی إِلَی الْخَیْراتِ»[۷۲].

پس بعد صد و پنجاه روز، کشتی بر کوه جودی قرار گرفت. نوح(ع) با هشتاد کس: چهل زن و چهل مرد بدر آمدند، و دیهی بنا کردند و آن دیه را قریهٔ ثمانین نام کردند.

حام مر حواریان را این قصّه بگفت. حواریان گفتند: یا عیسی(ع) دعا کن تا خدای تعالی او را زنده بگذارد تا در میان ما باشد. جبرئیل(ع) آمد و گفت: یا نبی اللّه روزی او در این عالم برسیده است و نفس او بریده است، درین ساعت او را زنده گردانیدیم، اظهار معجزت تو را و حقیقت قدرت را و الزام حجّت را. پس در ساعت حام بیفتاد و جان بداد. حواریان چون بدیدند، بعضی بگرو یدند و بعضی برمیدند!

ای عجب، پیشینگان معجزات عیان می دیدند می نگرو یدند، و مؤمنان بعد از چهارصد سال و پانصد سال خبری بشنیدند بدان بگرو یدند. تا بدانی که کار توفیق و عنایت دارد نه اظهار حجّت!

لطیفه: آورده اند که چهل روز کشتی نوح از جای نجنبید از گرانی که بود تا نوح(ع) گفت: «بِسْمِ اللّهِ مَجْرِیٰها وَمُرْسٰها.»[۷۳] (هود ۱۱/۴۱) نوح(ع) «بسم اللّه» بگفت، کشتی بر آب روان شد و او را و قوم او را از هلاکت برهانید. مؤمن اگرچه بر بساط طاعت بود و آراستهٔ نور معرفت بود، نتواند که بر صراط بگذرد؛ چون گوید: «بسم اللّه»، براق دولت در زیر او روان شود، از صراط بگذراند و از

۷۲) من در کنار گمان های نیکو یی که بنده ام به من دارد جای دارم.

۷۳) ... بنام خدا راندن آن و بازداشتن آن...

کشف الاسرار ج ٤ ص ۳۸۳

هلاکت برهاند. نوح(ع) چون از آب بگذشت، به جودی قرار گرفت، دیهی بنا کرد و گفت: «هٰذه الثّمانین» (= این ثمانین است) مؤمن چون از صراط بگذرد در بهشت قرار گیرد. ملک تعالی بنام او هر یکی ازیشان [را شهری] بنا کند و گوید: «اُدْخُلُوهٰا بِسَلامٍ آمِنینَ.»[۷۴] این که گفتیم اوصاف خانهٔ رعایت بود. مَلِک تعالی نوح (ع) را بنای آن فرمود: قوله: وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْيُنِنا»[۷۵] (هود ۳۷/۱۱).

خانهٔ چهارم: خانهٔ کرامت است. و آن زن فرعون را بود: «قٰالَتْ رَبِّ ابْنِ لی عِنْدَكَ بَيْتاً فی الجَنَّةِ»[۷۶] (التّحریم ۱۱/۶۶) و آن خانه آن بود که چون ایسیه معجزات موسی(ع) بدید، دل از فرعون ببرید و به باطن به حقّ بگروید. سی سال ایمان خود پنهان داشت، عشق هرگز پنهان نماند و مستی پنهان نتوان داشت.

شعر

ثَلٰثَةٌ مٰا بِهٰا خِفٰاءُ اَلْمِسْكُ وَالعِشْقُ وَالْمُدامُ[۷۷]

فرعون را در باب او تهمتی پدید آمد. گفت: یا ایسیه می پندارم که دل از مهر ما بیزار کردی و از دعوی خدایی من انکار کردی؟! ــ گفت: ای مرد این طریق نه تخمین است، بلک حقیقت و یقین است؛ و این دلم در سوز عشق خداوند آسمان و زمین است. ــ فرعون گفت: بازگرد. ــ گفت نگردم. ــ گفت: عقوبتت کنم و بکشم! ــ گفت: هرچه کنی با تن کنی با دل چه کنی؟!

فرعون دانست که او از آن بازنیاید، بفرمود تا او را به چهارمیخ بکشیدند، و

۷۴) [ایشان را گویند] در روید در آن به سلامت [و درود من بر شما]. [و شما از مرگ] ایمن [و از بیرون آمدن].

کشف الاسرار ج ۵ ص ۳۱۳

۷۵) و کشتی کن بر دیدار دو عین ما....

کشف الاسرار ج ۴ ص ۳۸۳

۷۶) ... گفت: خداوند من، مرا به نزدیک خویش خانه‌یی ساز در بهشت.

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۱۵۴

۷۷) سه چیز پنهان نمی ماند: بوی مشک و عشق و شراب.

اوّل کسی که چهارمیخ فرمود، فرعون لعین بود. و هر کسی که آن معاملت کند، فردا خود را در عقوبت با فرعون مشارکت کند. پس بفرمود تا سنگی بر بالای کوشک نهادند هزارمن، و ایسیه را زیر آن به چهارمیخ بکشیدند، و آن حاشیت فرعون هفتصد هزار مرد به نظّارهٔ او گرد آمدند و او را می گفتند: بازگرد و اگرنه این سنگ بر تو فرو گذاریم. موسی علیه السّلام در کناره ایستاده بود. ایسیه گفت: یا نبیَّ اللّه، دوست مرا درین محنت می بیند؟!

کلیم گفت: یٰا اَمَةَ اللّه، فرشتگان هفت آسمان در حدیث حال توند و منتظر استقبال توند، و مَلِکْ تعالی این ساعت به تو نگران است و وصال تو را خواهان است و می گوید: بخواه که کام کام تست. ایسیه در آن ساعت سر خود را به حضرت برداشت و گفت: «ربِّ اَبنِ لی عِنْدَكَ بیتاً فی الجنَّةِ» گفت: بارخدایا اکنون که جان مرا در راه طلب خود می فدا کنی، باید که در جوار خود مرا خانه یی بنا کنی! نخست همسایه خواست، آنگه خانه. که گفته اند: «اَلْجٰارُ ثُمَّ الدّارُ والرّفیق ثُمَّ الطّریقُ» گفت: چون سفر خواهی کرد، نخست یار خواه. و چون خانه خواهی خرید، نخست همسایهٔ وفادار خواه.

عبارت: و چون کالا خواهی خرید، نخست مایه نگر؛ و چون زن خواهی خواست، نخست [دایه] بنگر؛ و چون خانه خواهی خرید، نخست همسایه نگر. ایسیه عاقله بود، نخست همسایه خواست، آنگه خانه؛ که او را نه مقصود خانه بود، بلک مقصود همسایه بود.

بیت

می خوردن بارهی تو را وعده کی است؟! مقصود رهی توی، نه مقصود می است!
گر زآنک پس از وصال، هجرت باشد؛ بیزارم از آن وصل که هجران زپی است!!

پس پادشاه عالم او را این دعا اجابت کرد و آن خانه که خواسته بود، از یک دانه مروارید و یاقوت سرخ بنا کرد؛ برو هفتاد هزار در بر دوش هفتادهزار فرشته نهاد تا آن را بیاوردند و در برابر بداشتند، و حجاب از چشم او برداشتند. ایسیه چون آن بدید بخندید و موکّل فرعون از بالا سنگ فرو گذاشت. پیش از آنک بدو

رسیدی مَلِکْ تعالی جان او را برداشت و در آن خانه نهاد. کرامات (= فریشتگان) او را بر آسمان بردند. این آن خانهٔ کرامت است که جبّار عالم ایسیه را فرستاد. چون تن او را به منجنیق بلا نهاد.

پنجم: خانهٔ خلابت[۷۸] است و آن خانهٔ زلیخا بود. قوله تعالی: «وَراوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِه» ابن عباس گوید: «راوَدَتْهُ الَّتی فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِه اِیْ اَحَبَّتْهُ وَقیلَ طَلِبَتْهُ وَ قَصَدَتْهُ وَ قالَتْ هیتَ لَکَ اَیْ هَیَّأتُ هٰذه الزّینَةَ وَقیلَ مَعْناهُ هیت لَکَ تعال وَ اَدِنْ مِنّی وَ قیلَ هٰذِهِ اَلکَلِمَةُ سُریانیَةُ وَ قیلَ عَرَبیَةُ وَ قیل هٰذِهِ لُغَةُ حَرّان وَقَعَتْ الی الحجازِ»[۷۹].

قصه: و آن چنان بود که چون عزیز، یوسف را بخرید و به فرزندی برگرفت زلیخا را گفت: «اَکْرِمی مَثْویٰهُ»[۸۰] (یوسف ۲۱/۱۲). زلیخا او را سر به شانه کردی و موی ببافتی و سرمه در چشم کردی، همچنانکه عروس را آراسته می‌کنند، او را می آراستی، و هر روز مهر یوسف(ع) در دل او می افزودی، تا آن مهر به غایت شد و زلیخا در کار خود بی طاقت شد رویش از عشق او زرد شد، بی خواب و بی خورد شد. دایه چون او را چنان دید، بدو تهمت عاشقی برد، و آن نه تهمت بود، بلک عین حقیقت بود.

چون مرا بینند نه با خود، حدّ مستانم زنند هست بر رویم نشان و تهمت می خوارگان؟

دایه گفت: دوست مادر بگو تو را چه رسیده است که خواب و خور از تو

۷۸) خِلابت = فریفتن به زبان؛ مصدر دیگر آن خَلْب و خِلاب است: خدعه، نیرنگ. خلابه: زن فریبندهٔ مکّاره، دروغگو.

لغت‌نامه

۷۹) یعنی: دوست داشت او را، و گفته شده است: خواست او را و قصد او کرد و گفت: بشتاب برای تو است، یعنی مهیّا کردم این زینت را. و گفته شده است: معنای آن بشتاب برای تو است بیا و نزدیک شو به من. و گفته شده است: این کلمه **سریانی** است. و گفته شده: **عربی** است و گفته شده: زبان **حرّانی** است که به **حجاز** درآمده.

۸۰) ... گرامی دار (و به ناز ساز) جای این غلام ....

کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۸

رمیده است؟! هر راهی را نشانی است و هر دردی را درمانی است. اگر از درد تو خبرم باشد، باشد که دارو و علاج آن بدانم. زلیخا دست بی صبری برافراشت، و یکبارگی پرده از روی کار برداشت و گفت: چه گویم تورا که دل در جمال این غلام عبری آویخته است، و مهر او بر جان من آمیخته است؟! زود چارهٔ کار ما بجوی و اگرنه بترک جان و عیش و روزگار ما بگوی! ــ دایه گفت: این را چاره هست، ولکن مال بذل باید کردن. زلیخا کلید گنج خانه بدو انداخت و گفت: هرچه خواهی بذل کن و در میان تدبیر و ساز وصل کن. ــ دایه گفت: بفرمای تا بنّایان را گرد کنند. زلیخا کس به چین فرستاد تا از آنجا بنّایان را بیاوردند، و بسیار طرایف و چیزها بخریدند و خانه‌ای از سنگ رخام و مرمر بنا کردند و گویند که از بلور و آبگینه مخروط کردند و در سقف گرداگرد، آینه‌های چینی درگرفتند. و بفرمود تا پرده‌های چینی بکردند و صورت زلیخا و یوسف برنگاشتند.

و این خانهٔ حیلت و خلابت است، که ملک تعالی در کلام خویش خبر داد.

قوله تعالی: «... رٰاوَدَتْهُ الَّتی هُوَفی بَیْتِها.»

پس زلیخا خود را بیاراست و موی را بپیراست، و پیراهن پر لؤلؤ درپوشید و کلاهی مکلّل بر سر نهاد، و عروس وار بر آن تخت بنشست. و آنگه دایه را بفرستاد تا یوسف(ع) را بخواند. دایه برفت و یوسف را گفت: برو، کدبانو تورا می‌خواند تا به نزدیک عزیز فرستد. یوسف(ع) روی بدان خانه نهاد. چون قدم اندرون خانه نهاد، اثر تهمت پیدا شد و اسباب حیلت زلیخا آشکارا شد. خواست که باز پس شود، زلیخا از تخت فرو جست و دستش بگرفت، و در خانه کشید و هفت در در بست و استوار کرد. یوسف(ع) دست به بند ایزار کرد و هفت گره برو زد و سر را به حضرت برداشت و گفت: بارخدایا اگر بدرقهٔ رعایت تو نباشد از سَلَب عصمت جدا شده گیر، و در کوی ملامت رسوا شده گیر.

نکته: چهار کس با یوسف(ع) چهار معاملت کردند: برادرانش کید کردند، مالکش به بندگی خرید، زلیخا با وی مراودت کرد، عزیز مصرش در زندان کرد.

چون ایّام دولت یوسفی درآمد، مکافات آن نه در خور فعل ایشان کرد، بلکه معاملت با ایشان به لطف کرد. گناه از برادران در گذاشت، و **مالک** را دعا کرد و عزیز را نصیحت کرد و زلیخا را به زنی کرد، تا بدانی کز لئیمان درد و الم آید، و از کریمان لطف و کرم آید. همچنین **ملک** تعالی می گوید: بندهٔ من، تو با من چهار معاملت می کنی و من مکافات تو نه در خورد فعل تو می کنم؛ بلکه در خورد لطف خود می کنم. مرا می شکر نکنی، من آن نعمت به نا کردن شکر از تو باز نگیرم؛ بلکه تمام کنم. «... وَلأُتِمَّ نِعْمَتی عَلَیْکُمْ...»[۸۱] (البقرة ۲/۱۵۰). در بلاءِ من صبر نکنی، من به بی صبری تو بلا بر تو دایم نگردانم بلکه انابت کنم. «اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ...»[۸۲] (النّمل ۲۷/۶۲) طاعت من می نداری از تو بیزار نگردم بلکه عفو و رحمت کنم، «وَیَعْفُوا عَنْ کَثیر»[۸۳] (مائدة ۵/۱۵) از مناهی و محظورات شرع می نپرهیزی، من بر گناه تو را عقوبت نکنم؛ بلکه به فضل و کرم خود کفّارت کنم. «قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَبِرَحْمَتِه»[۸۴] (یونس ۱۰/۵۸) تا بدانی که از تو جز جفا و خیانت و بیزاری نیاید، و از من جز حمایت و مهربانی نیاید.

لطیفه: زلیخا چون قصد وصال یوسف(ع) کرد، او را در خانه کشید و درها را در بست و پرده ها را فرو گذاشت. آن چنان چرا کرد؟! تا از صحبت دیگران فرو بماند، جز به وصال او مشغول نباشد! پادشاه عالم چون بنده را به کمند عنایت صید کند و به میدان وداد خود درآرد به ژندهٔ ادبار دنیایش در پوشد؛ درهای راحت و شهوت در بندد. آن چنان چرا کند؟! تا از صحبت خلق فرو بماند، جز به جمال او مشغول نباشد.

۸۱) ... و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۰۶

۸۲) **انبازیه، یا آن** کس که پاسخ می کند **بیچارهٔ مانده را**، آنگه که خواند او را...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۲۳۶

۸۳) ... و می فرا گذارد و آسان کند فراوانی [از آنچه بر شما شک بود از پیش]...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۶۶

۸۴) گوی به فضل و رحمت او....

کشف الاسرار ج ۴ ص ۳۰۳

قصّه: چون یوسف(ع) در در نگاه کرد، بسته دید. چون در روی زلیخا نگاه کرد، آراسته دید. چون در زلف او نگاه کرد، پیراسته دید. و چون در تخت نگاه کرد، پر از بستر و نهالی دید، و چون در خانه نگاه کرد، از خلق خالی دید. سر سوی آسمان کرد گفت: بارخدایا درها می بینم بسته و جمال می بینم آراسته، و خانه می بینم خالی و من شخصی شهوانی و در صحبت از نفسانی. اگر نظر کلایت[۸۵] تو نباشد، غبار ادبار از روزگار آل یعقوب برآمده گیر. در ساعت از حضرت جبروت به سرّ او خطاب آمد: «مٰا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنّٰاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلٰا مُمْسِكَ لَهٰا»[۸۶] (فاطر ۲/۳۵). ــ گفت: آن در که خلق به حیلت بندد می توانم گشادن، و آنکه من بندم به عصمت کس نتواند گشادن. اگر زلیخا در به حیلت ببست تا به خلوت از تو کام برگیرد، من تو را در بند عصمت آرم و در ببندم تا بر تو ظفر نیابد.

همچنین مظلومی در دست ظالمی شود و دل و جان او از تازیانهٔ ظلم افگار شود. اگر خواهد که تا خود را از آفت ظلم او برهاند. بهر سوی می دود و از هر راهی می پوید. به قاضی رود در بسته بیند. «وَ کذٰا فِی ٱلحٰاجِبِ وٱلامیرِ والرّئیسِ» همه را در بسته بیند. بنده محروم بماند، همی از حضرت جبروت به سرّ او خطاب آید: بندهٔ بیچاره تا کی گرد درهای بسته گردی؟! اگر ایشان بر تو در ببستند، من در عنایت باز گشاده‌ام! به من آی که من ترا بسم! به من بنال، تا فریاد رسم! و اگر خایفی، ایمنت گردانم! و اگر گرسنه‌ای، سیرت گردانم! تا کی به هر کس پناه بری؟! بیا که پناهگاه مظلومان و چارهٔ بیچارگان منم!!

شعر

گر ز ظالم می بترسی، قاهر ایشان منم ور زمن می داد خواهی، داور و دیّان منم!
گر وفا کردی، بیا تا تو جزا یابی زمن ور خطا کردی، بیا کت غافر عصیان منم!

۸۵) کلائت: حفاظت و پناه.

فرهنگ نفیسی

۸۶) آنچه الله بگشاید مردمان را از بخشایش [خویش، باران یا جز آن] باز گیرنده‌یی نیست آن را...

کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۵۷

چند گردی دربدر از بهر احسان خواستن؟! ای مرائی با من آ، کت مطلب احسان منم!
چند نالی بی یقینا، هر زمان از جور خلق؟! خلق را در عدل و جورت، صاحب فرمان منم!
خیروشرّ خود، زمن بین؛ نفع و ضرّ را هم زمن؛ زان قبل که کردگار گنبد گردان منم!
گر حقیقت عاشقی، اینک منم معشوق تو؛ گر مریض و درمندی، درد را درمان منم!
گر مرا خواهی، بهشت جاودانه مر تو را؛ ور بهشت از مهربان همسایه خواهی، آن منم!

(تفسیر سورهٔ یوسف فصل بیست و نهم ص ۲۷۲ تا ۲۹۰)

چهار صدّیق

الفصل الاربعون

من قصّة یوسف علیه السّلام

فی قوله تعالی: «یُوسُفُ اَیُّهَا الصِّدّیقُ» (یوسف ۴۶/۱۲) قال الامامُ رَضِیَ اللّه عنه: «سَمّی اللّهُ تَعالیٰ اَرْبَعَةَ نَفَرَ صِدّیقاً، سَمّیٰ **ادریسَ** صدّیقاً، قال: «وَ اَذْکُر فی اَلکِتابِ **ادریسَ**، إنَّه کانَ صِدّیقاً نبیّاً»[۸۷] (مریم ۵۶/۱۹) وَ سَمّیٰ **اِبراهیمَ** صِدّیقاً: وَ اَذْکُرْ فِی اَلکِتابِ **ابراهیمَ** اِنَّهُ کانَ صِدّیقاً نبیّاً»[۸۸] (مریم ۴۱/۱۹) وَ سَمّیٰ **مَرْیَمَ** صدّیقَةً «وَ اُمُّهُ صدّیقةٌ»[۸۹] (مائده ۷۵/۵) وَ سَمّیٰ **یُوسُفَ** صِدّیقاً. «**یُوسُفُ اَیُّهَا الصِّدّیق**» (یوسف ۴۶/۱۲) «وَ اَلمُرادُ بِالصِّدّیقِ المؤمنُ فی هذه الآیات.»

۸۷) و یاد کن در این نامه **ادریس** را که او راستی بود راست رو و راست گوی، پیغامبر.
کشف الاسرار ج ۶ ص ۴۷

۸۸) و یاد کن در این نامه **ابراهیم** را که او راستی بود راست رو، راست کار، راستگوی پیغامبر.
کشف الاسرار ج ۶ ص ۴۵

۸۹) ... و مادر وی زنی بود پارسا ...
کشف الاسرار ج ۳ ص ۱۹۱

مَلِک تعالی، چهار کس را در محکم تنزیل خود **صدّیق خواند، اثر صدق** ایشان تا قیامت در داستان خلق بماند تا هر که قصّهٔ احوال ایشان را بخواند، به ایمان و صدق بر ایشان گواهی دهد.

نکته: اگر ایشان را صدّیق خواند، تو را مؤمن خواند «أُولٰئِكَ هُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ حَقّاً»[۹۰] (انفال ۸/۴) آنکه صدّیق بود، صفت محنت ازو زوال نیامد. آنکه مؤمن بود، معرفت ازو به زلّت کی جدا شود و کی زوال آید؟!

لطیفه: مَلِک تعالی چهار کس را صدّیق خواند، هر کسی در ضمن آن صفت خلعتی یافتند، ادریس را صدّیق خواند. «إنّه کانَ صِدّیقاً نبیّا» و در ضمن آن رفعت یافت: «وَرَفَعْنٰاهُ مَکٰاناً عَلِیّاً»[۹۱] (مریم ۱۹/۵۷) ابراهیم را صدّیق خواند و در ضمن صدق خود خلّت یافت: «وَٱتَّخَذَ اللّه ابراهیمَ خلیلاً»[۹۲] (نساء ۴/۱۲۵) مریم را صدّیقه خواند، در ضمن صدق خود طهارت یافت: «انّ اللّهَ ٱصْطَفٰیكِ»[۹۳] (آل عمران ۳/۴۲) یوسف(ع) را صدّیق خواند، در ضمن صدق خود مملکت یافت، «وَ کَذٰلِكَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فی ٱلارضِ.»[۹۴] (یوسف ۱۲/۲۱) تا عالمیان بدانند که هرچه در عالم لطف و احسان است، همه در صدق و ایمان است.

اینجا مؤمن را شکّی به دل درآید گوید: اگر رفعت است صدّیقان راست، «وَ کَذَی الخُلّة والطّهارة وَٱلولایة» و مرا که صفت ایشان نیست، از مرتبت ایشان کی نصیب باشد؟! مَلِک تعالی گفت: اگر تو را کردار صدّیقان نیست، مرا لطف

۹۰) ایشان‌اند که ایشان گرویدگان‌اند به راستی...

کشف الاسرار ج ٤ ص ۱

۹۱) برداشتیم او را جایگاهی بلند.

کشف الاسرار ج ٦ ص ٤٧

۹۲) والله ابراهیم را دوست گرفت.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۷۰۷

۹۳) خدای تو را بگزید...

کشف الاسرار ج ۲ ص ۱۱۳

۹٤) و هم‌چنان [باز ساختیم و دست‌رس دادیم و] جای دادیم **یوسف** را در زمین **[مصر]...**

کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۹

کریمان هست. قدم در راه معرفت نه و سر بر خط طاعت نه، تا منت بر سمند عنایت نشانم و به خیل صدّیقان درآرم، «فَأُولٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ والصِّدِّيقِين»[۹۵] (نساء ٦٩/٤) قوله: «يُوسُف أيُّها الصِّدِّيقُ» (یوسف ٤٦/١٢).

چون مرد ساقی، صدق یوسف(ع) دانسته بود و ایمان او شناخته بود، بنام صدّیقش بخواند و پیش او تواضع کرد و دست بر روی نهاد. یوسف(ع) گفت: چرا دست بر روی نهاده‌ای؟!

گفت: از شرمساری که هفت سال است که تو مرا گفته‌ای سخن من پیش مَلِک بگوی، و مرا آن سخن امروز یاد آمد.

لطیفه: آن کس که هفت سال سخن مخلوقی را فراموش کند، پیش او از شرمساری دست بر روی نهد، آن کس که خالق را هفتاد سال از دل فراموش کرده باشد، ندانم تا فردا در مقام عرض چگونه شود؟!

یوسف(ع) گفت: دست از روی باز گیر، که ما خود دانیم که ما را این قفا از کجا آمد! ما را نجات خویش از حقّ بایست جستن، ما از خلق جستیم! لاجرم شیطان را سبب نسیان ما ساختند، تا هفت سال دیگر ما را درین بوتهٔ محنت بگداختند!!

لطیفه: یوسف(ع) نجات خود از ساقی جست، اگرچه بسیار محنت دید آخر هم به سبب گفتِ ساقی روح و راحت یافت. مؤمن نجات خود از مِلک می‌جوید، اگرچه بسیار درد و محنت بیند، آخر هم از لطف او فضل و رحمت بیند.

قصّه: یوسف (ع) گفت تو را در نسیان معذور داشتم و عذر تو را جواب دادم. كَما تَقَدَّمَ فِي الفَضلِ السّابِق. پس مَلِک باز فرستاد تا تدبیر سالها چه باشد؟ «قال تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً فَمَا حَصَدْتُم»[۹۶] الآية. (یوسف ٤٧/١٢).

۹۵) ... ایشان آنند که فردا با نواختگان حقّ‌اند که خدای نیکویی کرد با ایشان از پیغامبران و راستگویان... کشف الاسرار ج ۲ ص ٥٦٦

۹٦) گفت بکارید هفت سال پیاپی هرچه از آن بدرو ید... کشف الاسرار ج ۵ ص ٧٤

لطیفه: یوسف(ع) گفت: شما را هفت سال نعمت بود و فراخی و سعت بود، ولکن بدان نعمت منازید، به‌قدر قوت می خورید و باقی در خوشه می نهید، که قحط و تنگی در پیش است تا فردا گرسنه نباشید. مَلِکْ تعالی با تو همین می گوید: «فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَىْ نَجْوٰيكم صَدَقَةً»[۹۷] (المجادلة ۱۲/۵۸) ای مؤمن تو را که امروز حیات و معیشت و برگ و ساز و نعمت است، نگر تا بدین نعمت امروزینه ننازی و جمله در هوای خود نبازی. به‌قدر قوت خود به دنیا می خور و زیادتی به قیامت می فرست که گور و لحد در پیش است. تا درو اسیر و بیچاره نمانی.

لطیفه: قوله: «فَذَرُوهُ فى سُنْبُلِهِ الّا قَليلاً»[۹۸] (یوسف ۴۷/۱۲) گفت: به‌قدر قوت خویش می خورید و باقی در خوشه رها کنید، که اگر از خوشه جدا کنید، درین هفت سال غبار هوا درو نشیند سیاه گردد، آنگه قوت خلق را نشاید. مَلِک تعالی با تو همین می گوید: آنچ از فرایض طاعت است به جماعت می گزار، و آنچ از نوافل و زیادت است از نظر خلق نگاه دار و در پردهٔ اخلاص بگذار؛ که اگر بیرون آری گرد ریا برو نشیند، آنگه قبول حق را نشاید.

قصّه: ساقی چون تعبیر خواب از یوسف(ع) بشنید، خبر به مَلِک برد، مَلِک را سخت عجب آمد؛ گفت: آن شخص را که این همه علم و ادب بود، این همه فضل و کفایت بود، او سزای لطف و احسان بود، نه سزای بند و زندان بود. ساقی را گفت: برو و او را پیش من آر، تا خلعت دهم. ساقی پیش یوسف(ع) آمد شادمان، و گفت: مَلِک می خواهد تا تو را تاج و خلعت دهد. ــ یوسف(ع) گفت: بازگرد و بگو تا آن زنان را بخواند، که در دعوت زلیخا دست بریدند. یعنی زن خوانسالار و زن وزیر و زن حاجب و زن صاحب سرّ، تا من چه کردم که دوازده سال است تا مرا درین زندان بلا واداشته اند؟!

همچنین فردا، مَلِکْ تعالی چون میان خلق قضا کند، و اهل سعادت را از

۹۷) ... پیش از راز خویش صدقه‌یی فرا فرستید...

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۱۵

۹۸) ... دانهٔ او را در خوشهٔ او بگذارید [چنان که بماند] مگر آن اندکی...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۴

اهل شقاوت جدا کند، مظلوم را گوید: ای بیچاره راه بهشت گیر و در آن مستقرّ سعادت فرود آی، که تو بسیار محنت چشیده‌ای و جور و ظلم ستمگاران کشیده‌ای. آن مظلوم آواز برآرد و گوید: مَلِکا به جلال قدر تو که من در بهشت نروم، تا نخست آن ظالم را نگویی تا من چه کردم که مال من برداشت و آفت جور خود را بر من گماشت؟!

آن روز که یوسف(ع) این خصومت کرد، همهٔ آن زنان رسوا شدند. فردا که مظلوم آن خصومت کند، همهٔ ظالمان به بلای حقّ مبتلا شوند.

بیت

فردا که ملِک به حق حَکَم خواهد بود ای بس که زخلق بیش و کم خواهد بود
مظلوم سزاوار کرم خواهد شد محنت همه بر اهل ستم خواهد بود

ساقی چون آن پیغام به نزد مَلِک برد، ملک آن زنان را بخواند و پرسید که: یوسف چه کرده بود کو را به زندان کردید؟! ــ ایشان به یکبار آواز برآوردند: «مٰا عَلِمْنٰا عَلَیْهِ من سوءٍ»[۹۹] (یوسف ۵۱/۱۲) گفتند: ما به نظر خیانت بدو نگریدیم، و او را جز در راه امانت ندیدیم. زلیخا گفت: «اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ»[۱۰۰] (یوسف ۵۱/۱۲) جرم بر خود اقرار کرد و یوسف(ع) را از جرم بری و بیزار کرد، تا در مصر ایشان را ملامت کردند. گفتند: چرا آهنگ خیانت کردید آنگه مقرّ آمدید؟! ــ ایشان گفتند: ما را چه جرم بود، که ما در این اقرار مُکْرِه بودیم. زبان ما بی اختیار گویا شد، تا تن ما در نظر خلق رسوا شد.

همچنان فردا مَلِک تعالی عاصی را نامه به دست دهد، چون جرم خود از نامه برخواند، جمله را انکار کند. مَلِک تعالی اعضاءِ او را به سخن آرد تا اقرار کند.

۹۹) ... ما بر **یوسف** هیچ بدی ندانیم.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۵

۱۰۰) ... من او را [جستم و تن او را از خود] با خویشتن خواستم...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۵

بنده اعضاءِ خود را ملامت کند که چرا به گناه بر من گواهی دادی، و تن مرا در آتش دوزخ نهادی؟! ــ اعضای بنده گوید: «أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیءٍ»[۱۰۱] (فصّلت ۲۱/۴۱) ما را چه جرم بود که مَلِک تعالی ما را گویا کرد، تا تن تو را در نظر خلق رسوا کرد؟!

ریّان[۱۰۲] چون از آن زنان این سخن بشنید، ایشان را عتاب کرد. گفت: چرا حیلت و مکر کردیت (= کردید) و بی گناهی را به جرم و خیانت منسوب کردید؟! من او را دوازده سال در زندان بداشتم، اکنون من او را از زندان بیرون آرم و خلعت دهم، و شما را در نظر او عقوبت کنم. ساقی خبر به **یوسف** (ع) آورد که زنان را مَلِک عقوبت می کند.

یوسف (ع) گفت: من این روا ندارم که من از زندان رها شوم و کسی دیگر به سبب من مبتلا شود! من این از برای آن گفتم تا مَلِک بداند که من خیانت نکرده ام.

قَوْلُه: «ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنّی لَمْ اَخُنْهُ بالغَيْبِ»[۱۰۳] (یوسف ۵۲/۱۲).

لطیفه: آورده اند که چون یوسف (ع) این بگفت، جبرئیل امین درآمد و گوشش را بمالید و گفت: «وَلٰا حِيْنَ هَمَّتْ بِهٰا» گفت: یا **یوسف** مَلِک تعالی می گوید: نفس خود را تزکیه می کنی و دعوی پاکی و **برائت می‌کنی**، می گویی هیچ خیانت نکرده ام؟! نه تو آنی که بند شلوارت گشاده بودی، و روی به راه مخالفت کرده بودی؟! ــ منت **نگهداشتم** و درطیّ عصمت بداشتم. پاکی تو حوالت با من دارد و به فضل من دارد، تو با نفس خود حوالت می کنی؟!

یوسف (ع) چون این سخن بشنید، بگریست، و گفت: «**وَمٰا اُبَرِّئُ نَفْسی، اِنَّ**

۱۰۱) ... گویند: اللّه ما را گویا کرد، او که هر چیز را گویا کرد...

کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۰۶

۱۰۲) **ریّان** = **ریان بن الولید** ــ سلطان **مصر** و شوهر **زلیخا**، که **یوسف** صدّیق (ع) خواب او را تعبیر کرد و او دومین **فراعنهٔ مصر** است. **(لغت نامه)**

۱۰۳) این [ستهیدن من در زندان] آن راست تا **عزیز** بداند که من [در خانهٔ او]، باز پس او، با او کژی نکردم...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۵

النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بالسّوءِ»[۱۰۴] (یوسف ۵۳/۱۲).

هر که از انبیاء و اولیاء ازین عالم دنیا بار رحلت بر بست، از مکر و کید نفس خود نرست. یوسف(ع) می گفت: «وَما أُبَرِّئُ نَفْسی» سیّد عالم علیه السّلام گفت: «أَعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسَكَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْكَ»[۱۰۵].

خدایْ تعالی می گوید: «وَلا أُقْسِمُ بالنَّفْسِ اللَّوّامَةِ»[۱۰۶] (قیامت ۲/۷۵). آدمی عاشق نفس خود گشته و نفس او را به تیغ شهوت کشته، و او همچنان بی حذر و از هلاک خود بی خبر.

فَإِنْ قیل: «فَما النَّفسُ؟» (= نفس چیست؟) ــ گوییم: نفس جسمی است لطیف و از و خصلتهاءِ کثیف آید، مرکّب از اوصاف ناشایسته و حرکتهای نابایسته؛ سرش از کبر و نخوت، و پایش از حرص و اُمنیّت، دلش از سهو و غفلت، دستش از تلبیس و خیانت، چشمش از ریا و ریبت، شکمش از آز و شهوت، هر جزوی ازین اجزای نفسانی که در عالم ترکیب بنده است درآمیزد. جزوی به چشم آید، نظر به خیانت کند؛ جزوی عُجْبی بسر آید، تا آهنگ کبر و نخوت کند؛ جزوی نسیانی به دل آید، تا آهنگ سهو و غفلت کند؛ جزوی لغو به زبان آید، تا آهنگ فحش و غیبت کند؛ و جزوی اُمنیّتی به دست آید، تا آهنگ حرام و شبهت کند؛ جزوی حرص به پا آید، تا آهنگ راه مخالفت کند. ابلیس با

۱۰۴) من خویشتن را بی گناه ندارم و ندانم که تن آدمی نهمار (= بزرگ و عظیم، بی نهایت، وافر، عجیب و عجب. برهان قاطع) بد فرمای است و بدآموز....

کشف الاسرار ج ۵ ص ۸۳

۱۰۵) دشمن ترین دشمنان تو نفس توست که میان دو پهلو یت جای دارد. ــ رک: **کنوزالحقایق** ص ۱۴ ــ در **احادیث مثنوی** (ص ۹) تألیف شادروان **استاد فروزانفر** آمده است: و موافق مضمون آن از امیرمؤمنان علی (ع) روایت شده است: لا عَدُوَّ أَعْدیٰ عَلی ٱلْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ. اللّه، اللّه فی ٱلجِهٰاد ٱلأَنْفُسِ وَهِیَ أَعدیٰ ٱلعَدُوِّ لَکُم (**مستدرک الوسائل** طبع **تهران** ج ۲ ص ۲۷۰). **مولانا** در **مثنوی شریف** دفتر اوّل فرمود:

نفس هر دم از درونم در کمین — از همه مردم بتر در مکر و کین

۱۰۶) و سوگند می خورم به تن نکوهنده [خود را بر گناه کاری]

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۲۹۷

کلّ سپاه و لشکر خویش در عالم کُبری آن نکند و آن فتنه بر نه انگیزد، که **ابلیس** نفسِ تو با لشکر اوصاف خویش در عالم صغری برانگیزد.

بیت

صد رنگ زصد گونه برآمیخته‌ای آنگه زمیان کار بگریخته‌ای
باران دو صد ساله فرو ننشاند آن گرد بلاها که تو انگیخته‌ای

سیّد علیه السّلام گفت: «مٰا مِنْ مؤمنٍ إلّا وَفیه نَفْسٌ کافِرةٌ. إلّا آنَا، فَإنَّها اَسْلَمَتْ علیٰ یَدی وَلٰا یَأمُرُنی بالسّوءِ» **گفت:** هر کس که از مؤمنان در خطّهٔ ایمان مجاور است، در نهاد او نفس کافر است، مگر که نفس من بر دست من مسلمان شد، و از راه معصیت باکران شد.

ای دوستان بازان (= با آن) که نفس سیّد علیه السّلام مسلمان بود، و در عالم ایمان و احسان بود، سیّد از مکر او ترسان بود. چون از جهاد کافر باز آمدی گفتی: «رَجَعْنٰا مِنَ اَلجِهادِ الاصغرِ الَی اَلجِهادِ الاکبر»[۱۰۷] تو با سَلَب غفلت از نفس کافره ایمنی، و در جوار آفت او ساکنی، پیغامی از حضرت ایزد به خود رسان: «قٰاتِلُوا الَّذین یَلُونَکُم مِن الکُفّارِ»[۱۰۸] (**توبه ۹/۱۲۳**) در حقّ خود برخوان و تیغ ریاضت از نیام مجاهدت برکش، و این نفس کافره را بکش. و اگر تو او را نکشی، او ناگهان از مکمن احتیال خود درتازد، و سر تو را به تیغ شهوت از تن بیندازد.

بیت

تا کم نشود صفات نفس از بر تو پیدا نشود سعادت اختر تو
برخیز و ببُر سر زسر کافر تو تا او نَبُرد به تیغ شهوت سر تو

بایزید بسطامی گوید: ده سال مجاهدت کردم، تا آن نفس امّاره را که در نهاد

۱۰۷) بازگشتیم از جهاد کوچک به سوی جهاد بزرگتر (= جهاد با نفس) ــ **رسول اکرم** (ص).
رک: **احادیث مثنوی** ص ۱٤

۱۰۸) ... کشتن کنید با آن کافران که از سوی شمااند...
کشف الاسرار ج ٤ ص ۲۳۳

من مرکّب بود بشناختم. هزار سر دیدم از و بِرُسته، بر هر سری هزار آفت از آفات دین حقّ پیوسته. چهل سال به تیغ مجاهدت زدم، تا یک سر از او بیفگندم؛ چون به دیگر سر مشغول شدم، آن سر باز رُسته بود؛ و آن آفتها بدو پیوسته بود. عجز خود را در راه جهد بدیدم، پشت بر جهد کردم و آهنگ درگاه حق کردم و گفتم: «یا غِیاثَ اَلمُستَغیثین اَغِثنی»[۱۰۹]. پس عاجز شدم در جهاد نفس خود. گفتم: مَلِکا به فضل خود فریادم رس. خطاب آمد که: «اَلآن اَرحَناکَ مِنها»[۱۱۰] تا دور قیامت باز و بکوشی،[۱۱۱] به آخر هم سَلَب عجز در پوشی. اکنون که به من پناه کردی و آهنگ این درگاه کردی، ما آن نفس امّاره را به سهام قهر از تو رهانیدیم، و تو را از آفت و مکر او جهانیدیم. تو نیز به زور و قوّت خود منگر و پناه به حضرت بر، تا به واسطهٔ توفیق حق از و رسته شوی و از جور آفت او گسسته شوی.

اهل تحقیق گفته اند: «اِذا عَصَتكَ النَّفسُ فیما تَأمُرُها فَلا تُطِعها فیما تَشتَهی»[۱۱۲] اگر نفس تو از تو شهوت خواهد، تو از و طاعت خواه. چون نفس تو را در طاعت فرمان نبرد، تو نیز در شهوت او را فرمان مبر. تا اگر از و بهتر نیایی، باری از و کمتر نیایی. و اگر نفس تو را به هوا خواند، تو او را به خدا خوان. اگر او تو را به دعوت خدا اجابت نکند، تو نیز او را در شهوت و هوا اجابت مکن. تا اگر قهر کنندهٔ او نباشی، باری به تن بندهٔ او نباشی. اگر نفس تو را به امل اومیدواری دهد، تو او را به اجل ترسگاری ده. اگر او از اجل ترس گار نگردد، تو نیز به امل اومیدوار مشو. اگر در حیلت چو او نباشی، باری در حکمت کم از و مباش.

حکایت

سهل بن عبدالله التُّستری رحمة اللّه علیه[۱۱۳] گوید: هزار پیر را پرسیدم کاین نفس

۱۰۹) ای فریادرس فریاد خواهان، مرا فریادرس.

۱۱۰) هم اکنون از آن [شرّ نفس] تو را آسوده ساختیم.

۱۱۱) بازو بکوشی = با او بجنگی و بستیز درآیی.

۱۱۲) چون نفس تو را در آنچه می فرمایی نافرمانی کند، تو نیز در آنچه او می خواهد فرمان مبر.

۱۱۳) **سهل بن عبدالله تستری** متولد ۲۰۰ یا ۲۰۱ هـ . ق از طبقهٔ ثانیهٔ عرفا است کنیت او **ابومحمّد**، از ←

امّاره چیست که در نهاد آدمی مرکّب است؟! هیچ کس مرا از ذات و صفات او خبر نداد! گفتند: دانیم که هست، ولکن ندانیم که چون است؟!

گفتم: چرا؟ ــ گفتند: زیرا که شناختن نفس و تن، شناختن حقّ است «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ ربَّه»[۱۱۴] و ما هنوز از شناختن حق نپرداخته ایم، پس حقیقت نفس خود نشناخته ایم.

پس چون در نفس این همه آفت بود، و از وجود او همه کس را مضرّت بود، در شناختن اوصاف او چندین مشقّت بود!

یوسف(ع) در وقت عتاب جبرئیل آهنگ معذرت کرد، و نفس را به «بد-فرمایندگی» صفت کرد که: «اِنَّ النَّفْسَ لاَمّارةٌ بالسُّوءِ» گفت: نفس مکر نماینده است، و بنده را بد فرماینده است، مگر مَلِکْ تعالی بدو نظر عنایت کند و به فضل خود بر او رحمت کند: «انّ ربّی غَفُورٌ رَحیم».

مَلِکْ تعالی در قرآن از کلمهٔ غُفران به سه نام یاد کرد: «غفور» گفت و «غافر» گفت و «غفّار» گفت.

«غافر» آمرزنده بود، غفّار بنای مبالغت غایت بود، آن بود که بسیار آمرزد. «غفور» در مبالغت غایت غایت بود، آن بود که پیشهٔ او آمرزیدن بود.

و باز بنده را به سه نام دیگر برعکس این یاد کرد: «ظَلُوم» و «عَجُول» و «جَهول» والآیات معلومة. «عجول» شتابان بود و «ظلوم» ستمگار بود و

۱۱٤) کسی که خود را شناخت همانا که خدای را شناخته است. در **شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید** ج٤ ص ٥٤٧ و با تعبیر «اِذا عَرَف نَفْسه» جزو احادیث نبوی آمده است (**کنوزالحقایق** ص۹). و مؤلّف **اللُّؤلُؤُ المنصوص** به نقل از **ابن تیمیّه** آن را از موضوعات می شمارد. مولانا در دفتر پنجم **مثنوی** فرماید:

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت کانکه خود بشناخت یزدان را شناخت

رک: **احادیث مثنوی** ص ۱٦٦—۱٦۷

کبراءِ این قوم و علماءِ این طایفه و از شاگردان **ذوالنّون مصری** است. وی به سال ۲۷۳ یا ۲۸۳ هـ . ق از دنیا برفت و عمر وی قریب هشتاد سال بود. **تفسیر قرآن العظیم** از اوست و **سهلیان** بدو منسوب اند. **سهل** گفته است: اوّلُ هذا الأمْرِ عِلْمٌ لا یُدْرَکُ وَ آخِرُهُ عِلْمٌ لا یُنْفَذُ.

لغت نامه به نقل از **نفحات الانس ــ دائرة المعارف فارسی**

بی فرمان بود، و «جهول» ابله و نادان بود.

این هر سه بنای مبالغت بود. چنانست که می گوید: بندهٔ بیچاره، پیشهٔ تو پیداست که چیست، و پیشهٔ من پیداست که چیست، پیشهٔ تو ظلم و جفا آغازیدن است، و پیشهٔ من جرم و گناه آمرزیدن است. تو جور می کنی از ظلومی که هستی، و من عفو می کنم از غفوری و رحیمی که هستم.

بیت

اللّه توی غفور، بر بنده رحیم؛ هرگز نبود چو تو خداوند کریم!
گر مهر خدا، به دل درون هست مقیم؛ او آن تو است زکس چرا داری بیم؟!

(تفسیر سورهٔ یوسف فصل چهلم ص ۴۲۸ تا ۴۳۹)

الفصل الثّانی والاربعون
من قصّة یوسف علیه السّلام

فی قَولِهِ تعالی: «وَکَذٰلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ»[۱۱۵] (یوسف ۵۶/۱۲) قال امام رَضِی اللّه عنه: «اَلْکُفْرُ فی النِّعْمَةِ یُوجِبُ الهُلْکَ والزّوالَ، وَالصَّبرُ فی المِحنةِ یوجِبُ المُلْکَ والنَّوالَ». کفران نعمت، سبب هلاک و آفت آمد و صبر در محنت موجب ملک و دولت آمد.

مَلِکْ تعالی دو قوم را نعمت داد و در آن نعمت ناسپاسی کردند، هلاک و محنت یافتند. دیگر دو کس را محنت دادند و در آن محنت شکیبایی کردند، خلاص و راحت یافتند. امّا آن دو قوم که ایشان را در بدایت نعمت دادند، عاد و ثمود بودند.

۱۱۵) و همچنان جای ساختیم و پایگاه دادیم **یوسف** را و توان در آن زمین.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۸۳

قَوْلُهُ تَعالیٰ: «لَقَدْ مَکَّنّاهُمْ فیما اِنْ مَکَّنّاکُم فیه»[۱۱۶] (الاحقاف ۲۶/۴۶) ملک تعالی عادیان را در بدایت نعمت داد، بدان نعمت بُخل کردند و بدان قوّت فخر کردند و بدان صحّت جرم کردند. نعمت از منعم ندیدند به کثرت و قوّت بنازیدند، «وَقالُوا مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً»[۱۱۷] (فصّلت ۱۵/۴۱) پادشاه عالم بادی بر ایشان مسلّط کرد، تا ایشان را از زمین برگرفت و در هوا برهم می زد، چنانکه اعضاءِ ایشان خرد می کرد و درهم می شکست، در وقت جان ایشان از قالب ایشان می گسست. قوله: فَما اَغْنیٰ عَنْهُم سَمْعُهُم وَلا اَبْصارُهُم وَلا اَفْئِدَتُهُم مِنْ شیءٍ»[۱۱۸] (الاحقاف ۲۶/۴۶) چون ایشان به قوّت عُجْب آوردند و به نعمت کفر آوردند، آن کفر و عجب ایشان سبب زوال و هلاک ایشان شد.

دوم، ثمود را در بدایت نعمت داد و با نعمت صحّت داد، در وقت کشت از باران قطره داد، و در وقت درودن از نعمت بهره داد. قوله تعالی: «مَکَّنّاهُم فی الاَرضِ ما لَمْ نُمَکِّن لَکُمْ»[۱۱۹] (انعام ۶/۶) پس صالح (ع) را به دعوت به ایشان فرستاد. صالح (ع) ایشان را راه حق نمود و به کار طاعت فرمود. گفت: روی به درگاه حق آرید و از نعمت های او بهره بردارید و یک روز آب بدین ناقه واگذارید، تا از عذاب حق مسلّم بمانید. ایشان دعوت او را انکار کردند، و مخالفت را بر موافقت اختیار کردند. قولُه تعالی: «فَاسْتَحَبّوا العَمیٰ عَلَی الهُدیٰ»[۱۲۰] (فُصِّلت ۱۷/۴۱) گرد فضول و زَلّت گشتند، و آن ناقه را به حکم بی فرمانی

۱۱۶) ایشان را دسترسی دادیم و توان و آرام که شما را آن ندادیم...

کشف الاسرار ج ۹ ص ۱۰۷

۱۱۷) ... و گفتند کیست از ما بانیروتر؟...

کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۰۵

۱۱۸) ... هیچ سود نداشت ایشان را گوشهای ایشان و نه چشمهای ایشان و نه دلهای ایشان هیچ...

کشف الاسرار ج ۹ ص ۱۵۷

۱۱۹) ... که ایشان را در زمین جای دادیم و توان آنچه شما را ندادیم...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۲۹۹

۱۲۰) ... برگزیدند ایشان نادانی و نادیدن راه بر راست راهی و یافتن راه...

کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۰۵

بکشتند. ملکْ تعالی جبرئیل را بفرمود تا بانگی بر ایشان زد، همه را هلاک کرد و روی زمین از کفر و آلایش پاک کرد. چون در نعمت به مخالفت بشتافتند، در نهایت هلاک و محنت یافتند. قَولُه تعالی: «فَاَهْلَکْنٰاهُمْ بِذُنوبِهِمْ»[۱۲۱] (الانعام ۶/۶) تا بدانی که هر نعمت که ابتداءِ او قرین کفر و افتعال باشد، انتهاءِ او قرین هلاک و زوال باشد.

بیت

بس کس که به فقر و صابری مهتر شد وان فقرورا به راه حق رهبر شد
بس کس که چو حرص و نعمتش یاور شد گم کرد ره و به نعمتش کافر شد

و امّا آن دو کس که در بدایت ملک ایشان را مِحنت داد، در آن صبر کردند، یکی ذوالقرنین بود. مَلِک تعالی ذوالقرنین را در بدایت محنت داد، در آن محنت صبر کرد. حقْ تعالی در آن صبرش عزّ و ولایت داد. قَولُه تعالی: «إنّا مَکَّنّا لَهُ فی اَلارْضِ»[۱۲۲] (الکهف ۸۴/۱۸) و محنت او آن بود که ملک تعالی او را به دو قرن فرستاد، تا ایشان را دعوت کند، و روی به راه طاعت کنند. او را بگرفتند و سرش به سنگ همی کوفتند، تا مغز از سر او جدا شد و جان از قالب او رها شد. مَلِکْ تعالی باز او را زنده گردانید و به قرن دیگر فرستاد. در آن قرن همان معاملت کردند که در قرن اوّل کرده بودند، او را بکشتند.

مَلِکْ تعالی دیگر بار او را زنده گردانید، و لهذا سُمِّیَ ذوالقرنین[۱۲۳]. چون دید

۱۲۱) ... هلاک کردیم ایشان را به گناهان ایشان...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۲۹۹

۱۲۲) ما او را دسترس دادیم در زمین...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۳۰

۱۲۳) **ذوالقرنین:** مفسّران دورهٔ اوّل **ذوالقرنین** را بر شخص تاریخی معینی منطبق نکرده‌اند و تنها در مقام آن برآمده‌اند که وجه این تسمیه را باز نمایند. به زعم بعضی چون این شخصیّت قرآنی دو قرن زندگی یا سلطنت کرده به **ذوالقرنین** ملقّب گردیده است. بعضی دیگر معتقدند که چون از جانب پدر و مادر شریف بوده به این عنوان خوانده شده است. برخی هم گفته‌اند که: چون مو یهای پیشانی خود را می بافته و به شکل دو شاخ در پیش پیشانی قرار می داده بدین جهت **ذوالقرنین** نامیده شده است. کسانی که طول عمر یا مدّت

که در محنت آن دو قوم روی به صابری نهاد، مَلِکْ تعالی او را مُلْک و عَلَم و ولایت داد، سپاه نور و ظلمات را مسخّر او گردانید. والقِصّةُ مشهورةٌ. قوله: «اِنّا مَکَّنّا لهُ فی‌آلارضِ» تا عالمیان بدانند هر که در محنت روی به شکیبایی نهد، آن صبر وی را تاج عزّ و پادشاهی و ولایت دهد.

بیت

از بهر لقا، دلم به جوش آمد دوش، بی صبر شد و بسی برآورد خروش
با دل گفتم: به صبر کوش از بن گوش، در صبر تو را زهر همی گردد نوش!!

دوم ملک تعالی یوسف(ع) را در بدایت محنت داد، در آن محنت صبر کرد. وی را خداوندِ مملکت و بخت گردانید. قوله تعالی: «وَ کذٰلِكَ مَکَّنّا لِیوسُفَ فی‌آلارض.» (یوسف ۵۶/۱۲) و آن محنت آن بود که برادرانش در چاه کردند، جزع نکرد. زلیخایش در خانه برد، زنا نکرد، عزیزش به زندان کرد، شُنْعَت نکرد. مَلِکْ تعالی آن محنت از و برداشت و رایت دولت او برافراشت. قَولُه تعالی: «وَ کذٰلِكَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فی الارضِ» (یوسف ۵۶/۱۲) تا عالمیان بدانند که هر که در

→

سلطنت را علت تسمیهٔ وی بدین نام شناخته اند، در تعیین مقدار قرن متّفق نیستند و مدّت قرن را به اختلاف از بیست سال تا سی سال تعیین کرده‌اند. در نظر مفسّران قدیم، **ذوالقرنین** معاصر **حضرت ابراهیم**(ع) یا سابق بر حضرت **ابراهیم**(ع) بوده است... بعضی هم روایاتی نقل کرده‌اند که به موجب **آن ذوالقرنین** پادشاه و پیغمبر بوده است. به موجب این روایات، **ذوالقرنین** بر **اسکندر مقدونی** که در تفاسیر دورهٔ دوم، **اسکندر رومی** خوانده می شده قابل انطباق نیست. برخی **ذوالقرنین** را معاصر با **فریدون** پنداشته اند، و نیز گفته اند: **ذوالقرنین** با خضر همسفر شده و به چشمهٔ آب حیات رسیده. عدّه‌یی هم به تعدّد **ذوالقرنین** قائل شده‌اند....

این لقب در مورد **منذر بن ماء السّماء (جدّ نعمان بن منذر)** و همچنین **تبّع الاقرن (مَلِک عربستان جنوبی)** و در اسلام در مورد **حضرت علی علیه السّلام** نیز گفته شده است.

بعضی متأخّران مانند دانشمند فقید **هندوستان، مولانا ابوالکلام آزاد، ذوالقرنین** را **کوروش** بزرگ پادشاه هخامنشی دانسته اند که برطبق روایات **تورات** و قرائن تاریخی و باستان‌شناسی این قول تا حدّی فراوان مقرون به صحّت می نماید.

برای اطّلاع بیشتر رجوع کنید: **لغت‌نامهٔ دهخدا**
دائرة المعارف فارسی و اعلام قرآن شادروان دکتر محمّد خزائلی

محنت شکیبا شود، روزی با دولت هم‌صحبت و آشنا شود.

شعر

فَـــفـی رسـولِ اللّـهِ، یـوسـفَ أُسْوَةٌ بِـمِـثْـلِـك مَـحْـبُـوساً عـلـی ٱلضَّیْمِ والضَّنْكِ
أَتـیٰ بـجَـمـیـلِ الـصَّـبْـرِ فـی ٱلحُسْنِ بُرْهَةً فَـتـٰـابَ بِهِ الصَّبْرُ ٱلجَمیلُ اِلیٰ ٱلمُلْكِ [۱۲۴]

لطیفه: چون تقدیر ازل چنان بود که یوسف (ع) پادشاه بود. پادشاه عالم اسباب مملکت یوسف(ع) مهیّا کرد. او را به چند چیز از انواع محنت مبتلا کرد، و کید برادران برو گماشت تا احتمال پیشه گیرد. در چاهش کرد تا وحشت آن بیند؛ کس را در چاه نکند. در بازار عرض دنیاش بفروخت، تا ذُلّ بندگی ببیند، بندگان را نیکو دارد. و به زندانش مبتلا کرد، تا محنت آن ببیند، بر اهل زندان رحمت کند. به صحبت مَلِک رسانید، تا ترتیب اسباب مملکت درآموزد. چون برین همه ریاضتها فرهیخته شد، گفت: اکنون بر تخت مملکت بنشین که شایسته ای این تخت و مملکت را.

پادشاه عالم، بنده را به چند چیز مبتلا کرد، تا شایستهٔ لقا و دیدار کرد. نمازش فرمود، تا تذلّل بندگی درآموزد. زکوتش فرمود، تا بر بندگان مشفق شود. روزه‌اش فرمود، تا آفت گرسنگی بچشد. حجّش فرمود، تا ذُلّ غریبی بکشد. بیماری داد، تا با ألم فرسوده شود. مرگ داد، تا از گناه پالوده شود. و سؤال فرمود، تا به معرفت آزموده شود. و به دوزخ داد، تا جفا ازو زدوده شود. چون بدین انواع ریاضت فرهیخته شود، آنگه گوید: بر تخت نشین که شایستهٔ لقا و رؤیتی. پس یوسف(ع) گاه بر تخت مملکت نشستی و ترتیب کار رعیّت می ساختی و گاه بر سمند دولت نشستی و هر سو که می خواستی می تاختی. «یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ»[۱۲۵] (یوسف ۵۶/۱۲).

۱۲۴) در کردار پیامبر خدا **یوسف** برای چون تو یی که در زندان ستم و سختی گرفتاری، سرمشقی است. او صبر جمیلی در مدّت زمانی از خود نشان داد و از رهگذر آن به سلطنت رسید.

۱۲۵) ... تا جای می گیرد هر جای که خواهد...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۸۳

آورده اند که: چون یوسف(ع) برنشستی، دو یست هزار غلام در پیش به حاجبی می رفتندی، و دو یست هزار بر راست می رفتندی، و دو یست هزار به چپ می رفتندی، و دو یست هزار در قفای او به چاکری رفتندی (؟!)، چتری بر زبر سر او. چون به میان شهری برآمدی هر که را نظر بر جمال او افتادی، در وقت دل و جان بدان حسن و ملاحت او بدادی.

یک روز بدین نسق می گذشت، بر سر چهارراه رسید، زلیخا را دید پیر و ضعیف و درویش و دل ریش. به تن تنها و به چشم نابینا، پلاسی در پوشیده، میان به پاره‌یی لیف ببسته و در محفّه نشسته، دو کنیزک بازو (= با او) بهم. چون آواز بردابرد حُجّاب به گوش او رسید، پرسید که: این کیست؟! ــ گفتند: آن یوسف است که روزی بندهٔ تو بود، اینک می آید با هشتصد هزار مرد سوار؛ این آواز کوکبهٔ حُجّاب و قُوّاد اوست. ــ گفت: چون بر من رسد مرا خبر دهید.

چون یوسف(ع) نزدیک رسید، او نفسی برکشید که از برودت آن نَفَس، خون در تن یوسف(ع) و اتباع او فسرده شد. یوسف(ع) باز نگرست تا آن باد سرد از کجا می آید؟! زلیخا را دید بر آن صفت در آن محفّه نشسته. کنیزکان گفتند: یوسف به تو می نگرد.

زلیخا آواز برکشید و گفت: «الصَّبْرُ والتُّقیٰ صَیَّرَ ٱلعَبیدَ مُلوکاً و ٱلحِرْصُ والشَّهْوَةُ صَیَّرَ الملوكَ عبیداً»[۱۲۶].

یوسف(ع) گفت: این پیرزن کیست بدین ضعیفی، که می سخن گوید بدین ظریفی؟!

زلیخا گفت: یا یوسف نمی دانی که من کی ام؟! من آن کسم به زر و گوهرت بخریدم، و به ناز و به نعمت بپروردم، به مهر عشقت برگزیدم، مویت را به لؤلؤ و گوهر می بافتم، و به دل به وصل تو می شتافتم. سرت را به شانه می کردم، و خود را در عشق تو افسانه می کردم. صبر و تقوی تو را عزیز و بزرگوار کرد، و حرص و شهوت مرا ذلیل و خوار کرد.

۱۲۶) شکیبایی و پرهیزگاری بنده را به سلطانی می رساند و آز و شهوت سلاطین را بنده می سازد.

بیت

در شهر کسی نبد به زیبایی من و امروز کسی نیست به رسوایی من
ای بی‌خبر از عنا و تنهایی من از گریه تباه گشت بینایی من

یوسف(ع) گفت: «هذه زَلیخاءُنا» ــ. زلیخا نعره‌یی بزد و بیهوش شد. یوسف(ع) اسب را باز کشید و بفرمود تا آب به روی او زدند. چون به هوش آمد پرسید که تو را چه رسید؟! ــ گفت: یا یوسف در آن وقت که باجمال بودم و به‌خوبی در نصاب کمال بودم، خزینه‌یی در بهای تو در باختم و به هزار لطف به خودت می‌نواختم، یکبار نگفتی آنِ منی. اکنون که پیر و ضعیف و بیمار و نحیف ام، می به من سُخریّت کنی، و بدین حالت با خود اضافت کنی؟!

یوسف(ع) [طاقت] استماع داستان حال او نداشت ــ. گفت: «شِفاكَ اللّهُ اَیَّتُها اَلمَفتونُ»[۱۲۷] و خواصّ خود را فرمود تا حال او را تعهّد کنند، و به نفقه‌یی که کفایت او باشد روزگار او را تفقّد کنند. یوسف(ع) انبارها ساخته بود، بعضی از بهر مهمانان و بعضی از بهر صدقات و بعضی از بهر خود. ماه به ماه آنچ کفایت زلیخا بودی، از انبار خاصّ خود بدو می‌فرستادی و می گفتی: یا زلیخا من در محنت صبر کردم و به دولت رسیدم، تو نیز در فُرْقَت صبر کن باشد که به وصلت رسی.

زلیخا گفت: در آن وقت که برنا بودم نرسیدم، بدین وقت اکنون که پیر و مبتلاام چون رسم؟!

پس بدان قوت که یوسف(ع) می داد، روزگار می گذرانید، و هر نیم شبی بر سر آن چهارراه آمدی، و آن خاک را به دست خود برگرفتی، و در دل و دیده می‌مالیدی. بازو (= با او) گفتند: چرا چنین می کنی؟! ــ گفت: آن روز که یوسف با من سخن گفت، آن مرکب دولت او قدم بدین خاک داشت، دل ما بدین خاک به سبب مجاورت سمّ اسب یوسف الفتی یافته است.

۱۲۷) ای شیفته، خدایت شفا دهاد.

بیت

من مِهر تو بر تارک افلاک نهم دست از غم تو بر دل غمناک نهم
خاکی که بر او قدم نهی بخرامی آنجا بروم دیده بر آن خاک نهم!

نکته: زلیخا دعوی دوستی یوسف(ع) کرد، چون از وصلت عاجز شد و از صحبت نومید شد، خاک پای اسب او را سرمهٔ دیدهٔ خود ساخت. ای کسی که سر به گریبان مِهر حق برآورده‌ای و روزگار در عالم این دعوی سر برده‌ای، هرگز فرمان او را قبلهٔ سینهٔ خود ساخته‌ای؟!

آورده‌اند که روزی زلیخا در شوق بی مُکْنت شد، و از وجد بی طاقت شد. پیری (ظ: دبیری) را بخواند و گفت: به یوسف قصّه‌یی نویس باشد که جوابی نویسد که آن سَلْوت درد من آید. بفرمود تا بنوشتند: «کَتَبْتُ مِنْ نَفْسی إلیٰ نَفْسی، مِنْ قَلْبی إلیٰ قَلْبی، مِنْ رُوحی الیٰ رُوحی، یا غائباً عن اَلعَیْنِ حاضراً فی الفُؤادِ، سلامٌ علیٰ الغایبِ اَلحاضری».[۱۲۸]

بیت

پنهانْت چگونه دارم ای بینایی؟! کز حسن به پیش هر کسی پیدایی!
دوری زدو دیده، با دلم یکجایی! هرگه که فراموش کنم، یاد آیی!

یوسف(ع) آن را جواب کرد: «فَصَبِرْنا فَظَفَرْنا فَلَوْ تَصْبِرْنی تَظْفَرْنی.» گفت: من در محنت شکیبا شدم، تا به وصلت و دولت آشنا شدم، تو نیز اگر در فُرْقَت شکیبا شوی، تا به وصلت آشنا شوی.

موعظه: ای زلیخا یوسفت می باید، در آن فرقت و محنت خویش باش، درویشا، خالقت می‌باید، درسوزعشق وآتش باش.

آورده‌اند که: یوسف(ع) یک روز بدین نسق که یاد کردیم برنشست و به میدان شد. آن نعرهٔ حُجّاب به گوش زلیخا رسید، کنیزکان را گفت: زود مرا بردارید و به راه یوسف برید ــ گفتند: مقصود چیست؟! ــ گفت: اگر مال و جوانیم بکاست، عشق و مهربانیم برجاست. امروز آن روز است که به بازار

۱۲۸) می‌نویسم از خویش به خویش، از دلم به دلم، از روحم به روحم. ای که از چشم پنهانی و در دلم حاضری، سلام بر آن غایب حاضر باد.

ملامت درتازم، و دست برآرم عنان یوسف گیرم، یا در کعبهٔ وصال سر برافرازم، یا در بادیهٔ فراق جان در بازم.

او را بر سر راه یوسف(ع) بردند. چون یوسف(ع) قصد بازگشتن کرد، زلیخا آواز برآورد، گفت: «یا یوسف بحقّ الّذی اعزَّكَ وَ اَذَلَّنی أنْ تَقِفَ ساعةً وَلا تَغیبَ عَنّی»[۱۲۹] یوسف(ع) بازنگرست ــ گفت: «مَنْ اَنْتَ»؟ ــ گفت: تو که ای؟! زلیخا گفت: یا یوسف شرط نباشد که به اشخاص دولت دست در آغوش کنی، عاجزان حضرت را فراموش کنی؟!

گفت: یا زلیخا توی؟! ــ گفت: من روزی بودم، اکنون همه توی.

پس یوسف(ع) خواست تا او را در دعوی خود بیازماید ــ گفت: یا زلیخا آن گنج و مالت کجا شد؟! ــ گفت: در سر کار تو شد! ــ گفت: آن جمالت کجا شد؟! ــ گفت: در سر کار تو شد!

گفت: آن حرمت و کامرانیت کجا شد؟! ــ گفت: همه در سر کار تو شد! ــ گفت: آن عشق یوسفیت کجا شد؟! ــ گفت: همچنان برجاست و یک ذرّه از آنکه بود نکاسته است!!

گفت: این را برهانی باید. زلیخا گفت: آن تازیانه بیار. یوسف(ع) سر تازیانه بدو داشت. ــ زلیخا آهی بکرد، آتشی از تجاویف احشای او برفروخت و تازیانه را بسوخت. چون تفّ آن آتش به دست یوسف(ع) رسید، تازیانه از دست بینداخت و عنان اسب را بگردانید.

زلیخا گفت: ای بی طاقت کمتر از زنی، چهل سال است که تا من این آتش در سینه دارم و بدین می سوزم و از تفّ او نمی پرهیزم، به یک ساعت که از سینه به تازیانه آمد، تازیانه بینداختی و اسب به هزیمت بتاختی؟!

فردا که آن بنده را در گور تنگ و تاریک نهند، آن سایلان هایل بر بالین او آیند، او را ببینند. از میان ناز و عزّ و نعمت رفته، و در گور تنگ با گُرْم و حسرت خفته، پرسند که: ای بندهٔ بیچاره، مال و سود و زیانت کجا شد؟!ــ گوید

۱۲۹) ای یوسف به حق کسی که تو را گرامی کرد و مرا خوار نمود، اینکه ساعتی بمانی و از من پنهان و دور نشوی.

وارثان بردند. ــ **گویند:** جمال و زیباییت کجا شد؟! ــ گوید: آن فرشتگان ببردند. ــ **گویند: آن** آتش عشق و نور ایمانت کجا شد؟! ــ انگشت بر دل نهد گوید: همچنان برجاست و از آنچ بود یک ذرّه نکاسته است! فرشته گوید: این را برهانی باید.

بنده گوید: اللّه، نور عرفان جمال اللّه از تجاو یف سینهٔ او پیدا شود. فرشته از آن بپرهیزد، و از سیاست لَمْعَت او پانصد فرسنگ بگریزد. ــ بنده گوید: ای به همّت کمتر از من، هفتاد سال است تا بدان آتش می سوزم و او را به خود می نوازم. یک ساعت که سوز او بدیدی از تفّ او برمیدی!

قصّه: چون یوسف(ع) عنان اسب بتافت، در ساعت جبرئیل را از حضرت جلیل خطاب درآمد که: برو و یوسف را بگوی که بازگرد و آتش فُرْقَت آن بیچاره را بنشان، و آب سَلْوتی برو زن که آخر روزی کدبانوی تو بوده است. یوسف(ع) اسب بازگردانید. کنیزکان او را گفتند: یوسف بازگردید. ــ زلیخا گفت: مگر واخانه می شود! ــ گفتند: روی به تو نهاد. ــ **گفت: مگر داغی دیگرم می نهد!!** چون نزدیک رسید، جبرئیل گفت: مَلِکْ تعالی می گوید پیاده شو. یوسف(ع) پیاده شد.

کنیزکان گفتند: یوسف پیاده شده است. ــ گفت: مگر به من افسوس می دارد؟! چون یوسف(ع) ننگ درآمد و دست بر سرش نهاد، کنیزکان گفتند: این یوسف است که دست بر سر تو نهاده است! ــ زلیخا گفت: یایوسف این توی که با من این ملاطفت می کنی؟! ــ گفت: نه، حقّ است این که با تو این عنایت می کند، بخواه تا چه می خواهی؟!

زلیخا گفت: آرزو بر بیماران عرضه کردن و نادادن، ناجوانمردی بود؛ اگر بخواهم ندهی.

یوسف(ع) گفت: بدهم آنچ توانم، چه می خواهی؟

گفت: ناتوانم، توانایی خواهم. پیرم، برنایی خواهم. نابیناام، بینایی خواهم. زشتم، طلعتی زیبا خواهم. بیوه ام، چون تو کدخدایی خواهم!

یوسف(ع) گفت: مرا بدین مکنتی نیست.

در ساعت جبرئیل آمد و گفت: یایوسف ملک تعالی می گوید: اگر تو را مکنت نیست، مرا قدرت هست، از تو حاجت او خواستن و از ما دادن. یوسف(ع) جایگاه را خالی کرد و روی به زمین نهاد. مَلِک تعالی نام مهین خود وی را تلقین کرد. آن نام را به حضرت وسیلت ساخت. زلیخا را در ضمن آن وسیلت به حضرت برداشت. هنوز تمام نگفته بود، که زلیخا گفت: یایوسف سر بردار که رنجها زایل شد و غرضها حاصل شد.

یوسف(ع) سر برداشت، زلیخا را دید بر مثال ماه چهارده شبه شده، و تاجی بر سر مرصّع به درّ و جواهر، و حُلّه های گوناگون در پوشیده، هفتاد گیسوی معنبر جمله بافته به لؤلؤ و گوهر، دو چشم چون دو نرگس تر باز شده، چون بخندیدی بَریق (= پرتو) ــ لب و دندان او انوار جمال یوسفی را هزیمت کردی!

گفت: یا زلیخا این توی؟! ــ گفت: نه، حقّ است تعالی و تقدّس که مرا در پیرایهٔ الطاف جمال خود جلوه کرد.

یوسف(ع) گفت: یا زلیخا اکنون اندوه مدار که تو را جمال و جوانی آمد، و مرا عطف و مهربانی آمد.

اکنون عَقْد مصاهرت بندیم و بر بساط معاشرت بنشینیم. [زلیخا] روی از و درکشید و گفت: یایوسف، معذور دار که اگر در آن وقت او را بشناختمی، هرگز به تو نپرداختمی.

پس برخاست تا برود. یوسف(ع) دامن وی بگرفت. زلیخا دامن درکشید پیراهن او بدرید. زلیخا روی واپس کرد و گفت: «قَمیصٌ بقَمیصٍ»[۱۳۰].

گفت: یایوسف پیراهن آن تو بدریدم، و هزار بلا و محنت بکشیدم و از ملامت کنندگان چندان ملامت بدیدم. اکنون قصاص پیراهن باز ستدی. از راه خطبهٔ ما درگذر و آهنگ یار دیگر کن، که در آن وقت از آن خود بودم، اکنون از آن حقّ‌ام! یوسف(ع) را شیفتگی زیادت شد، صبر و آرام از و دورتر شد!

آورده‌اند که یوسف(ع)، ریّان را وسیلت ساخت، چهل بار ریّان را به زلیخا فرستاد

۱۳۰) پیراهنی به [جای] پیراهنی.

و شفاعت کرد، او را از بهر یوسف(ع) بخواست، اجابت نکرد. تا چهل روز برآمد. در آن چهل روز از عشق زلیخا آن محنت دیده بود، که زلیخا در آن چهل سال ندیده بود!

جبرئیل آمد و گفت: یا یوسف مَلِکْ تعالی می گوید: که زلیخا در آن وقت ما را نشناخته بود، اکنون جمال ما به دیدهٔ سرّ خود بدید، ما را به مهر بر همه عالم برگزید. آن کس که چون منی یابد، به وصل تو کی شتابد؟! ــ یوسف(ع) گفت: مَلِکا، با من در عشق او همان خواهی کرد که باز و (= با او) در راه من کردی؟!

خطاب آمد که: چهل بار ریّان را به شفاعت بردی، یکبار رحمن را به شفاعت آر تا رغبت بینی.

پس یوسف(ع) گفت: «یا زلیخا بِحَقِّ اللهِ عَلَیْكِ اَنْ لا تُؤْذِینی بِفِراقِك»[۱۳۱]. زلیخا از خانه به در آمد و گفت: شفیعی بزرگوار است، چه می خواهی؟!

گفت: آنچ تو در بدایت از من خواستی، من در نهایت از تو می خواهم.

زلیخا اجابت کرد. شهر بیاراستند و آن عهد و مصاهرت میان یوسف(ع) و زلیخا ببستند. چون یوسف(ع) بدو رسید، او را بکر یافت.

مَلِکْ تعالی او را دو فرزند داد از زلیخا: یکی «میشا» نام کرد و یکی «افراییم» و دختری دیگر آورد، نام او «رحمه» کردند. والقصّة بطولها.

پس چون یوسف(ع) در صبر، راحت و سَلوت دید، و زلیخا در صبر نعمت و وصلت دید، ملک تعالی بنده را به صبر دعوت کرد. «یٰا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وصابِرُوا»[۱۳۲] (آل عمران ۳/۲۰۰) گفت: مپندارید که من این معاملت خاص با ایشان کردم، هر بنده که در محنت روی به صبر و احسان نهد، و تن در تسلیم و ایمان دهد، ما او را برداریم. و جزای او را به دنیا و عقبیٰ ضایع نگذاریم. قوله:

۱۳۱) ای زلیخا، به حقّ خداوند بر تو که مرا به هجران خود آزار ندهی.

۱۳۲) ای ایشان که بگروید ند شکیبایی کنید و با کاو ید...

کشف الاسرار ج ۲ ص ۳۸۲

«نُصیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَلا نُضیعُ اَجْرَ اَلْمُحْسِنینَ»[۱۳۳] (یوسف ۵۶/۱۲).

پس گفت: مملکت یوسف و وصلت زلیخا و داستان احوال ایشان نیکو بود، ولکن ثواب مؤمنان در سرای جاودان از آن بهتر بود. قوله: «وَ لَاَجْرُ الآخِرَةِ خَیْرٌ لِلَّذینَ آمَنُوا»[۱۳۴] (یوسف ۵۷/۱۲) جزاءِ صبر یوسف (ع) مملکت بود. و سزای زلیخا جوانی و وصلت بود، لاجرم جزاءِ ایمان مؤمن از هشت بهشت بهتر آمد، «فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها»[۱۳۵]. (النّمل ۸۹/۲۷).

لطیفه: ده کس را ده چیز از ده چیز بهتر. دنیاپرستان را دنیا بهتر از عُقْبیٰ، قوله: «إنْ تَرَكَ خَیْراً»[۱۳۶] (البقرة ۱۸۰/۲) مؤمنان را عقبی از دار دنیا بهتر، «وَ اَلآخِرَةُ خَیْرٌ وَ اَبْقیٰ»[۱۳۷] (اعلی ۱۷/۸۷) روزه‌داران را روزه بهتر «وَ اَنْ تَصُومُوا خَیْرٌ لَکُم»[۱۳۸] (البقرة ۱۸۴/۲) مجتهدان را تفویض بهتر، «فَرُدُّوه الیٰ اللّهِ»[۱۳۹] (نساء ۵۹/۴) حاجیان را قربان بهتر، قوله: «مِنْ شَعائِرِ اللّهِ لَکُمْ فیها خَیْرٌ»[۱۴۰] (حجّ ۳۶/۲۲) مؤمنان

۱۳۳) ... رسانیم بخشایش خویش به او که خواهیم و ما ضایع نکنیم مزد نیکوکاران.
کشف الاسرار ج ۵ ص ۸۳

۱۳۴) و به‌راستی که مزد آن جهان به است ایشان را که بگرویدند....
کشف الاسرار ج ۵ ص ۸۳

۱۳۵) ... اوراست به از آن..
کشف الاسرار ج ۷ ص ۲۵۲

۱۳۶) ... اگر ازین جهانی چیزی بگذارد...
کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۷۲

۱۳۷) و آن جهان به است که آن جهان بماند.
کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۴۵۸

۱۳۸) ... و اگر روزه دارید شما را خود به.
کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۸۲

۱۳۹) ... باز برید آن چیز که در آن اختلاف بود با خدا...
کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۵۱

۱۴۰) ... آن شما را از نشانه‌های دین کردیم شما را در آن نیکنامی و پاداش است...
کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۶۰

را عطا بهتر، «وَ إنْ تَصَدَّقُوا خَيرٌ لَكُم»[۱۴۱] (البقرة ۲/۲۸۰) متّقیان را تقویٰ بهتر، «وَ لِبَاسُ التَّقوىٰ ذٰلكَ خَيْرٌ»[۱۴۲] (اعراف ۷/۲۶) غازیان را غزا بهتر، «عَسىٰ أنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ»[۱۴۳] (البقرة ۲/۲۱۶) مصلحان را صلح بهتر، «والصُّلْحُ خَيْرٌ»[۱۴۴] (نساء ۴/۱۲۸) عاشقان را خدا بهتر، «واللّهُ خَيْرٌ وأبْقىٰ»[۱۴۵] (طه ۲۰/۷۳).

فردا که مَلِکْ تعالی نعیم آخرت قسمت کند، هر کسی را چیزی دهد که او را بهتر بود. هشت بهشت به مؤمنان دهد، «أُولٰئِكَ اصحابُ الجنَّةِ.»[۱۴۶] (البقرة ۲/۸۲) دوزخ به کافران دهد، «فَأُولٰئِكَ مَأْوٰيهُمُ النّارُ»[۱۴۷] (یونس ۱۰/۸) رحمت به محسنان دهد، «إنَّ رَحمَةَ اللّهِ قَريبٌ مِنَ الْمُحْسِنينَ»[۱۴۸] (اعراف ۷/۵۶) محبّت به تائبان دهد، «إنّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابين»[۱۴۹] (البقرة ۲/۲۲۲) رفعت به عارفان دهد، «وَ أنْتُمُ الأعْلَونَ»[۱۵۰] (آل عمران

۱۴۱) ... و اگر آنچه بر آن ناتوان دارید به وی بخشید خود به بود شما را....

کشف الاسرار ج ۱ ص ۷۴۱

۱۴۲) ... و لباس پرهیز از همهٔ لباسها به...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۵۷۵

۱۴۳) ... و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۷۳

۱۴۴) ... و آشتی به.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۷۰۸

۱۴۵) اللّه تعالی، خدایی را بهتر و [عذاب او] پاینده‌تر.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۱۳۹

۱۴۶) ... ایشانند که بهشتیان اند.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۲۴۲

۱۴۷) ایشان آنند که جایگاه ایشان آتش است...

کشف الاسرار ج ۴ ص ۲۴۷

۱۴۸) ... که بخشایش خدای نزدیک است از نیکوکاران.

کشف الاسرار ج ۳ ص ۶۲۷

۱۴۹) ... دوست دارد خدای بازگردندگان به وی...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۹۵

۱۵۰) ... و شما آخر برترید و غالب آیید...

کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۸۵

۱۳۹/۳) ــ قربت به مشتاقان دهد، «فَإِنّی قَرِیبٌ أُجِیبُ»[۱۵۱] (البقرة ۱۸۶/۲) خطاب آید ای مؤمنان، بهشت شما را، ای کافران دوزخ شما را، و کذیٰ فی الجمیع. عاشقان متحیّر فرومانند، گویند: بارخدایا، نعیم بهشت ببخشیدی و هر کسی را خِلعتی بپوشیدی، درد حرمان بر ما گماشتی و ما را بی نصیب فرو گذاشتی. خطاب آید: «یا مَعْشَرَ الاحْبابِ والمَفالیسِ اَنَا لَکُمْ اِنْ شِئْتُمْ اَوْ اَبَیْتُمْ». ای مفلسان و عاشقان [رخت] افلاس خود در جوار جلال ما بنهید، که اگر خواهید و اگر نخواهید من آن شماام[۱۵۲].

شعر

خیزیارا، خیزیارا، ماه‌رو یا، غمگسارا؛ نزدما ایدون خرام و، روی خوب خودبیارا!
برنشین برتخت نُزْهت، عیش کن بامابه خلوت؛ شد کنون ایّام محنت، گشت دولت آشکارا.
ازعنایت تخت کردم، فرش عزّت برفگندم؛ چون درآیی، برزمین زنهارمنشین، برکنارآ
ای تن ازمحنت جداشو، ای دل ازحسرت رهاشو؛ ای غم ازفُرقت هباشو، وی گل وصلت ببارآ.
ای خوشاآنگه که گویم، خودبخودباعاشقانم بی سفیروترجمانی، چون کنم قسمت عطارا:
ای بهشت جاودانه، رو به نزد عابدانم وی گروه مفلسانم، آشکارا من شما را!

(تفسیر سورهٔ یوسف، فصل چهل و دوم، ص ۴۵۷-۴۷۴)

۱۵۱) ... من نزدیک‌ام، پاسخ می کنم...

کشف الاسرارج ۱ ص ۴۹۶

۱۵۲) شادروان **صفی علیشاه** چه خوش سروده است:

گر تو خواهی در امان اللّه رسی آن امان من بود در مفلسی
باش مفلس در مقام بی کسی گرچه زرّی باز جو طبع مسی
تا به جانها کیمیا کارت کنند

۲۲

نمونه‌یی از ترجمه‌یی کهن از قرآن مجید

به خط ثلث با ترجمهٔ پارسی کهن

وقف شده بر روضهٔ رضویّه در سال ۹۲۱ هجری قمری

نمونه‌یی از ترجمه‌یی کهن از قرآن مجید

ترجمهٔ کهنی که با عنوان فوق از طرف **آستان قدس رضوی** و با اهتمام شادروان **استاد دکتر احمد علی رجائی** در سال ۱۳۴۹ هـ . ش انتشار یافته است، یکی از **قرآن**های مترجَم **آستان قدس** است که دو نمونهٔ دیگر از آن در کتاب حاضر معرّفی شد.

این ترجمه به طوری که در مقدّمهٔ نسخهٔ عکسی چاپی آمده از آغاز جزءِ چهاردهم **قرآن مجید** و جمعاً اندکی کمتر از ثلث جزو است، شامل تمام **سورهٔ حجر**(۱۵) (۹۹ آیه) و قسمتی از **سورهٔ نحل** (۹۹ آیه و چند کلمه از ابتدای آیهٔ ۱۰) که به شمارهٔ ۱۴۴۹ در **کتابخانهٔ آستان قدس رضوی** ثبت است.

تاریخ تحریر این ترجمه معلوم نیست. امّا تاریخ وقف **قرآن** بیست و چهارم ماه صفر سال ۹۲۱ هجری قمری است و خصوصیّات ترجمهٔ فارسی بر کهن بودن آن دلالت می‌کند و خطّ آن از قرن هشتم به نظر می رسد.

مرحوم **استاد رجائی**، مختصّات لغوی و املائی این ترجمه را در دوازده بند در مقدّمهٔ کتاب آورده و فرهنگی از لغات عربی و ترجمهٔ معادل آنها در این نسخه، در پایان کتاب تنظیم نموده‌اند. رحمة الله علیه رحمةً واسعة.

سورة الحجر

۱) «اَلرتِلْكَ آياتُ اَلكتابِ وقُرآنٍ مُبينٍ».

منم خدای که می بینم آنت آیتهای نامه است و نُبی[1] پیدا کننده.

۲) «رُبَمٰا يَوَدُّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ كٰانُوا مُسْلِمينَ».

بسا آرزو برند آنانک نه گرو یدند کاشکی بودندی مسلمانان.

۳) «ذَرْهُمْ يَأْكُلوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ».

بما نشان تا خورند و برخورداری گیرند و مشغول کندشان امید، پس زود بود که دانند.

٤) «وَمٰا اَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّ وَلهٰا كِتٰابٌ مَعْلومٌ».

۱) نبی = قرآن این کلمه به صورتهای «نبی» و «نوی» نیز گفته شده است.

به سخن مانند شعر شعرا — **رودکی** را سخنی تلو **نُبی** است

شهید بلخی

به سوره سورهٔ **تورات** و، سطرسطر **زبور** — به آیه‌آیهٔ **انجیل** و، حرف‌حرف **نوی**

ادیب صابر

رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

و نه هلاک کردیم هیچ دیه را مگر در ورا نامهٔ دانسته بود.

۵) «مٰا تَسْبِقُ مِنْ اُمَّةٍ اَجَلَهٰا وَمٰا یَسْتَأْخِرُونَ».

پیش نمی رود هیچ گروهی زمان زدهٔ خود را و پس نمی روند.

۶) «وَقٰالُوا یٰا اَیُّها الَّذی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ».

و گفتند: ای آنک فرو فرستاده شد بر وی کتاب، هر آینه تو دیوانه ای.

۷) «لَوْمٰا تَأْتینٰا بِالْمَلٰائِکَةِ اِنْ کُنْتَ مِنَ الصّٰادِقینَ».

چرا نمی آری به ما فریشتگان را، اگر هستی از راست گویان؟!

۸) «مٰا نُنَزِّلُ الْمَلٰائِکَةَ اِلّٰا بِالْحَقِّ وَمٰا کٰانُوا اِذاً مُنْظَرینَ».

نه می فرود آورده شوند بریستگان[۲] مگر به راستی و نه باشند این کافران آنگاه زمان دادگان.

۹) «اِنّٰا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَاِنّٰا لَهُ لَحٰافِظُونَ».

هر آینه ما، ما فرو فرستادیم نامه را و هر آینه ما مروارادارنده ایم.

۱۰) «وَلَقَدْ اَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِکَ فی شِیَعِ الْاَوَّلینَ».

و به درستی و راستی فرستادیم از پیش تو در گروههای پیشینیان.

۱۱) «وَمٰا یَأْتیهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلّٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ».

و نه می آمد به ایشان هیچ پیغامبری، مگر بودند به وی فسوس (= مسخره) کنندگان.

۱۲) «کَذٰلِکَ نَسْلُکُهُ فی قُلُوبِ الْمُجْرِمینَ».

همچنانت در می آریمش در دلهای گناهکاران.

۱۳) «لٰا یُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْاَوَّلینَ».

نه گرویدند به وی و به درستی گذشت سنّت خدای در نیست کردن پیشینیان.

۱۴) «وَلَوْفَتَحْنٰا عَلَیْهِمْ بٰاباً مِنَ السَّمٰاءِ فَظَلُّوا فیهِ یَعْرُجُونَ».

و اگر گشادیمی بر ایشان دری از آسمان، بس روز گذاشتند دروی برشوندگان.

۲) بریستگان: لهجه‌یی قدیم‌تر از فریشتگان.

۱۵) «لَقالُوا اِنَّما سُكِّرَتْ اَبْصارُنا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ».
گفتندی: هر آینه بسته شد چشمهای ما نه جی (= نه که) ما گروهی ایم جادوی کرده شدگان.

۱۶) «وَلَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَزَيَّنّاها لِلنّاظِرينَ».
و به درستی و راستی آفریدیم در آسمان کوشکها و آراستیمش از بهر نگرندگان.

۱۷) «وَحَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجيمٍ».
و نگاه داشتیمش از هر دیوی رانده.

۱۸) «اِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبينٌ».
مگر آنکه دزدیده گوشت (= گوش) داشت پس در رسیدش ستارهٔ پیدا.

۱۹) «وَالْأَرْضَ مَدَدْناها وَاَلْقَيْنا فيها رَواسِيَ وَاَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ».
و زمین کشیدیمش و افگندیم ما در وی کوههاء استوار را و رو یانیدیم در وی از هر چیزی اندازه کرده.

۲۰) «وَجَعَلْنا لَكُمْ فيها مَعايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقينَ».
و کردیم از بهر شما در وی اسباب زندگانی را و آن را که نیستیت (= نیستید) شما مرو را روزی دهندگان.

۲۱) «وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ».
و نیست هیچ چیز مگر نزد ماست گنجهای وی و نه می فرستیم او را مگر به اندازهٔ دانسته.

۲۲) «وَاَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ فَاَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَسْقَيْناكُمُوهُ وَما اَنْتُمْ لَهُ بِخازِنينَ».
و فرستادیم بادها را آبستن کنندگان درختان پس فرو فرستادیم از ابر آبی را پس دادیم ما شما را و نیستیت شما مرو را نگاه بانان در خزانه.

۲۳) «وَاِنّا لَنَحْنُ نُحْيي وَنُميتُ وَنَحْنُ الْوارِثُونَ».
و هر آینه ما زنده می کنیم و می میرانیم و ماییم میراث گیرندگان یعنی باقی پس همه.

۲۴) «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمينَ».

و به درستی و راستی دانستیم در پیش شوندگان را

مِنْکُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرینَ».

از شما و به درستی و راستی دانستیم باز پس شوندگان را.

۲۵) «**وَاِنَّ رَبَّکَ هُوَیَحْشُرُهُمْ اِنَّهُ حَکیمٌ عَلیمٌ».**

و هر آینه پروردگار تو وی گرد کندشان هر آینه وی استوار کار داناست.

۲۶) «**وَلَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ».**

و به درستی و راستی آفریدیم مردم را از گل خشک از غریفجی[۳] بوی گرفته.

۲۷) «**وَالْجانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ».**

و پدر پریان را آفریدیمش پیش از این از آتش سموم.

۲۸) «**وَاِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ».**

و چون گفت پروردگار تو مر فریشتگان را: هر آینه من آفریننده‌ام آدمیی را از گل خشک از غریفجی بوی گرفته.

۲۹) «**فَاِذا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ».**

پس چون راست کنمش و در دمم در وی از جان من یعنی جانی که من آفریدم، پس آفتیت (= افتید) مرو را سجده کنندگان.

۳۰) «**فَسَجَدَ الْمَلائِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ».**

پس سجده آوردند فریشتگان همهٔ ایشان جمله بیکبار.

۳۱) «**اِلّا اِبْلیسَ اَبیٰ اَنْ یَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ».**

مگر ابلیس سر باز زد که باشد با سجده کنندگان.

۳۲) «**قالَ یا اِبْلیسُ ما لَکَ اَلّا تَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ».**

گفت خدای: ای ابلیس چه بودست (= بوده است) مر تو را که نه باشی با سجده کنندگان؟!

۳۳) «**قالَ لَمْ اَکُنْ لِاَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ».**

۳) غریفج = خلاب و گل ولای سیاه و تیره که پای به دشواری از آن برآید. و لخشک یعنی کوه‌پارهٔ نرمی که کودکان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا به زیر کشند و به تازی زحلوفه خوانند.

فرهنگ نفیسی

گفت: نه بودم تا که سجده کنم مر آدمیی را که آفریدیش از گل خشک از غریفجی بوی گرفته.

۳۴) «قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّكَ رَجيمٌ».

گفت: پس برون آی از وی، یعنی بهشت، پس هر آینه تو رانده ای.

۳۵) «وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلىٰ يَوْمِ الدّينِ».

و هر آینه بر تو نفرین است تا روز شمار.

۳۶) «قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْني إِلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ».

گفت: ای پروردگار من پس زمان ده مرا تا آن روز که برانگیخته شوند.

۳۷) «قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرينَ».

گفت: پس هر آینه تو از زمان داده شدگانی.

۳۸) «إِلىٰ يَومِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ».

تا روز گاه دانسته شده.

۳۹) «قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَني لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ في الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعينَ».

گفت: ای پروردگار من به آنچه بی راه کردی مرا، هر آینه آرایم،هر آینه هر آینه[۴] مر ایشان را در زمین و هر آینه بی راه کنم هر آینه هر آینه ایشان را همه.

۴۰) «إِلّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصينَ».

مگر بندگان تو ازیشان و یژه کردگان.

۴۱) «قالَ هٰذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقيمٌ».

گفت خدای: این راهی است بر من یعنی از من راست.

۴۲) «إِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغاوينَ».

هر آینه بندگان من نیست مر ترا بر ایشان برگماشتگی و حجّتی مگر آنکه پس روی کندت از بی راهان.

۴۳) «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعينَ».

و هر آینه دوزخ وعده گاه ایشان است همه.

۴) تکرار لفظ «هرآینه» برای تأکید است. چون افعال «لَأُزَيِّنَنَّ» و «لَأُغْوِيَنَّ» هر دو در این آیه مؤکّد است. لهذا هر آینه در هر دو مورد دوبار آمده است.

۴۴) «لَهٰا سَبْعَةُ اَبْوٰابٍ لِكُلِّ بٰابٍ مِنْهُم جُزءٌ مَقْسُومٌ».
مرو را هفت دراست، مر هر دری را ازیشان بهره‌ای بخش کرده است.
۴۵) «اِنَّ الْمُتَّقينَ فی جَنّٰاتٍ وَعُيُونٍ».
هر آینه پرهیزگاران در بوستانهایی اند و چشمه ها.
۴۶) «اُدْخُلُوهٰا بِسَلٰامٍ آمِنينَ».
گویند: در آریتش (= آریدش) بی آسیب بی بیمان[۵].
۴۷) «وَ نَزَعْنٰا مٰا فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْوٰاناً عَلیٰ سُرُرٍ مُتَقٰابِلينَ».
و برون گیریم، یا گرفتیم، آنچه در سینهای (= سینه های) ایشان بود از کینهٔ برادران بر تختها رو یاروی یکدیگر نشستگان.
۴۸) «لٰا يَمَسُّهُم فيهٰا نَصَبٌ وَمٰاهُمْ منها بِمُخْرَجينَ».
نه بساودشان، یعنی نرسدشان، در وی رنجی، و نیستند ایشان از وی برون آوردگان.
۴۹) «نَبِّئْ عِبٰادِی اَنّی اَنَا الْغَفُورُ الرَّحيمُ».
خبر کن بندگان مرا که هر آینه من، من آمرزگار همیشه بخشاینده‌ام.
۵۰) «وَاَنَّ عَذٰابی هُوَ العَذٰابُ الاَليمُ».
و که هر آینه شکنجهٔ من، وی است شکنجهٔ دردناک.
۵۱) «وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ اِبْرٰاهيمَ».
و آگاه کنشان از مهمانان ابراهیم.
۵۲) «اِذْ دَخَلوا عَلَيْهِ فَقٰالُوا سَلٰاماً قٰالَ اِنّٰا مِنْكُمْ وَجِلُونَ».
چون درآمدند بر وی پس گفتند درودی.ــ گفت: هر آینه ما از شما ترسندگانیم.
۵۳) «قٰالُوا لٰا تَوْجَلْ اِنّٰا نُبَشِّرُكَ بِغُلٰامٍ عَليمٍ».
گفتند: مترس هر آینه مژده می دهیم تو را (در اصل: ترا) به کودکی دانا.
۵۴) «قٰالَ اَبَشَّرْتُمُونی عَلیٰ اَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ».
گفت: اُمژده دادیت مرا بر آنک بپسود مرا بزرگ‌سالی پس بجی (= به چه)

۵) بی بیمان = بی ترسان در معنای «آمِنينَ».

مژده می دهیت؟!

۵۵) «قالُوا بَشَّرناكَ بِالْحَقِّ فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطينَ».

گفتند: مژده دادیمت به راستی، پس مباش از نومیدان.

۵۶) «قالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ اِلَّا الضّالُّونَ».

گفت: و که نومید شد از بخشایش پروردگار وی مگر گمراهان.

۵۷) «قالَ فَما خَطْبُكُمْ اَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ».

گفت: پس چیست کار شما ای فرستادگان؟

۵۸) «قالُوا اِنّا اُرْسِلْنا اِلىٰ قَوْمٍ مُجْرِمينَ».

گفتند: هر آینه ما فرستاده شدیم سوی گروهی گنهکاران.

۵۹) «اِلّا اٰلَ لُوطٍ اِنّا لَمُنَجُّوهُمْ اَجْمَعينَ».

مگر کسان لوط، هر آینه ما رهانندگان ایشانیم همه.

۶۰) «اِلّا امْرَاَتَهُ قَدَّرْنا اِنَّها لَمِنَ الْغابِرينَ».

مگر زن وی تقدیر کردیم هر آینه وی از ماندگان است در هلاک.

۶۱) «فَلَمّا جاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ».

پس چون آمدند به آل لوط فرستادگان.

۶۲) «قالَ اِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ».

گفت: هر آینه شما گروهی ناشناخته ایت (= اید).

۶۳) «قالُوا بَلْ جِئْناكَ بِما كانُوا فيهِ يَمْتَرُونَ».

گفتند: نه جی (= نه که) آوردیمت به آنچه می دروی به گمان شدند.

۶۴) «وَاَتَيْناكَ بِالْحَقِّ وَاِنّا لَصادِقُونَ».

و آمدیمت و آوردیمت راستی و هر آینه ما راست گویانیم.

۶۵) «فَاَسْرِ بِاَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ اَدْبارَهُمْ وَلا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ اَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ».

پس برو با کسان خود در پاره‌یی از شب و به دُم رو پسهای ایشان و مه نگردا (= منگردا) راست و چپ از شما هیچ کسی و گذریت آنجا که فرموده شدیت (= شدید).

٦٦) «وَقَضَيْنٰا اِلَيْهِ ذٰلِكَ الْاَمْرَ اَنَّ دٰابِرَ هٰؤُلٰاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحينَ».
و وحی فرستادیم به وی، آن کار را کی هر آینه بن و بیخ آن گروه بریده شونده است، در وقت صبح درآیندگان.

٦٧) «وَجٰاءَ اَهْلُ الْمَدينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ».
و آمدند کسان آن شهر شادی می کردند.

٦٨) «قٰالَ اِنَّ هٰؤُلٰاءِ ضَيْفى فَلٰا تَفْضَحُونِ».
گفت: هر آینه این گروه مهمانان منند، پس مه رسوا کنیت (= کنید) مرا.

٦٩) «وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَلٰا تُخْزُونِ».
و بترسیت (= بترسید) از خدای و شرمسار مکنیت (= مکنید) مرا.

٧٠) «قٰالُوا اَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعٰالَمينَ».
گفتند: اُنه بازداشتیمت از جهانیان؟

٧١) «قٰالَ هٰؤُلٰاءِ بَنٰاتى اِنْ كُنْتُمْ فٰاعِلينَ».
گفت: این گروه دختران من، اگر هستیت کنندگان؟

٧٢) «لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفى سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ».
به جان سر تو، هر آینه ایشان در مستی و گمراهی و بی آگاهی شان سرگشته می شوند.

٧٣) «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقينَ».
پس گرفتشان بانگ عذاب در روشنایی آیندگان.

٧٤) «فَجَعَلْنٰا عٰالِيَهٰا سٰافِلَهٰا وَاَمْطَرْنٰا عَلَيْهِمْ حِجٰارَةً مِنْ سِجّيلٍ».
پس کردیم زبر او را زیروی، و بارانیدیم بر ایشان سنگها از خشت پخته.

٧٥) «اِنَّ فى ذٰلِكَ لَآيٰاتٍ لِلْمُتَوَسِّمينَ».
هر آینه در آنْت نشانیهاست مر فراست برندگان را یا به نشان دانندگان را.

٧٦) «وَاِنَّهٰا لَبِسَبيلٍ مُقيمٍ».
و هر آینه وی به راهی است پیوسته.

٧٧) «اِنَّ فى ذٰلِكَ لَآيَةً لِلْمُؤْمِنينَ».
هر آینه در آنْت نشانی است مر گرویدگان را.

۷۸) «وَاِنْ کانَ اَصْحابُ الْاَیْکَةِ لَظالِمینَ».
و هر آینه بودند یاران بیشه[۶] ستم گاران.
۷۹) «فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ وَاِنَّهُما لَبِاِمامٍ مُبینٍ».
پس کینهٔ مؤمنان کشیدیم ازیشان و هر آینه ایشان به راهی روشن اند.
۸۰) «وَلَقَدْ کَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلینَ».
و بدرستی و راستی دروغ زن داشتند یاران دیار ثمود فرستادگان را.
۸۱) «وَآتَیْناهُمْ آیاتِنا فَکانُوا عَنْها مُعْرِضینَ».
و دادیمشان نشانه های ما، پس بودند از آنها روی گردانندگان.
۸۲) «وَکانُوا یَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً آمِنینَ».
و می تراشیدند از کوهها خانه ها بی بیمان.
۸۳) «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ مُصْبِحینَ».
پس گرفتشان بانگ عذاب در وقت سپیده آیندگان.
۸۴) «فَما اَغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ».
پس نه سود داشت ازیشان آنچه می ورزیدند.
۸۵) «وَما خَلَقْنَا السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَما بَیْنَهُما اِلّا بِالْحَقِّ وَاِنَّ السّاعَةَ لَآتِیَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمیلَ».
و نه آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان هر دوست مگر به راستی و بهده[۷] و هر آینه قیامت آینده است، پس درگذار در گذاشتن نیکو.
۸۶) «اِنَّ رَبَّکَ هُوَ الْخَلّاقُ الْعَلیمُ».

۶) **اصحاب الایکه** = قوم صاحب درخت پر شاخ و برگ. در **قرآن مجید**، قومی که نام آن، همراه اقوام منقرض دیگر **لوط** و **عاد** و **ثمود** برای عبرت آمده است. (حِجْر ۷۸ ــ شعراء ۱۷۶ ــ ص ۱۲ ــ ق ۱۳) از محلّ آن قوم اطّلاعی در دست نیست.

دائرة المعارف فارسی

۷) هده = هوده ــ حق و راستی ≠ بیهوده. ــ و بهده: بحق و راستی.

رک: فرهنگ معین

هر آینه خداوند تو، وی آفریدگار داناست.

۸۷) «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ المَثَانِي وَالقُرآنَ ٱلْعَظِيمَ».

و بدرستی و راستی دادیم تو را هفت آیت از سورهٔ فاتحه و نُبی بزرگ.

۸۸) «لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِم وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلمُؤْمِنِينَ».

باز مکن، هر آینه هر آینه، دو چشمت را به آنچه برخورداری دادیم به وی گونه‌هایی را از ایشان و اندوه مخور بر ایشان و فرو دار پروبال خود یعنی نرم‌سار باش با مؤمنان مر گرویدگان را.

۸۹) «وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ المُبِينُ».

و بگوی هر آینه من، من بیم کنندهٔ پیدا ام.

۹۰) «كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى المُقْتَسِمِينَ».

همچنانک فرو فرستادیم بر بخش کنندگان.

۹۱) «ٱلَّذِينَ جَعَلُوا القُرآنَ عِضِينَ».

آنانکه کردند نُبی را [یعنی کتاب محمّد را] پاره پاره.

۹۲) «فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ».

پس به حقّ پروردگار تو هرآینه پرسیم، هر آینه هر آینه ایشان را همه را.

۹۳) «عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

از آنچه می کردند.

۹٤) «فَٱصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ المُشْرِكِينَ».

پس ظاهر کن به آنچه فرموده می شود و روی گردان از انبازگویان.

۹۵) «إِنَّا كَفَيْنَاكَ المُسْتَهْزِئِينَ».

هر آینه ما کفایت کردیم از تو شرّ فسوس کنندگان را.

۹٦) «ٱلَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ».

آنانکه می گویند با خدای، خدایی دیگر پس زود بود که دانند.

۹۷) «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ».

و به درستی و راستی می دانیم که هر آینه تو تنگ می شود دل تو به آنچه می گویند.

۹۸) «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السّاجِدينَ».

پس به پاکی یاد کن با ستایش خداوند تو و بباش از سجده کنندگان.

۹۹) «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقينُ».

و بپرست پروردگارت را تا آیدت بی گمان، یعنی مرگ.

۲۳

مواهب علیّه

یا

تفسیر حسینی

تألیف

کمال الدّین حسینی واعظ کاشفی

مواهب علیّه

تفسیر مواهب علیه (یا تفسیر حسینی) از تفاسیر مشهور قرن نهم هجری است که توسّط نویسندهٔ پرکار و مشهور: **کمال‌الدّین حسین واعظ کاشفی** نگاشته شده است.

کاشفی در نیمهٔ اوّل سدهٔ نهم هجری قمری در **سبزوار** به دنیا آمد و در سال ۹۱۰ هـ . ق در شهر **هرات**، زندگی را بدرود گفت. وی در **هرات** به خدمت شاعر عارف بزرگ: **نورالدّین عبدالرّحمن جامی** رسید و به قولی داماد او بوده است یا همداماد (= باجناغ) وی. و یا اینکه خواهر **جامی** را به همسری اختیار کرد. و بنابر آنچه از اقوال **فخرالدّین علی** (صاحب **رشحات عین‌الحیوة**) که فرزند **واعظ کاشفی** است، مستفاد گردیده است، **جامی** و **فخرالدّین علی** همداماد بوده‌اند.

کاشفی به اکثر علوم زمان خویش آشنایی داشت، در علم تفسیر و حدیث و علوم ریاضی و اعداد و نجوم، بصیرت و مهارت یافت.

دربارهٔ مذهب او، عقاید متفاوت است. بعضی او را پیرو مذهب حنفی دانسته‌اند و جمعی دیگر وی را معتقد به آیین تشیّع شمرده.

آثار کاشفی: وی صاحب تألیفات و آثار متعدّدی است که به اختصار از آنها یاد می کنیم:

۱ــ **تفسیر: کاشفی** را در تفسیر **قرآن** چهار اثر است به فارسی:

الف ــ **جواهر التّفسیر لتحفة الامیر**، تفسیر بزرگ اوست که برحسب اشاره و تشویق **نظام‌الدّین امیرعلی شیرنوایی** وزیر دانشمند و دانش‌پرور **سلطان حسین میرزا بایقرا** (۸۷۳ ــ ۹۱۱ هـ . ق) شروع به تدوین و تصنیف نموده است و مجلّد اول آن را بسال ۸۹۰ هـ . ق تا آخر سورهٔ آل عمران بپایان برده و مجلّد دوم آن را بسال ۸۹۲ هـ . ق آغاز کرده امّا ناقص مانده است و بجای آن تفسیر **مواهب علیّه** را آغاز کرده و به انجام رسانیده. در آغاز **جواهرُالتّفسیر** بیست و دو علم از علوم متعلّق به علم **تفسیر قرآن** در چهار فصل ذکر شده است.

ب ــ **جامع السّتّین** یا **تفسیر سورهٔ یوسف** که چون تفسیر آیات این سورهٔ شریف را در ۶۰ فصل فراهم آورده آن را **جامع السّتّین** خوانده است.

ج ــ **مختصرالجواهر** تفسیر دیگری است که مختصر تفسیر بزرگ و ناتمام نخستین بوده است و گفته اند که: این تفسیر در بیست هزار بیت نگارش یافته است.

د ــ **مواهب علیّه** ــ تفسیری کامل است که خوشبختانه تمامت آن بجای مانده. در بارهٔ وجه تسمیهٔ این تفسیر گفته اند: چون نام **نظام الدّین امیر علیشیر نوایی**، «**علی**» بوده است و این تفسیر را به دستور او نگاشته، بر آن نام **مواهب علیّه** نهاده است.

تاریخ شروع این تألیف ۸۹۷ هـ . ق و تاریخ اتمام آن ۸۹۹ هـ . ق است.

این تفسیر که بر مشرب عارفان است، پس از **تفسیر کشف الاسرار ابوالفضل میبدی**، تفسیر کاملی است که به اقوال عارفان و صوفیان متّکی است و بالاخصّ به سخنان **خواجه عبدالله** در **کشف الاسرار**، و مؤلّف مکرّر به این تفسیر استناد می جوید.

خصوصیّت دیگر تفسیر **مواهب علیّه** آمیختگی اشعاری نغز با نثر دلنشین تفسیر است به طوری که در هیچ تفسیر فارسی همانند این تفسیر از اشعار شعرای بزرگ فارسی زبان بهره گرفته نشده است.

اشعار و ابیاتی از **مولانا و شیخ اجلّ** و دیگر شاعران عارف و خود نویسنده در جای جای به تأثیر کلام و جاذبهٔ آن می افزاید.

۲ ــ **روضة الشهداء**: اثر مشهور **کاشفی** است که نخستین کتابی است که در مقاتل نوشته شده و وقایع کربلا را مشروحاً نگاشته است. این کتاب را به دستور **سید مرشدالدّین عبدالله** معروف به «**سیدمیرزا**» نوادهٔ دختری **سلطان حسین میرزای بایقرا** در ده باب و یک خاتمه به تألیف درآورده و آن را در حدود سال ۹۰۸ هـ . ق بپایان برده است.

کتاب **روضة الشهداء** را **محمّدبن سلیمان بغدادی امامی** شاعر، متخلّص به **فضولی** که به سال ۹۷۰ هـ . ق وفات یافته است به زبان ترکی ترجمه کرد و نام ترجمه را **حدیقة السّعداء** نهاد و نیز **جامی قیصری**، **روضة الشّهداء** را به ترکی ترجمه کرد و آن را **سعادت نامه** نام نهاد.

در اهمیّت و شهرت کتاب **روضة الشهداء** همین نکته کافی است گفته شود که چون ذاکران وقعهٔ عاشورا برای ذکر مصیبت کتاب **روضة الشّهداء** را در منبر روخوانی می‌کردند و یا قبلاً به خاطر می سپردند، آنها را «روضه خوان» نامیده اند و آن مجالس را «روضه خوانی» گفته پس از آن همهٔ ذاکران اعمّ از آنکه از کتاب «روضه» استفاده کرده باشند، یا از دیگر کتب مقتل بهره ور آمده، بدین نام خوانده شده اند.

۳ ــ **شرح مثنوی**: از آثار **کاشفی** شرحی است که بر **مثنوی مولانا جلال الدین مولوی** نگاشته است.

٤ــ لباب معنوی فی انتخاب مثنوی.

۵ــ لبّ لباب مثنوی: که خلاصه‌یی است از **لباب معنوی** به انتخاب **کاشفی** که در آغاز هر قطعه موضوع ابیات را توضیح داده است. این کتاب با مقدّمهٔ شادروان **استاد سعید نفیسی** به طبع رسیده است.

٦ــ اخلاق محسنی: نام کتاب مشهوری است در اخلاق که به سال ۹۰۰ هـ . ق به نام **ابوالمحسن میرزا** فرزند **سلطان حسین میرزای بایقرا** به اتمام رسانده است.

۷ــ فتوّت‌نامهٔ سلطانی: در بارهٔ شرح مراسم فتیان (= جوانمردان) و طبقات گوناگون آنان و آداب و شرایط هریک از آنها که با بهره‌وری از مآخذ گوناگون که در دست داشته است برنگاشته. این کتاب بسال ۱۳۵۰ هـ . ش به اهتمام **استاد دکتر محمّد جعفر محجوب** بوسیلهٔ **بنیاد فرهنگ ایران** بطبع درآمده است.

۸ــ مخزن‌الانشاء: از کتبی است که سرمشق نگارش و نامه‌نویسی است که دبیران و منشیان آن روزگار برای شیوایی سخن خویش، از شیوهٔ آن پیروی می کرده‌اند. و البتّه به اقتضای روش نگارش آن عصر، تا حدّی متکلّف است. **کاشفی** این کتاب را بنام **سلطان حسین میرزای بایقرا و امیرعلیشیر نوائی** بسال ۹۰۷ هـ . ق نگاشته و در همین سال کتابی دیگر بنام **صحیفهٔ شاهی** در ترسّل و انشاء ترتیب داده است.

۹ــ انوار سهیلی: که از مهمترین کتب دورهٔ تیموری است و بازنویسی کتاب **کلیله‌ودمنه** ترجمهٔ **نصراللّه‌بن عبدالحمید منشی. این کتاب که** پس از **کلیله‌ودمنه انشاءِ نصراللّه منشی** مشهورترین تألیف و تدوین مجدّد **کلیله‌ودمنه** بشمار است، به نام **نظام‌الدّوله امیر شیخ احمد** مشتهر به **سهیلی** (م / ۹۰۷ هـ . ق) در چهارده باب و یک مقدّمه نوشته شده است. و اگرچه در این تألیف خواسته است که انشاءِ نثر **کلیله** را ساده‌تر کند، لیکن همچنان زیر نفوذ ترسّل **ابوالمعالی نصراللّه‌بن عبدالحمید منشی** مانده است. با این همه **انوار سهیلی** در قرون اخیر از متون درسی پارسی زبانان خاصّه پارسی آموزان **هندوستان** بوده است.

۱۰ــ اسرار قاسمی: موضوع این کتاب، سحر و طلسمات و کیمیا و دیگر علوم غریبه است. از این کتاب تلخیصی بدست فرزند مؤلّف، **فخرالدّین علی** نگاشته آمده است. **اسرار قاسمی** در سال ۱۳۰۲ هـ . ق در **بمبئی** به طبع رسیده است.

۱۱ــ رسالهٔ حاتمیه: در ذکر داستانهایی در بارهٔ **حاتم طائی** که بسال ۸۹۱ هـ . ق بنام **سلطان حسین میرزای بایقرا** نوشته است.

دیگر از آثار کاشفی: چند کتاب در احکام نجوم چون: **لوایح قمر، میامن المشتری، سواطع المرّیخ، لوامع الشّمس، مناهج الزّهرة، منایح العطارد، مواهب الزّحل** و کتب و رسائلی دیگر مانند **مرصد الاسنیٰ فی استخراج اسماءِ الحُسْنیٰ، رسالة العلویّة، رساله تحفة العلیّة، رساله در علم**

اعداد، بدایع الافکار فی صنایع الاشعار (در علم بدیع و صناعات شعری) **و رسائل در اوراد و ادعیه** است.

* * *

تفسیر **مواهب علیّه** چندین بار در **هندوستان و پاکستان** بطبع رسیده است و نیز طبع منقّحی از آن با تصحیح و حواشی دانشمند محترم **آقای دکتر سیّد محمدرضا جلالی نایینی** در سال ۱۳۱۷ هـ . ش در **تهران** به طبع درآمده. در معرّفی این تفسیر از مقدّمهٔ ممتّع ایشان استفادهٔ بسیار شد. در **تحریر متن تفسیر**، جز این **تصحیح**، از طبع دیگر آن (**هندوستان ۱۳۷۶ هـ . ق**) **بهره‌ور آمده‌ایم.**

مواهب علیّه

سورهٔ هود[1] مکّیّه و هی مائة وثلاث و عشرون آیه

بسمِ اللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحیم

۱) (آلر) در احقاف فرموده که حروف مقطّعه[2] نسبت به اصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست. پس سرّ مکتوم باشد. و مؤیّد این قول است آنکه شعبی را از معنی مقطّعات پرسیدند فرمود که:

۱) **هود: هودبن شالخ بن ارفحشدبن سام بن نوح.** این نسبی است که مؤلّف **حبیب السّیر** برای او ذکر کرده و نام پدرش را **مؤلّف منتهی الارب، عابر** نوشته است. در معنای کلمهٔ **«هود»** (به ضمّ اوّل) گفته‌اند به معنی یهود است و جمعش هائد است و بر این وجه آن را واژه‌یی تازی می‌دانند. و هم در بعضی فرهنگها آن را مانند **لوط** و **نوح** واژه‌یی عجمی (غیرعربی) دانسته‌اند **(اقرب الموارد** جلد دوم صفحهٔ ۱٤۰۸ چاپ **بیروت** ۱۸۸۹/م) **صاحب اقرب الموارد** می‌نویسد: دور نیست مخفّف یهود باشد به حذف یاء در اثر بسیاریِ استعمال. اهود بر وزن آحمد روز دوشنبه و تهوید آواز بسیار ضعیف و هوّده از باب تفعیل یعنی گردانید او را به سوی دین یهود و هواده بر وزن صحابه به معنای نرمی و چیزی است که به سبب آن چیز امید صلاح باشد. و هَوّد به فتحتین کوهانها باشد.

هُود به ضمّ اوّل، به پارسی، پاره و کهنه‌یی که در بالای آتش زنه می‌نهاده‌اند و چخماق بر آن سنگ می‌زده‌اند تا آتش در آن درافتد. و جامه‌یی را نیز گفته‌اند که نزدیک به سوختن رسیده و زردگونه شده باشد و **هود** نام پیغامبری است که سورهٔ هود به نام او خوانده شده و قوم او **عاد** نام داشته‌اند.

در **قرآن مجید** به موجب آیات ۱۰۵ و ۱۲۹ و ۱۳٤ از سورهٔ **بقره**، هود لفظ جمع است و مفرد آن هائد

سِرُّ اللّهِ لا تَطْلُبُوهُ[۳]. و بعضی بر آنند که معنی «الر» آن است که: اَنَا اللّهُ اَرىٰ منم خدایی که می بینم طاعت مطیعان را و معصیت عاصیان را و هر کس را مناسب

۳) راز خداوندی است از آن مجو یید (مپرسید).

→

می باشد. این لفظ بر یهودیان اطلاق شده و معنی ریشهٔ آن «جدایی پذیرندهٔ در دین» است. **اصطخری** نوشته است که: قبر **هود** در **حضرموت** است. به روایتی محلّ قبر را نزدیک به **برهوت** و به قولی **مسجددمشق** و به قول دیگر قبر وی و نود وهشت پیغمبر دیگر را در اطراف **کعبه** دانسته اند.

ــ رک: (**حاشیه متن تفسیر** ج ۲ ص ۱٦٦ ــ **اعلام قرآن** ص ٦٦۱). ــ **لغت نامهٔ دهخدا**

۲) در بارهٔ حروف مقطعهٔ قرآنیّه، مرحوم **استاد علی اصغر حکمت** رساله یی مرقوم داشته است که در تیرماه ۱۳۳۱ شمسی به طبع رسیده، اینک قسمتی از آن رسالهٔ محقّقانه را برای مزید اطّلاع در بارهٔ حروف مقطّعه نقل می کنیم:

«... جدول زیر نشان می دهد اسامی بیست و نه سوره و حروف مقطّعه که در ابتدای آنها است:

(۱) **البقرة** سورهٔ ۲ (مدنیّه) ا. ل. م

(۲) **آل عمران** سورهٔ ۳ (مدنیّه) ا. ل. م

(۳) **الاعراف** سورهٔ ۷ (مکّیّه) ا. ل. م. ص

(٤) **یونس** سورهٔ ۱۱ (مکّیّه) ا. ل. ر

(۵) **هود** سورهٔ ۱۱ (مکّیّه) ا. ل. ر

(٦) **یوسف** سورهٔ ۱۲ (مکّیّه) ا. ل. ر

(۷) **الرّعد** سورهٔ ۱۳ (مکّیّه) ا. ل. م. ر

(۸) **ابراهیم** سورهٔ ۱٤ (مکّیه) ا. ل. ر

(۹) **الحجر** سورهٔ ۱۵ (مکّیّه) ا. ل. ر

(۱۰) **مریم** سورهٔ ۱۹ (مکّیّه) ک. ه . ی. ع. ص

(۱۱) **طه** سورهٔ ۲۰ (مکّیّه) ط. ه

(۱۲) **الشّعراء** سورهٔ ۲٦ (مکّیّه) ط. س. م

(۱۳) **النّمل** سورهٔ ۲۷ (مکّیّه) ط. س

(۱٤) **القصص** سورهٔ ۲۸ (مکّیّه) ط. س. م

(۱۵) **العنکبوت** سورهٔ ۲۹ (مکّیّه) ا. ل. م

(۱٦) **الرّوم** سورهٔ ۳۰ (مکّیّه) ا. ل. م

(۱۷) **لقمان** سورهٔ ۳۱ (مکّیّه) ا. ل. م

(۱۸) **سجده** سورهٔ ۳۲ (مکّیّه) ا. ل. م

(۱۹) **یس** سورهٔ ۳٦ (مکّیّه) ی. س

←

عمل او جزا و پاداش خواهم داد، پس این کلمه مشتمل است بر وعد و وعید.

«کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ خَبیرٍ».

←

(۲۰) **صاد** سورهٔ ۳۸ (مکّیه) ص

(۲۱) **المؤمن** سورهٔ ۴۰ (مکّیه) ح. م

(۲۲) **فُصِّلَت** سورهٔ ۴۱ (مکّیه) ح. م

(۲۳) **الشّوری** سورهٔ ۴۲ (مکّیه) ح. م. ع. س. ق

(۲۴) **الزّخرف** سورهٔ ۴۳ (مکّیه) ح. م

(۲۵) **الدّخان** سورهٔ ۴۴ (مکّیه) ح. م

(۲۶) **الجاثیه** سورهٔ ۴۵ (مکّیه) ح. م

(۲۷) **الاحقاف** سورهٔ ۴۶ (مکّیه) ح. م

(۲۸) **ق** سورهٔ ۵۰ (مکّیه) ق

(۲۹) **القلم** سورهٔ ۵۸ (مکّیه) ن

از مطالعهٔ این جدول و تحقیق در حروف فواتح بیست و نه سورهٔ مذکور چند نکته در نظر گرفته می شود:

الف ــ **اوّل** آنکه کلّیّهٔ حروف چهارده گانهٔ فواتح سور به شرح ذیل است: ا. ل. م. ر. ص. س. ک. ی. ح. ع. ق. ط. ه. ن.

ب ــ **دوم** آنکه در سه سوره، به یک حرف ن. ق. ص و شش سوره به (ا. ل. م) و شش سوره به (ا. ل. ر) و یک سوره به (ا. ل. م. ص) و شش سوره به (ح. م) و یک سوره به (ح. م. ع. س. ق) (که این هفت سوره را در اصطلاح اهل قرائت «حوامیم» نامند) و یک سوره به (ط. ه) و یک سوره به (ط. س) و دو سوره به (ط. س. م) (که این چهار سوره را نیز «طواسین» نام داده‌اند) و یک سوره به (ی. س) و یک سوره به (ک. ه. ی. ع. ص) ابتدا می شود.

ج ــ **سوم** آنکه سوری که به حروف مقطعه آغاز می شود همه در **مکّه** نازل شده است، جز دو سورهٔ **البقره** و **آل عمران** که مدنی می باشد.

د ــ **چهارم** آنکه غالب قرّاء این حروف مقطّعه را در صدر هر سوره، خود یک آیه از آن سوره به شمار آورده‌اند و علماءِ تفسیر آنها را جزو متشابهاتِ **قرآن** می دانند.

ه ــ **پنجم** آنکه این حروف مقطّعه در مصاحف بسیار قدیم مانند **مصحف ابوبکر** و **ابیّ بن کعب** و **ابن مسعود** و دیگران عیناً به همین صورت وجود داشته است.

و ــ **ششم** آنکه غالباً در صدر سور پس از ذکر این حروف بلافاصله، در آیهٔ متعاقب آن به تصریح یا به اشارهٔ کلّی یا جزئی از کتاب الهی نام برده شده است مانند: «**ذلك الکتابُ**»، «**تِلْكَ آیاتُ الکتابِ**»، «**والقرآنِ المَجید**»، «**ما أَنْزَلْنا عَلَیْكَ الْقُرآنَ لِتَشْقیٰ**» و امثال آن. ولی در بعضی از سور که در صدر آن اشاره به کتاب یا جزئی از کتاب شده است، حروف مقطّعه قرار ندارد مانند سور:

←

این کتابی است صفت او اینکه استوار کرده شده است آیتهای او به حجج و دلایل، یا منتظم گشته است به نظمی محکم چون بناءِ مستحکم که نقص و خلل

←

۱۸/۲۴/۲۵/۳۹/۵۲/۵۵/۹۷. و همچنین در بعضی از سور که مصدّر به حروف مقطّعه می باشد اشاره به کتاب یا افادهٔ آن نشده مانند سورهٔ ۲۹ و ۳۰.

در تفسیر و تأویل این حروف مقطّعه مستقیماً از پیغمبر علیه السّلام روایتی و خبری منقول نیست و آنچه در دست است از ائمّه و مشایخ روایت شده و غالباً توضیحات و تأویلاتی است که از مقولهٔ حدس و مظنّه می باشد، تا به جایی که بسیاری از علماء و بزرگان دین بهتر آن دیده‌اند که در این باب زبان در کام خاموشی کشند و سخنی نگویند.

سیوطی از **قاضی ابوبکر بن العربی** سخنی جامع نقل کرده است که ما را از هر سخن دیگر بی نیاز می کند. وی می گوید:

«انّه قال ومن الباطلِ علمُ الحروفِ المُقطَّعةِ فی اوایلِ السّورِ وقَدْ تَحَصَّلَ لی فیها عِشْرُونَ قَوْلاً وَ اَزْیَدُ وَلا اَعْرِفُ اَحَداً یَحْکُمُ عَلَیْها بِعِلْمٍ وَلا یَصِلُ مِنها اِلیٰ فَهْمٍ...»

(او گفت: از سخنان باطل، ادّعای دانستن معانی حروف مقطّعه در آغاز سوره‌هاست و من در این مورد بیست قول و بیشتر به‌دست آورده‌ام و احدی را نمی شناسم که بر معنی آنها از روی دانش نظری قاطع دهد و سخن او به فهم در پیوندد).

لیکن گروهی دیگر از مفسّران که در رأس آنها **امام رازی** (م/۶۰۶ هـ . ق) قراردارد، در پی حلّ این مشکل برخاسته و در کشف معانی آن جهد بلیغ نموده‌اند؛ همچنین دانشمندان شرق‌شناس که در این اواخر در **قرآن مجید** با نظر تحقیق، تتبّع و تدقیق کرده‌اند و در فهم معانی این حروف بذل هوش و صرف وقت نموده جزمشتی سخنان که همه از مقولهٔ تصوّر و تخمین است چیزی بجای نگذاشته و به کشف قطعی معانی آن موفق نشده‌اند.

ما در اینجا آنچه از عقاید و آراءِ متقدّمین و متأخّرین در دست داشته‌ایم مجملی گرد کرده ثبت می کنیم:

الف ــ آنچه از **ابن عبّاس** منقول است: یکی آنکه گفته است که: هریک از این فواتح رمزی است از کلمات الهیّه. مثلاً: (ا. ل. م) برابر است با «اَنَا اللّهُ اَعْلَمْ» و (ا. ل. م. ص) با: «انا اللّهُ الصّادق» و (ا. ل. ر) با «انا اللّهُ اَریٰ».

دیگر آنکه گفته است که: از بعضی از این حروف متفرّقه اسامی الهی به‌دست می آید، مثلاً از «الر» و «حم» و «ن» کلمهٔ «الرّحمن» استخراج می توان کرد و یا آنکه گفته است: هریک از این حروف اختصاری است از اسامی صفات یا ذات الهی. مثلاً در «کهیعص» ک اشاره است به «الکریم» و ها به «الهادی» وی به «الحکیم» و ع به «العلیم» و ص به «الصّادق» و یا: (ک. ه . ی. ع. ص) برابر است با «کافٍ هادٍ امینٌ عزیزٌ صادقٌ».

ب ــ دیگر آنکه گفته‌اند که: هریک از این حروف، مفتاح یا سرآغاز کلمه‌یی از اسامی ذات یا صفات

←

بدو راه نیابد؛ پس جدا کرده شده است سورة به سورة و آیت به آیت، یا تفصیل یافته است درو آنچه بندگان بدان محتاجند؛ یعنی مبیّن شده است از نزدیک

←

الهی است که آن را به فرانسه abbreviation گویند. بنابر آنچه نزد امم قدیم نصاری و مسیحیّون در **اسکندریّه** و **بیزانس** معمول بوده است و در این باب حدیثی از **القُرْطی** نقل شده که گفت: «الر» اشاره است به «**الرّحمن**» و «الف» از «**اللّه**» و «م» از «**الرّحمن**» یا «**الرّحیم**» و «ص» از «**الصّمد**» اخذ شده است. و یا آنکه «**طه**» برابر است با ذی الطّول (بخشنده) و در «**طسم**»، «ط» اشاره است به ذی الطّول و «س» به القدّوس و «م» به «**الرّحیم**» یا «**الرّحمان**». و همچنین در «**حمعسق**»، «ح» اشاره است به «**الرحمان**» ــ و «ع» به «**العلیم**» و «س» به «**القدّوس**» و «ق» به **القادر** و در «**ن والقلم**»، «ن» اشاره است به «**النّور**» یا «**النّاصر**». ینها همه مبتنی بر قاعده‌یی است که در لسان عرب مانند سایر السنهٔ عبری و سریانی و یونانی حرف واحد قائم مقام یک کلمه می تواند شد و **الزّجّاج نحوی** (۲۴۱—۳۳۱ هـ . ق) بر این معنی شواهد آورده و گفته است:

«العَرَبُ تَنْطِقُ بِالْحَرْفِ ٱلواحد تَدُلُّ بِهِ عَلیَ ٱلکَلِمَةِ ٱلتی هُوَمِنْها».

[ترجمه: عرب حرفی واحد می‌گوید و از آن معنی کلمه‌یی را می خواهد که آن حرف در آن است.]

ج ــ به روایتی که از **سدّی** رسیده فواتح سور همه اسم هایی چند از اسامی الٰهی است که در **قرآن** متفرّق می باشد.

د ــ قول کسانی است که گویند: در این حروف مقطّعه اسم اعظم پنهان است، و کیفیّت ترکیب اسم اعظم از آن حروف بر آدمیان مجهول می باشد، و روایتی چند در این باب از **ابن مسعود** و **ابن عبّاس** در دست است. از آن جمله حدیثی موجود است که: **علی** علیه السّلام در مناجات می فرمود: «یا کهیعص اِغْفِرْلی».

هـ ــ قول کسانی است که این حروف را اسامی **قرآن مجید** دانسته اند، مانند «**الفرقان**» و «**الذّکر**» و یا آنکه آنها را اسامی همان سور قرآنیّه دانسته اند که در صدر آن سور واقع شده است.

و ــ قول کسانی است که گویند: معانی خاصّی برای این حروف نیست. بلکه برای افتتاح کلام به نیّت تنبیه در اوّل بعضی از سور قرار گرفته است، چنانکه شعراءِ عصر در قصائد خود ابتدا به کلمهٔ بل و بلی و الا و امّا می‌کرده اند. و چون کلام الٰهی شبیه به کلام بشری نیست، برای تنبیه حرفی دیگر آورده است که از نوع حروف تنبیه معمول در السنهٔ عالم نمی باشد.

ز ــ قول کسانی است که برای معنای آن حروف معنای عددی گرفته اند، چنانچه آن حروف را به حساب جمل به شمار آورده اند و از مجموع آنها الفاظ و معانی خاصّی استخراج کرده و این معنی در حکایت **ابویاسر بن اخطب** برادر **حُییّ بن اخطب** به روایت از **ابن عبّاس** آمده است.

به همین قیاس، بعضی از علماء از آیهٔ «**الم غُلِبَتِ الرّوْمُ**» این کلمات را استخراج کرده اند: «انّ **البَیْتَ المقدسَ** یَفْتَحِهُ ٱلمُسْلِمُونَ فی سَنةِ ثَلاثٍ وثمانینَ وخَمسمائة».

[ترجمه: همانا بیت المقدس را مسلمانان در سال ۵۸۳ می‌گشایند].

و آن سالی است که مسلمانان، **بیت المقدس** را از دست **صلیبیّون** به غلبه گرفتند.

حکم کننده یا حکمت بخشنده، [که] دانا به همهٔ چیزهاست.

۲) «اَلّا تَعْبُدُوا اِلّا اللّهَ اِنَّنی لَکُمْ مِنْهُ نَذیرٌ وَبَشیرٌ».

ح ــ قول کسانی است که گویند: این حروف از آن در **قرآن** ذکر شده تا دلالت کند بر اینکه **قرآن** از حروف هجائیّه ترکیب شده است، بعضی به‌طور مقطّع و بعضی به‌طور **مؤلّف**؛ تا آنکه خلایق بدانند که **قرآن** با وجودی که از حروف الفبا است، از اتیان به مثل آن عاجزند. و از این مقوله است قول **قاضی باقلانی** که گوید: «مقصود از این حروف، إعلام به این نکته است که کلام آلهی از حروف الفبا مرکّب شده، زیرا که عدد این حروف ۱۴ است و ۱۴ نصف جمیع حروف می باشد، و نیز از اجناس حروف مانند حروف حلق، حروف شفهی و حروف مهموسه و مجهوره و حروف **مُطْبَقَه و منخفّضه** و قلقله نیمی از هر جنس در این چهارده حرف ذکر شده است.

ط ــ قول کسانی است که گویند: این حروف علامت و نشانی است از طرف خداوند متعال بر اهل کتاب. زیرا به آنها قبلاً گفته شده بود که **پیغمبر خاتم** را کتابی است که در اوایل سور آن حروف مقطّعه جای دارد.

ی ــ **زمخشری**، در **کشّاف** می گوید: «فیه اوجهٌ ــ اَحَدُها وعَلَیْه اَطْباقُ الأکْثر إنّها اسامیَ السّورِ وثانیها إنَّها اقسامٌ إنّ اللّه اَقْسَمَ بِها یَقْرَعُ؛ وثالثُها، أنْ یَعُودَ السُّوَرُ بِهٰذِهِ اَلحروفِ لِتکُونَ اوّلَ ما یَقْرعُ الأسماعَ.

[ترجمه: در آن وجه هاست: یکی از آنها که بیشتر بر آنند همانا اسامی سوره هاست و دیگر قسم های کوبنده‌یی است که خداوند یاد فرموده است و سوم آنها بازگشتن سوره‌ها به این حروف است تا اوّل چیزی باشد که به گوش می رسد.]

ابن قتیبهٔ دینوری، ازین عقاید و حدسیّات سه عقیده را که بیشتر رایج است اختیار کرده و گوید: «فَکانَ بَعْضُهُمْ (المفسّرون) یَجْعَلُها اَسْماءَ لِلسُّوَرِ تَعْرِفُ کُلَّ سُورَةٍ بِما اَفْتَتَحَتْ بِهِ مِنْها وَکانَ بَعْضُهُمْ یَجْعَلُها اَقْساماً وَکانَ بَعْضُهُمْ حُرُوفاً مأخُوذَةً مِنْ صفاتِ اللّهِ عزَّوجلَّ...».

[ترجمه: بعضی از مفسّران، آنها را اسمهایی برای سوره‌ها قرار می دهند که هر سوره به آنچه بدان افتتاح می گردد شناخته آید و بعضی آنها را سوگندان می پندارند و بعضی حروفی برگرفته شده از صفات خدای ارجمند بزرگ].

پس برای هریک از این سه عقیده به روایات و اخبار و لغت عرب استشهاد کرده شبهات را جرح نموده تا آنجا که می گوید:

«وَلِکُلِّ مَذْهَبٍ مِنَ هذهِ المذاهِبِ وَجْهٌ حَسَنٌ وأرْجُو أنْ لا یَکُونَ ما اُریدُ بِالْحُرُوفِ خارجاً مِنها إنْشاءَاللّه.»

[ترجمه: و برای هر نظری از این نظریّات وجهی پسندیده است. به خواست خدای بزرگ امیدوارم مفاهیمی که ازین حروف اراده کرده‌ام ازین برداشتها بیرون نباشد.]

یا ــ اقوالی که در فوق ذکر شد غالباً سخنانی است که از مشایخ سنّت و جماعت منقول است و در غالب

برای آن تا نپرستید مگر خدای را. بدرستی که من مر شما را از وی [یعنی به امروی] بیم کننده‌ام به عقوبت بر شرک و طغیان، و مژده دهنده به مثوبت بر

آن، علماءِ شیعهٔ امامیّه نیز اتّفاق دارند، ولی طایفهٔ خاصّه را نیز اخبار و روایاتی است که بعضی از آن را در اینجا ذکر می کنیم:

شیخ طَبْرسی در **مجمع البیان** در ذیل تفسیر آیهٔ اوّل از سورة **البقرة** گفته است که **ابواسحق الثّعلبی** از **امام رضا(ع)** نقل کرده است که از **جعفر بن محمّد الصّادق(ع)** سؤال کردند از معنای «**الم**»، فرمود:

«فی الالف ستّ صفات من صفاتِ اللّهِ تَعالیٰ:

(۱) الابتداءُ: فَإنَّ اللّه اِبْتِداءُ جمیعَ اَلخَلْقِ وَاَلأَلِفُ إبتداءُ الحروفِ.

(۲) الاِسْتواءُ: فَهُوَعادِلٌ غَیْرَ جائرٍ وَاَلاَلِفُ مُسْتَوِیٌّ فی ذاتِهِ.

(۳) اِلْاِنْفرادُ: اللّهُ فَرْدٌ وَاَلأَلِفُ فَرْدٌ.

(٤) الاتّصالُ: اَلخَلْقُ یَتَّصِلُ باللّهِ واللّهُ لا یَتَّصِلُ بِالْخَلْقِ، وکلُّهُمْ مُحتاجُونَ الیٰ اللّهِ واللّهُ غنیٌّ عَنْهُم، وکذٰلِكَ اَلأَلِفُ لا یتّصل بالحروفِ واَلحُروفُ مُتَّصِلةٌ به وَهُوَمُنْقَطِعٌ مِنْ غَیْرِه.

(۵) الإبانَةُ: واللّهُ عَزَّوجلّ باینٌ بِجَمیعِ صِفاتِهِ مِنْ خَلْقِهِ کذٰلكَ اَلاَلِفُ مبٰاینٌ مِنْ سائِرِ اَلحروفِ.

(٦) أَلْاُلْفَةُ: کما أنّ اللّه سبَبُ اُلْفَةِ اَلخَلْقَ کَذٰلِكَ اَلأَلِفَ عَلَیْهِ تَأَلَّفَتِ اَلحروفُ...»

[ترجمه: در الف شش صفت از صفات خدای بزرگ است:

(۱) شروع و آغاز: همانا خدای آغاز همهٔ خلق و «الف» نخستین حروف است.

(۲) استواری و اعتدال: خدای دادگستر است و ستم ناکننده و الف معتدل و راست.

(۳) یکتایی: خدا یکتا و «الف» تنها است.

(٤) وابستگیِ خلق به خدای و عدم وابستگی و پیوند خدای به خلق: همگان محتاج به خدایند و خدا بی نیاز از ایشان. و «الف» این چنین است به حروف نمی پیوندد و حروف بدو می پیوندد و او از غیر خود جداست.

(۵) جدا کردن و جدایی: و خدای ارجمند و بزرگ به جمیع صفات خود از خلق خویش دور است همچنین «الف» با دیگر حروف مباینت دارد.

(٦) پیوند: چنانکه خدای سبب پیوند خلق است «الف» پیوند حروف را عهده‌دار است.]

بعضی از متفننین شیعه از ١٤ حروف فواتح، این عبارت را استخراج کرده‌اند و گفته‌اند: «صِراطُ عَلِیٍّ حَقٌّ نُمْسِکُه» [راه **علی(ع)** حق است که بدان چنگ می زنیم.]

علاوه بر این اقوال، اقوال دیگر برای هریک از فواتح سور بالاختصاص آمده است و برای هر کدام معنایی خاصّ قائل شده‌اند، چنانکه گویند: «**طه**» یعنی «یا رجل» و همچنین «**طه**» یعنی «طاءَ الارضُ» و یا آنکه «**طه**» بمعنی «یا بدر» است زیرا حروف «**طه**» به‌شمار جُمل ١٤ است و لیلهٔ بدر نیز شب چهاردهم هر ماه می باشد. و «**ق**» در **قرآن** اشاره است به «جبل قاف». و نیز گویند: «**یس**» ــ یعنی «یا سیّدَ ←

توحید و ایمان.

۳) «وَ اَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُم ثُمَّ تُوبُوا اِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً اِلىٰ اَجَلٍ مُسَمّىً».

و دیگر احکام و تفصیل آیات برای آن است که تا آمرزش طلبید از پروردگار خود برای گناهان گذشته، پس توبه کنید به حضرت او از معاصی در زمان آینده تا برخورداری دهد شما را، برخورداری نیکو. یعنی عمر دراز ارزانی دارد تا مردم از شما منتفع گردند، یا شما را زندگانی دهد در ایمنی و تندرستی، تا وقتی که نام برده شده که آخر عمر مقدّر است. ــ محقّقان گفته اند «متاع حسن» رضا است بر آنچه دست دهد از نعمت و صبر بر آنچه روی نماید از محنت.

در **لطایف امام قشیری**[۴] قُدِّسَ سرُّه مذکور است که برخورداری نیکو آن است که حاجت مردمان بر دست وی گزارده شود.

«... وَيُؤْتِ كُلَّ ذى فَضْلٍ فَضْلَهُ...»

و تا بدهد خدای مر هر خداوند فضلی را در دین ثواب و جزای فضل او هم در دنیا و هم در آخرت.

ابن مسعود[۵] رضی اللّه عنه فرموده که «ذوفضل» کسی است که حسنات او فاضل باشد از سیّئات او.

۴) **عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة نیشابوری** از **بنی قشیر بن کعب** مکنّی به **ابوالقاسم** و ملقّب به **زین الاسلام** (تولّد ۳۷۶ هـ . ق وفات ۴۶۵ هـ . ق) از آثار اوست:

الف ــ **التّیسیر فی التّفسیر** خطّی. این کتاب را **تفسیر کبیر** نیز گویند.

ب ــ **لطایف الاشارات** خطّی. (جلد یکم این کتاب نیز در تفسیر است).

ج ــ **الرّسالة القشیریّة** چاپی ...

(برای اطّلاع بیشتر از احوال او رجوع شود به **لغت‌نامهٔ دهخدا** ــ **ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه** با تصحیح مرحوم استاد **بدیع الزّمان فروزانفر** چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵ هـ . ش).

۵) **ابن مسعود**: رجوع شود به ص ۲۷۵ کتاب حاضر.

←

اَلْمُرْسَلين» و «**ص**» یعنی «صَدَقَ اللّهُ تَعالىٰ» و «**ص**» اسم بحری است که در آب آن مردگان زنده شوند. و نیز می‌گویند: «**ص**» یعنی: «صادَ **مُحَمَّدٌ** قُلُوبَ اَلعِبادِ» [**محمّد** ص دلهای بندگان را صید کرد] و قس علی ذلك که برای دانستن آن اقوال به کتب مفصّلهٔ تفسیر و به کتاب **الاتقان سیوطی** رجوع باید کرد....»

و جوزجانی[۶] قدّس سرّه گفته که: «ذوفضل» آن است که در دیوان ازل بنام او نشان فضیلت نوشته باشند و هر آینه بعد از وجود بدان شرف خواهد رسید.

مصرع

آن را که بدادند از او باز نگیرند.

«... وَاِنْ تَوَلَّوا فَاِنّی اَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ کَبیرٍ».

و اگر شما ای کافران، برگردید از اسلام، یا اعراض کنید از متابعت من؛ پس به‌درستی که من می‌ترسم بر شما از عذاب روز بزرگ که روز قیامت است، و در تیسیر[۷] گوید که: روزبدر. و گفته‌اند: روز شدّت و مشقّت، و آن ابتلای کفّار بود به قحط و غلا تا حدی که مرده و مردار می‌خوردند.

٤) «اِلَی اللّهِ مَرْجِعُکُمْ وَهُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ».

بسوی مجازات خداست بازگشت شما، و او بر همهٔ چیزها از اعاده و اثابه و تعذیب تواناست.

آورده‌اند که جمعی مشرکان بی‌باک که عداوت حضرت رسالت پناه علیه الصّلوة والسّلام می‌ورزیده‌اند و به جهت مصلحت زمان در اخفای آن می‌کوشیدند، روزی با یکدیگر ملاقات کرده گفتند: چون پرده‌ها فرو گذاریم و خود را به جامه‌هایی بپوشیم و سینه‌های خود را فرا گیریم، در عداوت **محمّد(ص)** کسی چگونه بر آن اطّلاع یابد؟!

حقّ سبحانه آیت فرستاد که:

٦) **جوزجانی: ابوسلیمان جوزجانی** از **محمّدبن حسن** آموخته و مردی پارسا و متدیّن و فقیه و محدّث بود... **ابن بلخی** کتابهای وی را شنیده داشت... کتابهای **محمّدبن حسن** را روایت کرد.

الفهرست ابن ندیم ترجمهٔ **رضا تجدّد** ص ۳۸۰

۷) **تیسیر** نام چندین کتاب است در تفسیر قرآن و علوم قرآنی از دانشمندان مختلف و در اینجا ظاهراً مقصود کتاب **التّیسیر فی التفسیر** از **امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری شافعی** م/٤٦٥ هـ. ق است که از نیکوترین تفسیرها به‌شمار آمده است.

رک: **کشف الظنون** ج ۱ ستون‌های ۵۱۹ و ۵۲۰

۵) «اَلا اِنَّهُم یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِیَسْتَخْفُوا مِنْهُ اَلا حینَ یَسْتَغْشُونَ ثِیابَهُمْ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَما یُعْلِنُونَ اِنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ».

بدانید که ایشان، یعنی کافران فراهم می گیرند سینه های خود را بر عداوت حبیب من، یا دوتا می گردانند آن را [دو تا کردن سینه عبارت است از پوشیده داشتن رازدردل، یعنی دشمنی پیغمبر(ص) دردرون دل می‌گیرند.] تا پنهان دارند از خدای. بدانید آن هنگام که ایشان سر کشند جامهای خود را و بر فراش خود جای گیرند، می داند خدای آنچه پنهان می کنند در سینه و می داند آنچه آشکارا می کنند به زبانها و سرّ و علانیهٔ ایشان به نسبت علم وی یکسان است، بدرستی که او داناست به اسراری که در سینه هاست و گویند: «ذات الصّدور»، دلهااند، که حق سبحانه مضمرات آن را می داند.

بیت

ای که در دل نهان کنی سرّی آنکه دل آفریده می داند!

در اسباب نزول آورده که این آیت در شأن اخنس بن شریق[۸] نازل شده که مردی سخن گزار و شیرین زبان بود، به ملازمت حضرت رسالت پناه(ص) آمدی و سخنان خوش آینده، ادا کردی و لاف هواداری و یک جهتی زدی. امّا ظاهرش به خلاف باطنش بود و درونش تیره و بیرونش روشن می نمود؛ حقّ سبحانه خبث عقیدت او را بدین آیت آشکارا کرد تا کسی به صفای ظاهرش از ظلمت باطنش غافل نگردد.

شیخ طریقت[۹] قدّس سرّه فرموده که: منافق مشابه ماراست، درونش زهر و

۸) **اخنس بن شریق: ابیّ بن شریق بن عمروبن وهب بن علاج بن ابی سلمة بن عبدالعزّی بن نمیرة ثقفی** است. (کلمهٔ **اخنس** که بدان مشهور شده به کسی گویند که بینی وی سپس رفته باشد و سر بینی او اندک بلند باشد ــ **مهذّب الاسماء**. یا آنکه بینی آو یخته دارد ــ **زمخشری**) مؤلّف **قاموس الاعلام** آرد: یکی از شعرای جاهلیّت است و خصومت او با **رسول اکرم** صلوات الله علیه و صحابهٔ کرام مشهور است. مؤلّف **منتهی الارب**، **اخنس ثقفی بن شهاب بن شریق** را صحابی دانسته است....

لغت نامهٔ دهخدا

۹) منظور **خواجه عبدالله انصاری** صاحب تفسیر مشهور است که در **کشف الاسرار** از او نقل قول بسیار ←

بیرونش نقش و نگار است.

بیت

صورت ظاهر ندارد اعتبار باطنی باید مبرّا از غبار

۶) «**وَمٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی الْأَرْضِ اِلّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهٰا وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهٰا وَمُسْتَوْدَعَهٰا کُلٌّ فی کِتٰابٍ مُبینٍ**».

و نیست هیچ جنبنده‌یی در زمین [مراد جمیع حیواناتند] مگر بر خدای است روزی ایشان از روی تفضّل و رحمت، [ایراد لفظ «علیٰ» که قید وجوب است در شرع به جهت تحقّق وصول رزق است به مرزوق و گفته‌اند: «علی» به معنی «من» است یعنی روزی همه از خداست یا به معنی «الیٰ» یعنی روزی مفوّض به حقّ‌تعالیٰ است، اگر خواهد بسط کند و اگر اراده نماید قبض کند] و می داند خدای، قرارگاه حیوان در حین حیات و آرامگاه وی بعد از وفات.

صاحب کشّاف آورده که «مستقر» مسکن حیوانات است از زمین و آب و هوا و «مستودع» موضع قرار ایشان قبل از استقرار، چون: صُلب و رحم و بیضه. همه که یاد کرده شد از دواب و ارزاق، «مستقرّ» و «مستودع» ایشان مذکور و مسطور است در کتابی روشن یعنی در لوح محفوظ.

۷) «**وَهُوَالَّذی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ وَکٰانَ عَرْشُهُ عَلَی الْمٰاءِ لِیَبْلُوَکُمْ اَیُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً وَلَئِنْ قُلْتَ اِنَّکُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَیَقُولَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا اِنْ هٰذٰا اِلّا سِحْرٌ مُبینٌ**».

و اوست آنکه بیافرید آسمانها و زمین را در شش روز از ایّام دنیا که اوّل آن یکشنبه بود و آخرش آدینه. و بود پیش از آفریدن ارض و سما، عرش او بر آب. و در برخی از تفاسیر آورده‌اند که: حقّ سبحانه در مبدأ آفرینش یاقوتی سبز بیافرید و به نظر هیبت در آن نگریست، آن جوهر آب شد. پس حق‌تعالی باد را بیافرید و آب را بر بالای او بداشت و عرش را بر زبر آب جای داد و درتفوّق عرش بر آب

←

شده است که نویسندهٔ تفسیر **مواهب علیّه** هم مانند **صاحب کشف الاسرار** به سخنان وی بسیار نظر داشته.

و استقرار آب بر باد اعتباری عظیم است مر اهل تفکّر را از عباد.

و حقّ‌تعالی بیافرید آسمان و زمین و عرش و آب و باد را، تا بیازماید شما را یعنی معاملهٔ آزمایندگان کند تا ظاهر شود کدام شما نیکوتر است از روی عمل؟ یعنی شکر که بیشتر است بدین نعمت؟ یا تصدیق که کاملتر است در قرار عرش بر آب و تفوّق آب بر باد؟

و اگر گویی تو ای محمّد مر قوم خود را بدرستی که شما برانگیخته شدگانید از پس مرگ، هر آینه گویند آنان که نگرویده‌اند، نیست این سخن که در باب بعث می گوید مگر مانند سحر آشکارا در فریب یا در بطلان.

۸) «وَلَئِن اَخَّرنَا عَنْهُمُ الْعَذابَ اِلیٰ اُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَیَقُولُنَّ ما یَحْبِسُهُ اَلا یَوْمَ یَاْتیهِمْ لَیْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ وَحاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ».

و اگر تأخیر کنیم از ایشان عذابی که وعده کرده‌ایم، تا هنگامی شمرده شده [یعنی وقت معلوم] هر آینه گویند از روی استهزاء، چه چیز بازمی دارد عذاب را از نزول و وقوع؟ بدانید آن روزی که بیاید عذاب بریشان که روز بدر است، نباشد آن عذاب بازداشته ازیشان؛ یعنی چون وقت عذاب در رسد به هیچ وجه ازیشان مندفع نگردد.

دِمیاطی[۱۰] فرموده که این عذاب قتل جبرئیل است مر مستهزیان را، چنانچه مضمون «اِنّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئینَ» (الحجر ۹۵/۱۵) از آن خبر می دهد و در سورهٔ حجر مذکور خواهد شد.

و احاطه کرده خواهد شد بدیشان [وضع ماضی در موضع مستقبل بجهت تحقیق وقوع است] یعنی: گویا که فرا گرفته است جهات ایشان را آنچه بودند که از روی جهل بدان استهزاء می کردند و به وقوع آن استعجال می نمودند.

۹) «وَلَئِنْ اَذَقْنَا الْاِنسانَ مِنّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْناها مِنهُ اِنَّهُ لَیَؤُسٌ کَفُورٌ».

و اگر بچشانیم یعنی بدهیم آدمی را از نزد ما نعمتی و رحمتی که دریابد لذّت آن را، پس بازستانیم آن را از و؛ بدرستی که او ناامید است به جهت

۱۰) **دمیاطی: بکر بن سهل بن اسماعیل بن نافع دمیاطی** مکنّی به **ابومحمّد** متولّد به سال ۱۹۶ هـ. ق و متوفّی به سال ۲۸۹ هـ. ق او راست: **کتاب تفسیر قرآن.** ــ رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا.**

بی صبری و عدم اعتماد بر کرم ما، ناسپاس است در نعمت گذشته.

۱۰) «وَلَئِنْ اَذَقْناهُ نَعْمآءَ بَعْدَ ضَرّآءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنّى اِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ».

و اگر بچشانیم او را نیکویی چون صحّت و غنا، بعد سختی که بدو رسیده باشد، چون بیماری و فقر؛ هر آینه گوید برفت بدی ها یعنی مصائب و مکاره که مرا بد می آمد دور شد از من، به درستی که انسان شادمان است به نعمت و مغرور به آن، نازنده و فخرکننده بر مردمان و فرح و فخر او را غافل ساخته اند از شکر نعمت و قیام به حقّ آن.

۱۱) «اِلَّا الَّذينَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ اُولئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ اَجْرٌ كَبيرٌ».

مگر آنان که شکیبایی نمودند در محنت و بلا، و کردند عملهای نیکو یعنی وظایف شکر به تقدیم رسانیدند، در نعمت و بلا. آن گروه که به صفت صبر و شکر موصوفند، مرایشان راست آمرزش گناهان و مزدی بزرگ که اقلّ آن بهشت است.

شیخ العالم[۱۱] فرموده که در جنّت نعمتی هست [که] همهٔ نعیم بهشت در جنب آن محقّر و مختصر باشد یعنی مشاهدهٔ انوار لقا.

بیت

مارا بهشت بهر لقای تو درخوراست بی پرتو جمال تو جنّت محقّراست

آورده اند که کفّار عرب از روی تعصّب و عناد، اقتراح آیات از حضرت سیّد کائنات علیه افضل الصّلوات والتّسلیمات می کردند و با کلام قدیم و کتاب کریم به طریق تهاون و استهزاء سلوک می نمودند و از جملهٔ اقتراحات ایشان، آن بود که می گفتند: چرا گنجی به تو ندادند یا مَلَکی را به تصدیق تو نفرستادند؟!

۱۱) **شیخ العالم**، لقب **شیخ سیف الدّین باخرزی (ابوالمعالی سعیدبن مطهّربن سعیدبن علی الصّوفی الباخرزی)** است. وی در سال ۵۸۶ هـ . ق در **باخرز** (ناحیه یی مابین **نیشابور و هرات**) متولّد شد و در ۶۵۹ هـ . ق در **بخارا** درگذشت. وی از مریدان **شیخ نجم الدّین کبری** بود و به سفارش وی برای ارشاد و تعلیم خلق به **بخارا** رفت و در آنجا سکنی کرد.

برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به **آتشکدهٔ آذر** با حواشی **دکتر سید حسن سادات ناصری** ج ۱ ص ۳۹۳و۳۹۴ــ **طرائق الحقایق** ج ۲ ص ۱۵۳ ــ **مجمل فصیحی** بتصحیح و تحشیهٔ مرحوم محمود فرّخ، چاپ طوس، مشهد ۱۳۳۹، ص ۴۹ ــ **لغت نامهٔ دهخدا**.

حضرت رسالت(ص) از عدم قبول دعوت و استهزاء و سخریّت ایشان تنگدل می شد. حقّ سبحانه برای تبهیج آن حضرت در ادای رسالت و عدم مبالات به ردّ و انکار ایشان آیه فرستاد که:

۱۲) «فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحىٰ اِلَيْكَ وَضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ اَنْ يَقُولُوا لَوْلا اُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ اَوْجاءَ مَعَهُ مَلَكٌ اِنَّما اَنْتَ نَذيرٌ وَاللّهُ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكيلٌ».

پس شاید که تو ترک کننده باشی [امام ماتریدی[۱۲] رح می‌گوید که: استفهام به معنی نهی است یعنی ترک مکن.] برخی از آنچه وحی کرده شده است به سوی تو، یعنی آنچه مخالف رای مشرکان است از سبّ آلهۀ ایشان و تنگ است به اظهار آن سینۀ تو از ترس آنکه گویند: چرا فرو فرستاده نشده است برو گنجی که نفقه کند بر مردمان؟! و به سبب آن تابع او شوند؟! یا چرا نیامد فرشته‌یی به جهت گواهی بر نبوّت او؟ تو به سبب این مقالات، از ادای رسالت باز ممان. جز این نیست که تو بیم کننده‌ای، بر تو انذار است و بس. تو در آن تقصیری نمی نمایی، پس چرا از ردّ و انکار ایشان تنگدل باید شد؟!

بیت

در شب مهتاب، مه را بر سماک — از سگان و وع وع ایشان چه باک؟!

و خدای بر همه چیزها گواه است، یا نگهبان یا کارگزار آن که کار با او گذارد، و نگاهدار آن که خود را بدو سپارد. پس توکّل برو کن و از گفت‌وشنود هر حسود و عنود باک مدار.

۱۳) «اَمْ يَقُولُونَ افْتَرىٰهُ قُلْ فَاْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ».

بلکه می‌گویند کافران: محمّد برمی بافد آنچه می‌گوید که به من وحی می‌کنند. یعنی قرآن را خود می سازد، بگو: پس بیارید ده سوره مانند قرآن، در بیان و حُسْنِ نظم، بربافته از نزدیک خود. یعنی زعم شما آن است که قرآن را از خود برمی توان بافت و به من این گمان می برید که من از خود می سازم. شما

۱۲) **ماتریدی** ــ به توضیح ۲۷ همین متن (ص ۵۷۳) مراجعه شود.

فصحای عربید، پس باید که شما نیز قادر باشید بر انشاءِ مثل این کلام. بلکه شما از من قادرترید جهت وقوف شما بر قصص و اخبار و قدرت شما بر انشاءِ اشعار. و بخوانید از برای معاونت بر معارضه، هر کرا توانید؛ بجز خدای تعالی، اگر هستید شما راستگویان. که این کلام مفتریٰ و مختلَف است. و چون ایشان از معارضهٔ به عُشر سور عاجز آمدند، آیتی دیگر آمد: «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ»[۱۳] و عجز ایشان از ایراد یک سوره نیز بر همه کس ظاهر شد.

۱۴) «فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».

پس اگر اجابت نکردند مر شما را در آنچه گفتند از اتیان سوره‌یی [مخاطَب، حضرت پیغمبر علیه السّلام است و جمع ضمیر برای تعظیم باشد. و گفته‌اند: مراد مؤمنانند که ایشان نیز تحرّی می کردند برای حمایت پیغمبر علیه السّلام و می گفتند حضرت رسالت را مفتری می گویید شما نیز با مفترای او معارضه کنید]. پس حقّ سبحانه فرمود که: اگر ایشان در معرض جواب نیامدند، پس بدانید که آنچه فرو فرستاده شد به علم خدا است. یعنی ملتبس به علمی که خاصّهٔ اوست و آن علم است به مصالح عباد و آنچه ایشان را به کار آید در معاش و معاد و دیگر بدانید آنکه: نیست معبودی بسزا مگر او که عالم است به آنچه غیر او نداند و قادر است بر آنچه غیر او نتواند. پس آیا هستید شما ثابتان بر اسلام؟! [و استفهام به معنی امر می تواند بود. یعنی بر اسلام ثابت باشید، چون اعجاز قرآن نزد شما محقّق شد].

۱۵) «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ».

هر که باشد از دنائت همّت می خواهد زندگانی دنیا و آرایش آن را در مقابلهٔ اعمال خیر خود [مراد منافقانند یا اهل ریا یا یهود و نصاری و در زادالمسیر[۱۴] آورده که

۱۳) قسمتی از آیهٔ شریفه: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (بقرة ۲/۲۳) و اگر شما در شور دل و گمان می باشید از آنچه فرو فرستادیم بر رهی و بندهٔ خویش از پیغام، بیارید یک سوره همچون قرآن و آنگه پس این معبودان که دارید، ایشان را خدا می خوانید، فرود از خدا، اگر این که از شما خواستند توانید و در توان نمودن راست گویید.
ــ رک: **کشف الاسرار** ج ۱ ص ۹۶.

←

عامّ است مر جمیع مردمان را هر که ازیشان به احسان و اعمالی که از و صادر شود برخورداری دنیا خواهد و نظر او در آخرت نباشد]، به تمام بازگذاریم بدیشان جزای کردارهای ایشان را در دنیا از صحّت و دولت و وسعت رزق و کثرت اولاد، و ایشان در دنیا کاسته نشوند، یعنی از مزد ایشان چیزی کم نکنند.

۱۶) «أُولٰئِكَ الَّذينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ إِلَّا النّارُ وَحَبِطَ ما صَنَعُوا فيها وَباطِلٌ ما كانُوا يَعْمَلُونَ».

آن گروه آنان اند که نباشد ایشان را در آن سرای دیگر مگر آتش دوزخ.

چه ایشان را استیفای مزدی که بر صورت اعمال ایشان مترتّب بوده نموده اند، و نیّات فاسده و عزائم باطلهٔ ایشان که موجب عذاب و عقوبت است مانده؛ و تباه گشت آنچه کرده اند در دنیا. چه ثواب آخرت متفرّع بر اخلاص است، و ایشان در عمل مخلص نبوده اند. و ناچیز است فی نفس الامر آنچه بودند که می کردند از ریا و سُمْعَت و غیر آن.

۱۷) «أَفَمَنْ كانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسىٰ إِماماً وَرَحْمَةً أُولٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الأَحْزابِ فَالنّارُ مَوعِدُهُ فَلا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يُؤْمِنُونَ».

آیا هر که باشد بر برهانی از پروردگار خود که او را دلالت کند به طریق صواب و از پی درآید برهان او را که دلیل عقلی است، گواهی از خدای که به صحّت آن گواهی دهد و آن قرآن است، برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد و عمل نه بروجه صواب کند؟! [و گفته اند: صاحب بیّنه مؤمنان اهل کتابند، یا هر مؤمن مخلص. و شاهد پیغمبر(ص) است. و گفته اند: صاحب بیّنه پیغمبر(ص) است و تابع اوست شاهدی که آن جبرئیل است یا مَلَکی که حافظ بوده یا ابوبکر صدّیق یا علی مرتضی علیه أَفْضَلُ التّحیّات، یا صورت آن حضرت علیه الصّلوة والسّلام ــ که هر که به دیدهٔ انصاف درو نگریستی انوار حق و آثار صدق در بشرهٔ

→

۱۴) زادالمسیر فی علم التّفسیر کتابی است از ابوالفرج عبدالرّحمن بن علی معروف به ابن جوزی بغدادی (م / ۵۹۷ هـ . ق) در چهار جزو. ــ رک: کشف الظّنون، ج ۲ ستون ۹۴۷.

مبارک او مشاهده نمودی.

بیت

ای صبح سعادت زجبین تو هویدا این حسن چه حسنی است؟! تبارک وتعالی!!

بعضی بر آنند که بیّنه قرآن است، و «یَتْلُوهُ» به معنی یَقْرَؤُهُ و شاهد جبرئیل است، یا لسان حضرت رسالت (ص)، یا اعجاز و نظم او، و اگر «یتلوه» به معنی یَتَّبِعُهُ دارند، شاهد انجیل است.

و در زادالمسیر آورده که انجیل تابع قرآن است به تصدیق و بشارت و اگرچه قبل از و نازل شده.

و پیش از انجیل یا قرآن، تابع او بوده کتاب موسی یعنی تورات چه او نیز در تصدیق نبیّ امّی (ص) و بشارت به وجود او تابع است یعنی موافق مر قرآن را در حالتی که تورات پیشوا بوده مَرْ اَهل دین را و سبب بخشایش بر مُنْزَلٌ عَلَیْهِم که مؤمنان اند آن گروه که صاحب بیّنه اند، می گروند به قرآن و هر که کافر شود به قرآن از گروهی چند که اهل مکّه اند، و آنکه حزب ایشان است در عداوت پیغمبر علیه الصّلوة والسّلام. پس آتش دوزخ وعده گاه اوست و لامحاله بدان رسد، پس مباش در گمان ازین موعد، بدرستی که این وعده درست و راست است از پروردگار تو، ولیکن بیشتر از مردمان نمی گروند به آن و تصدیق نمی کنند.

۱۸) «وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللّهِ كَذِباً أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلىٰ رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الاَشْهٰادُ هٰؤُلاءِ الَّذينَ كَذَبُوا عَلىٰ رَبِّهِمْ اَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمينَ».

و کیست ستمگارتر [یعنی کافرتر] از آن کس که بر بندد بر خدای دروغی؟! یعنی نفی وحی او کند یا اثبات شریک کند برای او. آن گروه مفتریان عرض کرده خواهند شد در موقف بر پروردگار خود و خواهند گفت گواهان، یعنی حفظه و کرام الکاتبین یا پیغمبران برای هر امّتی یا اعضاء و جوارح ایشان، گواهی دهند که این گروه آنانند که از روی عناد، دروغ گفتند بر پروردگار خویش به اتّخاذ ولد و شریک. بدانید که لعنت خدای بر ستمگاران است، یعنی بر کافران. و مراد از لعنت دوری باشد از درگاه قرب. پس صفت ظالمان می کند و می گوید:

۱۹) «اَلَّذينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَهٰا عِوَجاً وَهُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ كٰافِرُونَ».

آنان که بازمی دارند مردمان را از راه خدای، یعنی از دین او؛ **ومی جویند،** یعنی وصف می کنند، راه خدای را به کجی و انحراف از راستی؛ و ایشان بدان سرای باقی، ایشان ناگرویدگانند. [تکرار ضمیر جهت تأکید کفر ایشان است به آخرت].

۲۰) «**أُولٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمٰا كٰانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ أَوْلِيٰاءَ يُضٰاعَفُ لَهُمُ الْعَذٰابُ مٰا كٰانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمٰا كٰانُوا يُبْصِرُونَ**».

آن گروه کافران نباشند عاجز کنندگان مر خدای را از عذاب خود، در زمین، یعنی در دنیا؛ و نیست مر ایشان را به غیر از خدای، هیچکس از دوستان؛ که عقوبت الهی ازیشان بازدارد. بلکه افزون کرده شود برای ایشان عذاب، یعنی دوباره معذّب گردند، به جهت ضلال و اضلال. نبودند که در دنیا توانستندی شنید. یعنی سخن حقّ را. چه از شنیدن آن کر بودند و نبودند که بدیدندی، یعنی آیات قدرت را، چه از دیدن آن کور بودند!

۲۱) «**أُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُم مٰا كٰانُوا يَفْتَرُونَ**».

آن گروه آنانند که در بازار معامله زیان کردند نفسهای خویش را، یعنی زبان ایشان بدیشان بازگردد. و گم شد از ایشان آنچه بودند که افترا می کردند از شفاعت بتان و درخواست ملائکه.

۲۲) «**لٰا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْأَخْسَرُونَ**».

بی شک و شبهه ایشان در آن سرای، ایشانند زیان کارتر از همه زیان کاران. چه پرستش بتان را به پرستش خدای خریده‌اند و متاع دنیای فانی را بر نعیم عقبای باقی اختیار کرده و درین سودا غبنی فاحش است.

نظم

مایهٔ دین رابه دنیادادن ازدون همّتی است زانکه دنیاجملگی رنج است ودین آسایش است
نعمت فانی ستانی، دولت باقی دهی؟ اندرین سودا، خرددانداکه غبنی فاحش است!

۲۳) «**إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَأَخْبَتُوا إِلىٰ رَبِّهِمْ أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ**».

بدرستی که آنان که از روی اخلاص گرویده‌اند و کرده‌اند عملهای شایسته از ادای فرایض و تعبّد به نوافل، و آرام گرفته‌اند به ذکر پروردگار خود، یا

تواضع کرده‌اند مر او را، یا برای او از ما سوی اللّه منقطع شده‌اند، آنان ملازمان بهشت‌اند. ایشان در بوستان جنان دائم و باقی اند.

۲۴) «مَثَلُ الفَریقَیْنِ کَالْاَعْمیٰ وَالْاَصَمّ وَالبَصیرِ وَالسَّمیعِ هَلْ یَسْتَویانِ مَثَلاً اَفَلا تَذَکَّرُونَ».

صفت این دو گروه که مؤمنند و کافر، مانند کور و کر است و مانند: بینا و شنوا، آیا برابرند این دو فریق در صفت و شبه [یعنی برابر نیستند.] آیا پس پند نمی گیرید بدین مثلها و تأمّل نمی نمایید؟! در آن تشبیه که کرده است کافر را به نابینا؟! به جهت عدم مشاهدهٔ او مر آیات قدرت را و به ناشنوا به سبب تصامم[۱۵] او از استماع کلام الٓهی. و تشبیه مؤمن به سمیع و بصیر جهت آن است که حال مؤمنان در سمع و بصر بر ضدّ احوال کافران است.

در بحرالحقایق[۱۶] فرموده که: «أعمی» آن است که حقّ را باطل و باطل را حقّ بیند و «اصمّ» آنکه باطل را حقّ و حقّ را باطل شنود. و «بصیر» کسی است که حقّ را حقّ بیند و پیروی کند و باطل را باطل بیند و اجتناب نماید. و «سمیع» آنکه حقّ را حقّ شنود و بدان عمل کند و باطل را باطل شنود و از آن حذر نماید. و به حقیقت بصیر کسی است که دیدهٔ بصیرتش به کُحل «بی یَبْصُرْ» جلا یافته باشد و «سمیع» کسی که گوش همّتش به گوشوارهٔ «بی یَسْمَعُ» آراسته بود. هر که به خدا بیند، جز به خدا نبیند. و هر که به خدای شنود، جز از خدای نشنود.[۱۷]

۱۵) تصامم: خود را به کری و ناشنوایی زدن (حاشیهٔ متن).

۱۶) **بحرالحقایق.** شناخته نشد.

۱۷) اشاره است به حدیث: «اِنَّ اللّهَ تَعالیٰ قالَ مَنْ عادَی لی وَلیّاً فَقَد آذَنْتُهُ بِالحَرْبِ وَما تَقَرَّبَ اِلَیَّ عَبْدی بِشَیْءٍ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمّا افْتَرَضْتُهُ عَلَیْهِ وَما یَزالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّیٰ اُحِبَّهُ فَاِذا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذی یَبْصُرُ بِهِ وَیَدَهُ الَّتی یَبْطِشُ بِها وَرِجْلَهُ الَّتی یَمشی بِها وَاِنْ سَأَلَنی لَأُعْطِیَنَّهُ وَاِن استَعاذَنی لَأُعیذَنَّهُ وَما تَرَدَّدْتُ عَنْ شَیْءٍ اَنَا فاعِلُهُ تَرَدُّدی عَنْ قَبْضِ نَفْسِ المُؤْمِنِ یَکْرَهُ المَوْتَ وَ اَنَا اَکْرَهُ مَساءَتَهُ».

جامع صغیر ج ۱ ص ۷۰

مولانا **جلال الدین مولوی** فرموده:

رو که بی یسمع و بی یبصر تویی — سر تویی چه جای صاحب سر تویی

رباعی

گوشی که به حقّ باز بود در همه جای او هیچ سخن نشنود الّا زخدای
وان دیده که زو نور پذیرد او را هر ذرّه بود آینهٔ دوست نمای

۲۵) «وَلَقَدْ اَرْسَلْنا نُوحاً اِلیٰ قَوْمِهِ اِنّی لَکُمْ نَذیرٌ مُبینٌ».

و بدرستی که فرستادیم ما نوح را به سوی گروه او، پس گفت مر ایشان را: بدرستی که من شما را بیم کننده‌ام هویدا سازنده، یعنی موجبات عذاب و وجه خلاص را بیان می کنم.

۲٦) «اَنْ لا تَعْبُدُوا اِلّا اللّهَ اِنّی اَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ اَلیمٍ».

یا نذیرم به آنکه نپرستید مگر خدای را که اگر پرستش جز وی بنمایید، بدرستی که من می ترسم بر شما عذاب روزی که مولم است آن عذاب در او [و وصف «یوم» به «الیم» از قبیل اسناد مجازی است از برای وقوع الم در او].

۲۷) «فَقالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَریٰکَ اِلّا بَشَراً مِثْلَنا وَما نَریٰکَ اتَّبَعَکَ اِلّا الَّذینَ هُمْ اَراذِلُنا بادِیَ الرَّأیِ وَما نَریٰ لَکُمْ عَلَیْنا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّکُمْ کاذِبینَ».

پس گفتند، اشراف و رؤساءِ آنان که کافر بودند از قوم نوح (ع)، نمی بینیم تو را مگر بشری مانند ما، یعنی فضل و مزیّتی که تو را بر ما باشد که سبب تخصیص تو بود به نبوّت تو، و بر ما واجب گرداند اطاعت تو، از تو درنمی یابیم. ایشان هیاکل بشریّت دیدند و از درک حقایق انسانی غافل ماندند.

مثنوی

همسری با انبیاء برداشتند اولیاء را همچو خود پنداشتند!
گفته: اینک ما بشر، ایشان بشر ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور!
این ندانستند ایشان از عمیٰ در میان فرقی بود بی منتها!
هردوگان زنبور! خوردازیک محل زین یکی شدزهروآن دیگرعسل!
هردوگان آهو، گیاخوردندوآب زان یکی خون شدزدیگرمشک ناب!

→

و نیز فرموده:

آنکه بی یسمع و بی یبصر شده است در حق آن بنده این هم بیهده است

رک: **احادیث مثنوی** ص ۱۸ و ۵۷

آن دو نـی، خـوردنـد از یـک آبـخـور ایـن یـکـی خـالـی و دیگـر پر شکـر
صـد هـزاران هـمـچنـیـن اشباه بین فـرقـشـان هـفـتـاد سـالـه راه بـیـن!

(مثنوی شریف دفتر اول)

و نـمـی بـیـنـیـم کـه مـتـابعت کرده باشند تو را مگر آنان که ایشان فرودان و فرومایگـان مـاانـد در ظاهر رای، یعنی به تو ایمان آوردند بی تفکّری وتأمّلی. یا متـابـعـان تو از اراذل اند در بادی الرّأی، یعنی هر که دریشان نگرد صفت رذالت دریشان مشاهده کند. و نمی بینیم شما را، یعنی تو را و پیروان تو را، بر ما افزونی کـه بـدان ما را متابعت شما باید کرد. بلکه گمان می بریم شما را دروغگو یان. یعنی تو را در دعوت نبوّت و پیروان تو را در علم به صدق تو.

۲۸) «قـالَ یا قَومِ اَرَأَیتُمْ اِنْ کُنتُ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی وَاٰتٰنی رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ اَنُلْزِمُکُمُوها وَاَنْتُمْ لَها کارِهُونَ».

گـفت نوح(ع): ای گروه من، مرا خبر دهید اگر من باشم بر حجّتی هو یدا از نـزد پروردگـار مـن، کـه بـر صـحّـت دعـوی مـن گـواهـی دهد و بدهد خدای مرا بـخـشـایشی از نزدیک خود که نبوّت است، پس پوشیده ماند بر شما [و حفص، به ضـمّ عـین و تشدید میم خواند. یعنی پوشیده گردانید آن حجّت را بر شما به سبب مـعـرفت آن و منع علم شما از آن] آیا بر شما بندیم آن را؟ یا الزام کنیم شما را به قـبـول آن؟ [و گـفته اند: استفهام به معنی نفی است. یعنی الزام نکنیم شما را بر اهتدای بر آن؟] و حال آنکه شما مر آن حجّت را کارهان و ناخواهندگانید.

قـتـاده فـرمـوده کـه اگـر نوح(ع) توانستی الزام کردی، امّا زمام اختیار در قبضهٔ مـشـیّـت حضرت پروردگار است تا حاجب عدل او کرا راند و نائب فضل او کرا خواند؟!

نظم

یکـی را بـخـوانـی کـه مـقـبـول مـاسـت یـکـی را بـرانـی کـه مـخـذول مـاسـت
بـدو نـیـک، امـر تـو را بـنـده‌انـد بـه تـسـلـیـم حُـکـمـت سـرافـگـنـده‌انـد!

۲۹) «وَیا قَومِ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مالاً اِنْ اَجْرِیَ اِلّا عَلَی اللّهِ وَما اَنَا بِطارِدِ الَّذینَ آمَنُوا اِنَّهُم

مُلاقُوا رَبِّهِم وَلٰكِنّي اَرٰيكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ».

ای گروه من، نمی خواهم از شما بر تبلیغ رسالت [ضمیر علیه کنایهٔ غیر مذکور است] مالی و خواسته‌یی را که مزد کار من باشد، تا بر شما گران آید اگر ادا کنید؛ یا مرا سخت بود اگر ابا کنید. نیست مزد من مگر بر خدای.

آورده‌اند که اشراف قوم نوح (ع) می گفتند: ای نوح (ع) اراذل و ادانی را از مجلس خود دور کن، تا ما با تو مجالست کنیم. نوح علیه السّلام در جواب ایشان فرمود: و نیستم من رانندهٔ آنها که گرویده‌اند، بدرستی که ایشان ملاقات کنندگانند جزای پروردگار خود را و به قرب او فائز خواهند بود؛ پس چگونه برانم ایشان را؟! ولیکن من می بینم شما را گروهی که نمی دانید قدر اینان را!

۳۰) «وَيٰا قَومِ مَنْ يَنْصُرُني مِنَ اللّهِ اِنْ طَرَدْتُهُمْ اَفَلا تَذَكَّرُونَ».

و ای گروه من، کیست که مرا یاری دهد و منع کند از عذاب خدای اگر برانم ایشان را ؟!

آیا درنمی یابید که التماس طرد ایشان می نمایید؟! ــ گفتند: تو اینهمه صفت ایشان می کنی و حال آنکه ایشان به ظاهر با تو موافقت دارند و به باطن مخالف تواند. نوح (ع) فرمود که:

۳۱) «وَلا اَقُولُ لَكُمْ عِنْدي خَزٰائِنُ اللّهِ وَلا اَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلا اَقُولُ اِنّي مَلَكٌ وَلا اَقُولُ لِلَّذينَ تَزْدَري اَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللّهُ خَيْراً اَللّهُ اَعْلَمُ بِمٰا في اَنْفُسِهِمْ اِنّي اِذاً لَمِنَ الظّٰالِمينَ».

و نمی گویم شما را که البتّه نزدیک من خزانه های علم خداوند است و نمی دانم غیب را تا از بواطن مردمان خبر دهم و نمی گویم بدرستی که من فرشته‌ام تا شما گویید که: «مٰا اَنْتَ اِلّا بَشَرٌ مِثْلُنٰا» و نمی گویم مر آنان را که به خواری در ایشان می نگرد چشمهای شما و به جهت فقر ایشان را از اراذل می گویید. که نخواهد داد خدای ایشان را نیکویی، چه آنچه حق‌تعالی در آخرت برای ایشان آماده کرده به از آن است که شما را در دنیا داده، خدای داناتر است به آنچه در نفسهای ایشان است از صدق و اخلاص. و اگر من حکم به اسلام ایشان نکنم در ظاهر، به درستی که من آن هنگام باشم از ستمگاران، چه انبیاء را حکم بر ظاهر است.

۳۲) «قالُوا یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَاَکْثَرْتَ جِدالَنا فَاْتِنا بِما تَعِدُنا اِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ».

گفتند: ای نوح با ما مجادله و مخاصمه کردی، پس بسیار گردانیدی جدال را با ما و دورودراز کشیدی پس بیار آنچه ما را وعده دادی از عذاب، اگر هستی تو از راستگو یان در وعید خود!

۳۳) «قالَ اِنَّما یَاْتیکُمْ بِهِ اللّهُ اِنْ شاءَ وَما اَنْتُمْ بِمُعْجِزینَ».

گفت: نوح(ع) جز این نیست که بیارد به شما خدایْ تعالی عذاب را، اگر خواهد عاجلاً یا آجلاً و نیستید شما عاجز کنندگان خدای را از تعذیب خود، به آنکه بستیزید یا بگریزید.

۳۴) «وَلا یَنْفَعُکُمْ نُصْحی اِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَکُمْ اِنْ کانَ اللّهُ یُریدُ اَنْ یُغْوِیَکُمْ هُوَرَبُّکُمْ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».

و سود نمی دارد شما را نصیحت کردن من، اگر خواهم آنکه نصیحت کنم مر شما را، اگر هست خدای تعالی که می خواهد آنکه شما را گمراه سازد؟! در کلام تقدیم و تأخیری هست، تقدیرش آنکه اگر خدا اغوای شما خواهد و من خواهم که نصیحت کنم شما را، آن نصیحت نفع نمی رساند، اوست آفریدگار شما و متصرّف در همهٔ کار شما بر وفق ارادت خود و به سوی او باز گردیده خواهید شد و بر اعمال خود جزا خواهید یافت.

۳۵) «اَمْ یَقُولُونَ افْتَریهُ قُلْ اِنِ افْتَرَیْتُهُ فَعَلَیَّ اِجْرامی وَاَنَا بَریءٌ مِمّا تُجْرِمُونَ».

بلکه گفتند قوم او: برمی بافد نوح وحی را از پیش خود. وما نوح را گفتیم: بگو اگر من بر بافته ام وحی را، پس بر من است وبال گناه کردهٔ من. و من بیزارم از آنچه شما گناه می کنید و اسناد آن را به من می نمایید.

۳۶) «وَاُوْحِیَ اِلی نُوحٍ اَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ اِلّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَفْعَلُونَ».

وحی کرده شد به سوی نوح آنکه ایمان نخواهند آورد از گروه تو مگر آن کس که ایمان آورده، پس اندوهناک مشو به آنچه هستند که می کنند از تکذیب و ایذاء، و چون فائدهٔ دعوت از ایشان منقطع گشته زمان نزول عذاب در رسید، حکم شد که ای نوح میان اجتهاد در بند.

۳۷) «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْیُنِنا وَوَحْیِنا وَلا تُخاطِبْنی فِی الَّذینَ ظَلَمُوا اِنَّهُم مُغْرَقُونَ».

و بساز کشتی را به نگاهداشت ما، یا با عین ملائکه که مددگار و موکّل تواند، و وحی کردن ما به تو در ساختن آن. [ابن عبّاس رضی اللّه عنه فرمود که نوح علیه السّلام نمی دانست که کشتی چگونه سازد و صورتش چه باشد؟ وحی آمد به وی که بساز چون سینهٔ مرغ] و خطاب مکن با من در بارهٔ آنان که ستم کردند. یعنی از من در مخواه نجات هیچ کافری و دفع عذاب از ایشان. بدرستی که ایشان غرق شدگانند. یعنی محکومٌ علیهم اند به غرق. ــ در خبر آمده که نوح(ع) چوب کشتی می طلبید. فرمان در رسید تا درخت ساج بکاشت و در مدّت بیست سال که درخت برسید، مطلقاً هیچ فرزند متولّد نشد تا اطفال قوم بالغ شدند و ایشان نیزمتابعت آباء کرده از قبول دعوت نوح(ع) ابا کردند پس نوح علیه السّلام به ساختن کشتی اشتغال فرمود.

۳۸) «وَيَصْنَعُ ٱلْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ».

و بود که می ساخت کشتی را و هر گاه که بگذشتندی بر او گروهی مهتران از قوم او، افسوس کردندی بر او؛ چه کشتی را در بیابانی می ساخت دور از آب! ــ و گفتندی: کشتی می سازی آب کو؟! و دیگر طعنه زدندی که به اوّل نبی بودی، به آخر نجّار شدی. ــ نوح علیه السّلام گفت: اگر سخریّه می کنید با ما پس ما افسوس خواهیم کرد بر شما هم چنانکه شما افسوس می دارید با ما.

۳۹) «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ».

پس زود باشد که بدانید آن کس را که بیاید بدو عذابی که او را رسوا گرداند در دنیا، که آن غرق است، و فرود آید بدو عذابی دایم در آخرت که آن حرق است. پس نوح علیه السّلام کشتی ساخت در مدّت دو سال، طول او سه صد گز و گفته اند: هزار و دو یست زرع، و عرض آن پنجاه گز، و گویند: ششصد ذرع، و ارتفاع او سی ذرع، و به قولی: سی و سه؛ و غیر از اینها نیز گفته اند. و آن را به سه طبقه مرتّب ساخت و به قیر مَطْلیّ[۱۸] گردانید. و به حکم الهی زوجی از

۱۸) مَطْلی: بفتح نخستین و تشدید یاء قطران مالیده. ــ **فرهنگ نفیسی**

هر نوع حیوانات جمع کرد و طیور را در طبقهٔ سفلیٰ و سباع و بهایم را در وسطی و آدمیان را با امتعه و اغذیه در عُلْیا جای مقرّر فرموده و به تهیّهٔ اسباب و اتمام این مهام مشغول می بود.

۴۰) «حَتّیٰ اِذٰا جٰاءَ اَمْرُنٰا وَفٰارَ التَّنُّورُ قُلْنٰا اَحْمِلْ فیهٰا مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اَثْنَیْنِ وَاَهْلَكَ اِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمٰا آمَنَ مَعَهُ اِلاّ قَلیلٌ».

تا وقتی که آمد عذاب ما، یا امر ما به عذاب و بجوشید آب از تنور و آن تنوری بود از سنگ که حوّا (رض) در آن نان پختی و به میراث به نوح (ع) رسیده بود. و نشان عذاب آن بود که آب از آن تنور برجوشید. پس چون امارت عذاب پدید آمد، گفتیم ما نوح را که: بردار در کشتی از هر جنسی دو جفت از حیوانات یعنی از آنها که جفتی می کنند دوتا نر و ماده [و حفص به تنوین «کلٍّ» می خواند یعنی از هر حیوانی دو جفت به کشتی بر] و کسان خویش را که مسلمانند به کشتی درآر، مگر آن را که پیشی گرفته است بر او قول ما، یعنی حکم به هَلاک وی. مراد کنعان[۱۹] بود و واعله[۲۰] که پسر و زن نوح (ع) بوده اند. و بردار در کشتی هر کسی را نیز که ایمان آورده.

و ایمان نیاورده بودند و موافقت نکرده با نوح علیه السّلام، مگر اندکی از مردمان که زوجهٔ مسلمهٔ او بود و سه پسر: حام[۲۱] و سام[۲۲] و یافث[۲۳] و زنان ایشان و

۱۹) **کنعان:** به معنی حلیم و بردبار است ــ در **قاموس کتاب مقدّس**، **کنعان** نام پسر چهارمین **حام** است که وی جدّ قبایل و طوایفی است که در اراضی غربی **اردن** سکونت می داشتند و **حضرت نوح** (ع)، **حام** را که جدّ **کنعانیان** است لعنت نمود. زیرا که هتک احترام پدر خود را نموده از وی حیا نکرد (**قاموس کتاب مقدّس** ص ۷۴۰). ــ **ابن کلبی** گوید که او پسر **نوح** (ع) است ولی **ازهری** گوید که او پسر **سام بن نوح** است (برای اطّلاع بیشتر به **اعلام قرآن** و **قاموس کتاب مقدّس** و **لغت نامهٔ دهخدا** مراجعه شود).

۲۰) واعله: در کتاب **اعلام قرآن** تألیف شادروان **دکتر خزائلی** (ص ٦٤٤) نام زوجهٔ **نوح**، **والعه** ذکر شده است و گناه او این بوده است که **نوح** (ع) را به مردم مجنون معرفی کرده.

۲۱) **حام:** پسر **نوح** و پدر **کوش**، **مصرایم**، **فوط** و **کنعان** (**سفر پیدایش** ۶/۱۰) به روایت **عهد عتیق** (**پیدایش** ۱۸/۹ــ۲۷) **نوح** در حال مستی خود را عریان کرد و **حام** او را در این حال بدید و دو برادر خود **سام** و **یافث** را خبر کرد ولی آنان او را پوشاندند. و چون **نوح** به هوش آمد و دریافت که **حام** با وی چه کرده بود، او را لعنت نمود. ــ گفته اند که: در اثر لعنت **نوح** (ع) اولاد و نژاد او سیاه شدند (و بدینگونه نژاد ←

هفتاد و دوتن از زن و مرد و غیر ایشان که مجموع هفتاد و نه تن بودند و با نوح(ع) هشتاد تن.

پس نوح(ع) ایشان را به نزدیک کشتی درآورده و سر پوشی که ترتیب داده بود بر بالای کشتی پوشید. و از زمین چهل شبانه روز آب جوشیدن گرفت و از آسمان آب بلا فرود آمدن آغاز کرد.

۴۱) «وَقالَ ارْكَبُوا فيها بِسْمِ اللّهِ مَجْرٰيها وَ مُرْسٰيها اِنَّ رَبّي لَغَفُورٌ رَحيمٌ».

و گفت حضرت نوح(ع) با قوم: سوار شوید در کشتی در حالتی که گویید «بسم الله»، یعنی نام خدا برید در وقت راندن کشتی و به هنگام بازداشتن آن.

و گفته اند: بنام خدای است رفتن و استادن آن. چه در خبر آمده که چون خواستندی که کشتی برود «بسم الله» گفتندی، روان شدی. و چون خواستندی که ساکن شود «بسم الله» گفتندی، باز ایستادی.

پس نوح علیه السّلام ایشان را بدین وجه تعلیم تسمیه داد، و گفت: بدرستی که پروردگار من آمرزندهٔ مؤمنان است، مهربان بدیشان، که از بلای طوفان نجات می دهد.

۴۲) «وَهِيَ تَجْري بِهِمْ في مَوْجٍ كَالْجِبالِ وَنادىٰ نُوحُ ابْنَهُ وَكانَ في مَعْزِلٍ يا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنا

→

سیاه پوست به وجود آمد). چندین گروه نژادی **آفریقای شمالی** را **نژاد حامی** می نامند. از آن جمله اند **مصریهای قدیم** و اعقاب کنونی آنها، **قبطیها**، **بربرها**، **طوارق** و بعضی از قبایل عمدهٔ حبشی.

دائرة المعارف فارسی

۲۲) **سام**: ارشد اولاد «**نوح**»، برادر «**حام**» و «**یافث**». با زوجهٔ خود داخل کشتی **نوح** گردید و از هلاکت رهایی یافت. اقوام **یهود** و **آرام** و **آشور** و نیز **عیلامیها** از نسل او محسوبند (**سفر پیدایش** ۲۱/۱۰ ــ ۳۱) اقوامی را که از اعقاب **سام** هستند **سامی** می نامند و آنها این اقوامند: **اعراب**، **اکّدی های بابل قدیم**، **آشوریها**، **کنعانیها** (مشتمل بر **آموریان**، **موآبیان**، **ادومیان**، **عمونیان** و **فنیقیان**)، قبایل مختلف **آرامی** (و از جمله **عبرانیان**) و قسمت مهمّی از سکنهٔ **حبشه**. علّت پیوستگی این اقوام بستگی زبانهای آنهاست که احتمالاً همه آنها از زبان های سامی منشعب اند.

نقل به اختصار از **دایرة المعارف فارسی**

۲۳) **یافث**: پسر دوم «**نوح**» است که عقیده دارند نژادهایی که در سواحل **اروپا** و **آسیای صغیر** و جزایر دریای **مدیترانه** سکونت کردند و از آنجا به سایر اقالیم زمین رفته اند، از وی به وجود آمده اند.

فرهنگ فارسی معین

وَلا تَكُنْ مَعَ الكافِرينَ».

و کشتی می برد ایشان را در میان موجها که از عظمت بود مانند کوهها و آواز داد نوح(ع) مر پسر خود کنعان را. و گویند: نام او یام بود و حال آنکه بود بر کرانهٔ آن کشتی، و پدر او را مسلمان می دانست.

پس از فرط شفقت گفت: ای پسرک من سوار شو در کشتی با ما، تا ایمن شوی و مباش با ناگرویدگان که غرق شوی. آن پسر، منافق بود. با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متّفق بودی.

۴۳) «قالَ سَئاوی اِلیٰ جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ الماءِ قالَ لا عاصِمَ الیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِلّا مَنْ رَحِمَ وَحالَ بَیْنَهُما المَوْجُ فَكانَ مِنَ المُغْرَقینَ».

گفت در جواب پدر: زود باشد که بازگردم و پناه برم به سوی کوهی که از غایت رفعت نگاهدارد مرا از غرق شدن در آب.

گفت نوح: نگاهدارنده نیست امروز که منع کند و بازدارد چیزی را از عذاب خدای، مگر آن کس که می بخشد، یعنی خدای. گویند: «عاصم» به معنی «معصوم» است. چون: «ماءٍ دافق» و «عیشةٍ راضیةٍ»[۲۴] یعنی: هیچکس ممنوع نیست از عذاب مگر کسی که خدای بر او ببخشد.

در اثنای این مکالمه، میان پدر و پسر، طوفان اشتداد یافت و حال حائل شد میان پدر و پسر موج طوفان، پس گشت از جملهٔ غرق شدگان.

القصّه، نوح از کوفه یا از هند یا از عین ورده، که موضعی است به جزیره، در کشتی نشست در عاشر ماه رجب و کشتی به تمام روی زمین بگشت و چون واقعهٔ طوفان به نهایت انجامید و کفّار غرق شدند، امر الهی در رسید.

۲۴) «دافق» و «راضیه» دو کلمهٔ اسم فاعل هستند که در دو آیت کلام الله به معنای اسم مفعول به کار رفته اند و آن دو آیه این است:

(۱) «خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ» (طارق ۶/۸۶) بیافریدند اورا از آبی افگنده ریخته. ــ **کشف الاسرار** ج ۱۰ ص ۴۴۹.

(۲) «فهو فی عیشةٍ راضیةٍ» (قارعة ۷/۱۰۱) او در عیشی است که پسندد آن را. ــ **کشف الاسرار** ج ۱۰ ص ۵۹۰.

٤٤) «وَقيلَ يا اَرْضُ ٱبْلَعى مَاءَكِ وَيا سَمآءُ اَقْلِعى وَغيضَ المآءُ وَقُضِيَ الْاَمْرُ وَٱسْتَوَتْ عَلَى الجُودِيِّ وَقيلَ بُعْداً لِلْقَومِ الظّالِمينَ».

و گفته شد، یعنی حقّ سبحانه گفت: ای زمین فرو بر آب خود را که بیرون آورده‌ای، و ای آسمان بازگیر آبی را که فرو گذاشته‌ای. و کم کرده شد آب بر روی زمین و گزارده شد کاری که حکم حق بدان متعلّق بود، ازهلاک اشرار و نجات ابرار. و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی[۲۵] از ارض موصل یا شام، روز عاشورا دهم محرّم. و مدّت طوفان ششماه تمام بود. و گفتند: دوری و هلاکت باد مر گروه ستمگاران را یعنی کافران را. و چون نوح علیه السّلام با قوم از کشتی بیرون آمدند، آن روز را به جهت شکرانه روزه داشت و صوم عاشورا سنّت شد.

این آیت در غایت فصاحت و بلاغت است. در **مفتاح** و **کشّاف** و **دلائل الاعجاز** و **اسرارالبلاغه** و غیر آن در وجوه فصاحت و بلاغت آن سخن گفته اند و در بیان نظم غریب و اسلوب عجیب نکته ها در ایراد هر کلمه و حسن مواقع آن در سلک تحریر کشیده و چون درین ترجمه، ساحت میدان سخنوری سعت ایراد آن ندارد، حوالهٔ وقوف بر رقایق و دقایق این حال به مطالعهٔ این محل در **جواهرالتّفسیر**[۲۶]

۲۵) نسبت به محلّ کوه **جودی** سه قول اظهار شده است:

(۱) بنابر قول **اصفهانی**، کوه **جودی** در **عربستان** است و یکی از دو کوهی است که در قلمرو قبیلهٔ **طَیّ** واقع است.

(۲) کوه **جودی** سلسلهٔ **کاردین** است که در شمال شرقی جزیرهٔ **ابن عمر** در مشرق **دجله** نزدیک به **موصل** واقع است و **اکراد** آن را به لهجهٔ خود **کاردو** و **یونانیان جوردی** و اعراب آن را **جودی** خوانده اند.

در **ترگوم** یعنی ترجمهٔ کلدانی **تورات** و همچنین در ترجمهٔ سریانی **تورات** محلّ به خاک نشستن کشتی **نوح** (ع)، قلّهٔ کوه **اکراد کاردین** معیّن شده است.

جغرافیانویسان عرب زبان نیز **جودی** مذکور در **قرآن** را بر این کوه منطبق کرده اند و گفته اند که: تخته پاره های کشتی **نوح** (ع) در قلّهٔ این کوه تا زمان **بنی عبّاس** باقی بوده است و مشرکین آن را زیارت می کرده اند....

(۳) در ترجمه های فعلی **تورات**، محلّ به خاک نشستن کشتی **نوح**، کوههای **آرارات** تعیین شده و آن کوه **ماسیس** واقع در **ارمنستان** است.

برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به **اعلام قرآن** تألیف **شادروان دکتر خزائلی**.

۲٦) **جواهرالتّفسیر**: در بارهٔ این تفسیر به مقدّمهٔ همین مبحث مراجعه شود.

می رود و من اللّهِ التّوفیق.

مصرع

یَغُوصُ ٱلْبَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللّئالی

(گوهر طلبی، روی سوی دریا کن)

۴۵) «وَنٰادیٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقٰالَ رَبِّ اِنَّ ٱبْنِی مِنْ اَهْلی وَاِنَّ وَعْدَكَ ٱلْحَقُّ وَاَنْتَ اَحْکَمُ الْحٰاکِمینَ».

و بخواند نوح علیه السّلام پروردگار خود را، پس گفت: ای پروردگار من به درستی که پسر من کنعان از اهل من بود و تو فرموده بودی که اهل تو را نجات دهم و او هلاک شد. و بدرستی که وعدهٔ تو راست است و تو حاکم ترین حکم کنندگانی، حکمت در این چیست؟!

امام ماتریدی[۲۷] قدّس سرّه در تأویلات آورده که نوح(ع) از کفر پسر خبر نداشت چه اگر خبر داشتی این سؤال نکردی زیرا که حق سبحانه وتعالی فرموده بود:

«وَلٰا تُخاطِبْنی فی الَّذینَ ظَلَمُوا».

و چون این سؤال فرمود، جواب او رسید:

۴۶) «قٰالَ یٰا نُوحُ اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صٰالِحٍ فَلٰا تَسْئَلْنِ مٰا لَیْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنّی اَعِظُكَ اَنْ تَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلینَ».

گفت خدای: ای نوح بدرستی که پسر تو، نیست از اهل دین تو، بدرستی که او خداوند عملی است نه نیک و شایسته. پس مپرس از من، آنچه نیست تو را بدان چیز دانشی. یعنی چیزی که در آن جواز پرسیدن آن را ندانی مپرس یا چیزی

۲۷) **ماتُریدی: ابومنصور محمّد بن محمّد محمود ماتریدی (ماترید** محلّه‌یی است در **سمرقند)** متوفّیٰ به سال ۳۳۳ هـ. ق از دانشمندان بسیار معروف حنفی و مؤلّف: **کتاب التّوحید، کتاب المقامات، کتاب ردّ اهل الادلّة، کتاب بیان اوهام المعتزلة، تأویلات القرآن، ردّ الاصول الخمسة لابی محمّد الباهلی، ردّ الامامة لبعض الرّوافض، الرّدُّ علی القرامطة، مآخذ الشّرایع، الجدل فی اصول الفقه، شرح الفقه الاکبر امام ابی حنیفة النّعمان** و میان وی و **ابوالقاسم سمرقندی** در بارهٔ اختلاف میان **اهل سنّت و معتزلیان و کرّامیان** در **سمرقند** مناظره بوده است.

لغت‌نامه به نقل از تعلیقات **تاریخ بیهقی** استاد **سعید نفیسی** ج ۲ ص ۹۶۴.

که تو را به آن علم نیست، چون کفر پسر تو، از من سؤال مکن. بدرستی که من پند می دهم تو را و منع می کنم از آنکه باشی از نادانان به سؤال غیر جایز.

۴۷) «قالَ رَبِّ اِنّی اَعُوذُبِكَ اَنْ اَسْئَلَكَ ما لَیْسَ لی بِهِ عِلْمٌ وَاِلّا تَغْفِرْلی وَتَرْحَمْنی اَكُنْ مِنَ الْخاسِرینَ».

گفت نوح: ای پروردگار من، بدرستی که من پناه می گیرم به تو بعد از این از آنکه بپرسم از تو آنچه نباشد مرا به آن چیز دانایی، یعنی به جواز سؤال از آن؛ و اگر نیامرزی مرا و نبخشایی بر من، باشم از زیان کاران.

۴۸) «قیلَ یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَبَرَكاتٍ عَلَیْكَ وَعَلی اُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَاُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ یَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ اَلیمٌ».

گفته شد که ای نوح، فرود آی از کشتی به سلامتی حاصل از حضرت ما یا به سلام و تحیّتی از ما بر تو و برکتها و زیادتیها بر تو، یعنی در نسل تو تا آدم ثانی باشی در انتساب آدمیان به تو.

قولی آن است که از اهل کشتی غیر از نوح(ع) و سه پسر، او را عقب نماند و تمام نسب اهل عالم بدین سه کس منتهی شد: **سام پدر عرب و فرس است و یافث پدر اتراک و حام پدر اسود** (نسخهٔ چاپ هند: هند).

و سلام و بَرَکت بر گروهی چند از آنها که با تواند. یعنی آنها که ناشی می شوند از جمعی که با تواند، یعنی مؤمنان. و از آنها که با تواند امّتی چنداند یعنی ناشی خواهند شد، زود باشد که برخورداری دهیم ایشان را در دنیا به فراخی عیش و وسعت رزق. پس برسد ایشان را از نزد ما عذابی دردناک در آخرت [مراد کفّارند].

در **وسیط**[۲۸] از **قُرْطی**[۲۹] نقل می کند که: هیچ مؤمن و مؤمنه یی نباشد از آن روز

۲۸) **وسیط**: نام کتاب **غزّالی** در فقه. **مولانا** در **مثنوی شریف** فرماید:

این چنین رخصت بخوانی در **وسیط** یا بد است این مسأله اندر **محیط ؟!**

و **محیط** کتابی دیگر از **امام محمّد غزالی** است هم در فقه.

رک: **لغت نامهٔ دهخدا**

۲۹) **قرطی** (و در نسخهٔ چاپ هند قرطبی) **قرطی و قرطبی** لقب چند تن از محدّثان و عالمان علوم قرآنی است (برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به **راهنمای دانشوران و لغت نامهٔ دهخدا**).

تا روز قیامت، الّا که داخل است در این سلام و برکت؛ و هیچ کافر و کافره‌یی نبود مگر که دخل دارد در این تمتّع و عذاب.

۴۹) «تِلْكَ مِنْ اَنْبٰاءِ الْغَيْبِ نُوحيهٰا اِلَيْكَ مٰا كُنْتَ تَعْلَمُهٰا اَنْتَ وَلٰا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا فَاصْبِرْ اِنَّ العٰاقِبَةَ لِلْمُتَّقينَ».

این قصّه که مذکور شد، از خبرهای غیب است که ما به واسطهٔ جبرئیل وحی کردیم آن را به سوی تو که محمّدی، نبودی که بدانی آن را؛ نه تو و نه قوم تو که قریش‌اند پیش از این وقت. پس شکیبایی کن بر ایذای قوم و مشقّت به تبلیغ، همچنانکه نوح(ع) صبر کرد. بدرستی که عاقبت نیکو مر پرهیزگاران راست در دنیا به ظفر بر اعداء و در آخرت به درجات عُلیا.

پیر طریقت (= خواجه عبدالله انصاری) قدّس سرّه فرموده که: صبر کلید بستگیها است و شکیبایی علاج خستگیها است، نتیجهٔ شکیبایی ظفر است و کار بی صبران هر روز بتر است.

نظم

صبر است کلید گنج مقصود — بی صبر در مراد نگشود
گر صبر کنی، مراد یابی، — وز پای در افتی ار شتابی!
گر صبر کنی، به صبر بی شک؛ — دولت به تو آید اندک اندک

داستان هود و قوم عاد

۵۰) «وَاِلىٰ عٰادٍ اَخٰاهُمْ هُوداً قٰالَ يٰا قَومِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مٰالَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ اِنْ اَنْتُمْ اِلّا مُفْتَرُونَ».

و فرستادیم به قوم عاد برادر ایشان هود را [ذکر اخوّت به جهت نسب است چنانکه در سورهٔ اعراف گذشت].

گفت هود(ع): ای گروه من، بپرستید خدای را به یگانگی. نیست شما را معبودی به جز او. و شما او را شریک اثبات می کنید. نیستید شما مگر افترا کنندگان بر خدای، به اتّخاذ شرکاء و ولد.

۵۱) «يٰا قَوْمِ لٰا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِنْ اَجْرِيَ اِلّا عَلَى الَّذى فَطَرَنى اَفَلٰا تَعْقِلُونَ».

ای گروه من، نمی‌خواهم شما را بر تبلیغ رسالت مزدی. و مقرّر است که مجموع رسل قوم خود را از بی طمعی خود خبر داده‌اند جهت ازالت تهمت و خلوص نصیحت از اغراض دنیوی، چه دعوت وقتی نتیجه دهد، و موعظت آن زمان فائده رساند که به مطامع فاسده آلوده نباشد.

بیت

طمع بند و، دفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی!

لاجرم پیغمبران، مزد دعوت از قوم نخواستند، چنانچه هود(ع) فرمود:

نیست مزد من مگر بر آن کسی که به محض قدرت بیافرید مرا، آیا فهم نمی‌کنید و عقل خود را کار نمی‌فرمایید؟ تا محقّ را از مبطل و حق را از باطل تمیز کنید؟! و بدانید که هر که مالی نجوید دروغ برای چه گوید؟!

آورده‌اند که عادیان، دعوت هود (ع) را قبول نکردند و حقّ سبحانه و تعالی به شآمت آن سه سال باران ازیشان باز گرفت و زنان ایشان را عاقر (= نازا) و عقیم ساخت و چون ایشان اصحاب زراعت بودند و دشمنان نیز داشتند، برای زراعت به باران، و برای دفع اعادی به اولاد محتاج شدند.

هود (ع) فرمود:

۵۲) «وَيا قَوْمِ اسْتَغفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا اِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمآءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً اِلىٰ قُوَّتِكُمْ وَلا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمينَ».

و ای گروه من استغفار کنید و آمرزش طلبید از پروردگار خود به ایمان، پس باز گردید بدو از عبادت غیر او، تا بفرستد از آسمان، برمزروعات شما بارانی پیوسته و بیفزاید شما را و یاری کند قوّتی با قوّت شما. یعنی فرزندان دهد شما را تا به مدد ایشان بر دفع اعادی قادر شوید، پس سخن من بشنوید و بر مگردید از من و اعراض نمایید از پیغام الٰهی، در حالتی که مُصرّ باشید بر گناهان.

۵۳) «قالُوا يا هُودُ ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ وَما نَحْنُ بِتارِكي اٰلِهَتِنا عَنْ قَوْلِكَ وَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنينَ».

گفتند: ای هود نیاورده‌ای به ما حجّتی که دلالت کند بر صحّت دعوی تو و حال آنکه هود(ع) معجزات بدیشان نموده بود. ایشان آن را در حساب نیاورده و انکار نموده گفتند: و نیستیم ما ترک کنندگان عبادت خدایان خود را از سخن تو

که گویی یک خدای را پرستید و نیستیم ما تو را از گرویدگان.

۵۴) «اِنْ نَقُولُ اِلَّا اعْتَرٰیكَ بَعْضُ اٰلِهَتِنا بِسُوءٍ قالَ اِنّی اُشْهِدُ اللّهَ وَاشْهَدُوا اَنّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ».

نمی‌گوییم ما در شأن تو، مگر آنکه رسانیده‌اند به تو برخی از خدایان ما رنجی و گزندی و علّتی و گفته‌اند: مراد جنون است.

عادیان گفتند که: چون تو دشنام می‌دهی خدایان ما را. از آن ایشان تو را دیوانه ساخته‌اند تا سخنانی که نه بر طبق عقل است از تو شنیده می‌شود.

گفت هود (ع): بدرستی که من گواه می‌سازم خدای را و شما نیز گواه باشید بر آنکه من بیزارم از آنچه شما انباز می‌گیرید.

۵۵) «مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونی جَمِيعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ».

بدون خدای، یعنی در عبادت او، دیگران را شریک می‌سازید. پس اجتماع کنید بر کید نسبت به من، همهٔ شما یعنی شما و خدایان شما در اهلاک من اتّفاق نمایید. پس مرا مهلت مدهید و هر چه خواهید در قصد من بکنید که من باک ندارم و به حمایت عصمت الٰهی از مضرّت و معرّت شما نیندیشم و این از جملهٔ معجزات هود(ع) بود که تن تنها در مواجههٔ جمعی کثیر از جبّاران و اهل بَطْش (= غضب) و سطوت و ارباب شوکت و قوّت، که به خون او تشنه بودند، این همه مبالغه نموده که جمع شوید و اتّفاق نموده بی مهلت در اهلاک من سعی نمایید. و ایشان با وجود شدّت قهر و اقتدار و اختیار از رسانیدن اندک ضرری بدو عاجز شدند و نعم ماقیل:

بیت

تو خدا را شو اگر جملهٔ عالم دریاست به خدا گر سر مویی قدمت تر گردد!

و چون هود علیٰ نبیّنا و علیه السّلام به کرم الٰهی وثوقی تمام داشت گفت:

۵۶) «اِنّی تَوَكَّلْتُ عَلَی اللّهِ رَبّی وَرَبِّكُم ما مِنْ دابَّةٍ اِلّا هُوَ اٰخِذٌ بِناصِيَتِها اِنَّ رَبّی عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ».

بدرستی که من توکّل کردم بر خدای، که پروردگار من و پروردگار شماست

و مهمّ خود را به وی باز گذاشتم. هیچ جنبنده‌یی نیست مگر خدای فراگیرنده است موی پیشانی او را، یعنی مالک اوست و قادر و غالب برو. [«اخذ نواصی»[۳۰] تمثیل مالکیّت و تصرّف است]، بدرستی که آفریدگار من بر طریق حقّ و عدل است، هر که برو توکّل کند، او را راه راست نماید و ضایع نگذارد.

در **بحرالحقایق** فرموده که: «صراط مستقیم» آن است که منتهی به حق باشد نه به غیر او، کما قال الله تعالی: «وَاِنَّ اِلیٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهیٰ»[۳۱]. و در **نقدالنّصوص**[۳۲] **جامی** قُدِّسَ سِرُّه مذکور است در باب احدیّت افعال و بیان تأثیرات و مؤثّرات که آن ذات متعالیه که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال و مؤثّر در تمام منفعلات است به حکم تربیت هر یکی را به حسب قابلیّات به سوی حضرت خود می‌کشاند این است سرّ «**آخِذٌ بِناصِیَتِها اِنَّ رَبّی عَلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیمٍ**».

بیت

کش کشانت می‌کشد کانّا الیه راجعون چون روی جای دگر فکر غلط باشد جنون

و از این مقوله هاست قول قائل:

۳۰) نواصی جمع ناصیه و ناصیة: پایان رویدن‌موی سر است از پیش سر که موی پیشانی باشد. و «اخذ نواصی» کنایت است از استیلاءِ خداوند بر ممکنات چه بر همه قادر و توانا و غالب می‌باشد زیرا او حاکم است و ممکنات محکوم و هر نوع تصرّف و توانایی و قدرت و قوّت را دارا است.

(حواشی متن تفسیرج ۲ ص ۱۹۲)

۳۱) و باز گشت هر کس با اوست و بازگشت هر کار با حکم اوست و بازگشت هر چیز با علم اوست و بازگشت هر بودنی با خواست و مراد اوست. ــ سورهٔ شریف النّجم (۵۳) آیهٔ مبارک (۴۲) ــ ترجمه از: **کشف‌الاسرار میبدی.**

۳۲) **نقد النّصوص فی شرح الفصوص:** کتابی است عرفانی در شرح و بیان عقاید **شیخ اکبر محیی الدّین ابن العربی** که **مولانا عبدالرّحمن جامی** (۸۱۷ ــ ۸۹۸ هـ . ق) در سال ۸۶۳ هـ . ق تألیف کرده است (حاشیهٔ ص ۳۶۶ جلد اوّل) این کتاب با مقدّمه و تصحیح و تعلیقات **ویلیام چیتیک** در سال ۱۳۵۶ هـ . ش از طرف **انجمن فلسفه** به طبع رسیده است.

مثنوی

چون همه راه اوست از چپ و راست تو به هر ره که می‌روی او راست
چون از او بود ابتدای همه هم بدو باشد انتهای همه

۵۷) «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ وَلا تَضُرُّونَهُ شَيْئاً إِنَّ رَبِّي عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ».

پس اگر برگردید از من و اعراض کنید، یعنی بر اعراض ثابت باشید، پس بدرستی که رسانیده‌ام به شما آن چیزی را که فرو فرستاده شده‌ام به آن به سوی شما، یعنی وحی الٰهی به شما رسانیدم و بر شما حجّت گرفتم. و چون قبول نکنید، حقّ سبحانه شما را هلاک کند و جانشین شما گرداند آفریدگار من گروهی را غیر شما. و زیان نتوانید رسانیدن حقّ را چیزی به اعراض از من و ابا از قبول دعوت حقّ. بدرستی که پروردگار من بر همهٔ چیزها نگاهبان است، یعنی افعال و اقوال و احوال همه را نگاه می‌دارد و مجازات آنها از اوفائت نمی‌شود. و چون کفّار قوم هود(ع) بدین سخنان متّعظ نشدند، حکم ربّانی به عذاب ایشان نافذ گشت:

۵۸) «وَلَمّا جٰاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا هُوداً وَالَّذينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَنَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَليظٍ».

و آن هنگام که بیامد فرمان ما به عذاب ایشان، نجات دادیم هود علیه السّلام را و آن کسانی که گرویده بودند با او و ایشان چهارهزار بودند که همه را با هود(ع) برهانیدیم از عذاب به بخشش و بخشایشی از ما. یعنی نجات به فضل ما بود نه به عمل ایشان. و برهانیدیم ایشان را از عذاب درشت، و آن سموم دوزخ بود که به مناخر ایشان درآمده و از اَدبار بیرون شده اعضای ایشان را پاره‌پاره می‌ساخت.

۵۹) «وَتِلْكَ عادٌ جَحَدُوا بِآيٰاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبّارٍ عَنيدٍ».

و آن عاد است، یعنی اثرها که در دیار احقاف می‌بینید آثار قبیلهٔ عاد است، انکار کردند و کافر شدند به آیات پروردگار خود و عاصی شدند در فرستادگان او [و عصیان یک پیغمبر مستلزم عصیان همهٔ پیغمبران است] و پیروی کردند فرمان هر سرکشی ستیزکار را یعنی عاصی شدند بر کسی که ایشان را به حقّ دعوت

می‌کرد و مطیع گشتند آن را که ایشان را به کفر و ضلالت می‌خواند.

۶۰) «وَاُتْبِعُوا فی هٰذِهِ الدُّنیا لَعْنَةً وَیَوْمَ القِیٰمَةِ اَلا اِنَّ عاداً کَفَرُوا رَبَّهُمْ اَلا بُعْداً لِعادٍ قَوْمِ هُودٍ».

و از پی درآمده شدند در این سرای لعنت را که بعد از هلاکت است و در روز قیامت نیز لعنت در پی ایشان است.

بدانید که قوم عاد نگرویدند به پروردگار خود. بدانید که دوری است مر عاد را یعنی از رحمت دورند. بعضی گفته‌اند: دوری باد مر عاد را یعنی هلاکت و دعای هلاکت بر ایشان بعد از هلاک ایشان دلیل استحقاق عذاب و عقاب است.

«قَوْمِ هُودٍ»: عطف بیان عاد است یعنی این عاد که هلاک شدند، عاد اولی بودند که حضرت هود بر ایشان مبعوث بود نه عاد ارم که ایشان را عاد ثانیه گویند. چه ایشان با قوم ثمود هلاک شدند.

۶۱) «وَاِلیٰ ثَمُودَ اَخاهُمْ صالِحاً قالَ یا قَومِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ما لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ هُوَ اَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فیها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا اِلَیْهِ اِنَّ رَبّی قَریبٌ مُجیبٌ».

و فرستادیم به سوی قبیلهٔ ثمود برادر ایشان صالح را [مراد اخوّت نسبی است]. گفت صالح: ای قوم من بپرستید خدای را و به وحدانیّت او بگروید، نیست مر شما را معبودی بجز وی. او بیافرید شما را از زمین، یعنی آدم علیه السّلام را که پدر شماست؛ و موادّ نطفه‌ها را که نسل آدم از آن آفریده می‌شود از خاک پیدا کرد و زندگانی و بقا داد شما را در زمین.

[در مدارک مذکور است که سال عمر هر یک از قوم ثمود از سه صد تا هزار سال بود]. یا شما را قدرت داد بر عمارت زمین تا منازل منزّه ساختید و بر حفر انهار و غرس اشجار اشتغال نمودید. پس آمرزش خواهید از حضرت او. یعنی ایمان آرید تا شما را بیامرزد. پس رجوع کنید به پرستش او از عبادت غیر او. بدرستی که آفریدگار من نزدیک است به امیدواران به رحمت، اجابت کنندهٔ داعیان است به فضل و منّت.

۶۲) «قالُوا یا صالِحُ قَدْ کُنْتَ فینا مَرْجُوّاً قَبْلَ هٰذا اَتَنْهینا اَنْ نَعْبُدَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا وَاِنَّنا لَفی

شَكٍّ مِمّا تَدْعُونا اِلَيْهِ مُريبٍ».

گفتند قوم که: ای صالح، بدرستی که بودی تو در میان ما امیدوار. یعنی نشانهٔ رشد و سَداد در جبین حال تو می‌دیدیم، پیش از آنکه دعوی نبوّت کنی؛ و می‌خواستیم که تو را مَلِک یا مستشار خود سازیم، یا امید می‌داشتیم که به دین ما متدیّن می‌شوی؛ حالا بدین سخن که تو می‌گویی، امید از تو بریده‌ایم. آیا ما را نهی می‌کنی از آنکه می‌پرستیم آن را که بودند پدران ما که می‌پرستیدند؟! و به تحقیق ما در شکّیم از آنچه تو ما را می‌خوانی به سوی آن از توحید و ترک عبادت اصنام. شکّی در تهمت افگننده. یعنی گمانی که نفس را مضطرب می‌سازد و دل را آرام نمی‌دهد و عقل را شوریده می‌گرداند.

۶۳) «قالَ يا قَومِ اَرَاَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبّي وَاٰتٰني مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُني مِنَ اللّهِ اِنْ عَصَيْتُهُ فَما تَزيدُونَني غَيْرَ تَخْسيرٍ».

گفت صالح: ای قوم من، خبر دهید مرا و فرض کنید که من اگر باشم بر حجّتی روشن از پروردگار خود و داده باشد مرا از نزدیک خود پیغمبری. پس کیست که یاری کند و باز دارد مرا از عذاب خدای اگر نافرمانی کنم او را در تبلیغ رسالت؟!

پس من شما را به خدای می‌خوانم و شما مرا به دین خود دعوت می‌کنید و با من مجادله می‌نمایید. پس شما نمی‌افزایید مرا جز به زیانکاری نسبت دادن، یعنی نسبت کردن شما مرا به زیان یا نسبت کردن من شما را بدان.

آورده‌اند که: قوم ثمود، بعد از جدال بسیار، طلب معجزه نمودند و قصّهٔ صالح(ع) چنانچه در سورهٔ اعراف سمت تحریر یافت و به دعای وی ناقه از سنگ بیرون آمد، به امر خدایْ تعالی، صالح(ع) بریشان حجّت گرفت و در باب ناقه وصیّت آغاز کرد و گفت:

۶۴) «وَيا قَوْمِ هٰذِهِ ناقَةُ اللّهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ في اَرْضِ اللّهِ وَلا تَمَسُّوها بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ قَريبٌ».

و ای گروه من، این ناقه است که خدای خلق کرده برای شما در حالتی که نشانه است بر قدرت او، پس بگذارید او را تا بخورد و بچرد در زمین خدای،

یعنی روزی او بر شما نیست و نفع او مر شما راست. و مرسانید به وی بدی و آزاری. که اگر به بدی قصد وی کنید، پس بگیرد شما را عذابی نزدیک. یعنی متعاقب به آزار او معذّب گردید و مهلت نیابید.

۶۵) «فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا فی دارِکُمْ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ».

پس پی کردند آن ناقه را [و تفصیل آن در سورهٔ قمر (چاپ جلالی: نمل) بیاید انشاءالله تعالی] و بعد از عقر ناقه بچهٔ او به بالای کوهی برآمده سه نوبت بانگ کرد و صالح (ع) آن وقت در میان قوم نبود. چون بیامد و حال با او تقریر کردند، پس گفت: شما بزیید و برخورید از حیات خود در سراهای خود سه روز که چهارشنبه و پنج شنبه و آدینه است و روز شنبه عذاب بر شما فرود آید، این وعده‌یی است نه دروغ.

آورده‌اند که روز چهارشنبه روی ایشان زرد شده پنج شنبه سرخ گشت و آدینه سیاه؛ و شنبه عذاب نازل شد.

۶۶) «فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا نَجَّیْنا صالِحاً وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَمِنْ خِزْیِ یَوْمَئِذٍ اِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِیُّ الْعَزیزُ».

پس آن هنگام که آمد فرمان ما به عذاب ایشان، نجات دادیم صالح را و آنان که با او بودند از مؤمنان، به فضلی و بخششی ازنزدیک ما، نه به عمل ایشان، یعنی به محض فضل و رحمت، صالح و مؤمنان را از آن بلا برهانیدیم و از رسوایی آن روز [می شاید که مراد روز قیامت باشد] به تحقیق که پروردگار تو، اوست توانا بر نجات مؤمنان، غالب بر دشمنان به هلاک ایشان[۳۳].

۳۳) در **مثنوی معنوی** در این باب آورده است:

روح همچون **صالح** و، تن ناقه است — روح اندر وصل و، تن در فاقه است
روح **صالح**، قابل آفات نیست — زخم بر ناقه بود، بر ذات نیست
روح **صالح**، قابل آزار نیست — نوریزدان، سُغْبهٔ (= مسخرهٔ) کفّار نیست
جسم خاکی را بدو پیوسته جان — تا بیازارند و بینند امتحان
بی‌خبر، کازار این آزار اوست — آب این خم متّصل با آب جوست
ناقهٔ جسم ولی را بنده باش — تا شوی با روح **صالح** خواجه تاش

←

٦٧) «وَاَخَذَ الَّذینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ فَاَصْبَحُوا فی دِیارِهِمْ جاثِمینَ».

و فرا گرفت آنان را که ستم کردند بر خود به کفر فریادی عظیم [مراد صیحهٔ جبرئیل (ع) است] و در زادالمسیر آورده که سه روز که وعدهٔ حیات داشتند، در خانه های خود ساکن شده قبرها کندیدند و منتظر عذاب می‌بودند و چون روز چهارم آفتاب طالع شد و عذاب نیامد، از منازل خود بیرون آمده یکدیگر را می‌خواندند و استهزاء می‌کردند، که ناگاه جبرئیل (ع) بر صورت اصلی خود، پایش بر زمین و سر بر آسمان، پرهای خویش نشر کرده از مشرق تا مغرب، پای های وی زرد و بالهایش سبز و دندانها سفید و برّاق و پیشانی با جلا و نورانی و رخساری برافروخته و موی سر وی سرخ، به رنگ مرجان، ظاهر شد و افق را بپوشانید. و قوم ثمود آن حال را مشاهده کرده و روی به مساکن نهاده به قبور درآمدند. جبرئیل نعره زد که: «مُوتُوا عَلَیْکُمْ لَعْنَةُ اللهِ»[۳۴] بیکبار همه بمردند و زلزله در خانه ها فتاده سقفها بر ایشان فرود آمد. پس گشتند در آن سراهای خود مردگان بر زمین چفسیدگان.

۳٤) بمیرید، لعنت خدا بر شما باد.

و در **مثنوی مولوی** (دفتر اوّل) آمده است:

شحنهٔ قهر خدا، ایشان بِجُست — خونبهای اشتری، شهری دُرُست
چون همه در ناامیدی سر زدند — همچو مرغان در دو زانو آمدند
در نبی آورد **جبریل امین** — شرح این زانو زدن را **«جاثمین»**
زانو آن دم زن، که تعلیمت کنند — وز چنین زانو زدن بیمت کنند

(حاشیهٔ متن تفسیر ج ۲ ص ۱۹۷)

گفت **صالح**: چون که کردید این جسد — بعد سه روز از خدا نقمت رسد
بعد سه روز دگر از جان ستان — آفتی آید که دارد سه نشان:
رنگ و روی جمله‌تان گردد دگر — رنگ رنگ و مختلف اندر نظر
روز اوّل رویتان چون زعفران! — در دویم، رو سرخ همچون ارغوان!
در سیم گردد همه روها سیاه! — بعد از آن اندر رسد قهر الٰه!!
گر نشان خواهید از من این وعید — کرّهٔ ناقه به سوی کُه دوید!
گر توانیدش گرفتن چاره هست — ورنه خود مرغ امید از دام جست!

مثنوی شریف ــ دفتر اوّل (حواشی ص ۱۹٦ ج ۲ متن تفسیر)

۶۸) «كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا أَلَآ إِنَّ ثَمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُم أَلَا بُعْداً لِثَمُودَ».

گویا که هرگز نبوده اند در آن سراها، و در وسیط آورده که خدایْ تعالی بدان صیحه هلاک کرد آنان را که از قوم ثمود بودند در مشارق و مغارب و سهول و جبال. مگر یک مرد که او را ابورغال گفتندی، و از حضرت رسالت پناه (ص) پرسیدند ابورغال کیست؟ ــ حضرت فرمود که: پدر قبیلهٔ ثقیف. بدانید بدرستی که قوم ثمود، انکار کردند پروردگار خود را، بدانید که دوری است از رحمت من مر قوم ثمود را.

۶۹) «وَلَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبراهِيمَ بِالْبُشْرىٰ قالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ».

و هر آینه به تحقیق آمدند فرستادگان ما از ملائکه که یازده یا دوازده یا هفت یا هشت یا نه بودند.

و دمیاطی گوید: سه فرشته بودند، یعنی جبرئیل (ع) و میکائیل (ع) و اسرافیل (ع) بر صورت جوانان ساده روی صاحب جمال، آمدند به سوی ابراهیم صلوات الرّحمن علی نبیّنا و علیه السّلام به مژده دادن او به فرزند یا به هلاک قوم لوط.

در حقایق سلمی مذکور است که آن بشارت بود به دوام خلّت.

صاحب کشف الاسرار فرموده که چون بار اوّل خلیل را بنواخت که: «وَ اتَّخَذَ اللّهُ إِبراهِيمَ خَلِيلاً»[۳۵] در آخر به دوام خلّت بشارت داده از قطیعت ایمن ساخت.

و هم در حقایق سلمی آورده که آن مژده بود به ظهور حضرت سیّد انبیاء (چاپ هند: سیّد کاینات) از صلب وی به آنکه او خاتم پیغمبران (هند: انبیاء) و صاحب لوای حمد است وچه بشارت درمقابلهٔ این تواند بود که پدری را چنین پسری باشد؟!

شعر (هند؛ تهران: رباعی!)

خوشوقت آن پدر که چنین باشدش پسر شاباش از آن صدف که چنین پرورد گهر
آباء ازو مکرّم و ابناء ازو عزیز صلّوا علیه ما طلع الشّمس والقمر

و دمیاطی فرموده که جبرئیل علیه السّلام به هلاک قوم لوط (ع) آمده بود و اسرافیل (ع) به بشارت ولد مر ابراهیم (ع) و میکائیل (ع) به محافظت لوط (ع) و اهل

۳۵) «... و الله ابراهیم را دوست گرفت» (النّسا ۱۲۵/٤) ترجمه از **کشف الاسرار میبدی.**

وی و اخراج ایشان از **مؤتفکات.**

القصّه چون نزدیک خلیل آمدند گفتند: سلام می کنیم بر تو سلام کردنی.

گفت ابراهیم(ع) که: جواب من سلام است بر شما [ابراهیم(ع) ندانست که فرشتگانند. ایشان را در مهمانخانه نشانید.]

پس هیچ درنگ نکرد تا آنکه آورد گوسالهٔ بریان کرده بر سنگ گرم، پس خوان بگسترد و صلا درداد. ایشان دست به طعام دراز نکردند.

۷۰) «**فَلَمّا رَآ اَیْدِیَهُم لا تَصِلُ اِلَیْهِ نَکِرَهُم وَاَوْجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً قالُوا لا تَخَفْ اِنّا اُرْسِلْنا اِلیٰ قَومِ لُوطٍ**».

پس آن هنگام که دید ابراهیم(ع) دستهای ایشان را که مطلقاً نمی رسد بدان گوساله،یعنی دست به طعام نمی کنند، انکار کرد آن را ازیشان. یعنی منکر شمرد و در دل آورد از ایشان ترسی. چه در آن زمان هر که قصد کسی داشتی از طعام او تناول ننمودی. و چون ایشان از طعام وی نخوردند بترسید که مبادا دزدان باشند و ضرری به وی رسانند. چون فرشتگان احساس خوف نمودند، گفتند: ای ابراهیم مترس، بدرستی که ما فرشتگانیم فرستاده شده به سوی قوم لوط تا ایشان را عذاب کنیم.

۷۱) «**وَامْرَاَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِکَتْ فَبَشَّرْناها بِاِسحٰقَ وَمِنْ وَرآءِ اِسْحٰقَ یَعْقُوبَ**».

و زن ابراهیم(ع)، ساره بنت هاران، استاده بود در پس پرده و سخن ملائکه استماع می نمود یا برای خدمت مهمانان استادگی داشت چه ساره عمر یافته بود و پیر گشته و از کسی روی نمی پوشید. همین که سخن فرشتگان شنید پس بخندید از جهت فرح و سرور. و فرح او، یا به جهت زوال خوف ابراهیم(ع) بود، یا برای هلاک اهل فساد. ــ گویند: خندهٔ او از تعجّب بود و تعجّب می کرد از غفلت قوم لوط با وجود قرب عذاب بدیشان یا متعجّب بود از تمثّل مَلَک به صورت بشر، یا شگفت می ماند از خوف ابراهیم(ع) از سه تن با وجود بسیاری حشم و خدم خود. و بر هر تقدیر چون ساره بخندید، پس بشارت دادیم ما او را به زبان ملائکه بوجود فرزندی اسحاق نام و از پس اسحاق به یعقوب [تخصیص بشارت به ساره به جهت آن بود که بهجت و سرور زنان به فرزند بیشتر است و دیگر آنکه ابراهیم(ع) از هاجر پسری داشت اسماعیل نام و ساره را هیچ فرزند نبود] پس چون مژدهٔ فرزند شنود:

۷۲) «**قالَتْ یا وَیْلَتیٰ ءَ اَلِدُ وَاَنَا عَجُوزٌ وَهٰذا بَعْلی شَیْخاً اِنَّ هٰذا لَشَیْءٌ عَجیبٌ**».

گفت: ای عجبا، آیا من بزایم؟ و حال آنکه من پیرزنم! [در آن وقت نود ونه

سال از عمر وی گذشته بود] و این شوهر من است در حالتی که پیر است صد و بیست ساله یا صد و دوازده ساله، بدرستی که این خبر که می‌گویید چیزی عجیب است (استعجاب وی از راه عادت بود نه از روی قدرت].

۷۳) «قالُوا تَعْجَبِينَ مِنْ اَمرِ اَللّهِ رَحْمَتُ اَللّهِ وَبَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّهُ حَميدٌ، مَجيدٌ».

گفتند فرشتگان مر ساره را: آیا شگفت می داری از کار خدای؟ هیچ عجب نیست که از صنع بی آلت و فضل بی علّت از میان دو پیر فرزندی بیرون آرد!!

بیت

قدرتی را که بر کمال بود کی چنین‌ها ازو محال بود؟!

بخشایش خدای و برکتها یعنی زیادتی خیرات او بر شما باد ای اهل بیت. محقّقان بر آنند که از برکات الٰهی آن بود که اسباط و جمیع انبیای بنی اسرائیل از ابراهیم(ع) و از ساره(رض) پیدا شدند، بدرستی که خدای ستوده به اعطای نعم، بزرگوار است به اظهار کرم.

۷۴) «فَلَمّا ذَهَبَ عَنْ اِبْراهيمَ الرَّوْعُ وَجاءَتْهُ الْبُشْرىٰ يُجادِلُنا فى قَوْمِ لُوطٍ».

پس آن وقت که برفت از ابراهیم علیه السّلام ترس و فزعی که داشت و آمد به وی بشارت اولاد، برایستاد و مجادله کرد با فرشتگان، در شأن قوم لوط.

آورده‌اند که ملائکه را گفت که: شما هلاک می‌کنید اهل قریه‌یی را که در او صد مؤمن باشند؟!

گفتند: نی!

فرمود که: اگر نود باشند؟!

گفتند: نی هلاک نمی‌کنیم. همچنین ده‌ده کم می‌کرد تا به ده رسید و به پنج، پس به یکی.

ملائکه گفتند: در هر دیه که یک مؤمن باشد ما را به هلاک ایشان، فرمان نیست.

ابراهیم علیه السّلام فرمود که: «اِنَّ فیها لُوطاً»[۳۶] نه که لوط و بنات وی در آنجااند؟! ــ فرشتگان فرمودند ما لوط و اهل او را بیرون خواهیم آورد از میان ایشان.

۷۵) «اِنَّ اِبراهیمَ لَحَلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ».

بدرستی که ابراهیم بردبار بود و تعجیل نداشت در انتقام از بدکاران، آه زننده و تأسّف خورنده بود بر آدمیان، رجوع کنندهٔ به حضرت عزّت [ذکر این صفتها دلالت دارد بر آنکه حامل بر مجادلهٔ ابراهیم با ملائکه از رقّت قلب و فرط ترحّم او بوده و امید داشته که عذاب آن قوم در توقّف افتد، شاید که توبه کنند و بازگردند از بدی].

ملائکه گفتند:

۷۶) «یا اِبراهیمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذا اِنَّهُ قَدْجآءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ اٰتیهِمْ عَذابٌ غَیْرُ مَرْدُودٍ».

ای ابراهیم روی بگردان و درگذر از این جدال، بدرستی که آمده است فرمان آفریدگار تو بعذاب و هلاک ایشان و بدرستی که آینده است بدیشان عذابی باز ناگردیده به جدال و دعا. پس ملائکه ابراهیم(ع) را وداع فرموده روی به مؤتفکات نهادند. و آن چهار شهرستان بود در هریکی صدهزار مرد شمشیرزن. چون به نزدیک سدوم[۳۷] رسیدند، که لوط(ع) در آنجا می بود، نگاه کردند وی را دیدند که در زمین کار می کرد، پیش وی رفتند و سلام کردند:

۷۷) «وَلَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سیءَ بِهِمْ وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَقالَ هٰذا یَوْمٌ عَصیبٌ».

۳۶) تمامی آیت شریف چنین است: «قالَ إنَّ فیها لُوطاً قالُوا نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَنْ فیها لَنُنَجِّیَنَّهُ وَ اَهْلَهُ إلّا اَمْرَءَتَهُ کانَتْ من الغابرینَ» (العنکبوت ۳۲/۲۹) «ابراهیم گفت: لوط در آن شارستان است. ــ فریشتگان گفتند: ما از توبه دانیم که در آن شارستان کیست. برهانیم او را و کسان او را، مگر زن او را. آن زن از ایشان بود که می باز بایست ماند [از لوط و فرزندان او] با هلاک شدگان».

ترجمه از **کشف الاسرار**

۳۷) سدوم: سوزانیدن، شهر عظیم **مداین** مؤتفکات است که به سبب شقاوت مردم آن منهدم گردید... اوّل دفعه که لفظ **سدوم** در **کتاب مقدّس** وارد گشته در تعریف مرزوبوم **کنعان** است و **لوط** آن را محلّ سکنای خود قرار داد.

برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به **قاموس کتاب مقدّس** ص ۴۷۲

و آن هنگام که آمدند فرستادگان ما، یعنی فرشتگان ما، بسوی لوط اندوهگین شد بدیشان و تنگدل شد به جهت ایشان؛ نه از کراهت مهمانداری، بلکه ایشان را دید با روی های خوش و صورتهای دلکش، از بدی و بی باکی قوم اندیشید و گفت: این روزی سخت‌تر است بر من.

آورده‌اند که: حق‌تعالی با ملائکه گفته بود که: تا لوط چهار نوبت به بدی قوم خود گواهی ندهد، ایشان را هلاک مکنید.

لوط(ع) مهمانان را که دید گفت: به شما نرسیده است خبر اهل شهر و کار ایشان؟!

گفتند: چیست کار ایشان؟

لوط(ع) را شرم آمد، گفت: گواهی می دهم که بدترین اهل عالم این قومند. یعنی غلام‌بازی ها میکنند.

جبرئیل(ع) به میکائیل(ع) اشارت فرمود که: این یک شهادت!

پس لوط(ع) با ایشان روی به شهر نهاد، چون به دروازه رسیدند، همان سخن را تکرار فرمود. و چون به شهر آمدند دیگر باره اعاده نموده و چون به خانه رسیدند دیگر باره ادا کرد و شهادت اربع وجود گرفت.

بعضی مردم مهمانان لوط(ع) را دیدند و خبر به دیگران رسانیدند، یا زن لوط(ع) که کافره بود اکابر قوم را خبر کرده و گفت: جوانان خوبروی در خانهٔ ما مهمان شده‌اند. قوم روی به در خانهٔ لوط(ع) نهادند.

۷۸) «وَجاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ اِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ قالَ يا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتي هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللّهَ وَلا تُخْزُونِ في ضَيْفي اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشيدٌ».

و آمدند با لوط علیه السّلام قوم او، به شتاب دوانیده شده به سوی او و پیش از این وقت نیز بودند که عملهای بد می کردند [از لواطت و کبوتر بازی و صفیر زدن در مجالس و برای استهزاء نشستن بر سر راهها].

چون قوم به در خانهٔ لوط(ع) آمدند و طلب مهمانان کردند گفت:

ای گروه من، اینک دختران من، ایشان را بخواهید، ایشان پاکیزه‌ترند مر شما را. تزویج با ایشان به شرط ایمان بود، یا در شریعت وی تزویج مؤمنات به

کفّار می توانست کرد.

حضرت لوط(ع) از فرط فتوّت و کرم و حمیّت، دختران خود را فدای مهمانان کرد و گفته اند: مراد از بنات نسای ایشان بوده چه هر نبی پدر امّت خود است از حیثیت تربیت و مرحمت. یعنی زنان بخواهید که شما را حلال اند، پس بترسید از خدای به ترک فواحش و مرا رسوا مکنید، در شأن مهمانان من. آیا نیست از شما مردی راه یافته که شما را پند دهد و از عملهای بد شما را بازدارد؟!

۷۹) «قٰالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مٰالَنٰا فی بَنٰاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَاِنَّكَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِیدُ».

گفتند: ای لوط به درستی که تو می دانی، نیست ما را در دختران تو هیچ حاجتی و بدرستی که تو می دانی آنچه ما می خواهیم از اتیان فاحشه.

۸۰) «قٰالَ لَوْاَنَّ لی بِكُمْ قُوَّةً اَوْآوی اِلیٰ رُكْنٍ شَدیدٍ».

گفت لوط(ع) در جواب ایشان: کاشکی بودی مرا به دفع شما قوّتی، یا اگر مرا قوّتی باشد در نفس من، هر آینه شما را دفع کنم یا پناه گیرم و بازگردم به رکنی سخت، یعنی عشیره و قبیله یی، که به مدد ایشان دفع و منع شما توانم نمود.

در احادیث صحیحه وارد است که حضرت رسالت پناه علیه الصّلوة والسّلام فرمود که: «رَحِمَ اللّٰهُ اَخی لُوطاً کٰانَ یَأوی اِلیٰ رُكْنٍ شدیدٍ» [یعنی به خدای پناه گرفت و حق سبحانه او را یاری داد چه ملجای درماندگان جز درگاه او نیست.]

مثنوی (چاپ تهران: شعر)

آستانش که قبله گاه همه است — از همه آفتی پناه همه است
هر که دل در حمایتش بسته است — از غم هر دو کون وارسته است

آورده اند که لوط(ع) در خانه فرو بسته بود و از پس در با ایشان مجادله می نمود. ایشان دیوار را بشکافتند و خواستند که به خانه درآیند. لوط(ع) به غایت مضطرب و اندوهناک شد، ملائکه او را بدان اضطراب و خروش و جزع دیدند.

۸۱) «قٰالُوا یٰا لُوطُ اِنّٰا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ یَصِلُوا اِلَیْكَ فَاَسْرِ بِاَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ وَلٰا یَلْتَفِتْ مِنْكُمْ اَحَدٌ اِلَّا امْرَاَتَكَ اِنَّهُ مُصیبُهٰا مٰا اَصٰابَهُمْ اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَریبٍ».

گفتند: ای لوط، به درستی که ما فرستادگان پروردگار توایم و به عذاب ایشان نازل شده‌ایم، دل قوی دار که ایشان نمی رسند به اضرار و ایذاءِ تو، یعنی ضرر ایشان به تو نمی رسد، تو قدم از میان بیرون نه و ما را با ایشان بگذار.

پس جبرئیل(ع) پیش ایشان باز شد و پر خود را بر روی های ایشان مالید، همه کور شدند و از خانهٔ لوط بیرون دو یده می گفتند: حذر کنید که مهمانان لوط ساحرانند. پس جبرئیل(ع) فرمود که: پس ببر کسان خود را به پاره‌یی از شب، یعنی بعد از گذشتن برخی از شب، و باید که التفات نکند و واپس ننگرد از شما یکی. پس همهٔ اهل خود را ببر، مگر زن خود را که او کافره است؛ بدرستی که رسنده است او را آنچه رسد بدیشان. یعنی وی نیز چون باقی کفّار هلاک خواهد شد.

لوط(ع) از غایت دلتنگی فرمود که کی خواهد بود هلاک شدن ایشان؟!

جبرئیل فرمود که: بدرستی که هنگام عذاب ایشان، صبح است.

لوط(ع) فرمود که: هنوز تا صبح بسیار وقت است.

جبرئیل(ع) فرمود: آیا نیست صبح نزدیک؟! یعنی نزدیک است.

۸۲) «فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ اَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ».

پس آن وقت که آمد فرمان ما به عذاب ایشان، جبرئیل را فرمودیم که تا پر خود را در زیر شهرهای ایشان درآورد و برداشت و بر بالا برد تا بجایی که اهل آسمان بانگ خروس و آواز سگان ایشان می شنودند. پس حکم کردیم تا بیفگند و ما به قدرت کامله گردانیدیم زبر آن شهرها را زیر آن، یعنی سرنگون ساختیم و بباراندیم بر آن شهرها بعد از سرنگون شدن آن سنگی از گل متحجّر [سجّیل معرّب سنگ گل است و آن گلی باشد به آتش پخته شده چون آجر. یا سجّیل کوهی است در آسمان، یا نام آسمان دنیا است، یا سجّین است که نام جهنّم باشد. یعنی آن سنگباران برایشان از آسمان بود یا از دوزخ] و آن سنگها بود برهم نهاده یا پی در پی.

۸۳) «مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَما هِيَ مِنَ الظّالِمينَ بِبَعيدٍ».

نشان کرده شده به خطوط سیاه و سفید چون جَزْع یا بیاض و حُمْرت.

و در زادالمسیر گوید: مُهر کرده شده بود بعضی از آنها سفید و بر او نقطه های سیاه و برخی سیاه و بر او نقطه های سفید، یا نام هر کسی که بر او باران می‌شد، بر آن نوشته بود. یا آماده گشته در خزاین پروردگار تو برای عذاب ایشان.

در تفسیر زاهدی آورده که سنگ کلان او برابر خمی بود و خُرد او مساوی سبویی. قولی آن است که سنگ بر سر جماعتی بارید از آن قوم که در دیار خود نبودند، پس هر کجا از ایشان کسی بود، سنگی مقرّر به نام وی بر سرش فرود آمد و هلاک شد.

آورده‌اند که: یکی از ایشان به حرم مکّه درآمد و تا چهل روز آن سنگ که نامزد او بود در هوا معلّق بایستاد و همینکه از حرم بیرون آمد بر وی فرود آمد و هلاک شد.

و نیست آن سنگ عذاب از ظالمان دور، چه ایشان را استحقاق آن هست که بر ایشان سنگ بارد.

مثنوی (چاپ جلالی: **نظم**)

چو عالم را ستمگر تنگ دارد — عجب نبود که بر وی سنگ بارد
سگان را، سنگ درخورد است بسیار — چو ظالم را ببینی، سنگ بردار!

و گفته‌اند: ضمیر «هی» راجع است به «قُرٰی» کنایت غیر مذکور، یعنی دیار قوم لوط (ع) از ستم گاران مکّه دور نیست و در اثنای اسفار بدان دیار می‌گذرند، پس اولیٰ و انسب آنکه به نظر اعتبار و اعتذار در آن نگرند و از عذاب و عقوبت ترسان شده حال خود را به ایمان و احسان به صلاح آرند.

۸٤) «وَاِلٰی مَدْیَنَ اَخاهُمْ شَعَیْباً قالَ یا قَومِ اعْبُدُوا اللّٰهَ ما لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ وَلا تَنْقُصُوا الْمِکْیالَ وَالْمِیزانَ اِنّی اَریٰکُمْ بِخَیْرٍ وَاِنّی اَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَومٍ مُحیطٍ».

و فرستادیم به اولاد مدین یا به ساکنان بلدهٔ مدین، برادر ایشان شعیب را. که اخوّت نَسَبی داشت. ــ گفت: ای قوم بپرستید خدای را به یگانگی، نیست مر شما را هیچ خدایی بجز وی و مکاهید و کم مکنید پیمانه را در پیمودن مکیلات و ترازو را در سنجیدن موزونات. به درستی که من بینم شما را با توانگری و

نعمت. یعنی درمانده و محتاج نیستید که داعی باشد شما را به خیانت. بلکه مردم منعم و توانگرید. رسم حق گزاری آن است که مردم را از مال خود بهره‌مند سازید، نه آنکه از حقوق ایشان باز گیرید. و بدرستی که من می‌ترسم بر شما به این خیانت که دارید، عذاب روزی گردد درآینده. [توصیف «یوم» به احاطه که صفت عذاب است، به جهت وقوع آن است در آن. یعنی در آن روز عذابی گرد شما را فرو گیرد که هیچ کس را راه رهایی نباشد. مراد عذاب قیامت است یا عذاب استیصال].

و چون نهی کرد از تنقیص کیل و وزن، امر می‌کند به ایفای آن و این غایت مبالغه است.

۸۵) «وَيا قَومِ اَوْفُوا اَلْمِكْيالَ وَالميزانَ بِالقِسْطِ وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْياءَهُمْ وَلا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدينَ».

و ای گروه من، تمام پیمایید مکیل را به پیمانه، و تمام بسنجید موزون را به ترازو، به عدل و راستی و آن قوم با وجود خیانت در کیل و وزن هر چه می‌خریدند، از ثمن آن چیزی باز می‌گرفتند و اطراف درم و دینار را نیز می‌بریدند، و در آن باب می‌گوید:

و کم مکنید مردمان را، چیزهای ایشان، یعنی بهای هر چه می‌خرند یا قراضه‌یی که از دینار و درهم می‌برید. و غایت تباهی مجویید در زمین بَلْدهٔ خود در حالتی که تباهکاران باشید.

۸۶) «بَقِيَّتُ اللّهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ وَما اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفيظٍ».

آنچه خدای باقی گذارد برای شما از حلال، بعد از ترک حرام، بهتر است شما را از آنچه به خیانت جمع می‌کنید، اگر هستید باوردارندگان مر قول مرا و من نیستم بر شما نگاهبان که شما را از قبایح باز دارم یا از عذاب محافظت کنم، بلکه من رسولم پیغام رساننده ونصیحت کننده، برمن رسانیدن است و بس.

فرد (چاپ جلالی: بیت)

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

(سعدی)

آورده‌اند که: انبیاء علیهم‌السّلام بر دو قسم بوده‌اند: بعضی آنکه ایشان را فرمان به حرب بوده چون موسی(ع) و داوود(ع) و سلیمان(ع). و برخی آنکه ایشان را به حرب نفرموده‌اند، و شعیب(ع) از آن جمله بود که رُخصت حرب نداشت. قوم را همه روز موعظه می‌گفت و خود همه شب نماز می‌گزارد.

۸۷) «قالُوا یا شُعَیْبُ اَصَلوتُكَ تَأمُرُكَ اَنْ نَتْرُكَ ما یَعْبُدُ آباءُنا اَوْ اَنْ نَفْعَلَ فی اَمْوالِنا ما نَشاؤُا اِنَّكَ لَاَنْتَ الحَلیمُ الرَّشیدُ».

گفتند قوم او که: ای شعیب آیا نمازهای تو تو را می‌فرماید تکلیف آنکه ما ترک کنیم آنچه پرستیده‌اند پدران ما از بتان؟! یا دست بداریم (از) آنچه می‌کنیم در مالهای خود و آنچه می‌خواهیم از نقصان کیل و وزن؟! یا باز گرفتن ثُمْن یا قطع اطراف دراهم و دنانیر؟! بدرستی که تو بردباری، راه یافته به زعم خود. یا این سخن از روی تهکّم می‌گفتند و مراد ایشان اضداد این سخنها و صفتها بود. یا به طریق استبعاد می‌گفتند که تو با آنکه به حلم و رشد موسوم و موصفی چرا این سخنان می‌گویی؟!

۸۸) «قالَ یا قَوْمِ اَرَاَیْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلیٰ بَیِّنَةٍ مِنْ رَبّی وَرَزَقَنی مِنْهُ رِزْقاً حَسَناً وَما اُریدُ اَنْ اُخالِفَكُمْ اِلیٰ ما اَنْهیٰكُمْ عَنْهُ اِنْ اُریدُ اِلَّا الاِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَما تَوْفیقی اِلّا بِاللّهِ عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ وَاِلَیْهِ اُنیبُ».

گفت شعیب: ای گروه من چه می‌بینید و چه می‌گویید اگر باشم من بر تصدیق (هند: بصیرتی) و حجّتی از پروردگار خود؟ روزی داده باشد مرا از نزدیک خود روزی نیکو. یعنی نبوّت و رسالت یا مال حلال بی خیانت و بخس[۳۸] و تطفیف[۳۹]. یا مراد دولت کمال و تکمیل ارزانی داشته باشد و سعادت روحانی و جسمانی عطا فرموده، روا باشد که من در وحی او خیانت کنم؟! و نمی‌خواهم من که مخالفت کنم شما را از آن و بیایم به سوی آن چیزی که شما را از آن نهی می‌کنم. یعنی شما را از چیزی منع نمی‌کنم تا خود مرتکب

۳۸) بخس = نقصان کردن و نقصان شدن. (حاشیهٔ متن ص ۲۰۶)

۳۹) تطفیف = کم پیمودن به کیل. (حاشیهٔ متن ص ۲۰۶)

او شوم. بلکه از هر چه باز می‌دارم، خود از آن نیز باز می ایستم. نمی‌خواهم من مگر به صلاح آوردن کارهای شما مادامی که توانم. و نیست توفیق من در اصلاح امور شما یا رسیدن به سر منزل صواب و صلاح مگر به هدایت و معونت خدای. بر او توکّل می‌کنم که قادر است بر همه چیز و غیر او عاجزند و به سوی او باز می‌گردم در هر چه نیّت می‌کنم.

۸۹) «وَیا قَوْمِ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقاقی اَنْ یُصیبَکُمْ مِثْلُ ما اَصابَ قَوْمَ نُوحٍ اَوْ قَوْمَ هُودٍ اَوْقَوْمَ صالِحٍ وَما قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعیدٍ».

و ای گروه من، شما را بر آن ندارد دشمنی من و ستیزه کاری با من اگر برسد شما را مانند آنکه برسید گروه نوح را از طوفان یا قوم هود را از باد صرصر[۴۰] یا قوم صالح را از وقعهٔ رجفه[۴۱]. و نیستند گروه لوط از شما دور. یعنی در مکان و زمان به شما نزدیکند، اگر از امم گذشته عبرت نمی‌گیرید، از ایشان عبرت گیرید.

۹۰) «وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا اِلَیْهِ اِنَّ رَبّی رَحیمٌ وَدُودٌ».

و طلب مغفرت کنید از پروردگار خود به ایمان. پس رجوع کنید به عبادت او از پرسش غیر او. به درستی که پروردگار من بخشندهٔ بر مستغفران است. دوستدار تائبان است. «وَدُود» فعول است به معنی فاعل آید. یعنی بندگان را دوست دارد و به معنی مفعول نیز بود، یعنی بندگان او را دوست دارند.

قطب الاقطاب، مولانا یعقوب چرخی[۴۲] قُدِّسَ سِرُّه در شرح اسماء الله، معنی «الودود» را بر این وجه آورده است که: دوست دارندهٔ نیکی به همهٔ خلق و دوست در دلها به حقّ. یعنی او نیکان را دوست می‌دارد و نیکان او را دوست می‌دارند.

۴۰) صرصر = تندباد سخت سرد. (حاشیهٔ متن ص ۲۰۷)

۴۱) رَجفه= زلزله. (حاشیهٔ متن ص ۲۰۷)

۴۲) **یعقوب چرخی:** متوفّی ۸۵۱ هـ . ق در اصل از **چرخ** بوده است که یکی از دیه‌های **غزنین** است. **یعقوب بن عثمان بن محمودبن محمّد الغزنوی الچرخی السّررزی** و از اصحاب **حضرت خواجه علاء الدّین عطّار.** از آثار اوست: **تفسیر سورهٔ فاتحه وتفسیربر دو جزءِ آخر قرآن مجید، رسالهٔ نایّیه، رسالهٔ مختصر در اثبات وجود اولیاء و مراتب ایشان** که هر سه اثر به فارسی است. برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به **نفحات الانس** ص ۳۹۸ و **نی نامه** یعنی **رسالهٔ نایّیه مولانا چرخی و مولانا جامی** با مقدّمهٔ **استاد خلیلی** طبع **افغانستان** ۱۳۷۷ هـ . ق ص ۱۰۳ ــ ۱۱۵.

و فی الحقیقه دوستی ایشان، فرع دوستی اوست؛ زیرا که چون به نظر تحقیق درنگرند، اصل حسن واحسان که سبب محبّت می‌باشد، غیر او را ثابت نیست. پس خود، خود را دوست می‌دارد.

و از این باب نکته‌یی چند در آیت «یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ»[۴۳] بر منظر عیان جلوه نموده و لِلْوَلَدِ الاَعَزّ زیدتْ حقایقُه **صفیّا**:[۴۴]

رباعی

ای حسن تو داده یوسفان را خوبی — وز عشق تو کرده عاشقان یعقوبی
گر نیک نظر کنی، کسی غیر تو نیست — در مرتبهٔ محبّی و محبوبی!

۹۱) «**قالُوا یا شُعَیْبُ ما نَفْقَهُ کَثیراً مِمّا تَقُولُ وَاِنّا لَنَریكَ فینا ضَعیفاً وَلَوْلا رَهْطُكَ لَرَجَمْناكَ وَما اَنْتَ عَلَیْنا بِعَزیزٍ**».

گفتند: ای شعیب، فهم نمی‌کنیم بسیاری از آنچه تو می‌گویی از وجوب توحید و حرمت تطفیف. و این بواسطهٔ قصور عقل و عدم تفکّر ایشان بود، یا این سخن از روی عناد می‌گفتند. و اگر نه چرا فهم کلام او نکردندی و او خطیب الانبیاء بود؟! و دیگر گفتند: و ما می‌بینیم تو را در میان ما بی قوّت و در دفع مایان

۴۳) اشاره است به آیهٔ شریفهٔ: «یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرینَ....»

«ای ایشان که بگرویدند، هر که از شما برگردد از دین خویش، آری الله قومی آرد که خدای ایشان را دوست دارد و ایشان الله را دوست دارند مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند بر کافران سخت و بزور و نابخشاینده....» (قسمتی ازآیهٔ ۵۴ سورة **المائدة** ترجمه از تفسیر **کشف الاسرار**)

۴۴) تنها فرزندی که از **کاشفی**، مورّخان نام برده‌اند و هم از وی آثاری بجا مانده است، **فخرالدّین علی** متخلّص به **صفی** می‌باشد. **فخرالدّین علی** نیز مانند پدر به اکثر علوم زمان خود آشنایی داشته، کتبی چند نگاشته است که در مقدّمهٔ این کتاب به آنها اشاره شد [ه است]. **کاشفی** نیز در این تفسیر از فرزند خود نام می‌برد. چنانکه در بالا یک رباعی از وی در این تفسیر نقل نموده همچنین در پایان **مواهب علیّه** (همین تفسیر) رباعی ذیل را که **فخرالدّین علی** در مادّه تاریخ اتمام کتاب گفته درج و ثبت کرده است:

با خامه که این نامهٔ اقبال نوشت — وانجام سخن بآیمنُ الفال نوشت
گفتم: مه و روز و سال تاریخ نویس — فی الحال «دوم ز شهر شَوّال» نوشت
(۸۹۹ هـ . ق)

(حاشیهٔ متن تفسیر ج ۲ ص ۲۰۸)

ضعیف البصر؛ و اگر نه قوم تو بودندی که بر دین ماانـد و ما ایشان را عزیز می‌داریم، هر آینه تو را سنگسار می‌کردیم. و نیستی تو بر ما عزیز و مکرّم به مرتبه‌یی که عزّت تو مانع رجم یا موجب رحم شود.

۹۲) «قالَ یا قَوْمِ اَرَهْطی اَعَزُّ عَلَیْکُمْ مِنَ اللّهِ وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَراءَکُمْ ظِهْرِیّاً اِنَّ رَبّی بِما تَعْمَلُونَ مُحیطٌ».

گفت شعیب که: ای گروه من، آیا عشیره و قوم من عزیزترند بر شما و دوست‌تر نزد شما از خدای؟! و فرا گرفته‌اید شما امر خدای را از پس پشت خود، همچون متروک و فراموش شده. یعنی حقّ خویش و تبار من نگاه می‌دارید و فرمان پروردگار من پشت می‌افگنید؟! به درستی که آفریدگار من به آنچه شما می‌کنید آگاه است بر وجهی که هیچ چیز بر او پوشیده نیست و بر آن شما را مجازات خواهد فرمود:

۹۳) «وَیا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلیٰ مَکانَتِکُمْ اِنّی عامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ یَأْتیهِ عَذابٌ یُخْزیهِ وَمَنْ هُوَ کاذِبٌ وَارْتَقِبُوا اِنّی مَعَکُمْ رَقیبٌ».

و ای گروه من، عمل کنید بر جاهای خود که دارید از شرک و بخس که من نیز عمل کننده‌ام و متمکّن در کار خود، زود باشد که بدانید آن کس را که بیاید بر او عذابی که او را رسوا کند یا به فضیحت تمام هلاک سازد و آن کس را که او دروغگوی است به زعم شما. یعنی زود باشد که بدانید که من بر حقّم یا شما. و انتظار برید آن را که من می‌گویم که من نیز با شما منتظرم.

۹۴) «وَلَمّا جاءَ اَمْرُنا نَجَّیْنا شُعَیْباً وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَاَخَذَتِ الَّذینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ فَاَصْبَحُوا فی دِیارِهِمْ جاثِمینَ».

و آن هنگام که آمد عذاب، ما نجات دادیم شعیب را و آنان را که ایمان آورده بودند با او به بخشایشی از فضل ما، و بگرفت آنان را که کافر بودند آواز جبرئیل که ایشان را گفت: «مُوتُوا جَمیعاً». پس گشتند در سراهای خود مردگان و بر زمین افتادگان.

۹۵) «کَاَنْ لَمْ یَغْنَوْا فیها اَلا بُعْداً لِمَدْیَنَ کَما بَعِدَتْ ثَمُودُ».

گویا که: هرگز اقامت ننموده‌اند در آن دیار، بدانید که هلاکت است قوم مدین را و دوری از رحمت من، همچنانکه هلاک شدند و ملعون گشتند قبیلهٔ

ثمود. [تشبیه کرد مدین را به ثمود، به جهت آنکه عذاب هر دو قوم به صیحه بود]. در تیسیر آورده که ابن عبّاس رضی الله فرموده که هیچ دو امّت به یک عذاب هلاک نشدند، الّا قوم شعیب و صالح. امّا قوم ثمود را صیحه از تحت ایشان بود، و اهل مدین را از فوق ایشان.

۹۶) «وَلَقَدْ اَرْسَلْنا مُوسىٰ بِاٰياتِنا وَسُلْطانٍ مُبينٍ».

و به تحقیق که ما فرستادیم موسی را با معجزاتی که نشانه های صحّت نبوّت او بود و به حجّت قاهر واضح که آن عصا بود. [اِفراد عصا به ذکر، به جهت وضوح او است].

۹۷) «اِلىٰ فِرْعَونَ وَمَلاَئِهِ فَاتَّبَعُوا اَمْرَ فِرْعَوْنَ وَما اَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشيدٍ».

به سوی فرعون و گروه اشراف از قوم او، پس پیروی کردند آن گروه فرمان فرعون را در کافر شدن به موسی(ع) و نبود کار فرعون بر نهج رشد و صواب و چون امروز متابعت او کردند، فردا نیز تابع او باشند.

۹۸) «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ القِيٰمَةِ فَاَوْرَدَهُمُ النّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ».

پیش روی کند فرعون قوم خود را روز رستخیز. پس در آردشان به آتش، و بد مکانی است درآمده شده درو، یعنی آتش دوزخ، چه مورد[۴۵] که آبشخور است برای تبرید جگر و تسکین عطش باشد و آن موردی است بر ضدّ او.

۹۹) «وَاُتْبِعُوا فی هٰذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ القِيامَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرفُودُ».

و از پی درآمده شدند فرعون و قوم او در این سرای لعنت را. و در روز قیامت نیز لعنت در پی ایشان است. بد عطائی است داده شده بر ایشان، یعنی لعنت هر دو جهان.

۱۰۰) «ذٰلِكَ مِنْ اَنْبآءِ الْقُرىٰ نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْها قائِمٌ وَحَصيدٌ».

این خبر از اخبار دیه های هلاک شده که قصّهٔ آن را بر تو می‌خوانیم، بعضی از آنها باقی است یا آبادان چون زرع قایم ایستاده، و برخی مفقود است یا خراب

۴۵) مورد: یکی از معانی «مورد» جای آب خوردن مردم و بهایم است در صحرا و به معنی «آبشخور»؛ برای اطّلاع از سایر معانی به **لغت‌نامهٔ دهخدا** رجوع شود.

چون کشت درووه ــ گفته اند: «قائم» آن است که اثر آن دیده می شود، چون دیار عاد و ثمود. و «حصید» آنکه آثار آن باقی نیست، چون دیار قوم نوح (ع).

۱۰۱) «وَمٰا ظَلَمْنٰاهُمْ وَلٰكِنْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَمٰا اَغْنَتْ عَنْهُمْ اٰلِهَتُهُمُ الَّتی یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ شَیْءٍ لَمّٰا جٰآءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَمٰازٰادُوهُم غَیْرَ تَتْبیبٍ».

و ما ستم نکردیم بر اهل این دیه ها به اِهلاک ایشان، ولیکن ایشان ستم کردند بر نفسهای خود به ارتکاب آنچه موجب عذاب بود؛ پس هیچ سود نکردند، یا قدرت دفع نداشتند از ایشان آن خدایانی باطله که از روی جهل بودند که می خواندند و می پرستیدند بجز خدای. یعنی آلهۀ ایشان بازنداشتند از ایشان هیچ چیز، وقتی که آمد فرمان پروردگار تو به عذاب ایشان و نیفزودند ایشان را بتان جز زیانکاری و هلاکت.

۱۰۲) «وَ كَذٰلِكَ اَخْذُ رَبِّكَ اِذٰا اَخَذَ الْقُرىٰ وَهِیَ ظٰالِمَةٌ اِنَّ اَخْذَهُ اَلیمٌ شَدیدٌ».

و مانند این گرفتن است، گرفتن پروردگار تو، چون بگیرد اهل دیه ها را و حال آنکه اهل آنها ظالم باشند. به درستی که گرفتن خدای، دردناک و سخت است و از آن گرفتن کسی را روی خلاصی و راه رهایی نیست.

قطعه

کسی کز صرصر ظلمش دمادم — چراغ عیش مظلومان بمیرد
نمی ترسد از آن کایزد تعالی — اگرچه دیر گیرد، سخت گیرد؟!

۱۰۳) «اِنَّ فی ذٰلِكَ لَآیَةً لِمَنْ خٰافَ عَذٰابَ الْآخِرَةِ ذٰلِكَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النّٰاسُ وَذٰلِكَ یَوْمٌ مَشْهودٌ».

به درستی که در این چه یاد کردیم از قصص، هر آینه عبرتی است مر کسی را که بترسد از عذاب آن سرای. روز قیامت روزی است جمع کرده شده از بهر وی مردمان. یعنی همۀ خلق را در وی جمع کنند. و آن روز، روزی است حاضر شده در وی اهل آسمان و زمین.

۱۰۴) «وَمٰا نُؤَخِّرُهُ اِلّٰا لِاَجَلٍ مَعْدُودٍ».

و باز پس نمی داریم آن روز را مگر از برای گذشتن مدّتی شمرده شده.

یعنی تا وقت وی در نرسد قایم نگردد.

۱۰۵) «یَوْمَ یَأْتِ لا تَکَلَّمُ نَفْسٌ اِلّا بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعیدٌ».

روزی که بیاید آن روزِ مشهود، سخن نگوید هیچکس سخنی که او را نفع رساند مگر به دستوری خدای و این در موقف خاص باشد، و موقفی دیگر باشد که در و اجازت سخن گفتن نیز نبود. «هَذا یَوْمُ لا یَنْطِقُونَ وَلا یُؤْذَنُ لَهُمْ فَیَعْتَذِرُونَ».[۴۶]

پس از اهل موقف، بدبخت باشد آن که به مقتضای وعید دوزخ جای او باشد و نیکبخت باشد که به موجب وعده بهشت مأوای او بود. در حقایق سلمی[۴۷]، از شقیق بلخی[۴۸] قدّس سرّه نقل می کند که: علامت سعادت پنج چیز است: نرمی دل، و بسیاری گریه، و نفرت از دنیا، و کوتاهی أمل، و شرمناکی. و نشانهٔ شقاوت هم پنج چیز است:

سختی دل، و خشکی دیده، و رغبت به دنیا، و طول أمل، و بی حیائی.

شیخ ابوسعید خرّاز[۴۹] قُدِّس سرُّه فرموده که: حق سبحانه وتعالی درین سوره دو کار عظیم بیان فرموده: یکی سیاست جبّاری و سطوت قهّاری که دمار از روزگار

۴۶) سورهٔ مرسلات آیات ۳۵ و ۳۶: «آن روز است که هیچکس سخن نگوید و دستوری ندهند ایشان را تا جرم خویش به حجّت بپوشند و عذر دهند» (ترجمه از **کشف الاسرار**)

۴۷) **سلمی: محمّدبن حسین بن محمّدبن موسی ازدی** مکنّی به **ابوعبدالرّحمن** از متصوّفهٔ بزرگ (تولّد: ۳۲۵ یا ۳۳۰ هـ . ق / ۹۴۲ م ــ وفات: ۴۱۲ هـ . ق / ۱۰۲۱ م) او کتابی بنام «**طبقات الصّوفیّة**» تألیف کرده که **خواجه عبداللّه انصاری** مضامین آن را در **هرات** به هنگام وعظ املاء کرده و آن بنام «**طبقات انصاری**» معروف است و در **افغانستان** به طبع رسیده. از **سلمی** کتاب دیگری بنام «**حقایق التّفسیر**» در تفسیر قرآن باقی مانده است. عدد تألیفات وی را بیش از صد مجلّد نوشته اند.

رجوع شود به **طبقات الصّوفیّه** (امالی پیر هرات) به تصحیح و تعلیق و تحشیهٔ **عبدالحیّ حبیبی** ــ طبع **افغانستان** میزان ۱۳۴۱ هـ . ش ــ طبقات الصّوفیّه **لابی عبدالرّحمن السّلمی** بتحقیق **نورالدّین سدیبه** چاپ مصر ۱۹۵۳ ــ **فرهنگ فارسی معین** ــ **دائرة المعارف فارسی.**

۴۸) **شیخ ابوعلی بن ابراهیم** معروف و مشهور به **شقیق بلخی** تربیت و خدمت از **ابراهیم ادهم بلخی** یافت و خود نیز جمعی را تربیت نموده. یکی از شاگردان وی **شیخ حاتم اصمّ** می باشد. **شیخ شقیق** به **امام همام محمدباقر**(ع) منسوب است و گفته اند **ریاض العارفین** در **ماوراءالنّهر** به تهمت رفض شهید شد.

(حواشی متن ج ۲ ص ۲۱۱)

۴۹) از عرفای نامدار و معاصر **جنید.** متوفّی در ۲۸۵ هـ . ق (**طرائق الحقایق** ج ۱ ص ۲۱۲).

کفّار برآورد. و دیگر: حکم ازلی که به سعادت و شقاوت خلق، شرف نفاذ یافته و حضرت رسالت پناه(ص) از هیبت آن خبر و سطوت این حکم فرموده که: «شَیَّبَتْنی سُورَةُ هُودٍ»[۵۰].

قطعه

آن یکی را ازازل لوح سعادت برکنار و ین یکی راتاابد داغ شقاوت برجبین
عدل اومی رانداوراسوی اصحاب شمال فضل اومی خواندااین رانزداصحاب یمین!

(سنائی غزنوی)

۱۰۶) «**فَاَمَّا الَّذینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُمْ فیها زَفیرٌ وَشَهیقٌ**».

فامّا آنانکه بدبخت شدند، پس در آتش دوزخند. مر ایشان راست در آتش فریادی سخت و ناله‌یی زار. [«زفیر» صوت شدید را گویند و استعمال آن در مبداءِ صوت حمار است. و «شهیق» صوت ضعیف او بود، و در آخر «نهیق» مستعمل می باشد. تشبیه می کند فریاد اشقیاء را به انکر اصوات[۵۱] که صوت حمیر است.] و این بدبختان با این ناله و افغان.

۱۰۷) «**خالِدینَ فیها مادامَتِ السَّمٰواتُ وَالْاَرْضُ اِلّا ماشآءَ رَبُّكَ اِنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِما یُریدُ**».

جاویدان باشند در آن آتش همیشه تا که آسمانها و زمینها برجاست. [این کلمات در عرف عرب عبارت از تأیید ابد و تخلید خلود است، پس دوام دوزخیان به دوام آسمان و زمین باز بسته نباشد. چه نصوص دالّه بر تأیید دوام اهل النّار و انقطاع دوام ارض و سما وارد است. پس اعتقاد باید کرد که کفّاری که اشقیاء عبارت از ایشان است جاوید در دوزخ خواهند بود.] مگر آنچه خواهد

۵۰) ابوحنیفه روایت کند که **رسول علیه السّلام** را گفتند: «اَسْرَعَ اِلَیْكَ الشَّیْبَ» پیری به تو شتافت گفت: و «شَیَّبَتنی سورةُ هودٍ واخواتها» سورهٔ هود مرا پیر کرد و اخوات او (الحاقّه والواقعة و عمّ یتساء لون وهل اَتیك حدیث الغاشیة...)

تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۵ چ ۲ ص ۳۶۸

۵۱) انکر اصوات = زشت‌ترین صداها. در **قرآن کریم** آمده است: «... انّ أنْکرَ الاصواتِ لَصَوْتُ اَلحَمیرِ» (**لقمان** ۱۹/۳۱) زشت‌تر آوازها آواز خران است. ترجمه از: **کشف الاسرار.**

پروردگار تو که ایشان را از عذاب نار به عذاب «زمهریر» معذّب سازد. یا عذابی دیگر غیر از عذاب آتش. چه در دوزخ انواع عذاب و عقوبت است. یکی از آنها آن است که به آتش عذاب کنند، پس استثناء از خلود باشد در عذاب نار، نه از خلود در دوزخ. بدرستی که پروردگار تو کننده است هر چیزی را که خواهد از انواع تعذیب.

۱۰۸) «وَاَمَّا الَّذینَ سُعِدُوا فَفِی الجَنَّةِ خالِدینَ فیها مادامَتِ السَّمٰواتُ وَالأَرْضُ اِلّا ماشآءَ رَبُّكَ عَطآءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ».

و امّا آنان که نیکبخت شدند، پس ایشان در بهشتند، جاویدان در آن. مادامی که باشد آسمان آخرت و زمین آنچه به حکم «یَوْمَ تُبَدَّلُ الارضُ غَیْرَ الْاَرْضِ والسَّمٰواتُ»[۵۲] زمین و آسمانی بدل این آسمان و زمین خواهد بود و حضرت شیخ قُدِّسَ سرُّه[۵۳] در فتوحات[۵۴] آورده که: «دوام آسمان و زمین از حیثیّت جوهر ایشان مراد است، نه از حیثیّت صورت ایشان».

و گفته اند: مراد فوق و تحت است. چه عرب هرچه بالای سر باشد آن را

۵۲) آن روز که بدل کنند زمین را به زمین دیگر و آسمانها را به آسمانهای دیگر... **کشف الاسرار** (ابراهیم ۴۸/۱۴).

۵۳) منظور **شیخ محیی الدّین بن عربی** عارف و دانشمند مشهور است. نامش: **ابوبکر محمّدبن علی بن محمّدبن احمدبن عبداللّه بن حاتم طایی** است که در شب دوشنبهٔ هفدهم ماه رمضان المبارک سنهٔ ۵۶۰ هـ . ق در **آندلس** زاده شد.

نوشته اند که در کثرت تألیفات و آثار هیچیک از دانشمندان اسلامی حتّی پرکارترین آنها از قبیل **کندی، ابن سینا و غزّالی** با او برابری نمی کنند (**محیی الدّین بن عربی** ــ تألیف **دکتر محسن جهانگیری** ص ۹۲) **عبدالوهّاب شعرانی** تعداد مؤلّفاتش را ۴۰۰ و اندی و **عبدالرّحمن جامی** متجاوز از ۵۰۰ جلد دانسته است... (ص ۹۳ همان کتاب).

برای اطّلاع وافی از احوال و آثار او به کتاب **محیی الدّین بن عربی** تألیف **دکتر محسن جهانگیری** چاپ **دانشگاه تهران** به شمارهٔ ۱۷۸۱ رجوع شود.

۵۴) **فتوحات مکّیه**: کتاب مشهور **محیی الدّین بن عربی** که تصنیف آن را در سال ۵۹۹ هـ . ق آغاز کرد و در سال ۶۳۶ هـ . ق (دو سال پیش از مرگش) کتابت آن را به انجام رسانید. کتاب مذکور را به ولی صفی خود **شیخ عبدالعزیز ابومحمّد بن ابی بکر قرشی** نزیل **تونس** که یکی از پیشوایان تصوّف در **مغرب**... بود اهدا کرد. همان مأخذ ص ۶۴.

آسمان گویند و آنچه زیر قدم بود ارض خوانند. پس مادامی که تحت و فوق باشند «سعداء» در بهشت باشند، مگر آنچه خواهد پروردگار تو که او را از نعیم جنان به دولتی رساند زیادت از آن که آن رتبهٔ رؤیت است و رضوان. یا به نعمتی که کنه وی را کس نداند مگر حضرت وی که عالم است به جمیع معلومات و نکتهٔ: «فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ».[۵۵] مؤیّد این قول است و شمّه‌یی ازین باب در سورهٔ توبه در تفسیر آیت: «وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَکْبَرُ»[۵۶] سمت ذکر یافته است. و بباید دانست که علماءِ تفسیر درین استثناء سخن بسیار گفته‌اند. و در زادالمسیر آورده که اِسْتَثْناءَ لا یَفْعَلُهُ و در معالم[۵۷] فرموده که: خدای تعالی بدین استثناء داناتر است. و اگر اقوال همه آورده شود، شرط ایجاز که در اوّل مقرّر شده باقی نماند. «واللّهُ الْباقی و لَهُ الْحُکْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ».[۵۸]

عطا داد ایشان را، عطا دادنی نامنقطع یعنی مُمْتَدٌّ اِلی غَیْرِ النِّهایَةِ.

۱۰۹) «فَلا تَکُ فی مِرْیَةٍ مِمّا یَعْبُدُ هؤُلاءِ ما یَعْبُدُونَ اِلّا کَما یَعْبُدُ آباؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ اِنّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصیبَهُمْ غَیْرَ مَنْقُوصٍ».

۵۵) «نداند هیچکس که آن چه چیزست که پنهان کردند و پوشیده ایشان را از روشنایی چشم...» **کشف الاسرار** سجده ۱۷/۳۲.

کشف الاسرار سجده ۱۷/۳۲

۵۶) تمامی آیت شریف چنین است: «وَعَدَ اللّهُ الْمؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ خالِدینَ فیها وَمَساکِنَ طَیِّبَةً فی جَنّاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَکْبَرُ ذلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ». ــ وعده داد خدای گرویدگان را از زنان و مردان بهشتهایی که می‌رود زیر درختان آن جوی‌های روان جاوید در آن و آرامگاهها و نشستگاههای خوش در بهشتهای پایندگی و خشنودی از خدای که ایشان را پسندید از همه مه آن است آن پیروزی بزرگوار. ــ سورهٔ **توبه** ۷۲/۹ ترجمه از: **کشف الاسرار.**

۵۷) **معالم التنزیل** = تفسیری است بر **قرآن** مجید به عربی تألیف **فرّاءِ لغوی.** که مؤلّف در آن از تفسیر متقدّمان استفاده کرده و بمناسبت، اخباری راجع به آیات آورده و در بارهٔ قصص و ذکر اخبار تاریخی هم وارد شده است.

رک: **فرهنگ فارسی معین**

۵۸) این عبارت ترکیبی است از «واللّه الباقی» خداوند پایدار است و «لَهُ الْحُکْم و اِلَیْه تُرْجَعُون» قسمت آخر آیات شمارهٔ ۷۰ و ۸۸ سورة القصص (۲۸) ــ اوراست کار راندن و شما را همه با او [به سوی او] خواهند برد. ــ **کشف الاسرار** ــ القصص ۸۸/۲۸.

پس مباش در گمان. [مخاطب حضرت رسالت‌پناه(ص) است و حقیقت خطاب راجع به امّت است. می فرماید که: به شک مباشید]. از آنچه می پرستند این گروه مشرکان، در آنکه ضلالتی است مؤدّی به هلاک. یعنی شک مکنید در آنکه آن عبادت گمراهی است که آخر به هلاک ایشان کشد. چنانچه کفر امم ماضیه سبب هلاک و عذاب ایشان شد. نمی پرستند اهل شرک بتان را، مگر بر وجهی که می پرستیدند پدران ایشان پیش از این، یعنی به باطل. و بدرستی که ما تمام رساننده‌ایم بدیشان، بهرهٔ ایشان را از عذاب، در حالتی که آن نصیب ناکاسته باشد.

۱۱۰) «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ».

و هر آینه ما دادیم موسی را تورات، پس اختلاف کرده شد در آن، یعنی قوم او اختلاف کردند؛ بعضی برو بگرویدند و بعضی برو کافر شدند، همچون اختلاف قوم تو در قرآن. و اگرنه سخنی است پیشی گرفته شده از آفریدگار تو، به تأخیر عذاب ایشان، هر آینه حکم کرده شدی میان قوم موسی(ع)، تا مبطل به عذاب استیصال مبتلا گشتی؛ و محقّ از آن نجات یافتی. و بدرستی که کفّار قوم تو، هر آینه در گمانی اند از قرآن، گمانی در ریبت افگننده یعنی نفس خود را مضطرب و عقل را شوریده کنند.

۱۱۱) «وَإِنَّ كُلًّا لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

و بدرستی که هریک از مختلفان، از آن جمله اند که هر آینه تمام خواهد داد، پروردگار تو جزای عملهای ایشان [بعضی «إنْ» را نافیه می دارند و «لمّا» به معنی «إلّا»]. یعنی هیچکسی نیست مگر خدایْ تعالی که جزای عمل های ایشان بر وجهی که باید بدو (صحیح: بدیشان) رساند.

صاحب ایجاز[۵۹] فرموده که چون در «لمّا» معنی ظرف هست، اینجا تقدیر محذوفی باید کرد برین وجه: «وَإِنْ كُلًّا لَمَّا [بَغَوْا] لَيُوَفِّيَنَّهُمْ» و چون اعراب این کلام

۵۹) مقصود کتاب **ایجازالبیان فی الترجمة القرآن** از شیخ الاکبر محیی الدین محمد بن علی العربی است. رک: **ایضاح المکنون** ج ۱ ستون ۱۵۲.

خالی از اشکالی نیست، این مقدار بسط مناسب نمود و این وجوه بر تقدیر تشدید «لمّا» بود اگر مخفّف خوانند.

صاحب کشاف فرمود که: لام «لمّا» توطئهٔ قسم است و تنوین «کُلّاً» عوض از مضافٌ الیه و «ما» زائده و تقدیرش چنین باشد: «وَاِنْ کُلُّهُم لَیُوَفِّیَنَّهُمْ» به درستی که خدای به آنچه شما می کنید داناست و چیزی از او فوت نشود تا تَوْفِیهٔ جزا نتواند کرد.

بیت

به همه کارِ بنده دانا اوست به مکافات هم توانا اوست

۱۱۲) «فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ وَمَنْ تٰابَ مَعَكَ وَلٰا تَطْغَوْا اِنَّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصیرٌ».

پس تو مستقیم باش، همچنانکه فرموده شدی، و باید که مستقیم شوند یا بفرمای که: مستقیم گردند آنان که بازگشته اند از کفر و ایمان آورده اند با تو. [استقامت آن است که مستقیم باشد بر امر و نهی].

امام قشیری رحمه اللّه (هند: قُدِّسَ سِرُّه) فرموده که مستقیم آن کس است که از راه حق بازنگردد تا به سرمنزل وصال برسد.

در حقایق سلمی از جرجانی قدّس سرّه نقل می کند که: طالب کرامات مباش طالب استقامت باش.

محمّدبن فضیل رحمه اللّه فرموده که: «آن چیز که ببودِ وی همه نیکی ها نیکو شود و به نابود وی همهٔ زشتی ها زشت شود، استقامت است».

شیخ الاسلام قُدِّسَ سِرُّه این سخن را بشنید و گفت که: وی بسیار نیکو گفته است و دلیلش «فَاسْتَقِمْ کَمٰا اُمِرْتَ».

بزرگی را پرسیدند که کدام عمل فاضل تر است؟ ــ گفت: استقامت.

ابوعلی نسوی (هند: بسمی نسفی) رحمه اللّه فرموده که: حضرت رسالت (ص) را در واقعه (= عالم خواب) دیدم گفتم که: یا رسول اللّه سبب شیب تو از سورهٔ هود چه چیز است؟![۶۰]

۶۰) رک: تفسیر آیهٔ ۱۰۵ سورهٔ هود در همین متن.

فرمود که: «فَاسْتَقِمْ كَمٰا أُمِرْتَ»!

ای عزیز هر کرا قدم مترسّخ (= راسخ و استوار) نباشد رنجش ضایع است.

شیخ ابوعلی دقّاق قُدِّسَ سِرُّه گفته است که: «استقامت آن است که سرّ خود را از ماسوی اللّه محفوظ داری».

و خواجه عصمت بخاری (رح) در صفت اهل استقامت فرموده:

نظم

کسی را دانم اهل استقامت — که باشد بر سر کوی ملامت
زاوصاف طبیعت پاک مرده — به اطلاق هویّت جان سپرده
تمام از گرد تن دامن فشانده — برفته سایه و خورشید مانده

و از حد درمگذرید، بدرستی که خدایْ تعالی بدانچه شما می کنید بیناست.

۱۱۳) «وَلَا تَرْكَنُوا اِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّٰارُ وَمٰالَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ اَوْلِيٰاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ».

و میل مکنید به سوی آنان که ستم کردند یعنی مداهنه منمایید با ایشان یا فرمان ایشان مبرید یا معاونت مکنید ایشان را بر بیداد ایشان.

سفیان ثوری قُدِّسَ سِرُّه فرموده که هر که قلمی برای ظلمه بتراشد، یا سیاهی در دوات ایشان ریزد، یا کاغذی به دست ایشان دهد تا بنویسند، در ظلم ایشان شریک باشد. و هم از ایشان پرسیدند که اگر ظالمی در بیابان تشنه باشد و بر هلاک مشرف شود، او را آب توان داد؟ فرمود: نی. ــ گفتند: اگر آبش ندهند بمیرد؟ ــ فرمود که: «دَعْهُ يَمُوتُ».[۶۱]

مصرع

آنچنان بد زندگانی مرده به

پس حق سبحانه از فرط رحمت فرمود که میل به ظالم مکنید پس بساید شما را آتش، یعنی بشما رسد آتش دوزخ. و نیست مر شما را بجز خدای تعالی از

۶۱) یعنی واگذار او را بمیرد ــ حاشیهٔ متن تفسیر.

دوستان که عذاب از شما بازدارند، پس شما یاری داده نشوید.

۱۱۴) «وَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهٰارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ اِنَّ الحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ ذٰلِكَ ذِكرىٰ لِلذّٰاكِرينَ».

و بپای دارید نماز را در دو طرف روز و در ساعتها از شب (نماز طرف اعلی روز، نماز بامداد است و نماز طرف اسفل ظهر و عصر، و نماز زُلَفَ اللّیل مغرب و عشا).

آورده اند که: عمروبن عزبه(رض) خرما می فروخت، زنی صاحب جمال را که به خرما خریدن آمده بود، گفت: خرمای خوبتر در خانه است. چون زن به خانه وی درآمد، عمرواو را تقبیل نمود و فی الحال پشیمان شده به مجلس حضرت رسالت‌پناه علیه الصّلوة والسّلام آمد و گریان گریان حال گذشته را به عرض رسانید آیه فرود آمد: «اِنَّ الحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ» بدرستی که نیکویی ها یعنی نماز پنجگانه ببرند و محو کنند بدی ها را که غیر کبایر باشند. حضرت رسالت‌پناه علیه الصّلوة والسّلام از عمروپرسید که نماز دیگر با ما گزاردی؟

گفت: آری، فرمود که: هی کفّارته [آن نماز کفّارهٔ این گناه است].

گفتند: یا رسول‌الله این حال مر او راست خاصّه؟!

گفت: نی، برای عموم مردم است.

و مؤیّد این قول در حدیث آمده که از نمازی تا نمازی کفّارت گناهان است که میان ایشان واقع شده باشد چون از کبائر اجتناب نمایند.

واسطی قُدِّسَ سِرُّه فرموده که: «انوار طاعت، ظلمت معاصی را محو می سازد.»

و در بحرالحقایق آورده که انوار ذکر و مراقبه در «طرفی النّهار وزُلَفاً من اللّیل» ظلمات اوقاتی را که به حوائج نفسانی صرف شده باشد، دفع می کنند؛ و بعضی بر آنند که حسنات، گفتن کلمات اربعه است یعنی: «سبحان الله والحمدُ لله ولا الهَ الّا اللّهُ واللّهُ اکبر».

این فرمان و این وعده، پندی است مر یاد کنندگان را.

۱۱۵) «وَاصْبِرْ فَاِنَّ اللّهَ لا يُضيعُ اَجْرَ المُحْسِنينَ».

و صبر کن بر امتثال اوامر و اجتناب از نواهی، پس بدرستی که خدای ضایع نگرداند مزد نیکوکاران را [عدول از صبر اشاره به آن است که شکیبایی از احسان است].

۱۱۶) «فَلَوْلا كانَ مِنَ القُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَونَ عَنِ ٱلفَسادِ فِي الْأَرْضِ اِلّا قَليلاً مِمَّنْ اَنْجَيْنا مِنْهُم وَٱتَّبَعَ الَّذينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فيهِ وَكانُوا مُجْرِمينَ».

«فَلَوْلا كان» [پس چرا نبود]. «لولا» به معنی نفی است یعنی نبود از اهل قرنها که پیش از شما بودند خداوندان عقل و رای که از روی حزم بازداشتندی مفسدان را از تباه کاری در زمین تا عذاب فرود نیامدی، لیکن اندکی بودند از آنها که نجات دادیم ایشان را از عقوبات گذشتگان که ایشان را نهی می کردند و پیروی کردند آنها که کافر شدند آن چیزی را که منعم شده بودند در آن، یعنی متابعت آرزوهای نفس کرده و تمام اهتمام به تحصیل اسباب شهوات مصروف گردانیده. و از ماورای آن اعراض نمودند و بودند کافران.

۱۱۷) «وَما كانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرىٰ بِظُلْمٍ وَاَهْلُها مُصْلِحُونَ».

و نخواست پروردگار تو که هلاک کند اهل دیه ها را به شرک و حال آنکه اهل آن موضع به صلاح آرندگان باشند در میان یکدیگر، یعنی به مجرّد شرک هلاک نکند تا فساد ظلم به آن منضم نگردد. و از اینجا گفته اند: «اَلْمُلْكُ يَبْقىٰ مَعَ ٱلْكُفْرِ وَلا يَبْقىٰ مَعَ الظُّلْمِ».[۶۲]

۱۱۸) «وَلَوْشاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النّاسَ أُمَّةً واحِدَةً وَلا يَزالُونَ مُخْتَلِفينَ».

و اگر خواستی پروردگار تو، هر آینه گردانیدی مردمان را همه یک گروه یعنی بر یک دین و یک آیین و همیشه باشند اختلاف کنندگان در حقّ و باطل چون یهود و نصاری و مجوس.

۱۱۹) «اِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الجِنَّةِ وَالنّاسِ اَجْمَعينَ».

مگر آنکه رحمت کند پروردگار تو بر او و او را به ایمان راه نماید چون اهل

۶۲) کشورداری با کفر پایدار می ماند و با ستم برقرار نخواهد ماند.

ملّت حنیفه که مسلمانانند، با آنکه مختلفند در روزی؛ یکی توانگر است و یکی درویش، مگر آنکه خدایْ تعالی وی را قناعت دهد. و از برای این اختلاف آفریده است خدای مردمان را، یا برای رحمت آفریده راه‌یافتگان را. و تمام شد سخن پروردگار تو. یعنی کلمه‌یی که با ملایک گفته و آن این است: هر آینه پر می‌سازم دوزخ را از عاصیان دیوان و آدمیان که از ایشان کفر و کافری روی نموده، همهٔ ایشان.

۱۲۰) «وَ کُلّاً نَقُصُّ عَلَیْكَ مِنْ اَنبآءِ الرُّسُلِ مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَكَ وَجٰاءَكَ فی هٰذِهِ الحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِکریٰ لِلمُؤْمِنینَ».

و هر چیزی را که می‌خوانیم بر تو، از اخبار پیغمبران و آن خبر چیست؟ آنچه ثابت می‌گردانیم و بر جای می‌داریم به آن دل تو را. یعنی فائدهٔ اخبار رسل آن است که دل تو بیارامد و یقینت بیفزاید و بر ادای رسالت ثبات نمایی و بر ایذای کفّار شکیبایی کنی. و آمده است به تو درین سوره آنچه درست و راست است.

در معالم فرموده که تخصیص این سوره برای تشریف است، والّا حق در همه سور قرآنی هست. و گفته‌اند: «هذه» اشارت به اخبار مذکور است در این سوره، یعنی این خبرها راست است و پندی است و یاد کردن مر گرویدگان را.

۱۲۱) «وَقُلْ لِلَّذینَ لاٰ یُؤْمِنُونَ اعْمَلُوا عَلیٰ مَکٰانَتِکُمْ اِنّٰا عٰامِلُونَ».

و بگو ای محمّد مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم، مر آنان را که ایمان نمی‌آورند: عمل کنید بر حالتی که بدان متمکّنید، بدرستی که ما نیز عمل کنندگانیم بر همان حال که داریم.

۱۲۲) «وَانْتَظِرُوا اِنّٰا مُنْتَظِرُونَ».

و چشم دارید به ما انقلاب زمان را، بدرستی که ما نیز منتظریم به نزول عذاب شما را.

۱۲۳) «وَلِلّٰهِ غَیْبُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَاِلَیْهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَتَوَکَّلْ عَلَیْهِ وَمٰا رَبُّكَ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ».

و مر خدای راست علم آنچه غایب است از آسمانها و زمین‌ها و به سوی او بازگردد. و حفص «یُرْجَعُ» مجهول خواند یعنی بازگردانیده شود همهٔ کارها، پس

پرستش کن مر او را که مرجع همه اوست و توکّل کن بر وی. [تقدیم عبادت بر توکّل، اشارت است به آنکه نفع توکّل به عابدان رسد و توکّل به مجرّد گفتار بی اعتبار بود] و نیست پروردگار تو بی خبر از آنچه بندگان می کنند [و حفص به خطاب می خواند و مخاطب همهٔ مردمانند.] و در تیسیر از کعب الاحبار رحمه الله نقل می کند که فاتحهٔ تورات آیهٔ اوّل از سورهٔ انعام است و خاتمهٔ آن آیت آخر از سورهٔ هود.

والحمدلله اوّلاً وآخِراً وَظاهراً وباطناً

(تفسیر مواهب عَلیّه یا تفسیر حسینی تصنیف کمال الدّین حسین کاشفی
جلد دوم ص ۱۶۶ تا ۲۲۰)

۲٤

تفسیر جِلاء الاذهان وَ جَلاء الاحزان

مشهوربه

تفسیر گازر

تفسیر گازر

تفسیر جِلاءاذهان وجَلاءالاحزان یا **تفسیر گازر** تألیف **شیخ ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی** فاضل و عالم و متکلّم و محدّث و مفسّر معروفی است از مشاهیر علمای امامیّه که این تفسیر فارسی را در قرن نهم یا دهم هجری تألیف کرده است.

این تفسیر را نویسنده با توجّه به تفسیر مشهور **ابوالفتوح رازی** تدوین ساخته و بتألیف درآورده و در تهیّهٔ تفسیر خود **تفسیر ابوالفتوح** را برابر چشم داشته و حتّی عبارات را گاه از وی تقلید کرده است.

شادروان استاد جلال‌الدّین حسینی اُرموی محدّث که **تفسیر گازر** را در یازده جلد با مقدّمهٔ ممتّع و فهارس و توضیحات و حواشی سودمند در سال ۱۳۳۸ شمسی به طبع رسانده است، در مقدّمهٔ خود در مورد تاریخ تألیف و نحوه و شیوهٔ کار مؤلّف توضیحات جامعی مذکور داشته است. بنابر عقیده بعضی دانشمندان و اهل تحقیق تفسیر مذکور در دو قسمت، قسمت اوّل بوسیلهٔ **ابوالمحاسن جرجانی** و قسمت دیگر توسّط **سیّد گازر** تألیف یافته است. امّا **مرحوم محدّث** با دلایلی که در آغاز تفسیر آورده این نظر را مردود می شمارد و معتقد است که تمامی تفسیر بوسیلهٔ **ابوالمحاسن جرجانی** تألیف و تدوین یافته است.

و در خصوص شیوهٔ نگارش تفسیر و پیروی نویسندهٔ تفسیر از **ابوالفتوح رازی** و اینکه وی همهٔ مطالب تفسیر خود را از **تفسیر ابوالفتوح** برگرفته است نوشته اند: «تفسیر حاضر از آغاز تا انجام بدون هیچ مبالغه و اغراق به قول معروف از باءِ «بسمله» تا تاءِ «تمّت» به استثنای خطبه و سبب تألیف که ناچار باید مغایر باشد از تفسیر **ابوالفتوح رازی** مأخوذ است به این معنی که **ابوالمحاسن جرجانی**، **تفسیر ابوالفتوح** را اساس واصل و مأخذ ومبنیٰ ومورد استفاده برای تفسیر خود گردانیده و مسیر خود را در تفسیر آیات و نقل مطالب لغوی و ادبی و رجالی و تاریخی و به عبارت جامعه در همهٔ آنچه تفسیر حاضر مشتمل بر آن است و در مابین الدّفّتین آن قرار گرفته

است بر روی خط سیر **ابوالفتوح** که پیش از او برای تفسیر خود اختیار کرده بوده است قرار داده و بیانات و تحقیقات و مطالب و موضوعات بحث وی را گاهی به عین عبارات بدون هیچ تغییری و گاهی با تغییر بسیار مختصری و گاهی با تغییر عبارت و گاهی به تلخیص فرا گرفته و در این تفسیر خود درج کرده است و ممشی و مسیر وی از اوّل تفسیر خود تا آخر بر این بوده، و در هیچ موردی از موارد تفسیر تخلّف از این طریقه ننموده است. و اینکه نگارنده در بعضی موارد در ذیل صفحات گفته که این مطلب را در تفسیر **ابوالفتوح** نیافتم از چند مورد معدود بیشتر نیست و گمان می کنم آنها را نیز از جاهای دیگر آن تفسیر برداشته...»

سپس مصحّح کتاب این نکته را با شگفتی یادآور شده‌اند که **جرجانی** با آنکه همهٔ تفسیر خود را از تفسیر **ابوالفتوح** برگرفته است به مأخذ اصلی خود هیچگونه اشاره‌ای نکرده است و حقّ مصنّف را ادا ننموده است.

مرحوم **محدّث** با بیانی که نمودار خلق نیک آن دانشمند فقید است این فعل مؤلّف را عذرخواه آمده است و به گمان خود معاذیری برای تبرئهٔ وی آورده است و پس از آن با توجّه به اینکه مؤلّف واقعی تفسیر **گازر** نیز **ابوالفتوح رازی** است به معرّفی وی و تفسیر پرارج وی پرداخته است که چون در این کتاب قبلاً تفسیر **ابوالفتوح** را معرّفی کرده‌ایم و نمونه ها آورده از تکرار آن مطالب خودداری می ورزیم.

مصحّح کتاب انگیزهٔ خود را در تصحیح و طبع این تفسیر تقلیدی این چنین نگاشته اند که: «... اگر این کتاب شریف مربوط به **قرآن مجید** نمی بود و عاری از جنبهٔ دینی و جهت معنوی می گردید از نقطهٔ نظر ادبی و جنبهٔ زبان و فرهنگ فارسی بایستی طبع و نشر بشود زیرا همان مقام اهمیّت و ارزش را که تفسیر شریف **ابوالفتوح** از این جنبه دارد، همان جنبه را این تفسیر نیز دارد. و بدیهی است که اگر در این قبیل آثار که از متون مهمّهٔ باستانی است بگوییم که پایه ها و ستونهای کاخ ادبیّات فارسی به شمار می رود دروغ و گزاف نگفته ایم بلکه درست و صحیح می‌باشد، چنانکه **فردوسی** نسبت به **شاهنامه**اش گفته:

پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند» (!!)

برای توضیح بیشتر رجوع فرمایید بمقدّمهٔ تفسیر گازر ج ۱

همانگونه که **جرجانی** در تألیف تفسیر **گازر** از تفسیر **ابوالفتوح** تقلید کرده است **مولی فتح‌الله کاشانی** نیز در تألیف تفسیر **منهج الصّادقین** از تفسیر **گازر** تقلید کرده و آن را اساس کار خود قرار داده است.

سورة الفجر مكّيّه و هی ثلا ثون آیه

وَالْفَجْرِ (۱) وَلَيَالٍ عَشْرٍ (۲) وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ (۳) وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ (٤) هَلْ فِی ذٰلِكَ قَسَمٌ لِذِی حِجْرٍ (۵).

سورهٔ فجر

این سوره مکّی است و سی آیت است.[۱]

رسول خدای (ص) گفت: هر که این سوره بخواند، در ایّام عشر ذی الحجّه، خدایْ تعالی وی را بیامرزد، و هر که در دیگر روزها بخواند، وی را نوری بود روز قیامت.

۱) در تفسیر ابوالفتوح (ره) به اضافهٔ: «و صد و سی ونه کلمت است، و پانصد و نود وهفت حرف است» پوشیده نماناد که ما در اعداد و شماره‌های کلمات و حروف سور قرآن مجید اکتفا به نقل آنچه در نسخ تفسیر ابوالفتوح (ره) بود کردیم و مطابقهٔ با سایر تفاسیر نکردیم. مثلاً نیشابوری در غرائب القرآن درین مورد گفته است: «سورة الفجر مکّیّة حروفُها خمسمائة و ستّة و ستّون، و کَلِمُها مائة و ستّ وثلا ثون، و آیتهاثلا ثون» ودر غالب موارد نظیر این اختلاف در شماره بنظر میرسد که طالب تحقیق باید خود باین امر پردازد. ــ حاشیهٔ متن ص ۳٤۷ با اندک تغییر.

صادق(ع) گفت[۲]: این سوره بخوانید در فرایض و نوافل که این سورهٔ حسین علی(ع) است، هر که این سوره بخواند با وی باشد در قیامت و در درجهٔ وی در بهشت.

قدیم[۳] تعالی قسم یاد کرده است و سوگند خورده به «فجر» و فجر سپیدی است مانند عمودی که در افق پیدا میشود راست و این پیش از صبح باشد باندک زمان.

عبدالله عباس گفت: به «فجر» جملهٔ روز خواست چنانکه ذکر لیل کرده است و مراد جملهٔ شب است.

ضحّاک گفت: مراد صبح ذی‌الحجّه است؛ بمناسبت «ولیالٍ عشر» و این شبهای دههٔ ذی‌الحجّه است. حق سبحانه وتعالیٰ برای شرف این ایّام را که حجّ در او واقع میشود و ایّام حجّ است بوی سوگند خورد.

انس مالک روایت کرد از رسول(ص) که وی گفت: هیچ ایّام نیست که خدای دوست‌تر دارد که بنده درو عمل کند فاضل‌تر از این ایّام؛ روزهٔ هر روزی ازو برابر است بروزهٔ یک سال و قیام هر شبی ازو به قیام شب قدر.

رسول خدای را(ص) گفتند: جوانی است که در این ایّام پیوسته روزه میدارد. ــ وی را گفت: چه شنیده‌یی در فضل این ایام؟ ــ گفت: یا رسول‌الله چیزی نشنیده‌ام، جز آن نیست که این ایّام ایّام حجّ است و حاجیان در این ایّام در افعال حجّ باشند. من نیز خواستم تا به موافقت ایشان در عبادتی باشم. ــ گفت: بشارت باد تو را که هر که از این ده روز روزی روزه دارد چنان باشد که صد بنده آزاد کرده و صد اشتر قربان کرده و صد اسب در راه خدای برغازیان وقف کرده. و چون روز تَرْوِیه[۴] باشد و روزه دارد چنان باشد که هزار بنده آزاد کرده و هزار شتر قربان کرده و هزار اسب در راه خدای وقف کرده. و چون روز عرفه

۲) **ابوالفتوح** (ره)، ضمن نقل وجوه قسم که گفته‌اند، گفته: «**عکرمه** گفت: برای شرف این ایّام را که ایّام حِجّه است» (و در بعضی نسخ خطّی: «که ایّام خجسته است») ــ حاشیهٔ متن ص ۳۴۷.

۳) قدیم: غنیّ مطلق، قائم بنفسه که **باری‌تعالی** باشد. **فرهنگ نفیسی.**

۴) تَرْوِیَه: نام روز هشتم ماه ذی‌حجّه. ــ **فرهنگ نفیسی.**

روزه بدارد، چنان بود که دوهزار بنده آزاد کرده، و دوهزار اشتر قربان کرده، و دوهزار اسب وقف کرده بر مجاهدان، و دو سال روزه بنویسند وی را. یک سال از پیش آن، و یک سال از پس آن. و نیز روایت است که:[۵] هر که درین دهه صدقه‌یی دهد، چنان باشد که به پیغمبران داده. و هر که به عیادت بیماری شود، چنان باشد که پیغمبری را عیادت کرده. و هر که از پی جنازه‌یی فرا شود، چنان باشد که از پی جنازهٔ شهیدی فرا شده. و هر که مؤمنی را مهمانی کند، چنان باشد که رسول خدای را (ص) مهمانی کرده[۶].

در خبر است که در روز اوّل این ماه مولد ابراهیم پیغمبر(ع) بوده است و خدای درین روز وی را خلیل خود خوانده است. و درین روز توبهٔ آدم(ع) قبول کرده و درین روز رسول (ص) فاطمه را به علی (ع) داد. و به روایتی دیگر ششم این ماه بود. و درین روز بود که رسول (ص) سورهٔ برائت به ابوبکر داد تا بر مشرکان خواند به مکّه و عهد ایشان بیندازد. بعد از آن جبرئیل آمد و گفت: خدایْ تعالی میگوید:

۵) **ابوالمحاسن** (ره) صدر و ذیل این روایت را انداخته و اکتفا بنقل وسط آن کرده است، زیرا نصّ عبارت **ابوالفتوح** (ره) نسبت به آن این است (ج ۵ چ ۱ ص ۵۱۹ س ۳۲):

«و در کتاب **یواقیت الحکمة** میآید که: هر که درین ده روز روزه دارد **خدای‌تعالی** او را ده کرامت بدهد، البرکةُ فی العمر، والحفظُ لعیاله، والتّکفیرُ لسیّئاتِه، والتّضعیفُ لحسناتِه، والتّسهیلُ لسکراتِه، والضّیاءُ لظلماتِه، والتّثْقیلُ لِمیزانِه، والنّجاةُ مِنْ دَرَکاتِه، والصُّعودُ علیٰ دَرَجاتِه، بر عمرش برکت کند، و در مالش بیفزاید، و عیالش را نگاهدارد، و سیّئاتس را مکفّر گرداند، و حسناتش را مضاعف کند، و سکرات مرگ بر او آسان کند، و در ظلمات عرصات و تاریکی قیامت او را روشنایی دهد، و ترازوی حسناتش گرانبار کند، و از درکات دوزخش نجات دهد، و به درجات بهشتش برساند. هرکه درین دهه صدقه دهد (آنگاه عبارت متن را تا این فقره که «**رسول خدای** را مهمانی کرده باشد» نقل کرده و گفته است:) و هر که برهنه‌یی را بپوشد خدایْ تعالی او را بحلّه‌های بهشت باز پوشد، و هر که یتیمی را لطف کند، خدایْ تعالی با او لطف کند، و هر که به مجلس ذکر حاضر شود، چنان باشد که به مجلس **مصطفی** صلّی اللّه علیه وآله وسلّم حاضر آمده باشد».
پس روشن شد که صدر و ذیل روایت متن در این تفسیر نقل شده است و نیز پوشیده نماناد که کرامات نامبرده در حدیث نُه کرامت است. پس یکی اشتباهاً در شماره ساقط شده است.

حاشیهٔ متن ص ۳۴۸ با اندکی تغییر

۶) در **تفسیر ابوالفتوح** (ره) + «و این ایّامی است که در این ایّام بسیار پیغمبران را کرامت بوده است».
حاشیهٔ متن (ص ۳۴۹)

لا یُؤدّیها عَنْكَ اِلّا اَنْتَ اَوْرَجُلٌ مِنْكَ. این سوره را کس ادا نکند مگر تو یا مردی که هم از تو باشد. ــ رسول (ص) علی (ع) را بفرستاد. روز سیم وی را به روحا[۷] دریافت و سوره از وی بستد. و وی را مخیّر کرد در آمدن و بازگشتن، وی بازگردید. علی بن ابی طالب (ع) برفت. روز عرفه سوره بر ایشان خواند و عهد ایشان بینداخت. و در این ایّام بود که خدایْ تعالی ابراهیم (ع) را به بنای خانهٔ کعبه و ابراهیم (ع) بنا کرد «وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ»[۸] و هم در این ایّام ندا کرد و مردم را به حجّ خواند «وَ اَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ»[۹] و هم در این ایّام فرمودند وی را که فرزند را قربان کن. و هم در این ایّام ندا آمد از بهر اسماعیل که: «وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ»[۱۰]، و به این ایّام وعدهٔ موسی (ع) تمام کردند «وَ اَتْمَمْناهُ بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ اَرْبَعین لَیْلَةً»[۱۱] و درین ایّام توبهٔ داود (ع) قبول کردند به شب عرفه.

«وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ»[۱۲] و بحقّ شفع و وتر، «شفع» خلقان اند لقوله تعالی: «وَ خَلَقْناکُمْ اَزْواجاً» و «وَتْر» خدای است که وی را همباز[۱۳] و همتا نیست: «قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَد».

جابر بن عبدالله انصاری از رسول (ص) روایت کرد: «فجر» صبح ذوالحجّه است. «ولیال عشر» دههٔ اوّل اوست و «شفع» روز عید است و «وتر» روز عرفه.

۷) رَوحاء بالفتح و المدّ موضعی است میان حرمین برسی یا چهل میل از مدینه. منتهی الارب. حاشیهٔ متن ص ۳۴۹.

۸) و می برآرد ابراهیم بناهای خانه را... (البقرة ۱۲۷/۲) کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۵۵.

۹) و بانگ زن در مردمان و آگاه کن به آهنگ خانه کردن.

الحج ۲۷/۲۲ کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۵۸.

۱۰) به او فروختیم او را به کشتنیی بزرگوار پذیرفتهٔ شایسته.

الصّافات ۱۰۷/۳۷ کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۸۲

۱۱) .... و آن وعده سپری کردیم به ده شب دیگر تا سپری شد آن هنگام نام‌زد کردهٔ خداوندی چهل شب.... الاعراف ۱۴۲/۷ کشف الاسرار ج ۳ ص ۷۱۹.

۱۲) باید دانست که ابوالفتوح (ره) در اینجا بیانات بسیار مبسوط و مفصّلی در تفسیر خود نسبت بشفع و وتر دارد هر که خواهد بدان بنگرد. ــ رک: تفسیر ابوالفتوح رازی با تصحیح آقای مهدی الهی قمشه‌یی چ ۲ ج ۱۰ ص ۲۸۱ و ۲۸۲ (حاشیهٔ متن ص ۳۴۹) با اندک تغییر.

۱۳) در بعضی نسخ: «انباز» حاشیهٔ متن (ص ۳۴۹).

عبدالله عبّاس گفت: «**شفع**» نماز بامداد است و «**وتر**» نماز شام.

مروان فزاری گفت: **عبدالله زبیر** را دیدم به زمین مکّه که می گفت: یا مَعْشَرَ الحاجّ[۱۴] از راه دور و نزدیک آمده‌اید با ضعف و قوّت، شبها نخفته و روزها نیاسوده، نباید که بنادانی[۱۵] حجّ خود باطل گردانید؛ بنظری که بنگرید، یا بچیزی که بگویید، یا بچیزی که بگیرید، یا بگامی که بنهید. یا اهل مکّه فراخ دارید بر حاجّ[۱۶] آنچه خدای بر شما فراخ کرده است، و یاری کنید ایشان را به آنچه از شما یاری خواهند که ایشان وفد خدایند و حُجّاج خانهٔ خدایند، و ایشان را بر شما حقّی است. مردی بر پای خاست از جانب زمزم و گفت: بگو: تا «لیالی عشر» کدام است؟ و «**شفع**» و «**وتر**» چیست؟ ــ گفت: «لیالی عشر» دههٔ ذی الحجّه است و «**شفع**» و «**وتر**» قوله تعالی: «فَمَنْ تَعَجَّلَ فی یَوْمَیْنِ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ»[۱۷]. یعنی در نفر اوّل و «مَنْ تَأَخَّرَ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ»[۱۸] یعنی در نفر آخر ــ گفت: بگوی «تا یوم الحجّ الاکبر»[۱۹] کدام است؟ ــ گفت روز عید نحر[۲۰] است.

۱۴) در بعضی نسخ: «الحُجّاج»، در **اقرب الموارد** گفته است: «الحاجّ من زارَ اَلْبَیْتَ الحرامِ جَمْعُهُ حُجّاج وحَجیج وَحُجَج (بالضّمّ) ویأتی اَلحاجّ اسمٌ جمعٌ بمعنی الحُجّاج وعَلَیْه قولُ النُّحاة: قَدِّمِ اَلحاجَّ حتّی اَلمَشاة. حاشیهٔ متن (ص ۳۵۰) با اندک تغییر.

۱۵) در یک نسخه: «نبادا بنیاد» حاشیهٔ متن (ص ۳۵۰).

۱۶) در غالب نسخ «حُجّاج» حاشیهٔ متن (ص ۳۵۰).

۱۷) ... هرکه بشتابد به بازگشت با خانهٔ خود، در نفر اوّل، بر و بزه نیست... **البقرة** ۲۰۳/۲ **کشف الاسرار** ج ۱ ص ۵۴۰.

۱۸) ... و هر که تمام کند مقام خود آن سه شب به منا، بروی از گناهان گذشتهٔ وی هیچ باقی نیست. **البقرة** ۲۰۳/۲ **کشف الاسرار** ج ۱ ص ۵۴۱.

۱۹) حجّ اکبر: عید اضحی، عید گوسفند کشان. (**مهذّب الاسماء**). ظاهراً در نزد عوام چون **عید اضحی** با جمعه تصادف کند حجّ آن سال را حجّ اکبر گویند و ثواب این حج را بیشتر گمان برند.

ابوالفتوح رازی در تفسیر آورده است: «یوم الحجّ الاکبر» روز حجّ بزرگتر. خلاف کردند در او **مجاهد** و **عطا** و **طاووس**. گفتند: روز عرفه بود. و این روایت **عکرمه** است از **عبدالله عبّاس** و **ابوالصّهبا** روایت کرد از **امیرالمؤمنین علی**(ع) که او گفت روز **عرفه** است و نیز از **عمر** همین روایت کرده‌اند که روز **عرفه** است. **سعیدبن المسیّب** و **عبدالله‌بن زبیر** هم این گفتند. و این مذهب **ابوحنیفه** است. و روایت دیگر از **رسول**(ص) و **امیرالمؤمنین**(ع) و **عبدالله عبّاس** و **سعید جبیر** و **عبدالله‌بن ابی اوفی** و **ابراهیم** و **مجاهد**.

و از ائمه(ع) روایت است که «شفع» روز ترویه است یعنی هشتم ذوالحجّه. و «وتر» روز عرفه است، و بحقّ شب چون برود یا بروند اندروی. **مجاهد و کلبی** گفتند که: شب «مزدلفه»[۲۱] است.

۲۱) **مُزْدَلفه:** جایی در **مکّهٔ معظّمه** مابین **عرفاة و منی ــ فرهنگ نفیسی.**

و **شعبی و سدّی و ابن زیاد و باقر**(ع) و **صادق**(ع) که گفتند: روز عید است. و آن را برای آن حجّ اکبر خواندند که مسلمانان و مشرکان آن روز جمع حاضر بودند و پس از آن مشرکان حجّ نکردند. و **یحیی بن الجزّار** گفت: **امیرالمؤمنین علی** را دیدم روز عید بر شتر سفید نشسته به مصلّی میرفت.

مردی بیامد و لجام شترش بگرفت و گفت: روز حجّ اکبر کدام است؟ ــ گفت: این روز که تو در او یی، دست بدار.

عبداللّه بن ابی اوفی را پرسیدند از روز حجّ اکبر. ــ گفت: سبحان اللّه روز عید باشد که در او خون ریزند و موی سر باز کنند و حرام در او حلال شود. دلیل روشن‌تر آن است که اتّفاق است که **امیرالمؤمنین** سورهٔ براءت بر مشرکان، روز عید خواند و **خدای تعالی** گفت: «**اذانٌ**» ای اِعلامٌ مِن اللّه ورسوله الی النّاسِ یَوْمَ الحجِّ اَلاَکْبر.... [(سورهٔ التّوبه ۹/۳) و این آگاهی در ایشان است از خدا و از رسول وی به مردمان روز حجّ مهین... **کشف الاسرار** ج ٤ ص ۸۷ و این اعلام در روز عید بود.]

سفیان ثوری گفت: «یَوْمَ الحجّ» مراد به او ایّام حجّ است نه یک روز. چنانکه گویند: «یوم الجمل» و «یوم الصّفّین» و «یوم البُعاث». مراد حین و ایّام و زمان باشد و نیز خلاف کردند که چرا این روز را حجّ اکبر خواندند.

حسن بصری گفت: برای آنکه مسلمانان و مشرکان در این روز حجّ کردند. و **عبداللّه نوفل بن حارث** گفت: روز **حجّة الوداع** بود که مسلمانان و مشرکان حاضر بودند. و عیدی بود جهودان و ترسایان را بآن سبب ایشان حاضر بودند و پیش از آن و پس از آن جمع نبودند.

خلاف کردند در حجّ اکبر و حجّ اصغر. **مجاهد** گفت: اکبر حجّ قارن (قارن: آنکه حجّ عمره کند.) **السّامی فی الاسامی، مهذّب الاسماء** ــ حجّ قران: یکی از آن، سه گانه حجّ (قران ــ افراد ــ تمتّع) و مربوط به اهالی **مکّهٔ معظّمه** است یا کسانی که فاصلهٔ مکانی آنها از **کعبه** شانزده فرسخ شرعی باشد. و **حجّ اصغر** حجّ مفرد. **زهری و شعبی و عطا** گفتند: حجّ اکبر حجّ است و حجّ اصغر عمره است. و عمره را برای آن حجّ اصغر خواندند که عملش ناقص است از حجّ اکبر» ــ **تفسیر ابوالفتوح** چ ۱ ج ۲ ص ۵۵۶ و چ ۲، ج ۵ ص ۱۲۶ ــ رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا.**

۲۰) نحر پیش سینه و جای گردن‌بند. ــ **فرهنگ نفیسی.** ــ کشتن شتر با نیزه زدن بر بالای سینه‌اش. با لفظ کردن (نحرکردن) گفته میشود. **فرهنگ نظام.** ــ شتر قربان کردن. تضحیه، عید النّحر، یوم النّحر، روز گوسفند کشان روز قربان، عید قربان، عید اضحی. ــ رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا.** ــ هم رک: **فرهنگنامهٔ حجّ** عمره و اماکن مربوطه از مؤسّسهٔ در راه حق.

آنگه گفت: «هَلْ فی ذٰلِكَ» هیچ هست درین چیزها که ذکر کرده شد، سوگند خوردنی خداوند عقل را؟!. یعنی هست، و خداوند عقل این را سوگندی عظیم داند.

حقّ سبحانه وتعالیٰ سوگند خورده است بحقّ صبح روز اوّل ماه ذوالحجّه و بحقّ شبهای با قدر دهۀ وی و بحرمت روز هشتم از وی و روز نهم که عرفه است که ما این کافران و مشرکان را عذاب کنیم، چنانکه کافران پیشین را عذاب کردیم و هلاک کردیم.

اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعٰادٍ (۶) اِرَمَ ذٰاتِ العِمٰادِ (۷) اَلَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهٰا فی الْبِلٰادِ (۸).

آنگه بیان حال آن کافران کرد. گفت: نمیدانی که خدای چگونه کرد به عاد که قوم هود بودند و ایشان را «ارم» خواندندی بنام جدّ ایشان[۲۲] که عاد پسر عوص[۲۳] بوده و عوص پسر ارم و ارم پسر سام‌بن نوح، خداوند ستونها بودند یعنی صحرانشین بودند و خانه های ایشان بر ستونها بودی، یعنی خیمه‌نشین بودند. و گفته‌اند که: استخوانهای تن ایشان هریکی چند ستونی بودی و درازی بالای هر یکی چهارصد گز بوده.

رسول خدای(ص) گفت: از قوم عاد مردان بودندی که چون ایشان را با قومی خصومت افتادی قوّت و صلابت ایشان چنان بودی که یکی بیامدی و سنگی از کوه بکندی بر طول و عرض آن قبیله، بیاوردی و بسر ایشان فرو گذاشتی و ایشان

۲۲) **بیضاوی** در **انوارالتنزیل** گفته: «اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ» یعنی: اولاد **عادبن عوص‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح** علیه السّلام سمّوا باسم ابیهم کما سمّی **بنوهاشم** باسمه (نامیده شدند به نام پدرشان چنانکه نامیده شدند فرزندان هاشم، بنام وی)» **خفّاجی** در شرح آن گفته (ج ۸: ص ۳۵۷): «وقوله (کما سمّی **بنی هاشم**. الخ) فانّه یَطْلُقُ اسمُ الأبِ عَلیٰ نَسْلِهِ مَجازاً شائِعاً حتّیٰ اَلْحَقَ بالحقیقةِ (پس همانا که اطلاق می شود نام پدر بر نسل و فرزندان او به طور مجاز و این نام شایع می شود تا اینکه در مورد آنان به حقیقت برسد) حاشیه متن ص ۳۵۱.

۲۳) در **منتهی الارب** در مادۀ «ع و ص» (بصاد مهمله) گفته است: «**عوص بن ارم بن سام بن نوح** بالضّمّ پدر **عاد** است.» ــ حاشیۀ متن ص ۳۵۱ ــ و **قحطانیّه** بدو انتساب دارند ــ **لغت نامۀ دهخدا.**

را همه هلاک کردی. ــ وگفته اند که ارم نام شهر ایشان بود[۲۴] و برای آن ذات العماد خواندند که بناهای ایشان بر ستونهای محکم بود. ــ وهب منبّه[۲۵]

۲۴) **ملا محمد رفیع واعظ قزوینی** شاعر نامدار و دانشمند و واعظ مشهور سدهٔ یازدهم هجری (م/۱۰۸۸ هـ.ق) در کتاب نفیس و مشهور **ابواب الجنان**، که قدیماً مکرّر بطبع رسیده است، در مجلس سوم که در ذمّ شهوات عمارات عالیهٔ طلاکار و ابنیهٔ پرنقش و نگار است، این قصّه را تحت عنوان **قصّهٔ شداد بن عاد** و باغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد آورده و در صدر مبحث گفته است:

«و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسّرین در طیّ تفسیر اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ * اِرَمَ ذاتِ العِمادِ * الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی البِلادِ بتقریب، تفسیر **ارم** و ذکر اقوال مختلفهٔ در آن هر یک قصّهٔ مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آن را بطریقی پیموده‌اند و منتخب و ملخّص اقوال فریقین آن است که بقول بعضی لفظ **ارم** در آیهٔ مذکوره نام شهری است که **شدّاد بن عاد** آن را بنا کرده. و **عاد** را دو پسر بود، یکی **شداد** و دیگری **شدید**، هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند. چون جلاّد اجل **شدید** را از تیغ هلاک گذرانید، تخت و سلطنت جمیع ممالک به **شدّاد** قرار گرفت. پادشاه بالاستقلال شد. و همهٔ ملوک روزگار و گردنکشان با اقتدار سر بر خطّ انقیادش نهادند. گفته‌اند: **جالوت**، با آن همه عظمت، یکی از سپه‌سالاران او بود، بنابراین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سرکشید و دعوی الوهیّت در کاخ دماغ آن تیره‌بخت شقی پیچید. حقّ سبحانه و تعالیٰ پیغمبری، بعضی گویند **حضرت داوود** علی نبیّنا و علیه السّلام، را به او فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده و به سر منزل هدایت رساند. به رسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش به رشحات مواعظ بالغه و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منطفی نگردید. و چون وصف بهشت شنید، گفت: مرا به بهشت او حاجتی نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد. پس عمّال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند. ایشان در تفحّص به هر سو شتافتند و مکانی خوش‌هوا و مرتفع در نواحی **شام** یافتند. پس صد امیر از امراءِ خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند. ملوک **هند** و **روم** و **شهریاران هرمرزوبوم** را فرمان داد که از سیم و زر و دُرّ و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت می‌شد، ارسال داشتند. آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند. در فرجه‌ها و مفصلهای آنها درّ و جواهر نصب می‌نمودند. آورده‌اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و درّ و گوهر بکار می‌رفت. گویند: سرابستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و در و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرّین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن به درّ و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصّع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و به جای بار، خوشه‌های مروارید از آن آویخته. و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریخته. و مابین هر دو درخت سیمین و زرّین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرّج کردن باشد و این از برای خوردن. القصّه بعد از سیصد یا پانصد سال علی الاختلافِ الاقوال چون به اتمام رسید، آن را **گلستان ارم** نام کردند و شدّاد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند. **شداد** با عظمت و کوکبهٔ هر چه تمامتر، از دارالملک خود با خیل و حشم به شوق دیدن **گلستان ارم**

←

روایت کرد از عبدالله بن قِلابه[۲۶] که او گفت: مرا اشتری گم شد، بطلب او می‌گردیدم. در بیابان عدن افتادم، شهری دیدم در میان آن بیابان، و حصنی دیدم

۲۶) در شرح حال **عبدالله بن قِلابه، فیروزآبادی** گفته است: «و **ابوقِلابه**، ککتابه، تابعی» (ابوقِلابه بر وزن «کتابه» از تابعان است.). **زبیدی** در شرح عبارت گفته: «**هو عبدالله بن زید الجرمی** جلیلٌ و محدّث مشهور (او **عبدالله** فرزند **زید جرمی**، مردی بزرگوار و محدّثی نامدار است).

خزرجی در خلاصهٔ **تذهیب الکمال** گفته است: «**عبدالله بن زید بن عمرو بن عامر الجرمی** بجیم ابو قِلابه بکسر القافَ البصری اَحَدُ الائِمَّةِ نَزَل **الشّامَ** عن **عائشة** (م س) و عن **عمر مُرْسَلاً** و **حذیفه** و **ابن عبّاس** و **ابی هُریرة** و **معاویة** و خَلْقٍ. و عنه مولاه **ابورجاء** و **قتادة**، و **ایّوب** و **خالد الحذّاء** و **عاصم الاحول** و خلقٌ ــ قال **ایّوب**: **ابوقِلابة** من الفقهاءِ ذوی الالباب، قال **ابن سعد**: ثقةٌ کثیرُ الحدیث، قال **خلیفة**: مات **بالشّام** سنة اربع ومائة و قیل: سنة ستّ و قیل سنّة سبع.» (حاشیهٔ متن، ج ۱۰ ص۳۵۲).

ترجمه: عبدالله فرزند **زید** فرزند **عمرو** فرزند **عامر جرمی. ابوقِلابّه** (به کسر قاف) بصری یکی از ائمّهٔ روایت و حدیث است که در **شام** سکنی داشت. وی از **عایشه** و **عمر** و **حذیفه** و **ابن عبّاس** و **ابوهُریره** و **معاویه** و گروهی دیگر نقل حدیث کرده است. و مولای او **ابورجاء** و **قتاده** و **ایّوب** و **خالد الحذّاء** و **عاصم احول** و گروهی دیگر از او حدیث نقل نموده‌اند. **ایّوب** گفته است: **ابوقلابه** از فقیهان خردمند است. **ابن سعد** گفته است: وی مردی ثقه بود و حدیث بسیار روایت کرد. **خلیفه** گفت: وی در سال ۱۰۴ هـ.ق در **شام** درگذشت و گفته شده در سال ۱۰۶ هـ.ق و به قولی در ۱۰۷ هـ.ق درگذشت.

→

نهضت نمود. چون به یکروزهٔ آنجا رسید، **حضرت ربّ العالمین** و جبّار سموات و ارضین صیحه‌یی از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قومِ عاقبت‌نامحمود را به باد فنا داد. و بعضی از مورّخین کیفیّت هلاک آن ناپاک را بر این وجه ذکر نموده‌اند که **شدّاد** نزدیک **ارم** برسید. دویست هزار غلام که از **دمشق** با خود برده بود، ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج **ارم** ساخته بودند، واداشته با خواصّ خود سواره متوجّه گردید. چون اسب او خواست که قدم به درون نهد، شخصی بانگ عظیم بر **شدّاد** زد، چنانکه بر خود لرزید. چون نظر کرد، شخصی در کمال هیبت دید. ــ گفت: کیستی؟ گفت: من **ملک الموت**ام. ــ **شدّاد** گفت: اینجا به چه کار آمده‌ای؟! ــ گفت: آمده‌ام که جان پلید **تو را** قبض کنم. ــ گفت: مرا چندان مهلت ده که به بهشت خود داخل شوم. ــ **حضرت ملک الموت** گفت: فرمان حق تعالی نیست. ــ **شدّاد** از ترس خواست که از اسب فرود آید. یک پای در رکاب و پای دیگر می‌خواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه‌یی پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها واداشته بود، همگی را بسوخت و بادی برخاسته و خاکستر ایشان را در عالم پراگنده ساخت و آن باغ و عمارت به فرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید...» رک: **ابواب الجنان**، طبع **تبریز**، ۱۳۳۰ هـ.ق، ص۴۸ و ۴۹. ــ هم رک: حاشیهٔ متن (ص۳۵۱ و ۳۵۲).

۲۵) **خزرجی** در خلاصهٔ **تذهیب الکمال** گفته است: «**وهب بن منبّة بن کامل الابناوی الصّنعائی**

←

در میان آن شهر، پیرامن آن حصن، کوشکهای بلند بنا کرده، گفت: فرا رفتم که شاید آنجا کس باشد تا احوال شتر بپرسم. بر در آن حصن بنشستم. هیچکس را ندیدم و هیچ حسّی و حرکتی نشنیدم. اسب را ببستم و شمشیر حمایل کردم و از در حصن در رفتم. دو بنا دیدم بغایت بلند و محکم و دو در بروی آو یخته از زر سرخ مرصّع به انواع جواهر. گفت: مدهوش بماندم. در باز کردم. شهرستانی دیدم که کس مثل آن ندیده بود و درو کوشکهای معلّق بداشته بر ستونهای زبرجد و یاقوت و بر بالای کوشک غرفه ها بود و از زبر آن غرفه های دیگر از زر و سیم و لؤلؤ و یاقوت، و دَرها جمله از زر و سیم مرصّع به انواع جواهر و در میان آن کوشکها بجای خاک مشک و زعفران ریخته بود، و بجای سنگ ریزه انواع جواهر از درّ و یاقوت و زبرجد، و در میان سراها بوستانها ساخته و انواع درختان میوه نشانده، و میوه ها برآمده و رسیده، و جویهای آب ساخته از زر و سیم و بجای ریگ مروارید و یاقوت و زبرجد در قعر جویها ریخته، و آن از زیر آب پیدا بود. چون چنان دیدم، می گردیدم. کس را ندیدم، بترسیدم. آنگه با خود گفتم که: مانند این در دنیا هیچ جایی نیست. این الّا آن بهشت نیست که خدای ما را →

ابو عبدالله الاخباری عن **ابن عبّاس** و جابر و ابی سعید و **طائفةٌ** وعنه **سمّاكُ بن الفضل** و **همّام بن نافع** و خلقٌ وَثَّقَهُ **النَّسائی**، قال: **مسلم بن خالد**: لبث **وهب** اربعینَ سنة لَمْ یَرْقَدْ عَلیٰ فِراشه. قَتَلَهُ **یوسفُ بن عمر** سنة عشر و مائة له فی **صحیح البخاری** حدیث» (حاشیهٔ متن، ج۱۰ ص۳۵۲). ترجمه: **وهب**، فرزند **منبّه** فرزند **کامل ابناوی** اهل **صنعا**. کنیه اش **ابو عبدالله** اخباری است. وی از **ابن عبّاس** و **جابر** و **ابوسعید** و گروهی روایت کرده است و **سمّاك بن فضل** و **همّام بن نافع** و گروهی از روات از وی نقل حدیث کرده اند. **نسائی** او را ثقه دانسته است. **مسلم بن خالد** گفت: **وهب** چهل سال بی آنکه دربستر خویش بیارامد بزیست. **یوسف بن عمر** به سال ۱۱۰ هـ.ق وی را بکشت. در **صحیح بخاری** از او حدیثی نقل شده است.

در **لغت نامهٔ دهخدا** آمده است: **وهب بن منبّه** مکنّی به **ابو عبدالله**، از **ایرانیان** متولّد در **یمن** بود. وی نخستین کسی است که در اسلام تاریخ و قصص نوشت. وفات او به سال ۱۱۶ هـ.ق اتّفاق افتاد. **ابن النّدیم** گوید: وی از اهل کتاب بود که اسلام آورد و عالِم به اخبار سلف بوده است **(الفهرست ابن النّدیم)**. مورّخی است که از کتابهای قدیم بسیار خبر نقل کرده و به افسانه های کهن بخصوص به اسرائیلیات آگاه بوده است. وی از **تابعیان** شمرده می‌شود و نژاد او به ایرانیانی می‌رسد که آنان را **خسرو انوشیروان** به **یمن** فرستاد و مادرش **حمیّری** است. تولّد و مرگ او در **صنعا** روی نمود. **عمر بن عبدالعزیز** او را به قضاوت **صنعا**

وعده داده است. از آن بنادق[۲۷] مشک و عنبر و جواهر که بر زمین ریخته بود، مشتی برگرفتم و خواستم تا جوهری از آن درها برکَنم، نتوانستم، برگشتم به یمن آمدم. با مردمان حکایت کردم. ــ گفتند: نشان آن کو؟ ــ من آن جواهر را که آورده بودم اظهار کردم و بعضی بفروختم. این حدیث به معاویه رسید، کس فرستاد و مرا بخواند و در خلوت از من بپرسید. من چنانکه دیده بودم بگفتم. وی را باور نیامد. کس فرستاد و **کعب‌الاحبار**[۲۸] را بخواند. از وی پرسید که ای **کعب** در

۲۷) در **منتهی الارب** آمده است: «بُنْدُق بالضمّ گلولهٔ گلین و مانند آن که می اندازند، بندقه یکی. بنادق جمع. حاشیهٔ متن (ص ۳۵۳)

۲۸) مراد **ابواسحاق کعب‌بن ماتع حِمْیَری** معروف به **کعب‌الاحبار** است که از تابعین معروف بوده و ترجمهٔ حالش مشهور است. ــ در **قاموس** آمده است: «و **کعب‌الحِبر** و یکسرُ ولا تقل الاحبار معروف» از این عبارت برمیآید که **کعب‌الحبر** نیز بر او اطلاق میشده بلکه بنظر **فیروزآبادی** صحیح همان است و بس. و در **تاج‌العروس** در شرح این کلام گفته: «**هو کعب‌بن ماتع الحمیری** کنیته **ابواسحاق تابعی** مخضرم ادرک النّبی مارآه... و نقل عن **ابن درستویه** انّه قال: روّوا انّه یقال **کعب‌الحبر** فمن جعله وصفاً له نوّن کعباً ومن جعله المِداد لم یُنَوِّنْ واضافه الی الحبر وفی **شرح نظم الفصیح:** الظّاهر انّه یقال **کعب‌الاحبار** اذ لا مانع منه والاضافة تقع بادنی سبب والسّبب هنا قویٌّ سواءٌ جَعَلْناه جَمْعاً لحبر بمعنی عالم او بمعنی المداد...» و **شیخ بهائی** (ره) در قصیدهٔ معروف خود که **موسوم** است به «وسیلة الفوز والامان فی مدح **مولانا صاحب‌الزّمان** عجّل اللّه فرَجَه» از او بلفظ **کعب‌الاحبار** تعبیر کرده آنجا که گفته است:

وَ اَنْقَذْ کتابَ اللّه مِنْ یَدِ عُصْبَةٍ — عَصَوا وتمادُوا فی عُتوٍّ واعتار
یُجیدونَ عَن آیاتِهِ لِرَوایةٍ — رواها **اَبُوشَعْیُونَ** عَنْ **کَعْبِ‌الاحبار**

حواشی متن (ج ۱۰ ص ۳۵۳ و ج ۱ ص ۳۰) با اندک تغییر

کعب‌الاحبار: کعب‌بن ماتع حمیری مکنّی به **ابواسحق تابعی** است و از **یهودیان حمیر** بود که به زمان **عمر** اسلام آورد و او را **کعب‌الحبر** نیز گویند **فرهنگ نفیسی**. ــ صاحب **قاموس** در کلمهٔ حبر گوید: ← میشود و نژاد او به ایرانیانی میرسد که آنان را **خسروانوشیروان** به **یمن** فرستاد و مادرش **حمیری** است. تولّد و مرگ او در **صنعا** روی نمود. **عمربن عبدالعزیز** او را به قضاوت **صنعا** برگماشت. وی به قدریّت متّهم شد و سپس از آن بازگشت و گویند که: در این باره کتابی نیز پرداخت و آنگاه پشیمان گردید. کتابهایی دارد که از آن جمله است: **ذِکْرُ الملوك المتوجّه من حمیر** ــ **قصص الانبیاء** ــ **قصص الاحبار** (**الموسوعة العربیّة المیسرة** ص ۱۹۶۹) ــ **ابن خلکان** ج ۲ ص ۳۱۴ ــ **فرّخی** راست:

گهی که علم افادت کند، سجود کند — زبس فصاحت او پیش او روان **وهب**
آنچه تو کرده‌یی به اندک سال — اندر اخبار خوانده نیست **وهب**

دنیا شهری هست از زر و سیم و یاقوت و انواع جواهر بدین شکل؟! ــ گفت: هست و من تو را خبر دهم به آن و آن کس که آن را ساخت، آن را شدّاد عاد بنا

→

کعب الحبر بفتح یا کسر حا درست است و احبار نباید گفت. صاحب **تاج العروس** در شرح آن آرد: از **ابن درستویه** نقل است که گفت: **کعب الحبر** بکسر حاء صحیح است و چون آن را معنی وصفی دهند، کعب را با تنوین آورند و اگر حبر بمعنی مداد آید، بی تنوین ذکر شود و کعب به حبر اضافه شود. در کتاب **شرح نظم الفصیح** آمده: **کعب الاحبار** خالی از اشکال است چه اضافه به کوچکترین سبب جایز است و در اینجا سبب و رابطهٔ قوی وجود دارد، اعمّ از آنکه حبر بمعنی مداد گرفته شود یا دانشمند.

او را از آن رو **کعب الاحبار** میگویند که صاحب کتب احبار بود. **زَرْقانی** در **شرح مواهب** میگوید: آنچه **فیروزآبادی** در منع کعب الاحبار گفته مسموع نیست و اشکالی در استعمال کعب الاحبار نمی باشد. شرح حال **کعب الاحبار** در **تهذیب نووی** و **مثلّث ابن السّیّد** آمده است.

مرحوم دهخدا در یادداشتی نویسد: نام صحابی است که به اوّل دین یهود داشت و اخبار بسیاری از او روایت شده است که بیشتر اسرائیلیات است. نام این شخص را بغلط **کعب الاخبار** ذکر میکنند. فارسی زبانان آن را بدون الف و لام آرند یعنی **کعب احبار**. رجوع شود به **اعلام زرکلی** ج ۳ ص ۸۱۳.

خاقانی سروده است:

مجلس هر دو رکن را خوانند **کعب احبار** و کعبهٔ اخیار

رک: **لغت نامهٔ دهخدا**.

وفاتش به سال ۳۲ یا ۳۴ هـ . ق در زمان خلافت **عثمان** روی نمود. و چنانکه گفته آمد، از یهودیان **یمن** بود که در خلافت **ابوبکر** یا **عمر خطّاب** اسلام آورد، و منبع بسیاری از اطّلاعات مسلمانان در باب داستانهای **بنی اسرائیل** به شمار میرود که به آنها **اسرائیلیّات** میگویند و مقصود از آن داستانها و تواریخ و توجیهاتی است که در تفسیر **قرآن مجید** و اخبار آمده است و اصل اسلامی ندارد، بلکه از راه روایات یهودی یا مجعولات این قوم وارد دین اسلام شده است.

کعب الاحبار، هنگامی که به **مدینه** آمد، کتاب و سنّت را از صحابه آموخت و ایشان نیز اخبار اقوام پیشین را از وی آموختند... «حبر» که جمع آن «احبار» است کلمه‌یی است عبری، به معنی روحانی یهودی و برابر کلمهٔ **رِبّی**، و گاه در معنی مقامی کمتر از ربّی نیز بکار رفته است، مؤلّفان اسلامی، (چون **خوارزمی** در **مفاتیح العلوم**) آن را برابر کلمهٔ «عالم» میدانند. از زندگانی و کارهای **کعب الاحبار** آگاهی چندانی در دست نیست. برطبق بعضی روایات، وی با **عمر** نزدیک بوده است و هنگامی که **عمر** به **بیت المقدس** وارد شد، او نیز همراه وی بوده. اسلام آوردن **کعب الاحبار** را در سال ۱۷ هـ . ق نوشته اند، و با اینکه زمان **پیغامبر اکرم**(ص) را درک کرده است دیدار با حضرتش برای او روی ننموده. پیشگویی هایی (از جمله پیشگویی قتل **عمر**) به او منسوب است.

کعب الاحبار در میان بعضی از یاران برجسته و بزرگ **پیغمبر**(ص) (چون **ابوذر غفاری**) مورد طعن و تردید بوده است. و گاه بشدّت بر او تاخته اند، و عنوان **«ابن الیهودیّه»** به او داده اند، و از اینکه در کار

←

کرد و ذکر آن در قرآن است فی قوله تعالی «اِرَمَ ذٰاتِ العِمٰادِ اَلَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهٰا فِی البِلٰادِ». معاویه گفت: مارا ازین خبرده.ــ گفت: بدانکه عاد اولی، قوم هود نبودند، امّا قوم هود از فرزندان عاد اولی بودند. و عاد اولی را دو پسر بود یکی را نام شدید بود و دیگر را شدّاد، چون عاد هلاک شد، ایشان به پادشاهی بنشستند. شهرها بگشادند. مردم را قهر کردند. چون شدید بمرد، پادشاهی تمام به شدّاد آمد. پادشاهان روی زمین همه مطیع وی گشتند. وی پیوسته کتابها خواندی هر کجا ذکر بهشت بودی بخواندی و بر آن واقف گشتی تا وی را آرزو خواست که در دنیا بهشتی بنا کند. صد مرد قهرمان را بخواند با هر قهرمانی هزار مرد استاد و مزدور و به اقصای عالم نامه ها نوشت و خبر داد که من چنین و چنین بنائی میسازم، هر کس به آن مقدار که در خزانهٔ اوست از جواهر، باید که مرا مدد دهد. ازجوانب زروسیم وجواهربه وی آوردند. آن قهرمانان برفتند. جای سادهٔ راست و خوش هوا اختیار کردند. کاریزها بگشادند و بوستانها بساختند و بناها از زر مرصّع به جواهر میکردند. مدّت سیصدسال در این کار شد. چون تمام کردند پیش شدّاد آمدند و در آن وقت وی را نهصد سال بود. وی را گفتند: آنچه فرمودی تمام کردیم. ــ گفت: برو ید پیرامن آن حصنی بسازید و گرد برگرد آن کوشکها. چنان کردند. چون تمام شد، وزیران را فرمود و وی را هزار وزیر بود، برای هر وزیری کوشکی فرموده بود. بر هر کوشکی هزار خانه، آنگه بفرمود تا برگ وساز آن کنند تا به آنجا انتقال کنند. چون ساز کرده شد، برخاست با جملهٔ لشکر و روی بدانجا نهاد. چون بنزدیک آن رسید، خدایْ تعالی از آسمان صیحه یی یعنی آوازی فرستاد. همه درآنجا که بودند هلاک شدند و هیچ کس از ایشان در آنجا نرفت. و درین روزگار مردی از مسلمانان آنجا رود. مردی کوتاه باشد، سرخ روی سرخ موی. خالی بر ابرو دارد و خالی بر گردن. به طلب اشتری

مسلمانان اظهارنظر میکرده انتقاد نموده‌اند، و در اسلام او نیز تردید داشته‌اند: از وی روایت کرده‌اند که میگفته است: کعبه، هر بامداد، در برابر **بیت المقدس** سجده میکند.

کعب الاحبار یک چند با **معاویه** در **شام** بود و در ۱۰۴ سالگی درگذشت و در **حمص** و به روایتی در **دمشق** به خاک سپرده آمد...

رک: **دائرة المعارف فارسی**

در بیابان میگردد. به آن جایگاه افتد و در آنجا شود. و مرد حاضر بود باز نگریست وی را بدید. ــ گفت: هذا واللّه ذاكَ الرّجل، بخدای که آن مرد این است.[۲۹]

دغفل شیبانی[۳۰] گفت: چون شدّاد عاد هلاک شد و آنانکه با وی بودند بصیحه، وی را پسری بود به حضرموت، نام او مرثد بن شدّاد، او را بر مُلْک خلیفه کرده بود. بیامد و پدر را برگرفت و با حضرموت آورد و وی را به صندل و کافور بیندود و در غاری برد و بر تختی از زر خوابانید. هفتاد حلّهٔ منسوج به شوشه های زر بر وی افگند و لوحی بزرگ از زر زیر بالین وی بنهاد و این بیتها بر وی نقش کرد:

اِعْتَبِرْ بی اَیُّها المَغْـ رورُ بِالْعُمْرِ اَلْمَدیدِ
اَنـا شَـدّادُ بـنِ عـادٍ صاحِبُ الحصنِ العمیدِ
وَ اَخُو القُوّةِ وَ اَلبأسـ ـاءِ وَ اَلمُلْكِ اَلمَشیدِ
داٰنَ اَهْلُ الْاَرْضِ لِی مِنْ خَوْفِ وَعْدی وَ وَعیدِ
وَ مَلَکْتُ الشَّرْقَ وَ اَلغَرْ بَ بِسُلْطاٰنٍ شَدیدِ
وَ بِفَضْلِ اَلمُلْكِ والعُـ دّةِ فیهِ و اَلعَدید
فَأَتیٰ هُودٌ وَ کُنّا فی ضلال قبلِ هودٍ
فَدَعاٰنا لَوْ قَبِلْناٰ هُ اِلَی الْاَمْرِ الرَّشیدِ
فَعَصَیْناٰهُ فَناٰدَیْـ تُ اَلاٰ هَلْ مِنْ مَحیدِ

۲۹) شادروان، استاد دانشمند فقید **الهی قمشه‌یی** در ذیل این قصّه درج ۱۰ چ۲ **تفسیر ابوالفتوح رازی** ص۲۸۵ نوشته اند: «این بهشت **شدّاد** دروغی است که این مرد کوتاه سرخ مو با **کعب الاحبار** یهودی در تفسیر آیه دریافته اند تا در نزد **معاویه** بمقامی رسند. در اخبار اهل بیت علیهم السّلام خبری از این بهشت نیست». با اندک تغییری برگرفته از حاشیهٔ متن ص۳۵۵ ــ هم رک: ج۱ **تفسیر گازر** مقدّمه ص «لج» تا «لز».

۳۰) **دِغفل شیبانی: دغفل بن حنظلة بن زید بن عبدهٔ ذهلی شیبانی**، مشهور به **دغفل ناسب**. از نسب شناسان عرب بود که در نسب شناسی بدو مثل زنند. و برخی گویند: نام او **حُجْر** و لقبش **دغفل** بوده است. **معاویه** او را به تعلیم فرزندش **یزید** گماشته بود. **دغفل** به سال ۶۵ هـ.ق در واقعهٔ **دولاب** (در **فارس**) غرق گشت.

رک: **لغت نامهٔ دهخدا**. ــ هم رک حاشیهٔ متن ص ۳۵۵

فَاَتَتْنا صَیْحَةٌ تَهْوی مِنَ الْاُفْقِ الْبَعیدِ
فَتَوَفَّیْنا کَزَرْعٍ وَسْطَ بَیْداءٍ حَصیدٍ[۳۱]

«وَثَمُودَ الَّذینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ» (۹) «وَفِرْعَوْنَ ذِی الْاَوْتادِ»(۱۰) «الَّذینَ طَغَوا فِی الْبِلادِ»(۱۱) «فَاَکْثَرُوا فِیهَا الْفَسادَ»(۱۲) «فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذابٍ»(۱۳) «اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ»(۱۴).

ندیدی و ندانستی و خبر آن به تو نرسید که خدای با ثمود چه کرد؟ ثمود آن کسانی بودند که در مقامی که ایشان را بود، و آن را وادی القُرىٰ گفتند، سنگها

۳۱) **ترجمهٔ ابیات:**
ای که به عمر دراز خود مغرور گشته‌ای از زندگانی من پند گیر.
منم **شدّاد** فرزند **عاد** با آن دژ استوار.
و دارندهٔ نیرو و سطوت و دولت پایدار.
مردم روی زمین، از اندیشهٔ بیم و امید من در برابرم خاضع و ناتوان آمدند.
به مدد توانایی و چیرگی بسیار بر شرق و غرب فرمان راندم.
و به افزونی پادشاهی و جنگ‌افزار و افراد جنگی و سپاهی فرمانروایی کردم.
پس **هود** (پیامبر) بیامد در حالیکه پیش از آمدن او در گمراهی بودیم.
اگر سخنش را پذیرفته بودیم، ما را به کاری خردمندانه فراخوانده بود.
او را نافرمانی کردیم. پس آنگاه بانگ برآوردیم آیا بازگشتی هست؟!
آنگاه بانگ پرخروشی ازکران دور بسوی ما آمد.
پس بسان کشت درو شدهٔ در میان گسترهٔ بیابانی از پای درآمدیم و بمردیم.

مصحّح فقید در حاشیهٔ متن ص۳۵۵ و ۳۵۶ می‌نویسند: شبیه به مضمون این ابیات است این قطعهٔ منظوم چابک سوار میدان سخنوری و یکه‌تاز عرصهٔ نصیحت گستری **واعظ قزوینی** قَدَّس اللّهُ تُرْبَتَهُ در اوایل کتاب شریف **ابواب الجنان** که به اتّفاق اهل فنّ تاکنون نظیر آن به زبان فارسی در موعظه تألیف نشده است؛ بعد از ایراد بیانات شیوا و نصایح دلنشین زیبا به نثر، از اثر طبع خود این منظومه را آورده:

دلا یکدم از خواب بیدار شو — ز سرمستی کبر هشیار شو
به عبرت نظر کن سوی رفتگان — که فردا شوی عبرت دیگران (؟!)
بزرگی که سودی به گردون سرش — نگه کن که چون خاک شد پیکرش!
ز آغوش همخوابهٔ شوخ و شنگ — کشیده است گورش در آغوش تنگ!
گرفتم خبر از **جم** و جام او — که شد تلخ آخر از آن کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت — چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت؟!

را می بریدند و خانه ها در سنگ می کندند [در اصل: می کند] چنانکه خدای از آن خبر داد.

«تَنْحِتُونَ مِنَ الجِبالِ بُیوتاً فٰارِهِینَ»[۳۲]

اهل سیر گفتند: اوّل کسی که سنگ تراشید و ازو خانه کرد و متاع و اساس کرد از رُخام و جز آن ثمود بود هزارهزار و هفتصدهزار خانه در کوهها در سنگ کردند. خدای تعالی، صالح را به ایشان فرستاد، متابعت وی نکردند. ایشان را عذاب فرستاد و همه را هلاک کرد و دیگر نمیدانی ای محمّد که خدای با فرعون چه کرد؟! یعنی میدانی و تو را خبر داده‌ایم از عذاب و هلاکت وی!

این فرعون که وی را ذوالاوتاد گفتندی و از برای آن وی را ذوالاوتاد گفتند که: وی را لشکری فراوان بودی و هر کجا که فرود آمدندی خیمه در خیمه و طناب در طناب کشیدندی ــ و خیمه را به میخ ثابت توان کرد. و نیز از برای آن گفتند که: چون کسی را عذاب فرمودی، وی را چهارمیخ کردندی. چنانکه در خبر آمده است که فرعون را خازنی بود نام وی خربیل. مؤمن بود و ایمان خود پنهان میداشت و او آن مرد است که خدای تعالی گفت: «وَقٰالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَکْتُمُ

۳۲) «و می تراشید از کوهها و سنگ خاره خانه هایی استادان و تیزکاران»
الشّعراء ۱۴۹/۲۶ کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۱۳۳

کجا رفت بهرام و گورش کجاست؟! به صحرا نظر کن که گورش کجاست؟!
کجا رفت پرویز و آیین او؟! کجا رفت آن عیش شیرین او؟!
چه شد شوکت و شأن افراسیاب؟! نشان زو ندارد جهان خراب!
چه شد زال زر، آن یل شیرگیر؟! چه سان کرد زال سپهرش اسیر؟!
تهمتن که کردی از او شیر رم! پلنگ اجل چون دریدش زهم؟!
گر آمد برون بیژن از چاه بند! اجل باز در چاه گورش فگند!
زدور زمان نگذرد اندکی که خواهی نو هم بود از ایشان یکی!

(تمامی این مثنوی عبرت‌آموز دل‌انگیز با اندک اختلالی که در بعضی قوافی برسم زمان شاعر دارد، بتفصیل در دیوان واعظ قزوینی طبع ۱۳۵۹ هـ . ش تصحیح دکتر سیدحسن سادات ناصری ص ۶۴۳ تا ۶۵۱ مندرج است).

إیمانَه»[۳۳] و زن وی نیز مؤمنه بود و ماشطهٔ[۳۴] دختر فرعون بود. روزی دختر فرعون را سر بشانه میکرد. شانه از دستش بیفتاد. گفت: کورباد آن کسی که به خدای کافر باشد. دختر فرعون گفت: تو را خدایی هست جز از پدر من؟! ــ گفت: ای والله خدای من و خدای پدرت و خدای آسمان وزمین، آفریدگارعالم و عالمیان است و او یکی است بی همتا و بی انباز. دختر از آنجا برفت و پدر را خبر داد. فرعون وی را بخواند. گفت: چه گفتی؟ ــ آنچه گفته بود باز گفت. ــ فرعون گفت: ازین که میگویی بازگرد و اگرنه تو را عذابی کنم که جهانیان از آن باز گویند. ــ گفت: من به خدای خود کافر نشوم، هرچه خواهی می کن. فرعون بفرمود تا وی را چهارمیخ کردند و مار و کژدم بر وی گماشتند. وی هیچ رجوع نکرد. وی را دو کودک بود. بیاوردند و گفتند: ازین دین برگرد، و اگرنه هر دو را در پیش چشم تو بکشیم. ــ گفت: برنگردم. کودک مهترین را بیاوردند و در پیش وی بزاری بکشتند، و کهترین را بر سینهٔ مادرش نهادند تا بکشند. ــ آن کودک شیرخواره گفت: ای مادر سخت باش بر دین خدای و بر بلا صبر کن که عن قریب[۳۵] با رحمت خدای شویم و این سختی بنماند و ثواب خدای تعالی بته نرسد[۳۶]. ــ فرعون چون سخن کودک شنید، بفرمود تا وی را بکشتند. آنگه مادرش را بکشتند و آن کودک از آن چهاریکی بود که در طفلی سخن گفتند.

۳۳) مردی گفت گرویده به خدای از کسان **فرعون** که ایمان خویش نهان می داشت...

المؤمن ۲۸/۴۰ **کشف الاسرار** ج ۸ ص ۴۶۰

۳۴) در بعضی نسخ: «مشّاطه»، در کتب لغت آورده اند: «الماشطة والمشّاطة الّتی تحسن المُشْط وتُتَّخَذُ ذٰلك حِرْفَةً لها» پس هر دو به یک معنی است.

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۵۷)

۳۵) کلمهٔ «عن» در این عبارت به معنی «بعد» است و «قریب» صفت موصوفی محذوف است از قبیل زمان و وقت، یعنی بعد از زمانی نزدیک یا به همین نزدیکی.

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۵۸)

۳۶) در بعضی نسخ: «به نهایت نرسد» و در بعضی نسخ: «واته نرسد و در **تفسیر ابوالفتوح** (ره): «این برسد و ثواب خدای بنرسد» و همه مفید یک معنی است که: «بپایان نمی رسد» باشد.

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۵۸)

آنگه فرعون کس بطلب شوهرش فرستاد. خربیل ازو بگریخت و در بعضی کوهها پنهان شد. فرعون چند کس را بطلب وی فرستاد. از ایشان دو کس بوی رسیدند. وی را دیدند در نماز استاده و سه صف از سباع گرد وی صف زده. ایشان چون چنان دیدند، بازگشتند. خربیل چون ایشان را بدید، گفت: بارخدایا صد سال است که ایمان پنهان میدارم و این هر دو کس امروز بر من مطّلع شدند از ایشان هر کس که این حال پوشیده دارد، او را توفیق و هدایت ده و مُرادهای دنیاوی وی حاصل کن. و آن کس که اظهار کند، وی را هلاک گردان، و بدوزخش رسان. یکی در راه اندیشه کرد که این سباع چگونه محافظت وی می کردند؟! وی را لطف شد، ایمان آورد و آن دیگر برفت و فرعون را خبر داد از آنچه دیده بود. ــ فرعون گفت: بر اینکه میگویی که گواهی میدهد؟ ــ گفت: فلان. ــ وی را بیاوردند. ــ گفت: چه میگویی؟ ــ گفت: من از این هیچ خبر ندارم! ــ فرعون بفرمود تا این غمّاز را بردار کردند و آن را که خبر نداد، عطا دادند و بنواختند.

آسیه بنت مزاحم[۳۷] زن فرعون مؤمنه بود. ایمان پنهان میداشت. فرعون را ملامت کرد و گفت: زنی بی گناه را که مدّتها خدمت ما کرد بکشتی! ــ فرعون گفت: همانا تو نیز دیوانه شده‌یی. ــ گفت: دیوانه نشده‌ام، ولیکن خدای تو و خدای من و خدای همهٔ جهانیان آن است که آسمان و زمین و کوه و دریا آفرید.

فرعون بر وی خشم گرفت و از پیش خودش براند و مادر و پدر وی را بخواند و گفت: همان نوع دیوانگی که ماشطه را گرفته بود، وی را نیز گرفته است. مادر و پدر، وی را ملامت کردند و گفتند: تو را چه رسید؟! ــ گفت: خیر و سلامت. مرا از کفر فرعون دل بگرفت و مرا بیش از این طاقت نیست. ــ گفتند: مگوی ای فرزند که شوهر تو خدای آسمان و زمین است! ــ گفت: اگر چنین

۳۷) **آسیه بنت مزاحم**: نام زن فرعونِ **موسی** که گویند **موسی** علیه السّلام را از **نیل** برگرفت و نهان از شوی بپرورد.

باز گفت او این سخن با **آسیه** گفت جان افشان بر او ای روسیه (مولوی)

لغت‌نامهٔ دهخدا

است که شما میگویید، بگویید وی را: تا برای من تاجی کند و آفتاب بر مقدّم آن نهد و ماه بر مؤخّر آن و ستارگان گرد بر گرد وی! ــ گفتند: وی این نتواند کرد! ــ گفت: خدا و آفریدگار کسی باشد که برین قادر باشد و این جمله مسخّر امر وی باشند. ــ فرعون بفرمود تا وی را نیز چهارمیخ کردند. عند آن حال گفت: «رَبِّ ٱبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ»[۳۸]، یعنی این نوع عذاب که وی بدعت نهاده است. «وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»[۳۹] یعنی قوم فرعون. خدایْ تعالی درهای آسمان بگشاد و جای آسیه در بهشت به وی نمود. تاَ آن عذاب بر وی آسان شد و جان او را به بهشت رسانید.

«ٱلَّذِينَ طَغَوا فِي البِلَادِ» یعنی عاد و ثمود و فرعون، آن کسانی بودند که در شهرها و زمینها طغیان کردند و پای از حدّ خود بیرون نهادند تا لاجرم بسبب طغیان مستوجب و مستحقّ عذاب گشتند. پس بریخت بر ایشان خدای تو تازیانهٔ عذاب را. چون «سوط» آلت ضرب و عذاب است. آن را استعاره کرد و اشارت فرمود به آنکه آنچه به ایشان رسید از عذاب دنیا به نسبت با عذاب آخرت، چون عذاب تازیانه‌یی بیش نیست. ــ قتاده گفت: «سَوْط» نوعی است از عذاب و هر روز ایشان را عذاب از نوعی دیگر باشد. ــ آنگه گفت: آری گو (= گودال) بکنید آنچه می خواهید. خدای تو ای محمّد بر راه ایشان است.[۴۰] گذر همه بر وی

۳۸) ... خداوند من، مرا به نزدیک خویش خانه‌یی ساز در بهشت و بازرهان مرا از **فرعون** و کردار او.... **التّحریم** ۱۱/۶۶ **کشف‌الاسرار** ج ۱۰ ص ۱۵۴

۳۹) ... و بازرهان مرا از این قوم ستمگاران. ــ رک: همان مأخذ.

۴۰) معنی آیه «اِنَّ رَبَّكَ لَبِالمِرْصاد» است که **ابوالفتوح** (ره) نسبت به آن چنین گفته (ج ۵ چاپ اوّل، ص ۵۲۷، س ۸): «انّ ربّك لَبِالمِرصاد»، جواب قسم است. **عبدالله عبّاس** گفت: بِحَيْثُ يَرىٰ و يَسْمَع، یعنی می بیند و می شنود افعال و اقوال شما. **مقاتل** گفت: یعنی بر رصد ایشان است بر صراط و آن فریشتگانی اند خدای را با قلاّبها و مغالیق (جمع مغلاق = کلیددان و هر چیز که بدان در را محکم کنند) و محاجن (جمع مِحْجَن: عصای کج و هر چوب که سر آن خمیده و کج باشد مانند چوگان). **ضحّاک** گفت: به مرصداست ظالمان را. **حسن و عکرمه** گفتند: راصد است اعمال بنی آدم را. **مقاتل** گفت: یعنی گذر خلقان بر من است. **عطا** گفت: یعنی کس ازو فوت نشود. **یمان** گفت: ازو محیص نیست.

و مرصاد و مرصد جای رصد باشد که باجبان بایستد، برای آن تا باج کاروان بستاند. و جمع مرصد، ←

خواهد بود و بازگشت همه با وی. هیچ کس با از وی فایت نشود و هیچ چیز بر وی فرو نشود.

عبدالله عباس گفت: بر جسر دوزخ، هفت جایگه مردم را بدارند و بپرسند. در اوّلین جای از شهادت اَنْ لاَ اله الّا الله. اگر از عهدهٔ این بیرون آید، رها کنند تا به دوم رود و اگرنه هم از آنجا وی را در دوزخ اندازند. چون به دوم رسد، از نمازش بپرسند، اگر از عهدهٔ آن بیرون آید، و اگرنه بدوزخش اندازند. چون به سیم رسد، از زکوٰتش بپرسند. در چهارم از روزه‌اش بپرسند. در مقام پنجم از حجّش بپرسند. در ششم از عمره بپرسند، چون به هفتم رسد، از مظالمش بپرسند. اگر از عهده بیرون آید، والّا مطالبه کنند او را بآن و از اَعواض وی بگیرند و به خصمان وی دهند. چون از این همه فارغ گشت، وی را به بهشت برند[۴۱].

«فَاَمَّا الإنْسانُ اِذا مَا ابْتَلیهُ رَبُّهُ فَاَکْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَکْرَمَنِ (۱۵) وَاَمّا اِذا مَا ابتَلیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَهانَنِ (۱۶) کَلاّ بَلْ لا تُکْرِمُونَ الْیَتیمَ (۱۷) وَلا تَحاضُّونَ عَلیٰ طَعامِ الْمِسْکینِ (۱۸) وَتَاْکُلُونَ التُّراثَ اَکْلاً لَمّاً (۱۹) وَتُحِبُّونَ الْمالَ حُبّاً جَمّاً» (۲۰).

حقّ سبحانه و تعالی نگاهبان جملهٔ خلایق است و بر راه ایشان است و مرجع همه با وی است. جایی که ایشان را هیچ گریزی و محیصی نباشد از وی. از ایشان جز طاعت نمی خواهد. طاعت میخواهد و به آن میفرماید و از معاصی منع و نهی میکند و ایشان را بر کار آخرت تحریض میکند. ایشان خود روی به دنیا آورده‌اند. پس اگر آدمی را خدای وی ابتلا کند و بیازماید برسانیدن نعمت به وی، بآنکه وی را گرامی گرداند و نعمت دهد، گوید که: خدای من، مرا

۴۱) **ابوالفتوح** در اینجا گفته (ج ۵ چاپ اول ص ۵۲۷ س ۲۲): «و قول درست آن است که این کنایت است از آنکه حکم و امر خدای‌تعالی خلقان را به مرصد است به وجهی که ایشان را از آن محیص (= رهایی) نباشد و راه جز آن نباشد».

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۰)

→

مراصد است و جمع مرصاد مراصید. **مقسّم** روایت کرد از **عبدالله عبّاس** که بر جسر دوزخ هفت جای است که مردم را بدارند (آنگاه روایت بالا را که **ابوالمحاسن** ملخّصاً در متن آورده بدون تلخیص نقل کرده است فمن شاء فلیراجع)

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۵۹ــ۳۶۰)

گرامی گردانید. و اگر وی را امتحان کند به آنکه روزی بر وی تنگ گرداند، گوید که: خدای من مرا اهانت کرد و خوار گردانید. «کَلّا» نه چنان است که وی میگوید و می پندارد. رسانیدن نعمت بوی، اکرام وی نیست و تنگ کردن روزی بر وی اهانت و خواری وی نیست[۴۲]. بلکه این هر دو ابتلا و امتحان وی است. اوّل به نعمت تا شکر نعمت میکند یا کفران میآورد، دوم از برای آن تا بر فقر صبر میکند یا جزع و ناشکیبایی می نماید. چنانکه گفت: «وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالخَيْرِ فِتْنَةً»[۴۳] توانگری از برای کرامت نیست و درویشی از برای اهانت نیست. بل بر موجب حکمت و مقتضای مصلحت است. آن را که مصلحت باشد، توانگری دهد و آن را که مصلحت داند درویشی. با این همه شما میکنید آنچه بدان مستحقّ اهانت میشوید. خدای تعالی شما را مال داد تا با درویشان و یتیمان مواسات کنید. یتیمان را گرامی نمی دارید و به لقمه یی و خرقه یی مددگار ایشان نمی شوید. و یکدیگر را بر طعام دادن مسکین و درویش نمی افژولید[۴۴] و

۴۲) **ابوالفتوح** (ره) گفته (ج ۵ چاپ اوّل ص ۵۲۷، س ۳۰): «خدای تعالی در این آیه بیان احوال آدمی کرد که نه در نعمت شاکر باشد و نه در محنت صابر باشد. عامّهٔ قرّاء به تخفیف دال خواندند و **ابن عامر** و **ابوجعفر** به تشدید خواندند من التّقدیر. آنگه حق تعالی ردّ کرد بر او و گفت: «**کَلّا**» ردع و تنبیه است یعنی خلاف آن است که او گفت من او را توانگری نه برای کرامت او دادم و نه درویشی برای هوان او. بل برای مصالحی که من شناختم در تکلیف. اکرام و اهانت من به توانگری و درویشی نباشد. و انّما اکرام و اهانت من به توفیق و خذلان باشد و آن نیز هم مبتدا نبود.....»

رک: حاشیهٔ متن (ص ۳۶۱ تا ۳۶۲)

۴۳) «... می آزماییم شما را (تا زنده اید) به بد این جهان و نیک این جهان برسیدن را از شما...». (**انبیاء** ۳۵/۲۱).ــ **کشف الاسرار** ج ۶ ص ۲۳۷.

۴۴) «نمی افژولید» معنی فارسی «ولا تَحاضّون» است، **ابوالفتوح** (ره) گفته: «یقال: حَضَّهُ و حَثَّهُ و حرّضَهُ بمعنیٍ واحدٍ» و در **برهان قاطع** آمده است: «افژول، با زای فارسی بر وزن مقبول به معنی تقاضا و انگیز باشد و «افژولنده» بر وزن افروزنده برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و «افژولیدن» بروزن افروزیدن به معنی برانگیختن به جنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن باشد» (ملخّصاً نقل شد). چنانکه ملاحظه می شود «افژولیدن» معنای تمام نمای «تحریض» است و یکی از شاهکارهای **ابوالمحاسن** (ره) در این تفسیر بکار بردن لغات فارسی است در مقام معنی کردن الفاظ عربی به نهایت مهارت و غایت استادی در سراسر این تفسیر، چنانکه در مقدّمه یاد کردیم رحمه الله تعالی و جزاه عن الاسلام واهله خَیْرَ الجزاء

(حاشیهٔ متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۲ ــ ۳۶۳)

وصیّت نمی کنید، و میراث را میخورید خوردنی که جامع است حلال و حرام را. نصیب خویش با نصیب دیگری ضمّ میکنید و می خورید و باک نمی دارید، حقّ زنان و کودکان از میراث بازمیگیرید، و مال را دوست میدارید، دوستی بسیار، یعنی بغایت مکنید و ازین باز استید که بر آنچه می کنید محنت بسیار کشید و حسرت بسیار خورید در وقتی که حسرت و پشیمانی سود ندارد.

«کَلاّ اِذٰا دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکّاً دَکّاً (۲۱) وَجٰاءَ رَبُّکَ وَالْمَلَکُ صَفّاً صَفّاً (۲۲) وَجِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الْإِنْسٰانُ وَاَنّٰی لَهُ الذِّکْرٰی (۲۳) یَقُولُ یٰا لَیْتَنی قَدَّمْتُ لِحَیٰاتی (۲۴) فَیَوْمَئِذٍ لاٰ یُعَذِّبُ عَذٰابَهُ اَحَدٌ (۲۵) وَلاٰ یُوثِقُ وَثٰاقَهُ اَحَدٌ» (۲۶).

این حسرت و ندامت کی باشد؟! در وقتی و زمانی باشد که زمین را بکوبند کوفتنی پس از کوفتنی و خُرد و مُرد[۴۵] گردانند چنانکه کوهها و پشته ها همه خاک گردد و در هوا متلاشی شود، زمینی ماند هموار چون قاع صف صف، و حکم خدای تو درآید و آثار سیاست الهی ظاهر گردد و فریشتگان آیند صف در صف زده. فریشتگان هر آسمانی در صفی جداگانه باستند. آیات قهر و سلطنت حقّ پدیدار آید و دوزخ را از پس پردهٔ حجاب بیرون آرند و به عرصات قیامت حاضر گردانند. در آن وقت و در آن روز آدمی حال خود را و آنچه در دنیا وی را گفته بودند یاد آورد و بر کردار خویش پشیمانی خورد «وَاَنّٰی لَهُ الذِّکْرٰی» و از کجا باشد او را آن روز منفعتی و سودی از اندیشه و یاد کرد وی؟!

ابوسعید **خُدْری** گفت: چون این آیت آمد، رنگ از روی رسول(ص) برفت و بغایت متغیّر گردید. و از صحابه کس را زهرهٔ آن نبود که رسول را(ص) از آن حالت بپرسد. بنزدیک امیرالمؤمنین علی(ع) آمدند و گفتند: یا **اباالحسن**،

۴۵) خرد و مرد: به ضمّ خا و میم، ریزه ریزه. و در **تاج المصادر** ترجمهٔ آن شکستن مندرج است (**لطایف**). این لغت از اتباع است به معنی ته بساط و چیزهای سهل و ریز. و در **مؤیّد الفضلا** خرد و مورد به معنی ریزه ریزه و ترجمهٔ منکسر نوشته اند (**برهان**). در **مصادر اللّغهٔ زوزنی** ذیل کلمهٔ «الدّقّت» آمده است: خرد و مرد کردن استخوان، معادل آنچه امروزما گوییم خرد و خاکشیر. **مولانا** فرماید:

وان زر تو هم قراضهٔ خرد و مرد — دست لرزد پس بریزد زرّ خرد
پس بگویی: خواجه جاروبی بیار — تا بجویم زرّ خود را در غبار

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی گردآورنده: **استاد دکتر سید صادق گوهرین** ج ٤ ص ۲۵۲.

رسول (ص) را کاری افتاده است که از آن تنگدل و متغیّر اللّون گشته است و ما را انبساط[۴۶] آن نیست که سؤال کنیم. بیا و بپرس تا چه افتاده است؟

امیرالمؤمنین علی (ع) بیامد. رسول (ص) نشسته بود. از پس رسول (ص) درآمد و رسول (ص) را دربر گرفت و بوسه درمیان دو کتف وی داد و گفت: تن و جانم فدای تو باد ای رسول خدای، چرا متغیّر شده‌یی؟! و چه افتاده است که از آن دلتنگی؟! ــ گفت: جبرئیل آمد، و آیاتی آورد بر من سخت، آنگاه این آیات برخواند: «کَلاّ إِذا دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکّاً دَکّاً» تا آخر. ــ امیرالمؤمنین گفت: دوزخ را چگونه آرند؟! ــ گفت: دوزخ را هفتاد هزار فریشته به هفتاد هزار زمام به عرصات قیامت آرند و بروایتی دیگر جمره‌یی از جمرات دوزخ را به هفتاد هزار زمام به عرصات آرند. آنگه یک شرر از وی پدید آید که اگر آن را فریشتگان دفع نکنند جملهٔ اهل جمع بسوزند. آنگه آن خازنان مرا گویند: یا رسول‌الله تو را بشارت باد که خدایْ تعالی گوشت و پوست تو را بر آتش حرام کرده است. عند آن حال هر کسی گوید: نفسی نفسی، مگر رسول خدای که گوید: امّتی امّتی.

«یَقُولُ یا لَیْتَنی» این کافر عاصی گوید: ای کاشکی من فرا پیش داشتمی در دنیا و زندگانی دنیا برای این زندگانی که زندگانی آخرت است چیزی که امروز مرا دستگیر بودی. پس آن روز هیچ کس را عذاب نکنند چون عذاب وی و هیچ کس را بند نکنند چنانکه وی را. عذاب وی از عذاب جملهٔ اهل دوزخ سخت‌تر و بیشتر باشد. و بر قراءت دیگر[۴۷] معنی آن است که هیچ یکی از زبانیهٔ

۴۶) این عبارت یعنی «و ما را انبساط آن نیست» بعینها تعبیر **ابوالفتوح** (ره) است در تفسیر خود، و صریحاً دلالت دارد که «انبساط» در فارسی به جای «جرأت» در عربی بکار می رفته است. **ملاّ فتح‌الله** (ره) گفته: «و جرأت آن نداشتند که منشاءِ آن را از آن حضرت سؤال کنند. نزد **امیرالمؤمنین** (ع) آمدند و گفتند: ما را حدّ آن نیست.. (تا آخر)».

(حاشیهٔ متن ص ۳۶۴)

۴۷) اشاره بر قراءت دیگر است که **ابوالفتوح** (ره) نسبت به آن دو چنین گفته: «این بر قرائت بیشتر قُرّاء است چه عامّهٔ قُرّاء «یُعَذِّبُ» و «یُوثِقُ» خواندند به کسر ذال و ثاء علی اضافة الفعل الی «احد» و ردّ الضّمیر الی اللّه تعالی، والتّقدیر لا یعذّب احدٌ فی الدّنیا کعذابِ اللّهِ فی الآخرة ولا یُوثِقُ احدٌ کَوِثاقِهِ و **کسائی** و **یعقوب** خواندند به فتح ذال و ثاء علی الفعل المجهول یعنی آن روز ایشان را عذابی کنند که مانند آن کسی ←

دوزخ عذاب نکند دیگری را آن عذاب که وی را کند. ــ **فرّا**[۴۸] گفت: این آدمی مردی معیّن است برای آنکه لام، تعریف عهد راست، نه تعریف جنس را. و بعضی از مفسّران گفتند: **امیّة بن خلف الجُمَحی**[۴۹] است.

۴۸) **فرّاء**: شهرت **ابوزکریا یحیی بن زیاد** (۱۴۴ ــ ۲۰۷ هـ . ق) ادیب و نحوی برجستهٔ زبان عرب که سرآمد ادیبان **مکتب کوفه** بود و در دربار **مأمون** مقامی ارجمند داشت و **مأمون** تعلیم و آموزش فرزندان خود را به او سپرده بود. خاندان **فرّاء** اصلاً از مردم **ایران** و **دیلمی** بودند و به قبیلهٔ **بنی اسد** یا **بنی منقر** پیوسته. **فرّاء** در **کوفه** متولّد شد و به روزگار **مأمون** به **بغداد** رفت. در نحو شاگرد **کسائی** بود و از مشهورترین اصحاب او به شمار می رفت. گذشته از نحو و لغت، در طبّ و فقه و کلام نیز صاحبنظر بود. و به اعتزال گرایش داشت. ــ گویند: سراسر سال را در **بغداد** اقامت می کرد و فقط چهل روز به **کوفه** می رفت و نزد خانواده اش اقامت می جست و هرچه در سال اندوخته بود در میان ایشان می پراگند. از تألیفات اوست: **معانی القرآن، المقصور والممدود، و الایّام والشّهور واللّیالی.**

دائرة المعارف فارسی

۴۹) **امیّة بن خلف الجُمَحی**: (م / ۲ هـ . ق) از جبّاران **قریش** در **مکّه**، و اوکسی بود که **بلال حبشی** (**بلال بن رباح بن حمامة** ــ نام مادرش **حمامه** بود) را در گرمای شدید نیمروز در **بطحای مکّه** به پشت می خوابانید و دستور می داد تا سنگی بزرگ بر سینهٔ وی نهند و سپس به او می گفت: باید به همین صورت بمانی تا بمیری یا به **محمّد** کافر شوی و **لات** و **عُزّی** را پرستش کنی. و او همچنان «اَحَد اَحَد» می گفت. در جنگ **بدر**، **امیّة بن خلف** به دست **عبدالرّحمن بن عوف** اسیر شد. **بلال** تا او را دید، فریاد برآورد و مردم را به قتلش واداشت. مردم هم او را کشتند. برادر او **ابیّ بن خلف** نیز از کسانی بود که پیغمبر(ص) و مسلمانان را زیاد آزار و تحقیر می کرد. در جنگ **احد** پیغمبر(ص) او را بکشت.

رک: **تاریخ پیامبر اسلام آیتی** ص ۱۱۷ و **دائرة المعارف فارسی**

شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب **مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی** مآخذ داستان بلال را از **طبقات** ابن سعد و غیره نقل کرده اند. این داستان در **منطق الطیر** عطار به اختصار و در **مثنوی شریف** مولانا در دفتر ششم با تعابیری عرفانی و بسیار دلکش به تفصیل آمده است که ذیلاً ابیاتی از مثنوی مولانا به نقل می آوریم:

تن فدای خار می کرد آن بلال — خواجه اش می زد برای گوشمال
که چرا تو یاد احمد می کنی؟ — بندهٔ بد، منکر دین منی
می زد اندر آفتابش او به خار — او اَحَد می گفت بهر افتخار

←

را نکنند و بندی نهند که چنان بند کس را ننهند.»

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۵)

«یٰا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» (۲۷) «اِرْجِعی اِلیٰ رَبِّكِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً» (۲۸) «فَادْخُلی فی عِبٰادی (۲۹) وَادْخُلی جَنَّتی» (۳۰).

خدای‌تعالی با مؤمن خطاب کرد، کرامت وی را، چنانکه با موسی(ع) سخن گفت یا بر زبان فریشته‌یی خطاب کرد و گفت: ای نفس[۵۰] آرامیده و ساکن گشته با حق، چنانکه هیچ شبهه‌یی را به وی راه نبوده است، وعدهٔ خدای حق دانسته و آن را تصدیق کرده، بازگرد باخدای خویش. یعنی به آنچه وعده داده است از ثواب. راضی از خدای و خشنود از کرامتها و ثواب طاعتهای پسندیده و

۵۰) نفس بر شش قسم است: اوّل نفس لوّامه که عبارت از مکر و قهر و عجب است. دوم ملهمه که عبارت از سخاوت و قناعت و تواضع و توبت و صبر و تحمّل است. سوم مطمئنّه که عبارت از توکّل و تذلّل و عبادت و شکر و رضا است و چهارم امّاره که عبارت از بخل و حرص و جهل و کبر و شهوت و حسد است. پنجم راضیه که عبارت از کرامت و اخلاص و ورع و ریاضت و ذکر است. ششم مرضیّه که عبارت از تفکّر است.

رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی** تألیف استاد **دکتر سید جعفر سجادی**

←

تا که **صدّیق** آن طرف برمی گذشت — آن احد گفتن به گوش او برفت
چشم او پر آب شد دل پرعنا — ز آن احد می یافت بوی آشنا
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد — کز جهودان خفیه می دار اعتقاد
عالم السّر است پنهان دار کام — گفت کردم توبه پیشت این هُمام
روز دیگر از پگه صدّیق تفت — آن طرف از بهر کاری می برفت
باز احد بشنید و ضرب زخم خار — بر فروزید از دلش سوز و شرار
باز پندش داد باز او توبه کرد — عشق آمد توبهٔ او را بخورد
توبه کردن زین نمط بسیار شد — عاقبت از توبه او بیزار شد
فاش کرد اسپرد تن را در بلا — کای محمّد ای عدوّ توبه‌ها
ای تن من وی رگ من پر ز تو — توبه را گنجا کجا باشد درو
توبه را زین پس ز دل بیرون کنم — از حیات خلد توبه چون کنم؟
عشق قهّارست و من مقهور عشق — چون شکر شیرین شدم از شور عشق
برگ کاهم پیش تو ای تندباد — من چه دانم که کجا خواهم فتاد
گر هلالم گر بلالم می دوم — مقتدی آفتابت می شوم.....

رک: **مثنوی**، طبع نیکلسن، دفترششم (ص۳۲۴تا۳۴۲)؛ **مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی**، ص۲۰۲ و۲۰۳.

محمود بنزدیک خدای، تو از خدای راضی و خدای از تو راضی. این خطاب وی را در وقت نزع و جان سپردن باشد. چون به قیامت رسد، وی را گویند: «فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی».

عبدالله عمر روایت کرد که: چون بندهٔ مؤمن را وفات رسد، خدای تعالی دو فریشته را بفرستد تا تحفه‌یی جهت وی از بهشت بیاورند و گویند: ای نفس مطمئنّه بیرون آی، با روح و ریحان شو. خدای از تو راضی و تو از خدای راضی. بیرون آید و بویی از وی دمیدن گیرد خوشتر از بوی مشک.

فریشتگان آسمان گویند: نَفْس بندهٔ مؤمن میآورند که بویی سخت خوش میدهد. درهای آسمان بر وی بگشایند. فریشتگان بر وی صلوات میدهند. پیش عرش خدای برند. آنگه فریشتگان که قابض ارواح میباشند، خدای را سجده کنند و گویند: بارخدایا بندهٔ مؤمن موحّد تو است. تو را پرستیده است. با تو انباز نگرفته است. آنگه حقّ‌تعالی میکائیل(ع) را گوید: این نفس را به نزدیک نفسهای مؤمنان بر تا روز قیامت که من از تو باز خواهم. و بفرماید: تا درازی و فراخی گور وی هفتاد گز در هفتاد گز کنند و از روح و ریحان بهشت در گور وی افگنند و اگر از اهل قرآن باشد خود نور قرآن وی را کفایت کند. و اگر قرآن نداند، چندان نور در گور او پدید آرند که نور آفتاب. و مثل او در گور چنان باشد که عروس در خوابگاه خود. کس او را بیدار نکند تا آنگه که بمراد خود از خواب برخیزد. بمانند کسی که خواب تمام کرده باشد. و چون کافران و عاصیان را مرگ نزدیک آید، خدایْ تعالی دو فریشته را بفرستد تا پاره‌یی پلاس درشت و گندا[51] که از آن گنداتر نباشد بیارند و گویند: ای نفس خبیثه بیرون آی و با دوزخ و عذاب الیم شو و خدای خشمناک بر تو.

سعید جبیر گفت: عبدالله عبّاس به طایف فرمان یافت. مرغی بیامد که بر شکل وی کس ندیده بود. در نعش وی رفت و بیرون نیامد. چون وی را دفن کردند، بر

۵۱) در **برهان قاطع** در فصل گاف فارسی گفته آمده است: «گندا بر وزن عمدا چیزی را گویند که گندیده و از آن بوی ناخوش آید.»

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳٦٦)

سر گور وی آوازی شنیدند از هاتفی که این آیت میخواند: «یٰا اَیَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَةَ * اِرْجِعی اِلیٰ رَبِّكَ» بعضی دیگر گفتند که: این خطاب در وقت بعث باشد نفس مؤمن را، در وقت آنکه جانها را با قالبها فرستند؛ جان مؤمن را گویند: ای جان آرامیده با نزدیک سیّد خود و صاحب خود یعنی به قالب و تن خود رو[52] و در میان بندگان من شو[53] آن بندگان که بندهٔ من اند و شرایط بندگی بجای آورده اند. پس آنگه در بهشت من رو.

صالح بن حیّان[54] گفت: آیت در حمزهٔ **عبدالمطلب** آمد روز احَد که روح وی در

۵۲) **ابوالفتوح** (ره) گفته است: «ارجعی الی ربّك» ای صاحبك، یعنی جسد تلك النّفس، در وقت آنکه خدای جانها را بازآفریند در اجساد، و گوید: ای جانها، با تنها رو ید خشنود و خدای از شما خشنود. این قول **عکرمه و ضحّاک** است و روایت **عوفی** از **عبدالله عبّاس** دلیل این تأویل قراءت **عبدالله عبّاس** است که او خواند: «فَادْخُلی فی عَبْدی» بر توحید. **حسن** گفت که: «اِرْجِعی الیٰ ثَوابِ رَبِّكَ و کِرامَتِه»، با ثواب و کرامت خدای شو.

بعضی دیگر گفتند: این خطاب در دنیا باشد. یعنی ای نفس ساکن شده با دنیا با درگاه خدا شو، بترک دنیا و طلب آخرت. و نصب «**راضیةً مَرْضیّةً**» بر حال است «**فَادْخُلی فی عِبٰادی**» گفت: در میان بندگان من شو. یعنی آن کن که بندگان من می کنند و شرط بندگی بجای آر و آنگه در بهشت من شو. یعنی در باب دخول بهشت حاجت جز به آن نیست، بلکه شرط بندگی بجای آری و جمله داخل است در این از فعل طاعات و اجتناب مقبّحات.

مقاتل و قرطی گفتند: «فی» به معنی «مع» است ای: اُدْخُلی جَنَّتی مَعَ عِبٰادی. و در آیت، تقدیم و تأخیری است. و این قول بعید است. برای آنکه بر این تقدیر «وَ اَدْخُلی» دوم زیادت باشد و نیز ترک ظاهر کردن بی دلیلی روا نباشد.

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳٦۷)

۵۳) در **منهج الصّادقین** گفته آمده است: «اضافهٔ عباد و جنّت به خود، به جهت اشعار است به تعظیم و تشریف.»

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳٦۷)

۵٤) **خزرجی** در خلاصهٔ **تذهیب الکمال** گفته است: «**صالح بن حیّان بتحیانیّة القرشی الکوفی** عن **ابی وائل** و عنه **علی بن مسهر و محمّد بن بشر العبدی** ضعّفه **ابن معین**.» لیکن در بعضی نسخ بجای **حیّان**، **حسّان** به سین مهمله ضبط شده است، و **خزرجی** نیز نسبت به وی چنین گفته: «**صالح بن حسّان النّفری** بمعجمة ساکنة **ابوالحرث المدنی** نزیل **البصرة** عن **ابن المسیّب و عروة** و عنه **ابن ابی ذئب و ابوداود الحفری** قال **البخاری**: منکر الحدیث.»

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳٦۷)

روضه‌یی است از روضه‌های بهشت مکرّم و مشرّف بنزدیک خدای تا روز قیامت. و گفتند: در حبیب‌بن عدی[۵۵] آمد آنگه که اهل مکّه وی را بیاو یختند و روی وی به مدینه کردند. گفت: اَللّٰهُمَّ اِنْ کٰانَ لی عِنْدَکَ خَیْرٌ فَحَوِّلْ وَجْهی نَحْوَ قِبْلَتِکَ، بارخدایا اگر مرا بنزدیک تو خیری هست، روی من با قبله گردان، خدایْ تعالی روی وی با قبله گردانید بی آنکه کسی دست به وی برد.

اگرچه آیت خاصّ باشد، حکم وی عامّ باشد. کسانی را که به این صفت باشند از مؤمنان. (رک: تفسیر گازر جلاء الاذهان و جلاء الاحزان تألیف ابوالمحاسن الحسین‌بن الحسن الجرجانی ج ۱ به تصحیح و تعلیق دانشمند فقید شادروان میر جلال‌الدین حسینی ارموی محدّث ۱۳۷۸ هـ . ق = ۱۳۳۷ هـ . ق ج ۱۰ ص ۳۴۷ تا ۳۶۷.)

۵۵) حبیب‌بن عدیّ الاوسی: از بنی عمروبن عوف و محدّث است. ــ تاریخ گزیده صفحهٔ ۲۲۴.

۲۵

حدائق الحقایق

(در تفسیر سورهٔ یوسف ع)

تألیف

مولی معین الدّین فراهی هروی

حدائق الحقایق

مؤلّف این تفسیر، **مولی معین** یا **منلا معین الدّین فراهی هروی** متخلّص به **مسکین** است. ــ وی مردی عارف و واعظ در شهر **هرات** بود. تاریخ تولّدش معلوم نیست و از کودکی و جوانی او آگاهی نداریم. تنها در کتابهای **روضة الصّفا** مجلّد هفتم و **الذّریعة فی تصانیف الشّیعة** به نقل از **روضة الصّفا** و **کشف الظّنون** بطور اختصار نامی از وی برده شده است.

بقول **روضة الصّفا** از دانشمندان و عرفای روزگار **سلطان حسین میرزای بایقرا** (۸۷۲ ــ ۹۱۱ هـ .ق) و مردی **زاهد و پارسا** و از دنیا روی گردان بوده است. چندی امامت جماعت **جامع هرات** کرده و در کار ارشاد و هدایت مردم از راه وعظ و درس و بحث روزگار گذاشته است. ــ گویند: پس از مرگ برادرش در سال ۹۰۰ هـ .ق منصب قضاوت **هرات** یافت و پس از یکسال بترک این شغل گفت.

پدرش مردی فاضل و باذوق و ادیب بود. وی در این تألیف در مواردی چند بمناسبت مقام به اشعار پدر نیز استناد و استشهاد جسته است، چنانکه از اشعار خویش هم در این تفسیر بیاورده. این پدر و پسر هردو **مسکین** تخلّص کرده اند.

وی بنابقولی به سال ۹۰۸ هـ .ق درگذشت و در مقبرهٔ **خواجه عبدالله انصاری** و به نزدیک گور برادر مدفون گشت.

آثار او:

۱ ــ **معارج النبوّه** در سیرت **حضرت رسول اکرم** (ص).

۲ ــ **قصص حضرت موسی** (ع) که به نقل صاحب **الذّریعة** شادروان **شیخ آقابزرگ تهرانی** دستنویسی از آن در کتابخانهٔ **شیخ مهدی شرف الدّین تستری** موجود است.

۳ ــ **اربعین** مشهور به **روضة الواعظین** در چهل حدیث نبوی.

٤ ــ **تفسیر فاتحة الکتاب**.

۵ــ **بحرالدّرر** که ظاهراً کتاب بزرگ تفسیر اوست.

٦ــ **حدائق الحقایق** در «تفسیر سورهٔ **یوسف**». ــ این کتاب چهار بار به چاپ رسیده است. نخست در ایران بنام **احسن القصص جوینی** به دستور **بهرام میرزای قاجار** به سال ۱۲۷۸ هـ . ق. و بار دوم در هند به سال ۱۳۰۹ هـ . ق و هردو چاپ ناقص است. و بار سوم بطور کامل طبع دانشگاه تهران به کوشش استاد دکتر **سیّد جعفر سجّادی** فروردین ماه ۱۳٤٦ هـ . ش در ۸۵٦ صفحه به قطع وزیری و همین طبع دیگر بار نیز بطریق افست تجدید چاپ شده است.

مؤلّف در مقدّمهٔ این کتاب نوشته است:

«همی گوید بندهٔ ضعیف مسکین، **معین الدّین**، غفراللّه تعالی ذنوبه وسَتَر عیوبَه که مدّتی است مدید، و عهدی است بعید، که تسوید **سورهٔ یوسف**، علیه السّلام، با حلّ الفاظ و معانی، و تفسیر کلمات و مبانی آن، با تحقیقات ارباب تحقیق، و لطائف و اشارات اصحاب تدقیق، که در آن سوره به نظر این فقیر حقیر رسیده بود، برطبق مجالس تذکیر، مرقوم رقم کلک بیان گشته، همواره خاطر متوجّه تبییض این می بود، تا در تفسیر **حدائق الحقایق**، که روضه‌یی است پر ازهار و شقایق، از مکمن بطون، بمأمن ظهور، بیرون خرامیدن گرفت، و **سورهٔ فاتحه** تا **سورة البقرة** در دفتری محرّر مقرّر گشته. بعد از آن که عنان مرکب بیان، بر صورت **سورة آل عمران** متوجّه شد، جمعی از دوستان ربّانی که مایل بمطالعهٔ قصص قرآنی بودند، بدین فقیر التفات نموده و استدعای تقدیم **سورهٔ یوسف** بر **سورهٔ آل عمران** فرمودند. بنابرآن که توفیق الهی عزّوجلّ، رفیق گشته، اتمام این سوره میسّر گردد و امداد و اعانت خداوندی جلّ و علا شفقت نماید، باز بترتیب معهود مرقوم نموده، از **آل عمران** تا به این سوره مفسَّر گشته، در سلک تحریر منخرط گردد و این نیز دفتری نیک باشد از دفاتر دریای متقاطر تفسیر **حدائق الحقایق فی کشف الاسرار الدّقایق** و اَسْأَلُ اللّهَ سُبْحانَهُ وتَعالیٰ التوفیقَ بِاِتْمامِه فَاِنَّهُ المأمولُ بِاِفْضالِه و اِنْعامِه.» ــ **تفسیر حدائق الحقایق** (قسمت تفسیر سورهٔ یوسف ص ۲ و ۳).

از تفسیر بزرگ وی، جز بخشی از آغاز **سورة المُلْک** تا آخر **قرآن مجید** چیزی دیگر در دست نیست و تنها کتاب کامل و معروف وی که مورد توجّه قرار گرفته است، همین **تفسیر حدائق** است دربارهٔ **سورهٔ مبارک یوسف**.

داستان یوسف(ع)

بطورکلّی به این داستان از روزگاران کهن توجّه بسیار شده است، یکی از لحاظ مذهبی و دیگر از لحاظ شیوایی و لطف داستان در عوالم عشق و محبّت، و همین امر موجب آمده است که به آن شاخ وبرگ فراوانی داده شود و از صورت واقعیّتی تاریخی خارج گردد. چنانکه بسیاری از نامها که در این داستان آمده است، ابداً اصالت تاریخی ندارد و بسیاری از آنها نامهای اسلامی است که از لحاظ تاریخی با نامهای عبری و چند قرن پیش از ظهور **حضرت موسی** (ع) وفق نمی دهد. از جمله کلمهٔ **زَلیخا** زن **عزیز مصر** که بجز در داستانهای اسلامی و افسانه های منظوم **یوسف و زلیخا** جای دیگر نیامده است، و در **قرآن مجید** هم بنام «**امرأة عزیز**» آمده. ــ نام **یوسف**(ع) بیست و شش بار در **قرآن مجید** مذکور است. در **سورهٔ انعام** آیهٔ ۸٤ نام وی در شمار انبیا یاد شده و در **سورهٔ مؤمن** آیهٔ ۳٦ بر پیغامبری او تصریح شده است. **سورهٔ یوسف** در **قرآن مجید** دوازدهمین سوره است و به عنوان «**اَحْسَنُ القَصَص**» (به فتح قاف) از آغاز تا پایان داستان را بیان فرموده است.

امام احمد غزّالی (۵۱۷ هـ . ق) گوید: به این سوره از آن جهت «**اَحْسَن القَصَص**» گفته شده است که اسرار محبّت را باز مینماید.

این سورهٔ شریف، دارای ۱۱۱ آیه است، چهار آیه بصورت مقدّمه و هفت آیه بصورت خاتمه و نتیجهٔ داستان است و ۱۰۰ آیهٔ دیگر اختصاص به متن داستان دارد.

این داستان پرشور، درعین بازنمودن شراره های عشق، شعله های خشم الهی را در نظر نمایان می سازد و نشان میدهد که آدمی چگونه توانایی دارد که پاکدامنی و پرهیزگاری و فضائل اخلاقی را بر شهوتها و هوسهای خود برتری دهد تا از قعر چاه مذلّت بر سریر عزّت نشیند.

همچنین فرجام نیک مردان خدا را آشکار میکند و رسوایی و ناکامی گناهکاران را پیدا می سازد. و لذّت عفو و اغماض و خویشتن داری را به انسان می آموزد. ــ آموختن این نوع حقایق، یکی از برکات نزول **قرآن مجید** است و بهمین روی **داستان یوسف**(ع) در این کتاب معجز بیان آسمانی با عبارت «**نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَص**» مصدّر است.

عهد عتیق و داستان حضرت یوسف

چنانکه در **عهد عتیق** (= **تورات**)، تنها منبع قدیم اسرائیلیات، آمده است، **حضرت ابراهیم**(ع) از همسر خود **سارا** پسری بنام **اسحاق** یافت (سِفْر پیدایش باب بیست‌ویکم). **حضرت اسحق**(ع) در چهل سالگی **رِفْقه** دختر **نبوئیل آرامی** و خواهر **لابان** را از **فِدّان آرامی** بزنی گرفت. از وی دو پسر توأمان پیدا کرد. یکی را **عیسو** و دیگری را **یعقوب** نامید (سفر پیدایش باب بیست‌و پنجم). **حضرت اسحق**(ع)، **یعقوب**(ع) را بخواند و او را برکت داد و فرمود که زن از دختران **کنعان** نگیرد و با دختری از دختران **لابان** برادر مادر خویش همسری کند.

یعقوب(ع) در اثر خشکسالی به **حرّان** شد و نزد **ابی ملک** پادشاه **فلسطینیان** آمد و در آنجا **اقامت** کرد و سپس به زمین **بین المشرق** برفت و با **راحیل** دختر **لابان** همسری گزید (سِفْر پیدایش باب بیست‌ونهم). ــ وی زنان دیگر نیز داشت. یکی از آنها **لیّه** است که در تفسیر **حدائق الحقایق** بنام **لیّا** آمده و دیگری بنام **بَلْهه** که کنیز **راحیل** بود و دیگری **زَلفه** که در این تفسیر **زَلقا** خوانده شده است.

یعقوب(ع) از **لَیّه** شش پسر و یک دختر آورد و از زنان دیگر نیز او را فرزندان آمدند.

بموجب **تورات**، **یعقوب** دوازده فرزند داشت. برای **یعقوب** از زن محبوبش **راحیل** تا مدّتی فرزند نمی شد. **راحیل** همیشه از خدای همیخواست تا فرزندی آورد. خدای دعای او را اجابت فرمود و به او پسری عنایت کرد که **یوسف** نامیده شد. معنی **یوسف** به نقل **تورات** این است که: «خدای خواهد افزود». **راحیل** پس از **یوسف** فرزندی دیگر بزاد و خود در هنگام تولّد او جهان را بدرود گفت، و در حین مرگ کودک را **بن اونی** یعنی «پسر حزن» نام نهاد، لیکن **یعقوب**(ع) وی را **بن یامین** یعنی «پسر مبارک» یا «پسر دست راست من» نامید. وی بعدها مورد عنایت پدر و نیز برادر خویش **یوسف**(ع) شد. فرزندان او مردمی کارآمد و جنگاور شدند. **شاوول** شهریار نخستین **بنی اسرائیل** از خاندان بن یامین بود. از دوازده پسر **یعقوب**(ع) اسباط دوازده گانهٔ **بنی اسرائیل** به ظهور رسیدند.

یعقوب(ع)، **یوسف**(ع) را بسیار دوست می داشت و برای او ردائی مخصوص دوخته بود و بنابر بعضی روایات تربیت او را به خواهر خویش واگذار کرده. چون به سنّ رشد رسید، پدر او

را بخواست، لیکن عمّه اش برای آنکه **یوسف** را نزد خود نگاهدارد، وی را به دزدی متّهم ساخت و بنابرسم آن روزگار سالی دیگر او را به عنوان اجیر نگاهداشت.

داستان به چاه انداختن **یوسف**(ع) بنابر نقل **تورات** در هفدهمین سال زندگانی او اتّفاق افتاد (سفر پیدایش باب سی وهفتم) ولی نویسندگان قصص اسلامی به چاه افگندن او را در سالهای میان هفت و چهارده سالگی نوشته اند.

قرآن مجید، داستان را از مقدّمات همین واقعه می آغازد:

یوسف به پدر خود گفت: در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه مرا سجده بردند. (این سجده کردن در **مدراش تنهوما** و **پرتی الیعازر** مذکور است. و ارباب قصص اسلامی می نویسند: خورشید، کنایه از **یعقوب** و ماه کنایه از خالهٔ **یوسف** است). ــ پدر گفت: این خواب را برای برادران مگوی. مبادا دربارهٔ تو نیرنگی اندیشند و **شیطان** آنان را به دشمنی با تو برانگیزد. چه شیطان آشکارا با آدمیان دشمن است. تعبیر خواب تو این است که پروردگار تو را برخواهد گزید و از عاقبت رو یدادها آگاهت خواهد ساخت. همچنان که نعمت خود را بر پدرانت کامل ساخت، تو را نیز مشمول انعام و عنایت قرار خواهد داد. (بنا بروایت **تورات**: وی در خواب می بیند که با برادران به مزرعه رفته و هرکدام خوشه یی بسته اند، خوشه یی که **یوسف**(ع) بسته بود، برپای جست و خوشه های برادران در برابر آن خم شدند. چون با برادران خواب خویش باز گفت، گفتند: آیا براستی بر ما پادشاهی خواهی کرد و بر ما چیرگی خواهی یافت؟! ــ از آن پس خوابی دیگر دید. و برادران خود را از آن خواب خبر داد که آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند. پدرش او را سرزنش کرد که این چه خوابی است که دیده یی آیا براستی من و مادر و برادرانت تو را سجده خواهیم کرد؟! (ولی این بیان با روح داستان متناسب نیست.)

برادران بر **یوسف**(ع) دژ چشمی (= حسد) بردند. ــ روزی **یعقوب**(ع)، **یوسف**(ع) را نزد برادرانش که چوپانی می کردند، به صحرا فرستاد. **یوسف**(ع) در صحرا راه گم کرد. شخصی بدو باز خورد. پرسید: در اینجا چه میکنی؟! ــ گفت: برادران خود میجویم. ــ آن مرد **یوسف**(ع) را راه نمود. وی آنها را در **دوتان** بیافت. برادران او را از دور بدیدند و گفتند: اینک صاحب خوابها می آید. او را بکشیم و به چاهی اندازیم و گوییم: جانوری درنده او را بخورد. ــ یکی از برادران بنام **روبیل** گفت: خون او مریزید. او را در این چاه افگنید. برادران ردای **یوسف** را از تنش برکشیدند و او را به چاه افگندند و خود به غذا خوردن نشستند. ناگاه قافلهٔ **اسماعیلیان** از **جلعاد** برسید که بار کتیرا و بلیسان و لادن داشت و به **مصر** میرفت. **یهودا** یکی از برادران **یوسف**(ع) گفت: برادر کشتن نیک نیست. وی را باین **اسماعیلیان** بفروشیم. به بیست پاره نقره به اسماعیلیانش بفروختند. کاروان او را به **مصر** برد. برادر دیگر او بسر چاه آمد.

یوسف(ع) را ندید. پیراهن خود بدرید و نزد برادران آمده گفت: طفل نیست من کجا بروم؟! ــ بز نری را بکشتند و ردای **یوسف** را به خون بز رنگین ساختند و پیش پدر فرستادند. **یعقوب**(ع) جامهٔ خود چاک کرد و روزهای فراوان بر پسر ماتم بداشت.

کاروان **اسماعیلیان**، **یوسف**(ع) را در **مصر** به **فوطیفار** که خواجهٔ **فرعون** و سردار افواج خاصّهٔ او بود، بفروخت. (سِفْر پیدایش باب سی و هفتم).

یوسف(ع) بخواست خدای، در نظر خواجه التفاتی خاص یافت؛ و از آنجا که خوش‌منظر و نیک اندام بود، همسر **فوطیفار**، **یوسف**(ع) را دوست همی داشت، ولی وی از دوستی او روی درمی کشید. زن به **یوسف**(ع) درآو یخت. جامهٔ **یوسف**(ع) از پشت بدرید. زن **فوطیفار** بمردم و شوی کار را دیگرگون جلوه داد. **یوسف**(ع) که بیگناهی او ثابت شده بود، برای حفظ حرمت خواجه زندانی شد. زندانبان با **یوسف**(ع) مهربانی کرد و کارهای زندان بدو بازگذاشت. ساقی و خبّاز پادشاه **مصر** بجرمی زندانی شدند. هردو شبی خوابی دیدند. تعبیرش از **یوسف**(ع) بخواستند و جریان تعبیر خواب تقریباً بدانگونه است که مفسّران و مورّخان اسلامی باز نموده‌اند. (رک: سِفْر پیدایش باب چهلم).

چون دو سال از این رو یداد بگذشت، **فرعون** در خواب دید که هفت گاو فربه و هفت گاو لاغر پیدا شدند و گاوهای فربه گاوان لاغر را بخوردند. باز در خواب دید که هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ خشک پیدا شد، و خوشه‌های خشک بدور خوشه‌های سبز پیچید. خواب گزاران از تعبیر فرو ماندند. رئیس ساقیان را از **یوسف**(ع) یاد آمد. **یوسف**(ع) تعبیر باز گفت که در سرزمین **مصر** هفت سال فراوانی خواهد بود و در پی آن هفت سال خشکسالی فراخواهد رسید. و راه چاره باز نمود. آنگاه بفرمان **فرعون** از زندان رهایی یافت و عزیز **مصر** شد.

عزیز مصر برغم برادران غیور زقعر چاه برآمد بر اوج ماه رسید!

دو پسر از **یوسف**(ع) بهم رسید. یکی بنام **افرائیم** و دیگری بنام **منسی**.

در خشکسالیها مردم اطراف برای به دست آوردن غلّه به **مصر** می آمدند. **یعقوب**(ع) پسران خود را برای خرید غلّه به **مصر** فرستاد (سِفْر پیدایش باب چهل ودوم). **یوسف**(ع) بدانها غلّه داد. و **شمعون** یکی از برادران خویش را بجرم آنکه آنها جاسوسانند نگاهداشت. برادران چون با بارهای غلّه به **کنعان** رسیدند، کیسه‌های پول خود را در بارها یافتند. چون غلّهٔ آنان بپایان آمد، بار دیگر با **بن‌یامین** به **مصر** شدند. این بار **یوسف**(ع) به **بن‌یامین** نسبت دزدی صاع (پیمانهٔ) خویش داد. و او را در **مصر** نگاهداشت. (سِفْر پیدایش باب چهل و چهارم).

سرانجام، پس از آنکه **یوسف**(ع) خود را به برادران بشناسانید، پدر و اولاد و احفاد او را که شصت‌وهفت تن بودند، به **مصر** بخواند. (سفر پیدایش باب چهل وشش).

زندگانی **حضرت یعقوب**(ع) بنا بروایت **تورات** به ۱۴۷ سال برآمده است.

بنا بروایت **تورات**: **حضرت یوسف**(ع) زمین های **مصر** را در خشکسالی برای **فرعون** بخرید و مردم **مصر** را بردهٔ **فرعون** گردانید. ــ در **تفسیر حدائق** گوید: **مصریان** بردهٔ **یوسف** شدند و زمینهای **مصر** ملک او شد.

بنا به روایت **تورات**: **حضرت یعقوب**(ع) هفده سال در **مصر** بماند. سپس به جهان جاو یدان شتافت. وی وصیّت کرده بود که جسد مرا نزد پدرانم که در مغاره‌یی در صحرای **عِفرون حِتّی** است،دفن کنید. او را در همان جای که از مناطق **آبل**... است به خاک سپردند.

در باب پنجاهم از **سِفْر تکوین** آمده است که **حضرت یوسف**(ع) در صد و ده سالگی وفات یافت. وی وصیّت کرده بود که استخوانش را در جوار نیاکانش مدفون سازند.

چنانکه از **تورات** برمی آید، پس از مرگ **حضرت یوسف**(ع)، پادشاهی جبّار بر **مصر** تسلّط یافت و از کثرت **بنی اسرائیل** بهراسید و فرمان داد تا قابله ها نرینه های این قوم را بروز بانان (= میرغضبان) سپارند و مردان آنها را به کارهای سخت ساختمانی گماشت. و از اینجا زمینهٔ خروج **حضرت موسی**(ع) و بنی اسرائیل فراهم آمد که جریان مشروح آن در **سفر خروج** و **سفر لاویان تورات** آمده است.

اهمیّت و سبک نگارش تفسیر حدائق الحقایق

این تفسیر با استفاده از مراجع و مآخذ گوناگون ادبی و عرفانی فارسی و تازی و بهره برگرفتن از **یوسف و زلیخا**های منثور و منظوم برشتهٔ تحریر درآمده است. بدین روی نثر کتاب یکدست نیست و در بعضی موارد متکلّف و دشوار و در بعضی مواضع ساده و بهنجار است. ــ در این تألیف عبارات مسجّع کم نیست و در بسیاری از جایها واژه هایی را با تلفّظ خاصّ و غریب بکار برده است. چنانکه در این کتاب هم نمونه های نثرهای سدهٔ پنجم هجری را توان جست و هم نموداری از نثرهای اواخر عصر تیموریان را. ــ لغات و اصطلاحات عرفانی و فلکی و فلسفی فراوانی در این کتاب آمده است که استاد دکتر **سید جعفر سجادی** در پایان آن فهرستی از آن همه بیاورده اند. و نیز از ترکیبات اضافی و وصفی و تشبیهی و استعاری در پایان مقدّمهٔ خود فهرستی دیگر به دست داده. لغات تازی در این تفسیر فراوان است و همچنین از لحاظ معانی و بیان و نمونه های صنایع بدیعی نیز سودمند بنظر میرسد.

تفاسیر مهمّ سورهٔ یوسف

۱ــ **تفسیر سورهٔ یوسف** از **شیخ الرّئیس ابن سینا** (م / ۴۲۸ هـ . ق) بتازی.

۲ــ **تفسیر سورهٔ یوسف** از **شیخ المشایخ ابوالفتوح مجدالدّین محمّدبن احمد طوسی** مشهور به **امام احمد غزّالی** فقیه عارف، موجز و پرمعنی به شیوهٔ عرفانی بتازی.

۳ــ **تفسیر سورهٔ یوسف** از **امام فخرالدّین رازی** (م / ۶۰۶ هـ . ق) فقیه و مفسّر و متکلّم و دانشمند مشهور اواخر سدهٔ ششم و اوائل سدهٔ هفتم هجری بتازی.

۴ــ **انیس المریدین و شمس المُجالسین** ــ تفسیری است از **سورهٔ یوسف** و گزارشی از داستان او به شیوهٔ عرفانی، همراه با حکایتها و احادیث و سخنان عرفا. در آن از تفسیر **وهب بن منبّه** و **تفسیر خلف ابن ایّوب** نقل شده است و بیتی از شیخ اجل **سعدی** شیرازی در آن هست:

کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

و فهرست‌نگار محترم **کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی** گمان برده است که از اواخر سدهٔ هفتم هجری باشد. این تفسیر به فارسی نگارش یافته است.

۵ــ **جامع السّتین = السّتّین الجامع للطائف البساتین** از **خواجه تاج الدّین ابوبکر احمد** فرزند **محمّد** فرزند **زید** (یا **یزید**) **طوسی** ظاهراً در سدهٔ ششم هجری تألیف یافته و در تفسیر و تأویل عرفانی **داستان یوسف**(ع) است در شصت فصل. **ملاحسین کاشفی** (م / ۹۱۰ هـ . ق) این کتاب را بر شاگردان خود به فارسی املاء کرده است و آنها این امالی را در شصت مجلس نوشته‌اند. این کتاب به کوشش فاضل گرامی آقای **محمد روشن** زیر عنوان **تفسیر سورهٔ یوسف** در سال ۱۳۴۵ هـ . ش از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسیده است.

۶ــ **تفسیر سورهٔ یوسف** از **مظفّر حسین فتوحی کوه‌بُنانی کرمانی** به فارسی که دستنویسهای آن از سده‌های دهم و یازدهم هجری موجود است.

۷ــ **تفسیر سورهٔ یوسف** از **احمدبن روح اللّه انصاری** (م / ۱۰۰۰ هـ . ق).

۸ــ **یوسف و زلیخایی** که یکی از معاصران **طغان شاه بن الب ارسلان سلجوقی** به بحر متقارب به نظم آورده است و به غلط سالها به **استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی** منسوب گشته بود.

۹ــ **یوسف و زلیخای منظوم** از **مولانا عبدالرّحمن جامی** به بحر هزج مسدّس مقصور یا محذوف (**هموزن خسرو و شیرین نظامی**).

۱۰ــ **یوسف و زلیخای منظوم** از **لطفعلی بیگ آذربیگدلی** به بحر هزج مسدّس مقصور یا محذوف (**هموزن خسرو و شیرین نظامی**) نزدیک به هشت هزار بیت که در هنگام تصحیح مطبعی کتاب حاضر بکوشش **دکتر سید حسن سادات ناصری** با همکاری **دکتر غلامحسین بیگدلی** تدوین و تصحیح شده است و است و در دست طبع است.

همچنین عدّه‌یی دیگر به نثر و نظم در این میدان پای افشرده‌اند. ــ تأثیر این داستان در

ادب فارسی بسیار است و مضامین فراوان و تلمیحات بیشمار در آثار شاعران بلندپایه از این داستان فراهم آمده است:

استاد **رودکی** سرود:

نگارینا، شنیدستم که گاه محنت و راحت — سه پیراهن سلب بوده است، **یوسف** را به عمراندر:
یکی از کید شد پرخون، دوم شد چاک از تهمت؛ — سوم **یعقوب** را از بوی روشن کرد چشم تر
رخم ماند بدان اوّل، دلم ماند بدان دوّم — نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

شیخ سعدی در **گلستان** فرمود:

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند — که ای روشن روان پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!
بگفت: احوال ما برق جهان است — دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم — گهی تا پیش پای خود نبینیم!

و در **طیّبات** اوست:

نشان **یوسف** گم کرده میدهد **یعقوب** — مگر **زمصر** به **کنعان** بشیر می آید!

و در **بدایع** فرموده است:

هر که را گم شده است **یوسف** دل — گو ببین در چه زنخدانت!

خواجه حافظ فرماید:

یار مفروش به دنیا، که بسی سود نکرد — آنکه **یوسف** بزر ناسَره بفروخته بود!

***

بدین شکسته بیت الحزن که می آرد؟ — نشان **یوسف** دل از چه زنخدانش!

***

اینکه پیرانه سرم، صحبت **یوسف** بنواخت — اجر صبری است که در کلبهٔ احزان کردم!

***

یوسف گم گشته باز آید به **کنعان** غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور!

رک: **اعلام قرآن** از شادروان **دکتر محمد خزائلی** ــ مقدّمهٔ تفسیر **حدائق الحقایق** به کوشش استاد دکتر **سیّد جعفر سجّادی**. **آتشکدهٔ آذر** بخش نخست حواشی صفحات ۳۰۵ــ۳۰۶ و ۳۴۳ تا ۳۷۵ به کوشش **دکتر سید حسن سادات ناصری** ــ تهران انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۶ ه ش.

بالاترین محبّت‌ها

نقل است که: روزی امام انام[1]، حسن بصری در راهی میرفت، کودکی را دید که بر سر راهی نشسته بود و میگریست. ــ گفت: ای کودک سبب گریه چیست؟ ــ گفت: ای امام مسلمانان، مادرم مرا از خانه بیرون کرده و هرجا که میروم هیچ کس مرا در باز نمی کند. ــ امام همانجا بنشست و بر موافقت کودک در گریه شد. و گفت: کودکی را که مادر میراند، هیچ جا بار نمی یابد، کسی را که حضرت عزّت عیاذاً باللّه براند، کجا بار یابد؟!

بعد از آن، امام خواست که از وی درگذرد و برود، کودک دست در دامن امام زد و گفت: یا امام المسلمین چه شود که اگر شفیع من گردی تا مادر از من راضی شود؟ ــ امام دست کودک گرفته بدر سرای مادر آمد و زبان به شفاعت بگشاد تا از فرزند خشنود شود. ــ مادر کودک گریان شد و گفت: «یا امام نعم الشّفیع انتَ».[2] امّا پیش از تو شفاعت آورده اند، «اولادُنا اَکْبادُنا».[3] و این فرزند مرا شفاعت کرده اند، امّا ای امام مسلمانان، مدّتی است که او را از بازی منع

۱) انام = خلق و یا جن و انس و یا آنچه بر روی زمین است.

۲) ای مقتدا، بهترین میانجی و واسطه تو یی.

۳) اولادنا اکبادنا = فرزندان ما جگرگوشگان مایند.

می کنم، منزجر نمی شود. اکنون ای شیخ واقف باش که اگر دیگر بی اجازت من از خانه بیرون آید، و ببازی اشتغال نماید، از و عُلْقهٔ مادر و فرزندی قطع کنم.
ــ شیخ گفت: بلی چنین باشد.

ــ گفت: یا امام، بر مضمون آنچه گذشت، بر مکتوبی ثبت فرمای تا دیگر با کودکان بازی نکند. و اگر کند، وی نه فرزند من باشد و من نه مادر وی.
ــ امام مکتوبی بنوشت، و مادر دست کودک گرفته با خود به خانه برد. ساعتی امام منتظر در گوشه یی بنشست. ناگاه دید که کودک از در خانه بیرون دو ید و با کودکان محلّه ببازی مشغول گشت. مادر از وی روی درکشید و در بروی وی در بست. ــ چون کودک از بازی باز پرداخت، و کودکان هر کدام روی به خانهٔ خود آوردند، و او تنها بماند، بدر خانهٔ مادر آمد، هرچند در را بکوفت، مادر در نگشاد. روی بدر سرای هریک از اهل محلّه نهاد، و درد دل خود با هریک بیان کرد، از آنجا نیز هیچ دری نگشود. متحیّر فرو ماند. باز روی بجانب خانهٔ مادر نهاد. هرچند در زد، فتح الباب میسّر نگشت.

ــ گفت: ای مادر اگر بر در سرای بیگانگان بار نیافتم، روی بازگشتن داشتم، اکنون از این در روی بازگشتن ندارم. از سر درد و سوز و ناله و گریه روی بر خاک نهاده در خواب شد. مادر از سر بام منتظر فرزند است، تا احوال وی بر چه منوال میگذرد؟! چون دید که فرزند غریب وار روی بر خاک رهگذار بخواری و انکسار نهاده، خود را از بام فرود انداخت و سر فرزند از خاک مذلّت برداشت و گرد راه از روی جگرگوشه به گوشهٔ مقنعهٔ خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب. چون از خواب بیدار شد، نظرش بر جمال مادر افتاد.
ــ گفت: ای مادر اگرم آب و نان ندهی روا دارم، و اگرم گوشمال دهی سزاوار، و اگرم در گریه و سوز و گداز، باکی ندارم؛ همین درخواست دارم که مرا از درگاه خود بدر غیر نفرستی.

امام حسن، چون واقعه مشاهده کرد، جامه در تن بدرید، و گفت: مرا از این واقعه دو چیز معلوم شد، یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوند جَلَّ ذِکْرُه[۴] در دیگر

۴) جَلّ ذِکْره = بزرگ است یاد او (خداوند).

نیست، دیگر عُلْقهٔ محبّت بهیچ چیز منفک نمیگردد.

تفسیر حدائق الحقایق طبع دانشگاه تهران به کوشش استاد دکتر **سید جعفر سجّادی** ص ۲۳۱ و ۲۳۲

هفت دانش در هفت پیامبر

حق تعالی، هفت نفر از انبیاء را به هفت علم مخصوص گردانید.

[اوّل] ــ آدم(ع) را علم اسماء تعلیم فرمود: «**وَ عَلَّمَ آدَمَ آلاسماءَ کُلَّها**»[۵]

دویم ــ یوسف (ع) را علم تعبیر کرامت فرمود: «**رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ آلمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأْویلِ الاحادیثِ**»[۶].

سیم ــ خضر(ع) را علم فراست تعلیم فرمود: «**وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً**»[۷]

چهارم ــ داوود(ع) را علم زره گری تعلیم فرمود: «**وَعَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوس**»[۸]

پنجم ــ سلیمان(ع) را علم منطق طیر بیاموخت. «**یا آیُّها النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ**»[۹].

ششم ــ عیسی (ع) را علم تورات و حکمت تعلیم فرمود: «**وَیُعَلِّمُهُ آلکِتابَ وآلحِکْمَةَ والتّوریةَ**»[۱۰]

هفتم ــ محمّد(ص) را علم شرایع و توحید کرم فرمود: «**وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَکُنْ تَعْلَم**»[۱۱]

پس علم آدم(ع) سبب اعزاز و اکرام سجده و تحیّت شد، و علم یوسف(ع) سبب تشریف مُلْک و مکنت شد، علم خضر(ع) سبب تعلیم موسی(ع) و استادی آن صاحب دولت شد، و علم داود(ع) سبب وجدان ریاست و خلافت شد، و علم

۵) «آنگه در آدم آموخت نامهای همه چیز» (البقرة ۳۱/۲) **کشف الاسرار** ج ۱ ص ۱۳۱.

۶) «خداوند من، مرا از ملک این جهانی بهره دادی و در من آموختی دانستن سرانجام خوابها که ببینند» (یوسف ۱۰۱/۱۲) **کشف الاسرار** ج ۵ ص ۱۴۲

۷) «و در او آموختیم از نزدیک خویش دانشی» (کهف ۶۵/۱۸) **کشف الاسرار** ج ۵ ص ۷۱۰

۸) «و در آموختیم **داود** را زره کردن» (انبیاء ۸۰/۲۱) **کشف الاسرار** ج ۶ ص ۲۷۵

۹) «ای مردمان ما را سخن مرغان درآموختند [که ایشان چه می گویند]» (نمل ۱۶/۲۷) **کشف الاسرار** ج ۷ ص ۱۸۷

۱۰) «و در وی آموزد خدای نامه و دین و حکمت و **تورات**...» (آل عمران ۴۸/۳) **کشف الاسرار** ج ۲ ص ۱۱۴

۱۱) «و در تو آموخت آنچه ندانستی» (نساء ۱۱۳/۴) **کشف الاسرار** ج ۲ ص ۶۷۹

سلیمان(ع) سبب استیلای بر کلّ ممالک و موجب رفعت و منزلت شد، و علم عیسی(ع) سبب زوال تهمت و رفع ملامت شد، و علم حضرت رسالت(ص) سبب شفاعت امّت و خلاص ایشان از عذاب و عقوبت و وصول به درجات جنّت شد، کما قال اللّهُ تَعالیٰ: «وَلَسَوْفَ یُعْطیكَ رَبُّكَ فَتَرْضیٰ»[۱۲]

* * *

قَالَ اللّه سُبْحانَه وتَعالیٰ: «وَرٰاوَدَتْهُ الَّتی هُوَفی بَیْتِها» آمدوشد کرد و طلب نمود آن زن که یوسف(ع) در خانهٔ وی بود «عَنْ نَفْسِه» از جهت یوسف(ع) «وغَلَّقَتِ الأبْوابَ» و درها را ببست «وَقالَتْ هَیْتَ لَكَ» و گفت: بشتاب به آنچه بساخته و مهیّاست از برای تو.

«قالَ مَعاذَ اللّه» یوسف(ع) گفت: پناه می برم من به خدای تعالی پناه بردنی «إنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ» بدرستی و راستی که سیّد من یعنی عزیزنیکو کرده است منزل و مأوای و تعهّد امور مرا.

«إنّه لا یُفْلِحُ الظّالِمُونَ»[۱۳] بدرستی و راستی که فیروزی نیابند ستمگاران و ناسزاجو یان.

قوله تعالی: «وَرٰاوَدَتْهُ الّتی هُوَفی بَیْتِها» بدانکه مراوده، مفاعله است «رٰاوَدَ یُرٰاوِدُ، إذٰا جاءَ وَذَهَبَ» و معنی آن، آن است که چون از دو کس یکی طلب فعلی کند و دیگری امتناع نماید از آن فعل، گو یند با یکدیگر مراوده نموده اند و ابتدای این مراوده در تفسیر کشف الاسرار می گو ید آن بود که: یوسف(ع) در خانهٔ زلیخا پیوسته به عبادت و تنسّک مشغول بود، و صحف ابراهیم به آواز خوش و نغمات دلکش می خواند، و هیچکس استماع آن صوت رخیم[۱۴] ننمود مگر آنکه بر آن مفتون گشتی. چون زلیخا استماع آواز دلنواز آن حضرت نمود، بغایت شیفته وفریفتهٔ او

۱۲) «می بخشد تو را خداوند تو تا خشنود شوی» (ضحی ۵/۹۳) کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۵۲۱

۱۳) «آن زن در جستجوی تن یوسف نشست و گشتن گرد او و خواستن او خود را و درها در بست و گفت: ساخته ام تو را. ــ یوسف گفت: بازداشت خواست و زینهار خواستِ من به خدای است. سیّد من مرا نیکو جای داد و گرامی جای ساخت به درستی که ستمگاران [و ناسزاجو یان] پیروز نیایند». (یوسف ۲۳/۱۲) کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۹

۱۴) رخیم = نرم آواز ــ فرهنگ فارسی معین

گشت.

جمال دلبرما صدهزار دل می برد علی الخصوص که پیرایه یی بر آن بستند!

پس زلیخا بفرمود تا کرسیی به تکلّف تمام آراسته بنهادند و یوسف(ع) را بخواند و بر آن کرسی نشاند تا یوسف(ع) صُحُف می خواند و زلیخا بر جمال وی نظاره می کرد و در مشاهدهٔ آن حسن و جمال جان می پرورد، و با یوسف(ع) می گفت: ای یوسف بغایت خوش می خوانی، ولیکن من از فهم و ادراک معانی آن محرومم، و با وجود آن ملتمَس آن است که هر روز تشریف حضور ارزانی فرموده به تلاوت صُحُف اشتغال فرمایی و من در استماع آن روح بیفزایم. — یوسف(ع) تلقّی به قبول فرموده هر روز به این امر مبادرت نمودی و به جاذبهٔ عشق و محبّت هوش و قرار از آن بیچاره ربودی. امّا هرچند آتش عشق در کانون سینهٔ زلیخا اشتعال می نمود، وی در اخفاء و انطفای آن می کوشید، و به مصابرت مبادرت می نمود. و تسلّی وی در آن بود که ساعتی در حضور وی بنشستی و آنچه از وی پرسیدی، جواب آن بشنیدی. و چون صورت اشتیاق غالب آمدی، زلیخا از مجلس برخاستی و قدمی چند بر بساط به طریق انبساط برداشتی تا مگر یوسف(ع) را نظر به رفتار و خرام سر و بالای وی افتادی و به جانب وی میل نمودی، که زلیخا بغایت نیکو قدّ و خوب رفتار و خوش گفتار بودی و گویند: گیسوانی داشت که چون بر پای خاستی با گوشهٔ مقنعهٔ وی بر زمین کشیدی و حسن و جمال وی به مرتبه یی بود که نقّاشان چین نسخه از جمال وی برگرفتندی و هر بار که زلیخا برخاستی یوسف(ع) در مقام ادب سر در پیش افگندی و حرمت عزیز نگاه داشتی تا آن وقت که دیگر استیلای عشق بر باطن آن ضعیفه به مرتبه یی استعلا یافته که از شکیبایی تجاوز نمود.

تا محرّران این حکایت مودّت آمیز و مبشّران این بشارت محبّت انگیز در صحایف لطایف خویش مرقوم رقم کلک بیان، چنین کرده اند، که: زلیخا که حجله نشین حریم حرمت، و مهر سپهر ملاحت، و نوردیدهٔ اهل بینش، و شمع سراچهٔ آفرینش بود، در شیوهٔ محبّت یوسف(ع)، چنان شیفته و فریفتهٔ او گشت که بیان و بنان از تقریر آن به عجز و قصور معترف آمد.

منقول است که: چون آتش عشق یوسف(ع) در کانون سینهٔ زلیخا اشتعال یافت، زبانهٔ آن به فلک اثیر اتّصال پذیرفت، همگی همّتش مصروف به آن آمد که ساعتی با یوسف(ع) به عیش و کامرانی پردازد و حظّی از مایدهٔ نوال و خوان وصالش برگیرد.

یوسف(ع) از این معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا اجتناب می نمود، و محترز می بود. و این صورت موجب ازدیاد محبّت و اشتداد مودّت می شد. تا به حدّی که بدر طلعت او هلال و سروقامتش خلال گشته، چنانچه عارف جامی درنسخهٔ سامی خود از صورت عشق و محبّتش به این عبارت فرمود:

چو بندد بیدلی دل در نگاری — نگیرد کار او هرگز قراری
امید کامرانی نیست در عشق — صفای زندگانی نیست در عشق
بود آغاز آن خون خوردن و بس — بود انجامش از خود مردن و بس
به راحت کی بود آن کس سزاوار — که خون خوردن بود یا مردنش کار؟!
زلیخا، وصل را می جست چاره، — ولیکن داشت یوسف زان کناره!
زلیخا، رخ بر آن فرّخ لقا داشت — ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت!
زلیخا، بهر یک دیدن همی سوخت؛ — ولی یوسف زدیدن دیده می دوخت!
چو یار از حال عاشق دیده پوشد — سزد کش خون دل از دیده جوشد![۱۵]

نقل است که: مر زلیخا را دایه یی بود که محرم اسرار و واقف احوال وی بود و با وجود این محرمیّت، مدت هفت سال زلیخا محبت یوسف(ع) را در دل پوشیده می داشت چنانکه آن دایه نیز بر حال وی اطّلاع نمی یافت، تا عاقبت حال رنگ رخسار و دیدهٔ اشک بار، غمّاز حال وی آمد.

غم خود پیش کسان شرح ندادم چکنم؟! — رنگ رخساره و خون مژه غمّازانند!

دایه چون تغییر تمام از ضعیفی و نحیفی در اعضاء و اندام وی مشاهده کرد، گفت: ای قرّة العین و ثمرالفؤاد تو را چه رسیده است که هر روز ضعیف تری و هر ساعت نحیف تر؟! اگر دردی نداری، نفس های سرد چرا برمی آری؟! و اگر هدف تیر فراق نه یی، این همه غم و اندوه بر خاطر چرا می نهی؟! ــ گفت: ای

۱۵) رک: مثنوی هفت اورنگ جامی به تصحیح مدرّس گیلانی ــ اورنگ پنجم (یوسف و زلیخا) ص ۶۵۹ به بعد.

مادر دردی دارم، ولیک درمان‌پذیر نیست؛ واقعه‌یی دارم که قابل تدبیر نیست. تا به اکنون این راز را پنهان می داشتم، اکنون پرده از روی آن برمی دارم.

عشق نهفتم بسی، صبر ندارم کنون؛ سینه برآورد آه، دیده فرو ریخت خون!

ای مادر، مرا با این غلام عبرانی حالتی غریب دست داده و آتش عشق وی در درون جان من افتاده، هر بار که در او نگاه می کنم، تغییر کلّی در احوال من پدید می آید که از غایت حیرت درد دل با وی گفتن نتوانم.

شعر

عَلامَةُ مَنْ کانَ اَلهَوا فی فُؤادِهِ اِذا ما رَای اَلمَحبوبَ اَنْ یَتَغَیَّرا[۱۶]

همی خواهم که درد دل بگویم چو او پیش نظر آید، زبان کو؟!

دایه گفت: عجب امری است که محبوب خادم و ملازم باشد، و محبّ به این طریقه مهجور و رنجور؟!

تو را آرام جان پیوسته در پیش چه می سوزی ز بی آرامی خویش؟!
در آن وقتی که از وی دور بودی اگر می سوختی معذور بودی
کنون، درعین وصل، این سوختن چیست؟! به داغش شمع جان، افروختن چیست؟!
کرا ازعاشقان این دست داده است که معشوقش به خدمت سرنهاده است؟!
همین بس طالع فرخندهٔ تو که سلطان تو آمد بندهٔ تو![۱۷]

زلیخا گفت: ای مادر مذاق جانت چاشنی درد نچشیده است و دل ناتوانت بار ملامت نکشیده است، این مقدار ندانسته ای که عذاب قرب بیشتر است از عذاب بعد.

پروانه و شمع را همین باشد حال در هجر نسوزد و بسوزد زوصال!

ای مادر، همیشه با من قرین است ولیکن به حال من هیچ التفات ندارد!

زمن دوری نباشد هیچگاهش ولی نبود به من هرگز نگاهش!
بر آن تشنه بباید زار بگریست که بر لب آب، باید تشنه اش زیست!
چو رویم، شمع خوبی برفروزد دو چشم خود به پشت پای دوزد!

۱۶) نشانهٔ کسی که عشق در دل اوست، آن است که چون محبوب را بنگرد دگرگون گردد.

۱۷) **مثنوی هفت اورنگ جامی، یوسف و زلیخا** ــ ص ۶۶۱.

بدین اندیشه آزارش نجویم | که پشت پاش باشد به ز رویم!
چو بگشایم بدو چشم جهان‌بین | به پیشانی نماید صورت چین!
بر آن چین، سرزنش از من روا نیست | که از وی هرچه می آید خطا نیست!
دهانش، کز سخن با من به تنگ است؛ | بجز خون خوردنم از دل، چه رنگ است؟!
زلعلش، در دهانم آب گردد | به چشمم آب، خون ناب گردد!
فراقی کافتد از دوران ضروری | به از وصلی بدین تلخی و شوری![۱۸]

و چون دایهٔ مهربان حال زلیخا بر آن منوال دید و از حقیقت مهم استفسار نمود، زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف با وی تقریر کرد. دایه از این واقعه متعجّب گشته گفت: چگونه یوسف را با زلیخا میل نباشد که اکثر مصریان در آرزوی دیدار او بی خواب، و از لمعهٔ انوار رخسار او بی تابند؟! و شب و روز در ترتیب مقدّمات مواصلت و ترغیب یوسف به جانب زلیخا می کوشید تا رای وی بر آن قرار گرفت که زلیخا خلوتخانه‌یی سازد، و در تزیین کوشش نموده به نقوش غریبه و صور عجیبه منقّش و مصوّر گرداند صورت خود را با صورت یوسف(ع) در مجموع حدود و جهات آن خانه قرین یکدیگر دست در گردن و روی بر روی مقرّر سازد، تا چون یوسف(ع) را نظر بر آن صور افتد، شاید که میل در باطن او حرکت نموده به زلیخا تقرّب جوید.

زلیخا به تعلیم و اشارهٔ دایه به ترتیب مقدّمات مطلوب پرداخته و رای دایه را مستحسن ساخته، خاطر بر این امر جازم گردانید، و بنابر این زعم فاسد و رأی کاسد اوّل از عزیز دستوری حاصل کرده، به دیار یمن که دارالملک آباء و اجداد او بود کس فرستاد، و به مادر خود غطریفه نام، ملکهٔ یمن، و پدر وی جندع بن عُمَر، و برادران خود که همه شاهان و شاهزادگان بودند، پیغام داد که مرا داعیهٔ آن شده که از برای بت خویش، بتخانه‌یی بسازم، و در آن تکلّف و تزیینات بسیار مرعی دارم، مرا به مال مدد نمایید، مادر وی صد خروار زر(؟!) و جواهر همراه استادان کارگزار و مهندسان و معماران فرستاد، تا سه قبّه از برای زلیخا طرح کردند، و به روایتی هفت قبّه، هر قبّه به رنگی از نوع سنگی ساخته، و به جلا و صفایش (نسخه بدل: صقالتش) پرداخته، هر قبّه مبنی بر چهار رکن متّصل به

۱۸) همان مأخذ همان صفحه.

یکدیگر، هر قبّه بیست گز در بیست گز و چهل گز ارتفاع آن از سنگ رخام و دیوارهای آن را مرصّع به جواهر کردند.

در **احسن القصص**، قشیری می گوید که: هریک از ارکان چهارگانهٔ او را از جواهری ساختند. چنانکه یک رکن از ذهب، و رکنی دیگر از عقیق، و رکن سیم از فیروزه و رکن چهارم از زمرّد و در اطراف آن عمارت، ایوانها برکشیدند، و بر چهل ستون نقره گین مسقّف ساختند، و سقف آن را از ذهب احمر مرصّع به لآلی و درّ و انواع گوهر ازهر پرداختند و بر هر برجی از بروج این عمارت گاو زرّینی تعبیه کردند، مرصّع به جواهر و چشمها از یاقوت سرخ و صورتهای دیگر از هر صنف از طیور و وحوش و دواب از زر و نقره درون آن قبّه ها ترتیب نمودند. و در درون هر قبّه تختی نهاده مکلّل به مروارید و یاقوت و فیروزه و مجمرهای زرّین آماده و مشک تتاری[۱۹] و عود قماری[۲۰] و عنبر اشهب[۲۱] و بخورهای

۱۹) **تتار: تاتار** است که آن ولایتی باشد از **ترکستان** که مشک خوب از آنجا آورند.

نوک سر کلک او، قبلهٔ درّ **عدن** خاک سم اسب او، کعبهٔ مشک **تتار!**

خاقانی

هیچ شک می نکنم، کاهوی مشکین **تتار** شرم دارد، زتو مشکین خط آهو گردن!

سعدی

برای اطّلاع بیشتر رجوع شود به **لغت نامهٔ دهخدا** ذیل واژه های «**تاتار**»، «**تتر**»، «**تتار**» و مشک.

۲۰) عود قماری: از انواع عود است که از **قمار** که سرزمین سفالهٔ **هند** باشد آورده می شود و یک قطعهٔ آن تا نیم رطل وزن دارد (از **صبح الاعشی** ج ۲ ص ۱۲۱)

آری زهند عودقماری برم برون (ظ: به **روم**) گر حِملها به **هند** زرو ین درآورم

خاقانی

عود قماری، از جگرم گر کنی بخُور خونابه از مشبّک مجمر فرو چکد!

طالب آملی

لغت نامهٔ دهخدا

۲۱) اشهب: عنبر که به سپیدی زند... عنبر اشهب نوعی از عنبر است که به نسبت عنبر خشخاشی و عنبر حبشی بهتر بوده باشد.

آب همرنگ صندل سوده است خاک همبوی عنبر اشهب!

(فرخی)

برای اطّلاع بیشتر رک: **لغت نامهٔ دهخدا.**

مطیّب، در وی ترتیب داده و بر یمین و یسار هر تختی دو جاریه از ذهب تعبیه کرده، در دست یکی از آن جواری طشت و ابریق زرّین داده و در دست آن دیگری قندیل و مجمر سیمین نهاده، درهای آن قبّه ها را از عاج و آبنوس و صندل ساخته، و بر هر دری طاووسی تعبیه کرده و دو پای وی از یاقوت و سر از زمرّد، و منقار از عقیق و گوشها از فیروزه، و درون وی از مشک مملوّ، چنانچه قدوة المتأخّرین و زبدة المتبحّرین بَرَّد اللّهُ تَعالیٰ مَضْجَعَه[۲۲] در وصف آن عمارت چنین فرموده است:

به فرمان زلیخا دست استاد — زر اندوده سرایی کرد بنیاد
صفای صُنعهایش، صبح اقبال — فضای خانه هایش، گنج آمال
ممهّد فرش مرمر در ممرهاش — موصّل زآبنوس عاج درهاش
در اندر هم، در آنجا هفت خانه — چو هفت اورنگ بی مثل زمانه!
مرتّب هریک از لون دگر سنگ — صقالت دیده و صافی و خوشرنگ
مرصّع چل ستون از زر برافراخت — زوحش و طیر، زیبا شکلها ساخت
به پای هر ستونی ساخت از زر — غزالی ناف او پر مشک از فر
زطاووسان زرّین صحن او پُر — به دم های مرصّع در تبختر
میان آن درختی سرکشیده — که مثلش چشم نادر بین ندیده!
زسیم خام، بودش نازنین ساق — ززر اعضاش، از فیروزه اوراق!
به هر شاخش زصنعت بود طیّار — زمرّد بال مرغ لعل منقار!
در آن خانه مصوّر ساخت هر جا — مثال یوسف و نقش زلیخا[۲۳].....

آنگاه زلیخا خود را به اضعاف زینتها بیاراست، و تاجی که خراج ممالک تواند بود بر سر نهاد، و در آن قبّهٔ سِیُم و به روایتی دو یم و به قول بعضی در قبّهٔ هفتمین بر تخت تمکین نشست، و دایهٔ وی (ظ: دایه را) که محرم اسرار و واقف احوال وی بود به طلب یوسف(ع) فرستاد.

چون یوسف(ع) تشریف حضور ارزانی فرمود، و پای در قبّهٔ نخستین نهاد، همانجا بر در توقّف فرمود. زلیخا گفت: چرا پیشتر نمی آیی؟! و به بهانه یی او را نزد خود خواند. چون به قبّهٔ آخرین رسید و نظرش بر زیب و زینت زلیخا افتاد

۲۲) منظور شاعر عارف بزرگ **نورالدّین عبدالرّحمن جامی** سرایندهٔ **منظومهٔ یوسف و زلیخا** است.
۲۳) رک: **هفت اورنگ جامی، یوسف و زلیخا** ص ۶۷۳.

فرمود:

«اللّهُمَ اَعْصِمْنی بِرَحْمَتِكَ یا اَرْحَمَ الرّاحمینَ»[٢٤]

کشف: آنگاه زلیخا مر یوسف(ع) را پیشتر طلبید، یوسف(ع) در پیش تخت وی به زانو درآمد، کنیزکان درها ببستند چنانکه حق تعالی بیان فرمود:

«وَغَلَّقَتِ الأَبْوابَ وَقالَتْ هَیْتَ لَكَ» (یوسف ١٢/٢٣) (= ای هَلُمَّ وَ اَقْبِلْ فَاَنَا لَكَ) یعنی پیش آی که من از آن توام، و از برای تو ساخته و آراسته ام، و در کلمهٔ «هَیْتَ لَكَ» علماءِ عربیّت را اقوال است، و قرّاء را در وی شش قراءت است، و در تفسیر تیسیر مشروح مذکور است.

چون یوسف(ع) دید که درها را ببستند و حیله و مکر درهم پیوستند، گفت: آه که فتنه آمد، و التجا به حبل متین عصمت ربّ العالمین جلّ وعلا نموده آنگاه زلیخا از تخت فرود آمد، و دست یوسف(ع) گرفته با وی به مکالمه درآمد، و اوّل به طریق مجاملت با وی اظهار محبّت نموده گفت: ای یوسف تو را به غایت دوست می دارم، و در دوستی تو بی طاقت و بی قرارم.

مشتاقی و صبوری، از حد گذشت یارا گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را[٢٥]

یوسف(ع) به گریه درآمد و گفت: پدر من مرا دوست داشت، دوستی او مرا به چاه و قید بندگی افگند و به غربت گرفتار کرد، از دوستی پدر این دیدم، تا از دوستی تو بر سرم چها آید؟! بعد از آن با وی گفت: ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام، تا در این منزل دلگشا به عیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم، و داد نشاط و انبساط از یکدیگر بستانیم و طریق محبّت و کیفیّت مودّت من نسبت به خود می دانی، و بهیچوجه ملتفت احوال من نمی شوی؟!

یوسف(ع) گفت: من وصیّت پدر خود نگاه می دارم که مرا گفت: زینهار که حق تعالی را فراموش نکنی!

زلیخا گفت: باری در من نگاهی کن که از برای تو خود آراسته ام!

گفت: عزیز به آن سزاوارتر است. او با من نیکویی کرده است، من با وی

٢٤) خداوندگارا به رحمت خویش مرا نگاهداری فرما، ای بخشنده ترین بخشندگان.

٢٥) مطلع غزلی مشهور از بدایع شیخ اجل **سعدی** شیرازی است.

چگونه بدی کنم؟! و اگر به این امر اطّلاع یابد چه عذر گویم؟!

زلیخا گفت: اگر تو را از وی بیم است او را به شربتی هلاک گردانم.

یوسف(ع) گفت: چون این امر از برای من ارتکاب کنی، من نیز در و بال آن شریک باشم. آنگاه گریه بر یوسف(ع) مستولی گشت، و روی به سوی آسمان کرده گفت:

خداوندا، چه گناه کرده‌ام که مستوجب غضب گشته‌ام و مرا در این بلا افگندی؟! و اگر من گناهکارم، سزد که حرمت آباء و اجداد من نگاه داری، و ایشان را به عار و ننگ و عیب من شرمسار نکنی.

و زلیخا به آستین اشک وی می سترد و می گفت:

ای یوسف، تو از خدای خود مترس که من ده‌هزار گوسفند بدهم تا از برای وی قربان کنی و ده‌هزار دینار و صدهزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه‌زنان تصدّق نموده استرضای وی نمایی و چنین که تو صفت خدای خود می کنی که وی کریم است و رحیم، به توبه و استغفار از بنده درگذراند.

یوسف(ع) گفت: خدای من جلّ و علا رشوه نمی پذیرد، و شاید که توفیق توبه و استغفار ندهد، و اگر دهد، شاید که قبول نکند. و اگر قبول کند، هرگز گناهکار به مرتبهٔ بی گناه نرسد. این بود معنی مراودهٔ زلیخا با یوسف(ع)...

امّا لطایف و اشارات و نکات مستفاد از این آیهٔ جلیله

اشارهٔ اولی ــ قَوْلُهُ سُبْحانَه: «وَراوَدَتْهُ الَّتی هُوَفی بَیْتِها» (یوسف ۲۳/۱۲) یعنی آن زن یوسف(ع) را به خود خواند و این دلیل است که ابتدا کننده در این امر شنیع زنان اند، از اینجاست که حق تعالی در آن آیهٔ دیگر تقدیم زانیه بر زانی فرمود که: «الزّانیةُ والزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ»[۲۶].

اوّل ذکر زانیه فرمود زیرا که تا زن محاسن خود مکشوف نگرداند، نظر مرد بر وی نیفتد، چشم نبیند و دل میل نکند، و تا دل میل نکند، تن به گناه درنیفتد.

۲۶) «زن زانیهٔ شوی نداشته و مرد زانی زن نداشته، چون زنید هریک را ازیشان صد زخم زنید».
(نور ۲/۲۴) **کشف‌الاسرار** ج ۶ ص ۴۷۹

و حکمت در انحصار صد تازیانه آن گفته اند ــ واللّه تعالی اعلم ــ که هر سال، چهار فصل است، و دوازده ماه، هر ماه سی شب و سی روز، هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت، شمارهٔ این مجموع صد باشد، یعنی کسی که ساعتی بر این امر ناپسندیده که: افحش فواحش است اشتغال نماید، چنان است که تمام سال را به عصیان گذرانیده. پس صد تازیانه بر وی زنند، تا مجموع فصول و شهور و ایّام و لیالی و ساعات آن پاک گردد.

اشارهٔ دیگر ــ نام زلیخا به صریح تعیین نفرمود، به کنایه مبیّن ساخت، زیرا که در قرآن ذکر زنان که در حبالهٔ شوهر باشند به صریح مذکور نیست...

و یا سنّت الهی جلّ و علا چنان نافذ گشته که نام گناهکاران را به صریح ظاهر نمی کند، و صفت ستّاری را مناسب نیست، و زلیخا اگرچه کافره بود، امّا در علم الهی جلّ وعلا از جملهٔ مؤمنان بود؛ لاجرم نام او را از ذکر گناه مستور داشت.

نکته ــ ای درویش، کافره‌یی که از وی بوی ایمان می آید حق تعالی به گناهکاری نام وی نمی برد. مؤمنی که از مهد تا به لَحْد مشرّف به تشریف ایمان بوده است، اگر گناهان وی بپوشد و نام گناه وی نبرد از کرم الهی جلّ وعلا دور نباشد!

اشارهٔ دیگر ــ قَولُهُ تَعالی «وَغَلَّقَتِ ٱلاَبْوابَ» گویند: زلیخا هفت خانه ساخته بود و به زینت‌ها و تکلّفات بسیار آراسته، همه در در یکدیگر؛ چنانچه هفت در باشد. یوسف(ع) را به بهانه های متنوّع از آن درها درمی آورد. و کنیزکی تعیین کرده بود تا درها را در می بست، و قفلهای آهنین استوار می گردانید. چون یوسف(ع) دید که از هر در که می آید آن کنیزک در را استوار می سازد، او نیز به هر قفلی که کنیزک بر در می زد گرهی بر بند ازار خود استوار می فرمود.

آری هر که درِ شهوتی به روی خود در بندد، حق تعالی در عصمتی به روی وی بگشاید.

ارباب اشارت چنین گفته اند که زلیخا هفت در را ببست، تا خلوتش با یوسف(ع) درست آمد. تو را نیز هفت اندام قایم مقام هفت خانهٔ زلیخا است و بر

وی هفت در مرتّب و مهیّا است.

چشم است که ممرّ آمد و شد بینایی است.

و گوش که محلّ آمد و رفت شنوایی است.

و زبان که محلّ گویایی است.

و حلق که مورد قوافل غذائی.

و دست که آلت گیرایی.

و پا که مرکب سواری.

و فرج که موضع شهوت فزایی.

تا این هر هفت در، بر روی خود درنبندد، خلوت با حق تعالی درست نشود. تحقیق لطیف درین باب به زبان ارباب باطن بشنو:

ای درویش، زلیخا را ارباب معرفت اشاره به نفس داشته اند و یوسف(ع) را به دل چنانچه تمامی همّت و همگی نهمت زلیخا آن بود که یوسف(ع) را در حیطهٔ اقتدار خود درآرد. کذلک مطلوب و مراد نفس همه آن است که دل را به اطاعت فرمان خود میل دهد چنانکه در امر تعلّق خود به یوسف(ع) و ابا و امتناع وی از زلیخا تشبّث به دایه نموده تا از برای وی تدبیر این واقعه نماید و دایه ترتیب آن قصر هفت پیکرش دلالت نمود.

کذلک، زلیخای نفس احوال ضعف و بی قراری خود از ممرّ نافرمانی دل نزد دایهٔ شیطان، برطبق عرض نهاد، ابلیس او را به تزیین قصر حیات و نگارخانهٔ عمر دلالت کرد، نقّاشان «زُیِّنَ للنّاس حُبُّ الشّهوات» این قصر حیات را به صور زیبایی و نقوش دلربایی «مِنَ النّساءِ والبنین والقناطیرِ المقنطرةِ من الذّهبِ والفِضّة»[۲۷] بیاراستند تا از هر جانب که دل نگاه می کند سرّ «ثُمَّ لآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِم وَعَنْ اَیْمانِهِم وَعَنْ شَمائِلِهِم»[۲۸] بر وی مکشوف می گردد. آنگاه آن هفت در که گشایش دل در آن

۲۷) «برآراستند مردمان را دوستی آرزوها [و بایستها] از زنان و پسران و قنطارهای گرد کرده از زر و سیم....»

(آل عمران ۱٤/۳) با ترجمهٔ **کشف الاسرار**

۲۸) «آنگه درآیم به ایشان از پیش ایشان و از پس ایشان و از راست ایشان و از چپ ایشان.»

(اعراف ۱۷/۷) **کشف الاسرار** ج ۳ ص ٥٦١

بود و ممرّ خلاص وی در آن می نمود که عبارت است از ابواب عبرت و حسرت و ندامت و غرامت و یاد قیامت و خوف خاتمت، بر روی دل مسکین مسدود گردند. یوسف دل نیز به امداد و اعانت الهی جلّ وعلا هفت گره توبه و زهد و توکّل، و قناعت و عزلت و صبر و خوف بر ازار معاملهٔ خود برزد. آنگاه به کمال کرم خویش در مقابلهٔ این معامله، در کرامت بر روی وی بگشاد و کلید محبّت به دست دل داد تا این ابواب مسدود بی شکّ و ریب به مفتاح «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ ٱلغَيْبِ»[۲۹] گشاده گشتی و از شر نفس و مُکایدات وی رهایی یافت.

لطیفهٔ شریفه ــ زلیخا دعوی دوستی یوسف کرد، همه درها بر وی در بست، تا کسی دیگر را نبیند و همه وی را ببیند.

کذلک، چون خطاب «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَه»[۳۰] در رسید ابواب شهوت را بر محبّان در بست و دیدهٔ دل ایشان را بگشاد تا همه آثار الطاف وی را مشاهده نمایند. زلیخا در خانه را در بست تا دُرّ صدف یعقوبی را در دریای گناه اندازد. و امّا لطف حضرت الهی جلّ جلاله در عصمت را بر وی بگشاد تا همهٔ آثار الطاف او تماشا کند. آری هر دری را که دست بشری در بندد، صُنع الهی جلّ و عَلا آن را تواند گشاد. امّا دری که قدرت خداوندی سبحانَهُ وتَعالی بگشاید، هیچکس نتواند در بندد.

۲۹) «و بنزدیک اوست گنجهای غیب...»

(انعام ۶/۵۹) **کشف الاسرار ج ۳ ص ۳۷۵**

۳۰) قسمتی از آیهٔ شریفهٔ: «يٰا اَيُّها الَّذينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلى ٱلمؤمنينَ اَعِزَّةٍ عَلى ٱلكٰافِرينَ يُجٰاهِدُونَ فى سَبيلِ اللّٰهِ وَلٰا يَخٰافُونَ لَوْمَةَ لٰائِمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشٰاءُ وَ اللّٰهُ وٰاسِعٌ عَليمٌ» (المائدة ۵/۵۴)

ترجمه: «ای ایشان که بگروید، هر که از شما برگردد از دین خویش، آری الله قومی آرد که خدای ایشان را دوست دارد و ایشان الله را دوست دارند. مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند و بر کافران سخت و بزور و نابخشاینده. باز می کوشند [با دشمنان خدا] از بهر خدا و نترسند از زبان زدن ملامت کنندگان. آن فضل خداوند است آن را دهد که خود خواهد والله فراخ توان است دانا».

کشف الاسرار ج ۳ ص ۱۴۱

«مٰا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلٰا مُمْسِكَ لَهٰا»[۳۱]

دری که خالق جبّار بر تو بگشاید کسی دگر نتواند که برتو در بندند!

لطیفهٔ جلیله ــ یوسف(ع) را سه حبس بود: چاه و خانهٔ زلیخا و زندان. حضرت عزّت جلّ وعلا، وی را در هیچ حبس ضایع نگذاشت، در چاه از جبرئیل مؤانست یافت «وَ اَوْحَیْنٰا إلَیْهِ»[۳۲] و در خانهٔ زلیخا از ربّ جلیل جلّ جلالُه عصمت یافت: «**کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالفَحْشٰاء**»[۳۳] در زندان از علم تأویل مملکت یافت: «**وَ کَذٰلِكَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ**»[۳۴] همچنین بندهٔ مؤمن را نیز سه حبس است:

اوّل حبس شکم مادر، دو یم حبس گهواره، سیم حبس گور.

حق تعالی درین هر سه حبس مر بندهٔ خود را بی بهره نگذاشت. در رحم مادر حسن صورت یافت «وَ صَوَّرَکُم فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ»[۳۵] در گهواره تربیت یافت «وَرَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ»[۳۶]. در گور روح و راحت و جنّت یافت: «فَرَوحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نعیم»[۳۷].

۳۱) آنچه اللّه بگشاید مردمان را از بخشایش خویش [باران یا جز آن]، باز گیرنده‌یی نیست آن را... (فاطر ۲/۳۵).

کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۵۷

۳۲) قسمتی از آیهٔ شریفهٔ: «**فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَ اَجْمَعُوا اَنْ یَجْعَلُوهُ فی غَیٰابَتِ الجُبِّ وَ اَوْحَیْنٰا إلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأمْرِهِمْ هٰذٰا وَهُمْ لٰا یَشْعُرُون**» (یوسف ۱۵/۱۲).

ترجمه: چون ببردند او را [**یوسف** را] و دردل کردند که او را در کنج چاه کنند و پیغام دادیم ما به او ناچار ایشان را خبر کنی به آنچه می کنند امروز و ایشان نمی دانند.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۱۴

۳۳) «.... چنان بگردانیدیم ازو بدنامی و زشت کاری....»

(یوسف ۲۴/۱۲) **کشف الاسرار** ج ۵ ص ۴۷

۳۴) «... و هم چنان [باز ساختیم و دست رس دادیم و] جای دادیم **یوسف** را در زمین [**مصر**]...» (قسمتی از آیهٔ شریف ۲۱) سورهٔ مبارک یوسف (۱۲) ــ ترجمه از **کشف الاسرار** ج ۵ ص ۲۹.

۳۵) قسمتی از آیهٔ مبارک (۶۴) سورهٔ شریف مؤمن (۴۰) «... و شما را پیکر نگاشت و نیکو نگاشت»

کشف الاسرار ج ۸ ص ۴۸۸

۳۶) دنباله آیهٔ پیشین (۶۴/۴۰) «و شما را از خوشیها و پاکیها روزی داد».

کشف الاسرار ج ۸ ص ۴۸۸

۳۷) «او را آسایشی است و آسانی و زندگانی و روزیی و تن آسانیی و بویی خوش و بهشت نازیدن و ناز و شادی» (واقعه ۸۹/۵۶)

کشف الاسرار ج ۹ ص ۴۵۸

لطیفهٔ جلیله ــ زلیخا چون درها را ببست، یوسف(ع) نگاه کرد. زلیخا را آراسته دید، سلام کرده روی ازوی بگردانید و به دیوار روی آورد، و صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید، چشم از آنجا برداشت و به سقف خانه انداخت، همان صورت در نظر وی درآمد، چشم از آنجا برداشته بر زمین افگند، همان صورت دید متحیّر گشت.

کذٰلک ای درویش، مجموع اطباق سماوات و ارضین از سقف فلک اطلس تا به فرش زمین مسدّس مبنی بر محبّت حضرت اقدس است، جلّ وعلا. زلیخا را مقصود از بنا و تصویر آن قصر آن بود که یوسف(ع) چون در آن قصر درآید و به اطراف و جوانب آن نظر کند در هرچه بیند همه جمال وی مشاهده کند و سلسلهٔ عشق و محبّت در حرکت آید، و مقصود از آفرینش اجرام عِلوی و اجسام سِفلی توجّه این مشت خاک به جناب قدس آن حضرت بوده است «یا ابن آدم خَلَقْتُ الاَشْیاءَ کلَّها لَکَ وَ خَلَقْتُکَ لِلاَجْلِ»[۳۸] و هرچه خلعت وجودش پوشانیده اند، جام شهودش نوشانیده و آیینهٔ جمال نمای ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هرچه نگاه کند، همه حسن و جمال محبوب خود بیند. چنانچه فقیر تو گوید:

گر گشایی دیدهٔ دل، حسن او بینی همه؛ ور ببندی دیدهٔ بدبین، نکو بینی همه!
آفتابی را که اندر روزن دل تافته است با همه ذرّات عالم رو برو بینی همه!
ناظر حق باش، درمرآت ذرّات وجود تا دراین آیینه هادیدار او بینی همه!
عکس روی است آنکه می تابد ز آیینه، نه روی؛ آینه بردار، تا خود جمله رو بینی همه!
یک سرمو گر شود از عالم وحدت پدید هردو عالم کمتر از یک تارمو بینی همه!
از گلستان معانی، یک گلت نامد به دست؛ بس که در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه!
بادهٔ وحدت، به هرظرفی نمی گنجد معین؛ نیست این زان می که درخمّ وسبو بینی همه!

لطیفهٔ دیگر از لطایف شریفه: آنگه چون زلیخا درها را ببست، شیطان بنازید. اشیاع و اتباع او گفتند: چه امر حادث شده است تو را که مسرور و مبتهج می بینیم؟!

گفت: پیغمبرزاده یی را با کافره یی در خلوت خانه نشانده ام و آنچه مقصود من است قریب الحصول گشته! ــ گفتند: شاید میان ایشان فساد به حصول

۳۸) «ای فرزند آدم، همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خود.»

نپیوندد.

گفت: اگر جوانی می باید هست، و اگر از جانبین حسن وجمال می باید هست، و اگر کید و مکر و امداد شیطان می باید هست. مانع چیست که در فتنه نیفتد؟!

گویند: چون ابلیس ترتیب این مقدّمه نمود، جبرئیل فرمود: آری همهٔ اینها هست، ولیکن عصمت خدای تعالی و محافظت وی نیز هست. ربّ العالمین جلّ ذکره توفیق رفیق صدیق خود گردانید و او را از آن مهلکهٔ با غرامت به سلامت برهانید «کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشاءَ» (۲۴/۱۲).

نقل است که: چون یوسف(ع) فرمود: «مَعٰاذَاللهِ إنَّه رَبّی»[۳۹] شیطان به ناله و خروش درآمد، اولاد و اتباع وی گفتند: چه واقع شد؟!

گفت: دریغ که رنج من ضایع شد، پناه به حضرت جلال احدیّت جلّ و علا برد و دست کید و وسوسهٔ من از وی کوتاه شد. و حضرت عزّتش جلّ و علا در کَنَف عصمت و ظلّ حمایت درآورد.

در آن زمان که موسی(ع) از فرعون روی گردانیده بود با بنی اسرائیل به کنار رود نیل رسیدند، آنجا نیز ابلیس اظهار فرح و سرور نمود.

از وی سؤال کردند که این چه شادی است؟! ــ گفت: چگونه شاد نباشم که در پیش، دریا می باید، هست! و اگر دشمن در عقب می باید، هست! و اگر ضعف و ناتوانی بنی اسرائیلیان می باید، هست! کشته شدن موسی و تلف شدن بنی اسرائیلیان را دیگر چه می باید؟!

فرمان رسید که ای ملعون، اگر اینها همه هست، ولیکن اگر قدرت می باید، هست! و اگر عصمت ما می باید، هست! و اگر صلابت موسی می باید هست!

۳۹) قسمتی از آیهٔ شریفهٔ: «وَرٰاوَدَتْهُ الَّتی هُوَفی بَیْتِهٰا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوابَ وَقٰالَتْ هَیْتَ لَكَ قٰالَ مَعٰاذَ اللهِ إنَّهُ رَبّی اَحْسَنَ مَثْوایَ إنَّهُ لٰا یُفْلِحُ الظّٰالِمُونَ» (۲۳/۱۲)

«آن زن در جست‌وجوی تن **یوسف** نشست و گشتن گرد او و خواستن او خود را و درها در بست و گفت: ساخته‌ام تو را. **یوسف** گفت: بازداشت خواست و زینهار خواست من به خدای است. سیّد من، مرا نیکو جای داد و گرامی جای ساخت، بدرستی که ستمگاران [و ناسزاجو یان] پیروز نیایند».

کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۹

ای موسی عصا بر دریا زن «وَ اَنْجَیْنا مُوسی وَمَنْ مَعَهُ...»[۴۰]

کذلک در آن وقت که بنده را عمر به آخر رسد، ابلیس ملعون تردّد (نسخه بدل: سرود) آغاز کند فرمان آید که: ای ملعون این چه شادی است؟!

گوید: پس شادی از برای کدام روز است؟ اگر بنده گنه کار می باید، هست! اگر مقصّر در طاعت و عبادت می باید، هست! کوههای گناه از صغار و کبار هست! تلاطم امواج محن و فتن و تراکم ظلمات و ظلم و معاصی متعاقب و متوالی هست! اکنون کافر مردن بنده را چه می باید؟!

فرمان در رسد که ای ملعون این همه هست، ولیکن اگر رحمت می باید، هست. و اگر مغفرت می باید، هست. و اگر بنده‌نوازی می باید، هست. و اگر کارسازی می باید، هست. ای عزرائیل جان بندهٔ مرا به نور ایمان بردار. «یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُم بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوانٍ...»[۴۱]

در آن ساعت که عاصیان را به کنار دوزخ آرند، ابلیس نیز آنجا آواز بردارد و شادی آغاز کند، فرمان آید که ای لعین اینجا شادی تو را سبب چیست؟!

گوید: چرا شادی نکنم؟ که گنه کاران را با هزاران هزار معصیت به کنار دوزخ می بینم. بارهای مظالم بر پشت و نامه های سیاه در مشت. از فسق و فساد ایشان و از ظلم و عناد و هرچه نام برند همه هست، به دوزخ افتادن و از بهشت محروم ماندن چه کار است؟ فرمان خداوندی جلّ وعلا در رسد که ای لعین همهٔ اینها هست؛ ولیکن اگر فضل و عنایت من می باید هم هست. و اگر دست گیری و دردپذیری و حفظ و حمایت من می‌باید، هم هست. ای صراط بر عاصیان گشاده شو و ای بنده به سلامت ازین ورطهٔ با غرامت بگذر که: «ثُمَّ نُنَجِّی الّذین اتَّقَوا

۴۰) «و رهانیدیم موسی را و هر که با وی بود....»
(شعراء ۶۵/۲۶) کشف الاسرار ج ۷ ص ۹۸

۴۱) «می شاد کند ایشان را خداوند ایشان به بخشایشی ازو [خود] و خشنودی...»
(توبه ۲۱/۹) کشف الاسرار ج ٤ ص ۹۹

وَ نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جِثِیّا». [۴۲]

بـر مـا رقـم خطـاپـرسـتـی هـمـه هست بدنـامی و عشـق و تنـگـدستـی همـه هست
لـیـکـن چـو از ایـن مـیـانـه مـقصـود تـویی جای گـله نیست، چون تـوهستی همه هست!

نقل باختصار از تفسیر **حدائق الحقایق** طبع دانشگاه تهران به کوشش استاد دکتر **سید جعفر سجّادی** ص۳۵۶ تا ۳۸۱.

۴۲) «رهانیدیم [پس آنکه رسیدند به دوزخ] ایشان را که از شرک بپرهیزیدندوفروگذاریم کافران را در آن به روی درافتاده»:

(مریم ۷۲/۱۹) **کشف الاسرار** ج ۶ ص ۶۶

۲۶

تفسیر شاهی

یا

آیات الاحکام

نوشتهٔ

علاّمه سیّد ابوالفتح جرجانی (متوفّی ۹۷۶ ه . ق)

تفسیر شاهی یا آیات الاحکام

این تفسیر همانگونه که از نام آن **آیات الاحکام** آشکار است، تفسیر آن دسته از آیات مبارکات قرآنی است که درخصوص احکام اعمال نازل شده است.

نویسنده و مفسّر این تفسیر **علاّمه سیّد ابوالفتح جرجانی** از دانشمندان قرن دهم هجری است که در سال ۹۷۶ هـ . ق وفات کرده است و در مقبرهٔ **شیخ صفی الدّین** جدّ **ملوک صفویّه** در **اردبیل مدفون است.**

مذهب این مفسّر شیعه امامیّه است.

ترتیب تفسیر آیات، در این کتاب به ترتیب موضوعات احکام است و آیاتی را که در هر مورد نازل شده است به ترتیب ذکر می کند و سپس به تفسیر نحوهٔ اعمال عبادی با توجّه به روایات و اخبار از پیامبراکرم و ائمّهٔ معصومین، می پردازد.

نسخ این کتاب توسط دانشمند گرانمایه حجّت الاسلام **ولی الله اشراقی سرابی** مقابله و با مقدّمه و حواشی مبسوط در دو مجلّد در سال ۱۳۸۰ هجری قمری در تبریز به طبع رسیده است.

کتاب الجهاد:

بدانکه جهاد در لغت مصدر است به معنی مجاهده. یعنی کارزار کردن در راه خدایْ تعالی. از جَهد به فتح جیم یا ضمّ او به معنی طاقت، و در شرع بذل نفس و مال است جهت تقویت به احکام اسلام و تمشیت ارکان ایمان، و او از اعظم احکام اسلام است. چنانکه مروی است از رسول خدا(ص) که گفت: «فَوْقَ کُلِّ بِرٍّ بِرٌّ حتّی تَقْتُلَ الرَّجُلَ فی سبیلِ اللّهِ فَلَیْسَ فَوْقَه» یعنی بالای هر نیکوکاری، نیکوکاری است که تا آنکه کشته شود مرد در راه خدایْ تعالی، پس نیست بالای کشته شدن او در راه خدای تعالی به هیچ نیکوکاری.

و مروی است از امیرالمؤمنین (ع) که گفت: «اَلْجِهادُ بابٌ من اَبْوابِ الجنَّةِ فَتَحَهُ اللّهُ لِاَوْلِیائِه» یعنی جهاد دری است از درهای بهشت که گشاده است او را خدایْ تعالی جهت دوستان خود و درین کتاب سه مبحث است:

مبحث اول در وجوب جهاد است و درو ده آیت است:

الآیة اولی ــ قوله تعالی فی سورة البقرة: «کُتِبَ عَلَیْکُمُ القِتالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ وَعَسیٰ اَنْ

تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسىٰ اَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُم، واللّهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (البقرة ۲/۲۱۶)

یعنی: فرض گردانیده شده است بر شما کارزار کردن با کافران و حال آنکه کارزار کردن با کافران مکروه است مر شما را، و نزدیک است آنکه مکروه دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز نیکو باشد مر شما را و نزدیک است آنکه دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بد باشد مر شما را، و خدایْ تعالی می‌داند نیکی و بدی هر چیز را و شما نمی‌دانید.

بدانکه «کُره» به ضمّ کاف وفتح او دراصل مصدری است به معنی کراهت، یعنی مکروه داشتن و اینجا به معنی مکروه است، یا مضاف محذوف است یعنی: ذُوکُرْه. یا اسناد او به قتال مجاز عقلی است مثل: «رَجُلٌ عَدْلٌ» و توجیه اخیر اوجه است، و این جمله حال است از قتال، همچنانکه قول او «وَهُوَ خَيْرٌ لَكُم» و قول او «وَهُوَ شَرٌّ لكم» حالند از «شيئاً» و «عسى» از افعال مقاربه است به معنی قرب. یعنی نزدیک است و ظاهر آن است که چنین باشد و قول او «عَسىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُم» اشارت است به واجبات و مندوبات و قول او «عَسى اَنْ تُحِبّوا شَيْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَكُم» اشارت است به محرّمات.

و وجه ذکر «عسی» با آنکه مضمون جملتین مدخول «عسی» واقع است ــ یقیناً آن است که خطاب به جمیع مؤمنان نیست و وقوع مضمون جملتین نسبت به جمیع مؤمنان متیقّن نیست. بلکه ظنّی و ظاهری است. اگرچه نسبت به بعض ایشان یقینی باشد. یا آنکه مراد از «تَكْرَهُوا» و «تُحِبُّوا» استمرار است. چنانکه متبادر است از صیغهٔ مضارع و استمرار مضمون جملتین نسبت به مؤمنان متیقّن نیست. زیرا که ممکن است تخلّف آن به حسب عادت. بلکه ظاهری است یا آنکه مراد از «شيئاً» اوّل، هر چیز باشد از عبادات و از «شيئاً» ثانی، هر چیز از محرّمات، بنابر آنکه نکره در اثبات، گاهی افادهٔ عموم می کند، به حسب قراین. و مضمون جملتین به این معنی متیقّن نیست، بلکه ظاهری است.

و مخفی نماند که آیت مذکوره دلالت می کند بر وجوب جهاد. زیرا که «كُتِبَ» به معنی فرض است و «قتال» به معنی جهاد، لیکن وجوب جهاد کفائی

است[1]، بنابر ادلّهٔ خارجه. و گاهی عینی شود، بسبب تعیین پیغمبر(ص) یا امام(ع) یا سبب آنکه جهاد موقوف باشد بعض صورت بر شخص معیّن.

الآیه الثّانیة قوله تعالی فی سورة الحجّ: «وَجٰاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ، هُوَ اجْتَبٰاکُمْ وَمٰا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدّینِ مِنْ حَرَجٍ»

(الحج ۷۸/۲۲)

یعنی: جِهاد و کارزار کنید ای مؤمنان، در راه خدایْ تعالی، جهاد کردنی سزاوار، از جهت آنکه خدایْ تعالی برگزیده است شما را و نگردانیده بر شما در دین شما هیچ دشواری و تنگی.

بدانکه، ظاهر از جهاد، جهاد شرعی است[2]، چنانکه معلوم شد. پس آیت مذکوره دلالت می کند بر وجوب جهاد شرعی.

و آنکه بعضی محقّقان حمل کرده اند جهاد را در این آیت بر جهاد اکبر، و آن جهاد با نفس امّاره است.

۱) در آیهٔ شریفه دلالتی است بر وجوب عینی جهاد. زیرا لفظ «عَلَیْکُمْ» صریح در عموم مکلّفین است. مگر اینکه اخبار و احادیث وارده دلالت بر وجوب کفائی بودن آن کند، آن وقت آیه را حمل می توان کرد بر بیان وجوب مطلق جهاد (عینی و کفائی) چنانچه در بعضی موارد به اشخاصی واجب عینی و به بعض دیگر واجب کفائی خواهد شد.

و همچنین دلالت دارد بر وجوب جهاد بر مردان نه بر زنان به قرینهٔ «علیکم» که ضمیر جمع مذکّر است. و هم دلالت دارد بر وجوب جهاد مر مکلّفان را نه به صبیان و نه به مجانین و نه به عاجزان مانند مریض و غیر او.

(حاشیهٔ متن ج ۲ ص ۳)

۲) جاهَدَ یُجاهِدُ مُجاهدةً و جِهاداً [بذل و سعه: جاهد العدوّ: قاتله. الجهاد (مصدر) هُوَ الْقتال محاماةً عن الدّین] و لفظ جِهاد در لغت عرب وضع شده بر جنگ کردن با خصم و در صورت اطلاق هم منصرف است بر وی. ولی با قرینهٔ لفظیّه یا مقامیّه استعمال شود در جهاد نفس. پس صرف آیهٔ شریفه بر جهاد نفس فقط خالی از قرینه است باید بر معنی لغوی که منصرفٌ الیه اوست حمل کرد.

و بنابراین، معنی آیه چنین می شود که: جهاد کنید در نصرت و احیاءِ دین وی و اِعلاءِ کلمهٔ توحید و جهادی که از روی حقیقت و اخلاص باشد، از جهت اینکه خدا شما را برگزیده است بر جهاد در راه دین، و حکم حَرَجی در دین به شما جعل و وضع نکرده است. و حمل آیه بر جهاد نفس هر چند از مطلق جهاد محسوب است، ولی خارج از منصرف الیه لفظ جهاد و یا از منصرفٌ الیه آیه است. ولی نازل به منزلهٔ جهاد است و به اعتبار دیگر اعظم از جهاد با کفّار است چنانچه از اخبار مستفاد می گردد.

(حاشیهٔ متن ج ۲ ص ٤)

چنانکه مروی است از پیغمبر(ع) در وقت مراجعت از بعض غزوات که فرمود: «رَجَعْنا مِن ٱلجِهادِ ٱلاَصْغَرِ الیٰ ٱلجِهادِ ٱلاَکْبَرِ».

یعنی برگشتیم از جهاد خردتر، که کارزار کردن است با کافران، بسوی جهاد بزرگتر؛ که کارزار کردن است با نفس امّاره (یا بر مرتبهٔ احسان)[۳]. چنانکه مروی است از پیغمبر(ص) که گفت: «اَلْاِحْسانُ اَنْ تَعْبُدَ اللّهَ کَاَنَّکَ تَراهُ فاِنَّهُ یَراکَ».

یعنی احسان و نیکوی در عبادت خدایْ تعالی آن است که عبادت کنی او را بر وجهی که گویا می بینی او را. پس اگر تو نمی بینی او را، او می بیند تو را. یعنی بر وجه کمال اخلاص و خضوع و خشوع. بعید است به حسب عرف شرع، و قدح نمی کند در استدلال بر وجوب جهاد شرعی، و کلمهٔ «فی» در «فی اللّهِ» ظرفیّه است یا تعلیلیّه، و بر هر تقدیر مصاف مقدّر است، یعنی در راه خدایْ تعالی، یا از جهت حکم او و رضای او.

و ظاهر آن است که ضمیر «جهاده» راجع است به خدای تعالی، و اضافهٔ

۳) در **مثنوی شریف مولوی** آمده است:

قد رجعنا من جهاد الاصغریم — با نبی اندر جهاد اکبریم

و در کتاب **احادیث مثنوی** (جمع و تدوین شادروان استاد اجل **بدیع الزمان فروزانفر** در ذیل شعر:

ای شهان کشتیم ما خصم برون — ماند زان خصمی بتر در اندرون

آمده است: «مستفاد از مضمون این حدیث: قَدِمْتُم مِن ٱلجِهادِ الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهادِ الْاَکْبَرِ مُجاهَدَةِ الْعَبْدِ هَواهُ (**کنوز الحقایق** ص ۹۰) قَدِمْتُم خیرَ مَقْدَمٍ وقَدِمْتُم من الجهادِ الاصغرِ الی الجهادِ الاکبرِ مجاهدة العبد هواه (**جامع صغیر** ج ۲ ص ۸۵) و **غزّالی** آن را جزو اقوال صحابه شمرده است. (**احیاء العلوم** ج ۲۱ ص ۱۶۵) و باز در مورد دیگر جزو احادیث می آورد (همان کتاب ج ۳ ص ۶) و در **مستدرک الوسائل** این روایت به صورت ذیل نقل شده است:

عن **علی**(ع) ان **رسول اللّه** صلّی اللهُ عَلَیه وآلِه بَعَثَ سَریَّةً فَلَمّا رَجَعُوا قالَ: مَرْحَباً بِقَوْمٍ قَضَوا ٱلجِهادَ الاصغرِ وبَقِیَ عَلَیْهِم الجِهادُ الاکبرِ فَقیلَ یا رَسُولَ اللّهِ وَمَا **الجِهادُ الاکبرُ؟** ــ قالَ جهادُ النَّفس.

نَرْوی اَنَّ سَیِّدَنا رسولَ اللّه(ص) رأی بَعْضَ اصحابِه مُنْصَرِفاً مِنْ بَعْثٍ کانَ بَعَثَهُ وَقَد ٱنصَرفَ بِشَعْثِهِ وغبارِ سفرِهِ و سِلاحِهِ یُریدُ مَنْزِلِهِ فقالَ(ص): اِنصَرَفْتَ من الجِهادِ ٱلاصْغرِ اِلَی ٱلجهادِ الاکبرِ. فقال لَهُ اَوَ جِهادَ فوقَ ٱلجِهادِ بالسّیفِ؟! ــ قال: جهادُ المرءِ نَفسَهُ (**مستدرک** ج ۲ ص ۲۷۰).

و مضمون آن موافق است با حدیث ذیل که در همان کتاب (ص ۲۷۰) ملاحظه می شود: قال **رسول اللّه**(ص) اَفْضَلُ ٱلجِهادِ مَنْ جاهَدَ نَفْسَه الّتی بین جَنْبَیْه.»

احادیث مثنوی (ص ۱۴ ــ ۱۵)

جهاد به او از جهت ادنی ملابسه است و قول او «حَقَّ جِهادِهِ» مفعول مطلق نوعی است از «جاهِدُوا». یعنی جهاد کردنی که سزاوار باشد در میان جهادهای منسوب به خدایْ تعالی و قول او «وهو اجتباکم» اشارت است به علّت وجوب جهاد در راه خدایْ تعالی. یعنی: خدایْ تعالی برگزیده است شما را از میان مخلوقات به انواع نعمتهای عظیمی مثل: خلافت در زمین، و عقل و فهم و تکلیف. و در دین بر شما حرجی و دشواری ننهاده است، بلکه مدار دین شما را بر آسانی نهاده. چنانکه جهاد یک مسلمان را با دو کافر واجب گردانیده نه با زیاده از دو کافر، پس واجب است بر شما جهاد با کافران جهت شکر نعمتهای او.

و تقدیم مسندٌ الیه بر مسند، در قول «هو اجتباکم» از برای تخصیص است یا از برای مجرّد تَقَوّی حکم، چنانکه مخفی نیست بر عارف علم معانی.

الآیة الثّالثة ـ قَوْلُه تعالیٰ فی سورة البقرة: «وَقاتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ الّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا، اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ (البقرة ۲/۱۹۰)

یعنی کارزار و کُشش کنید با آنان که کُشش می کنند با شما و از حدّ شرعی آن درمگذرید، زیرا که خدایْ تعالی دوست نمی دارد از حد گذرندگان را.

بعضی مفسّران گفته اند که: این آیت، اوّل آیتی است که نازل شده در امر به قتال و جهاد با کافران. و مراد از تقیید قتال به «الّذین یُقاتِلُونَکُمْ» تخصیص است یعنی اگر کافران در صدد مقاتله شوند با شما، با ایشان مقاتله کنید و اگر ایشان مقاتله نکنند شما نیز مقاتله مکنید. و ازین جهت رسول خدا(ص) بعد از هجرت از مکّه به مدینه در اوایل مقاتله نمی کرد با کسی که مقاتله نمی کرد با او از کافران.

و بر این تقدیر، این آیت منسوخ است[۴] به آیت: «فَاقْتُلوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ

۴) در کتاب **اثبات الآیات** تفصیلاً بیان کردیم که در آیهٔ شریفه دلالتی بر نسخ نیست. زیرا که نسخ فرع وجود تنافی در میان دو حکم است. و بدیهی است که در میان آیهٔ «فاقْتُلوا الْمُشْرِکینَ» و آیه «وقاتِلوا فی سبیلِ اللّه» هیچ تنافی نیست. زیرا این آیهٔ: «وَقاتِلوا فی سبیلِ اللّه» در خصوص کفّاری نازل شده که در میان آنها و مسلمانان معاهده‌یی بوده و امر به قتال در صورتی است که آنها عهد خودشان را نقض کرده اقدام به جنگ با مسلمانان نمایند.

←

وَجَدْتُموهُم» یعنی بکشید کافران را هر جا که بیابید ایشان را. و معنی قول او «وَلا تَعْتَدُوا» بر این تقدیر آن است که پیش از مقاتلهٔ کافران با شما، مقاتله مکنید با ایشان.

و بعضی گفته اند که: مراد از «الّذینَ یُقاتِلُونَکُم» اهل قتال است از کافران. یعنی آنان که صلاحیّت قتال دارند و ایشان مردان جوانند به خلاف پیران و کودکان و زنان. و معنی قول او «وَلا تَعْتَدُوا» آن است که مقاتله مکنید با کسی که اهلیّت قتال ندارد، مثل زنان و کودکان. و برین تقدیر آیت مذکوره منسوخ نباشد، و این احتمال اولی است؛ زیرا که نسخ خلاف اصل است.

و پوشیده نماند که بر تقدیر اوّل نیز نسخ لازم نیست، زیرا که به قید مقاتله به «الّذینَ یُقاتِلُونَکُم» دلالت نمی کند بر تخصیص، مگر به اعتبار مفهوم مخالف. و مفهوم مخالف در مثل این مقام، و آن را مفهوم لقب گویند، معتبر نیست نزد محقّقان علماءِ اصول. و آنکه پیغمبر(ص) مقاتله نمی کرد در اوایل با کسی که آن مقاتله نمی کرد با او، محلّ منع است؛ بلکه از جهت آن مقاتله نمی کرد که شرایط حاصل نشده بود.

و بر هر تقدیر، آیت مذکوره دلالت می کند بر وجوب جهاد با کفّار و بر

و یا اینکه آیهٔ «وَقاتِلُوا فی سبیلِ اللّهِ الّذینَ یُقاتلونَکم» امر به قتال با کفّاری است که تعدّی بر قتل مسلمانان می کنند با نهی از تعدّی از حدود شرع. مانند مُثْله و قتل صغار و قطع آبها و غیر اینها. چنانچه در شرع اسلامی از اینها قدغن شده است در مقاتله، هرچند با کفّار باشد. و بنابراین مراد از «الّذینَ یُقاتلونَکم» اشاره به موضوع و تعریف است نه اینکه علّت تامّهٔ قتال است، بلکه علّت قتال عبارت از کفر است پس اتّحاد در متعلّق امر و نهی نیست تا اینکه نسخ لازم آید. و آنچه از **عبدالرّحمن بن زیدبن اسلم** روایت شده که آیه منسوخ است، مردود است؛ از جهت عدم اتّحاد نه در موضوع و نه در محمول. و علاوه آیهٔ: «والّذین یُقاتلُونَکُمْ» در مقام تهییج و اغراءِ به اعداء است که همّت ایشان جنگ با اسلام و مسلمانان است. یعنی مقاتله کنید چنانچه آنها مقاتله می کنند با شما. پس قول به نسخ، ناشی از عدم درک مُفادّ آیه است.

چنانچه قول به ناسخ بودن آیهٔ «وَقاتلوا فی سبیل اللّه» به آیهٔ «کُفُّوا اَیْدِیَکُمَ واَقیمُوا الصَّلوةَ وَآتُوا الزّکوةَ» (النّساء ٤ آیهٔ ٧٧) ناشی از عدم تدبّر است. زیرا اتّحاد در موضوع و محمول و نسبت و زمان و مکان از جملهٔ شروط تناقض و نسخ است و آنچه در بعضی از روایات نسخ استفاده می شود، نسخ اصطلاحی نیست؛ بلکه مراد ایشان تخصیص است نه نسخ مورد نزاع. پس طالب حق را سزاست که مراجعه به کتاب **اثبات الآیات** نموده تا حقیقت مسأله درست روشن شود.

تحریم تجاوز کردن از حدّ شرعی آن، چنانکه مبیّن شده در روایات.

الآیة الرّابعة ــ قوله تعالی فی سورة البقرة ایضاً: «**اَلشَّهْرُ اَلحَرامُ بِالشَّهْرِ اَلحَرامِ وَ اَلحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ ما اَعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ، واتَّقُوا اللهَ واَعْلَموا أنَّ اللهَ مَعَ اَلمُتَّقینَ**» (البقرة ۲/۱۹٤).

یعنی ماه حرام مقابل است به ماه حرام و همه حرمتها محلّ قصاص است. پس هر کس ظلم کند بر شما بوجهی از وجوه، پس مکافات کنید ظلم او را بمثل ظلمی که کرده است بر شما. و پرهیز کنید از عذاب خدایْ تعالی و بدانید که خدایْ تعالی با پرهیزگاران است و مطّلع است بر احوال ایشان.

سبب نزول این آیت آن بود[۵] که چون رسول خدا(ص) جهت ادای حجّ و عمره متوجّه مکّه شد و در حدیبیّه نزول فرمود، کفّار مکّه به آن حضرت در مقام مقاتله درآمدند و نگذاشتند او را که به مکّه درآید چنانکه سابقاً مذکور شد و این صورت در ماه ذی القعدة بود که از ماههای حرام بود.

و آن حضرت در سالی که او را سال حدیبیّه خوانند، ممنوع شده مراجعت فرمود. در سال دیگر همان ماه به مکّه رفت. خدایْ تعالی اجازت فرمود آن حضرت را که در ماه ذوالقعده که ماه حرام است مقاتله نماید با کفّار مکّه، همچنانکه ایشان در ذی القعدهٔ سال گذشته مقاتله کردند با آن حضرت. پس ازین جهت آیت مذکوره نازل شد. یعنی همچنانکه ایشان هتک حرمت ماه محرّم کردند و با شما مقاتله نمودند در ماه حرام، شما نیز هتک حرمت ماه حرام بکنید و با ایشان مقاتله نمایید در ماه حرام. زیرا که قصاص و مکافات شرعی

۵) از بعض روایات مستفاد می شود که مشرکان عرب گفتند به **حضرت رسول**(ص) که آیا حرام نکردی جنگی را در ماه حرام؟! ــ حضرت فرمود: بلی. ــ سپس مشرکان ارادهٔ جنگ کردند به امید اینکه خود **پیغمبر**(ص) اقرار کرد به حرمت جنگ. لذا فرصت را غنیمت شمرده مشغول جنگ شدند. آیهٔ شریفه نازل شد که قتال در مقابل قتال مشرکان مانعی ندارد. به معنی اینکه کفّاری که حرمت ماه را محفوظ نداشتند و با شما جنگ کردند، شما هم با ایشان جنگ کنید (ای: ان اَستحِلّوا مِنْکُمْ فِی الشَّهْرِ اَلحَرامِ شَیْئاً فَاستَحِلّوا مِنْهُمْ مِثْلَ ما اَستحلّوا مِنْکُمْ).

تذکره: توهّم نسخ با آیهٔ «**وَقاتِلُوا اَلْمُشْرِکینَ کافَّةً**» (التوبه ۹/۳۷) باطل است از جهت اینکه جواز جنگ در ماههای حرام مشروط به اقدام مشرکان بر جنگ است. و بنابراین در میان مفادّ هر دو آیه منافات نیست.

مخصوص نیست به نفس آدمی و اعضای او، بلکه جاری است در همهٔ حرمتها و هتک آنها مثل هتک حرمت ماه حرام به مقاتله در آن و غیر آن از اقسام ظلم و تعدّی. و قول او «فَمَنْ اِعْتَدیٰ» تفریع با تفسیر جهت تصریح به تعمیم قصاص در همهٔ انواع ظلم. و مراد از اعتداءِ اوّل، ظلم است و از اعتداءِ ثانی جزاءِ ظلم. و تعبیر از جزاءِ ظلم به اعتداء یا آنکه اعتداء به معنی ظلم و تعدّی است و جزاءِ ظلم، ظلم نیست؛ از جهت رعایت مشاکله است. و مراد از اتّقاء، پرهیزگاری است از زیادتی در جزاءِ ظلم بر مثلش و غیر آن.

و مخفی نیست که آیت مذکوره دلالت می کند بر جواز مقاتله با کفّار در ماههای حرام، وقتی که ایشان حرمت ماههای حرام را رعایت نکنند.

و نیز دلالت می کند بر جواز انتقام و مکافات مکلّف، جمیع اقسام ظلم و تعدّی را که واقع شود برو مثل مدافعهٔ محارب و هجوم کفّار جهت شکست بیضهٔ اسلام و غیر آن.

الآیة الخامسة ــ قوله تعالی فی سورة النّساء. «وَمٰا لَكُم لاٰ تُقٰاتِلُونَ فی سَبيلِ اللّٰهِ وَٱلْمُسْتَضْعَفينَ مِنَ الرِّجٰالِ وَالنِّسٰاءِ وَٱلْوِلْدٰانِ الَّذينَ يَقُولُونَ رَبَّنٰا اَخْرِجْنٰا مِنْ هٰذِهِ ٱلْقَرْيَةِ الظّٰالِمِ اَهْلُها وَاجْعَلْ لَنٰا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً وَاجْعَلْ لَنٰا مِنْ لَدُنْكَ نَصيراً» (النّساء ۴/۷۵).

یعنی و چه حال است مر شما را ای مؤمنان که مقاتله نمی کنید با کافران در راه خدای تعالی؟ و در حقّ جمع ضعیف یافته شدگان از مردان و زنان و کودکان. آنانکه می گویند در دعای خود که ای پروردگار ما، بیرون کن ما را ازین دیه که ظالمند اهل او یعنی مکّه و معیّن گردان از برای ما از نزد خود دوستی و وکیلی و معیّن گردان از برای ما از نزد خود یاری دهنده یی.

سبب نزول این آیت، آن بود که چون رسول خدا(ص) هجرت فرمود از مکّه به مدینه، جمعی از مسلمانان ماندند در مکّه که قادر نبودند بر آنکه مهاجرت کنند و خود را به ملازمت آن حضرت رسانند و کافران ایشان را ایذاء می کردند و تهدید و وعید می دادند تا ایشان را از دین اسلام بگردانند. و ایشان از ضعف، استغاثه می کردند از خدایْ تعالی؛ و دعا می کردند تا خدایْ تعالی، ایشان را نصرت نموده از شرّ کافران نجات دهد.

پس این آیت نازل شد جهت ترغیب و تحریض پیغمبر(ص) و مؤمنان بر مقاتله با کافران و تخلیص برادران مؤمن خود از ایذاءِ ایشان و مراد از «مَالَکُم» استفهام انکاری است، یعنی مقاتله بکنید در راه خدایْ تعالی.

و ظاهر آن است که قول او «وَالْمُسْتَضْعَفین» عطف است بر «اللّه» یعنی و فی سبیلِ المستضعفینَ.

یعنی مقاتله کنید در راه خدای تعالی و در راه آن جمع ضعیفان که گرفتارند در مکّه. و عطف او بر «سبیل اللّه» به تقدیر مضاف، یعنی فی نُصْرَةِ اَلْمُسْتَضْعفین بعید است. و ابعد است از آن عطف او بر مجموع «فی سبیلِ اللّه» باعتبار آنکه محلّاً منصوب است، بلکه وجه آن ظاهر نیست.

و مراد از «قَرْیة» که اهل آن ظالمند، مکّه است، که آن جماعت که آنجا در دست کفّار گرفتار بودند.

و پوشیده نیست که آیت مذکوره دلالت می کند بر وجوب اعانت برادران مؤمن و دفع ظلم از ایشان و بر حسن اجابت دعای مظلوم و آنکه خدایْ تعالی اجابت کرده دعای مظلومان مکّه را و ازینجهت امر فرمود پیغمبر خود را که مقاتله نماید با کفّار مکّه. و پیغمبر(ص) به مکّه توجّه نموده فتح فرمود. و جهت نصرت آن ضعیفان، عتّاب ابن اُسَیْد را والی مکّه گردانید.

الآیة السادسة قَوْلُه تَعالیٰ فی سورةِ النّساء ایضاً:

«یٰا ایُّها الَّذینَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَکُمْ فَانْفِرُوا ثُبٰاتٍ اَوِ انْفِرُوا جَمیعاً» (النّساء ۷۱/۴) — یعنی: ای گروه مؤمنان، فرا گیرید سلاح جنگ خود را، پس برو ید بر سر کافران گروه گروه یا برو ید همه با هم یکبار بر سر ایشان.

بدانکه «حِذْر» و حِذَر هر دو مصدرند به معنی اجتناب کردن و احتیاط نمودن و اینجا مراد از «حذر» سلاح است زیرا که سلاح آلت اجتناب و احتیاط است.

و این تفسیر مروی است از امام محمدباقر(ع) چنانکه شیخ ابوعلی طَبْرَسی[۶] تحقیق

۶) ابوعلی طَبْرسی = فضل بن حسن ملقّب به امین الدّین یا امین الاسلام (وفات ۵۴۸ هـ . ق) فقیه و محدّث و مفسّر بزرگ ایرانی و از بزرگان علمای امامیّه. نسبتش را بعضی به طبرستان و برخی به طبرس (= تفرش) شمرده اند. و بعضی طَبْرسی را از مردم سناباد طوس گفته اند. در ۵۲۳ هـ . ق در سبزوار سکنی ←

نموده. و مؤیّد این معنی است نسبت اخذ به او و احتمال دارد که مراد از «حذر» معنی مصدری باشد. یعنی: فرا گیرید احتیاط خود را و طریق آن را یا آلات احتیاط خود را به حذف مضاف.

و مؤیّد این معنی است تقابل حذر و سلاح در بعض آیات سابقه.

و «ثُبات» جمع ثُبَة (بضمّ اول و فتح دوم) است که او به معنی گروه است و مراد از «نفر» ثبات رفتن است بر سر کفّار گروه گروه، چنانکه سریّه ها می فرستاد پیغمبر(ص) بر سر کفّار و از نفر جمیعاً رفتن است بر سر کفّار همه به یکبار چنانکه پیغمبر(ص) با لشکر اسلام بیکبار متوجّه غَزات می شدند.

و مخفی نماند که آیت مذکوره دالّ است بر وجوب جهاد و تهیّهٔ اسباب و آلات آن و بر جواز اخراج سرایا از برای جهاد و جواز اخراج لشکر واحد.

الآیةُ السّابعة ــ قوله تعالی فی سورة النّساء ایضاً: «**فَلْيُقاتِلْ فی سَبيلِ اللّهِ الَّذينَ يَشْرُونَ الْحَيوةَ الدّنيا بالآخرةِ وَمَنْ يُقاتِل فی سَبيلِ اللّهِ فَيُقْتَلْ اَوْيَغْلِبْ فَسَوفَ نُؤْتيهِ اَجْراً عَظيماً**» (النساء ۷۴/۴).

یعنی: پس باید که کارزار کنند در راه خدایْ تعالی آنان که فروخته اند زندگانی دنیا را به زندگانی آخرت. و کسی که کارزار کند در راه خدایْ تعالی، پس کشته گردد یا غالب شود بر خصم خود و او را بکشد، پس زود باشد که بدهیم او را مزد بزرگ در آخرت.

بدانکه لفظ «شَراء» مشترک است میان خریدن و فروختن و اینجا مراد

گزید و در آنجا به تصنیف و تعلیم پرداخت و در همانجا درگذشت. جنازه اش را به **مشهد مقدّس** منتقل و نزدیک حرم **حضرت امام رضا**(ع) دفن کردند. معروفترین اثرش تفسیر **مجمع البیان** است. آثار دیگر وی، یا منسوب به وی، عبارت است از: **الآداب الدینیّة للخزانة المعینیّة** بنام **سلطان معین الدّین ابونصر احمد بن افضل**، **اسرارالامامة** (انتسابش به او مورد تردید است) **اعلام الورٰی**، **تاج الموالید** (انتسابش به وی مورد تردید است) **تفسیر جوامع الجامع**، **جواهر** در نحو، **العمدة فی اصول الدّین**، **تفسیر الکافی الشّافی**، **نثرالّلآلی**، **روایت صحیفة الرّضا** و غیره.

بعضی از فرزندان و نوادگان **طَبْرسی** نیز از علمای دین بوده اند و به سبب اشتراک اسم، بعضی از آثار **طبرسی** به آنها (یا به **ابومنصور طبرسی**) نسبت داده شده است، یا بالعکس. **دائرة المعارف فارسی**. ــ هم رک: **طبرسی و مجمع البیان** ج ۲ (تألیف استاد محترم **دکتر حسین کریمان** طبع **دانشگاه تهران** ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ هـ . ش)

هیچ کدام نیست. بلکه مراد، مطلق تبدیل است، که لازم خریدن و فروختن حقیقی است بر سبیل مجاز، یا مراد تبدیل مال مُهْتَمٌّ به است به غیر مال مُهْتَمٌّ به، مثل خریدن و فروختن حقیقی که تبدیل مال غَیر مُهْتمّ به است به مال مُهْتَمٌّ به بر سبیل استعاره، لیکن برین تقدیر ربط کلام موقوف است بر اعتبار تجرید در معنی «شراء» و قول او «فَیُقْتَلْ اویَغْلِبْ» عطف است بر «تُقاتل» و همه مجزومند به «مَنْ» شرطی و تخصیص امر به قتال به آنانکه دنیا را گذاشته اند و آخرت را اختیار کرده اند، از جهت تنبیه است بر زیادتی فضیلت جهاد ایشان [به] سبب کمال اخلاص ایشان. و قول او «فَسَوْفَ نُؤْتیهِ» جزاءِ شرط است. و مقصود ازین کلام ترغیب و تحریض مؤمنان است بر قتال و جهاد با کافران، به آنکه کسی که جهاد کند با کافران، خواه کشته شود در دست ایشان و خواه بکشد ایشان را، مستحقّ اجر عظیم و ثواب جسیم گردد در آخرت.

الآیةُ الثامنة ــ قوله تعالیٰ فی سورة التّوبه: «مٰا کٰانَ لِاَهْلِ اَلْمَدینَةِ وَمَنْ خَوْلَهُمَ مِنَ الأعرابِ اَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسولِ اللّهِ وَلٰا یَرْغَبُوا بِاَنْفُسِهِم عَنْ نَفْسِهِ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ لٰا یُصیبُهُمْ ظَمَأٌ وَلٰا نَصَبٌ وَلٰا مَخْمَصَةٌ فی سَبیلِ اللّهِ وَلٰا یَطَؤُنَ مَوْطِأً یَغیظُ اَلْکُفّٰارَ وَلٰا یَنٰالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلاً اِلّٰا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صٰالِحٌ إنَّ اللّهَ لٰا یُضیعُ اَجْرَ اَلْمُحْسِنین * وَلٰا یُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغیرَةً وَلٰا کَبیرَةً وَلٰا یَقْطَعُونَ وٰادِیاً اِلّٰا کُتِبَ لَهُمْ لِیَجْزِیَهُمُ اللّهُ اَحْسَنَ مٰا کٰانُوا یَعمَلُونَ (التوبة ۹/۱۲۰ــ۱۲۱)

یعنی جایز نبود مر اهل مدینه را از مهاجرین و انصار و کسانی را که ساکنند در حوالی مدینه از عربان صحرانشین، آنکه واپس بمانند از لشکر رسول خدا(ص) و نه آنکه بی میل شوند بسبب نفسهای خود از نفس رسول خدا(ص). این عدم جواز تخلّف ایشان از رسول خدا(ص) و رفتن به جهاد همراه او، سبب آن است که نمی رسد ایشان را تشنگی و نه رنجی و نه گرسنگی در راه خدایْ تعالی؛ و نمی گویند هیچ مکانی را که به خشم آورد کافران را کوفتن آن مکان. و نمی یابند از هیچ دشمن ایذائی، مگر در حالتی که نوشته شده باشد از برای ایشان سبب آنچه مذکور شد از مکروهات که به ایشان می رسد در رفتن به غَزات همراه پیغمبر(ص) ثواب عمل نیکو به درستی که خدایْ تعالی ضایع نمی گرداند مزد نیکوکاران را و نیز نمی بخشند به مستحقّان نفقهٔ اندک و نه نفقهٔ بسیار، و

طی نمی کنند هیچ رودخانه‌یی را در راه غَزات مگر در حالتی که نوشته شده باشد از برای ایشان ثواب آن. جزا دهد ایشان را خدایْ تعالی بهترین جزاءِ آنچه بودند که عمل می کردند.

سبب نزول این آیت آن بود که چون تخلّف نمودند جمعی از پیغمبر در غزوهٔ تبوک بی اذن آن حضرت و چند آیت نازل شد در مذمّت و ملامت ایشان درین باب، مثل قول خدایْ تعالی: «فَرِحَ ٱلمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلٰافَ رَسُولِ اللّه... (التّوبة ۸۱/۹) و غیر آن. بعضی از آن جماعت در مقام اعتذار درآمده گفتند که: درین غَزات قتالی و حربی نبود، پس از رفتن ما هیچ فایده حاصل نمی شد؛ ازین جهت تخلّف نمودیم. پس این آیت نازل شد جهت ردّ عذر ایشان به آنکه اگرچه درین غَزات مقاتله و محاربه نبود، فامّا بسیاری از اعمال خیر صادر می شد از ایشان که موجب ثواب جمیل و اجر جزیل بود و مراد از اهل مدینه ساکنان مدینه است از مهاجرین و انصار.

و از اعراب، ساکنان بادیه که در نواحی مدینه‌اند.

زیرا که عرب، اسم جنس است[۷] مر طایفه‌یی را که مقابل عجم‌اند و واحد او عربی است و اعراب جمعی اند ازیشان که ساکن بادیه‌اند و واحد او اعرابی است و «تخلّف» در لغت واپس ایستادن است و متعدّی شود به «عن». و ظاهر آن است که مراد از جملهٔ منفیّهٔ مذکوره نهی است از تخلّف کردن از رفتن به غَزات همراه پیغمبر(ص) به معنی لٰا یَتَخَلَّفُ اَهْلُ المدینةِ و مَن حَوْلِهِمْ مِنَ ٱلاَعْرابِ عَنْ رسولِ اللّهِ. یعنی باید که تخلّف نکنند آن جماعت از همراهی رسول خدا(ص) و قول او «ولاَیَرْغَبوا» عطف است بر «یَتَخَلَّفُوا» و «لا» زاید است از برای تأکید نفی سابق و «رغبت»، در لغت به معنی میل کردن است و متعدّی شود به «فی». و به معنی بی میل شدن و بی میل گردانیدن و متعدّی شود به «عن». و اینجا مراد معنی ثانی است و باءِ «بانفسهم» به معنی سببیّت است. یعنی سبب محافظت نفسهای

۷) اَلْعُرْب بالضّم وبالتّحریک خلاف العَجَم وهُم سُکّان الامصار، والاعراب مِنْهم سُکّان البادیة خاصّةً وَلَیْسَ جَمْعاً لِلْعَرَب بَلْ لٰا واحدٌ لها قال جماعةٌ مِنْهم **صاحبُ الصّحاح والقاموس** وقیل هی جمعٌ لعربٍ کالاَعْجام جمع عَجَم. ــ (حاشیهٔ متن ج ۲، ص ۱۴).

خود و «ذٰلك» اشاره‌یی است به نهی مذکور. و مراد از «موطی» معنی مصدری است یا معنی اسم مکانی و مؤیّد اوّل است قول او «وَلاٰ یَنٰالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلاً» زیرا که «نَیْل» مصدر است به معنی یافتن و احتمال دارد که اینجا مراد معنی اسم مفعولی باشد، یعنی یافته شده. و بر هر تقدیر، مراد یافتن مکروه است. و قول او «وَ کُتِبَ لَهُمْ» جملهٔ حالیّه است به تقدیر «قد» و ضمایر راجعه به جماعت متخلّفان در جمله های سابقه بر سبیل تنازع و ذوالحال مقدّر است به معنی (قَدْ اَتَّصِفُوا بِصِفَةٍ اِلاّ قَدْ کُتِبَ لَهُمْ) یعنی افعال مذکوره واقع نشود در حالتی که متّصف باشد به صفتی مگر در حالتی که نوشته شده باشد از برای ایشان. و مراد از «نَفَقَةً صَغیرةً» قلیله است و از «کَبیرةً»، کثیره. زیرا که صغیره و کبیره در مقادیر مستعمل شود، و قلّت و کثرت در اعداد؛ و اینجا مناسب معنی عددی است و علاقهٔ مجاز میان اعداد و مقادیر واضح است. و «وادی» در اصل لغت به معنی رودخانه است و هر زمین نشیب که محلّ جریان سیل باشد از وادی به معنی: سَیَلان، از قبیل تسمیهٔ محلّ به اسم حال. و گاهی مستعمل شود به معنی مطلق مکان و اینجا هر دو معنی مناسب است و تحقیق قول او «اِلاّ کُتِبَ لَهُمْ» اینجا بر آن قیاس است که مذکور شد.

و مخفی نماند که آیت مذکوره دلالت می کند بر تحریم تخلّف از پیغمبر(ص) در جهاد و همچنین از ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام زیرا که قایم مقام پیغمبرند در جمیع احکام اسلام. و بعضی استدلال کرده اند به این آیت بر آنکه جهاد واجب عینی است و این استدلال حق است نظر به صدر اسلام. لیکن منسوخ شده وجوب عینی به وجوب کفائی[۸] چنانکه مستفاد شود از بعض آیات

۸) ظاهر از آیهٔ شریفه وجوب عینی جهاد اسلام است. زیرا که اگر وجوب کفائی بود آن وقت مذمّت بر متخلّفین متوجّه نمی شد و احتمال اختصاص وجوب عینی بر زمان حضور **حضرت رسول**(ص) خالی از وجه است. و بنابر این احتمال، نمی توان به یکی از تکالیف شرعیّه باور نمود. زیرا احتمال اختصاص به زمان حضور **حضرت رسول اکرم**(ص) موجود است، بلکه اختصاص محتاج به دلیل است.

و آیهٔ «وَمٰا کٰانَ اَلْمُؤْمِنونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً» دلالت نمی کند بر وجوب کفائی. زیرا احتمال دارد که آیه در مقام تقسیم مردم باشد برای اقامهٔ دو امر مهم: ۱ــ جهاد ۲ــ یاد گرفتن احکام شریعت، یعنی عدّه‌یی نفرت به جنگ کنند و عدّه‌یی برای تحصیل معاش و حفظ شهر مشغول باشند. و معلوم است که ذوی الاعذار ←

دیگر و نیز دلالت می کند بر آنکه هر مشقّت و تعب که در راه خدایْ تعالی مثل حجّ و زیارت پیغمبر و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام و طلب علم و غیر آن از طاعات به کسی رسد که ثواب عظیمتر مترتب شود بر آن.

الآیة التّاسعة قَوْلُه تعالی فی سورة النّساء: «لا یَسْتَوِی ٱلقٰاعِدونَ مِن المُؤْمِنینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وٱلمُجٰاهِدونَ فی سَبیل اللّهِ بامْوالِهِم وَ اَنْفُسِهِم فَضَّلَ اللّهُ ٱلمجٰاهِدینَ بِاَمْوالِهِم وَ اَنْفُسِهِمْ عَلَی ٱلقٰاعِدینَ دَرَجَةً وَ کُلّاً وَعَدَ اللّهُ ٱلحُسْنیٰ وَفَضَّلَ اللّهُ ٱلمجٰاهِدینَ علیٰ ٱلقٰاعِدینَ اَجْراً عظیماً * دَرَجاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَ کٰانَ اللّهُ غَفُوراً رحیما» (النّساء ۹۵/۴ و ۹۶).

یعنی برابر نیستند تخلّف کنندگان از جهاد از جملهٔ مؤمنان که مضرّت و عذری نداشته باشند در تخلّف نمودن از جهاد و جهاد کنندگان در راه خدایْ تعالی به مالهای خود و جانهای خود زیادتی نهاده است خدایْ تعالی جهاد کنندگان را به مالهای خود و جانهای خود بر تخلّف کنندگان به یک مرتبه و هریک از ایشان را وعده داده است خدایْ تعالی جزاءِ نیکو و زیادتی نهاده است خدایْ تعالی جهاد کنندگان را بر تخلّف کنندگان از جهاد به ثواب بزرگ که آن بخشش مرتبه های عالی است از خدایْ تعالی و آمرزش گناهان و بخششهای دیگر از جانب او و هست خدایْ تعالی آمرزندهٔ مهربان.

از جمله کسانی هستند که جهاد برایشان واجب نیست و اینها هم کافی نبودند بر یاد گرفتن دین و نشر آن. بلکه لازم بود که جمعی از اشخاص برجستهٔ مهیّا به تعلیم دین، باید مشغول باشند، تا اینکه دین بواسطهٔ جهاد و تعلیم و یاد گرفتن احکام پیشرفت نماید. و علاوه آیهٔ «**وما کان المؤمنونَ لِیَنْفِروا کافّةً**» راجع به جهاد نیست. بلکه نفی نفر و حرکت عموم مؤمنان برای تحصیل علم از محضر **حضرت پیغمبر**(ص) است به قرینهٔ آیه «فَلَوْلا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُم طائفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فی الدّینِ....» (التوبة ۱۲۲/۹) وهمچنین احتمال اینکه تعلّق لوم و مذّمت بر متخلّفین از جهاد بر کسانی است که از **حضرت رسول**(ص) اعراض کردند، این هم بی مورد است. زیرا که مذمّت به دو عنوان متعلّق حال متخلّفین شده است. یکی از جهت تخلّف از جهاد و دیگری از جهت اعراض. چنانچه از حرف واو عطف استفاده می شود. و بالجمله آیهٔ شریفه دلالت می کند بر اینکه جهاد واجب عینی است برای حفظ بیضهٔ اسلام و بر اینکه هر کسی که قصد طاعت بکند، خواستن و نشستن و اراده و حرکت و سکونت وی به همگی حسنات مکتوبه است عنداللّه تعالی. و همچنین تخلّف از جهاد و اقدام به معاصی خدا از سیّآت مکتوبه در نزد خدایْ تعالی است. و نیز دلالت می کند بر اینکه هر کسی که به طرف خدا برود برای اوست جزای خیر از قبیل مهاجرت به تحصیل علم و تشرّف به حضور النّبی والائمّه علیهم السلام تقرّباً الی اللّه (اِنّ اللّه لا یُضیعُ اَجْرَ ٱلمُحسنینَ)

(حاشیهٔ متن ج ۲ ص ۱۶ و ۱۷)

بدانکه در قول او «غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ» سه قراءت است: رفع «غیر» و نصب او و جرّ او. و امّا رفع او: بنابر آن است که صفت «قاعدون» است یا عطف بیان او یا بدل او. و امّا نصب او: بنابر آن است که حال است از «قاعدون» یا نصب مستثنی است که منتقل شده از مدخول او به او. و امّا جرّ او: بنابر آن است که صفت «مؤمنین» است یا عطف بیان او یا بدل او.

و مراد از «ضرر» مضرّت است که مانع جهاد باشد. مثل کوری و لنگی و بیماری و درویشی و غیر آن. و مراد آن است که برابر نیستند با جهاد کنندگان در فضیلت و ثواب، تخلّف کنندگان از جهاد بی مانعی اگرچه به اذن پیغمبر(ص) تخلّف کرده باشند از جهت آنکه احتیاج نبوده به ایشان درجهاد، بلکه جهاد کنندگان افضلند نزد خدایْ تعالی ازیشان. و تخصیص عدم مساوات مجاهدان به متخلّفان بی مانع از جهت آن است که مقصود ازین کلام توبیخ و ملامت متخلّفان است، و آنان که به سبب عذری و مانعی تخلّف نموده اند مستحقّ ملامت نیستند، اگرچه ثواب ایشان نیز کمتر است.

و مؤیّد این است آنکه روایت کرده اند از زیدبن ثابت[۹] که گفت نزد رسول خدا(ص) بودم که ناگاه اثر وحی بر آن حضرت ظاهر شد. و چون منکشف شد، فرمود مرا که بنویس. من آیت مذکوره را نوشتم بر شانه یی از شانه های گوسفند بی قید «غَیْر اولی الضَّرر» پس ناگاه ابن امّ‌مکتوم[۱۰] که کور بود آمد و می گریست و گفت: ای رسول خدا(ص) چگونه است حال کسی که قدرت نداشته باشد بر جهاد به سبب علّتی مثل کوری؟! ــ پس در همان مجلس باز اثر نزول وحی بر آن حضرت ظاهر شد، و چون منکشف گشت، گفت مرا که بخوان آنچه نوشتی،

۹) **زید بن ثابت بن الضّحاک انصاری** (م. ٤٥ هـ.ق) مکنّی به **ابوخارجه** از بزرگان صحابه و کاتب وحی. در یازده سالگی با پیامبر(ص) از مکه به مدینه مهاجرت کرد. رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

۱۰) **ابن امّ‌مکتوم** از صحابهٔ **رسول خدا**(ص) است. در کتاب **تاریخ یعقوبی** ترجمهٔ **دکتر آیتی** ص ٤٠٢ دربارهٔ او آمده است که: «... در زمان **رسول خدا**(ص) مسجد را مناره‌یی نبود، در اوّل **بلال** اذان می گفت و سپس **ابن امّ‌مکتوم** هم با او اذان گفت و هر کدام پیشی می گرفت اذان می گفت و چون نماز بپامی شد، یکی اقامه می گفت». و در **تاریخ پیامبر اسلام** تألیف **دکتر آیتی** ص ۲٦۹ گفته شده است که: **ابن اسحاق** می گوید **رسول خدا**(ص) در بازگشت از **بدر** جز هفت شب در **مدینه** نماند که بار دیگر برای غزوهٔ **بنی سلیم** از مدینه بیرون رفت و **سباع بن عرفطة غفاری** یا **ابن امّ‌مکتوم** را در **مدینه** جانشین گذاشت...».

من خواندم آیت مذکوره را بی قید غَیْر اولی الضّرر، فرمود که: بنو یس: «لا یَسْتوی اَلقٰاعِدُونَ مِن المؤمنینَ غَیْرُ أُولِی الضَّررِ وَالمُجٰاهِدونَ» تا آخر آیت. پس من الحاق کردم این لفظ را و سوگند به خدا که گو یا مشاهده می کنم حالا موضع الحاق او را نزد جای ظاهر کردن در آن شانه که آیت مذکوره را نوشته بودم. و ظاهر آن است که مراد از «قاعدینَ» در مرتبهٔ دوم و سوم نیز قاعدین «غیر اُولی الضَّرر» باشد و قول او «وَفَضَّلَ اللّهُ» بیان جملهٔ اوّل، و از این جهت معطوف نشد برو و نصب «درجه» بنابر مفعول مطلق است یا تمیز یا به نزع خافض یعنی به «درجةً» و «کُلاًّ» مفعول اوّل «وَعَدَ» است که مقدّم شده برو سبب اهتمام به شأن او، و تنو ین او عوض از مضافٌ الیه است. یعنی کُلُّ واحدٍ «مِنَ المجٰاهِدینَ والقٰاعِدینَ غَیْرُ اُولِی الضَّرِرِ». «وَالحُسْنیٰ» مفعول ثانی «وَعَدَ» است به تقدیر «اَلمُجازاةُ اَلحُسْنیٰ» یا مفعول مطلق او بتقدیر «اَلْوَعْدَةُ اَلحُسْنیٰ» و قول او «وَفَضَّلَ اللّه» عطف است بر «فَضَّلَ اللّه» اوّل و نصب «اَجْراً عظیما» مثل نصب «دَرَجةً» است و قول او «دَرَجاتٍ»، عطف بیان «اجر» است یا بدل ازو. احتمال دارد که «دَرَجات» بمنزلهٔ «درجة» باشد و قول او «اَجْراً عظیماً» حال ازو. و بر هر تقدیر قول او «وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً» عطف اند بر «درجات».

و مراد از «درجه» جنس درجه است و قول او «اَجْراً عظیماً»، «دَرَجاتٍ» تا آخر، تفصیل آن مجمل است. و وجه بیان تفضیل «مجاهدین» بر «قاعدین» مذکورَیْن، به طریق اجمال و تفصیل، مبالغه است در فضیلت جهاد و ترغیب بر آن و در توبیخ و ملامت «قاعدین» به سبب ترک جهاد بی مانعی.

و بعضی گفته اند که: مراد از «درجة» ثنای عاجل است و از «درجات» فواید آجل.

و بعضی گفته اند که: مراد از «قاعدین» مذکورین ثانیاً متخلّفان باعذر است و از «قاعدین» مذکورین ثالثاً متخلّفانْ بی عذر. ازین جهت تفضیل «مجاهدین» بر آن «قاعدین» یک «درجه» شد و تفضیل ایشان برین «قاعدین» به «درجات» زیرا که تفاوت میان این دو فرقه قاعدین ظاهر است.

مؤیّد این است آنکه روایت کرده اند از رسول خدا(ص) که گفت در یکی از غزوات که به تحقیق گذاشته اید در مدینه جمعی را که قطع می کنند وادی را، و

نمی پایند راهی را مگر آنکه ایشان همراه شمااند. و ایشان آنانند که نیّتهای ایشان صحیح است و دلهای ایشان مایل است به سوی جهاد و به سبب مانعی نتوانستند آمد.

و بعضی گفته اند که: مراد از «مجاهدین» ثانی، مجاهدان با کافران است و از «قاعدین» مقابل آن. و از «مجاهدین» ثالث مجاهدان بانفس و از «قاعدین» مقابل او، آن چنان که پیغمبر(ص) اشارت فرموده به آن به قول خود: «لَقَدْ رَجَعْنا من الجِهادِ الاصغرِ الی الجهادِ الاکبر» و سابقاً مذکور شد و برین تقدیر نیز وجه فرق ظاهر است. و برین تقدیر مناسب آن است که مراد از «مجاهدین» و «قاعدین» در اوّل آیت مجاهدان به معنی اعمّ و قاعدان به معنی اعمّ باشد. و چون ظاهر آیت مذکوره آن است که مراد از «قاعدین» مذکورَیْن ثانیاً نیز «قاعدین» غیر «أولی الضّرر» باشد؛ پس لاجرم آیت مذکوره دلالت کند بر آنکه جهاد، فرض عینی نیست، بلکه فرض کفائی است. والّا متخلّفان از جهاد بی عذر و مانعی مستحقّ «وعدهٔ حسنی» نمی بودند[۱۱].

و امّا دلالت او بر آنکه مطلق وجوب جهاد ساقط است از کسانی که مانعی و عذری داشته باشند، چنانکه بعضی دعوی نموده اند، محلّ بحث است.

الآیة العاشرة ــ قوله تعالی فی سورة التوبة: «لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَلا عَلی الْمَرْضیٰ وَلا عَلی الّذینَ لایَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ حَرَجٌ اذا نَصَحُوا لِلّهِ وَرَسُولِه، ما عَلَی الْمُحْسِنینَ مِنْ سَبیلٍ واللّهُ غَفُورٌ رحیم» (التّوبة ۹/۹۱).

یعنی: نیست بر ضعیفان عاجز مثل پیران عاجز و شلان زمین گیر و نه بیماران

۱۱) کلام مصنّف (ره) اینکه اگر جهاد واجب عینی بود، متخلّفان از جهاد بی عذر و مانعی مستحقّ وعدهٔ حسنی نمی بودند، منقوض است به اینکه اگر جهاد واجب عینی نبود مستحقّ ذمّ و عتاب هم نمی بودند. از جهت عدم تعلّق تکلیف جهاد بر ایشان با رفتن جمعی کافی به جهاد. و اگر کافی نبود آن وقت بر ایشان هم واجب عینی می بود و در مذمّت متخلّفان کافی است قول او تبارک و تعالی «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ...» (التّوبه ۸۱/۹) و کسی که مطّلع است بر تفسیر آیات، می داند که آیهٔ «فَرِحَ الْمُخَلَّفُون» الخ و آیهٔ «وعَلَی الثّلثة الّذینَ خُلِّفُوا» (التّوبة ۱۱۸/۹) الخ و آیهٔ «لا یستوی القاعدون» ... الخ هر سه آیات در حقّ کعب بن مالک و مرارة بن ربیع و هلال بن امیّه نازل شده است....

(حاشیهٔ متن ج ۲ ص ۲۲)

عاجز و نه بر آنان که نمی یابند چیزی که صرف کنند در ضروریّات جهاد، گناهی در ترک جهاد، وقتی که ایمان آورده باشند به خدا و رسول او که محمّد(ص) است، نیست بر این نیکوکاران راه عتابی و خطابی اصلاً و خدای تعالی آمرزندهٔ مهربان است.

مخفی نیست که آیت مذکوره دلالت می کند به صریح بر آنکه واجب نیست جهاد بر کسانی که مانعی و عذری دارند که به جهاد قیام نمی توانند نمود مثل: عجز پیری و بیماری و فقیری[۱۲] و از اینجا لازم آید که توانگر عاجز واجب نباشد که نایب گیرد[۱۳] به جهاد فرستد، چنانکه مختار اکثر اصحاب است،

۱۲) (اقول): جهاد بر هر مکلّف آزاد مذکّر واجب است به موجب آیات قرآنی، مگر بر کور و زمین گیر و مریض و فقیر که عاجز از نفقهٔ عیال و مخارج جهاد است. امّا عدم وجوب جهاد به صبی و مجنون پر واضح است. از آیات گذشته و احادیث وارده در خصوص رفع قلم تکلیف از ایشان. و امّا زنان، پس ایشان هم معذورند به موجب حکم آیهٔ:

«**رَضُوا بِاَنْ یَکُونوا مَعَ اَلخوالِف...**» (التّوبه ۸۷/۹) **از جهت** اینکه به موجب سنّت مراد از «**خوالف**» زنان هستند.

و امّا کور و عاجز از رکوب و اشخاص مزمن بهمگی داخل به اطلاق «**ضعفاء**» هستند. و امّا مریض به همهٔ اقسام وی داخل به اطلاق «**مرضیٰ**» است که وی را مریض صدق کند و امّا عاجز از نفقه هم بموجب صراحت آیهٔ جهاد از و موضوع است.

و امّا بنده، پس محکوم به حکم مولای خویش است. اگر اجازه داد، می رود، وگرنه بر وی لازم نیست. مگر در بعض موارد که ممکن است قول به وجوب جهاد بر وی، برای حفظ حوزهٔ اسلام، هرچند مولایش اجازه ندهد.

(حاشیهٔ متن ج ۲ ص ۲۳)

۱۳) جمعی قائلند بر عدم وجوب استنابه برکسی که به نفس عاجز است از جهاد الّا اینکه می تواند کسی را نایب بگیرد از طرف خود تا جهاد کند چنانچه از اطلاق آیهٔ شریفه استفاده نمودند.

و جمعی قائل بر وجوب استنابه هستند، از جهت اینکه آیهٔ شریفه: «**... وَکَرِهُوا اَنْ یُجاهِدُوا بِاَمْوالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ...**» (التّوبة ۸۱/۹) صریح است در ذمّ عدم انفاق مال با قدرت بر انفاق در راه خدا. و آیه در جهاد بدنی است نه در جهاد با نفس خود. «وَاَلحَمْلُ عَلَی اَلکِراهَةِ علیٰ کلا اَلاَمْرَیْنِ ضَعیفٌ» پس کسانی که متمکّن بر انفاق هستند باید آنها انفاق به دیگران نمایند تا اینکه وسایل جهاد فراهم آورند خواه نایب بگیرند یا اینکه تهیّهٔ وسایل دیگران را فراهم سازند. چنانچه در اکثر آیات جهاد، جهاد به اموال را مقدّم داشته بر جهاد به نفس و بدن خود.

(حاشیهٔ متن ج ۲ ص ۲۳ــ۲۴)

خلاف مر بعضی را. و نیز واجب نباشد بر بنده، زیرا که او را مالی نمی باشد که صرف کند در جهاد.

و قول او «... نَصَحُوا للّهِ وَرسولِه....» (التّوبه ۹/۹۱) کنایه است از ایمان خالص، زیرا که نصیحت کردن مردم را از برای خدا و رسول، لازم ایمان خالص است. و قول او «.... مٰا عَلیَ ٱلمُحْسِنینَ مِنْ سَبیلٍ...» (التّوبه ۹/۹۱) تأکید کلام سابق است.

و مراد آن است که نیست بر معذوران مذکور حَرَجی، و راه مؤاخذه و معاقبهٔ به سبب ترک جهاد. و ذکر «اَلْمُحْسِنین» از قبل وضع مُظْهَر است در موضع مُضْمَر از جهت تنبیه بر آنکه اینان نیکوکاران اند، پس از این جهت حرجی نیست بر ایشان.

(تفسیر شاهی — آیات الاحکام جلد ۲ ص ۱ تا ۲٤)

۲۷

تفسیر منهج الصّادقین

تألیف

مولی فتح الله بن مولی شکرالله کاشانی

تفسیر منهج الصّادقین

یکی از تفاسیر فارسی **قرآن کریم** که به طور کامل در دست است، **تفسیر منهج الصّادقین** تألیف **مولی فتح‌الله بن مولّی شکرالله کاشانی** از دانشمندان و فقهای قرن دهم هجری است. وی در علوم فقه و کلام و تفسیر دست داشت، و از شاگردان **علی بن حسن زواره‌یی** مفسّر مشهور است که به توسّط او از **شیخ علی بن عبدالعالی کَرَکی** روایت کرده است.

تفسیر منهج الصّادقین از تفاسیر بزرگ فارسی است که **مولی فتح‌الله** با توجّه به تفاسیر معتبری نظیر **کشّاف زمخشری** و **تفسیر انوارالتّنزیل قاضی بیضاوی** و **مجمع البیان طبرسی** و با استفاده از **تفسیر ابوالفتوح رازی** آن را تألیف کرده است و از تفسیر اخیر بهرهٔ فراوان برگرفته و گاه عبارات را عیناً نقل کرده است.

دیگر از تألیفات **مولی فتح‌الله**، **شرح نهج البلاغهٔ** اوست به فارسی که آن را به نام «**تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین**» موسوم ساخته و نیز کتاب **احتجاج شیخ طبرسی** را ترجمه کرده و آن را «**کشف الاحتجاج**» نامیده و به **شاه طهماسب صفوی** عرضه داشته است که نسخه‌یی از آن در خزانهٔ مزار **شیخ صفی الدّین اردبیلی** در شهر **اردبیل** موجود است.

«**تفسیر منهج الصّادقین در الزام المخالفین**» را که در پنج مجلّد تألیف کرده است حجّت هر گروهی را از آیات قرآنی آورده و نکات عربی و غیر آن را یادآور شده است، سپس این تفسیر را خلاصه کرده و خلاصهٔ آن را «**خلاصة المنهج**» نام داده است. وی تفسیر بزرگ دیگری به عربی بنام «**زبدة التّفاسیر**» تألیف کرده است و در سال ۹۷۷ هـ . ق آن را به اتمام رسانده.

تفسیر منهج الصّادقین، با تصحیح و اهتمام و مقدّمهٔ ممتّع دانشمند علاّمهٔ فقید حضرت حجّة الاسلام **حاج میرزا ابوالحسن شعرانی** در ده جلد مکرّراً به چاپ رسیده است.

این تفسیر که از مؤلّفات قرن دهم هجری است، از حیث شیوهٔ نگارش یک دست نیست، هر جا که به نقل عین عبارات قدمای مفسّران پرداخته نحوهٔ انشاءِ آن به فارسی کهن می گراید و هر جا که به زبان و قلم خویش سخن می راند، نوشتهٔ او همانند بعضی از آثار عصر صفوی متوسّط است و ازین رو نثر این تفسیر برای کسانی که با آثار کهن آشنایی فراوانی ندارند، ساده‌تر به نظر می رسد.

علی بن حسن زواره‌یی استاد **مولی فتح‌الله** نیز از مفسّران و نویسندگان نامی عهد **صفویّه** بوده است. «**تفسیر الزّواری**» یا «**ترجمة الخواص**» از تفاسیری است که بعد از **تفسیر طبری** و **تفسیر ابوالفتوح** رازی و **تفسیر گازر** و **جواهرالتّفسیر مولی حسین واعظ کاشفی** شهرت داشته است. **زواره‌یی** مردی مفسّر و فقیه و محدّث و فاضل و ادیب بوده است و در تصانیف و تراجم به تصوّف مایل است و از شاگردان **سید غیاث‌الدّین جمشید زواری** و **شیخ علی بن عبدالعال** معروف به **محقّق ثانی** بوده است. (رک: **سبک شناسی بهار** ج ۳ ص ۳۰۳).

وفات او در سال ۹۸۸ هـ . ق اتّفاق افتاد و در **کاشان** مدفون است. یکی از شعراء تاریخ وفات او را چنین به نظم آورده:

قدوهٔ اهل فقاهت که به **مصباح دروس** همه را بود به **ارشاد** به حق راهنما
کرد پرواز به شهباز سبک جنبش عزم دل وسعت طلبش، ناگه ازین تنگ فضا
فقها را چو ملاذی به جز آن قدوه نبود بهر تاریخ نوشتند: «ملاذالفقها»
(۹۸۸ هـ . ق)

در **تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی** تألیف شادروان استاد **سعید نفیسی** به این داستان مشهور که میگویند بر وی سکته عارض شده و او را دفن کرده‌اند و در قبر نذر کرده است که اگر نجات یابد تفسیری بر **قرآن مجید** بنویسد، اشاره شده و آمده است که: چون بانگی از قبر او برخاسته او را از خاک بیرون آورده‌اند و تا مدّتها زنده بوده و تفسیر خود را پس از این واقعه و درین مدّت تألیف کرده است.

(رک: کتاب مذکور ج ۱ ص ۳۷٤)

سورهٔ یونس (سورهٔ دهم)

مکّی است نزد اکثر مفسّرین، و از ابن عبّاس و قتاده مروی است که الّا سه آیه که در مدینه نازل شده: «فَاِنْ کُنْتَ فی شَکٍّ مِمّا اَنْزَلْنا...» (۹٤/۱۰) تا آخر سه آیه، و نزد ابن مبارک الّا آیهٔ «وَمِنْهُم مَنْ یُؤمِنُ... الآیه» (٤۰/۱۰) که در بارهٔ یهود مدینه نزول یافته؛ و عدد آیات آن صد و نه است نزد جمیع غیر از شامی[۱]. و اختلاف در سه آیه است: «مُخْلِصینَ لَهُ الدّین» (۲۲/۱۰) «شِفاءٌ لِما فی الصُّدُورِ» (۵۷/۱۰) شامی است و «مِنَ الشّاکِرینَ» (۲۲/۱۰) غیر شامی.

و اُبیّ بن کعب از پیغمبر(ص) روایت کرده که هر که این سوره را قراءت کند به عدد هر که تصدیق یونس(ع) کرده و تکذیب او نموده و به عدد هر که با فرعون غرق شده ده حسنه برای او بنویسند.

۱) **شامی: عبداللّه بن عامر یحصبی شامی دمشقی** مکنّی به **ابوعمران** از طبقهٔ اولی تابعین بوده و از قرّاء سبعه و قرائت خود را از **عثمان بن عفّان** و **فضالة بن عبید** و **مغیرة بن ابی شهاب مخزومی** و بعضی دیگر از صحابه روایت کرده و یا از **عثمان** نیز بواسطه همین **مغیره** و بعضی دیگر از صحابه روایت نموده و **هشام بن عمّار** و **عبداللّه بن ذکوان** و **سعید بن عبدالعزیز** و **یحیی بن حارث** نیز راویان او هستند. وفات **عبداللّه** در سال صد و هیجدهم هجرت در **دمشق** واقع شد و لفظ «حسن» (۱۱۸) ماده تاریخ اوست رک: **ریحانة الادب** ج ۳ ص ۲۸٤.

و از ابی عبدالله[۲] (ع) مروی است که هر که تلاوت سورهٔ یونس کند در هر دو ماه یا سه ماه، از جاهلان نباشد و روز قیامت از مقرّبان بارگاه عزّت بود.

و بدانکه چون حق سبحانه و تعالی ختم سورهٔ برائت فرمودند بر رسول (ص) افتتاح این سوره نیز به ذکر او کرده و به آنچه به او نازل شد از قرآن و فرمود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

«آلر» دانسته شد که حروف مقطّعه نزد بعضی، اسامی سورند، و نزد قتاده نامی است از نامهای قرآن. و عَلَم الهُدیٰ[۳] رَحِمَهُ اللّه فرموده که: حق تعالی نام می نهد سوره را به هرچه اراده و حکمت او به آن تعلّق گرفته باشد. و آنچه مشهور است «آلر» به معنی: «انا اللهُ الرَّحمن»[۴] است یا «أنا الله أرىٰ»[۵] و در بحرالحقایق[۶] آورده که

۲) ابی عبداللّه: کنیهٔ دو تن از امامان بزرگوار: حضرت حسین بن علی (ع) امام سوم و حضرت جعفر بن محمّد صادق (ع) امام ششم شیعیان می باشد. در اینجا منظور حضرت امام صادق (ع) است.

۳) عَلَم الهدی: سیّد مرتضی ابوالقاسم علی بن سیّدابی احمد الحسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام. لقبش عَلَم الهدیٰ و نامش علی و کنیتش ابوالقاسم بود.

پیش از آن که به عَلَم الهدی ملقب گردد، لقبش مرتضی بوده است. لیکن در سال ۴۲۰ هـ . ق محمّدبن حسین وزیر القادر باللّه خلیفهٔ عباسی بیمار شد و بیماری وی چندی زمان یافت و در واقعه، حضرت امیرالمؤمنین را در خواب دید که فرمود با عَلَم الهدی بگو بر تو دعائی بخواند تا بهبود یابی. وزیر مذکور از حضرت سؤال می کند که علم الهدی کیست؟ ــ می فرماید: علی بن حسین موسوی...، محمّدبن حسین واقعه را به عرض خلیفه رساند و القادر باللّه امر کرد تا منشیان و دبیران این لقب را در القاب سیّد داخل کنند.

سیّدمرتضی از بزرگان فرقهٔ امامیّه بلکه از سران دانشمندان اسلام بشمار است... ابن خلّکان و ابن ابی الحدید و قاضی نوراللّه شوشتری و ابن ندیم و میرزا عبداللّه اصفهانی صاحب کتاب ریاض العلماء و بسیاری دیگر از مؤلّفین... مقام علمی وی را ستوده اند.

(رک: تفسیرمواهب علیّه ج ۲ حاشیهٔ ص ۱۱۶)

۴) منم آن خدای بخشنده.

۵) منم خدایی که می بینم [همه کس و همه چیز را]

۶) بحرالحقایق: بحرالحقایق والمعانی فی تفسیر السبع المثانی از نجم الدین ابوبکر محمّد بن شاهاوربن انوشروان رازی مشهور به نجم دایه. نسخه یی کهن از این تفسیر عربی که در سال ۷۱۰ هـ . ق ←

مقسمٌ به است و هر حرفی اشارتی است از حق به حبیب خودش محمّد(ص) یعنی سوگند می خورم به آلای خود بر تو در ازل و به لطف من با تو در وجود و به رأفت من مر تو را تا ابد. جواب قسم این است که:

۱) «تِلْکَ» این سوره یا تمام قرآن «آیاتُ ٱلکِتابِ ٱلحَکیم» آیتهای قرآن است که مشتمل است بر حکمت یا وصف آن به حکمت، به اعتبار آن است که کلامی است نازل از نزد حکیم مطلق و یا حکم کننده است میان حلال و حرام و حاکم به بهشت کسی را که اطاعت نماید، و به دوزخ آن را که عصیان ورزد. و یا محکم و متقن است، در وی تناقض و اختلاف نیست. یا آنکه هرگز رقم نسخ بر وی کشیده نشود. یا کسی بر تغییر آن قادر نبود. و نزد قتاده و مجاهد مراد به کتاب توریة و انجیل است و سایر کتب سابقه که بر انبیاء نازل شده. یعنی این سوره از آیات کتب الهیّه است که قبل از این مُنْزَل گشته. و گویند: مراد «لوح محفوظ» است، یعنی آنچه این سوره متضمّن آن است از آیاتی است که در لوح محفوظ مثبت است و از ابن عبّاس مروی است که چون اساس نبوّت محمّد (ص) تأکید یافت و حضرت پروردگار عزّ شأنُه او را به رسالت اختصاص داد، صنادید قریش اظهار انکار کرده گفتند: عجب است که خدای، رسولی را که از جنس آدمیان فرستد به عالمیان، یتیم ابوطالب را اختیار کند، حق تعالی شأنه ردّ انکار ایشان کرده فرمود:

۲) «اَکانَ لِلنّاسِ» آیا هست مردمان را؟ «عَجَباً» تعجّبی و شگفتی «اَنْ اَوْحَیْنا إلیٰ رَجُلٍ مِنْهُم» آنکه وحی کردیم به سوی مردی که از ادنای ایشان است نه از عظمای ایشان؟

بدانکه «اَنْ اَوْحَیْنا» اسم «کان» است و «عَجَباً» خبر او. بر او مقدّم شده به جهت اعتناءِ بر انکار عجب. و صاحب کشّاف گفته که اجود آن است که «کانَ» تامّه باشد و «أنْ اَوْحَیْنا» بدل «عَجَباً» و اختیار «لِلنّاس» بر «عندالنّاسِ» به جهت

→

استنساخ گردیده و اوّل و آخر آن افتاده در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است. ــ رک: **مرصادالعباد** به اهتمام **دکتر محمّد امین ریاحی** طبع ۱۳۵۲ ه . ش ص ۵۱ مقدّمه، هم رک: **کشف الظنون** ج ۱، ص ۲۲٤.

دلالت است بر آنکه ایشان پیغمبر(ص) را اعجو به گردانیده بودند برای خود. یعنی او را منصوب گردانیده بودند برای محلّ تعجّب خود و انکار و استهزاءِ خود را به جانب او متوجّه ساخته و این معنی از «عند» مفهوم نمی شود. و تعجّب ایشان در این، از فرط حماقت و قصور نظر ایشان بود در امور آجله و جهل ایشان به حقیقت وحی و نبوّت. چه اعتقاد ایشان آن بود که مزیّت فضیلت و مرتبهٔ شأن مرد به کثرت مال و جاه دنیوی است و آن حضرت را که از عظمای خود کمتر می دانستند به جهت قلّت مال بود و چون حکمت الهی مقتضی استحقار حُطام دنیو یّه است ازین جهت اکثر پیغمبران که مبعوث شده اند متّصف به صفت فقر بوده اند تا به بینندگان نماید که مال دنیا را دخلی نیست در مزیّت مرتبه. کما قال: «وَما اَمْوالُکُم وَلا اَوْلادُکُمْ بالَّتی تُقَرِّبُکُم عِنْدنا زُلْفی.....» (سبا ۳۷/۳٤)[۷] و کفّار از فرط جهالت این را نمی یافتند و اکثر تعجّب می کردند. و گو یند: تعجّب ایشان از این بود که رسول(ص) از جنس بشر مبعوث شود نه از ملائکه، چنانکه در سورة الانعام گذشت.

و بر هر تقدیر می فرماید که: وحی کردیم به مردی که از اصل و نسب شما است، مضمون وحی «أنْ أنْذِرِ النّاسَ» آن است که بیم کن مردمان را از عقوبت الهی و «أنْ» مفسّره است یا مخفّفه از مثقّله پس در موقعِ مفعول «اَوْحَیْنا» باشد، و تعمیم انذار به جهت آن است که هیچ کس خالی از صفتی نیست که او را از آن نباید ترساند، و بعد از آن تخصیص بشارت می کند به اهل ایمان چه کفّار را سبب بشارت نیست.

پس می فرماید که: «وَبَشِّرِ الّذینَ آمَنُوا» و مژده ده آنان را که گرو یده اند «أنَّ لَهُم» به آن که مرایشان راست «قَدَمَ صِدْقٍ» پیش رو نیک «عِنْدَ رَبِّهِمْ» نزد پروردگار ایشان و آن سابقهٔ جلیله و منزلهٔ رفیعه و نعیم جنّت است که حق تعالی به آن وعدهٔ

۷) قسمتی از آیهٔ مبارک ۳۷ از سورهٔ شریفهٔ سبا (۳٤) ترجمهٔ تمام آیه چنین است: «نه مال شما و نه فرزندان شما آن است که شما را نزدیکی افزاید به نزدیک ما، فراتری و نزدیکی؛ مگر کسی که بگرود و کار نیک کند. ایشانند که ایشان را است پاداش توی بر توی به آنچه کردند از نیکی ها و ایشان در آن غرفه و طارمها ناترسان و بی بیمان».

راست داده مؤمنان را که به وسیلهٔ ایمان و طاعت به آن رسند و تسمیهٔ سابقه به آن، به جهت آن است که سعی و سبق به آن متقدّم است همچنان که نعمت را «ید» می گویند، به جهت آنکه به دست داده می شود؛ و اضافهٔ آن به «صدق» جهت تحقّق آن است و تنبیه بر آنکه رسیدن به آن به صدق قول است و نیّت.

و ابن عبّاس فرموده که قدم صدق، سبقت سعادت است در ذکر اوّل، یعنی سابقهٔ ازلی به سعادت اهل ایمان، و مؤیّد این است قوله تعالی: «اَلَّذینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنّا اَلْحُسْنیٰ...» (انبیاء ۲۱/۱۰۱[۸]).

دمیاطی[۹] گفته که قدم صدق، مقام صدق است؛ که در او ملال و زوال نیست. یا ایمان صادقه، یا اعمال صالحه، یا مساعی جمیله، یا رضوان اللّه، یا دعای ملائکه که دربارهٔ ایشان سبقت کرده. یا تقدیم حق تعالی است این امّت را در بعث؛ چنانچه فحوای «نَحْنُ الآخِرُونَ السّابِقُون»[۱۰] از آن خبر می دهد. یا شفیع صدق که حضرت پیغمبر(ص) است.

و در عین المعانی[۱۱] آورده که: حضرت رسالت(ص) را از قدم صدق پرسیدند.

۸) ایشان که بیشی کرد ایشان را از ما خواست نیکو، ایشان از آن آتش دور داشتگانند.

کشف الاسرار ج ٦ ص ۳۱۲

۹) **دِمیاطی: بکر بن سهیل بن اسماعیل بن نافع دمیاطی** مکنّی به **ابومحمّد** متولد به سال ۱۹٦ هـ . ق و متوفّی به سال ۲۸۹ هـ .ق. اوراست کتاب تفسیر قرآن. ــ **لغت نامهٔ دهخدا** (از یادداشتهای مؤلّف)

۱۰) «نحن الآخَرونَ السّابقون»: ما به ظاهر آخر و در معنی بر همه مقدم هستیم (حدیث نبوی) (**بخاری** ج ۱ ص ۳٦ و ۱۰۳ ــ ج ٤ ص ۹۵، ۱۲۱ ــ **مسلم** ج ۳ ص ۷ و ۸ ــ **مسند احمد** ج ۱ ص ۲۸۲، ۲۹٦ ــ ج ۲ ص ۲٤۳، ۲٤۹، ۲۷۳)

مولوی فرماید:

گر نبودی میل و امید ثمر — کی نشاندی باغبان بیخ شجر؟
پس به معنی آن شجر از میوه زاد — گر به صورت از شجر بودش نهاد
مصطفی زین گفت کآدم و انبیاء — خلف من باشند در زیر لواء
بهر این فرموده است آن ذوفنون — رمز «نحن الآخرون السّابقون»

رک: احادیث نبوی تألیف دکتر جواد نوربخش ص ۱۵.

۱۱) **عین المعانی** در **تفسیر سبع المثانی** تألیف **ابوالفضل محمّد بن طیفور سجاوندی غزنوی** است که به سال ۵٦۰ هـ . ق وفات یافت از آثار دیگر او: **کتاب وقوف** در شرح موارد وقف در قرآن، **کتاب الوقف** ←

ــ فرمود: «هی شِفٰاعَتی تُوَسِّلُونَ بی الیٰ رَبِّکم»[۱۲]. و مقرّر است که گناهکاران تباه روزگار را هیچ وسیله برای آمرزش، برابر شفاعت آن حضرت نیست.

و قول اخیر منقول است از ابی سعید خدری[۱۳] و مأثور از ابی عبدالله(ع)، «قالَ الکافِرُونَ» ــ گفتند: ناگرویدگان بعد از آمدن پیغمبر(ص) بر ایشان و نمودن خوارق عادات «إنَّ هٰذا» به درستی که این مرد «لَسٰاحِرٌمبینٌ» جادو یی است آشکارا. در این اعتراف است به آنکه ایشان مشاهده می کردند امور خارقهٔ عادت را که عاجز کنندهٔ ایشان بود از معارضه.

۳) «اِنَّ رَبَّکُمُ اللّه» به درستی که پروردگار شما اللّه است «الّذی» آن خداوندی که به قدرت بی عجز و حکمت بی قصور «خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَرْضَ» بیافرید آسمانها و زمینها را که اصول ممکنات اند و بزرگترین اجسام این عالم «فی ستّة ایّام» در مقدار شش روز از ایّام دنیا و در آن مدّت آن را اختراع و ابداع کرد با چندین بدایع و عجائب با آنکه قادر بود به یک طَرْفَةُ اَلعَین آن را بیافریند، تا تعلیم بندگان باشد که در کارها تعجیل نکنند که: «التّأنی مِنَ اَلرّحمنَ وَالعَجَلَةُ مِن الشَّیطانَ»[۱۴] و نیز تا آن ایهام طبع و ایجاب اَبْعَد باشد و غیر آن از وجوه حکمت و

۱۲) آن شفاعت من است که توسّل می جویید به وسیلهٔ من به پروردگارتان.

۱۳) **ابی سعید خدری:** از اصحاب **رسول خدا**(ص) و از مهاجرین است. پدر او نیز از **صحابهٔ رسول خدا**(ص) بود و **مالک بن سنان** نام داشت. ابوسعید خدری از کسانی بود که در هنگام جنگ **احد** کمتر از پانزده سال داشتند و **رسول خدا**(ص) هنگام بازدید سپاهیان، او و چند نوجوان دیگر را به **مدینه** بازگرداند.

رک: **تاریخ پیامبر اسلام** ص ۲۸۶. **سیرت رسول اللّه** ص ٦٦٧ و ۱۰۷٤.

۱٤) صبر و ملایمت از خدای بخشنده و شتاب از [کار] **شیطان** است. در **احیاء العلوم** جلد ۳ ص ۱۲۵ و ۱۲۷ و **جامع الصغیر** ص ۱۳۳ این حدیث بدینصورت آمده است: «التّأنّی من اللّه والعجلة من الشیطان» و نیز در **جامع الصغیر** ج ۱ ص ۱۳۲ و **کنوزالحقایق** ص ٤٦ چنین آمده است که: «الاِناةُ من اللّهِ تعالی والعجلةُ من **الشیطان**»

مولانا در دفتر سوم **مثنوی** فرماید:

←

→

والابتداء در شرح انواع وقف. **الموجز** که آنهم در شرح پاره‌یی از انواع وقف است.

تاریخ ادبیات در ایران تألیف **استاد دکتر ذبیح اللّه صفا** جلد ۲ ص ۲۵۳

مصلحت. و از این قبیل است «خَلَقَ ٱلانْسانَ حالاً بَعْدَ حالٍ»[۱۵] و اخراج اثمار و ازهار و سایر نباتات شَیْئاً بَعْدَ شَیءٍ.

«ثُمَّ استویٰ» پس مستولی شد «عَلی ٱلعَرْشِ» بر عرش در تدبیر امور همچه استوای مَلِک بر سریر استیلاء بر تدبیر مملکت. چه همه تدبیر از عرش که اعظم مخلوقات است نازل می گردد. و لهذا بندگان نزد حوائج دستهای خود را به جانب آن رفع می کنند. و مزیّت تفضیل معنی بر استواء و ذکر «ثُمَّ» و اختلاف مفسّران در سورة الاعراف مذکور شده. «یُدَبِّرُ ٱلأمْرَ» تدبیر می کند و می سازد امر کاینات را بر مقتضای حکمت یا تقدیر می کند بودنیها را بر وجهی که می خواهد. و تدبیر نظر است در ادبار امور تا محمودُ ٱلعاٰقِبة واقع شود «مٰامِنْ شَفیعٍ» نیست هیچ شفاعت کننده یی در روز قیامت «اِلّا مِنْ بَعْدِ إذْنِه» مگر پس از دستوری دادن خدای مر او را. این تقریر عظمت او است و عزّ جلال او و ردّ آن کسانی که گمان ایشان آن است که الههٔ ایشان شفیع ایشان خواهد بود نزد خدا و اثبات شفاعت آن کسی که مأذون شود از جانب او «ذٰلِکُمُ اللّهُ» آنکه موصوف است به این صفات مقتضیّهٔ الوهیّت و ربوبیّت، خدای به حق است «رَبُّکُمْ» که پروردگار شما است نه غیر او، چه غیر را با او در این صفتها شرکت نیست.

«فَاعْبُدُوهُ» پس او را بپرستید به یگانگی «اَفَلا تَذَکَّرُونَ» آیا پند نمی گیرید یا تفکّر نمی کنید که مستحقّ عبادت او است نه معبودان باطله، چون به طریق تذکیر نعمت خلق را دعوت کرد، بر طریق ترهیب و تخویف فرمود که:

٤) «الیه» بسوی جزاء یا حکم او است «مَرْجِعُکُم جمیعاً» بازگشت همهٔ شما به موت و نشور نه بغیر او. پس مهیّا باشید برای آن و مستعدِّ آن شوید به کسب اعمال صالحه و اجتناب از افعال سیّئه «وَعْدَاللّه» مصدر مؤکّد لِنَفْسِه است زیرا

۱۵) آفریده شد انسان در حالتی پس از حالتی.

که تأنّی هست از یزدان یقین — هست تعجیلت ز**شیطان** لعین

و در دفتر پنجم فرماید:

کاین تأنّی پرتو رحمان بود — وان شتاب از هزّهٔ **شیطان** بود

رک: **احادیث مثنوی** ص ۹۵ و ۱٤۵

که: «إِلَيْهِ مَرجِعُكُم» وعده‌یی است از او سبحانَهُ، یعنی وعده داد شما را خدای وعده دادنی «حَقّاً» راست و درست که در وی خُلْف نیست. این مصدر دیگر است مُؤَكَّد لِغَيْرِهِ که مَدْلُولٌ عَلَيْه وَعده است «إِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ» به درستی که خدای بیافرید در اوّل خلق را «ثُمَّ يُعيدُهُ» پس بعد از مردن زنده گردانَد آن را و مقصود از ابداء و اعاده، ثواب و عقاب است. چنانکه فرمود که: «لِيَجْزِيَ الَّذينَ آمَنُوا» تا جزا دهد آنان را که گرو یده‌اند به او «وَعَمِلُوا الصّالحاتِ» و کرده‌اند عملهای پسندیده «بِالْقِسْطِ» به عدل خود یا مکافات کند ایشان را به عدل ایشان. یعنی به رعایت عدل که در امور کرده باشند یا به ایمان ایشان چه ایمان عدل قویم است و در برابر آن شرک که ظلم عظیم و عذاب الیم است لِقَوْلِهِ تَعالیٰ «اِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ»[۱۶] (لقمان ۱۳/۳۱). و این اوجه است به جهت مقابلهٔ آن بقوله «وَالَّذينَ كَفَرُوا» و آنان که کافر شدند «لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَميمٍ» مرایشان راست آشامیدنی از آب گرم دوزخ که چون بخورند احشاء و امعای ایشان پاره‌پاره گردد «وَعَذابٌ أَليمٌ» و دیگر ایشان را است عذابی دردناک که تخفیف نیابد «بِما كانُوا» به سبب آنکه بودند که به خدا و رسول او «يَكْفُرُونَ» کافر می شدند و نمی‌گرویدند. و بدانکه مقابلهٔ این آیت به آیهٔ سابق مقتضی آن است که چنین باشد که: «لِيَجْزِيَ الَّذينَ كَفَرُوا بِشَرابٍ مِنْ حَميمٍ وعَذابٍ أَليمٍ بِسَبَبِ كُفْرِهِم» لکن تغییر نظم فرموده جهت مبالغه در استحقاق کفّار عقاب را و یا تنبیه بر آنکه مقصود بالذّات از ابداء و اعاده اثابه[۱۷] است و عقاب بالعرض واقع می شود و اِشعار بر آنکه حق تعالی متولّی اِثابهٔ مؤمنان است به آنچه لایق است به لطف و کرم او. و لهذا تعیین آن نفرموده و أمّا عقاب کَفَره مانند دائی[۱۸] است که سوءِ اعتقاد و شوم افعال ایشان، ایشان را به آن کشیده. آیه در حکم تعلیل قولُه «اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً» است؛ زیرا که چون مقصود از ابداء و اعاده مجازات حق تعالی است مکلّفان را بر اعمال ایشان، پس مرجع جمیع، لامحاله

۱۶) که انباز گرفتن با او بیدادی است [بر خویشتن] بزرگ.

کشف الاسرار ج ۷ ص ۴۸۲

۱۷) ابداء = شروع و اختراع و ایجاد. اعاده = دوباره و بازگشت. اثابه = پاداش.

۱۸) داء = بیماری.

با او باشد. و نیز به جهت احتجاج بر اهل کفر می فرماید که:

۵) «هُوَالَّـذی» او است خداوندی که به قدرت کامله «جَعَلَ الشَّمْسَ ضیاءً» گردانید آفتاب را خداوند روشنی. «ضیاء» مصدر است چون قیام و یا جمع ضَوْء است چون سِیاط و سوط[۱۹] و «یاء» در او منقلب از «واو» یعنی خداوند روشنی ها «وَٱلْقَمَرَ نُوراً» و ماه را خداوند نور. و تسمیهٔ قمر به نور جهت مبالغه است و این اعمّ از ضَوْء است. و گویند که: آنچه بالذّات است ضوء است، و آنچه بالعرض است نور.

و حق تعالی به این تنبیه فرموده بر آنکه شمس نیّر است فی حدّ ذاتِها و قمر نیّر است به عرض مقابلهٔ شمس، و اکتساب نور از آن یعنی به مقدار مقابلهٔ او با شمس نیّر می شود، چنانکه در علم هیئت مبیّن شده. «وَقَدَّرَهُ» و تقدیر کرده برای مسیر هریک از شمس و قمر «منازلَ» منزلها بر فلک بعد از مسیر ایشان. و اکثر برآنند که ضمیر راجع به قمر است یعنی تقدیر کرد برای سیر قمر منزلها. کَقَوْلِه: «وَٱلْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ» (یس ۳۶/۳۹)[۲۰]. و منازل آن بیست و هشت است بر عدد شبهای ماه غیر از دو شب محاق. و اسامی آن منازل این است:

شَرَطَیْن، بُطَین، ثریّا، دَبَران، هَقْعَه، هَنْعَه، ذَراع، نَثْره، طَرْفَه، جَبْهه، زُبْرَه (یا خراتین)، صَرْفَه، عَوّاء، سَماك (اعزل)، غَفْر، زُبانا (زبانی)، اِکْلیل، قلب، شوله، نعایم، بَلْدَه، سعد ذابح، سَعْدِ بُلْع، سَعْدُ السَّعود، سَعْد ٱلاَ خْبِیَه، فَرْغُ الدَّلْو المقدّم (فرغ اوّل) فَرْغُ الدَّلْو المؤخَّر (فرغ دوم) بَطْنُ الحوت.[۲۱]

۱۹) سیاط = شاخه های گندنا که بر آنها زمالیق (= جمع زملوق و آن غلاف تخم های تره است) می باشد جمع: سوط.

فرهنگ نفیسی

۲۰) و ماه، اندازه کردیم آن را در رفتن منزلها در شبانروز.

کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۲۲

۲۱) شرح منازل قمر در کتب نجومی مانند **التّفهیم** و **آثارالباقیه** آمده است و در **فرهنگ اصطلاحات نجومی** (تألیف **دکتر ابوالفضل مصفّی. تبریز** مهرماه ۱۳۵۷) توضیح هریک مشروحاً آمده که مختصری از آن را در اینجا می آوریم.

شرطان: یا شرطین (تثنیهٔ شرط) به فتح اوّل و دوم به معنی نشان و علامت و یزک و قراول و پیشاپیش ←

و بروج دوازده است: حَمَل و ثور تا آخر.[۲۲]

۲۲) نام ماههای سال بدین‌ترتیب است: حمل (فروردین) ــ ثور (اردیبهشت) ــ جوزا (خرداد) ــ سرطان (تیر) ــ اسد (مرداد) ــ سنبله (شهریور) ــ میزان (مهر) ــ عقرب (آبان) ــ قوس (آذر) ــ جدی (دی) ــ دلو (بهمن) ــ حوت (اسفند). ــ وجه تسمیهٔ نامهای فوق را در کتب نجومی آورده‌اند که به اختصار از فرهنگ اصطلاحات نجومی نقل می شود:

حمل: (= بره، گوسفند) برج اوّل = فروردین. در بارهٔ وجه تسمیهٔ «حمل» در افسانه های **یونان** آمده است که **نفیلی** مادر **فرکسس** و **هیلی** به دو فرزند خود بره‌یی موطلایی اعطا کرد. آن دو بر آن سوار شدند و از دست پدر خود **هیران** فرار کردند، چون به دریا رسیدند **هیلی** از پشت آن در محلّی که **هیلسیط** نام دارد افتاد و غرق شد و خواهرش **فرکسس** وقتی که به **کولش** رسید آن بره را برای **زئوس** قربانی کرد و پوست طلایی او را به وی پیشکش نمود. پس **زئوس** بره را به آسمان برد و در میان ستارگان جای داد.

حمل با نام فارسی خود «بره» و «برهٔ چرخ»، «گوسپند چرخ» و «باروی بره» در شعر فارسی بیشتر به منظور بیان تغییر فصل و وصف آسمان و بهار و... آمده است:

زشوق خدمت خوان تو در تنور اثیر هزار بار «حمل» کرده خویش را بریان

دیوان انوری ص ۱۳۲

خورشید برکشید سر از «بارهٔ بره» ای ماه برگشای سوی باغ پنجره!

ملک‌الشعراء بهار

سپاه. شُرطان به ضمّ اول و سکون دوم بر وزن طغیان هم آمده است ــ شرطان منزل اول ماه و علامت آن دو ستارهٔ روشن بر دو شاخ حمل است. نام دیگر شرطان، نطح است.

در شعر فارسی شرطان گاهی با برج «سرطان» اشتباه می شود و در یک مورد در شعر **خاقانی** به احتمال زیاد سرطان به جای شرطان آمده است.

ز چرخ اقبال بی ادبار خواهی، اوندارد هم؛ که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش

دیوان خاقانی به تصحیح **عبدالرسولی** ــ ۲۱۸

بُطَیْن: مصغّر بطن. دو یا سه ستاره است بر شکم یا دنبه، یا ران صورت حمل در بارهٔ معنی آن **ابوریحان** گفته است: «و معنی بطین، شکمک (مصغّر شکم فارسی) بود چون او را به شکم ماهی (بطن‌الحوت) قیاس کرده‌اند...»

نام فارسی بُطَین «پیش پرویز» است چون در ترتیب منازل ماه «بطین» قبل از ثریّا که پرویز و پروین و پروز و پرن فارسی است قرار گرفته.

احتمالاً «دنبهٔ حمل» نام دیگری است که به بُطین به جای بطن‌الحمل داده‌اند **خاقانی** فرماید:

اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ و شما همچو آهو بره مشغول چرایید همه

دیوان خاقانی ــ ۴۱۷

ثریا: پروین، پرو، پرن، پرون، پروز، پرویز؛ پرند و پارند نامهای دیگر فارسی پروین است. در اوستا

و این منازل ماه و آفتاب و زهره و مشتری و مرّیخ و زحل و عُطارِد است. و

←

ثور: (= گاو) برج دوم برابر اردیبهشت. «ثور» برجی است ثابت، ربیعی، جنوبی، خاکی، ماده، خانهٔ زهره و خانهٔ شرف ماه و وبال مرّیخ... و نمایندهٔ آن دسته از جانوران است که با آدمی خو گرفته‌اند. «ثور» در نظر احکامیان برج کیّالان و گندم‌فروشان و برزگران است، درختان دراز میوه‌دار مانند: انگور منسوب به اوست، جامه‌های پشمین و مویی و طوقها و قلاده‌ها از ثور است:

زشیر رایتش آن لرزه اوفتد بر چرخ که «گاو» گردون از راه کهکشان بجهد!

جمال‌الدین اصفهانی ص ۱۱۳

جوزا: (= دو کودک برپای ایستاده) برج سوم برابر خرداد. بدان سبب این برج را «جوزا» گفته‌اند که «جوز» میان و وسط هر چیز را می گفتند. و چون «جوزا» بر میان آسمان است آن ر «جوزا» نامیده‌اند. **ابوریحان** دربارهٔ شکل «جوزا» گوید: «همچون دو کودک برپای ایستاده که هریکی یک دست بر گردن دیگری پیچیده دارد (**التّفهیم** ص ۹۰) در افسانه‌های **یونان** «جوزا» (توأمان) را پسرانِ **زئوس** گفته‌اند که از **لیدا** زن **تنداروس** پادشاه **اسپارطه** به‌وجود آمده‌اند. «جوزا» برج معلّمان و شمّارگران و کیّالان و صیّادان و رقّاصان و لهوگران و نقّاشان و خیّاطان قلمداد شده است:

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست عقده در بند کمر ترکش «جوزا» فکنم!

(حافظ)

سوگند خورد مادر طبعم که در ثناش از یک شکم دوگانه چو «جوزا» برآورم!

خاقانی ص ۲۵۱

←

به‌صورت «پثوایریه آئینی» آمده است و عربی آن ثریّا مصغّر ثروی است به معنی زن بسیار مال و از ثروت مشتق است و تصغیر ثریّا به علّت خردی ستارگان آن می باشد. در طلوع ثریّا به زعم اعراب باران می بارد. بدین علّت ثریّا نزد ایشان نشانهٔ فراخی و ارزانی است. نام دیگر ثریّا در عرب «النّجم» با الف و لام تعریف است و در **قرآن کریم** سه‌بار از «النّجم» یاد شده است:

۱ــ در سورة النّجم (۵۳) آیهٔ اوّل: «وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوٰی. مٰا ضَلَّ صٰاحِبُکُم وَمٰا غَوٰی».

۲ــ در سورهٔ رحمان (۵۵) آیهٔ ششم: «وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ یَسْجُدٰان».

۳ــ در سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ شانزدهم: «وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ».

و در امثال عرب آمده: اِذٰا طَلَعَ النَّجْمَ عَشٰا، ابْتَغی الرّعیٰ کَساء یعنی چون ستارهٔ پروین طلوع کند شبانان طلب رو پوش کنند و کنایه از فرا رسیدن زمستان و سرد شدن هوا است. ستارگان ثریا را شش تا هفت عدد دانسته‌اند که با چشم بدون سلاح می توان آنها را دید.

زین صورت خوب خویش بسندیش با هفت نجوم، همچو پروین.

دیوان ناصرخسرو تصحیح مرحوم تقوی ص ۳۱۲

در باورهای بسیار کهن عامیانه پروین نمودار جمعیّت است. به خلاف دُبّ اکبر و بنات النّعش که نشانهٔ

←

حق‌تعالی مقام این کواکب سبعهٔ سیّاره را در این بروج مختلف گردانیده. ماه در

سرطان: (= خرچنگ) برج چهارم، برابرتیر. **یودکسوس** و **اوراتوس** در قرن چهارم و سوم پیش از میلاد از «سرطان» نام برده‌اند. «سرطان» برج کشتی بانان و جوی کنان و آبیاران است، گودالهای آب و نیستانها و کناره‌های ژرف جویها و رودخانه‌ها و نیز مساجد و عبادتگاهها از جایهای منسوب به این برج است.

چمن مگر سرطان شد، که شاخ نسترنش طلوع داد به یک شب هزار شِعْریٰ را

دیوان انوری ص ۱۰

اسد: (= شیر) برج پنجم، برابر مرداد. در افسانه‌های **یونان** «برج اسد» همان شیری است که **هرکول** در کودکی آن را در **المپ** به قتل رسانید. **ژوپیتر** آن شیر را به احترام **هرکول** به آسمان برد (**بسائط الفلک** ۱۱۷) در احکام و در منسوبات بروج، دلیری و سخت‌دلی و جفاکاری و غرور و فراموشی بدو نسبت داده می‌شود. «اسد» برج سواران و ضرّابان و صیّادان است.

«اسد» اندر کمین کینهٔ «ثور» کام بگشاده تا بیابد کام

دیوان انوری طبع شادروان استاد سعید نفیسی ص ۲۱۳ بیت ۵۲۹۰

این است همان صفّه کز هیبت او بُردی بر «شیرفلک» حمله، شیرتن شادروان

دیوان خاقانی ص ۳۶۳

تفرقه و پریشانی است.

پروین را شاعران فارسی به اشک و دندان، گوهر، گوشوار، خوشهٔ انگور، رطب، نخل، گل، شکوفه، نظم در مقابل نثر، گردن‌بند، تسبیح، ستام و رکاب، لگام، مسمار، نعل، نقطه‌های پشت پلنگ، ریگ، دکمه، خوی (عرق)، قطرهٔ باران، مرغ، روی آهو، تیغهٔ شمشیر، باز پیچ (= مهره‌هایی بود که بر بالای سر طفل در گهواره می‌آویخته‌اند. **برهان**)، جرقّه، شعله و به چیزهای بسیار دیگر مانند کرده‌اند.

همه روی صحرا چو دریا کنم زخورشید تابان ثریّا کنم

فردوسی

متفرّق بنات نعش از هم بهم اندر خزید نجم پرن

مسعود سعد

دَبَران: به فتح اوّل و دوم ــ در **بندهشن** دوبران آمده و آن را «پس پرویز» یعنی بعد از ستارهٔ پروین و سرکردهٔ ستارگان نیز نام داده‌اند. موقع دبران بر چشم ثور است و آن را بدین سبب «عین‌الثّور» گفته‌اند. جمع ستارگان دبران پنج عدد شمرده شده و منزل دبران را منجّمان احکامی خالی و نحس گفته‌اند. نام دیگر «دبران» نزد اعراب «فتیق» است یعنی: شتر بزرگ و نام ستارگان خرد نزدیک آن «قلایص» یعنی اشتران ماده.

در شعر فارسی ستارهٔ دبران، به علّت درخشندگی، نشانهٔ تجمّل و فروغ و زیبایی و اعتلا است.

هر برجی دو روز و ثلثی از روز بود، و منازل مذکوره را در بیست و هشت روز قطع

سُنبله: (= عذرا) برج ششم، شهریور. **یونانیان** سنبله را به شکل عذرا یا زن دوشیزه‌یی تصویر کرده‌اند و تصوّر آنان آن بوده که عذرا در عهدی زندگی می کرده که هنوز انسان به راه خطا کاری نیفتاده بوده است. همینکه آن عصر طلایی پایان یافت و آدمی مرتکب گناه شد، سنبله به آسمان رفت و در میان ستارگان، بکر و دست نخورده باقی ماند. و **هسیود** گفته است: «عذرا» دختر **زئوس** است و از **ثامیس** به‌دنیا آمده. و نیز گفته‌اند که: او دختر **آپولو** بوده است. در شعر فارسی «سنبله» با دیگر نامهای خود، چون «خوشه» و «خوشهٔ سپهر» و «خوشهٔ فلک» و «خوشهٔ گندم» به تصریح و ایهام یا کنایه، فراوان آمده است.

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم بر قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

انوری / به اهتمام **استاد مدرس رضوی** ج ۱ ص ۱۰

هَقْعه: به فتح اوّل و سکون دوم در لغت به معنی دایره‌یی است بر سینهٔ اسب و در اصطلاح منزل پنجم ماه است به شکل سه‌ستاره بر دوش جوزا که به شکل دیگپایه (سه پایهٔ دیگ) نزدیک یکدیگر قرار دارند بدان جهت در فارسی «دیکپایه» هم گفته‌اند.

چون سه سنگ دیگپایه، هقعه بر جوزا کنار چون شرار دیکپایه پیش او خیل پرن.

دیوان منوچهری بکوشش **دکتر دبیر سیاقی** ص ۷۷

هقعه چون بر سر جوزا است آن را «رأس الجوزا» و «رأس الجبّار» نیز خوانده‌اند و «اثافی» هم گفته‌اند.

هَنْعه: به فتح اوّل و سکون دوم به معنی داغ بر گردن شتر است و منزل ششم ماه در نجوم احکامی است. پنج ستاره است صف کشیده بر مِنْکب چپ جوزا. **ابوریحان** گوید «دو ستاره است یکی خرد و دیگری پاره‌ای روشنتر و هر دو بر پای دو پیکرند». (**التفهیم** / ۱۰۹) نام فارسی هنعه «بش» یا «بشن» (به کسر و فتح اوّل) آمده.

ذراع: بازوی شیر. تثنیهٔ آن ذراعین، یکی را ذراع مبسوطه و دیگری را ذراع مقبوضه گفته‌اند. منزل هفتم ماه و علامت آن دو ستاره است از قدر اوّل و در صورت جوزا است.

ذراعین هریک با صفت مبسوطه و مقبوضه در شعر **نظامی** به هنگام وصف او از شب و ستارگان دیده می شود:

مبسوطه به یک چراغ زنده مقبوضه دو چشم زاغ کنده

لیلی و مجنون طبع **وحید دستگردی** ص ۱۷۷

نثره: نثرة‌الاسد = لطخه. نثره در لغت خلطی است که از بینی حیوانات در عطسه زدن بیرون می آید. در اصطلاح منزل هشتم ماه است در نجوم عربی. علامت آن دو ستاره از قَدْر چهارم و یک ستارهٔ سحابی مابین آن دو بنام «معلف» یا معلف سرطان، نثره را ملازهٔ شیر هم گفته‌اند. نام فارسی نثره «تره» (تره به معنی تری بینی هم آمده است) در شعر **انوری** و **نظامی** و **جمال‌الدّین اصفهانی** و **رشید وطواط** به رعایت جناس اشتقاق نثره با نثر و نثار و به رعایت صنعت مؤاخات با شِعْری و طَرْفه دو منزل دیگر از منازل قمر همراه شده است:

کند، و آفتاب در هر برجی یک ماه باشد منازل مزبوره را به یک سال قطع نماید

→

شد خوشه همچو «سنبلهٔ چرخ» دوردست شیریش بر یمین و ترازوش بر یسار!

دیوان جمال‌الدّین اصفهانی ص ۳۲.

میزان: (= ترازو) برج هفتم برابر مهرماه. **مینتو و جیمنوس** در قرن سوم و اوّل میلادی از آن یاد کرده‌اند. ــ اعراب دو کوکب واقع بر دو کفّهٔ میزان را «زُبانا» نام داده‌اند که منزل شانزدهم ماه پیش ایشان است و ستارهٔ دیگری در میزان است بنام «غول». **ابوریحان** گوید: «و هفتم، صورت میزان همچون ترازو» (**التّفهیم** ص ۹۰) و گفته‌اند: «صورت میزان» ترازویی را ماند که دو کفّهٔ آن به جانب مغرب و عمود آن به سمت مشرق واقع است.

در اوّل میزان شب و روز مساوی می‌شود و شبها رو به بلندی می‌رود و از روز کاسته می‌شود.

میزان فلک قسم شب و روز جدا کرد از روز نوا بستد و شب را به نوا کرد

دیوان ابوالفرج رونی ص ۳۹

«میزان» را شاعران فارسی «ترازوی چرخ» و «ترازوی بادسنج» و «ترازوی فلک» و «ترازوی دونان» لقب داده‌اند.

گر زانک چون «ترازوی دونان» دوسر نه‌ای زان شیرزاد سنبله بالا چه خواستی؟!

خاقانی، ص ۵۴۶

← رسد در ثنای تو، نثرم به نثره کشد در مدیح تو، شعرم به شعْریٰ

دیوان انوری ص ۲۱۵

نثره به نثار گوهر افشان طرفه طرفی دگر زرافشان

نظامی ــ لیلی ومجنون ص ۱۷۴

نثره برد زنثر بدیعت نثارها شِعْریٰ کند زشعر لطیفت شعارها

دیوان جمال‌الدین اصفهانی تصحیح **وحید دستگردی** ص ۳۵۰

طَرْفه: به فتح اوّل و سکون دوم، به معنی چشم و نقطهٔ سرخی از خون بسته در چشم است. طَرْف یا طَرْفه، منزل نهم ماه است در نجوم احکامی، و دو ستاره است از قَدْر چهارم به فاصلهٔ یک بازو در دو چشم یا در سر برج اسد، و طَرْفه را عین‌الاسد هم گفته‌اند. نام فارسی کهن طَرْفه، در نجوم پهلوی «آذر» یا «آور» و در **آثارالباقیه**، سغدی و خوارزمی آن نیز آمده است.

طَرْفه باطَرْف و طَرَف و طَرَفه و طُرْفه در شعر به رعایت جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق و نیز ایهام التناسب همراه آمده است.

تیر چون تیر در هوای تو راست طَرْفه چون طرف برستام تو باد

دیوان انوری ص ۷۳

نیست طُرفه گر بود چشم و دلم جای توز آنک هست ماه از قلب و، طَرْف اسم منازل یافته

دیوان جمال‌الدین اصفهانی ص ۳۲۱ ←

و عطارد در هر برجی ده روز بماند و زهره در هر یک از آن بیست و پنج روز و

عقرب: (= کژدم) برج هشتم، آبان. در افسانه های **یونان** است که **هرکول** در مقابل **دیانا** و **لالونا** فخر می‌کرد که اراده کرده است تمام حیوانات زمینی را بکشد. آن دو عقرب سیاهی را مأمور کردند که به قوزک پای او بزنند و او را هلاک کند. پس **زئوس** هم **هرکول** و هم عقرب کشندهٔ او را به آسمان برد **(البسائط علم الفلک** ص ۱۱۹).

در شعر فارسی به مدلولات نجومی «برج عقرب» اشاره رفته است.

هر ماه که مه شود به «عقرب» مسهل خور اوست چرخ و کوکب

(چون در قمر در عقرب مسهل خوردن برخلاف دیگر کارها مفید بوده است)

قوس: (= کمان) برج نهم است، آذرماه. **یودکسوس** منجّم و **اوراتوس** شاعر یونانی در قرن چهارم و سوم پیش از میلاد از آن نام برده‌اند. یونانی ها صورت قوس را به شخصی مانند کرده‌اند که نصف بالای بدن او انسان و نیمهٔ پایین بدن او شبیه اسب است و کمان خود را می کشد.

قسمتی از ستارگان «قوس» را «قلاده» یا «ادحی» گفته‌اند. و برخی گویند: قلاده نام دیگر «قوس» است.

دانسته که در حریم رحمان خیرالبشر است حیّ و یقظان

پس رفته چو مشتری سوی «قوس» از روضهٔ **مصطفی** به فردوس

تحفة العراقین خاقانی ص ۱۹۸

جدی: (= بز ماهی) نام برج دهم = دی. در کتاب **صوفی** مقدّم «جدی» به صورت بز است و انتهای آن به‌صورت ماهی و در اطلسهای فلکی نیز به همین صورت تصویر کرده‌اند و احتمالاً نام «سی گت» در انگلیسی برای صورت «جدی» به معنی بز دریایی ناشی از این تصوّر است

بسائط علم الفلک ص ۱۲۰

زبرج «جَدْی» بتابید پیکر کیوان به شکل شمع فروزنده درمیان شمر

انوری

جَبْهه: و آن را به فارسی پیشانی شیر گفته‌اند. جَبْهه به فتح اوّل و سکون دوم به معنی پیشانی و مهتر قوم است. چهار ستاره است بر خطّ معوج از قدر اوّل و دوم و سوم بر گردن و سینه و صورت پیشانی اسد.

ابوریحان گوید: «و نام منزل دهم (ماه) جبهه، ای: پیشانی شیر، و چهار ستاره‌اند روشن و پیچیده، نهاده از شمال سوی جنوب و از ایشان روشن‌تر آن است که سوی جنوب است و آن را قلب الاسد فلکی خوانند»

(**التّفهیم** ص ۹۰)

گرمگاهی کافتاب افتاد بر قلب الاسد سنگ وریگ ثعلبیّه بیدوریحان دیده‌اند!

دیوان خاقانی ص ۹۷

جَبْهه زفروغ جَبْهت خویش افروخته صد چراغ در پیش

لیلی ومجنون نظامی ص ۱۶۲

مرّیخ چهل وپنج روز و مشتری یک سال ونیم و زحل دو سال و این اختلاف بر

→

دلو: (= آبریز) ساکب الماء، ریزندهٔ آب، نام برج یازدهم سال، بهمن. علامت آن نزد مصریان قدیم در آسمان نشانه‌یی بوده که برای آب در نظر داشته‌اند.

ابوریحان صورت «دلو» را این چنین وصف کرده: «و یازدهم صورت «ساکب الماء» یعنی ریزندهٔ آب، همچون مردی ایستاده و هردو دست دراز کرده و به یک دست کوزه‌یی دارد نگونسار، تا آب از آنجا همی ریزد و بر پایش همی رود. (**التفهیم** ص ۹۱) از «برج دلو» در شعر فارسی برای وصف خورشید و بامداد و گاه ذکر تاریخ و نیز مبالغهٔ در مدح و... یاد شده است.

رسته چون **یوسف** ز چاه «دلو» و پیش ابر صبح گوهر از الماس و مُشک از پرنیان افشانده‌اند!

دیوان خاقانی ص ۱۱۵

حوت: (= ماهی) برج دوازدهم اسفند. در افسانه‌های **یونان** آمده که: **آفرودیت** و پسر او **آروس** در کنار **فرات** بودند که ناگهان حیوانی وحشی که «تیفون» نام داشت به آنان حمله کرد، آن دو در آب فرو رفتند و به شکل دو ماهی درآمدند.

در شعر فارسی «حوت» و نامهای دیگر او «ماهی»، «ماه چرخ»، «ماهی آسمان»، «ماهی فلکی» آمده است:

دلو کیوان فرو فتاده به چاه «ماهی» مشتری بجسته زدام!

دیوان انوری ص ۱۵۱

←

زُبْره: (ــ زبرة اسد) خراتان، خراتین هم گفته‌اند و «میا» و «میان» فارسی کهن آن است. زُبْره به ضمّ اوّل و سکون دوم به معنی دوش و کتف و شانه است. زُبْره بدان جهت گفته‌اند که دو ستارهٔ مذکور میان دو کتف صورت اسد و در پشت او قرار دارد. نام زُبْره که منزل یازدهم ماه است به سغدی «وزه» و به خوارزمی «امغ» و به هندی لفظی شبیه به «اثرا» آمده است.

صَرْفه: به فتح اوّل و سکون دوم، به معنی مهره است و نام منزل دوازدهم ماه در نجوم احکامی. و آن یک ستاره است بر دُم اسد از اوسط قدر اوّل که او را دم شیر هم گفته‌اند و نیز بدان جهت صرفه گویند که سرما با طلوع آن انصراف پیدا می کند و آن را ذنب الاسد و قضیب الاسد و قُنْب الاسد هم گفته‌اند. فارسی کهن صرفه «اودم» و خوارزمی آن «مبذو» و سغدی «و یزو» و به هندی لفظی شبیه به «اترامها لکنی» است.

بی صرفه در تنور کن آن زرّ صرف را کو شعله‌ها به صَرْفه و عَوّا برافگنند!

دیوان خاقانی ص ۱۴۲

عوّا: منزل سیزدهم ماه است و دارای ۵۴ کوکب می باشد. عوّا در اطلس های نجومی همچون صورت مردی است که عصائی بر دست گرفته است. موقع عوّا بین اکلیل شمالی (فکّه) و بنات النّعش کبری است. ستارگانی را که بر بازو و کتف و عصا و سر عوّا قراردارند، عرب «ضباع» و آنها که بر دست چپ و بازو و اطراف این دست دیده می شوند «اولادالضّباع» نام داده است. در خارج از عوّا کواکب روشنی است از قدر

←

وفق حکمت و مصلحت او سبحانه است و بنابر تفسیر اوّل ضمیر «قَدَّرْناه» راجع

اوّل بنام «سماک رامح» که بین دو ران عوّا قرار دارد و او را «حارس السّماک» هم گفته‌اند.

«عوّا» نزد یونانیان «لیکادن» به معنی گرگ و نزد عبری‌ها «کلب النّباح» و در زبان لاتین «سگ» و در یکی از فرهنگهای قرن نوزدهم «حراث» و «بقارو» به معنی گاو آمده است.

گویند: بدان جهت آن را عوّا گفته‌اند که دنباله‌رو شیر (صورت اسد) است و نیز گفته‌اند: عَویت الشّیء ای عطفته و عوی البرد به سبب آنکه با طلوع عوّا هوا میل به سردی می‌کند. عوّا را صفّاج و نقّار هم گفته‌اند. فارسی کهن عوّا «مشاه» در سغدی «فستشت» و به خوارزمی «فست» و به هندی «هستا» گفته‌اند. نام «متراک» نیز فارسی عوّا گفته شده است.

نام عوّا در شعر فارسی با یک باور کهن که سگها در شب‌های مقمر عوعو می‌کنند و یا اینکه عوّا خود همچون سگی است که به دنبال شیر عوعو برمی‌آورد آمیخته است.

شیر هشیار از سگ وحشت‌فزا برتافت روی نور جبهه شور عوّا برنتابد بیش ازین!

دیوان خاقانی ص ۳۴۹

سماک اعزل: منزل چهاردهم ماه و علامت آن یک ستاره است بر کف دست عذرا. نام فارسی سماک اعزل را «سیور» و به سغدی «سغار» و در خوارزمی «اخشغرین» و به هندی «سواتی» گفته‌اند. در شعر فارسی سماک، سماک اعزل، سماک بی شمشیر و سماک هیچ شمشیر آمده است.

گاه با ضربت رُمحی زسماک رامح گاه با نکبت عزلی زسماک اعزل!

دیوان انوری ص ۱۳۵

غَفْر: به فتح اوّل و سکون دوم و سوم، منزل پانزدهم ماه است و علامت آن سه‌ستاره است در یک خطّ قوسی و از اواسط قدر چهارم بر دامن صورت عذرا «سنبله» و از پس سماک اعزل. **ابوریحان** گوید «و بدین جهت این ستارگان را غَفْر گفته‌اند که ضوء و فروغ آنها خیلی ناقص است و در کتاب **عجائب المخلوقات قزوینی** آمده که غفر بدان جهت گویند که هنگام طلوع آن طراوت اشجار از نظر پنهان می گردد.

فارسی کهن غفر «هوسرو» و خوارزمی آن «شوشک» و به هندی «سواتی» گفته شده است.

لبیبی شاعر «غفر» را با «اکلیل»، منزل دیگر ماه در یک بیت آورده است:

مکلّل گوهر اندر تاج «اکلیل» به تارک برنهاده «غفر» مغفر.

لبیبی و اشعار او ص ۱۲ ــ گردآوردهٔ **دکتر دبیرسیاقی**

زُبانا: زبانیان، زبانی العقرب، و زبانیا العقرب، تثنیهٔ زُبان و به فارسی سُروی و دوشاخ کژدم و دو دست عقرب (یدی العقرب) هم گفته‌اند. زبانا منزل شانزدهم ماه و علامت آن دو ستاره از قَدْر سوم است بر دو کفّهٔ میزان، بدین جهت یکی را «کفّة الجنوبیّه» و دیگری را «کفّة الشّمالیّه» نام داده‌اند.

فارسی کهن «زبانا» همان سُروی است به معنی شاخ. «یدی العقرب» و «زبان العقرب» نامهای دیگر عربی آن است.

است به هریک از شمس و قمر. و تقدیر این است که: «وَقَدَّرَ مَسیرُ کلٍّ واحِدٍ مِنهُما

«دو دست عقرب» در معنی «یدی العقرب» و «زبانی العقرب» در شعر **جمال الدّین اصفهانی** آمده است:

زشرم کردهٔ خود چرخ را زنان بر سر «دودست عقرب»، همچون زباب می بینم.

دیوان جمال الدّین اصفهانی ص ۲۶۱

گریند بر تو جانوران تا به حدّ آنک عقرب ز راه نیش و «زبانا» گریسته.

دیوان خاقانی ص ۴۵

اکلیل شمالی: فکّه، و عوام آن را «کاسهٔ یتیمان» و «کاسهٔ درویشان» و قَصْعَةُ المساکین گفته اند. صورتی است در نیمکرهٔ شمالی با بعد ۱۵ ساعت و ۳۵ درجه و میل شمالی ۳۰ درجه و بین صورت الجاثی و عوّا واقع است. ستارهٔ روشن آن فکّه نام دارد. «صوفی» ستارگان اکلیل شمالی را هشت عدد ذکر کرده و گوید: به شکل دایره در پس «عصاء الصّیاح» قرار دارند. اکلیل شمالی در نجوم احکامی منزل هفدهم ماه است و علامت آن سه ستاره بر خطّی معوجّ از جنوب تا شمال کشیده.

صورت اکلیل در شعر فارسی با «مجرّه» و نیز با «غفر» و «قلب» از منازل ماه و با عقرب از بروج و با خورشید و ماه نو همراهی دارد:

رخش تورا، زین «مه» و، رکاب «ثریّا» طوقش از «اکلیل» از «مجرّه» عنان است.

دیوان جمال الدین اصفهانی ص ۵۵

قلب: «قلب العقرب» = «سرشت مرّیخ». منزل هیجدهم ماه است. قلب بدان سبب گفته اند که: بر محلّ قلب صورت عقرب واقع است دو ستارهٔ طرفین قلب را «نیاط» خوانند به معنی رگ دل.

فارسی کهن قلب «گیل» یا «گیلو» یا «گل» است سغدی و خوارزمی آن «غنوید» و در هندی لفظی شبیه به «جیپهشتا». لفظ «آنتارس» در لاتین برای قلب گویا ترجمهٔ همان «سرشت مرّیخ» یا «بدل مرّیخ» باشد چون از دو جزءِ (آنتی + آرس) ترکیب یافته که اوّل به معنی «بدل» و عوض و جزءِ دوم نام «مرّیخ» است.

خاقانی «قلب» را با دو منزل دیگر ماه، «شوله» و «نعایم» که به ترتیب بعد از «قلب» واقع شده اند با ایهام التناسب در وصف مردم زمان خود آورده است:

همه «قلب» زمان و «شولهٔ» عصر «نعایم» وار، آتشخوار و ریمن!

دیوان خاقانی ص ۳۲۵

شوله: به معنی دُم، دُم عقرب. منزل نوزدهم ماه است در نجوم احکامی. علامت آن دو ستاره یی است که مابین آن دو یک شبر (یک وجب) فاصله است. «شوله» در لغت چیزی را گویند که مرتفع شده باشد بر دُم ذوات الاذناب (جانوران دم دار) چون دم برداشته باشند. و عقرب را «شوله» گویند چون دم بردارنده است.

عرب، «شوله» را «زهر عقرب» هم گفته است. چون در دُم اوست. فارسی کهن «شوله» گویا

مَنازِلَ» او «قَدَّرَهُ ذُامنازِلِ»[۲۳] و بنابر تفسیر ثانی که راجع است به قمر، تخصیص آن به

۲۳) و اندازهٔ معیّن داشت مسیر هریک از آنها [شمس و قمر] را منزلهایی یا اندازه معیّن ساخت صاحب منازل را.

«کرفس» یا (کرفش) و سغدی آن «مغن سرو یس» و خوارزمی «زاربند» و هندی «زممسو» آمده است.

لبیبی در وصف «شوله» گفته است:

خم «شوله» چو خمّ زلف جانان مغرّق گشته اندر لؤلؤ تر

نعایم: جمع نَعامه (به فتح ن) به معنی شترمرغ منزل بیستم ماه است و علامت آن هشت ستاره متفرّق است بر مجرّه و در اطراف صورت رامی (= تیرانداز، نام دیگر برج قوس) دیده می شوند. عرب مجرّه را به نهر آب و این هشت کوکب را به هشت شترمرغ که به آب خوردن آمده‌اند تشبیه کرده است.

زجّاج می گوید: «نُعایم به ضمّ نون است و آن چوبهایی است که در سر چاه می گذارند و دلو را بر آن می آویزند».

نظامی در وصف شب و ستارگان از «نعایم» صادر و وارد همراه با «بَلْده» منزل دیگر ماه نام می برد:

با صادر و وارد «نعایم» «بلده» دو سه دست کرده قایم.

لیلی ومجنون ۱۷۵

بَلْده: منزل بیست ویکم ماه است. و علامت آن فضایی است میان «نعایم» و «ذابح» که در آن هیچ ستاره نیست و بدین سبب آن را «بلدة الثّعلب» یعنی خوابگاه روباه گفته‌اند. چون پاک و بدون خاشاک است.

فارسی «بلده» «گاو» است. سغدی و خوارزمی آن را «مرخشیک» گفته‌اند. **کمال الدّین اسماعیل** گوید:

ازشوق حضرتت ماه، افتاده درتکاپو؛ زان روکه می شمارد «بلده» هم ازمنازل.

دیوان کمال الدین اسمعیل ص ۵۸

سعد ذابح: منزل بیست و دوم ماه، و علامت آن دو ستاره از قَدْر سوم بر شاخ چپ صورت جَدْی است. در فارسی کهن سعد ذابح «گوی» و در سغدی «ونند» و در خوارزمی «خچمن» آمده است.

خاقانی گوید:

«سعدذابح»، بهرقربان تیغ مرّیخ آخته جرم کیوانش چوسنگ مکّی افسان دیده اند!

دیوان خاقانی ص ۱۰۰

سعد بُلَع: (بُلَع به ضمّ اوّل) منزل بیست وسوم ماه است، علامت آن دو ستاره بر دست چپ صورت ساکب الماء (دلو) است. در وجه تسمیهٔ «بُلَع» گفته‌اند که: در قضیّهٔ طوفان که آیهٔ: «یٰا اَرْضُ اَبلَعِی ماءَكِ ...» (سورهٔ هود ۱۱ آیهٔ ٤٤) درشأن آن است، قمر درین منزل بوده است.

فارسی کهن سعد بلع «موری» یا «مورو» در خوارزمی «یوغ» و به هندی «سارونا» آمده است.

نظامی گنجوی به جای «سعد بلع»، «بلع» آورده است:

←

ذکر، جهت سرعت مسیر آن است و معاینهٔ منازل آن و اناطهٔ[۲۴] احکام شرع به

۲٤) اناطه = آو یختن، معلّق کردن، موکول کردن، منوط کردن

فرهنگ فارسی معین

→

«بلع» ار نه دعای **بلعمی** بود در صبح چرا دو دست بنمود؟!

لیلی ومجنون ص ۱۷۲

سعد السّعود: منزل بیست و چهارم ماه است و آن را «سعود» نیز گفته‌اند. علامت آن دو ستاره است از جنوب تا شمال به مقدار یک ذراع از یکدگر دور، فارسی کهن سعدالسعود «بند» یا «بنز» یا «بندی» و به سغدی «سد مشیر» و به خوارزمی «سد مسیج» و به هندی لفظی شبیه «وهنشتها» گفته‌اند.

منوچهری دامغانی سعدالسّعود را اینگونه وصف کرده است:

برسپهرلاجوردی صورت «سعدالسّعود» چون یکی چاه عقیقین، دریکی نیلی ذقن!

دیوان منوچهری ص ٦۹

سعد الاخبیه: او را «سعدالخبایا» هم گفته‌اند. منزل بیست وپنجم ماه است و علامت آن چهار ستاره است بر کف دست «ساکب الماء» (دلو) و آن را تشبیه کرده‌اند به پای بط.

نام فارسی کهن سعدالاخبیه «کُهستر» (که شاید در اصل کوه استار، ستارهٔ کوه یا «کِه استار» یعنی ستارهٔ کوچک باشد) و در خوارزمی «مشتوند» و در سغدی «شرشت» است و در هندی «سبکها» گفته‌اند.

منوچهری خوشهٔ انگور را که از تاک آو یخته به «سعدالاخبیه» مانند کرده است:

گردی به آبی بیخته، زرازترنج انگیخته؛ خوشه زتاک آو یخته، مانند «سعدالاخبیه»

دیوان منوچهری ص ۷۹

فرغ الدّلو مقدّم (فرغ اوّل): منزل بیست وششم ماه است در نجوم عربی. و علامت آن دو ستاره است بر مِنْکَبُ ٱلفَرَس و مَتْنُ ٱلفَرَس و از اصغر قدر ثانی اند.

فارسی مقدّم را «وهت» و سغدی آن را «فرشت» و خوارزمی «میان» گفته‌اند. به هندی «پور بهادریت» نام کرده‌اند.

نظامی گنجوی در وصف شب و ستارگان ضمن آوردن اسامی منازل ماه به موقع «مقدّم» و «مؤخّر» در شکل دلو اشاره کرده گوید:

«دلو» از کله‌های آفتابی خاموش لب از دهان پرآبی

بنوشته دو بیت زیرش از بر کاین هست مقدّم، آن مؤخّر

لیلی ومجنون ص ۱۷٦

فرغ الدّلو مؤخّر (فرغ دوم): منزل بیست و هفتم ماه است و علامت آن نیز دو ستاره است از جناح الفَرَس و سرّه الفرس (= یکی از ستارگان صورت فرس اعظم) و آن دو نیز از اصغر قدر ثانی اند.

←

آن، لهذا تعلیل آن فرمود به قوله: «لِتَعْلَمُوا» تا بدانید شما «عَدَدَ السِّنینَ» شمار سالها. و چون سال مشتمل بر ماهها است، ذکر ماه نکرد. «والحساب» و تا بدانید شمار اوقات از ماهها و روزها در مهمّات و معاملات خود.

«مٰا خَلَقَ اللّٰهُ ذٰلِكَ» نیافرید خدا آنچه مذکور شد «اِلّا بالحقّ» مگر در حالتی که ملتبس بود به حقّ و وفق حکمت بالغه نه به بازی و عبث. و گویند: «باء» به معنی «لام» است یعنی: برای حق نه برای باطل.

«نُفَصِّلُ الآیاتِ» روشن می کنیم و حفص، «یُفَصِّلُ» به صیغهٔ غیبت خوانده، یعنی: خدا بیان می کند دلایل قدرت خود را.

«لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ» برای گروهی که می دانند یعنی در آن اندیشه می کنند و به جهت تأمّل از آن نفع می گیرند. چه هر که تأمّل کند می یابد که شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی که اعظم دلالا تند بر وحدانیّت و علم و قدرت او سبحانه از حیثیّت مخلوقیّت ذات آنها و خلق ضیاء و نور در آنها، و دَوَران و قرب و بعد آنها، و مشارق و مغارب و کسوف و خسوف آنها، و انتشار شعاع شمس در عالم و تأثیر آن در حرّ و برد و اخراج نبات و طبخ ثمار به جهت آن. و تمامیّت و نقص قمر که به سبب آن اوّل و وسط و آخر ماه معلوم می شود و حساب شهور و ایّام، و شتا و صیف به آن دانسته می شود. و اینها نعم عظیمه اند از حق تعالی بر بندگان در دین و دنیا، لهذا در عقب آن فرمود که: «مٰا خَلَقَ اللّٰهُ ذٰلِكَ إلّا بالحَقّ».

۶) «إنَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیلِ والنَّهارِ» بدرستی که در آمد و شد شب و روز از پس یکدیگر یا در مخالفت ایشان به نور و ظلمت و یا درازی و کوتاهی هریک که گاهی شب کاهد و در روز افزاید و وقتی روز نقصان پذیر شود و شب متزاید

عرب «مقدّم» را فرغ الدّلو مقدّم و «مؤخّر» را «فرغ الدّلو المؤخّر» گوید. به اعتبار اینکه این دو از چهار ستاره به شکل مربّع تشکیل یافته به شکل «دلو»؛ وفرغ در لغت جایی است از «دلو» که آب از آن بیرون می آید.

بطن الحوت: شکم ماهی، نام دیگر آن «رشا» و منزل بیست وهشتم ماه است و آن را «جیب المسلسلة» هم گفته اند. در صورت «المرأة المسلسلة» و بر بالای سر «امرأة المسلسلة» است:

بسته به سه پایهٔ هوائی «بطن الحوت» از چهار پایی.

لیلی ومجنون نظامی ص ۱۷۴

گردد.

«وَمٰا خَلَقَ اللّٰهُ» و آنچه آفریده است خدا.

«فی السّمواتِ والارْضِ» در آسمانها و زمینها، از انواع کائنات از آفتاب و ماه و کواکب و سیّارات و ثوابت و انواع ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و انواع حیوانات و نباتات و جمادات از آدمیان و پریان و بهایم و وحوش و طیور و سباع و کوه و دریا و معادن و اصناف اشجار و زروع و نباتات و غیر آن.

«لآیاتٍ» هر آینه نشانه ها است بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم او و نفاذ قدرت او.

«لِقَوْمٍ یَتَّقُون» مر گروهی را که بترسند از عواقب احوال و خواتیم امور، یعنی از حال و مآل و معاد خود براندیشند و از رسوایی حشر ترسان گردند و به جهت این از معاصی، اندیشه کنند. چه آن اندیشه و خوف باعث خواهد بود ایشان را بر تفکّر و تدبّر و انتفاع ایشان به آن.

از ابن عبّاس مروی است که سبب نزول این آیه آن بود که کفّار گفتند: ای محمّد به ما آیتی بنما تا به تو ایمان آوریم. حق تعالی این آیه فرستاد و گفت: این همه آیات و حجج دلایلند بر الوهیّت و وحدانیّت من ولیکن کو کسی را که در او اندیشه و تفکّری کند؟! و به آن علم به وحدانیّت و علم و قدرت من حاصل کند؟!

بعد از آن تهدید مکذّبان معاد می کند که غفلت ورزیده اند از ادلّهٔ متقدّمه و می فرماید:

۷) «إنَّ الَّذینَ» بدرستی آنان که «لا یَرْجُونَ لِقاءَنا» امید ندارند به ثواب و عقاب ما و دالّ بر حذف مضاف است کریمهٔ «هَلْ یَنْظُرُونَ إلّا اَنْ یَأْتِیَهُمُ اللّه» البقرة ۲/۲۱۰[۲۵]. ای: «یَأتِیَ ملائکةَ اللّه» و ترک اضافه به جهت تعظیم امر مذکور است و نمی تواند بود که کلام بر ظاهر خود باشد به جهت استحالهٔ رؤیت او سبحانه به دلائل قاطعه. یعنی آنان که منکر آخرتند که محلّ مجازات عمل است «ورضوا» و

۲۵) چشم نمی دارند این مشرکان که از تصدیق باز ایستند، مگر خدای آید به ایشان روز رستخیز.
کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۵۲

خشنود شدند «بالحیٰوةِ الدُّنیٰا» به زندگانی دنیا و پسندیدند او را «وَاطْمَأنّوا بهٰا» و آرام گرفتند بدان، یعنی همّت خود را بر لذّات محسوسه و زخارف فانیه مقصور گردانیدند و از نعیم جنانی و لذّات جاودانی غافل شدند و بر وجهی در دنیا مطمئن شدند و آرام گرفتند که گو یا هرگز ایشان را از آنجا رحلت نخواهد بود و ندانستند که لحظه به لحظه دست اجل طبل رحلت خواهد کوفت.

«والَّذینَ هُمْ» و آنان که ایشان «عَنْ آیٰاتِنا» از آیات کتاب ما یا دلایل صنع ما «غٰافِلونَ» ناآگاهان و بی خبرانند به جهت فرط انهماک[۲۶] ایشان در آنچه ضدّ آیات است. بدانکه عطف یا به جهت تغایر وَصْفَین است و تنبیه بر آنکه وعید متوجّه است بر آنکه جامع ذُهُول[۲۷] است از آیات و انهماک در شهوات بر وجهی که اصلاً آخرت در خاطر او خطور نمی کند، و یا به جهت تغایر فریقین که مراد به اوّل منکر بعث باشد و مطمح نظر او مقصور بر زخارف دنیا و به ثانی شاغل به حبّ عاجل از تأمّل در آجل[۲۸].

۸) «أُولٰئِكَ» اهل ذهول و انهماک که مذکور شدند و یا هر دو فریق که سمت ذکر یافتند «مأویٰهُمُ النّارُ» جای بودن ایشان آتش دوزخ است، «بِمٰا کانُوا یَکْسِبونَ» به آنچه بودند که کسب می کردند یعنی مواظبت می نمودند بر معاصی که آن کفر و شرک و نفاق است و سایر خطیئات و سیّئات. و بعد از ذکر ایعاد[۲۹] کافران بیان وعدهٔ مؤمنان می فرماید بقوله:

۹) «إنَّ الَّذینَ آمَنُوا» به درستی که آنان که ایمان آوردند «وَعَمِلُوا الصّالحات» و کردند کارهای شایسته «یَهْدیهِم ربُّهم» راه نماید ایشان را پروردگار ایشان در

۲۶) انهماک = کوشیدن در کاری. سخت سرگرم شدن به امری. پای افشردن ــ ستیزه کردن ــ پافشاری.

فرهنگ فارسی معین

۲۷) ذُهول = مشغول شدن. مشغول کردن. فراموش کردن. غافل شدن. فراموشی و غفلت.

فرهنگ فارسی معین

۲۸) معنای عبارت آن است که: به سبب مشغول شدن به حبّ و دوستی دنیا (عاجل)، از اندیشیدن در بارهٔ آخرت (آجل) باز ماند.

۲۹) ایعاد = بیم دادن، سهم دادن، ترساندن.

فرهنگ فارسی معین

آخرت «بِایمانِهِم» به سبب ایمان ایشان به سلوک سبیلی که مؤدّی به بهشت شود یا به ادراک حقایق کما قال علیه السّلام: «مَنْ عَمِلَ بِما عَلِمَ وَرَثَهُ اللّهُ عِلْمَ مالَمْ یَعْلَمْ» [۳۰]

و مفهوم ترتیب اگرچه دالّ است بر آنکه سبب هدایت ایمان است و عمل صالح، لکن منطوق قوله «بِایمانِهِم» دلالت می کند بر آنکه ایمان علّت مستقلّه است به جهت باءِ سببیّه و عمل صالح در حکم تتمّه و ردیف است.

از مجاهد نقل است که معنی: «یَهْدیهِم ربُّهم بِایمانِهِم» این است که: «یَهْدیهِم بالنّورِ علی الصّراطِ» یعنی به نور ایمان مهتدی شوند و بر صراط بگذرند. و در خبر است که رسول(ص) جبرئیل را گفت: «کَیْفَ تَجوَّزَ امّتی علی الصّراط» امّت من بر صراط چگونه بگذرند؟

جبرئیل متوجّه آسمان شد و باز آمد و گفت: حق تعالی تو را سلام می رساند و می گوید که: «إعْلَم انّك تَجَوَّزُعَلَی الصّراطِ بِنوری، وعَلیُّ بن ابی طالبٍ یُجَوِّزُ الصّراطَ بِنُورِك ، وأُمَّتُكَ تَجَوَّزُ الصِّراطَ بِنورِ علیٍ، ونُورُ امَّتِكَ مِنْ نورِ علیٍ و نُورُ عَلیٍّ مِنْ نُورِكَ وَ نُورُك من نورِ اللّهِ.»

یعنی: خدای تعالی می فرماید که: تو بر صراط به نور من بگذری و علی به نور تو بگذرد و امّت تو به نور علی بر آن بگذرند، نور امّت تو از نور علی است، و نور علی از نور تو، و نور تو از نور خدا.

و در آثار واقع شده که چون بندهٔ مؤمن سر از قبر بردارد، عمل صالح وی به نیکو صورتی و خوبتر هیأتی نزد وی آید و گوید که: تو کیستی؟ که من مانند تو هرگز صورتی ندیده ام. ــ گوید: من عمل صالح توام. پس قاید او شود مانند نور درخشنده پیش پیش او می رود تا او را از صراط گذرانیده و به بهشتش درآرد. و کافر چون از قبر برخیزد، عمل بد او خود را به صورت قبیح و هیأتی زشت بدو نماید، او گوید: و کیستی؟ که از تو زشت تر صورتی ندیده ام! ــ گوید: من کردار بد توام از تو مفارقت نکنم تا تو را به دوزخ رسانم!

و گویند: معنی آیه آن است که «یَهْدیهِم ربُّهم بِإیمانِهِم اِلَی الأعمالِ صالِحَةٍ»: یعنی ایشان را به برکت ایمان هدایت دهد و لطف و توفیق ارزانی فرماید تا به میامن

۳۰) کسی که عمل کند به آنچه آموخته است، میراث دهد او را خداوند دانشی که آن را نمی دانسته است.

ایمان به عمل صالح اقدام نمایند و بدان مستوجب جنان و مستحقّ رضوان گردند. و قوله: «تَجْری مِن تَحْتِهِمُ الْأَنْهٰارُ» جملهٔ مستأنفه است یعنی: جاری شود از زیر مساکن ایشان جوی های آب. و یا آنکه خبر دوم آن است یعنی: مؤمنانی که عمل صالح کرده اند روان شود در زیر کوشکهای ایشان جو یهای آب.

«فِی جَنّاتِ النَّعیمِ» در بوستانهای با نعمت، و ایشان بر بالای غُرَفٌ بر آن نگرند. جار و مجرور متعلّق است به «تَجْری» و یا خبر ثالث است.

در خبر است که: چهار جوی که شیر و می و انگبین و آب است در یک موضع رود و با یکدیگر آمیخته نشوند. و بعضی گفته اند: معنی آن است: «تَجْری تَحْت امرهِم وتَصَرُّفِهِمْ»[۳۱] کَقَوْلِه تَعالیٰ: «قَدْ جَعَل ربُّكِ تَحْتَكِ سَرِیّاً» (مریم ۱۹/۲۴)[۳۲] و معلوم است که جوی در زیر مریم نبود، بلکه در تحت امر و تصرّف او بود.

۱۰) «دَعْوٰیهُمْ» خواندن آن بهشتیان مر خدای را «فیها» در بهشت به این وجه باشد که گویند: «سُبْحٰانَكَ اللّٰهُمَّ» به پاکی یاد می کنیم تو را بارخدایا از هر نقص و عیب، نصب این بر مصدریّت است ای: «اللّهم نُسَبِّحُكَ تَسْبیحاً»[۳۳] و این ذکر ایشان به جهت تلذّذ باشد نه برای عبادت و چون این کلمه گویند، آنچه مشتهای ایشان باشد آنجا نزد ایشان حاضر گردد.

از رسول (ص) پرسیدند که سبحان اللّه به چه معنی است؟ فرمود:

«تَنْزِیهُ اللّٰهِ مِنْ كُلِّ سَوءٍ»[۳۴] و ابن الکوا[۳۵] از امیرالمؤمنین (ع) معنی «سُبْحانَ اللّه» پرسید. ــ فرمود: «كَلِمَةٌ رَضِیها اللّه لِنَفْسِهِ». کلمه یی عالی مقدار است که حضرت «اللّه» از برای ذات اقدس خود اختیار کرده و پسندیده.

«وَتَحِیَّتُهُم» و درود و ثنای ایشان بر یکدیگر، یا درود حق یا تحیّت ملائکه بر

۳۱) جاری است به فرمان ایشان و به تصرّف آنان.

۳۲) خداوند تو زیر تو جو یی کرد.

کشف الاسرار ج ٦ ص ٢٤

۳۳) یعنی خداوندا ستایش می کنیم تو را ستایش کردنی.

۳٤) پاک و منزّه دانستن خداوند از هر بدی.

۳۵) ابن الکوا ــ شناخته نشد.

ایشان «فیها» در بهشت «سلامٌ» سلام بود که مشتمل است بر سلامتی از جمیع آفات و نقایص و مکاره «وآخر دَعْویهُمْ» و آخر دعای ایشان «أنِ ٱلحَمْدُ للّه» آن باشد که گویند: حمد مر خدای را است «ربِّ ٱلعٰالمینَ» که پروردگار عالمیان است.

در انوار[۳۶] گفته که چون مؤمنان به بهشت درآمده، انوار عظمت و کبریائی حضرت عزّت عزَّ شأنه مشاهده نمایند، زبان به نعت جلال و تسبیح ملک متعال بگشایند و ملائکه با حق تعالی بر ایشان سلام کرده به انواع کرامات و علوّ مقامات مبشّر گردند و وظایف حمد و ثنای الهی بجای آورده ختم کلام به صفت اکرام فرمایند و هر آینه لذّت تحمید و تسبیح ایشان را از جمیع لذّتهای بهشت خوشتر آید.

شعر

ذوق نامش عاشق مشتاق را از بهشت جاودانی خوشتر است

و مروی است که چون مرغی بر بالای سر ایشان پرواز کند، ایشان آرزوی گوشت کرده گویند: «سُبحانَك اللّهُمَّ» فی الحال پرها از آن مرغ جدا شده بریان شود در پیش دست ایشان افتد و چون آن را تناول کنند گویند:

«ٱلحَمْدُلِلّهِ ربِّ ٱلعٰالمینَ» در حال استخوانهای مرغ گوشت پیدا کرده به پرواز درآید، همچنانکه اوّل بار.

و تسبیح در جنّت بدل تسمیه باشد در دنیا و این روایت از ابن جُرَیج[۳۷] مروی

۳۶) **انوار** = **انوارالتّنزیل و اسرارالتّأویل** معروف به **تفسیر بیضاوی**، کتابی در تفسیر **قرآن مجید** به عربی از: **ناصرالدّین عبداللّه بن عمر بیضاوی** (وفات ۶۸۵ هـ . ق) مؤلّف در این تفسیر آنچه در بارهٔ اعراب و معانی و بیان است از **کشّاف زمخشری** و آنچه راجع به حکمت و کلام می باشد از **تفسیر کبیر امام فخر رازی** خلاصه کرده است و خود مطالبی بر آن افزوده. چهل و چند حاشیه و تعلیقه بر آن نوشته اند. در ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۸ /م در **لایپزیگ** به طبع رسیده و از ۱۲۶۳ هـ . ق تاکنون در **مصر، لکنهو، بمبئی و استانبول** جداگانه و در حاشیهٔ بعضی از طبع های **قرآن مجید** مکرّر چاپ شده است.

رک: **دائرة المعارف فارسی**

۳۷) **ابن جریح: ابوخالد عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریح** (۸۰ــ ۱۴۹ یا ۱۵۰ یا ۱۵۱ هـ . ق) از علمای مشهور صدر اوّل، اصلاً از غیر عرب از موالی **بنی امیّه**. مولد او **مکّهٔ** مکرّمه و همانجا پرورش یافته و سفری به **عراق** کرده و خدمت **منصور خلیفه** رسیده است. گویند: او اوّل کسی است از مسلمانان که ←

است و حسن و جبّائی گفته اند که: مراد به «آخِرُ دَعْوٰیهُمْ» نه آن است که بعد از حمد تکلّم نکنند، بلکه مراد آن است که ایشان هر گاه ذکر کنند، حمد را آخر ذکر خود گردانند و در بعضی تفاسیر مذکور است که بهشتیان آرزوی طعام کنند و به کلمهٔ «سُبْحانَكَ اللّٰهُمَّ» مترنّم شوند برای ایشان طعام و شراب از بهشت حاضر کنند بر خوانی نهاده که طول آن میلی در میلی باشد و بر آنجا انواع طعام نهاده چون از آن طعام و شراب فارغ شوند، بشکرانهٔ آن به کلمه «اَلْحَمْدُلِلّٰه ربّ العالَمین» تکلّم نمایند.

آورده اند که کفّار به نزول عذاب استعجال می کردند. پس این آیه نازل شد که:

۱۱) «وَلَوْ یُعَجِّلُ اللّٰه لِلنّاسِ» و اگر تعجیل کند خدای برای مردمان «الشَّرَّ» به اجابت دعای بد «اِسْتِعْجالَهُمْ بالخَیْرِ» همچنانکه شتافتن ایشان به دعای خیر «لَقُضِیَ اِلَیْهِمْ» هر آینه رانده و گذارده شود به سوی ایشان «اَجَلُهُمْ» اجل ایشان و هلاک شوند، یعنی اگر ما دعای بد ایشان را بزودی اجابت کنیم، چنانچه دعای خیر ایشان را، که به سرعت درمی خواهند، مستجاب می گردانیم، ایشان زود هلاک شوند.

وضع «اِسْتِعْجالَهُمْ بالخَیْرِ» در موضع «تَعْجیلَهُ لَهُمْ بالخَیْرِ» که مراد است، اشعار است به سرعت اجابت او مرایشان را در خیر بر وجهی که گو یا استعجال ایشان به خیر تعجیل خیر است برای ایشان و تنبیه بر آنکه ایشان استعجال شرّ می کنند، کَقَوْلِهِمْ: «فَاَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ»[۳۸] و مؤیّد این است که نزد بعضی مفسّران آیه در بارهٔ نَضر بن حارث[۳۹] آمد که گفت: اللّٰهُمَّ اِنْ کانَ هٰذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ[۴۰] پس تقدیر

۳۸) بر ما سنگ بار از آسمان... (انفال ۳۲/۸) کشف الاسرار ج ٤ ص ۲۷.

۳۹) نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف، از بنوعبدالدّار و از شجاعان و اشراف قریش ←

۴۰) ... خدایا اگر [این محمّد و آنچه او می آرد] راست است از نزدیک تو...
(انفال ۳۲/۸) کشف الاسرار ج ٤ ص ۲۷

← تصنیف کتاب کرد و سپس دیگران بدو اقتدا کردند و به قولی دیگر اوّل مصنّف اسلام ابورافع هرمز کاتب امیرالمؤمنین علی علیه السّلام است. نجاشی، ابن خلکان.

رک: لغت نامهٔ دهخدا

کلام این است که «وَلَوْیُعَجِّلُ اللّٰهُ لِلنّاسِ الشَّرَّ» تَعْجیلُه لِلْخَیْرِ حَینَ اَسْتَعْجِلُوه اِسْتِعْجالاً.

است. در جنگ **بدر** سردار سپاه مشرکین بود. از کتب فارسیان اطّلاع داشت و آورده‌اند که وی نخستین کسی است که الحان فارسی را با عود نواخت. وی پسرخالهٔ **پیغامبر اکرم**(ص) بود و به آزار وی می پرداخت و هر جا که پیغمبر(ص) سرگذشت دولت‌های منقرض شده را به قصد عبرت‌انگیزی روایت می کرد، **نضر** از پس وی به نقل داستانهای شاهان **ایران** و سرگذشت **رستم و اسفندیار** می پرداخت و می گفت: «من از **محمّد** در نقل اساطیر اوّلین و داستان‌سرایی چیره‌دست‌ترم.» وی را مسلمانان در جنگ **بدر** اسیر کردند و به سال دوم هجرت کشتند و به روایتی دیگر وی را در جنگ زخمی رسید و از خوردن و آشامیدن خودداری کرد تا بمرد. رک: **لغت‌نامه دهخدا**

درتاریخ **پیامبر اسلام** تألیف **دکتر محمّد ابراهیم آیتی** صفحهٔ ۱۱۵ و ۱۱۶ آمده است که: **نضر بن حارث بن کلدة بن علقمة بن عبد مناف بن عبدالدّار** در هنگامی که **قریش** با **پیغمبر(ص)** به ستیز برخاستند و **ابوجهل** و دیگران قصد آزار حضرتش را داشتند، چنین گفت: ای گروه **قریش** هنوز برای پیش‌آمدی که رخ داده است چاره‌یی نیندیشیده‌اید، **محمّد** تا پسری جوان بود، او را از همه‌تان پسندیده‌تر و راستگوتر و امین‌تر می شناختید. امّا چون موی سفید بناگوشهای او را دیدید و دم از پیامبری زد گفتید: ساحر است؛ به‌خدا قسم ساحر نیست، ما ساحران و جادوگران را دیده‌ایم. و گفتید: کاهن است؛ به‌خدا قسم کاهن نیست، چه ما کاهنان و شیوهٔ آنان را دیده و سجع‌پردازی ایشان را شنیده‌ایم. باز گفتید: شاعر است؛ به‌خدا قسم که شاعر هم نیست، ما شعر را دیده و انواع آن را شناخته‌ایم. دیگربار گفتید دیوانه است؛ به‌خدا قسم او دیوانه هم نیست، دیوانگی را نیک می شناسیم و آثار آن را در وی نمی بینیم. ای گروه **قریش** در کار خویش نیک بنگرید که خدا می داند که به امری عظیم گرفتار شده‌اید.

نضر یکی از شیاطین **قریش** و آزاردهندگان و دشمنان سرسخت **رسول خدا**(ص) بود و در سفر **حیره** داستانهایی از پادشاهان **ایران** و داستان **رستم و اسفندیار** را آموخته بود و هرگاه **رسول خدا**(ص) در مجلسی از خدا سخن می گفت و قوم خود را از آنچه بر سر امّتهای گذشته آمده بود، برحذر می داشت، پس از رفتن **رسول خدا**(ص)، **نضر** به جای وی قرار می گرفت و می گفت: «ای گروه **قریش** به‌خدا قسم که من از **محمّد** خوش گفتارترم، نزد من فراهم آیید تا گفتاری بهتر از گفتار وی بگویم....».

به روایت **ابن اسحاق**، از **ابن عبّاس**، هشت آیه از آیات **قرآن** در بارهٔ **نضر** نازل شده است (سورهٔ قلم آیات ۹ تا ۱۶).

«**نضر بن حارث**» و «**عقبة بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی**» از طرف **قریش** رهسپار **مدینه** شدند و از دانایان **یهود** راهنمایی خواستند. دانایان **یهود** گفتند: «سه مسأله از وی بپرسید تا صدق و کذب وی معلوم گردد: از «اصحاب کهف»، از «ذوالقرنین» و «روح».

نضر و **عقبه** به **مکّه** باز آمدند و هر سه موضوع را از رسول خدا(ص) بپرسیدند و پس از نزول وحی که

«کَاسْتِعْجٰالَهُمْ بالخَیْرِ» پس حذف آن شده به جهت دلالت باقی بر آن. مجاهد گفته که: استعجال دعا به شرّ، آن است که مرد در وقت ضجارت و دلتنگی بر خود و اهل و مال خود نفرین کند، پس حق تعالی می فرماید که این دعا به تعجیل اجابت نکنم، که دانم این دعا از صمیم قلب نمی کند و در ثانی الحال پشیمان شود.

شهربن حوشب[۴۱] گفته که: در بعضی کتب خواندم که حق تعالی موکّلان را می گوید که: آنچه بندهٔ من در حال ضجارت گوید بر او منویسید. و در این معنی است قَوْلُهُ تعالی: «وَیَدْعُ ٱلانْسٰانُ بالشَّرِّ دُعٰاءَهُ بالخَیْرِ وکٰانَ ٱلانْسٰانُ عَجُولاً» (اسری ۱۱/۱۷)[۴۲]

وَقَوْلُهُ: «فَنَذَرُ الَّذینَ» عطف است بر فعل محذوف که شرطیّه دالّ است بر آن کأنَّه قیلَ وَلٰکِنْ لانَعْجِلُ ولا نَقْضی فَنَذَرُهُمْ. یعنی ما تعجیل نمی کنیم و حکم به هلاکت ایشان نمی کنیم پس می گذاریم آنان را که «لا یَرْجُونَ» امید ندارند «لِقٰاءَنٰا» به رسیدن عذاب و ثواب ما. یعنی به حشر و احوال متعلّقهٔ آن نمی گروند. گویند: «رجا» به معنی خوف است. یعنی می گذاریم آنان را که نمی ترسند از ما در روز بعث و نشر «فی طُغْیانِهِمْ» در بیراهی خودشان یعنی به طریق استدراج مهلت می دهیم ایشان را در ضلالت «یَعْمَهُونَ» سرگردان می روند، بعد از آن خبر می دهد از قِلّت صبر انسان بر ضرر و شداید و می فرماید:

۱۲) «وَاِذٰا مَسَّ ٱلاِنْسٰانَ الضُّرُّ» و چون برسد به آدمی سختی و رنجی، نفسانی

۴۱) **شهربن حوشب: ابوسعید شهربن حوشب اشعری** شاگرد **عبدالله بن عبّاس** در **قرآن مجید** و مردی فقیه و قاری و محدّث متروک الحدیث و **شامی** الاصل و ساکن **عراق** و مدّتی مسؤول بیت المال بود در سال ۲۰ هجری متولّد شده و در سال ۱۰۰ درگذشته است.

رک: **لغت نامه دهخدا و اعلام زرکلی** ج ۲ ص ۴۱۸

۴۲) مردم بر خویشتن بد می خواهند در نیک خواستن خویشتن را و آدمی شتاب زده است تا بود.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۵۰۶

چندی برخلاف انتظار تأخیر شده و **رسول خدای (ص)** را افسرده ساخته بود، پاسخ ایشان را بفرمود (سورهٔ کهف آیات ۱ و ۲۶ و ۸۳ و ۸۵ ــ سورهٔ بنی اسرائیل آیهٔ ۸۵) و چون با نزول این آیه گفتند: با اینکه **تورات** را به‌دست داریم چگونه علم ما اندک است؟ آیهٔ ۲۷ از سورهٔ شعراء نازل شد امّا درعین حال ایمان نیاوردند.

یا مالی، مراد جمیع کفّارند، یا ولیدبن مغیرة و یا عتبةبن ربیعه و یا اکثر آدمیان. و بر هر تقدیر چون برسد به وی ضرری «دَعٰانٰا» بخواند ما را به اخلاص تمام برای خلاصی از آلام «لِجَنْبِهِ» وقتی که تکیه کرده باشند بر پهلوی خود، یعنی صاحب فراش بود از آن رنج؛ «اَوْقٰاعِداً» یا نشسته، «اَوْقٰائماً» یا ایستاده. و فایدهٔ تردید تعمیم دعا است در جملهٔ احوال یا برای اصناف آلام و مضارّ.

«فَلَمّا کَشَفْنٰا» پس چون برداریم و ببریم «عَنْهُ ضُرَّهُ» از اورنج ومضرّت اورا، یعنی رنجوری به صحّت، و درو یشی به غنا بدل کنیم، «مَرَّ» برود بر همان راهی که بوده از کفر و بر آن مستمرّ شود یا بگذرد از موقف دعا و دیگر به آن رجوع نکند «کَاَنْ لَمْ یَدْعُنٰا» گو یا که او نخوانده است ما را «إلیٰ ضُرٍّ مَسَّهُ» به کشف ضرّی و دفع رنجی که بدو رسیده بود.

«کَاَنْ» مخفّف «کَاَنَّهُ» است که حذف ضمیر شأن از او شده. کما قال:

وَنَحْرٍ مُشْرَقِ اللَّونِ کَأَنْ ثَدیٰاهُ حُقّانِ[۴۳]

«کذٰلکَ» مانند این تزیین «زُیِّنَ» آراسته شده است یعنی شیطان آراسته «لِلْمُسْرِفینَ» مر اسراف کنندگان را که از حدّ تجاوز نموده اند «مٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ» آنچه هستند که می کنند از استغراق در ملاهی و اعراض از قبول اوامر و نواهی، یعنی شیطان چنان در نظر ایشان درآورده که آنچه می کنند از اعمال قبیحه نیکو است، کما قال: «وَیَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً» (الکهف ۱۸/۱۰۴)[۴۴] حق تعالی در این آیه امّت مرحومه را تحریض فرموده بر آنکه در حین رخاء و عافیت بعد از شدّت و بلیّت متذکّر حسن صنیعهٔ حق تعالی شوند و بر جزیل نعم او شکرگزاری کنند و ادامهٔ آن را از او سبحانه مسألت نمایند و بر محنت و بلیّت صبر کنند به جهت قصد اجر و مثوبت. بعد از آن اخبار می کند از آنچه بر امم ماضیه نازل شد از انواع عقوبات تا این امّت از مثل عمل ایشان احتراز کنند. پس می فرماید که:

۱۳) «وَلَقَدْ اَهْلَکْنا الْقُرُونَ» و بدرستی که ما هلاک کردیم اهل قرنها، «مِنْ

۴۳) و چه بسیار شتر نحر شدهٔ درخشان رنگی که گو یی پستانهای او بر شیر تنگی می کند.

۴۴) ... و می پندارند که بس نیکوکاری می کنند.

(الکهف ۱۸/۱۰۴) ترجمه از کشف الاسرار

قَبْلِكُم» پیش از شما ای اهل مکّه، «لَمّا ظَلَمُوا» آن هنگام که ستم کردند به تکذیب پیغمبران و عصیان ورزیدند در اطاعت رحمن «وجاءَتْهُم» و حال آنکه آمده بودند بدیشان «رُسُلُهُم» رسولان ایشان «بِالبَیِّناتِ» به حجّتهای روشن و معجزه های ظاهر که دالّند بر صدق ایشان. این جمله فعلیّه حال است از ضمیر «ظَلَمُوا»، به اضمار «قَدْ» و می تواند بود که عطف باشد بر «ظَلَمُوا» «وما کانُوا لِیُؤْمِنُوا» و نبودند ایشان که ایمان آرند اگر هلاک نشدندی و زنده ماندندی به جهت فرط عناد و توغّل[۴۵] ایشان در جحود و انکار، و ایراد لام به جهت تأکید نفی است.

و ابوعلی جبّائی[۴۶] استدلال کرده بر آنکه تبقیهٔ[۴۷] کافر واجب است اگر علم الهی تعلّق گرفته باشد که در آخر حال ایمان آرند[۴۸].

۴۵) توغّل: دور رفتن، فرو شدن، فرو رفتن در امری، تعمّق کردن، تبحّر.

فرهنگ فارسی معین

۴۶) **ابوعلی محمدبن عبدالوهاب بن سلام بن خالد بن حمران بن ابان جبّایی** از بزرگان و صاحب نظران **معتزله** است. منسوب است به **جبا** و آن قریه یی است در **نهروان** و قریه یی است نزدیک **هیت** و قریه یی است در **خوزستان**. و وی در این قریهٔ اخیر در سال ۲۳۵ هـ . ق از مادر بزاد و در **بصره** تحصیل کرد و بزودی از شاگردی به استادی رسید و از شیوخ معروف **معتزلهٔ بصره** گشت . در ردّ **ابن راوندی** و **نظّام** رسالات نوشت. **ابوالحسن اشعری** از شاگردان او بود که سرانجام خود راهی جداگانه گرفت و مؤسّس فرقهٔ **اشاعره** گشت و در ردّ استاد و دیگر **معتزلیان** کتابها نوشت. **جبّایی** در سال ۳۰۳ هـ . ق در **بغداد** درگذشت. وی در پاره یی از عقاید با دیگر **معتزلیان** اختلاف داشت. شرح عقاید او در کتب ملل و نحل بیامده است. **فرقهٔ جبّائیه** از فرق **معتزله** به وی منسوب اند. پسرش **ابوهاشم عبدالسّلام** که هم نزد پدر تربیت یافته، بیش از او اعتبار یافت و مؤسس **فرقهٔ بهشمیه** گشت و کتابها پرداخت. از جمله: **کتاب الجامع الکبیر و کتاب الجامع الصّغیر و کتاب الابواب الکبیر و کتاب الابواب الصّغیر و کتاب الانسان و کتاب المسائل العسکریّات و کتاب النّقض علی ارسطاطالیس فی الکون والفساد و کتاب الطّبایع والنّقض علی القائلین بها و کتاب العوض.** ــ **ابن ندیم** گفته که **ابوهاشم** زیرک و باهوش و تیزفهم و آفریدگار کلام بود و در سال ۳۲۱ هـ . ق در **بغداد** درگذشت و در همان روز **ابن درید** نیز از جهان برفت و مردم گفتند امروز کلام و لغت درگذشتند.

رک: **نامهٔ دانشوران** ج ۱ ص ۱۲۸ ــ ۱۲۹ و **دائرة المعارف فارسی** و هم رک: **لغت نامهٔ دهخدا**

۴۷) تبقیه: گذاشتن، بجا ماندن، ماندن، باقی گذاشتن.

فرهنگ فارسی معین

۴۸) در کتب سیر آمده است که: میان **ابوالحسن اشعری** با استادش **ابوعلی جبّایی** مباحثات و ←

«کذٰلك» همچنین که ایشان را جزا دادیم با هلاک ایشان به جهت تکذیب به رسل و مهلت ایشان ندادیم به جهت عدم ترتّب فایده بر آن.

«نَجْزِی ٱلقَوْمَ ٱلمُجْرِمینَ» جزا خواهیم داد گروه مشرکان از اهل مکّه را که تکذیب پیغمبر ما می کنند، وضع مُظْهَر در موضوع مُضْمَر که آن «نَجْزیکُم» است به جهت دلالت است بر کمال جرم ایشان.

۱٤) «ثُمَّ جَعَلْنٰاکُم» پس ما گردانیدیم شما را ای گروهی که محمّد به شما مبعوث شده.

«خَلائِفَ» خلیفه های گذشتگان و جانشینان ایشان «فی الارضِ مِنْ بَعْدِهِم» در زمین بعد از قرونی که هلاک شدند و مسکن و مقام ایشان را با شما گذاشتیم و شما را بر جای ایشان رها کردیم.

«لِنَنْظُرَ» تا ببینیم در صورت شهادت بعد از آنکه دانسته ایم در غیب که شما

مشاجراتی بر سر پاره‌یی از مسائل کلامی روی داد، که منجر به اختلاف و جدایی شاگرد و استاد گردید. نقل است که روزی **ابوالحسن** از **جبّایی** پرسید: چه عقیدت داری در بارهٔ سه برادر که نخستین مؤمن و تقی و دومین کافر و شقی و سومین صغیر و غیر ممیّز باشد و هر سه بمیرند، آیا حال ایشان در آخرت چگونه خواهد بود؟ــ **جبّایی** گفت: آن برادر که مؤمن و تقی است، صاحب درجات رفیعه و مقامات عالیه است؛ و آن برادر که کافر و شقی است، مخلّد در نار و معذّب به عذاب کردگار است؛ و آن که صغیر و غیر ممیّز بوده، از هر مکروه در سلامت است. ــ پس **اشعری** گفت: اگر صغیر بخواهد که به مقامات رفیع برادر مؤمن خود برسد، مأذون خواهد بود یا نه؟ ــ **جبّایی** گفت: نه، چه آنکه زاهد به سبب طاعت و ریاضت بدان درجات نائل گشته و صغیر غیر ممیّز را آن طاعات نبوده است. ــ **اشعری** گفت: اگر صغیر بگوید: از فوت طاعات مرا تقصیری نیست، زیرا خداوند در حالت صغر مرا از دنیا برد و مهلت نداد تا اکتساب طاعات کنم و به عبادت گرایم خداوند در جواب چه خواهد گفت؟! ــ **جبّایی** گفت: خداوند می فرماید: به علم ازلی می دانستم که هرگاه تو را در دنیا زنده می گذاشتم معاصی بسیار مرتکب گشته و مستحقّ عذاب الیم می شدی و مصلحت دیدم که در حال صغر از دنیا رحلت نمایی. ــ **اشعری** پرسید: اگر برادر کافر به خدا گوید: چنانچه حال او را می دانستی از حال من هم مستحضر بودی پس چرا صلاح مرا منظور نفرمودی و در صغر مرا از دنیا نبردی تا کافر نگردم و به عذاب الیم گرفتار نیایم؟! ــ **جبّایی** در جواب درماند و به **اشعری** گفت: همانا آثار جنون و اطوار دیوانگان در تو می بینم! ــ **اشعری** گفت: چنان است که می پنداری: «بل وقف حمارُ القاضی فی العقبة» کنایه از اینکه در جواب عاجز ماندی. بالاخره **اشعری** از این پس به مجلس **جبّائی** نیامد و خود مجلسی برپا کرد و گروهی بر وی گرد آمدند و اقوال او را متابعت نمودند و اینان به **اشعری** موسوم گشتند.

رک: **لغت نامهٔ دهخدا**

«کَیْفَ تَعْمَلُونَ» چگونه عمل خواهید کرد از خیر و شر؟ تا با شما به مقتضای آن اعمال شما معامله کنیم «إنْ خَیْراً فَخَیْرٌ وَ إنْ شَرّاً فَشَرٌّ»[۴۹]

«کَیْفَ» معمول «تَعْمَلون» است، چه استفهام حاجب است از آنکه ماقبل آن در او عمل کند و فایدهٔ آن دلالت است بر آنکه معتبر در جزا، جهات افعال و کیفیّات آن است نه من حَیْثِ هِیَ. و لهذا عمل گاهی متّصف به حسن است و گاهی متّصف به قبح.

در مجمع گفته که ذکر «لِنَنْظُرْ» به جهت دلالت است بر آنکه معامله حق تعالی با بندگان همچو معاملهٔ مختبری[۵۰] است که عالم به شیء نباشد تا مجازات دهد او را بر وفق آنچه ظاهر شود از او نه آنچه در علم ازلی دانسته به جهت مظاهرهٔ[۵۱] در عدل، و اطلاق نظر بر معنی حقیقی بر حق تعالی روا نیست. زیرا که آن یا به معنی تفکّر است که صدور آن از قلب است و یا به معنی تقلیب حدقه[۵۲] پس اطلاق آن بر او سبحانه بر وجه مَجاز و اتّساع[۵۳] باشد و مراد لازم آن است که علم است.

از کلبی مروی است که عبداللّه بن ابی امیّهٔ مخزومی[۵۴] و ولید بن مغیره[۵۵] و مکرز بن

۴۹) اگر نیکو باشد پاداش آن نیکوست، و اگر نه نیکو باشد پادافره آن بدی و تباهی است.

۵۰) مختبَر: آزموده، امتحان شونده

فرهنگ فارسی معین

۵۱) مظاهره: یاری.

فرهنگ فارسی معین

۵۲) تقلیب حدقه: گردانیدن چشم، چشم گردانیدن، نظر برگماشتن و نظر انداختن.

۵۳) اتّساع: توسعهٔ معنی.

۵۴) **عبداللّه بن ابی امیّه:** عمه‌زاده **پیغامبر**(ص) بود (در **تاریخ پیامبر اسلام** آیتی آمده است که: وی برادر پدری **امّ سلمه** بود که چون مادرش **عاتکه** نام داشت بعضی او را به اشتباه دخترعمهٔ پیغمبر نوشته‌اند) وی از بزرگان **قریش** بود که در آغاز به مخالفت با پیامبر(ص) سخنها گفته و کردارهای ناروا روا داشته بودند و پیامبر از ایشان بغایت رنجیده بود. نوشته‌اند: **ابوسفیان ابن حارث بن عبدالمطّلب** که پسر عمّ پیامبر بود و **عبداللّه بن ابی امیّة بن مغیرة** که عمه‌زاده **حضرت رسول(ص)** بود اجازه خواستند نزد **رسول خدا**(ص) روند ایشان را اجازه نفرمود.

عبداللّه بن ابی امیّه خواهر خود **امّ سلمه** را که در خانهٔ **پیامبر**(ص) بود شفیع ساخت، امّا **پیامبر**(ص)

حفص[۵۶] **و عمرو بن عبداللّه بن ابی قیس عامری**[۵۷] **و عاص بن عامر بن هاشم**[۵۸] **و امثال ایشان**

۵٦) **مِکْرَز بن حفص: مکرز** (به کسر اول و فتح ثالث) از فرستادگان **قریش** در جنگ **حدیبیّه** است که پس از **بدیل بن ورقاء** از قبیلهٔ **خزاعه** و جماعت همراه وی، به رسولی به خدمت **پیامبر اکرم**(ص) فرستاده شد. چون **رسول خدای**(ص) دید که او می آید، فرمود مردی است اهل غدر و مکر. و چون نزد **پیامبر**(ص) رسید، **رسول خدا**(ص) آنچه را به فرستادگان قبلی **قریش** فرموده بود به وی گفت. **یعقوبی** (در **تاریخ** ج ۲ ص ٥٤ چاپ **بیروت** ۱۳۷۹ هـ . ق) گوید: **رسول خدا**(ص) از سخن گفتن باوی امتناع کرد. و نیز در بارهٔ **مکرز بن حفص** نوشته‌اند که: پس از **جنگ بدر** برای بازخرید **سهیل بن عمرو** که به دست **مالک بن دُخْشُم** اسیر شده بود وارد **مدینه** شد و مقدار فدیهٔ **سهیل** را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا **سهیل بن عمرو** برود و بهای خود را بفرستد. **تاریخ پیامبر اسلام** ص ۲٥٤ و ۲٥٥ **سیرت رسول اللّه** ص ۸۰۲ و ۸۰۳.

۵۷) **عمرو بن عبداللّه بن ابی قیس عامری:** شناخته نشد.

۵۸) **عاص بن عامر بن هاشم:** شناخته نشد.

←

نپذیرفت. **ابوسفیان بن حارث** وقتی شنید شفاعت **امّ سلمه** نیز قبول نشد، دست پسرک کوچک خود بگرفت و گفت: «بخدای که اگر **محمّد** مرا به خود راه ندهد که در پیش وی روم و سخن خود بگویم، من نیز دست این پسرک بگیرم و با وی سر در بیابان نهم و در بیابان می روم تا به گرسنگی و تشنگی خود و پسرک بمیریم و هلاک شویم.» پس **پیامبر**(ص) او را بخشود و وی و **عبداللّه بن ابی امیّه** آمدند و مسلمان شدند. **عبداللّه** در سال هشتم هجری در **غزوهٔ طائف** به شهادت رسید.

رک: **سیرت رسول الله** ص ۲٦۹ و ۸۷۱ و **تاریخ پیامبر اسلام آیتی** ص ٤۱ و ۱۱۲ و ۱۱٤ و ٤۷٥ و ٥٦۰

۵۵) **ولید بن مغیرة بن عبداللّه:** از بزرگان **مکّه** و **قریش** بود و عموی **ابوجهل** و پدر **خالد بن ولید** که از مستهزئین و از سرسخت‌ترین دشمنان **پیامبر**(ص) به‌شمار می رفت. خداوند متعال این آیات را در ذمّ او و دیگر همگنان وی چون **اسود بن مطّلب** و **اسود بن عبد یغوث** و **عاص بن وائل** و **حارث بن طلاطله** نازل فرمود: «فاصْدَعْ بِما تُؤْمَر وأعْرِض عَنِ ٱلمُشرکین. انّا کَفَیْناکَ ٱلمُسْتَهْزِئین الّذینَ یَجْعَلُونَ مَعَ اللّهِ الٰهاً آخَرَ فَسَوْفَ یَعْلَمُون». (سورهٔ حجر/ آیات ۹٤ تا ۹٦)

وی از کسانی بود که پیغامبر(ص) را ساحر می خواندند و بر سر راه حاجیان می نشستند و آنان را از تماس گرفتن با **رسول خدا**(ص) برحذر می داشتند، پس خداوند در بارهٔ **ولید بن مغیره** این آیات را نازل فرمود: «ذَرْنی وَمَنْ خَلَقْتُ وَحیداً. وَجَعَلْتُ لَهُ مالاً مَمْدُوداً. وَبنینَ شُهوداً. وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهیداً. ثُمَّ یَطْمَعُ أنْ أزیدَ. کَلاّ إنَّهُ کانَ لِآیاتِنا عَنیداً. سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً. إنَّه فَکَّرَ وَقَدَّرَ. فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ نَظَرَ. ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ. ثُمَّ أدْبَرَ وَٱسْتَکْبَرَ. فَقالَ إنْ هٰذا إلّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ. إنْ هٰذا إلّا قَوْلُ ٱلبَشَر». (المدثر ۷٤ آیات ۱۱ تا ۲٥).

و همچنین آیهٔ شمارهٔ ۱۰ از سورهٔ انعام (٦) در بارهٔ وی و دیگر معاندان **پیامبر اکرم**(ص) نازل شد: «وَلَقَدِ ←

از کفّار قریش با حضرت رسالت(ص) گفتند: آیتی بیار که سادات عرب را از عبادت لات و عزّی و مَنات و هُبَل بازندارد و ذمّ بتان در آن نبود. حق تعالی این آیه فرستاد که:

۱۵) «واذا تُتْلیٰ» و چون خوانده شود «عَلَیْهم» بر مُشرکان مکّه، «آیاتُنا» آیتهای ما یعنی قرآن «بَیِّناتٍ» در حالتی که واضح المعنی است «قالَ الَّذینَ» گویند آنان که «لاَ یَرْجُونَ لِقاءَنا» امید ندارند رسیدن به عقاب و ثواب ما را در روز حساب: «ائْتِ بقرآنٍ» بیار قرآنی «غَیْرِ هذا» بجز از این که بر ما می خوانی، یعنی کتابی که در او ذکر بعث و حشر و ثواب و عقاب و معایب آلهۀ ما نباشد. یعنی آنچه ما را به خشم و غضب آرد از امور مذکوره در او نباشد «اَوْ بَدِّلْهُ» یا آنکه تبدیل کن قرآن را یعنی در موضع آیتی که مشتمل است بر امور مذکوره، آیتی دیگر را وضع کن به این وجه که آیۀ مشتمله بر عذاب و ذمّ آلهه را از آن طرح کن و بجای آن آیتی که مُنْطوی[۵۹] باشد بر بیان ثواب و مدح آلهۀ ما و مُشْعِر به ذمّ آلهه نبوده باشد. غرض ایشان از این قول آن بود که پیغمبر(ص)، ایشان را بر طریق خودشان بازگذارد و منع ایشان از آن نکند.

«قُلْ» بگو ای محمّد در جواب ایشان که: «ما یَکُونُ لِی» سزاوار نیست مرا «أنْ اُبَدِّلَهُ» آنکه تبدیل کنم قرآن را «مِنْ تِلْقاءِ نَفْسی» از قبل نفس خود، یعنی به خود نمی توانم که قرآن را تغییر کنم و به زیاده و کم در او تصرّفی نمایم.

«اِنْ اَتَّبِعُ» متابعت نمی کنم و از پی نمیروم. «اِلّا ما یُوحیٰ اِلَیَّ» مگر آن چیزی را که وحی کرده می شود به من از حق تعالی بی زیاد و نقصان.

این کلام تعلیل عدم تبدیل است به رأی خود. چه کسی که در امری متّبَع است بغیر خود، مستبدّ و مستقلّ نیست به تصرّف در آن به وجهی از وجوه. و جواب است مر نقض به نسخ بعض آیات را به بعضی و ردّ تعریض ایشان است مر

۵۹) منطوی: در پیچیده شونده، حاوی، مشتمل...

فرهنگ فارسی معین

→

اَسْتَهزئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فحاقَ بالّذینَ سَخِرُوا مِنْهُم ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُن».

رک: تاریخ پیامبر اسلام صفحات ۱۰۲ ــ ۱۰۴ ــ ۱۰۸ و هم رک: سیرت رسول الله ص ۳۸۸

آن حضرت(ص) را از آنکه قرآن از کلام و اختراع او است. و لهذا تبدیل او را تسمیه فرمود به عصیان: «إنّی اَخافُ» به درستی که من می ترسم «إنْ عَصَیْتُ رَبّی» اگر عاصی شوم به پروردگار خود به تبدیل قرآن «عذابَ یَوْمٍ عَظیمٍ» عذاب روز بزرگ را که قیامت است. و در این ایماء است به آنکه ایشان به این اقتراح مستوجب عذاب عظیم اند، و آیه دلالت نمی کند بر عدم نسخ قرآن به سنّت، چه آن حضرت(ص) در این صورت از قبل خود نسخ حکم قرآنی نکرده است به سنّت بلکه تبدیل آن از قبل او سبحانه است به طریق وحی و کریمهٔ «وَمٰا یَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوىٰ إنْ هُوَ إلّا وَحْیٌ یُوحىٰ» (النّجم ۳/۵۳ و ٤)[۶۰] شاهد است بر این، بعد از آن تنبیه می کند ایشان را بر صحّت نبوّت و دعوت رسالت(ص) بقوله:

۱٦) «قُلْ» بگو ای محمّد: «لَوْ شآءَ اللّهُ» اگر خواستی که خدای «مٰا تَلَوْتُهُ عَلَیْکُم» نخواندمی بر شما آنچه بر من مُنزَل شده است «وَلاٰ اَدْرٰیکُم بِه» و نه شما را دانا کردی خدا به قرآن؟ پس اثر فضل و رحمت اوست که مرا امر کرد به خواندن و شما را اعلام کرد به آن بر زبان من.

مراد آن است که این امر به مشیّت اللّه است نه به مشیّت من، تا آن را به نحو متمنّای شما و مشتهی خود توانم گردانید. بعد از آن تقریر این معنی می کند بقوله:

«فَقَدْ لَبِثْتُ» پس به درستی که من درنگ کردم «فیکُمْ» در میان شما «عُمُراً» عمری دراز که مقدار چهل سال بود «مِنْ قَبْلِهِ» پیش از نزول قرآن یعنی در آن مدّت که مبعوث نبودم نه من قرآن می خواندم و نه شما دانایان بودید. این اشاره است به آنکه قرآن معجزه است و خارق عادت. چه هر که میان جماعتی چهل سال زندگانی کند که در این مدّت ممارست علمی و مشاهدهٔ عالمی نکند و انشاد شعری و خطبه‌یی ننماید و بعد از آن کتابی بر ایشان بخواند که هیچ فصیحی و بلیغی به مثل آن اتیان نتواند نمود، و بر همه منشور و منظوم فصیحهٔ بلیغه فایق باشد و محتوی بر قواعد اصول و فروع بود،

۶۰) و هیچ سخن نگوید به وایست (= بایست) تن خویش، نیست آن مگر پیغامی که دهند.
(سورة النّجم آیات ۳ و ٤) ترجمه از **کشف الاسرار**

و مبیّن اقاصیص[۶۱] اوّلین و احادیث آخرین باشد بر آن نهجی که هست هر آینه مُعَلَّم خواهد بود از جانب خدا.

«اَفَلا تَعْقِلُونَ» آیا چرا درنمی یابید؟ و تعقّل نمی کنید؟ در کسی چنین که چهل سال در میان شما بوده و ممارست علمی ننموده و با عالمی صحبت نفرموده، کلامی بر شما می خواند که فصحای عرب از کمال بلاغت آن حیرانند و بلغای دیوان الادب از کمال فصاحت آن انگشت تحیّر در دندان. و مع ذٰلک از احوال ماضی و مستقبل خبر می دهد کما یَنْبَغی تا دریابید که صدور کلامی چنین از مردی چنان، خارق عادت است و مُنْزَلْ از جانب جناب عزّت.

شعر

امّی دانا که به علم فزون — راند رقم بر ورق کاف و نون
بی قلم و کاغذ و آب سیاه — معجزه آورد ز وحی اله
بی خط و قرطاس زعلم ازل — مشکل لوح و قلمش گشت حل

ملخّص کلام سابق آن است که من افتراء نمی کنم بر خدای در تغییر و تبدیل قرآن و شما افتراء می کنید که قرآن را کلام من می دانید.

۱۷) «فَمَنْ اَظْلَمُ» پس کی است ستمگارتر؟ «مِمَّنِ افْتَرىٰ» از کسی که افتراء کند و بر بندد «عَلَى اللّهِ كَذِباً» بر خدا دروغی، یا چیزی که خدا نگفته باشد نسبت به او دهد و بتان را شریک خدا دانسته عبادت ایشان کند.

و گوید: «واللّهُ اَمَرَنا بِها»[۶۲] استفهام بر سبیل توبیخ و تقریع[۶۳] است «او كَذَّبَ بِآيٰاتِهِ» یا تکذیب کند آیتهای او را و بدان کافر شود و یا بگوید که او را صاحب و شریک و ولد است.

۶۱) اقاصیص: جمع قصّه. ــ لغت نامه.

۶۲) و خدای ما را بدان فرمان داد.

۶۳) تقریع: سرزنش کردن، ملامت کردن. فرهنگ فارسی معین.

«إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ» به درستی که نجات نیابند و رستگار نشوند مجرمان، یعنی کافران که غرق جریمه اند و مستغرق معصیت. اگر گویند: هر که دعوی ربوبیّت کند هر آینه ظلم او اعظم از کسی خواهد بود که مدّعی نبوّت بود به کذب، یا تکذیب بعضی از آیات او کند؛ پس چرا او را «اَظْلَم» گفته؟!

گوییم: مراد بقوله: «مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ» است. پس هر که مدّعی ربوبیّت باشد و غیر او از انواع کفّار در آن داخل خواهد بود، فکانّه قال: لَا اَحَدَ اَظْلَمُ مِنَ الْكافِرِينَ[۶۴] پس از حال کفّار و معبودان ایشان اخبار می فرماید که:

۱۸) «وَيَعْبُدُونَ» و می پرستند «مِنْ دُونِ اللَّهِ» بجز از خدای، «مَا لَا يَضُرُّهُمْ» آنچه را که ضرر نرساند بدیشان اگر ترک عبادت او کنند «وَلَا يَنْفَعُهُمْ» و سود نرساند بدیشان اگر همهٔ اوقات در پرستش او صرف نمایند. زیرا که معبودان ایشان جماداتند. و جماد بر ایصال نفع و ضرر قادر نیست. و حال آنکه معبودی باید که قدرت او به ایقاع[۶۵] ثواب و عقاب متعلّق باشد تا بندگان به امید جلب نفع و دفع ضرر او را پرستند.

«وَيَقُولُونَ» و می گویند عبدهٔ اصنام: «هٰؤُلَاءِ» این بتان «شُفَعَاؤُنَا» شفیعان مااند «عِنْدَ اللَّهِ» نزد خدا. یعنی در امور دنیا ما را شفاعت می کنند و از خدای درخواست می نمایند تا مهمّات ما را کفایت کند، یا اگر فرضاً بعث و حشر باشد، چنانکه معتقَد اهل اسلام است، ما را از خدای درخواست کنند و از عذاب برهانند و این از فرط جهالت ایشان بود که ترک کردند عبادت مر خدای را که عالم و قادر و ضارّ و نافع است و به عبادت آن چیزی اقدام می نمودند که هیچ چیز را درنمی یابد و قادر بر نفع و ضرر نیست به توهّم آنکه شاید که شفاعت کند بر ایشان نزد خدا.

و گفته اند که: بتان را می پرستیدند به ظنّ آنکه ما از مخلوقاتیم و خدای از

۶۴) همانا چنان است که گوید هیچکس ستم پیشه‌تر از کافران نیست.

۶۵) ایقاع: افگندن، درانداختن، هم‌آهنگ ساختن آوازها.

آن رفیع‌تر و برتر است که ما او را عبادت توانیم کرد، پس بتان را پرستش می کنیم که در مخلوقیّت همچه (= همچو) ما اند، تا وسیلهٔ قرب ما باشند نزد خداوند و این ظنّ خطای ایشان بود که عبادت غیر او سبحانه را نافع [تر] می دانستند. اگر گویند که: حق تعالی چگونه ذمّ کفّار فرموده بر عبادت جماد که نفع و ضرر نمی رسانند و حال آنکه اگر نفع و ضرر از او متصوّر می بود، عبادت آن جایز نمی بود؟! ــ گوییم: عبادت آنکه قادر بر اصول نعم نیست، اگرچه قادر بر نفع و ضرر باشد قبیح است پس عبادت آنکه اصلاً قدرت بر نفع و ضرر نداشته باشد اقبح و اشنع باشد؛ از این جهت آن را به ذکر مخصوص ساخت و بعد از آن بر سبیل الزام رسول خود را فرمود که:

«قُلْ» بگو ای محمّد، «اَتُنَبِّئُونَ اللّهَ»، آیا خبر می کنید خدای را «بِمٰا لاٰ یَعْلَمُ» به آن چیز که نمی داند «فی السَّمٰواتِ» در آسمانها «وَلاٰ فی اَلاَرْضِ» و نه در زمینها. انتفای علم به جهت انتفای معلوم است. یعنی شما می گویید که: خدای را شریک هست، اثبات شفاعت بتان می کنید و خدای بحق که عالم است به جمیع معلومات، این را نمی داند. زیرا که شریک او وجود ندارد تا علم او تعلّق به او گیرد و اگر موجود می بودی هر آینه معلوم او سبحانه بودی که علم او به جمیع معلومات احاطه کرده. پس چون که معلوم او نیست، معلوم است که وجود ندارد و هر گاه که او را شریک نباشد پس شفاعت شریک معقول نباشد. در انوار گفته که: «فی السَّمٰواتِ» الخ حال است از عائد محذوف در «لایَعْلَمُ» که مؤکّد نفی است و منبّه بر آنکه آنچه می پرستیدند بدون خدا، یا سماوی است یا ارضی. و هیچ چیز از موجودات در آسمان و زمین نیست مگر که آن حادث و مقهور است مانند ایشان، پس هیچ چیز لیاقت آن نداشته باشد که شریک او باشد. «سُبحٰانَه» پاک است خدای «وَتَعٰالی» و بلندمرتبه «عَمّا یُشْرِکُونَ» از آنچه ایشان آن را شریک وی می دانند.

۱۹) «وَمٰا کانَ النّاسُ» و نبودند آدمیان «اِلّا اُمَّةً وٰاحِدَةً» مگر امّتی یگانه همه موجود شده بودند بر فطرت اسلام که: «کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلی اَلفِطْرَةِ فَاَبَوٰاهُ یُهَوِّدٰانِهِ

وَیُنَصِّرانِهِ وَیُمَجِّسانِهِ»[۶۶] و یا متّفق بودند بر حقّ، و این در عهد آدم(ع) بود تا آنکه قابیل [هابیل] را بکشت و یا بعد از طوفان نوح «فاخْتَلَفوا» پس اختلاف کردند، بعضی کافر شدند و برخی بر ایمان خود ماندند.

و از ابن عبّاس روایت است که: میان آدم و نوح ده قرن بود و میان ایشان اختلاف واقع نشد تا بعد از طوفان، و یا معنی آن است که عرب بر دین اسماعیل(ع) بودند، پس مختلف شدند به سبب عمروبن لُحَی[۶۷] که درزمان فترت، احکام جاهلیّت اختراع کرد و یا همهٔ مردمان متّفق بودند بر کفر در زمان ابراهیم خلیل‌الله(ع) پس مختلف گشتند به سبب بعث رُسُل. یعنی بعضی ایمان آوردند و برخی بر کفر اصرار ورزیدند. و یا آنکه عرب در زمان فترت بر ملّت کفر بودند تا بعثت خاتم‌الانبیاء(ص) و اینکه در مصحف ابن مسعود واقع شده که «وما کانَ النّاسُ اِلّا امَّةً واحِدَةً علیٰ هُدیً فاخْتَلَفوا عَنْه» مؤیّد اتّفاق ایشان است بر ملّت اسلام «وَلَوْلا کَلِمَةٌ» و اگرنه سخنی است که «سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» پیشی گرفته است از آفریدگار تو، یعنی

۶۶) اصل حدیث در تفسیر مجمع‌البیان با این عبارت ضبط است: کُلُّ مولُودٍ «یُولَدُ عَلی الفطرةِ حتّی یَعْزُبَ عَنْه لِسانِه فَیَکُونَ اَبَواهُ هُما الّذینَ یُهَوِّدانِه اَوْ یُنَصِّرانِه اَوْ یُمَجِّسانِه». در جامع‌الصغیر به روایت اسودبن سریع عبارت حدیث چنین است: «کُلّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطْرَةِ فَیَکُونُ اَبَواهُ هُما الّذین یُهَوِّدانِه و یُنَصِّرانِهِ وَیُمَجِّسانِه» در سراج‌المنیر شرح جامع‌الصّغیر، بعد از «کلّ مولودٍ» عبارت «مِنْ بنی آدم» اضافه شده است ــ معنی حدیث چنین است:

«هر کودکی از فرزندان آدم مطابق فطرت و آفرینش اصلی متولّد می‌شود، تا آنکه زبان بازکند؛ آنگاه پدر و مادرند که او را به آیین یهود یا نصاری یا به کیش مجوس درمی‌آورند.» ــ مراد از فطرت عقیدهٔ به توحید است و اشاره است به آیهٔ ۳۰ از سورهٔ روم: «فَاَقِمْ وَجْهَكَ للدّینِ حنیفاً فِطْرَةَ اللّهِ الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها، لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللّه». ترجمه: روی خود را با میل به حق به جانب دین متوجّه گردان و آن سرشت خدایی است که مردم را موافق آن آفریده و هیچ تبدیل و تغییری برای آفرینش خدا نیست.

حدیث «کلّ مولود...» بواسطهٔ اسودبن سریع از پیغمبراکرم(ص) روایت شده و در کتابهای مسانید ابی‌یعلی و طبرانی و بیهقی ضبط است.

شرح گلستان تألیف شادروان دکتر محمد خزائلی طبع سوم ۱۳۵۵ ص ۲۴۰

۶۷) عمروبن لُحَیّ: عمروبن لحی‌بن حارثة بن عمروبن مزیقاءِ ازدی از ملوک عرب در عهد جاهلیّت. وی نخستین کسی است که دین ابراهیم(ع) را تغییر داد و اصنامی از بلقاءِ شام به حجاز آورد و آنها را در کعبه قرار داد و اعراب را به پرستش آنها فراخواند. ظاهراً او در اوایل قرن سوم میلادی می‌زیست.

رک: لغت‌نامهٔ دهخدا.

حکم ازل واقع شده به تأخیر عذابی که فاصل و فارق باشد میان مختلفان تا روز قیامت که روز فصل و جزاست و اگر نه «لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ» هر آینه حکم کرده شدی میان ایشان فِیما فِیه» در آن چیزی که ایشان در آن «یَخْتَلِفُونَ» اختلاف می‌کنند یعنی عذاب نازل شدی و مُبْطِل هلاک گشتی و محقّ بماندی. پس از تحکّم و تعنّت کفّار اخبار می‌کند که:

۲۰) «وَیَقُولُونَ» ومی‌گویند مُقْتَرحان آیات، یعنی مشرکان مکّه: «لَولا أُنْزِلَ» چرا فرستاده نشد «عَلَیْه» بر محمّد «آیَةٌ مِنْ رَبّه» معجزه‌یی از پروردگار او؟! یعنی از آن معجزاتی که ما می‌طلبیم که آن تفجیر انهار است و اسقاط سماء! و بواقی آیات در سورهٔ بنی اسرائیل مذکور خواهد شد.

«فَقُلْ إنّما الغَیْبُ لِلّٰهِ» پس بگو در جواب ایشان که: غیب مر خدای راست، یعنی مختصّ است به علم او. پس شاید که علم او تعلّق گرفته باشد به آنکه انزال آیات مقترحه از جمله مفسده‌یی است که صارف است از انزال آن. یعنی چون علم به مصالح بندگان از اظهار آیات و ابراز آن مخصوص است به او، پس شما را نرسد که اقتراح آیات کنید؛ چه اگر صلاح شما در آن می‌بود، انزال آن می‌کرد؛ و چون انزال آن نمی‌فرماید، معلوم می‌شود که علم او تعلّق گرفته به عدم صلاح آن: پس اقتراح شما غیرمعقول باشد.

«فَانْتَظِرُوا» پس شما انتظار برید نزول مقترحات را. «انّی مَعَکُمْ» به درستی که من نیز با شما «مِنَ المُنْتَظِرِینَ» از منتظرانم تا ببینم که خدا چه خواهد کرد به شما؟ به جهت جحود شما از آنچه نازل شده از آیات عظام و اقتراح شما غیر آن را بر وجه تمادی در انکار و عناد، یا انتظار برید عقاب خدای را به قهر و قتل در دنیا و عذاب آتش دوزخ را در عقبیٰ که من منتظرم که حق تعالی انجاز وعده‌یی کند که به من داده و آن نصرت و غلبهٔ من است بر شما، و یا منتظر اذلال کفّار باشید که من منتظر اعزاز مؤمنانم. پس از ذمیم[۶۸] افعال ایشان خبر می‌دهد که:

۲۱) «وَإذا أَذَقْنا النّاسَ» و هرگاه بچشانیم مردمان را، یعنی اهل مکّه را «رحمةً» صحّتی و سِعَتی «مِنْ بَعْدِ ضَرّآءَ» بعد از بیماری و قَحْطی که «مَسَّتْهُم»

۶۸) ذمیم: زشت، نکوهیده، مذموم ــ فرهنگ فارسی معین

رسیده باشد بدیشان «اِذٰا لَهُمْ» ناگاه مر ایشان را است «مَکْرٌ فی آیٰاتِنٰا» مکر در آیتهای ما، یعنی طعن کنند در آن و در بارهٔ پیغمبر ما کید کنند. یعنی چون ما ایشان را نعمت دادیم، سزاوار آن بود که در مقابل آن شکرگزاری کنند و در حمدو سپاس داری کوشند. ایشان به عوض آن، حیله بازی آغاز کردند و در دفع آیات ما و در استهزاء و تکذیب آن کوشیدند و با رسول ما مکر کردند.

و مقاتل گفته که: مکر ایشان آن بود که: چون باران نازل شدی، گفتندی: «سَقینٰا بنوءُ کذا» صعود و هبوط فلان ستاره ما را باران داد. یعنی نسبت باران به نجوم کردند.

مروی است که اهل مکّه هفت سال به علّت قحط و غلا و خشک سالی مبتلا بودند تا آنکه نزدیک به هلاکت رسیدند. پس حق‌تعالی بر ایشان رحم کرده باران برایشان فرستاد. آن قحطی و خشک سالی به فراخی و آبادانی مبدّل شد و همه صاحب جمعیّت و تنعّم گشته زبان طعن به رسول(ص) دراز کردند و قدح در آیات الهی و معجزات نبوی کردند و به انواع مکاید و حیل تمسّک جستند تا ضرر بدنی به آن حضرت رسانند.

حق‌تعالی فرمود که: «قل الله» بگو ای محمّد که خدای «اَسْرَعُ مَکْراً» زودتر است از شما در رسانیدن جزای مکر به شما. یعنی پیش از ظهور کید شما که آن اطفای نور اسلام است به نزول عذاب بر شما امر خواهد کرد. و دالّ بر سرعت مکر ایشان که مُفَضَّلٌ‌علیه است کلمهٔ مفاجات است در جواب اذای شرطیّه. و «مکر» اخفاءِ کید است و آن از جانب خدا به معنی استدراج[۶۹] است و یا جزا دادن بر مکر.

«إنّ رُسُلَنٰا» به درستی [که] رسولان ما، یعنی ملائکهٔ حفظه، «یَکْتُبُونَ» می نویسند «ما تَمْکُرُونَ» آنچه شما می اندیشید از مکر. و هرگاه تدبیر خفی شما بر فرشتگان ما پوشیده نباشد، بر ما کی پنهان خواهد بود؟!

۶۹) استدراج: نزدیک کردن به سوی چیزی به‌تدریج ــ فریب دادن کسی را ــ مضطر کردن کسی را تا آنکه بغلطد به زمین. مهلت دادن و استدراج خدای تعالی بنده را = فراوان دادن نعمت در وقت معصیت و اندک اندک نزدیک گردانیدن به خشم و عقوبت. **لغت‌نامهٔ دهخدا.**

مضمون این کلام تحقّق انتقام است. و بعد از آن تذکیر نعمت خود می فرماید که:

۲۲) «هُوَالَّذی» او است آن خدایی که «یُسَیِّرُکُم» می راند، یعنی تمکین و قدرت می دهد شما را به وسیلهٔ جوارح و آلات در قطع مسافت شما «فی ٱلبَرِّ» در خشکی بر ظهر حیوانات چون اسب و شتر. «وَٱلْبَحْر» و در تری به ظهر کشتی و زورق. «حتّی اِذا کُنْتُمْ» تا چون باشید «فی ٱلفُلْك» در کشتی «وَجَرَیْنَ بِهِمْ» و کشتیها روان شوند با آنان که در وی اند «بِریحٍ طَیِّبَةٍ» به بادی خوش که نرم وزد.

و فایدهٔ عدول از خطاب به غیبت، مبالغه است. یعنی گویا این صورت تذکره‌یی است مر غیر مخاطبان را نیز تا متعجّب شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و آن کشتی به بادی که بر اندازهٔ صلاح آن است می وزد و می رود.

«وَفَرِحُوا بِها» و شادمان شده اند ایشان به آن باد. «جاءَتْها» جواب «اذا» است. یعنی چون باد کشتی ها را بر وفق مراد بَرَد، ناگاه آید بدان کشتی «ریحٌ عاصِفٌ» بادی سخت که دریا را شور آورد.

«وَجاءَهُمُ ٱلْمَوْجُ» و بیاید بدیشان موج دریا «مِنْ کُلِّ مَکانٍ» از هر مکانی یعنی از چپ و راست و پیش و پس کشتی به موج درآید.

«وَظَنّوا» و یقین کنند «انَّهُمْ اُحیطَ بِهِم» آنکه فرو گرفته است بلاها مر ایشان را از همه جوانب، مانند احاطهٔ عدو به ایشان. پس مسالک خلاصی بر ایشان مسدود شود.

«دَعَوُا اللّهَ» بخوانند خدای را به کشف آن بلا از ایشان «مُخْلِصینَ» در حالتی که پاک کنندگان باشند «لَهُ الدّینَ» برای خدا دین را، یعنی از خوف، دین خود را خالص سازند و فطرت اصلی ظهور کند و عوارض نفسانیّه و شیطانیّه زایل گردد. و گویند: «لَئِنْ اَنْجَیْتَنا» اگر ما را نجات دهی «مِنْ هٰذِهِ» از این احوال و بلایا «لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرینَ» هر آینه باشیم از سپاس دارندگان مر نعمت نجات را.

۲۲) «فَلَمّا اَنْجیهُم» پس چون باز رهاند ایشان را از آنچه می ترسند، «إذاهم» ناگاه ایشان «یَبْغُونَ فی ٱلارضِ» ستم کنند در زمین و شتابند به همان کارها که بر

آن بودند از شرک و فساد و افساد «بِغَيْرِ ٱلحَقِّ» در حالتی که آن به ناحق باشد یعنی مبطل باشند در آن.

این احتراز است از تخریب مسلمانان دیار کفره را و احراق زروع ایشان و قلع اشجار ایشان نمایند چه این افساد حقّ است. مراد آن است که در زمین به ظلم و فساد روند و به عبادت غیر او اشتغال نموده خدای را فراموش کنند و گفتار انبیاء و اوصیاء و واعظان نشنوند و بر کفروشرک اصرار نمایند.

«يٰا ايّها النّاسُ إنّما بَغْيُكُم» ای مردمان جز این نیست که ستم شما «عَلىٰ اَنْفُسِكُم» بر نفسهای خود به ارتکاب معاصی و یا بر امثال و ابنای جنس خودتان «مَتٰاعَ ٱلحيٰوةِ الدُّنيا» برخورداری زندگانی دنیا است یعنی تمتّع و منفعت دو سه روزهٔ ناپایدار است، لذّت آن روز بگذرد و عقوبت آن باقی ماند.

و گویند: «عَلىٰ اَنْفُسِكُم» خبر «بَغْيُكُم» است و «مَتٰاعَ ٱلحيوةِ الدُّنيٰا» خبر دوم آن است. یعنی ظلم وستم برنفسهای شماست ووبال آن راجع به آن است وآن «بَغْيٌ» برخورداری دنیا است و التذاد دو سه روزهٔ آن. و حفص، «متاع» را به نصب خوانده و مصدر فعل محذوف داند، یعنی برخوردار شوید از زندگانی دنیا برخورداریی.

«ثُمَّ إلَيْنٰا» پس به سوی ما «مَرْجِعُكُم» بازگشت شما است در قیامت «فَنُنَبِّئُكُمْ» پس خبر می‌کنیم شما را «بِمٰا كُنْتُم تَعْمَلُونَ» به آنچه هستید که عمل می کنید و مناسب آن پاداش خواهیم داد، و چون درماتقدّم ذکر آن چیزی فرمود که موجب ترغیب است در آخرت، و تزهید[۷۰] در دنیا و آن را منتهی ساخته به آنچه مذکور شد، در عقب آن ذکر صفت دارَین و حال هریک می کند بقوله:

۲۴) «إنّما مَثَلُ ٱلحيٰوةِ الدُّنيٰا» جز این نیست که مثل زندگانی دنیا در سرعت انقضاء و ادبار آن بعد از اقبال «كَمآءٍ» مانند آبی است یعنی باران که: «اَنْزَلْنٰاهُ» فرو فرستادیم آن را «مِنَ السَّمٰآءِ» از آسمان یا از ابر «فَاخْتَلَطَ بِهِ» پس آمیخت به آن آب «نَبٰاتُ ٱلاَرْضِ» گیاه رسته از زمین «مِمّا يَاْكُلُ النّاسُ» از آنچه می خورند آدمیان

۷۰) تزهید: زاهد کردن، پارسا خواندن. **فرهنگ فارسی معین.**

چون حبوب غاذیه و ثمار و بُقُول[۷۱].

«وَالْاَنْعامُ» و از آنچه می خورند چهار پایان چون گیاه های تر و خشک «حَتّی اِذا اَخَذَتِ الْاَرْضُ» تا وقتی که فرا گرفت زمین «زُخْرُفَها» پیرایهٔ خود را به اصناف نباتات و اشکال و الوان مختلفهٔ آن مانند عروس که متزیّن و متلبّس شود به الوان ثیاب «وَازَّیَّنَت» و آراسته شد و با زینت گشت به محصولات گوناگون و ثمرات رنگارنگ «وظَنَّ اَهْلُها» و گمان بردند اهل آن زمین «أنَّهُم قادِرونَ» آنکه ایشان قادرند «عَلَیْها» بر درویدن گیاه و چیدن میوه های آن «اَتیها» ناگاه آمد بدان زمین «اَمْرُنا» عذاب ما یعنی فرمان ما به خرابی آن در رسید «لَیْلاً» در شب «اَوْنَهاراً» یا روز «فَجَعَلْناها» پس گردانیدیم کشت و زرع آن زمین را «حَصیداً» شبیه به آنچه درویده باشند یا از اصل برکنده «کَاَنْ لَمْ تَغْنَ» گویا که هیچ لَبْث نکرده و موجود نگشته و اثر آن پیدا نشده «بِالْاَمْسِ» دیروز. «کَذٰلِکَ» همچنین که در این تمثیل تفصیل کردیم «نُفَصِّلُ الآیاتِ» روشن می سازیم و تفصیل می دهیم دلایل قدرت خود را «لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ» برای قومی که تفکّر کنند در آن ضرب المثل و بدان نفع گیرند و در انوار گفته که این تشبیه مرکّب است که حال دنیا را در انقراض نعیم و زوال اموال و ظهور ادبار بعد از وفور اقبال تشبیه می کند به حال گیاه زمین که بعد از تازگی و طراوت خشک و تیره و بی رونق و بی نضارت می شود چنانکه اوّل گیاه را صفت صفوت است و آخر سمت کدورت. مبداءِ دنیا نیز نوازش دولت است و منتهای آن گزارش نکبت و حسرت.

شعر

منگر به آنکه روی زمین فصل نوبهار — مانند نقش خانهٔ مانی مزیّن است
وقت خزان، به برگ ریاحین چو بنگری — منصف شوی که لایق برباد دادن است!

و گفته اند که: ممثَّلٌ به آب باران است و ممثَّل مال جهان، و وجه شبه مال دنیا به آب باران، آن است که باران به حیله و تزویر آدمی از ابر فرو نیاید، بلکه

۷۱) حبوب غاذیه و ثمار و بقول: دانه های نباتات خوردنی و میوه ها و تره ها و سبزیها.

به تقدیر سبحانی و مشیّت ربّانی روی نماید؛ مال دنیا نیز به جهد و تلبیس و مکر و تزویر مجتمع نگردد، بلکه به حکم ازلی و قسمت لم یزلی به دست آید. و در این معنی گفته اند:

رزق، مقسوم است؛ ازاوّل مقرّر کرده اند؛ هیچکس را، بیش ازآن حاصل نمی گردد به جهد!
هر چه می آیدز بیش و کم، بدان خرسند باش! کآنچه خواهی، زآسمان نازل نمی گردد به جهد!!

و دیگر آنکه آب باران مادام که جاری بود، به سِمَت پاکی و پاکیزگی موسوم باشد. امّا چون در موضعی مکث نماید و مدّتی یکجا بماند، رنگ وبوی و طعم آن متغیّر گشته موادّ انقطاع یابد. مال دنیا نیز تا به سبب انفاق جوان مردان دست به دست روان گردد، پسندیده و مقبول باشد؛ و چون در مضیق بخل و امساک خسیسان بماند، نکوهیده و مذموم بود. و بالاخره تاراج حادثات بر او تاخته بنای آن را به صرصر نکبت ازپای درآورد و فی المثنوی المعنوی:

مال چون آب است تا باشد روان فیض می یابند ازو اهل جهان
چند روزی چون کند یکجا درنگ گنده و بی حاصل است و تیره رنگ![۷۲]

پس باید که قبل از تاخت لشکر نوائب و هجوم عسکر مصائب بر او، آن را در طریق خیر صرف نمایند، تا بالاخره ندامت نبرند.

توانگرا دل درو یش خود به دست آور
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

و در عشرات حمیدی[۷۳] مذکور است: وجه مماثله آن است که چون آب باران به اندازه آید و به قدر حاجت نازل گردد، سبب آسایش آدمیان و آرامش عالمیان باشد. امّا چون از اندازه بگذرد و از حدّ اعتدال تجاوز نماید واسطهٔ خرابی عالم و سرگردانی بنی آدم شود. مال دنیا نیز تا به مقدار احتیاج به دست آید، مقاصد دنیا و دین به نجاح مقرون گردد و فواید آن بدور و نزدیک برسد. و چون روی به ازدیاد نهد و در خزانه و انبار رود، موجب ارتکاب مآثم و وسیلهٔ معاصی و تفاخر

۷۲) این ابیات در **مثنوی معنوی مولانا جلال الدّین محمد بلخی رومی** نیامده است.
۷۳) **عشرات حمیدی**: شناخته نشد.

بر ادانی و اقاصی شود که: «إِنَّ ٱلإِنْسانَ لَيَطْغىٰ أَنْ رَآهُ ٱسْتَغْنىٰ»[۷۴]

توانگری کشدت سوی عجب و نخوت و ناز خوش است فقر که دارد هزار سوز و نیاز

(تفسیر منهج الصادقین با مقدّمه و حواشی علاّمهٔ استاد فقید ابوالحسن شعرانی
جلد چهارم سورهٔ یونس ص ۳۳۸ تا ۳۵۷)

۷٤) حقّا که مردم نافرمان شود چون بی نیاز شود.
سورهٔ علق ۹٦/ ٦ و ۷ ترجمه از کشف الاسرار

۲۸

تفسیر شریف لاهیجی

نوشتهٔ

بهاء الدّین محمّدبن شیخ علی شریف لاهیجی

تفسیر شریف لاهیجی

این تفسیر که در قرن یازدهم هجری تألیف شده است، نوشتهٔ **بهاءالدّین محمدبن شیخ علی شریف لاهیجی** است. لفظ «شریف» را در قدیم به سادات و اولاد پیامبراکرم(ص) اطلاق می کرده‌اند.

شریف لاهیجی از شاگردان **محقّق داماد** قُدِّسَ سرُّه بوده است و صاحبان تراجم و تذکره مراتب فضل و تقوی و علم او را تأیید کرده‌اند.

این تفسیر در **هند** به اتمام رسیده است و صاحب تفسیر **لوامع التّنزیل وسواطع التّأویل** یعنی **سیّد ابوالقاسم رضوی قمّی** نیز در تألیف تفسیر خود از این تفسیر بهره جسته است.

شادروان **میر جلال‌الدّین حسینی محدّث اُرْمَوی** که تفسیر **شریف لاهیجی** با همّت و تصحیح و مقدّمهٔ وی به طبع رسیده است در مقدّمهٔ ممتّع خود اوصاف و خصایص این تفسیر را نگاشته است که به اختصار نقل می کنیم:

۱) مفسّر، تفسیر هر آیه را به عنوان اجمال، نه بطور تحت اللّفظی، بلکه به حسب ترجمهٔ مطلوب معنی کرده است و عبارات ساده و روان و خالی از تعقید آن برای همگان قابل درک است.

۲) در نقل روایات کوشیده است که به روایاتی که از طریق ائمّهٔ شیعه علیهم السّلام آمده است اکتفا کند.

۳) در هر جا که ظاهراً تعارض و تنافی میان دو روایت یا بیشتر بوده است، عدم تنافی را روشن ساخته است.

٤) در مواردی که بین خاصّه و عامّه اختلاف نظری بوده است، در اثبات عقاید خاصّه به نحو منصفانه‌یی کوشیده است.

۵) اختلاف نظر مفسّران را نیز گاه مطرح کرده است.

٦) با تبحّری که در علم رجال داشته است (و دو کتاب به نامهای **خیرالرّجال** و **محبوب القلوب** نوشته است) نکات لازم را در مورد رجال و اعلام بیان می کند.

شریف لاهیجی تفسیر خود را در تاریخ ۲٤ ربیع الاوّل سال ۱۰۸٦ هـ . ق به پایان رسانده است. آثار دیگر **شریف لاهیجی** عبارت است از: **شرح صحیفهٔ سجّادیه ــ خیرالرّجال ــ محبوب القلوب** و **رسالهٔ مثالیّه**.

تفسیر شریف لاهیجی در چهار مجلّد در سال ۱۳٤۰ هـ . ش = ۱۳۸۱ هـ . ق مجموعاً در ۳٦۳۸ صفحه در شمار نشریّات **ادارهٔ کلّ اوقاف** و بوسیلهٔ موسّسهٔ مطبوعاتی علمی به چاپ رسیده است.

سورة الفتح (٤٨)

۱) «اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبينا»
۲) «لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وما تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِراطاً مُسْتَقيماً»
۳) وَيَنْصُرَكَ اللّهُ نَصْراً عَزيزا».

* * *

۱) «انّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبيناً» بدرستی که ما فتح کردیم برای تو فتحی ظاهر و هویدا. ــ جمعی ازمفسّرین را اعتقاد این است که مراد ازین فتح، فتح مکّه است و گفته اند که: چون وقت نزول آیه هنوز فتح مکّه واقع نشده بود، پس تعبیر بماضی اشارت بر تحقّق وقوع آن است و ایضاً گفته اند که: مراد از «انّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبينا» این است که اِنّا قَضَيْنا بِفَتْحِ مكَّةَ قضاءً ظاهراً. یعنی: بدرستی که ما حکم کردیم به فتح مکّه برای تو حکمی ظاهر و هویدا و این توجیهات وقتی در کار است که نزول آیه قبل از فتح مکّه واقع شده باشد و حال آنکه از حدیث حضرت امام رضا (ع) که در کتاب عیون اخبارالرّضا[۱] مذکور است ظاهر می شود که نزول آیه بعد از فتح

۱) **عیون اخبار الرضا:** کتابی به عربی در شرح احوال و اخبار **امام رضا** (ع) تألیف **ابن بابویه** (شیخ

مکّه بوده نه قبل از آن. زیرا که از آن حضرت مروی است که فرمودند: «فَلَمّا فَتَحَ اللّهُ عَلیٰ نَبیِّهِ(ص) مَکَّـةَ قال لَهُ: یا مُحَمّدُ «اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبیناً» و از این حدیث نیز مستفاد میگردد بطلان قول جمعی که این فتح را بفتح خیبر و یا فتح قلاع دیگر حمل کرده‌اند.

۲) «لِیَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ» لام «لِیَغْفِرَ لَكَ اللّهُ» لام غایت است، باین معنی که غُفران علّت غائی فتح مکّه است باین طرز که فایده و غایت فتح که مستلزم جهاد و مقاسات بر جهاد است، این است که بیامرزد خدایْ تعالی تو را از تحمّل اَعباءِ[۲] جهاد آنچه گذشته قبل از فتح مکّه از گناهان تو و آنچه بعد از آن واقع خواهد شد. ظاهر آیه مقتضی این ترجمه است. امّا چون عصمت انبیاء بدلایل عقلیّه و نقلیّه ثابت و متحقّق است چنانچه کثیری از اهل سنّت نیز بر این قائل شده‌اند و در تفسیر جلالین، جلال محلّی[۳] گفته: «ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ» مُأَوَّلٌ

۲) اعباء: جمع عِبء و به معنی بار و ثقل و گرانی از هرچه باشد. **فرهنگ نفیسی**

۳) **جلال محلّی: محمّدبن احمدبن محمّدبن ابراهیم بن احمد، شافعی محلّی** مکنّی به **ابوعبدالله** ملقّب به **جلال الدّین**، معروف به: **جلال محلّی و جلال الدّین محلّی** از اکابر علمای **شافعیّه** می باشد که در حدّت ذکاوت و کثرت فطانت و دقّت ذهن مشهور و اعجوبهٔ زمان بود... از تألیفات اوست: ۱ــ **تفسیر قرآن مجید** که به تفسیر **جلالی** معروف و بسیار نفیس و موجز است، لکن فقط تا نصف **قرآن** می باشد که به اتمام آن موفّق نشده است. و **جلال الدّین سیوطی** (م / ۹۱۱ هـ . ق) بهمان اسلوب آن را بپایان برده است و به همین جهت به «**تفسیر جلالین**» شهرت دارد.... ۲ــ **شرح جمع الجوامع تاج الدّین سُبْکی** در اصول فقه ۳ــ **شرح ورقات امام الحرمین** ٤ــ **کنزالراغبین فی شرح منهاج الطّالبین** در فقه شافعی ۵ــ **مقدّمة النّیل السّعید.** وفات او به سال ۸٦٤ هـ . ق در ۷۳ سالگی واقع گردید.

مقتبس از **ریحانة الادب** جلد ۵ ص ۲۵۰

→

صدوق). مؤلّف پس از آنکه دو قصیده از **صاحب بن عباد** در مدح **حضرت رضا**(ع) مشاهده کرد، کتاب مذکور را برای او نوشت. عدهٔ ابواب این کتاب در نسخه ها مختلف است. در چاپ تهران (۱۲۷۵ هـ . ق) شمارهٔ ابواب کتاب ٦۹ و در چاپ معروف به چاپ **حاج نجم الدوله** (**تهران** ۱۳۱۷ هـ . ق) ۷۳ باب است در کتاب **کشف الحجب والاستار** شمارهٔ ابواب کتاب ۱۳۹ گفته شده است.

عیون اخبار را **آقا نجفی اصفهانی** (**شیخ محمّد تقی بن شیخ محمّدباقر**) به فارسی ترجمه کرده و آن را **کاشف النّقاب** نام نهاده است. در این ترجمه، عدّهٔ ابواب کتاب ۷۱ ذکر شده است. **کاشف النّقاب** در ۱۲۹۷ هـ ــ ق در **اصفهان** به طبع رسیده است. رک: **دائرة المعارف فارسی**

لِعِصْمَةِ ٱلأَنْبِيٰاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ والسَّلٰامَ بالدّليل العَقْلِيّ القٰاطِعِ مِن الذّنوبِ پس در این مقام توجیهات کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که: مراد از آن خلاف اولی است که آن نظر بر انبیا ذنب است که گفته‌اند: «حَسَنٰاتُ ٱلأَبْرارِ سَيِّئٰاتُ المقرّبين». و در بعضی احادیث ائمّهٔ هدیٰ علیهم السّلام مستفاد می‌شود که مراد از این «ذنب»، ذنب شیعیان حضرت رسالت‌پناه و ذنب شیعیان امیرالمؤمنین است که حقّ تعالی پیغمبر (ص) خود را متحمّل آن ساخته و بعد از آن اجرای غفران بر آن نموده. فی تفسیر علی بن ابراهیم[1] عن عمر بن یزید بیّاع السّابری قال: قُلْتُ لِابی عَبْدِاللّه (ع) قَوْلَ اللّهِ فی کتابِهِ: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمٰا تَأَخَّر» ــ قال: «مٰا كٰانَ لَهُ ذَنْبٌ ولٰا هُمْ بِذَنْبٍ وَلٰكِنَّ اللّهَ حَمَلَهُ ذُنُوبَ شيعَتِهِ ثُمَّ غَفَرَهٰا لَهُ».

و حدیثی مرفوع از حضرت ابی الحسن الثّالث علیه الصّلوة والسّلام روایت کرده‌اند که: «انّه سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمٰا تَأَخَّرَ» ــ فقال علیه السّلام «وَأَيُّ ذَنْبٍ كٰانَ لِرَسُولِ اللّهِ صلّی اللّه عَلَيْهِ وآلِهِ مُتَقَدِّماً وَمُتَأَخِّراً؟! و انّما حَمَلَهُ اللّهُ

۴) **ابوالحسن علی بن ابراهیم بن هاشم قمّی:** مشهور به **شیخ اقدم** از بزرگان علمای امامیّه و فقهای شیعه است. مفسّر و فقیه و محدّث بود در سال ۳۲۹ هـ . ق درگذشت. **کلینی** نزد وی شاگردی کرده است. **حسن بن حمزهٔ علوی و محمّد بن ماجیلویه** از وی روایت کرده‌اند. **ابن النّدیم** در **الفهرست** کتب: **المناقب ــ اختیارالقرآن و قریب الاسناد** را به وی نسبت می‌دهد. **شیخ طوسی** در فهرست خود او را در حدیث موثّق و معتمد و صحیح المذهب شناخته است و **تفسیر ناسخ و منسوخ** و **کتاب مغازی** را به او نسبت داده. مؤلّف **کتاب کشف الحُجُب** در ذیل این کتاب نوشته است تمام این تفسیر احادیث است، مگر عبارات کمی که از خود **علی بن ابراهیم** است. لکن در بعضی موارد ارتباطی میان عبارات سابق و لاحق نیست. و از این روست که صاحب **تفسیر هادی** گفته است: کتب حدیث در این زمان بدون اختلاف یافت نمی‌شود، مخصوصاً **تفسیر علی بن ابراهیم** که فاقد ائتلاف و ارتباط است.

طریق تفسیر او چنین است که یک یا چند آیه از **قرآن مجید** را ذکر و الفاظ مشکل آن را به معانی ساده توضیح می‌دهد و بر صدق مدّعای خود اخباری از **پیغمبر اکرم** (ص) و ائمّهٔ هدی با اسناد صحیحه گواه می‌آورد و قبل از شروع به تفسیر فاتحه مطالب لازمی برای اهل استطلاع از معانی **قرآن** از قبیل بیان محکمات و متشابهات و ردّ بر **قدریّه** و **دهریّه** و **وثنیّه** و غیر آنها ذکر نموده است و موارد نزول آیات و سور را متذکّر شده. هم از آثار اوست **اخبارالقرآن و رواياته، تفسیرالقرآن، کتاب الشرایع، کتاب الحیض.**

رک: **مفسران شیعه** از **دکتر محمّد شفیعی** از انتشارات **دانشگاه پهلوی شیراز** ۱۳۴۹ هـ . ش ص ۸۵ ــ ۸۶ و هم رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا** ذیل **علی قمّی.**

ذُنُوبَ شیعَةِ علی علیه‌السّلام مِمّن مَضیٰ مِنْهُمْ ومَنْ بَقِیَ ثُمَّ غَفَرها اللّهُ لَهُ».

و از بعضی احادیث ظاهر می شود که مراد ازین «ذَنْب» ذنب به اعتقاد مشرکین قریش است که آن حضرت را متحمّل آن میدانستند. چنانچه در کتاب عیون اخبارالرّضا آورده که روزی در مجلس مأمون خلیفهٔ عباسی سخن در عصمت انبیاء مذکور گردید. پس مأمون متوجّه آن حضرت شده گفت: یابنَ رَسُولِ اللّهِ اَلَیْسَ مِنْ قَوْلِكَ أنَّ الانْبیاءَ مَعصُومونَ؟ ــ حضرت فرمود: آری معقول و معتقَد ما این است. ــ پس مأمون گفت: بنابراین توجیه آیهٔ «لِیَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ» چه نوع خواهد بود؟! ــ حضرت فرمود: هیچ احدی نزد مشرکین مکّه از حضرت رسالت پناه(ص) گناه کارتر نبود. زیرا که این مشرکین مدّتهای مدید سیصد وشصت اصنام را می پرستیدند و چون آن حضرت ایشان را به کلمهٔ توحید دعوت نمود، گفتند: «اَجَعَلَ الآلِهَةَ إلهاً واحداً إنَّ هَذا لَشَیءٌ عُجابٌ» (ص ۳۸/۵)[۵] و جمعی از ایشان قبل از فتح مکّه مسلمان شده از آنجا هجرت کرده بودند و بعضی از وقت فتح قادر بر انکار کلمهٔ توحید نبودند. پس حقّ‌تعالی ظاهر گردانید بر ایشان که آن حضرت را گناهی نبوده. بنابراین معنی «غفران» ظاهر گردانیدن عدم ذنب آن حضرت است بر کفّار قریش. چه قبل از فتح و چه بعد از آن. پس بعد ازین جواب مأمون گفت: «لِلّه دَرُّكَ یا اَباالحسنِ».

«وَیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْكَ» و تا تمام گرداند نعمت خود بر تو.

«وَیَهْدِیَكَ صِراطاً مُسْتَقیماً» و تا بنماید تو را راه راست در تبلیغ رسالت و در اقامت بر مراسم ریاست.

۳) «وَیَنْصُرَكَ اللّهُ نَصْراً عَزیزاً» و نصرت دهد تو را خدایْ تعالی نصرت دادنی نیکو، و «عزیز» چنانچه بمعنی غلبگی آمده. همچنین «عزیز» بمعنی نفیس و قلیل الوجود و قلیل النّظیر نیز آمده.

* * *

۴) «هُوَالَّذی اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ المُؤمِنینَ لِیَزْدادُوا ایماناً مَعَ ایمانِهِم وَلِلّهِ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَکانَ اللّهُ عَلیماً حَکیماً».

۵) .... خدایان را همه با یکی آورد، این چیزی است سخت شگفت. **کشف الاسرار** ج ۸ ص ۳۱۷.

۵) «لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدینَ فیها وَیُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَکانَ ذٰلِکَ عِنْدَ اللّهِ فَوْزاً عَظیماً».

۶) «وَیُعَذِّبَ الْمُنافِقینَ وَالْمُنافِقاتِ وَالْمُشْرِکینَ وَالْمُشْرِکاتِ الظّانّینَ بِاللّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ. وَغَضِبَ اللّهُ عَلَیْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَساءَتْ مَصیراً».

۷) «وَلِلّهِ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ وَکانَ اللّهُ عَزیزاً حَکیماً».

* * *

۴) «هُوَالَّذی» اوست آن خدایی که «اَنْزَلَ السَّکینَةَ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ» فرو فرستاد سکون و ثبات را در میدان جهاد در دلهای مؤمنین. ــ در احادیث، متکرّرالورود است که مراد از «سکینه»، نفس ایمان است و حامل آن احادیث کتاب مستطاب کافی است.

«لِیَزْدادُوا اِیمٰاناً مَعَ اِیمٰانِهِم» تا آنکه زیاده کنند ایمان فروعی را بر ایمان اصولی. از ابن عبّاس منقول است که: اوّل چیزی که پیغمبر صلواتُ اللّهِ عَلَیْه وآلِه بر امّت خود تکلیف نمود، توحید بود؛ که آن رکن رکین اصول دین است. و بعد از آنکه تصدیق به آن نمودند، امر بنماز و زکوة کرد. و چون تصدیق این نیز نمودند، حجّ و جهاد را بر ایشان فرض نمود. و بعد از تصدیق به آن تبلیغ ولایت امیرالمؤمنین و ائمّهٔ معصومین علیه و علیهم السّلام بر امّت فرض نمود. پس تصدیق نمودند. پس در هر تصدیقی تصدیق دیگر افزود.

«وَلِلّهِ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ» و مر خدای راست لشکرهای آسمانها و زمین پس باید که در جهاد بنصرت الهی واثق باشید که اگر ضرور افتد، ملائکهٔ آسمان و زمین را بجهت اعانت شما خواهد فرستاد.

«وَکانَ اللّهُ عَلیماً حَکیماً». و هست خدای تعالی دانا بجمیع چیزها و چیزها را مطابق مصلحت و حکمت بعمل می‌آورد.

۵) «لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ» متعلّق به فعل مقدّر است ــ ای اَمَر بالجِهادِ «لِیُدْخِلَ المؤمنینَ والمؤمناتِ». یعنی حقّ‌تعالی مردمان را امر بجهاد کرد تا آنکه داخل سازد مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بوسیلهٔ مقاسات بر جهاد و شکرگزاری برین نعمت عُظمیٰ.

«جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ» ببهشتهایی که جاری است از زیر اشجار و قصور آن بهشتها جو یهای آب خوشگوار.

«خٰالِدینَ فیهٰا» حالکونی که[۶] جاوید باشند در آن.

«وَیُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئٰاتِهِمْ» و تا آنکه بپوشاند از ایشان بدیهای ایشان را یعنی تا ایشان را بواسطهٔ اعمال بد عقاب نکند.

«وَ کٰانَ ذٰلِکَ» و هست این ادخال جنّت و تکفیر سیّئات

«عِنْدَاللّهِ» حالکونیکه آن از جانب خدایْ تعالی است

«فَوزاً عَظیماً» رستگاری بزرگ

۶) «وَیُعَذِّبَ الْمُنٰافِقینَ وَالْمُنٰافِقٰاتِ» ــ ای: وَلِیُعَذِّبَ الْمُنٰافِقینَ وَالْمُنٰافِقٰاتِ بنابراین «وَیُعَذِّبَ» معطوف است بر «یُدْخِلَ» که لام بر سر آن درآید. یعنی امر بجهاد کرد تا آنکه منافقان به اختیار خود تغافل در امر جهاد ورزند و خدایْ تعالی عذاب کند مردان منافق و زنان منافقه را «وَالْمُشرِکینَ وَالْمُشْرِکٰاتِ» و مردان شرک آرنده و زنان شرک آرنده را. چون شرّ منافق نسبت به مؤمنین اکثر و اعظم است، بنابراین ذکر منافق در این آیه و در امثال آن مقدّم شده.

«اَلظّٰانّینَ بِاللّهِ» آن منافقان و مشرکانی که گمان برنده‌اند به خدای عالمیان.

«ظَنَّ السَّوءِ» گمان امری که آن بد است. ازجمله گمان کردند که حقْ تعالی نصرت پیغمبر خود نخواهد کرد. چنانچه بعد از این می آید. که بل «ظَنَنْتُم اَنْ لَنْ یَنْقَلِبَ الرَّسُولُ والمؤمنونَ الیٰ اَهْلیهِم» (الفتح ۱۲/۴۸) و امثال این ظنون باطله.

«عَلَیْهِمْ دٰائِرَةُ السَّوءِ» بر ایشان است در دنیا عذاب امر بد، که گمان کردند به خدایْ تعالی «وَغَضِبَ اللّهُ عَلَیْهِمْ» و غضب کرد خدایْ تعالی بر ایشان.

«وَلَعَنَهُمْ» و دور کرد ایشان را از رحمت خود.

«وَاَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ» و آماده ساخت در آخرت برای ایشان دوزخ را.

مضمون جملهٔ «وَغَضِبَ اللّهُ عَلَیْهِمْ» تا آخر معطوف شده بر مضمون جملهٔ سابقه، یعنی آنچه ایشان مستحقّ آن شده‌اند در آخرت، معطوف شده بر چیزی که ایشان مستحقّ آن شده‌اند در دنیا. و چون لعن متفرّع بر غضب است، و اعداد جهنّم

۶) حالکونی که = در حالیکه. در صورتی که. لغت‌نامه.

متفرّع بر لعن، بنابراین کلمه واو در «وَلَعَنَهُمْ» و در «وَاَعَدَّ لَهُمْ»، بجای فا واقع شده. به این معنی که غضب کرد خدایْ تعالی بر ایشان، پس لعن کرد ایشان را، و چون لعن کرد ایشان را، پس دوزخ را بجهت ایشان مهیّا گردانید. لیکن ایراد کلمهٔ «فا» نکرد، اشارت بر اینکه کلّ واحد ازین امور مستقلّ اند در وعید بدون اعتبار سببیّت و مسببیّت.

«وَساءَتْ مَصیراً» و بد جای بازگشت است دوزخ.

۷) «وَلِلّهِ جُنُودُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» و مر خدای راست لشکرهای آسمان و زمین. وجه تکرار اشارت بر این است که حق سبحانه و تعالی را هم جنود رحمت است و هم جنود عذاب. پس ذکر این عبارت در اوّل بجهت آن کرده که تا معلوم شود که حقْ تعالی برای مؤمنین لشکر رحمت میفرستد و در اینجا بجهت آن اعاده نموده که تا بدانند که حقْ تعالی قادر است بر انزال لشکر عذاب به کافران.

«وَکانَ اللّهُ عَزیزاً» و هست خدای تعالی غالب بر همه.

«حَکیماً» صانع بر وجه حکمت و مصلحت. پس در هر موضع که مصلحت و حکمت تقاضای انزال جنود رحمت کند، نازل میسازد جنود رحمت را، و هر جا که حکمت تقاضای انزال جنود عذاب کند، نازل می گرداند جنود عذاب را.

* * *

۸) «اِنّا اَرْسَلْناکَ شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذیراً».

۹) «لِتُؤْمِنوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ وَتُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَاَصیلاً».

۱۰) «انّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ إنّما یُبایِعُونَ اللّهَ یَدُ اللّهِ فَوْقَ اَیْدیهِم فَمَنْ نَکَثَ فَإنَّما یَنْکُثُ علیٰ نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفیٰ بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللّهَ فَسَیُؤْتیهِ اَجْراً عَظیماً».

* * *

۸) «انّا اَرْسَلْناکَ شاهِداً» بدرستی که ما فرستادیم تو را بر جمیع عالمیان از جنّ و انس، حالکونیکه گواه باشی بر اقوال و افعال ایشان:

«ومبشّراً» و در حالتی که مژده دهنده باشی بدخول جنّت آنان را که قبول امر و نهی کنند.

«وَنَذیراً» و حالکونیکه بیم کننده باشی بعذاب الیم آنان را که در معرض قبول

درنیایند.

۹) «لِتُؤمِنُوا» لام متعلّق به ارسال است. یعنی ارسال تو را سبب این است تا آنکه تصدیق کنید ای سامعان و ای مکلّفان.

«باللّهِ وَرَسُولِه» مر خدایْ تعالی و مر فرستادهٔ او محمّد مصطفی را صلواتُ اللّهِ تعالیٰ عَلَیْهِ وآلِه «وتُعَزِّروه» و تقویت کنید رسول خدا را.

و «تُوَقِّرُوهُ» و توقیر کنید و بزرگ شناسید او را.

و «تُسَبِّحُوهُ» و بپاکی یاد کنید خدای تعالی را.

ارجاع ضمیر «تعزّروه» و «تُوَقِّرُوه» بر رسول و «تُسَبِّحُوهُ» بر خدایْ تعالی بنابر آنکه تسبیح بغیر از جناب الهی را شایسته نیست، موافق گفتهٔ سیّد مرتضی[۷] رَضِیَ اللّه عَنْه است که در کتاب تنزیهُ‌الانبیاء تصریح نموده و بعضی که هر سه ضمیر را راجع به خدایْ تعالی گرفته‌اند، باید که تقویت خدایْ تعالی و توقیر خدایْ تعالی را به معنی تقویت و توقیر پیغمبر او یا به معنی تقویت و توقیر دین او گرفت تا معنی صحیح باشد.

«بُکْرَةً وَاَصِیلاً» در صبح و شام و میتواند که «بُکْرَةً واَصِیلاً» کنایه از دوام تسبیح باشد.

۱۰) «إنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَكَ» بدرستی که آنانکه بیعت می کنند با تو در تحت شجره.

«إنَّما یُبایِعُونَ اللّهَ» جز این نیست که بیعت میکنند با خدایْ تعالی زیرا که مقصود از بیعت پیغمبر تحصیل رضای الهی است.

«یَدُاللّهِ فَوْقَ اَیْدیهِم» حالکونی که قدرت خدایْ تعالی و نصرت خدایْ تعالی مر

۷) سیّد مرتضی: یا مرتضی الشّریف یا شریف مرتضی، شهرت ابوالقاسم علی بن حسین ملقّب به عَلَم الهُدی (۳۵۵ ــ ۴۳۶ هـ . ق) از نقبای سادات علوی و از علما و نویسندگان و بزرگان شیعه، و از نوادگان حضرت امام موسی کاظم(ع). در بغداد متولّد شد و هم در آنجا درگذشت. آثارش علاوه بر دیوان شعر عبارتست از: امالی، کتاب الشّافی در امامت که آن را در ردّ کتاب مغنی ابوالحسن عبدالجبّار اسدآبادی (متوفّی ۴۱۵ هـ . ق) نوشته است. تنزیه‌الانبیاء، انتصار، الشّیب والشّباب و غیره. بعضی تدوین کتاب شریف نهج البلاغه را که گردآوردهٔ برادرش شریف رضی است، به او منسوب داشته‌اند.

رک: دائرة‌المعارف فارسی

پیغمبر خود را بالای قدرتها و نصرتهای ایشان است.

«فَمَنْ نَكَثَ» پس هرکه نُکث بیعت کند و آن بیعت و عهد را بشکند

«فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ» پس جز این نیست که میشکند این بیعت را بر نفس خود، یعنی ضرر این نُکث بیعت عاید بر نفس خود اوست و بر دیگری اصلاً ضرر نمی رسد.

«وَمَنْ اَوْفىٰ» و هرکه وفا کند

«بِمٰا عٰاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ» بر آنچه عهد کرده است و بیعت نموده است بر آن با خدایْ تعالی

«فَسَيُؤْتِيهِ اَجْراً عَظيما»[۱۰] پس زود باشد که بدهد خدایْ تعالی او را مزدی بزرگ و ثوابی بسیار.

حفص موافق ابن محیص[۸] «عَلَيهُ الله» را بضمّ های ضمیر خوانده. علی بن ابراهیم گوید که آیهٔ: «إِنَّ الَّذينَ يُبٰايِعُونَكَ» تا آخر که آن را «آيَةُ الشَّرْط» گویند، در نزول مؤخّر بود از آیه یی که مشتمل بر بیعة الرّضوان است.

پس در تألیف قرآن مخالفت با ترتیب نزولی کرده اند. اوّل آیهٔ «اِنَّ الَّذينَ يُبٰايِعُونَكَ» را تا آخر آورده اند، و بعد از ایراد آن، آیات متعدّدهٔ بیعةُالرّضوان را مذکور ساختند که آن آیهٔ «لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمؤمنين اذيُبٰايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرةِ» (فتح ۴۸/۱۸) است و واقع و نفس الامر نیز تقاضای این میکند که اوّل مقدّمهٔ بیعت مذکور شود و بعد از آن حکم آن بیعت را بیان کنند که: «انّ الَّذينَ يُبٰايِعُونَكَ اِنّما يُبٰايِعُونَ اللّٰهَ....» تا آخر و قاضی ناصرالدّین بیضاوی[۹] علیه مایستحقُّه گفته که: الآیة ــ یعنی آیهٔ «انّ

۸) ابن محیص مکّی: بنا به روایت ابن النّدیم، او را قرائتی در قرآن کریم است.
رک: لغت نامهٔ دهخدا.

۹) قاضی ناصرالدّین عبدالله بن امام الدّین عمر بن فخرالدّین محمّد بن صدرالدّین علی الشّافعی البیضاوی (م/۶۸۵ ه ق): مکنّی به ابوسعید از مردم بیضای فارس و صاحب تفسیر معروف موسوم به انوارالتنزیل و اسرارالتأویل و مشهور به تفسیر بیضاوی است و در میان علما و ارباب فضل و هنر بسیار مطلوب و معتبر است، و عهده دار تطبیق آیات قرآنی با قواعد نحوی و درحقیقت تهذیب کشّاف زمخشری است. و همین تفسیر موجب ترقّیات علمی و تقرّب بیضاوی در نزد پادشاه وقت و ارتقاءِ او به مقام قضا شده است. و پس از تفسیر کشّاف هیچیک از تفاسیر مانند آن مورد توجّه واقع نگردیده است و نزدیک پنجاه ←

الَّذینَ یُبایِعُونَکَ » نَزَلَتْ فی بیعةِ الرِّضْوان.

گویند که: در حدیبیّه، حضرت رسالت پناه(ص) جمعی از قبایل عرب را که در نواحی مدینه بودند، ترغیب و تحریض برفاقت و موافقت خود نمود و ایشان از محاربهٔ قریش متوهّم شده راه تخلّف پیش گرفتند و حقّ تعالی پیغمبر خود را خبر داد که چون ازین سفر مراجعت نمایی و مدینه را بقدوم شریف خود زینت بخشی،

* * *

۱۱) «سَیَقُولُ لَکَ ٱلْمُخَلَّفُونَ مِنَ ٱلاَعْرابِ شَغَلَتْنا اَمْوالُنا وَ اَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْلَنا یَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ ما لَیْسَ فی قُلُوبِهِم قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اللّهِ شَیْئاً إنْ اَرادَ بِکُمْ ضَرّاً اَوْ اَرادَ بِکُمْ نَفْعاً بَلْ کانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خبیراً».

۱۲) «بَلْ ظَنَنْتُمْ اَنْ لَنْ یَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَٱلْمُؤْمِنُونَ إلیٰ اَهْلیهِم اَبَداً وَزُیِّنَ ذلِکَ فی قُلُوبِکُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَکُنْتُمْ قَوْماً بُوراً».

۱۳) «وَمَنْ لَمْ یُؤْمِنْ باللّهِ وَرَسُولِهِ فَإنّا اَعْتَدْنا لِلْکافِرینَ سَعیراً».

۱۴) «وَلِلّه مُلْکُ السَّمٰواتِ وَٱلاَرْضِ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَکانَ اللّهُ غَفُوراً رَحیما».

* * *

۱۱) «سَیَقُولُ لَکَ ٱلْمُخَلَّفُونَ» زود باشد که زبان باعتذار گشوده بگویند تو را پس مانده شدگان

حاشیه و تعلیقه برآن نوشته اند و از جمله **شیخ بهائی** (م/۱۰۳۰ هـ .ق) بر این تفسیر حواشی و تعلیقات بسیاری نوشته است. تألیفات دیگر او: ۱ــ **نظام التواریخ** (به فارسی) از آغاز جهان تا حملهٔ مغول به اختصار ولی صاحب **قاموس الاعلام** آن را از ابوسعید بیضاوی می داند. ۲ــ **منهاج در اصول** ۳ــ **شرح مختصر ابن حاجب** در اصول ٤ــ **شرح منتخب امام فخررازی و شرح مطالع** در منطق ۵ــ **ایضاح** در اصول دین ٦ــ **غایة القصوی** در فقه ۷ــ **طوالع** در کلام ۸ــ **شرح کافیهٔ ابن حاجب و شرح مصابیح بغوی** ۹ــ **شرح فصول خواجه نصیرالدّین طوسی** ۱۰ــ **منتهی المنی فی شرح اسماء اللّه الحسنی.**

در تاریخ وفات او اقوال متفاوت است و از ٦۸۵ تا ۷۱٦ هـ . ق نوشته اند. وی در **تبریز** وفات یافت. و در گورستان **چرنداب** مدفون شد.

مقتبس از **لغت نامه دهخدا** و **دائرة المعارف فارسی** و **تاریخ ادبیّات در ایران** تألیف استاد دکتر ذبیح اللّه صفا ج ۳ ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

«من الْأَعْراب» از عربان بادیه نشین

«شَغَلَتْنا» مشغول ساخت و ما را از موافقت تو

«أَمْوالُنا وَأَهْلُونا» مالهای ما و زنان و فرزندان ما. زیرا هیچکس نبود که قایم مقام ما شده غم خواری اهل ما و مال ما کند.

«فَاسْتَغْفِرْ لَنا» پس از گناه تخلّف، آمرزش طلب برای ما.

«يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فی قُلُوبِهِمْ» می‌گویند این متخلّفان بزبانهای خود مانند طلب آمرزش چیزی را که نیست در دلهای ایشان. پس آنچه در باب اعتذار به عرض می‌رسانند، از روی نفاق و سراسر کذب است.

«قُلْ» بگو ای محمّد در جواب ایشان.

«فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئاً» پس کیست که مالک شود از برای شما و تواند که دفع کند از حکم خدای تعالی چیزی را.

«إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرّاً» اگر خواهد برای شما ضرری.

«أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً» یا خواهد برای شما سودی؟! و چون استفهام درین مقام انکاری است، پس خلاصهٔ معنی این است که اگر خدایْ تعالی ارادهٔ نفع یا ضرر داشته باشد، به شما، هیچکس نخواهد بود که قادر باشد بر رفع و دفع آن. بنابراین تخلّف شما بجهت غم خواری اهل و مال وجهی ندارد. چه هرگاه مشیّت و حکم الهی تعلّق بر انهدام بنیان اهل و مال شما بگیرد، بودن و نبودن شما اصلاً و قطعاً فائده‌یی نخواهد بخشید.

«بَلْ كانَ اللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً» بلکه هست خدای تعالی بآنچه می‌کنید شما دانا و بینا و می‌داند که تخلف شما نه از جهت مراعات اهل و مال بوده.

۱۲) «بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَداً» بلکه بجهت آن بود که گمان می‌بردید شما این معنی را که بازنمی‌گردند پیغمبر و مؤمنین بسوی اهالی خود هرگز و کفّار قریش همهٔ آنها را خواهند به قتل آورد و مستأصل ساخت. پس اگر ما همراه ایشان باشیم، ما نیز مستأصل خواهیم گشت.

«وَزُيِّنَ ذٰلِكَ» و آراسته شد. یعنی شیطان بیاراست استیصال پیغمبر و اصحاب او را.

«فی قُلُوبِکُم» در دلهای شما.

«وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوءِ» و گمان بردید شما گمان امر بد که آن برنگشتن رسول و اصحاب است.

«وَکُنْتُمْ قَوْماً بُوراً» و هستید شما بدین ظنّ بد گروهی هالک.

علی بن ابراهیم در تفسیر «وَکُنْتُمْ قَوْماً بُوراً» گفته: «وَکُنْتُمْ قَوْمُ سوءٍ» یعنی و هستید شما گروهی بد. پس در مقام وعید میفرماید که:

۱۳) «وَمَنْ لَمْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ وَرَسُولِه» و هر که ایمان نیارد به خدای تعالی و به رسول او

«فَإِنَّا اَعْتَدْنا لِلْکافِرینَ سَعیرا» پس بدرستیکه ما آماده کرده‌ایم برای کافران آتش افروخته. ظاهر این بود که گفته شود: «فَإِنَّا اَعْتَدْنا لَهُم» پس وضع ظاهر که للکافرین است، بجای ضمیر، اِشعار بر این است که هر که ایمان به خدا و رسول ندارد، او کافر و مستوجب آتش دوزخ است، بواسطهٔ کفر او.

۱٤) «وَلِلّهِ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» و مر خدای راست سلطنت و پادشاهی آسمانها و زمین.

«یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ» می آمرزد هر کرا که خواهد.

«وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ» و عذاب می کند هر کرا که خواهد.

«وَکانَ اللّهُ غَفُوراً رَحیماً» وهست خدای تعالی آمرزندهٔ مهربان. پس غفران و رحمت مقتضای ذات الهی است، و عذاب مقتضاءِ بالعرض است، که ناشی از سوءِ اختیار عباد می گردد، ازین است که در حدیث قدسی وارد شده که «سَبَقَتْ رَحْمَتی غَضَبی»[۱۰] آورده‌اند که چون حضرت رسالت‌پناه (ص) از حدیبیّه مراجعت نمود، سال دیگر متوجّه غزوهٔ خیبر شده و به اصحاب وعدهٔ فتح و غنیمت داد. حقّ

۱۰) بخشایش من بر خشمم پیشی گرفت (حدیث قدسی).

مولانا در دفتر اول و دوم مثنوی فرمود:

زآنکه این دمها چه گر نالایق است — رحمت من بر غضب هم سابق است
سبق رحمت راست، و این از رحمت است — چشم بد محصول قهر و لعنت است
رحمتش بر نقمتش غالب بود — چیره زان شد هر نبی بر خصم خود

رک: احادیث مثنوی از شادروان استاد فروزانفر ص ۲٦ و ۱۵۲

سبحانه و تعالی حکم کرد که آنانکه همراه پیغمبر در حدیبیّه بودند، به این غزا بروند و متخلّفین که همراه پیغمبر به حدیبیّه نیامده بودند، اینها نروند و شریک غنیمت نگردند. پس متخلّفان خلاف حکم خدایْ تعالی را پیش نهاد خود ساخته گفتند که: درین غزا رفیق شما میشویم. حقّ تعالی قبل از وقوع این قضیّه پیغمبر خود را از مافی الضّمیر ایشان خبر داد که:

* * *

۱۵) «سَيَقُولُ ٱلْمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلاً».

۱۶) «قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْراً حَسَناً وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً».

* * *

۱۵) «سَيَقُولُ ٱلْمُخَلَّفُونَ» زود باشد که بگویند باز پس مانده شدگان از حدیبیّه،
«اذَا ٱنْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ» هر گاه شما بروید بسوی غنیمتهای خیبر
«لِتَأْخُذُوهَا» تا فرا گیرید آن را
«ذَرُونَا نَتَّبِعْكُم» بگذارید ما را که پیروی کنیم شما را در آمدن به خیبر و مالک حِصّه یی از غنایم گردیم.
«یریدُون» می خواهند این متخلّفان به این قول:
«أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ» اینکه مبدّل و متغیّر گردانند سخن خدایْ تعالی و حکم او را در نیامدن متخلّفین درین غزوه.
«قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا» بگو ای محمّد مر ایشان را که باید که پیروی نکنید ما را و با ما بیرون میایید. اگرچه «لَنْ تَتَّبِعُونَا» به معنی نفی است. یعنی پیروی نخواهید کرد. امّا مراد اینجا نهی است، یعنی پیروی مکنید چنانچه در ترجمه شنیدی.
«كَذَٰلِكُم قَالَ اللَّهُ» هم چنین شما را گفته است خدایْ تعالی و حکم نموده
«مِنْ قَبْلُ» پیش از تهیّهٔ سفر خیبر.
«فَسَيَقُولُونَ» پس زود باشد بگویند ایشان که خدای تعالی چنین نفرموده.

«بَلْ تَحْسُدونَنا» بلکه حسد می‌برید شما بر ما و نمی‌خواهید که در غنیمت با شما شریک شویم، پس ردّ قول ایشان کرده می فرماید که نه چنین است که متخلّفان می گویند.

«بَلْ کانُوا لایَفْقَهونَ» بلکه هستند ایشان که فهم نمی کنند امور دینی را

«الّا قلیلا» مگر فهم اندک، یا آنکه نمی فهمند مگر قلیلی ازیشان. زیرا که اگر ایشان راه بدین خود می بردند، می دانستند که پیغمبر خدای تعالی حاسد نیست، بلکه او مبلّغ وحی الهی است.

۱٦) «قُلْ لِلْمُخَلَّفینَ مِنَ الأعْرابِ» بگو ای محمّد مر این پس ماندگان از عربان بادیه‌نشین را. تکرار ایشان به لفظ تخلّف و اسم اعراب مبالغه در مذمّت و اهانت ایشان و اشعار بر بدی تخلّف است.

«سَتُدْعَونَ» زود باشد که خوانده شوید. یعنی پیغمبر شما را بخواند

«اِلیٰ قَوْمٍ اولی بَأسٍ شَدیدٍ» بسوی گروهی یعنی بسوی حرب ایشان که خداوند جنگ سخت باشند مثل اهل حنین و طایف که تا شما

«تُقاتِلُونَهُمْ» مقاتله کنید با ایشان و بکشید ایشان را

«اَوْیُسْلِمُونَ» یا آنکه ایشان منقاد شما گردند به اسلام و یا به تقبّل جزیه. ــ پس مراد تحقّق یکی از این دو امر است که آن مقاتله یا انقیاد است. بنابراین «تُقاتِلُونَ» و «یُسْلِمُونَ» به معنی امر خواهند بود. چنانچه دلالت دارد بر این قراءت «اَوْیُسْلِمونَ».

«فَاِنْ تُطیعُوا» پس اگر اطاعت کنید کسی را که شما را به این جنگ می خواند.

«یُؤْتِکُمُ اللهُ اَجْراً حَسَناً» بدهد شما را خدای‌تعالی مزدی نیکو که آن غنیمت است در دنیا و بهشت است در آخرت.

«وَاِنْ تَتَوَلَّوا» و اگر اطاعت نکنید و روی بگردانید از حکم داعی بر جهاد

«کَما تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ» چنانچه روی بگردانیدید پیش ازین در سفر حدیبیّه

«یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلیماً» عذاب کند خدای‌تعالی شما را عذابی دردناک هم در دنیا و هم در عقبیٰ. و بعد ازین بیان میکند و مذکور میسازد، جمعی را که توانند که

تخلّف کرد و تخلّف جایز باشد بر ایشان و از تخلّف حرجی بر ایشان لازم نیاید؛ چنانچه میفرماید که:

* * *

۱۷) «لَيْسَ عَلَىَ الاَعْمىٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَى ٱلأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى ٱلمَريضِ حَرَجٌ وَمَنْ يُطِعِ اللّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنّاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا ٱلأَنْهارُ وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذاباً أليماً».

۱۸) «لَقَدْ رَضِىَ اللّهُ عَنِ ٱلمُؤْمِنينَ إذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فى قُلُوبِهِم فَأَنْزَلَ السَّكينَةَ عَلَيْهِم وَاثابَهُمْ فَتْحاً قَريباً».

۱۹) «وَمَغانِمَ كثيرَةً يَأْخُذونَها وكانَ اللّهُ عَزيزاً حكيما».

* * *

۱۷) «لَيْسَ عَلىَ ٱلاَعْمىٰ حَرَجٌ» نیست بر نابینا گناهی اگر از جهاد تخلّف ورزد.

«وَلَا عَلَى ٱلأَعْرِجِ حَرَجٌ» و نه بر لنگ گناهی. ــ گفته اند که: داخل در اعرج است کسی که پایش را قطع کرده باشند و کسی که زمین گیر باشد از زمان ولادت یا بوسیلهٔ عروض مرضی.

«وَلَا عَلى ٱلمَريضِ حَرَجٌ» و نه بر بیمار گناهی.

«وَمَنْ يُطِعِ اللّهَ وَرَسُولَه» و هر کس که فرمان برد خدای و رسول خدا را در امر بجهاد «يُدْخِلْهُ جنّات تَجْرى مِنْ تَحْتِهَا ٱلأَنْهارُ» داخل گرداند خدایْ تعالی آن کس را در بهشتهایی که میرود از زیر مساکن و قصور و اشجار آن بهشتها جویهای آب.

«وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذاباً أليماً» و هر کس که روی بگرداند از امر الهی و قدم در میدان جهاد نگذارد، عذاب کند خدایْ تعالی آن کس را عذابی دردناک. ــ این حکم بر سبیل عموم است. چنانچه آیه «وَإِن تَتَوَلَّوْا» حُکم بر جماعت مخصوصه است.

۱۸) «لَقَدْ رَضِىَ اللّهُ عَنِ ٱلمُؤْمِنينَ» هر آینه بتحقیق خشنود گشت خدای تعالی از مؤمنان

«إذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» وقتی که بیعت کردند با تو ای رسول خدایْ تعالی در زیر درخت معلوم.

گویند که: آن شجره درخت طلح است و طلح درخت موز است و آن مشهور

به درخت کیله است و بعضی درخت سدر که کُنار است گفته‌اند. و مجمل این بیعت چنین بود که حضرت رسالت‌پناه(ص) در سال ششم از هجرت در واقعه دید که با جمعی از اصحاب بطواف کعبهٔ معظّمه مشغول است و حضرت به تهیّهٔ اسباب سفر پرداخته در غرّهٔ ذوالقعدهٔ همین سال از مدینه بیرون رفته هَدْی[۱۱] با خود همراه برد تا آنکه به حدیبه که بعضی از آن داخل حرم و بعضی داخل حلّ[۱۲] است، رسیدند. و خبر به مشرکین قریش رسید که حضرت رسالت‌پناه(ص) عازم مکّهٔ معظّمه است. عروةبن مسعود ثقفی[۱۳] را فرستادند که به خدمت حضرت استفسار کند که سبب آمدن باین طرف چه چیز است؟ ــ و چون برو ظاهر شد که مطلب حضرت از آمدن اینجا حرب با قریش نیست، بلکه مطلب اهمّ زیارت کعبهٔ معظّمه است، مراجعت نموده صورت حال را با قریش اعلام نمود و در بعضی روایات آمده که قریش، حفص‌بن احنف و سهیل‌بن عمرو[۱۴]، را به خدمت حضرت فرستادند و قریش بر حمیّت جاهلیّت خود مصرّ گشته راضی نشدند که آن حضرت با بعضی از

۱۱) هَدْی: قربانی که به **مکّه** فرستند و آن چار پای که به **مکّه** برند و ذبح کنند.

سعدی فرماید:

توانگران را وقف است و نذر ومهمانی زکوة وفطره واعتاق وهدی وقربانی.

رک: **فرهنگ نفیسی ــ لغت‌نامهٔ دهخدا.**

۱۲) آنچه بیرون حرم است و مرد بیرون آمده از احرام ــ **فرزدق** شاعر در ستایش امام چهارم **حضرت سجّاد**(ع) گفت:

هذا الّذی تعرفُ ٱلبَطحاءُ وطأتَهُ وٱلبَیتُ یَعرِفُهُ وٱلحِلُّ وٱلحَرَمُ

هم رک: آنندراج ــ **فرهنگ نفیسی ــ لغت‌نامهٔ دهخدا.**

۱۳) **عروةبن مسعودبن معتب ثقفی:** از صحابیان مشهور است و در میان قوم خود در **طائف** مقامی بزرگ داشت. گویند: آیهٔ شریفهٔ: «وقٰالُوا لَولٰا نُزِّلَ هٰذَا ٱلقرآنُ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ ٱلقریَتَیْنِ عَظیمٍ» (الزّخرف ۳۱/۴۳) در حقّ وی نازل شده است. وی در سال نهم هجرت بوسیلهٔ یکی از افراد قوم خویش به شهادت رسید. (مقتبس از **لغت‌نامهٔ دهخدا**)

۱۴) **سهیل‌بن عمروبن عبد شمس** از **بنی‌عامر** از **لوی:** خطیب **قریش** و یکی از بزرگان دورهٔ جاهلیّت بود. در جنگ **بدر** اسیر شد و اسلام آورد. نخست به **مکّه** سپس به **مدینه** سکونت اختیار کرد. وی به سال ۱۸ هجری درگذشت. **لغت‌نامه** از **اعلام زرکلی.**

هم رک: **سیرت رسول الله (ص)** ترجمه و انشای **رفیع الدّین اسحق بن محمّد همدانی قاضی ابرقوه** با مقدّمه و تصحیح **دکتر اصغر مهدوی** ج ۲ ص ۸۰۹ و ۸۱۰.

اصحاب که در ملازمت بودند داخل مکّهٔ معظّمه شوند و از این جهت حضرت اصحاب را در زیر درخت مذکور جمع کرده با ایشان تجدید بیعت کرد. به این روش که با قریش قتال کنند و از حرب روگردان نشوند تا آنکه شهید شوند یا فتح مکّه نمایند. پس جمیع مؤمنین صحابه به این وجه بیعت کردند و این بیعت را بیعة‌الرضوان گفتند به جهت نزول آیهٔ مذکوره. و سالم‌بن ابی الجعد[۱۵] گوید که: من از جابر[۱۶] پرسیدم که چند کس بودند که در تحت شجره بیعت رضوان کردند؟ ــ جابر گفت: هزار و پانصد کس بودیم که تجدید بیعت کردیم و در آن وقت عطش و تشنگی بر ما غالب شد و آب مفقود بود. حضرت رسالت‌پناه(ص) ظرفی که اندک آب داشت طلبید و دست مبارک خود را در میان آن ظرف گذاشت. از اعجاز آن حضرت از هر انگشت او چشمه‌یی روان گردید و ما همه سیراب گشتیم، بلکه اگر ما صدهزار کس می بودیم، که ما را کفاف می بود.

«فَعَلِمَ مٰا فی قُلُوبِهِمْ» پس دانست خدای تعالی آنچه در دلهای این اصحاب است از حسن عقیدت و خلوص بیعت

«فَاَنْزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیْهِمْ» پس نازل کرد خدای‌تعالی سکون نفس و آرام دل را برین مؤمنین صحابه

۱۵) **سالم‌بن ابی الجعد:** از محدّثان است او از **ابی الدّرداء** و **عبدالله‌بن عبدالرّحمن** از او نقل حدیث کند. وی در سنهٔ ۱۱۰ هـ . ق درگذشت. رک: **عیون‌الاخبار** ج ۲ ص ۳۳۱ **حبیب‌السّیر** چاپ **تهران** ج ۲ ص ۱۷۲ منقول از **لغت‌نامهٔ دهخدا.**

۱۶) **جابربن عبدالله‌بن عمروبن حرام انصاری** مکنّی به **ابوعبدالله** و **ابوعبدالرّحمن** و **ابومحمّد** از کسانی است که حدیث بسیار از **رسول اکرم**(ص) روایت کرده است. **مسلم** از وی روایت کرده که در نوزده غزوه با **رسول اکرم**(ص) شرکت داشته است و در **مصنّف وکیع** از **هشام‌بن عروه** نقل شده که گفته است: **جابربن عبدالله** مجلس درسی در **مسجد نبوی** داشت و از او کسب علم می کردند... او آخرین فرد از اصحاب **نبی اکرم**(ص) است که پس از نابینا شدن در **مدینه** درگذشت. (۷۸ هـ . ق). گفته شده است که وی نود و چهار سال زندگی کرده...

از **ابی جعفر محمّدبن علی**(ع) از طریق **جابربن عبدالله انصاری** روایت شده که گفت: نزد **فاطمه** دختر رسول‌الله(ص) رفتم و لوحی نزد او دیدم که در آن اسماءِ اوصیاء و ائمّه از اولاد آن بزرگوار ثبت بود، پس آنها را شماره کردم، دوازده‌تن بودند که آخر آنان **حضرت قائم**(ع) از اولاد **فاطمه**(ع) بود و سه تن به نام **محمّد** و سه تن به نام **علی** بودند (**حبیب‌السّیر** چاپ خیّام ج ۲ ص ۷): رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا.**

«وَاَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً» و بداد ایشان را فتحی نزدیک که آن فتح مکّه است.

۱۹) «وَمَغانِمَ کَثیرَةً یَأْخُذُونَها» و بداد ایشان را غنیمتهای بسیار تا فرا گیرند آن را. ــ گویند که: این غنایم هوازن[۱۷] است که بعد از فتح مکّه نصیب اهل اسلام گردید.

«وکانَ اللّه عَزیزاً» هست خدایْ تعالی غالب بر همه

«حکیماً» دانا بمصالح عباد و بلاد. و بعضی گفته‌اند که: مراد از «فتح قریب»، فتح قلاع خیبر است که بعد از انصراف از حدیبیّه مفتوح گردید. و مراد از «مغانم کثیرة» غنیمتهای خیبر است و مراد از «مَغانِم کثیرةً» در آیهٔ «وَعَدَکُمُ اللّهُ مَغانِمَ کَثیرَةً» غنیمتهایی است که تا روز قیامت نصیب اولیاءِ محمدی صلوات الله علیه وآله خواهد گردید. و مراد از «فَعَجَّلَ لَکُمْ هَذه» غنایم خیبر است. پوشیده نیست که آنچه ما در ترجمه ایراد کرده‌ایم، اربط و اولی است.

* * *

۲۰) «وَعَدَکُمُ اللّهُ مَغانِمَ کَثیرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِهِ وَکَفَّ اَیدِیَ النّاسِ عَنْکُمْ وَلِتَکُونَ آیَةً لِلْمُؤمِنینَ وَیَهْدِیَکُمْ صِراطاً مُسْتَقیماً».

۲۱) «وَاُخْریٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْها قَدْ اَحاطَ اللّهُ بِها وَکانَ اللّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیراً».

۲۲) «وَلَوْ قاتَلَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا الْاَدْبارَ ثُمَّ لا یَجِدُونَ وَلِیّاً وَلا نَصیراً».

۲۳) «سُنَّةَ اللّهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْدیلاً».

۲۴) «وَهُوَ الَّذی کَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَاَیدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَکانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً».

* * *

۲۰) «وَعَدَکُمُ اللّهُ مَغانِمَ کَثیرَةً تَأْخُذُونَها» وعده کرده شما را خدایْ تعالی غنیمتهای بسیار و بعد از این حقْ تعالی ذکر سائر غنائم میکند و میفرماید که: فرا گیرید آن غنیمتها را، مراد ازین غنیمت، غنیمت خیبر است و فتح قلاع آن که به

۱۷) هوازن: نام قبیله‌یی است از نسل سبا (سمعانی) قبیله‌یی است از قیس (منتهی الارب) از قبایل قیس و آنان فرزندان هوازن بن منصور بن عکرمة بن حفصة بن قیس قیس عیلان اند (صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۴۰) ــ منقول از لغت نامهٔ دهخدا.

دست خیبرگشای علی مرتضی صلواتُ اللّه علیه میسّر گردید.

«فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِه» پس تعجیل فرمود برای شما این غنیمت خیبر را و به اندک زمانی اموال و عقار اهل خیبر را که به کثرت مشهور و به افواه مردم مذکور بود، به شما داد. به صحّت رسیده که چون حضرت رسالت‌پناه(ص) در جنگ خیبر علم را اوّلاً به دست اوّل و ثانیاً به دست ثانی و ثالثاً به دست ثالث داد و هر کدام از ایشان از معرکهٔ جنگ، مجانب[۱۸] و محاسر[۱۹] برگشتند، پس آن حضرت علم نصرت آیت را به دست مبارک شیرخدا، کرّار غیر فرّار داد، تا جُبن و بددلی یاران و شجاعت و دلاوری شیر یزدان بر همگنان ظاهر و هویدا گردد و حضرت امیر(ع) بلا توقّف به میدان شجاعت و دلاوری شتافته چند نفر از سران یهود را به تیغ ذوالفقار نابود گردانید و باب خیبر را که جمعی کثیر از ابطال رجال و شجعان بی مثل و همال از برداشتن آن عاجز و قاصر بودند کند و اهل اسلام به اندرون قلعه درآمده غنیمت بسیار را متصرّف گشتند.

گویند که: چون حضرت رسالت‌پناه(ص) قلاع خیبر را محاصره نمود، حلفاءِ[۲۰] اهل خیبر که قبیلهٔ بنی اسد[۲۱] و غطفان[۲۲] بودند، قصد کردند که به مدینه روند و اهل

۱۸) مجانب: دوری گزیننده، دور شونده... **فرهنگ معین**

۱۹) محاسر: در فرهنگها نیافتیم، ظاهراً نویسنده آن را به معنی حسرت‌زده بکار برده است.

۲۰) حلفا: جمع حلیف هم‌عهدان، هم‌پیمانان ــ **فرهنگ معین**

۲۱) **بنی اسد:** از قبایل **عربستان شمالی**، منسوب به **کنانه**. قومی صحراگرد بودند و مراتع آنان در نواحی جنوبی و جنوب شرقی ممتدّ بود. از وقایع عمدهٔ این قبیله در تاریخ پیش از اسلام، شورش آنان بر ضدّ **جُحْر** آخرین امیر بزرگ **کنده** و پدر **امرؤالقیس** شاعر مشهور عرب است و پس از کشته شدن **حُجْر** سران **بنی اسد** بعد از مدّتی گردنکشی در سال نهم هجری اسلام آوردند. ولی بعد از وفات **پیغمبر**(ص) و احتمالاً در زمان آن حضرت، مرتد شدند. امّا **خالدبن ولید** آنان را مغلوب و متواری ساخت. با گذشت ایّام اشخاص برجسته‌یی مخصوصاً از بزرگان شیعه از آن قبیله برخاستند.

تیره‌های قبیلهٔ بنی اسد بدینقرارند:

۱) بطنی از **عنزه**.

۲) فخذی از طایفهٔ ازد، از **قحطان**.

۳) تیره‌یی از **قریش**.

٤) بطنی از **مذحج**.

۵) بطنی از **قضاعه**.

←

و اموال اهل اسلام را اسیر و غارت کنند. حق سبحانه و تعالی خوف و هراس در دل ایشان انداخت تا ازین امر متقاعد گشتند. چنانچه میفرماید که:

«وَ کَفَّ اَیْدِیَ النّاسِ عَنْکُمْ» و بازداشت خدایْ تعالی دستهای مردمان را از شما یعنی دستهای قبیلهٔ **اسد و غطفان** را تا آنکه شما شکر این نعمت عظمیٰ را بجا بیارید.

«وَ لِتَکُونَ آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ» و تا آنکه باشد آن **«کف ایدی»** و یا این غنیمت معجّله نشانه‌یی مر مؤمنین را بر صدق حضرت رسالت‌پناه (ص) بر وعدهٔ فتح و غنیمت. بنابرین ترجمهٔ: **«وَلِتَکُونَ آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ»** معطوف است بر جملهٔ مقدّره. و تقدیر کلام چنین است که «وکَفَّ اَیْدِیَ النّاسِ عَنْکُمْ لِتَشْکُرُوا ولِتَکُونَ آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ».

وَیَهْدِیَکُمْ صِراطاً مُسْتَقیماً» و تا بنماید شما را راهی راست. یعنی تا شما را ثابت دارد بر دین اسلام و یقین و توکّل شما را زیاده گرداند.

۲۱) **«وَاُخْریٰ»** ای: وَعَدَکُم اللّٰه مَغانِمَ اُخْریٰ. بنابراین **«وَاُخْریٰ»** در محلّ نصب است. یعنی وعده داد خدایْ تعالی شما را به غنیمتهای دیگر.

ابن عبّاس گوید که: مراد غنایم فارس و روم است چنانچه حضرت رسالت‌پناه (ص) بشارت داد مسلمانان را به کنوز کسری و قیصر. و بعضی گفته‌اند که، «واخری» بتقدیر و **«وَمَغانِمَ اُخْریٰ»** معطوف است بر «هذه». ای **«فَعَجَّلَ لَکُم** هذه ای: مغانم خَیبر و مغانم اُخریٰ».

«لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْها» نبود اینکه عرب قادر باشند بر قتال فارس و روم و فتح مدائن

---

۶) قبیله‌یی از **عدنان** که معروفتر و بزرگتر از همه و منسوب به **اسد بن خزیمه بن مدرکة ابن الیاس بن مضر بن نزار** است، و بطن‌های بسیاری از آن منشعب شدند.

(دائرة المعارف فارسی ــ فرهنگ فارسی معین)

۲۲) **غطفان: غطفان بن سعد**، گروه وسیعی از قبایل **عربستان شمالی** (از بطن انساب) **قیس بن عیلان** از **عرب عدنانی**. دیار آنان بین کوههای **حجاز** و جبل **شمّر** در **نجد** بوده است، قبایل **غطفان** منقسم بوده‌اند به سه فخذ [انساب عرب بر شش مرتبه مترتّب است که ازبالا به پایین عبارت است از: شعب (مثل **قحطان و عدنان**) قبیله (مثل **مضر و ربیعه**) عماره (مثل **قریش و کنانه**) بطن (مثل **بنی عبد مناف**) فخذ (مثل **بنی هاشم و بنی امیّه**) و فصیله (مثل **بنی ابی طالب و بنی عباس**)] سه فخذ بزرگ **غطفان: اشجع و عبس و ذبیان** بوده‌اند. **عنترة بن شدّاد** و **نابغهٔ ذبیانی** مشهورترین شعرای قبیلهٔ **غطفان** بوده‌اند.

مقتبس از **دائرة المعارف فارسی**

آنها.

«قَدْ اَحاطَ اللّهُ بِها» بتحقیق احاطه کرد علم الهی به آن غنائم و قدرت داد خدایْ تعالی عربان را بعد از تحلّی به حلیهٔ اسلام به آن غنائم.

«وَکانَ اللّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیراً» و هست خدای تعالی بر همه چیز از فتح مدائن فارس و اعطای غنائم آن قادر و توانا.

۲۲) «وَلَوْ قاتَلَکُمُ الَّذینَ کَفَرُوا» و اگر قتال کردندی با شما در حدیبیّه آنان که نگرویده بودند به خدا و رسول(ص) از اهل مکّه و صلح نکردند چنانچه بعد ازین ذکر صلح ایشان را خواهی شنید

«لَوَلَّوُا الاَدْبارَ» هر آینه گردانیدندی ایشان از شما پشتهای خود را و بهزیمت رفتندی بجهت یک جهتی و رسوخ عقیدت و ثبات قدم شما در نصرت پیغمبر(ص) خود.

«ثُمَّ لا یَجِدُونَ وَلِیّاً وَلا نَصیراً» پس نیافتندی دوستی و نه نصرت کننده‌یی که از و اعانت و نصرت یابند و این معنی علم بغیب است و درین اشارت است بر اینکه معدوم، معلوم عالم السّرّ و الخفیّات خواهد بود.

۲۳) «سُنَّةَ اللّهِ» ای «سَنَّ اللّه هزیمةَ الکافِرینَ وَنُصْرَةُ المُؤْمِنینَ سُنَّةً». بنابراین «سُنَّةَ اللّه» مفعول مطلق فعل محذوف است. باین معنی که سنّت نهاد خدایْ تعالی هزیمت کافران و منصور بودن مؤمنان را سنت نهادنی.

«اَلَّتی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ» آنچنان سنّتی و طریقه‌یی که به تحقیق گذشته است پیش ازین در میان امتان انبیاءِ دیگر زیرا که غالبیّت انبیاء و اولیاءِ انبیاء بر اعادی امری مقرّر و معهود است. چنانچه حقّ تعالی در جای دیگر فرموده: «لَاَغْلِبَنَّ اَنَا وَرُسُلی» (المجادلة (۲۱/۵۸))[۲۳].

«وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّهِ تَبْدیلاً» و هرگز نیابی مر سنّت و طریقهٔ خدایْ تعالی را تبدیل و تغییری و آن به یقین واقع شدنی است.

۲۴) «وَهُوَ الَّذی کَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ» و اوست آنچنان خدایی که به محض فضل خود منع کرد دستهای کفار مکّه را از شما به انداختن رُعْب و خوف شما در دلهای

۲۳) ... که من کم آرم (کم آوردن: کاستن، حاشیهٔ متن تفسیر) و رسول من دشمن را...

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۱۶

قریش

«وَآیْدِیَکُمْ عَنْهُم» و باز داشت دستهای شما را از ایشان به منع کردن شما از حرب با ایشان

«بِبَطْنِ مَکَّةَ» در وادی مکّه که آن حدیبه است. یعنی چون مقتضای حکمت و مصلحت این بود که در حدیبه جنگ میان شما و قریش واقع نشود، بنابراین مقدّمهٔ شما به صلح انجامید.

«مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَکُمْ عَلَیهِمْ» پس از آن که ظفر و نصرت داد شما را بر ایشان. زیرا که هشتاد تن از اهل مکّه وقت نماز بامداد از جبل تنعیم تاخت آوردند تا اصحاب را به قتل آورند. اصحاب بنابر نصرت ربّانی ــ جلّت نَعْماؤُه ــ بر آنها غالب و مظفّر گشته همه را دستگیر کردند و اسیر خود ساختند آنگاه حضرت خیرالبشر(ص) حکم به اطلاق (= آزادی) ایشان کرد تا در حرم قتل واقع نشود. چه در آن مکان که در حدیبه جنگ واقع شد، داخل حرم بود. در بعضی تفاسیر مشهوره مذکور است که: اصحاب حضرت، آن جماعت را گریزانیدند تا آنکه ایشان را داخل دیوارهای مکّه کردند و خود برگشتند بدون آنکه کسی را اسیر کنند. و بعضی را اعتقاد این است که این ظفر در وقت فتح مکّهٔ معظّمه به حَیّز ظهور رسید. لهذا مکّه را مفتوح العنوة[۲۴] می دانند. لیکن این اعتقاد ضعیف است، بواسطهٔ آنکه نزول

۲٤) مفتوح العنوة: گشوده شده به قهر و زور. و اصطلاحی فقهی است و آن عبارت است از زمینهای آباد که مسلمانان از دیگران به اذن امام از راه قهر و غلبه و از طریق بکار بردن قوای نظامی گرفته باشند خواه در این میان عقد صلحی واقع شده باشد یا نه. ولی اگر پیش از بکار بردن قوای نظامی صلحی واقع شود و زمینهایی به مسلمانان واگذار شده باشد، این زمینها مشمول عنوان «مفتوح العنوة» نیست و جزو اراضی انفال محسوب می‌شود؛ و همچنین است اگر اراضی مذکور با اعمال قوای نظامی بی اذن امام گرفته شده باشد که در این صورت هم جزو اراضی انفال (= جمع نَفْل، غنیمتها که از کفّار گیرند) است.

اراضی مفتوح العنوه، ملک غیر مشاع همهٔ مسلمین است و قابل افراز و تملیک و تملّک نیست و عوائد آن جزو درآمد عمومی و بیت المال بوده است. **عراق عرب و خراسان و شام و ری** را جزو اراضی مذکور شمرده‌اند. این زمینها قابل خرید وفروش نیست. و وقف و هبهٔ آنها نیز جایز نیست و منافع آن در راه مصالح مسلمانان مصرف می شود و اراضی موات «مفتوح العنوة» آنِ امام است. در تاریخ جنگهای اسلامی ظاهراً اراضی **عراق** که در زمان خلیفهٔ دوم تصرّف شد مَفْتوحةٌ عنوة است و همچنین **خراسان و بحرین.**

رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

این سوره قبل از فتح مکّه بوده.

«وَكانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيراً» و هست خدای تعالی به آنچه بعمل می آرید شما بینا و دانا. و چون حضرت در سال حدیبه ارادهٔ حرب با قریش نداشت، بلکه مراد بجا آوردن عمره بود و کفّار قریش از روی حمیّت جاهلیّت در مقام منع آن درآمدند، از این است که حقّ تعالی میفرماید که:

* * *

۲۵) «هُمُ الَّذينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَالْهَدْيَ مَعْكُوفاً اَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللّهُ فى رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذينَ كَفَرُوا مِنْهُم عَذاباً اَليماً»

۲۶) «اِذْ جَعَلَ الَّذينَ كَفَرُوا فى قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ فَاَنْزَلَ اللّهُ سَكينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنينَ وَاَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ وَكانُوا اَحَقَّ بِها وَاَهْلَها وَكانَ اللّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليماً».

* * *

۲۵) «هُمُ الَّذينَ كَفَرُوا» یعنی مشرکین قریش آن جماعتی اند که نگرویدند به خدا و به رسول (ص) او

«وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» و منع کردند شما را از دخول مسجدالحرام و طواف کعبهٔ معظّمه و بجا آوردن عمرهٔ مفرده که اراده داشتید

«وَالْهَدْيَ» و منع کردند شتران و گوسفندانی را که ذبح می کنند

«مَعْكُوفاً» در حالتی که باز داشته شده بوده است آن هَدْی.

«اَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ». از آنکه برسد بجای خود یعنی به مقام نَحْر. مراد در اینجا مکّه است. زیرا که هَدْی عمره را ذبح نمی کنند مگر در مکّه، چنانچه هدی حجّ را ذبح نمی کنند مگر در ارض منی. و بعد از منع، حضرت فرمود که در همان حدیبیّه ذبح هَدْی کنند.

«وَلَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَنِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤُهُمْ». محتمل است که «اَنْ تطؤهُمْ» بدل باشد از ضمیر «هم» در «لَمْ تَعْلَمُوهُمْ» و چون بدل بجای مُبْدَلٌ منه است «لم تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤُهُمْ» به تقدیر «لَمْ تَعْلَمُوا ان تَطَؤُهُمْ» است و حاصل معنی آیه این است

که: و همانا اگر نبودندی مردان ایمان آورنده در مکّهٔ معظّمه که نمی دانستید شما اینکه پایمال خواهید کرد ایشان را در حین محار به با قریش،
«فَتُصیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ» پس بدین جهت میرسید شما را از کفّار قریش مکروهی که آن تعییر و سرزنش ایشان است مر شما را که شما مؤمنان را مانند کافران به قتل می آرید.
«بِغَیْرِ عِلْمٍ» بدون علم این کفّار. که بر قتل خطا تعییر و سرزنش نیست. هرآینه دست شما را از قتل کفّارقریش کوتاه نمی کردیم و حکم به قتل این گروه می نمودیم. و ازین ترجمه معلوم شد که ضمیر «مِنْهم» در آیهٔ «فَتُصیبَکُمْ مِنْهُمْ» راجع به کفّار قریش است و می تواند که راجع به رجال مؤمنین باشد. به این معنی که پس میرسید شما را از رجال مؤمنین و نساءِ مؤمنات یعنی از قتل ایشان مکروهی که آن وجوب دیت یا کفّارهٔ قتل و تأسّف و ندامت بر آن است بدون معرفت شما به حال آن جماعت و به ایمان ایشان. درین صورت «بغیر علم» متعلّق است به قول خدایْ تعالی که فرموده:
«فَتُصیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ». و بعضی که بغیر علم را متعلّق به «اَنْ تَطَؤُهُمْ» گرفته اند، «وَاَنْ تَطَؤُهُم» را بدل از ضمیر «هُمْ» دانسته اند، معنی راچنین گفته اند که: اگر نه رجال مؤمنین و نساء مؤمنات در مکّهٔ معظّمه می بودند که ندانستید شما که پایمال خواهید کرد ایشان را حالکونیکه شما عالم نباشید به ایمان ایشان، پس می رسید به شما از جانب ایشان مکروهی؛ ما هرگز منع از حرب کفّار نمی کردیم و قرار به صلح در حدیبیه نمی دادیم. و بر جمیع تقادیر جواب «لَوْلا» در آیت محذوف است و تقدیر کلام چنین است که: «وَلَولا رِجالٌ مؤمنونَ و نساءٌ مُؤمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوا اَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصیبَکُم مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ لَمّا کَفَفْتُ اَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ».
«لِیُدخِلَ اللّهُ فی رَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ» تا داخل گرداند خدایْ تعالی در بخشش خود هرکرا که خواهد. یعنی حق تعالی قرار صلح در حدیبه داد و در روز فتح مکّه حکم به کشتن کفّار نکرد، تا آنکه شما را مکروهی نرسد و مؤمنین که مخلوط با کفّار بودند و حال ایشان معلوم همگنان نبود، از آسیب قتل و غارت محفوظ مانند. پس درین کفّ هم اصحاب حضرت رسالت پناه(ص) داخل رحمت و توفیق الهی شوند

و هم مؤمنین که مجهول الحال بودند.

«لَوْتَزَيَّلُوا» ای «لوتَمَيَّزُوا» یعنی اگر متمیّز و جدا می‌بودند مؤمنان مکّه از کافران،

«لَعَذَّبْنَا الَّذينَ كَفَرُوا» هرآینه عذاب می‌کردیم آنان را که نگرویدند،

«مِنْهُمْ» از اهل مکّه،

«عَذاباً اَليماً» عذابی دردناک. یعنی ما حکم به قتل و سَبْی[۲۵] ایشان می‌کردیم، لیکن به برکت مؤمنان کفّار را امان دادیم.

ابن بابویه[۲۶] رضی اللّه در کتاب کمال‌الدّین وتمام النّعمه[۲۷] روایت کرده که ابراهیم کرخی[۲۸] با شخصی دیگر از حضرت صادق(ع) سؤال کردند که با وجود وفور قوّت و شجاعت و مردانگی شیرخدا علی مرتضی (ع) چرا غاصبین حقّ خود و حقّ اهل‌بیت طیّبین را نکشت و افراز حقّ خود از ایشان ننمود؟! ــ حضرت در جواب فرمود: بواسطهٔ مضمون آیهٔ کریمهٔ «لَوْتَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذاباً اَليماً». یعنی: اگر

۲۵) سَبْی: عدو را برده کردن. آنچه اسیر شود و غالباً «اِسر» مخصوص مردان و «سَبْی» مخصوص زنان است شاعر گفته:

فَعادُوا بِالْغَنائِمِ حافِلاتٌ وَعُدْنا بِالاسارىٰ والسَّبايا

و بعضی بردهٔ مذکّر و مؤنّث هر دو را سَبْی گفته‌اند **منتهی الارب. اقرب الموارد**

رک: **لغت‌نامه دهخدا**

۲۶) **ابوجعفر محمّد بن علی قمّی** معروف به **شیخ صدوق** (وفات ۳۸۱هـ.ق) فقیه و محدّث معروف شیعه پدرش **ابوالحسن علی** (وفات ۳۲۹ هـ. ق) معروف به **ابن‌بابویه** نیز از فقهای شیعی و اهل **قم** بود. **ابوجعفر** به **خراسان** و **بغداد** سفر کرد و در اواخر عمر در **ری** اقامت داشت. مهمترین اثرش کتاب **من لایحضره‌الفقیه** است که یکی از اهمّ کتب حدیث در نزد شیعه و از **کتب اربعه** (چهار کتاب حدیث شیعه: **کافی ــ من لا یحضره الفقیه ــ تهذیب ــ استبصار**) می‌باشد. از دیگر آثار او: **امالی** در حدیث و **عیون اخبارالرّضا** ست. **ابن‌بابویه** در **ری** درگذشت و مقبره‌اش در آنجا معروف است.

دائرة المعارف فارسی ــ هم رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**

۲۷) **کمال‌الدّین وتمام النّعمة:** کتابی مذهبی به تازی از **شیخ صدوق** (م/۳۸۱ هـ. ق) مشتمل بر اخباری در غیبت انبیاء و غیبت امام دوازدهم (ع). این کتاب را **اکمال‌الدین واتمام‌النّعمة** نیز نامیده‌اند. چاپ **تهران** ۱۳۰۱هـ .ق. **سیّد احمد بن محمّد حسینی اردکانی** از دانشمندان سدهٔ سیزدهم هجری **اکمال‌الدّین** را به فارسی ترجمه کرده است.

مأخوذ از **دائرة المعارف فارسی**

۲۸) **ابراهیم کرخی**: شناخته نشد.

مؤمنانی که در اصلاب این کفّار به ودیعه نهاده شده قدم به عالم شهود می گذاشتند و متمیّز و متشخّص می شدند، هرآینه آن شیرخدا ایشان را مقتول و منکوب می ساخت و حقّ را بمرکز حقّ می رسانید. لیکن چون هنوز آنها سر از گریبان عدم برنیاورده اند، لهذا آنها را به حال خود واگذاشت و قایم آل محمّد صلواتُ اللّهُ علیه وآله نیز ظهور نخواهد کرد، تا آنکه آن ودایع مکنونه در اصلاب کفّار ملبّس به لباس وجود نگردند. زیرا که بعد از ظهور آن حضرت بغیر از دین حق دینی و مذهبی نخواهد ماند و جمیع کافران یا اسلام خواهند آورد، یا کشته خواهند شد. پوشیده نماند که دلالت این حدیث بر کفر غاصبین حقّ حضرت امیرالبررة صَلَواتُ اللّه علیه ظاهر است.

گویند که: چون مشرکین قریش در حدیبیّه منع حضرت رسالت پناه و مسلمانانی که در خدمت سراسر سعادت آن حضرت بودند، از عمره کردند و بعد ازین منع، طالب صلح شدند، و سهیل بن عمرو از جانب قریش به خدمت حضرت آمده گفت: آمده ام که با شما صلح کنم و عهدنامه از شما بستانم. حضرت رسالت‌پناه صلواتُ اللّه علیه وآله به امیرالمؤمنین(ع) فرمودند که بنویس «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» سهیل گفت: ما رحمن تو را نمی شناسیم بنویسید «بِسْمِكَ اللّهم» امیرالمؤمنین به حکم پیغمبر(ص) چنانچه سهیل گفته بود نوشت. پس ازین به حکم پیغمبر(ص) نوشت که: «هذا ماقَضیٰ علیه محمّد رسول اللّه» باز سهیل از غایت حمیّت جاهلیّت گفت که: اگر ما تو را رسول خدایْ تعالی میدانستیم، هرگز با تو در مقام نزاع و جدال درنمی آمدیم و منع دخول مکّه نمی کردیم؛ حضرت به امیرالمؤمنین(ع) فرمود که یا علی آن را محو کن. امیرالمؤمنین جرأت به محو نمودن این کلمهٔ حقّه نکرد. حضرت رسالت‌پناه بنابر مقتضای مصلحت وقت، خود محو کردند و فرمودند که بنویس: «هذا ماقضی علیه محمّدبن عبداللّه» و ازجهالت سهیل حقّ سبحانه و تعالی خبر میدهد که:

۲۶) «اِذْ جَعَلَ الَّذینَ کَفَرُوا» یعنی یاد کن ای محمّد وقتی را که گردانیدند آنانکه کافر شدند

«فی قُلُوبِهِمْ» در دلهای خود

«الحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الجٰاهِلِيَّةِ» سر باز زدنی را که آن سر باز زدن جاهلیّت است و بطریق تعصّب و عناد آباء و اجداد خود راضی به نوشتن کلمهٔ مبارکهٔ رحمن و رسول ملک منّان نشدند و مسلمانان خواستند که درین باب با کفّار قریش در مقام نزاع درآیند

«فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ» پس فرو فرستاد خدای تعالی سکینهٔ خود را، یعنی ثبات قدم و اطمینان خاطر را،

«عَلىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ» بر فرستادهٔ خود و بر گرویدگان برو، تا آنکه بوسیلهٔ سکینهٔ پیغمبر و مسلمانان متحمّل حمیّت ایشان گشتند و راضی شدند به نوشتن «بِسْمِكَ اللّٰهُمَّ» بدل «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» و محو کلمهٔ حقّهٔ محمّدٌ رسولُ اللّهِ.

«وَاَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ» و لازم گردانید بر مؤمنین کلمهٔ تقوی را، یعنی اختیار کرد و برگزید برای مؤمنین کلمهٔ طیّبهٔ «لااله الّا اللّه» را و چون کلمهٔ طیّبه سبب تقوی است، بنابراین آن کلمه را اضافه به تقوی کرد. و در حدیث آمد که حضرت رسالت‌پناه(ص) و امیرالمؤمنین(ع) در خطبهٔ خود می فرمودند که «نَحْنُ كَلِمَةُ التَّقْوىٰ وَسَبِيلُ الْهُدىٰ وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقىٰ».

«وَكَانُوا اَحَقَّ بِهٰا وَاَهْلَهٰا» و هستند مؤمنان سزاوارتر به آن کلمه و هستند اهل آن کلمه؛ و بعضی ضمیر بها و اهلها را به سکینه راجع داشتند باین معنی که و هستند مؤمنین احقّ به سکینه و اهل آن. بنابراین، آن سکینه نازل بر مؤمنین گردید، نه بر غیر ایشان. و این دلیل نزول سکینه است بر مؤمنین.

«وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً» و هست خدایْ تعالی بهمه چیز دانا.

چون پیش از آنکه حضرت به مدینه رود، دیده بود که با اصحاب داخل مکّه شده حَلْق و تقصیر بجا آوردند و این معنی را با اصحاب خود گفتند و بعد از مراجعت از حدیبیّه جمعی از اهل نفاق که رئیس ایشان ثانی بود، گفتند که: خواب محمّد چون مقرون بصدق باشد که نه حلق کردیم و نه تقصیر؟! ــ و از ثانی منقول است که گفت: شک نکردم در حقیقت و صدق پیغمبر(ص) از آن روزی که مسلمان شدم نزد او، مگر در روز حدیبیّه، چون این سخن اهل نفاق به

عرض آن سرکردهٔ اهل وفاق رسید، فرمود که: من نگفته بودم که امسال این صورت واقع خواهد شد. بنابراین حقّ تعالی به جهت تصدیق خواب حضرت و اشارت به وقوع آن، این آیه فرستاد:

*

۲۷) «لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ المَسْجِدَ الحَرامَ اِنْ شاءَ اللّهُ آمِنينَ مُحَلِّقينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرينَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ فَتْحاً قَريباً».

۲۸) «هُوَ الَّذى اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَدينِ الحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدّينِ كُلِّهِ وَكَفىٰ بِاللّهِ شَهيداً».

* * *

۲۷) «لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا» هرآینه بتحقیق راست گردانید خدایْ تعالی فرستادهٔ خود را در آنچه در خواب دیده بود. یعنی خواب او را محقّق ساخت و واقع گردانید

«بِالحَقِّ» حالکونیکه آن خواب متلبّس بود بغرض صحیح و حکمتی بلیغ. زیرا که در آن خواب ابتلاء و امتحانی بود مر مؤمن و متزلزل منافق را و این دو کس از یکدیگر متمیّز شدند.

«لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الحَرامَ» به خدا سوگند که البتّه داخل شوید در مسجدُالحرام

«اِنْ شاءَ اللّهُ» اگر خواسته باشد خدایْ تعالی. ــ تعلیق وعدهٔ دخول بمشیّت یا بجهت تعلیم عباد است، تا در وعده های خود متأدّب به آداب الهی و متسنّن به سنن ربّانی باشند. و یا به جهت آنچه بعضی گفته اند که: چون علم خدایْ تعالی تعلّق گرفته بود به موت بعضی، پس دخول مؤمنین را مقترن به کلمهٔ مشیّت گردانید تا خُلْف وعده لازم نیاید. و بهر تقدیر بنابر صدق رؤیا به مشیّت الهی در مکّه درآیند.

«آمِنينَ» حالکونیکه ایمن باشید از شرّ دشمنان قبل از دخول مکّه و در حین دخول مکّه.

«مُحَلِّقينَ رُؤُسَكُمْ» حالکونیکه تراشندگان باشید سرهای خود را

«وَمُقَصِّرينَ» و چینندگان باشید موی خود یا ناخن خود را و متبادر از «محلّقین

رؤسَکم و مقصّرین» جمع است میان حلق و تقصیر. لیکن چون جمع کردن هر شخصی میان حلق و تقصیر خلاف اجماع است، پس این آیه محمول است باین معنی که بعضی سر تراشند و بعضی ناخن یا موی چینند، مطابق آنچه حضرت در رؤیای صادقه دیده بود.

«لا تَخافُونَ» در حالتی که نترسید شما از هیچ کس بعد از دخول در مکّه و خروجی از احرام، چنانچه در حیل دخول و از آن پیش خوفی و ترسی نداشتید. و چون نزد اهل مکّه قتال با مُحرِم و کسی که داخل حرم شده باشد جایز نیست، و در غیر این دو صورت جایز است، پس حقّ‌تعالی اشارت بر ایمنی مؤمنین در جمیع احوال نموده اوّل بار «آمنین» فرمود اشارت بر آنکه قبل از احرام و دخول حرم ایمن اند و بعد از آن «لا تَخافُونَ» گفت اشارت بر آنکه ایمنی ایشان باقی است بعد از آنکه داخل حرم شدند و احرام بستند، و از احرام و حرم نیز بیرون آمدند. و بعضی گفته اند که: ذکر «لا تَخافُون» برای تأکید است و پوشیده نیست که تأسیس[۲۹] احسن از تأکید است.

«فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا» پس دانست خدایْ تعالی آنچه را که شما نمی‌دانستید از صلح حدیبیّه و تأخیر عمرهٔ مفرده به سالی دیگر بنابر تقاضای وقت و مصلحت طرفین و حضرت رسالت‌پناه(ص) با اصحاب در سال هفتم از هجرت در ماه ذی‌قعده داخل مکّه معظم شده و به امنیّت تمام قضاءِ عمره که در سال حدیبیّه از آن ممنوع شده بودند، بجا آورد و سه روز در آن مکان شریف توقّف نموده و میمونهٔ عامریّه[۳۰] دختر حارث عامری را بحبالهٔ زوجیّت خود درآورده به مدینه مراجعت کردند.

۲۹) تأسیس: در علم معانی آوردن کلمه‌یی است که افادهٔ معنی تازه‌یی کند غیر از معنی کلمهٔ اوّل و این مقابل تأکید باشد و ازینجاست که گویند: التأسیسُ اولیٰ من التّأکید.

فرهنگ نفیسی

۳۰) میمونه بنت الحارث بن حزن الهلالیّه آخرین زنی است که با حضرت رسول(ص) ازدواج کرد و مرگ وی نیز پس از مرگ بقیّهٔ زنهای آن حضرت در رسید. قبل از هجرت در مکّه با حضرت محمّد(ص) بیعت کرد و به دین اسلام درآمد. در ابتدای زندگی نامش سرّه بود و بعداً میمونه نامیده شد. قبل از ازدواج با پیغمبر اکرم(ص) زن ابی رهم بن عبدالعزّی عامری بود و پس از مرگ وی در سال ۷ هجری به ازدواج حضرت محمد(ص) درآمد و از پیامبر اسلام ۷۶ حدیث روایت کرده است. هشتاد سال زندگی کرد و ←

و گفته‌اند که: صلح حدیبیّه موجب فتوحات عظیمه شد. زیرا که باطراف و اکناف رسید که اصحاب محمّد (ص) بمرتبه‌یی قوّت گرفته‌اند که قریش با آن شجاعت و کثرت و ریاست راضی به صلح شدند و این معنی باعث خوف و هراس اعداء شده همه از آن حضرت حساب بردند.

«فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ فَتْحاً قَرِيباً» پس گردانید پیش ازین معنی یا پیش از دخول شما در مسجدالحرام بجهت قضاءِعمره فتحی نزدیک که آن فتح خیبر است تا آنکه دلهای مؤمنین به سبب آن مسرور و مبتهج گردند قبل از فتح مکّه.

۲۸) «هُوَ الَّذی» اوست آن خدایی که

«اَرْسَلَ رَسُولَهُ» فرستاد رسول خود محمّد مصطفی (ص).

«بِالْهُدیٰ» در حالتی که متلبّس بود بدلائل واضحه و حجج ساطعه،

«وَدِينِ الحَقِّ» و حالکونیکه متلبّس بود بدین درست که آن دین اسلام است.

لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدّينِ كُلِّهِ» تا غالب گرداند دین حق را بر همهٔ دینها و دینها همه را منسوخ سازد.

در اصول کافی از محمّد بن فُضَیل روایت کرده که من از حضرت امام همام موسی الکاظم (ع) پرسیدم که: «هُوَ الَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالهُدیٰ وَدِينِ الحَقِّ» چه معنی دارد؟ ــ آن حضرت در جواب فرمود که «هُوَ الَّذی اَمَرَ رَسُولَه بالْوِلايَةِ لِوَصِيِّهِ وَ اَلْوِلايَةُ هِيَ دينُ اَلحَقِّ» و معنی «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدّينِ كُلِّه» را پرسیدم، فرمود: «يُظْهِرَهُ عَلىٰ جَميعِ اَلاديانِ عِنْدَ قِيامِ اَلقائِم». «وَكَفىٰ بِاللّهِ شَهيداً» و بس است خدایْ تعالی در حالتی که گواه است بر صدق رسالت او. مخفی نماند که هرگاه پادشاهی از پادشاهان گوید که: فلان رسول من است و بر این گواهی دهد، اگر همهٔ کاینات انکار او کنند فائده‌یی بر آن مترتّب نگردد. پس حق تعالی محمّد مصطفی (ص) را برسالت فرستاد و گواهی داد برسالت او که فرمود: «وَكَفىٰ بِاللّهِ شَهيداً» تا آنکه زبان منکرین کوتاه گردد و نفعی بر انکار ایشان مترتّب نشود.

←

تاریخ مرگش سال ۵۱هـ.ق می‌باشد و در ناحیه‌یی بنام **سرف** که نزدیک **مکه** است مدفون گردید.

لغت‌نامه از **اعلام زرکلی** هم رک: **سیرت رسول الله** (ص)، ص۸۵۱ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۱

۲۹) «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَالَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ تَرٰیهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ رِضْواناً سیمٰاهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ ذٰلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوریٰةِ وَمَثَلُهُمْ فِی الانْجیلِ کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوٰی عَلٰی سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِیَغیظَ بِهِمُ الکُفّارَ وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَاَجْراً عَظیماً».

* * *

۲۹) «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ» محمّد(ص) که موصوف به این است که رسول و فرستادهٔ خدایْ تعالی است.

«وَالَّذینَ مَعَهُ» و آنانکه با اویند و مصاحب اویند از مؤمنان صاحب العقیدة.

«اَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ» سخت دل غلیظند بر کفّار. بنابر این ترجمه، «محمّد» مسند و «رسولُ اللّه» صفت اوست. و «الّذینَ» معطوف بر «محمّد» است. و «اشدّاءُ عَلَی الکُفّار» خبر مبتداءِ مذکوره. و بعضی «محمّد» را مبتدا و «رسول اللّه» را خبر گرفته اند و «الّذینَ مَعَهُ» را مبتداءِ دوم «و اشدّاءُ علی الکفّار» را خبر «وَالّذینَ مَعَهُ» دانسته اند و آنچه بعد از «اشِدّاءُ علَی الکُفّار» می آید، آن نیز خبر بعدالخبر است. مثل «رُحَماء» و «تَرٰیهُمْ» و «یَبْتَغُونَ».

«رُحَماءُ بَیْنَهُم» مهربان و نرم دلند میان یکدیگر. چنانچه در جای دیگر فرموده: «اَذِلَّةٍ عَلَی المُؤمِنینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الکافرینَ» (مائده ۵/۵۴)

«تَرٰیهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً» می‌بینی تو ای بیننده آن مؤمنان را در حالتی که رکوع کنندگان و سجود کنندگان اند بجهت اشتغال ایشان در اکثر اوقات بوظائف نماز.

«یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ» بطلبند افزونی مرتبه و زیادتی ثواب را از حقّ سبحانه و تعالی

«وَرِضْواناً» و خشنودی او را.

«سیمٰاهُمْ فی وُجُوهِهِم» علامت مؤمنان در رویهای ایشان و این سیما و علامت

«مِنْ اَثَرِ السُّجودِ» از اثر سجده کردن ایشان و علامت آن است. چنانچه حضرت امام زین العابدین علیه الصّلوة والسّلم به «ذُوالثَّفَنات» مشهور گشته بود. زیرا به جهت

کثرت سجود در جبههٔ نورانی آن حضرت مانند ثَفَنات بعیر چیزی بهم رسیده بود و بواسطهٔ این معنی آن حضرت معروف به سجّاد نیز گشت. ــ و گویند که: علامت مؤمنین در روز قیامت آن است که مواضع سجود ایشان که کَالقَمَرِ لَیْلَةُ البدر است.

«ذٰلِكَ» این وصف محمّد صلی اللّه علیه وآله و مؤمنان اند که مذکور شد.

«مَثَلُهُمْ فِی التَّوریةِ وَمَثَلُهُم فِی الإنْجیلِ» صفت ایشان است در کتاب توریة موسی (ع) و صفت ایشان است در کتاب انجیل عیسی (ع) یعنی پیغمبر آخرالزّمان صلواتُ اللّه عَلَیْه وآله و مؤمنان درین دو کتاب وحیانی الهی موصوفند به این صفات کریمه و به این نعوت جمیله. بنابراین ترجمه، «ذٰلك» مبتداست وکلّ واحد از «مَثَلُهُم فی التوریٰةِ ومَثَلُهُم فی ٱلإنْجیل» خبر آن. و در این صورت «کَزَرْعٍ» خبر مبتداءِ محذوف است. ای: وهم «کَزَرْعٍ» یعنی ایشان مانند دانهٔ کاشته شده‌اند. و میتواند که «مَثَلُهُم فی التّوریة» خبر ذلك باشد و «مَثَلُهُم فی ٱلانجیل» مبتداءِ دیگر باشد و «کَزَرْعٍ» خبر آن تا حذف و تقدیری لازم نیاید. و معنی چنین است که: و صفت ایشان در انجیل مانند دانهٔ مزروعی است که:

«اَخْرَجَ شَطْأَهُ» بیرون آورده باشد خوشهٔ خود را در غایت ضعف و باریکی.

«فَآزَرَهُ» پس بعد از این ضعف و ناتوانی قوّت داده باشد آن زرع خوشه ها و شاخه های باریک را.

«فَاسْتَغْلَظَ» پس گردیده باشد از رقّت و باریکی بسوی غلظت و سطبری.

«فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ» سوق جمع ساق است. یعنی پس راست ایستاده باشد بر ساقها و اصلهای خود در غایت قوّت و توانایی.

«یُعْجِبُ الزُّرّاعَ» به عجب آرد سطبری و خوبی آن مر زارعان را و این مثل پیغمبر(ص) و اصحاب کرام اوست که در بدایت حال ضعیف و نحیف بودند و بتدریج قوی و جسیم شده باعث تعجّب مردمان گردیدند. و می تواند که مراد از زرع حضرت رسالت‌پناه صلی اللّهُ علیه وآله باشد و مراد از «شَطْأَهُ» اصحاب او، که اوّل آن حضرت با اصحاب در غایت ضعف مبعوث شد و بعد از آن اصحاب را مرتبه مرتبه قوّت و نیروی بخشیده و جهانی را بحیطهٔ ضبط درآورد و مردم که این

ضعف سابق را دیده بودند، از این قوّت و شوکت لاحق در بوتهٔ تعجّب می گداختند.

«لِیَغیظَ بِهِمُ الْکُفّارَ» متعلّق بمحذوف است. ای: «شَبِّهُوا بذلك وَلِیَغیظَ بِهِمُ الکُفّارَ» یعنی تشبیه کرد خدایْ تعالی مؤمنین را تا بخشم آرد ناگرویدگان را.

«وَعَدَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا» وعده کرد خدایْ تعالی آنان را که ایمان آوردند.

«وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْهُمْ» و بجا آوردند کارهای نیکو از این مؤمنان.

«مَغْفِرَةً» آمرزش گناهان.

«وَأَجْراً عَظیماً» و مزدی بزرگ و می‌تواند که «یَغیظَ بِهِمُ الْکُفّار» متعلّق بما بعد خود باشد که آن «وَعَدَ اللّه الَّذینَ آمَنوا» تا آخر است. بدین معنی که وعده داد خدایْ تعالی مؤمنین صالح را مغفرت و اجر عظیم تا آنکه از شنوانیدن این وعده کفّار را به خشم بیاورد.

رک: تفسیر شریف لاهیجی تصنیف عالم جلیل بهاءالدّین محمّدبن شیخعلی الشّریف اللاّهیجی قُدِّسَ سِرُّهُ. نشریّهٔ شمارهٔ ۱۱ ادارهٔ کلّ اوقاف با تصحیح و مقدّمهٔ شادروانان دکتر محمد ابراهیم آیتی و میرجلال‌الدّین حسینی محدّث اُرموی ۱۳۸۱ هـ ق = ۱۳۴۰ هـ . ش ج ٤ ص ۱۸٤ تا ۲۰۹.

فهرست اعلام

فهرست نامهای کسان و خاندانها

آپولو ۶/۷۱۳
آدم ۴/۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸؛ ۱۹/۱۵ و ۲۰ و ۲۴؛ ۱۲/۲۲ و ۱۸؛ ۱/۲۳ و ۴؛ ۱۵/۶۳؛ ۲۷/۶۴؛ ۲۲/۶۵؛ ۱۴/۱۱۸؛ ۱۵/۱۳۴؛ ۱۸/۲۲۴؛ ۳۰/۲۴۰؛ ۱۱/۲۴۲؛ ۸/۲۵۱ و ۹؛ ۱۲/۲۸۶ و ۱۳ و ۳۰؛ ۹/۲۸۷؛ ۳/۳۰۳؛ ۲۳/۳۱۷ و ۲۴؛ ۲۳/۳۳۹؛ ۱۳/۴۲۱؛ ۱۱/۴۲۵ و ۱۲؛ ۷/۴۲۷ و ۱۳؛ ۱۴/۴۳۴؛ ۱۲/۴۳۶؛ ۳/۴۳۷ و ۸ و ۱۱ تا ۱۴؛ ۱۹/۴۶۹؛ ۷/۴۹۱؛ ۱۷/۵۸۰ و ۱۸؛ ۹/۶۱۷؛ ۵/۶۵۶ و ۱۵ و ۱۸؛ ۲۷/۶۷۰؛ ۱/۷۴۰ و ۴ و ۱۸
آدم بن عیسی بن سروشان ۹/۲۸۹
آذری طوسی ۲۲/۱۹۶
آرام (قوم) ۲۰/۵۷۰
آرامی (قبایل) ۲۳/۵۷۰
آروس ۱۰/۷۱۶
آسیه (همسر یا دختر فرعون) ۲۸/۱۴
آسیه بنت مزاحم ۱۴/۶۳۲ و ۲۳ تا ۲۵: ۷/۶۳۳
آشور ۲۰/۵۷۰
آشوریها ۲۲/۵۷۰
آصف بن برخیا ۱۷/۱۲۸
آغاجی ۱۵/۳۴۸
آفرودیت ۱۳/۱۲۸: ۱۰/۷۱۶
آقا نجفی اصفهانی (شیخ محمّد تقی بن شیخ محمّد باقر) ۲۶/۷۵۴
آل المنکدر ۱۳/۴۰۸
آل بوسفیان ۱۹/۳۹۱
آل فرعون ۱۴/۶۳۰
آل لوط ۱۰/۵۳۴ و ۱۴ و ۱۵
آل یعقوب ۶/۴۹۸
آمنه بنت وهب ۲۰/۲۱: ۲۵/۲۹: ۲۰/۳۳۲
آموص (پدر ایّوب) ۲۴/۱۳۳: نیز رک: امرص
آنتی سی پاسل ۲۶/۲۲۸
آندریاس (طبّاخ اسکندر) ۲۰/۲۲۴
آیتی (دکتر محمّد ابراهیم) ۱۸/۳۲۷: ۱۸/۳۳۳: ۲۶/۳۴۱: ۲۷/۳۴۹: ۲۷/۳۵۳: ۱۵/۳۶۱ و

۲۳؛ ۲۱/۳۶۸ و ۲۵؛ ۲۱/۳۶۹؛ ۲۱/۳۷۱؛ ۲۰/۶۳۸؛ ۲۲/۶۹۲ و ۲۵؛ ۱۰/۷۲۸؛ ۲۲/۷۳۳؛ ۱۸/۷۳۴؛ ۱۴/۷۸۵

ائمّهٔ شیعه (ع) ۱۵/۷۵۱
ائمّهٔ معصومین (ع) ۱۷/۶۹۰؛ ۲/۶۹۱
ابابکر (خلیفهٔ اوّل) ۱۲/۲۵۴
ابافضل (لقب دیگر ابابکر) ۱۵/۲۹۹؛ رک: ابابکر، ابوبکر
ابراهیم ادهم بلخی ۲۴/۵۹۹
ابراهیم (پسر حضرت رسول ص) ۱۹/۳۸۴
ابراهیم امام ۲۰/۳۸۹
ابراهیم بن سریّ بن سهل مکنّی به ابواسحاق (= زجّاج) ۲۰/۱۱۵
ابراهیم خلیل (ع) ۱۰/۱۵ و ۲۷ و ۲۸؛ ۴/۱۷؛ ۲۶/۹۹؛ ۱۰/۱۳۴؛ ۱۱/۱۸۹ و ۱۳؛ ۱۴/۲۲۱؛ ۲۱/۲۲۴؛ ۴/۲۴۰ و ۱۲ و ۱۶؛ ۲/۲۵۱ و ۴؛ ۹/۲۶۸؛ ۲۷/۲۸۶؛ ۱۵/۲۹۰؛ ۱۶/۲۹۱؛ ۲۲/۲۹۲؛ ۱۹/۲۹۳؛ ۱۳/۳۱۶؛ ۱۲/۳۱۷ و ۲۶؛ ۱۴/۳۱۸؛ ۴/۳۳۳؛ ۱۲/۳۳۷؛ ۱/۴۱۰ و ۳ تا ۵ و ۷ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ و ۲۱؛ ۷/۴۱۲؛ ۱/۴۱۳ و ۲ و ۴ و ۶ و ۱۵؛ ۱/۴۱۴ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹؛ ۲/۴۱۵ تا ۴ و ۱۶ و ۱۷؛ ۵/۴۱۶؛ ۱۶/۴۱۸ و ۱۷؛ ۱۶/۴۱۹؛ ۲۱/۴۲۰؛ ۱/۴۲۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۹ و ۱۵؛ ۲/۴۲۲ و ۹؛ ۱۰/۴۲۵؛ ۹/۴۲۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲؛ ۴/۴۲۷ و ۶ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴؛ ۲/۴۳۰؛ ۱۱/۴۳۳ و ۱۲؛ ۴/۴۳۴ و ۴ و ۷ و ۹ و ۱۰ تا ۱۲ و ۱۵ و ۱۹؛ ۱۳/۴۳۷ و ۱۹ و ۲۰؛ ۴/۴۳۸ و ۶ و ۷ و ۱۱ تا ۱۴ و ۱۶ و ۲۴؛ ۵/۴۴۰ تا ۸ و ۱۱؛ ۲۲/۴۷۰؛ ۵/۴۸۵ و ۱۰ و ۱۲؛ ۱۴/۴۸۹؛ ۱۲/۴۹۹ و ۱۸؛ ۹/۵۰۰ و ۱۰ و ۲۲؛ ۱۵/۵۱۲ و ۱۶؛ ۱۷/۵۳۳؛ ۱۹/۵۴۶؛ ۸/۵۸۴ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۶؛ ۳/۵۸۵ و ۹ و ۱۴ و ۲۰ و ۲۳ و ۲۶؛ ۱۱/۵۸۶ و ۱۳ و ۱۴؛ ۱/۵۸۷ و ۴ و ۵ و ۷ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۲۰؛ ۱۵/۶۰۱؛ ۸/۶۱۷؛ ۵/۶۱۸ و ۱۷؛ ۷/۶۴۸؛ ۱۹/۶۵۷؛ ۷/۷۴۰ و ۸ و ۲۷
ابراهیم کرخی ۷/۷۷۷ و ۸ و ۲۹
ابراهیم (مفسّر) ۶/۶۲۰
ابرهه ۲۳/۳۲۱؛ ۹/۳۲۳ و ۱۸ تا ۲۵؛ ۱۸/۳۳۵
ابشالون (فرزند داوود) ۱۴/۱۲۴
ابلیس ۹/۱۲۰ و ۱۲ و ۱۵؛ ۱/۱۲۱ و ۴ و ۹ و ۱۲ و ۱۴؛ ۱۴/۱۳۴ و ۱۶؛ ۸/۱۳۵ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۲؛ ۳/۱۳۶ و ۷ و ۱۴ و ۱۷ و ۲۰؛ ۳/۱۳۷ و ۷ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۳؛ ۵/۱۳۸ و ۸ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۹؛ ۱۱/۱۳۹؛ ۵/۱۴۰ و ۱۴؛ ۶/۱۴۱؛ ۱۴/۱۶۳ و ۱۸؛ ۸/۲۱۱؛ ۲۲/۲۲۹ و ۲۳؛ ۲۶/۲۸۵ و ۲۸؛ ۱۳/۲۸۶ و ۱۵ و ۱۶؛ ۱۹/۲۸۷ و ۲۰ و ۲۲؛ ۲/۴۶۶؛ ۷/۴۸۱ و ۱۴ و ۲۲؛ ۱۲/۴۸۸؛ ۲/۴۸۹ و ۳؛ ۵/۴۹۱ و ۱۰؛ ۴/۴۹۲ و ۵؛ ۱۶/۵۰۵؛ ۱/۵۰۶؛ ۱۸/۵۳۱ تا ۲۱؛ ۱۸/۶۶۷؛ ۵/۶۷۱ و ۱۵؛ ۲/۶۷۲ و ۱۲
ابن ابی الحدید (شارح نهج البلاغه) ۲۱/۲۲؛ ۱۸/۵۰۸؛ ۲۱/۷۰۲ و ۲۲
ابن ابی ذئب ۲۳/۶۴۱
ابن ابی سرح ۲۳/۴۱۶
ابن اسحاق ۲۶/۶۹۲؛ ۲۵/۷۲۸
ابن الاشعث ۲۴/۶۰
ابن البلخی ۱۷/۳۲۴؛ نیزرک: ابن بلخی
ابن السیّد ۱۰/۶۲۶
ابن الکوا ۱۷/۷۲۵ و ۲۶
ابن المسیّب ۲۳/۶۴۱
ابن النّدیم ۲۶/۳۹؛ ۲۴/۱۱۷؛ ۲۵/۶۲۴ و ۲۶؛ ۱۵/۷۵۵؛ ۲۰/۷۶۱
ابن الیهودیّه ۳۱/۶۲۶؛ نیز رک: کعب الاحبار
ابن امّ مکتوم ۱۷/۶۹۲ و ۲۲ تا ۲۸
ابن بابویه (شیخ صدوق) ۱۶/۷۵۳؛ ۲۲/۷۵۴؛

۷/۷۷۷ و ۱۷ تا ۲۳
ابن بقیّة الوزراء ۲۲/۲۴۷
ابن بلخی ۲۹/۳۲۴؛ ۲۰/۵۵۳؛ نیزرک: ابن البلخی
ابن تیمیّه ۲۳/۲۲؛ ۲۰/۵۰۸
ابن تیهان ۱۶/۳۱۷
ابن جریح (ابوخالد عبدالملک بن عبدالعزیز) ۱۷/۷۲۶ و ۲۵ تا ۲۷؛ ۲۵/۷۲۷ تا ۲۷
ابن جوزی ۹/۴۰۸؛ ۲۴/۵۶۰ و ۲۵ رک: ابوالفرج جوزی
ابن حجر عسقلانی ۳/۴۰۲ و ۴
ابن حزم ۱۹/۳۶۸
ابن خلکان ۲۷/۶۲۵؛ ۲۱/۷۰۲؛ ۲۶/۷۲۷
ابن درستویه ۱۳/۶۲۵؛ ۴/۶۲۶
ابن دُرَید ۲۴/۷۳۱
ابن راوندی ۱۵/۷۳۱
ابن زیاد ۲۲/۳۹۲ [بن ابیه = زیاد بن ابی سفیان]
ابن زیاد (مفسّر و محدّث) ۷/۶۲۰
ابن سعد (از محدّثان) ۹/۶۲۳ و ۱۵
ابن سیرین ۱۵/۱۶۰ و ۱۶؛ ۱۶/۴۰۸
ابن سینا ۲۰/۶۰۱
ابن شهرآشوب (رشید الدّین ابوجعفر) ۱۶/۴۰۱
ابن طاووس ۱۷/۴۰۲
ابن عامر (از قرّاء) ۲۴/۱۵۱
ابن عامر (قاری) ۱۴/۶۳۵
ابن عامر بن جزءِ بن مالک (اویس قرنی) ۲۰/۳۸۸
ابن عبّاس (رک: عبداللّه بن عباس) ۲/۳۹؛ ۱۸/۷۶؛ ۷/۸۰؛ ۱۴/۱۱۴ و ۲۶؛ ۲۴/۱۴۹؛ ۱۸/۲۱۸؛ ۲۷/۲۴۸؛ ۳/۲۷۵ و ۵ و ۶ و ۸؛ ۲/۲۷۶ و ۴ و ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۱؛ ۴/۲۷۷؛ ۲/۲۷۹ و ۱۳؛ ۵/۲۹۲؛ ۷/۴۷۳؛ ۵/۴۹۵؛ ۲۲/۵۴۸؛ ۱۷/۵۴۹ و ۲۷؛ ۲/۵۶۸؛ ۲/۵۹۷؛ ۲۸/۶۲۲؛ ۸/۶۲۳ و ۱۲؛ ۲۰/۶۲۴؛ ۳/۷۰۱ و ۱۳؛ ۵/۷۰۵؛ ۱۳/۷۲۲؛ ۲۵/۷۲۸؛ ۴/۷۴۰؛ ۱۲/۷۵۷؛ ۱۴/۷۷۲
ابن عمر ۳/۶۳
ابن قتیبهٔ دینوری ۱۸/۵۵۰
ابن کلبی ۲۰/۵۶۹
ابن کیسان ۱۱/۴۰۷ و ۲۱ تا ۲۷
ابن مبارک ۵/۷۰۱
ابن محیص ۱۱/۷۶۱ و ۲۰
ابن مسعود ۳/۲۷۵ و ۹ تا ۱۳؛ ۱۱/۴۰۸؛ ۲۶/۵۴۷؛ ۱۷/۵۴۹؛ ۱۴/۵۵۲ و ۲۳
ابن معین ۲۱/۶۴۱
ابن ندیم ۲۶/۶۰؛ ۱۴/۳۱۶؛ ۲۲/۷۰۲؛ ۲۳/۷۳۱؛ هم رک: ابن النّدیم
ابن هشام ۱۹/۳۲۹ و ۲۴؛ ۲۳/۳۳۲؛ ۲۴/۴۴۴
ابن یمین ۲۸/۶۴
ابواسحاق احمد بن محمّد نیشابوری ثعلبی ۲۳/۲۲۱ و ۲۴
ابواسحاق تابعی (کعب الاحبار) ۹/۶۲۵ و ۱۲ و ۲۱
ابواسحق الثّعلبی ۵/۵۵۱
ابواسماعیل خواجه عبداللّه بن محمّد بن علی انصاری ۱۳/۲۷۳ و ۱۴؛ ۱۹/۲۸۱ تا ۲۶
ابوالجهم خالد بن هانی المتفقّه ۳/۱۲
ابوالحرث المدنی ۲۳/۶۴۱
ابوالحسن اشعری ۱۶/۷۳۱ و ۲۹؛ ۱۳/۷۳۲ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۳ و ۲۵ تا ۲۷
ابوالحسن ثالث (ع) ۱۰/۷۵۵
ابوالحسن شعرانی (علاّمه) ۳/۷۴۷
ابوالحسن (علی ع) رک: علی (ع) ۲۰/۶۳۶
ابوالحسن علی بن ابراهیم بن هاشم قمّی (مشهور به شیخ اقدم) ۶/۷۵۵ و ۱۳ تا ۲۸
ابوالحسن علی بن طلحه ۱۶/۴۰۷
ابوالحسن علی (پدر شیخ صدوق) ۱۸/۷۷۷
ابوالحسن (کنیهٔ عطیّه) ۲۴/۴۰۶
ابوالحسن محمّد بن ابراهیم بن کیان ۲۱/۴۰۷
ابوالحسن محمّد بن عمر الانباوی ۲۲/۲۴۷
ابوالحسن مقاتل بن بشیر الازدی بالولاء (مولای بنی

ازد) ۱۹/۳۹
ابوالحکم (کنیهٔ ابوجهل) ۲۱/۳۶۰؛ نیز رک: ابوجهل
ابوالخطّاب قتادة بن دعامه (= قتاده) ۱۵/۱۱۵
ابوالخطّاب قتادة بن خطامه ۵/۴۰۶ و ۶
ابوالصّهبا ۲۵/۶۱۹
ابوالعبّاس عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب (سفّاح) ۱۹/۳۸۹
ابوالفتوح رازی ۱۹/۱۱۴؛ ۱۵/۱۵۸؛ ۳/۲۱۹؛ ۹/۲۹۸؛ ۲۵/۳۰۱؛ ۱۱/۴۰۱ و ۱۵ و ۱۷؛ ۳/۳۹۹؛ ۳/۴۰۱ ۳۴/۴۳۷؛ ۲۳/۶۰۰؛ ۷/۶۱۳ و ۱۷ و ۲۰؛ ۱/۶۱۴ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۶؛ ۱۰/۶۱۵ و ۱۲؛ ۲۳/۶۱۶؛ ۱۴/۶۱۷ و ۲۶؛ ۲۴/۶۱۸ و ۲۵؛ ۲۴/۶۱۹؛ ۲۷/۶۲۰؛ ۱۷/۶۲۸؛ ۲۵/۶۳۱؛ ۲۰/۶۳۳؛ ۲۰/۶۳۴؛ ۱۳/۶۳۵ و ۲۲؛ ۱۹/۶۳۷ و ۲۴؛ ۸/۶۴۱؛ ۸/۶۹۹
ابوالفرج جوزی (عبدالرّحمن بن علی) ۲۲/۳۳۹؛ ۲۱/۴۴۰؛ ۲۴/۵۶۰ و ۲۵؛ نیز رک: ابن جوزی
ابوالفرج رونی ۱۱/۷۱۴
ابوالفضل احمد بن ابی سعد بن محمّد بن احمد مهریزد میبدی ۸/۲۷۳ و ۹؛ هم رک: ابوالفضل میبدی
ابوالفضل محمد بن طیفور سجاوندی غزنوی ۲۷/۷۰۵
ابوالفضل میبدی ۲۵/۲۸۱؛ ۹/۵۴۲؛ هم رک: ابوالفضل احمد بن ابی سعد ...
ابوالقاسم سمرقندی ۲۴/۵۷۳
ابوالقاسم علی بن حسین ملقّب به علم الهدی (سیّد مرتضی) ۲۱/۷۶۰ و ۲۲
ابوالقاسم محمود النّیسابوری (الشیّخ الامام) ۲/۲۱۹
ابوالقریش (نضر) ۱۹/۲۱
ابوالمحاسن (الحسین بن الحسن) جرجانی ۱۴/۶۱۳ و ۱۶ و ۲۱؛ ۱۳/۶۱۷؛ ۲۵/۶۳۴؛ ۲۶/۶۳۵؛ ۷/۶۴۲ و ۸
ابوالمحسن میرزا (فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا) ۶/۵۴۳
ابوالمعالی نصرالله منشی ۲۶/۳۱۶
ابوالمنذر هشام بن محمّد بن سائب کلبی ۲۵/۶۰
ابوالهول ۲۷/۱۳۲
ابو ایّوب انصاری ۲۰/۲۸۱
ابوبکر ۷/۲۵۳ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۹؛ ۱۰/۲۵۴؛ ۲/۲۵۵؛ ۱۲/۲۷۷؛ ۱۳/۲۹۹ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۲؛ ۵/۳۰۰ و ۶؛ ۲۴/۳۲۰؛ ۱۹/۳۲۹؛ ۱۹/۳۳۹؛ ۷/۳۴۶؛ ۲۱/۵۶۰ و ۲۲؛ ۲۱/۳۷۲؛ ۲۶/۳۷۳؛ ۱۰/۳۸۷؛ ۲/۳۸۸؛ ۱۴/۳۸۹؛ ۲۱/۳۹۵؛ ۲۵/۵۴۷؛ ۲۱/۵۶۰ و ۲۲؛ ۱۱/۶۱۷؛ ۱۸/۶۲۶؛ نیز رک: ابابکر
ابوبکر احمد بن عمرو ظاهری شیبانی (= ضحّاک) ۸/۴۰۶
ابوبکر بن احمد بن حامد (فقیه) ۱/۱۲
ابوبکر بن العربی ۹/۵۴۸
ابوبکر بن انباری ۲۴/۴۰۷
ابوبکر بن مجاهد ۲۳/۴۰۷
ابوبکر (شاید کنیهٔ محمّد بن اسحاق) ۱۷/۴۴۴
ابوبکر عتیق بن محمّد هروی نیشابوری ۴/۲۱۵؛ ۲/۲۱۷؛ ۱۰/۲۱۹ و ۱۳؛ ۲/۲۳۰
ابوبکر (قاری قرآن) ۲۴/۱۵۱
ابوبکر محمّد بن علی بن محمّد بن احمد بن عبدالله ابن حاتم طائی (ابن عربی) ۱۶/۶۰۱ و ۱۷
ابوشمامه انس بن مالک انصاری ۲۲/۴۱۵
ابوجعفر (از قرّاءِ قرآن مجید) ۲۴/۱۵۱
ابوجعفر (قاری) ۱۵/۶۳۵
ابوجعفر بن محمّد علی بلخی ۲/۱۲
ابوجلاّف (کنیهٔ شیطان) ۲۷/۲۸۵
ابوجهل (هم رک: ابوالحکم) ۱۴/۳۶۰ و ۱۷ و ۲۰ تا ۲۳؛ ۹/۳۷۰؛ ۱۲/۷۲۸؛ ۱۹/۷۳۴
ابوحفص (عمر بن خطّاب) ۵/۲۷۷ و ۱۷ رک: عمر بن خطّاب

ابوحفص (نجم الدّین عمرنسفی) ۴/۲۹۷
ابوحنظله صخر بن حرب بن امیّه (بوسفیان حرب) ۲۲/۳۴۰؛ نیز رک: ابوسفیان و ابوسفیان بن حرب
ابوحنیفه ۲۰/۶۰۰؛ ۵/۶۲۰
ابو داوود الحفری ۲۳/۶۴۱ و ۲۴
ابو دجّانه (کنیهٔ شیطان) ۲۸/۲۸۵
ابوذر غفاری ۳۰/۶۲۶
ابو رافع هرمز ۲۵/۷۲۷
ابورجاء ۸/۶۲۳ و ۱۳
ابو رغال (مردی از قوم ثمود) ۴/۵۸۴ و ۵
ابوریحان (بیرونی) ۱۰/۷۱۱؛ ۱۷/۷۱۳؛ ۶/۷۱۴؛ ۲۵/۷۱۵؛ ۴/۷۱۶؛ ۱۹/۷۱۷
ابوزکریّا یحیی بن زیاد (فرّاء) ۴/۶۳۸
ابو سعد بن وهب ۲۳/۳۶۸ و ۲۴
ابو سعید (مفسّر و محدّث) ۲۰/۶۲۴
ابو سعید بیضاوی ۲۱/۷۶۲
ابوسعیّد حسن بن ابی الحسن یسار بصری ۱۲/۱۶۰
ابوسعید خدری ۲۸/۲۹۹؛ ۱۸/۶۳۶
ابوسعید خرّاز ۱۸/۲۸۹؛ ۱۱/۴۸۸
ابوسعید شهربن حوشب اشعری ۱۹/۷۱۹
ابوسفیان ۲۸/۴۰؛ ۷/۴۱؛ ۲۲/۳۷۹
ابوسفیان بن حرب ۱۵/۳۳۶؛ نیز رک: ابوحنظله صخربن حرب بن امیّه
ابوسفیان (کنیهٔ سراقة بن مالک) ۱۹/۳۵۳
ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب ۲۵/۷۳۳؛ ۱۴/۷۳۴
ابوسلمهٔ خلاّل ۲۱/۳۸۹ و ۲۲
ابوسلیمان جوزجانی ۱۹/۵۵۳
ابوسهل انماری ۲۸/۳۹
ابوشعیون (از روات) ۱۹/۶۲۵
ابوصالح منصور بن نوح ۱۸/۱۱ و ۱۹؛ ۱۶/۲۰
ابوطالب (و ابی طالب) ۲۲/۳۲۸ و ۲۵؛ ۲۵/۳۴۴؛ ۲۳/۳۷۷؛ ۱۶/۷۰۳
ابوطلحه ۲۰/۳۴۹ و ۲۱
ابو عبدالرّحمن سلمی ۲۴/۲۸۱؛ ۱۶/۵۹۹
ابو عبدالرّحمن عبدالله بن مسعود ۹/۲۷۵
ابو عبدالله (لقب ابوهریره) رک: ابوهریره
ابو عبدالله اخباری رک: (وهب بن منبّه)
ابو عبدالله (کنیهٔ محمّد بن اسحاق) ۱۷/۴۴۴
ابو عبیدهٔ ثقفی ۱۹/۳۹۱
ابو عبدالله بلال بن رباح حبشی ۱۷/۲۸۴
ابو عبدالله محمّد بن کرّام سجستانی ۳/۲۱۷
ابو عبدالله وهب بن منبّه ۲۳/۱۱۷
ابو عبیدهٔ جرّاح ۱۳/۳۲۰ و ۲۱ تا ۲۶
ابو عثمان (عبدالرحمن بن یأمل یأملی بن عمرو بن عدن) ۱/۴۰۸ و ۴ تا ۲۳
ابو عثمان ربیته بن ابی عبدالرّحمن فروخ التیمی ۱۲/۴۰۸
ابو عثمان نهدی ۴/۴۰۸
ابو علی جُبّائی ۸/۷۳۱ و ۱۲ تا ۲۶ و ۲۹؛ ۱۳/۷۳۲ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۵ و ۲۷
ابو علی محمّد ابوالفضل بلعمی ۱۱/۱۱
ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله (مشهور به امیرک) ۲۱/۲۰
ابو علی نسوی ۲۲/۶۰۴
ابو عمران (کنیهٔ عبدالله بن عامر شامی) ۱۲/۷۰۱
ابوقتاده حارث ربعی انصاری (صحابی) ۱۶/۱۱۵؛ ۳/۳۵۲ و ۲۰ تا ۲۴
ابوقلابه ۳/۶۲۳
ابولُبَیْنی (کنیهٔ شیطان) ۲۸/۲۸۵
ابولؤلؤ (فیروز فارسی) ۱۸/۲۷۷ و ۱۹؛ ۱۶/۲۷۹
ابولهب ۱۹/۳۳۶
ابومحمّد اسماعیل بن عبدالرّحمن ابی کریمهٔ کوفی (= سُدّی ۱۷/۱۱۴ و ۱۸
ابومحمّد (جبیر بن مطعم) ۱۳/۴۳۳
ابومحمّد دمیاطی ۲۵/۵۵۶ و ۲۶
ابو مرّه (کنیهٔ شیطان) ۲۷/۲۸۵

ابومسلم خراسانی ۲۲/۳۸۹؛ ۸/۴۳۱
ابومنصور طبرسی ۲۶/۶۸۷
ابومنصور محمّد بن محمّد بن محمود ماتُریدی ۲۰/۵۷۳
ابومهران (= باذان = باذام) ۲۱/۳۶۵؛ نیز رک: باذان
ابونصر احمد بن الحسن بن احمد الدّارانی ۲۹/۲۱۸ و ۳۰
ابووهب (=عطیّه) ۲۳/۴۰۶
ابوهاشم عبدالسّلام ۱۹/۷۳۱ و ۲۳
ابوهریره ۱۸/۲۷۹ تا ۲۳؛ ۱۳/۳۹۵؛ ۲۱/۴۲۶؛ نیز رک: ابی هریره، بوهریره
ابوهزّان تابعی (عطیّة بن رافع) ۲۴/۴۰۶
ابویاسر بن اخطب ۲۷/۵۴۹
ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان ۹/۲۸۹
ابی الحسن یسار بصری ۱۲/۱۶۰
ابی الدّرداء ۱۶/۷۶۹
ابی اوفی (پدر عبدالرّحمن بن ابی اوفی) ۶/۶۲۰
ابی بکر ۲۴/۲۹۹؛ ۲۱/۳۷۰؛ نیز رک: ابوبکر (خلیفهٔ اوّل) ابوبکر صدّیق
ابیّ بن خلف الجمحی ۱۵/۲۹۹ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۸/۶۳۸
أُبَیّ بن شُرَیْق بن عمرو ۲۰/۵۵۴
أُبیّ بن کعب ۴/۲۷۵ و ۱۴ تا ۱۷؛ ۲۵/۵۴۷؛ ۹/۷۰۱
ابیجایل ۲۴/۳۱۹
ابی جعفر محمّد بن الشیّخ الامام ابوالقاسم محمود النّیسابوری (ظهیر الدّین) ۱/۲۱۹ و ۲
ابی جعفر محمّد بن علی (ع) ۲۵/۷۶۹؛ هم رک: محمّد بن علی (ع)
ابی جعفر محمّد بن محمود نیشابوری (شیخ ظهیر الدّین یا معین الدّین) ۴/۳۱۱؛ ۳/۳۱۳
ابی رهم بن عبدالعزّی عامری ۲۶/۷۸۱
ابی سعد بن محمّد بن احمد مهریزد میبدی (پدر صاحب کشف الاسرار) ۸/۲۷۳ و ۹
ابی سعید خدری ۳/۷۰۶ و ۱۶ تا ۱۹
ابی سعید (مفسّر و محدّث) ۲۸/۶۲۲
ابی سلمة بن عبدالعزّی بن نمیرهٔ ثقفی ۲۰/۵۵۴
ابی عبدالله حذیفة بن یمان ۱۱/۳۹۳
ابی عبدالله (= امام جعفر صادق ع) رک: جعفر بن محمّد (ع) ۱/۷۰۲؛ ۳/۷۰۶؛ ۷/۷۵۵
ابی عثمان ۱۰/۴۰۸
ابی لهب ۲۲/۳۵۳ و ۲۳
ابی ملک (پادشاه فلسطینیان) ۱۲/۶۴۸
ابی موسی ۱۱/۴۰۸
ابی وائل ۲۱/۶۴۱
ابی هریره ۱۱/۴۰۸؛ ۸/۶۲۳ و ۱۲؛ نیز رک: ابوهریره؛ بوهریره
ابی یعلی (صاحب مسند) ۲۴/۷۴۰
اتراک (= ترکان) ۱۵/۵۷۴
احمد بن ابی سعد بن محمّد بن احمد مهریزد میبدی ۸/۲۷۳ و ۹
احمد بن روح الله انصاری (مؤلّف تفسیر سورهٔ یوسف) ۲۱/۶۵۲
احمد بن سلام احمد بن عبدالله بن سلام) ۱۱/۳۱۷ و ۱۷
احمد بن محمّد بن زید طوسی ۵/۴۵۷
احمد (ص) ۱۳/۳۱۸؛ ۷/۳۲۷؛ ۱۴/۳۳۳؛ ۲۶/۴۲۷؛ ۲۶/۶۳۸
احمد علی رجائی (دکتر) ۱/۲ و ۶؛ نیز رک: استاد رجائی
احمد قریشی ۲۶/۴۲۷
احیوس بن هیرندس ۱۸/۱۲۰ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۵ تا ۲۷
اخنس بن شریق ۱۳/۵۵۴ و ۲۰ تا ۲۴
اخنوخ (= ادریس = هرمس) ۱۴/۵۸؛ ۱۲/۶۳ و ۱۹؛ ۲۵/۳۱۷
ادریس (= هرمس، اخنوخ) ۱۴/۵۸؛ ۱۹/۶۳

ادریس بن یارد ۱۵/۶۳
ادریس ۹/۶۳ و ۱۰ و ۲۱؛ ۳/۶۴ و ۵ و ۷ و ۱۰ تا ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷؛ ۴/۶۵؛ ۹/۲۶۸؛ ۲۵/۳۱۷؛ ۱۱/۴۹۹ و ۱۶؛ ۸/۵۰۰
ادریس ثانی = ادریس ۲۱/۶۳
ادومیان (قوم) ۲۲/۵۷۰
ادیب صابر ۱۶/۵۲۸
ادیب (نیشابوری) ۲۷/۳۲۷
اربد بن قیس ۱۵/۳۵۷ و ۲۵ و ۲۶
اردشیر بابکان ۲۰/۲۲۳
ارسلان شاه غزنوی ۱۹/۳۱۶
ارفحشد بن سام بن نوح ۷/۵۴۵
ارم بن سام بن نوح (ع) ۱۱/۶۲۱ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۴
ارمیس ۱۷/۶۳ و ۱۸
اریویس ۱۰/۴۵۲؛ ۱/۴۵۴
ازرفطیوس (یکی از اصحاب کهف) ۱۹/۴۴۱
ازهری ۲۰/۵۶۹
اُسامه ۱۱/۴۰۸
استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی ۲۳/۶۵۲
استاد دکتر ذبیح الله صفا ۲۷/۷۰۶
استاد رجائی (دکتر احمد علی) ۱۷/۸۹؛ نیز رک: احمد علی رجائی (دکتر)
اسحاق [ابن ابراهیم ع] ۲۹/۱۵ و ۳۰ و ۳۱؛ ۱۰/۱۶؛ ۵/۱۳۴ و ۲۱؛ ۱۱/۱۸۹ و ۱۳؛ ۱۸/۲۲۴
اسحق بن ابراهیم (ع) ۲۶/۹۹؛ ۲۲/۴۷۰؛ ۱۶/۵۸۵ و ۲۵؛ ۷/۶۴۸ و ۹ و ۱۰
اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه ۲۰/۳۴۹
اسحاق بین یسار (پدر محمّد بن اسحاق) ۷/۴۴۴ و ۸
اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار ۲۰/۷۷۲ و ۲۱
اسد بن عبدالعزّی (جد ورقه) ۲۱/۳۳۰
اسدی ۲۲/۲۵۳
اسرائیل (بنی اسرائیل) ۱۸/۲۶۶؛ ۱۱/۲۶۷؛ ۲۳/۳۱۸
اسرائیل (=یعقوب ع) ۱۰/۱۶؛ ۴/۲۲۱
اسرافیل ۲/۲۳۲؛ ۱۰/۲۵۳؛ ۲۱/۲۸۵؛ ۱۳/۵۸۳؛ ۲۶/۵۸۴
اسفندیار ۵/۷۲۸ و ۲۱
اسقف نجران ۱۲/۳۲۷
اسکندر (مقدونی) ۲۲/۱۳۲؛ ۱۹/۲۲۳؛ ۲۰/۲۲۴ و ۲۲؛ ۲۰/۳۲۰؛ ۱۷/۵۱۲ و ۱۸
اسلم (پدر سلمه) ۷/۳۴۵ و ۲۰
اسماءِ بنت عمیس ۲/۳۷۳ و ۳ و ۵ و ۲۰ تا ۲۳
اسماءِ ذات النّطاقین ۲۵/۳۵۱
اسماعیل ۱۰/۱۴؛ ۳۰/۱۵ و ۳۱؛ ۱/۳۱۷؛ ۱۳/۳۱۸؛ ۱۳/۳۲۷؛ ۱۸/۳۸۴؛ ۱/۴۱۰ و ۷ و ۸ و ۱۶؛ ۱۱/۴۱۱؛ ۱/۴۱۳ تا ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۱۱ و ۱۵؛ ۱/۴۱۴ و ۶ و ۱۳ و ۱۴؛ ۸/۴۱۵؛ ۵/۴۱۶ و ۶؛ ۲۰/۴۲۰؛ ۱/۴۲۱ و ۲ و ۶ و ۱۵؛ ۱۱/۴۲۲ و ۱۸ و ۲۱؛ ۹/۴۲۳ و ۱۱ و ۱۴ و ۲۰؛ ۱۰/۴۲۴؛ ۶/۴۲۵؛ ۱۰/۴۳۴؛ ۲۰/۴۳۷؛ ۱۳/۴۳۸ و ۱۴؛ ۱/۴۴۰ و ۱۲؛ ۱۰/۴۸۵؛ ۲۷/۵۸۵؛ ۸/۶۱۸؛ ۶/۷۴۰
اسماعیل بن عبدالرّحمن کوفی ۲۳/۱۱۴
اسماعیل حقّی برسوی ۵/۲۷۳
اسماعیل (سامانی) ۱۹/۱۱
اسماعیلیان (فرزندان اسماعیل ع) ۲۸/۶۴۹ تا ۳۰؛ ۴/۶۵۰
اسمبعیل (نام فرشته) ۴/۲۴۱
اسودبن سریع ۱۴/۷۴۰ و ۱۵ و ۲۳
اسود بن سهل (پدر بوطلحهٔ انصاری) ۱۶/۳۴۹
اسود بن عبد یغوث ۲۱/۷۳۴
اسود عبسی ۲۲/۳۹۴ و ۳۳ و ۲۵ و ۲۸
اسود بن عنس ۲۳/۳۶۵ و ۲۴
اسود بن مطلب ۲۱/۷۳۴

اُسید بن عتّاب ۱/۴۱۸ و ۲۵
اشجع ۲۶/۷۷۲
اشعری ۵/۲۷۴
اشعیاء (=شعیاء) ۱۹/۳۱۸ و ۲۰
اشمویل ۱/۲۶۱ و ۱۲ تا ۲۶؛ ۳/۲۶۲ و ۹
اشیر (از اسباط دوازده گانه) ۸/۲۲۱
اصطخری ۴/۵۴۶
اصفهانی ۱۶/۵۷۲
اصمعی ۱۵/۳۳۱
اعتضاد السّلطنه ۲۴/۳۹۵
اغثاذیمون (استاد ادریس) ۲۰/۶۳
افراسیاب ۱۹/۶۳۰
افرایم (از اسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱ و ۱۱
افراییم (فرزند یوسف از زلیخا) ۱۶/۵۲۰؛ ۲۱/۶۵۰
افشار (ایرج) ۲/۱۸۱ و ۴؛ ۲۰/۱۹۶؛ ۲۰/۴۷۷
افشین ۲۰/۱۳۹؛ ۲۰/۳۲۶
افوش بن شیث ۱۵/۶۳
افیح بن انیس ۲۶/۹۹
افیل بن صارو ۲۵/۹۹
اکدی های بابل قدیم ۲۱/۵۷۰
اکراد (قبایل) ۱۹/۵۷۲
اکیدر کندی ۱۲/۳۷۳ و ۲۴ تا ۲۷
الب ارسلان سلجوقی ۲۲/۶۵۲
الجزّار (پدر یحیی) ۹/۶۲۰
الزّجّاج نحوی ۱۰/۵۴۹
السّائب بن بشر الکلبی ۲۲/۶۰
الشّیخ الامام ابوالقاسم محمود النیسابوری ۲/۲۱۹
القادر باللّه (خلیفهٔ عباسی) ۱۶/۷۰۲ و ۱۹
القانه (پدر اشمویل) ۲۵/۲۶۱
القرطی ۴/۵۴۹
الکلبی (= محمّد بن السّائب بن بشر مکنّی به ابونصر) ۲۲/۶۰
النّعمان بن منذر ۲۷/۳۲۴
الهی قمشه‌یی (استاد مهدی) ۲۶/۴۳۷؛ ۲۵/۶۱۸؛ ۱۷/۶۲۸
الیا (= ایلیا) ۲۲/۲۵۳
الیاء (= ایلیا) ۲۲/۲۵۳
الیاس بن مضر ۱۸/۲۱
الیاس ۱۴/۶۳؛ ۱۲/۲۲۴ و ۱۳ و ۲۵؛ ۱۱/۴۵۰
الیزابت (همسر زکریّا) ۱۶/۲۲۹
الیعازر ۱۴/۲۶۳
امّ المؤمنین خدیجه (ع) ۲۲/۳۳۰
امام ابوالقاسم هوازن قشیری ۲۳/۵۵۳
امام احمد حنبل ۲۹/۲۸۹ و ۳۰؛ ۲۶/۲۹۱
امام احمد غزّالی ۱۳/۶۴۷
امام بیان الحقّ محمود نیشابوری ۱۱/۳۱۳
امام حسن (ع) ۱۸/۱۵۷
امام حسن بصری ۲۴/۶۵۵
امام حسین (ع) ۱۹/۱۵۷
امام (خواجه عبداللّه انصاری) ۱۲/۵۰۹
امام دوازدهم (ع) ۲۵/۷۷۷
امام رازی (فخرالدّین) ۱۶/۵۴۸
امام رضا (ع) ۳/۲۵۹؛ ۶/۵۵۱
امام‌زاده حمزه ۱۹/۴۰۱
امام زین العابدین (ع) ۲۱/۴۳۳؛ ۲۶/۷۸۳
امام فخرالدّین محمّد محمود ۱۱/۳۱۳ و ۱۲
امام فخر رازی ۲۱/۷۲۶ و ۲۲
امام قشیری ۹/۵۵۲ و ۱۶ و ۱۷؛ ۱۳/۶۰۴
امام محمّد باقر (ع) ۲۵/۵۹۹ و ۲۶؛ ۲۳/۶۸۶
امام موسی کاظم (ع) ۲۳/۷۶۰
امّ جمیل ۲۳/۳۵۳
امّ حبیبه ۱۹/۳۷۹ و ۲۲ تا ۲۶
امرؤ القیس ۲۰/۷۷۱
امرص (پدر ایّوب) ۲۴/۱۳۳؛ نیز رک: آموص
امّ سلمه ۲۳/۷۳۳ و ۲۸؛ ۱۴/۷۳۴
امّ سلیم ۱۲/۳۴۹ و ۱۹ تا ۲۲
امّ کلثوم (ع) بنت رسول (ص) ۲۳/۲۴۱

امّ معبد ۱/۳۵۱ و ۱۹ و ۲۰
اموریان ۲۲/۵۷۰
امّ هانی ۱/۲۳۱؛ ۸/۲۵۳؛ ۱۳/۲۵٤
امیّة بن خلف ۲۲/۳٦۹؛ ۷/۳۷۰ و ۹؛ ۳/٦۳۸ و ۱۳ تا ۲۷؛ ۱٤/٦۳۹ تا ۲۸
امیرالمؤمنین (علی علیه السّلام) ۲۰/۳۰ و ۲۱؛ ۱۷/۱۱۵؛ ۱/۲۷۵؛ ۲٦/۳٤٤؛ ۷/۳۵۱ و ۸؛ ۲۳/۳۷۲؛ ۱۱/۳۸۸؛ ۱۸/۳۸۹؛ ۲۰/۳۹۱؛ ۸/۳۹۲؛ ۳/٤۳۸؛ ۲٦/٦۱۹؛ ٦/٦۲۰ و ۹ و ۱۳؛ ۲۰/٦۳٦؛ ۳/٦۳۷ و ۷ و ۲۱؛ ۱۳/٦۷۸؛ ۱۷/۷۲۵؛ ۲٦/۷۲۷؛ ۵/۷۵۵؛ ۱۵/۷۵۷؛ ۱٤/۷۷۸ و ۲۰؛ ۱٤/۷۷۹
امیر علیشیر نوائی ۱٤/۵٤۳
امیرک (ابوعلی محمّد بن محمّد بن عبدالله) ۲۱/۲۰
امیر منصور بن نوح سامانی ۱۱/۱۱
امیمه (مادر عبدالله جحش) ۱۵/۳٤۵
امین الدّین ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی ۱۲/۱۳
امینی (علاّمه) ۲٦/۳٤۵
امیّه ۱٤/۳٦۰؛ ۱۵/۳٦۱ تا ۱۸
امیّة بن خلف بن وهب ۱٦/۳٦۱ و ۱۹
انجمن فلسفه ۲٤/۵۷۸
انس (بن مالک) ۹/۳٤۹ و ۱۹؛ ۸/۳۵۸؛ ۱۸/٤۱۵ و ۲۲ تا ۲۵؛ ۱۲/٦۱٦
انصاری ابو ایّوب ۲/۳۷
انوری ۲٤/۷٦؛ ۲۲/۳۳۸؛ ۲٤/٤۵۲؛ ۱٤/۷۱۰؛ ٦/۷۱۲ و ۱۲؛ ۹/۷۱۳ و ۲۹؛ ۱۷/۷۱٤ و ۲۹؛ ۲۲/۷۱۵؛ ۱٦/۷۱٦؛ ۱۷/۷۱۷
انوشیروان (انوشروان) ۲۱/۲۱؛ ۱۹/۳۲۱ و ۲۰؛ ۱۱/۳۲۳ و ۲۰؛ ۹/۳۲٤ و ۱۷ و ۲۱ و ۲٦
انیس بن بنیامین ۲٦/۹۹
اوراتوس (شاعر یونانی) ۲/۷۱۲؛ ۹/۷۱۵
اوریا ۱۵/۱٦٦ و ۲۱؛ ٤/۱٦۷ و ٦ و ۷ و ۱٦ تا ۲۰ و ۲٦؛ ۲/۱٦۸ و ۱٦ و ۱۹؛ ٤/۱٦۹ و ۱۲ و ۱٤ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸
اوس (قبیله) ۲۰/۳٤۵
اویس قرنی ۷/۳۸۸ و ۲۰ تا ۲۳
ایسیه ۷/٤۹۳ و ۱۲؛ ۳/٤۹٤ و ۵ و ۹ و ۱۷ و ۲٤؛ ۲/٤۹۵
ایله (= وایله) ٦/٤٤۱
ایلیا (= ایلیاء) ٦/۱۳٤؛ ٤/۱۳۹؛ ۲۰/۲۲٤؛ ۲۲/۲۵۳
ایمنه (= آمنه مادر پیغمبر ص) ۳/۳۳۲ و ۵ و ۹ و ۱۰ و ۲۰؛ ۱۱/۳۳۳؛ ۱۱/۳۳٤ و ۲٦
اینانا ۱۱/۵۸
ایّوب ۱٤/۱۳۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۳؛ ۳/۱۳٤ و ٤ و ۱۱ و ۱۲؛ ۱/۱۳۵ و ۲ و ۱۱؛ ۱/۱۳٦ و ۳ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۱ و ۱٤ و ۲۱؛ ۱/۱۳۷ و ۳ و ۱۰ و ۲۰ و ۲۵؛ ۳/۱۳۸ و ۵ و ۷ و ۸ و ۱۱ و ۱۹؛ ۲/۱٤۰ و ٤ و ۸ و ۲۲؛ ۱/۱٤۱ و ۳ و ٦ و ۸ و ۱۰ و ۲۳ و ۲۵ و ۲٦؛ ۳/۱٤۲ و ٤ و ۵ و ۷؛ ۱٤/۲۲۱
ایّوب (از محدّثان) ۸/٦۲۳ و ۹ و ۱۳ و ۱٤
باذام (= باذان، ابومهران) ۲۱/۳٦۵
باذان ۹/۳٦۵ و ۱٤ و ۲۱ و ۲۵؛ ۲۷/۳۹٤
با سعید خرّاز ۲/٤۸۹؛ نیز رک: ابوسعید خرّاز با
عوربن ناهور بن تارح ۱٤/۲۲۱
باقر (ع) ۷/٦۲۰
باقر کاشی ۲٤/۳٦۸
بایزید بسطامی ۱۱/۲۷٤؛ ۲۰/۵۰٦
بت شبع ٤/۱۲٦
بثنیه ۱۱/۱۳۵ و ۲۳
بُحَیر راهب ۱٦/۳۱۷

بُحیر ای راهب ۱۱/۳۲۸ و ۱۲ و ۲۱ تا ۲۶؛ ۹/۳۳۶
بُخاری (محدّث مشهور) ۲۴/۶۴۱
بخت النّصر ۲۲/۲۲۵؛ ۲۴/۲۲۷؛ ۶/۲۲۹ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷
بخت نرسه (= بخت نصر) ۲۵/۲۲۵
بُخت نرسی (=بخت نصر) ۲۴/۲۲۵
بخت نصّر ۲۲/۲۲۵ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱/۲۲۶ و ۲۲ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱۱/۲۲۷ و ۱۳؛ ۸/۲۲۹؛ ۱۹/۳۲۰؛ نیز رک: بخت النصر، بُخت نرسه، بخت نرسی، بختنصر، نبوکد نصر
بختنصر (= بُخت نصّر) ۱۵/۲۲۵ و ۲۰؛ ۲۰/۲۲۶ تا ۲۶؛ نیز رک: نبوکد نصر
بدیع الزّمان فروزانفر (استاد) ۲۴/۲۲؛ ۲۱/۶۳۸
بدیل ورقاء (جدّ ابوالفتوح رازی) ۷/۴۰۱ و ۸ و ۱۰؛ ۳/۷۳۴
بربرها (نژاد) ۱۷/۵۷۰
برسوی (اسماعیل حقّی) ۵/۲۷۳
برقعی (=علوی برقعی که از بصره خروج کرد) ۱/۳۸۵ و ۲۴
برّه دختر عبدالعزّی (مادر آمنه) ۲۱/۳۳۲
برید ۱/۴۳۰ و ۱۵ تا ۲۳
بسطامی (بایزید) ۱۰/۲۸۹
بسطیوس ۱۰/۴۵۲
بشرالکلبی ۲۲/۶۰
بصریّین ۲۲/۴۰۷ و ۲۳
بطینوس ۱۸/۴۵۴
بقیلة الغسّانی (از اجداد عبدالمسیح) ۷/۳۲۴
بکر بن سهل بن اسماعیل بن نافع دمیاطی (مکنّی به ابو محمّد) ۲۵/۵۵۶؛ ۱۶/۷۰۵
بکرویس ۱۸/۴۵۴
بلال (حبشی) ۱۴/۲۸۲؛ ۱۷/۲۸۴ و ۲۰ و ۲۳؛ ۹/۳۵۲؛ ۱۶/۳۶۱؛ ۱۳/۶۳۸ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۵؛ ۲۷/۶۳۹؛ ۲۳/۶۹۲؛ نیز رک: بلال بن رباح بن حمامه
بلال بن رباح بن حمامه ۱۴/۶۳۸؛ نیز رک: بلال (حبشی)
بلشایع ۲۰/۱۶۶؛ ۱۸/۱۶۸
بلطشصر ۱۸/۳۱۹
بلعمی ۱۱/۳۲۴؛ ۴/۷۲۰
بلقانا (پدر اشمویل) ۱۹/۲۶۱
بلقیس (ملکهٔ سبا) ۸/۱۲۷؛ ۱۰/۲۳۵
بلهد (همسر یعقوب ع) ۱۵/۶۴۸
بن اونی (= بن یامین، برادر یوسف ع) ۲۲/۶۴۸
بندوسیس ۳/۴۵۰
بنو عبدالدّار (قبیله) ۲۴/۴۲۷؛ ۲۲/۷۲۷
بنو عبدالعزّی (قبیله) ۲۴/۴۲۷
بنو عبید ۱۸/۴۳۱
بنیامین بن یعقوب ۲۶/۹۹ و ۲۷ ؛ ۸/۲۲۱؛ ۱۲/۲۶۳؛ ۱۹/۲۶۶؛ ۲۳/۶۴۸ و ۲۵؛ ۲۶/۶۵۰
بوالحسن نوری ۱۹/۱۱۱
بوالحکم (= ابوجهل)۱۹/۲۵۳
بوبکر ۳/۲۵۴ و ۱۴ و ۲۳؛ ۵/۲۵۵؛ نیزرک: ابوبکر
بوتراب انصاری ۱۷/۳۶۴ و ۲۱
بوثروان شتروان (= شتربان) ۹/۳۵۹ و ۱۱
بوجهل ۲۲/۲۰۹؛ ۱۳/۲۵۳؛ ۸/۲۵۴؛ ۵/۲۵۵؛ ۲۲/۳۶۰؛ ۴/۳۷۰؛ نیز رک: ابوجهل، ابوالحکم
بودُلَف ۲۱/۱۳۹
بوسعید خرّاز (رک: باسعید خرّاز) ۱۹/۱۱۱
بوسفیان حرب ۲۱/۳۴۰ و ۲۲ تا ۲۵؛ ۳/۳۴۱ و ۶؛ ۹/۳۷۶ و ۱۲ و ۱۷؛ ۱۰/۳۹۰
بوسفیانی (خلفای بنی امیّه) ۲۵/۳۴۰
بوسلیمان دارانی ۱/۱۱۲
بوسهل انماری ۱۰/۳۹
بوصالح ۱۶/۱۱۸ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱/۱۲۸
بوطالب ۹/۳۲۸ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶؛ ۳/۳۲۹ و ۵؛ ۱۲/۳۳۵ و ۱۴؛ ۱۱/۳۳۶؛ ۵/۳۴۴ و ۸ و ۱۱ و ۱۵؛ ۳/۳۵۳؛ ۲/۳۵۴؛ ۱۱/۳۷۲ و ۲۳؛ ۱۴/۳۷۷؛ نیز رک: ابوطالب

بوطلحهٔ انصاری خزرجی ۹/۳۴۹ و ۱۶ و ۱۷
بوعزّهٔ جُمَحی ۷/۳۶۱ و ۱۰ و ۲۱ تا ۲۳
بوقرصافه ۱۷/۳۵۹
بومُعَیْط ۳/۳۶۷ و ۹
بوهریره ۵/۲۷۹ و ۸ و ۱۸ تا ۲۳؛ ۶/۲۸۰؛ ۸/۲۸۱؛ ۳/۳۵۷؛ نیز رک: ابوهریره، ابی هریره
بویاسر (برادر حیّی اخطب) ۱۱/۳۷۵
بویزید بسطامی ۱/۱۱۲؛ ۱/۲۸۹ و ۹ تا ۲۵؛ نیز رک: با یزید بسطامی
بهاء الدّین محمّد بن شیخعلی شریف لاهیجی ۱۲/۷۸۵ و ۱۳
بهار (ملک الشّعراء) ۱۶/۳۲۴
بهرام شاه غزنوی ۱۲/۳۱۳ تا ۱۴؛ ۱۳/۳۱۵؛ ۲۲/۳۱۶ و ۲۴ و ۲۵؛ ۲۱/۳۸۳
بهرام گور ۱۷/۳۸۶؛ ۱۷/۶۳۰
بهرام میرزای قاجار ۳/۶۴۶
بهروزی (علی نقی) ۲۹/۳۲۴
بیدل ۲۱/۳۴۸
بیژن ۲۲/۶۳۰
بیضاوی ۱۸/۲۴۷؛ ۱۸/۶۲۱
بیگدلی (دکتر غلامحسین) ۲۸/۶۵۲ و ۲۹
بیهقی ۱۷/۲۷ و ۱۸؛ ۲۱/۱۳۹؛ ۲۷/۳۲۷
بیهقی (صاحب مسند) ۲۴/۷۴۰

پارسیان ۵/۳۸۴
پاینده (ابوالقاسم) ۲۰/۳۴۷
پرتی الیعازر ۸/۶۴۹
پرویز (خسرو) ۱۸/۶۳۰
پسر زکریّا ۹/۳۹۱
پور داوود ۲۱/۲۳۴
پیامبر (ص) ۸/۲۳۰ و ۱۰؛ ۱۹/۳۳۰؛ ۱۷/۳۳۳؛ ۲۶/۳۴۰؛ ۲۲/۳۵۳؛ ۲۰/۳۵۷؛ ۹/۳۵۹؛ ۱۶/۳۶۰؛ ۲۰/۳۶۸؛ ۱۷/۳۶۹ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۴؛ ۱۷/۳۷۴ و ۱۸؛ ۹/۶۷۷؛ ۳/۷۵۱؛ ۲۷/۷۸۱؛ نیز رک: محمّد (ص)، پیغمبر، پیمبر، پیغامبر، رسول اللّه، رسول اکرم
پیر طریقت (خواجه عبداللّه انصاری) ۳/۲۸۱ و ۱۹ تا ۲۶؛ ۱۱/۲۸۴؛ ۱۱/۲۹۰؛ ۱/۲۹۲؛ ۱۰/۵۷۵
پیغامبر (ص) ۷/۱۲؛ ۶/۱۳؛ ۱۳/۱۸؛ ۲/۲۱ و ۵؛ ۱۳/۲۲ و ۱۵؛ ۱۱/۲۵؛ ۴/۲۶ و ۸؛ ۷/۲۷ و ۱۰ و ۱۳؛ ۴/۲۹ و ۵ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۲۵ و ۲۶؛ ۴/۳۰ و ۶ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴؛ ۱/۳۱ و ۴ و ۶ تا ۹ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۱؛ ۱۴/۳۲؛ ۱۲/۳۳؛ ۱/۳۴ و ۲۰؛ ۳/۳۷؛ ۴/۳۸؛ ۱/۴۰ و ۱۵؛ ۲/۸۴؛ ۱۷/۲۷۶ و ۱۸؛ ۶/۲۷۷ و ۱۷ و ۱۸؛ ۱۶/۲۷۸ و ۱۷ و ۲۲؛ ۲۱/۲۸۱؛ ۱۶/۲۸۲ و ۱۷ و ۲۳؛ ۲۴/۲۸۵؛ ۹/۳۱۵ و ۱۲؛ ۹/۳۱۷؛ ۱۳/۳۱۸؛ ۱۰/۳۲۰؛ ۱۳/۳۲۱؛ ۱۳/۳۲۲؛ ۱۱/۳۲۳؛ ۲۳/۳۲۵؛ ۴/۳۲۶ و ۷ و ۱۴؛ ۱/۳۲۷ و ۶ و ۷ و ۱۰؛ ۶/۳۲۹ و ۱۶؛ ۳/۳۳۰ و ۸؛ ۱/۳۳۱ و ۴ و ۷ و ۱۰ و ۱۱؛ ۴/۳۳۲ و ۱۵؛ ۱/۳۳۳ و ۷ و ۱۱؛ ۳/۳۳۴؛ ۱۰/۳۳۶؛ ۸/۳۳۵ و ۲۰؛ ۹/۳۳۷؛ ۷/۳۳۹؛ ۳/۳۴۰ و ۱۳؛ ۴/۳۴۱ و ۹ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۶ و ۲۰؛ ۱/۳۴۳ و ۷؛ ۱/۳۴۴ و ۴ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۶؛ ۵/۳۴۵ و ۱۲ و ۱۳ و ۲۰؛ ۷/۳۴۶ و ۹ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۰؛ ۲/۳۴۷ و ۴ و ۱۱ و ۱۳؛ ۲/۳۴۸ و ۴ و ۸؛ ۵/۳۴۹ و ۱۰ و ۱۵ و ۲۵؛ ۶/۳۵۰ و ۹ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰؛ ۱/۳۵۱ و ۳ و ۷ و ۱۱؛ ۲/۳۵۲ و ۹ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶؛ ۳/۳۵۳ تا ۶ و ۱۵ و ۱۸؛ ۱/۳۵۴ و ۱۷؛ ۳/۳۵۵ و ۱۰ و ۱۴ و ۲۱؛ ۵/۳۵۶ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۷؛ ۱/۳۵۷ و ۳ و ۷ و ۹ و ۱۲ و ۲۶؛ ۱۲/۳۵۸ و ۱۶؛ ۳/۳۵۹ و ۵ و ۱۱ و ۱۷ و ۱۹؛ ۱/۳۶۰ و ۹ و ۱۳ و ۲۳؛ ۲/۳۶۱ و ۹ و ۱۱؛ ۲/۳۶۲ و ۵ و ۹ و ۱۱؛ ۵/۳۶۳ و ۲۰ و ۲۱؛ ۳/۳۶۴ و ۹ و ۱۹ و ۲۱؛ ۲/۳۶۵ و ۴ و ۶ و ۱۸؛ ۳/۳۶۶ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۹؛ ۳/۳۶۷ و ۵ و ۶

و ۱۴ و ۱۸ و ۲۴؛ ۴/۳۶۸ و ۶ و ۹ و ۱۱ و ۱۲؛ ۱۱/۳۶۹ و ۱۲؛ ۱۳/۳۷۰ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۰؛ ۶/۳۷۱ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴؛ ۲/۳۷۲ و ۶ و ۱۰؛ ۲/۳۷۳ و ۳ و ۵ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۹؛ ۲/۳۷۴ و ۴ و ۸ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶؛ ۳/۳۷۵ و ۷ و ۹ و۱۲ و ۱۹؛ ۴/۳۷۶ و ۶ و ۱۱ و ۱۷؛ ۱۱/۳۷۷ و ۱۵؛ ۱۹/۳۷۹؛ ۵/۳۸۰؛ ۱۴/۳۸۱؛ ۲/۳۸۴ و ۲۱؛ ۶/۳۸۶ و ۱۲؛ ۷/۳۸۹ و ۱۴؛ ۴/۳۹۰ و ۱۳؛ ۲/۳۹۲ و ۹؛ ۲/۳۹۳ و ۱۲؛ ۲۱/۳۹۵؛ ۱۴/۳۹۷؛ ۸/۴۰۱؛ ۲۸/۴۰۶؛ ۶/۴۲۶ و ۲۸؛ ۳/۷۲۸ و ۴ و ۱۱؛ ۲۲/۷۳۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۸؛ ۳/۷۳۴ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۴ و ۳۰

پیغمبر (ص) ۱۲/۱۴؛ ۲۱/۲۷؛ ۱/۲۸ و ۳ و ۵ و ۷ و ۹ و ۱۲ تا ۱۵ و ۱۷؛ ۲۰/۲۱۸ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۰/۲۲۰؛ ۱۶/۲۳۱؛ ۱۷/۲۶۲؛ ۹/۲۷۵ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶؛ ۱۹/۲۷۸؛ ۱۸/۲۷۹ و ۲۰؛ ۱۷/۲۸۴؛ ۱۴/۲۸۹؛ ۱۴/۳۱۷؛ ۱۸/۳۲۴ و ۱۹ و ۲۴؛ ۱۷/۳۲۷؛ ۲۱/۳۲۸ و ۲۳؛ ۲۴/۳۳۰ و ۲۵؛ ۱۶/۳۳۱ و ۲۰؛ ۱۹/۳۳۶ و ۲۶؛ ۲۳/۳۴۰؛ ۲۵/۳۴۱؛ ۱۵/۳۴۳؛ ۱۶/۳۴۷ و ۱۷؛ ۲۲/۳۵۱ تا ۲۴؛ ۲۶/۳۵۷؛ ۲۲/۳۶۰؛ ۲۳/۳۶۶؛ ۲۵/۳۶۹؛ ۲۲/۳۷۱ تا ۲۴؛ ۲۱/۳۷۲؛ ۲۵/۳۷۳؛ ۱۸/۳۷۴ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۲/۳۷۵ و ۲۳؛ ۸/۳۹۳؛ ۲۴/۳۹۴ و ۲۸؛ ۸/۴۱۰؛ ۲۳/۴۱۵ و ۲۴؛ ۲۲/۴۱۷؛ ۲۲/۴۳۱؛ ۱۴/۴۳۳؛ ۲۳/۴۴۴؛ ۲۱/۴۷۷؛ ۱۶/۴۸۶؛ ۲۱/۵۰۸؛ ۵/۵۴۸؛ ۱۱/۵۵۰؛ ۵/۵۵۴؛ ۹/۵۵۹ و ۱۰؛ ۲۰/۵۶۰؛ ۱۳/۵۶۱؛ ۳۰/۶۲۶؛ ۱۸/۶۳۸ و ۱۹؛ ۱/۶۸۰؛ ۱/۶۸۱ و ۵؛ ۱۲/۶۸۳؛ ۲۲/۶۸۴؛ ۱/۶۸۶ و ۱۵؛ ۷/۶۸۷ و ۸؛ ۲۵/۶۸۸؛ ۴/۶۸۹ و ۱۸؛ ۱۷/۶۹۰؛ ۲/۶۹۱ و ۱۹؛ ۸/۶۹۲؛ ۶/۶۹۴؛ ۹/۷۰۱؛ ۱/۷۰۴؛ ۱۲/۷۰۵؛ ۴/۷۰۶؛ ۱۳/۷۳۵؛ ۲۳/۷۴۰؛ ۲/۷۴۱؛ ۵/۷۵۵ و ۲۳؛ ۱۲/۷۵۷ و ۱۷؛ ۱۲/۷۶۰؛ ۱/۷۶۱؛ ۲۵/۷۶۳؛ ۴/۷۶۵؛ ۶/۷۶۶ و ۱۱؛ ۲۱/۷۷۱؛ ۱۰/۷۷۳؛ ۱۶/۷۷۸ و ۱۷؛ ۸/۷۷۹ و ۲۵؛ ۲۶/۷۸۱؛ ۷/۷۸۴ و ۲۲

تابعان ۴/۶۲۳

تابعیان ۲۰/۳۸۸؛ ۲۷/۶۲۴

تابعین ۷/۳۸۸؛ ۲۰/۴۰۷؛ ۵/۴۰۸؛ ۲۳/۴۳۴؛ ۱۸/۴۴۴؛ ۹/۶۲۵؛ ۱۲/۷۰۱

تاج الدّین سُبْکی (صاحب شرح جمع الجوامع) ۱۸/۷۵۴

تالیان بن ملکان بن عاد ۱۸/۲۲۴ و ۱۹

تبّع الاقرن ۲۰/۵۱۲

تبیونس (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱

تغلب بن حلوان ۲۱/۶۰

تقوی (مصحّح دیوان ناصرخسرو) ۲۹/۷۱۱

تماضر بن عمرو (= خنساء) ۱۶/۲۴۶

تملیخا ۲۵/۴۴۶؛ ۲۰/۴۵۰ و ۲۴؛ ۴/۴۵۱؛ ۱/۴۵۳ و ۱۶ و ۲۱؛ ۳/۴۵۴ و ۶ و ۷ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۸

تنداروس (= پادشاه اسپارطه) ۱۲/۷۱۱

تنهوما (صاحب مدراش) ۲۵/۲۶۳

تهمتن ۲۱/۶۳۰

تیرون (شعیب) ۱۸/۱۶

ثامیس ۵/۷۱۳

ثعلب ۲۱/۱۱۵؛ ۲۲/۴۰۷

ثعلبه ۲۳/۴۰۷

ثعلبی ۲۶/۹۹

ثواب (خواهرزادهٔ داوود) ۲۴/۱۶۵

جابر العبسی القناطیری (پدر حذیفه) ۱۱/۳۹۳

جابر عبدالله ۴/۳۴۸؛ ۳/۳۵۰؛ ۲۰/۳۵۵؛

۱۳/۶۱۸؛ ۲۸/۶۲۲؛ ۲۰/۶۲۴؛ ۶/۷۶۹ و ۱۹ تا ۲۸
جابر عبدالله جمیل ۲۳/۳۶۲
جاد (اسباط دوازده گانه) ۸/۲۲۱
جالوت ۲۳/۱۲۳؛ ۵/۲۶۳؛ ۶/۲۶۴ و ۱۰ تا ۱۶ و ۲۳ و ۲۵؛ ۱۰/۲۶۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶ و ۲۹؛ ۱/۲۶۶ و ۳ و ۶ و ۷ تا ۲۹؛ ۱/۲۶۷ و ۳ و ۱۱ تا ۲۶؛ ۱۳/۶۲۲؛ نیز رک: جلیات
جامی (عبدالرّحمن) ۲۰/۱۸۶ و ۲۳ و ۲۴؛ ۲۷/۱۸۸؛ ۸/۵۴۱ و ۹ و ۱۰؛ ۶/۵۷۸؛ ۷/۶۵۹ و ۲۶؛ ۲۶/۶۶۰
جامی قیصری ۲۳/۵۴۲
جبّاربن سلمی ۲۵/۳۵۷
جبّائی ۲۰/۱۱۴
جبرئیل ۹/۱۴؛ ۱۶/۱۹؛ ۸/۲۱؛ ۲۳/۶۴ و ۲۵؛ ۸/۶۵؛ ۱۸/۸۳ و ۲۰ و ۲۴؛ ۵/۸۴؛ ۵/۱۱۴ و ۹؛ ۲/۱۱۵ و ۷؛ ۲/۱۱۶ و ۶ و ۱۳ و ۱۹؛ ۷/۱۱۷؛ ۷/۱۱۸ و ۱۷؛ ۹/۱۳۱؛ ۱۲/۱۴۱ و ۱۳؛ ۳/۲۲۷؛ ۲/۲۳۱ و ۸؛ ۱/۲۳۲ و ۱۶؛ ۵/۲۳۳ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳؛ ۱/۲۳۴ و ۲ و ۱۳؛ ۹/۲۳۷ و ۱۰ و ۱۸؛ ۲/۲۳۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۶؛ ۲/۲۳۹ و ۷ و ۱۲ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۶؛ ۹/۲۴۰ و ۱۴ و ۱۷ و ۲۲؛ ۳/۲۴۱ و ۶ و ۱۲؛ ۲/۲۴۲ و ۵؛ ۸/۲۴۳ و ۱۰؛ ۶/۲۴۵ و ۱۲ و ۱۷ و ۲۰؛ ۹/۲۴۷؛ ۵/۲۴۹ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱؛ ۱۸/۲۵۲ و ۱۹؛ ۳/۲۵۳ و ۵ و ۶ و ۸ و ۱۰؛ ۴/۲۵۴ و ۱۳؛ ۱۲/۲۵۶ و ۱۳؛ ۱۱/۲۶۸؛ ۵/۲۸۵ و ۱۹ تا ۲۵؛ ۳/۲۸۶؛ ۲۱/۲۸۹؛ ۱۷/۳۲۹؛ ۲۳/۳۶۳؛ ۶/۳۷۶؛ ۱۴/۴۱۰ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۱؛ ۵/۴۲۱ و ۸ و ۱۱ و ۱۶؛ ۱۱/۴۲۳؛ ۱۱/۴۲۷ و ۱۷؛ ۱/۴۳۴؛ ۲/۴۳۶؛ ۳/۴۳۷ و ۷ و ۱۷؛ ۱۱/۴۳۸؛ ۲۹/۴۳۹؛ ۲/۴۴۰؛ ۱۷/۴۶۷؛ ۴/۴۷۱؛ ۱۰/۴۷۲؛ ۲/۴۸۱؛ ۹/۴۸۵؛ ۱۶/۴۹۱؛ ۱۱/۴۹۲؛ ۱۴/۵۰۴؛ ۸/۵۰۸؛ ۱/۵۱۱؛ ۹/۵۱۸ و ۱۴؛ ۵۱۹؛ ۴/۵۲۰؛ ۱۶/۵۵۶؛ ۲۱/۵۶۰؛ ۴/۵۶۱؛ ۵/۵۷۵؛ ۳/۵۸۳ و ۶ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۸؛ ۲۵/۵۸۴؛ ۱۲/۵۸۸؛ ۴/۴۹۰ و ۶ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶؛ ۲۲/۵۹۶؛ ۱۲/۶۱۷؛ ۶/۶۳۷؛ ۴/۶۶۹؛ ۸/۷۲۴ و ۱۰
جبیر بن مطعم ۱۲/۴۳۳ و ۱۳ تا ۱۵
جحر (امیر کنده) ۲۰/۷۷۱ و ۲۱
جحش (پدر عبیدالله) ۴/۳۴۵ و ۱۵ و ۱۸؛ ۲۳/۳۷۹
جدعون (یکی از داوران بنی اسرائیل) ۱۳/۲۶۷ و ۱۴
جرجانی ۱۵/۶۰۴؛ ۸/۶۱۴ و ۲۴
جریرالطّبری ۱۸/۲۶۱
جعفر بن محمّد صادق (ع) ۶/۵۵۱؛ ۱۱/۷۰۲ و ۱۳
جعفر بوطالب ۱۱/۳۷۲ و ۲۳ تا ۲۶؛ ۲۰/۳۷۳ و ۲۱
جعفر خُلْدی ۲۰/۴۸۸
جعفر طیّار ۲۳/۳۷۲؛ ۲/۳۷۳ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶؛ ۱۵/۳۷۷ و ۲۳؛ ۷/۳۷۸ و ۹؛ ۳/۳۷۹ و ۸ و ۱۰
جلال الدّین حسینی ارموی (محدّث) ۱۰/۶۱۳ و ۱۴
جلال الدّین سیوطی ۱۷/۷۵۴
جلال الدّین (مولوی) ۲۸/۶۴؛ نیز رک: مولوی
جلال محلّی (یکی از دو صاحب تفسیر جلالین) ۱۱/۷۵۴ و ۱۳ تا ۲۰
جلالی نایینی (دکتر) ۱۹/۲۳۶ و ۲۰؛ ۶/۵۴۴؛ ۵/۵۸۲؛ ۱۸/۵۸۹؛ ۱۳/۵۹۱؛ ۲۴/۵۹۲
جلعاد ۲۸/۶۴۹
جلیات (= جالوت) ۲۳/۱۲۳؛ ۲۶/۲۶۵ و ۲۹؛ ۹/۲۶۶ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۸؛ نیز رک: جالوت
جم ۲۸/۶۲۹
جمال الدّین اصفهانی ۷/۷۱۱؛ ۲۹/۷۱۳؛ ۳/۷۱۴ و ۲۱ و ۳۱؛ ۲/۷۱۸ و ۵ و ۱۶
جندع بن عمر (پدر زلیخا) ۲۰/۶۶۱
جنید ۱۹/۱۱۱

جنید بغدادی ۱۱/۲۷٤ و ۱۲؛ ۲۰/۲۸۹؛ ۲۰/٤۸۸؛ ۲۸/۵۹۹
جوردی (= جودی، به لهجهٔ یونانی) ۱۹/۵۷۲
جوزجانی (= ابوسلیمان جوزجانی) ۱/۵۵۳ و ۱۹ و ۲۰
جوینی (دکتر عزیزالله) ۷/۱٤۵؛ ۹/۱۷۳؛ ۱٤/۲۹۷
جهانگیری (دکتر محسن) ۲۰/٦۰۱ و ۲۳
جهودان ۸/۳۷۵؛ ۲/٤۷۲؛ ۱٦/٦۳۹
جیمنوس ٤/۷۱٤

حاتم طائی ۲٦/۵٤۳؛ ۱۷/٦۰۱
حاج شیخ جعفر شوشتری ۲۷/۳۱۹ و ۲۸
حاج نجم الدّوله ۲٤/۷۵٤
حارث بن ابی ضرار ۱۹/۳۷۱
حارث بن ربعی انصاری صحابی (ابوقتاده) ۱٦/۱۱۵؛ ۲۰/۳۵۲
حارث بن طلاطله ۲۱/۷۳٤
حارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف (پدر نضر) ۲۲/۷۲۷؛ ۱۱/۷۲۸
حارث (پدر زینب) ۱۷/۳٤٦ و ۲۳
حارث (پدر نوفل) ۲۰/٦۲۰
حارث عامری ۱۹/۷۸۱
حافظ (شیرازی) ۲٦/۵۹؛ ۲۸/٦۱؛ ۲۷/۷٤؛ ۷/۱۲۵؛ ۱۵/۷۱۱
حام ۲۵/۱۵؛ ۱۰/٤۹۲ و ۱٤؛ ۱٦/۵٦۹ و ۱۷ و ۱۹؛ و ۲٤ تا ۲۷؛ ۱٦/۵۷۰ و ۱۷ و ۱۹؛ ۱۵/۵۷٤
حام بن کعب بن نوح ۵/٤۹۰ و ۷ و ۲٤ و ۲۵؛ نیز رک: حام
حامی (نژاد) ۱٦/۵۷۰
حبرالامّه (=ابن عبّاس) ۲۵/۱۱۵
حبیب بن عدی ۲/٦٤۲ و ۱۱
حبیب یغمایی ۱۹/۱۲
حبیش تفلیسی ٦/۱۷۳؛ ٤/۲۱۹
حجّاج بن یوسف ۱۷/۱٦۰؛ ۲۹/۲۷۷؛ ۲۲/۳۹۰ و ۲۵ و ۲٦؛ ۱۱/۳۹۱ تا ۱۷؛ ۹/٤۰۸؛ ۲۵/٤۳٤
حجّت الاسلام ولی اللّه اشراقی سرابی ۱۰/٦۷۷
حجّت الاسلام حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ۱۹/٦۹۹؛ نیز رک: ابوالحسن شعرانی
حذیفه ۲/۳۹۳ و ۱۱ تا ۲۸؛ ۷/٦۲۳ و ۱۲
حرب (پدر ابوسفیان) ۱۵/۳۳٦؛ ۲۱/۳٤۰ و ۲۲؛ ۹/۳۷٦
حزقیا ۲۰/۱۳۳
حسل بن جابرالعبسی القناطیری ۱۱/۳۹۳
حسن بصری ۲۷/۳۲؛ ۸/٦٦ و ۲۲؛ ۲/۱۱۵ و ۱۳؛ ٦/۱٦۰ و ۱۲ تا ۲۰؛ ۲۳/۳۹۳ و ۲۵؛ ۱٦/٤۰۸؛ ۳/٤۳۸؛ ۲۰/٦۲۰؛ ۲/٦۵٤
حسن بن حمزهٔ علوی ۱۵/۷۵۵
حسن بن علی مندوس (فقیه) ۲/۱۲ و ۳
حسن بن ابی الحسن یسار بصری ۱۲/۱٦۰؛ نیز رک: ابوسعید
حسن (ع) ٦/۲٤۹ و ۸؛ ۲/۳۹۱
حسن (مفسّر) ۲۵/٦۳۳؛ ۱۱/٦٤۱
حسنیّه (نام کنیزکی) ۲۱/٤۰۲
حسین بن القسم (ظ: قاسم) ۷/٤۲۷ و ۲۰
حسین بن عکک ٤/٤۱۸
حسین بن علی بن محمّد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی رازی (ابوالفتوح) ۳/٤۰۱
حسین بن محمّد بن موسی ازدی (پدر ابوعبدالرّحمن سلّمی) ۱٦/۵۹۹
حسین (ع) ۷/۲٤۹ و ۹؛ ۸/۳۸۵؛ ۵/۳۹۱ و ۲۵؛ ۱/٦۱٦ و ۲؛ ۱۰/۷۰۲ و ۱۳
حسین واعظ کاشفی ٤/۲۷۳؛ ٦/۵۳۹؛ ۵/۵٤۱
حضرت امام رضا (ع) ۲۰/٦۸۷؛ ۱٤/۷۵۳ و ۱٦
حضرت امام موسی الکاظم (ع) ۱٤/۷۸۲ و ۱۵
حضرت امیر (ع) ۱۰/٤۰۱؛ ۱۷/۷۰۲؛ ۸/۷۷۱؛

۹/۷۷۸
حضرت خدیجه (ع) ۲۵/۳۳؛ ۲۳/۳۵۱
حضرت خیرالبشر (ص) ۱۰/۷۷٤
حضرت رسالت (ص) ۱/۵۵۸؛ ۱۱/۵۵۹؛ ۵/۵٦۱؛ ۲۲/٦۰٤؛ ۲/٦۵۷؛ ۱/۷۳۵؛ ۹/۷۳٦؛ نیز رک: محمّد (ص) پیغامبر؛ پیامبر؛ رسول اللّه؛ رسول اکرم؛ حضرت رسالت پناه؛ پیمبر
حضرت رسالت پناه (ص) ٤/۵۸٤؛ ۱۵/۵۸۹؛ ۲/٦۰۰؛ ۱/٦۰۳؛ ۹/٦۰٦ و ۱۰ و ۱۳؛ ٤/۷۵۵ و ۵؛ ۸/۷۵٦ و ۹؛ ۲/۷٦۲؛ ۲۰/۷٦٤؛ ۲/۷٦۸ و ٦؛ ۸/۷٦۹؛ ٤/۷۷۱ و ۱۳؛ ۷/۷۷۲ و ۱٤؛ ۲٦/۷۷٦؛ ۱۰/۷۷۸ و ۱۳ و ۲۱؛ ۱۳/۷۷۹ و ۱٤؛ ۱٦/۷۸۱؛ ۲٤/۷۸٤؛ نیز رک: محمّد (ص) پیغامبر رسول اللّه؛ رسول اکرم؛ پیمبر؛ رسالت پناه؛ حضرت رسالت
حضرت رسول (ص) ۲٦/۲۸ و ۲۸؛ ۲۵/۳۲؛ ۱۳/٤۰؛ ۲۳/۳۲۳؛ ۱۵/۳۳٦؛ ۲۱/۳۸۸؛ ۲۰/۳۹۵؛ ٦/٤۰۸؛ ۱٦/٦٤۵؛ ۲۰/٦۸٤؛ ۲۲/٦۹۰ و ۲٤؛ ۲۱/٦۹۱؛ ۲۳/۷۸۱
حضرت رضا (ع) ۲۲/۷۵٤؛ نیز رک: حضرت امام رضا (ع)
حضرت زینب (ع) ۲۵/۳۳
حضرت صادق (ع) ۸/۷۷۷
حضرت عبدالعظیم (ع) ۱۹/٤۰۱
حضرت علی (ع) ٦/٤۱
حضرت فاطمه (ع) ۲٤/۳۳
حضرت قائم (ع) ۲۷/۷٦۹
حضرت محمّد (ص) ۲۵/۳۰؛ ۲۸/٤۰؛ ۲۲/۳٦۵؛ ۱۷/٤۲۱؛ ۲۷/۷۸۱
حضرت معصومه (ع) ۲۵/۳۳
حضرت موسی (ع) ۱۷/٦٤۵؛ ٦/٦٤۷؛ ۱۲/٦۵۱
حفص (از قاریان قرآن مجید) ۱٤/۵٦۵؛ ۱۰/۵٦۹؛ ۲٦/٦۰۸؛ ۳/٦۰۹؛ ۱۳/۷٤٤؛ ۱۱/۷٦۱
حفص بن احنف ۱۱/۷٦۸
حفص (پسر عمر بن سعد) ۲۳/۳۹۱
حفص (مفسّر) ۷/۷۲۱
حفصه ۱۸/۲۷۷
حقوقی (دکتر عسکر) ۱۵/٤۰۱؛ ۲۹/٤۰۳
حکمت (استاد علی اصغر) ۲۳/۱۹؛ ۱٤/۳۹۲؛ ۸/۵٤٦
حکیم ابوالقاسم فردوسی ۲۵/۳۸٦؛ نیز رک: استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی
حکیم بن طفیل ۲٤/۳۹۱
حلوان (پدر تیره‌یی بزرگ در قبیلهٔ قضاعه) ۲۱/٦۰
حلیمه (دایهٔ حضرت رسول ص) ۵/۳۳٤ و ۲۰ و ۲۳؛ ۱/۳۳۵
حمّاد بن سلمه ۱۰/٤۰۸
حمامه (نام مادر بلال) ۱٤/٦۳۸
حمداللّه مستوفی ۱۸/۲٦۱؛ ۱۸/۳۸٦؛ ۱۹/٤۰۸
حمزة بن عبدالمطّلب ۱۷/۳٤۵؛ ۷/٦٤۱
حمزه (قاری قرآن مجید) ۲٤/۱۵۱
حمورابی ۲۱/٦۵
حمید (از محدّثان) ۱۰/٤۰۸
حنّا (مادر اشمویل) ۲۵/۲٦۱
حنّه (مادر اشمویل) ۱۹/۲٦۱ و ۲۱
حنفی (مذهب) ۲۱/۵۷۳
حوّا ۱٦/۱٤؛ ۲٤/۱۵؛ ۱٤/۱۱۸؛ ۹/۱۱۹؛ ۱۲/۲۸٦ و ۱۳؛ ۷/۵٦۹
حواریان ۲۱/٤٤۸؛ ۱/٤۹۰؛ ۱۰/٤۹۲ و ۱٤
حویطب عبدالعزّی ۲۱/۳٤۰ و ۲٦؛ ۳/۳٤۱ و ٦ و ۲٤ و ۲۵
حیّان بن بقیلة الغسّانی (از اجداد عبدالمسیح) ۷/۳۲٤
حیّی بن اخطب ۱۹/۳٦۸؛ ۱۱/۳۷۵ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۷/۵٤۹

خاتم الانبیاء (ص) ۲۷/۲۱ و ۲۸؛ ۱۰/۷٤۰؛ نیز

رک: حضرت محمّد بن عبداللّه (ص)؛ رسول خدا (ص)؛ رسول اللّه (ص)؛ پیغامبر (ص)؛ پیامبر (ص)؛ رسالت پناه؛ رسول (ص)؛ رسول اکرم؛ سیّد؛ سیّدالمرسلین؛ سیّد انبیا
خاقانی ۲۰/۵۹؛ ۲۴/۶۴؛ ۲۴/۷۵؛ ۷/۱۲۵ و ۱۶؛ ۲۶/۱۳۹؛ ۱۹/۲۴۸؛ ۲۳/۴۸۸؛ ۱۴/۶۲۶؛ ۱۴/۶۶۲ و ۲۱؛ ۱۹/۷۱۰ و ۲۲ و ۲۸ و ۳۰؛ ۱۷/۷۱۱؛ ۱۴/۷۱۲؛ ۱۵/۷۱۴؛ ۱۶/۷۱۵ و ۳۰؛ ۹/۷۱۶ و ۲۶؛ ۱۲/۷۱۷؛ ۷/۷۱۸ و ۲۳ و ۲۶؛ ۲۴/۷۱۹ و ۲۶
خالد الحذّاء ۸/۶۲۳ و ۱۳
خالد انصاری (جّد امّ سلیم) ۱۹/۳۴۹
خالد بن ولید ۲۶/۳۳۶؛ ۱۵/۳۷۲؛ ۹/۳۷۳ و ۱۱ و ۲۵ و ۲۶؛ ۲۱/۳۷۹؛ ۱۹/۷۳۴؛ ۲۲/۷۷۱
خالد قسری ۲۹/۲۷۷؛ ۲۴/۴۳۴
خانلری (دکتر پرویز) ۱۵/۲۱۹ و ۱۶
خباب بن الارت ۱۲/۳۸۶ و ۱۹ و ۲۰
خدیجه (ع) ۱۲/۳۲۱؛ ۱/۳۲۹؛ ۱۹ تا ۲۳؛ ۵/۳۳۰ و ۸ و ۱۰ و ۲۲؛ نیز رک: حضرت خدیجه
خربیل ۱۳/۶۳۰
خزائلی (دکتر محمّد) ۲۴/۱۹؛ ۲۷/۲۶۳؛ ۲۹/۲۶۴؛ ۲۸/۲۶۷؛ ۲۹/۲۸۷؛ ۲۸/۳۳۶؛ ۲۱/۴۴۱؛ ۲۶/۵۱۲؛ ۲۲/۵۶۹؛ ۲۷/۵۷۲؛ ۲۵/۶۵۳؛ ۲۵/۷۴۰
خزاعه ۲۴/۴۲۷
خزاعه (قبیله) ۱۸/۳۷۱؛ ۳/۷۳۴
خزاعهٔ هذیلی ۱۷/۴۲۵ و ۲۶
خزرجی ۲۷/۶۲۲؛ ۶/۶۲۳؛ ۲۰/۶۴۱ و ۲۲
خزیمة بن مدرکه ۱۸/۲۱
خسرو انوشیروان ۱۹/۳۲۱؛ ۲۳/۶۲۵
خسرو پرویز ۲۱/۲۲۳ و ۲۳
خضر ۱۴/۶۳؛ ۱۱/۲۲۴ و ۱۲ تا ۲۶؛ ۹/۲۳۲؛ ۱۹/۵۱۲؛ ۸/۶۵۶ و ۱۶
خفّاجی ۲۰/۶۲۱
خلف بن ابیّ ۱۳/۳۷۰
خلف بن ایّوب ۹/۶۵۲
خلف بن وهب (پدر امیّه) ۱۶/۳۶۱
خلف (قاری قرآن) ۲۴/۱۵۱
خلیفه ۱۰/۶۲۳ و ۱۵
خلیفهٔ دوم ۲۷/۷۷۴
خلیفهٔ کلبی (پدر دحیه) ۲۰/۳۶۸
خلیل اللّه (ابراهیم ع) ۲۲/۴۱۰؛ ۷/۴۸۵ و ۱۱؛ ۵/۴۸۶ و ۱۴؛ ۶/۴۸۷ و ۱۰؛ ۱۶/۵۸۴؛ ۲/۵۸۵؛ نیز رک: ابراهیم (ع)
خلیل بن احمد (سیستانی) ۲/۱۲
خلیلی (استاد خلیل اللّه خان) ۲۶/۵۹۴ و ۲۷
خنساء (تماضر بن عمرو) ۱۵/۲۴۶؛ ۲۰/۲۴۷
ختّاس (اسم شیطان بسیار مخفی شونده) ۲۹/۲۸۵؛ ۵/۲۸۶
خنوخ (= اخنوخ) ۱۲/۶۳ و ۱۹
خواجه تاج الدّین ابوبکر احمد بن محمّد (مؤلّف تفسیر جامع السّتّین) ۱۳/۶۵۲ و ۱۴
خواجه حافظ (شیرازی) ۷/۱۲۵ و ۸ و ۲۵؛ ۱۷/۶۵۳؛ نیز رک: حافظ
خواجه عبداللّه انصاری ۴/۲۷۱؛ ۱۳/۲۷۳ و ۱۴ و ۱۵؛ ۸/۲۷۴ و ۱۶؛ ۱۹/۲۸۱ تا ۲۶؛ ۱۰/۴۵۹؛ ۱۶/۴۸۵؛ ۱۰/۵۴۲ و ۱۱؛ ۲۶/۵۵۴؛ ۱۰/۵۷۵؛ ۱۸/۵۹۹؛ ۱۳/۶۴۵؛ نیز رک: پیر طریقت
خواجه عصمت بخاری ۵/۶۰۵
خواجه علاءالدّین عطار ۲۳/۵۹۴ و ۲۴
خوارزمی ۲۵/۶۲۶
خولی بن یزید ۲۳/۳۹۱
خویلد (پدر حضرت خدیجه ع) ۱/۳۲۹ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲
داران (پسر لقمان) ۱۲/۲۲۵

داریوش مدی ۲۱/۳۱۹
دان (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱
دانیال (ع) ۲۰/۲۸۵؛ ۷/۳۱۹ و ۱۵ تا ۲۸؛ ۱۹/۳۲۰
داوود (ع) ۲۷/۹۹؛ ۷/۱۲۳ و ۸ و ۹ و ۱۸ تا ص ۱۲۵ س ۲۹؛ ۳/۱۲۶؛ ۳/۱۲۹ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۲ و ۲۴؛ ۲۰/۱۳۰ و ۲۳ و ۲۵؛ ۳/۱۳۱ و ۵ و ۶؛ ۲/۱۳۲؛ ۱۱/۱۶۱ و ۱۳ و ۱۴ و ۲۲؛ ۲/۱۶۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۷؛ ۸/۱۶۳ و ۱۰ و ۲۰؛ ۵/۱۶۴ و ۶ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۲؛ ۲/۱۶۵ و ۵ و ۱۱ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰؛ ۴/۱۶۶ و ۵ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱؛ ۱/۱۶۷ و ۲ و ۵ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۸ و ۱۹؛ ۳/۱۶۸ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۵؛ ۹/۱۶۹ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۱۹ ؛ ۲/۲۲۰؛ ۱۷/۲۲۱ و۱۸؛ ۱۰/۲۲۴؛ ۱۸/۲۲۶؛ ۱۱/۲۶۴ و ۱۹ و ۲۳؛ ۲۳/۲۶۵ و ۲۴؛ ۱۷/۲۶۷؛ ۱۰/۲۶۶ و ۱۳ و ۱۴؛ ۱/۲۶۷ و ۳ و ۴؛ ۲۴/۳۱۹؛ ۲/۵۹۳؛ ۹/۶۱۸؛ ۱۵/۶۲۲؛ ۹/۶۵۶ و ۱۷ و ۲۲
داوود بن یسار ۷/۲۶۶ (رک: داوود ع)
داوودی ۱۵/۴۳۱
دبیرسیاقی (دکتر) ۱۸/۳۸۶؛ ۱۴/۷۱۳؛ ۲۵/۷۱۷
دجّال ۶/۳۱۷؛ ۱۹/۳۹۴ و ۲۱
دحیة بن خلیفهٔ کلبی ۲۰/۳۶۸؛ ۵/۳۷۶ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۸؛ ۸/۳۷۷
دختر فرعون ۱۸/۲۲۴
دغفل شیبانی ۳/۶۲۸ و ۲۲ تا ۲۵
دقیانوس ۱۵/۴۴۱؛ ۱۱/۴۴۴ و ۲۷؛ ۱۰/۴۴۵ و ۱۳ و ۲۱؛ ۶/۴۴۶؛ ۱/۴۴۷ و ۷ و ۲۰ و ۲۴؛ ۲۰/۴۵۰؛ ۶/۴۵۱ و ۱۰ و ۱۸؛ ۱۱/۴۵۲ و ۱۹ و ۲۳؛ ۱۷/۴۵۳ و ۱۹؛ ۷/۴۵۴ و ۹ و ۱۷
دکتر احمد علی رجائی ۴/۸۹؛ نیز رک: استاد رجائی
دکتر سیّد جعفر سجادی ۲۷/۳۵۸
دکتر محمّد امین ریاحی ۲۵/۷۰۳
دکتر محمّد خزائلی ۲۹/۶۴؛ نیز رک: خزائلی (دکتر محمد)
دکتر مهدی محقّق ۵/۱۰۳
دمیاطی (ابو محمّد) ۱۶/۵۵۶ و ۲۵ و ۲۶؛ ۱۳/۵۸۴ و ۲۵؛ ۸/۷۰۵ و ۱۶ و ۱۷
دهخدا (علاّمه) ۲۶/۱۴۸؛ ۲۳/۳۳۸؛ ۱۱/۶۲۶
دیانا ۲/۷۱۵
دیّان بن علقمه (پدر اشمویل) ۱۸/۲۶۱

ذات العماد ۲/۶۲۲
ذبیان ۲۷/۷۷۲
ذوالاوتاد (فرعون) ۹/۶۳۰
ذوالحمار (اسود عَبْسی) ۲۳/۳۹۴؛ ۲۲/۳۹۵
ذوالحمار متنبّی ۲۵/۳۶۵
ذوالقرنین ۱۰/۵۱۱ و ۱۷ و ۲۲ تا ۲۶؛ ۱۴/۵۱۲ تا ۲۵؛ ۲۹/۷۲۸
ذوالنّورین (لقب عثمان بن عفّان) ۱۵/۲۴۱ و ۲۲
ذوالنّون مصری ۱/۱۱۲؛ ۲۳/۵۰۸
ذونواس ۱۹/۳۲۳

رأوبین (از اسباط دوازده گانه) ۷/۲۲۱
رائش اکبر (لقمان) ۴/۲۲۰
رابعهٔ عدویّه ۱۱/۲۷۴
راحیل دختر لابان (همسر یعقوب ع) ۱۳/۶۴۸ و ۱۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱
راغب ۲۶/۹۴؛ ۱۲/۲۴۸
رافع ۲۶/۳۴۹
ربیع بن حبیب بن عمرو الفراهیدی اباضیی خارجی ۱/۴۰۶ و ۱۱ تا ۱۳
ربیعة الرّأی ۱۲/۴۰۸ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۹ و ۲۰

ربیعة بن عبد شمس (پدر عتبه) ۲۵/۳۶۰ و ۲۷
رجائی (دکتر احمد علی) ۱/۲؛ ۳/۴۵ و ۱۰؛ ۲/۵۲۷ و ۳ و ۱۲؛ نیز رک: دکتر احمد علی رجائی
رجب عام ۹/۲۲۱
رحمه ۶/۱۳۴؛ ۵/۱۳۹؛ ۲۳/۱۴۱؛ ۱۷/۵۲۰
رسالت پناه (ص) ۱۳/۵۵۳؛ ۱۴/۵۵۴؛ نیز رک: خاتم الانبیاء؛ حضرت محمّد بن عبدالله؛ پیامبر (ص)؛ پیغامبر (ص)؛ رسول الله (ص)؛ رسول خدای (ص)؛ رسول (ص)؛ رسول اکرم (ص)؛ سیّد (ص) محمّد (ص)
رستم ۵/۷۲۸ و ۲۱
رسول (ص) ۲/۱۳؛ ۶/۱۶۰؛ ۶/۲۱۸ و ۲۰ و ۲۳؛ ۴/۲۳۰ و ۵ و ۷؛ ۱/۲۳۴؛ ۲۲/۲۴۱ و ۲۳؛ ۸/۲۴۲؛ ۸/۲۴۹؛ ۱۶/۲۵۲ و ۱۹؛ ۱۵/۲۵۵ و ۲۱؛ ۶/۲۵۶؛ ۲/۲۷۵؛ ۲۲/۲۷۸؛ ۱/۲۸۲؛ ۸/۲۹۹ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۶؛ ۶/۳۰۰؛ ۲۱/۳۲۰ و ۲۲ و ۲۳؛ ۸/۳۳۱؛ ۱۷/۳۴۱؛ ۳/۳۴۹؛ ۲۲/۳۵۲؛ ۱/۳۵۸؛ ۱۷/۳۶۲؛ ۲۳/۳۹۳؛ ۱۴/۴۱۱؛ ۲/۴۱۷ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۰؛ ۳/۴۱۸؛ ۱۸/۴۲۳؛ ۱۶/۴۲۵؛ ۲۱/۴۲۶؛ ۱۷/۴۲۷؛ ۴/۴۳۰ و ۶ و ۱۴؛ ۴/۴۳۱ و ۸ و ۲۳ و ۲۵؛ ۷/۴۳۲؛ ۲/۴۳۶ و ۳ و ۷ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۳/۴۳۹؛ ۳/۴۴۲؛ ۱۱/۴۶۵ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۳؛ ۱/۴۶۶؛ ۲۵/۴۷۶؛ ۲۰/۶۰۰؛ ۱۲/۶۱۶ و ۱۵ و ۱۶؛ ۱۰/۶۱۷ و ۱۱؛ ۲/۶۱۸ و ۱۳؛ ۶/۶۲۰؛ ۱۵/۶۲۱؛ ۱۸/۶۳۶ و ۱۹؛ ۱/۶۳۷ و ۳ و ۴ و ۵ و ۱۱ و ۱۳؛ ۳/۷۰۲؛ ۱۲/۷۰۴؛ ۱۴/۷۰۸؛ ۸/۷۲۴؛ ۱۶/۷۲۵؛ ۱۲/۷۴۲؛ ۲/۷۶۴ و ۷ و ۱۱؛ ۷/۷۷۳؛ ۱۵/۷۷۵؛ ۲/۷۷۹؛ نیز رک: محمّد؛ خاتم الانبیاء؛ پیامبر؛ پیغمبر؛ پیغامبر؛ رسول الله؛ رسول اکرم؛ سیّد؛ سیّدالمرسلین؛ رسالت پناه
رسول اکرم (ص) ۱۸/۳۵۲؛ ۲۲/۳۵۳؛ ۱۵/۳۶۰؛ ۲۲/۳۷۹ و ۲۵؛ ۱۲/۳۹۳ و ۱۳؛ ۷/۴۰۱ و ۸؛ ۲۵/۴۳۳؛ ۲۶/۴۳۹؛ ۲۱/۵۰۶؛ ۲۳/۵۵۴؛ ۲۱/۷۶۹؛ نیز رک: رسول ...)
رسول الله (ص) ۴/۳۸؛ ۱۰/۲۵۴ و ۱۲؛ ۶/۲۷۵؛ ۵/۲۷۸ و ۸؛ ۶/۲۸۰ و ۱۱ و ۱۲؛ ۳/۲۸۲ و ۴؛ ۲۱/۳۵۲؛ ۱۸/۳۷۲؛ ۸/۳۸۹؛ ۱۳/۴۱۸؛ ۶/۴۳۲؛ ۱۸/۴۳۴ و ۲۰؛ ۱۴/۴۶۵ و ۲۳؛ ۲۳/۶۰۴؛ ۱۵/۶۰۶؛ ۲۲/۶۸۱ و ۲۴ و ۲۸؛ ۱۳/۶۸۸؛ ۱۹/۶۸۹؛ ۱۲/۷۵۵؛ ۲۶/۷۶۹؛ رسول خدا ۱۵/۲۷؛ ۱۶/۲۷۶ و ۱۷؛ ۲۷/۲۷۷؛ ۱/۲۷۸ و ۵ و ۱۱؛ ۱۰/۲۸۰ و ۱۳؛ ۷/۲۸۱؛ ۶/۲۸۲ و ۷ و ۱۰؛ ۲۲/۳۲۹؛ ۸/۳۴۰؛ ۲۴/۳۴۹؛ ۱۹/۳۵۱؛ ۲۴/۳۵۳ و ۲۵؛ ۱۹/۳۵۷ و ۲۱؛ ۱۸/۳۶۰؛ ۲۲/۳۶۱؛ ۱۹/۳۶۸ و ۲۰؛ ۱۸/۳۷۱ و ۱۹؛ ۲۵/۳۷۷؛ ۲۱/۳۹۲؛ ۱۶/۴۳۵؛ ۷/۶۱۵؛ ۷/۶۱۷ و ۲۱؛ ۹/۶۷۸؛ ۱۹/۶۸۲؛ ۹/۶۸۴؛ ۱۹/۶۸۸ و ۲۰؛ ۱۹/۶۸۹؛ ۱۴/۶۹۲ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶؛ ۲۵/۶۹۳؛ ۲/۶۹۵؛ ۱۶/۷۰۶ و ۱۷ و ۱۸؛ ۲۰/۷۲۸ و ۲۱ و ۲۳ و ۳۰؛ ۲۵/۷۲۹؛ ۲۶/۷۳۳ و ۲۷؛ ۴/۷۳۴ و ۵ و ۶ و ۲۵؛ ۹/۷۳۹؛ ۱۶/۷۶۷ و ۲۴؛ نیز رک: محمّد ص؛ پیغامبر؛ پیامبر؛ پیغمبر؛ پیمبر؛ رسالت پناه؛ سیّد؛ سیّدالمرسلین
رسولی (مترجم سیرة النّبویّه) ۲۶/۳۲۹؛ ۲۴/۳۳۲
رشید الدّین ابوالفضل میبدی ۲۵/۲۸۱
رشید الدین ابوجعفر محمّد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی ۱۵/۴۰۱ و ۱۶
رشید وطواط ۲۹/۷۱۳
رضا تجدّد ۲۱/۵۵۳
رضا (حضرت امام هشتم ع) ۵/۲؛ نیز رک: امام رضا، حضرت امام رضا
رضوان (= خازن بهشت) ۱۱/۲۴۷؛ ۲/۴۶۶

رعمسس دوم ۱۰/۱۷
رعویل ۴/۱۳۴
رفاعة بن زید ۱۱/۳۷۱ و ۲۲ تا ۲۵
رفقه دختر بنوئیل آرامی (همسر اسحاق ع) ۸/۶۴۸
رفیع الدّین اسحق بن محمّد همدانی ۲۵/۴۴۴
رفیع الدّین اسحق بن محمّد همدانی قاضی ابرقوه (صاحب سیره) ۲۸/۷۶۸
رقیم (اصحاب رقیم) ۱۲/۴۴۱ و ۱۳؛ ۱/۴۴۲ و ۲۵
رقیّه (ع) ۲۳/۲۴۱؛ ۲۲/۳۵۳
رکّانه ۱۱/۳۴۵؛ ۳/۳۴۶ و ۴ و ۷
رمله (= امّ حبیبه دختر ابوسفیان) ۲۲/۳۷۹
رُمَیْله (=امّ سلیم سهله) ۱۹/۳۴۹
رواقی (دکتر علی) ۱۷/۵۷؛ ۳/۲۰۳؛ ۵/۳۱۳
روبیل (برادر یوسف ع) ۲۶/۶۴۹
روح الامین (جبرئیل) ۲۴/۲۸۵؛ نیزرک: جبرئیل
روح القدس ۲۳/۲۸۵
روح اللّه (= عیسی ع) ۹/۴۹۰
رودکی ۲۲/۱۱۸؛ ۲۰/۳۳۳ و ۲۱؛ ۱۳/۵۲۸؛ ۳/۶۵۳
روشن (محمّد) ۶/۳۷؛ ۱۲/۴۵۹؛ ۱۰/۴۶۰؛ ۱۷/۶۵۲
رومولوس ۲۰/۲۲۴
رویاس ۲۱/۴۴۷
رُوَیم ۲۰/۴۸۸
ریّان بن الولید ۵/۵۰۴ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۴/۵۱۹؛ ۹/۵۲۰

زاید بن الاصّم (پدر مادر حضرت خدیجه ع) ۲۰/۳۲۹
زاخاری (= زکریّا) ۱۱/۲۲۹
زال زر ۲۰/۶۳۰
زئوس ۹/۷۱۰ و ۱۰؛ ۱۱/۷۱۱؛ ۵/۷۱۳؛ ۴/۷۱۵
زبولون (ازاسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل) ۷/۲۲۱
زبیدی ۴/۶۲۳
زبیر ۸/۳۵۱ و ۲۲ تا ۲۶؛ ۸/۳۸۵؛ ۱۱/۳۹۱؛ ۶/۳۹۲ و ۱۵
زبیر عوّام ۹/۳۶۸؛ ۸/۳۹۲؛ ۱۹/۴۰۷
زجّاج (ابراهیم بن سریّ بن سهل مکنّی به ابواسحاق ۲۱/۷۲؛ ۴/۱۱۵ و ۲۰ تا ۲۲
زرقانی ۸/۶۲۶
زرکلی ۵/۲۲۰ر ۲۷/۲۲۱
زکریّا (ع) ۹/۱۱۳ و ۱۰؛ ۲/۱۱۸؛ ۱۰/۱۲۱ و ۱۱؛ ۱۳/۲۲۷؛ ۲۸/۲۲۸؛ ۱۱/۲۲۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۸؛ ۲۶/۲۳۵؛ ۲۹/۲۳۶؛ ۲۰/۲۸۵؛ ۹/۳۹۱
زلفا (= زلفه، همسر یعقوب ع) ۱۵/۶۴۸ و ۱۶
زلیخا ۲۲/۱۸۶ و ۲۴؛ ۳/۱۸۷ و ۷ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۷ و ۲۹؛ ۲۴/۱۸۸؛ ۹/۴۶۲ و ۱۶؛ ۴/۴۹۵ و ۸ و ۹ و ۱۲؛ ۲/۴۹۶ و ۶و۸و۱۱و۱۶و۲۰ و ۲۱ و ۲۶؛ ۳/۴۹۷ و ۱۴؛ ۱/۴۹۸ و ۹؛ ۱۹/۵۰۲؛ ۱۴/۵۰۳؛ ۲۲/۵۰۴؛ ۱۱/۵۱۲؛ ۶/۵۱۴ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۰؛ ۴/۵۱۵ و ۱۴ و ۱۷؛ ۴/۵۱۶ و ۸ و ۱۸ و ۲۱؛ ۳/۵۱۷ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۹؛ ۱۲/۵۱۸ و ۱۸ و ۲۱؛ ۴/۵۱۹ و ۵ و ۷ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۴؛ ۲/۵۲۰ و ۴ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۳؛ ۲/۵۲۱ و ۴؛ ۷/۶۴۷ و ۸؛ ۱۶/۶۵۱؛ ۲۲/۶۵۲ و ۲۴ و ۲۶؛ ۱۸/۶۵۷؛ ۳/۶۵۸ و ۴ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۳؛ ۱/۶۵۹ و ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۶؛ ۱۷/۶۶۰ و ۲۶؛ ۷/۶۶۱ و ۸ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۴؛ ۸/۶۶۳ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹؛ ۳/۶۶۴ و ۱۱ و ۲۳؛ ۲/۶۶۵ و ۹ و ۱۶؛ ۷/۶۶۶ و ۱۰ و ۱۷ و ۲۵ و ۲۶؛ ۱۱/۶۶۷ و ۱۲ و ۱۵؛ ۸/۶۶۸ و ۱۲؛ ۳/۶۶۹ و ۵؛ ۱/۶۷۰ و ۳ و ۷ و ۲۲
زمخشری ۱۳/۵۵۰؛ ۲۲/۵۵۴؛ ۷/۶۹۹
زنگیان ۲۱/۳۸۴؛ ۱/۳۸۵

زنوزی ۶/۴۰۲
زواره‌یی (علی بن حسن) ۹/۷۰۰
زهرة بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لوی ۲۰/۳۳۲
زهری (محمّد بن مسلم) ۱۲/۴۳۳ و ۱۷ تا ۲۲؛ ۲۶/۶۲۰
زید بن اسود بن سهل (بوطلحهٔ انصاری) ۱۶/۳۴۹
زیدبن ثابت ۱۴/۶۹۲ و ۱۱
زید حارثه ۱۰/۳۷۲ و ۱۱ و ۲۱
زید (قصّی) ۲۵/۴۲۷
زینا (زن ایّوب) ۲۴/۱۳۴
زین الاسلام (ابوالقاسم قشیری) ۱۷/۵۵۰
زین العابدین (ع) ۱۶/۴۳۴
زینب بنت جحش ۱۸/۳۴۵
زینب حارث ۱۷/۳۴۶ و ۲۳

ژان ۱۶/۲۲۷
ژوپیتر ۸/۷۱۲

سائب کلبی ۲۵/۶۰
سائول (= شائول =طالوت) ۲۵/۹۹
سادات ناصری (دکتر سیّد حسن) ۲۷/۲۷۴: ۲۵/۲۸۹؛ ۲۵/۵۵۷؛ ۲۵/۶۳۰؛ ۲۸/۶۵۲؛ ۲۷/۶۵۳
سارا (همسر ابراهیم ع) ۷/۶۴۸
ساره (بنت هاران همسر ابراهیم ع) ۳/۴۱۰ و ۴ و ۹؛ ۴/۴۱۳ و ۵؛ ۱۱/۴۱۴؛ ۲۱/۴۲۰؛ ۱/۴۲۱ و ۳؛ ۱۷/۵۸۵ و ۱۸ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۷؛ ۵/۵۸۶ و ۱۱
سالم بن ابی الجعد ۵/۷۶۹ و ۱۶ تا ۱۸
سام (= سام بن نوح) ۲۵/۱۵؛ ۱۶/۵۶۹ و ۴۶؛ ۱۹/۵۷۰ تا ۲۵؛ ۱۴/۵۷۴
سام بن نوح (ع) ۷/۵۴۵؛ ۲۰/۵۶۹ و ۲۱؛ ۱۱/۶۲۱ و ۱۹ و ۲۴
سامری ۲۳/۲۶۲
سباع بن عرفطته ۲۷/۶۹۲
سپهرم ۱۳/۳۹۲
سجّاد (حضرت امام چهارم ع) ۱۲/۷۶۸ و ۱۳؛ ۲/۷۸۴
سجّادی (دکتر سیّد ضیاءالدّین) ۱۹/۱۲۵؛ ۲۶/۱۳۹
سجّادی (دکتر سیّد جعفر) ۱۳/۶۳۹؛ ۵/۶۴۶؛ ۲۱/۶۵۱؛ ۲۶/۶۵۳؛ ۲/۶۵۶؛ ۴/۶۷۳ و ۵
سدروس ۲۰/۴۴۷
سُدّی ۱۲/۱۱۴ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲؛ ۱/۴۰۶ و ۱۵؛ ۱۴/۵۴۹؛ ۷/۶۲۰
سدّی صغیر (= محمّد بن مروان بن عبداللّه بن اسماعیل بن عبدالرّحمن کوفی) ۲۴/۱۱۴
سدّی کبیر (= ابو محمّد اسماعیل بن عبدالرّحمن ابی کریمهٔ کوفی) ۲۴/۱۱۴
سرافیل (= اسرافیل) ۱۶/۲۳۲؛ نیز رک: اسرافیل
سراقة بن مالک ۹/۳۵۳ و ۱۹ و ۲۰
سرور انبیاء ۲/۳۱۵
سروشان (جدّ بزرگ بایزید) ۹/۲۸۹
سرّه (میمونهٔ عامریّه) ۲۵/۷۸۱
سریّ سقطی ۱۱/۲۷۴؛ ۲۰/۴۸۸
سُطیح (کاهن) ۴/۳۲۴ و ۵ و ۸ و ۱۳ تا ۲۸
سعد بن ابی وقّاص ۱۳/۲۲۰؛ ۲۴/۳۹۱
سعد معاذ ۷/۳۶۴ و ۸ و ۱۱ و ۱۴؛ ۴/۳۷۰ و ۶ و ۷ و ۸ و ۲۳ و ۲۴
سعدی ۲۷/۲۵؛ ۲۴/۵۹؛ ۲۲/۷۶ و ۲۶؛ ۲۴/۱۶۴؛ ۲۶/۲۲۱؛ ۲۲/۲۵۲؛ ۲۸/۲۸۷؛ ۲۱/۳۳۷؛ ۲۶/۵۹۲؛ ۱۶/۶۶۲؛ ۲۶/۶۶۴؛ ۱۴/۷۶۸
سعید بن المسیّب ۶/۴۱۷ و ۲۱ تا ۲۴؛ ۵/۶۲۰
سعید بن جبیر ۴/۲۷۷ و ۲۶ تا ۳۰؛ ۵/۲۷۸؛ ۱۰/۴۱۶؛ ۴/۴۳۴ و ۲۳ تا ۲۵؛ ۱۲/۴۴۱؛ ۶/۶۲۰؛ ۲۲/۶۴۰

سعید بن عبدالعزیز ۱۵/۷۰۱
سعید نفیسی (استاد) ۲۶/۵۷۳
سفّاح ۱/۳۸۹ و ۱۹ تا ۲۶
سفیان ثوری ۲۱/۴۳۳؛ ۱۵/۶۰۵؛ ۱۷/۶۲۰
سکندر ۲۹/۶۲۹
سلام بن مسکم ۱۷/۳۴۶
سلطان حسین میرزا بایقرا ۱۹/۵۴۱؛ ۱۹/۵۴۲؛ ۶/۵۴۳ و ۱۳ و ۱۴ و ۲۶ و ۲۷: ۵/۶۴۵
سلطان سنجر ۱۴/۳۱۳: ۱۹/۳۱۶
سلطان معین الدّین ابونصر احمد بن افضل ۲۱/۶۸۷ و ۲۲
سلمان فارسی ۲۹/۴۰: ۱۴/۲۸۲ و ۲۳ تا ۲۸؛ ۲۰/۲۸۳ تا ۲۳: ۱۵/۲۸۴؛ ۸/۳۲۵ و ۲۴: ۶/۳۲۶: ۱۱/۳۴۷؛ ۱/۳۴۸: ۷/۴۰۸ و ۱۱
سلم (پسر لقمان) ۱۲/۲۲۵
سلمة بن اسلم ۷/۳۴۵ و ۲۰
سلمة بن الاکوع ۳/۳۵۹ و ۲۴ و ۲۵
سلمة بن هشام ۱۷/۳۵۶ و ۲۷؛ ۱۶/۳۵۷ و ۱۷
سلمیٰ ۷/۵۹۹ و ۱۶ تا ۲۶؛ ۱۵/۶۰۴
سلومه ۲۲/۲۲۸ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶
سلیمان (ع) ۷/۱۲۳ و ۸ و ۹؛ ۵/۱۲۴ و ۶ و ۷ و ۱۵ و ۲۰؛ ۲۶/۱۲۵ و ۳۰ تا پایان ص ۱۲۸؛ ۱/۱۲۹ و ۳ و ۵ و ۷ و ۱۲ و ۱۷ و ۲۴؛ ۱۴/۱۳۱ و ۱۶؛ ۲/۱۳۲ و ۷ و ۱۴؛ ۵/۱۳۳ و ۸ و ۹؛ ۲۰/۱۶۹؛ ۹/۲۲۱؛ ۱۰/۲۲۷؛ ۴/۲۲۹؛ ۳/۲۵۱ و ۶؛ ۲۱/۲۸۶؛ ۲۷/۳۹۳؛ ۲/۵۹۳؛ ۱۰/۶۵۶؛ ۱/۶۵۷
سمرة بن جندب ۱۵/۳۴۹ و ۲۴ تا ۲۶: ۲/۳۹۴ و ۴
سمعانی ۱۳/۱۷۳ و ۱۴؛ ۲۴/۷۷۰
سمّاک بن فضل ۲۸/۶۲۲؛ ۲۰/۶۲۴
سمنون محبّ ۲۰/۴۸۸
سموئیل نبی (= اشمویل) ۲۴/۲۶۱؛ ۱۳/۲۶۳؛ ۱۷/۲۶۴ و ۲۰؛ ۲۶/۳۱۹
سُمَیْقَع ۱۹/۳۲۳
سنائی ۲۰/۶۴؛ ۱۰/۱۲۵؛ ۱۷/۱۳۹؛ ۲۴/۲۴۶؛ ۲۷/۲۸۷؛ ۲۵/۳۱۶؛ ۱۵/۳۸۷؛ ۷/۶۰۰
سنان اکوع (پدر سلمة بن اکوع) ۲۶/۳۵۹
سنان بن انس ۲۴/۳۹۱
سِوار بن عبدالله ۱۵/۴۰۸
سورآبادی (ابوبکر عتیق بن محمّد هروی نیشابوری) ۲/۲۱۷؛ ۱۳/۲۱۹
سوریانی (= سورآبادی ــ ابوبکر عتیق) ۲/۲۱۷
سوزنی ۲۱/۵۳؛ ۲۳/۲۴۸
سهل تستری ۱/۱۱۲؛ ۲۰/۵۰۷ و ۲۵؛ ۲۳/۵۰۸ تا ۲۵
سهل (جدّ ابوطلحهٔ انصاری) ۱۶/۳۴۹
سهله (امّ سلیم) ۱۹/۳۴۹
سهلیان (پیروان سهل بن عبدالله) ۲۴/۵۰۸
سهیل بن عمرو ۶/۲۶: ۷/۷۳۴ و ۸ و ۹؛ ۱۱/۷۶۸ و ۲۵ تا ۲۷؛ ۱۲/۷۷۸ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۲
سهیلی (نظام الدّوله امیر شیخ احمد) ۱۹/۵۴۳
سیف الدّین سوری ۲۱/۳۱۶ و ۲۲ و ۲۳
سیف ذی یزن ۷/۳۲۱ و ۹ و ۱۷ و ۱۹ تا ۲۳
سیّد (= پیغامبر ص) ۸/۲۷۹؛ ۷/۲۸۰؛ ۱۳/۲۸۲؛ ۷/۳۳۸؛ ۱۱/۳۵۳؛ ۱۴/۴۶۴؛ ۴/۴۶۵؛ ۴/۴۶۶؛ ۱۷/۴۷۱؛ ۸/۴۷۲ و ۱۱؛ ۶/۴۷۶؛ ۱۳/۴۷۸؛ ۳/۵۰۵؛ ۶/۵۰۶ و ۱۰ و ۱۱؛ نیز رک: حضرت محمد (ص)؛ خاتم پیغمبران؛ سیّد المرسلین؛ سیّد پیغامبران؛ سیّد عالم؛ سیّد کائنات؛ و سیّد ولد آدم
سیّد ابوالقاسم رضوی قمی (صاحب تفسیر لوامع التنزیل) ۸/۷۵۱
سیّد احمد بن محمّد حسینی اردکانی ۲۶/۷۷۷
سیّد الشّهداء حسین بن علی (ع) ۸/۴۰۸
سیّد المرسلین (ص) ۳۰/۵۵۱: ۲۴/۵۵۲
سیّد انبیاء (ص) ۱۸/۵۸۴
سیّد پیغامبران (ص) ۵/۳۱۶؛ ۱۴/۳۹۷
سیّد حسن غزنوی ۲۵/۳۱۶

سیّد عالم ۱/۳۲۵؛ ۱۹/۳۳۹
سیّد غیاث الدّین جمشید زواری ۱۰/۷۰۰
سیّد کائنات ۱۷/۵۵۷ و ۱۸؛ ۱۹/۵۸٤
سیّد گازر ۱٤/٦۱۳
سیّد مرتضی ابوالقاسم علی بن سیّد ابی احمد الحسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم ابن‌موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین ابن‌علی بن ابی طالب علیهم السّلام ۱۲/۷۰۲ و ۱۳
سیّد مرتضی ۹/۷٦۰ و ۲۱ تا ۲۷
سیّد مرشد الدّین عبدالله (سیّد میرزا) ۱۸/۵٤۲ و ۱۹
سیّد مظّفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل ۱۸/۱۱ و ۱۹
سیّد میرزا (سیّد مرشد الدّین عبدالله) ۱۹/۵٤۲
سیّد وُلد آدم (ص) ۱۸/۳٦٤
سیف الدّین باخرزی ۲۱/۵۵۷ تا ۲۵
سیوطی ۹/۵٤۸؛ ۲٦/۵۵۲

شائول (سائول = طالوت) ۲۵/۹۹؛ ۲۰/۱۲۳ و ۲۲ و ۲۳ و ۲٤ و ۲۵؛ ۱۸/۲۲٦؛ ۱۰/۲٦۳ و ۱۲؛ ۱۸/۲٦٤ و ۱۹ و ۲٤ و ۲۷ و ۲۸؛ ۲۷/۲٦۵؛ ۸/۲٦٦ و ۱۸ و ۲۸؛ ۱۷/۲٦۷؛ نیز رک: شاوول
شافعیّه ۱٤/۷۵٤
شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح ۷/۵٤۵
شامی (عبدالله بن عامر) ٦/۷۰۱ و ۱۲ تا ۱۷
شاوول (شهریار نخستین بنی اسرائیل) رک: شائول ۲٤/٦٤۸
شاهپور ذوالاکتاف ۹/۳۲۲ و ۱۳ و ۱٦ و ۲۰؛ ٦/۳۲۳
شاهفور عماد الدّین ابوالمظفّر طاهر بن محمّد الاسفراینی ۲٦/۲۱۸ و ۲۷
شاه طهماسب صفوی ۱۲/٦۹۹
شبلی بغدادی ۱۲/۲۷٤
شدّاد بن عاد ۵/٦۲۲ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲؛ ۲۰/٦۲۳ و ۲۱ و ۲٤ و ۲٦ و ۲۸؛ ۱۵/٦۲٤؛ ۲/٦۲٦؛ ٤/٦۲۷ و ۵ و ۱٤؛ ۳/٦۲۸ و ٤ و ۹ و ۱۸؛ ۱۰/٦۲۹
شدید (برادر شدّاد) ۱۱/٦۲۲؛ ۳/٦۲۷ و ۵
شریف رضی ۲٦/۷٦۰
شریف لاهیجی (بهاءالدّین محمّد بن شیخ علی) ۳/۷٤۹؛ ۲/۷۵۱ و ۳ و ۵؛ ٤/۷۵۲
شریف مرتضی ۲۱/۷٦۰
شریق بن عمرو بن وهب ۲۰/۵۵٤
شعبه (پدر مغیره) ۱۵/۳۳٦
شعبة بن عامر بن مسعود ثقفی ۱۵/۲۷۹
شعبی ۱۵/۱٦۰؛ ۵/۳۰۰؛ ۵/۵٤۵؛ ۷/٦۲۰ و ۲٦
شعیاء (پیغامبر ع) ٦/۳۱۸ و ۱۹ تا ۲٤
شعیب (تیرون ع) ۱۸/۱٦؛ ۱۰/۱۰۷؛ ۲۰/۵۹۱ و ۲۲؛ ۳/۵۹۳ و ۵ و ۷ و ۱۷؛ ٦/۵۹٦ و ۱۹ و ۲۱؛ ۳/۵۹۷
شفیعی (دکتر محمّد) ۸/۳۱۳؛ ۲۷/۷۵۵
شقیق بلخی (= شیخ ابوعلی بن ابراهیم) ۸/۵۹۹ و ۲٤ تا ۲٦
شمر بن ذی الجوشن ۲۳/۳۹۱
شمعون (از اسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل) ۷/۲۲۱
شمعون (برادر یوسف ع) ۲٤/٦۵۰
شموئیل ۲۷/۲٦۵
شنقشی ۲/۲۵۷؛ ۲/۲۵۹ و ۹؛ ۱۵/۲٦۹
شهربراز (شهریزاد) ۱۵/۲۹۸؛ ۸/۳۰۰ و ۱۱ و ۱۲و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۵ و ۲۸ و ۳۰
شهر بن باذان ۲۷/۳۹٤
شهر بن حوشب ٦/۷۲۹ و ۱۹ تا ۲۲
شهرستانی ٤/۲۳۵؛ ۲۸/۲۳٦
شهریار (پدر یزدگرد) ۱٤/۳۸٤؛ شهریزاد؛ رک: شهربراز
شهید بلخی ۱٤/۵۲۸
شیبه ۱٤/۳٦۰ و ۲۷؛ ۱٤/۳٦۱

شیث بن آدم ۱۵/۶۳؛ ۲۴/۳۱۷
شیخ آقا بزرگ تهرانی ۱۷/۶۴۵
شیخ ابوالحسن خرقانی ۲۲/۲۸۱
شیخ ابوالفتوح (رازی) ۵/۴۰۲ و ۶ و ۲۴؛ ۱۱/۴۰۳ (رک: ابوالفتوح رازی)
شیخ ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی ۴/۶۱۳
شیخ ابوسعید خرّاز ۱۲/۵۹۹ و ۲۸؛ رک: با سعید خراز
شیخ ابوعلی بن ابراهیم (= شفیق بلخی) ۲۴/۵۹۹ تا ۲۶؛ نیز رک: شقیق بلخی
شیخ ابوعلی حسن بن محمّد بن حسن طوسی ۲/۴۰۲ و ۳؛ نیزرک: شیخ طوسی
شیخ ابوعلی دقّاق ۳/۶۰۵
شیخ ابوعلی طَبْرسی ۲۳/۶۸۶ و ۲۴ تا ۲۶؛ ۱۹/۶۸۷ تا ۲۴
شیخ اجلّ (سعدی شیرازی)؛ ۱۵/۵۴۲؛ ۹/۶۵۲؛ نیزرک: سعدی
شیخ احمد جام ۸/۲۱۷؛ ۴/۲۱۹
شیخ الاسلام ابواسماعیل خواجه عبدالله بن محمّد بن علی انصاری؛ ۱۳/۲۷۳ و ۱۴؛ ۱۹/۲۸۱ تا ۲۶؛ نیزرک: خواجه عبدالله انصاری
شیخ الاسلام محمّد بن منصور المحمّد المروزی ۲/۱۷۱؛ ۳/۱۷۳
شیخ الاسلام ابوالفضل احمد بن ابی سعد بن محمّد ابن احمد مهریزد میبدی ۸/۲۷۳ و ۹
شیخ الامام ۱۷/۴۵۹
شیخ العالم (= سیف الدّین با خرزی) ۷/۵۵۷ و ۲۱ تا ۲۵
شیخ المشایخ ابوالفتوح مجدالدّین محمّد بن احمد طوسی (مشهور به امام احمد غزّالی) ۳/۶۵۲ و ۴
شیخ بهائی ۱۶/۶۲۵؛ ۱۹/۷۶۲
شیخ جمال الدّین ابوالفتوح حسین بن علی (رازی) (رک: شیخ ابوالفتوح، ابوالفتوح رازی) ۵/۳۹۹؛ ۳/۴۰۱
شیخ حاتم اصمّ ۲۵/۵۹۹
شیخ سعدی شیخ اجلّ ۷/۶۵۳؛ نیز رک: سعدی ؛ شیخ اجل
شیخ صدوق ۱۷/۷۷۷ و ۲۴
شیخ صفی الدّین اردبیلی ۴/۶۷۷؛ ۱۳/۶۹۹
شیخ طریقت (= خواجه عبدالله انصاری) ۱۹/۵۵۴ و ۲۶؛ ۲۴/۵۵۵؛ نیز رک: خواجه عبدالله
شیخ طوسی ۲/۴۰۲؛ ۱۶/۷۵۵
شیخ ظهیر الدّین (یا معین الدّین) ابی جعفر محمّد بن محمود نیشابوری ۴/۳۱۱؛ ۳/۳۱۳
شیخ عبدالعزیز ابو محمّد بن ابی بکر قرشی ۲۷/۶۰۱
شیخ علی بن عبدالعالی کرکی (معروف به محقّق ثانی) ۵/۶۹۹؛ ۱۰/۷۰۰ و ۱۱
شیخ محی الدّین بن عربی ۱۶/۶۰۱ تا ۲۵
شیخ معین الدّین (یاظهیرالدّین) ابی جعفر محمّد بن محمود نیشابوری ۴/۳۱۱؛ ۳/۳۱۳
شیخ مهدی شرف الدّین تستری ۱۸/۶۴۵
شیخ نجم الدّین کبریٰ ۲۳/۵۵۷
شیر خدا (= علی ع) ۷/۷۷۱؛ نیزرک: علی علیه السّلام
شیرویه ۲/۳۶۶
شیرین ۱۸/۶۳۰
شیطان ۱/۴۱؛ ۱۵/۱۲۷؛ ۸/۱۹۹؛ ۶/۲۸۵ و ۲۶ تا ۲۹؛ ۵/۲۸۶ تا ۳۰؛ ۱۲/۲۸۷ تا ۳۰؛ ۱۲/۳۳۲؛ ۲۳/۳۳۳؛ ۸/۴۲۷؛ ۱۸/۴۷۲؛ ۶/۴۸۹؛ ۱۴/۵۰۱؛ ۷/۵۳۰؛ ۱۰/۶۴۹ و ۱۱؛ ۱۸/۶۶۷؛ ۲۲/۶۷۰؛ ۳/۶۷۱ و ۹؛ ۲۱/۷۰۶ و ۲۴؛ ۲۳/۷۰۷ و ۲۵؛ ۱۳/۷۳۰ و ۱۶؛ ۲۵/۷۶۳
صائب ۳۰/۶۱
صاحب الزّمان (ع) ۱۷/۶۲۵
صاحب الزّنج ۹/۴۰۶
صاحب بن عبّاد ۲۲/۷۵۴
صاحب کشّاف ۱۲/۵۵۵

صادق (امام علیه السّلام) ۱/۶۱۶؛ ۷/۶۲۰
صاروبن نحورت ۲۵/۹۹
صالح (ع) ۱۰/۲۰۶؛ ۴/۲۰۷؛ ۱۲/۵۱۰؛ ۱۳/۵۸۰ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۶؛ ۲/۵۸۱ و ۱۲ و ۲۰ و ۲۱؛ ۷/۵۸۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶؛ ۲۱/۵۸۳؛ ۷/۵۹۴ و ۱۰؛ ۳/۵۹۷؛ ۶/۶۳۰
صالح بن حسّان النّقری ۲۲/۶۴۱
صالح بن حیّان ۷/۶۴۱ و ۲۰
صبا (فتحعلی خان) ۲۷/۲۲۱
صخر (برادر خنساء) ۱۶/۲۴۶ و ۱۷
صدقیاء ۲۵/۲۲۶
صدیق (ابوبکر) ۱۴/۶۳۹ و ۱۸؛ نیز رک: ابوبکر
صفا (استاد دکتر ذبیح الله) ۲۸/۴۰۳ و ۲۹ و ۳۰؛ ۲۸/۷۶۲ و ۲۹
صفوان بن امیّه ۲۳/۳۶۱؛ ۱/۳۶۹ و ۶ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۲ تا ۲۵
صفویّه ۴/۶۷۷؛ ۶/۷۰۰
صفیا (پسر کاشفی) ۵/۵۹۵ و ۲۰ تا ۲۶
صفی علیشاه ۱۸/۵۲۳
صفیّه (دختر حیّی بن اخطب) ۳/۳۶۸ و ۱۹؛ ۱۱/۳۷۵ و ۱۹ و ۲۰
صفیّه (مادر زبیر) ۲۳/۳۵۱
صنادید قریش ۱۴/۷۰۳
صوفی (عبدالرّحمن) ۱۷/۷۱۵؛ ۱۰/۷۱۸

ضحّاک (مفسّر) ۱۷/۷۱؛ ۸/۷۲؛ ۵/۷۷ و ۱۱؛ ۱۰/۱۱۵؛ ۲۵/۲۵۳؛ ۲۵/۲۵۴؛ ۲۷/۳۸۸؛ ۹/۶۱۶؛ ۲۴/۶۳۳؛ ۱۰/۶۴۱
ضیاء الدّین فارسی ۱۸/۱۳

طالب آملی ۲۳/۶۶۲
طالوت بن بوفنا ۱۳/۹۹
طالوت ۲۵/۹۹؛ ۹/۲۶۱ و ۱۵؛ ۱/۲۶۲؛ ۳/۲۶۳ و ۷ تا ۱۳؛ ۵/۲۶۴ و ۱۰ و ۱۶ و ۱۷ تا ۲۸
طاووس (مفسّر) ۲۵/۶۱۹
طبرانی (صاحب مسند) ۲۴/۷۴۰
طبرسی ۲۶/۲۴۸؛ ۱۲/۴۰۳؛ ۵/۵۵۱؛ ۷/۶۹۹ و ۱۱
طبری ۹/— ۲/۱۱ و ۸؛ ۱۹/۲۰ و ۲۳؛ ۱۹/۱۱۴؛ ۲۰/۲۷۴؛ ۲۴/۴۴۴
طرمیس (= ادریس) ۱۸/۶۳
طغان شاه بن الب ارسلان سلجوقی ۲۲/۶۵۲
طلحه ۸/۳۸۵
طوسی (صاحب تبیان) ۱۹/۱۱۴
طیّ (قبیله) ۱۶/۵۷۲
طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان ۹/۲۸۹

ظهیرالدّین ابی جعفر محمّد بن الشّیخ الامام ابوالقاسم محمود النیسابوری ۱/۲۱۹ و ۲

عابد ۱۱/۴۶۶ و ۱۸
عابر (به روایت منتهی الارب پدر هود) ۸/۵۴۵
عاتکه (مادر عبدالله بن ابی امیّه) ۲۳/۷۳۳
عاد ۱۳/۵
عاد (بن ملطاط) ۳/۲۲۰ و ۱۷؛ ۲۱/۴۱۳؛ ۱۸/۴۳۱؛ ۱۸/۵۰۹؛ ۲۶/۵۳۶؛ ۱۷/۵۴۵؛ ۲۲/۵۷۹ و ۲۳؛ ۲/۵۸۰ و ۶ و ۷؛ ۲/۵۹۸؛ ۲۵/۶۲۱؛ ۷/۶۲۲؛ ۴/۶۲۷؛ ۱۰/۶۲۹؛ ۹/۶۳۳
عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح (ع) ۱۸/۶۲۱ و ۱۹
عاد بن رب ۲۰/۴۳۱

عاد (پدر شدّاد) ۵/۶۲۲ و ۱۰
عاد پسر عوص ۱۰/۶۲۱
عاص بن عامر بن هشام ۱/۷۳۴ و ۱۲
عاص بن وائل ۲۱/۷۳۴
عاصم الاحول ۹/۶۲۳ و ۱۴
عالی (امام بنی اسرائیل) ۱۶/۲۶۱
عامر (بن سنان اکوع) ۲۵/۳۵۹
عامر بن طفیل ۷/۳۵۷ و ۱۰ و ۱۹ تا ۲۲ و ۲۵
عامر بن عبدالله بن جرّاح (ابوعبیده) ۲۱/۳۲۰
عامر بن لوی ۲۶/۳۴۰
عامر بن مسعود ثقفی ۱۵/۲۷۹
عایشه ۱۷/۳۵۸؛ ۷/۳۸۵؛ ۷/۳۸۹؛ ۶/۳۹۲؛ ۷/۶۲۳ و ۱۲
عبّاس (بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف) عموی پیغمبر (ص) ۷/۲۷۸ و ۱۷ تا ۲۵؛ ۱۲/۳۴۶؛ ۲۵/۳۵۳؛ ۲۱/۳۶۷ و ۲۷؛ ۱۹/۳۸۹؛ ۲/۴۱۷؛ ۶/۴۳۲؛ ۱۴/۴۳۷
عبدالحلیم (لقب اوتاد مغرب) ۱۸/۴۸۹
عبدالحیّ حبیبی ۲۱/۵۹۹
عبدالحیّ (لقب اوتاد مشرق) ۱۸/۴۸۹
عبدالدّار بن قصیّ بن کلاب ۲۱/۳۳۲
عبدالرّحمن بن اشعث ۲۸/۲۷۷؛ ۲۳/۴۳۴ و ۲۴
عبدالرّحمن بن زید بن اسلم ۲۰/۶۸۳
عبدالرّحمن بن سایط ۶/۴۳۰ و ۲۴
عبدالرّحمن بن عوف ۱/۴۰ و ۱۲ تا ۲۰؛ ۱۷/۶۳۸
عبدالرّحمن بن یامل یا ملی بن عمرو بن عدی ۵/۴۰۸؛ نیز رک: ابوعثمان نهدی
عبدالرّحمن (پسر بدیل) ۹/۴۰۱
عبدالرّحمن جامی ۱۰/۲۸۹؛ ۲۱/۶۰۱
عبدالرّحمن کوفی ۲۳/۱۱۴
عبدالرّسولی (علی) ۲۲/۷۱۰
عبدالشّمس (نام بوهریره) ۱۹/۲۷۹؛ نیز رک بوهریره)
عبدالعزّی بن قصّی بن کلاب ۲۰/۳۲۹
عبدالعزّی ۲۱/۳۳۰؛ ۲۱/۳۴۰ و ۲۶
عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدّار ۲۱/۳۳۲
عبدالعزّی بن نمیرة ثقفی ۲۰/۵۵۴ و ۲۱
عبدالعزّی (لقب اشخاص و ابولهب) ۱۹/۳۳۶
عبدالعزیز بن ابیّ ۱۹/۴۳۲ و ۲۶
عبدالقادر (لقب اوتاد جنوب) ۱۹/۴۸۹
عبدالکریم بن هوازن قشیری شافعی ۲۳/۵۵۳
عبدالکعبه عبدالرّحمن عوف) ۱۵/۴۰؛ رک: عبدالرحمن عوف
عبدالله بن ابی طلحه ۲۰/۳۴۹
عبدالله بن امیّه مخزومی ۱۴/۷۳۳ و ۲۲ تا ۲۸؛ ۱۳/۷۳۴ تا ۱۸
عبدالله ابی اوفی ۶/۶۲۰ و ۱۲
عبدالله بن اسماعیل ۲۳/۱۱۴
عبدالله بن بدیل ۹/۴۰۱
عبدالله بن جحش ۶/۲۷۷؛ ۴/۳۴۵ و ۱۵ تا ۱۸
عبدالله بن حمید السّالمی ۱۳/۴۰۶
عبدالله بن ذکران ۱۵/۷۰۱
عبدالله بن زبیر ۲۵/۳۵۱ و ۲۶؛ ۵/۶۲۰؛ هم رک: عبدالله زبیر
عبدالله بن زید الجرمی (ابوقلابه) ۴/۶۲۳
عبدالله بن سلام ۱۵/۳۱۷
عبدالله بن عبّاس ۲۶/۱۱۴؛ ۲۱/۲۱۸؛ ۱/۲۷۷ و ۲ و ۲۲؛ ۵/۳۵۸؛ ۱۴/۳۸۸؛ ۱۹/۳۸۹؛ ۳/۴۰۶ و ۲۷ و ۲۸؛ ۱/۴۰۷؛ ۲۰/۴۱۵ و ۲۷؛ ۲۱/۴۱۶ تا ۲۵؛ ۲/۴۱۷ و ۹ و ۱۶؛ ۲۰/۴۲۰؛ ۸/۴۲۶؛ ۷/۴۳۴ و ۱۵؛ ۱۴/۴۳۷؛ ۷/۴۳۸ و ۱۸؛ ۵/۴۴۱ و ۸؛ ۱۷/۴۴۶؛ ۷/۶۱۶؛ ۱/۶۱۹ و ۲۵؛ ۶/۶۲۰؛ ۲۱/۶۳۳؛ ۳/۶۳۴ و ۱۹؛ ۲۲/۶۴۰؛ ۱۰/۶۴۱؛ ۱۹/۷۲۹؛ ۱۶/۷۶۹؛ نیز رک: ابن عبّاس
عبدالله بن عبدالرّحمن ۱۶/۷۶۹
عبدالله بن عبدالمطّلب ۲۴/۲۰؛ ۱۸/۳۲۴؛ ۴/۳۳۲ و ۵ و ۸ و ۱۵؛ ۱۶/۳۴۵

عبدالله بن عمر ۱/۱۶۱ و ۲ و ۱۵ تا ۲۰؛ ۲۰/۴۱۵ و ۲۷؛ ۲۱/۴۱۶ تا ۲۵؛ ۲/۴۴۲؛ ۴/۶۴۰
عبدالله بن قلابه ۱/۶۲۳ و ۳ تا ۱۶
عبدالله بن مسعود ۹/۲۷۵؛ نیز رک: عبدالله مسعود
عبدالله (پدر جابر) ۴/۳۴۸
عبدالله بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس (سفّاح) ۱۹/۳۸۹
عبدالله جحش ۴/۳۴۵ و ۱۵ تا ۱۸
عبدالله ذوالبجادین (= عبدالله ذوالبحارین) ۲۲/۳۶۶ و ۲۳
عبدالله ذوالبحارین ۸/۳۶۶ و ۲۳ تا ۲۶؛ هم رک: عبدالله ذوالبجادین
عبدالله رواحه ۱۲/۳۷۲
عبدالله زبیر ۲۶/۳۹۰؛ ۱۱/۳۹۱؛ ۲/۶۱۹؛ نیز رک: عبدالله بن زبیر
عبدالله سلام ۳/۳۵۵ و ۵ و ۲۲ تا ۲۴
عبدالله قبیصه ۳/۳۶۴
عبدالله مسعود ۷/۳۳۹؛ ۱۶/۳۵۰؛ نیز هم رک: عبدالله بن مسعود
عبدالله نوفل بن حارث ۲۰/۶۲۰
عبدالله (پسر ابوبکر) ۲۴/۲۹۹
عبدالمجید (لقب اوتاد شمال) ۱۸/۴۸۹
عبدالمسیح غسّانی ۱/۳۲۴ و ۳ و ۷ تا ۱۰
عبدالمطّلب بن هاشم ۱۲/۱۴؛ ۲۴/۲۰؛ ۱۷/۲۷۸؛ ۸/۳۲۱ و ۱۴؛ ۴/۳۲۲؛ ۹/۳۲۳؛ ۱۸/۳۲۴؛ ۱۲/۳۲۷؛ ۲/۳۲۸؛ ۱/۳۳۲ و ۳؛ ۵/۳۳۳؛ ۸/۳۳۵ و ۱۰ و ۱۲؛ ۱۶/۳۴۵؛ ۲۳/۳۵۱؛ ۲۱/۳۶۷؛ ۲۳/۳۷۲؛ ۱۹/۳۸۹؛ ۲۵/۷۳۳
عبدالملک کندی ۲۴/۳۷۳
عبدالملک مروان ۱۶/۱۶۰؛ ۲۵/۳۹۰ و ۲۶؛ ۱۲/۳۹۱؛ و ۱۵ و ۲۷؛ ۱۵/۳۹۲ و ۱۸؛ ۱۹/۴۳۳
عبدالوهاب شعرانی ۲۱/۶۰۱
عبدمناف ۲۰/۲۱؛ ۱۷/۲۷۸؛ ۱۲/۴۳۰؛ ۱۳/۴۳۳؛ ۲۲/۷۲۷؛ ۱۱/۷۲۸
عبدمناف بن عبدالحارث ۲۱/۳۲۹
عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لوی ۲۰/۳۳۲
عَبْس ۲۷/۷۷۲
عَبْسی ۱۰/۳۹۴ و ۱۹ تا ۲۸؛ ۲۰/۳۹۵ تا ۲۳
عبهلة بن کعب (= اسود عبْسی) ۲۳/۳۹۴؛ هم رک: اسود عبسی
عبیدالله بن جحش ۲۳/۳۷۹ و ۲۴ و ۲۵
عبیدالله بن زیاد ۲۴/۳۹۱
عبیدة بن عمیر ۲۶/۴۴۷
عبید عمر ۱۰/۴۱۶
عتبه ۱۴/۳۶۰ و ۲۵ و ۲۶
عتبة بن ابی لهب ۱۸/۳۵۳ و ۲۲ تا ۲۶؛ ۲/۳۵۴ و ۴
عتبة بن ربیعه ۲۶/۳۵۶؛ ۲۷/۳۶۰؛ ۱/۷۳۰
عثمان بن عبدالدّار ۲۱/۳۳۲
عثمان (خلیفهٔ سوم) ۱۷/۱۶۱؛ ۱۲/۲۴۱ و ۱۳ و ۲۲؛ ۱۲/۲۷۵ و ۱۶؛ ۲۵/۲۷۸؛ ۲۴/۳۵۳؛ ۲۳/۳۵۵؛ ۴/۳۸۹ و ۷ و ۱۴ و ۱۶؛ ۲۶/۳۹۳؛ ۲۲/۴۱۶؛ ۱۷/۶۲۶؛ ۱۳/۷۰۱ و ۱۴
عثمان بن محمود بن محمّد الغزنوی الچرخی السّرزی (پدر یعقوب چرخی) ۲۳/۵۹۴
عثمان مختاری ۲۱/۲۵۶
عدنان ۲۰/۷۷۲ و ۲۵
عدنان ارزی ۲۴/۱۹۶
عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی (جدّ جبیر) ۱۳/۴۳۳
عروة بن زبیر ۲۶/۳۵۱
عروة بن مسعود ۱/۳۷۴ و ۱۷ تا ۲۰؛ ۷/۷۶۸ و ۲۱ تا ۲۴
عروهٔ زیادی ۹/۳۶۲ و ۱۲ و ۲۴
عروه (محدّث) ۲۳/۶۴۱
عزا (نام فرشته) ۶/۶۰ و ۱۳
عزازیل ۷/۶۰

عزایا (نام فرشته) ۶/۶۰ و ۱۳ و ۱۴
عزرائیل ۹/۶۴ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶؛ ۹/۲۴۳ و ۱۲ و ۱۵؛ ۲/۲۴۴؛ ۱۰/۶۷۲
عزّوسری (ملک آتش، الٰههٔ بابل) ۲۴/۳۳۶
عزّیٰ (بت) ۲۳/۳۲۸؛ ۹/۳۳۶ و ۱۳ و ۱۸ تا ۲۷؛ ۱۶/۶۳۸؛ ۲/۷۳۵
عزیز (مصر) ۸/۴۹۵؛ ۱۹/۴۹۶ و ۲۶؛ ۳/۴۹۷؛ ۲۳/۵۰۴؛ ۱۱/۵۱۲؛ ۷/۶۴۷؛ ۱۱/۶۵۷؛ ۱۹/۶۶۱؛ ۲۴/۶۶۴
عشتار (= ملک آتش) ۲۵/۳۳۶
عشرهٔ مبشّره ۲۴/۳۵۱
عطا (مفسّر) ۱۰/۴۱۶ و ۱۹؛ ۲/۴۱۷؛ ۱۵/۴۳۴؛ ۲۵/۶۱۹؛ ۲۶/۶۲۰؛ ۲۶/۶۳۳
عطاءبن کثیر ۱۱/۴۱۷ و ۲۵
عطّار (نیشابوری) ۲۶/۲۴۶؛ ۲۷/۳۲۶؛ ۲۲/۶۳۸
عطیّه (از محدّثان) ۳/۴۰۶ و ۲۲ تا ۲۵
عطیّة بن رافع ۲۳/۴۰۶
عطیّة بن سعد بن جنادهٔ عوفی جدلی قیسی کوفی ۲۴/۴۰۶
عفّان ۲۲/۲۴۱
عقبة بن ابی معیط ۱۳/۳۶۰ و ۱۵ تا ۱۸؛ ۵/۳۶۱؛ ۲۷/۷۲۸ و ۳۰
عکرمه (از مفسّران) ۱۹/۲۲۱؛ ۸/۳۰۰؛ ۲۳/۶۱۶؛ ۲۵/۶۱۹؛ ۲۵/۶۳۳؛ ۱۰/۶۴۱
علاء الدّین جهانسوز ۲۳/۳۱۶
علاج بن ابی سلمة بن عبدالعزّی ۲۰/۵۵۴
علاّمه سیّد ابوالفتح جرجانی ۵/۶۷۵؛ ۳/۶۷۷؛ ۴/۶۷۸
علاّمهٔ قزوینی ۲۷/۴۰۲
علم الهدی (= سیّد مرتضی) ۷/۷۰۲ و ۱۲ تا ۲۴
علوی (مترجم سلمان پاک) ۱۵/۲۸۴
علوی برقعی (که از بصره خروج کرد) ۲۴/۳۸۵
علی اصغر حکمت (استاد) ۲۳/۱۹؛ ۸/۲۱۷؛ ۲۷/۲۳۴؛ ۷/۲۳۵؛ ۱۸/۲۳۶؛ ۲۳/۲۷۴ و ۲۷؛ هم رک: حکمت
علی (امیر علیشیر نوائی) ۶/۵۴۲
علی بن ابراهیم (قمّی) ۱۱/۷۶۱؛ ۵/۷۶۴
علی بن ابی طالب (ع) ۲۱/۲۲؛ ۵/۲۶ و ۶ و ۸؛ ۲/۲۹ و ۲۱؛ ۲۰/۳۰ و ۲۱؛ ۲۵/۳۲ و ۲۷؛ ۱۰/۳۳ و ۲۳؛ ۱۷/۱۱۵؛ ۱۸/۱۵۷؛ ۱/۲۳۱؛ ۲۰/۲۴۱ و ۲۱؛ ۱۸/۲۴۲؛ ۱۷/۲۶۲؛ ۳/۲۷۵ و ۵ و ۶ و ۷؛ ۱/۲۷۶ و ۲ و ۴ و ۶ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹؛ ۹/۲۷۷؛ ۲۲/۲۷۹؛ ۲۲/۳۵۲؛ ۱۰/۳۶۳؛ ۱/۳۷۱؛ ۲۲/۳۷۲؛ ۸/۳۸۸ و ۲۲؛ ۴/۳۹۰ و ۹ و ۱۰ و ۱۵؛ ۹/۳۹۲؛ ۹/۳۹۳؛ ۹/۴۰۱؛ ۲۶/۴۲۷؛ ۴/۴۶۱ و ۱۴؛ ۳/۴۶۵ و ۱۱ و ۱۶ و ۲۳؛ ۲۲/۵۰۵؛ ۲۱/۵۱۲؛ ۱۸/۵۴۹؛ ۲۵/۵۵۱ و ۲۶؛ ۲۲/۵۶۰؛ ۱۰/۶۱۷؛ ۲/۶۱۸ و ۳؛ ۲۲/۶۸۱؛ ۱۳/۷۰۲؛ ۱۱/۷۲۴ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴؛ ۱/۷۵۶؛ ۱/۷۷۱؛ ۹/۷۷۷؛ ۲۰/۷۷۸
علی بن الحسین (ع) ۱۳/۷۰۲
علی بن حسن زواره‌یی ۴/۶۹۹؛ ۶/۷۰۰
علی بن طلحه ۱/۴۰۷ و ۱۶
علی بن عبدالله بن عبّاس (جدّ سفّاح) ۱۹/۳۸۹
علی بن محمّد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی رازی (پدر ابوالفتوح رازی) ۳/۴۰۱
علی بن محمّد بن احمد بن عبدالله بن حاتم طائی (پدر محیی الدّین عربی) ۱۶/۶۰۱ و ۱۷
علی بن مسهر ۲۱/۶۴۱
علی نقی بهروزی ۲۹/۳۲۴؛ (هم رک: بهروزی)
عمّارهٔ مروزی ۲۴/۲۴۲
عمّار یاسر ۱۴/۳۶۳؛ ۸/۳۸۵؛ ۲/۳۹۳ و ۴ و ۸
عمران (پدر موسی ع) ۱۴/۱۷؛ ۱۴/۲۶۲
عمر بن خطّاب ۵/۳۰؛ ۲/۳۸ و ۳؛ ۱۴/۴۰؛ ۱۵/۱۶۱؛ ۱۱/۲۷۵ و ۱/۲۷۷ و ۲ و ۵ و ۸ و ۱۰ تا ۲۰؛ ۱۶/۲۷۹؛ ۱۳/۲۸۲؛ ۲۶/۳۱۹؛ ۱۳/۳۲۰؛ ۷/۳۴۶؛ ۲۱/۳۷۰؛ ۴/۳۸۵؛

۲۰/۳۸۶؛ ۱۱/۳۸۷؛ ۲/۳۸۸ و ۱۰ و ۲۲؛ ۱۴/۳۸۹ و ۱۶؛ ۱۴/۳۹۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱؛ ۱۰/۴۰۸؛ ۲۷/۴۱۵؛ ۲۶/۴۱۹؛ ۷/۶۲۳ و ۱۲؛ ۲۲/۶۲۵ و ۲۶ و ۲۹؛ ۱۸/۶۲۶؛ نیز رک: فاروق
عمر بن دینار ۱۲/۴۳۴
عمر بن سعد وقّاص ۲۳/۳۹۱
عمر بن عبدالعزیز ۲۷/۳۳۰؛ ۲۴/۶۲۵
عمر بن یزید بیّاع السّابری ۷/۷۵۵
عمر نسفی ۴/۲۹۷
عمرو بن اخطب ۱/۳۶۰
عمرو بن عبیدالله بن ابی قیس عامری ۱/۷۳۴ و ۱۱
عمرو بن عبدالله (بوعزّه جمحی) ۲۱/۳۶۱
عمرو بن عبدود ۶/۴۱ و ۷
عمرو بن عبید ۱۸/۱۶۰
عمرو بن عزبه ۷/۶۰۶ و ۹ و ۱۳
عمرو بن قیس بن حیّان بن بقیلة الغسّانی (پدر عبدالمسیح) ۷/۳۲۴
عمرو بن لُحَی ۶/۷۴۰ و ۱۶ تا ۲۹
عمرو بن وهب بن علاج ۲۰/۵۵۴
عمرو عاص ۲۰/۳۷۹؛ ۱/۳۹۰؛ ۷/۳۹۳
عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (ابو جهل) ۲۰/۳۶۰
عمیر وهب جمحی ۱/۳۶۹ و ۹ و ۱۵ و ۱۷ تا ۲۰ و ۲۳ و ۲۴
عمیس (پدر اسماء) ۲/۳۷۳
عنترة بن شدّاد ۲۷/۷۷۲
عنس (پدر اسود) ۲۴/۳۶۵
عنصری ۲۵/۲۳۴؛ ۲۳/۲۴۲
عوص (پدر عاد) ۱۱/۶۲۱
عوص بن ارم بن سام بن نوح (ع) ۱۸/۶۲۱ و ۱۹ و ۲۴ و ۲۵
عوفی ۹/۳۱۳؛ ۱۰/۶۴۱
عوف بن ابی الولید ۱۷/۳۵۶ و ۲۶ و ۲۷
عوّام (پدر زبیر) ۲۲/۳۵۱
عیسو (فرزند ابراهیم ع) ۲۲/۱۳۴؛ ۹/۶۴۸
عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان ۹/۲۸۹
عیسی (ع) ۱۰/۱۵؛ ۱۶/۱۶؛ ۲۴/۹۶؛ ۴/۱۱۵؛ ۲۱/۱۱۶؛ ۱/۱۱۷ و ۶ و ۹؛ ۱۸/۱۱۸؛ ۳/۱۱۹ و ۱۲ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۴؛ ۶/۱۲۰ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۵ و ۲۰؛ ۱۷/۱۲۱ و ۱۹ و ۲۱؛ ۲/۱۲۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۴؛ ۱۱/۱۲۳؛ ۱۳/۱۲۴؛ ۱۵/۱۳۴؛ ۱۴/۲۲۶؛ ۱۶/۲۲۸؛ ۲۸/۲۲۹؛ ۲۷/۲۳۵؛ ۴/۲۶۸ و ۱۰ و ۱۲؛ ۱۹/۳۲۸؛ ۴/۳۳۸؛ ۷/۳۷۹ و ۸ و ۱۱؛ ۲۰/۳۹۴؛ ۱۴/۴۳۹؛ ۱۰/۴۴۴ و ۱۴؛ ۲۱/۴۴۸؛ ۴/۴۴۹؛ ۷/۴۵۱ و ۹؛ ۱/۴۹۰ و ۴؛ ۱۰/۴۹۲؛ ۱۱/۶۵۶؛ ۲/۶۵۷؛ ۷/۷۸۴
عین القضاة همدانی ۲۲/۲۸۷
عینیة بن بدر ۱۵/۳۷۳

غالب بن فهر ۱۸/۲۱
غزّالی (امام محمّد) ۲۲/۵۷۴ و ۲۴؛ ۲۰/۶۰۱؛ ۱۹/۶۸۱
غضایری ۲۶/۷۵
غضبان ۶/۴۴۱ و ۲۵
غطریفه (مادر زلیخا) ۲۰/۶۶۱
غطفان بن سعد ۱۴/۷۷۱ و ۲۹؛ ۴/۷۷۲ و ۲۳ تا ۲۸
غنی (دکتر) ۱۸/۲۷؛ ۲۷/۱۲۵
غوثاذ یمون (استاد ادریس) ۲۰/۶۳ و ۲۲
غیاث الدّین محمّد بن سام غوری ۷/۲۱۷

فاروق (لقب عمر بن خطاب) ۱۷/۲۷۷؛ (هم رک: عمر بن خطاب
فاطمه (مادر حضرت خدیجه ع) ۲۰/۳۲۹ و ۲۱
فاطمهٔ زهرا (ع) ۱۹/۱۵۷؛ ۱/۳۶۱؛ ۴/۳۶۳ و ۵ و

۶؛ ۳/۴۶۵ و ۴؛ ۱۰/۶۱۷؛ ۲۵/۷۶۹ و ۲۷
فخرالدّین رازی ۲۵/۴۰۳
فخرالدّین علی (صاحب رشحات عین الحیوة) ۹/۵۴۱ و ۱۰؛ ۲۴/۵۴۳؛ ۲۰/۵۹۵ و ۲۱ و ۲۴
فخرالدّین (لقب محمّد بن محمود نیشابوری) ۱۰/۳۱۳
فدان آرامی ۸/۶۴۸
فرّاءِ لغوی ۲۰/۶۰۲؛ ۱/۶۳۸ و ۴ تا ۱۱
فراعنهٔ مصر ۲۳/۵۰۴
فرّخان ۱۴/۲۹۸؛ ۱۰/۳۰۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۵
فرّخی سیستانی ۱۹/۲۴۲؛ ۲۷/۶۲۵؛ ۲۸/۶۶۲
فردوسی (حکیم ابوالقاسم) ۲۱/۵۳؛ ۱۴/۵۹؛ ۱۹/۶۱؛ ۲۵/۸۴؛ ۲۳/۲۳۴؛ ۲۴/۲۵۴؛ ۲۵/۳۲۷؛ ۲۲/۶۱۴؛ ۲۱/۷۱۲؛ نیز رک: حکیم ابوالقاسم فردوسی
فرزدق (شاعر) ۱۲/۷۶۸
فرعون ۲۷/۱۴ و ۲۸؛ ۱۶؛ ۲۱؛ ۴/۱۷؛ ۱/۷۰ و ۵ و ۷؛ ۱۱/۷۱ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۱؛ ۲۴/۷۲؛ ۲/۷۳ و ۳ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۹؛ ۴/۷۴ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۸؛ ۲/۷۵ و ۵ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۳؛ ۵/۷۶ و ۹ و ۲۱؛ ۱/۷۷ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۲؛ ۳/۷۸ و ۴ و ۲۳؛ ۲/۷۹؛ ۴/۸۰ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳؛ ۴/۸۱؛ ۵/۸۲ و ۸ و ۱۳ و ۱۶؛ ۱۲/۸۳ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۴؛ ۱۵/۸۴ و ۲۲؛ ۱/۸۵؛ ۲۲/۲۲۶؛ ۳/۲۴۸؛ ۲۱/۲۶۲؛ ۲۳/۲۶۳ و ۲۴؛ ۱/۳۷۵؛ ۹/۴۳۹؛ ۷/۴۸۲؛ ۲۴/۴۸۳؛ ۶/۴۹۳ و ۸ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۷؛ ۱/۴۹۴ و ۲ و ۴ و ۲۵؛ ۹/۵۹۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۸؛ ۳/۶۲۹؛ ۸/۶۳۰ و ۹ و ۱۳ و ۱۴؛ ۱/۶۳۱ و ۳ و ۵ و ۶ و ۸ و ۱۵ و ۱۷؛ ۱/۶۳۲ و ۲ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۳؛ ۴/۶۳۳ و ۵ و ۶ و ۹ و ۱۷؛ ۴/۶۵۰ و ۱۴ و ۱۹؛ ۱/۶۵۱ و ۲؛ ۱۴/۶۷۱؛ ۱۰/۷۰۱
فرکسس (آلههٔ یونانی) ۷/۷۱۰ و ۸
فروزانفر (استاد) ۲۱/۵۰۵؛ ۲۲/۵۵۲؛ ۱۵/۶۸۱؛ ۲۷/۷۶۴؛ نیز رک: بدیع الزّمان فروزانفر
فرهاد ۱۶/۳۴۸
فرهنگ خواه ۳۰/۲۸۷
فریدون ۲۰/۲۲۴ و ۲۲؛ ۱۸/۵۱۲
فضالة بن عبید ۱۳/۷۰۱
فضل بن حسن ملقّب به امین الدّین یا امین الاسلام (= ابوعلی طبرسی) ۲۴/۶۸۶
فضل (پسر عبّاس) ۲۴/۳۶۷ و ۲۷
فضل (پدر محمّد بن فضل) ۲۵/۴۰۸
فضل عبّاس ۱۹/۳۵۸؛ نیز رک: فضل پسر عباس
فضولی (شاعر) ۲۱/۵۴۲
فقیه الحرم (لقب محمّد بن فضل) ۲۶/۴۰۸
فقیه اهل مدینه (= ربیعة الرّأی) ابوعثمان ۱۴/۴۰۸
فلسطینیان ۱۲/۶۴۸
فنیقیان ۲۲/۵۷۰
فوط (پسر حام) ۲۴/۵۶۹
فوطیفار (خواجهٔ فرعون) ۴/۶۵۰ و ۷ و ۸
فهربن مالک ۱۸/۲۱
فیّاض (دکتر) ۱۸/۲۷؛ ۲۲/۱۳۹
فیروزآبادی ۳/۶۲۳؛ ۱۱/۶۲۵؛ ۹/۶۲۶
فیروز فارسی (ابولؤلؤ) رک: ابولؤلؤ
فیروز (پسر زن اسود عبْسی) ۲۲/۳۹۵

قابیل ۲۳/۶۵؛ ۱۷/۲۲۴؛ ۱/۷۴۰
قارون ۲۰/۴۸۰
قاضی ابوعبدالله محمّد قضاعی ۱۵/۴۰۲
قاضی باقلانی ۵/۵۵۰
قاضی بوعاصم ۹/۶۶
قاضی بیضاوی ۷/۶۹۹؛ ۱۹/۷۶۱ و ۲۱ تا ۲۶؛ ۱۹/۷۶۲ تا ۲۸
قاضی نورالله شوشتری ۲۰/۴۰۳؛ ۲۲/۷۰۲

قایم آل محمّد (ص) ۴/۷۷۸
قتادة (بن دعامه) ۲۰/۱۱۴؛ ۲/۱۱۵ و ۱۴ تا ۱۹؛ ۱۹/۵۶۵؛ ۸/۶۲۳ و ۱۳؛ ۱۴/۶۳۳؛ ۳/۷۰۱؛ ۶/۷۰۲؛ ۹/۷۰۳
قتادة بن نعمان ۹/۳۵۶
قرّاءِ سبعه ۱۳/۷۰۱
قرشی (لقب یسار) ۲۰/۴۴۴
قرطبی (= قرطی) ۲۶/۵۷۴
قرطی ۲۱/۵۷۴ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱۳/۶۴۱
قَرَن (قبیله یاسر منزل و محلّ اویس قرنی) ۷/۳۸۸
قریش رک: اقوام و ملل و قبائل
قزوینی (صاحب عجائب المخلوقات) ۲۱/۷۱۷
قزوینی (علاّمه) ۲۷/۱۲۵
قسّ بن ساعده ایادی ۵/۳۳۱ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۹ تا ۲۶
قشیری (امام) ۹/۵۵۲؛ ۲۳/۵۵۳؛ ۳/۶۶۲
قصّی بن کلاب ۲۴/۲۰؛ ۲۴/۳۰؛ ۱۲/۳۲۲ و ۲۲؛ ۲۰/۳۲۹ و ۲۳؛ ۲۱/۳۳۲؛ ۱۶/۴۲۷ و ۲۱ تا ۲۶؛ ۶/۴۳۳
قطب الدّین محمّد غوری ۲۱/۳۱۶ و ۲۲
قطران تبریزی ۱۸/۵۹
قلاّبه (دختر سعید بن سعد بن سهم جدّهٔ حضرت خدیجه ع) ۲۱/۳۲۹ و ۲۲
قیس بن افیل بن صاروبن نحورت بن افیح بن انیس بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم الخلیل (علیه السلام) ۲۵/۹۹ و ۲۶؛ ۱۹/۲۶۶
قیس بن حیّان بن بقیلة الغسّانی (جدّ عبدالمسیح) ۷/۳۲۴
قیس بن محرمة من عبدالمطّلب بن عبدمناف ۱۹/۴۴۴
قیصر ۶/۲۹۹؛ ۲۶/۳۰۰ و ۲۹؛ ۲۳/۳۰۱؛ ۳/۳۶۶ و ۴ و ۵؛ ۷/۳۷۶ و ۱۰ و ۲۵؛ ۳/۳۷۷؛ ۱۱/۳۸۴؛ ۱۵/۷۷۲
قینان بن انوش ۱۵/۶۳
قینوس (مادر ادریس) ۱۵/۶۳
کاردو ۱۹/۵۷۲
کاشفی (واعظ) ۴/۲۷۳؛ ۶/۵۳۹؛ ۵/۵۴۱ و ۶ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۶ و ۱۷؛ ۱۷/۵۴۲ و ۲۹؛ ۲/۵۴۳ و ۱۳ و ۲۸؛ ۲۰/۵۹۵ و ۲۲ و ۸/۶۰۹؛ نیز رک: کمال الدین حسین واعظ
کامل ابناوی (جدّ وهب بن منبّه) ۳۰/۶۲۳
کریمان (دکتر حسین) ۲۷/۶۸۷
کسائی (قاری قرآن) ۲۴/۱۵۱؛ ۲۶/۶۳۷؛ ۷/۶۳۸
کسائی مروزی ۱۷/۶۱؛ ۲۳/۳۲۷
کسری ۱۱/۲۹۸ و ۱۶؛ ۱۱/۳۰۰ و ۱۵ و ۲۳؛ ۱۹/۳۰۱ و ۲۱ و ۲۴؛ ۱۵/۳۲۳ و ۱۷؛ ۵/۳۲۴ و ۲۰ و ۲۲؛ ۳/۳۲۵؛ ۹/۳۶۵ و ۱۵ و ۲۱؛ ۳/۳۶۶ و ۴؛ ۸/۳۸۴ و ۱۱ و ۱۳؛ ۱۵/۷۷۲
کسری پرویز ۴/۳۶۵
کشافطیونس (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱
کشفوطط (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱
کعب احبار (ابواسحق کعب بن ماتع حمیری) ۱۶/۳۱۷؛ ۱۲/۳۱۹؛ ۸/۳۲۰؛ ۲۲/۴۳۷؛ ۸/۴۴۱؛ ۱۲/۴۴۶؛ ۴/۶۰۹؛ ۶/۶۲۵ و ۹ تا ۲۲؛ ۳/۶۲۶ تا ۳۱؛ ۲۳/۶۲۷ تا ۲۶؛ ۱۸/۶۲۸؛ نیز رک: کعب الاحبار
کعب الحبر ۱۰/۶۲۵؛ هم رک: کعب الاحبار
کعب بن لوی ۲۴/۲۰؛ ۲۴/۲۱؛ ۲۰/۳۳۲
کعب بن مالک ۲۶/۶۹۴
کعب بن نوح ۵/۴۹۰ و ۷ و ۲۴
کلاب بن مُرّة ۲۴/۲۰؛ ۲۴/۳۰؛ ۲۰/۳۳۲ و ۲۱ و ۲۲؛ ۲۱/۴۲۷
کلب بن و برة بن تغلب بن حلوان ۲۱/۶۰
کلبی ۲/۵۸؛ ۲۱/۶۰ تا ۲۸؛ ۹/۷۲؛ ۷/۷۴؛ ۱۸/۸۲؛ ۲/۱۱۴ و ۱۶ و ۲۰؛ ۱۲/۱۱۵؛ ۴/۱۱۸ و ۱۶؛ ۱۹/۱۲۰؛ ۱۹/۱۳۱؛ ۷/۱۳۳ و ۱۸؛ ۲۰/۴۳۱؛ ۱۹/۴۳۸ و ۲۶؛ ۲/۶۲۰؛

۱۴/۷۳۳
کلدة بن علقمة بن عبد مناف ۲۲/۷۲۷؛ ۱۱/۷۲۸
کلیم اللّه (موسی ع) ۱۷/۱۷؛ ۷/۴۹۴؛نیز رک: موسی (ع)
کُلَیْنی ۱۴/۷۵۵
کمال الدّین اسماعیل ۱۸/۷۱۹ و ۲۱
کمال الدّین حسین واعظ کاشفی ۴/۲۷۳؛ ۶/۵۳۹؛ ۵/۵۴۱؛ نیزرک: کاشفی
کمیت ۱/۴۳۹
کمیل بن زیاد ۲۷/۳۲
کنانة بن خزیمه ۱۸/۲۱
کنانة بن ربیع ۳/۳۶۸ و ۶ و ۱۸ تا ۲۰؛ ۸/۳۷۵؛ ۱۸/۷۷۱؛ ۲۵/۷۷۲
کنانة بن صوریا ۱۶/۳۷۴ و ۲۲ تا ۲۶
کندی ۲۰/۶۰۱
کنعان (پدر نمرود) ۲۳/۶۵؛ ۱۱/۴۷۱؛ ۳/۴۷۲
کنعان (پسر حام) ۲۴/۵۶۹
کنعان پسر نوح ۸/۵۷۳
کوروش کبیر ۲۲/۶۵؛ ۲۱/۲۲۷ و ۲۴؛ ۲۲/۳۱۹؛ ۲۲/۵۱۲
کوروش همدانی ۵/۲۲۹
کوش (پسر حام) ۲۴/۵۶۹
کولش ۹/۷۱۰
کیلاب (=دانیال) ۲۵/۳۱۹

گوهرین (دکتر سیّد صادق) ۲۷/۳۲۶؛ ۲۷/۶۳۶
گیل گمش ۲۱/۲۲۴

لابان (خواهر رفقه همسر ابراهیم ع) ۸/۶۴۸ و ۱۱
لات (بت) ۲۳/۳۲۸؛ ۹/۳۳۶ و ۱۲ تا ۱۶ و ۲۲؛ ۱۶/۶۳۸؛ ۲/۷۳۵
لالونا ۲/۷۱۵
لاوی ۱۳/۱۶ و ۱۴؛ ۹/۲۲۱
لاوی بن یعقوب ۱۷/۲۶۱
لبیبی (شاعر) ۲۳/۷۱۷ و ۲۵؛ ۵/۷۱۹
لبید اعظم ۲/۳۷۲ و ۱۷ تا ۱۹
لُبینی (نام دختر ابلیس) ۲۸/۲۸۵
لطفعلی بیگ آذر بیگدلی ۲۶/۶۵۲
لقمان ۶/۱۲۵؛ ۳/۲۲۰ تا ص ۲۲۹؛ ۲۵/۶۰۰؛ ۱۰/۷۰۸
لوط ۱۱/۱۳۴؛ ۱۰/۵۳۴ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۵؛ ۲۶/۵۳۶؛ ۱۰/۵۴۵؛ ۲۵/۵۸۴ و ۲۶؛ ۸/۵۸۵ و ۱۴ و ۲۲؛ ۱۳/۵۸۶ و ۱۵؛ ۱/۵۸۷ و ۲ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۵؛ ۱/۵۸۸ و ۵ و ۷ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۴؛ ۲/۵۸۹ و ۸ و ۱۱ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱/۵۹۰ و ۵ و ۱۱ و ۱۳؛ ۱۷/۵۹۱؛ ۷/۵۹۴ و ۱۰
لوقا (مدّون کنندهٔ یکی از اناجیل) ۱۴/۲۲۹
لوی بن غالب ۱۸/۲۱؛ ۲۰/۳۳۲؛ ۲۶/۳۴۰؛ ۲۵/۷۶۸
لیّا (= لیّه) همسر یعقوب ع ۱۵/۶۴۸
لیث بن معاذ ۷/۴۳۶ و ۲۳
لیدا (= زن تنداروس پادشاه اسپارطه) ۱۲/۷۱۱
لیّه (= لیّا) همسر یعقوب ۱۴/۶۴۸ و ۱۷

مأجوج (پسر یافث) و نام قسمتی از تاتارستان شرقی ۲۶/۲۴ و ۲۷
ماتریدی (امام) ۶/۵۵۸ و ۲۵؛ ۱۱/۵۷۳ و ۲۰ تا ۲۶
ماثان بن نجّار ۳/۱۱۸
ماروت ۲۴/۶۵
ماسینیون (لوئی) ۱۵/۲۸۴
مالک بن انس ۱۵/۴۰۸ و ۱۸؛ ۲۰/۴۳۳؛ ۲۱/۴۴۴
مالک بن نضر ۱۸/۲۱

مالک بن دخشم ۷/۷۳٤ و ۸
مالک بن سنان ۱۷/۷۰٦
مالک (پدر انس) ۸/۳۵۸
مالک (پدر سراقة) ۹/۳۵۳
مالک (خریدار یوسف) ۲/٤۹۷
مالک (خازن نار) ۱۲/۲٤۵ و ۱۳
مالکی (مذهب) ۱۸/٤۰۸
مأمون عبّاسی ۲٦/۲۳٦؛ ۱۵/۳۱٦؛ ۵/٦۳۸ و ۷؛ ٤/۷۵٦ و ۵ و ٦ و ۱٦
مایل هروی ۲/٦۹
مبرّد ۲۱/۱۱۵؛ ۲۲/٤۰۷ و ۲۳
متّی ۱۸/۲۲۸
متینی (دکتر جلال) ۵/۱۱۱؛ ۷/۱۱۲؛ ۷/۱۵۷
مجاهد (مفسّر) ۲۰/۱۱٤؛ ٦/٤۳۳؛ ۱۲/٤۳٤؛ ٤/٤۳۷؛ ۲٤/٦۱۹؛ ۲/٦۲۰ و ٦ و ۲۳؛ ۹/۷۰۳؛ ٦/۷۲٤؛ ۱/۷۲۹
مجتبی مینوی ۲٦/۹۲
مجمع (نام قصّی) ۲۵/٤۲۷
محجوب (دکتر محمّد جعفر) ۹/۵٤۳
محدّث (اُرمَوی) ۱۱/٦۱٤؛ ۹/۷۵۱؛ ۱٤/۷۸۵
محسلمینا ۱۸/٤۵٤
محقّق ثانی (شیخ علی بن عبدالعال) ۱۰/۷۰۰ و ۱۱
محقّق داماد ۵/۷۵۱
محقّق (دکتر مهدی) ۵/۱۰۳؛ ۷/۱۷۳
محمّد الغزنوی الچرخی السّررزی (پدر نیای یعقوب چرخی) ۲۳/۵۹٤
محمّد بن اسحاق ۱۵/۳۱٦؛ ۲۰/٤۲۰؛ ۲۲/٤۲۲؛ ۲/٤۵۰
محمّد بن اسحاق یسار ۷/٤٤٤ و ۸ و ۱۷ تا ۲٦
محمّد بن السّائب بن بشر الکلبی (ابوالنّصر) ۲۲/٦۰ و ۲۵
محمّد بن الشّیخ الامام ابوالقاسم محمود النیّسابوری ۱/۲۱۹ و ۲
محمّد بن جریر طبری ۱٦/۱۱؛ ۵/۲۰ و ۱٤؛ ۱۸/۲٦۱
محمّد بن سام غوری ۷/۲۱۷ و ۸
محمّد (ص) ۱۰/۱۵؛ ۱۳/۲۰ و ۲٤؛ ۲۸/۲۱؛ ۵/۲۷ و ٦ و ۲۳؛ ۲۰/۲۸؛ ۷/۳۸؛ ۲۱/٤۰؛ ۷/۵۹؛ ۱۹/۸٤؛ ۹/۹۳؛ ۲۰/۹۷؛ ۸/۹۸؛ ۱۲/۱٦۱؛ ۱۳/۱٦٤؛ ۸/۲۰۵ و ۱۷؛ ۹/۲۰٦؛ ۱٦/۲۱۱؛ ٦/۲۱۲؛ ۱۳/۲۱۳؛ و ۲۱ و ۲۲؛ ۲٤/۲۲۳؛ ۱۷/۲۳۰؛ ۲۷/۲۳۲؛ ٦/۲۳۳ و ۸ و ۹ و ۱۵؛ ۹/۲۳٤ و ۱۳ و ۱۹؛ ۲۲/۲۳٦؛ ۱۰/۲۳۸؛ ۱۲/۲٤۰ و ۱۷؛ ٦/۲٤۱ و ۱۳؛ ٦/۲٤۲ و ۱٤؛ ۱۰/۲٤۳؛ ۷/۲٤۵؛ ۱٦/۲٤۹ و ۲۱؛ ۳/۲۵۰ و ٦ و ۲۲؛ ۲۰/۲۵۱؛ ٦/۲۵۳ و ۱۳؛ ٦/۲۵۵؛ ۱۲/۲٦۰؛ ۱/۲٦۸ و ۱۳ و ۲۳؛ ۱/۲۷٦ و ۱۸؛ ۲۲/۲۸۰؛ ۱۸/۲۸٤؛ ۱۲/۳۰۸؛ ۲/۳۱۷ و ۸؛ ۹/۳۱۹؛ ۱۵/۳۲۰؛ ۸/۳۲۳؛ ۱٤/۳۲۷؛ ۹/۳۲۸ و ۱۵ و ۲٤؛ ۲/۳۲۹ و ٤ و ۵ و ۱۸؛ ۱۰/۳۳۰ و ۲۰؛ ۷/۳۳٤ و ۱۵ و ۱۹؛ ٤/۳۳۵ و ۱۳ و ۱۵ و ۲٦؛ ٦/۳۳۷؛ ۹/۳۳۹؛ ۷/۳٤۱؛ ۱٦/۳٤۵؛ ۵/۳٤٦؛ ۷/۳۵٤ و ۲۲؛ ۲۲/۳۵۵؛ ۱۵/۳۵۷؛ ۱۲/۳٦۱؛ ۱۰/۳٦۷؛ ۵/۳۷۰ و ۸ و ۱۹؛ ۱۳/۳۷۱؛ ۵/۳۸۷ و ٦؛ ۷/۳۹٦؛ ۳/٤۰٤؛ ۱٦/٤۱۸؛ ۱۲/٤۲۰؛ ۱۰/٤۳٤؛ ۱۹/٤۳۵؛ ۲٤/٤۳۸؛ ۱۱/٤۳۹ و ۲۹؛ ۱/٤٤۱؛ ۱٤/٤۷۸ و ۲۳؛ ۱۳/۵۳۷؛ ۲۵/۵۵۲؛ ۱٦/۵۵۳؛ ٦/۵۵٦؛ ۲۱/۵۵۸؛ ٦/۵۷۵؛ ۱۷/٦۰۸؛ ۷/٦۳۰؛ ۱٦/٦۳۳؛ ۱٦/٦۳۸؛ ۲۲/٦۳۹؛ ۱۳/٦۵٦؛ ۳/٦۹۵؛ ۱/۷۰۳ و ۱۳؛ ۱٤/۷۲۲؛ ۲۳/۷۲۷؛ ٦/۷۲۸ و ۱۲ و ۲٤؛ ۱٤/۷۳٤؛ ۱۵/۷۳۵؛ ۱۰/۷۳٦؛ ۱۰/۷۳۹؛ ۷/۷٤۱؛ ۱۵/۷٤۲؛ ۲/۷۵٤؛ ٤/۷٦۰؛ ۹/۷٦۳؛ ۱۷/۷۷۸ و ۲۲ و ۲٤؛ ۹/۷۷۹ و ۱۰ و ۲٤؛ ۲٤/۷۸۱؛ ۲/۷۸۲ و ۹ و ۲۱؛ ۱/۷۸۳ و ٦؛ ۵/۷۸٤؛ نیز رک: پیامبر (ص) پیغامبر (ص)؛ رسول (ص)؛ خاتم الانبیا

(ص)؛ رسول اللّه (ص)؛ رسول خدای (ص)؛ مصطفیٰ (ص)
محمّد بن احمد بن عبداللّه بن حاتم طائی (جدّ محیی الدّین عربی) ۱۶/۶۰۱ و ۱۷
محمّد بن احمد بن محمّد بن ابراهیم بن احمد شافعی محلّی (= جلال محلّی) ۱۳/۷۵۴
محمّد بن اسحاق ۲۰/۴۲۰؛ ۲۲/۴۲۲؛ ۷/۴۴۴ و ۸ و ۱۷ تا ۲۶؛ ۲/۴۵۰
محمّد بن الفضل ۲/۴۰۸ و ۲۴ تا ۲۸
محمّد بن المنکدر ۱۲/۴۳۳ و ۲۴
محمّد بن بشرالعبدی ۲۱/۶۴۱
محمّد بن جعفر بن الزّبیر ۵/۴۰۷ و ۱۹ و ۲۰
محمّد بن حسن (استاد جوزجانی) ۱۹/۵۵۳ و ۲۰
محمّد بن حسین محمّد بن موسی ازدی (مکنّی به ابوعبدالرّحمن سلّمی) ۱۶/۵۹۹
محمّد بن حسین وزیر القادر باللّه ۱۶/۷۰۲
محمّد بن حنفیّه ۲۰/۳۹۱
محمّد بن سلیمان بغدادی امامی (فضولی) ۲۱/۵۴۲
محمّد بن علی انصاری (پدر خواجه عبداللّه) ۱۳/۲۷۳ و ۱۴
محمّد بن علی باقر (ع) ۱۶/۴۳۴؛ ۱۳/۷۰۲
محمّد بن علی بن عبداللّه بن عبّاس (پدر سفّاح) ۱۹/۳۸۹
محمّد بن علی بن محمّد بن احمد بن عبداللّه بن حاتم طائی (= محیی الدّین عربی) ۱۶/۶۰۱ و ۱۷
محمّد بن فضل بن احمد بن محمّد ابوعبداللّه الصّاعدی الفراوی ۲۴/۴۰۸
محمد بن فضیل ۱۷/۶۰۴؛ ۱۴/۷۸۲
محمّد بن کرّام سجستانی ۳/۲۱۷
محمّد بن ماجیلویه ۱۵/۷۵۵
محمّد بن محمّد محمود ماتریدی ۲۰/۵۷۳
محمّد بن محمود نیشابوری (ابی جعفر) شیخ ظهیرالدّین یا معین الدّین ۴/۳۱۱؛ ۳/۳۱۳ و ۱۰ و ۱۶
محمّد بن مروان بن عبداللّه بن اسماعیل بن عبدالرّحمن کوفی ۲۳/۱۱۴
محمّد مسلم زهری ۱۷/۴۳۳
محمّد بن موسی ازدی (نیای ابوعبدالرّحمن سلّمی) ۱۶/۵۹۹
محمّد (پسر بدیل) ۹/۴۰۱
محمّد حلیم ۲۰/۳۱۶
محمّد رضا تجدّد ۱۴/۳۱۶
محمّد سلمه ۱۱/۳۶۸
محمود سلمه ۱۱/۳۶۸
محمّد هروی نیشابوری ۴/۲۱۵
محمود بن محمّد الغزنوی الچرخی السّررزی (نیای یعقوب چرخی) ۲۳/۵۹۴
محیی الدّین بن العربی ۲۲/۵۷۸؛ ۲۵/۶۰۳
مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی ۲۲/۳۹۰؛ ۱۹/۳۹۱ تا ۲۸؛ ۱۱/۳۹۲ تا ۲۸
مدّرس رضوی (استاد) ۱۳/۱۲۵؛ ۱۱/۲۸۵؛ ۹/۷۱۳
مدرّس گیلانی ۲۷/۱۸۸؛ ۲۶/۶۵۹
مدرکة بن الیاس ۱۸/۲۱
مرارة بن ربیع ۲۶/۶۹۴
مرتضی الشّریف (= سیّد مرتضی) ۲۱/۷۶۰
مرثد بن شدّاد ۴/۶۲۸
مرطوس ۱۸/۴۵۴
مرّة بن کعب ۲۴/۲۰؛ ۲۰/۳۳۲ و ۲۲
مرّه جدّ قصّی ۲۱/۴۲۷
مروان ۱۶/۱۶۰؛ ۲۶/۳۹۰؛ ۲۷/۳۹۱؛ ۱۵/۳۹۲
مروان بن عبداللّه ۲۳/۱۱۴
مروان فزاری ۲/۶۱۹
مریم (ع) ۱۷/۹۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱؛ ۱/۱۱۳ و ۲ و ۳ و ۸؛ ۱/۱۱۴؛ ۶/۱۱۵؛ ۶/۱۱۶ و ۱۸ و ۲۰؛ ۱/۱۱۷ و ۳ و ۷ و ۱۲ و ۱۳؛ ۳/۱۱۸ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۹؛ ۱/۱۱۹ و ۲ و ۴ و ۸ و ۹ و ۱۳ و ۱۵؛ ۳/۱۲۰ و ۱۰ و

۱۴ و ۱۷ و ۲۱؛ ۵/۱۲۱ و ۸ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۹؛ ۱۳/۱۲۳؛ ۲۴/۱۵۰ و ۲۵؛ ۴/۱۵۷؛ ۶/۲۲۱؛ ۷/۲۲۸؛ ۱۲/۲۲۹ و ۱۴؛ ۴/۲۶۸ و ۱۰؛ ۲۰/۲۸۵؛ ۱۱/۳۷۹؛ ۱۲/۴۹۹ و ۱۳؛ ۹/۵۰۰ و ۱۰؛ ۲۱/۵۴۶؛ ۹/۷۲۵
مزاحم (پدر آسیه همسر فرعون) ۱۴/۶۳۲ و ۲۳
مسروق (پسر ابرهه) ۲۳/۳۲۱؛ ۲۴/۳۲۳
مسعود ثقفی ۱۵/۲۷۹
مسعود سعد ۲۶/۳۱۶؛ ۲۴/۴۹۱؛ ۲۳/۷۱۲
مسعود سوم (غزنوی) ۱۵/۳۱۵
مسکم (پدر سلام) ۱۷/۳۴۶
مسکین (لقب معین الدّین فراهی هروی) ۱/۶۴۵ و ۱۲؛ ۸/۶۴۶
مسلم بن خالد ۲۹/۶۲۲؛ ۲۱/۶۲۴
مسیحا ۹/۲۳۲؛ ۲۴/۲۳۴؛ ۲۲/۴۵۳
مسیح (ع) ۳۰/۱۴؛ ۲۱/۱۵؛ ۱۷/۹۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱؛ ۲۴/۹۹؛ ۱۲/۱۲۴؛ ۵/۱۲۶؛ ۱۴/۱۳۲؛ ۲۱/۲۳۵ و ۲۶؛ ۲۴/۳۱۸؛ ۱۲/۴۴۴ و ۱۳؛ نیز رک: عیسی (ع)
مسیح کذّاب ۲۰/۳۹۴
مسیح موعود ۱۲/۱۲۴
مسیلمه ۱۰/۳۹۴ و ۱۸
مصاحب (دکتر) ۱۸/۲۵
مصرایم (پسر حام) ۲۴/۵۶۹
مصطفی (ص) ۲/۲۳۴؛ ۱۳/۲۴۴؛ ۸/۲۵۳؛ ۱۰/۲۵۴ و ۲۳؛ ۲/۲۵۵ و ۳ و ۵ و ۱۰؛ ۷/۲۵۶ و ۱۴؛ ۸/۲۷۴؛ ۲۴/۲۸۴؛ ۶/۲۸۹؛ ۱/۲۹۹؛ ۳/۳۳۳؛ ۱۰/۳۰۹؛ ۱۹/۳۲۴؛ ۱۲/۳۲۸؛ ۴/۳۶۳؛ ۱۱/۳۶۶؛ ۱۹/۳۸۴؛ ۱۹/۴۴۴؛ ۱۹/۴۶۴؛ ۷/۴۶۵؛ ۲/۴۷۰ و ۵؛ ۴/۴۸۴؛ ۱۸/۴۸۷؛ ۲۳/۶۱۷؛ ۲۴/۷۰۵؛ ۱۵/۷۱۵؛ نیز رک: محمّد (ص)، رسول اللّه، پیغامبر، پیغمبر، پیمبر، پیامبر، سیّد، خاتم الانبیاء
مصعب بن زبیر ۲۶/۳۵۱؛ ۲۵/۳۹۱ و ۲۷ و ۲۸؛ ۱۵/۳۹۲ و ۲۴ و ۲۵
مصفّی (دکتر ابوالفضل) ۲۵/۷۰۹
مصنّف وکیع ۲۱/۷۶۹
مضر بن نزار ۱۸/۲۱
مطعم بن عدیّ بن نوفل بن عبد مناف (پدر جبیر) ۱۳/۴۳۳
مظفّر حسین فتوحی کوه بنانی کرمانی (مؤلّف تفسیر سورهٔ یوسف) ۱۹/۶۵۲
معاویه ۱۵/۱۶۰؛ ۲۱/۲۷۹؛ ۷/۳۱۹؛ ۲۵/۳۴۰؛ ۲۴/۳۵۵؛ ۲۲/۳۷۹؛ ۷/۳۸۵؛ ۱/۳۹۰ و ۴ و ۶؛ ۷/۳۹۳ و ۹؛ ۱۰/۴۰۱؛ ۱۵/۴۳۳؛ ۸/۶۲۳ و ۱۳؛ ۴/۶۲۵؛ ۲/۶۲۷ و ۲۵؛ ۱۹/۶۲۸ و ۲۴
معاویه (برادر خنساء) ۱۶/۲۴۶
معاویة بن خدیج ۲۳/۴۱۶
معتب (پسر ابولهب) ۲۴/۳۵۳
معتصم ۲۰/۳۲۶
معد بن عدنان ۱۸/۲۱ و ۱۹
معزّی ۲۲/۷۵
معمّدان (یحیی حصور) ۲۶/۲۳۵
معین (استاد دکتر محمّد) ۲۲/۶۲؛ ۲۵/۹۷؛ ۲۵/۱۱۸؛ ۴/۲۳۵ و ۵؛ ۲۳/۳۴۱؛ ۱۷/۳۴۸؛ ۱۷/۳۹۴؛ ۱۲/۴۵۹
معین الدّین فراهی هروی ۸/۶۴۶؛ ۲۱/۶۷۰
مغیرة ابی شهاب مخزومی ۱۳/۷۰۱ و ۱۴
مغیرة بن شعبه ۱۹/۲۷۷؛ ۱۵/۲۷۹ و ۱۶؛ ۷/۲۸۰؛ ۲/۲۸۲ و ۳ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۰؛ ۱۵/۳۳۶
مغیرة بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم (جدّ ابوجهل) ۲۰/۳۶۰
مقاتل بن سلیمان ۷/۳۹ و ۱۹؛ ۹/۷۲؛ ۶/۷۷؛ ۱۴/۸۲؛ ۲۱/۸۴؛ ۱۴/۱۱۴ و ۲۰؛ ۲۸/۲۹۹؛ ۱۰/۴۱۶؛ ۱۳/۴۱۷؛ ۲۲/۶۳۳ و ۲۵؛ ۱۳/۶۴۱؛ ۶/۷۴۲
مقداد ۱۶/۳۶۲ و ۲۵
مقریزی ۱۷/۳۷۲

مقسّم (راوی حدیث) ۲۴/۶۳۴
مکرز بن حفص ۱۴/۷۳۳؛ ۱/۷۳۴ و ۲ تا ۱۰
مکسلمینا (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱؛ ۱۸/۴۴۵؛ ۱۷/۴۵۴
ملاّحسین کاشفی (رک: کاشفی) ۱۵/۶۵۲؛ نیز رک: ملاّ کمال‌الدّین حسین واعظ کاشفی، مولی حسین واعظ کاشفی
ملاّ فتح الله کاشانی ۲۰/۶۳۷
ملاّ کمال الدّین حسین واعظ کاشفی ۴/۲۷۳؛ رک: کاشفی، ملاّ حسین کاشفی
ملاّ محمّد رفیع واعظ قزوینی ۳/۶۲۲
ملحان بن خالد انصاری ۱۹/۳۴۹
ملطاط (جدّ لقمان) ۳/۲۲۰
ملک الشّعراءِ بهار ۱۶/۷۱۰
ملک الموت ۲۶/۶۲۳ و ۲۷ و ۲۹
ملکان بن عاد ۱۹/۲۲۴
منات (بت) ۲۲/۳۳۶؛ ۲/۷۳۵
مناف بن قصّی ۲۴/۲۰
منبّة بن کامل الابناوی الصّنعانی (پدر وهب) ۲۷/۶۲۲؛ ۳/۶۲۳
مُنذر بن النّعمان بن منذر ۲۷/۳۲۴
مُنذر بن ماءِ السّماءِ ۲۰/۵۱۲
منذر (پدر نعمان) ۹/۳۲۴ و ۲۷؛ ۱۶/۳۸۶
منسی (از اسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱؛ ۲۱/۶۵۰
منصور المتحمّد المروزی ۲/۱۷۱؛ ۳/۱۷۳ و ۱۶
منصور بن محمّد المروزی ۱۶/۱۷۳
منصور دوانقی (خلیفهٔ عبّاسی) ۲۲/۴۴۴؛ ۲۷/۷۲۶
منوچهری دامغانی ۲۴/۲۴؛ ۲۴/۷۹؛ ۱۶/۲۳۴؛ ۱۶/۳۹۴؛ ۲۷/۴۲۷؛ ۱۴/۷۱۳؛ ۹/۷۲۰ و ۱۱ و ۱۷ و ۱۹
موسی ازدی (پدر نیای ابوعبدالرّحمن سلّمی) ۱۶/۵۹۹
موسی بن جعفر (ع) ۱۳/۷۰۲
موسی بن عمران (ع) ۵/۱۴ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۸ و ۳۰؛ ۶/۱۵؛ ۱۳/۱۶ و ۱۷ و ۲۵؛ ۱۴/۱۷؛ ۲۱/۱۸ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۰/۱۹؛ ۱/۷۰ و ۳ و ۱۰؛ ۵/۷۱ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۲؛ ۵/۷۲ و ۲۶؛ ۶/۷۳ و ۱۴ و ۱۷ و ۲۴؛ ۶/۷۴ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۴؛ ۲/۷۵ و ۳ و ۷ و ۱۵ و ۱۸؛ ۵/۷۶ و ۹ و ۱۹ و ۲۳ و ۲۵؛ ۱۲/۷۷ و ۱۳ و ۲۰ و ۲۴ و ۲۵ و ۵/۷۸ و ۷ و ۱۳ و ۲۵ و ۲۶؛ ۶/۷۹؛ ۱۰/۸۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱؛ ۴/۸۲ و ۵ و ۷ و ۱۰ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵؛ ۳/۸۳ و ۸ و ۱۶؛ ۸/۸۴ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۵ و ۲۱؛ ۲۲/۹۸ و ۲۴؛ ۶/۹۹ و ۷ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۰/۲۱۱؛ ۱/۲۱۲؛ ۱۱/۲۲۱؛ ۱۶/۲۲۴ و ۲۲؛ ۹/۲۳۲؛ ۲۷/۲۳۵؛ ۲/۲۵۱ و ۵؛ ۱۲/۲۶۰؛ ۸/۲۶۲ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸؛ ۲۰/۲۶۳ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶؛ ۱۴/۲۶۵؛ ۲۱/۲۶۶؛ ۸/۲۶۸ و ۱۲؛ ۱۴/۲۸۶؛ ۳/۳۱۷ و ۶ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸؛ ۱۹/۳۲۸؛ ۱۵/۳۳۰؛ ۴/۳۵۵؛ ۱۶/۳۷۴؛ ۶/۴۳۹ و ۸؛ ۲/۴۶۳ و ۵؛ ۲۴/۴۸۲؛ ۲۵/۴۸۳؛ ۸/۴۹۳؛ ۵/۴۹۴؛ ۱۳/۵۶۰؛ ۹/۵۶۱؛ ۲/۵۹۳؛ ۵/۵۹۷ و ۶ و ۱۱؛ ۹/۶۰۳ و ۱۱ و ۱۴؛ ۸/۶۱۸؛ ۲۳/۶۳۲؛ ۶۳۹ ۳؛ ۱۶/۶۵۶؛ ۱۴/۶۷۱ و ۱۸ و ۲۱؛ ۱/۶۷۲ و ۲۱؛ ۶/۷۸۴؛ هم رک: موسی کلیم (ع)
موسی کلیم (ع) ۲/۴۶۳؛ نیز رک: موسی بن عمران (ع)
موص (پدر ایّوب) ۱۸/۱۳۳ و ۲۵؛ ۴/۱۳۴ و ۱۰
مولانا ابوالکلام آزاد ۲۲/۵۱۲
مولانا جامی ۲۶/۵۹۴
مولانا جلال الدّین ۲۷/۵۹؛ ۲۳/۶۱؛ ۲۰/۱۲۵؛ ۲۱/۲۸۴؛ ۲۸/۲۸۷؛ ۱۹/۳۰۴؛ ۱۱/۳۴۳؛ ۲۴/۵۰۵؛ ۲۰/۵۰۸؛ ۱۵/۵۴۲ و ۲۹؛

۲۶/۵۶۳؛ ۲۲/۵۷۴؛ ۱۹/۶۳۶؛ ۲۵/۷۰۶؛ ۲۴/۷۴۶؛ ۲۳/۷۶۴؛ نیز رک: مولوی
مولانا عبدالرّحمن جامی ۲۲/۵۷۸؛ ۲۴/۶۵۲ هم رک: جامی ـ نورالدّین عبدالرّحمن جامی
مولائی (دکتر محمّد سرور) ۴/۱۷۳
مولوی ۲۶/۲۲۱؛ ۲۱/۲۴۲؛ ۲۷/۳۶۱؛ ۲۴/۳۹۳؛ ۲۱/۴۷۲؛ ۲۵/۶۳۲؛ ۱۳/۶۸۱؛ ۲۱/۷۰۵؛ نیز رک: مولانا جلال الدّین
مولی حسین واعظ کاشفی ۸/۷۰۰؛ نیز رک: کاشفی، ملاّحسین کاشفی
مولی فتح اللّه کاشانی ۲۶/۶۱۴ و ۲۷؛ ۳/۶۹۷؛ ۳/۶۹۹ و ۶ و ۱۰؛ ۶/۷۰۰
مولی معین الدّین هروی (متخلّص به مسکین) ۵/۶۴۳؛ ۱/۶۴۵
مهدوی (دکتر اصغر) ۲۵/۴۴۴؛ ۲۹/۷۶۸
مهدوی (دکتر یحیی) ۱۱/۱۲؛ ۱۰/۲۱۷؛ ۸/۲۱۹ و ۹ و ۱۴
مهدی الٰهی قمشه‌یی ۲۸/۴۰۲؛ ۱۴/۴۰۹
مهدی بیانی (دکتر) ۹/۲۱۹
مهدی صاحب الزمان (ع) (حضرت حجّت) ۲۰/۳۹۴
مهلائیل بن قنیان ۱۵/۶۳
مهلّب بن ابی صفره ۲۵/۳۹۱
مهیعه (=جحفه) ۱۸/۴۳۱ و ۲۱
میبدی (رشید الدّین ابوالفضل) ۱۲/۱۸؛ ۲۶/۱۵۱؛ ۲۰/۱۵۲؛ ۱۵/۱۵۸؛ ۲/۲۷۱؛ ۹/۲۷۳ و ۱۵؛ ۲۵/۲۸۱
میدانی (صاحب مجمع الامثال) ۲۳/۲۲۱
میرجلال الدّین حسینی اُرمَوی محدّث ۸/۶۴۲ و ۹
میرزا ابوالحسن شعرانی (استاد علاّمه) ۲۹/۴۰۲؛ نیز رک: شعرانی، ابوالحسن شعرانی
میرزا صادق وقایع نگار ۱۷/۳۹۱
میرزا عبداللّه اصفهانی ۲۲/۷۰۲
میسره (غلام حضرت خدیجه ع) ۲/۳۲۹ و ۷ و ۱۰ و ۱۲
میثا بن یوسف (ع) ۶/۱۳۴ و ۸؛ ۵/۱۳۹؛ ۱۶/۵۲۰
میکال (میکائیل) ۱۰/۲۵۳؛ ۱۳/۵۸۳؛ ۲۶/۵۸۴؛ ۱۲/۵۸۸؛ ۱۲/۶۴۰
میکایل (= میکائیل) رک: میکال ۱/۲۳۲؛ ۵/۲۳۳
میمونه عامریّه ۱۸/۷۸۱ و ۱۹ و ۲۳ تا ۲۷؛ ۲۵/۷۸۲ و ۲۶
مینتو ۴/۷۱۴
مینوی (استاد مجتبی) ۴/۱۸۱

نابغهٔ ذُبیانی ۲۷/۷۷۲
ناصر الدّین عبداللّه بن عمر بیضاوی ۱۹/۷۲۶
ناصرخسرو ۱۶/۵۹؛ ۲۶/۷۹؛ ۱۴/۱۳۹؛ ۲۳/۲۴۳؛ ۲۷/۲۸۷؛ ۲۹/۷۱۱
ناظم الاطبّاءِ نفیسی ۲۶/۸۱
نافع بن بدیل ورقاءِ خزاعی (جدّ ابوالفتوح رازی) ۷/۴۰۱
نافع (از راویان حدیث) ۲/۴۴۲
نبوئیل آرامی (پدر رفقه همسر ابراهیم ع) ۸/۶۴۸
نبوکد نصّر ۲۱/۶۵؛ ۱۷/۳۱۹ و ۱۹ و ۱۲۰؛ نیزرک: بخت النصّر، بخت نرسه (= بخت نصّر) بخت نرسی (=بخت نصر)؛ بخت نصّر و بختنصر
نبونید (فرزند بخت نصّر) ۲۱/۲۲۷
نبوپلسر ۲۱/۲۲۶
نبی (ص) ۷/۲۷۵؛ ۱۵/۲۹۱؛ ۱۶/۴۳۱؛ ۹/۴۷۷؛ ۱۰/۵۶۱؛ ۱۳/۶۲۵؛ ۲۳/۷۶۹
نجاشی ۱۶/۳۷۷ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶؛ ۷/۳۷۸؛ ۴/۳۷۹ و ۸ و ۱۲ و ۲۵؛ ۲۶/۷۲۷
نجم الدّین ابوبکر محمّد بن شاهاور بن انوشروان رازی ۲۷/۷۰۲ و ۲۸
نجم الدّین عمر نسفی ۴/۲۹۷
نجم دایه ۲۸/۷۰۲

نجیش (امیر رومی) ۶/۲۹۹
نحورت بن افیح ۲۵/۹۹ و ۲۶
نخجوانی ۷/۳۱۴
نزاربن معدّ ۱۸/۲۱
نسائی ۲۹/۶۲۲؛ ۲۱/۶۲۴
نسطورای راهب ۶/۳۲۹ و ۱۱ و ۲۵
نسفی ۲۹۵؛ ۱/۲۹۷ و ۴
نسوطوس ۱۸/۴۵۴
نصاری ۳/۵۴۹؛ ۲۱/۵۵۹؛ ۲۱/۶۰۷؛ ۱۹/۷۴۰
نصرالله بن عبدالحمید منشی ۱۷/۵۴۳ و ۲۱
نصر بن احمد بن اسماعیل (سامانی) ۱۸/۱۱ و ۱۹
نضر (ابوالقریش) ۱۹/۲۱
نضر بن حارث ۲۰/۷۲۷ و ۲۲؛ ۴/۷۲۸ و ۱۰ تا ۳۰؛ ۲۵/۷۲۹ تا ۲۷
نضر بن کنانه ۱۸/۲۱
نضیریان ۴/۳۶۸ و ۲۲ تا ۲۴
نطوس رومی ۱/۲۳۰
نظام الدّوله امیر شیخ احمد (سهیلی) ۱۸/۵۴۳
نظام الدّین امیر علیشیر نوائی ۱۹/۵۴۱؛ ۶/۵۴۲
نظامی ۲۲/۵۹؛ ۲۱/۶۱؛ ۱۱/۲۳۰؛ ۲۲/۲۴۶؛ ۱۷/۲۴۸؛ ۲۰/۴۸۴؛ ۲۳/۴۸۹؛ ۲۵/۶۵۲ و ۲۷؛ ۲۲/۷۱۳ و ۲۹؛ ۹/۷۱۴؛ ۳۲/۷۱۵؛ ۱۲/۷۱۹ و ۱۳؛ ۲۳/۷۲۰
نظّام ۱۵/۷۳۱
نعمان بشیر ۳/۴۴۲
نعمان بن مقرن ۱۷/۳۹۳
نعمان بن منذر ۲۵/۱۳۹؛ ۹/۳۲۴؛ ۱۶/۳۸۶؛ ۲۰/۵۱۲
نعمان (پسر لقمان) ۱۱/۲۲۵
نفتالی (ازاسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱
نفیسی (استاد سعید) ۳/۵۴۳؛ ۱۸/۷۰۰؛ ۱۲/۷۱۲
نفیل قرشی عدوی (پدر خطّاب) ۵/۲۷۷
نفیلی (مادر فرکسس وهیلی) ۷/۷۱۰
نُلدکه ۲۸/۲۸۶
نمرود بن کنعان ۲۳/۶۵
نوح (ع) ۱۱/۵؛ ۱۰/۱۵ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۸؛ ۲۳/۶۵؛ ۴/۲۴۰؛ ۱۴/۴۳۴؛ ۱۵/۴۳۷؛ ۱۱/۴۸۹؛ ۲/۴۹۰ و ۵ و ۷ و ۲۴؛ ۱/۴۹۱ و ۲ و ۵ و ۹ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸؛ ۴/۴۹۲ و ۵ و ۷ و ۱۹ و ۲۰؛ ۱/۴۹۳ و ۴؛ ۷/۵۴۵ و ۱۰؛ ۴/۵۶۴ و ۵ و ۱۴؛ ۱۲/۵۶۵ و ۱۹؛ ۵/۵۶۶ و ۶ و ۱۵؛ ۱/۵۶۷ و ۲ و ۶ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۵؛ ۲/۵۶۸ و ۶ و ۹ و ۱۶ و ۲۱؛ ۷/۵۶۹ و ۹ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱/۵۷۰ و ۳ و ۷ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۶؛ ۳/۵۷۱ و ۱۲ و ۱۸؛ ۷/۵۷۲ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵؛ ۵/۵۷۳ و ۶ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۷؛ ۵/۵۷۴ و ۸ و ۱۰ و ۱۳؛ ۸/۵۷۵؛ ۶/۵۹۴ و ۹؛ ۲/۵۹۸؛ ۱۱/۶۲۱ و ۱۹ و ۲۴؛ ۲/۷۴۰ و ۴
نورالدّین سُدَیْبه ۲۲/۵۹۹
نورالدّین عبدالرّحمن جامی ۷/۵۴۱ و ۸؛ ۲۷/۶۶۳ و ۲۸
نوربخش (دکتر جواد) ۲۶/۷۰۵
نوفل بن حارث ۲۰/۶۲۰
نوفل بن عبد مناف ۱۳/۴۳۳
نوفل (پدر ورقه) ۸/۳۳۰ و ۲۱
نهشل بن مالک وائلی ۱۷/۳۲۷
نیشابوری ۱۲/۶۱۵
نیکلسون ۲۵/۱۲۵؛ ۲۸/۶۳۹
نیورس ۱۸/۴۵۴

واسطی ۱۹/۶۰۶
واصل بن عطا ۱۷/۱۶۰
واعظ قزوینی ۲۱/۶۲۹؛ ۲۵/۶۳۰
واعله (= همسر نوح ع) ۱۳/۵۶۹ و ۲۲ و ۲۳
والعه (= زوجهٔ نوح ع) ۲۲/۵۶۹
وبرة بن تغلب بن حلوان ۲۱/۶۰

وحید دستگردی ۱۳/۲۳۰؛ ۲۵/۷۱۳؛ ۲۱/۷۱٤
ورقة بن نوفل ۸/۳۳۰ و ۱۰ و ۱۲ و ۲۱ تا ۲۷؛ ۱/۳۳۱؛ ۲۵/۳۳۲
ولید (پدر خالد) ۲٦/۳۳٦؛ ۱٦/۳۵۷
ولید (خلیفه) ۱۵/۳۹۱
ولید بن مغیرة ۱/۷۳۰؛ ۱٤/۷۳۳؛ ۱۹/۷۳٤ تا ۳۰؛ ۲۵/۷۳۵ و ۲٦
وهب بن عبد مناف ۲۰/۲۱؛ ۳/۳۳۲ و ۲۰
وهب بن منبّه ٦/۱۱۷ و ۷ و ۲۳ تا ۲٦؛ ۱۹/۱۱۸؛ ۸/۱۱۹؛ ۱۹/۱۲۰؛ ٦/۱۲٤؛ ٤/۱۳٤؛ ۱۵/۳۱۷؛ ۲۰/٤۲۰؛ ۱۰/٤۲۳؛ ۲/٤٤۲؛ ۲۱/٤٤۸؛ ۲٤/٤٤۹؛ ۱۸/٤۵۰؛ ۲/٦۲۲ و ۲۷ تا ۳۰؛ ۳۰/٦۲۳؛ ۲۰/٦۲٤ تا ۲۷؛ ۲۳/٦۲۵ تا ۲۹؛ ۸/٦۵۲
وهب بن علاج بن ابی سلمه ۲۰/۵۵٤
وهرز ۲۲/۳۲۱
ویلیام چیتیک ۲۳/۵۷۸

هابیل ۲۳/٦۵؛ ۲/۷٤۰
هاجر (مادر اسماعیل ع) ۱۰/۱٤؛ ۷/٤۱۰ و ۱۱ و ۱٦ و ۲۲؛ ۱۲/٤۱۱ و ۱٤ و ۱۵ و ۲۱؛ ۳/٤۱۳ و ٦؛ ۲۰/٤۲۰؛ ۲/٤۲۱ و ٦ و ۱۵؛ ۲/٤۲۲ و ۷ و ۱۰ و ۱۲ و ۲۲؛ ۵/٤۲۳ و ۷ و ۱۰ و ۱۳ و ۱٦ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۵؛ ۹/٤۲٤ و ۱۵ و ۲۵؛ ٤/٤۲۵ و ٦؛ ۲٦/۵۸۵
هاران (پدر ساره) ۱۷/۵۸۵
هاروت و ماروت ۵۷ تا ٦۰؛ ۲٤/٦۵
هارون الرّشید ۲۲/٤۰۲
هارون بن ظفر (سامری) ۱٦/۲٦۳
هارون (برادر حضرت موسی ع) ۱۳/۱٦؛ ۱۲/۷۰ و ۱۵؛ ۱۸/۷۷ و ۲۰؛ ۵/۷۸ و ۱۳ و ۲۵ و ۲٦؛ ۲۲/۸۰؛ ۸/۲٦۲ و ۱۲ و ۱٤ تا ۲۸؛ ۱٤/۲٦۳ تا ۲٦؛ ۱٤/۲٦۵؛ ۲۱/۲٦٦ و ۲۲ و ۲۵؛ ۱۱/۳۱۷
هاشم بن عبد مناف ۲٤/۲۰؛ ۱۷/۲۷۸؛ ۱٦/۳٤۵؛ ۱۹/٦۲۱ و ۲۰ و ۲۱
هاشم رضی ۲۵/۳۹۵
هاله (دختر عبد مناف) ۲۱/۳۲۹
هبل (بت) ۲/۷۳۵
هجویری ۲۲/۳۹۳
هخامنشی ۲۱/۲۲۷؛ ۲۳/۵۱۲
هرادوس ۱۹/۱۲۰ و ۲۵
هرکول ۷/۷۱۲ و ۸؛ ۲/۷۱۵ و ٤
هرمز چهارم ۲۲/۲۲۳
هرمس (= ادریس، اخنوخ) ۱٤/۵۸؛ ۱۷/٦۳ و ۲۲
هرمس الهرامسه ۱٦/٦۳
هرود ۲۰/۲۲۹
هشام بن عبدالملک ۱۹/٤۳۳
هشام بن عروه ٤/٤۳۱ و ۹؛ ۲۱/۷٦۹
هشام بن عمّار ۱٤/۷۰۱ و ۱۵
هشام بن محمّد بن سائب کلبی (ابوالمنذر) ۲۵/٦۰ و ۲۷
هشام بن مغیرة بن عبدالله (پدر ابوجهل) ۲۰/۳٦۰
هلال ٤/۲۷۹ و ۱۵؛ ۷/۲۸۰ و ۱۲؛ ۷/۲۸۱؛ ۲۰/۲۸٤ و ۲٤
هلال بن امیّه ۲٦/٦۹٤
همّام بن نافع ۲۸/٦۲۲؛ ۲۰/٦۲٤
هود (ع) ۱۰/۲۰٦ و ۱۸؛ ۱٦/٤۰۹؛ ۱٤/٤۷۱؛ ۲۰/٤۹۲؛ ۵/٤۹۳؛ ۲/۵٤۵ و ۷ تا ۱۸؛ ٤/۵٤٦ تا ٦ و ۱٦؛ ۱۷/۵۷۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱؛ ٦/۵۷٦ و ۱۱ و ۱۵ و ۲۳ و ۲٤ و ۲۵؛ ۸/۵۷۷؛ و ۱۵ و ۲۲؛ ۱۳/۵۷۹ و ۱۵ و ۱٦ و ۱۸؛ ۳/۵۸۰ و ۱۱؛ ٦/۵۹٤ و ۹؛ ۳/٦۰۰ و ۲۱؛ ۲۳/٦۰٤ و ۲۵؛ ٦/٦۰۹؛ ۱۰/٦۲۱؛ ۲/٦۲۷ و ۳؛ ۱٤/٦۲۸؛ ۱۵/٦۲۹
هوشع (=یوشع بن نون = یهوشوع) ۲۰/۹۹
هیت ۱۳/۷۳۱
هیران ۸/۷۱۰

هیرودوس کبیر ۲۶/۱۲۰
هیرودیا ۲۰/۲۲۸ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۶ و ۲۷
هیرودیس ۱۹/۲۲۸ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷؛ ۲۱/۲۲۹
هیلی ۷/۷۱۰ و ۸
هسیود ۵/۷۱۳

یاحقی (دکتر محمّد جعفر) ۵/۲۵۹
یارد بن مهلائیل ۱۱/۶۳
یافث ۲۵/۱۵؛ ۲۷/۲۴؛ ۱۶/۵۶۹ و ۲۶؛ ۱۹/۵۷۰ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱۴/۵۷۴
یافعی ۹/۴۰۸
یاقوت ۲۶/۶۰
یام (پسر نوح) ۳/۵۷۳
یامین بن عمیر بن کعب ۲۳/۳۶۸
یامین بن یامین (از مسلمانان اهل کتاب) ۱۵/۳۱۷
یتّی پدر داوود (ع) ۲۰/۱۲۳
یحیی بن الجزّار ۸/۶۲۰ و ۹
یحیی بن حارث ۱۵/۷۰۱
یحیی (ع) ۱/۱۱۹ و ۲ و ۳؛ ۱۳/۲۲۷؛ ۴/۲۲۸ تا ۲۶؛ ۱۴/۲۲۹ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۸؛ ۲۶/۲۳۵ و ۲۷؛ ۱۶/۲۳۶ و ۲۹
یزدجرد شهریار ۱۳/۳۸۴ و ۱۴
یزدگرد سوم ۲۲/۲۲۳
یزید بن معاویه ۱۵/۱۶۰؛ ۲۴/۶۲۸
یسار بصری ۱۲/۱۶۰
یسار (جدّ محمّد بن اسحاق) ۸/۴۴۴ و ۱۸
یساکار (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱
یعقوب (ع) ۱۰/۱۶؛ ۳/۹۶؛ ۲۶/۹۹ و ۲۷؛ ۲۰/۱۳۴ تا ۲۳؛ ۴/۱۳۹؛ ۸/۱۴۰؛ ۴/۱۸۴؛ ۱۱/۱۸۹ و ۱۴؛ ۱۶/۱۹۳؛ ۳/۱۹۴ و ۱۲ و ۱۵؛ ۵/۲۲۱ و ۹؛ ۱۲/۲۶۰؛ ۱۷/۲۶۱؛ ۸/۴۶۲ و ۱۴ و ۱۸ و ۲۰؛ ۶/۴۶۳ و ۱۵ و ۱۷؛ ۱۰/۴۶۴ و ۱۳؛ ۹/۴۷۰ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۶ و ۲۲؛ ۱/۴۷۱؛ ۱۶/۴۷۹ و ۲۱ و ۲۲؛ ۵/۴۸۰؛ ۱۶/۵۸۵ و ۲۵؛ ۹/۶۴۸ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۵ و ۲۷؛ ۹/۶۴۹ و ۲۱؛ ۲/۶۵۰ و ۲۲ و ۳۰؛ ۴/۶۵۱؛ ۵/۶۵۳ و ۱۴
یعقوب (از قرّاء) ۲۷/۶۳۷
یعقوب بن اسحق ۵/۱۳۴
یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمّد الغزنوی الچرخی السّررزی ۱۷/۵۹۴ و ۲۲ تا ۲۷
یعقوبی (صاحب تاریخ یعقوبی) ۵/۷۳۴
یغمایی (حبیب) ۱۹/۱۲
یکسوم (پسر ابرهه) ۲۴/۳۲۳
یمان (حذیفه) ۱۲/۴۱۶
یملیخا (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱
یمین الدّوله (لقب بهرامشاه) ۱۹/۳۱۶
یوانس بوس (یکی از اصحاب کهف) ۱۹/۴۴۱
یوحنّا ۱۶/۲۲۷؛ ۴/۲۲۸؛ ۱۷/۴۰۲
یودکسوس (منجّم یونانی) ۲/۷۱۲؛ ۹/۷۱۵
یوستی نیانوس اوّل ۱۰/۴۳۹
یوسف (ع) ۱۴/۱۲۵؛ ۶/۱۳۴ و ۸ و ۹ و ۲۲؛ ۵/۱۳۹؛ ۸/۱۴۰؛ ۱۳/۱۸۱؛ ۱/۱۸۲ و ۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۸ و ۱۰ و ۱۲؛ ۲/۱۸۳ و ۱۸ و ۲۱؛ ۱۶/۱۸۴ و ۲۰؛ ۱۰/۱۸۵ و ۱۶ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱/۱۸۶ و ۵ و ۶ و ۲۱؛ ۲۸/۱۸۷؛ ۱۵/۱۸۸؛ ۹/۱۹۰ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۶/۱۹۱ و ۱۸ و ۲۴؛ ۷/۱۹۲ و ۹ و ۱۱ و ۱۶ و ۱۷؛ ۷/۱۹۳؛ ۱۷/۱۹۴ و ۱۸؛ ۱۵/۱۹۵ و ۲۱؛ ۱۰/۱۹۶؛ ۶/۱۹۷ و ۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۵؛ ۲/۱۹۸ و ۴ و ۱۵ و ۱۶؛ ۳/۱۹۹ و ۴؛ ۸/۲۲۱؛ ۱۹/۳۵۴؛ ۱۷/۳۶۸؛ ۲/۴۵۷؛ ۳/۴۵۹ و ۵ و ۷ و ۱۷؛ ۱/۴۶۱ و ۲ و ۳ و ۹ و ۱۸؛ ۱/۴۶۲ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۵؛ ۶/۴۶۳ و ۱۵؛ ۱۸/۴۶۸ و ۲۰؛ ۱/۴۶۹ و ۲ و ۶ و ۱۱ و ۱۴ و ۲۴ و ۲۰؛ ۱۳/۴۷۰ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۵؛ ۲/۴۷۱ و ۸؛

۳/۴۷۲ و ۱۵؛ ۳/۴۷۳ و ۵؛ ۶/۴۷۷ و ۷ و ۸ و ۱۷؛ ۳/۴۷۸ و ۵ و ۹ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶؛ ۲/۴۷۹ و ۴ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۵؛ ۱/۴۸۰ و ۳ و ۶؛ ۱۷/۴۸۲؛ ۱۴/۴۸۴ و ۱۶ و ۲۲؛ ۸/۴۹۵ و ۹ و ۱۱؛ ۱۱/۴۹۶ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۵؛ ۱۴/۴۹۷؛ ۱/۴۹۸؛ ۶/۴۹۹ و ۹ و ۱۰ و ۱۴؛ ۱۲/۵۰۰ و ۱۳ و ۲۶؛ ۳/۵۰۱ و ۴ و ۵ و ۱۲ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۲؛ ۱/۵۰۲ و ۸ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸؛ ۶/۵۰۳ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۲۰؛ ۸/۵۰۴ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۲۰ و ۲۲؛ ۱/۵۰۵ و ۳؛ ۸/۵۰۸؛ ۹/۵۰۹ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۰؛ ۸/۵۱۲ و ۹ و ۱۰ و ۱۳؛ ۳/۵۱۳ و ۵ و ۶ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲؛ ۱/۵۱۴ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۸ و ۲۰؛ ۴/۵۱۵ و ۶ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳؛ ۴/۵۱۶ و ۹ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۲؛ ۱/۵۱۷ و ۳ و ۴ و ۵ و ۹ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۵؛ ۹/۵۱۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۶؛ ۱/۵۱۹ و ۲ و ۵ و ۷ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۳ و ۲۴ــ ۱/۵۲۰ و ۴ و ۶ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸؛ ۱/۵۲۱ و ۲ و ۴؛ ۱۶/۵۲۳؛ ۱/۵۴۲؛ ۱۷/۵۴۶؛ ۳/۶۴۳؛ ۲/۶۴۶ و ۹ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۴؛ ۱/۶۴۷ و ۸ و ۹ و ۱۰؛ ۳/۶۴۸ و ۵ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۷؛ ۱/۶۴۹ و ۳ و ۷ و ۹ و ۱۵ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۷ و ۲۹؛ ۱/۶۵۰ و ۲ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۶ و ۲۸؛ ۱/۶۵۱ و ۷ و ۱۶؛ ۱/۶۵۲ و ۲ و ۳ و ۵ و ۷ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۶؛ ۴/۶۵۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۴؛ ۶/۶۵۶ و ۱۵ و ۲۰؛ ۷/۶۵۷ و ۱۰ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵؛ ۳/۶۵۸ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸ و ۱۴ و ۱۸ و ۲۵؛ ۱/۶۵۹ و ۳ و ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۶؛ ۲۶/۶۶۰؛ ۸/۶۶۱ و ۹ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۵؛ ۱۹/۶۶۳ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۷ و ۲۸؛ ۳/۶۶۴ و ۵ و ۹ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۱؛ ۳/۶۶۵ و ۴ و ۱۰ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹؛ ۱۹/۶۶۶ و ۲۶؛ ۱۱/۶۶۷ و ۱۲ و ۱۴؛ ۸/۶۶۸؛ ۳/۶۶۹ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳؛ ۱/۶۷۰ و ۸ و ۲۴ و ۲۵؛ ۹/۶۷۱؛ ۸/۷۱۶

یوسف بن حکم ثقفی (پدر حجّاج) ۲۵/۳۹۰

یوسف بن عمر ۲۹/۶۲۲؛ ۲۲/۶۲۴

یوسف بن ماثان ۳/۱۱۸ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۶؛ ۶/۱۱۹ و ۱۳

یوسف بن مانع ۲۱/۴۹۱

یوشع بن نون ۱۳/۹۹ و ۲۰ و ۲۳ و ۲۴

یوناتان (پسر شائول) ۲۶/۱۲۳

یونانیان ۱۸/۴۳۹؛ ۱۹/۵۷۲؛ ۲/۷۱۳

یونس (ع) ۶/۴۷۸؛ ۱۰/۴۸۲؛ ۱۲/۴۹۷؛ ۷/۵۲۲؛ ۱۵/۵۴۶؛ ۲/۷۰۱ و ۱۰؛ ۱/۷۰۲؛ ۴/۷۴۷

یهودا (از اسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل) ۱۵/۱۶ و ۱۶؛ ۷/۲۲۱ و ۱۰؛ ۲۳/۳۱۸؛ ۱۶/۳۱۹؛ ۱۲/۴۶۶؛ ۱۱/۴۶۷ و ۱۵؛ ۲۸/۶۴۹

یهوشوع (=یوشع بن نون = هوشع) ۲۱/۹۹

یهوه (خدای یهود) ۲۱/۱۵؛ ۱۷/۱۷ و ۲۲ و ۲۶ و ۲۸؛ ۱۹/۳۱۸

یهویاقیم (یهویا کین) ۲۳/۲۲۶ و ۲۴؛ ۱۷/۳۱۹

فهرست نامهای کتابها و
نامهای متن و حواشی

آتشکدهٔ آذر ۲۵/۲۸۹؛ ۲۵/۵۵۷؛ ۲۶/۶۵۳
آثارالباقیه ۲۴/۷۰۹؛ ۲۵/۷۱۴
آنند راج ۲۷/۳۴۸؛ ۱۷/۳۸۷؛ ۱۹/۴۸۹؛ ۲۰/۷۶۸
آیات الاحکام (تفسیر شاهی) ۱/۶۷۷؛ ۳/۶۷۸

ابواب الجنان (واعظ قزوینی) ۴/۶۲۲؛ ۱۹/۶۲۴؛ ۲۲/۶۲۹
ابوالفتوح رازی (تفسیر) ۲۴/۲۱۲
ابوطالب مظلوم تاریخ ۲۶/۳۴۵
اثبات الآیات ۲۲/۶۸۲
احادیث مثنوی ۲۴/۲۲؛ ۲۸/۳۶۱؛ ۲۳/۴۷۲؛ ۲۱/۵۰۵؛ ۲۲/۵۰۶؛ ۲۲/۵۰۸؛ ۲۶/۵۶۴؛ ۱۵/۶۸۱ و ۲۹؛ ۲۶/۷۰۷؛ ۲۷/۷۶۴
احادیث نبوی ۲۶/۷۰۵
احتجاج شیخ طبرسی ۱۱/۶۹۹
احسن القصص ۳/۴۵۹ و ۴
احسن القصص جوینی (= حدائق الحقائق ــ تفسیر سورهٔ یوسف ع) ۳/۶۴۶
احسن القصص قشیری ۳/۶۶۲
احکام عشره (ده فرمان) ۱۹/۱۷؛ ۲۲/۲۶۶
احیاءِ العلوم ۱۹/۶۸۱؛ ۲۱/۷۰۶
اخبار الامم و الملوک (تاریخ الرّسل و الملوک) ۵/۱۱؛ ۱۹/۲۰
اخبار القرآن و روایاته ۲۶/۷۵۵
اختلاف الفقها ۶/۱۱ و ۷؛ ۱۹/۲۰
اختیار القرآن ۱۶/۷۵۵
اخلاق محسنی ۵/۵۴۳
اربعون حدیثا ۲۷/۴۰۸
اربعین (مشهور به روضة الواعظین) در چهل حدیث نبوی از مولی معین الدّین فراهی ۱۹/۶۴۵
ارمغان (مجلّه) ۱۶/۳۹۲
اوست (= اوستا) ۲۴/۲۳۴
استبصار ۲۱/۷۷۷
اسرار الامامة (طبرسی) ۲۲/۶۸۷
اسرارالبلاغه ۱۱/۵۷۲

اسرار قاسمی ۲۳/۵۴۳ و ۲۴
اسرار نامهٔ عطّار ۲۷/۳۲۶
اسفار خمسه (pentateuch) ۲۰/۱۴؛ ۷/۱۵ و ۱۶
اصول کافی ۱۴/۷۸۲
اعلام الوریٰ ۲۲/۶۸۷
اعلام زِرِکلی ۲۷/۲۲۱؛ ۲۸/۳۷۳؛ ۲۴/۳۸۸؛ ۱۳/۴۰۶ و ۱۴؛ ۲۹/۴۰۸؛ ۲۵/۴۱۶؛ ۱۳/۶۲۶؛ ۲۲/۷۲۹؛ ۲۷/۷۶۸؛ ۲۶/۷۸۲
اعلام قرآن (تألیف شادروان دکتر محمّد خزائلی) ۲۴/۱۹؛ ۲۰/۶۰؛ ۲۹/۶۴؛ ۴/۱۰۰؛ ۲۹/۱۲۵؛ ۲۴/۱۲۹؛ ۱۱/۲۲۱ و ۲۷؛ ۲۵/۲۲۷؛ ۲۷/۲۲۸؛ ۲۹/۲۲۹؛ ۲۷/۲۶۳؛ ۲۹/۲۶۴؛ ۲۸/۲۶۷؛ ۲۹/۲۸۷؛ ۲۸/۳۳۶؛ ۲۱/۴۴۱؛ ۲۶/۵۱۲؛ ۷/۵۴۶؛ ۲۱/۵۶۹؛ ۲۷/۵۷۲؛ ۲۵/۶۵۳
اتادا ۱۹/۲۲۹
اقرب (الموارد) ۲۵/۱۴۸؛ ۱۹/۲۴۷؛ ۱۰/۲۴۸؛ ۱۰/۵۴۵ و ۱۱؛ ۱۳/۶۱۹؛ ۱۵/۷۷۷
اکمال الدّین و اتمام النعمه ۲۵/۷۷۷
الآداب الدینیّه للخزانة المعینیّه ۲۱/۶۸۷
الابواب الصّغیر ۲۱/۷۳۱
الابواب الکبیر ۲۱/۷۳۱
الاتقان سیوطی ۲۶/۵۵۲
الاصابة ۲۴/۴۳۶
الاعلام زِرِکلی ۲۶/۳۹؛ ۵/۲۲۰؛ ۲۶/۳۳۰
الامتاع و المؤانسه ۲۷/۳۳۰
الانساب ۱۴/۱۷۳
الایّام و الشّهور و اللّیالی (از کتب فرّاء) ۱۱/۶۳۸
البسائط علم الفلک ۴/۷۱۵ و ۲۰
البصائر فی التّفسیر ۲/۳۱۳
البیان و التّبیین ۲۷/۳۷۳
التّفهیم ۲۴/۷۰۹؛ ۱۱/۷۱۱؛ ۱۸/۷۱۳؛ ۶/۷۱۴؛ ۲۸/۷۱۵؛ ۶/۷۱۶
التّیسیر فی التّفسیر (تفسیر کبیر) ۱۸/۵۵۲
الجامع الصّحیح ۱۲/۴۰۶
الجامع الصّغیر ۲۱/۷۳۱
الجامع الکبیر ۲۰/۷۳۱ و ۲۱
الجدل فی اصول الفقه (از ماتریدی) ۲۳/۵۷۳
الحنفاء ۱۲/۳۱۷
الدّرر فی الترّجمان ۱/۱۷۱؛ ۱/۱۷۳ و ۳ و ۸ و ۹ و ۱۰؛ ۴/۱۷۸
الذّریعه فی تصانیف الشیّعه ۳/۶۴۵ و ۱۷
الرّد علی القدریّه ۲۵/۳۹
الرّد علی القرامطه (از ماتُریدی) ۲۳/۵۷۳
الرّسالة القشیریّه ۲۰/۵۵۲
السّامی فی الاسامی ۲۴/۶۲۰
السّتّین الجامع للطائف البساتین (تفسیر سورهٔ یوسف) ۳/۴۵۷؛ ۲/۴۵۹ و ۶
الشّیب و الشباب ۲۵/۷۶۰
الصّحاح ۲۵/۶۸۹
العمدة فی اصول الدّین ۲۳/۶۸۷
الفهرست ابن النّدیم ۲۶/۳۹؛ ۲۶/۶۰؛ ۱۴/۳۱۶؛ ۲۱/۵۵۳؛ ۲۶/۶۲۴؛ ۱۵/۷۵۵
اللّولوء المرصوع ۲۳/۲۲
اللّؤلوء المنصوص ۲۰/۵۰۸
المسائل المسکریّات ۲۲/۷۳۱
المصادر ۲۵/۱۴۸
المعرّب جوالیقی ۲۶/۳۳۰ و ۲۷
المقصور و الممدود (از کتب فرّاء) ۱۱/۶۳۸
الملل و النّحل للشّهرستانی ۱۸/۲۳۵ و ۱۹؛ ۱۹/۲۳۶
المناقب (علی بن ابراهیم قمّی) ۱۶/۷۵۵
الموجز ۲۶/۷۰۶
النّقض علی ارسطاطالیس فی الکون و الفساد ۲۲/۷۳۱
الواح موسی ۲۱/۲۶۶
الوجوه و النّظائر ۲۵/۳۹

امالی پیر هرات (طبقات الصّوفیّه) ۲۱/۵۹۹
امالی (در حدیث) از ابن بابویه ۲۱/۷۷۷
امالی (سیّد مرتضی) ۲۴/۷۶۰
امتاع و الاسماع (کتاب مقریزی) ۱۷/۳۷۲ و ۱۸؛ ۲۷/۳۷۳ و ۲۸
امثال سلیمان ۹/۱۲۶
امثال و حکم دهخدا ۲۸/۳۶۱
امّهات مهمّات (تألیف صاحب بصائر) ۲۰/۳۸۳
اناجیل اربعه ۱۳/۱۲۴
انتصار ۲۵/۷۶۰
انجمن آرا ۱۶/۴۳۰
انجیل ۲۰/۹۳؛ ۳/۹۴؛ ۶/۹۷؛ ۱۶/۹۸؛ ۲۰/۱۲۲؛ ۱۹/۲۲۹؛ ۱۷/۳۱۷؛ ۱۲/۳۲۵؛ ۱۹/۳۷۶ و ۲۰؛ ۱۲/۳۷۹؛ ۲/۴۳۵؛ ۸/۴۴۴؛ ۱۵/۵۲۸؛ ۶/۵۶۱ و ۷و ۹؛ ۱۰/۷۰۳؛ ۳/۷۸۳؛ ۶/۷۸۴ و ۷ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳
انجیل لوقا ۱۴/۲۲۹
انجیل متّی ۲۶/۱۲۰؛ ۱۸/۲۲۸
انوارالتّحقیق (خواجه عبدالله) ۲۴/۲۸۱
انوار التّنزیل (بیضاوی) ۱۸/۶۲۱؛ ۴/۷۲۶ و ۱۸ تا ۲۴؛ ۱۷/۷۳۹
انوارالتّنزیل و اسرار التّأویل (تفسیر) ۲۴/۷۶۱
انوار سهیلی ۱۶/۵۴۳ و ۲۱
انیس المریدین و شمس المُجالسین (= تفسیر سوره یوسف) ۷/۶۵۲
اوستا ۱۸/۶۲ و ۱۹؛ ۲۴/۲۳۴؛ ۳۱/۷۱۰
ایجاز (= ایجاز البیان) ۲۳/۶۰۳ و ۲۵ و ۲۶
ایضاح المکنون ۲۶/۶۰۳
ایضاح در اصول دین ۲۲/۷۶۲

بحرالحقایق ۱۰/۵۶۳ و ۱۹؛ ۵/۵۷۸؛ ۲۰/۶۰۶؛ ۹/۷۰۲ و ۲۷ و ۲۸؛ ۲۴/۷۰۳ تا ۲۶
بحرالدّرر (از مولی معین الدّین فراهی) ۱/۶۴۶
بخاری (صحیح) ۱۸/۷۰۵
بخشی از تفسیری کهن ۳۷؛ ۲۶/۱۱۵
بدایع الافکار فی صنایع الاشعار ۲/۵۴۴
بدایع (سعدی) ۱۵/۶۵۳
برهان قاطع ۲۲/۶۲؛ ۲۵/۹۷؛ ۲۵/۱۱۸؛ ۲۱/۳۰۴؛ ۲۳/۳۴۱؛ ۱۴/۳۴۸ و ۱۷؛ ۲۴/۴۸۸؛ ۱۸/۵۰۵؛ ۲۳/۶۳۵؛ ۲۳/۶۳۶
بسائط الفلک ۸/۷۱۲
بصائر فی التّفسیر (بصائر یمینی) ۱/۲۱۹
بصائر یمینی (تفسیر) ۱۳/۳۱۳ و ۱۹
بندهشن ۲۴/۷۱۲
بوستان ۲۶/۲۲۱

پلی میان شعر هجائی و عروضی در قرن اوّل هجری

تاج التراجم فی تفسیر قرآن للاعاجم ۲۵/۲۱۸ و ۲۶
تاج العروس ۲۳/۱۱۵؛ ۱۲/۶۲۵؛ ۳/۶۲۶
تاج المصادر ۲۲/۱۵۰؛ ۲۱/۶۳۶
تاج الموالید ۲۲/۶۸۷
تاریخ ادبیّات در ایران ۲۸/۴۰۳؛ ۲۷/۷۰۶؛ ۲۷/۷۶۲
تاریخ ادیان (تألیف شادروان استاد علی اصغر حکمت) ۲۳/۱۹؛ ۲۷/۲۳۴؛ ۶/۲۳۵؛ ۱۸/۲۳۶
تاج الرّسل و الملوک (یا تاریخ الامم و الملوک) ۵/۱۱؛ ۱۹/۲۰
تاریخ بلعمی ۱۱/۳۲۴
تاریخ بیهقی ۱۷/۲۷؛ ۲۷/۳۲۷؛ ۲۳/۳۹۶؛ ۲۶/۵۷۳
تاریخ پیامبر اسلام (آیتی) ۱۸/۳۲۷؛ ۱۸/۳۳۳؛ ۲۶/۳۴۱؛ ۲۱/۳۷۱؛ ۲۰/۳۷۴؛ ۲۱/۳۶۹؛ ۲۶/۳۴۱؛ ۲۷/۳۴۹؛ ۲۱/۳۵۱؛ ۲۷/۳۵۳؛ ۱۸/۳۵۷ و ۲۳؛ ۲۶/۳۵۹؛ ۱۹/۳۶۰؛ ۱۵/۳۶۱

و ۲۰ و ۲۳؛ ۲۱/۳۶۸ و ۲۵؛ ۲۰/۶۳۸؛ ۲۵/۶۹۲؛ ۲۰/۷۰۶؛ ۱۰/۷۲۸؛ ۲۲/۷۳۳؛ ۹/۷۳۴ و ۱۸؛ ۲۶/۷۳۵
تاریخ جامع ادیان ۴/۲۳۵
تاریخ طبری ۱۱/۱۱؛ ۲۶/۱۲۰؛ ۲۳/۱۳۵؛ ۲۰/۳۴۷
تاریخ عرب و اسلام ۲۵/۳۴۵
تاریخ گزیده ۲۶/۳۹۱؛ ۱۹/۴۰۸؛ ۱۱/۶۴۲
تاریخ مشاهیر ایران و عرب سپهرم ۱۳/۳۹۲
تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تألیف شادروان استاد سعید نفیسی ۱۸/۷۰۰
تاریخ یعقوبی ۲۲/۶۹۲
تأویلات (کتاب ماتُریدی) ۱۱/۵۷۳
تأویلات القرآن از ماتُریدی ۲۲/۵۷۳
تبیان طوسی ۱۹/۱۱۴
تحفة الصّلوة ۵/۲۷۳
تحفة العراقین خاقانی ۱۶/۷۱۵
تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۴/۴۰۱؛ ۲۷/۴۰۳ و ۲۸ و ۲۹
تذهیب الکمال ۲۰/۶۴۱
تراجم الاعاجم ۱۱/۱۰۳ و ۱۳
ترجمة الخواص (= تفسیر الزّواری) ۷/۷۰۰
ترجمهٔ تفسیر طبری ۴/۲۷؛ ۲/۳۰؛ ۱۲/۳۴؛ ۱۳/۴۵ و ۱۵؛ ۵/۴۶؛ ۲۳/۲۳۸
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه ۲۱/۵۵۲
ترجمهٔ طبقات الصّوفیّه ابو عبدالرّحمن سلّمی ۲۳/۲۸۱ و ۲۴
ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس ۲۰۱؛ ۱/۲۰۳؛ ۲۳/۲۱۳
ترجمهٔ مفردات قرآن ۹/۱۴۵
ترجمه و قصّه های قرآن ۸/۲۱۹؛ ۱۹/۲۵۶
ترجمه‌یی قدیم از قرآن کریم ۱۷۹؛ ۱/۱۸۱
ترگوم (ترجمهٔ کلدانی تورات) ۲۰/۵۷۲
تعریفات (جرجانی) ۱۸/۴۸۹
تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۹/۱۱۴؛ ۲۴/۱۳۳؛ ۸/۲۳۰؛ و ۹؛ ۹/۲۹۸؛ ۲۵/۳۰۱؛ ۲/۳۹۹؛ ۱/۴۰۱؛ ۱۳/۴۰۳؛ ۱۴/۴۰۹؛ ۱۳/۴۱۲؛ ۱۶/۴۴۰؛ ۲۳/۴۴۱؛ ۲۱/۴۵۵؛ ۲۳/۶۰۰؛ ۷/۶۱۳ و ۸ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱؛ ۶/۶۱۴ و ۹ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۶؛ ۱۰/۶۱۵ و ۱۱ و ۱۲؛ ۲۶/۶۱۷؛ ۲۵/۶۱۸؛ ۲۷/۶۲۰؛ ۱۷/۶۲۸؛ ۲۵/۶۳۱؛ ۷/۶۹۹ و ۸؛ ۷/۷۰۰ و ۸
تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری (مشهور به سورآبادی) ۱۳/۲۱۹؛ ۲/۲۳۰
تفسیر اسفراینی ۲۶/۲۱۸
تفسیر الزّواری ۷/۷۰۰
تفسیر القرآن ۲۶/۷۵۵
تفسیر الکافی الشّافی (طبرسی) ۲۳/۶۸۷
تفسیر انوار التّنزیل قاضی بیضاوی ۷/۶۹۹
تفسیر بر دو جزءِ آخر قرآن مجید (از یعقوب چرخی) ۲۴/۵۹۴
تفسیر برعشری از قرآن مجید ۱۰۹؛ ۱/۱۱۱؛ ۲۳/۱۳۳ و ۲۵؛ ۲۴/۱۳۴ و ۲۵؛ ۲۴/۱۳۵؛ ۱۶/۱۴۲؛ ۱۸/۲۲۰؛ ۸/۲۷۵؛ ۱۵/۴۰۶
تفسیر بصائر یمینی (یا بصائر فی التّفسیر) ۱/۲۱۹؛ ۲/۳۱۱؛ ۱/۳۱۳ و ۲؛ ۱/۳۱۵؛ ۲۷/۳۴۴؛ ۲۱/۳۹۴؛ ۱۷/۳۹۷؛ ۱۸/۲۴۷
تفسیر بیضاوی (انوار التّنزیل) ۱۸/۷۲۶؛ ۲۴/۷۶۱
تفسیر پاک ۲/۵۷
تفسیر جلالین ۱۱/۷۵۴ و ۱۶ و ۱۸
تفسیر جلاء الاذهان و جلاء الاحزان مشهور به تفسیر گازر ۲/۶۱۱؛ ۱/۶۱۳ و ۴
تفسیر جوامع الجامع ۲۳/۶۸۷
تفسیر حدائق الحقائق ۱۲/۶۴۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۳؛ ۲/۶۵۱ و ۱۴؛ ۲۵/۶۵۳؛ ۲/۶۵۶؛ ۴/۶۷۳
تفسیر حسینی (مواهب علیّه) ۳/۵۴۱ و ۴؛ ۸/۶۰۹
تفسیر خلف بن ایّوب ۹/۶۵۲
تفسیر خواجه عبدالله انصاری ۴/۲۷۱؛ ۱۵/۲۷۳؛

۸/۲۷۴
تفسیر روح البیان ۵/۲۷۳ و ٦
تفسیر روض الجنان و روح الجنان ٦/٤٦؛ ۲/۲۱۹ و ۳؛ ۲۵/٤۰۲
تفسیر زاهد (یا درواجکی) ۲۹/۲۱۸
تفسیر زاهدی ٤/۵۹۱
تفسیر سورآبادی ۲۱۵؛ ۱/۲۱۷
تفسیر سورآبادی (چاپ عکسی) ۱۵/۲۱۹؛ ۱٤/۲۲۵
تفسیر سورهٔ بقره ۷/۵۷
تفسیر سورهٔ فاتحه (از یعقوب چرخی) ۲۳/۵۹٤
تفسیر سورهٔ یوسف (ع) (یا جامع التبیین) ۱۷/۳٦۸؛ ۲/٤۵۷؛ ۱/٤۵۹؛ ۱۰/٤٦۰؛ ۱/٤٦۱؛ ۱٤/٤۸٤؛ ٦/٤۹۹؛ ۹/۵۰۹؛ ۱٦/۵۲۳؛ ۱/۵٤۲؛ ۳/٦٤۳؛ ۲/٦٤٦ و ۱۷/٦۵۲
تفسیر سورهٔ یوسف (ابن سینا) ۲/٦۵۲
تفسیر سورهٔ یوسف از احمد بن روح الله انصاری ۲۱/٦۵۲
تفسیر سورهٔ یوسف (امام احمد غزّالی) ۳/٦۵۲
تفسیر سورهٔ یوسف (امام فخر رازی) ۵/٦۵۲
تفسیر سورهٔ یوسف (مظفّر حسین فتوحی کوه بنانی کرمانی) ۱۹/٦۵۲
تفسیر شاهی یا آیات الاحکام ۱/٦۷۵ تا ۳؛ ۱/٦۷۸ تا ۳؛ ۱۱/٦۹٦
تفسیر شریف لاهیجی ۱/۷٤۹؛ ۱/۷۵۱ و ۱۰؛ ۷/۷۵۲؛ ۱/۷۵۳؛ ۱۲/۷۸۵
تفسیر شنقشی ۱۵/۲٦۹
تفسیر شیخ الاسلام ابو اسماعیل خواجه عبدالله بن محمّد بن علی انصاری ۱۳/۲۷۳ و ۱٤
تفسیر صافی ۲٦/۱۲٤ و ۲۷
تفسیر طبری ۹؛ ۱۲/۱۱؛ ۱۱/۱۳؛ ۲۱/۲۰؛ ۵/٤۵؛ ۲۳/٤۹؛ ۱٦/۵۲؛ ۱۸/۹۹ و ۱۹؛ ۱٤/۱۵۸؛ ۱۰/۱۸۱ و ۱۱؛ ۲۵/۲۱۸؛ ۱۳/۲٦۲؛ ۷/۷۰۰
تفسیر علی بن ابراهیم ٦/۷۵۵
تفسیر فاتحة الکتاب ۲۰/٦٤۵
تفسیر قرآن ۲۳/۵٤۱
تفسیر قرآن العظیم (سهل بن عبدالله تستری) ۲٤/۵۰۸
تفسیر قرآن پاک ۲/۵۵؛ ۱/۵۷ و ۲؛ ۱۹/٦٦؛ ۷/۱۱۱ و ۸؛ ۹/۱۱۲
تفسیر قرآن (دمیاطی) ۲٦/۵۵٦؛ ۱۷/۷۰۵
تفسیر قرآن عظیم ۲/٦۷؛ ۱/٦۹
تفسیر قرآن مجید کلبی ۲٤/٦۰
تفسیر قرآن مجید (جلالین) ۱۵/۷۵٤ و ۱٦
تفسیر قرآن دستنویس کمبریج ۷/۳۷
تفسیر قرآن مجید کمبریج ۱۳/۱۱۵؛ ۲٤/۱۳۳
تفسیر قرآن مجید نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج ۱۵۵؛ ۱/۱۵۷ و ۲
تفسیر قرآن مجید معروف به تفسیر کمبریج ۱۰/۱٦۱
تفسیر قرآن موزهٔ پارس ۲۵/۲۰۷؛ ۲۵/۲۱۲
تفسیر کبیر (از مقاتل بن سلیمان) ۲٤/۳۹
تفسیر کبیر (التّیسیر قشیری) ۱۸/۵۵۲
تفسیر کبیر امام فخر رازی ۲۰/۷۲٦ و ۲۱
تفسیر کبیر (جامع البیان فی تفسیر قرآن) ۱٦/۲۰
تفسیر کبیر طبری ۲۰/۲۷٤
تفسیر کبیر فخرالدّین رازی ۲۵/٤۰۳
تفسیر کشف الاسرار ٦/٤٦؛ ۲٤/٤۹؛ ۱۸/۵۲
تفسیر کشف الاسرار میبدی ۳۰/۲۱۸؛ ۲/۲۷۱؛ ۱/۲۷۳؛ ۳/۲۷۹
تفسیر کلبی ۱/۱۲۸
تفسیر کمبریج (هم رک: تفسیر قرآن مجید کمبریج) ۲۲/٦٦؛ ۸/۱۱۲ و ۹؛ ۵/۱۵۷؛ ۱۰/۱٦۱؛ ۲۱/۱٦۹
تفسیر گازر ٤/٦۱۱؛ ۳/٦۱۳ و ٤ و ۱۰؛ ۱۳/٦۱٤ و ۲۵ و ۲٦ و ۲۷؛ ۲۰/٦۲۸؛ ۷/٦٤۲؛ ۸/۷۰۰
تفسیر لوامع التّنزیل و سواطع التّأویل ۷/۷۵۱
تفسیر مجمع البیان ۲۰/٦۸۷؛ ۱۳/۷٤۰
تفسیر مفردات قرآن ۱/۱٤۳؛ ۱/۱٤۵ و ٦ و ۱۲؛

۴/۱۵۲؛ ۱۹/۸۵۳؛ ۱۰/۱۷۳ و ۱۸
تفسیر منهج الصّادقین ۹/۲۳۰؛ ۲۷/۶۱۴؛ ۱/۶۹۷؛ ۱/۶۹۹؛ ۲ و ۶ و ۱۴ و ۱۸؛ ۱/۷۰۱؛ ۳/۷۴۷
تفسیر مواهب علیّه ۵/۵۴۴
تفسیر مواهب علیّه (تفسیر حسینی) ۸/۶۰۹؛ ۲۴/۷۰۲
تفسیر ناسخ و منسوخ ۱۷/۷۵۵
تفسیر نسفی ۲۴/۹۳؛ ۲۲/۱۵۲؛ ۱/۲۹۵؛ ۱/۲۹۷ و ۲ و ۱۳؛ ۱۶/۳۰۹
تفسیر هادی ۲۰/۷۵۵
تلمود سنهد رین ۱۹/۲۲۹
تمهیدات (عین القضاة) ۲۲/۲۸۷
تنبیه الغافلین و تذکرة العارفین ۱۰/۶۹۹ و ۱۱
تنزیه الانبیا ۱۰/۷۶۰ و ۲۵
تنسوخ نامهٔ ایلخانی ۱۰/۲۸۵ و ۱۱
تورات ۴/۱۴ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۳؛ ۱۱/۱۵ و ۲۸؛ ۲۱/۱۸ و ۲۲؛ ۲۲/۱۹؛ ۲۰/۹۳؛ ۳/۹۴؛ ۶/۹۷؛ ۱۶/۹۸؛ ۱/۲۱۲؛ ۴/۲۲۱؛ ۲۳/۲۲۶؛ ۲۴/۲۲۷؛ ۹/۲۲۸؛ ۱۸/۲۶۲ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱۵/۲۶۳؛ ۱۲/۲۶۴ و ۲۵؛ ۲۶/۲۶۵؛ ۱۷/۲۶۶ و ۱۸ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸؛ ۱۳/۲۶۷ و ۱۴؛ ۲۰/۲۸۵؛ ۱۲/۲۸۶؛ ۳/۳۱۷ و ۹ و ۱۷ و ۲۸؛ ۱۳/۳۱۹؛ ۴/۳۵۵؛ ۱۵/۳۷۴ر ۲/۳۷۵ و ۸؛ ۲/۴۳۵؛ ۲۳/۵۱۲؛ ۱۵/۵۲۸؛ ۹/۵۶۱ و ۱۱؛ ۲۰/۵۷۲ و ۲۵؛ ۱۱/۶۰۳؛ ۵/۶۰۹؛ ۶/۶۴۸ و ۱۸ و ۲۰؛ ۳/۳۴۹ و ۱۳ر ۳۰/۶۵۰؛ ۱/۶۵۱ و ۴ و ۱۳؛ ۱۱/۶۵۶ و ۲۵؛ ۱۰/۷۰۳؛ ۲۶/۷۲۹؛ ۲۶/۷۸۳؛ ۶/۷۸۴ و ۹ و ۱۲
تهذیب ۲۱/۷۷۷
تهذیب نووی ۱۰/۶۲۶
تیسیر (= التّیسیر فی التّفسیر) ۸/۵۵۳ و ۲۲ تا ۲۴؛ ۱/۵۹۷؛ ۴/۶۰۹
جامع البیان فی تفسیر قرآن (تفسیر کبیر) ۱/۱۱؛ ۱۶/۲۰
جامع السّتّین (یا تفسیر یوسف) ۱۵/۴۵۹؛ ۱/۵۴۲ و ۲؛ ۱۳/۶۵۲
جامع الصّغیر ۲۲/۷۰۶ و ۲۳؛ ۱۴/۷۴۰
جامع صغیر (جامع الصغیر) ۲۰/۴۷۳؛ ۲۵/۵۶۳؛ ۱۹/۶۸۱
جلاء الاذهان و جلاء الاحزان (= تفسیر گازر) ۷/۶۴۲
جوامع الجامع (تفسیر) ۱۱/۲۴۸
جواهر التّفسیر مولی حسین واعظ کاشفی ۸/۷۰۰
جواهر طبرسی ۲۳/۶۸۷
جواهر التّفسیر لتحفة الامیر ۱۸/۵۴۱ و ۲۲؛ ۱۴/۵۷۲ و ۱۸
چند برگ تفسیر قرآن عظیم ۲/۶۷؛ ۱/۶۹؛ ۴/۸۵
حبیب السّیر ۴/۱۰۰؛ ۹/۲۳۰؛ ۱۵/۲۶۱؛ ۲۸/۳۹۱؛ ۷/۵۴۵؛ ۱۷/۷۶۹ و ۲۸
حدائق الحقایق (تفسیر سورهٔ یوسف) ۶/۴۵۹؛ ۱۵/۶۴۸؛ ۲/۶۴۳ و ۳؛ ۲/۶۴۶
حدود العالم ۲۴/۳۸۵
حدیقة السّعداء ۲۲/۵۴۲
حدیقهٔ (سنائی) ۲۲/۶۴؛ ۲۳/۱۳۱
حقایق التّفسیر (سلّمی) ۹/۵۹۹ و ۲۰
حقایق سلّمی ۱۵/۵۸۴ و ۱۸؛ ۷/۵۹۹؛ ۱۵/۶۰۴
حکمت سلّیمان ۹/۱۲۶ تا ۱۷
خداوند نامه ۲۷/۲۲۱

خسرو و شیرین نظامی ۲۵/۶۵۲ و ۲۷
خلاصة المنهج ۱۶/۶۹۹
خلاصهٔ تذهیب الکمال (خزرجی) ۲۷/۶۲۲؛ ۶/۶۲۳؛ ۲۰/۶۴۱
خوابگزاری ۲۰/۴۷۷ و ۲۴
خیر الرّجال (از شریف لاهیجی) ۲/۷۵۲ و ۵

دائرة المعارف اسلام ۲۰/۴۳۰
دائرة المعارف فارسی مصاحب ۱۸/۱۴؛ ۱۸/۲۵؛ ۱۸/۳۰؛ ۲۷/۳۲؛ ۲۲/۳۴؛ ۸/۴۱؛ ۲۴/۶۵؛ ۹/۱۲۵ و ۲۴؛ ۲۱/۱۶۰؛ ۲۷/۱۶۲؛ ۱۱/۲۲۱؛ ۲۷/۲۲۳ و ۲۸؛ ۲۶/۲۲۴ و ۲۷؛ ۱۶/۲۲۶؛ ۲۵/۲۲۷؛ ۲۶/۳۱۶؛ ۲۵/۳۱۸؛ ۲۸/۳۱۹؛ ۲۴/۳۲۱؛ ۲۶/۳۲۳؛ ۱۸/۳۳۱ و ۲۶؛ ۲۵/۳۴۰؛ ۱۹/۳۴۵؛ ۲۰/۳۴۷ و ۲۱؛ ۲۷/۳۵۱؛ ۲۵/۳۵۵؛ ۲۴/۳۶۰؛ ۲۵/۳۷۰؛ ۲۴/۳۷۳؛ ۲۱/۳۷۵؛ ۲۵/۳۸۹؛ ۲۴/۴۱۳، ۲۶/۴۱۵؛ ۲۵/۴۱۷؛ ۱۹/۴۲۱؛ ۲۳/۴۳۳؛ ۲۶/۴۳۴؛ ۱۳/۴۳۹ و ۱۶؛ ۲۳/۴۴۱ و ۲۴؛ ۲۶/۵۰۸؛ ۲۶/۵۱۲؛ ۲۸/۵۳۶؛ ۱۸/۵۷۰ و ۲۵؛ ۲۳/۵۹۹؛ ۲۷/۶۲۷؛ ۱۲/۶۳۸ و ۲۰؛ ۲۶/۶۸۷؛ ۲۴/۷۲۶؛ ۲۶/۷۳۱؛ ۲۸/۷۵۴؛ ۲۷/۷۶۰؛ ۲۷/۷۶۲؛ ۲۲/۷۷۲ و ۲۸؛ ۲۳/۷۷۷ و ۲۸
دائرة المعارف بستانی ۲۴/۳۲۱
داستان هاروت و ماروت ۵۸/—
درواجکی (= تفسیر زاهد) ۲۹/۲۱۸
دستور دبیری ۲۴/۱۹۶
دستور زبان فارسی پنج استاد ۱۸/۲۳۴
دلائل الاعجاز ۱۰/۵۷۲
ده فرمان (احکام عشره) ۱۹/۱۷
دیوان حافظ (طبع علامه قزوینی و دکتر غنی) ۲۷/۱۲۵
دیوان خاقانی (طبع دکتر سیّد ضیاءِ الدّین سجّادی) ۱۹/۱۲۵
دیوان سنائی (مدرس رضوی) ۸/۱۲۵ و ۱۳ و ۱۵
دیوان واعظ قزوینی ۲۵/۶۳۰

ذکر الملوک المتوجّه من حمیر (از وهب بن منبّه) ۲۶/۱۱۷؛ ۲۶/۶۲۵
ذمّ الکلام (خواجه عبدالله) ۲۴/۲۸۱

راهنمای دانشوران ۲۵/۱۱۴؛ ۶/۴۰۶ و ۱۰ و ۲۶؛ ۲۷/۴۰۷؛ ۲۷/۵۷۴
راهنمای کتاب (مجلّه) ۱۵/۱۸۱
ردّ الاصول الخمسه لابی محمّد الباهلی (از ماتریدی) ۲۲/۵۷۳
ردّ الامامة لبعض الرّوافض (از ماتریدی) ۲۳/۵۷۳
رسالة العلویّه ۱/۵۴۴
رسالة تحفة العلیّه ۱/۵۴۴
رسالة حاتمیّه ۲۶/۵۴۳
رسالهٔ حسنیّه ۲۰/۴۰۲
رساله در علم اعداد ۱/۵۴۴ و ۲
رسالهٔ مثالیّه (از شریف لاهیجی) ۶/۷۵۲
رسالهٔ مختصر در اثبات وجود اولیا و مراتب ایشان (از یعقوب چرخی) ۲۵/۵۹۴
رسالهٔ نائیّه (از یعقوب چرخی) ۲۴/۵۹۴
رسالهٔ یوحنّا ۱۶/۴۰۲
رسائل در اوراد و ادعیه ۲/۵۴۴ و ۳
رسائل شاه نعمت الله ۲۶/۳۵۸
رشحات عین الحیوة ۹/۵۴۱ و ۱۰
روایت صحیفة الرّضا (طبری) ۲۴/۶۸۷
روح البیان ۶/۲۷۳
روض الجنان و روح الجنان (تفسیر ابوالفتوح رازی) ۱۵/۱۵۸؛ ۳/۳۹۹؛ ۲/۴۰۱؛ ۱۴/۴۰۳

روضة الشّهدا ۱۷/۵۴۲ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶
روضة الصّفا ۶/۶۴؛ ۹/۲۳۰؛ ۳/۶۴۵ و ۴ و ۵
روضة الواعظین (اربعین) ۱۹/۶۴۵
ریاض العارفین ۲۶/۵۹۹
ریاض العلماء ۶/۴۰۲؛ ۲۲/۷۰۲
ریحانة الادب ۱۵/۷۰۱؛ ۲۱/۷۵۴

زادالعارفین (خواجه عبدالله) ۲۳/۲۸۱
زادالمسیر (فی علم التّفسیر) ۲۱/۵۵۹؛ ۲۴/۵۶۰؛ ۲۵؛ ۷/۵۶۱؛ ۳/۵۸۳؛ ۱/۵۹۱؛ ۸/۶۰۲
زبدة التفاسیر ۱۷/۶۹۹
زبور (= مزامیر) ۱۶/۱۲۴ و ۲۱ و ۲۳؛ ۸/۱۶۲ و ۱۰ و ۱۳ و ۲۲ تا ۲۷؛ ۸/۱۶۳؛ ۶/۱۶۴؛ ۱۵/۵۲۸
زند ۲۴/۲۳۴
زندگانی محمّد (ص) پیامبر اسلام (سیرة النّبویة ابن هشام) ترجمهٔ رسولی ۲۴/۳۲۹؛ ۲۳/۳۳۲؛ ۱۹/۳۵۲

سبک شناسی بهار ۱۶/۳۲۴؛ ۱۱/۷۰۰
سرآمدان فرهنگ و تاریخ ایران ۱۵/۲۸۴
سراج المنیر شرح جامع صغیر ۱۶/۷۴۰
سعادت نامهٔ (جامی قیصری) ۲۳/۵۴۲
سِفر اعداد ۸/۱۵ و ۱۷ و ۱۸
سفر پیدایش (تکوین) ۱۷/۱۵ و ۲۶؛ ۵/۲۲۱؛ ۲۴/۵۶۹ و ۲۵؛ ۲۰/۵۷۰؛ ۷/۶۴۸و۹و۱۳؛ ۴/۶۴۹؛ ۵/۶۵۰ و ۱۳ و ۲۳ و ۲۹
سفر تثنیه ۱۸/۱۵
سفر تکوین (پیدایش) ۱۷/۱۵؛ ۷/۶۵۱
سفر جامعه ۹/۱۲۶
سفر خروج (تورات) ۷/۱۵ و ۱۷؛ ۲۲/۱۶ و ۲۵؛ ۷/۱۷ و ۲۰؛ ۱۲/۶۵۱
سفرلاویان (تورات) ۱۷/۱۵؛ ۱۲/۶۵۱ و ۱۳
سلمان پاک ۲۳/۲۸۳؛ ۱۵/۲۸۴
سنن ابن ماجه ۲۵/۲۹۱
سنن ترمذی ۲۶/۲۹۱
سنن نسائی ۲۸/۲۸۹
سواطع المرّیخ ۲۹/۵۴۳
سورهٔ یوسف ۵/۴۵۹ و ۱۷
سیرة النّبویّة ابن هشام ۲۳/۳۳۲
سیرة النّبی ۲۴/۳۶۱
سیرت رسول اللّه ۲۶/۳۴۱؛ ۲۷/۳۵۷؛ ۲۶/۳۶۰؛ ۱۵/۳۶۱ و ۲۰؛ ۲۲/۳۶۶؛ ۲۶/۳۶۹؛ ۲۶/۳۷۱؛ ۲۳/۳۷۴؛ ۲۴/۳۷۵؛ ۲۲/۳۸۶؛ ۲۵/۴۴۴؛ ۲۰/۷۰۶؛ ۹/۷۳۴ و ۱۰ و ۱۸؛ ۲۶/۷۳۵؛ ۲۸/۷۶۸؛ ۲۶/۷۸۲
سیرة عمر بن عبدالعزیز ۲۷/۳۳۰
سیرهٔ ابن هشام ۲۵/۳۳۲؛ ۲۵/۳۴۵

شاهنامه ۲۲/۶۱۴
شرح الشّهاب ۷/۴۰۲ و ۱۵
شرح الفقه الاکبر امام ابی حنیفه النّعمان (از ماتریدی) ۲۴/۵۷۳
شرح جمع الجوامع تاج الدّین سبکی ۱۸/۷۵۴
شرح صحیفهٔ سجّادیه (از شریف لاهیجی) ۵/۷۵۲
شرح عبارت (از زبیدی) ۴/۶۲۳
شرح فصول خواجه نصیر الدّین طوسی ۲۳/۷۶۲ و ۲۴
شرفنامه ۱۲/۲۳۰ و ۱۳
شرح کافیهٔ ابن حاجب ۲۳/۷۶۲
شرح گلستان ۲۵/۷۴۰
شرح مثنوی (کاشفی) ۲۹/۵۴۲
شرح مختصر ابن حاجب ۲۱/۷۶۲ و ۲۲
شرح مصابیح بغوی ۲۳/۷۶۲
شرح مطالع (در منطق) ۲۲/۷۶۲
شرح منازل ۲۳/۳۵۸
شرح منتخب امام فخر رازی ۲۲/۷۶۲

شرح مواهب ۸/۶۲۶
شرح نصاب ۲۱/۴۹۱
شرح نظم الفصیح ۱۴/۶۲۵؛ ۶/۶۲۶
شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۱۸/۵۰۸
شرح نهج البلاغه [ملاّفتح اللّه] ۱۰/۶۹۹
شرح ورقات امام الحرمین ۱۹/۷۵۴
شهاب الاخبار قاضی ابوعبداللّه محمّد قضاعی ۱۵/۴۰۲
شیطان در ادبیّات و ادیان ۳۰/۲۸۷

صافی (تفسیر) ۱۸/۲۴۷
صبح الاعشی ۲۵/۴۲۷؛ ۱۹/۶۶۲؛ ۲۵/۷۷۰
صحف ۱۷/۳۱۷
صحف آدم ۲۴/۳۱۷
صحف ابراهیم ۱۳/۳۱۶ و ۱۴ تا ۱۸؛ ۱۱/۳۱۷ تا ۲۸؛ ۱۹/۶۵۷
صحف موسی (ع) ۱۲/۳۱۸؛ ۱۰/۳۲۰
صحیح بخاری ۱۹/۴۰؛ ۱۹/۱۶۱؛ ۲۴/۲۷۸؛ ۲۷/۲۸۹؛ ۲۵/۲۹۱؛ ۳۰/۶۲۲؛ ۲۲/۶۲۴ و ۲۳
صحیح مسلم ۱۸/۴۰؛ ۱۹/۱۶۱ و ۲۰؛ ۲۴/۲۷۸
صحیحین (بخاری و مسلم) ۱۸/۴۰ و ۱۹؛ ۲۰/۳۵۳
صحیفهٔ شاهی ۱۵/۵۴۳

طبرسی و مجمع البیان ۲۷/۶۸۷
طبری تفسیر ۲۴/۲۱۲
طبقات ابن سعد ۲۲/۶۳۸
طبقات الصّوفیّه لا بی عبدالرّحمن السّلمی (امالی پیر هرات) ۱۷/۵۹۹ و ۲۱ و ۲۲
طبقات انصاری رک: طبقات الصّوفیه ۱۹/۵۹۹
طرائف ابن طاووس ۱۷/۴۰۲
طرائق الحقائق ۲۶/۵۵۷؛ ۲۸/۵۹۹
طوالع ۲۳/۷۶۲

طیّبات (سعدی) ۱۳/۶۵۳

عجائب المخلوقات آذری طوسی ۲۲/۱۹۶
عجائب المخلوقات (قزوینی) ۲۰/۷۱۷
عرائس التّیجان ۲۴/۲۲۱
عرائس المجالس ثعلبی ۲۶/۹۹
عشرات حمیدی ۱۸/۷۴۶ و ۲۵
عقدالفرید ۲۶/۳۳۰
عهد عتیق ۱۹/۱۴؛ ۲۲/۱۶؛ ۱۹/۱۸ و ۲۳؛ ۸/۱۲۶ و ۹؛ ۲۰/۳۱۸ و ۲۵؛ ۲۴/۳۱۹؛ ۲۴/۵۶۹؛ ۵/۶۴۸ و ۶
عین المعانی ۱۳/۷۰۵ و ۲۷ و ۲۸؛ ۲۶/۷۰۶ و ۲۷
عیون الاخبار الرّضا ۱۵/۷۵۳ و ۱۶؛ ۲۲/۷۵۴ تا ۲۸؛ ۴/۷۵۶؛ ۱۷/۷۶۹؛ ۲۲/۷۷۷

غایة القصوی (در فقه) ۲۳/۷۶۲
غرائب القرآن ۱۲/۶۱۵
غزلهای سلیمان ۹/۱۲۶
غلط ادب الکاتب ۲۶/۴۰۷
غیاث اللّغات ۲۰/۳۳۸؛ ۱۶/۴۳۰؛ ۱۹/۴۸۹

فارسنامهٔ ابن بلخی ۱۷/۳۲۴ و ۲۹
فارسنامه ناصری ۱۶/۳۹۲
فتوّت نامهٔ سلطانی ۷/۵۴۳
فتوحات مکّیّه ۱۱/۶۰۱ و ۲۵ تا ۲۸
فرهنگ آنند راج ۲۰/۴۴۱
فرهنگ اصطلاحات نجومی ۲۴/۷۰۹ و ۲۵؛ ۵/۷۱۰
فرهنگ برهان قاطع با حواشی مرحوم دکتر معین ۱۷/۳۹۴
فرهنگ فارسی معین ۲۷/۹۲؛ ۲۴/۱۱۹؛ ۲۵/۱۲۱

و ۲۶؛ ۲۴/۱۳۱؛ ۱۸/۱۳۹ و ۲۸؛ ۷/۲۳۱؛ ۵/۲۳۲؛ ۱۳/۲۴۶؛ ۱۶/۲۴۷ و ۱۷؛ ۱۰/۲۸۵؛ ۲۳/۳۲۶؛ ۲۷؛ ۲۰/۳۲۷؛ ۱۷/۳۳۶؛ ۲۷/۳۳۷؛ ۲۵/۳۴۷؛ ۲۴/۳۵۴؛ ۲۴/۳۷۷؛ ۱۸/۳۹۱؛ ۱۸/۴۱۳؛ ۳۱/۴۳۹؛ ۳۰/۵۳۶؛ ۲۸/۵۷۰؛ ۲۳/۵۹۹؛ ۲۳/۶۰۲؛ ۲۷/۶۵۷؛ ۳/۷۲۰؛ ۲۲/۷۲۳ و ۲۴؛ و ۲۸؛ ۱۱/۷۳۱ و ۲۸؛ ۱۷/۷۳۳ و ۱۹؛ ۲۴/۷۳۵؛ ۲۳/۷۳۷؛ ۲۶/۷۳۸؛ ۲۶/۷۴۱؛ ۲۶/۷۴۴؛ ۱۵/۷۷۱ و ۱۷؛ ۲۲/۷۷۲

فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی (دکتر سیّد جعفر سجّادی) ۲۷/۳۵۸؛ ۱۳/۶۳۹

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۲۷/۶۳۶

فرهنگ نفیسی (ناظم الاطبّاء) ۲۴/۱۳۶؛ ۲۵/۱۳۸؛ ۲۵/۱۴۰؛ ۸/۱۵۱؛ ۲۲/۲۳۸؛ ۲۴/۳۳۷؛ ۲۰/۳۵۶؛ ۲۶/۳۷۰؛ ۲۰/۴۱۶؛ ۲۴/۴۸۵؛ ۲۲/۴۸۶؛ ۲۷/۴۹۰؛ ۲۳/۴۲۱ و ۲۶ و ۲۸؛ ۱۵/۴۳۰؛ ۱۹/۴۳۱؛ ۲۵/۴۳۶؛ ۲۶/۴۵۴؛ ۲۸/۴۷۱؛ ۲۳/۴۹۸؛ ۲۱/۵۳۱؛ ۲۵/۵۶۸؛ ۲۵/۶۱۶ و ۲۶؛ ۲۷/۶۱۹؛ ۴/۶۲۰؛ ۲۲/۶۲۵؛ ۲۱/۷۰۹؛ ۱۲/۷۵۴؛ ۱۶/۷۶۸ و ۲۰؛ ۲۲/۷۸۱

فرهنگنامهٔ حجّ ۳۰/۶۲۰

فرهنگِ نظام ۲۸/۶۱۹

قاموس ۱۰/۶۲۵ و ۲۲؛ ۲۵/۶۸۹

قاموس الاعلام ۲۲/۵۵۴؛ ۲۱/۷۶۲

قاموس الاعلام ترکی ۲۷/۳۷۳

قاموس قرآن ۱۶/۹۱ و ۲۰؛ ۲۵/۹۴؛ ۲۵/۲۴۳؛ ۱۴/۲۴۸ و ۲۸

قاموس کتاب مقدّس ۲۴/۹۹؛ ۳۰/۱۲۵؛ ۲۴/۱۲۹؛ ۱۹/۱۳۳؛ ۲۰/۱۳۴؛ ۲۷/۱۶۲؛ ۲۰/۲۲۶؛ ۲۴/۲۶۱؛ ۱۷/۲۶۳؛ ۲۹/۲۸۷؛ ۲۱/۴۳۹؛ ۱۷/۵۶۹ و ۱۹ تا ۲۱؛ ۲۷/۵۸۷

قرآن ۲/۲ و ۱۲ و ۱۴؛ ۱۲/۳؛ ۱/۱۳ و ۲ و ۴ و ۵؛ ۱/۱۴ و ۱۵؛ ۲/۱۶؛ ۲/۱۷ و ۳؛ ۲/۱۸ و ۱۳؛ ۴/۲۰؛ ۱۰/۳۰ و ۱۳ و ۱۵؛ ۱۷/۳۱ و ۱۹؛ ۱/۳۲ و ۴؛ ۳/۴۳؛ ۳/۴۵ و ۴ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۹؛ ۳/۴۶ و ۵؛ ۱۳/۴۷؛ ۲۲/۴۹؛ ۹/۵۰ و ۲۱؛ ۱۶/۵۳؛ ۲۷/۶۰؛ ۱۹/۶۳؛ ۲۵/۷۹؛ ۲/۸۹ و ۳؛ ۱۰/۹۷ و ۱۲؛ ۱۰/۱۰۳؛ ۳/۱۱۳؛ ۱۲/۱۱۷؛ ۱۱/۱۴۵؛ ۲۵/۱۴۷ و ۲۶؛ ۲۱/۱۴۹ و ۲۳؛ ۲۱/۱۵۰ و ۲۳ و ۲۷؛ ۲۲/۱۸۶؛ ۶/۲۰۳؛ ۷/۲۰۴ تا ۹؛ ۱۵/۲۰۸؛ ۵/۲۱۱ و ۸ و ۹ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۶؛ ۲۴/۲۱۲ و ۲۵؛ ۱۳/۲۱۳؛ ۴/۲۱۷؛ ۱۹/۲۱۸ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴؛ ۲۵/۲۴۸ و ۲۷ و ۲۸؛ ۱۷/۲۶۶؛ ۹/۲۶۷؛ ۲۳/۲۶۸؛ ۲/۲۷۵ و ۱۶؛ ۲/۲۷۷ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۷/۲۷۸؛ ۲/۲۷۹ و ۱۱ و ۱۳ تا ۱۵؛ ۲۴/۲۸۵؛ ۱۶/۲۸۷ و ۱۷؛ ۹/۳۰۹؛ ۸/۳۱۵؛ ۱۴/۳۱۷؛ ۲۰/۳۳۰؛ ۲۸/۳۳۶؛ ۲۴/۷۵۵

قرآن شریف ۵/۱۴۵؛ ۱۰/۲۳۵

قرآن کریم ۴/۲ و ۸؛ ۱۷/۷۴؛ ۳/۱۰۳ و ۷؛ ۱۱/۱۷۴؛ ۲/۱۸۱؛ ۶/۲۰۳؛ ۲۳/۲۳۶؛ ۱/۲۵۷؛ ۱/۲۵۹ و ۷؛ ۱۵/۲۶۹؛ ۲۶/۲۷۴؛ ۲۶/۲۸۶؛ ۱۰/۲۹۸؛ ۶/۳۱۳؛ ۲۰/۷۶۱

قرآن مجید ۱؛ ۱۱/۲؛ ۱۱/۱۲؛ ۱۱/۱۳؛ ۲/۱۶؛ و ۵ و ۲۲؛ ۱۲/۱۸؛ ۱۸/۱۹ و ۲۰ تا ۲۲ و ۲۴؛ ۴/۳۷ و ۷؛ ۲۴/۶۰؛ ۱۱/۶۳؛ ۴/۱۱۱ و ۱۵؛ ۱۶/۱۲۴ و ۱۹ و ۲۴؛ ۱۸/۱۲۶ و ۲۴؛ ۱۳/۱۲۸؛ ۲۳/۱۳۴؛ ۲۳/۱۶۲؛ ۱۶/۱۷۳؛ ۱/۱۷۴؛ ۲/۲۰۳؛ ۱۷/۲۱۷؛ ۸/۲۱۸؛ ۵/۲۲۰ و ۱۲ و ۱۶؛ ۵/۲۲۱ و ۱۳ و ۱۹ و ۲۰؛ ۱۴/۲۲۴؛ ۶/۲۲۸ و ۱۸؛ ۱۳/۲۲۹ و ۱۴ و ۱۹؛ ۲۲/۲۳۵؛ ۱۲/۲۴۸؛ ۳/۲۵۹؛ ۱۶/۲۶۲ و ۱۹؛ ۱۳/۲۶۳؛ ۱۴/۲۶۴ و ۲۲ و ۲۵؛ ۱۸/۲۶۶؛ ۱۸/۲۶۷؛ ۲/۲۷۳؛ ۸/۲۷۵ و ۱۱؛ ۱۲/۲۷۸؛

۲۵/۲۸۱؛ ۲۲/۲۸۵؛ ۱۴/۲۸۶ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۱؛ ۲۱/۳۳۶؛ ۱۷/۳۳۸؛ ۴/۳۳۹؛ ۵/۳۸۴؛ ۱۷/۳۸۵ و ۱۸؛ ۲/۴۰۳؛ ۳/۴۰۴ و ۴ و ۷ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷؛ ۲۲/۴۰۵؛ ۱۷/۴۰۶ و ۱۸ و ۲۰؛ ۱/۴۰۷؛ ۳۰/۴۰۸؛ ۱/۴۰۹ و ۱۰ و ۱۱؛ ۲۱/۴۲۵؛ ۱۲/۴۳۵؛ ۸/۴۳۹؛ ۲۲/۴۴۱؛ ۹/۴۶۱ و ۱۸؛ ۱۵/۴۷۲ و ۱۶ و ۲۴؛ ۳/۴۷۳؛ ۲/۴۸۵؛ ۱۲/۵۰۸؛ ۳/۵۲۷ و ۵ و ۹؛ ۴/۵۲۸ و ۱۲؛ ۲۶/۵۲۹؛ ۲۶/۵۳۳؛ ۲۵/۵۳۶؛ ۲/۵۳۷ و ۱۲ و ۲۷؛ ۱۷/۵۴۱ و ۲۳؛ ۱۸/۵۴۵؛ ۲۴/۵۴۷ و ۲۹؛ ۱۸/۵۴۸؛ ۱۴/۵۴۹ و ۱۹؛ ۳/۵۵۰ و ۴؛ ۳۰/۵۵۱؛ ۲۲/۵۵۳؛ ۲۲/۵۵۸ و ۲۳؛ ۱۷/۵۵۹ و ۲۴؛ ۱۸/۵۶۰؛ ۱۰/۵۶۱ و ۱۲؛ ۲۲/۵۷۲؛ ۲۴/۵۹۴؛ ۲۰/۵۹۹؛ ۲۴/۶۰۰؛ ۲۰/۶۰۲؛ ۱۳/۶۰۳ و ۱۶ و ۲۵؛ ۱۷/۶۱۴؛ ۱۱/۶۱۵؛ ۲۰/۶۲۶؛ ۱/۶۲۷؛ ۱۵/۶۴۰؛ ۲۲/۶۴۶؛ ۸/۶۴۷ تا ۱۰؛ ۳/۶۴۸؛ ۶/۶۴۹؛ ۲۵/۶۵۳؛ ۲/۶۹۹؛ ۲۰/۷۰۰؛ ۴/۷۰۲ و ۷؛ ۴/۷۰۳؛ ۲۸/۷۰۵؛ ۲۱/۷۱۱؛ ۱۸/۷۲۶ و ۲۳؛ ۲۵/۷۲۸؛ ۱۹/۷۲۹؛ ۵/۷۳۵ و ۹ و ۱۶؛ ۱/۷۳۶ و ۵ و ۱۲ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰؛ ۱۴/۷۳۷؛ ۱۶/۷۵۴؛ ۲۲/۷۵۵

قریب الاسناد ۱۶/۷۵۵

قصص الاحبار (از وهب بن منبّه) ۲۶/۱۱۷؛ ۲۶/۶۲۵

قصص الانبیا (از وهب بن منبّه) ۲۶/۱۱۷؛ ۲۴/۱۳۴؛ ۲۶/۶۲۵

قصص حضرت موسی (ع) (از معین الدّین فراهی) ۲۶/۶۲۵؛ ۱۷/۶۴۵

قصص قرآن (صحفی) ۲۵/۷۴

قصص قرآن مجید (بر گرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری) ۱۲/۲۱۹ و ۱۳؛ ۲/۲۳۰

قلندرنامه ۲۳/۲۸۱

کاشف النّقاب ۲۷/۷۵۴

کافی (اصول کافی) ۱۰/۷۵۷؛ ۲۱/۷۷۷

کتاب اخنوخ (ادریس = هرمس) ۱۴/۵۸

کتاب اشعیاءِ نبی ۲۰/۳۱۸

کتاب الانسان ۲۱/۷۳۱

کتاب البرهان ۲۶/۴۰۷

کتاب التّوحید (از ماتریدی) ۲۱/۵۷۳

کتاب الحقایق ۲۶/۴۰۷

کتاب الحیض ۲۶/۷۵۵

کتاب الشّافی ۲۴/۷۶۰

کتاب الشّرایع ۲۶/۷۵۵

کتاب الطّبایع و النّقص علی القائلین بها ۲۲/۷۳۱

کتاب العوض ۲۳/۷۳۱

کتاب المغازی ۲۳/۴۴۴

کتاب المقامات (از ماتریدی) ۲۱/۵۷۳

کتاب المهذّب ۲۵/۴۰۷

کتاب الوقف و الابتداء ۲۸/۷۰۵؛ ۲۶/۷۰۶

کتاب بیان اوهام المعتزله (از ماتریدی) ۲۲/۵۷۳

کتاب داوران ۱۳/۲۶۷ و ۱۴

کتاب ردّ اهل الادلّه (از ماتریدی) ۲۱/۵۷۳ و ۲۲

کتاب سموئیل ۱۲/۲۶۳

کتاب عذرا ۲۴/۲۲۷

کتاب غریب الحدیث ۲۶/۴۰۷

کتاب کشف الحجب ۱۸/۷۵۵

کتاب مغازی ۱۷/۷۵۵

کتاب مغنی ابوالحسن عبدالجبّار اسدآبادی ۲۴/۷۶۰ و ۲۵

کتاب مقدّس ۲۵/۵۸۷

کتاب موسی (تورات) ۹/۵۶۱

کتاب وقوف در شرح موارد وقف در قرآن ۲۸/۷۰۵

کتاب یوشع ۲۳/۹۹

کتب اشعیاء ۲۳/۳۱۸

کتب شعیا پیغامبر ۶/۳۱۸
کشّاف ۲۳/۴۰۳؛ ۱۰/۵۷۲؛ ۳/۶۰۴
کشّاف (تفسیر) ۱۳/۵۵۰
کشّاف زمخشری ۷/۶۹۹؛ ۲۰/۷۲۶؛ ۲۵/۷۶۱ و ۲۷
کشف الاحتجاج ۱۲/۶۹۹
کشف الاسرار وعدّة الابرار (میبدی) ۱۱/۱۸؛ ۱۷/۱۹؛ ۲۴/۲۷؛ ۲۰/۲۸؛ ۲۱/۳۳؛ ۱۳/۳۸ و ۱۴؛ ۲۱/۴۰ و ۲۴ و ۲۶؛ ۱۱/۴۱؛ ۱۸/۵۳؛ ۱۰/۵۹؛ ۲۱/۶۶؛ ۳/۱۳۳ و ۲۴؛ ۱۵/۱۵۸؛ ۲۶/۱۶۰؛ ۲۳/۱۶۱؛ ۱۹/۱۶۲ و ۲۱؛ ۱۸/۱۶۴ و ۲۰ و ۲۳؛ ۲۴/۲۱۲؛ ۸/۲۳۱؛ ۲/۲۷۱؛ ۱/۲۷۳ و ۲ و ۸ و ۱۵؛ ۹/۲۸۰؛ ۱۷/۲۸۱ و ۲۵؛ ۱۰/۲۸۳؛ ۱۳/۲۸۵؛ ۱۰/۲۸۷؛ ۴/۲۸۸؛ ۱۶/۲۹۰ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵؛ ۱۷/۲۹۱ و ۲۰ و ۲۳؛ ۱۵/۲۹۳ و ۱۸ و ۲۱؛ ۲۴/۳۴۴؛ ۲۵/۳۵۶؛ ۱۷/۴۰۹؛ ۲۴/۴۲۰؛ ۲۵/۴۲۵؛ ۲۶/۴۲۶؛ ۲۵/۴۳۲؛ ۲۳/۴۳۵؛ ۲۵/۴۳۸؛ ۲۴/۴۴۰؛ ۱۶/۴۴۴؛ ۲۵/۴۴۵؛ ۲۶/۴۴۸؛ ۲۶/۴۵۰؛ ۱۰/۴۵۹؛ ۱۱/۴۶۱؛ ۲۴/۴۶۳؛ ۲۳/۴۶۹؛ ۲۰/۴۷۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۵؛ ۲۵/۴۷۲ و ۲۷؛ ۱۶/۴۷۳ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۴ و ۲۶؛ ۲۶/۴۷۶؛ ۱۸/۴۷۷؛ ۲۲/۴۷۸ و ۲۵ و ۲۷؛ ۲۶/۴۷۹؛ ۲۴/۴۸۰ و ۲۶؛ ۲۵/۴۸۱؛ ۲۶/۴۸۲؛ ۲۶/۴۸۳؛ ۲۲/۴۸۴ و ۱۹/۴۸۵ و ۲۱ و ۲۶؛ ۲۵/۴۸۶؛ ۲۲/۴۸۷ و ۲۴ و ۲۷؛ ۱۳/۴۸۹ و ۱۶؛ ۲۶/۴۹۲؛ ۲۰/۴۹۳ و ۲۲ و ۲۴؛ ۲۶/۴۹۵؛ ۲۱/۴۹۷ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷؛ ۲۵/۴۹۸؛ ۱۷/۴۹۹ و ۱۹ و ۲۱؛ ۱۹/۵۰۰ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷؛ ۲۶/۵۰۱ و ۲۸؛ ۲۴/۵۰۲ و ۲۶؛ ۲۱/۵۰۳ و ۲۳ و ۲۱/۵۰۴ و ۲۵؛ ۱۹/۵۰۵ و ۲۷؛ ۲۴/۵۰۶؛ ۲۱/۵۰۹؛ ۱۹/۵۱۰ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷؛ ۱۹/۵۱۱ و ۲۱؛ ۲۵/۵۱۳؛ ۲۵/۵۲۰؛ ۱۳/۵۲۱ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۶؛ ۱۱/۵۲۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۹؛ ۱۷/۵۲۳؛ ۹/۵۴۲ و ۱۱؛ ۲۶/۵۵۴؛ ۲۴/۵۵۵؛ ۲۶/۵۵۹؛ ۲۳/۵۷۱ و ۲۵؛ ۲۰/۵۷۸؛ ۱۶/۵۸۴ و ۲۶؛ ۲۳/۵۸۷؛ ۱۹/۵۹۵؛ ۱۵/۵۹۹؛ ۲۵/۶۰۰؛ ۱۴/۶۰۱؛ ۱۵/۶۰۲ و ۱۹ و ۲۶؛ ۱۷/۶۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳؛ ۱۹/۶۱۹ و ۲۱؛ ۱۶/۶۲۰؛ ۱۶/۶۳۰ و ۱۸؛ ۱۸/۶۳۳؛ ۲۱/۶۳۵؛ ۱۸/۶۵۶ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۷؛ ۲۲/۶۵۷ و ۲۶؛ ۲۵/۶۶۵؛ ۲۵/۶۶۷ و ۲۷؛ ۱۸/۶۶۸ و ۲۶؛ ۱۴/۶۶۹ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۳۰؛ ۲۷/۶۷۱؛ ۲۳/۶۷۲ و ۲۵؛ ۸/۶۷۳؛ ۲۷/۷۰۴؛ ۲۴/۷۰۸؛ ۲۳/۷۰۹؛ ۲۶/۷۲۲؛ ۲۳/۷۲۵؛ ۲۴/۷۲۷؛ ۲۴/۷۲۹؛ ۲۶/۷۳۰؛ ۲۶/۷۳۶؛ ۲۶/۷۵۶؛ ۲۶/۷۷۳
کشف الحجب و الاستار ۲۵/۷۵۴
کشف الظّنون ۲/۳۱۳ و ۱۶ و ۱۸؛ ۲۵/۵۵۳؛ ۲۵/۵۶۰؛ ۴/۶۴۵؛ ۲۵/۷۰۳
کشف المحجوب ۱۲/۲۸۹؛ ۲۱/۳۹۳ و ۲۲
کلام الله ۱۱/۱۸۱؛ ۲۱/۵۷۱؛ رک: قرآن
کلام اللّه مجید ۱۳/۸۹؛ ۲/۱۷۳؛ ۲/۲۹۷؛ ۳/۴۵۹؛ رک: قرآن
کلیله و دمنه ۲۵/۹۲؛ ۱۶/۵۴۳ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰
کمال الدّین و تمام النّعمه (ابن بابویه) ۷/۷۷۷ و ۲۴ تا ۲۸
کنزالرّاغبین فی شرح منهاج الطّالبین ۱۹/۷۵۴
کنزالسّالکین (خواجه عبدالله) ۲۳/۲۸۱
کنوز الحقایق ۲۳/۲۲؛ ۲۱/۴۷۲؛ ۲۰/۵۰۵؛ ۱۹/۵۰۸؛ ۱۸/۶۸۱؛ ۲۳/۷۰۶

گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (شنقشی) ۱/۲۵۷ و ۲؛ ۱/۲۵۹ و ۲؛ ۱۵/۲۶۹
گلستان ۲۴/۱۶۴؛ ۲۶/۲۲۱؛ ۷/۶۵۳

گنجینهٔ سخن ۲۹/۴۰۳
گنزا [کتاب صابئان] ۱۱/۲۳۶

لباب الالباب ۲۷/۱۳۹؛ ۹/۳۱۳
لب لباب مثنوی ۲/۵۴۳
لباب معنوی فی انتخاب مثنوی ۱/۵۴۳ و ۲
لسان التّنزیل ۲/۱۰۱؛ ۱/۱۰۳ و ۳ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵؛ ۲۱/۱۰۸؛ ۲۰/۱۵۲؛ ۶/۱۷۳ و ۹ و ۱۸؛ ۴/۱۷۴ و ۵ و ۱۴؛ ۱۵/۱۷۵؛ ۲۶/۱۷۷
لسان المیزان ۴/۴۰۲
لطایف (کتاب لغت) ۲۲/۶۳۶
لطایف الاشارات ۱۹/۵۵۲
لطایف التّفاسیر ۲۹/۲۱۸
لطایف امام قشیری ۹/۵۵۲
لغت فرس ۱۷/۳۴۸
لغت نامهٔ دهخدا ۲۶/۳۱؛ ۲۰/۴۰؛ ۱۸/۵۳ و ۱۹؛ ۲۰/۶۰؛ ۲۸/۶۴؛ ۲۵/۶۵؛ ۲۷/۷۶؛ ۲۱/۹۲ و ۲۵؛ ۲۵/۹۳؛ ۳/۱۰۰ و ۴؛ ۲۳/۱۱۵؛ ۲۷/۱۱۷؛ ۱۹/۱۳۲ و ۲۹؛ ۲۶/۱۳۵؛ ۲۱/۱۶۱؛ ۲۱/۲۱۲؛ ۵/۲۳۵؛ ۲۴/۲۴۱؛ ۲۲/۲۴۲ و ۲۸؛ ۲۵/۲۴۳؛ ۲۰/۲۴۸؛ ۱۴/۲۶۱؛ ۲۶/۲۷۸؛ ۲۶/۳۱۶؛ ۲۶/۳۲۰؛ ۲۴/۳۲۲؛ ۱۶/۳۲۴؛ ۲۸/۳۲۷؛ ۲۷/۳۳۰؛ ۱۹/۳۳۳؛ ۲۴/۳۳۸؛ ۲۴/۳۳۹؛ ۲۱/۳۴۴؛ ۱۸/۳۴۹ و ۲۳؛ ۲۴/۳۵۲؛ ۲۵/۳۵۴؛ ۲۴/۳۵۷؛ ۲۰/۳۵۸؛ ۲۲/۳۶۴ و ۲۳ و ۲۶؛ ۲۶/۳۶۵؛ ۱۹/۳۷۲ و ۲۰ و ۲۲؛ ۲۷/۳۷۲؛ ۲۸/۳۷۳؛ ۲۷/۳۷۹؛ ۲۴/۳۸۰؛ ۲۴/۳۸۸ و ۲۸؛ ۲۸/۳۹۳؛ ۲۶/۳۹۶؛ ۲۶/۴۰۶؛ ۱۱/۴۰۸ و ۲۳؛ ۲۵/۴۱۶؛ ۲۱/۴۲۱؛ ۲۷/۴۲۷؛ ۱۶/۴۳۰؛ ۱۶/۴۳۱ و ۲۸؛ ۲۰/۴۳۲ و ۲۳؛ ۱۶/۴۳۳ و ۲۷؛ ۲۷/۴۳۵؛ ۳۱/۴۳۹؛ ۲۳/۴۴۰؛ ۲۱/۴۴۱ و ۲۳ و ۲۶؛ ۲۶/۴۵۲؛ ۲۱/۴۸۴؛ ۲۵/۴۸۸؛ ۲۶/۴۸۹؛ ۲۵/۴۹۱؛ ۲۰/۴۹۵؛ ۲۳/۵۰۴؛ ۲۶/۵۰۸؛ ۲۵/۵۱۲؛ ۱۷/۵۲۸؛ ۷/۵۴۶؛ ۲۱/۵۵۲؛ ۲۵/۵۵۴؛ ۲۶/۵۵۶؛ ۲۶/۵۵۷؛ ۲۱/۵۶۹؛ ۲۶/۵۷۳؛ ۲۵/۵۷۴ و ۲۷؛ ۲۸/۶۲۰ و ۲۹؛ ۲۵/۶۲۱؛ ۲۳/۶۲۴؛ ۱۶/۶۲۶؛ ۲۴/۶۲۸؛ ۲۶/۶۳۲؛ ۱۷/۶۶۲ و ۲۴ و ۲۹؛ ۱۷/۷۰۵؛ ۲۷/۷۲۷؛ ۹/۷۲۸؛ ۲۲/۷۲۹؛ ۲۶/۷۳۱؛ ۲۹/۷۳۲؛ ۲۱/۷۳۷؛ ۲۹/۷۴۰؛ ۲۶/۷۴۲؛ ۲۸/۷۵۵؛ ۲۱/۷۶۱؛ ۲۷/۷۶۲؛ ۱۶/۷۶۸ و ۲۰ و ۲۴ و ۲۷؛ ۱۹/۷۶۹ و ۲۸؛ ۲۶/۷۷۰؛ ۲۸/۷۷۴؛ ۱۶/۷۷۷ و ۲۳؛ ۲۶/۷۸۲
لوامع الشّمس ۲۹/۵۴۳
لوایح قمر (کاشفی) ۲۸/۵۴۳
لیلی و مجنون نظامی ۲۵/۷۱۳؛ ۱۹/۷۱۴؛ ۳۲/۷۱۵؛ ۱۴/۷۱۹؛ ۵/۷۲۰ و ۲۷؛ ۲۷/۷۲۱

مآخذ الشّرایع (از ماتریدی) ۲۳/۵۷۳
مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ۲۱/۶۳۸؛ ۲۸/۶۳۹
متنی پارسی از قرن چهارم هجری ۲/۴۳؛ ۱/۴۵
مثلّث ابن السّیّد ۱۰/۶۲۶
مثنوی مولوی ۲۸/۵۹؛ ۱۷/۶۰ و ۱۹؛ ۴/۱۲۵ و ۸ و ۲۵؛ ۲۷/۲۲۱؛ ۲۴/۲۴۳؛ ۲۰/۲۸۴؛ ۲۸/۳۴۳؛ ۲۴/۵۰۵؛ ۲۰/۵۰۸؛ ۲۹/۵۴۲؛ ۳/۵۶۵؛ ۲۲/۵۷۴؛ ۲۰/۵۸۲؛ ۱۵/۵۸۳ و ۲۱؛ ۲۲/۶۳۸ و ۲۳؛ ۲۸/۶۳۹؛ ۱۳/۶۸۱؛ ۲۵/۷۰۶؛ ۱۱/۷۴۶ و ۲۴؛ ۲۳/۷۶۴
مجالس المؤمنین ۲۰/۴۰۳ و ۲۶
مجالس (محمّد بن فضل) ۲۷/۴۰۸
مجالس الامثال میدانی ۲۳/۲۲۱
مجمع البیان فی تفسیر القرآن ۱۲/۱۳
مجمع البیان طبرسی ۱۹/۱۱۴؛ ۱۲/۴۰۳ و ۱۴؛ ۷/۶۹۹

مجمع البیان ۱۸/۲۴۷؛ ۵/۵۵۱؛ ۷/۷۳۳
مجمل التّواریخ و القصص ۲۶/۲۵۳
مجمل فصیحی ۲۶/۵۵۷
مجموعهٔ کمینه ۲/۱۸۱ و ۱۶
محبوب القلوب (از شریف لاهیجی) ۲/۷۵۲ و ۳ و ۶
محیط (کتاب غزّالی) ۲۳/۵۷۴ و ۲۴
محی الدّین بن عربی (کتاب شرح احوال) ۲۰/۶۰۱ و ۲۳
مختصر الجواهر ۳/۵۴۲
مخزن الاسرار ۱۲/۲۳۰
مخزن الانشاء ۱۱/۵۴۳
مدارک ۲۰/۵۸۰
مدراش تنهوما ۱۸/۲۶۳ و ۲۵؛ ۸/۶۴۹
مدّعیان نبوّت و مهدویّت تألیف اعتضاد السّلطنه ۲۴/۳۹۵
مرصاد العباد ۲۴/۷۰۳
مرصد الاسنی فی استخراج اسماءِ الحسنی ۱/۵۴۴
مزامیر (= زبور) ۱۳/۱۲۴ و ۲۱؛ ۲۵/۱۶۲ و ۲۶
مزدیسنا و ادب پارسی (تألیف شادروان دکتر محمّد معین) ۴/۲۳۵ و ۵
مستدرک الوسائل ۲۳/۵۰۵؛ ۲۰/۶۸۱ و ۲۶
مُسلم (صحیح) ۱۹/۷۰۵
مسند امام احمد حنبل ۲۹/۲۸۹ و ۳۰؛ ۲۶/۲۹۱؛ ۱۹/۷۰۵
مسند دارمی ۲۶/۲۹۱
مصادر اللّغة زوزنی ۲۳/۶۳۶
مصحف ابن مسعود ۲۶/۵۴۷ و ۱۰/۷۴۰
مصحف ابوبکر ۲۵/۵۴۷
مصحف ابیّ بن کعب ۲۵/۵۴۷
معارج النبوّه (در سیرت حضرت رسول اکرم ص) از معین الدّین فراهی هروی ۱۶/۶۴۵
معالم التّنزیل ۱۹/۲۶۱ و ۲۰؛ ۸/۶۰۲ و ۲۰ تا ۲۲؛ ۱۳/۶۰۸
معالم العلماء ۱۶/۴۰۱
معانی القرآن (کتاب زجّاج) ۲۰/۱۱۵
معانی القرآن (از کتب فرّاء) ۱۱/۶۳۸
معجم الادباء ۲۶/۶۰
معجم البلدان ۲۶/۴۳۱؛ ۲۰/۴۳۲؛ ۲۵/۴۴۱؛ ۲۱/۴۸۸
مفاتیح ۲۵/۶۲۶
مفتاح ۱۰/۵۷۲
مفسّران شیعه ۸/۳۱۳؛ ۲۷/۷۵۵
مقالات ایرج افشار ۲/۱۸۱
مقدّمة النّیل السّعید ۱۹/۷۵۴ و ۲۰
ملل و نحل شهرستانی ۲۷/۲۳۴؛ ۴/۲۳۵؛ ۲۷/۲۳۶ و ۲۸
مناجات (خواجه عبدالله) ۲۳/۲۸۱
مناقب آل ابی طالب ۱۶/۴۰۱ و ۱۷
مناهج الزّهره ۲۹/۵۴۳
منایح العطارد ۲۹/۵۴۳
منتهی الارب ۲۵/۱۴۸؛ ۲۶/۳۳۰؛ ۱۹/۳۳۳؛ ۲۴/۳۵۷؛ ۱۸/۳۷۲ و ۲۰؛ ۲۴/۳۷۳؛ ۲۵/۴۲۷؛ ۸/۵۴۵؛ ۲۴/۵۵۴؛ ۱۵/۶۱۸؛ ۲۴/۶۲۱؛ ۷/۶۲۵؛ ۲۴/۷۷۰؛ ۱۵/۷۷۷
منتهی المُنیٰ فی شرح اسماءِ اللّه الحسنیٰ ۲۴/۷۶۲
منطق الطّیر عطّار ۲۲/۶۳۸
من لایحضره الفقیه ۱۹/۷۷۷ و ۲۰ و ۲۱
منهاج (در اصول) ۲۱/۷۶۲
منهج الصّادقین ۱۷/۶۴۱
مواهب الرّحل ۲۹/۵۴۳
مواهب علیّه (تفسیر حسینی) ۵/۲۷۳؛ ۲/۵۳۹ تا ۴؛ ۱/۵۴۱ و ۴ و ۲۲؛ ۵/۵۴۲ و ۷ و ۱۲؛ ۱/۵۴۵؛ ۲۴/۵۵۵؛ ۲۳/۵۹۵
مؤیّد الفضلا ۲۲/۶۳۶
مهذّب الاسماء ۲۲/۵۵۴؛ ۲۲/۶۱۹؛ ۲۴/۶۲۰
میامن المشتری (کاشفی) ۲۸/۵۴۳

ناسخ التّواریخ ۱۱/۳۲٤
ناظم الاطبّا (فرهنگ) ۲۰/٤۱٦؛ ۲٤/٤۸۵؛ ۲۳/٤۸٦؛ ۲۷/٤۹۰
نامهٔ دانشوران ۲٦/۷۳۱
نُبی (= قرآن) ۵/۵۲۸ و ۱۲ تا ۱۵؛ ۳/۵۳۷ و ۱۳؛ ۱۸/۵۸۳
نثراللآلی (طبرسی) ۲٤/٦۸۷
نشر المرجان ۲۷/۱٤۷؛ ۲۲/۱٤۹ و ۲٤ و ۲٦؛ ۲۵/۱۵۱
نزهة القلوب ۱۸/۳۸٦
نصایح (خواجه عبدالله) ۲۳/۲۸۱
نظام التّواریخ (قاضی بیضاوی) ۲۰/۷٦۲
نفائس الفنون ۲۰/۳۵۸
نفحات الانس (جامی) ۲٦/۵۰۸؛ ۲٦/۵۹٤
نقد النّصوص فی شرح الفصوص ٦/۵۷۸ و ۲۱ تا ۲٤
نمونه‌یی از ترجمهٔ کهن از قرآن مجید به خط ثلث با ترجمهٔ پارسی کهن ۲/۵۲۵ و ۳؛ ۱/۵۲۷
نوادر التّفسیر ۲۵/۳۹
نُوی (= نُبی = قرآن) ۱۲/۵۲۸ و ۱۵
نهج البلاغه (شرح ابن ابی الحدید) ۲۱/۲۲؛ ۱۸/۵۰۸؛ ۱۰/٦۹۹؛ ۲٦/۷٦۰
نی نامه (رسالهٔ نائیه) ۲٦/۵۹٤

وجوه قرآن ٦/۱۷۳
وسیط (کتاب غزّالی) ۲۱/۵۷٤ و ۲۲ تا ۲۵

هدایة المتعلّمین ۲۳/۱۳۹
هفت اورنگ جامی ۲۰/۱۸٦؛ ۲۷/۱۸۸؛ ۲٦/٦۵۹؛ ۲٦/٦٦۰؛ ۱۱/٦٦۳ و ۲۸
هفت پیکر ۱۲/۲۳۰
هفت حصار (خواجه عبدالله) ۲۳/۲۸۱

یغما (مجلّه) ۱٦/۱۸۱
یواقیت الحکمة ۱۵/٦۱۷
یوسف و زلیخا ۲۱/۱۸٦ و ۲۲ و ۲۳؛ ۸/٦٤۷؛ ۱٦/٦۵۱ و ۲۲ و ۲٤ و ۲٦؛ ۲٦/٦۵۹؛ ۲٦/٦٦۰؛ ۲۷/٦٦۳ و ۲۸
یهودی سرگردان ۲۰/۲۲٤

فهرست نامهای جایها
متن وحواشی

آبل ٦/٦٥١
آذرعات ٧/٢٩٩
آرارات (کوه) = ماسیس واقع در ارمنستان ٢٥/٥٧٢
آستان قدس رضوی ٥/٤٣؛ ٢/٤٥ و ٤؛ ٢/٨٩ و ٤ و ١٨؛ ٤/١٤٣؛ ٤/١٤٥ و ٦؛ ٢٢/١٥٠؛ ١٠/٢٩٧؛ ٨/٤٠٢؛ ٢/٥٢٧ و ٣ و ٧؛ ١١/٦٥٢؛ ٢٤/٧٠٣
آسیای صغیر ٢٠/٣٢٦؛ ٢٦/٥٧٠
آشور ٢١/٣١٨
آفریقا ١٩/٢٥؛ ١٨/١٦١
آفریقای شمالی ١٦/٥٧٠
آناطولی ١٩/٣٢٦
آندلس ١٨/٦٠١

ابرقوه ٢٥/٤٤٤؛ ٢٨/٧٦٨
ابن عمر (جزیره) ١٨/٥٧٢
ابوقبیس (کوه) ٢٠/٣٣٩ تا ٢٣؛ ٦/٤٤٠ و ١٩ تا ٢٢
اُحد (کوه) ١٤/٣٨٩
احقاف (دیار) ٢٣/٥٧٩
ادارهٔ کلّ اوقاف ٨/٧٥٢؛ ١٣/٧٨٥
اردبیل ٥/٦٧٧؛ ١٣/٦٩٩
اردن ٢٤/١١٩؛ ١١/١٣٢؛ ١٨/٥٦٩
ارض موعود (کنعان) ٥/١٧؛ ١١/١٢٤
ارم ١/٦٢٢ و ٧ و ٨ و ١٠؛ ٢٤/٦٢٣ و ٢٥؛ ١/٦٢٧
ارمنستان ٢٦/٥٧٢
اروپا ٢٦/٥٧٠
اسپارطه ١٢/٧١١
استانبول ٣/٣٧؛ ٢٢/٧٢٦
اسکندریّه ٤/٥٤٩
اصطخر ٢٠/١٣١ و ٢٥؛ ٢١/١٣٢
اصفهان ٢٣/٢٨٢؛ ٨/٣٢٥؛ ٢٨/٧٥٤
افغانستان ٢/٦٩؛ ٢٧/٥٩٤؛ ١٩/٥٩٩ و ٢٢
اَکَدْ ١٢/٥٨
الجزیره ١٣/٢٧٧
الرّوم ٢٨/٥٤٩

القدس ۸/۲۲٦
القدس الشّریف ۸/۲۲٦
اُلَمپْ (کوه) ۸/۷۱۲
امّ القریٰ (لقب مکّهٔ معظّمه) ۵/٤۰۵ و ۱۷ و ۱۸؛ ۱٤/٤۲۵ و ۱۵ و ۲۰
امین (کوه ابوقبیس) ۲۱/۳۳۹؛ ۲۰/٤٤۰
انبار ۲۳/۳۸۹
انتشارات ابن سینا ۲۷/۲۷٤
انتشارات امیرکبیر ۲۷/٦۵۳
انتشارات بدر ۲٦/۳٤۵ و ۲۷
انتشارات جاویدان ۲۹/٦۵۲
انتشارات دانشگاه تهران ۱۱/۲۱۷؛ ۹/۲۱۹ و ۱٤
انتیبنس (کوه شرقی برابر جبل لبنان) ۱۸/٤۳۹
انجمن فلسفه ۲٤/۵۷۸
انقره ۲٤/۱۹٦
انگلستان ۳/۱۵۷
اور ۲۷/۱۵ و ۲۹
اورشلیم ۹/۱۲٤؛ ۷/۱۲٦ و ۹ و ۲۹؛ ۹/۲۲٦ و ۱۵ و ۲٤ و ۲۵؛ ۲٦/۲۵٤؛ ۲۵/۳۸۸؛ ۱٤/٤۳۹
اهواز ۱٦/۲۳۵
ایران ۱٤/۲۰؛ ۱٤/۵۷؛ ۲۷/۵۹؛ ۱۹/۲۲۳؛ ۱۵/۲۳۵؛ ۹/۲۹۸؛ ۲۰/۳۲۳ و ۲۱ و ۲۲؛ ۲۳/۳۸۹ و ۲٤؛ ۱۱/٤۰۱؛ ۲۲/٤۳۰؛ ٦/٦۳۸؛ ۳/٦٤٦؛ ۵/۷۲۸ و ۲۱
ایلیا ۱۸/۳۸۸ و ۲۵ تا ۲۷
ایوان کسری ۱۱/۳۲۳؛ ۲۰/۳۲٤

باب الهند ۳/۱۲
بابل ۲٦/۱۵؛ ۲۱/۱۸؛ ۲۱/۵۹؛ ۱۰/٦۵ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲٤؛ ۷/٦٦؛ ۲۱/۲۲۵؛ ۲۱/۲۲٦ و ۲٤ و ۲٦؛ ۱۷/۲۲۷ و ۲۰ و ۲۳؛ ۲٦/۲۲۹ و ۲۷؛ ۱۷/۳۱۹ و ۲۰
بابل (چاه) ٤/۵۸؛ ۲۹/۵۹
بابل قدیم ۲۱/۵۷۰
باخرز ۲۲/۵۵۷
بازار عکاظ (سوق عکاظ) ۱٦/۳۳۱ و ۱۷ و ۲۱
باغهای معلّق بابل ۱۷/۲۲۷
بت داجون (هیکل) ۲۹/۲٦٦
بحر احمر ۱۵/۱۷
بحرین ۲۷/۷۷٤
بخارا ۷/۲۹۷؛ ۲۳/۵۵۷ و ۲٤
بدر ۱۹/۱٦۰؛ ۱٦/٤۰؛ ۸/۵۵۳؛ ۱۳/۵۵٦؛ ۲٦/٦۹۲
برهوت ۵/۵٤٦
بریتانیا ۲/۱۱۱
بسطام ۱۳/۲۸۹
بصره ۲۳/۳۹ و ۲٤؛ ۱٤/۱٦۰ و ۱۷؛ ۱٦/۲۷۷؛ ۱٦/۲۷۹؛ ۲۱/۳۸٤؛ ۲٤/۳۸۵؛ ۱٤/۳۹۱؛ ۱۲/٤۰٦؛ ۸/٤۰۸؛ ۲٤/٤۱۵؛ ۲۳/٦٤۱؛ ۱٤/۷۳۱ و ۱۵
بُصْریٰ ۷/۲۹۹؛ ۲۲/۳۲۸؛ ۱۲/۳۳۳
بصری شام ۵/۳۲۹ و ٦
بطحای مکّه ۱٤/٦۳۸
بغداد ۱۷/۱۱؛ ۲۳/۳۹؛ ۱۹/٦۵؛ ۲۲/۱۱۵؛ ۲۱/٤۰۸؛ ۲۲/٤٤٤؛ ۱۹/٤۸۸؛ ۷/٦۳۸ و ۹؛ ۱۸/۷۳۱ و ۲٤؛ ۲۳/۷٦۰؛ ۱۹/۷۷۷
بقیع ۲۵/۲۷۸
بکّه (=مکّه) ۱۱/٤۲٦؛ ۸/٤۸۵ و ۲۲ و ۲۳
بلخ ۲۳/۳۹؛ ۷/۲۹۷
بلقاء ۲۵/۳۷۲؛ ۲۷/۷٤۰
بمبئی ۲۵/۵٤۳؛ ۲۲/۷۲٦
بند امیر ۲۵/۱۳۱
بندر سیس ۳/٤۵۵
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱٦/۱۰۳؛ ۱۱/٤٦۰؛ ۲۲/۵۵۲؛ ۱۸/٦۵۲
بنیاد فرهنگ ایران ۲۷/۳؛ ٦/۳۷ و ۷؛ ۱۷/۵۷؛ ۱۹/٦٦؛ ۷/۱۱۲ و ۸؛ ٦/۱٤۵؛ ۷/۱۵۷؛

۳/۲۰۳ و ٤؛ ٦/۲۱۷؛ ۱۱/۲۱۹ و ۱٦؛
۵/۲۵۹؛ ۱۱/۲۸۵؛ ۱٤/۲۹۷ و ۱۵؛ ۵/۳۱۳؛
٦/۳۱٤؛ ۲۵/٤٤٤ و ۲٦؛ ۲۰/٤۷۷؛ ۹/۵٤۳ و
۱۰
بوقبیس (کوه) ۹/۳۳۹ و ۲۰ تا ۲۳؛ ۱۷/٤۳۷؛
۱۱/٤۸۵
بهشت شدّاد ۱۸/٦۲۸
بیت الاقصی (= مسجد الاقصی) ۱۸/۲۳۰
بیت‌الحرام ۲۱/۲۷۸
بیت الصّراح (خانه‌یی در آسمان چهارم) = بیت
المعمور ۱۰/٤۳۵ و ۲٤ تا ۲٦
بیت الله الحرام ٤/٤۱٦
بیت المعمور ۱۳/٤۲۱؛ ۱۱/٤۲۵؛ ۱۲/٤۳۵ و ۲٤
بیت المقدس ۱۵/۷۱؛ ۱٤/۸۰؛ ۱۸/۱۰۸؛
۲۱/۱۲٦ و ۲۲؛ ۱/۱۳۲ و ۱۱؛ ۸/۲۲٦ و ۱۳؛
۲٤/۲۵۳؛ ۲٤/۲۵٤ و ۲٦؛ ۷/۲۵۵؛ ۹/۳۱۹؛
۳/۳۸۵؛ ۲۵/۳۸۸ و ۲٦؛ ۲/٤۳۵؛ ۲۸/۵٤۹ و
۲۹ و ۳۰ و ۳۱؛ ۲۷/٦۲٦؛ ۲٤/٦۲۷؛ هم‌رک:
بیت مقدس
بیت لحم ۷/۱۱۹ و ۲٤
بیت مقدس ٤/۲۲٦ و ۸ تا ۱٦؛ ٦/۲۲۷ و ۹؛
٤/۲۲۹ و ۵؛ ۲٦/۲۳۹؛ ۱۹/۲٤۰؛ ۱۱/۲۵۳ و
۲۰؛ ۱۱/۲۵٤ و ۱۳؛ ۸/۲۵۵؛ ۸/۲۵٦ و ۱۵؛
هم‌رک: بیت‌المقدس
بیخاوس (نام کوه = بیخلوس) ۱۰/٤٤٦؛ ۱۲/٤٤۷؛
۲۵/٤۵۳
بیخلوس (= بیخاوس) ۲٦/٤۵۳؛ ۳/٤۵٤
بیروت ۱۱/۵٤۵؛ ٦/۷۳٤
بیزانس ۲۵/۲۲۳؛ ٤/۵٤۹
بیستون ۱٦/۳٤۸
بیضای فارس ۲۳/۷٦۱
بین المشرق (زمین) ۱۳/٦٤۸
بین النّهرین ۱۹/٦۵؛ ۱۵/۲۳۵؛ ۲۹/۲۳٦
بیهق ۱۲/٤۰۱
پارس ۳/۲۹۸؛ ۸/۳۰۰؛ ۲٤/۳۰۱؛ ۱۷/۳۲۳؛
۲۳/۳۸۵
پاکستان ۵/۵٤٤
تارس (سرزمین) ۱/۲۵ و ۱۷؛ ۱۷/۲۵
تافیل (سرزمین) ۱/۲۵ و ۱۸
تافیلالت ۱۸/۲۵ و ۲۰
تبّت ۱۰/۲۸۵
تبریز ۱۹/٦۲٤؛ ۱۱/٦۷۷؛ ۲۵/۷۰۹؛
۲۵/۷٦۲
تبوک ۱/۲۹ و ۱۷
تتار (= تاتار) ۱۲/٦٦۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷
تربت شیخ جام ۸/۲۱۹
ترکستان ۱۲/٦٦۲
ترکیّه ۲۲/۲۳٤
تُستر (= شوش) ۳/۳۹٤
تفرش ۲٦/٦۸٦
تکین آباد ۱۵/۳۱۳
تونس ۲۷/٦۰۱
تهران ۲۸/۲۷٤؛ ۳۰/۲۸۷؛ ۲۳/۵۰۵؛ ۷/۵٤٤؛
۲۲/۵۸٤؛ ۲۷/٦۵۳؛ ۲/٦۵٦؛ ٤/٦۷۳؛
۲۳/۷۵٤ و ۲٤؛ ۲٦/۷۷۷
تیه (سینا) ٦/۱۷
تیه (وادی) ۲۲/۲٦٦
جابلصا ۲۱/۲۵٤
جابلقا ۲۱/۲۵٤
جامع جرّاح دمشق ۲۵/۳۲۰
جامع هرات ۷/۳٤۵
جُبّا (قریه‌یی در نهروان) ۱۳/۷۳۱

جبل زیتون ۱۴/۴۳۹
جبل شمر ۲۳/۷۷۲
جبل شیخ ۱۹/۴۳۹
جبل قاف ۳۰/۵۵۱
جبل لبنان ۱۷/۴۳۹ تا ۲۰
جبل موسی (طور سینا) ۵/۴۳۹ و ۶
جُحفه ۷/۴۳۱ و ۱۷ تا ۱۹
جزیره ۱۸/۳۹۳؛ ۱۸/۵۷۱
جلجتا (= جمجمه) ۱۳/۲۲۶
جمجمه (= جلجتا محلّی در خارج حصار بیت المقدس) ۱۳/۲۲۶
جودی (کوه) ۲/۴۳۹ و ۲۲؛ ۷/۴۹۲؛ ۱/۴۹۳؛ ۲/۵۷۲ و ۵ و ۱۵ تا ۲۷
جی اصفهان ۲۳/۲۸۲

چاه بابل ۴/۵۸؛ ۱۰/۶۵
چاه زمزم ۲/۴۱۰؛ ۱۷/۱۱
چرخ (یکی از دیه های غزنین) ۲۲/۵۹۴
چرنداب (گورستان تبریز) ۲۶/۷۶۲
چین ۸/۴۹۶/۲۷/۲۴

حانوتیّه ۲۲/۴۸۸
حبرون ۱۰/۱۲۴؛ ۱۸/۲۲۶؛ ۲۹/۱۲۶
حبشه ۲۲/۲۳۰؛ ۱۴/۲۳۵؛ ۱۶/۳۴۵؛ ۲۷/۳۵۶؛ ۲۰/۳۷۳؛ ۱۶/۳۷۷ و ۲۴؛ ۲۵ و ۲۶؛ ۲۳/۳۷۹ و ۲۵؛ ۲۳/۵۷۰
حجاز ۲۰/۲۷؛ ۲۲/۳۱؛ ۱۹/۳۲۷؛ ۱۲/۳۹۱ و ۱۳؛ ۷/۴۹۵ و ۲۴؛ ۲۷/۷۴۰؛ ۲۳/۷۷۲
حجر (اسم مکان در مکّه) ۱۹/۴۳۴
حجرالاسود ۷/۱۴؛ ۲۱/۳۳۹؛ ۹/۴۲۱؛ ۲۵/۴۳۰
حجون (نام کوهی بالای مکّه) ۱/۴۳۲ و ۲۰
حدیبیّه (چاه) ۴/۳۴۷ و ۱۴ تا ۱۹
حدیبیّه ۲۲/۳۷۱؛ ۱۰/۶۸۴؛ ۲/۷۶۲؛ ۱۳/۷۶۵؛ ۱۹/۷۶۶؛ ۵/۷۶۸؛ ۷/۷۷۰؛ ۶/۷۷۳؛ ۴/۷۷۴ و ۱۲؛ ۳/۷۷۵ و ۲۲؛ ۱۹/۷۷۶ و ۲۳؛ ۱۰/۷۷۸؛ ۲۳/۷۷۹ و ۲۶؛ ۱۵/۷۸۱ و ۱۷؛ ۱/۷۸۲
حرّا (کوه) ۱۶/۳۲۹؛ ۸/۳۳۹؛ ۲۳/۴۳۹ تا ۳۰
حرّان ۲۵/۲۳۶؛ ۷/۴۹۵؛ ۱۲/۶۴۸
حرم مطهّر (حضرت امام رضا ع) ۳/۲۵۹
حرمون ۱۹/۴۳۹
حرمین ۱۲/۳۹۱
حرمین شریفین (مکّه و مدینه) ۱۵/۲۷
حرىٰ = حراء (کوه) ۲/۴۳۹ و ۳ و ۲۳ تا ۳۰
حضر موت ۲۳/۳۲۱؛ ۱۳/۳۸۶؛ ۵/۵۴۶؛ ۴/۶۲۸ و ۵
حمّات ۱۸/۴۳۹
حمص ۲۴/۳۲۰؛ ۱۹/۴۳۹؛ ۲۵/۶۲۷
حمیر ۱۲/۱۰۷؛ ۳/۲۲۰؛ ۲۰/۳۲۱؛ ۲۱/۶۲۵؛ ۲۳/۶۲۵
حنفی (مذهب) ۱۴/۵۴۱
حنین ۱۳/۱۷۵؛ ۱۳/۷۶۶
حیره ۴/۳۸۶ و ۱۵ تا ۱۷؛ ۲۰/۷۲۸

خراسان ۱۷/۲۰؛ ۱۴/۵۷؛ ۱۶/۱۵۷؛ ۲۳/۲۰۸؛ ۱۷/۳۸۸؛ ۲۱/۴۲۱؛ ۲۴/۷۷۴ و ۲۷؛ ۱۹/۷۷۷
خربیل ۱/۶۳۲ و ۴
خرّمشهر ۱۶/۲۳۵
خضر ۴/۴۶۳ و ۵ و ۲۳
خوارزم ۲۵/۴۰۸
خورنق (کوشک) ۱۶/۳۸۶
خوزستان ۱۵/۲۳۵ و ۱۶؛ ۱۴/۷۳۱
خیّام (کتابفروشی) ۲۸/۷۶۹
خیبر ۱۸/۲۴۲؛ ۱۷/۳۴۶؛ ۳/۳۶۸؛ ۱۵/۳۷۴؛ ۷/۷۷۰ و ۸ و ۱۰ و ۲۳؛ ۱/۷۷۱ و ۲ و ۴ و ۱۳

و ۱۴؛ ۱۶/۷۷۲؛ ۶/۷۸۲

دارالنّدوه ۶/۳۰ و ۹ و ۲۲
دانشگاه پهلوی (= دانشگاه شیراز حاضر) ۲۷/۷۵۵
دانشگاه تهران ۱۹/۱۲؛ ۵/۱۰۳؛ ۱۱/۲۱۷؛ ۹/۲۱۹ و ۱۴؛ ۲۳/۲۷۴ و ۲۴؛ ۲۴/۳۸۵؛ ۲۹/۴۰۳ و ۳۰؛ ۲۴/۶۰۱؛ ۵/۶۴۶؛ ۲/۶۵۶؛ ۴/۶۷۳؛ ۲۷/۶۸۷
دانشگاه کمبریج ۲/۱۵۵؛ ۲/۱۵۷ و ۳
دانشگاه لاهور (کتابخانه) ۵/۵۷
دجله ۱۶/۳۲۳؛ ۱۸/۵۷۲
دریای ساوه ۲۰/۳۲۴
دریای سیاه ۱۴/۳۲۳
دژ هخت گنگ ۲۴/۲۵۳؛ ۲۶/۳۸۸
دژ هوخت (= دژ هخت) ۲۶/۲۵۳
دشت دمشق ۲۰/۴۳۹
دشت معون ۱۷/۲۲۶
دفسوس (نام شهر اصحاب کهف) ۱۵/۴۵۱
دمشق ۲۵/۳۲۰؛ ۲۴/۴۱۵؛ ۱۸/۴۳۳؛ ۵/۵۴۶؛ ۲۴/۶۲۳؛ ۲۶/۶۲۷؛ ۱۶/۷۰۱
دمشق (دشت) ۲۰/۴۳۹
دوتان ۲۴/۶۴۹
دولاب فارس ۲۴/۶۲۸
دَومَةُ الْجَنْدَل ۲۴/۳۷۳ و ۲۵
دیرکاترین ۱۰/۴۳۹
دینور ۱۸/۳۹۳
دیوار نُدبه ۱۲/۲۲۶

ذوالحصاص (کوه) ۲۷/۴۳۲
ذوطوٰی ۷/۴۳۳
ذی طُوٰی (نام موضعی) ۱۹/۴۳۲ و ۲۷؛ ۲۵/۴۳۳ و ۲۶

رامهرمز ۲۴/۲۸۲
راوّج (طائف) ۲۳/۳۱
رقیم (وادی میان غضبان و ایله) ۵/۴۴۱
رکن عراقی ۸/۴۲۱
رکن و مقام مکّه ۲۰/۴۱۵
رکن یمانی ۲۳/۳۳۵
روحا ۱۰/۲۵۵؛ ۲/۲۵۶
روحا (موضعی میان حرمین) ۲/۱۸ و ۱۵
روضه رضویّه ۴/۵۲۵
روم ۱/۲۹۸ و ۱۳ و ۹ و ۱۲ و ۱۶؛ ۶/۲۹۹ و ۸ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳؛ ۸/۳۰۰ و ۹ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱۸/۳۲۰ و ۲۰؛ ۲۰/۳۲۳ و ۲۲؛ ۱۰/۳۷۲ و ۱۴؛ ۲۲/۳۸۵؛ ۲۴/۳۸۹؛ ۲۰/۶۲۲ و ۲۱؛ ۱۴/۷۷۲ و ۱۸
رومه ۱۳/۳۷۲
رُها ۲۶/۶۳
ری ۱۷/۳۹۳؛ ۱۲/۴۰۱ و ۱۷؛ ۲۴/۷۷۴؛ ۱۹/۷۷۷ و ۲۲

زعاب (اسم مکانی در مدینه) ۴/۳۷۲ و ۲۰
زمزم ۲/۱۴ و ۷ و ۱۳؛ ۱۸/۳۳۵؛ ۸/۶۱۹

ساوه ۱۴/۳۲۳؛ ۲۰/۳۲۴
سبا ۸/۱۲۷ و ۱۳ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۷؛ ۷/۱۲۸ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۶ و ۲۳ و ۲۴؛ ۲/۱۵۳؛ ۸/۲۳۵ و ۱۰؛ ۲۴/۷۷۰
سبزوار ۶/۵۴۱؛ ۲۶/۶۸۶
سجلماسه ۲۰/۲۵
سجیّن ۲۱/۲۴۳ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۲/۲۴۴
سد مأرب ۱۳/۲۳۵

سَدوم ۱۶/۵۸۷ و ۲۴ تا ۲۷
سِدیر (کوشک) ۱۵/۳۸۶
سربال (کوه) ۶/۴۳۹
سلمان پاک (بقعه) ۲۳/۲۸۳
سمرقند ۲۰/۵۷۳ و ۲۵
سناباد طوس ۲۶/۶۸۶
سودان ۲۱/۲۲۱
سوریّه ۲۲/۲۲۶
سوق عکاظ ۴/۳۳۱ و ۱۴ تا ۱۸
سومر ۱۲/۵۸
سینا ۵/۲۵۱؛ ۲۲/۲۶۲
سینا (تیه) ۶/۱۷
سینا (شبه جزیره) ۵/۱۷ و ۱۶
سینا (کوه) ۲۰/۱۴؛ ۵/۴۳۹
صخره (قلعه‌یی در دشت معون) ۴/۲۲۶ و ۱۷ تا ۱۹
صخرهٔ مَحَلّقُوت ۱۷/۲۲۶ تا ۱۹
صخرهٔ مرثوم ۱۹/۲۲۶
صفا (نام کوه) ۴/۴۱۱ و ۷ و ۲۱ تا ۲۴؛ ۷/۴۱۲؛ ۱۲/۴۲۲ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۴ تا ۲۶؛ ۵/۴۲۳ و ۶
صفّه ۱۷/۳۱؛ ۱/۳۲؛ ۱۶/۳۳
صفّهٔ مسجد پیغامبر (ص) ۱۱/۳۰
صنعا ۲۵/۱۱۷؛ ۹/۳۶۵ و ۱۹؛ ۱۳/۳۸۶؛ ۲۶/۳۹۴ و ۲۷؛ ۳۰/۶۲۳؛ ۲۴/۶۲۵؛ رک: صنعای یمن
صنعای یمن ۱۳/۳۸۶؛ رک: صنعا
صومعهٔ بُحیرای راهب ۱۱/۳۲۸
ضروان (چاه) ۴/۳۷۲
شام ۱۷/۲۹؛ ۱۳/۶۱؛ ۱/۱۲۵؛ ۲۳/۱۳۵؛ ۱۴/۲۳۵؛ ۱۲/۲۳۶؛ ۲۴/۲۵۳؛ ۷/۲۵۵؛ ۲۷۷/ ۱۳؛ ۲۴/۲۸۲؛ ۷/۲۹۹؛ ۱۴/۳۲۰؛ ۳/۳۲۴ و ۷؛ ۱۶/۳۲۵ و ۱۸ و ۱۹؛ ۹/۳۲۸ و ۲۲؛ ۱/۳۲۹ و ۶؛ ۱۲/۳۳۳؛ ۴/۳۵۴؛ ۶/۳۷۰؛ ۲۵/۳۷۲؛ ۲۶/۳۸۸؛ ۱۱/۳۹۱؛ ۵/۴۲۱؛ ۲/۴۲۴؛ ۱۷/۴۳۱؛ ۱/۴۳۴؛ ۱/۴۳۵ و ۴؛ ۶/۵۷۲؛ ۲۰/۶۲۲؛ ۷/۶۲۳ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۶؛ ۲۵/۶۲۷؛ ۲۷/۷۴۰؛ ۲۴/۷۷۴
شاوور ۲۶/۳۱۹
شبه جزیرهٔ سینا ۵/۴۳۹
شوش ۷/۳۱۹ و ۲۶؛ ۴/۳۹۴
شونیزیّه (مسجد) ۱۶/۴۸۸ و ۱۷ و ۱۹ تا ۲۴
شیراز ۲۵/۱۳۱؛ ۲/۲۰۳؛ ۲۹/۳۲۴؛ ۲۷/۷۵۵
طائف ۹/۳۱ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۳/۱۷۵؛ ۱۶/۳۳۱؛ ۱۸/۳۷۴؛ ۲۵/۳۹۰؛ ۳/۴۳۴؛ ۱۷/۷۳۴؛ ۲۱/۷۶۸؛ رک: طایف
طایف ۱۲/۳۳۶؛ ۲۲/۶۴۰؛ ۱۳/۷۶۶
طبرستان ۲۵/۶۸۶
طَبْرَس (= تفرش) ۲۵/۶۸۶
طخرود قم ۲۵/۳۶۵
طوارق ۱۷/۵۷۰
طور ۵/۴۳۹؛ رک: طور سینا
طور زیتون ۲/۴۳۹ و ۱۴ و ۱۵
طور سینا ۵/۲۵۱؛ ۲۲/۲۶۲؛ ۲/۴۳۹ و ۵ تا ۱۲؛ رک: طور
طور (کوه) ۱۶/۱۷؛ ۵/۲۴۳؛ ۳/۳۵۵
طوی (وادی) ۸/۴۳۹
صحرای آفریقا ۱۹/۲۵
صخره (بیت المقدس) ۳/۳۸۵ و ۵
عجائب سبعه ۱۸/۲۲۷
عدن ۲/۶۲۳؛ ۱۳/۶۶۲

عـــراق ۱۴/۶۱؛ ۱۳/۲۷۷؛ ۲۱/۳۳۶؛ ۱۳/۳۹۱ و ۱۴؛ ۱۰/۴۰۸؛ ۲۲/۴۴۴؛ ۲۷/۷۲۶؛ ۲۰/۷۲۹؛ ۲۷/۷۷۴
عراق عرب ۲۴/۷۷۴
عربستان ۲۱/۱۹؛ ۸/۲۳۵؛ ۱۹/۳۲۷؛ ۱۶/۵۷۲
عربستان جنوبی ۱۸/۳۲۳؛ ۲۰/۵۱۲ و ۲۱
عربستان شمالی ۱۸/۷۷۱ و ۲۹
عرفاة ۲۴/۳۳۷
عرفات (موقف حاجیان) ۱۱/۳۳۷ و ۲۵ و ۲۶؛ ۴/۶۲۰
عفرون حتّی (صحرا) ۵/۶۵۱
عکاظ (سوق) ۴/۳۳۱ و ۱۵
علّیّین ۲۱/۲۴۳ و ۲۲
عموریه ۳/۳۲۶ و ۶ و ۱۹ تا ۲۲
عین ورده ۱۸/۵۷۱

غزنه ۱۹/۳۱۶ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴
غزنین ۱۴/۵۷؛ ۱۳/۳۱۳ و ۱۴؛ ۲۲/۵۹۴
غزوان (کوه) ۲۵/۳۱
غور ۲۴/۳۱۶

فـــــارس ۲۲/۱۳۲؛ ۱۱/۲۹۸؛ ۸/۲۹۹ و ۱۳؛ ۱۵/۳۰۰؛ ۲۴/۶۲۸؛ ۲۳/۷۶۱؛ ۱۴/۷۷۲ و ۱۸؛ ۵/۷۷۳
فـــــرات (رود) ۱۹/۶۵؛ ۱۱/۱۲۴؛ ۲۵/۲۳۶؛ ۲۳/۳۸۹؛ ۱۱/۷۱۶
فراوه ۲۵/۴۰۸
فریگیه (نام کشوری) ۱۹/۳۲۶
فلسطین ۱۶/۱۶؛ ۲۴/۱۱۹؛ ۲۱/۱۳۳؛ ۲۵/۳۸۸؛ ۶/۴۴۱
فنیقیّه ۶/۱۲۶
فیلالت ۲۱/۲۵

قبّة الصّخره ۱۱/۲۲۶
قُدْس ۱۱/۱۳۲ و ۱۵؛ ۱۳/۲۷۷
قدس شریف ۱۲/۲۶۷
قدید (منزل بین مکّه و مدینه) ۲۰/۳۵۱
قَرَن (قبیله یا سرمنزل و محلّ اویس قرنی) ۷/۳۸۸
قریهٔ ثمانیین (قریه‌یی که نوح ع بنا کرد) ۸/۴۹۲؛ ۲/۴۹۳
قریش ۲۴/۳۵۳
قسطنطنیّه ۲۰/۳۲۶
قعیقعان (کوه) ۲۰/۳۳۹؛ ۱۹/۴۴۰
قلزم ۲۷/۴۳۱
قم ۲۵/۳۶۵؛ ۱۸/۷۷۷
قمار (سرزمین سفالهٔ هند) ۱۸/۶۶۲

کاترین (دیر) ۱۰/۴۳۹
کاردین (سلسلهٔ جبال) ۱۸/۵۷۲
کاردین (= کوه جودی) ۲۱/۵۷۲
کاشان ۱۲/۷۰۰
کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ۲/۸۹؛ ۴/۱۴۳؛ ۴/۱۴۵؛ ۱۳/۲۹۷؛ ۷/۵۲۷؛ ۱۱/۶۵۲؛ ۲۴/۷۰۳
کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج ۲/۱۵۵؛ ۲/۱۵۷ و ۳
کتابخانهٔ دانشگاه لاهور ۵/۵۷
کتابخانهٔ دیوان هند لندن ۵/۲۱۷؛ ۱۱/۲۱۹
کتابخانهٔ شیخ مهدی شرف الدّین تستری ۱۸/۶۴۵
کتابخانهٔ کمبریج ۷/۱۱۱
کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ۲/۱۱۱
کتابخانهٔ نخجوانی ۶/۳۱۴ و ۷
کتب خانهٔ خسرو پاشا ۲/۳۷
کربلا ۷/۲۴۹؛ ۵/۳۹۱؛ ۸/۴۰۸؛ ۱۸/۵۴۲
کسالون (= یعاریم) اسم مکان ۱۲/۲۶۷
کشتی نوح ۲۰/۵۷۲ و ۲۱

کعبه ۲/۱۴ و ۷؛ ۲۰/۲۷؛ ۶/۳۰ و ۷ و ۲۳؛ ۱۰/۲۲۶؛ ۹/۲۳۶؛ ۱۱/۳۲۲؛ ۷/۳۲۳؛ ۲۲/۳۳۵؛ ۱۵/۴۱۲؛ ۲۲/۴۱۳؛ ۳/۴۱۷ و ۵ و ۹؛ ۷/۴۲۱؛ ۱۳/۴۲۵؛ ۲۴/۴۲۷؛ ۸/۴۳۰؛ ۲۵/۴۳۵؛ ۵/۴۳۶ و ۱۷؛ ۵/۴۳۸ و ۸؛ ۱۶/۴۸۵؛ ۱۹/۴۸۶؛ ۲۶/۴۹۰؛ ۲۲/۴۹۱؛ ۶/۵۴۶؛ ۵/۶۱۸؛ ۲۵/۶۲۰؛ ۲۴/۶۲۷؛ ۲۸/۷۴۰؛ ۱۶/۷۷۵
کعبهٔ معظّمه ۳/۷۶۸ و ۹
کلالهٔ خاور (کتابخانه) ۲۸/۳۴۳
کلده ۲۱/۲۲۶
کلیسای قبر مقدّس (کلیسای قیامت) ۱۲/۲۲۶
کلیسای قیامت (= کلیسای قبر مقدّس) ۱۲/۲۲۶
کمبریج ۷/۳۷؛ ۷/۱۱۱؛ ۸/۱۱۲ و ۹؛ ۲/۱۵۵؛ ۲/۱۵۷ و ۳ و ۵؛ ۱۰/۱۶۱؛ ۲۱/۱۶۹
کنعان (مکان) ۲۲/۱۴؛ ۲۹/۱۵؛ ۵/۱۷؛ ۱۳/۵۶۹ و ۱۶ تا ۲۷؛ ۱۶/۵۷۰ و ۱۷؛ ۲۵/۵۸۷؛ ۱۱/۶۴۸؛ ۹/۶۵۳ و ۱۴ و ۲۴؛ ۲۵/۶۵۰
کنیسهٔ جسمانیه ۱۶/۱۳۲
کنیسهٔ قبر مقدّس القیامه ۱۴/۱۳۲
کنیسهٔ مریم ۱۶/۱۳۲
کوفه ۲۳/۶۰؛ ۲۱/۱۱۴ و ۲۲؛ ۱۷/۱۱۵؛ ۱۱/۲۵۷؛ ۱۶/۲۷۷؛ ۱۶/۲۷۹؛ ۲۳/۳۵۲؛ ۱۵/۳۸۶؛ ۱۸/۳۸۹ و ۲۰؛ ۶/۳۹۰ و ۸؛ ۱۴/۳۹۱ و ۲۲ و ۲۶؛ ۲۵/۴۰۶؛ ۷/۴۰۸ و ۸؛ ۱۸/۵۷۱؛ ۵/۶۳۸ و ۷ و ۹
کوه اکراد ۲۱/۵۷۲
کوه حرا ۱۶/۳۲۹
کوه سینا ۲۰/۱۴
کیلیکیّه (آسیای صغیر) ۲۰/۳۲۶

گلستان ارم (باغ شدّاد) ۲۰/۶۲۳ و ۲۱
گناباد ۲۱/۴۲۱
گنگ ۲۴/۲۵۳

لاهور (کتابخانهٔ دانشگاه) ۵/۵۷
لایپزیک ۲۲/۷۲۶
لبنان (کوه) ۲/۴۳۹ و ۱۷ تا ۲۰
لکنهو ۲۲/۷۲۶
لندن ۵/۲۱۷؛ ۱۱/۲۱۹
لوح محفوظ ۶/۳۳۸

ماترید (محلّه‌یی در سمرقند) ۲۰/۵۷۳
مأجوج (نام قسمتی از تاتارستان شرقی) ۲۷/۲۴
مأرب ۱۳/۲۳۵
ماسیس (کوه‌های آرارات در ارمنستان) ۲۶/۵۷۲
ماوراءِ النهر ۱۷/۲۰؛ ۷/۶۱؛ ۷/۲۹۷؛ ۲۶/۵۹۹
محاح ۹/۳۰۰
مدائن ۱۳/۲۷۷؛ ۲۱/۲۸۳ و ۲۲؛ ۲۶/۳۹۳؛ ۱۸/۷۷۲؛ ۴/۷۷۳
مدیترانه ۲۷/۵۷۰
مدین ۱۷/۱۶؛ ۲۲/۸۴؛ ۲۶/۲۶۳؛ ۲۰/۵۹۱ و ۲۲؛ ۲۵/۵۹۶ و ۲۷؛ ۱/۵۹۷ و ۳
مدینه ۱۷/۱۹؛ ۲۳/۲۱ و ۲۴؛ ۶/۲۷ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵؛ ۱/۲۸ و ۶ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۷؛ ۱۵/۲۹ و ۱۶ و ۲۵؛ ۱۲/۳۰؛ ۱۱/۳۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۹؛ ۴/۳۴ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸؛ ۲۰/۴۰ و ۲۷ و ۲۹؛ ۸/۴۱؛ ۱۳/۱۶۰؛ ۱۶/۱۶۱؛ ۱۳/۲۷۵؛ ۲۳/۲۷۸؛ ۱۹/۲۷۹؛ ۲۱/۲۸۱؛ ۲۵/۲۸۲؛ ۱۴/۳۲۶ و ۱۵؛ ۹/۳۳۱؛ ۸/۳۴۳؛ ۱۷/۳۴۵؛ ۱۰/۳۴۷ و ۱۲؛ ۱/۳۵۱ و ۲۰؛ ۱۳/۳۵۲ و ۲۳؛ ۹/۳۵۳؛ ۱۰/۳۵۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۲؛ ۱۷/۳۵۶؛ ۱۶/۳۵۷؛ ۱۰/۳۵۸؛ ۱/۳۶۳؛ ۲۵/۳۶۶؛ ۸/۳۶۷؛ ۲۳/۳۶۸؛ ۹/۳۶۹ و ۱۸؛ ۱۰/۳۷۱؛ ۲۰/۳۷۲؛ ۱۲/۳۷۵؛ ۱۷/۳۸۱؛

۱۲/۳۹۳؛ ۱۴/۴۰۸ و ۲۱ و ۲۶؛ ۲۳/۴۱۵؛
۲۱/۴۱۶؛ ۱۳/۴۱۷ و ۲۲ و ۲۴؛ ۲۳/۴۲۶؛
۷/۴۳۰؛ ۵/۴۳۱ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۰/۴۴۴ و
۲۱؛ ۱۵/۶۱۸؛ ۲۲/۶۲۶؛ ۳/۶۴۲؛ ۲۰/۶۸۲؛
۲۲/۶۸۵؛ ۱۷/۶۸۸ و ۱۸؛ ۱۱/۶۸۹ و ۱۳؛
۲۶/۶۹۲ و ۲۷؛ ۴/۷۰۱ و ۵؛ ۱۸/۷۰۶؛
۲۸/۷۲۸؛ ۸/۷۳۴؛ ۳/۷۶۲ و ۵؛ ۴/۷۶۸ و
۲۶؛ ۲۳/۷۶۹؛ ۱۴/۷۷۱؛ ۲۱/۷۷۹
مدینة النّبی ۱۴/۲۷
مدینهٔ طیّبه ۱۵/۲۷
مدینهٔ منوّره ۱۵/۲۷؛ ۲۶/۲۸
مراکش ۱۹/۲۵ و ۲۱ و ۲۲
مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۴/۱۷۳ و ۵
مرو ۱۲/۴۸۱
مرودشت ۲۰/۱۳۲
مروه (نام کوه) ۵/۴۱۱ و ۷ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵؛
۱۷/۴۱۲؛ ۱۲/۴۲۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ و
۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶؛ ۵/۴۲۳ و ۶ و ۱۳
مزار ابوایّوب انصاری ۲/۳۷
مزدلفه (جایی در مکّه بین عرفات و منیٰ)
۱۰/۳۳۷ و ۲۴؛ ۳/۶۲۰ و ۴
مسجد الاقصی ۱۷/۱۳۲؛ ۱۲/۲۲۶
مسجدالحرام ۱۳/۴۱۸ و ۱۴؛ ۸/۴۳۰؛ ۷/۷۷۵ و
۱۶؛ ۴/۷۸۰ و ۱۵؛ ۶/۷۸۲
مسجد ایلیا ۲۱/۲۵۳ و ۲۲ تا ۲۶؛ ۲۴/۲۵۴ تا ۲۶؛
۱۴/۲۵۶
مسجد بیت المقدس ۵/۲۲۷ و ۶ و ۹
مسجد جنید ۲۱/۴۸۸
مسجد دمشق ۵/۵۴۶
مسجد طائف ۱۶/۳۳۶
مسجد کوفه ۲۱/۱۱۴ و ۲۲
مسجد نبوی ۲۲/۷۶۹
مشهد (مقدّس) ۲/۸۹؛ ۱۹/۶۸۷
مصر ۱۷/۱۶ و ۲۱؛ ۵/۱۷ و ۷ و ۹ و ۱۵ و ۲۲؛
۱۶/۶۳ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴؛ ۸/۷۶ و ۱۴؛
۱۶/۷۹؛ ۶/۸۰ و ۲۱؛ ۸/۸۲؛ ۱۷/۸۴ و ۲۱؛
۲۲/۹۹؛ ۱۵/۱۲۱؛ ۶/۱۲۶
۱۵/۱۸۴ و ۱۸؛ ۱۰/۱۸۶؛ ۸/۱۸۷ و ۱۶؛
۱۹/۱۸۸؛ ۱۶/۱۹۵؛ ۳/۱۹۹ و ۵؛ ۲۱/۲۲۱؛
۲۲/۲۲۶؛ ۲۱/۲۳۵؛ ۲۱/۲۶۲؛ ۲۶/۲۶۳؛
۱۳/۲۷۷؛ ۲۸/۲۸۹؛ ۲۱/۳۱۸؛ ۷/۳۸۴ و ۱۹؛
۲۲/۴۴۴؛ ۱۷/۴۶۲؛ ۱۱/۴۷۱؛ ۱۴/۴۸۲ و
۲۵؛ ۲۶/۵۰۰؛ ۱۵/۵۰۳؛ ۲۲/۵۰۴ و ۲۳؛
۲۳/۵۹۹؛ ۷/۶۴۷؛ ۲۸/۶۴۹ و ۳۰؛ ۴/۶۵۰ و
۱۱ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶ و ۲۷ و
۲۹؛ ۱/۶۵۱ و ۲ و ۳ و ۴؛ ۹/۶۵۳ و ۱۴؛
۲۲/۶۶۹؛ ۲۲/۷۲۶
معبد عُزّیٰ ۲۱/۳۳۶
معون (دشت) ۱۹/۲۲۶
مغرب (مراکش) ۲۷/۶۰۱
مغولستان ۱۴/۳۹۱
مقام ابراهیم ۲/۴۱۳؛ ۱۷/۴۱۵؛ ۱۹/۴۳۴
مکّه ۷/۱۴؛ ۱۲/۱۸؛ ۱۷/۱۹؛ ۲۳/۲۱؛ ۴/۲۶؛
۱۰/۲۷ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۰؛ ۵/۲۸ و ۷ و ۱۷؛
۱۴/۲۹ و ۲۵؛ ۴/۳۰؛ ۲/۳۱ و ۴ و ۶ و ۷ و ۹ و
۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴؛ ۴/۳۴ و ۱۵ و
۱۸؛ ۸/۴۱؛ ۲۶/۱۱۴؛ ۱۷/۱۱۵؛ ۱۶/۱۶۱ و
۱۹؛ ۱۳/۱۷۵؛ ۵/۲۳۰؛ ۲۲/۲۳۶؛ ۱۱/۲۵۳ و
۱۳؛ ۱۳/۲۵۴؛ ۱/۲۵۶ و ۶؛ ۲۸/۲۷۷ و
۲۲/۲۷۸؛ ۲۳؛ ۲۱/۲۸۱؛ ۲۷/۲۸۶؛ ۲۲/۲۹۹
و ۲۶؛ ۱۸/۳۱۸؛ ۸/۳۲۱؛ ۲۳/۳۲۳؛
۱۳/۳۲۶؛ ۹/۳۳۱ و ۱۶؛ ۱/۳۳۴ و ۱۱ و ۲۴؛
۲۱/۳۳۶ و ۲۶؛ ۲۵/۳۳۷ و ۲۶؛ ۶/۳۳۹ و ۲۰؛
۲۴/۳۴۰؛ ۴/۳۴۴؛ ۲۳/۳۴۵؛ ۱۴/۳۴۷ و
۱۶ و ۱۷؛ ۱/۳۵۱ و ۲۰؛ ۲۴/۳۵۳؛
۱۷/۳۵۴؛ ۲۲/۳۵۵ و ۲۳؛ ۱۷/۳۵۶ و ۲۷؛
۲۷/۳۶۰؛ ۱۶/۳۶۱؛ ۷/۳۶۷ و ۸؛ ۱/۳۶۹ و ۹
و ۱۶ و ۱۹ و ۲۲؛ ۷/۳۷۰؛ ۷/۳۷۱؛ ۹/۳۷۶؛

۱۷/۳۸۱؛ ۵/۴۰۵و۱۷؛ ۲۶/۴۰۸؛ ۱۵/۴۱۰ و ۱۸؛ ۲۳/۴۱۱ و ۲۵؛ ۱۹/۴۱۳و۲۳؛ ۲۰/۴۱۴ و ۲۱؛ ۲۱/۴۱۶ و ۲۴؛ ۱۲/۴۱۷ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸؛ ۱/۴۱۸ و ۳ و ۴ و ۱۷ و ۱۸؛ ۶/۴۲۴ و ۹؛ ۱۰/۴۲۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۲؛ ۱/۴۲۶ و ۱۴ و ۲۲؛ ۲/۴۲۷ و ۹؛ ۴/۴۳۰ و ۶ و ۱۴؛ ۲/۴۳۱ و ۳ و ۶ و ۸ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۳؛ ۱/۴۳۲ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۷؛ ۱۵/۴۳۳ و ۱۸؛ ۳/۴۳۴ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۲۴؛ ۳/۴۳۷ و ۷ و ۱۴ و ۲۰؛ ۵/۴۳۸ و ۸؛ ۲۳/۴۳۹ و ۲۵؛ ۱۹/۴۴۰؛ ۸/۴۸۵ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۱/۵۴۷؛ ۱۳/۵۶۱؛ ۸/۵۹۱ و ۱۷؛ ۱۲/۶۱۷؛ ۲/۶۱۹ و ۵؛ ۴/۶۲۰ و ۲۵؛ ۱۳/۶۳۸ و ۱۴؛ ۲/۶۴۲؛ ۲۰/۶۸۲؛ ۱۰/۶۸۴ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۵؛ ۱۹/۶۸۵ و ۲۱ و ۲۲؛ ۱۴/۶۸۶ و ۱۵؛ ۲۶/۷۲۶؛ ۳۰/۷۲۸؛ ۳/۷۳۲؛ ۱۹/۷۳۴؛ ۶/۷۴۱ و ۲۴؛ ۹/۷۴۲؛ ۹/۷۵۳ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴

۱/۷۵۴ و ۶ و ۸؛ ۸/۷۵۶ و ۱۲؛ ۶/۷۶۸ و ۱۳ و ۲۶؛ ۱/۷۶۹ و ۴؛ ۱/۷۷۰ و ۳؛ ۷/۷۷۳ و ۲۴؛ ۴/۷۷۴ و ۸ و ۱۴ و ۱۵؛ ۱/۷۷۵ و ۲۰؛ ۱/۷۷۶ و ۱۶ و ۲۳؛ ۲/۷۷۷ و ۴؛ ۱۹/۷۷۸؛ ۲۱/۷۷۹؛ ۲۱/۷۸۰ و ۲۲ و ۲۳؛ ۵/۷۸۱ و ۷ و ۱۷ و ۲۴؛ ۷/۷۸۲

مکّهٔ معظّمه ۲۱/۲۷؛ ۲۶/۲۸؛ ۲۴/۳۳۷

مکّهٔ مکرّمه ۲۱/۲۷

ملتبرون ۲۱/۱۳۲

ملکه (= وادی) ۱۹/۲۲۶

منا ۲۰/۶۱۹

منف (شهر) ۱۶/۶۳

منیٰ ۲۷/۲۸۶؛ ۲۴/۳۳۷؛ ۲۳/۴۳۹؛ ۴/۶۲۰

مؤتفکات ۱/۵۸۵؛ ۱۴/۵۸۷ و ۲۴

موزهٔ ایران باستان ۹/۲۱۷

موزهٔ پارس ۲۰۱؛ ۱/۲۰۳ و ۲؛ ۲۵/۲۰۷؛ ۲۳/۲۱۰؛ ۲۵/۲۱۲؛ ۲۳/۲۱۳

مؤسسهٔ در راه حق ۳۰/۶۲۰

مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی ۸/۷۵۲

موصل ۲۴/۲۸۲؛ ۶/۵۷۲ و ۱۹

میسان ۱۳/۱۶۰

نجد ۲۳/۷۷۲

نجران ۳/۲۹ و ۲۲؛ ۱۲/۳۲۷ و ۱۹

نخشب (= نسف) ۷/۲۹۷

نخله ۷/۲۷۷

نسف (= نخشب) ۷/۲۹۷

نصیبین ۲۴/۲۸۲؛ ۱۸/۳۹۳

نهاوند ۱۷/۳۹۳

نهروان ۱۳/۷۳۱

نیشابور ۱۲/۴۰۱؛ ۲۵/۴۰۸ و ۲۶؛ ۲۲/۵۵۷

نیل ۱۱/۱۲۴

نیل (رود) ۲۳/۶۳۲؛ ۱۵/۶۷۱

وادی القری ۱۷/۲۹؛ ۱۴/۱۶۰

وادی النخله (اسم جایی که معبد عزّی بود) ۲۱/۳۳۶

وادی ایمن ۱۹/۱۶

واسط ۱۵/۳۹۱

هرات ۷/۵۴۱؛ ۲۲/۵۵۷؛ ۱۸/۵۹۹ و ۲۱؛ ۲/۶۴۵ و ۷ و ۸

همدان ۱۷/۳۹۳

هند ۱۱/۲۱۹؛ ۱۰/۲۸۵؛ ۲۰/۳۱۶ و ۲۴؛ ۱۶/۳۸۵؛ ۱۴/۳۹۱؛ ۳/۴۳۷ و ۱۴؛ ۱۸/۵۷۱؛ ۱۵/۵۷۴؛ ۱۹/۵۸۴ و ۲۲؛ ۱۸/۵۹۳؛ ۱۳/۶۰۴ و ۲۲؛ ۲۱/۶۲۲؛ ۴/۶۴۶؛ ۱۸/۶۶۲ و ۲۰؛ ۷/۷۵۱

هندوستان ۲۲/۵۴۳؛ ۵/۵۴۴ و ۸
هور (کوه) ۲۰/۲۶۳ و ۲۱
هیکل بنی اسرائیل ۱۹/۲۲۷ و ۲۰
هیلسیط ۸/۷۱۰

یافا ۱۲/۱۳۲
یثرب (مدینه) ۱۳/۲۷؛ ۱/۳۱۹؛ ۱/۳۳۴؛ ۱۹/۴۳۱
یعاریم (= نیستان بیشه ــ کوه = کسالون) ۱۱/۲۶۷ و ۱۲
یمان ۲۶/۶۳۳
یمن ۲۲/۲۹؛ ۱۲/۱۰۷؛ ۲۳/۱۱۷؛ ۲/۱۵۳؛ ۴/۲۲۰؛ ۲۴/۲۳۰؛ ۸/۲۳۵ و ۱۳؛ ۷/۳۲۱ و ۱۹ و ۲۳؛ ۱۹/۳۲۳ و ۲۴؛ ۸/۳۲۴؛ ۱۹/۳۲۷؛ ۲۱/۳۶۵؛ ۱۳/۳۸۶؛ ۲۱/۳۸۸؛ ۲۴/۳۹۴؛ ۲۱/۳۹۵؛ ۱۹/۴۱۳ و ۲۱؛ ۲/۴۲۴؛ ۱۰/۴۲۶؛ ۲۴/۶۲۴؛ ۲/۶۲۵ و ۲۳؛ ۱۷/۶۲۶؛ ۱۹/۶۶۱ و ۲۰
یونان ۶/۷۱۰؛ ۱۱/۷۱۱؛ ۷/۷۱۲؛ ۲/۷۱۵؛ ۱۰/۷۱۶
یهودا (شهری است از شهرهای بنی اسرائیل) ۲۳/۲۲۶

وقایع تاریخی

اجنادین (واقعه) ۱۷/۳۵۷
اُحـد (غـزوه) ۱۶/۴۰؛ ۱۶/۲۷۵؛ ۲۴/۲۹۹ و ۲۶؛
۲۳/۳۴۰؛ ۱۷/۳۴۵؛ ۲۴/۳۴۹؛ ۲۱/۳۵۲؛
۱۶/۳۵۷؛ ۱۶/۳۷۰ و ۲۴؛ ۱۹/۶۳۸؛ ۷/۶۴۱؛
۱۷/۷۰۶
احزاب (غزوه) ۲۷/۴۰؛ ۲۳/۳۴۰؛ ۵/۳۷۱

بـــدر (غـــزوه) ۱۵/۲۶۴؛ ۱۵/۲۷۵؛ ۲۸/۲۹۹؛
۲۳/۳۴۰؛ ۷/۳۴۵ و ۲۰ و ۲۲ تـــــا ۲۴؛
۱۶/۳۵۷؛ ۱۸/۳۶۰ و ۲۳ و ۲۵؛ ۴/۳۶۱ و ۱۴
و ۱۹ و ۲۱؛ ۱۸/۳۶۳؛ ۹/۳۶۷ و ۲۰؛
۱۵/۳۶۸؛ ۱۰/۳۶۹ و ۱۷ و ۲۲؛ ۹/۳۷۰ و ۲۴؛
۲۰/۳۸۶؛ ۱۴/۴۳۳؛ ۲/۷۲۸ و ۶؛ ۷/۷۳۴
بنی سلیم (غزوه) ۲۷/۶۹۲
بیعة الرضوان ۱۸/۳۴۷؛ ۱۳/۷۶۱ و ۱۵؛ ۱/۷۶۲؛
۵/۷۶۹ و ۶
بیعت حدیبیّه ۱۸/۳۴۷
بیعت شجره ۱۸/۳۴۷

تبوک (غـزوه) ۱/۲۹ و ۱۶ و ۱۷؛ ۱/۳۵۲ و ۱۵ تا
۱۸؛ ۱۵/۳۶۶؛ ۵/۶۸۹
ترویه (هشتم ذی الحجّه) ۲۱/۶۱۶ و ۲۶

جماجم ۲۴/۶۰
جمل (جنگ) ۲۵/۳۵۱؛ ۲۲/۳۵۲؛ ۶/۳۹۲ و ۸
جنگ آفریقا ۲۲/۴۱۶

حدیبیّه ۱۵/۴۳۳؛ ۲/۷۳۴
حنین (غزوه) ۲۳/۲۷۸؛ ۲۶/۳۴۰

خـــنـــدق (غـــزوه) ۲۷/۴۰؛ ۱۶/۲۷۵؛ ۲۷/۲۸۲؛
۱۰/۳۴۷؛ ۱۶/۳۵۷؛ ۲۴/۳۷۰؛ ۲۳/۳۷۵

خیبر (غزوه) ۲۵/۳۵۹؛ ۱۸/۳۶۸؛ ۲۰/۳۷۰؛
۱۹/۳۷۵؛ ۱۴/۷۶۵ و ۲۵

دولاب (واقعه) ۲۴/۶۲۸

صفّین (جنگ) ۲۲/۳۵۲؛ ۱۱/۳۸۸ و ۲۲؛
۱۸/۳۸۹؛ ۴/۳۹۳؛ ۱۰/۴۰۱

طایف (غزوه) ۱۵/۳۷۳؛ ۸/۳۷۴؛ ۱۷/۷۳۴

عاشورا ۱۷/۸۲
عرفه ۲۵/۳۳۷
عصر صفوی ۳/۷۰۰
عقبه (لیلة العقبه) ۱۶/۳۴۹
عید فطیر ۱۳/۲۳۶

غزوة الابواء ۱۱/۲۹ و ۲۵ و ۲۷

فصح (عید فطیر) ۱۳/۲۳۶

مرج الصّفر (جنگ) ۱۷/۳۵۷
مریسیع (غزوه) ۹/۳۷۱ و ۱۷ تا ۲۰
معراج ۴/۲۳۰؛ ۱۲/۳۳۹؛ ۱۷/۴۲۱
مؤته (وقعه) ۲۱/۳۷۲ و ۲۲ و ۲۴

نهاوند (جنگ) ۱۷/۳۹۳

وقعهٔ کربلا ۲۱/۳۹۱

اعلام نجومی

آناهید (= زهره، بیدخت)

اکلیل (از منازل قمر) ۱/۶۲ و ۱۷ و ۱۸؛ ۱۶/۷۰۹؛ ۸/۷۱۸ تا ۱۶

بطن الحوت (از منازل قمر) ۱۸/۷۰۹؛ ۲۴/۷۲۱ تا ۲۷

بُطین (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۳/۷۱۰ تا ۲۹

بیدخت (= زهره) ۳/۶۱؛ ۲۴/۶۲ و ۲۶

ثریّا (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹

جبهه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۳/۷۱۵ تا ۲۷

دَبَران (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۴/۷۱۲ تا ۲۹؛ ۸/۷۱۳ و ۹

ذراع (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۰/۷۱۳ تا ۲۵

زُبانا (زبانی ــ از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۲۶/۷۱۷ تا ۳۰؛ ۲/۷۱۸ تا ۷

زبره (خراتین ــ از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۷/۷۱۶ تا ۲۰

زهره ۱۹/۵۹ و ۲۱؛ ۳/۶۱ و ۴ و ۱۱ تا ص ۲۶/۶۲؛ ۳/۶۳

سعد الاخبیه (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۱۲/۷۲۰ تا

۱۸
سعد السعود (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۶/۷۲۰ تا ۱۰
سعد اصغر (= زهره) ۸/۶۱
سعد اکبر (= مشتری) ۸/۶۱
سعد بُلع (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۹ تا ۳۱
سعد ذابح (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۲/۷۱۹ تا ۲۵
سماک اعزل (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۱۳/۷۱۷ تا ۱۷
شرطان (= شرطین، از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ و ۲۷؛ ۱۷/۷۱۰ تا ۲۱
شرطین (= شرطان، از منازل قمر)؛ رک: شرطان
شوله (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۸ تا ۳۱؛ ۴/۷۱۹ تا ۶
صرفه (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۲۱/۷۱۶ تا ۲۵
طرفه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۲/۷۱۴ تا ۳۱
عشتار ۱۲/۵۸
عطارد ۹/۶۱؛ ۱۸/۶۳
عوّا (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۶ تا ۳۰؛ ۲/۷۱۷ تا ۱۲
غفر (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۱۸/۷۱۷ تا ۲۵
فرغ الدّلوالمقدّم (= فرغ اوّل، از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹ و ۱۸؛ ۱۹/۷۲۰ تا ۲۶
فرغ الدّلوالمؤخّر (= فرغ دوم، از منازل قمر) ۱۸/۷۰۹؛ ۲۸/۷۲۰ و ۲۹؛ ۲۱/۷۲۱ تا ۲۳
قلب (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۱۷/۷۱۸ تا ۲۵
مشتری ۸/۶۱ و ۲۲؛ ۱۷/۴۸۰
نثر (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۶/۷۱۳ تا ۳۱
نعایم (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۷/۷۱۹ تا ۱۴
هقعه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۰/۷۱۳ تا ۱۵
هنعه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۶/۷۱۳ تا ۱۹

فهرست نامهای اقوام وقبایل و ملل و مذاهب و فرقه‌ها

آرامی ۲۷/۱۶۰
آل مغیره ۲/۲۸۲
آموریان ۲۰/۶۵

ارم (= قوم هود) ۱۰/۶۲۱
ازد (از تیره‌های بنی اسد) ۲۶/۷۷۱
اسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل ۷/۲۲۱
اسد (قبیله) ۴/۷۷۲
اسرائیل ۴/۱۷؛ ۴/۲۳۱؛ ۱۳/۲۶۳؛ ۱۷/۲۶۴؛ ۱۱/۲۶۷؛ ۲۳/۳۱۸
اسرائیلیان ۲۱/۹۹؛ ۲۴/۲۲۹ و ۲۶؛ ۱۰/۲۶۵؛ ۲۲/۲۶۶
اسود (نژاد سیاه) ۱۵/۵۷۴
اشاعره ۱۷/۷۳۱
اشعری ۵/۲۷۴
اصحاب الایکه (= یاران بیشه) ۱۰/۱۰۷؛ ۲/۵۳۶ و ۲۰ تا ۲۳
اصحاب حرب الصّفه ۲۲/۳۹۳
اصحاب رقیم ۱۷/۴۴۰ و ۱۸؛ ۱/۴۴۱ و ۲۲ تا ۲۶؛ ۳/۴۴۲؛ ۴/۴۴۴
اصحاب سکر ۱۶/۲۸۹
اصحاب صحو ۲۰/۲۸۹
اصحاب صفّه ۳/۳۰ و ۱۱ و ۱۶؛ ۲۰/۳۱؛ ۳/۳۳ و ۵؛ ۱۱/۳۴؛ ۲۰/۳۸۶
اصحاب فیل ۱۸/۳۳۵
اصحاب الکهف ۴/۱۴۶ و ۷؛ ۱/۴۴۵؛ ۱۸/۴۷۱
اصحاب کهف ۲۴/۲۳؛ ۱۷/۴۴۰ و ۱۸؛ ۱/۴۴۱ و ۱۴ تا ۲۰؛ ۵/۴۴۴؛ ۲۶/۴۴۷؛ ۲۱/۴۴۸؛ ۱۹/۴۵۵؛ ۲۹/۷۲۸
اصحاب لیکه (اصحاب الایکه) ۱۰/۱۰۷
اعراب ۲۱/۵۷۰
اکدی ۱۲/۵۸
اکسوم (دولت) ۱۹/۳۲۳
امامیّه (فرقه) ۲۱/۷۰۲
اموی ۱۳/۱۶۰

انصار ۱۵/۲۸ و ۲۷؛ ۱۱/۳۰؛ ۱۳/۳۴ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۱؛ ۲۰/۳۴۵؛ ۲۳/۳۷۰؛ ۱۳/۳۹۳؛ ۱۷/۶۸۸؛ ۱۲/۶۸۹
انصار (انصار النّبی) ۲۷/۲۸
انصاریان ۵/۳۴ و ۱۳
اوس (قبیله) ۱۵/۳۴؛ ۲۳/۳۷۰
اهل سنّت ۲۴/۵۷۳ و ۲۵
اهل صفّه (اصحاب صفّه) ۴/۳۰ و ۱۱ و ۱۷؛ ۱۲/۳۱؛ ۱۱/۳۲؛ ۱۲/۳۳؛ ۴/۳۴؛ ۲۰/۲۸۳؛ ۱/۳۵۰
ایاد (قبیله) ۱۹/۳۳۱ و ۲۷
ایرانیان ۲۰/۳۱۹؛ ۲۴/۶۲۴
ایسیه ۷/۴۹۳ و ۱۲؛ ۳/۴۹۴ و ۵ و ۹ و ۱۷ و ۲۴؛ ۲/۴۹۵

بابلیهای قدیم ۲۸/۲۳۵
باهله (قبیله) ۱۷/۳۲۷
بنو اسرائیل (= بنی اسرائیل) ۱/۲۲۹
بنی ابی طالب ۲۶/۷۷۲
بنی ازد ۱۹/۳۹ و ۲۰
بنی اسد بن عبدالعزّی (قبیله) ۲۵/۳۳۲
بنی اسد (قبیله) ۱۵/۳۴۵؛ ۶/۶۳۸؛ ۱۴/۷۷۱ و ۱۸ تا ۲۹؛ ۱۹/۷۷۲ تا ۲۲
بنی اسرائیل ۲۳/۱۴ و ۲۷؛ ۱۲/۱۶؛ ۵/۱۷ و ۷ و ۱۱ و ۱۵؛ ۲۴/۶۵؛ ۱۳/۷۱ و ۱۴؛ ۱۶/۷۲ و ۱۸ و ۲۱؛ ۱۲/۸۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۱؛ ۲۲/۸۱؛ ۱/۸۲؛ ۱۰/۸۳؛ ۲۷/۹۹؛ ۱۶/۱۱۶؛ ۱۶/۱۲۰؛ ۲۵/۱۲۳؛ ۱۰/۱۲۴ و ۱۲ و ۲۰؛ ۲۵/۱۶۵؛ ۳/۱۶۷؛ ۱/۲۲۱ و ۴ تا ۱۱؛ ۴/۲۲۶ و ۶؛ ۱/۲۲۷ و ۵ و ۱۲ و ۱۳ و ۲۰؛ ۴/۲۲۹ و ۶ و ۹ و ۱۵ و ۱۶؛ ۱۵/۲۶۱ و ۱۶؛ ۲۱/۲۶۲ و ۲۳ و ۲۷؛ ۱۰/۲۶۳ و ۲۰؛ ۱۴/۲۶۴ و ۱۷؛ ۱۵/۲۶۵ و ۲۲ و ۲۷؛ ۴/۲۶۷ و ۱۳ و ۱۷؛ ۱۹/۳۱۸؛ ۱۵/۳۱۹؛ ۱۳/۳۳۹؛ ۹/۳۷۵؛ ۲۳/۴۳۷؛ ۱۶/۴۶۳؛ ۱۱/۴۶۶؛ ۱۰/۵۸۶؛ ۳/۶۰۰؛ ۱۹/۶۲۶؛ ۲۵/۶۴۸ و ۲۶؛ ۱۰/۶۵۱ و ۱۲؛ ۱۴/۶۷۱؛ ۹/۷۴۱
بنی اسرائیلیان ۱۸/۶۷۱ و ۱۹
بنی اسلم بن افصیٰ (قبیله) ۲۴/۳۵۹
بنی افرایم ۱۱/۲۱۱
بنی المصطلق (مریسیع) ۱۷/۳۷۱
بنی امیّه ۲۱/۳۹؛ ۲۵/۳۴۰؛ ۷/۳۸۵؛ ۱/۳۸۶؛ ۲۱/۳۸۹؛ ۲۶/۷۲۶؛ ۲۶/۷۷۲
بنی ایاد ۹/۳۳۱ و ۲۷
بنی جمع (قبیله) ۲۱/۳۶۱
بنی خثعم ۶/۳۳۲
بنی زهره ۲/۳۳۲ و ۳ و ۱۹؛ ۱۹/۳۸۶
بنی سعد (قبیله) ۱۶/۳۳۳
بنی عامر بن صعصعه ۱۹/۳۵۷
بنی عامر بن لوی ۲۶/۳۴۰
بنی عامر (قوم) ۲۵/۳۵۷؛ ۲۵/۷۶۸
بنی عبّاس ۲۳/۵۷۲؛ ۲۶/۷۷۲
بنی عبدالاشهل (قبیله) ۲۰/۳۴۵
بنی عبد مناف ۱۲/۴۳۰؛ ۲۵/۷۷۲
بنی عقیل ۲۰/۴۳۱
بنی عمر بن عوف (قبیله) ۱۱/۶۴۲
بنی قریظه (قبیله) ۲۵/۲۸۲؛ ۷/۳۶۴؛ ۲۲/۳۶۸
بنی قشیر بن کعب ۱۶/۵۵۲
بنی قضاعه ۷/۴۰۸
بنی قنیقاع ۲۲/۳۶۸
بنی کلب ۲۵/۲۸۲
بنی کنانه ۲۳/۳۶۱
بنی لوذان ۲۵/۳۶۰
بنی مدلج ۱/۳۳۳ و ۱۸
بنی مدلج بن مرّة ۱/۳۳۳ و ۲۷
بنی مذحج ۲۵/۳۹۴
بنی مراد ۲۰/۳۸۸

بنی منقر (قبیله) ۶/۶۳۸
بنی نجّار (قبیله) ۱۶/۳۴۹
بنی نضیر ۲۴/۴۰ و ۲۹؛ ۱۹/۳۶۸؛ رک: نضیریان
بنی نهشل ۴/۳۲۷ و ۱۶ تا ۱۸
بنی وائل ۳/۲۲۰
بنی هاشم ۱۷/۳۶۰؛ ۱۹/۶۲۱ و ۲۱؛ ۲۶/۷۷۲
بهشمیّه (فرقه) ۲۰/۷۳۱

پارسیان ۶/۲۹۸؛ ۲۳/۳۰۱؛ ۲۵/۳۲۴

تابعین ۲۶/۲۷۷
تازیان ۲۲/۳۰
تبّع ۱۲/۱۰۷
تتر (= تاتار) ۱۷/۶۶۲
ترساآن (= ترسایان) ۱۱/۱۸؛ ۱/۲۷؛ ۲۴/۹۶؛ ۷/۹۸؛ ۱۲/۳۲۵ و ۱۹؛ ۳/۲۳۵؛ ۱/۲۹۹
تُرک ۱۷/۳۸۵
تشیّع ۱۵/۵۴۱
تیموریان ۲۰/۶۵۱

ثقیف (قبیله) ۲۲/۳۱؛ ۱۲/۳۳۶ و ۱۴ و ۱۵؛ ۵/۵۸۴
ثمود (قوم) ۱۳/۵؛ ۸/۲۰۶؛ ۲/۲۰۷؛ ۲۱/۴۱۳؛ ۱۹/۵۰۹؛ ۱۰/۵۱۰؛ ۶/۵۳۶ و ۲۶؛ ۱۲/۵۸۰ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۰؛ ۱۹/۵۸۱؛ ۱۰/۵۸۳؛ ۱/۵۸۴ و ۳ و ۶ و ۷؛ ۳/۵۹۶ و ۲۵ و ۲۷؛ ۱/۵۹۷ و ۳؛ ۲/۵۹۸؛ ۳/۶۲۹؛ ۵/۶۳۰؛ ۹/۶۳۳

جاد (اسباط دوازده گانه) ۸/۲۲۱
جبائیه (فرقه) ۱۹/۷۳۱
جذام (قبیله) ۲۲/۳۷۱
جُرهم (قبیله) ۱۲/۱۴؛ ۱/۴۱۲؛ ۲/۴۲۴؛ ۳/۴۳۰
جرهمیان (قبیلهٔ قدیم عرب) ۳/۴۱۳ و ۱۹ تا ۲۳
جهود ۲/۲۳۵
جهودان ۱۱/۱۸؛ ۱/۲۷؛ ۱۹/۹۶؛ ۷/۹۸؛ ۱/۲۳۵؛ ۱۸/۳۲۱؛ ۱۸/۳۲۸

حبشیان ۲۰/۳۲۱
حمیریان ۷/۳۲۱

خاندان مغیره ۱۵/۲۸۲
خثعمیّه ۱۲/۳۳۲
خزرج ۱۵/۳۴؛ ۱۵/۲۷۵
خلفای راشدین ۲۷/۱۱۴؛ ۱۷/۱۵۷ و ۱۸
خوارج ۲۲/۳۹۰

دان (از اسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱
دولت اکسوم ۱۹/۳۲۳
دهریّه ۲۵/۷۵۵
دیلمی ۶/۶۳۸
دین یهود ۱۳/۵۴۵

ربیعه (قبیله) ۲۵/۷۷۲
رومانیان ۱۷/۴۳۹
رومیان ۱۸/۲۹؛ ۳/۲۹۸ و ۶ و ۹؛ ۱/۲۹۹ و ۸ و ۱۰ و ۱۴ و ۲۹؛ ۵/۳۰۰؛ ۲۱/۳۲۳؛ ۱۶/۳۵۲؛ ۵/۳۸۴

زردشتیان ۲۲/۲۳۴

زیدیّه ۲٦/۳۹

ساسانی ۱۹/۲۲۳
سامی (قوم) ۲۱/۵۷۰
سُریانی ۲۵/۹۹
سلسلهٔ طیفوریّه ۱۱/۲۸۹

شافعیّه ۱٤/۷۵٤
شریفهای علوی مراکش (شریفهای فیلالی) ۲۰/۲۵ و ۲۱
شریفهای فیلالی (شریفهای علوی مراکش) ۲۱/۲۵
شیعه ۲۵/۵۵۱
شیعهٔ امامیّه ۸/۲۷۷؛ ۳/۵۵۱؛ ٦/٦۷۷

صابئان ٦/۲۳۵ و ۸ و ۹ و ۱۸ و ۲۲؛ ٤/۲۳٦ و ۱۳ و ۲/۲۳۷
صابئیان ابراهیمیه ۱۲/۳۱۷
صابئه ٦/۲۳۵؛ ۱۸/۳۱۷
صابئهٔ بین النّهرین ۲۹/۲۳٦
صابئهٔ حرّانی ۲۵/۲۳٦
صابئین ۱۰/۲۲۸؛ ۲۳/۲۳٦ و ۲۷
صابیان ۲/۲۳۷
صابین (مذهب) ۱٤/۲۳٤؛ ٦/۲۳۵ تا ۲۹؛ ٤/۲۳۵ تا ۳۰
صلیبیّون ۳۱/۵٤۹
صنادید قریش ۱٤/۷۰۳
صوفی ۷/۳۲ و ۱٦
صوفیان ۲٤/۲۸۷
صوفیّه ۱٦/۳۲
صهیون ۱۱/۲۲٦

طریقهٔ اشعری ۱۰/۲۷۳
طریقهٔ شافعی ٤/۲۷٤
طی (قبیله) ۱٦/۵۷۲

عـــاد ۱۳/۵؛ ۸/۲۰٦ و ۱٦ و ۱۹؛ ۱۹/۲۲٤؛ ۱۷/۵۷۵ و ۱۸ و ۱۹؛ ٦/۵۸۰ و ۱۰؛ ۱۰/٦۲۱ و ۱۸
عاد ارم (= عاد ثانیه) ۱۱/۵۸۰
عاد اولی ۱۰/۵۸۰؛ ۲/٦۲۷ و ۳
عادیان ۲/۵۱۰؛ ۱۱/۵۷٦؛ ٦/۵۷۷
عبرانی ۲۵/۹۹
عبرانیان ۱۸/٦۳؛ ۲۰/۹۹؛ ۷/۱۲٦؛ ۲۱/۱۳٤؛ ٦/۲۲۱؛ ۲۵/۲٦۱؛ ۲۳/۵۷۰
عبرانیان قدیم ۵/۱۲٦
عبری ۲۸/۱۳۲؛ ۹/۲۲٦؛ ۲۲/۲٦۱؛ ۱٤/۲٦۲؛ ۲۷/۲٦٤؛ ۱۸/۳۱۷؛ ۱۹/۳۱۸؛ ۸/۳۱۹ و ۱۵؛ ۱۰/۳۲۰
عَبْس ۲۷/۷۷۲
عبسی ۱۰/۳۹٤ و ۱۹ تا ۲۸؛ ۲۰/۳۹۵ تا ۲۳
عدنان ۲۰/۷۷۲ و ۲۵
عـــرب ۲۵/۳۱؛ ۲۳/۱۳۲؛ ۱/۵۵۹؛ ۱۷/۵۵۷؛ ۱٤/۵۷٤؛ ۲/۷٦۲؛ ۲۰/۷۷۱
عرب عدنانی ۲۳/۷۷۲
عشرهٔ مبشّره ۱۳/٤۰
عمالقه ۱۸/۲٦٤؛ ۲۱/٤۱۳؛ ۱۸/٤۳۱ و ۲۰
عمونیان (از اقوام سامی) ۲۲/۵۷۰
عنز (از تیره‌های قبیلهٔ اسد) ۲۵/۷۷۱
عیلامیها ۲۰/۵۷۰

غزنویان ۱۹/۳۱۳؛ ۱/۳۱٤

غوریان ۲۱/۳۱۶

فارسیان ۹/۲۹۹ و ۱۴ و ۲۹؛ ۵/۳۰۰ و ۲۸ و ۲۹
فرس ۱۴/۵۷۴
فرقهٔ امامیّه ۲۱/۷۰۲
فرقهٔ بهشمیّه ۲۰/۷۳۱
فرقهٔ جبائیّه ۱۹/۷۳۱
فرقهٔ وثنیّه ۲۵/۷۵۵
فلسطینیان ۲۳/۱۲۳؛ ۱۸/۲۶۴ و ۲۰ و ۲۱؛ ۲۷/۲۶۵ و ۲۹؛ ۲۸/۲۶۶

قبطیها ۱۷/۵۷۰
قبیلهٔ اسد ۴/۷۷۲
قبیلهٔ ثمود ۲۷/۵۹۶
قبیلهٔ قیس ۲۴/۷۷۰ و ۲۵
قحطان ۲۶/۷۷۱؛ ۲۵/۷۷۲
قحطانیّه ۲۵/۶۲۱
قدریّه ۲۵/۷۵۵
قرن (قبیلهٔ یا سرمنزل ومحلّ اویس قرنی) ۷/۳۸۸
قریش ۲۴/۳۰ و ۲۵؛ ۲۸/۴۰؛ ۱۶/۱۶۱؛ ۶/۲۵۳؛ ۶/۲۵۵؛ ۷/۲۵۶ و ۱۵؛ ۱۱/۲۷۷؛ ۱۸/۲۷۸ و ۱۹؛ ۸/۳۲۱؛ ۱۲/۳۲۲؛ ۲۲/۳۳۰؛ ۲۳/۳۵۵؛ ۱/۳۳۶ و ۴ و ۱۲ و ۱۹؛ ۲۳/۳۴۰؛ ۲۴/۳۴۱؛ ۱۱/۳۴۵؛ ۴/۳۴۶؛ ۱۶/۳۴۷ و ۱۸؛ ۱/۳۵۷؛ ۲۱/۳۶۰ و ۲۵؛ ۳/۳۶۷؛ ۸/۳۶۹ و ۱۶ و ۱۷؛ ۱۷/۳۷۷؛ ۴/۳۷۹ و ۱۵ و ۲۱؛ ۵/۳۸۸؛ ۲۳/۴۱۳؛ ۲۷/۴۱۵؛ ۱۶/۴۲۷ و ۲۱؛ ۱۴/۴۳۳؛ ۲۰/۴۴۴؛ ۷/۵۷۵؛ ۱۳/۶۳۸؛ ۱۴/۷۰۳؛ ۲۲/۷۲۷؛ ۱۱/۷۲۸ و ۱۲ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۳ و ۲۸؛ ۲۴/۷۳۳؛ ۲/۷۳۴ و ۵ و ۱۹؛ ۱/۷۳۵؛ ۳/۷۵۶ و ۱۵؛ ۴/۷۶۲؛ ۲۳/۷۶۳؛ ۶/۷۶۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۲۵؛ ۳/۷۶۹؛ و ۲۷/۷۷۱؛ ۲۵/۷۷۲؛ ۱/۷۷۴؛ ۳/۷۷۵ و ۴ و ۱۴؛ ۲/۷۷۶ و ۳ و ۷ و ۹؛ ۱۰/۷۷۸ و ۱۲؛ ۳/۷۷۹؛ ۲/۷۸۲
قریشیان ۱۲/۳۲۲؛ ۱۰/۳۳۷؛ ۱۵/۳۴۴؛ ۳/۳۶۷
قریظیان ۹/۳۶۴ و ۱۱
قضاعه ۲۲/۶۰؛ ۱۹/۷۷۲
قوم ثمود ۳/۵۹۷
قوم صالح ۱۰/۵۹۴
قوم عاد ۱۵/۶۲۱
قوم لوط ۲۵/۵۸۴؛ ۸/۵۸۵ و ۱۴ و ۲۲؛ ۱۳/۵۸۶ و ۱۵؛ ۱۷/۵۹۱؛ ۷/۵۹۴
قوم موسی ۱۴/۶۰۳
قوم نوح ۵/۵۶۶؛ ۲/۵۹۸
قوم هود ۱۳/۵۷۹؛ ۲/۵۸۰ و ۳ و ۱۰؛ ۹/۵۹۴؛ ۱۰/۶۲۱؛ ۲/۶۲۷
قیس بن عبیده ۲۹/۷۷۱؛ ۲۳/۷۷۲
قیس بن عیلان ۲۹/۷۷۱؛ ۲۳/۷۷۲
قیس (قبیله) ۲۴/۷۷۰ و ۲۵

کرّامیان ۲۵/۵۷۳
کلدانیان ۲۷/۱۵؛ ۲۱/۱۳۳؛ ۱۷/۳۱۹ و ۱۸
کنده ۲۰/۷۷۱
کنعانیان ۱۹/۵۶۹
کنعانیها ۲۲/۵۷۰
کوفیّین ۲۲/۴۰۷
کیش مغان ۱۳/۳۲۵

گروه لوط (= قوم لوط) ۱۰/۵۹۴
گروه نوح (= قوم نوح) ۹/۵۹۴
گوتیک های مصری ۲۸/۲۳۵ و ۲۹
گنوس ها (عرفای قدیم) ۴/۲۳۶

۱۷/٦۸۸؛ ۱۲/٦۸۹؛ ۱٦/۷۰٦

لاوی (سبط سیزدهم بنی اسرائیل) ۹/۲۲۱
لوط (قوم) ۱٤/۵۸٤ و ۲۵

مجوس ۲۳/۲۳۵؛ ۹/۲۹۹ و ۱۰
مذحج (قبیله) ۲۱/٦۰۷؛ ۱۹/۷٤۰ ۲۸/۷۷۱
مذهب حنفی ۵/۲۹۷
مذهب شافعی ۹/۲۷۳ و ۱۰
مذهب طبریّه ۸/۱۱؛ ۲۳/۲۰
مسلمان ۱۸/۲۹؛ ۲۷/۹۹؛ ۱۲/۱۳۲ و ۱۸؛ ۲۲/۲۲۳؛ ۹/۲۲٦ و ۱۰ و ۱۱؛ ۱۸/٦۲٦؛ ۱۹/٦۳۸؛ ۱۵/۷۷۲
مسیحیان ۱۹/۱۸؛ ۱۲/۱۳۲ و ۱٤؛ ۹/۲۲٦ و ۱۲؛ ۱٦/۲۲۸؛ ۲۳/۳۱۸
مسیحیّون ۳/۵٤۹
مصریان ۲۰/٦۳؛ ۲۲/۲۲٦؛ ۲/٦۵۱؛ ۹/٦٦۱
مصریهای قدیم ۱۷/۵۷۰
مُضر (قبیله) ۲۵/۷۷۲
معتزله ۱۸/۱٦۰؛ ۱۳/۷۳۱ و ۱۵ و ۱۹
معتزلیان ۲۵/۵۷۳؛ ۱۸/۷۳۱ و ۱۹
معمّدان (یحیی حصور) ۲٦/۲۳۵
مغتسله ۱۷/۲۳٦
مکتب کوفه ۵/٦۳۸
ملامتیّه (ملامیّه) ۲٤/۲۸۷
ملامیّه ۲٤/۲۸۷
ملامتی ۲۳/۲۸۷
ملوک حمیر ۲۰/۳۲۱
ملوک شام ۷/۳۲٤
ملوک عجم ۲/۳۲۵
موآبیان (قوم) ۲۲/۵۷۰
مهاجر ۱٦/۲۸؛ ۱۹/۳٤
مهاجرین ۱۱/۳۰؛ ۱۷/۳٤ و ۱۹؛ ۱۲/۳۹۳؛

ناصری ۱۲/۲۳٦
نصاری ٦/۹۸؛ ۲۱/۱۲٤؛ ۲۳/۲۳۵؛ ۲٤/۲۳٦
نصیریّهٔ شام ۱۲/۲۳٦
نصیریان ٤/۳٦۸ و ۲۲ تا ۲٤؛ نیز رک: بنی نصیر
نفتالی (از اسباط دوازده گانهٔ بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱

وثنیّه (فرقه) ۲۵/۷۵۵

هاشمیّهٔ بغداد ۲۱/٤۰۸
هوازن (قبیله) ۳/۷۷۰ و ۲٤ تا ۲٦

یأجوج و مأجوج ۱۹/۲٤؛ ۲٦ و ۲۷
یحیائی (صابئان) ۱٦/۲۳۵
یمن ۲٤/۳۲۳
یونانی ۱۸/۳۱۷
یونانیان ۲۰/٦۳؛ ۱٦/۲۲۳ و ۱۹؛ ۱۹/۲۲٤
یهود ۱٤/۱۵ و ۱٦؛ ۱۹/۱۸ و ۲۱؛ ۲۹/٤۰؛ ٦/۹۸؛ ۱۱/۱۲٤ و ۲۱؛ ۱۲/۱۳۲؛ ٦/۲۲۱؛ ۲۳/۲۲٦ و ۲٤؛ ۱۹/۲۲۸؛ ۲۳/۲۳۵؛ ۱۳/۲۳٦ و ۲٤؛ ۲٤/۲۳۷؛ ۱۳/۳٦۱ و ۱۵؛ ۱۵/۲۷۵؛ ۹/۳۱۹؛ ۵/۳۳۵؛ ۹/۵٤۵ و ۱۱؛ ۲۱/۵۵۹؛ ۲۰/۵۷۰؛ ۲۱/٦۰۷؛ ۱۱/٦۲٦؛ ۵/۷۰۱؛ ۲۸/۷۲۸؛ ۱۹/۷٤۰؛ ۹/۷۷۱
یهودیان ۲۰/۱٤؛ ۱۹/۱۵؛ ۹/۱۲٤ و ۱۹؛ ۹/۲۲٦ و ۱۲؛ ۱۹/۲۲۷ و ۲۰ و ۲۲؛ ۲۱/۲٦۳؛ ۱۹/۲۸٦؛ ۲٦/۳۲۸؛ ۲۲/۳۵۵؛ ۲۲/۳۷٤؛ ۲۱/۵٤٦؛ ۱۷/٦۲٦
یهودیان عربستان ۲۱/۱۹

فهرست نوادر لغات
وترکیبات وتعبیرات

آریت (= آرید) ۱۲/۹٤؛ ۱۷/۳۰۲
آسای ۲۰/۳۳
آسمانه (= سقف) ۱۵/۳٤٦
آسیب مزن (= نزدیک مشو و دست میاز) ٦/۳۳۷ و ۲۳
آغالیدن (= تند و تیز کردن مردم و جنگ و خصومت افگندن میان ایشان) ۱۱/۹۳ و ۲٤ تا ۲٦؛ ۱/۹۷
آفتاب جای (= مشرق) ۱۱/۱۱۳
افتیت (= افتید) ۱۵/۵۳۱
آموزنیدن (= آموزانیدن) ۱۰/۹۳ و ۱۳ و ۲۳؛ ۱۵/۱۹٤
آمین ۱۳/۲۸۰ و ۲٤
آنچه (به معنی آنکه) ۱٦/٦۲ و ۱۷
آهنجیدن (= برکشیدن و برون کردن کینه) ۸/٦۹
آهیختن (= کشیدن) ۹/٦۹
آیی (= آیید) ۲/٤٤٦
آییت (= آیید) ۲٤/۳۰۳
اُ (= وَ) ۱۱/۳۰۱؛ ۹/۳۰٤؛ ۲۳/۳۰۵؛ ۳/۳۰٦ و ۱۸؛ ۱۵/۳۰۹
اُ (= آیا) ۲۵/۵۳۳؛ ۱۱/۵۳۵
ابهل (= نوعی سرو کوهی) ۵/۲٤٦
احکام عشره ٦/٤۳۹
اخدان (دوستگانان) ۲٤/۹٤ و ۲۵
آخْریان (= قماش و کالای خوب) ۱۱/۱۸٤ و ۲٤؛ ۷/۱۹۳ و ۲۱؛ ۲۲/۱۹۷
اخلاص (نام سوره) ۲/٤۰۸ و ۳۰ و ۳۱
ادراک (= رسیدن میوه) ۵/۳۵۰
اذخر (گیاهی خوشبو، کوم، کاه مکّه) ٦/٤۳۲ و ۷ و ۲۱ و ۲۲
آرَز (= نوعی عرعر و سرو) ٦/۲٤٦
آرَنگ (= پینه) ۱٤/۳۳ و ۲۷
ازنجا (= از آنجا) ۱۳/۳۲٦ و ۱٤؛ ۹/۳۳۲؛ ۱۱/۳۳۷؛ ٦/۳٦۸ و ۷؛ ۵/۳۸٦

ازیراک ۱۴/۷۰
ازین (برای بیان نوع و جنس) ۵/۳۳۷ و ۲۱ و ۲۲
آسامان(=بد جایگاه) ۱۸/۳۸۲ و ۲۴
اِست (= تَه) ۳/۸۳
استدراج (نزدیک کردن به سوی چیزی به تدریج ــ فریب دادن کسی را ...) ۱۹/۷۴۲ و ۲۴ تا ۲۶
استلام (= بسودن) ۷/۴۳۰ و ۲۵ تا ۲۸
اُستن حنّانه (= ستون نالنده) ۷/۳۴۳ و ۱۰ و ۱۲
استواری (به معنی قول و تضمین) ۱/۱۹۴ و ۳
استیرا (= عشتار، ملک آتش) ۲۵/۳۳۶
اشهب (= سیاه و سپید) ۳/۲۳۲ و ۴
اشهب (= عنبری که به سپیدی زند) ۱۱/۶۶۲ و ۲۵ و ۲۶
اصل (= بن هر چیز و بیخ آن ...) ۷/۲۸۳ و ۱۳ و ۱۴
اصلع (مرد بی موی پیش سر) ۱۳/۴۳۶ و ۲۵
اعباء (جمع عبء= بار و ثقل و گرانی از هر چه باشد) ۸/۷۵۴ و ۱۲
اغتباط ۱/۲۲۵ و ۱۸
افژولیدن (تقاضا انگیختن) ۱۲/۶۳۵ و ۲۲ تا ۲۸
افسوس (= بازی، ظرافت، سخریّه) ۱۲/۴۵۲ و ۲۴ و ۲۵
اکلیل (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۸/۷۱۸ تا ۱۶
الفنجد (= گردآورد) ۹/۶۹
اماثل (=مهتران) ۱۹/۴۶۳
امّ الدّماغ (پردهٔ دماغ) ۵/۴۰۵ و ۱۹
امانت ۵/۲۸۷ و ۶ تا ۱۰
امین (= کوه ابوقبیس) ۲۰/۴۴۰
انکر اصوات ۱۲/۶۰۰ و ۲۴ و ۲۵
انگشتیر (= انگشتری) ۱۰/۵۷
او (= وَ) ۱۹/۱۲۲؛ ۴/۲۰۵ و ۹ و ۱۰ و ۱۸ و ۲۳؛ ۶/۲۰۶ و ۷ و ۱۹؛ ۸/۲۰۷ و ۱۹؛ ۱۵/۲۱۲؛ ۶/۲۶۰؛ ۲/۲۶۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۱۲؛ ۲/۲۶۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۹ و ۱۲؛ ۵/۲۶۴؛ ۳/۲۶۵؛ ۳/۲۶۶ و ۵ و ۶؛ ۳/۲۶۷ و ۴ و ۵؛ ۱/۲۶۸ و ۲ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۲ و ۳۳؛ ۶/۲۶۹ و ۷ و ۹ و ۱۱ و ۱۲؛ ۴/۳۰۱؛ ۱۸/۳۸۵؛ ۱۱/۵۳۵
اُوا (= او = و) حرف ربط ۷/۲۶۰ و ۱۴
او باردن (بلعیدن) ۲۳/۸۴
اوتاد ۱۸/۴۸۸ و ۲۶؛ ۱۷/۴۸۹ تا ۲۵
اورق (= شتر خاکستری رنگ) ۱۶/۲۵۵ و ۲۴
اوگنده ۱۶/۳۳ و ۲۸
اونابیدن (= خواب اندک) ۶/۲۶۹ و ۱۶
اهود: بروزن احمد ۱۲/۵۴۵

بازان (= باآن) ۱۷/۳۱ و ۲۷؛ ۱۰/۵۰۶
بازو (= با او) ۶/۵۰۷ و ۲۳؛ ۸/۵۱۴؛ ۲۱/۵۱۵؛ ۷/۵۲۰
بازیشان (= با ایشان) ۱/۲۲۶
بازین (= با این) ۳/۲۲۳ و ۱۱ و ۱۲
باژبان (= شخصی که از مردم باج و خراج می‌گیرد) ۱۳/۳۴۱ و ۲۱
باژبانان (جمع باژبان) ۱۴/۳۴۱ و ۲۱ و ۲۲
باژوان (= باژبان = باج گیر) ۱۰/۵۷
باشیت (باشید) ۱/۹۱؛ ۴/۹۲؛ ۱۳/۹۴ و ۱۷ و ۱۸؛ ۱۵/۹۹؛ ۴/۳۰۵
بام (= وام) ۷/۹۶ و ۸
بباشیت (= بباشید) ۹/۹۵
ببروید (= بگروید) ۱۵/۲۶۸
ببستراند (= بگستراند) ۶/۲۶۰
بترسیت (=بترسید) ۵/۹۲ و ۱۸؛ ۱۴/۹۳؛ ۵/۹۵ و ۲۴؛ ۱۱/۳۰۴ و ۱۲؛ ۹/۳۰۵؛ ۹/۵۳۵
بجاد (= پاره گلیم سیاه) ۲۶/۳۶۶
بجای (= در حق) ۲/۲۵۲ و ۳ و ۲۲ و ۲۳؛ ۱۷/۳۸۴
بجای ماندیم (= بجای گذاشتیم) ۲۱/۱۸۳
بجوییت (= بجویید) ۱۵/۳۰۷

بجی (= بچی = به چه؟) ۲۵/۵۳۳
بخته (گوسفند میشینهٔ نر، دو تا چهار ساله) ۵/۳۶٤ و ۲۲
بخس (= نقصان کردن و نقصان شدن) ۲۰/۵۹۳ و ۲٤
بخسبی (= بخسبید) ۱۵/٤٤٦
بُخَّست (= صدا و آواز دماغ در خواب) ۱٦/۲٤٤ و ۲٤ و ۲۵
بخوریت (= بخورید) ۱۳/۹۳
بدانیت (= بدانید) ۲۰/۳۰۵
بددل (= ترسناک) ۱٤/۳۵۸ و ۱۵
بدُم رفتن (دنبال رفتن) ۱٦/۳۰٤
بدنجا (= بدانجا) ۳/۳۵٦
بدهیت (= بدهید) ۱۱/۹۰؛ ۳/۹٤؛ ٦/۹٦؛ ۱۲/۳۰٦
بر افرود شدن (= ناهموار شدن) ٦/۱۰٤
برخ (= خط) ٤/۲۱۰
برخاست (= قیام کرد) ۱/۲۲۸ و ۳
برخیزیت (= برخیزید) ۱۱/۹٤
بَرز گاو (= ورز گاو = گاو زراعتی) ۱۵/۱۳۵ و ۲۵
برزه گاو (= گاو زراعت) ۱۸/۳۷۰ و ۲٦
برگردیت (= برگردید) ٤/۹۹
برمدارا ۱۰/۹۵
برموسیده (= خاشعه) ۱۸/۲۱۰ و ۲۳ تا ۲٦
برویت (= بروید) ۲۵/۳۰٦
برویده (= گرویده) ۵/۲٦٤
برهانیت (= برهانید) ۱٤/۹۳؛ ۱۲/۹۵
بریستگان (= فریشتگان) ۹/۵۲۹ و ۲۷
بریق (= پرتو) ۱۰/۵۱۹
بستر شدن (= خوابیدن) ۱۵/۳۵٤ و ۲۵
بسته کاری (= کند کار بودن) ۱۹/۳۹٦ و ۲۲ تا ۲۵
بسط (مقام انشراق قلب) ۱۲/۳۵۸ و ۲۰ تا ۲٦
بسمل کردن (= ذبح) ۷/۳٤۸ و ۱۸ تا ۲٦؛ ۲/۳٤۹
بسون (= بسوی) ۷/۲۵۵
بشنوید (= بشنوانید) ۵/۳۹٤ و ٦
بشوییت (= بشویید) ۱۱/۹٤ و ۱۳ و ۱٤
بطن الحوت (از منازل قمر) ۱۸/۷۰۹؛ ۲٤/۷۲۱ تا ۲۷
بُطَیْن (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۳/۷۱۰ تا ۲۹
بَغْل (استر و قاطر) ۳/۲۳۲ و ٦
بکشیت (= بکشید = بکشت) ۲/۲۲۱ و ۱۲
بکنیت (= بکنید) ۱۸/۳۰۲
بگردیت (= بگردید) ۷/۹٦
بگرویدیت (= بگرویدید) ۵/۹۰ و ۹؛ ۷/۹۱
بگرویده ایت (= بگرویده‌اید) ۹/۹۵ و ۲۱
بگرویدی (= بگرویدید) ٤/۷۹
بلایه کار (= بی شرم و بدعمل) ۱۰/۱۱٦ و ۲۵
بمالیت (= بمالید) ۲۲/۹٤
بنجشک (= گنجشک) ۱۵/۳۱۸ و ۲٦
بندق (= گلولهٔ گلین) ۱/٦۲۵ و ۷
بنگریت (= بنگرید) ۲۵/۳۰٦
بنه برویدند (= بنگرویدند) ۱٦/۲۵٦ و ۱۷
بودنی (= مقدّر) ۱۲/۳۲۷ و ۲۱ تا ۲۷
بوده بود (ماضی بعید) ۱٤/۳۲۱؛ ۱۰/۳۲۷؛ ۱۱/۳۷۱؛ ۳/۳۸۳
بودیت (= بودید) ۱۱/۹۰؛ ۷/۹۷
به جهان در افتادن (= در عالم پراگنده گشتن) ۲/۲۲۹ و ۱۰
به چشم نمودن ۷/۳۵۰ و ۲۳ و ۲٤
به دُم رفتن (= دنبال کردن) ۱۳/۱۸۹ و ۲۵
بهده (= به حقّ و راستی) ۲۲/۵۳٦ و ۲٤
بیاریت (= بیارید) ۱۵/۳۰۷
بیاموزنیدیم (= بیاموزانیدیم) ۲۰/۱۸٤
بیایی (= بیایید) ۳/٤۵۵
بی بیمان (= آمنین) ٦/۵۳۳؛ ۹/۵۳٦ و ۱۰
بید (= بُوید = باشید) ۲۵/٤۰
بیران (= ویران) ۱٤/٤۳٤
بیش (= دیگر) ۷/۳۳۷؛ ٤/۳۳۸

بیّک (= لکن) ۲۱/۱۸٤ و ۲۵؛ ۱۵/۱۸۹؛ ۱/۱۹۰؛ ۱۵/۱۹٤؛ ٦/۲٦۷ و ۱۰؛ ۱٤/۲٦۸ و ۱٦
بینی (= بینید) ۲/٤٤٦؛ ۳/٤۵۵

پابندان (= ضمان) ۲۵/۲۹۹
پادشاآن (= پادشاهان) ۲٦/۹۸
پادشایی (= پادشاهی) ۲۰/۹۷
پاژبانان (= باژبانان) ۸/۳۹٦ (رک: باژبان)
پایاب بپایاب ۱۵/۸۳ و ۱٦ و ۲۵
پذرفتار (= زعیم) ۳/۱۹۵ و ۲۵
پراکنیت (= پراگنید) ۳/۳۰۳
پرورنیاید (= سیر نشود وملال نگیرد و خسته نشود) ۱۸/۲۱۲ و ۲۳ تا ۲٦
پری داران (= جن گیران) ٦/۳۳۳
پسری خالی (= پسر خاله) ۳/۱۱۸ و ۲۱
پنهام (= پنهان) ۲۳/۲۰۷
پیدا کردن (= آشکار کردن) ۱٤/۳۰٤ و ۲۵

تابال (= تاپال = تنهٔ درخت) ۲۵/۱۱۹
تابعه (جنّ عاشق و همراه انسان) ۱۹/۳۳۳
تأسیس (از اصطلاحات علم معانی) ۱۳/۷۸۱ و ۲۰ و ۲۱
تَحْتَ الثّری ۵/۲۳۱ و ۹
ترساآن (= ترسایان) ۱٦/۱۱۹ و ۲٦
تسنیم ۱/۲٤۸ و ۲۱ و ۲۲
تشویر (= شرمندگی و شرمساری) ۱۰/۲۳۳ و ۱٦
تصامم (خود را به ناشنوایی زدن) ۷/۵٦۳ و ۱۹
تطفیف (= کم پیمودن به کیل) ۲۰/۵۹۳ و ۲۵
تفسیده ۱٤/۵۳ و ۱۸ تا ۲۲
تُنُک کردن (= رقیق کردن) ۵/۳۹۳
توابع (= جمع تابعه، جنّ) ٦/۳۳۳ و ۱۹ تا ۲۵
توختن (= ادا کردن) ۳/۳۵۰

ته (= تو) ۱/۲٦۸
تهجّد (= خوابیدن (و بیدار شدن) در شب، از اضداد) ۱/۲۳۱ و ٦ و ۷
تهجّی ٦/۲۸۳ و ۱۱ و ۱۲
تهوید ۱۲/۵٤۵

ثریّا (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹

جبهه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۳/۷۱۵ تا ۲۷
جراکشک (= پروانه) ۷/۵۳ و ۱۷
جفنه (= کاسهٔ بزرگ، کاسهٔ چوبین) ۳/۳۵۲ و ۲۵
جوامرد (= جوانمرد) ۱۰/۱۸٦؛ ۱٤/۱۸۸؛ ۷/۱۹۳
جوییت (= جویید) ۲۰/۳۰۵

چتواند (= چه تواند) ۲۳/۳۲٤
چسبیدن (= الحاق) ۱/۲۱۱ و ۲۲ تا ۲۵
چفسیدگان (= چسبیدگان) ۱۳/۵۸۳
چُـــن (= چـــون) ۲۳/۲۱؛ ۲/۹۲؛ ۳/۹٤ و ۱۱؛ ۵/۹۵؛ ۲۵/۹۸؛ ۱٤/۹۹
چندا (= چندان) ۲/۲٦۵ و ۹

حالکونی که (= در حالی که ــ در صورتی که) ۳/۷۵۸ و ۲٦؛ ۲۳/۷۵۹ و ۲٦؛ ۲۰/۷٦۰؛ ۱۷/۷۷٦
حبّذا ۳/۲۸۱ و ۲۷
حبر (= دانشمند و نیکوکار) ۲/۲۷۷ و ۲۱
حجّ (= بسیار رفت و آمد کردن) ۲۲/٤۱۱؛ ۱۳/٤۱۲ تا ۱۵
حجّ اصغر (= عمره) ۲٦/٦۲۰ و ۲۷
حجّ اکبر (روز عید گوسفند کشان، روز عرفه ...)

۱۱/۶۱۹ و ۱۲ و ۲۲ تا ۲۶؛ ۵/۶۲۰ تا ۲۷
حجر الاسود ۲۰/۴۳۶؛ ۲۰/۴۴۰
حدوث (پدید آمدن چیزی که نبود) ۳/۴۰۴ و ۱۴ و ۱۵
حدود (جمع حدّ، حایل میان دو چیز ...) ۲/۴۰۷ و ۱۷ و ۱۸
حرونی (= توسنی و سرکشی) ۴/۴۹۱
حُزمه (= بند هیزم) ۲۳/۲۳۷ و ۲۴
حُلَفاء (= جمع حلیف، هم پیمانان) ۱۳/۷۷۱ و ۱۷
حِلّ (= آنچه بیرون حرم بیت‌الله است) ۵/۷۶۸ و ۱۲ تا ۱۵

خاص گاهی (ظ: وقت‌شناسی) ۱۰/۲۴۲ و ۱۵
خبه (خفه) ۱۲/۹۲
خُرد مُرد کردن (= بشکستن) ۱۷/۱۵۱؛ ۱۰/۶۳۶ و ۲۱ تا ۲۷
خرقه ۹/۳۱ و ۱۹
خرو (= خروس) ۲۵/۲۴۱
خروز (= خروس) ۲۵/۲۴۱
خروه (= خروس) ۱۶/۲۴۱ و ۲۵؛ ۳/۲۴۲ و ۴ و ۸ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷
خروی (= خروس) ۲۵/۲۴۱
خلابت (= فریفتن، خدعه و نیرنگ) ۴/۴۹۵ و ۱۸ و ۱۹
خلابه (زن فریبنده، مکّاره، دروغگو) ۱۸/۴۹۵
خلوت ۱/۲۸۱ و ۱۰ و ۱۱
خلوق (= نوعی بوی خوش) ۱۲/۴۱۶ و ۲۰
خواهی (= خواهید) ۱۶/۴۴۵ و ۱۷
خودمرادی ۶/۳۲۳

دادیت (= دادید) ۲۵/۵۳۳
داروا (= دارو) ۴/۱۲۰
داریت (= دارید) ۲۱/۹۱؛ ۲/۹۵؛ ۶/۹۶؛ ۹/۳۰۵
داشتیت (= داشتید) ۷/۹۷
دانشماندان (= دانشمندان) ۱۳/۳۲
دَبَران (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۴/۷۱۲ تا ۲۹؛ ۸/۷۱۳ و ۹
دبور (باد مغرب) ۲۶/۴۹۰؛ ۱/۴۹۱ و ۱۹ تا ۲۵
دبیرستان (= دبستان و مدرسه) ۱۶/۱۲۲ و ۲۵
دُبیله (آماس در بدن انسانی که پس از وی بیماری دیگری بروز کند) ۱۷/۳۶۴ و ۲۷ و ۲۸
درآریت (= درآرید) ۶/۵۳۳
درآیی (= درآیید) ۱۷/۴۴۵
درآییت (= درآیید) ۱۷/۳۰۲ و ۱۱
دراخمه (= درهم، واحد وزن و پول یونانیان قدیم) ۲۷/۲۲۲؛ ۱۶/۲۲۳ و ۲۰
در کار کسی کردن (= به حساب کسی گذاشتن) ۱۶/۲۵۱
درم یا درهم ۲۷/۲۲۲؛ ۱۶/۲۲۳ تا ۲۸
دروا (واژگونه، سرگردان، سرنگون) ۹/۲۸۸ و ۲۳
دُژچشمی (= حسد) ۲۱/۶۴۹
دست ورنجن (= دست اورنجن، دست برنجن، دستینه، النگو) ۸/۳۹۴ و ۱۲ تا ۱۵
دستوری (= اجازه) ۴/۷۹؛ ۵/۸۴
دشمناذگی (= دشمنی) ۳/۹۲ و ۲۵ و ۲۶؛ ۱۰/۹۵؛ ۱/۹۷؛ ۲۳/۲۰۹ و ۲۵
دشمنایگی (= دشمنی) ۲۵/۹۲
دشمنداذگی (= دشمناذگی = دشمنی) ۲۳/۲۰۹ و ۲۵
دُم رفتن (= دنبال رفتن) ۱۲/۹۷
دَمِش (= آبله ریزه‌یی که بر اندام برآید) ۲۲/۱۳۸ و ۲۴ و ۲۵
دوژخ (= دوزخ) ۶/۲۰۸
دوستگانان (= معشوقه) ۵/۹۴ و ۲۳ و ۲۴
دهیت (= دهید) ۷/۹۶؛ ۱۳/۳۰۶؛ ۱/۵۳۴
دیک (= خروس) ۲۵/۲۴۱؛ ۳/۲۴۲

دیوال (= دیوار) ۱۰/۵۷
دیوان (نامهٔ نیک و بد اعمال یا روز رستاخیز) ۱۸/٤٦٥ و ۲۵

ذراع (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۰/۷۱۳ تا ۲۵
ذمیم (زشت ، نکوهیده، مذموم) ۲۳/۷٤۱ و ۲٦
ذوالفقار (شمشیر) ۱۰/۷۷۱

رُبا رُبا (= هرج و مرج) ۱٦/۳ ۱٤ و ۲۳ تا ۲۷؛ ۱۸/۳۸۷ تا ۲٦
رَبَض (محلّ سکنای طایفه، حصار و قلعه) ۱۰/۳۵٤ و ۲۳
رجفه (= زلزله) ۱۰/۵۹٤ و ۲۱
رحیق ۱/۲٤۸ و ۱۵ تا ۲۰
رخت (= اثاث و ساز و برگ) ۷/۳۳٤
رخیم (= نرم آواز) ۲۰/٦۵۷ و ۲۷
رسم (= رنگ و طرح عمارت) ٦/٤۳۸ و ۲۰ تا ۲۲
رش (بازو) ۱۳/۳٤۷ و ۲۲ تا ۲٤
رگ اکحل (میزاب البدن، رگ میانگی دست) ۷/۳٦٤ و ۲٤ و ۲۵
روزبانان (= میرغضبان) ۱۰/٦۵۱ و ۱۱
روشنای (= روشنایی) ۹/۹۷

زاستر (= ازآن سوتر) ۱٤/۱٦٦ و ۲۵؛ ۱۰/۱۹٦
زبانا (= زبانی، از منازل قمر) ۱٦/۷۰۹؛ ۲٦/۷۱۷ تا ۳۰؛ ۲/۷۱۸ تا ۷
زُبْره (= خراتین از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۷/۷۱٦ تا ۲۰
زجْگان (جمع زَجه، زن نوزاییده) ٤/۱۲۰ و ۲۳
زفادانان (= زبان فهمان) ۹/٦۹
زفان (= زبان) ۲/۲۲۱ و ۲۱

زَفَر (= زَبَر) ۲۰/۲۰۵ و ۲٦
زَلیفَن (تهدید کردن، تحذیر کردن) ۱۱/۷۹ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵
زمان زده (= اجل) ۲/۵۲٤ و ۳
زَجْر (تفأل و فالگویی به مرغان) ۲۱/۳۲٤ و ۲۲
زَوَر (= زَبَر) ۱۱/۲۳٤

سازِ بد (= کید) ۱٤/۱۹۱
سازِش بد (= کید) ٤/۱۸٦؛ ٤/۱۸۸ و ۷؛ ۲۵/۱۹۱؛ ۲۱/۱۹۹
سبْی (عدورا برده کردن) ۵/۷۷۷ و ۱۲ تا ۱٦
سپاریت (= سپارید) ۱/۱۰۰
سپس (= پس، دنبال) ۱٦/۱۸۵
سِتَبْه (=زشت و کریه) ٦/۳۸۷ و ۱۵ و ۱٦
ستهیدن (= ستیزه کردن) ٤/۱۰٦
سجیّن ۱۳/۲٤۲ و ۱٦ و ۲۰ تا ۲۲؛ ۲۳/۲٤۳ تا ۲۵
سختر (= سخت‌تر) ۲۱/٤٦۳
سخون (سخن) ۱۰/۵۷؛ ۱۱/۱۱۸ و ۲۲ تا ۲۵؛ ۱۸/۱۱۹ و ۱۹؛ ۸/۱۲۰؛ ۸/۱۲۲ و ۹؛ ۱۵/۱۳۰؛ ۱۰/۱٤۱؛ ٦/۱٤۲
سدره ۲۳/٦٤؛ ۱۸/۲۳۲
سرون (= شاخ) ۱۳/۹۲ و ۲۷
سعد الاخبیه (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۱۲/۷۲۰ تا ۱۸
سعد السّعود (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ٦/۷۲۰ تا ۱۰
سعد بُلع (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۹ تا ۳۱
سعد ذابح (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۲/۷۱۹ تا ۲۵
سعی (دویدن بین صفا و مروه) ۲۲/٤۱۱؛ ۱۷/٤۱۲
سفط (= سبد) ۲/۳۲۰
سلسبیل ۱/۲٤۸ و ۹ تا ۱۳
سَلْوَت (= خرسندی و شادی و بی غمی) ۱۸/٤۷۱ و ۲۷
سلیم (= بی گزند و بی عیب و تن درست) ۵/۲۲۳ و

۱٤
سماطین (= تثنیه سماط، دورویه، دو رسته از درختان و مردم) ٤/٤٨٤ و ۱۸ و ۱۹
سماک اعزل (از منازل قمر) ۱٦/۷۰۹؛ ۱۳/۷۱۷ تا ۱۷
سَوْر (= سبز) ۲۱/۲۳۷
سولاخ (= سوراخ) ۱٦/۱۵۱
سون (= سوی، طرف) ۱۰/۵۷؛ ۱۱/۱۳۱ و ۲۱ و ۲۲
سیاط (= جمع سوط، شاخه‌های گندنا که بر آنها تخم‌های وی باشد) ٤/۷۰۹ و ۱۹ و ۲۰
شاید بُد (= شاید بودن) ۲/۲٦۱ و ۲۷
شتالنگ ۱۳/۹٤
شخص (= پیکر، اندام) ۱٤/۲۸۰ و ۲٦
شُدیت (= شُدید) ۳/۳۰۳؛ ۲۵/۵۳٤ و ۲٦
شرطان (= شرطین از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ و ۲۷؛ ۱۷/۷۱۰ تا ۲۱
شرطین (= شرطان از منازل قمر)؛ نیز رک: شرطان
شعاب (راه در کوه) ٤/۳٤٤ و ۲۱
شکم فرو زدن ٦/۷۵
شکنجیدن ۱۳/۱۲۰ و ۲٤
شما چه قومی؟ (شما چه قومید؟) ۱۷/٤٤۹
شماییت (= شمایید) ۱٤/۳۰٦
شوله (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۸ تا ۳۱؛ ٤/۷۱۹ تا ٦
شویت (= شوید) ۳/۹۹ و ۱٤ و ۱۵؛ ۳/۳۰۲ و ۲۳ و ۲٤ و ۲۵؛ ۱۱/۳۰٤
شهرستان (= بخش اصلی شهر) ۵/۲۹۹
شیخ الامام ۱۷/٤۵۹
شید (= شوید) ۱۳/۲۱۳
صاع (= پیمانه) ٦/٤۳۱ و ۱۰ تا ۱٦
صافی وقت (خوش وقت) ۱/۲۸۱ و ۹
صرصر (= تند باد سختِ سرد) ۹/۵۹٤ و ۲۰
صرفه (از منازل قمر) ۱٦/۷۰۹؛ ۲۱/۷۱٦ تا ۲۵
صنادید (= بزرگان، سروران، دلاوران) ۵/۲۵۵ و ۲۳
ضَیم (= ظلم و ستم) ۸/۳۸۰ و ۲٤
طرفه (= از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۲/۷۱٤ تا ۳۱
طلبیت (= طلبید) ۱٤/۳۰٦
طلختر (= تلختر) ۳/٤٦۳
طور زیتون ۱٤/٤۳۹ و ۱۵
عارف ۲/۲۸۵ و ۱۲ تا ۱٦
عاهت (= آفت، علّت و بیماری) ۲/٤۳۷ و ۲۱
عبید و اِماء (غلامان و کنیزان) ۱۰/۳۰٤ و ۲٤
عدّه (= آبله ریزه) ۱۲/۳۵۷ و ۲٤
عریش (= کجاوه و هودج) ۱۵/٤۲۱ و ۲٤ و ۲۵
علم گفتن ۲۷/۳۰
علّیّین ۱۲/۲٤۲ و ۱٦ تا ۱۸
عمود الفجر (= خطّ سپیده دم، رگ سپیده دم) ۲۳/۲۷٦۰
عوّا (از منازل قمر) ۱٦/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱٦ تا ۳۰؛ ۲/۷۱۷ تا ۱۲
غِراره (= جدال) ۱٦/۲۵۵ و ۲۵
غرغره (= رسیدن جان به گلو) ۱۳/۲۵۲ و ۲۵

غریفج (= خلاب و گل و لای سیاه و تیره که پای به دشواری از آن برآید) ۷/۵۳۱ و ۱۲ و ۱۹ و ۲۰؛ ۲/۵۳۲
غفر (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۱۸/۷۱۷ تا ۲۵

فا (= با) ۵/۲۰۹؛ ۹/۲۳۴؛ ۹/۲۶۹ و ۱۲
فاحشه (= گناه) ۹/۱۲۱ و ۲۵
فارِس رسول الله ۲۰/۳۵۲ و ۲۱
فاز (= باز) ۲۰/۲۰۶؛ ۶/۲۱۳
فازان (= بازان) ۳/۲۱۰
فاز داشت (= استعاذه) ۶/۲۱۰
فانَپَذیرند (= وانپذیرند) ۲۶/۲۰۸
فانرسانند (= وانرسانند) ۳/۲۱۰
فاوا (= شرمنده و رسوا و در متن به معنی خلاف و شقاق) ۱/۲۱۲ و ۱۹ و ۲۰
فاوایی (= شرمساری) ۱۴/۲۱۳
فر (= بر) ۵/۲۰۷؛ ۶/۲۱۱؛ ۱۰/۲۱۳ و ۱۹
فرآن (= برآن) ۸/۲۰۹؛ ۱۸/۲۱۰
فراست ۱/۲۲۷ و ۱۴ و ۱۵
فرامشت (= فراموش) ۱۶/۹۶؛ ۱۰/۱۹۰
فرتن (= برتن) ۶/۲۱۲
فرخیزد (= برخیزد) ۵/۲۱۳
فَرْدارید (= بردارید) ۱۵/۲۰۸
فرشما (= بر شما) ۲۳/۲۰۷
فرغ الدّلوالمقدّم (= فرغ اوّل، از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹ و ۱۸؛ ۱۹/۷۲۰ تا ۲۶
فرغ الدّلوالمؤخّر (= فرغ دوم، از منازل قمر) ۱۸/۷۰۹؛ ۲۸/۷۲۰ و ۲۹؛ ۲۱/۷۲۱ تا ۲۳
فرگردند (= برگردند، اعراض کنند) ۹/۲۰۶ و ۲۵
فرگزیدند (= برگزیدند) ۴/۲۰۷
فرما (= برما) ۱۸/۲۰۷؛ ۱/۲۱۱
فرمان یافتن (مردن ــ در گذشتن) ۳/۴۱۳ و ۱۸
فرنگیرد (= برنگیرد) ۱۰/۲۱۲ و ۱۱
فریشان (=بریشان) ۲۳/۲۰۶؛ ۱۳/۲۰۷؛ ۱۲/۲۰۸؛ ۹/۲۰۹
فسوس (= مسخرگی) ۱۷/۳۰۱ و ۱۸؛ ۱۶/۵۲۹؛ ۲۱/۵۳۷
فصل ۷/۲۸۳ و ۱۷ تا ۱۹
فورمایگان (= فرومایگان) ۱۰/۶۹
فی (= بی) ۴/۲۰۹؛ ۱۴/۲۱۳
فی بیم (= بی بیم) ۲/۲۱۱
فیهده (= بیهده) ۸/۲۱۱ و ۲۶

قایف (= کسی که جای پا می شناسد) ۱/۳۳۳ و ۲ و ۶
قَتاد (درخت خاردار) ۴/۴۰۶ و ۵
قِدَم (پیشی در کار ــ دیرینگی) ۶/۴۰۴ و ۱۶ و ۱۷
قدیم (غنی مطلق، باری تعالی) ۴/۶۱۶ و ۲۵
قُرّایان ۲/۲۷۸ و ۱۱ و ۱۲
قِربْه (= مَشک) ۱۶/۴۲۱ و ۲۷؛ ۱۰/۴۲۲؛ ۱۷/۴۲۳
قطران ۲/۲۴۶ و ۵ تا ۱۲
قطیعت ۲/۲۸۸ و ۲۱
قلائد ۳/۹۱ و ۱۷
قلب (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۱۷/۷۱۸ تا ۲۵
قمار در بستن (= شرط بندی) ۱۷/۲۲۲ و ۲۵
قیح (= زرد آب، چرک) ۴/۲۴۷ و ۱۶

کاریگران (= کارگران) ۷/۲۲۲ و ۲۳
کاشکی جوانمی (یاء تمنّی و ترجّی) ۱۵/۳۳۰
کاغذ (= کاغذ) ۹/۳۲۰
کاله (= کالا) ۴/۱۹۶
کالها (= کالاها، کلاها) ۲۱/۱۹۳ و ۲۵

کرامات (= فریشتگان) ۱/۴۹۵ و ۲
کردیت (= کردید) ۲/۳۰۹؛ ۶/۵۰۴
کُریج (= خانهٔ کوچک) ۷/۱۳۹ و ۸ و ۱۵ تا ۱۷
کلایت (= حفاظت و پناه) ۶/۴۹۸ و ۲۲
کندیدند (= کندند) ۴/۵۸۳
کُنی (= کنید) ۱/۴۴۶
کُنیت (= کنید) ۵/۹۰؛ ۲/۹۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۸؛ ۴/۹۵ و ۱۲ و ۱۳ و ۲۱؛ ۷/۹۶؛ ۲۶/۹۸
کوغ (کوزهٔ آتش) ۱۰/۳۶۸ و ۲۶
کوم (= اذخر ــ گیاه خوشبو، به هندی مَرچیا، کاه مکّه، گربهٔ دشتی) ۲۲/۴۳۲
کَهنانه (= کهنه) ۱۱/۱۸۲ و ۱۳
کیاده (رسوا و معیوب و بدنامی) ۶/۸۱ و ۲۵

گدارد (= گذارد) ۳/۳۱۸
گدر (= گذر) ۱۰/۳۲۵ و ۱۱
گذریت (= گذرید) ۴/۹۲؛ ۲۵/۵۳۴
گردیت (= گردید) ۲/۹۲
گرستن (= گریستن) ۱۷/۴۸۱
گرو (= قول) ۱۲/۲۰۸
گرویدیت (= گرویدید) ۱۱/۹۴
گِزیَد (= گزیت، جزیت = جزیه) ۴/۱۷۶
گفتیت (= گفتید) ۵/۹۵
گماریدن (= تبسّم کردن) ۱۱/۲۴۵ و ۲۵
گُمانی ۵/۷۱
گُم بودگی (= ضلال) ۴/۱۸۲؛ ۱۹/۱۹۸
گندا (= گندیدهٔ بد بوی) ۱۹/۶۴۰ و ۲۴ و ۲۵
گَوْرکان (= گبرکان، مجوس) ۲/۲۳۶
گُوْرکی (= گبرکی) ۱۴/۲۳۴ و ۲۰ تا ۲۴
گوشت (= گوش) ۱۰/۵۳۰
گوش داشتن (= محافظت کردن) ۲۷/۶۵؛ ۴/۱۶۲
گوییت (= گویید) ۱۷/۹۸
گیریت (= گیرید) ۸/۳۰۳

لخشک (= زحلوفه = کوه پارهٔ نرمی که کودکان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا به زیر کشند) ۱۹/۵۳۱ و ۲۰
لگت (= لگد) ۲/۱۲۲
لوح محفوظ ۵/۴۰۵ و ۲۰ و ۲۱؛ ۱۱/۷۰۳ و ۱۲
لوش ناک (= آب تیرهٔ گل آلود) ۸/۱۵۱
لوک (= نوعی شتر) ۱/۱۳۶ و ۲۳

مالک (خازن نار) ۱۲/۲۴۵ و ۱۳
مانده نیست (= زنده نیست) ۶/۴۱۳ و ۲۵
مباشیت (= مباشید) ۵/۹۲
مبرداردا (= برمداردا) ۲/۹۲ و ۲۲ و ۲۳
متبحّج(= شادمان) ۴/۳۲۲ و ۲۴
مترسیت (= مترسید) ۱۱/۹۰؛ ۱۸/۹۲
مُتَطَرِّق (آنکه مقابلی می‌کند ...) ۵/۴۰۹ و ۱۸ تا ۲۰
مُجانب (= دوری گزیننده) ۶/۷۷۱ و ۱۵
مُحاجن (جمع محجن) ۲۴/۶۳۳
مُحاسر (؟ ظ بمعنی حسرت زده) ۶/۷۷۱ و ۱۶
محجن (= عصای کج و هر چوب سرخمیده مانند چوگان، ج محاجن) ۲۴/۶۳۳
محکم (≠ متشابه) ۱/۴۰۴ و ۷ تا ۱۲؛ ۲/۴۰۶
محکمات و متشابهات ۱/۴۰۴ و ۷ تا ۱۲
مخیّری (= مُخیّرید) ۱۶/۴۴۵
مداریت (= مدارید) ۱۰/۹۰؛ ۷/۹۱
مُد (= یک رطل و ثلث رطل) ۶/۴۳۱ و ۱۰ تا ۱۶
مدارس‌ها ۹/۳۴
مراصد (جمع مرصد) ۲۷/۶۳۳؛ ۲۴/۶۳۴
مراصید (جمع مرصاد) ۲۴/۶۳۴
مراهنه (= شرط بندی) ۶/۳۰۰
مردمانیت (= مردمانید) ۱۱/۹۸
مردم زادگان (= اصیل و نجیب) ۱/۳۳۴
مرغ سحر خره (= خروس) ۲۵/۲۴۱
مزدور کاران (= مزدوران) ۹/۳۱۸

مزگت (= مسجد) ۲۷/۱۶۰
مزگیت (= مسجد) ۱/۹۲و۳ و ۱۹ تا ۲۱
مژگت = مزکت = مزکیت = مسجد ۱۹/۹۲
مستان (= مست) ۲۳/۴۰
مسلّم بکردن (در امان و سلامت گذاشتن) ۱۶/۴۴۳ و ۲۵
مطلوب شدن (= بدهکار شدن) ۱۴/۳۵۰ و ۲۵
مطلی (قطران مالیده) ۲۴/۵۶۸ و ۲۵
معتبر شدن (= عبرت گرفتن) ۱۳/۴۴۱ و ۲۸
معجزاتها (جمع جمع) ۶/۷۱
مُعَوِّذَتَیْن (دو سورهٔ آخر قرآن مجید) ۱/۳۵۶ و ۱۸ و ۱۹
مغالیق (جمع مغلاق) ۲۳/۶۳۳
مغلاق (= کلیددان، جمع آن مغالیق) ۲۳/۶۳۳
مفتوح العنوه (گشوده شدهٔ به قهر و زور) ۱۶/۷۷۴ و ۱۷ و ۲۸
مُقریان ۲/۲۷۸ و ۱۳ و ۱۴
مُقعَد (= زمین گیر) ۲۲/۱۲۱ و ۲۶
مکاتب (بندهٔ نامهٔ آزادی بوجه و مدّت معیّنی از مالک خویش گرفته) ۱۷/۳۲۶ و ۲۴ تا ۲۷
مکرد (ظ: نکرد) ۲۱/۱۹۵ و ۲۶
مکُنیت (= مکنید) ۹/۵۳۵
مگردیت (= مگردید) ۴/۹۹
ملطّفه ۱۸/۳۰۰ و ۲۰
منسوخ ۲/۴۰۶ و ۲۰ و ۲۱
منی (= منید) ۳/۴۴۶
من یزید (= مزایده) ۱۱/۴۷۰ و ۲۳ تا ۲۵: ۱۸/۴۸۲
مَوْرِدْ (= آبشخور) ۱۵/۵۹۷ و ۲۴ و ۲۵
مه رسوا کنیت مرا (= مرا رسوا مکنید) ۷/۵۳۵
مه نگَردا (= مَنْگَردا) ۲۴/۵۳۴ و ۲۵
میتین (کلنگ و میل آهنی) ۱/۳۴۸ و ۱۳ تا ۱۶
می داریت (= می دارید) ۱۳/۳۰۴
می زنی (= می زنید) ۱۳/۴۴۶ و ۱۴
می شنیدیت (= می شنیدید) ۳/۳۰۹
می‌گویی (= می‌گویید) ۳/۴۵۲

ناباک (= بی باک، بی ترس، بی پروا، دلیر) ۳/۲۲۶ و ۷؛ ۱۹/۳۶۶
ناخستون (= اقرار نیاورنده) ۶/۳۱۵ و ۱۴
ناسخ (= باطل کننده، محو کننده ...) ۲/۴۰۶ و ۱۷ تا ۱۹
ناشناخته ایت (= ناشناخته اید) ۱۷/۵۳۴
نامه دبیر (= دبیر نامه نویس) ۸/۱۹۲ و ۲۵
نتن (= بدبوی، گنده، عفن) ۶/۲۴۷ و ۱۷
نثره (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۶/۷۱۳ تا ۳۱
نحر (کشتن شتر با نیزه) ۱۲/۶۱۹ و ۲۷ و ۲۸؛ ۲۹/۶۲۰ و ۳۰
نُزل ۱/۲۸۰ و ۱۶ تا ۱۹
نسپاسی (= ناسپاسی) ۲۰/۳۰۵
نعایم (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۷/۷۱۹ تا ۱۴
نعی (خبر مرگ) ۱۰/۳۹۰ و ۲۴
نفس (امّاره) ۱۲/۲۹۲ و ۲۴
نفس لوّامه ۲۵/۲۹۲
نفس مطمئنّه ۲۵/۲۹۲
نکردی (= نکردید) ۱۶/۴۴۵
نکنیت (= نکنید) ۱۰/۹۵
نگاه (= نگاهبان) ۲۰/۲۵۵
نگوسار (= نگونسار) ۷/۱۲۰؛ ۱۳/۲۵۵؛ ۳/۲۵۶ و ۵؛ ۱۴/۳۲۳
نمی داریت (= نمی دارید) ۱۳/۳۰۴
نمی دانستیت (= نمی دانستید) ۳/۳۰۹
نوحه گران ۴/۲۴۶ و ۱۳ تا ۲۷؛ ۲۰/۲۴۷ تا ۲۶
نه ایت (= نه اید) ۱۰/۳۰۹
نه جی (= نه چی = نه که) ۲/۵۳۰؛ ۱۹/۵۳۴
نهاد ۱۴/۲۸۰ و ۲۷ و ۲۸
نهمار (= درست) ۴/۲۵۶ و ۱۹ و ۲۰؛ ۱۷/۵۰۵ و ۱۸

نیامدی (= نیامدید) ۱۵/۴۴۵
نیاود (= نیابد) ۱۰/۴۷۱
نیایی (= نیایید) ۲/۴۴۶
نیستیت (= نیستید) ۱۵/۵۳۰ و ۲۲
نیکواکاران (= نیکوکاران) ۱/۱۹۶ و ۱۹ تا ۲۶
نیکوا (= نیکو) ۵/۲۶۰

وا (= بـــا) ۴/۲۶۱؛ ۹/۲۶۲؛ ۱/۲۶۳؛ ۲۲/۴۸۲؛ ۱۲/۵۱۸
واپیش (= با پیش) ۱/۱۶۵
واخدای (= با خدای) ۱۸/۲۰۹
وادار (= واگذار) ۲۲/۲۰۹ و ۲۴
واز زدند (= باز زدند) ۱۰/۲۰۷ و ۱۱
وازوی (= باوی) ۶/۲۶۴ و ۹
واسطهٔ عقد ۱۷/۳۳۸ و ۱۸ تا ۲۳
واسوی (=با سوی) ۲۰/۲۰۷
واگردید (= بازگردید) ۲۰/۲۰۷
واید (= باید) ۱/۲۶۵
وایست (= بایست) ۶/۴۷۶ و ۷
وبیک (= ولیک) ۱/۹۵
ور (= بر) ۷/۲۶۸
وردوس (= برید) ۲۰/۴۳۰
ورزگاو (= برز گاو) ۲۵/۱۳۵
وصل (پیوند ...) ۷/۲۸۳ و ۱۵ و ۱۶
وقع (= سوده شدن و تنگ گشتن پای و سم از سنگ و از زمین درشت) ۹/۴۵۴ و ۲۵

هاشتیطن (عبری یا سریانی، مخالفت و دشمنی) ۹/۲۸۶
هده (= هوده ــ حقّ و راستی) ۲۲/۵۳۶ و ۲۴
هَدْی (= قربانی که به مکّه فرستند) ۸/۹۱؛ ۴/۷۶۸ و ۱۳ تا ۱۶
هرآینه هرآینه (برای تأکید) ۱۴/۵۳۲ و ۱۵ و ۲۵ و ۲۶؛ ۵/۵۳۷ و ۱۵
هرک (= هر که) ۸/۴۸۶ و ۱۱
هزار هزار (= میلیون) ۱/۸۱ و ۲۴
هستیت (= هستید) ۱/۱۰۰
هَقْعَه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۰/۷۱۳ تا ۱۵
همبازان (= انبازان ــ شرکاء) ۱۲/۲۱۲ و ۲۲
همبازگیران (= مشرکان) ۱۰/۲۰۵
همداماد (= با جناغ) **۶/۵۴۱**
همزولمز (= غیبت کردن و عیب کردن) ۱۸/۳۶۱
همشیره (= هم شیر) ۱۳/۳۳۴
هم گردنان (= قرناء) ۱۰/۲۰۸
همی که (= همین که) ۲/۷۵؛ ۱/۱۱۷ و ۱۷ و ۱۸
هنبازان (= انبازان ــ شرکاء) ۲۲/۲۱۲
هنجد (= گنجد، کشیدن) ۳/۲۶۴ و ۷ و ۸
هَند (= هستند) ۲۱/۳۰۴
هنعه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۶/۷۱۳ تا ۱۹
هواده: بر وزن صحابه ۱۳/۵۴۵
هوازی (ناگهان، غفلةً) ۹/۶۹؛ ۲/۷۶؛ ۱۱/۷۸؛ ۱/۱۱۷ و ۱۶؛ ۱۵/۱۶۶ و ۲۶
هیند (= هستند) ۹/۳۰۴ و ۱۹ تا ۲۳

یابیت (= یابید) ۱۸/۹۴
یاره (= یاری) ۱۸/۲۶۶
یاقوت ۱/۲۸۵ و ۷ تا ۱۱
یوبارانیدن (= اوباردن، بلعیدن) ۱۳/۸۴

فهرست احادیث

اعدی عدوّک نفسک التی بین جنبیک ۵۰۵
افضل الجهاد من جاهد نفسه الّتی بین جنبیه ۶۸۱
الاحسان ان تعبدالله کانّک تراه فانّه یراک ۶۸۱
الایمان معرفة بالقلب و اقرار باللّسان و عملٌ بالابدان ۲۹۱
السّائل علی الباب هدیّة الله فی ارضه ۴۶۴
العلماء ورثة الانبیاء ۱۳
اللّهم حبّب الینا المدینه کما حبّب الینا المکّة اواشدّ و صحّحها و بارک لنافی صاعها و مدّها و اثقل حماها الی الجحفه ۴۳۱
اللّهم علّمه التّأویل و التّنزیل و فقّهه فی الدّین و اجعله من عبادک الصّالحین و اجعله امام المتّقین ۲۷۸
الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظّلم (؟) ۶۰۷
النّظرُ الی الکعبة عبادة ۴۱۷
انّ الله تعالی قال من عادی لی و لیّاً فقد آذنته بالحرب و ما تقرّب عبدی بشیءٍ احبّ الیّ ممّا ... الخ ۵۶۳
انّ الملائکة لتأتمّ به ۲۸۰
انصرفت من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر فقال له آوَ جهاد فوق الجهاد بالسّیف؟ ــ قال جهاد المرء نفسه ۶۸۱
اولیائی فی قبابی لایعرفهم غیری (حدیث قدسی؟) ۲۸۲
تنزیه الله من کلّ سوء (دربارهٔ سبحان الله) ۷۲۵
خذوه عوناً لکم ۲۸۹
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ۶۸۱
رحم الله امّی هاجر ۴۱۱—۴۲۳
شیّبتنی سورة هود و اخواتها ۶۰۰
فی کل رأس حکمة ۲۲۳
قدمتم خیر مقدم و قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبد هواه ۶۸۱
قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبد هواه ۶۸۱
کان معروفاً فی السماء مجهولاً فی الارض ۲۸۲
کلّ مولود یولد علی الفطرة حتی یعزب عنه لسانه

فیکون ابواه هماالّذین یهوّدانه او ینصّرانه او یمجّسانه ۷۴۰
کلّ مولود یولد علی الفطرة فابواه یهوّدانه و ینصّرانه و یمجّسانه ۷۳۹—۷۴۰
کل مولود یولد علی الفطرة فیکون ابواه هما الّذین یهوّدانه و ینصّرانه یمجّسانه
لم یبق من عمره الا ثلثة ایّام ۲۸۱
لوکنتما عندالله بمکان لا تیکما السّاعة ۴۶۵
ما اکرمک علی الله ما احبّک الی الله ۲۸۰
ما من مؤمن الاّ و فیه نفس کافرة الاّ انا فانّها اسلمت علی یدی ولا یأمرنی بالسّوء ۵۰۶
مرحباً بقومٍ قضّوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر فقیل یا رسول الله و ما الجهاد الاکبر؟ قال جهاد النّفس ۶۸۱
من عرف نفسه فقد عرف ربّه ۲۲—۵۰۸
هی شفاعتی توسّلون بی الیٰ ربّکم (دربارهٔ قدم صدق) ۷۰۶
یا آل المغیرة هل مات فیکم احداً فقالوا لا فقال: بلی و الله اتا کم طارق فاخذ خیراهلکم ۲۸۲
یا عمّاه عن قلیل تراه فقیه امّتی و المودّی الیها تأویل التنزیل ص ۲۷۸ و ۲۷۹
یا معشر الموالی خذوا فی غسل اخیکم ۲۸۲
یا مغیرة الله تعالی سبعة نفر فی ارضه بهم یمطر و بهم یُحیی و بهم یمیت و هذا کان خیارهم ۲۸۲